هر کس بعنوان خیانت ببرد بلعنت خدا و رسول گرفتار شود

محزن البکاء

[illegible]

این کتاب حق مال الحاج الشیخ ابوالقاسم ولد مرحوم علی بزاز الایرانی الکاظمینی ساکن کاظمین المقدسه

در سنه یکهزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری خریدم بمبلغ یکدینار عراقی که بیست تومان ایرانی باشد

در یوم سه شنبه در اول شهر رجب المرجب ۱۳۸۸

الشیخ ابوالقاسم علی بزاز

[illegible]

هذا کتاب مخزن البکاء تألیف مولانا محمد صالح البرغانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین اما بعد چنین گوید بندهٔ خاطی و مذنب محتاج بمغفرت پروردگار غنی محمد صالح برغانی که چون بعد از فرایض اعظم اعمال مندوبه و اشرف قربات شرعیه گریستن و گریانیدن و محزون شدن و محزون ساختن بر مصیبت سید الشهداء و خامس آل عبا ابی عبد الله الحسین است لهذا این قلیل البضاعه و کثیر الاضاعه بعد از فراغ از غنیه المعاد مسلک الرشاد مشغول شدم بتالیف معدن البکاء و چون بلغت عرب بود و قوم عجم برادران بهره نبود لهذا مجالس تعزیه را با قلیلی از مقدمات و ملحقات بلغت فارسی ایراد نمودم و نامیدم آنرا بمنبع البکاء و بعد ملاحظه نمودم که مقصود گریستن و گریانیدن و تحصیل آن غالبا موقوف است بذکر احادیث چندی که مشتمل باشد بر مصیبت واذ ابتداء هذا شروع نمودم بتالیف کتابی که مشتمل بوده باشد بر بسیاری از اخبار موثره بکاء و تعزیه سید الشهداء ع و چون در امثال مقام کفایت میکند هر خبر و حکایتی منشاء حزن و گریه شود مادام که مخالف حکم از احکام شرعیه بر آن مترتب نگردد لهذا در مقام تصحیح مسئله بر نیامدم بلکه اقتصار نمودم بر خبری و اکتفا نمودم بموجود بودن آن در کتب معتمده در اغلب مواضع ذکر منبع هم کتبی را که آن خبر را از آن نقل نموده ام و چون این کتاب بجهت ذاکرین خزانه ایست بی منتها و بجهت باکین جوهریست گران بها از آن مسمی گردانیدم بمخزن البکاء فی مصیبة سید الشهداء و آن مشتمل است بر مقدمه و چهارده مجلس و خاتمه اما مقدمه در ذکر هشت خطبه است الاول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل محبته فی قلوب اولیائه حتی خلعوا اثواب البقاء و قرعوا ابواب اللقاء یعنی حمد از برای خدائیست که قرار داده است محبت خود را در دلهای دوستان خود تا آنکه خلع نمودند بدن دنیوی را و درهای لقای رحمت پروردگار را کوبیدند لذائذ هم حتی تنافسوا فی التقدم الی الحتوف و صبحوا لهب الرماح و السیوف و شناسانیدن ایشان لذائذ قرب خود را تا اینکه رغبت نمودند بر مقدم شدن بجانب مرگها و صبح نمودند زبانه های که غارت شده نیزه ها و شمشیرها میباشند و الصلوة و السلام علی محمد و آله خصوصا علی ولده المظلوم الطرید و المغموم الشهید جریح الکفرة و طریح الفجرة و صلوة و سلام بر محمد و آل او خصوصا بر فرزند مظلوم از وطن رانده شده او و مغموم شهید شده او که مجروح است از جراحت کافران و مومنین افتاده است از ستم فاجران المجزوز الراس من القفاء المهمل علی الرمضاء و بریده شده است سر او از قفا و انداخته شده است بدن او بر ریگهای گرم المندوب علیه فی السموات البالغة فجیعته الی السرادقات و نوحه شده است بر او در آسمانها و رسیده است مصیبت او تا بسوی سراپرده های عرش المشققة علیه جیوب المخدرات المنشورة علیه شعور الناحبات و دریده شده است بر مصیبت او گریبان مخدرات و افشانیده شده است برای او موی های زنهائی نوحه کننده الرامق بطرفه الی بنیه و بناته اللاحظ بعینه حین ذبحه الی اخواته و نسائه و آن مظلوم نظر کننده بود بطرف چشم خود بسوی پسران و دختران خود و ملاحظه کننده بدیده خود در حین ذبح بسوی همشیره ها خود و زنان خود الناظرة الیه عین فاطمة و ابیه الشاخص الیه طرف جده و اخیه و نظر کننده است بسوی او در حالت ذبح چشم مادرش فاطمه و پدرش علی ع و ملاحظه کننده است بسوی او دیده جدش پیغمبر خدا و برادرش حسن مجتبی مقتول اولاد الزنا سیدنا ابی عبد الله کشته شده اولاد زنا سید ما ابی عبد الله الحسین ع فوا حسرتاه علی تلک الاجساد

المرملة بالدماء و الافواه الیابسة من الظماء یعنی بدنهائی که غلطیده است بخونها و بر دهانهائیکه از تشنگی خشکیده شده است و العفاء علی الاعضاء المقطعة و النسوة الماسورة و الایدی المغلولة الاعناق المکبلات یعنی بدنهائی اعضا ملهوف اند من بر اعضا قطعه قطعه شده و زنهای اسیر شده و دستهای غل کرده شده و گردنهای طوق نهاده شده تو بلهٔ عما یعمل الظالمون و ان کتبه بجاهلون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فوا ویلاه از آنچه بعمل آورده اند از ظالمین و مرتکب شده اند از جاهلین در زود است که خواهند دانست اشخاصیکه ظلم کرده اند که بازگشت ایشان کی خواهد بود اما بعد فبا سماحت هذا الامور علی مثل الحسین فمو بی بعدهٔ مو کای ایمان ابن سمیها و ظلمها بر مثل حسین ع وارد شدند پس بزلزل در آید بعد از این واقعه و اضطراب سموات یا ارض سیری بعده قطعا و یا جبال علی وجه الثری سیری و تو ای زمین بعد از حسین قطعه قطعه شو و ای کوهها روانه شوید بر روی زمین و بر جا خود قرار نگیرید ابن الرسول عن الشبل الحسین و قد مسی فرات القطعات العبا این کجاست رسول خدا که ببیند فرزند خود حسین را که شام نموده است در حالتیکه زیارت میکند او را اهوان و کاو وحشی و کبی از آدمیان بن یارت و بمهد ابن الرسول و جثمان الحسین بری گصحف فلی فی الارض مهجور کجاست پیغمبر خدا که ببیند بدن حسین را مانند قرآنی که افتاده شده است بر روی زمین در حالتیکه مهجور است این الرسول من الراس الکریم علی راس السنان یحکی بدر یجور کجاست رسول خدا که ببیند سر مبارک حسین را که بر بالای نیزه کرده اند که مانند ماه شب چهارده میدرخشد این الرسول و ثغر کان یرشفه تدقه بقضیب کف محمود کجاست رسول خدا که ببیند که آن دندانیرا که همیشه میبوسید بر بیدآید خواد بر آن چوب میزند این الرسول و مهر السبط منفلت بعدو ابسرج الی الفسطاط مکبوب کجاست رسول خدا که ملاحظه نماید اسب صاحب حسین را که میدود بطرف خیمگاه با زین شکسته تا خبر مرگ صاحبش را باهل بیت او برساند این الرسول عن الابنا نند به مثل النجوم علی النوق الحدابة کجاست رسول خدا که ببیند پیمان حسین را که مانند ستارگان بر شترهای لاغر سوار ند و همه شیا بر ایشان نوحه میکنند خطب تزعزع منه الدین و اضطربت قواعد المجد فی الاعراف فی الطور مصیبتی است که دین خدا از آن بتزلزل در آمده است و مضطرب شده است خانه مجد و بزرگی که پروردگار مجید در سوره اعراف و سوره طور از آن بیان نموده

الخطبة الثانیة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الراحم علی الشهداء لبذل مهجتهم و علی الارامل و الیتامی لغربتهم حمد مر خدائیرا سزد که رحم کننده است بر شهیدان باعتبار بذل نمودن ایشان خون خود را در راه او و بر بیوه زنان و یتیمان باعتبار اسیری و غربت ایشان و علی المسلوبین لعرایا لصحبتهم و علی المهتوکین الجنایا لاستتهم و رحم کننده است بر اشخاصیکه لباس ایشان را کنده اند و عاری از لباس شده ابدان ایشان فله الحمد علی حسن قضائه فی اولیائه و له المجد علی احسن تقدیره فی اصفیائه پس از برای خداست حمد بر نیکوئی قضای او نسبت بدوستان خود و از برای اوست بزرگواری بر حسن تقدیر او نسبت بر برگزیدگان خود و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله خصوصا علی من ازعجوه عن الاوطان و ضیقوا علیه المکان صلوة و سلام بر سید ما محمد و آل او خصوصا بر کسیکه بیرون کردند او را از وطن خود و تنگ کردند بر او مکان را و قتلوه و اصحابه کالاضاحی و نصبوا راسه علی العوالی و کشتند او را و اصحاب او را مانند گوسفندان قربانی و نصب کردند سر او را بر سر نیزه ها و سبوا نسائه کالاماء و الذراری و ترکوهن فی القفار و البراری و اسیر کردند زنهای ایشان را و کنیزان و خدمتکاران و گذاردند ایشان را در صحراها و بیابانها و نهبوا امواله و ایتموا اطفاله و کسروا ظهره و رضضوا صدره و غارت کردند مالهای او را و یتیم کردند طفلهای او را و شکستند پشت او را و خورد کردند استخوانهای سینه او را قتیل الاعداء و اسیر المحنة و البلاء مسلوب العمامة و الرداء المخضب الشیب من الدماء المذبوح بسیف الجفاء من القفاء کشته اولاد زنا و اسیر محنت و بلا و کسیکه عمامه و ردا او برده شده و ریش مبارکش خضاب کرده شده است از خون و ذبح کرده شده است از قفا الشهید العطشان المدفون بلا اکفان المعفر الخدین المقطوع الودجین سیدنا ابی عبد الله الحسین ع و کسیکه شهید شده است با لب تشنه و دفن شده است بی کفن و موخدا و بخاک چسبیده شده است و دو شاهرگ او بریده شده است و آن شخص سید ما ابی عبد الله الحسین است لعنة الله علی قاتلیه و ظالمیه اللئام من اول الدهر الی یوم القیمة و لعنت خدا بر کشندگان آنحضرت و ظلم کنندگان او که پیشمار بودند از اول دهر تا روز قیامت اما بعد فیا رسول الله و انظر ما جری فی کربلاء لبنیک من خصمائهم یا رسول خدا نظر نما بآن مصیبتهائیکه جاری شده است در زمین کربلا بر فرزندان تو از دشمنان ایشان فلقد غدر و اطعم الذی بما العدی ...

فی السبا کلما انها بتحقیق که اسامید ند شربتها اهلاک از دست دشمنان خود بعضی کشته شدند و بعضی اسیر شدند مانند اسرا
قوم سبا هذا الحسین بها علی عفر الثری فی حلة حمرا بنسج دمائها این حسین است که افتاده است بر روی خاک و لباس سرخ
در بدن اوست که بافته شده است بخون مقطوع رأس هشمت اظلائه عریان من ثوابه نعائها سر او را بریده اند و استخوانها
او را شکسته اند و بدن او را عاری نموده اند از لباس و در بیابان کربلا جنبک له فضان ثوب غبر من مور ادیاج العلا
و هوائها و بافته شده است برای او پیراهن از خاک و غباری که بر او ریخته شده است از گرد باد هاء صحرای کربلا و هو
ان هذا الذی قد کنت تلثم نحره امسی نحیرا من حد و د ضبائها این است حسین که همیشه حلقوم او را میبوسیدی شام
نموده است در حالتیکه او را ذبح نموده اند از تیزی شمشیرها و نیزها من بعد حجرک یا رسول الله قد القی طرحا فی تری رمضائها
بعد از آنکه او را پرورده بودی در کنار خود انداخته شد است بیابان و در روی ریگهای گرم کربلا هذا و جثته الشریفة قد عدت للصافنات
تجول فی اعضائها این جثه شریفه آنحضرت که صبح نموده است و هر اینه اسبها جولان میکنند بر روی اعضا او و نسائه تسبی کما تسبی
الاماء و تقاد فی الاغلال من اسرائها و زنان او را اسیر نموده اند مانند کنیزان کشیده شده اند در غلها مانند اسیرانیکه در
غلها میکشند یا قوم ما ذنب الصغار لتنزلوا بهم الصغار و تعلنوا باذیهما یا قوم اشقیا چیست گناه طفلهای صغیر که خاری
و مذلت بر آنها وارد آورده و علانیه اذیت نموده اید آن طفلهای صغیر را و یلکم ما شفی غل صدورکم قتل الموالی الیوم
من کبرائها ای وای بر شما آیا شفا نداد سوزش سینه های شما را کشتن بزرگان ایشان که طفلهای ایشان را مانند بزرگان کشتید

الخطبة الثالثة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل حزبه من الغالبین و اولیائه من الفائزین و شهدائه من [illegible] و
اصفیائه من المکرمین و خلصائه من الآمنین حمد خداوند بخشاینده که گردانید لشکر خود را از جمله غالبین در رجعت و در ایام رجعت
و قرار داد دوستان خود را از رستگاران و گردانید شهیدان در راه خود را از جمله نفع برندگان و اصفیای خود را از جمله
مکرمان و مخلصین خود را از جمله امنین و الصلوة و السلام علی محمد و آله الغر المیامین و صلوات و سلام بر محمد و آل او که همه
نیکان و صاحب یمن و برکتند خصوصا علی النجا ابی دمه فی محبته و استبیح حرمه فی نصرته خصوصا بر کسیکه ریخته شد خون
او در محبت خدا و راضی شد در اسیر شدن حرم خود در نصرت دین خدا و علی الوجوه المعفرة و الایدی المقطوعة و الرؤس المرفوعة
و الافواه الیابسة و الابدان المرضضة و الصدور المحطمة و الاضلاع المنکسرة و الابدان السلیبة العاریة و صلوة و سلام
بر روهائیکه بخاک مالیده شده است و دستهائیکه قطع شده است و سرهائیکه بر بالای نیزه رفته است و دهانهائیکه خشک است و
بدنهائیکه خورد شده است و سینه هائیکه پامال شده است از سم ستوران و ضلعهائیکه شکسته شده است و بدنهائیکه لباس از آنها کنده
و عریان افتاده است و الاجساد البالیة و الاعضاء المقطعة و الدماء السائلة و العیون الباکیة و البطون الجائعة و الشفاه الذابلة
[illegible] و صلوة و سلام بر جسدهائیکه کهنه شده است و اعضائیکه قطعه قطعه شده است و خونهائیکه روان شده است و چشمهائیکه
گریانند و شکمهائیکه گرسنه اند و لبهائیکه از تشنگی خشک شده است و لعنة الله علی الظلمة الکفرة و الطغاة الحسدة المنتهکین لحرمة
الرسول المفتکین فی ذریة البتول یعنی و لعنت خدا باد بر ظالمانیکه کافرانند و سرکشانیکه حسد ورزنده اند و بر اشخاصیکه
هتک نمودند حرمت رسول خدا را و دریدند حرمت ذریه بتول را بغیر ذنب اذنبوه و لا جرم اجترموه اللهم عذبهم عذابا
الیما و العنهم لعنا کثیرا یعنی بدون گناهی که بعمل آورده و نه ذنبی که از ایشان سر زده باشد خداوندا عذاب نما ایشان را عذاب
دردناک و لعن کن ایشان را لعن بسیاری اما بعد فیا عینی کیف تلتذ الکری و جفونهم لم تکتحل برقاد یعنی وای باد بر چشم من که
چگونه لذت می برد بخوابیدن و حال آنکه سرمه راحت خواب بر چشمهای حضرت امام حسین و اهل بیت و اصحاب او بسبب کثرت مصائب
وارده بر ایشان کشیده نشده است فلقلبی لا لاستشرابهم و قلوبهم بلظی الهجیر صوادی یعنی ای فدای برای دل من که آب سرد
آشامد و حال آنکه دلهای ایشان در شدت حرارت تشنگی است و لجسمی کیف یهناه توطی و جسومهم ما وطئت بمهاد و فنا
از برای جسم من چگونه گوارا است بر او راه رفتن و حال آنکه جسمهای ایشان را مانده است از رفتار بابی و امی الهاشمیات التی قد
هشمت بالقید و الاصفاد یعنی پدر و مادرم فدای زنان از آل هاشم باد که ضعیف شده است بدنهای ایشان از قید و غلها
یسری بهن علی المطایا حسرا شعثا بغیر وطاء علی الاعواد یعنی سوار نمودند زنان را بر قتبهای شتران در حالتیکه برهنه و مو
پریشانند و شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند تعزو الی راس الحسین و تشتکی ما نالها من معشر الاوغاد فزنان مرثیه میخواندند

از برای سر حضرت امام حسین و شکایت میکنند با آن سر مبارک از آنچه رسیده است بایشان از این گروه ناکس و یقسمها اخی بعد العز
عز تصبر یا فخر التشایید و امد الاباد یعنی زینب و ام کلثوم شکایت مینمایند ببرادر خصوص و میگویند ای برادر جان ما بعد از آنکه
عزیز بودیم بسبب وجود شما ما خوار شدیم و در ماتم عزای ما ابد الاباد تازه است و کهنه نمیشود و اخی یا روحی و روح منیر النبی
اتراخی محل ورد نجلهم و انظر الاولاد فی ذل السبا و الشتم للآباء و الاجداد یعنی ای برادرجان من ای روح من و سبب خوشحالی
من و طبیب جراحات من و محل دوستی من بر خیز و نظر نما با اولاد خود که چگونه در ذلت اسیری گرفتارند و ملاحظه نما که دشمنان
چگونه دشنام میدهند با آباء و اجداد اهل نظر یا واحدی اطفی بها ما اشتکیه من لظی الابعاد یعنی آیا میشود که یک نظری بمن
کنی ای برادر یکی نظیر من تا از فرقت تو بسبب آن نظر آن غصه هائیکه بر من وارد آمده است از سوزش آتش دوری تو الخطبة الرابعة
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة من جعل فی تربته الشفاء و فی تحت قبته اجابة الدعاء و فی ذریته
الائمة النجباء یعنی حمد خداوندی را سزد که عظیم گردانید مصیبت ما را بسبب مصیبت کسیکه قرار داده است در تربت او شفا را
و در تحت قبه او اجابت دعا را و در ذریه او ائمه نجبا را و الصلوة و السلام علی زین مکة و منی و فخر زمزم و صفا محمد مصطفی
و بر آن جنابیکه از نجبا است خصوصا علی شبله الکریم و صاحب اللواء الجسیم سیما بر سبط آنجناب که صاحب کرم است و صاحب
مصیبت بزرگ است الذی ناح علیه آدم فی جنة النعیم و نوح فی الطوفان العمیم و ابرهیم فقال انی سقیم و اسمعیل بعد الذبح
العظیم یعنی آن مظلوم آن کسی است که نوحه کرد بر مصیبت او حضرت آدم در بهشت و حضرت نوح در طوفان عام و حضرت ابرهیم
در وقتیکه نظر نمود با وضاع افلاک و مطلع شد بر آنچه وارد میشود بر آنجناب پس فرمود من مریض شدم بسبب ملاحظه مصائبیکه
وارد میشود بر حسین ع و حضرت اسمعیل در وقتیکه فدا بجهه او آمد و مطلع شد آنجناب یا حضرت ابرهیم بر ذبح و فدا شدن حضرت
امام حسین عوض او باین سبب گریستند پس حقتعالی فرمود که این گریه که از شما صادر شد در مصیبت حسین ع اجر آن بیشتر است از ذبح
شدن اسمعیل و بکی علیه موسی الکلیم و عیسی الرحیم و کان امره اعجب من اصحاب الکهف و الرقیم گریست در مصیبت آن مظلوم حضرت
موسی کلیم و عیسی رحیم و بود مصیبت او عجب تر از قصه اصحاب کهف و رقیم الذی نهبوا ماله و ایتموا اطفاله و اسروا عیاله و داروا
براسه فی البلاد بین العباد آن مظلوم آن کسی است که اموال او را غارت نمودند و یتیم کردند اطفال او را و اسیر نمودند عیال او را و سر او را
مظلوم در شهرها در میان مردم گردانیدند فآه من رزء عظیم لم یسمع مثلها فی الایام کیف لا فان الشیب خضیب و الخد تریب
و الجسد سلیب و الثغر مقروع بالقضیب آه از مصیبت بزرگی که شنیده نشده است مثل آن در دهر و ایامها چگونه چنین نباشد
بدرستیکه ریش مبارک آنجناب از خون خود خضاب نموده و خد مبارکش را بر خاک چسبانیده اند و بدن نازنین آنجناب را برهنه کردند
و دندان مبارکش را با چوب آزرده کرده اند و الودج مقطوع و الراس مرفوع و الجسد موضوع و من الدفن ممنوع و القلب ظمآن الی
الماء فی الفرات ملآن یعنی رگهای گردن او قطع نمودند و سر نازنین آن مظلوم را بر سر نیزه کردند و جسد مبارکش را در بیابان انداختند
و منع نمودند از دفن کردن و قلب آنجناب تشنه بود و آب در شط فرات بود الذی بکت لمصابه السموات العلی و زلزلت لفقده الارضون
السفلی غریب الغرباء الحسین المظلوم ابو عبدالله علیه السلام اما بعد علی اسنانک یا ابن فرو راسه بین الملا یا ابنة فاطم حاضر تبغیه
آیا ابن ... ملعون بلند کرده میشود سر مبارک آنجناب در میان مردمان یکاش که مادرش فاطمه زهرا حاضر میشود ذبح
الحسین فای عیش یصطفی ام ای نفس بعده مستبشره یعنی ذبح کرده میشود حضرت امام حسین ع پس کدام عیش صاف میشود یا کدام
نفس بعد از این مصیبت خوشحال خواهد بود و الخیل جرت ها علیه فرضت منه بواطنه و رضت ظاهره و اسبها تاختند بر بدن
مبارک آن مظلوم پس خورد کردند ظاهر و باطن آن بدن را لهفی لزینب و البنات حولها تبکی علیهم و هی لها ناشره یعنی و بسیار تأسف
از برای زینب است در حالتیکه بنات حسین دور او را گرفته اند و آن مظلومه گریه میکند بر ایشان در حالتیکه حیران است و موهای سر خود را
افشان نموده است تدعو بفاطمة البتول بصوتها یا امنا یا لیت عینک ناظره و ندا میکرد جناب زینب مادر خود فاطمه را که ای مادر
کاشکی چشمهای تو نظر میفرمود لتری حسینا نور عینک مالقی من بعد فقدک من عصابة فاجره تا به بینی نور چشم خود حسین را که بعد از
تو چه بر او وارد آمد از عاصیان نهایت رسیده در معصیت ذبحوه ذبح الشاة ظلما یا امنا و علیه السافیات الغابره و ذبح نمودند
حسین تو را مانند گوسفند یا ای فاطمه از روی ظلم و ستم اسبان بر بدن مبارک آنجناب تاختند سلبوا بناتک جهرة یا امنا
و جوههن بین الاعادی سافره ای مادر برهنه نمودند اعادی دختران تو آشکارا پس با روهای باز در میان اعادی جانب کوفه و

شام میرفتند فبنات هندٍ في القصور لعزّةٍ مُحجّبةٌ تحت الخدور الساترة و بنوك اسرى في القفار اذلّةً من غيرها ما عليها حاسرةٌ
یعنی و دختران هند که زوجهٔ ابوسفیان است با عزّت در قصرها نشسته اند و اطفال تو را اسیر نموده اند و برهنه با مذلت در صحراها
میبرند و یزید في تخت الخلافة جالسٌ و حسينٌ في حرّ الشموس الساعرة و یزید ملعون در بالای تخت خلافت نشسته است و بدن
حضرت امام حسین ع در میان آفتاب بسیار گرم افتاده است الخطبة الخامسة بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ابكى بمصيبة
من بكى عليه آدم في الجنّة و نوح في السفينة و ابرهيم اذ خرّ عن فرسه و شجّ راسه في ارض ماريه یعنی حمد مر خداوندیرا که گریانید
ما را بسبب مصیبت کسیکه گریست بر او آدم در بهشت و نوح در کشتی و ابرهیم در وقتیکه در صحرای کربلا از اسب غلطید و سرش
شکست و اسمعيل حين لم يشرب غنمه من الفرات في جنب المشرعة و موسى حين دخل الحسك في رجليه و سال دمه في الغاضريّة
و سليمان حين دارت بساطه في الارض الشريفة و عيسى حين سدّ الاسد في الكربلا طريقه یعنی و گریست در مصیبت او حضرت
اسمعیل در هنگامیکه نیاشامیدند گوسفندان او از آب فرات و حضرت موسی ع در وقتیکه خار فرو رفت بر پاهای او و خون او ریخت
در کربلا و حضرت سلیمان در وقتیکه باضطراب آمد بساط او در زمین کربلا و حضرت عیسی در وقتیکه شیر سر راه بر او گرفت و مانع
شد از مرور در صحرای کربلا و محمّد حين غاب عن امّ سلمة و رجع و بيده من دم المظلوم مضمومة و علىّ حين ذهب الى صفّين
غير مرّة و حضرت محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم در وقتیکه از خانهٔ امّ سلمه بیرون رفت بصحرای کربلا بعد مراجعت فرمود و مشت
خود را بهم گرفته بود در آن بود خون حضرت امام حسین ع گریست در مصیبت او حضرت امیرالمؤمنین ع در وقتیکه رفت بجنگ
صفّین و مکرّر این گریه در جنگ صفّین از آنحضرت صادر شد و فاطمة في كلّ يوم و ليلة و الحسن حين مال لونه الى الخضرة
و تذكّر حديث المعراج و القصرين في الجنّة و الحسين حين قال انا قتيل العبرة و گریست در مصیبت او حضرت فاطمه در هر روز
و شب و حضرت امام حسن ع در وقتیکه فرمود منم کشته شده گریه و الصلوة و السلام على سيّد الانس و الجانّ و على آله خصوصًا
على سبطه العطشان و الاسير الحيران قليل الانصار و الاعوان كثير الاشجان و الاحزان التليب العريان و الذبيح الظمآن الذي نعشه
العيدان كافوره تراب حوافر الفرسان و قبره قلوب اهل الايمان ابي عبد الله الحسين المدفون بلا غسل و الاكفان یعنی و صلوات
و سلام بر سیّد انس و جان و بر آل او و سیما بر سبط لب تشنهٔ او و اسیر حیران او که اعوان و انصار قلیل داشت و ناله و حزن او بسیار بود
و برهنه و عریان بود و سر بریده با لب تشنه بود و نعش که تابوت او چوب نیزه ها بود و کافور او خاک سم اسبها بود که بر بدن مبارکش
تاخته بودند و قبر او در دل اهل ایمان بود و آن شخص ابي عبد الله الحسين است که بدون غسل و کفن او را دفن کرده اند فآه آه على
النسوة الماسورات و العلويات البارزات و الخدود باللطمات و الايدي المغلولات و الاعناق المكبّلات و العيون الباكيات
و لعنة الله على مقاتليهم و معانديهم من اوّل الدهر الى يوم العرصات امّا بعد لهفي على ربّات خدورٍ برزت بعد الستور بكلّ
عينٍ اكوع یعنی و احسرتاه بر دختران و زنانی که همیشه در پس پرده عفّت و طهارت بودند و حال ظاهر شده اند برای هر بیننده
احمي اسفي على فتيات احمد اصبحت سرًا بهنّ لكلّ قفرٍ بلقعٍ ای چه بسیار تاسّف من بر دختران احمد مرسل که صبح نموده اند و حال
آنکه ایشان را در صحراهای بی علف میگردانند لهفي على تلك الحرائر و العدى فهم انجاز بهنّ فضل البرقع ای تلهّف من بر دختران
خواتین که دشمنان از روی قهر و غلبه کنار برقع ایشان را میکشیدند که از سر ایشان بربایند ان لم انس لا و الله زينب اذ مشت و هي
الوفود اليه متى المسرع بخدا قسم که فراموش نمیکنم زینب با آن وقار و تمکینی که داشت بسرعت بسوی برادر خود میدوید و میگفت
اخي اعظم ما الاقيه من البلوى فراقك يا ابن امّي فاسمع یعنی ای برادر جان من اعظم بلاهائی که بر من وارد شده است
مفارقت تو است بشنو چه میگویم ای فرزند من اخي ما لك من بناتك معرض و الكلّ منك بمنظرٍ و بمسمعٍ ای برادر جان من
چه باعث شده است تو را که التفاتی نمیکنی بدخترهای خود و حال آنکه همه ایشان در مقابل تو اند و کلام تو را میشنوند اخي
هل لك رجعة نحيى بها ارواحنا هيهات ما من مرجعٍ ای برادر جان من آیا بجهت تو رجوعی هست که زنده بشود بسبب مراجعت
ارواح ما نه این سفر سفری نیست که بجهت شخص رجوعی بوده باشد اخي لو قبل العدى منّا الفدى لفدتك منّا انفسٌ لم
تجزع ای برادر جان من اگر دشمنان قبول میکردند از ما فدا و قربانی را هر آینه ما بالتمام قربانی تو میشدیم بدون اینکه جزع
نمائیم الخطبة السادسة بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعلنا من امّة اشرف الناس في الحسب و النسب و اعلاهم في الحلم و الادب
و اعظمهم في المصيبة و التعب و اجلّهم في العناء و النصب محمّدٍ اشرف المقرّبين و نخبة المرسلين یعنی حمد مر خداوندیرا که

گردانید ما را از امّت اشرف ناس در حسب و نسب و اعلای ایشان در حلم و ادب و اعظم ایشان در مصیبت و تعب بزرگ ایشان در رنج کشید
کشیدن و متحمّل اذیّت دشمن شدن که آنجناب محمّد است که اشرف مقرّبین و نخبهٔ مرسلین است و الصلوة و السلام عليه و آله المظلومين
خصوصًا على سبطه الممنوع من الماء المعين الشهيد الطعين و صلوات و سلام بر پیغمبر خدا و آل مظلومین او باد خصوصًا بر سبط او که ممنوع
شد از آب گوارا و شهید شد از ضربت نیزه ممدوح القفاء مقطّع الاعضاء مسلوب الرداء محروق الخباء شديد العناء عظيم البلاء
قليل الوفاء قتيل الظماء منزوع الحذاء المطروح على الرمضاء الذي بكت عليه ملائكة الارض و السماء في كلّ صباح و مساء سيّما
الحسين المظلوم ابي عبد الله که ذبح کرده شد از قفا و قطع شد اعضاء او و کنده شد رداء او و سوخته شد خیمه های او و شدید شد رنج
و تعب او و بزرگ شد بلای او و قلیل بود رعایت کنندهٔ او و کشته شد با لب تشنه و کنده شد نعلین او و انداخته شد بدن مبارکش
بر روی ریگهای گرم و آنجناب کسی است که گریستند بر او ملائکهٔ زمین و آسمان در هر صبح و شام و آنجناب سیّد ما ابي عبد الله الحسين است
فوا اسفا بما جرى على البنين و البنات و هم ما بين من تخمش وجهها بيديها و من تنزع قرطها من اذنيها و بين من تستجير فلا تجار
و تستغيث فلا تغاث و تستنصر فلا تنصر و تستعين فلا تعان و لعنة الله على ظالميهم اجمعين من اوّل الدهر الى يوم الدين ای
تاسّف بسیار از مصائبی که وارد آمد بر پسران و دختران مظلوم و حالت ایشان این بود که بعضی بدو دست روی خود را میخراشیدند و بعضی
گوشواره از گوشهای او میکندند و بعضی طلب مینمود پناه دهنده را کسی پناه نمیداد و استغاثه مینمود کسی بفریاد او نمیرسید و امداد
مطلبید کسی اعانت او نمیکرد و لعنت خدا باد بر ظلم کنندگان ایشان بالتمام از اوّل روزگار تا روز قیامت امّا بعد نفسي مجروح
الجوانح باسًا من التصبّر خلوٌ ظهرها من ظهيرها یعنی جانم فدای آن اعضای مجروحی که مایوس بود از یاری کردن مردم او و اوپشت و خالی
بود از یاوری بنفسي نحور الوريد معفّر على ظماءٍ من فوق حرّ صخورها جانم فدای کسی باد که رگ گردن او را بریده اند در حالتیکه
رو بخاک چسبیده شده است با تشنگی او را بر روی سنگهای گرم انداخته اند تشوقني الى ماء الفرات و دونه حدود شفار احدٌ تستغيرها
آرزومند بفرات است و حال آنکه در میان او و آب فرات شمشیر و نیزه های تیز فاصله هستند فقضى ظاميًا و الماء يلمع طاميًا و غودر
مقتولًا دون غديرها یعنی با لب تشنه شربت شهادت را چشید و حال آنکه آب بالای هم موج میزد و او را عذاب و مکرّر کردند در نزدیکی
آن آب نداند او را آیقتل خير الخلق امًّا و والدًا و اكرم خلق الله و ابن نذيرها آیا کشته میشود بهترین خلق خدا از حیثیت مادر و
پدر و کشته میشود گرامی ترین خلق خدا و پسر پیغمبر و يمنع من ماء الفرات و يفتدي وحوش الفلا ثانية من نميرها و منع کرده میشود
از آب فرات و حال آنکه حیوانات صحرا سیراب میشوند از آب … على راس السنان برأسه سنان الاشلّ يمين مديرها یعنی و …
میبرند سر مبارک او را سنان بن انس در بالای نیزهٔ خود … مبارک و نوح بن العابدين
مكبّلًا اسيرًا الارجى لفقده الاسيرها یا حضرت امام زین العابدين را اسیر نمود با غل و زنجیرها و نوند روح من فدای آن اسیر باد و
يمشي يزيد اقلا في حريره و يمشي حسين عاريًا في حرورها و یزید ملعون با کمال تکبّر در لباسهای حریر و شام میگذشت
حسین مظلوم در حالتیکه با بدن عریان در ریگهای گرم افتاده است و دار بني صخر بن هند انيسة بنشدا غانيها و سكب
خمورها و خانه پسر هند معمور است از آوازهای غنا و خوردن شراب و دار علىٍّ و البتول و احمد و شبّرها مولى الورى و شبيرها
معالمها تبكي على علمائها و زائرها يبكي لفقد مزورها و خانه های احمد و علی و فاطمه و حسن و حسین آن مکانهای عبادت نها سکر
بر علمائی که در آنجا عبادت میکردند و زائران گریه میکنند بر نبودن مزور آن الخطبة السابعة بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي
امرنا بالسلام و الصلوة على اشرف الكائنات و نهانا عن التفرّج بها علينا من غرضهم الاحزان الّا ليوم و حيث كنّا مامورين فنحن منقادون
قائلين الصلوة و السلام عليك و آلك خصوصًا على من مصصت لعابه كالسكّرة و مصّ لعابك في لبن فلذا خصصته بخطاب حسين
منّي و انا من حسين صلوات و سلام بر تو و آل تو خصوصًا بر کسیکه مکیدی لعابش را مانند شکر و مکید او لعاب دهان تو را
بین این سبب تخصیص دادی او را بخطاب اینکه حسین از من است و من از حسینم السلام على علىّ بن الحسين العليل المذروب الحزين زين العابدين
و على علىّ بن الحسين الذبيح الطعين و على علىّ بن الحسين المذبوح بالنشاب الملقى على يدي الاب و سلام بر علىّ بن الحسين علیل
مکرّر به حزن زین العابدين و سلام بر علىّ بن الحسين مذبوح مقتول نیزه و سلام بر علىّ بن الحسين که ذبح شد بسبب تیر و انداخته شد
بدن او بر روی دو دست پدر بزرگوارش و السلام على العبّاس و القاسم و سائر المجاهدين و على الابدان الضعيفة في عبادة الله و
الدماء السائلة في سبيل الله و الدموع السائلة من خشية الله سلام بر عبّاس و قاسم و سائر جهادکنندگان و سلام بر بدنهائیکه ضعیف

شده‌اند در عبادت خدا و خونهائی که جاری شده است در راه خدا و اشکهائیکه از خوف خدا ریخته شده است السّلام علی
زینب الکبری و سکینة المسبیّة و علی فاطمة و رقیّة و علی البنات الهاشمیّة و السّادات العلویّة سلام بر زینب کبری باد
و بر سکینه اسیر شده و بر فاطمه و رقیه و سایر دختران بنی هاشم و سادات علویه السّلام علی الابدان السّلیبة و الاجسام
التّریبة و الخدود المعفّرة و الجباه المخضّبة و الاعضاء المقطّعة سلام بر بدنهای عریان و جسمهای بخاک خسبیده و خدهای
بخاک مالیده شده و جبهها بخون خضاب شده و اعضای پاره پاره شده السّلام علی جمیع من سفک دمه لوجه الله فی ارض
ماریة و علی جمیع من بکی او حزن فی هذه الرّزیّة سلام بر جمیع اشخاصیکه گریسته است یا محزون شده است در این مصیبت
آه من مصیبة ادمعت عیون الانام و احرقت قلوب الخاصّ و العامّ و لعنة الله علی الطّغاة الفجرة من اوّل الدّهر الی قیام
القیمة آه از مصیبتی که گریانید چشمهای مردمان را و سوزانید دلهای خاص و عام را و لعنت خدا بر سرکشان فاجران از اول
روزگار تا روز قیامت امّا بعد فوا لهفی لعینی کیف تلتذ الکری و جفونهم لم تکتحل بر قادی ای فریاد بر چشم من که چگونه
لذت میبرد از خوابیدن و حال آنکه چشمهای حسین و اقارب و اصحاب او استراحت نکردند بخوابیدن افّ لقلبی یا لولا اشرابه
و قلوبهم بلظی الهجیر صوادی ای فریاد بر دل من چگونه آب زلال را میاشامد و حال آنکه دلهای ایشان از شدت حرارت آفتاب
در نهایت تشنگی بود و افّ لجنبی کیف تهناه الوطی و جسومهم ما وطئت عیها دافی ای فریاد از برای جسم من چگونه گوارا است خوابیدن
از برای او و حال آنکه جسمهای ایشان گام بر نداشته‌اند بسوی تخت خواب بابی و امّی الهاشمیات اللّتی قد هتکن بالقید و
الاصفاد پدر و مادرم فدای دختران و زنان بنی هاشم باد که اعضای ایشان مجروح شده بود بسبب غل و زنجیرهای
بهن علی المطایا حسّرا شعثا بغیر وطاء علی الاعواد و ایشان را اسیر نموده برهنه بر سر قطب شترها سوار نموده با غبار آلوده
میگردانند ترثوا الی راس الحسین و تشکی ما نالها من معشر الاوغاد مرثیه میخوانند بجهة سر امام حسین و شکایت میکنند
آنچه با ایشان رسیده است از کروهی و انظر الی اولادی فی ذلّ السّبا و السّبّ الآباء و الاجداد بر جزای مظلوم و نظر نما باولاد خود
که در مذلّت اسیری گرفتار شدند و نظر بدشمنان کن که چگونه دشنام میدهند آباء و اجداد را اهل نظرة یا واحدی اطفی بها
ما اشتکیه من لظی الابعاد یا میشود که نظری بمن نمائی ای یعقوب من تا اینکه فرونشانم بآن نظر آتشی که در دوری تو
برافروخته است در دل من الخطبة الثّامنة بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمد لله الّذی جعلنا من امّة النّور المبین و الکتاب
المستبین محمّد صاحب الشّریعة الغرّاء و الحجّة البیضاء صلوات الله و سلامه علیه و علی آله حمد مر خداوندی را سزد که
گردانید ما را از امت نور آشکار و کتاب هویدا که آنجناب محمّد است که صاحب شریعت غرا است و صاحب حجت روشن است
صلوات خدا و سلام او بر آنجناب باد و بر آل او خصوصا علی شبله صاحب المحن الهائلات و الدّموع الهاطلات و العیون
السّاهرات و الشّفاه الذّابلات و الاکباد الظّامیات و النّحور الدّامیات و الدّماء الجاریات و الابدان البالیات و الاجسام
العاریات الّتی تزوّدته السّهام النّافذات و عوّدته السّیوف القاطعات و طبیبه الرّماح النّافذات و دوائه الدّماء
السّائلات و اکفانه عثیر السّافیات و ندّابه البنات الحاسرات و شیّاعه الارامل النّادبات و هو سلیل خیر البریّات
و اشرف الموجودات الّذی رضّضته الخیول العادیات و صاحب المصیبة الّتی لم یقع مثلها فی القرون الخالیات و
الایّام السّالفات سیّدنا الامین و امامنا المبین حسین بن امیر المؤمنین و لعنة الله علی مقاتلیهم و ظالمیهم ابد الآبدین
یعنی خصوصا بر سبط آنجناب که صاحب محنتهای هولناک است و صاحب اشکهای بی پایان است و چشمهای بیداری کشیده
شده است و صاحب لبهای افسرده شده از تشنگی است و جگرهای تشنه است و صاحب نحرهای خون آلوده است و خونهای جاری
است و بدنهای لاغر و جسمهای عاری آنچنانیکه زود او تیرهای نفوذ کننده است و عیادت کننده شمشیرهای برنده است و
طبیب او نیزه فرو رونده است و دوای او خونهای جاری است و کفنهای او خاک سم اسبان است که بر او تاختند و نوحه کننده
او دختران برهنه است و تشییع کننده او زنهای بیوه اشکبار هستند و اوست سلیل بهترین بریات و اشرف موجودات آنکسیکه
خورد کرد استخوان او را اسبان سرکشان و صاحب مصیبتی که شنیده نشده است مثل آن در زمانهای سابقه و ایام گذشته و آنجناب
سید امین و امام مبین یا حسین بن امیر المؤمنین است و لعنت خدا بر قاتلان و ظلم کنندگان ایشان باد در همه زمانها و اوقات
امّا بعد فیا حادی الاظعان رفقا بالالی کانوا من العلیا ببدور سمائها یعنی ای ساربان که در دشتی میکشی بسبب عداوت بر این

الخطبة الثّامنة

اسیران و شترهای ایشان را مهیدوانی مدارا نما با این اسیران که همه از بزرگان و بدهیم جلالت سند او ما علمت بمن تحت
رکابها یا دیک یا اولی النّوری بسبقائها فی الرّکب اولاد الرّسول و فاطم الزّهراء البتول الطّهر سیّدة نسائها یعنی مگر نمیدانی
که این اسیرانی که بر شترها سوار کرده شترها برانندی میرانی چه اشخاصی میباشند ایشان اولاد رسول خدا و فاطمه زهراء
سیّدة نساء میباشند فیه الفواطم للخدود لواطم تکلّی تنادی الغوث من ضرّائها آخر این شتران دختران فاطمه زهراء
سوارند که از مصیبت طپانچه بر روی خود میزنند و از بیکسی از دشمنان خود فریادرس میجویند فی الرّکب زین العابدین
مکبّلا ذو مقلة عبری تسحّ بمائها دنف علیل ذو غلیل زاده غلّ الیدین کآبة لعنائها یعنی در این قافله زین العابدین
که او را در غل و زنجیر کشیده اند و اشک چشمهای او جاری است و او رنجور و بیمار است و بستن دو دست او بزنجیر ناخوشی
زا درد و الم او را زیاد کرده است فصل اوّل در ذکر بعضی از آیات و بیان جمله از قصص و حکایات است و شرح طرحی
در کتاب احتجاج از سعد بن عبد الله روایت کرده است که گفت من در روزی مبتلا شدم بیکی از ناصبیها پس بمن گفت
هلاکت باد بر تو و اصحاب تو شما گروه رافضیان طعن میزنید بر مهاجرین و انصار و انکار مینمائید محبتهائی را که پیغمبر
بجهة ایشان قرار داده است ابوبکر فوق صحابه است بسبب سبق اسلام او مگر نمیدانید که رسول خدا او را بغار برد
بجهة این بود که ترسید از اینکه ضرری باو رسد چنانکه برای نفس خود میترسید زیرا که میدانست که او خلیفه خواهد
بود در امت خواست که او را محافظت نماید که مبادا اختلالی در امر دین شود و علی را در فراش خود خوابانید چونکه
میدانست که اگر علی کشته شود اختلالی در امر دین حاصل نمیشود زیرا که از صحابه کسی هست که جای او بنشیند پس باکی
نداشت از کشته شدن علی سعد بن عبد الله میگوید که جوابهای چندی گفتم لکن مسکت خصم نبود باز آن
ناصبی گفت شما رافضیها میگوئید که ابوبکر و عمر منافق بودند و استدلال میجوئید باراده نمودن ایشان در شب
عقبه قتل پیغمبر را پس خبر ده مرا که اسلام ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه و اجبار بود من جواب
او را نگفتم زیرا که در نفس خود فکر کردم که اگر جواب گویم که اسلام ایشان از روی طوع و رغبت بود پس میخواهد گفت که بنا
بر این ایمان ایشان از روی نفاق نخواهد بود و اگر گویم که از روی اکراه و اجبار بود خواهد گفت که در وقت ایمان ایشان از برای
اسلام قوّتی نبود تا اینکه اسلام ایشان از روی اجبار بوده باشد پس مراجعت نمودم و نزدیک بود که جگرم قطع شود پس
طوماری برداشتم و چهل و چند مسئله مشکله که جواب آنرا نمیدانستم نوشتم که بخدمت امام حسن عسکری ع فرستم [illegible]
احمد بن اسحق که از خواص آنحضرت بود در قم بود چون او را طلب نمودم دیدم که از قم بیرون رفته است پس از متعاقب او رفتم
و بخدمتش رسیدم و حکایت بجهة او نقل کردم گفت با من بیا تا بسر من رای رویم و این مسائل را از امام حسن عسکری ع سؤال
نمائیم پس من باتفاق او بسر من رای رفتم وارد شدیم بدر خانه مولای خود و اذن داخل شدن طلبیدیم بما اذن دادند پس
داخل خانه آنحضرت شدیم و با احمد بن اسحق انبانی بود که پیچیده بود آنرا بعبای طبری و در آن انبان یکصد و شصت همیان
بود از طلا و نقره و بر سر هر یک مهر صاحبان همیان بود چون داخل شدیم و چشم ما بر روی مبارک ابی محمد حسن بن علی
علیه السّلام افتاد که مثل ماه شب چهارده میدرخشید دیدیم که طفلی بر ران آنجناب نشسته است که مانند مشتری میدرخشید
و دو گیسو دارد و در پیش روی او اناری از طلا هست که تجلّی شده است و بجواهر گرانبها که یکی از رؤسای بصره بجهة آنحضرت
بعنوان هدیه فرستاده است و در دست آنحضرت قلمی است که چیزی بر کاغذ مینویسد و هر وقت که میخواهد بنویسد آن طفل
دست آنحضرت را میگیرد پس آنحضرت آن انار را میاندازد و آن طفل میرود و آن انار را برمیدارد و بر میگردد و در این
اثنا مینویسد پس احمد بن اسحق عبا را گشود و انبان پول را پیش روی آنحضرت گذاشت پس آنحضرت نظر بآن طفل کرد و
فرمود بشکن مهر هدایای شیعه و دوستان خود را آن طفل گفت ای مولای من آیا جایز است که دراز نمایم دست پاک خود را
بهدیهائی که نجسند و مالهائیکه خبیث اند بعد امام حسن ع فرمود ای پسر اسحق آنچه در انبان است برآور تا تمیز دهد در میان
حلال و حرام آن پس احمد بن اسحق یک همیان برآورد و آن طفل گفت این همیان مال فلان بن فلان است در فلان محله قم ساکن
است و شصت و دو دینار در آن است که چهل و پنج دینار آن از قیمت زمینی است که از پدرش باو میراث رسیده بود و فروخته
است و چهارده دینار آن قیمت هفت جامه ایست که فروخته است آنرا و سه دینار آن از اجاره دکاکین اوست حضرت امام حسن ع

فصل اوّل در ذکر بعضی [illegible]

فرمود راست گفتی ای پسر بفرزند من بفهمان با پسر مرحوم انها را انطفل فرمود در این دنانیر یك دینار یست بسکه ری
تاریخ آن از فلان سال است و نصف نقش آن رفته است و یك دینار مقراض شده نا قص هست که وزن آن یك دانق و نیم است ما
حرام این کیسه این قدر است زیرا که صاحب این کیسه کذا در فلان سال در فلان ماه یك من و بیع ریسمان نزد نساجی که همسایه او بود
داشت پس زمان بسیاری بران گذشت و آن ریسمان را دزدی برد نساج خبر داد بصاحب ریسمان که ریسمان تو را دزد برد اسب
صاحب مال تصدیق نمود از نساج غرامت گرفت بریسمانی که نازك تر از آن بود و در وزن یکمن و نیم بود بعد امر نمود که جامه
از آن ریسمان بافتند و این دو دینار از ثمن آن جامه است بعد سر آن کیسه مال فلان ابن فلان است که ساکن است در فلان محله
قم و پنجاه دینار در میان آن است سر آن را نیست از برای ما که دست خود را بزنیم یکی آن برایم پس حضرت امام حسن فرمود چه
گفت از جهت این که این دینارها از پول گندم است که نصیبان او و زارعین او شراکت بود و او حصه خود را گرفت بکیل کامل
و حصه زارعین را بکیل ناقص داد پس مولای ما امام حسن فرمود راست گفتی ای فرزند من بعد فرمود ای پسر اسحق بردار این
کیسه‌ها را و وصیت نما بصاحبانش برسانند که ما را حاجتی نیست با نها بعد فرمود جامه آن زن پیر را بیاور احمد بن اسحق گفت
آن در میان خرجین بود فراموش کردم که بیاورم پس احمد رفت که بیاورد از پس مولای ما امام حسن عسکری متوجه من
گردید فرمود یا سعد چه چیز تو را باینجا آورده است عرض کردم تشویق نمود مرا احمد بن اسحق بملاقات نمودن مولای خود آن
حضرت فرمود چه شد آن مسائلیکه اراده نمودی که سؤال نمائی از آنها عرض کردم که بر حال خود باقی است یا مولای من فرمود
سؤال نما از نور چشم من و اشاره نمود بان طفل از هر چه میخواهی پس بجد مان طفل عرض کردم ای آقای ما و فرزند آقای ما
خبر بما رسیده است که رسول خدا قرار داده است طلاق زوجات خود را با امیر المؤمنین حتی اینکه امیر المؤمنین در روز
جمل رسولی فرستاد بسوی عایشه که تو داخل نمودی در اسلام و اهل اسلام چیزها و اچیزیکه حاصل شد از تو و بسبب جهالت
اولاد خود را مورد هلاکت بر آوردی اگر دست از نزاع بر داشتی والا تو را طلاق میگویم پس خبر ده ما را یا مولای من که چه
چیز است معنی طلاقیکه مفوض داشته است رسول خدا حکم آن را با امیر المؤمنین آنجناب فرمود خداوند که مقدس است اسم او
بزرگ شمرده است شان زنان پیغمبر را پس تخصیص داده است ایشان را بشرف امهات پس رسول خدا فرمود ندکه یا ابا الحسن بدرستیکه
این شرف باقی است در ایشان مادامیکه اطاعت نمایند خدا را پس هر یك از ایشان که معصیت نمایند خدا را بعد از من بانیکه
خروج نمایند بر تو پس طلاق ده او را بیرون نما او را از شرف مادر مؤمنین بودن پس بعضی از مسائل فقه پرسیدم و جواب
شنیدم بعد گفتم خبر ده مرا یا ابن رسول الله از قول خدای عزّ و جلّ از برای پیغمبر خود موسی فاخلع نعليك انك بالواد المقدس
طوی یعنی بکن دو نعل خود را بدرستیکه تو در وادی مقدس سر منیاتی بدرستیکه فقهای فریقین گمان میکنند که آن نعلین
از پوست میته بوده است فرمود کسیکه این قول را بگوید پس تحقیقکه افترا بسته است بر موسی و جاهل شمرده است او را در نبوت او
زیرا که از دو خصلت بیرون نیست یا صلوة موسی در آن جایز بوده است یا جایز نبوده است اگر صلوة موسی در آن نعلین جایز
بوده است پس جایز خواهد بود از برای او که بپوشد آنرا در آن بقعه هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نماز موسی در
آن جایز نبوده است پس این شخص چنین قرار داده است که موسی حلال و حرام را نمیدانسته و نمیدانسته که در چه چیز نماز جایز
است و در چه چیز نیست و این کفر است پس عرض کردم خبر ده مرا یا مولای من از تاویل آن پس فرمود بدرستیکه موسی در وادی
مقدس بود پس عرض کرد ای پروردگار من محبت خود را خالص کرده ام از برای تو و شسته ام قلب خود را از محبت
کسیکه سوای تو است و بود حضرت موسی شدید المحبت نسبت باهل خود پس حقتعالی فرمود اخلع نعليك یعنی نزع نما از قلب
خود محبت اهل خود را اگر محبت تو خالص از برای من است و قلب خود را شسته از محبت غیر من سعد ابن عبد الله میگوید بعد
من گفتم خبر ده مرا از تاویل کهیعص فرمود که این حروف از خبرهای غیب است که مطلع ساخت حقتعالی بنده خود زکریا را بر آن
بعد حکایت نمود آنرا از برای محمد و این قصه چنین بود که حضرت زکریا علیه السلام از خدا طلب نمود که تعلیم نماید باو اسماء خمسه
کان ال عبا را پس جبرئیل فرود آمد و اسماء ایشان را تعلیم نمود با نحضرت پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را
ذکر میکرد غم و اندوه او بر طرف میشد و چون نام حضرت امام حسین را ذکر میکرد گریه برا و مستولی میشد و دست بطپش میآمد
و نفسش میگرفت پس روزی مناجات کرد و گفت الهی ما بالی اذا ذکرت محمدا و علیا و فاطمة و الحسن تسلیت باسمائهم من همومی

واذا ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی یعنی خداوندا چه باعث است در وقتیکه ذکر میکنم نام محمد و علی و فاطمه و
حسن را غمهای من بر طرف میشود بسبب ذکر کردن آن اسماء ایشان و چون نام حسین را بر زبان جاری میسازم اشك از
چشم من جاری میکردد و هیجان می آید ناله و صدای من پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنحضرت را بجهة حضرت زکریا
بیان فرمود باین رموز کهیعص پس کاف اشاره است باسم کربلا و هاء بهلاك عترة و یاء بیزید که ظالم حسین است و عین
بعطش آنجناب و صاد بصبر آنحضرت چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد خود بیرون نیامد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول
گریه و زاری شد و بود مرثیه او که در مصیبت آنحضرت میخواند الهی أتفجع خیر خلقك بولده یعنی خداوندا آیا بدرد میاوری قلب بهترین
خلق خود را بمصیبت فرزند او الهی أتنزل بلوی هذه الرزية بفنائه یعنی خداوندا آیا بلاهای چنین مصیبتی را بر او فرود
خواهی آورد الهی أتلبس علیا و فاطمة ثياب هذه المصيبة یعنی خداوندا آیا می پوشانی لباسهای این مصیبت را بعلی و فاطمه الهی
أتحل کربة هذه المصيبة بساحتهما یعنی خداوندا آیا وارد میاوری اندوه و گریه این مصیبت را بساحت ایشان بعد حضرت
زکریا عرض کرد خداوندا مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون کرامت فرمودی مرا فرزند
محبت او کردان بعد دل مرا بدرد آور در مصیبت او چنانچه قلب حبیب خود محمد را بدرد خواهی آورد بمصیبت فرزند خود پس
حقتعالی یحیی را بآنجناب کرامت فرمود و دل او را در مصیبت یحیی بدرد آورد و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل
حضرت امام حسین نیز شش ماه بود سعد میگوید بعد عرض کردم خبر ده مرا ای مولای من که بچه سبب مردم نمیتوانند اختیار نمایند امام را
از برای خود فرمود آن امام مصلح باشد یا مفسد عرض کردم البته مصلح باشد فرمود آیا جایز است که اختیار ایشان بر مفسد بیفتد
از جهت اینکه احدی نمیداند که چه خطور میکند در قلب غیر از صلاح یا فساد گفتم بلی فرمود این علت بود که میخواهم مؤید سازم بر ابر
برهانیکه قبول نماید عقل تو آنرا گفتم بلی فرمود خبر ده مرا از پیغمبرانیکه برگزیده است خدا ایشان را و فرستاده است بایشان کتب
خود را و مؤید ساخته است ایشان را بوحی و عصمت زیرا که ایشانند علمهای امتها و ایشانند که هدایت در اختیار ایشان بیشتر است که
از جمله آن پیغمبران است موسی و عیسی آیا جایز است با وفور عقل ایشان و کمال علم ایشان اینکه واقع بشود اختیار ایشان بر
منافق و ایشان گمان کنند که او مؤمن است گفتم نه فرمود پس این است موسی کلیم الله با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او
اختیار نمود از اعیان قوم خود و وجوه لشکر خود از برای میقات پروردگار خود هفتاد مرد را که شك نداشت در ایمان
ایشان پس واقع شد اختیار او بر منافقین فرموده است خدای عزّ و جلّ واختار موسی قومه سبعین رجلا لميقاتنا الی قوله
لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة فأخذتهم الصاعقة بظلمهم یعنی اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد را از برای میقات
ما تا قول خداوند که آنها گفتند که ایمان نمیاوریم تا علانیه خدا را به بینیم پس گرفت ایشان را صاعقه بسبب ظلم ایشان پس چون
دیدیم که اختیار موسی که از جمله اشخاصی است که حقتعالی او را برگزیده است از برای پیغمبری واقع شد بر افسد دون اصلح و حال
اینکه موسی گمان میکرد که مختار او اصلح میباشند نه افسد دانستیم که نیست اختیار امامت مگر از برای کسیکه بداند آنچه را
که در سینه‌ها پنهان است و مکنون است در ضمیرها و بر گردد بسوی او پنهانها و دانستیم که نیست خطری از برای اختیار نمودن
مهاجرین و انصار بعد از اینکه واقع شد اختیار پیغمبران بر صاحبان فساد در وقتیکه اراده نمودند اهل صلاح را بعد
فرمود مولای ما علیه السلام ای سعد آن دشمن تو که ادعا کرد که پیغمبر برگزیده این امت را با خود بغار برد از جهت اینکه بر او
ترسید چنانکه بر خود ترسید زیرا که دانسته بود بعد از فوت آنحضرت او است خلیفه بر امت و از جهت اینکه از حکم مخفی شدن
نیست که غیر او را با خود برد پس منشأ بردن محافظت او بود و علی را در مقام خواب خود گذاشت از جهت اینکه میدانست که اگر
علی کشته شود نمیباشد خللی که حاصل میشود از قتل او مثل خللی که حاصل میشود از قتل ابو بکر زیرا که از برای علی هست
کسیکه قائم مقام او باشد در امور چرا نقض نکردی بر او باینکه بگوئی آیا نمیشنیدید شما که میگوئید پیغمبر فرمود که خلافت
بعد از من سی سال خواهد بود و گردانیده است آنرا بر عمرهای این چهار نفر ابو بکر و عمر و عثمان و علی پس ایشان بنا بر مذهب
شما خلفای رسول خدا هستند خصم تو چاره نخواهد جست مگر اینکه بگوید بلی پس بگو از برای او در وقتیکه امر چنین باشد
پس بعد از زمان خلافت ابو بکر این سه نفر نیز خلفاء الله خواهند بود پس چرا یك خلیفه را که ابو بکر باشد بغار برد و این
سه نفر را با خود بغار نبرد پس بنا بر این پیغمبر هاون نموده است در حقوق این سه نفر و ترك نموده است شفقت بر ایشان را

بعد از اینکه واجب بوده است بر او که بکند بهمه انها بر تو بیت خلافت ایشان انکار بلکه نیست ابوبکر کرد و اما آن سؤال که خصم تو کرد که
آیا ابوبکر و عمر اسلام آوردند از روی طوع و رغبت یا از روی کراهت جواب انکه ایشان اسلام آوردند از روی طمع و بیان آن
این است که ابوبکر و عمر مخالطه مینمودند با یهود و یهودان با ایشان خبر میدادند بخروج محمد و استیلاء یافتن او بر عرب از تورات
و کتب متقدمه و میگفتند برای ایشان که استیلای او بر عرب مثل استیلاء بخت نصر است بر بنی اسرائیل مگر اینکه او ادعای پیغمبری
مینماید و پیغمبر نیست و چون امر رسول خدا ظاهر شد شهادت دادند باو بر شهادت باینکه لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
از روی طمع که بیابند از جهت رسول خدا در وقتیکه منتظم شد امر او حکومت شهری را پس چون مایوس شدند از حاکم نمودن رسول
خدا ایشان را موافقت نمودند با رفقای خود در شب عقبه و نقاب بر رخ خود انداختند مانند رفقای خود و رم دادند
شتر رسول خدا را تا اینکه بیندازند آنحضرت را و هلاک کنند او را پس خداوند محافظت نمود پیغمبر خود را از کید ایشان و قدرت
بهم نرسانیدند که کاری نمایند و حال آن دو نفر مثل حال طلحه و زبیر است در وقتیکه نزد علی ع آمدند و با او بیعت کردند از
روی طمع که بجهت هر یک حکومت ولایتی خواهد بود و چون مایوس شدند از حکومت بیعت او را شکستند و خروج نمودند بر
او تا اینکه رجوع نمود امر هر یک از ایشان بسوی چیزی که بر میگردد بآن چیز امر کسیکه میشکند عهود و مواثیق را بعد بر
خواست مولای ما حسن بن علی ع بنماز خود و حضرت قائم ع نیز برخواست با او پس من مراجعت نمودم و طلب نمودم احمد بن اسحق را
دیدم که ظاهر شد در مقابل من و میگریست گفتم چرا دیر کردی و چرا گریه میکنی گفت مفقود شده است آن جامه که سؤال نمود
مولای من که آنرا احضار نمایم گفتم باکی بر تو نیست برو و خبره آنجا را پس بخدمت آنحضرت رفت بعد مراجعت نمود و تبسم مینمود
و صلوات میفرستاد بر محمد و اهل بیت او پس گفتم چه خبر داری گفت یافتم ثوب را که پهن شده بود در زیر قدم مولای ما علیه السلام
که نماز میکرد بر روی آن سعد میگوید پس حمد نمودیم خدا را بر این مطلب ما تا چندروز آمد و شد میکردیم بمنزل مولای
خود و آن طفل را نمیدیدیم در پیش روی او و چون روز وداع شد من و احمد و کهلان که از بلد ما بود بخدمت آنحضرت رسیدیم
احمد بن اسحق ایستاد در پیش روی آنحضرت و عرض کرد یا بن رسول الله نزدیک شده است مفارقت و شدید شده است
محنت ما سؤال میکنیم از خدا که صلوات فرستد بر محمد مصطفی جد تو و علی مرتضی پدر تو و بر سیده زنان مادر تو و بر دو سید
جوانان اهل بهشت عم تو و پدر تو و بر ائمه طاهرین که بعد از ایشان بودند و پدران تو و اینکه صلوات فرستد بر تو و بر
ولد تو و امیدواریم که تو را بلند کند و دشمن تو را هلاک کند و نگرداند خدا این لقای تو را آخر عهد ما از لقای تو چون این کلام
گفت گریست مولای ما علیه السلام تا اینکه قطرات اشک از دیدهای مبارکش جاری شد بعد فرمود ای پسر اسحق در دعای خود
از حد تجاوز مکن که تو در این سفر بجوار رحمت خدا خواهی رفت پس احمد مدهوش شد و بر زمین افتاد چون بحال آمد گفت
سؤال میکنم از تو بحق خدا و بحرمت جدت که مشرف سازی مرا بپارچه که آنرا کفن نمایم پس آنحضرت دست خود را در زیر بساط
کرد و سیزده درهم برآورد و فرمود این را بگیر و انفاق منما بر نفس خود از غیر این دراهم و گرفتی که سؤال نمودی بتو خواهد
رسید و خدا ضایع نمیگرداند اجر کسی را که نیکوئی نماید از جهت عمل سعد گفت چون برگشتیم و روانه شدیم چون سه فرسخی
حلوان رسیدیم احمد بن اسحق تب کرد و علت صعبی بر او وارد شد که از حیوة خود مایوس شد چون بحلوان رسیدیم در بعضی از
سراها منزل کردیم طلب نمود احمد بن اسحق مردی از بلد خود را که در آنجا ساکن بود بعد گفت از نزد من متفرق شوید در امشب
و مرا تنها گذارید پس ما برگشتیم بمحل خواب خود سعد میگوید که چون نزدیک صبح شد بفکری فرو رفتم پس چشم خود را باز کردم
دیدم کافور را که خادم ابی محمد علیه السلام است میگفت نیکو گرداند خدا بجزا عزای شما را و ختم نماید بمحبوب مصیبت شما را بتحقیق که فارغ
شدیم از غسل و تکفین رفیق شما پس برخیزید از برای دفن او که منزلت او نزد سید شما گرامی تر بود بعد از نظر ما غایب شد پس ما
جمع شدیم در بالای سر او با گریه و ناله تا اینکه فارغ شدیم از امر او رحمه الله و اما شهادت شوبا نحضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که فرمود چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر اینکه حضرت یحیی ع را یاد میکرد و روزی
فرمود که از جمله بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را
فرستاد هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد بفرزندان من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا اینکه مهدی از
فرزندان من برای خون من منتقم ابر کسی از منافقان را بقتل آورد و شیخ کلینی در کافی از ابان بن عثمن از ابی بصیر از امام

محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که فرمودند در حینیکه خواست ابرهیم ع بر کوه مشعر الحرام پس امر نمود
خداوند عالم او را که ذبح نماید فرزند خود را در آن وقت حضرت ابرهیم نیز کرده بود بفرزند خود بسبب حسن شمایل او و حسن
طبیعت و اخلاق او چون صبح نمود از مشعر الحرام بسوی منی روانه شد چون بمنی رسید بمادر آن فرزند گفت تو برو بزیارت
خانه کعبه و آن طفل را با خود نگاه داشت چون مادر آن طفل بزیارت خانه کعبه رفت حضرت ابرهیم ع فرمود یا بنی هات
الحمار والسکین حتی اقرب القربان یعنی ای فرزند بیاور حمار و کارد را تا اینکه قربانی کنم قربانی نمایم ابان بن عثمان میگوید
من بابی بصیر گفتم حمار و کارد را میخواست چه کند گفت میخواست بکارد ذبح نماید او را بعد نعش او را حمل نماید بحمار
پس تجهیز نماید او را و دفن نماید پس آن طفل حمار و کارد را آورد و عرض کرد یا ابت این القربان یعنی ای پدر کجاست
قربانی حضرت ابرهیم فرمود پروردگار تو اعلم است که کجاست قربانی یا بنی انت والله هو یعنی ای فرزند من بخدا سوگند
که تو بی آن قربانی بدرستیکه حق تعالی امر فرموده است که تو را ذبح نمایم پس نظر نما که چه میبینی عرض کرد یا ابت افعل ما
تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی ای پدر بکن آنچه مامور میشوی زود است که خواهی یافت مرا ان شاء الله از صبر کنندگان
پس چون حضرت ابرهیم ع عزم بر ذبح کردن نمود آن طفل عرض کرد یا ابت خمر وجهی و شد وثاقی یعنی ای پدر روی مرا بپوشان
و دست و پای مرا به بند حضرت ابرهیم ع فرمود یا بنی الوثاق مع الذبح والله لا اجمعهما الیوم یعنی ای فرزند من دست و
پای تو را به بندم و هم تو را ذبح کنم بخدا سوگند که این دو را جمع نمیکنم بر تو امروز حضرت امام محمد باقر ع فرمود پس حضرت ابرهیم
جل حمار را بر روی زمین پهن کرد و بعد از آن طفل را به پهلو خوابانید بر روی آن جل و کارد را برداشت و بر حلق آن طفل
گذاشت پس مرد پیری آمد و گفت بحضرت ابرهیم از این چه میخواهی فرمود میخواهم او را ذبح نمایم آن پیر گفت سبحان الله طفلی که
معصیت ننموده است خدا را بقدر یک چشم برهم زدن او را ذبح میکنی فرمود بلی خدا مرا امر فرموده است بذبح او پیر گفت بلکه
خدا نهی کرده است از ذبح او و شیطان تو را امر نموده است در عالم خواب بذبح او حضرت ابرهیم ع فرمود وای بر تو آن سخنی را که
شنیدم آن سخن همان سخن بود که مرا باین مرتبه رسانیده است که می بینی نه قسم بخدا که دیگر با تو سخن نمیگویم پس عزم نمود بر ذبح
کردن باز آن مرد پیر گفت ای ابرهیم تو امام و پیشوا میباشی که مردم بتو پیروی مینمایند اگر تو فرزند خود را ذبح نمائی مردم
اولادهای خود را خواهند ذبح نمود پس تابع نما و دست نگاه دار از این کار پس حضرت ابرهیم با او حرف نزد و سخن نگفت ابو
بصیر گفت شنیدم از امام محمد باقر ع که فرمود که به پهلو خوابانید آن طفل را نزد جمره وسطی بعد کارد را برداشت و بر حلق
او گذاشت پس سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و کارد را بقوت کشید جبرئیل کارد را برگردانید پس ابرهیم ع بکارد ملاحظه نمود دید
که کارد برگشته است باز آنحضرت تیزی کارد را بر حلق آن طفل گذاشت پس چندین دفعه ابرهیم تیزی کارد را بحلق آن طفل میگذاشت و
جبرئیل برمیگردانید و پشت کارد را بحلق آن طفل میگذاشت پس ندائی از جانب چپ مسجد خیف بلند شد یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا
یعنی ای ابرهیم بتحقیق که تصدیق نمودی خواب را پس جبرئیل آن طفل را از زیر دست ابرهیم کشید و گفتی نقله کوه ثبیر و در و خوابانید
آزاد در بر دست ابرهیم که ذبح نماید او را پس آن پیر خبیث چون از حضرت ابرهیم ع مایوس شد رفت نزد مادر آن طفل و چون باو رسید
که نظر او بر خانه کعبه افتاده بود و کعبه در وسط وادی بود پس آن پیر باو گفت مرد پیری در منی دیدم که صفتش چنین و چنان بود او
کیست در جواب گفت که آن مرد پیر شوهر من است گفت کیست آن طفلیکه با او بود باین صفت و این صفت در جواب گفت که او فرزند
من است پیر گفت من دیدم که آن مرد پیر آن طفل را به پهلو خوابانیده بود و کارد را برداشته بود که ذبح نماید آن طفل را آن زن
گفت نه چنین است ندیده او را باین صفت که میگوئی ابرهیم از همه مردمان مهربانتر است چگونه دیدی که ذبح میکند فرزند خود را
مرد پیر گفت قسم به پروردگار آسمان و زمین و قسم به پروردگار این خانه که دیدم آن طفل را به پهلو خوابانیده بود و کارد را بر
داشته بود که ذبح نماید او را آن زن گفت چرا پیر گفت گمان کرده است که پروردگار او را امر کرده است بذبح آن طفل ساره گفت پس
سزاوار است برای او که اطاعت نماید پروردگار خود را چون ساره از اعمال حج فارغ شد ترسید که مبادا در فرزندش چیزی نازل
شده باشد حضرت امام محمد باقر ع فرمود که گویا من نظر میکنم بسوی ساره که بسرعت میرفت در میان وادی بطرف منی در حالتیکه دست
خود را بر سر خود گذاشته بود و میگفت ربنا لا تؤاخذنی بما عملت بام اسمعیل یعنی ای پروردگار من مواخذه منما مرا بسبب
آن عملی که کرده ام بمادر اسمعیل چون ساره بمنی رسید و مطلع شد بر قضیه برخواست و نزد فرزندش رفت تا نگاه کند باو که آیا

نظرش بر حلق آن طفل افتاد که کشیدن کارد خدشهای چندی در آن احداث کرده بود پس بفزع درآمد و مریض شد و بسبب همان مرض
از دار دنیا رحلت نمود و در کتاب عیون اخبار الرضا از فضل بن شاذان روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمود چون حقتعالی
حضرت ابرهیم را امر فرمود که ذبح نماید بمکان فرزندش اسمعیل گوسفندیرا که فرو فرستاده بود بر او حضرت ابرهیم ع تمنا نمود که کاشکی
فرزند خود اسمعیل را ذبح میکردم و مامور نمیشدم بذبح گوسفند تا اینکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد میامد و مستحق
میشدم بسبب آن رفیعترین درجات اهل مصایب را چون این آرزو کرد جناب اقدس الهی باو وحی کرد که ای ابرهیم کیست محبوبترین خلق من نزد
تو حضرت ابرهیم ع عرض کرد که خلقی ننموده که محبوبتر باشد نزد من از حبیبت محمد ص پس حقتعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی
تو یا جان تو ابرهیم گفت بلکه او را از جان خود بیشتر دوست میدارم حقتعالی فرمود آیا فرزند او محبوبتر است نزد تو یا فرزند تو
ابرهیم گفت بلکه فرزند او را بیشتر دوست میدارم از فرزند خود پس خدا وحی نمود بسوی او که آیا کشته شدن فرزند او از روی ظلم
بر دست دشمنانش بیشتر دل ترا بدرد میاورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من گفت پروردگارا بلکه کشته شدن
او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد میاورد پس حقتعالی فرمود ای ابرهیم طایفه که گمان میکنند که از امت محمدند حسین فرزند
او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس حضرت ابرهیم ع بجزع آمد و
دلش بدرد آمد و شروع نمود بگریستن پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای ابرهیم فدا کردم جزع ترا بر فرزندت اسمعیل اگر ذبح میکردی
او را بجزعیکه کردی بر حسین و شهید شدن او و واجب گردانیدم برای تو رفیعترین درجات اهل مصایب را و اینست قول خدا عز و جل و فدیناه
بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم **مؤلف گوید** که اخبار مختلف است که آیا ذبیح اسمعیل است یا اسحق و قول اظهر است

در بیان کیفیت عبدالله ابن عبدالمطلب

و حضرت رسول ص میفرمود انا ابن الذبیحین اشاره است باسمعیل و عبدالله و کیفیت اسمعیل را دانستی **اما کیفیت عبدالله** این
است که در بحار مرویست که چون عبدالمطلب بمکه آمد مردم با آنجناب عناد نمودند و این معنی گران آمد بر عدی بن نوفل تا اینکه بعضی از روزها
با یکدیگر حرفشان شد و خصومت در میان ایشان واقع شد عدی بن نوفل گفت بعبدالمطلب که نگاه دار این چیزها را که ما بتو عطا
کردیم و مغرور مشو بآن نعمتیکه ما بتو دادیم و از برای تو مال و مساعی نیست پس چه چیز بلند پروازی میکنی و تو در مدینه تنها
بودی نعمت ترا بر ما آورد یا تو هم سخن میتوانی گفت پس عبدالمطلب در غضب شد و فرمود وای بر تو مرا سرزنش میکنی بقلت
ولد عهد کردم بخدا و میثاق لازمی است بر من که اگر حقتعالی ده اولاد ذکور یا بیشتر بمن کرامت فرمود یکی از ایشان را ذبح نمایم از
برای اکرام و اجلال حق خدا یا بخدا یا بسبب آن عیال مرا و چنان مکن که شماتت کنی بر من و آرد امید بد رسیتکه تو بی فرزندی
بنا بعد شروع نمود بتزویج کردن تا آنکه شش زن بحباله نکاح خود درآورد و حقتعالی ده اولاد باو کرامت فرمود و اسم اولاد آنجناب
حارث است و ابولهب و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و حجل و زبیر و ابوطالب و عبدالله چون اولاد ذکور عبدالمطلب بده رسیدند
نذر و عهد خود را بخاطر آورد پس فرزندان خود را نزد خود جمع نمود و طعامی برای ایشان مهیا کرد بعد فرمود بفرزندان من شما
میدانید که همه شما نزد من بمثابه نور دیده بودید و خاری در پای هیچیک نمیتوانستم دید لیکن حق خدا بر من واجبتر است از حق
شما و با خدای خود نذر کرده بودم که اگر ده پسر یا ده فرزند ذکور بمن کرامت کند یکی را قربانی کنم و اکنون بمن عطا فرموده است آنچه را
نذر کرده بودم و عهده نذر بر من باقی مانده است و شما را جمع نمودم تا در این باب با شما مشورت کنم چه میگوئید پس همه ساکت
شدند و بیکدیگر نظر میکردند تا آنکه عبدالله که پدر رسول خدا بود از همه خوردسالتر بود گفت ای پدر توئی حکم کننده بر ما و ما
فرزندان توئیم و در فرمان توئیم و حق خدا بر تو واجبتر است از حق ما و امر او لازمتر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم
خدا و حکم تو و راضیم بامر خدا و امر تو و صبر مینمائیم بر حکم خدا و حکم تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در آنوقت از سن شریف
عبدالله یازده سال گذشته بود چون عبدالمطلب این کلمات را از عبدالله شنید بسیار گریست تا اینکه ریش مبارکش تر شد و او را
دعا کرد و رو کرد بسایر اولاد خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم اگر همه را بکشی راضی
هستیم پس ایشانرا دعا کرد بعد فرمود ای فرزندان من بروید نزد مادرهای خود و ایشانرا خبر کنید از آنچه بشما گفتم و بگوئید که
شما را بشویند و سرمه بدیدهای شما بکشند و معطر نمایند شما را و جامهای فاخر خود را بپوشید و وداع کنید با مادرهای خود
وداع کسیکه بر نمیگردد ابدا چون ایشان این خبر را بمادرهای خود رسانیدند چشمهای ایشان از دیدها جاری شد و عبدالمطلب
تمام آنشب مهموم و مغموم بود و بخواب نرفت و چیزی نخورد و نیاشامید تا اینکه صبح طالع شد پس لباسهای فاخر خود را پوشید

فصل اول در ذکر بعضی از آیات و حکایات

و ردای آدم را بر دوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتری نوح را در انگشت کرد و خنجر برندهٔ در دست گرفت برای ذبح فرزند
خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه بانواع زینتها خود را آراسته بسوی آنجناب شتافتند غیر از عبد
الله عبدالمطلب سؤال نمود از ایشان که عبدالله چرا نیامد گفتند ما اطلاعی نداریم پس آنجناب بخانه فاطمه که مادر عبدالله بود
درآمد و دست عبدالله را گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه در او آویخت و پدر او را میکشید و مادر ممانعت مینمود و شوق
عبدالله بسمت پدر بود و میگفت یا اماه اترکینی امضی مع ابی لیفعل بی ما یرید ای مادر واگذار مرا تا با پدر بروم که آنچه خواهد
با من بکند پس فاطمه دست از او برداشت و گریبان خود را درید و ناله و فریاد برآورد و گفت ای ابوالحارث این کار تو کاریست که کسی
بغیر از تو نکرده است و چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبدالله بردار
زیرا که از همه خوردسالتر است و بر کودکی او رحم کن و حرمت این نوری که در پیشانی مبارکش است نگاه دار چون دید که عبدالمطلب این
سخنان را دست از او بر نمیدارد پس برخواست از برای وداع فرزند خود او را بر سینه خود چسبانید و گفت خدا نخواهد که این نور خاموش
گردد و چکنم در کار تو چاره ندارم ای فرزند من و چه بسیار محزونم برای تو ای فرزند من کاش پیش از آنکه ترا ذبح کنند و از دیده من
پنهان شوی در خاک پنهان کرده بودم و نمیدیدم این حالت را در تو و بناچار از برم میروی چون عبدالمطلب این کلمات را
شنید رنگش متغیر شد و اندکی گریست تا بیهوش شد پس عبدالله گفت بمادر بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار
نماید برای قربانی راضی شو و رضامند که جان من فدای او گردیده و اگر دیگری را اختیار نماید بنزد تو خواهم آمد پس مادر دست از
او برداشت و آنجناب با سایر برادران در متعاقب پدر بسوی خانه کعبه روان شدند پس صداها از هر ناحیه بلند شد و
مردم جمع شدند که ببینند عبدالمطلب با فرزندان خود چه خواهد کرد و یهود و کاهنان گفتند که شاید ذبح نماید همین پسر را
که ما از او خائف میباشیم پس عبدالمطلب عزم نمود بر قرعه انداختن و صوت خود را بلند نمود و گفت ای پروردگار این خانه
حرام و مشاعر عظام و زمزم و مقام و رب ملائکه کرام و رب جمله انام بردار از ما بنور خود تاریکی و ظلام را بحق آنچه جاری
گردیده است بر آن قلم تقدیر تو خلق کردی خلق را بقدرت خود و امر نمودی ایشانرا بعبادت خود خداوندا آنچه تو خواهی کسی مانع آن
نمیتواند شد و ضعیفانرا بجز از تو پناهی نیست و غیر از تو مهربانی نیست پروردگارا تو میدانی که من نذر کرده بودم که اگر
ده اولاد ذکور یا بیشتر بمن کرامت فرمائی یکی از ایشانرا قربانی کنم و اینک فرزندان خود را بدرگاه تو آورده ام که هر یک را که خواهی
اختیار نمائی پروردگارا اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار ده که صبر ایشان بیشتر است و در کودکان قرار مده که ایشان بسیار
محل رحمند ای پروردگار کعبه و پرده او و رکن و ساکنهای و پهن کننده زمین و جاری کننده دریاها و فرستنده ابرها و بارانها برگردان
بلا را از صغار پس نام هر یک را بر تیری نوشت و داد که با فرزندان داخل خانه کعبه کردند پس مادران صدا بگریه و نوحه بلند
کردند و گریبانهای خود را دریدند و هر یک بر فرزند خود میگریست و همه مردم نیز بسبب گریه ایشان میگریستند و عبدالمطلب
پیوسته بر میخواست و می نشست و میگفت پروردگارا حکم خود را بزودی ظاهر گردان و مردم گردنهای خود را کشیده بودند و اشک
از دیدها روان کرده بودند و منتظر بودند که بنام کدام یک قرعه بیرون خواهد آمد ناگاه دیدند که صاحب قرعه از خانه
کعبه بیرون آمد و ردای عبدالله را در گردنش افکنده او را میکشد و رنگ مبارکش زرد شده و اعضایش میلرزند پس صاحب
قرعه گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام این برآمد اگر خواهی ذبح نما و اگر خواهی ببخش چون عبدالمطلب کلام صاحب قرعه را شنید مدهوش
بر روی خاک در افتاد و سایر برادران گریه کنان با برادر خود از کعبه برآمدند و ابوطالب از همه محزونتر بود زیرا که از مادر
نیز با عبدالله یکی بودند و موضع نور پیشانی آنجناب را میبوسید و میگفت ای برادر من کاشکی میمردم و نمیدیدم فرزند را چنین
تو را اگر وارث این نور است و حقتعالی او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد و
کهانت کاهنان را باطل خواهد کرد ابد چون عبدالمطلب بهوش آمد شنید صدای گریه مردان و زنان را از هر ناحیه و نظرش بر فاطمه
افتاد که خاک بر سر خود میریخت و بر سینه میزد چون این حالت را دید نتوانست خود را از گریه محافظت نمود پس دست عبدالله را
گرفت که او را بخواباند کاهنان و قریش و پسران عبدمناف در او آویختند پس بانگ و صیحه عظیمی بر ایشان زد که وای بر شما آیا
از فرزند من از من مهربانتر نیستید باید حکم پروردگار خود را بر او جاری کنم و ابوطالب بدامان عبدالله چسبیده بود و
گریه میکرد و میگفت ای پدر برادرم را بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار شوم عبدالمطلب گفت من

مخالفت پروردگار خود نمیکنم و هر که قرعه بنام او بیرون آمد اسنت او را قربانی میکنم پس اکابر قریش و عشیره او را و التماس کردند که بار
دیگر قرعه بینداز شاید قرعه بنام غیر برآید پس بار دیگر قرعه انداختند باز باسم عبدالله برآمد پس عبدالمطلب گفت الحال حکم لازم
گردید برب کعبه قسم پس عبدالله را بقربانگاه آورد و مردم در عقبش صفها کشیدند پس پاهای عبدالله را بریسمانی بست چون
مادر عبدالله بن خالت زادید طپانچه بر روی خود زدند و موی خود را پریشان نمود و جامهای خود را درید بعد عبدالمطلب با
کارد حزن عبدالله را به پهلو خوابانید چون مادر عبدالله دید که کار باینجا رسید و لاخاله عبدالله را خواهد ذبح نمود اعضا
او بلرزه درآمد و بسرعت تمام بسوی خویشان خود دوید در آنوقت ملائکه صدا را بتسبیح بلند کردند و بالهای خود را بهم
کردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه بدرگاه خداوند جلیل نمودند پس حقتعالی فرمود با ملائکه من بهمه چیز عالم و دانا
تاهم و بنده خود را در معرض امتحان برآورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم پس در اینحال ده نفر از خویشان فاطمه که
خالوی عبدالله بودند از بنی مخزوم و عریان باسرهای برهنه با شمشیرها رسیدند و حایل شدند در میانه عبدالمطلب و عبدالله و
المطلب گفت چه مطلب دارید گفتند نمیگذاریم که پسر همشیره ما را ذبح نمائی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی و این زن را تکلیف ما لا
یطاق میکنی پس عبدالمطلب سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا مرا منع میکنند که حکم ترا بعمل آورم و بعهد
خود وفا نمایم پس حکم نما در میان من و ایشان بحق و توئی بهترین حکم کنندگان پس بروایتی عون عاتکه دختر عبدالمطلب
تدبیری بنظرش آمد که قرعه بینداز در میان شتران و عبدالله و انقدر زیاد کنند تا اینکه خدا راضی شود و قرار بر این شد پس
بجا آر عبدالمطلب عبدالله را بوسید عبدالله گفت یعز علی یا ابتاه شفاقک من اجلی و حزنک علی یعنی گران است بر من ای پدر
که معصیت خدا نمائی از برای خاطر من و محزون باشی بر من بعد امر کرد عبدالمطلب که همه شتران او را جمع کنند و فرستاد بنزد
بنی عم خود که بقدر طاقت شترها آوردند پس اهل مکه هر چه شتر داشتند حاضر نمودند عبدالمطلب بنزد فاطمه آمد دید که از
کثرت گریه چشمهایش زخم شده است کیفیت شترها بجهت او نقل کرد فاطمه گفت امید دارم از پروردگار خود که فدای ارمن
قبول نماید و مساعدت نماید بمن نسبت بفرزند من و فاطمه صاحب مال بسیار بود و مادر او که سرخانه زوجه عمرو مخزومی بود
او نیز مال و ذخایر بسیاری داشت و شترانی داشت که بطرف عراق سفر میکردند و شتران دیگری که بجانب شام سفر میکردند
پس فاطمه گفت مال من و مال مادرم را بیاور و بده و اگر پروردگار من هر دو شتر بیشتر از من طلب نماید هر اینه خواهم داد
پس عبدالمطلب او را دعا کرد و فرمود امید دارم که در مال من نقصان نباشد که رب من راضی شود و فرج کرب من نماید هرگاه
مکه مملو فرح و سرور بود نه چون شب شد عبدالمطلب بنزد خانه کعبه آمد هفت شوط در دور خانه کعبه طواف کرد و از خدا
سؤال نمود که دفع نماید هم او را چون صبح شد عبدالمطلب امر نمود بساربان خود که شترها را حاضر نمایند و عبدالله را
جامهای فاخر بپوشانید و او را خوشبو کردانید و با زینت تمام او را بنزد خانه کعبه حاضر نمود و کارد و ریسمان بر دست
داشت پس مادر عبدالله گفت ای عبدالمطلب بینداز آنچه در دست داری تا اینکه قلب من آرام گیرد عبدالمطلب گفت قصد
نموده ام که از خدا سؤال نمایم که فدای مرا قبول کند در فرزند من و اگر مال من و اموال من تمام شود با سبب خود سوار میشوم و
میروم بنزد کسری و قیصر و پادشاهان هند و چین و از ایشان استمداد میجویم تا اینکه خدای من راضی شود و من امیدوارم
که قبول نماید فدا را چنانکه فدا فرستاد بجهت پدر من اسمعیل پس روانه شد بسمت خانه کعبه و مردم در اطراف او جمع شده بودند
پس عبدالمطلب بایشان گفت ای گروه حاضرین مبادا که مثل یوم سابق کنید و حایل شوید در میان من و ذبح ولد من پس ده
شتر حاضر کرد و چنگ زد در پردهای کعبه و گفت اللهم امرک نافذ یعنی خداوندا امر تو نافذ است و حکم تو جاری است پس امر
نمود بصاحب قرعه که قرعه بینداز در قرعه باسم عبدالله درآمد عبدالمطلب گفت از برای پروردگار من است حکم پس ده شتر اضافه
کرد و امر نمود بقرعه باز باسم عبدالله برآمد پس بزرگان قریش گفتند ای عبدالمطلب عذر خود را بمقام خود بدار که ما میترسیم که
پروردگار تو بر تو غضبناک باشد عبدالمطلب گفت اگر محجوب باشد که شما گمان کردید پس گناه کار اولا است با عندار بعد
گفت خداوندا اگر بسبب کثرت گناهان دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس توئی غفار الذنوب و کاشف الکروب
کرم نما بر من بفضل و احسان خود پس ده شتر دیگر اضافه نمود و نظر افکند بسوی آسمان و گفت اللهم انت تعلم سری و اخفی و انت بالمنظر الاعلی
اصرف عنا البلاء کما صرفته عن ابرهیم الذی وفی یعنی خداوندا تو عالمی بامور سری و پنهان و علو تو از همه بالاتر است برگردان از ما

بلا را چنانکه برگردانیدی از ابرهیم که وفا بعهد تو کرد پس امر نمود بصاحب قرعه که قرعه بینداز دیگر باز باسم عبدالله برآمد پس
عبدالمطلب گفت این امریست اراده کرده شده بعد گفت شاید بعد از مشکلی آسانی باشد بعد اضافه نمود بر سی شتر ده شتر دیگر را گفت
یا رب هذا البیت و العباد ان بنی اقرب الاولاد و حبه فی السمع و الفؤاد و امه صارخة تنادی فوقه من شفرة الحداد فانه کالبدر
فی البلاد یعنی ای پروردگار خانه کعبه و جمیع عباد این فرزند من محبوب تر است از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند از فراق او
پس نگاه دار او را از تیزی حربه های براکه او مثل ماه شب چهارده است در بلاد پس امر نمود صاحب قرعه را که قرعه بر او و دباز قرعه باسم
عبدالله برآمد پس عبدالمطلب گفت بفرزند من چگونه بدل نمایم از برای تو فدا را و در حکم میمانید پروردگارا هر چه که بخواهد بعد
اضافه نمود بچهل شتر ده شتر دیگر را و امر نمود بصاحب قرعه که قرعه افکند باز قرعه باسم عبدالله برآمد پس مادر عبدالله گفت ای عبد
المطلب التماس آن دارم که این دفعه را واگذاری بمن که از خدا سؤال نمایم در امر فرزندم شاید رحم نماید او بر ضعیفی و پریشانی حال
من رحم فرماید پس فاطمه برخواست و اضافه نمود بر پنجاه شتر ده شتر دیگر را و گفت یا رب رزقتنی ولدا و قد حسدنی علیه اکثر الناس
فاعذنی یعنی ای پروردگار من فرزندی بمن روزی فرمودی و اکثر مردم بر من حسد بردند و معانده نمودند و قد رجوت
ان یکون لی سندا و عضدا و ان یوسدنی فی لحدی و یکون ذکری بعدی فعارضنی فیه امرک یعنی و امید داشتم که این فرزند
محل اعتماد من و قوت بازوی من باشد و مرا در لحد بخواباند و بعد از من منشاء ذکر من گردد پس امر تو معارضه نموده است یا رب
یا رب و انت تعلم یا رب انه احب اولادی الی و اکرمهم لدی و انی یا رب فدیته بهذا الفداء فاقبلها و لا تشمت بی الاعداء و
تو میدانی ای پروردگار من که این فرزند محبوب ترین اولاد من است نزد من و گرامی ترین ایشان است نزد من ای پروردگار
من این شترها را فدای او قرار دادم پس قبول نما و شماتت اعدا را بر من وا مدار پس امر نمود صاحب قرعه را که قرعه افکند
باز باسم عبدالله برآمد پس عبدالمطلب گفت از برای هر چیزی دلیلی و نهایتی هست و از برای این امر نیز بجهت من و تو
بجهت تو چاره نیست پس دیگر متعرض امر من مشو پس ده شتر دیگر بر شصت شتر افزود و گفت اللهم منک المنع و منک العطاء و امرک
نافذ کما تشاء و قد تعرضت علیک بجهلی و قبح علی فلا تؤاخذنی و لا تخیب املی یعنی خداوندا از تو است منع و عطا و امر تو
نافذ است بنحویکه بخواهی و مرا مؤاخذه منما بمعصیت من و نا امید مگردان آرزوی مرا پس امر نمود که قرعه بیفکند چون قرعه
زدند باز قرعه باسم عبدالله برآمد پس در آنوقت مردم بخروش آمدند و صدای گریه و زاری مردم بلند پس عبدالمطلب گفت
نیست بعد از منع مگر عطا و نیست بعد از شدت مگر آسانی و توئی عالم السر و الخفیات بعد اضافه نمود بهفتاد شتر ده شتر
دیگر را و امر نمود صاحب قرعه را که قرعه بزند باز قرعه باسم عبدالله برآمد پس عبدالمطلب ریسمان و کارد را برداشتند و
خواستند که مردم که منع نمایند او را مثل دفعه اول عبدالمطلب گفت بخدا قسم است اگر احدی معارضه نماید با من در امر فرزند
من هر اینه خود را باین کارد میزنم و خود را ذبح میکنم مرا واگذارید تا اینکه بعمل آورم امر پروردگار خود را و حال آنکه من و
فرزندم هر دو عبد او هستیم میکند بما چیزی را که خواسته باشد و حکم میکند در ما چیزی را که اراده نماید پس مردم دست از او بر
داشتند بعد اضافه نمود بهشتاد شتر ده شتر دیگر را و گفت یا رب الیک المرجع و انت تری و تسمع یعنی ای پروردگار من مرجع همه
بسوی تو است و توئی بینی و می شنوی بعد امر نمود بصاحب قرعه که قرعه افکند پس باز قرعه باسم عبدالله برآمد پس عبدالمطلب
مدهوش شده بر زمین افتاد چون از غش افاقه شد گفت و اغوثاه الیک یا رب یعنی ای پروردگار من فریاد رس من توئی و
کشید عبدالله را بسوی خود تا اینکه ذبح نماید او را که خروش از مردم برآمد و صدای گریه و ناله در میان مردان و زنان بلند شد
در آنوقت عبدالله بر روی پدر فریاد برآورد و گفت یا ابتا اما تستحیی من الله کم تردد امره و تلح علیه هلم الی فانحرنی فانی قد خجلت
من تعرضک الی ربک فی حقی فانی صابر علی قضائه و حکمه یعنی ای پدر تا بحال نمیکنی از خدا چرا اینقدر رد مینمائی امر او را
ابا و میکنی بر او بیا و مرا ذبح نما که من خجالت کشیدم از متعرض شدن تو در حق من بسوی پروردگار خود بدرستیکه من صابرم
بر قضا و حکم او و اگر تو ای پدر بسبب رقت قلب خود قدرت نداری بر ذبح من پس ای پدر دستها و پاهای مرا ببند و غط
وجهی لئلا تری عینک عینی یعنی روی مرا بپوشان تا اینکه چشم تو بر چشم من نیفتد و اقبض ثیابک عن دمی لئلا تتلطخ بالدم
فتکون اذا لبستها تذکر الحزن علی یا ابت و جمع نما جامهای خود را تا اینکه مخلوط نشود بخون من تا اینکه هر وقت
که آن جامها را بپوشی مرا بخاطر نیاوری و تو محزون شوی ای پدر و اوصیک یا ابتاه بامی خیرا و وصیت میکنم ترا ای پدر که

ابا مادر من بیکی غمانی دیگر که من میدانم بعد از من هلاک خواهد شد بسبب مصیبت من پس او را تسکین ده و اشک چشم
او را فرو نشان و من میدانم که بعد از من لذت نخواهد برد از عیش و صحبت میکنم ترا که بیکی غمانی بنفس خود فان خفت ذلک
فغض عینیک فانک تجدنی صابرا یعنی پس اگر بترسی از ذبح نمودن من پس بپوشان چشم خود را که مرا صابر خواهی یافت پس عبد
المطلب گفت یعز علی یا ولدی کلامک هذا یعنی گرانست بر من ای فرزند من این سخنهای تو بعد از آن بغض و گریه بسیار کرد تا ریش مبارکش
از اشک تر شد بعد فرمود ای قوم چه میگوئید چگونه متعرض پروردگار خود شوم در قضای او و من میترسم که از من انتقام
کشد بعد برخواست بسوی کعبه و هفت شوط طواف کرد و مناجات نمود و روی خود را بخاک مالید و گفت یا رب امض امرک
فانی راغب فی رضاک ای پروردگار من امضا بدار امر خود را که من راغبم برضای تو پس ده شتر دیگر اضافه نمود تا صد شتر
شد و گفت کسیکه بسیار بگوید دور از نزدیکست که نابود شود از برای او پس گفت رب ارحم تضرعی و توسلی و کبری یعنی ای پروردگار
من رحم نما تضرع و توسل مرا و پیری مرا بعد امر نمود بصاحب قرعه که قرعه افکند چون قرعه بر آورد این دفعه قرعه باسم شترها
بر آمد که مردم برخواستند و عبد الله را از زیر دست عبد المطلب کشیدند پس متوجه گردید مادر عبد الله در حالتیکه پاهای او
با من پیراهن او می پیچید و می افتاد و فرزند خود را گرفت و بوسید و بر سینه چسبانید و گفت حمد خدای را که مبتلا نساخت
مرا بذبح تو و شماتت اهل عناد و دشمنان از برمن و اورد در این حال هاتفی از اندرون خانه کعبه ندا کرد که خدا قبول
نمود فدای شما را و نزدیک شده است خروج مصطفی پس قریش گفتند گوارا باد بتو ای ابو الحارث که هاتفان غیبی از برای تو
فرزند تو ندا میکنند پس مردم قصد نمودند که شترها را ذبح نمایند عبد المطلب فرمود آرام باشید از انصاف نیست که قرعه
نهم نه باسم عبد الله بر آمده است بلکه شاید که باسم شترها بر آمده است دست از او بردارید تا دو بار دیگر اگر معاودت نمایم پروردگار
خود بکند مردم گفتند بکن آنچه را که میخواهی پس عبد المطلب بخانه کعبه آمد و گفت خداوندا ای شنونده دعاها
و فراوان کننده نعمتها و معدن جود و کرم اگر توئی مولای من منت گذاشته بر من و فرزند مرا بمن بخشیده پس ظاهر نما برهان
از دو مرتبه دیگر بعد امر نمود صاحب قرعه را بافکندن قرعه این دفعه نیز قرعه باسم شترها بر آمد پس فاطمه فرزند خود را بر
داشت و بخانه خود برد و مردم از اطراف جهان بتهنیت او میامدند بعد امر نمود عبد المطلب که شترها را نحر نمودند و فرو
گذاشت که وحوش و طیور را از آنها منع نمایند و از آن زمان تا حال طریقه بر این جاری شد که دیه هر کسی صد شتر باشد **فصل دوم**
در قصه ابوذر و گریستن آسمان و زمین بجون در مصیبت او منظوم از ابن ابی الحدید مرویست که سبب بیرون کردن عثمان
ابوذر را بجانب شام آن بود که چون عثمان دست دراز کرد بر بیت المال مسلمانان و بخشید بمروان و غیر او از منافقان آنچه خواست
ابوذر در میان مردم میرفت و فریاد میکرد از برای کفر و عناد او باواز بلند این آیه را میخواند الذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و مکرر این خبرها بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود
و چون از حد گذشت عثمان یکی از آزاد کردهای خود را بنزد او فرستاد و گفت ترک کن این سخنان را اگر از تو بمن میرسید ابوذر
گفت آیا عثمان نهی میکند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسیکه ترک کند امر خدا را بخدا سوگند اگر راضی کنم خدا را
بغضب عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از اینکه خدا را بخشم آورم برای خوشنودی عثمان پس این سخن عثمان را بخشم آورد
و در برای مصلحت متعرض او نمیشد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت که آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی
بقرض بردارد و چون بهم رساند باز دهد کعب الاحبار گفت باکی نیست ابوذر گفت ای یهودی زاده تو
دین ما را تعلیم مینمائی پس عثمان گفت بسیار شد آزار تو نسبت بمن و اصحاب من حکم کرد که او را بشام بردند و در شام چون
اطوار ناپسندیده معاویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار میکرد و او را منع مینمود روزی معاویه سیصد مثقال
شرعی طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت اگر این از عطای منست که امسال بمن نرسانیده اید قبول میکنم و اگر صله و احسانست
مرا حاجتی با ان نیست و آن زر را پس فرستاد چون معاویه قصر خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت ای معاویه
اگر این را از مال خدا ساخته خیانت کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند
که عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خداست و نه سنت رسول خدا است بخدا میبینم که حقها را فرو
نشانند و باطلها را ترویج مینمایند و راست گو را تکذیب و دروغ نسبت میدهند و حق صالحان را بفاجران میدهند پس حبیب

ابن مسلمه فهری بمعاویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد میگرداند چاره بکن و از جلام بن جندل روایت کرده است که من
عامل معاویه بودم در قنسرین در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معاویه آمدم از برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در
در خانه او فریاد میکرد که قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم در بار دارند خداوندا لعنت کن آنها را که امر میکنند
مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها میشوند ناگاه دیدم که روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت آیا میشناسی این فریاد کننده را
گفتم نه گفت جندب بن جناده است هر روز میاید بدر قصر ما و آنچه شنیدی ندا میکند پس گفت او را بقصر در آورند
ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او بازداشتند معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما میائی
و این سخنان میگوئی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد را بی رخصت عثمان هر آینه ترا میکشتم ولیکن در باب تو از او رخصت
خواهم طلبید جلام گفت من میخواستم که ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیله ما بود چون نظر کردم مرد گندم گون باریک اندام
بالائی دیدم که موهای ریش تنک بود و از پیری پشتش منحنی شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت که دشمن خدا و رسول
نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و مکرر
رسول خدا ترا لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از آنحضرت که میفرمود که چون والی این امت
شود مرد گشاده چشم فراخ گلوئی که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که این امت از شر او در حذر باشند معاویه گفت
که آن مرد من نیستم ابوذر گفت بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی روزی تو بر آن حضرت گذشتی شنیدم که میفرمود
خداوندا لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معاویه در آتش است پس آن ملعون
خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و شیخ مفید از بعضی از اهل شام روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را بشام فرستاد
هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را امر میکرد بطاعت خدا و حذر میفرمود از معصیت خدا و از برای ایشان
روایت میکرد آنچه شنیده بود از حضرت رسول در فضایل اهل بیت و ترغیب مینمود مردم را بر چنگ زدن بدامان
اهل بیت پس معاویه این کیفیت را بعثمان نوشت و نوشت که اگر ترا احتیاجی بمردم شام است ابوذر را بطلب که در
اندک وقتی همه را فاسد میگرداند بر من و تو والسلام پس عثمان باو نوشت اما بعد همین که نامه مرا میخوانی بی تامل ابوذر را
بسوی من فرست والسلام پس معاویه ابوذر را طلبید و نامه عثمان را بر او خواند و گفت برو دی روانه شو بسوی مدینه پس
ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا
ترا رحمت کند اراده کجا داری گفت مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی
خود برای آزار من و چنین گمان دارم که امر من و ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه براحت افتد نیکوکاری یا مردم
براحت افتند از شر بدکاری و روانه شد چون مردم شنیدند که او بیرون میرود بمشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند
تا بدیر مران رسیدند ابوذر در آنجا فرود آمد و مردم نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز
ایشان را موعظه فرمود پس مردم همه او را ندا کردند که خدا سلامت دارد ترا و رحمت کند ترا ای ابوذر ای مصاحب رسول خدا
آیا نمیخواهی که ترا برگردانیم بشهر خود و ترا حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستیکه
من صبر کننده ترم از شما بر بلاها و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید و روانه شد تا آنکه داخل مدینه
شد و مجلسی رحمه الله از کتاب سر معتمد نقل کرده است که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان
خلافت عثمان آنگاه آشکار او را طعن میزد و قبایح اعمال او را بیان میفرمود و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده
میکرد او را توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت امیر المؤمنین ع ترغیب مینمود و مناقب آنحضرت را بر اهل
شام میشمرد و بسیاری از ایشان را بتشیع مایل گردانید و مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند
ببرکت ابوذر است معاویه حقیقت این حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این
ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد البته باید ابوذر را بر مرکب درشت بنشانی و
دلیل عنیفی را با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ترا از خاطر او فراموش کرده و
چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را طلب نمود و او را بر کوهان شتری درشت و برهنه نشانید و مرد عنیفی را با او همراه کرد و

ابوذر مردی بود بالا و لاغر بود در آن وقت پیری اثر تمامی در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و
نحیف شده و بیل شتر او را بعنف میراندند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که از شتر برهنه رانهای ابوذر مجروح
گشت و گوشت ران بیفتاد و کوفته و مجروح داخل مدینه شد چون او را بنزد عثمان آوردند آن ملعون در او نگریست
گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من مرا جندب نام کرده و رسول خدا مرا عبدالله نام نهاد
عثمان گفت تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان ما میگوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگرانیم آخر کی من این سخن
گفته‌ام ابوذر گفت که این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن گواهی میدهم که از حضرت رسول شنیدم که فرمود چون پسران
ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود
گردانند و در دین خدای تعالی خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاص خواهد کرد و باز رهاند و
علی بن ابرهیم ذکر کرده است چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصا داده بنزد عثمان آمد در آن وقت صد
هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آن ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته
نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید ابوذر بعثمان گفت که این چه مالست گفت صد هزار درهم است که از بعضی
از نواحی برای من آورده‌اند و انتظار میبرم که مثل آن را بیاورند و بآن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر
گفت ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت صد هزار درهم ابوذر گفت بیاد داری که من و تو در
وقت خفتن بنزد حضرت رسول صلعم رفتیم دیدیم محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم
او را خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و
امروز چنین شادمانی فرمود که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده
بودم ترسیدم که مرگ مرا دریابد و آن نزد من مانده باشد امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و از غم آن خوشحال
شدم پس عثمان بروایت دیگر بکعب الاحبار نظر کرد و گفت که ای کعب چه حرج باشد امامی را که از بعضی بیت المال
بمسلمانان دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت اگر یک خشت
از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست پس ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده تو را
چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی گفته خدا راست تر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید که الذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها
جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه‌اش بقول اکثر مفسران اینست که
آنانکه جمع میکنند گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه نمیکنند بشارت ده ایشان را که از اهل فقر نهی کرده اند و
پشتهای ایشان را اگر بر فقرا کردانیده اند و گویند بایشان که اینست آن گنج که نهاده بودید برای خود و گمان نفع از آن
داشتید پس بچشید وبال آنچه ذخیره میکردید بلا از برای خود چون ابوذر این آیات را بخواند عثمان گفت تو پیر و خرف شده
و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود که صحبت رسول خدا را دریافته هر آینه تو را میکشتم ابوذر گفت دروغ
میگوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی حبیب من رسول خدا مرا خبر داده است که ای ابوذر ترا از دین برمیگردانند و ترا نمیکشند
و اما عقل من بقدر مانده است که یک حدیث در شان تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه بخاطر دارم گفت چه حدیث
است ابوذر گفت شنیدم که آنحضرت فرمود که چون آل ابوالعاص بسی تن رسند مالهای خدا را بناحق تصرف نموده میان خود
بنوبت بگیرند و قرآن را بباطل تاویل نمایند و مردمان را به بندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را یار و خود کردانند و با
صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت ای گروه صحابه هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه از برای خوش آمد او
گفتند نشنیده ایم عثمان گفت حضرت علی بن ابیطالب را بخوانید پس چون حضرت تشریف آوردند عثمان گفت که ای ابوالحسن ببین که
این پیر دروغ گو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را بدروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق او فرمود
که آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند
والله که حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر بگریست و گفت وای بر شما همه گردن بسوی این

مال دار کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر پیغمبر دروغ می بندم پس ابوذر رو بآن منافقان کرد و
گفت کیست در میان شما بهتر است عثمان گفت تو را گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا
شده ام تا حال همین جبه را پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کرده اید و برای دنیا دین را
خراب کرده اید و در مال خدا تصرفهای بناحق کرده اید و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال نخواهد کرد عثمان گفت بحق
رسول تو را سوگند میدهم که از آنچه می پرسم جواب بگوئی ابوذر گفت که اگر قسم ندهی هم بگویم عثمان گفت کدام شهر را دوست
میداری گفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است میخواهم که در آنجا عبادت کنم خدا را تا مرا مرگ در رسد گفت تو را بآنجا
نفرستم و تو را نزد من گرامی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت کدام شهر را دشمن تر میداری گفت ربذه را که در جاهلیت
کفر در آنجا بوده ام عثمان گفت تو را بآنجا میفرستم و بروایت مفید عثمان از ابوذر پرسید که کدام شهر را بهتر میخواهی ابوذر
گفت شهری را که محل هجرت من است گفت تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت پس مرا بحرم رسول
خدا فرست که در آنجا مجاور شوم گفت نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بکوفه فرست که اصحاب حضرت رسول در آنجا هستند گفت نه ابوذر
گفت من شهری دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت برو بربذه ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما
بهر سو که تو را بفرستند اگرچه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد و بروایت دیگر عثمان با ابوذر گفت خدا دیده را از دیدن تو روشن
نگرداند بعمهد و این مثلی بود در میان عرب ابوذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا عمرو نام نکرده اند که تو چنین میگوئی
ولیکن خدا زشت نکرده اند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود کرده پس کعب الاحبار
برخواست و گفت از خدا نمیترسی ای مرد پیر که بروی امیرالمومنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصا خود را بلند کرد و بر سر کعب
الاحبار زد و گفت ای پسر دو یهودی ترا چکار است با سخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که من و تو در یک خانه نمیباشیم خرف
شده و عقل بر رفته است پس گفت بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد
و ناقه را تند در شتر برانید و او را برنجانید تا بربذه برسانید پس او را در ربذه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی یاوری و
مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد پس او را بمذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را بعضی بعصا
میرنجانیدند و آن ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او نکند چون این خبر بحضرت امیرالمومنین ع رسید از فعل ایشان گریست که ریش
مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود که آیا چنین سلوک میکنید با مصاحب حضرت رسول ص انا لله وانا الیه راجعون
پس بروایت کلینی حضرت امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عقیل برادر حضرت امیرالمومنین و عمار بن یاسر
بمشایعت ابوذر بیرون رفتند و چون هنگام وداع شد حضرت امیرالمومنین ع فرمود که ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی
امیدوار که از برای او غضب کرده این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین
خود را بایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس ترا از بلاد خود راندند و بیابانها مسکن ساختند والله که اگر راههای آسمان و زمین را
بر کسی به بندند و او پرهیزکار باشد البته حقتعالی بدر روی از برای او مفرجی میفرماید مونس تو نیست مگر حقیت تو و وحشت
و تنهائی و دوری تو از باطل است پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت تو را دوست میداریم و ما میدانیم
که تو ما را دوست میداری تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو بر
خداست و بجهة محبت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار میکنند خدا مزد دهد تو را بآنکه از بلا گریختن جزع است و عافیت را
بر وهم طلب نمودن از نا امیدی پس جزع و نا امیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله ونعم الوکیل پس حضرت امام حسن ع
فرمود که ای عم این گروه با تو کردند آنچه میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است یاد دنیا را بیاد مفارقت آن
دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را بامید راحتهای عقبی بر خود آسان کن و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از
تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت امام حسین ع گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت ترا بحالت
رخا و خدا را بر وفق حکومت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از
ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند بآنچه تو از ایشان منع نمودی پس تو
باد بصبر که عمده خیر در شکیبائی است و شکیبائی از صفات کریمه است و جزع را بگذار که نفعی نمیدهد پس عمار گفت که ای ابوذر خدا

بوحشت و تنهائی مبتلا کنند کسی را که تو را بوحشت انداخته خدا بترساند کسی را که تو را ترسانید والله که مردم را باز داشتند
از گفتن سخن حق مگر میل بدنیا و محبت آن و بخدا سوگند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت و پادشاهی دنیا از کسی است که
بزور منتصرف نشود این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را بایشان بخشیدند پس
زیانکار دنیا و آخرت شدند و اینست خسران عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی
پدر و مادرم فدای این روها باد که می بینم بدرستیکه هر گاه شما را می بینم حضرت رسول را بخاطر می آورم و مرا در مدینه کاری و دل
بستگی و انسی بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد چنانچه بودن من در شام بر معاویه دشوار بود عثمان
سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهرهای فرستد و درخواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش
بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در آنجا امو بینی نباشد و آواز دوستی بگوش من نرسد والله که من
بجز از خداوند خود انیسی و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با من است از تنهائی پروائی ندارم و مرا در جمیع امور کافیست خدا و بنده
بجز او نیست بر او توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا و صلوة و درود بر محمد و اهل بیت
طاهرین و طیبین او باد و بروایت دیگر چون نظر ابوذر بحضرت امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر
مفارقت ایشان گریست و گفت پدر و مادرم فدای این روها باد هر گاه که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا را بخاطر
می آورم و مرا برکت امید بدیدن این روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم
و اگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت پس برگردید خدا
رحمت کند شما را و از خدا سؤال میکنم که خلافت نماید مرا در میان شما و نیکو بر من خلافتی پس ایشان وداع کردند او را و برگ
شتند و میگریستند بر مفارقت او و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون
کرد بجانب ربذه امر کرد که در میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و بمشایعت او بیرون نرفت علی ابن ابیطالب و حسن
و حسین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان بمشایعت او بیرون رفتند و چون باو رسیدند حضرت امام حسن ع با ابوذر مشغول
سخن شد مروان گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت
امیرالمؤمنین ع تازیانه خود را بلند کرد و بر میان دو گوش راحله او زد و گفت دور شو خدا تو را بآتش جهنم ببرد و بسوی آتش
فرستد پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و آن ملعون را بآنچه گذشته بود خبر داد عثمان بسیار در غضب شد و چون
حضرت امیرالمؤمنین ع با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت گفتند که عثمان بر تو در
غضب است بسبب آنکه مشایعت ابوذر کرده حضرت فرمود که غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هر چند
او را میجاید سودی نمی بخشد پس چون نظر آن ملعون بر حضرت افتاد گفت چه چیز تو را باعث شد که رسول مرا برگردانیدی و
امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول تو خواست مرا برگرداند من او را برگردانیدم و امر که تو کردی که خلاف فرموده خدا باشد
ما آن را عمل نخواهیم کرد و میان آن ملعون و آنحضرت برهم خورد و آخر دانستند که اصلاح کنند جمعی از اصحاب بمیان انداختند که
اصلاح کردند در میان او و آنحضرت و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی در ربذه ابوذر را دیدند که دراز گوش
خود را آب میداد گفتند ای ابوذر آیا کسی نداری که این دراز گوش را آب دهد گفت شنیدم از رسول خدا ص که هر دابه چون صبح
میشود میگوید خداوندا روزی کن مرا مالک شایسته که مرا سیر کند از علف و سیراب کند از آب و مرا زیاده از طاقت من بار نکند
پس باین سبب میخواهم که خود آب دهم او را و شیخ مفید روایت کرده است که عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بسوی ربذه و مدتی ابوذر
در ربذه ماند پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد و مردم صفها در برابر او ایستاده بودند و گفت ای عثمان مرا از زمین خود
بیرون کردی و بزمینی فرستادی که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزاد کرده و
سایه ندارم مگر سایه درختان پس بمن بده خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او گردانید و باز ابوذر را از
برای اتمام حجت بجانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد و چون آن ملعون جواب نگفت حبیب ابن مسلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم و سی بنده
و خادمی و پانصد گوسفند بتو دهم ابوذر گفت اینها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نمیخواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای
من مقرر ساخته است از او میطلبم در این وقت حضرت امیرالمؤمنین ع حاضر شد عثمان بآنحضرت خطاب کرد که این بیخرد را چرا از من دور

نمیگردانی

نمیگردانی حضرت فرمود که چه چیز گذشت گفت ابوذر حضرت فرمود که او چه گفته است من شنیدم از رسول خدا که در حق او میگفت که آسمان
سایه نیفکنده است و زمین بر نداشته است سخنگوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد و او را بمنزله مؤمن آل فرعون قرار داده که اگر
دروغگو باشد دروغش بر خودش عاید میشود و اگر راستگو باشد بعضی از آن چیزها که شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید
و علی ابن ابراهیم و شیخ کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر سر
قبر وی ایستاد پس دست بر سر قبر وی نهاد و گفت ای ذر خدا تو را رحم کند بدرستیکه خوش خلق و نیکوکردار بودی پدر و مادر
چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حقتعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفع
ندارم که از رفتن او دلگیر باشم و اگر نه احوال بعد از مرگ میبود آرزو داشتم که بجای تو باشم مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است
از اندوه از برای تو والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم کاشکی میدانستم که با تو چه گفتند و تو در جواب ایشان چه گفتی
خداوندا حقی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حقی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی الهی من حقوق خود را
باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو ببخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفندی چند بود که
معاش خود و عیال خود را بآنها میگذرانید آفتی در میان آنها بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافت
و همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد
که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدر من گفت که ای فرزند بیا تا باین صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم
چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی جمع نمود و سر خود را بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد
بحال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی
اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا ص مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده ای دختر چون بعالم
بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو که ابوذر که از صحابه رسول خدا است
وفات یافت دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت
داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که از برای
تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست دختر گفت چون نظر وی بر ملک الموت
افتاد گفت مرحبا بدوستیکه در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج باو داشتم رستگار مباد کسیکه از دیدن تو نادم و پشیمان
گردد خداوندا مرا زود بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده
ام دختر گفت چون بعالم قدس رحلت نمود عبا بر روی وی کشیدم و بر سر راه قافله نشستم جمعی پیدا شدند بایشان گفتم که ای گروه
مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول الله وفات یافته ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او
نماز کردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود و در روایتی است که مالک گفت من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم
و قیمت آن چهار هزار درهم بود و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة
ابن صوحان العبدی و خارجة ابن الصلت التمیمی و عبد الله ابن مسلمة التمیمی و هلال ابن مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن
یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند و شیخ کشی از علقمة ابن اسود نخعی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر و
جماعتی متوجه حج گردیدیم چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بندگان خدا مسلمانان ابوذر
مصاحب رسول خدا ص در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس ما بیکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر
کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که بتجهیز چنین بزرگواری رسیدیم و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله و انا
الیه راجعون و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود
بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد
و بر او نماز کردیم و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت خداوندا این است ابوذر از صحابه رسول تو تو را
عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امر از امور دین تو را تغییر و تبدیل نکرد و لیکن
بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را بزبان و دل خود باین سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق

خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب خداوندا در هم شکن شوکت آنکسی را که او را از حق خود محروم کردانیدند
از عمل جبرئیل و حرم رسول تو او را بیرون کرد و ما همه دست بر داشتیم و گفتیم آمین پس آن زن گوسفند بریانی را حاضر کرد و گفت
ابوذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید تا آنکه از این طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و بار کردیم و از علی بن ابراهیم
و کلینی مرویست که دختر ابوذر گفت که من پیوسته در سر قبر او میبودم و نماز بکه او میکرد میکردم و روزه که او میگرفت بجای او میداشتم
شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را بخواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیوة میخواند با و گفتم ای پدر خداوند
با تو چه کرد گفت ای دختر به پروردگاری رفتم او از من خوشنود شد و من از وی راضی شدم گرامی فرمود و مرا گرامی داشت و
عطاها بخشید تا ای دختر عمل بکن و مغرور مشو یا دختر تواریخ بحکی است که بجای دختر ابوذر زن ابوذر را نقل کرده اند مؤلف
گوید که تا زنجه ابوذر مسلمانان چندی بهم رسید که او را غسل دادند و کفن نمودند و نماز کردند و دفن نمودند تا زنجه زینب
بجهه زینب خاتون و سکینه و سایر زنان اهلبیت بهم رسید که بدن پاره پاره امام حسین ع که بروایت مجلسی چهار هزار زخم تیر
یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشت بجهتی نمود دفن نمایند با وجود اینکه تلاوت مینمودند این آیه را قُل لا اَسْئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلاَّ
المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ و در عوض محبت آن جامه کهنه را که در زیر لباس خود پوشیده بود بر او دند و بجهه انگشتری انگشت مبارک را
بریدند و بجهه بند زیر جامه دست مبارکش را قطع نمودند وَسَیَعلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ اَلاَ لَعنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمِینَ
و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهلبیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهلبیت المقدس و نواحی آن در بین
روزیکه حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی بر نداشتیم
مگر آنکه از زیر آن خون تازه میجوشید و بر دیوارها مانند خون سرخ شده بود و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در
میان شب شنیدیم صدای منادیرا که ندا میکرد بشعری چند که مضمون تمام این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را
شفاعت جد او را در روز حشر معاذالله نخواهند یافت شفاعت سید مختار و جد بزرگوار او را و کشتید بهترین سواران معرکه
شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سر دو آفتاب بهره و کرفته بیرون می آمد و ستارها در روز نمایان بود
چون تاریکی دفن کردند خبر رسید که ابتدای ظهور این غرائب تا در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است و از زهری
روایت شده است که چون حسین بن علی ع شهید شد هر سنگ بزرگ که از بیت المقدس بر میداشتند از زیر آن خون تازه
میجوشید و از امام محمد باقر ع مرویست که گریستند بر حسین بن علی ع آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه اشکهای
دیده خود را همه فرو ریختند و ابن قولویه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع روزی نزد حضرت امام حسین ع آمد
و دست مبارک بر سر او گذاشت و فرمود ای فرزند حق تعالی جماعتی را تعبیر کرده است در قرآن که بر هلاک ایشان زمین و
آسمان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و از حضرت صادق ع روایت
کرده است که از برای قتل حسین ع آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و
یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست و بر احدی غیر ایشان نگریسته راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل
روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید
الشهدا را شهید کردند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایت کرده است از
جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر مردم بارید و ایضا از حضرت علی بن الحسین ع روایت
کرده است که از روزیکه آسمان را افریده اند بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین علیهما السلام راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بود
فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود و ایضا از حضرت
صادق ع روایت کرده که قاتل امام حسین ع ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال
آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود و ابن شهرآشوب روایت کرده است از
زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما جامها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از غرفة بن
عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید چون بجامهای سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین
شده بود و شتران را بردند که آب بدهند آبها خون شده بود چون خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین ع شهید شده

بود و از حضرت صادق ع روایت کرده است که آسمان بر حسین ع چهل روز خون گریست و از ام سلیم روایت کرده است که چون آنحضرت شهید کردند
از آسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمرة که در افق ظاهر میشود بعد از
قتل آنحضرت بهم رسید و از تاریخ نسوی از اسود بن قیس مرویست که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از
جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند تا شش ماه چنین ماند و از قبیله مرویست که چون آنحضرت را شهید
کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت بر پا شده است و از ام حبان مرویست
که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شیخ طوسی از عمار بن ابی
عمار روایت کرده است که در روز قتل حسین ع آسمان خون تازه بر زمین بارید مؤلف گوید که در دو بار قزوین در قریه زرآباد
درخت چناریست که هر سال در شب عاشورا خون تازه از او جاری میشود و این معروفست و حقیر خود ملاحظه نمودم و مکرر
استکه در نادری از سنوات در روز عاشورا جاری میشود و در سفر مکه معظمه بحماة رسیدیم رفتیم در میان باغات بمسجدی که مسمی بود
بمسجد الحسین دو شب آن مسجد در دیوار سنگی منحرف منصوب بود که در میان آن سنگ خون منجمدی دیدیم از خادم آن مسجد پرسیدیم
گفت هر سال در شب عاشورا از آن سنگ خون جاری میشود تا مدت هفت سال یا هشت سال است که من خادم این مسجدم چنین
دیدیم و اشخاصیکه سابق بر من خادم بودند چنین میگفتند و مکرر صدای قرآن از این مکان میشنوم چون از مسجد بیرون
آمدیم از بعضی از اهل حماة پرسیدیم گفتا این قصه معروفست و در کتاب مقتل یکی از علمای اثنا عشریه از ابن عباس منقولست که گفت
روزی در مدینه نماز صبح را در عقب پیغمبر ص بجا آوردیم در مسجد آنجناب که الحال هست چون آنحضرت از تعقیب فارغ شد
روی مبارک خود را بطرف ما گردانید و پشت بمحراب داد و مانند شب چهارده میدرخشید پس موعظه فرمود با حادیث
چندی که گویا آب سرد بر جگر تشنه میریزند و ما را مشتاق به بهشت میفرمود و از جهنم میترسانید و ما بسیار مسرور و خوشحال
بودیم ناگاه آنحضرت سر بالا کرد و صورتش شکفته گردید پس نظر نمودیم بدر مسجد دیدیم که حسنین میآیند دست را
امام حسن ع بدست چپ امام حسین ع و میفرمایند که مَن مِثلُنا وَقَد جَعَلَ اللهُ جَدَّنا اَفضَلَ اَهلِ السَّمٰواتِ وَالاَرَضِینَ وَاَبانا
خَیرَ اَهلِ المَشرِقِ وَالمَغرِبِ وَاُمَّنا اَهلَ الجَنَّةِ سَیِّدَةَ نِساءِ العالَمِینَ وَجَدَّتَنا اُمَّ المُؤمِنِینَ وَنَحنُ سَیِّدا شَبابِ اَهلِ الجَنَّةِ اَجمَعِینَ
یعنی کیست مثل ما و حال آنکه خدای تعالی گردانیده است جد ما را بهترین اهل آسمانها و زمینها و پدر ما را بهترین اهل مشرق و مغرب
و مادر ما را از اهل بهشت ابن عباس گوید یاد شده و خوشحالی ما و هر یک از ما بشارت و تهنیت دادیم آن دو بزرگوار
در پهلوی او بود بدوستی آل محمد و بیزاری از دشمنان ایشان پس نظر نمودیم بر رسول خدا ناگاه دیدیم که اشکهای دیدهای
آنحضرت بر رخسار مبارکش جاری است گفتم سبحان الله این وقت فرح و سرور است این گریه از کجاست خواستم که عرض کنم که در آنحال
پیغمبر ص گفت خدا صبر دهد مرا بر آنچه بشما میرسد ای دو فرزند من بعد از من پس آنحضرت التفات فرمود بسوی ما و فرمود که خدا صبر
دهد مرگرا از شما که باقی بماند و ببیند آنچه را که با ایشان واقع میشود پس گریه و ناله آنحضرت زیاد شد و میفرمود که خدا صبر
دهد آن شیعیان مرا و شیعیان پدر و مادر ایشان را که بعد از من بیاید از آنچه این دو نور دیده ام ملاقات میکنند پس ما اراده
نمودیم که از آنحضرت سؤال نمائیم که ناگاه آنحضرت حسین را بر کنار خود خواند و امام حسن ع بر ران راست نشانید و امام حسین ع را
بر ران چپ فرمود بِاَبِی اَنتُما وَاُمِّی اُمُّکُما یعنی پدرم فدای پدر شما و مادرم فدای مادر شما باد پس دهان مبارک خود را بر دهان
مبارک امام حسن ع گذارد و مدتی طولانی میبوسید و میبوسید و اشکهای او بر روی شریفش میریخت پس گلوی امام حسین ع را
بوسید و مدتی دهان خود را بر گلوی او گذارده بود و گریه میکرد و اشکهایش بر روی منورش جاری بود و ما آن گریه آن
حضرت بکریه در آمدیم و سبب آن نمیدانستیم پس حضرت امام حسین ع گریه کنان نزد مادر خود رفت و میگریست و ناله مینمود
و چون خاتون قیامت آنجناب گریان دید از جا جست و اشکهای دیدهای آنحضرت را با آستین پاک کرد و فرمود فِداکَ اُمُّکَ
یا بُنَیَّ یعنی مادرت بفدای تو باد چرا گریه میکنی پس گریه آنحضرت بیشتر شد و حضرت فاطمه از گریه او بگریه در آمد و فرمود
ای نور چشم من وای میوه دل من وای جان من وای روح روان من چرا گریه میکنی خدا چشمهای ترا نگریاند که جگرم از سبب گریه
خود حضرت امام حسین ع جواب نداد خاتون قیامت فرمود بحق من بر تو و بحق جد بزرگوارت و پدر عالی مقدارت تو دیده
بگو که چرا گریه میکنی آنحضرت گفت یا اُمّاه جَدّی مَلّنی مِن کَثرَةِ تَردادی اِلَیهِ یعنی ای مادر جان جد بزرگوارم از من ملول شده

است از بسیاری آنکه من بر زند و آمد و شد میکنیم حضرت فاطمه فرمود فداك نفسی یا ابة یعنی جان من فدای تو باد برای چه از تو ملول شده است
آنحضرت گفت ای مادر بدان که من با برادرم حسن رفتیم بخدمت جد بزرگوار خود و اصحاب او در گرد او بودند پس برادرم حسن را طلبیدند و بر
زانوی راست خود نشانید بعد مرا طلب نمود و بر ران چپ خود نشانید با این هم راضی نشد تا آنکه دهان او را بوسید و دهان مرا نبوسید
و گلوی مرا بوسید و اگر جدم مرا دشمن نمیداشت میبایست مثل برادرم دهان مرا ببوسد ای مادر دهان مرا ببین که آیا در آن چیزی
هست که جدم آن را کراهت داشته حضرت فاطمه فرمود بخدا قسم که در دهان تو چیز ناخوشی نیست و در دل جد تو بقدر خردلی
از بغض تو نیست آنحضرت گفت بلکه باشد و گرنه این اعراض از چیست خاتون قیامت آنحضرت را باین کلمات تسلی میداد که ای نور دیده
مگر نشنیده ام که جدت میفرمود حسین منی و انا من حسین الا و من آذی شعرة من حسین فقد آذانی یعنی حسین از من است و من
از حسینم آگاه باشید که هر که اذیت برساند یك موی از حسین مرا پس بتحقیق که اذیت رسانیده است مرا و مکرر دیده ام که تو را بدوش خود
سوار کرده میفرمود الا و من احب حسینا فقد احبنی یعنی آگاه باشید که کسیکه دوست دارد حسین را پس بتحقیق که مرا دوست داشته است ای
فرزند قسم بخدا که تو در وقتی در گهواره گریه میکردی و آنحضرت بر در حجره من گذشت و شنید صدای گریه تو را پس داخل حجره من شد
فرمود یا فاطمة سکّنیه فان بکائه یؤذینی یعنی ای فاطمه ساکن کن حسین را بدرستیکه گریه او مرا اذیت میرساند و دل مرا بدرد می آورد
و روزی آنحضرت دید که تو گریه میکنی فرمود یا فاطمة سکّنیه الا ان الملائکة تتأذی من بکائه یعنی ای فاطمه حسین را ساکن نما بدرستیکه
ملائکه اذیت میکشند از گریه او و وقتی تو بیمار شدی از جبرئیل درخواست نمود که تعویذی بجهة تو بیاورد ای نور دیده آیا بخاطر
نداری روزی را که تو و برادرت با یکدیگر در خدمت آنحضرت کشتی گرفتید و آنحضرت فرمود ایها یا حسن یعنی ای حسن حسین را بر زمین
انداز من گفتم ای پدر بزرگوار چگونه جرات میدهی بزرگتر را بر کوچکتر فرمود ای دختر من جبرئیل است میگوید ایها یا حسین پس چگونه ای
فرزند از تو ملول شده است لکن بیا بخدمت جدت برویم پس حضرت فاطمه دست امام حسین را گرفت و هر دو میگریستند و چادر عصمت
بر سر کرد و از حیا جامه او بر پای او کشیده میشد و متوجه مسجد گردید ابن عباس میگوید ما چون حضرت فاطمه را دیدیم هر یك
از ما بناحیه از نواحی مسجد خود را پنهان کردیم مگر امیرالمؤمنین ع چون پیغمبر صلعم حضرت فاطمه و امام حسن را دید آه سه بار از دل پر درد بر
کشید و اشك از دیدها بر حضرت فاطمه روان بود و با آستین مبارك خود پاك مینمود پس گفت السلام علیك یا ابتاه حضرت فرمود
علیك السلام یا فاطمة و رحمة الله و برکاته حضرت فاطمه عرض کرد ای سید فاطمه حسینم را شکسته خاطر فرمودی آیا نفرمودی که
حسین ریحانه من است که از بوئیدن او لذت می برم آیا نفرمودی که الحسین زین السموات و الارضین یعنی حسین زینت آسمانها و زمینها
است آیا نفرموده که اشم رائحة الجنة من الحسین یعنی بوی بهشت را از حسین میشنوم پیغمبر ص فرمود بلی گفته ام ای دختر حضرت فاطمه
عرض کرد پس چرا نبوسیده او را مانند بوسیدن برادرش و الحال او از این جهت گریه میکند هر چه او را ساکت میکنم ساکت نمیشود
و هر چند او را تسلی میدهم تسلی نمییابد و هر کار میکنم از گریه خاموش نمیکند حضرت فرمود یا بنتاه هذا سر اخاف علیك
اذا سمعته تنکّد عیشك و تنکسر قلبك یعنی ای دختر من در این سری است که میترسم بر تو اگر بشنوی از عیش تو منکدر میکند و
قلب تو میشکند فاطمه عرض کرد بحق تو ای پدر بزرگوار که او را از من مخفی مدار پس رسول خدا گریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون
ای دختر جبرئیل از جانب رب جلیل مرا خبر داده است که ان الحسن یموت مسموما تسمّه زوجة له اسمها جعدة بنت الاشعث بن القیس
الکوفی یعنی بدرستیکه حسن از دنیا میرود زهر داده شده و زهر میدهد او را زوجه او که نام او جعده است که دختر اشعث کوفی
است پس من موضع زهر را بوسیده ام و الحسین یموت منحورا بسیف الشمر بن ذی الجوشن الضبابی الکوفی لعنه الله فشممته بعد
تقبیلی موضع نحره یعنی و حسین از دنیا میرود گلو بریده شده بشمشیر شمر بن ذی الجوشن ضبابی کوفی پس من گلوی او را بوسیدم و بوئیدم
پس فاطمه گریستن شدیدی و از پرده جگر ناله و فریاد بر آورد و ما بگریه در آمدیم و فاطمه طپانچه بر روی خود زد و خاك مسجد را
بر سر نمود و زنان مهاجر و انصار جلکی بر در او جمع شدند و صداهای خود را بگریه و ناله بلند نمودند و چنان شیون در
مسجد بر پا شد که مسجد با هر که در او بود بلرزه در آمد و ما چنان خیال نمودیم که صدای گریه جنیان نیز میآید پس حضرت فاطمه
بخدمت پیغمبر ص عرض نمود بای ارض یصدر هذا فی المدینة ام غیرها یعنی در کدام زمین این عمل واقع خواهد شد آیا در مدینه یا در
جای دیگر قال فی ارض تسمی کربلا یعنی در زمینی خواهد واقع شد که نام آن زمین کربلا است حضرت فاطمه عرض نمود بیان فرمائید که
سبب قتل او چه خواهد بود پس حضرت پیغمبر ص گریست و فرمود ای فاطمه مصیبت او عظیم تر است از همه مصیبتها بدان که اهل کوفه نامها

بسیار

فصل دوم
در گریستن زمین و آسمانها و جنیان

بسیار باو مینویسند که بیا بنزد ما که تو جانشین رسول خدا و فرزند اوئی چون بنزد ایشان رود او را تکذیب نمایند در حالتیکه
او غریب و تشنه باشد او را بقتل رسانند مگر روایت ایشان را انداکند هل من ناصر ینصرنا هل من مجیر یجیرنا آیا یاری کننده هست که
ما را یاری نماید آیا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد پس احدی او را جواب ندهد فیذبح ذبح الشاة یعنی پس او را ذبح نمایند مانند
ذبح گوسفندان و فرزند و فرزند برادرش حسن و اعوان او را بقتل رسانند ثم یوخذون و ترو سهم علی العوالی یعنی بعد از آن
سرهای ایشان را جدا نمایند و بر نیزههای بلند نصب نمایند و زنان و دختران و خواهران او را سر برهنه و پا برهنه در قطار اعدا
بگردانند پس حضرت فاطمه صیحه زد و فریاد بر کشید که وا حسیناه وا غریباه وا ولداه وا مهجة فؤاداه یعنی ای حسین من ای غریب من
ای فرزند من ای خوشحالی دل من پس هر که در مسجد بود بگریه در آمدند پس فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار آیا اکون احضره و اکفنه
و ادفنه یعنی آیا من زنده خواهم بود تا او را تجهیز و تکفین و دفن نمایم حضرت فرمود این عمل در وقتی خواهد شد که من نباشم و نه تو
و نه پدرش علی و نه برادرش حسن حضرت فاطمه عرض کرد یا ابتاه فی ای شهر یقتل یعنی ای پدر بزرگوار در کدام ماه کشته میشود
فرمود در ماهی که آن را محرم مینامند در روز عاشورا حضرت فاطمه عرض کرد که من یغسله و من یکفنه و من یدفنه و من یصلی
علیه یعنی حسینم را که غسل میدهد و که او را کفن مینماید و که او را دفن مینماید و که بر او نماز میکند آنحضرت فرمود ای فاطمه بقی
جسده علی التراب ملقی تصهره الشمس و هو فی العراء و راسه فی القناة یعنی جسد او را بر روی خاك برهنه می اندازند
آفتاب بر بدن او می تابد و سر مبارکش را بر نیزه میخواهند نمود پس حضرت فاطمه نعره کشید و فریاد وا ولداه وا حسرتاه بر آورد و حضرت
امام حسین ع چون مادر را باین حال دید و این کلمات را از جد بزرگوار شنید صیحه زد و بگریه در آمد و عرض کرد یا جداه رزئی
عظیم و خطبی جسیم یعنی ای جد بزرگوار مصیبت من عظیم است و نصیب من از دنیا اندك است پس پیغمبر و امیرالمؤمنین و امام حسن
و حاضرین مسجد همه بگریه در آمدند و از شیون فاطمه و گریه و ناله زنان و مردان در مسجد محشری بر پا شد که مقارن این حال
حضرت جبرئیل ع نازل شد و بر پیغمبر سلام کرد و عرض نمود یا محمد خداوند سلام میرساند و میفرماید فاطمه را ساکت کن قسم بخدا
که همه ملائکه آسمانها را بگریه در آورد و بگو بفاطمه غم مخور ما خلق شیعة طاهرین مطهرین ینفقون اموالهم علی عزاء الحسین
و یتعبون ابدانهم و یبذلون ارواحهم علی زیارته و یجلسون المجالس لینشروا الاحزان و لیسکبوا الدموع و یطیلوا الهجوع
لیس لهم من ذلك رجوع یعنی بدرستیکه من زود باشد که خلق نمایم از برای او شیعیان حلالزاده و نجیب و پاك و پاکیزه که خرج
نمایند مالهای خود را در عزای حسین و بتعب اندازند بدنهای خود را و بذل نمایند ارواح خود را در زیارت آنحضرت و
مجلسها بر پا نمایند از برای اقامه عزای او و گریستن بر او و شنیدن مصیبت او و بسیار بیداری کشند و پیوسته در این عمل مشغول
باشند و ینکحون و یزوجون المطهرات و یؤتون بکل طاهر موال اما مجاور له او ماله الرجوع الی مشهده یعنی و تزویج
نمایند زنان پاك و پاکیزه را و بزنی بدهند هر پاك و پاکیزه را که دوست دارند حسین را و ایشان یا مجاور قبر او باشند یا قلب ایشان
مایل باشد بمشهد او تا اینکه حضرت صاحب الزمان ظاهر شود و انتقام او و هر مظلومی از انبیاء و اوصیاء را بکشد الا بشر
الزائرین له و من زاره بعد مماته له بکل خطوة حجة مقبولة یعنی ای محمد بشارت ده زائرین او را و کسیکه زیارت کند او را
بعد از شهادت او از برای او است در مقابل هر قدمی ثواب یك حج مقبول آگاه باشید کسیکه انفاق نماید درهمی در عزای او و
در زیارت او ملائکه تا روز قیامت با آن تجارت میکنند و بازای هر درهمی هفتاد حسنه باو میدهند و حقتعالی قصری در
بهشت برای او بنا میکند و آگاه باشید که هر که یاد نماید مصائب او را و بگرید اشکهای او را ملائکه در شیشه ضبط نمایند
و چون روز قیامت شود آن شیشه را بنزد او آورند و گویند ای دوست خدا بگیر این اشکهای چشم تو است که در دنیا بر
حضرت امام حسین گریستی پس اگر آتش جهنم رو بتو آید قطره از آن بر آتش بریز تا اینکه پانصد سال آتش از تو دور شود پس
پیغمبر مسرور شد و روی مبارکش شکفته گردید و این اخبار جبرئیل را آنحضرت بفاطمه فرمود او نیز خوشحال شد و سجده
شکر نمود پس حضرت امام حسین متوجه جد بزرگوار خود گردید و عرض نمود یا جداه جناب تو چه چیز بایشان شفقت می
فرمائی فرمود ای فرزند حقتعالی شفاعت را بمن داده است من در روز قیامت گناهکاران ایشان را شفاعت مینمایم پس
نظر بجانب امیرالمؤمنین ع کرد و عرض نمود ای پدر عالی تبار تو چه بایشان میدهی فرمود حقتعالی مرا ساقی حوض کوثر نموده است
من در روز عطش آب کوثر بایشان میدهم مگر ایشان را بعد متوجه برادر خود گردید و عرض نمود ای برادر جان حسن تو چه چیز بایشان
لطف میفرمائی امام حسن فرمود بحق تو قسم ای برادر که من داخل بهشت نمیشوم مگر با ایشان پس

پس متوجه مادر گردید و گفت ای مادر تو چه چیز با ایشان عطا میفرمائی حضرت فاطمه فرمود بعزت پروردگار قسم و بحق پدر و شوهرم
که بر در بهشت می ایستم و مویه پشت و اشک دیده ان و طلب نمیکنم از پروردگارم مگر ایشان را و از متعاقب ایشان داخل بهشت میشوم پس
حضرت امام حسین ع فرمود بحق جدم نگوادم و پدر غائبی نباددم که طلب نمیکنم از پروردگارم مگر اینکه قصرهای ایشان را در بهشت
برابر قصر من گرداند **فصل سیم در ذکر** مرور انبیاء و اوصیاء علیهم السلام بصحرای کربلا و ذکر جمله از قصص و اخبار شیخ طریحی
در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت ادم بر زمین فرود امد بطلب حوا بر دور زمین میگردید تا انکه بصحرای کربلا عبور
کرد و چون داخل ان صحرا گردید افواج حزن و غم و اندوه رو باو اورد چون بمقتل حضرت امام حسین ع رسید پایش بر سنگی بر امد
و خون از قدمش جاری گردید پس سر خود را بسوی اسمان بلند نمود و عرض کرد پروردگارا در جمیع زمینها گردیدم و اندوه و المی
که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم مگر گناه دیگری از من صادر گردید که عقاب نمودی مرا بان گناه پس حقتعالی
وحی کرد که ای ادم از تو گناه جدیدی صادر نشده است و لکن کشته میشود در این زمین ولد تو حسین از روی ظلم و ستم پس
خواستم که خون تو در این زمین جاری شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد ادم عرض کرد پروردگارا ایا حسین
پیغمبر است حقتعالی وحی کرد که پیغمبر نیست و لکن فرزند زاده پیغمبر من محمد است صلعم ادم عرض کرد کیست کشنده او حقتعالی فرمود که کشنده
او یزید است که اهل اسمانها و زمینها او را لعنت میکنند پس ادم بجبرئیل ع گفت لعنت کنم بر یزید پس حضرت ادم چهار مرتبه انملعون را
لعنت کرد و چند گامی رفت تا بکوه عرفات رسید و حضرت حوا را در انجا یافت و در کتاب عوالم العلوم از کتاب خرائج از انس بن مالک
روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود چون حقتعالی خواست که هلاک کند قوم نوح را وحی کرد باو که شق نماید الواح درخت ساج
چون شق نمود ان الواح را ندانست که چه عمل نماید بان جبرئیل ع فرود امد پس نمود بانجناب هیئت کشتی را و با جبرئیل بود تابوتی که در جوف ان تابوت
صد هزار مسمار بود پس کوبید کشتی را بان مسمارها تا اینکه پنج عدد از مسمارها باقی ماند پس حضرت نوح دست خود را از
نمود یکی از مسمارهای باقی مانده ناگاه دید که ان مسمار روشن و نورانی شد بمثابه ستاره پر نوری که در افق اسمان است پس نوح ع
متحیر گردید ناگاه حقتعالی ان مسمار را بلسان فصیحی گویا گردانید که منم بر اسم بهترین انبیاء محمد بن عبد الله ع پس جبرئیل فرود امد
و حضرت نوح از او سؤال نمود که چیست این مسماری که ندیده ام مثل ان را جبرئیل گفت این مسمار باسم سید انبیا محمد بن عبد الله است
بکوب انرا بر مقدم جانب راست کشتی پس حضرت نوح مسمار دوم را برداشت که ان نیز روشن و نورانی شد سؤال نمود از جبرئیل
که چیست این مسمار گفت که این مسمار برادر و پسر عم پیغمبر سید اوصیا علی بن ابیطالب است بکوب انرا بر مقدم جانب چپ کشتی پس حضرت
نوح مسمار سیم را برداشت که ان نیز روشن و نورانی شد جبرئیل گفت که این مسمار فاطمه ع است بکوب انرا بطرف مسمار والدش پس حضرت
نوح مسمار چهارم را برداشت ان نیز روشن و نورانی شد جبرئیل گفت که این مسمار حضرت امام حسن ع است بکوب انرا بطرف مسمار
پدرش پس حضرت نوح مسمار پنجم را برداشت ان نیز روشن و نورانی گردید و از ان مسمار رطوبتی ظاهر شد جبرئیل گفت که این مسمار حضرت امام
حسین ع است بکوب انرا بجانب مسمار والدش پس حضرت نوح ع فرمود که ای جبرئیل چیست این رطوبتی که ظاهر شد فقال هذا الدم یعنی
جبرئیل گفت که این رطوبت و تری خون است فذکر قصة الحسین و ما تعمل الامة به پس ذکر نمود قصه پر غصه کربلا را و ان ظلمهائی که
امت در و سیاه بان برگزیده خدا میکنند پس لعنت خدا بر قاتل و ظالم و خاذل ان بزرگوار و در کتاب منتخب مسطور است که چون حضرت
نوح ع بکشتی نشست و طواف نمود جمیع دنیا را چون بانجناب بمحاذی صحرای کربلا رسید دریا بتلاطم بر امد بنحویکه کشتی را مضطرب
گردانید که مشرف بر غرق شد و حضرت نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد و رو بدرگاه حقتعالی نمود و عرض کرد پروردگارا
طواف نمودم جمیع دنیا را و از هیچ زمین بمن فزعی نرسید مثل انچه در این زمین بمن وارد امد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا نوح
فی هذا الموضع یقتل الحسین ع سبط محمد خاتم النبیین و ابن خاتم الاوصیاء یعنی ای نوح کشته میشود در این زمین حسین فرزند
زاده خاتم انبیاء و فرزند خاتم اوصیا نوح سؤال کرد از جبرئیل که کیست قاتل و کشنده انجناب جبرئیل عرض نمود که قاتل انحضرت ملعون است
در اسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه پس حضرت نوح چهار مرتبه لعنت کرد بر قاتل انحضرت تا اینکه کشتی از غرق شدن نجات یافت و
روانه گردید و بر کوه جودی قرار گرفت و حضرت ابرهیم ع وقتی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب انحضرت بسر در امد و از اسب
گردید و سر مبارکش بر سنگی امد و خون از ان جاری شد پس شروع در استغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که
مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابرهیم گناهی از تو صادر نشده است و لیکن این موضعی است که

فرزند زاده خاتم انبیاء و فرزند علی مرتضی در ان کشته خواهد شد و خدا خواسته که تو در بلیه او موافقت نمائی و خون تو نیز
بر این زمین ریخته شود ابرهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت ملعون اهل سموات و ارضین و قلم جاری شد
بر لوح بلعن ان پلید بدون اذن پروردگار پس وحی نمود پروردگار بقلم که بسبب این لعن مستحق گردیدی ثنای مرا پس ابرهیم
دست برداشت و یزید پلید را لعن بسیار کرد و اسب انحضرت بلسان فصیحی امین گفت ابرهیم بان خطاب کرد که بر تو چه معلوم شد
که امین گفتی بر لعن من بان پلید گفت ای انکه من همیشه فخر میکردم بسواری تو بر من چون بر سر من امدم و تو افتادی از پشت
من خجلت من زیاد شد و سبب این از یزید لعنه الله تعالی بود و حضرت اسمعیل ع گوسفندان او را میچرانیدند در کنار فرات
پس شبان خبر داد باو که گوسفندان چند روز است که اب نمی اشامند از این مشرعه پس حضرت اسمعیل سبب این حالت را از پروردگار
خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از گوسفندان سؤال نما که سبب این حالت انها را بجهة تو بیان
خواهند نمود پس حضرت اسمعیل خطاب نمود بان گوسفندان که سبب چیست که اب نمی اشامید از این اب گوسفندان بزبان فصیح گفتند
که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین ع فرزند زاده محمد مصطفی صلعم در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه
بر انحضرت از این اب نمی اشامیم حضرت اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل انجناب که خواهد بود گفتند بقتل میاورد انجناب را ملعون
اهل سموات و ارضین و جمیع خلائق است پس حضرت اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین ع را **و در روایت** وارد شده است که
حضرت موسی ع با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند بند نعلین حضرت موسی گسیخته شد و خار فرو رفت بر دو پای
مبارکش و خون از ان جاری شد پس عرض کرد خداوندا چه چیز از من صادر شده که سبب این حالت گردید حقتعالی باو وحی کرد
که در این زمین کشته میشود حسین ع و در این موضع خون او ریخته میشود و خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی
گفت خداوندا حسین کیست در جواب او گفته شد که حسین فرزند زاده محمد مصطفی و علی مرتضی است حضرت موسی سؤال نمود که
کشنده او کیست در جواب گفته شد که کشنده انجناب ملعون ماهیان دریاها و وحشیان صحراها و مرغان هواست پس حضرت
موسی ع دست بدعا برداشت و لعن و نفرین کرد بر یزید پلید و یوشع بن نون امین گفت **و در روایت** وارد شده است که حضرت سلیمان ع
روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون بمحاذی انصحرا
شد باد ان بساط را سه مرتبه دور داد و ترسیدند که از بساط فرو بریزند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین فرود امد سلیمان خطاب
فرمود بباد که چرا ساکن شدی باد در جواب گفت که در این زمین کشته خواهد شد حسین ع سلیمان گفت حسین کیست باد گفت
حسین سبط محمد مختار و فرزند علی کرار است سلیمان گفت کیست کشنده او باد گفت ملعون اهل سموات و ارض یزید پس سلیمان
دست بدعا برداشت و لعن و نفرین نمود بر یزید پلید و انس و جنیان امین گفتند پس باد وزید و ان بساط را از انصحرا بیرون برد
و روایت شده است که حضرت عیسی با حواریین در صحراها سیاحت مینمودند چون بصحرای کربلا رسیدند ناگاه شیری بر سر راه ایشان
امد حضرت عیسی ع بنزد ان شیر امد و فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته و نمیگذاری که ما عبور نمائیم ان شیر بامر خداوند بسخن امد
بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روید تا اینکه لعنت کنید بر یزید که قاتل حضرت امام حسین ع است عیسی فرمود حسین
کیست شیر گفت حسین سبط نبی امی محمد است و فرزند علی ولی است عیسی فرمود کشنده او کیست شیر گفت لعین وحوش و کرگان و ددان
بالتمام خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و بر یزید لعنه نفرین کرد و حواریون امین گفتند و شیر از ایشان
دور شد و ایشان از ان زمین بیرون رفتند و **شیخ** مفید از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسول ع شبی از
خانه بیرون رفت و بعد از مدتی طویل مراجعت فرمود ژولیده و غبار الوده و دست مبارک خود بر هم گرفته بود من عرض کردم
یا رسول الله این چه حالت است که تو را ژولیده و غبار الوده مشاهده میکنم فرمود که در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که انرا
کربلا مینامند و در انجا محل کشتن فرزندم حسین و جماعتی از فرزندان و اهل بیتم را بمن نمودند و خونهای ایشان را بر میداشتم
و در دستم است پس دست خود را گشود از برای من و فرمود بگیر این را و محافظت نما چون گرفتم شبیه خاک سرخ بود پس انرا در
شیشه کردم و سرش را محکم بستم و انرا محافظت مینمودم تا انکه حضرت امام حسین ع از مکه متوجه عراق گردید هر شب و هر روز ان شیشه را
بیرون می اوردم و میبوئیدم و نظر میکردم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز بان شیشه نظر کردم
بحال خود بود و چون در اخر روز نظر کردم دیدم که مبدل بخون تازه گردیده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم و لکن

ازخوف شماتت دشمنان اظهار ننمودم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود و در کتاب خرایج مسطور است که
چون حضرت امام حسین ع اراده نمود مسافرت بسوی عراق را ام سلمه رضی الله عنها گفت مرو بسوی عراق که من شنیدم از رسول
خدا که میفرمود کشته میشود فرزندم حسین در زمین عراق و در نزد من است خاکی که بمن داده است در شیشه است حضرت
امام حسین ع فرمود بخدا سوگند که من کشته میشوم در عراق و اگر بعراق نیز نروم مرا میکشند و اگر میخواهی بنمایم محل کشته شدن خود
و اصحاب خود را پس بدست مبارک خود مسح نمود روی ام سلمه را و گشوده شد ببرکت دست مبارک آنجناب چشم ام سلمه تا اینکه دید
مصرع آنحضرت و مصرع اصحاب آنحضرت را پس آنجناب از دست مبارک خود قدری از آن خاک برداشت و بام سلمه داد که در میان شیشه
دیگر بریز پس فرمود در وقتیکه خون از آن شیشه جاری شد بدان که مرا کشته اند ام سلمه فرمود چون روز عاشورا شد نظر نمودم
بعد از ظهر آن روز بان دو شیشه دیدم خون از آنها جاری است پس صیحه بر آوردم و در آن روز هیچ سنگ کلوخی را بر نداشتند مگر
آنکه در زیر آن خون تازه میدیدند و شیخ مفید از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی ام سلمه در وقت صبح گریان
از خواب بیدار شد از او پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت امشب فرزندم حسین امشب بشهدا ملحق شده باشد زیرا که از زمانیکه
حضرت رسول ص از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین
گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و
ایشان را دفن میکردم و در کتاب مناقب از ابن عباس مرویست که در میان روز حضرت رسول را در خواب دیدم ژولیده مو و غبار
آلوده و شیشه در دست آنحضرت بود که در آن خون بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون حسین است که جمع
کردم امروز از او چون خبر رسید آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در کتاب امالی شیخ طوسی مسطور است از ابن عباس که
گفت شبی در منزل خود خوابیده بودم ناگاه صدای شیون بلندی از خانه ام سلمه شنیدم پس بیرون آمدم بجانب خانه ام سلمه و وارد شدند
بخانه ام سلمه مردان و زنان اهل مدینه چون بنزد ام سلمه رسیدم گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد و استغاثه تو چیست جواب مرا نگفت و
رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت یا بنات عبد المطلب اسعدنی وابکین معی فقد قتل والله سیدکن وسید شباب اهل الجنة
یعنی ای دختران عبد المطلب یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه بخدا سوگند که کشته شد بزرگ شما و سید جوانان بهشت
قد قتل والله سبط رسول الله وریحانته الحسین یعنی بخدا سوگند که کشته شد سبط رسول خدا و ریحان بوستان او حضرت امام
حسین ابن عباس میگوید من گفتم از کجا دانستی این را ای مادر مؤمنان گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم
ژولیده و غمگین و از سبب اینحالت سؤال کردم فرمود فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته شدند و در این ساعت از دفن
ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوشانه بخانه رفتم تا ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا
آورده بود و حضرت آنرا بمن داده بود و فرموده بود که هر وقت که این تربت خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است
و من آن تربت را در شیشه کرده بودم چون الان بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس
ام سلمه از آن خون گرفت و بر روی خود مالید و آن روز را ماتم و نوحه بر حسین قرار داد پس خبر رسید که در همان روز آنحضرت
شهید شده بود عمرو بن ثابت میگوید بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رسیدم در منزل او و این حدیث را بجهت او نقل کردم حضرت
فرمود که این حدیث حق است و در کتاب عوالم مسطور است که سلمی مدینه گفت که رسول خدا بام سلمه شیشه داد که در آن ریگی
بود از صحرای کربلا و فرموده بود که اگر این ریگ خون تازه شود در آنوقت حسین کشته میشود سلمی میگوید ناگاه شنیدم صدای
شیونی از حجره ام سلمه بلند شد من اول کسی بودم که بخدمت او رسیدم پس گفتم چه چیز باعث این شیون است ای مادر مؤمنان گفت
در خواب دیدم رسول خدا را که خاک بر سر مبارک خود ریخته است عرض کردم چه چیز سبب این وضع شده است فرمود که مردم
جستند بر روی فرزند من و او را کشتند و من او را در این ساعت کشته ملاحظه نمودم پس لرزه بر اندام من گرفت از خواب جستم و
بسوی شیشه رفتم دیدم که خون از آن شیشه میجوشد سلمی گفت پس دیدم که آن شیشه را ام سلمه در پیش روی خود گذاشته بود
و شیخ صدوق در امالی از ابن عباس روایت کرده است که من با حضرت امیر المؤمنین ع بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود
چون بنینوا فرود آمد که در کنار فرات است حضرت با آواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این مکان را عرض کردم
نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود اگر این مکان را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز از این مکان نخواهی گذشت تا گریان شوی

(٤) حضرت امیر

چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه محاسن مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینه مبارکش جاری شد و ما نیز
گریان شدیم پس حضرت فرمود آه آه مرا چه کار است با آل ابی سفیان و آل حرب لشکر شیطان و اولیای کفر پس فرمود صبر کن ای ابو
عبد الله که رسید بر پدرت مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز گزارد بقدری که خدا خواسته بود
و بعد از نماز باز همان قسم سخنان میفرمود پس ساعتی آنحضرت را خواب ربود چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس
عرض کردم که اینجا حاضرم فرمود میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم عرض کردم بپوشد دیده تو و راست آید
یاد و آنچه دیده خیر است ای امیر المؤمنین فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان فرود آمدند با علمهای سفید و شمشیرهای سفید
نورانی حمایل کرده بودند و دور این زمین خطی کشیدند بعد دیدم که شاخهای این درختان خرما سر بر زمین آوردند و خون
تازه در این صحرا موج میزند و حسین فرزند گرامی خود را دیدم که در میان آن خون غرق شده است و استغاثه و طلب فریاد
رسی میکند کسی بفریاد او نمیرسد و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده بودند ندا و آواز میکردند و میگفتند که صبر کنید ای آل
رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت است ای ابو عبد الله مشتاق است بسوی تو پس آن مردان مرا
تعزیت نمودند و گفتند ای ابو الحسن بشارت باد ترا که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد با او در روز قیامت پس بیدار
شدم و سوگند یاد میکنم بآن خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا صادق مصدق حضرت ابو القاسم رسول
خدا که من خواهم دید این زمین را در وقتیکه بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلا است که
حسین در آن مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است که زمین
کرب و بلا مینامند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا
پشکل آهو را بخدا که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید
که رنگ آنها زرد شده باشد مثل رنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم پس ندا کردم که یا امیر المؤمنین
یافتم آنها را بوضعی که فرموده بودید حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول او پس حضرت برخواست و بسرعت آمد بسوی آنها
و برداشت و بوئید و فرمود که همان است که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم
بوئیده است در وقتی که باین صحرا وارد شد و حواریین در خدمت او بودند و دیدند که گله آهوئی را که در این موضع جمع شده بودند
و میگریستند پس حضرت عیسی گریست و حواریین با او نشستند پس حضرت گریست و حواریین نیز بسبب گریه آنحضرت گریستند و
سبب گریه آنحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله و کلمة الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی فرمود آیا میدانید که این چه زمین
است گفتند نه حضرت فرمود که این زمین است که کشته میشود در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول که
شبیه است بمادر من و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند شهید است
و طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای
شوق بطینت آن فرزند مبارک و میگویند ما تا در این زمینیم ایمنیم از شر جانوران و درندگان پس حضرت عیسی دست
زد و این پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهیست که در این زمین میروید
پس فرمود بخداوندا این پشکلها را نگاه دار تا پدر حسین آنها را ببوید و باعث تسلی او گردد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که این پشکلها بدعای آنحضرت تا حال مانده است و بسبب طول مدت رنگ آنها زرد شده است و این زمین کرب و بلا است پس
بصدای بلند گفت که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده بر قاتلان او و بر اشخاصیکه یاوری بر قتل او خواهند کرد و بر اشخاصی
که خوار نمایند او را پس آنجناب بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم و آنحضرت از بسیاری گریه بر روی در افتاد و زمان طولی
مدهوش گردید و چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا نیز که قدری از آنها را در کنار
ردای خود ببندم پس فرمود که ای پسر عباس هر گاه ببینی که از این پشکلها خون تازه میجوشد و سیلان میکند بدان که ابو عبد الله
الحسین کشته شده است در این زمین و مدفون گردید ابن عباس گفت این پشکلها را در آستین خود بسته بودم و نیز
آنها را محافظت میکردم و زیاده از بعضی واجبات در حفظ آن میکوشیدم و از طرف آستین خود آنها را نمیگشودم پس در خانه
خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که خون تازه از آن پشکلها سیلان میکند و آستین من پر از خون شده است پس

نشستم در حالتیکه میگریستم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شد بخدا سوگند که هرگز علی مرا خبر کذب نداده است و خبر نداده است مرا
بوقوع چیزی مگر اینکه همان نحو یکه خبر داده است واقع شده است بفزع و خروش برآمدم و از خانه بیرون آمدم و این در وقت صبح
بود پس بخدا سوگند دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوانند دید پس آفتاب طلوع کرد مانند آفتاب گرفته شده
و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا بخون تازه بر انها ریخته اند پس نشستم با دیدهٔ گریان و گفتم که بخدا سوگند که حسین کشته شد
و شنیدم از ناحیهٔ خانه صدائی که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرخ نحیف که لاغر و باریک است و نازل شد روح الامین
بگریه و ناله پس بصدای بلندی گریست و من نیز گریستم و دانستم که حضرت امام حسین ع در انساعت شهید شده است و آن روز دهم
شهر محرم بود و چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود پس کسیکه این حدیث را نقل کردم با اصحابیکه
با آنحضرت بودند گفتند بخدا سوگند ما نیز شنیدیم آنچه تو شنیدی در میان معرکهٔ کارزار و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که
حضرت خضر ع است و شیخ صدوق در امالی از هرثمة بن ابی مسلم روایت کرده است که ما در خدمت امیر المؤمنین بغزوهٔ صفین رفته
بودیم چون مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمدند و نماز صبح را در آنجا بعمل آورد پس بعضی از خاک آن زمین را باو دادند بجناب
بوئیدن آن و فرمود که خوشحال تو ای تربت که البته از تو گروهی محشور خواهند شد که بیحساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه
خود برگشت و آن زن از شیعیان آنحضرت بود و گفت آگاه باش که حدیث بگویم ترا از ولی تو ابی الحسن چون بکربلا فرود آمد نماز کرد پس
بعضی از تربت آن زمین را باو دادند پس فرمود خوشحال تو ای تربت که البته محشور میشوند از تو گروهی که بیحساب داخل بهشت میشوند
آن زن گفت که حضرت امیر المؤمنین نگفته است مگر حق و صواب هرثمه گفت چون حضرت امام حسین ع بکربلا آمد من در میان لشکری
بودم که ابن زیاد علیه اللعنة برای مقاتلهٔ آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد پس بر شتر
خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین ع رسیدم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل بخدمتش عرض
کردم پس حضرت فرمود معنا انت ام علینا یعنی تو با ما خواهی بود یا بر ما گفتم نه با تو ام و نه بر تو کودکی چند گذاشتم در عقب خود
بر ایشان میترسم از ابن زیاد حضرت فرمود پس برو در مکانی که کشته شدن ما را نه بینی و صدای ما را نشنوی بحق آن خداوندی که
جان حسین بدست او است که هر که صدای نوحه و نالهٔ ما را بشنود و یاری ما نکند حقتعالی او را برو در جهنم اندازد و حمیری در کتاب
قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع با دو نفر از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید و چون
داخل آن صحرا شد ترقرقت عیناه بالبکاء یعنی گریان شد و آب از دیدهٔ مبارکش فرو ریخت پس فرمود هذا مناخ رکابهم و هذا ملقی رحالهم
یعنی این محل خوابیدن شترهای ایشان است و فرود آوردن بارهای شترها است و این محل ملاقات ایشان است با دشمنان خود
و ههنا تهراق دماؤهم و این محل ریختن خونهای ایشان است ای خاک بهشت ای برای تو یاد که ریخته میشود بر تو خونهای دوستان
خدا و شیخ طریحی در کتاب منتخب از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع بقتلگاه شهیدان
کربلا رسید فرمود ایگروه مردمان بدانید که قبض شده است در این زمین روح دویست پیغمبر و دویست فرزند زادهٔ پیغمبر که همه
انها شهید بوده اند و اتباع ایشان نیز شهید شدند با ایشان پس آنحضرت همچنانکه بر بغلهٔ خود سوار بود و پاهای مبارک
او از رکاب خارج بود طواف نمود در آن بقعهٔ مبارکه و میفرمود هنا والله مناخ رکاب و مصارع شهداء یعنی بخدا
سوگند که این موضع خوابیدن شترها و فرود آوردن بارها است و این موضع محل ریختن خون شهدا است که سبقت نگرفته
ایشان را در فضل احدی از پیشینیان ایشان و احدی از آیندگان ایشان ثم نزل و جعل یبکی علیه السلام پس آنحضرت از بغله فرود آمد
و شروع نمود بگریستن و از واقدی مرویست چون امیر المؤمنین ع در غزوهٔ صفین بکربلا رسید ایستاد و بر آب خود نظر کرد
صبر یا بچه مینامند این زمین را عرض کردند کربلا مینامند پس آنحضرت آنقدر گریست که زمین ترشد از آب دیدهٔ مبارکش بعد فرمود
بخدمت رسول خدا رفتم و آنحضرت میگریست پس عرض کردم چه چیز ترا بگریه در آورده است فرمود که جبرئیل نزد من بود و خبر
داد مرا که ولد من حسین کشته میشود در کنار شط فرات بموضعی که آنرا کربلا مینامند بعد جبرئیل قبضهٔ از تربت آن زمین
برداشت و ببویانید مرا پس نتوانستم چشم خود را محافظت نمودن تا اینکه اشک از آن جاری شد و در کتاب منتخب از عبدالله
ابن قیس مرویست که گفت من با امیر المؤمنین ع بودم در غزوهٔ صفین که ابو ایوب اعور سلمی آب را متصرف شد و نگذاشت که
اصحاب آنحضرت بر سر آب روند پس مسلمانان شکایت نمودند از تشنگی پس حضرت جمعی از سواران را فرستاد که ایشان را

دو رکعت نتوانستند و مراجعت نمودند پس سینهٔ آنحضرت تنگ شد پس حضرت امام حسین ع عرض کرد که ای پدر بزرگوار مرا رخصت
فرما که بروم حضرت فرمود برو ای فرزند پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و مقاتله نمود و ایشان را منهزم
ساخت خیمهٔ خود را در کنار آب زد و سوارانی که همراه او بودند بر کنار آب فرود آمدند و خود بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و خبر فتح را
بآنجناب نقل کرد پس امیر المؤمنین ع شروع بگریه نمود پس بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چه چیز ترا بگریه در آورده است
و حال اینکه این اول فتحی است که ببرکت حضرت امام حسین ع حاصل شد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود بخاطر آوردم که زود
باشد او را با لب تشنه در صحرای کربلا شهید کنند و اسبش رم کند و همهمه نماید و بگوید ای داد از ظلم امتی که فرزند دختر پیغمبر
خود را شهید کنند و در منتخب از ابن عباس مرویست که ما در حرب صفین حاضر بودیم که خواست امیر المؤمنین ع فرزند
خود محمد بن الحنفیه را و فرمود ای فرزند من حمله نما بر عسکر معاویه پس محمد حمله نمود بر میمنهٔ عسکر معاویه و ایشان را از پیش
برداشت پس مراجعت نمود بخدمت پدر خود و حال آنکه مجروح شده بود و عرض کرد یا ابتاه العطش العطش پس حضرت جرعهٔ
از آب باو داد تا نوشید و باقی را در میان زره و پوست او ریخت راوی میگوید بخدا سوگند که دیدم بستهای خون را از زره
او بیرون می آمد پس ساعتی او را مهلت داد و فرمود ای فرزند من حمله کن بر میسرهٔ لشکر معاویه پس محمد حمله کرد بر میسرهٔ لشکر
معاویه و ایشان را از پیش برداشت و مراجعت نمود باو رسیده بود جراحات چندی و میگفت الماء الماء یا اباه پس حضرت
جرعهٔ آبی باو داد تا آشامید و باقی آب را در میان زره و جلد او ریخت بعد فرمود ای فرزند من حمله کن بر قلب لشکر پس محمد حمله کرد
بر قلب لشکر معاویه و ایشان را از پیش برداشت و جمعی از سواران لشکر معاویه را بقتل آورد بعد مراجعت نمود بخدمت پدر
خود آمد و گریه میکرد و جراحات گران کرده بودند او را پس حضرت برخواست بنزد او رفت و میان دو چشم او را بوسید و فرمود
فدای تو باد پدر تو که مرا مسرور نمودی ای فرزند از این جهادی که در پیش روی من کردی بیان کن که گریهٔ تو از راه
فرح و شادی است یا از راه جزع است محمد گفت چگونه گریه نکنم که سه دفعه مرا در معرض مرگ برآوردی و پروردگار مرا
سالم داشت و هر دفعه رسید جراحتی که می بینی و هر وقت که مراجعت نمودم بخدمت تو تمام ساعتی از حرب مهلت ندادی و
اینها دو برادر من حسن و حسین را هیچ از حرب امر نفرمودی پس حضرت برخواست و بنزد او رفت و روی او را بوسید و فرمود
ای فرزند تو پسر منی و ایشان دو فرزند رسول خدا میباشند آیا نگاه ندارم ایشان را از قتل محمد عرض نمود بلی ای پدر خدا
مرا فدای تو و ایشان بگرداند و از بعضی کتب معتبره مسطور است که در جنگ صفین از لشکر معاویه زبرقان
ابن بدر که بشجاعت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی او را عامل صدقات فرموده بود و در ایام عمر بن الخطاب برای جهاد
روی توجه بشام نهاده بود همانجا متوطن شده بود آهنگ میدان کرده و مبارز طلبید حضرت امام حسین ع از والد ماجد
خود رخصت طلبید که در برابر او آید آنحضرت ملتمس قرة العین خود را امید ولکن شنبرادران مشغول و گریان شدند امیر
المؤمنین ع ایشان را تسلی داد و حضرت امام حسین ع پیش زبرقان رسید زبرقان پرسید تو کیستی نور حدقهٔ بتول نام و نسبت
خویش را بیان نمود زبرقان عرض کرد یا ابن رسول الله کی امعا الخشای من از رمح و سنان تو بر گردد که گستاخ وار بجانب تو نظر
نکنم من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که حضرت رسالت ع بر لب دندان مبارک تو بوسه داده امام حسین ع فرمود که
چون حال بدین منهج میدانی پس چرا معاویه را بر ما اختیار کردهٔ زبرقان گفت از امیر المؤمنین مسئلت فرمای تا جرایم مرا از لال
رحمت و احسان و عفو ایشان شسته شود حضرت امام حسین ع ایمعنی را قبول فرمود زبرقان بشرف تقبیل رکاب حضرت
انتساب استسعاد یافته معروض داشت که اول کسیکه بمرض فاقت غرور شده از رحمت رحمن رحیم و مهجور گشته منم ما مول و مسئول
آنکه سیاستم را بلطف و عنایت مفوض که ذات آنحضرت از زلات زبرقان گذشت و در کتاب منتخب از ام سلمه مرویست که روزی
رسول خدا ع در خانهٔ من تشریف داشتند و بر فراش بر قفا خوابیده بودند و پای چپ را بلند کرده بودند که ناگاه حضرت امام حسین ع
آمدند و در آنوقت سن شریف آنحضرت سه سال و چند ماه بالا بود چون حضرت رسول او را دید فرمود مرحبا بنور چشم من مرحبا
بمیوهٔ دل من پس حضرت امام حسین ع آمد تا اینکه سوار شد بر سینهٔ مبارک جد بزرگوار خود و طول کشید نشستن او بر سینهٔ آن
بزرگوار پس من ترسیدم که آنحضرت بتعب افتد از نشستن آن بزرگوار بر سینهٔ او و خواستم که او را فرود آورم حضرت رسول فرمود
واگذار او را تا او خود بخواهد فرود آید و بدان هر کسی که اذیت نماید یک تار موی او را پس اذیت نموده است مرا ام سلمه گفت

پس من از خانه بیرون رفتم چون مراجعت نمودم که رسول خدا میگریه پس تعجب کردم از این حالت و عرض کردم چه چیز تو را بگریه در آ
ورده است خداوند دیده تو را گریان نکرداند و چیزی در دست مبارک آن حضرت بود که نظر میفرمود در آن و گریه میکرد پس دست
ملاحظه کردم دیدم تربتی در دست مبارک آنحضرت است پس عرض نمودم چیست این تربت فرمود که در این ساعت جبرئیل آن را
بجهت من آورد و گفت این تربتی است از زمین کربلا و این طینت فرزند تو حسین و تربت اوست که در آن مدفون میگردد پس
فرا بگیر آن را در شیشه چون دیدی که مبدل گردید بخون تازه پس بدان که فرزند من کشته شده است ام سلمه گفت من گرفتم آن
شد و آن تربت را گرفتم گویا بوی مشک از آن ساطع بود چون حضرت امام حسین مسافرت نمودند بجانب صحرای کربلا
پس من بدل شدم در هر روز بر سر شیشه رفته ملاحظه مینمودم که ناگاه دیدم که تربت آن شیشه مبدل گردیده است بخون
تازه پس دانستم که آنحضرت را شهید کرده اند پس شروع بنوحه و گریه نمودم در تمام آن روز تا اینکه شب داخل شد و ملتفت نشدم
بطعامی و خوابی تا آنکه پاره از شب گذشت چون خوابیدم در خواب دیدم که رسول خدا آمد و بر سر و رویش خاک بسیار بود
پس من شروع نمودم با آستین خود آن خاک را پاک نمودن و گفتم جان من فدای جان تو باد چرا اهمال نمودی بر نفس خود
ای رسول خدا و این چه این خاک بر سر و ریش تو نشسته است آنحضرت فرمود که در این ساعت فارغ شدم از دفن فرزند خود
حسین ام سلمه گفت پس از خواب بیدار شدم ترسان و مالک نبودم بر نفس خود پس صیحه و احسیناه و اولداه و امهجة قلباه
بر آوردم تا اینکه صوت من بلند شد پس زنان مدینه از هاشمیات و غیرها شتابان بجانب خانه من روان شدند و سئوال
نمودند از کیفیت واقعه پس من قصه را بجهة ایشان بیان کردم پس بلند گردید صیحه ایشان و برپا شد نوحه آنها و چنان شور
شد که گویا روز وفات رسول خدا بود و آن زنان بشتاب بجانب قبر رسول خدا روان شدند بعضی گریبان خود را دریده
بودند و بعضی سر خود را برهنه کرده بودند و صیحه بر آوردند که یا رسول الله کشته شد حسین قسم بخدا و ندا بجنانیکه نیست
خدائی مگر او که محسوس شد که گویا قبر آنحضرت بتموج آمد تا صاحب آن تشفی اینکه زمین حرکت کرد از زیر قدمهای ما پس ترسیدیم
که مبادا ما را فرو برد پس مراجعت نمودیم در میان کوچه ها گریبان دریده و سر برهنه و چشمهای گریان و ابن بابویه از حضرت صادق ع
روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت
امام حسین ع آمد و کودک بود و من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت حضرت رسول ص و من از پی او رفتم
دیدم که حضرت رسول حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست دارد
و میگرداند پس حضرت رسول فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این فرزند من کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن
کشته خواهد شد و این تربت را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدان که حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول الله
از خدا سئوال کن که این را از او بر طرف کند حضرت فرمود که سئوال کردم حقتعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد
بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد و بدرستیکه او را شیعه چندی خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان قبول شود
و مهدی از اولاد فرزندان او خواهد بود پس خوشحال کسیکه از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت

فصل چهارم

در ذکر حدیث لعبا و صلصائیل و دردائیل و فطرس و غیرها از اخبار در کتاب منتخب از ابن عباس روایت
کرده است که حقتعالی اراده نمود که حسین ع را کرامت فرماید بحضرت فاطمه علیها السلام و تولد آنحضرت در روز دهم شهر رجب بود
و چون هنگام وضع حمل آنحضرت شد وحی فرستاد پروردگار بسوی لعبا که او حوریست از حوریان بهشت و اهل بهشت هر وقت که
بخواهند نظر نمایند بچیز نیکوئی نظر میکنند بلعبا و از برای او هست هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار مقصوره
و هفتاد هزار غرفه که مکللند بانواع جواهر و مرجان و قصر لعبا اعلی است از همه قصرهای که در بهشت است و در وقتی که لعبا در قصر
خود مشرف شود بر بهشت همه اهل بهشت جمیع انچه در بهشت است می بینند و بهشت روشن میشود از روشنی خد و جبین او و وحی
پروردگار در حین وضع حمل فاطمه بسوی لعبا این بود که فرود آی بدار دنیا و مونس فاطمه دختر حبیب من باش و وحی نمود
پروردگار برضوان خازن جنان که بارایش در آر بهشت را و زینت ده او را بجهة کرامت مولودیکه متولد میشود در دار دنیا
و وحی فرمود بسوی ملائکه که بایستید و صفهای خود را بپا دارید بتسبیح و تقدیس و ثنا بر خدای عز و جل و وحی نمود
بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که فرود آئید بسوی زمین با مندیلی از ملائکه که عبادت از هزار هزار ملک است پس لعبا

فرود

فرود آمد از آسمان و بخدمت حضرت فاطمه علیها السلام مشرف گردید و عرض نمود مرحبا بتو ای دختر محمد چگونه است حال تو فرمود که
بخیر است و آنحضرت از لعبا شرم میکرد و نمیدانست که چه چیز فرش نماید بجهة او و در همین فکر بود که ناگاه حوری از حوریان بهشت
فرود آمد با فرشی از فرشهای بهشت و پهن نمود آن را در منزل آنحضرت و لعبا در بالای آن فرش نشست و در وقت صبح وضع حمل آن
حضرت شد پس لعبا قابله آنحضرت گردید و ناف آن فرزند مبارک را برید و خشک نمود او را بمندیلی از مندیلهای بهشت و چشمهای
او را بوسید و آب دهان در دهان مبارک او انداخت و گفت مبارک گرداند پروردگار تولد تو را و مبارک گرداند بر والده تو
ملائکه تهنیت گفتند بجبرئیل و جبرئیل تهنیت گفت بحضرت رسالت ص و تا مدت هفت شب و روز هفتم جبرئیل عرض
نمود بخدمت آن حضرت که یا محمد فرزند خود را بیاور تا به بینم او را پس آنحضرت داخل خانه فاطمه شد و حضرت امام حسین ع را
پیچیده بودند بقطعه از پشم زرد آنجناب را گرفته بنزد جبرئیل آورد پس جبرئیل گشود آنجناب را و در میان دو دیده او را بوسید و آب
دهان خود را در دهان آنجناب ریخت و گفت خدا مبارک گرداند تولد تو را و مبارک گرداند بر والده تو ای کشته صحرای کربلا پس
نظر نمود بحضرت امام حسین ع و گریان شد و حضرت پیغمبر نیز بگریه در آمد و ملائکه نیز بگریه در آمدند و جبرئیل عرض کرد که سلام
برسان بدختر خود فاطمه و بگو که اسم این مولود الحسین بگذارد که خداوند جل اسمه نامیده است او را باین اسم و وجه نامیدن آنجناب را
بحسین این بود که در آن زمان روی مبارک او از همه اشخاص بهتر بود پس حضرت رسول فرمود ای جبرئیل مرا مبارک باد میگوئی و
گریه میکنی جبرئیل گفت بلی یا محمد خدا تو را اجر کرامت کند در این مولود حضرت فرمود ای حبیب من ای جبرئیل که خواهد قتل او را کرد
او را جبرئیل گفت بدترین امت تو که امید شفاعت از تو دارند خدا نرساند شفاعت تو را بایشان حضرت فرمود که زیانکار و
نا امید باشند امتی که بکشند فرزند دختر پیغمبر خود را جبرئیل گفت نا امید و خاسر باشند پس نا امید و خاسر باشند از رحمت خدا
و فرو روند در عذاب خدا پس آنحضرت داخل خانه فاطمه علیها السلام گردید و از قبل پروردگار بآن معصومه سلام رسانید
و فرمود ای دختر من اسم این مولود را حسین بگذار که خداوند او را حسین نامیده است پس حضرت فاطمه گفت که از مولای من است
سلام و بسوی او عود مینماید سلام و سلام باد بر جبرئیل پس تهنیت گفت حضرت رسول حضرت فاطمه را و شروع نمود بگریه کردن
حضرت فاطمه گفت ای پدر تهنیت میگوئی مرا و گریه میکنی آنحضرت فرمود ای دختر من خدا تو را اجر کرامت نماید در این مولود پس
حضرت فاطمه شهقه زد و شروع نمود بگریه و لعبا و کنیزان او نیز گریان شدند پس عرض کرد که میکشند فرزند مرا و نور چشم
مرا و میوه دلم را فرمود بدترین از امت من که امید شفاعت از من دارند نرساند خدا ایشان را بآن فاطمه فرمود خائب و خاسر باد
امتی که بکشد پسر دختر پیغمبر خود را پس لعبا گفت خائب باد از رحمت خدا و فرو رود در عذاب خدا پس حضرت فاطمه گفت ای پدر
سلام مرا بجبرئیل برسان بگو در چه موضع او را میکشند فرمود در موضعیکه آن را کربلا گویند پس در وقتیکه ندا کند حسین جد خود
از ایشان اجابت نمایند او را لعنت خدا و ملائکه و همه مردمان بر کسی باد که یاری او نکند و خداوند از صلب او نه امام بیرون خواهد
آورد بعد اسم هر یک را بیان نمود تا آخر ایشان و گفت دوستی که بیرون می آید در آخر الزمان با عیسی بن مریم پس اینها هستند
چراغهای حق و پیشوایان اسلام دوستان ایشان داخل بهشت میشود و دشمن ایشان داخل نار میشود پس جبرئیل با سایر ملائکه
و لعبا عروج نمودند بآسمان چون باسمان چهارم رسیدند صلصائیل بایشان ملاقات نمود و او ملکی بود که هفتاد هزار پر داشت
که پهن مینمود آنها را از مشرق تا مغرب و ایستاده است و نگرانست بجانب عرش و او وقتی در نفس خود گفت آیا میداند آن چیز را
که در زیر این دریا هست و چیز را که سر مینماید در ظلمت شب و روشنی روز پس خداوند مطلع شد بآنچه او در نفس خود گفت او را بید
و فرمود بایستد در مکان خود رکوع و سجود مکن این عقاب تو باشد بسبب آنچه در نفس خود فکر نمودی پس صلصائیل دعا نمود بجبرئیل
و گفت ای حبیب من آیا قیامت بر پا شده است بر اهل زمین گفت نه ولکن ما هبوط نمودیم بزمین بجهة اینکه تهنیت بگوییم محمد را بفرزندش
حسین صلصائیل گفت ای حبیب من جبرئیل هبوط نما بزمین و عرض کن بخدمت پیغمبر که شفاعت کند نزد پروردگار خود که
راضی شود از من که او صاحب شفاعت چون جبرئیل پیغام صلصائیل را بخدمت آنحضرت رسانید پس آنحضرت برخواست و
فرمود که حضرت امام حسین ع را بیاورید چون آنجناب را آوردند او را بهر دو دست گرفت و بسوی آسمان بلند کرد و عرض نمود پروردگارا
بحق این مولود من بر تو که راضی شوی از صلصائیل که ناگاه منادی از قبل عرش ندا در داد که یا محمد راضی شدم و قدر تو کبیر و
عظیم است ابن عباس گفت قسم بکسیکه فرستاد محمد را بحق از جهة پیغمبری که صلصائیل فخر میکند بر ملائکه که من آزاد شده حسینم و لعبا فخر

میکنند که بر خود آنچه تعیین کنند من قابلهٔ حسینم و در کتاب غیبت از مفضل بن عمر از حضرت صادق ع روایت کرده است که بود ملکی از ملائکه که
مسمی بود بصلصائیل حقتعالی او را بامری مامور نمود پس دیر کرد آن ملک در امتثال آن امر پس حقتعالی پرهای او را کند و
دو بال او را کوبید و او را بجزیره از جزایر بحر انداخت و در آن جزیره بود تا اینکه حضرت امام حسین ع متولد شد و ملائکه از پروردگار
اذن گرفتند در تهنیت پیغمبر و امیر المؤمنین و فاطمه ع چون ماذون شدند پس فوج فوج از عرش فرود آمدند از آسمانی بآسمانی تا اینکه
رسیدند بصلصائیل که افتاده بود در جزیره چون نظر ایشان باو افتاد ایستادند پس صلصائیل بایشان گفت که ای ملائکه پروردگار
من اراده کجا دارید و بچه سبب فرود آمده اید ملائکه گفتند ای صلصائیل متولد شده است در این شب گرامی ترین مولودی در دنیا
بعد از جد و پدر و مادر و برادر او حسن که اسم آن مولود حسین است و ما از پروردگار اذن گرفتیم بجهة تهنیت حبیبا محمد بفرزند
او پس اذن داد بما صلصائیل گفت بملائکه خدا از شما سؤال میکنم بحق خدا که رب من و شما است و بحق حبیبا محمد و بحق این مولود
که مرا بردارید با خود و ببرید نزد حبیب خدا تا سؤال نمایم از آنجناب که از پروردگار سؤال نماید بحق این مولود که بیامرزد گناه مرا
و عطا فرماید پر و بال مرا و برگرداند مرا بمقام خود با ملائکهٔ مقربین پس آن ملائکه صلصائیل را برداشته بخدمت رسول خدا آوردند و
تهنیت گفتند او را بفرزندش حسین و قصهٔ صلصائیل را عرض نمودند و سؤال نمودند که از خدا مسئلت نماید و قسم دهد خدا را بحق
حسین که بیامرزد گناه صلصائیل را و عطا فرماید پر و بال او را و برگرداند او را بمقام او با ملائکهٔ مقربین پس حضرت رسول برخواست
و داخل خانهٔ فاطمه شد و فرمود بحضرت فاطمه که بیاور فرزندم حسین را و بمن بده پس حضرت فاطمه آنحضرت امام حسین را با جد خود
رسول خدا ملاعبه مینمود پس آنجناب آنحضرت را بنزد ملائکه آورد و او را بدست خود گرفت پس ملائکه تکبیر گفتند و حمد و ثنای الهی را
بجا آوردند پس آنجناب آنحضرت را بسمت قبله نگاه داشت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق این فرزندم حسین که
بیامرزی گناه صلصائیل را و عطا فرمائی باو پر و بال او را و برگردانی او را بسوی مقام خود با ملائکهٔ مقربین پس حقتعالی قبول نمود از پیغمبر
خود و آمرزید گناه صلصائیل را و عطا فرمود پر و بال او را و برگردانید او را بمقام خودش با ملائکهٔ مقربین **مؤلف گوید**
احتمال دارد که این صلصائیل ملائکه دیگری باشد غیر آنکه در حدیث لعبا گذشت و در کتاب اکمال الدین از مجاهد از ابن عباس روایت
شده است که رسول خدا ص فرمود که حقتعالی ملکی است که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت که در میان هر دو بال او مسافت
میان آسمان و زمین بود روزی در نفس خود گفت آیا بالای پروردگار ما جل جلاله چیزی باشد پس مطلع شد خداوند عالم بر آنچه
در نفس خود گفته بود پس مضاعف کرد پر و بال او را که سی و دو هزار بال بوده باشد بعد وحی کرد باو که طیران نما پس آن ملک
پانصد سال طیران نمود و نرسید بسر قائمه از قوائم عرش چون خداوند جل جلاله دانست که آن ملک برنج و تعب افتاده است و عاجز گردیده
است وحی کرد باو که ای ملک برگرد بمکان خود که من عظیم و فوق هر عظیمی هستم و نیست بالاتر از من چیزی و موصوف نمیشوم بمکانی پس
بالهای او را گرفت و اخراج نمود او را از صفوف ملائکه چون شب جمعه حضرت امام حسین ع متولد شد حقتعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم
که آتش جهنم را فرو نشاند از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد ص و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بهشت را
خوشبو کرد آنرا برای کرامت مولودی که برای محمد ص متولد شده است در دنیا و وحی کرد بسوی ملائکه که صفهای برکشند بتسبیح و
تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودیکه در دار دنیا برای محمد ص متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد
با هزار قبیلی از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر آنها باشد قبهای از در و یاقوت
با خود ببر بپرید ملائکهٔ روحانیین را که طبقهای از نور در دست داشته باشند ببرید نزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود
او و خبر ده آنحضرت را ای جبرئیل که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت بگو او را و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بر بدترین چهارپایان
سوار باشند پس وای بر قاتل او و وای بر کسیکه بکشد او را بسوی قتال او من ازو بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای
محشر نمیاید مگر آنکه جرم قاتل حسین از او بیشتر است و قاتل حسین در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم
خواهند شد و آتش جهنم مشتاقتر است بقاتل حسین از مطیع خدا بسوی بهشت چون جبرئیل نازل میشد از آسمان بسوی زمین که مرور نمود
بدردائیل پس گفت دردائیل باو که ای جبرئیل این چه واقعه است که امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است بر اهل دنیا جبرئیل
گفت نه ولکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد ص متولد شده است و حقتعالی مرا فرستاده است بسوی او که تهنیت نمایم او را بمولود او و دردائیل
گفت ای جبرئیل تو را سوگند میدهم بان خداوندیکه تو را و مرا خلق کرده است که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو برسانی و

باو بگو بحق این مولود بر تو که از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال نمائی که از من راضی شود و بالهای مرا بمن باز گرداند و
مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و بامر حقتعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول فرمود
آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی یا محمد حضرت فرمود که اینها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان پس حضرت رسول بنزد فاطمه ع
رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود کاشکی او را نمیزائیدم کشندهٔ حسین در آتش است پیغمبر فرمود من شهادت
میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد و ائمه هدایت کننده بعد از او از او باشند پس حضرت رسول فرمود
که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که مهدی است و بعد از او حسین است که ناصر است و بعد از او علی
ابن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی است که شافع است و بعد از او جعفر بن محمد است که نفاع است و بعد از او موسی
ابن جعفر است که امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است
و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او آنکسی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه
ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و قصهٔ او را و مبتلائی که او بآن گردیده است بیان نمود پس حضرت رسول
حضرت امام حسین را برداشت که آنحضرت را در جامهٔ پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا بحق این
مولود بر تو پس فرمود نه بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدر و منزلتی
هست پس راضی شو از دردائیل و برگردان بالهای او را و مقام او را در صفوف ملائکه پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن
ملک را آمرزید و آن ملک شناخته نمیشود در بهشت مگر اینکه گفته شود این آزاد کردهٔ حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول
الله است و شیخ صدوق در کتاب امالی از شعیب میثمی از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع متولد شد
حقتعالی امر فرمود بجبرئیل که نازل شود با هزار ملک از برای اینکه تهنیت بگوید حضرت رسول ص را از جانب خدا و از جانب خود جبرئیل
چون نازل شد گذشت بر جزیره از جزیرهای دریا و در آن جزیره ملکی را دید که نام او فطرس بود و او از حاملان عرش الهی بود خداوند
عالم او را امر کرده بود و او در آن امر تعلل ورزیده بود پس حقتعالی بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او در
آن جزیره هفتصد سال بود که بعبادت حقتعالی قیام نموده بود و بروایت ابی جعفر طوسی در مصباح الانوار حقتعالی او را مخیر کرده بود
میان عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقتعالی بال او را شکست و او را معلق و بجنب مژهای چشمش در آن جزیره
که هیچ حیوانی از آنجا نمیگذشت مگر اینکه میسوخت از دود بدبوئیکه از او بیرون می آمد چون فطرس دید که جبرئیل با ملائکه
فرود می آیند بجبرئیل گفت اراده کجا داری جبرئیل گفت حقتعالی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از
جانب خود مبارکباد بگویم پس فطرس گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید محمد برای من دعا کند پس جبرئیل او را با خود برداشت چون
بخدمت حضرت رسول ص رسید تهنیت از جانب حقتعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود بجبرئیل
که بفطرس بگو که خود را باین مولود بمالد و بمکان خود برگردد پس فطرس خود را بحضرت امام حسین ع مالید و بالا رفت و عرض نمود
یا رسول الله آگاه باش که زود است بکشند امت تو آنحضرت را و او را بر من مکافاتی هست هر که او را زیارت کند یا سلام کند یا زیارت
سلام او را من بآنحضرت میرسانم و صلوات نمیفرستد بر او احدی مگر اینکه صلوات او را بآنحضرت میرسانم و بروایتی چون بآسمان
رفت میگفت کیست مثل من که آزاد کردهٔ حسین و مادر و جد او هستم و در کتاب بصائر الدرجات بسند از ابراهیم بطحی روایت کرده است که
حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که حقتعالی اظهار کرد ولایت امیر المؤمنین ع را بر ملائکه و همه ایشان قبول کردند و فطرس ابا نمود پس
حقتعالی بال او را شکست چون حضرت امام حسین ع متولد شد خداوند عالم جبرئیل را با هفتاد هزار ملک فرستاد تهنیت و مبارکباد
رسول خدا ص بولادت آنحضرت پس مرور نمود جبرئیل بفطرس فطرس گفت ای جبرئیل بکجا میروی گفت خداوند عالم مرا فرستاده است
بمبارکباد محمد ص بمولودیکه متولد شده است در این شب فطرس گفت مرا با خود بردار و سؤال نما از محمد که دعا نماید بجهة من جبرئیل
گفت سوار شو بالای بال من پس فطرس سوار شد بالای بال او و چون جبرئیل بخدمت حضرت رسول ص رسید تهنیت و مبارکباد گفت
بعد عرض کرد یا رسول الله میان من و فطرس برادری است و سؤال نمود از من بخدمت شما عرض نمایم که از خداوند عالم بخواهی که بال او را
رد کند پس حضرت رسالتمآب بفطرس فرمود آیا قبول میکنی ولایت امیر المؤمنین را عرض کرد بلی پس رسول خدا اظهار فرمود
ولایت امیر المؤمنین را و او قبول نمود پس رسول خدا فرمود برو نزد گاهوارهٔ حسین و خود را بآن بمال و روی خود را

بخاک بمال نزد ان پس فطرس بجانب کاهواره روان شد و رسول خدا دعا میکرد بجهة او و حضرت رسول فرمود پس من نگاه میکردم
بسوی پر فطرس که میروییدند و خون از آن جاری میشد و این پر بلند میشد تا ملحق میشد بپر دیگر او و عروج نمود با جبرئیل بسوی آسمان
و رسید بمکان خود و بروایتی فطرس از ملائکه آسمان سوم بود و سرکردهٔ هفتاد هزار ملک بود و ببرکت حضرت امام حسین ع خداوند
عالم از سر تقصیر او گذشت و بمکان خود عود نمود و چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند فطرس بر این واقعه مطلع شد عرض کرد
الهی چه بودی که مرا خبر کشتن تا با رفیقان خود در قتل با دشمنان حضرت امام حسین کارزار نمود مخاطب گردید که اگر آن صورت
وقوع نیافت حال تا هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند بروید بر سر تربت وی ملازم شوید و هر صبح و شام بروی گریه کنید و ثواب آن
دیدهای خود را بان جماعتی که در مصیبت وی گریانند بخشید پس فطرس با متابعان خود بر زمین کربلا فرود آمدند و بانچه او را امر
فرموده اند تا روز قیامت مشغول خواهد بود و در کامل الزیاره از عبد الرحمن غنوی از سلمان رضی الله عنهما روایت کرده است که فرمود
که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول ص نیامد در مصیبت فرزندش حسین ع و هم خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حقتعالی بشهادت
او کرامت کرده است و هر یک برای آنحضرت از تربتی آوردند از تربتی که آن امام مظلوم در آن تربت بجور و ستم شهید خواهد شد و هر یک که می
آمدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول کردان هر که او را یاری نکند و هر که او را بکشد و ایشان را بمطلب خود مرسان عبد الرحمن
میگوید بخدا سوگند که یزید ملعون تعجیل نمود در قتل آنحضرت و بعد از آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و حقتعالی ناگاه او را گرفت شب
مست خوابید و صبح او را مرده یافتند و مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا بمیان لشکر او حاضر
بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرض ها در میان اولاد ایشان بمیراث ماند و در کتاب عوالم العلوم روایت کرده
است که ملکی از ملائکه صفیح اعلا مشتاق لقای رسالتمآب گردید و اذن طلبید از حقتعالی که فرود آید بسوی زمین بجهة زیارت آنحضرت
و آن ملک از زمانی که خداوند عالم او را آفریده بود هرگز بزمین نازل نشده بود چون ماذون شد و اراده نزول نمود وحی کرد خدا بسوی
او که ای ملک خبر ده رسول خدا را که مردی از امت او که او را یزید مینامند شهید میکند فرزند طاهر پسر طاهره را که شبیه بتول مریم دختران
عمران است ملک گفت من نازل میشدم بزمین و شاد بودم برؤیت پیغمبر تو محمد ص پس چگونه خبر دهم او را باین خبر فضیع او و من حیا میکنم
از انجناب که او را بفجع آورم بقتل فرزند او پس کاشکی نازل نمیشدم بسوی زمین پس ندائی از بالای سر آن ملک آمد که بجهه بر و او را مشیوم
بعد او و پس آن ملک بخدمت رسول خدا آمد و بالهای خود را در پیش روی آنحضرت گشود و عرض کرد یا رسول الله بدان که من اذن
گرفتم از پروردگار خود که نازل شوم بسوی زمین بجهه شوق رؤیت تو و زیارت تو ایکاشکی خدا بالهام امیشکست و این خبر را بجهه تو نمی
آوردم ولکن لابد است از انفاذ امر پروردگار من بدان ای محمد مردی از امت تو که اسم او یزید است حقتعالی لعن او را زیاد کرداند در
دنیا و عذاب او را در آخرت شهید خواهد کرد فرزند تو که طاهر پسر طاهره است و قاتل او بعد از کشتن انجناب تمتعی نخواهد برد در دنیا
مگر اندکی و حقتعالی او را خواهد گرفت بسوء عمل او و مخلد خواهد بود در آتش پس حضرت رسول ص بگریه درآمد و گریه شدید کرد و فرمود
ای ملک آیا رستگار میشوند امتی که بقتل و ستم فرزند من و فرزند دختر من ملک گفت نه یا محمد بلکه خداوند عالم مبتلا میکرداند
ایشان را باختلاف قلوب ایشان و زبانهای ایشان در دنیا و از برای ایشان است در آخرت عذاب دردناک و در منتخب از شرحبیل بن
ابی عون روایت کرده است که او گفت وقتی که حضرت امام حسین ع متولد شد نازل شد ملکی از ملائکه فردوس اعلی بسوی دریای بزرگ
و ندا نمود در اقطار آسمانها و زمینها که یا عباد الله بپوشید جامهای حزن را و اظهار نمائید تفجع و مصیبت و نالهای دردناک را
بدرستیکه فرزند محمد ص مقتول و مظلوم و مقهور است پس آن ملک بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد که ای حبیب خدا کشته میشود
در این زمین گروهی از اهل بیت تو میکشند ایشان را گروهی از امت تو که ظالم و فاسد اند و تجاوز کننده اند از حدود الهی بقتل میآورند
فرزند تو حسین پسر دختر تو را که طاهره است میکشند او را در زمین کربلا و این زمین او است پس قبضهٔ از خاک کربلا بحضرت داد و
گفت یا محمد ص محافظت نما این خاک را نزد خود تا وقتی که ببینی او را که متغیر و سرخ شده است مانند خون پس در آن وقت فرزند تو
حسین شهید شده است پس آن ملک برداشت بعضی از تربت امام حسین را بر بالهای خود و صعود نمود بسوی آسمان و نماند در آسمان
ملکی مگر اینکه بوئید آن تربت مبارک را و تبرک جست بان و اثر آن در او ماند گفت چون حضرت رسالتمآب آن تربت را گرفت بوئید و گریست
و گفت بکشد خدا کشندهٔ نور الحسین و داخل آتش جهنم گرداند خداوندا مبارک نگردان در قاتل او و بچشان با و حرارت آتش جهنم را
و بد مرجعیست آن جهنم بعد از آن تربت را داد بزوجه خود ام سلمه رضی الله عنها و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکیکه بسوی

حضرت

حضرت رسول ص و خبر قتال امام حسین را آورد ملکی که موکل است بدریاها بعد بود بدرستیکه ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بدریاها
و بالهای خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامهای ماتم را بپوشید که جگر گوشهٔ رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را
بر بالهای خود برداشت و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید آن تربت را می بوئید و بهرهٔ از شرافت آن تربت میبافت و لعنت
میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان و در امالی طوسی از انس روایت کرده است که ملک موکل باران اذن طلبید از خداوند
عالم که بزیارت حضرت رسول ص بیاید چون فرود آمد حضرت بام سلمه فرمود که در بر در خانه بنشین و مگذار احدی را که داخل خانه شود
در آن وقت حضرت امام حسین ع آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش رسول خدا سوار شد
و نشست پس آن ملک موکل باران عرض کرد آیا دوست میداری او را حضرت فرمود بلی ملک گفت امت تو او را شهید خواهند کرد
و اگر میخواهی بتو بنمایم آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس آن ملک دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد ام
سلمه آن خاک را گرفت و در گوشهٔ مقنعهٔ خود بست و شیخ طوسی در کتاب امالی از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود روزی
حضرت امام حسین ع در خدمت حضرت رسول ص بود که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت
بلی جبرئیل گفت آگاه باش که زود باشد که امت تو او را شهید کنند پس انجناب بسبب این خبر بسیار محزون و اندوهناک گردید پس جبرئیل
گفت آیا میخواهی بتو بنمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد فرمود بلی پس جبرئیل بال خود را در میان مجلس حضرت فرو برد در زمین
کربلا را گرفت و بنزد یک او کرد با بن نحو که این دو انگشت نزدیک شدند پس حضرت جمع نمود دو انگشت سبابهٔ خود را و از بال خود قدری
از تربت حضرت امام حسین را برداشت و بحضرت رسول ص داد بعد از آن بهمین کردید زود تر از یک چشم زدن پس حضرت رسول
فرمود خوشا از برای تو بادای تربت و بهشتا از برای کسی باد که کشته میشود در تو و در امالی طوسی نیز از سالم بن ابی جعد از
ابن مالک مرویست که وقتی یکی از عظمای ملائکه رخصت طلبید از خداوند عالم که بزیارت حضرت رسول ص بیاید چون از جانب
حقتعالی ماذون شد فرود آمد و بخدمت آنحضرت مشرف شد که ناگاه حضرت امام حسین ع داخل شد حضرت او را گرفت
و بوسید و در دامن خود نشانید پس آن ملک گفت آیا دوست میداری او را حضرت فرمود بلی او را بسیار دوست میدارم او فرزند
گرامی من است ملک گفت زود است که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی پس
آن ملک تربت سرخ خوشبوئی بان حضرت نمود و گفت چون این تربت خون تازه گردد علامت بینست که این فرزند تو کشته شده
است سالم ابن ابی جعد گفت که شنیدم که آن ملک میکائیل بود و در منتخب از بعضی از صحابهٔ اخبار روایت کرده است که گفت دیدم
رسول خدا را که میمکید لعاب دهان حضرت امام حسین ع را چنانچه شخص شکر را میمکد و میفرمود حسین از من است و من از حسینم
خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و دشمن دارد کسی را که حسین را دشمن دارد حسین سبطی است از اسباط خدا
لعنت کند کشندهٔ او را پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند عالم کشت بسبب قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار منافقین را و
زود است که بکشد بسبب خون حسین دو هفتاد هزار از ستمکاران را و در امالی طوسی از زینب بنت جحش زوجه حضرت رسول
روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانهٔ من بخواب رفته و حضرت امام حسین ع آمد و من او را مشغول میکردم
که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس غافل شدم از او که ناگاه داخل خانه شد من نیز داخل شدم دیدم که امام حسین بر روی شکم
آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود بگذار فرزندم را تا اینکه از بول کردن
فارغ شود چون فارغ شد وضو ساخت پیغمبر خدا و برخواست بنماز مشغول شد چون بسجده رفت حضرت امام حسین ع بر پشتش
سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد بعد سر از سجده برداشت چون برخواست حضرت امام حسین ع برگشت بنزد او پس حضرت
او را برداشت تا اینکه از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را پهن کرده و فرمود بمن بنما ای جبرئیل عرض کردم یا رسول الله
امروز کاری کردی که هرگز ندیده بودم که چنین کاری بکنی فرمود بلی جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت نمود در فرزندم حسین ع
و خبر داد مرا که امت من او را شهید میکنند و خاک سرخی برای من آورد و در کتاب منتخب از ام سلمه روایت کرده است که روزی
رسول خدا ص که داخل خانهٔ من گردید و از عقب آنحضرت امام حسن و امام حسین ع آمدند و نشستند بدو جانب آنحضرت پس
انجناب حضرت امام حسن را بر ران راست خود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید و بگرفت امام حسن را میبوسید و یکرتبه
امام حسین را که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله بدرستیکه تو بسیار دوست داری حسن و حسین را حضرت فرمود

چگونه دوست نداشته باشم ایشانرا و حال آنکه دو ریحانهٔ منند در دنیا و نور دو چشم منند جبرئیل گفت یا نبی الله خداوند عالم حکم
فرموده است دربارهٔ ایشان که حسن بزهر شهید شود و حسین را ذبح نمایند و از برای هر پیغمبری دعای مستجابی هست اگر بخواهی قرار
ده دعای خود را از برای دو ولد خود حسن و حسین و از خدا طلب نما که سالم بدارد ایشانرا از زهر و قتل و اگر بخواهی بگردان
مصیبت ایشانرا ذخیره در شفاعت نمودن تو از برای عاصیان امت خود در روز قیامت حضرت فرمود ای برادر من جبرئیل من راضیم
بحکم پروردگار خود نمیخواهم مگر چیزیرا که او میخواهد و دوست دارم که دعای من ذخیره باشد بجهت عاصیان امت من و حقتعالی حکم بکند
در دو ولد من آن چیزیرا که حکمتش اقتضا نماید ابن قولویه در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون
جبرئیل خبر شهادت امام حسین ع را از برای حضرت رسول ص آورد آنجناب دست حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و بخلوت برد
زمان طویلی از روز گذشت که با یکدیگر سخن میگفتند پس گریه بر ایشان غالب شد و گریستند و پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل
از قبل رب جلیل بر ایشان نازل شد و گفت از برای ایشان که پروردگار شما بر شما سلام میرساند و میفرماید که سوگند میدهم
شمارا اگر صبر کنید در این مصیبت پس ایشان بامر پروردگار خود صبر نمودند و ابن قولویه از ابن عباس روایت کرده است ملکی که از
برای رسول خدا ص خبر شهادت حضرت امام حسین را آورد جبرئیل بود و بالهای خود را گشوده بود و بصدای بلند میگریست
و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول ص فرمود که آیا رستگار خواهند شد
امتی که فرزند دلبند من فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت حقتعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان
با یکدیگر موافق نباشد و در کفایة الاثر از ابن عباس روایت کرده است که بخدمت حضرت رسالت مآب رسیدم دیدم که حضرت
امام حسن را بر دوش مبارک خود گرفته است و حضرت امام حسین را بر ران خود میبوسید ایشانرا و میگفت خداوندا دوست
دار کسی را که دوست دارد ایشانرا و دشمن دار کسی را که دشمن دارد ایشانرا بعد فرمود ای پسر عباس گویا میبینم حسین را که
ریش او از خونش خضاب شده باشد و هرچه میخواند مردم را کسی جواب او نمیدهد و هرچند طلب نصرت میکند کسی یاری او نمیکند
گفتم که خواهد مرتکب شد این عمل را ای رسول خدا فرمود بدترین امت من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و در کتاب مثیر الاحزان
از ابن عباس روایت کرده است که چون شدید شد علت حضرت رسول ص در مرضی که فوت شدند در آن مرض چسبانید حضرت امام
حسین را بسینهٔ مبارک خود بنحویکه عرق آنحضرت جاری میشد بر آنجناب و آن حضرت در حالت نزع بود و میگفت مرا با یزید چکار
خدا مبارک نگرداند در او خداوندا لعنت کن یزید را بعد زمان طویلی مدهوش گردید چون بهوش آمد شروع نمود ببوسیدن
حضرت امام حسین ع و اشک از چشمهای مبارکش فرو میریخت و میفرمود آگاه باش بدرستیکه از برای من و قاتل تو مقامیست
نزد پروردگار عالم و ابن قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا ص در خانهٔ حضرت فاطمه
بود حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بود که ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت فرمود ای فاطمه
وای دختر من بدرستیکه خداوند علی اعلی در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که یا محمد آیا
حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیدهٔ من است گل بوستان من است و میوهٔ دل من است پس بمن گفت یا محمد چه مبارک مولودیست
حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات خود را و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت و غضب و عذاب و نکال من
بر کسیست که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید و بهترین شهیدان است از گذشتگان و آیندگان در
دنیا و آخرت و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده
او را که او است علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و زمینها
و بر جنیان و آدمیان و در امالی صدوق از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا ص نشسته بود که ناگاه حضرت امام حسن ع
وارد شد چون نظر آنجناب بر او افتاد گریان شد و فرمود الیّ الیّ یا بنیّ بسوی من بسوی من بیا ای فرزند و پیوسته آنحضرت را نزدیک خود
طلبید تا اینکه آنجناب را بر زانوی راست خود نشانید و بعد از زمانی حضرت امام حسین ع وارد شد چون نظر آنحضرت بر آنجناب افتاد
گریان گردید و فرمود الیّ الیّ یا بنیّ نزدیک من بیا نزدیک من بیا ای فرزند من و پیوسته او را نزدیک طلبید تا او را بر ران چپ خود نشانید
و بعد از زمانی حضرت فاطمه ع آمدند چون نظر آنحضرت بر او افتاد گریست و فرمود الیّ یا بنیّة بسوی من بسوی من بیا ای دختر من
و آنجناب را در پیش روی خود نشانید و چون زمانی گذشت حضرت امیرالمؤمنین ع وارد شد چون نظر مبارک آنحضرت بر آنجناب

افتاد گریان گردید و فرمود الیّ الیّ یا اخی نزدیک من نزدیک من بیا ای برادر من پیوسته او را نزدیک طلبید تا اینکه آنجناب را
بر پهلوی راست خود نشانید پس اصحاب عرض کردند یا رسول الله ندیدیم هیچیک از ایشانرا مگر اینکه گریستی آیا نبود در میان
ایشان کسیکه شاد شوی بدیدن او حضرت رسول ص فرمود بحق آن خداوندی سوگند که مرا به پیغمبری فرستاده است و بر
گزیده است مرا از جمیع بریه که من و این چهار نفر گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالم و نیست بر روی زمین خلقی که محبوب تر باشد
نزد من از ایشان اما علی ابن ابی طالب ع پس او است برادر من و عدیل و همشو من و صاحب امر خلافت است بعد از من و علمدار من
است در دنیا و آخرت و صاحب حوض من و شفاعت من است و او است مولای هر مسلمانی و امام هر مؤمنی و راهنمای هر متقی و
او است وصی من و جانشین من بر اهل و مال و امت من در حیوة من و بعد از ممات من دوست او دوست من است و دشمن
او دشمن من است و بسبب ولایت او امت من مرحوم شدند و بعداوت او گردیدند اشخاصیکه مخالفت او ورزیدند ملعون
سبب گریه من در دیدن آنجناب این بود که بخاطر آوردم غدر و مکر امت را با او بعد از من و خلافت را از وی غصب کنند و حال آنکه
خداوند عالم خلافت بعد از مرا بجهت او قرار داده است و پیوسته مظلوم خواهد بود تا اینکه ضربتی بر فرق او زده شود که ریش
او از خون سرش خضاب شود در افضل ماهها ماه رمضان آنچنانیکه قرآن در آن نازل شد که هدایت کننده است مردمانرا و بینات
از هدایت و جدا کننده است در میان حق و باطل و اما دختر من فاطمه پس او سیدهٔ زنان عالمیان است از اولین و آخرین و او پارهٔ تن
من است و نور چشم من است و میوهٔ دل من است و او روح آنچنانیست که در میان جنب من است و او حورای انسیه هر وقت در محراب
خود بعبادت بایستد نزد پروردگار خود جل جلاله روشنی دهد نور او ملائکه آسمانرا چنانچه روشنی میدهد نور ستارگان
اهل زمین را و میفرماید خداوند عز و جل از برای ملائکه خود که نظر نمایید بسوی کنیز من فاطمه که سیدهٔ زنان است چگونه
ایستاده است نزد من و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من میلرزد و رو آورده است از قلب خود بعبادت من شاهد میگیرم
شمارا که ایمن گردانیدم شیعیان او را از آتش و من چون او را دیدم متذکر شدم آن ظلمها را که بعد از من بر او خواهند نمود
گویا می بینم او را که مذلت و خواری داخل خانهٔ او شده است و حرمت او دریده شده باشد و حق او را غصب نموده باشند و او را
از میراث منع نمایند و پهلوی او را بشکنند و فرزند او را سقط نمایند و او مظلومه ندا و امحمداه بر آورد کسی جواب او را نگوید
و طلب فریادرسی نماید کسی بفریاد او نرسد و پیوسته بعد از من محزونه و مکروبه و گریان باشد و یکدفعه بخاطر آورد منقطع
شدن وحی را از خانهٔ خود و مرتبهٔ دیگر بخاطر میآورد مفارقت مرا و وحشت نماید در وقتی که تاریکی شب او را فرا گیرد
بجهت فقدان استماع او صوت قرآن را در وقتیکه بنماز تهجد مشغول میشدم تلاوت مینمودم از آن پس میبیند نفس خود را
ذلیل بعد از آنکه عزیز بود در ایام پدرش پس در آن وقت حقتعالی انیس او قرار میدهد ملائکه را پس ندا مینمایند او را آن
چنانکه ندا میکردند بآن مریم دختر عمران را و میگویند یا فاطمه بدرستیکه حقتعالی برگزیده است ترا و پاک گردانیده است
ترا و برگزیده است ترا بر زنان عالم یا فاطمه قنوت و خشوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان
پس ابتدا می نماید باو وجع و دردی که بر او وارد آورده بودند پس مریض میشود و حقتعالی میفرستد بسوی او مریم دختر
عمران را که پرستاری او نماید و مونس او باشد در علت والم او پس در آن وقت میگوید ای پروردگار من دلتنگ شده ام از ز
ندگانی دنیا و ملول شده ام از اهل دنیا پس مرا ملحق گردان به پدرم پس خداوند عز و جل او را ملحق گرداند بمن و او اول کسی باشد
که بمن ملحق شود از اهل بیت من و چون بنزد من آید در حالتی که محزونه و مکروبه و مغصوبه و مقتوله باشد من در آنوقت
خواهم گفت بار خدایا لعنت کن بر کسیکه ظلم کرد او را و معاقب گردان کسی را که غصب نمود حق او را و ذلیل گردان کسی را که ذلیل کرد
او را و مخلد بدار در آتش خود کسی را که ضربت زد بر پهلوی او تا اینکه سقط نمود طفل خود را پس در آنوقت ملائکه خواهند گفت آمین
و اما حسن پس او پسر من و فرزند من و از من است و نور چشم من است و روشنی دل من است و میوهٔ قلب من است و او سید شباب اهل
بهشت است و او حجت خدا است بر امت او امر من است و قول او قول من است کسیکه متابعت نماید او را از من است و کسیکه نا
فرمانی کند او را از من نیست و من چون نظر کردم بسوی او متذکر شدم چیزیرا که بر او وارد میآید از مذلت و خواری بعد از من
و پیوسته ذلیل خواهد بود تا اینکه بزهر شهید شود از روی ظلم و عدوان و در آنوقت ملائکه هفت آسمانها با ملائکه بگریه
در آیند بسبب موت او و همهٔ اشیاء بر او بگریند حتی مرغهای وسط هوا و ماهیان در وسط آب و کسیکه گریه کند بر او کور نشود

چشم او در روزیکه چشمها کور شوند و کسیکه محزون شود بر او محزون نگردد قلب او در روزیکه دلهای محزون میشوند و کسیکه زیارت
نماید او را در بقعهٔ او ثابت میماند قدم او بر صراط در روزیکه قدمها میلغزند در آن و اما حسین پس او از من است و اوست فرزند
من و ولد من و بهترین خلق بعد از برادرش و اوست امام مسلمانان و مولای مؤمنان و خلیفهٔ پروردگار عالمیان و فریادرس
استغاثه کنندگان و پناه پناه برندگان و حجت خداست بر همهٔ خلقان و اوست سید شباب اهل جنت و باب نجات امت امر او امر
من است و طاعت او طاعت من است کسیکه متابعت نماید او را از من است و کسیکه مخالفت کند او را از من نیست و چون من او را
نظر کردم بخاطر آوردم ظلمهائی که بعد از من بر او خواهند کرد گویا می بینم او را که پناه آورده است بحرم من و قرب من پس او را امان
ندهند و من در خواب او را بسینهٔ خود بچسبانم و امر نمایم او را که رحلت نماید از خانهٔ هجرت من و بشارت دهم او را بشهادت پس رحلت
نماید از دار هجرت من در راه و گروه بزمینی که مقتل و مصرع اوست و آن زمین کرب و بلاست و زمین قتل و فنا است یاری مینمایند او را
گروهی از مسلمانان ایشانند از بزرگان شهدای امت من در روز قیامت گویا من نظر میکنم بسوی او و حال آنکه انداخته شده باشد
بتیری پس نگون گردد از اسب خود پس او را ذبح نمایند چنانچه گوسفند را ذبح مینمایند در حالیکه مظلوم باشد پس گریست آنحضرت
و گریستند اشخاصیکه در دور او بودند و صدای ایشان بگریه بلند شد پس آنحضرت برخواست و میفرمود خداوندا بدرستیکه
من شکایت میکنم بسوی تو آنچه را که میرسد باهلبیت من بعد از من پس داخل منزل خود گردید و ایضا ابن بابویه از حضرت امیر
المؤمنین ع روایت کرده است که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما و
گریست من گفتم سبب گریهٔ تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا
رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند
زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهلبیت رسالت این خبر را شنیدند پس من گفتم یا رسول الله نیافرید
است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا بسوی من عهد کرده است که دوست نمیدارد ترا
مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق و ابن قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بمعراج
تشریف بردند حقتعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت گفت که تسلیم
میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدام است حقتعالی فرمود که اول آنها این است که خود
و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت عرض کرد که قبول کردم
ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و اما دوم آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس
و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر
آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو برسد حضرت عرض کرد پروردگارا قبول
کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حقتعالی فرمود و اما سوم پس آنها است که باهلبیت تو خواهد
رسید بعد از تو از کشته شدن اما برادر تو علی ابن ابیطالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش
و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند
کرد حضرت عرض کرد که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد
و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقیکه تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند
زد در حالیکه او حامله باشد و بحرم سرای او و منزل او بیرخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرا خواهد گرفت
و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت تو را از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت
آن ضرب و جراحت شهید گردد و حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو
توفیق صبر طلب مینمایم پس حقتعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید و یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند
کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و همهٔ اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت عرض کرد
که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم پس حقتعالی فرمود و اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد
خواهند طلبید و او را بید بزمین خالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع

خواهند کرد

خواهند کرد و جمهٔ او را بغارت خواهند برد و در حال استغاثه بمن خواهد جست و من برای او و اهلبیت و یاران او شهادت را
مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد از روی جزع بر او و گریه خواهند
کرد بر او ملائکه چندیکه بنصرت او بیایند و یاری او را در نیابند پس از پشت او پسری بدر آورم که ترا بآن پسر یاری کنم و شبح او
الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند و اینقدر از منافقان و
کافران را خواهد کشت که مردم گویند چرا اینقدر مردم را بقتل میرساند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق
تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی را دیدم که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر و از سرا پایش نور ساطع
بود پس او را نزدیک خود طلبید و آمد بنزد آنحضرت با جامهای نور و سیمای هر خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود و نزدیک آمد
و میان دو دیدهٔ آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیاری دید که بر دور او احاطه کرده بودند که بغیر از خدا عدد آن ملائکه را
کسی نمیداند پس حضرت رسول ص گفت که پروردگارا این مرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا گردانیدهٔ این جماعت
بسیار را که بر دور او ایستاده اند و حال آنکه مرا وعدهٔ نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران
من و اهلبیت منند و مرا خبر دادی بستمهائیکه بعد از من بایشان خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق
ایشان بر آنهائیکه بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا
و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنت المأوی را باو عطا کنم بصبریکه بر این مصیبت
میکند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند
از دشمنان شما و جهنم بر او سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر که در دل بقدر سنگینی ذره از محبت
او بوده باشد و منزلت شما را هم در یک درجه بهشت قرار دهم و اما دو پسر مقتول مظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش
خود را با ایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب بلاهائیکه بایشان
رسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو
زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندهٔ خود را گرامی دارم و هر چه سؤال میکنند بایشان عطا میکنم و ایشان را
در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کنند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد
عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حقتعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان
تو پس حکم کن در حق ایشان بآنچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصهٔ محشر در آید و حکم نماید که
ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار بر اهلبیت اخیار یعنی عمر فریاد بر آورد که ای حسرت بر آنچه تقصیر
کردم در اطاعت خدا و عایشه دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد و
گوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان
من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حقتعالی ندا کند ایشان را که امروز این
سخنان نفعی بشما نمیبخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه پیشتر
اختلاف در آن میکردند و اینها دیگران حکم میکنند پس ندا رسد بابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنهائیکه منع میکردند
مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین ولی خدا و راه خدا را کج میخواستند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در
قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشندهٔ او عمر بن الخطاب علیه اللعنة و
العذاب و بعد از او قنفذ که بامر او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن ملعون را حاضر کنند و تازیانهای آتشین
زنند که اگر یکی از آن تازیانها بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر
شوند و ایشان را با همین تازیانها زنند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه نزد عرش حقتعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران
خود خصمی نماید خصوصا معاویه علیه اللعنة و العذاب پس ابوبکر و عمر و معاویه را در چاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را
بپوشند و کسی ایشان را نمیبیند و ایشان کسی را نمیبینند ای پروردگار ما بنما آن دو کس را که ما را گمراه کردند از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر
تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا اینکه ایشان از ما پستر باشند و عذاب آنها از ما شدیدتر باشد پس حقتعالی فرماید که چه فایده

میبد همه شما را این سخنان چون ستم بر خود کرده اید همه در عذاب شوید پس در این وقت ندای وا ویلاه و وا ثبوراه بر آورده نزد
آیند بنزد حوض کوثر و سؤال کنند از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حافظان ملائکه نزد آنحضرت باشند و گویند عفو
کن از ما و مارا آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شما امروز مگر
از حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن قولویه از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت رفتم روزی بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت امام حسین ع در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و
فرمود این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی بد و زندگانی بد خواهد
بود حضرت فرمود که امریست که البته واقع میشود و ایضا از هانی ابن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن تربتی که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیک نهر فرات است و ایضا از حضرت صادق ع روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بحضرت امام حسین ع گفت که ای ابو عبد الله سالها است که مردم بر تو اند و هنالک الدما
حسین ع عرض کرد که فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم بامر ایشان نمیدانند و تو زیاد پیش از آنکه
آن مصیبت بتو رسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت او است که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست
که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار ترا از خواطر تو محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین ع عرض کرد که همین بس است مرا
قرار کردم با آنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و در کتاب کامل الزیارات از حماد بن
اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند پدر و مادرم فدای حسین باد که کشته خواهد شد در ظهر کوفه و گویا
نظر میکنم انواع وحشیان که گردنهای خود را کشیده اند بر قبر آنجناب میگریند بر او و مرثیه میخوانند از برای او از اول شب تا صبح پس
چون آنحضرت شهید شود مبادا جفا کنید بر آنحضرت یعنی بزیارت قبر آنجناب بروید و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده
است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع باو گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد
چون حضرت امام حسین ع شهید شد براء میگفت که راست گفت علی ابن ابیطالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار
حسرت و ندامت میکرد فائده نداشت و در تفسیر فرات ابن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که وقتی حضرت فاطمه ع حضرت
امام حسین ع را در بر داشت که حضرت رسول الله آنجناب را گرفت و فرمود لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا عریان کنندگان ترا
و هلاک کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشندگان ترا و چون حضرت فاطمه ع
این کلمات را شنید عرض کرد یا ابتاه ای شیء تقول یعنی ای پدر این چه سخن است که میفرمایی فرمود که یا بنتاه ذکرت ما یصیبه بعدی و بعدک
یعنی ای دختر من بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و مکر و سرکشی و او در آن زمان در گروهی باشد از
اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و با شوق روند بسوی قتل و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه
گفت ای پدر کجاست این موضعی که وصف فرمودی حضرت فرمود در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا است بر ما و بر امت و
بیرون آیند بر او بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و مخلد
باشند در آتش قالت یا ابت فیقتل حضرت فاطمه گفت ای پدر حسین کشته میشود قال نعم یا بنتاه حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان
کشته شود که هیچ کس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و بگریند بر او آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان و ماهیان دریاها و کوهها
و اگر خداوند عالم اذن میداد بایشان هر آینه متنفسی بر روی زمین نمیماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در روی زمین
کسی نیکوتر از ایشان نباشد بحق خدا و محکم تر نباشد بحق ما و کسی بغیر از ایشان ملتفت او نگردد و ایشانند چراغهای در تاریکیهای جور و
ایشانند شفاعت کنندگان و ایشانند که وارد میشوند بر حوض من و من میشناسم ایشان از سیمای ایشان و اهل هر دینی طلب میکنند
پیشوایان خود را و ایشان طلب میکنند ما را و غیر ما را طلب نمیکنند و با ایشان زمین بر پا است و برکت ایشان باران میبارد چون حضرت
فاطمه این کلمات را شنید گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و شروع نمود بگریستن و حضرت فرمود یا بنتاه ان افضل اهل الجنان
هم الشهداء فی الدنیا ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانی میباشند که در دار دنیا شهید شده اند و بذل نموده اند جانها و مالهای خود را
بجهت تحصیل بهشت مقاتله مینمایند در راه خدا برمیگردند با کفار و کشته میشوند و خداوند وعده داده است بهشت را از برای ایشان
و وعده او حق است و ثواب خدا بهتر است از دنیا و ما فیها و شهید شدن بهتر است از مردن بر فراش و کسیکه شهادت نوشته شده است

بقتلگاه خود

بقتلگاه خود میرود و بر کسیکه قتل مقدر نشده است نمیداند که همه را بفاطمه دختر محمد باد و دوستداری که فردا نزد حساب آنچه امر نمایی
در حق این خلق اطاعت تو شود یا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش خدا باشد یا راضی نیستی مردم بیایند نزد پدر تو و از او سؤال
نمایند شفاعت را یا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزیکه همه خلق تشنه باشند دوستان خود را آب دهد
و دشمنان خود را براند از حوض کوثر یا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده بهشت و آتش باشد امر نماید با آتش او را اطاعت نماید بیرون
بیاورد از آتش کسی را که خواسته باشد و اگذارد در آتش کسی را که خواسته باشد یا راضی نیستی که نظر کنی بسوی ملائکه که در اطراف آسمانها
باشند و همه بسوی تو نظر کنند و نظر نمایند که بچه چیز امر میکنی و نظر کنند بسوی شوهر تو که خدا بر او حاضر شده باشند و با ایشان خصمی
نمایند نزد پروردگار پس می بینی که خدا چه خواهد کرد بقاتل فرزند تو و کشنده شوهر تو در وقتی که حجت او بر همه خلایق تمام شود
و آتش جهنم مامور شود که اطاعت نماید او را یا راضی نیستی که ملائکه گریه کنند برای فرزند تو و تأسف خورند بر او و هر چیزی یا راضی
نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و بوده باشد مثل کسیکه حج و عمره بجا آورده باشد و اگر زنده بماند پیوسته ملائکه
حافظان اعمال برای او دعا کنند مادامیکه زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه عرض
کرد ای پدر تسلیم کردم امر خدا را و راضی شدم و توکل نمودم بر خدا پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و مسح نمود
چشم او را و فرمود من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود که چشم تو روشن و دل تو شاد گردد و فصل پنجم سید ابن طاوس
در کتاب ملهوف از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین ع فرمودند که هر مؤمنی که اشک از دیده اش
جاری شود از برای شهادت حضرت امام حسین ع تا آنکه بر خدش روان گردد حقتعالی غرفهای چندی در بهشت باو کرامت فرماید
که همیشه در آنها ساکن گردد و هر مؤمنی که اشک از دیدهاش جاری شود و بر خدش روان گردد بسبب اذیتی که از دشمنان ما بما رسیده
است در دار دنیا حقتعالی باو منزل صدق در جنت کرامت فرماید و هر مؤمنی بسبب ما اذیتی باو رسد حقتعالی بر گرداند از روی
او اذیت را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از سخط آتش و ایضا در آن کتاب از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود
من ذکرنا عنده ففاضت عیناه و لو مثل جناح الذباب غفر له ذنوبه و لو کانت مثل زبد البحر یعنی هر کسیکه ما مذکور شویم نزد
او پس اشک از دو دیده او جاری شود هر چند بقدر پر مگسی باشد خداوند عالم گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد
و ایضا در آن کتاب روایت کرده است از آل رسول علیهم السلام که فرمودند کسیکه بگرید یا بگریاند ما را صد نفر را پس از برای او است
بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند پنجاه نفر را از برای او است بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند ده نفر را از برای او است بهشت و کسیکه بگرید و
بگریاند یک نفر را از برای او است بهشت و کسیکه خود را شبیه بگریه کنندها بدارد از برای او است بهشت و در امالی صدوق از حسین بن علی
بن فضال روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمودند کسیکه بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید از برای ظلمهائیکه بما کرده اند میباشد
با ما در درجه ما در روز قیامت و کسیکه مذکور شود مصیبت ما پس بگرید و بگریاند نگرید چشم او در روزیکه دیدها گریان باشند
و کسیکه بنشیند در مجلسی که احیا میشود در آن مجلس امر ما نمیمیرد دل او در روزیکه دلها بمیرند و ایضا در آن کتاب مرویست از ابی بصیر
از حضرت صادق ع از آباء خود از حضرت امام حسین ع که فرمود انا قتیل العبرة لا یذکرنی مؤمن الا استعبر یعنی منم کشته گریه مذکور
نمیشوم نزد مؤمنی مگر اینکه گریان میگردد و در کامل الزیارة از ابن خارجه روایت کرده است که در خدمت امام جعفر صادق ع بودیم و حضرت
امام حسین ع را یاد کردیم پس حضرت صادق گریان شد و ما نیز گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین ع فرمود منم کشته
گریه مذکور نمیشوم نزد مؤمنی مگر اینکه گریان میگردد و در آن کتاب روایت کرده است از حضرت صادق ع که فرمود وقتی حضرت امیر المؤمنین ع
نظر نمود بسوی حضرت امام حسین ع پس فرمود یا عبرة کل مؤمن یعنی ای سبب گریه هر مؤمنی حضرت امام حسین ع عرض کرد انا یا ابتاه یعنی منم
سبب گریه هر مؤمنی ای پدر جان آنحضرت فرمود نعم یا بنی یعنی بلی ای فرزند من و در آن کتاب از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسین ع فرمود منم کشته گریه با کرب و اندوه کشته شده ام و سزاوار است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید
شاد و خوشحال باهل خود برگردد و ایضا در کتاب کامل الزیاره از ابی عماره منشد روایت کرده است که گفت مذکور نمیشد حضرت
امام حسین ع نزد حضرت امام جعفر صادق ع در هیچ روزی از روزها که دیگر آن روز و آن شب کسی آنحضرت را متبسم نمیدید
پیوسته آنحضرت میفرمود حسین ع عبرة کل مؤمن یعنی حضرت امام حسین ع سبب گریه هر مؤمنی است و در کتاب خصال از امیر المؤمنین ع
روایت کرده شده است که حقتعالی مطلع شد بر زمین پس اختیار نمود ما را و اختیار نمود از برای ما شیعیان که یاری میکنند ما را

وشاد میشوند بسبب شادی ما و محزون میشوند بسبب حزن ما و صرف مینمایند مالها و جانهای خود را در راه ما ایشان از ما میباشند
انحضرت فرمود که هر چشمی گریان باشد در روز قیامت و هر چشمی بیدار و حراسان باشد در روز قیامت مگر چشم کسیکه مخصوص گردانیده
باشد او را خدا بکرامت خود و گریسته باشد بر انچه هتک حرمت شده است از حسین و آل محمد علیهم السلم و شیخ مفید در کتاب مجالس از
منذر روایت کرده است که حضرت امام حسین ع فرمود نیست بندهٔ از بندگان خدا که قطرهٔ اشکی از چشم او جاری شود بسبب ما یا چشم
او گریان گردد مگر اینکه خدا بسبب ان مخلد گرداند او را در بهشت و گفته است احمد بن یحیی اودی که حضرت امام حسین ع را در خواب
دیدم و عرض نمودم که خبر داد مرا مخول بن ابرهیم از ربیع بن منذر از پدرش از شما که فرمودید نیست بندهٔ تا الحدیث مذکور را نقل
کردم حضرت فرمود بلی من گفتم امام احمد گفت حال سند در میان من و تو ساقط شد که بلا واسطه از شما شنیدم و شیخ طوسی در امالی از ابان
تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند نفس کشیدن شخص مهموم از برای ظلمی که بر ما وارد شده است ثواب تسبیح
دارد و هم او از برای ما عبادت است و مخفی نمودن سر ما جهاد است در راه خدا بعد حضرت فرمودند واجب است که نوشته شود
این حدیث بطلا و ایضا در ان کتاب از محمد بن ابی عماره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند کسیکه چشم او گریان گردد
بسبب خونیکه از ما ریخته شده است یا حقی که از ما غصب شده است یا بسبب عرضیکه از ما یا یکی از شیعیان ما که هتک شده است ساکن
گرداند او را در بهشت دائما و در کامل الزیاره از فضیل بن فضاله روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند کسیکه ما نزد او مذکور شویم
پس اشک از دو چشم او جاری شود حرام میگرداند خدا روی او را بر اتش و ایضا در ان کتاب از حضرت صادق ع روایت کرده
است که فرمودند از برای هر گریه پنهانی ثواب است مگر گریستن در مصیبت ما مؤلف گوید شاید مقصود این باشد که پنهان
نمودن هر مصیبتی و صبر نمودن بر ان موجب ثوابی خواهد بود مگر گریستن بر ایشان یا مراد اینست که از برای هر یک از جهتهای که
سر است ثوابیست بیشتر از علانیه مگر گریه بر ایشان که ثواب پنهان نمودن ان کمتر است از ظاهر نمودن ان یا مساوی است و شاید وجه
افضلیت علانیه این باشد که گریه دیگران بر میاید و مردم را باو تاسی مینمایند و محزون میشوند بدین نحو در این حالت و در کتاب
کامل الزیاره از ابی هرون مکفوف روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند کسیکه مذکور شود حضرت امام حسین ع
نزد او و اشک از چشم او جاری شود بقدر پر مگسی ثواب او با خدا خواهد بود و راضی نخواهد شد از برای او مگر بهشت را و ایضا در
ان کتاب از ابی حمزه روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند که گریه و جزع از برای بنده مکروه هست سوای گریه بر حسین بن علی ع
بدرستیکه شخص در ان ماجور است و شیخ طوسی در کتاب امالی از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند بدرستیکه
حسین بن علی ع نزد پروردگار خود میباشد و نظر مینماید بلشکرگاه خود و سایر شهدائیکه با او شهید شدند و نظر میکند بزوار
خود و انجناب اعرف است بایشان و اسامی ایشان و اباء ایشان و بدرجات و منزلت ایشان نزد خدای عز و جل از فرزندان شما باولاد خود
و انحضرت می بیند کسی را که بر او گریه میکند پس استغفار میکند بجهة او و سؤال میکند از اباء خود که استغفار نمایند از برای او و میگوید
اگر بداند زائر من اجری که خدا بجهة او مهیا کرده است هر اینه فرح و شادی او بیشتر خواهد بود از جزع او و بدرستیکه زائر انحضرت
بر میگردد در حالتیکه هیچ گناهی بر او نیست و در کتاب منتخب از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون شهر محرم داخل
میشد شدید میگردید حزن انجناب و عظیم میشد گریه او بر مصیبت جدش حضرت امام حسین ع و مردم از هر جانب و مکانی بخدمت
انحضرت میامدند و تعزیت میگفتند او را بمصیبت حضرت امام حسین ع و نوحه میکردند با انحضرت در مصیبت ان بزرگوار چون
که فارغ میشدند انحضرت بایشان میفرمود که ایها الناس بدانید که حضرت امام حسین ع زنده است نزد پروردگار خود روزی
میخورد از جائی که خواسته باشد و پیوسته نظر میکند بلشکرگاه خود و سایر اشخاصی که شهید شدند در ان موضع و نظر میکند بسوی
زوار خود و گریه کنندگان بر خود و نظر میکند باشخاصی که تعزیه او را بر پا میکنند و او اعرفست بایشان و باسماء ایشان و اسماء اباء ایشان
و بدرجات ایشان و منازل ایشان در بهشت و بدرستیکه انحضرت نظر میکند بکسیکه گریه میکند بر او و استغفار مینماید بجهة او و
سؤال میکند از جدش و پدر و مادر و برادر خود که استغفار نمایند از برای گریه کنندگان بر مصیبت او و از برای اشخاصیکه عزای او را
برپا میدارند و میفرماید اگر بدانند زائرین من و گریه کنندگان بر من چه قدر اجر است بجهة ایشان نزد خدای تعالی هر اینه شادی او بیشتر خواهد بود
از جزع او و بدرستیکه زائر من و گریه کننده بر من بر میگردد بسوی اهل خود در حالتیکه مسرور باشد و بر نمیخیزد از مجلس خود مگر اینکه هیچ
گناهی بر او نمانده و میگردد مثل روزیکه از مادر متولد شده است و در کامل الزیاره از عبد الله بن بکیر روایت کرده است که خدمت

در فضیلت گریه

حضرت امام

حضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که اگر قبر حضرت امام حسین ع را نبش نمایند آیا چیزی در قبر او خواهند یافت حضرت فرمود
ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است سؤال تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر خود و مادر خود و برادر خود نزد رسول خدا صلعم میباشد
و با او روزی میخورند بدرستیکه انجناب در یمین عرش متعلق است بان عرش و میگوید ای پروردگار من برسان بمن انچه وعده
فرمودهٔ بمن و بدرستیکه انجناب نظر میکند بزوار خود و او اعرف است بایشان و باسماء ایشان و اسماء پدران ایشان و انچه نزد
خدا دارند از هر یک از شما باولاد خود و بدرستیکه انحضرت نظر میکند بسوی کسیکه گریه میکند بر او و سؤال میکند از پدر خود
که استغفار نماید بجهة ان گریه کننده و اگر بدانی ان اجری که خدا مهیا کرده است بجهة تو هر اینه شاد خواهی شد بیشتر از انقدر یکه محزون
شدی و بدرستیکه انجناب استغفار میکند از برای گریه کننده از هر گناه و خطائی و ایضا ابن قولویه در کتاب کامل الزیاره از مسمع
ابن عبد الملک کردین بصری روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع بمن فرمود ای مسمع تو اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام
حسین میروی عرض کردم نه مرد مشهوری میباشم نزد اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان ما بسیارند از اهل
قبائل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا نزد ولد سلیمان که والی ناصبیست بگویند و از ایشان اذیتها بمن برسد
حضرت فرمود آیا متذکر میشوی ما صنع به یعنی آیا بخاطر میاوری انچه با انحضرت کردند عرض کردم بلی فرمود أفتجزع یعنی آیا جزع میکنی برای
مصیبت انحضرت قلت ای والله گفتم بلی والله که جزع مینمایم و گریه میکنم برای مصیبت انحضرت تا انکه اهل من اثر ان را در من می یابند
و باز میدارم خود را از خوردن طعام تا انکه اثر ان در روی من ظاهر میشود حضرت فرمود رحم الله دمعتک یعنی خدا رحم کند
اشک چشم ترا اگاه باش بدرستیکه تو شمرده میشوی از اشخاصیکه جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و محزون
میشوند برای حزن ما و خائف میگردند برای خوف ما پس ایمن میگردند در وقتیکه ما ایمن شویم اگاه باش بدرستیکه تو زود است که
به بینی در وقت موت خود حضور پدران مرا نزد خود و وصیت نمودن ایشان ملک الموت را برعایت حال تو و بشارتی که دادن
ایشان ترا انچه که دیده تو بان روشن گردد پس ملک الموت مهربانتر باشد بر تو از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس انحضرت
گریان گردید و من نیز گریستم با او پس فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده
ما اهلبیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و اسمان گریه میکنند از روزیکه امیر المؤمنین شهید شده است از برای ترحم بر ما و
انچه از ملائکه میگریند از برای ما زیاده از دیگران است و از روزیکه ما را کشته اند گریه ملائکه ساکن نگردیده است و نیست احدی
که گریه کند از جهت ترحم بر ما و انچه بما رسیده است از دشمنان مگر انکه رحمت میکند خداوند عالم او را پیش از انکه اشک از چشمهای
او بیرون اید و چون اشک بر روی او جاری شود پس اگر قطرهٔ از اشک چشم او بریزد در جهنم هر اینه حرارت ان را فرو نشاند
بنحویکه هیچ حرارتی در ان باقی نماند و کسیکه دلش برای ما بدرد اید هر اینه شاد خواهد شد در روزیکه به بیند ما را نزد
موت خود و پیوسته ان شادی در دل او خواهد بود تا انکه در حوض کوثر بر ما وارد گردد و چون دوستان ما نزد کوثر
میایند شاد میگرداند کوثر حتی اینکه با انواع لذائذ طعامها او را بقدریکه نمیخواهد از انجا برگردد ای مسمع کسیکه بیاشامد از
اب کوثر شربتی بعد از ان هرگز تشنه نمیشود و مشقتی نمی بیند و ان اب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از ان ساطع
است و در طعم زنجبیل است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر است و از اب دیده صاف تر است و از عنبر پاکیزه تر است و از تسنیم
بیرون می اید و جاری میگردد در نهرهای بهشت بر روی در و یاقوت و بر حوض کوثر قدحهائیست زیاده از ستارگان اسمان
و بوی خوش ان از هزار ساله راه بمشام میرسد و قدحهای ان از طلا و نقره و الوان جواهر است و هر بوی خوشی را بمشام شارب خود
میرساند تا انکه شارب از ان اب میگوید کاشکی مرا در همین مکان میگذاشتند و بدل ان را طلب نمیکنم و تحویل از این مکان را
نمیخواهم اگاه باش ای پسر کردین که تو از جمله اشخاصی خواهی بود که سیراب شوی از ان اب و نیست هیچ چشمی که بگرید از برای ما مگر
انکه شاد میگردد بنظر نمودن بکوثر و دوستان ما از ان اب میاشامند و هر کس بقدر محبتیکه با ما دارد لذت از ان مییابد
و بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین ع بر کنار کوثر است و عصائی از عوسج بر دست گرفته است و میراند بان عصا دشمنان ما را پس
مردی از انها خواهد گفت من شهادت بتوحید و رسالت رسول الله صلعم میدهم پس حضرت میفرماید برو بسوی امام خود فلانی و
از او سؤال نما که شفاعت نماید از برای تو ان مرد گوید ان امامی که میفرمائی از من بیزاری جسته است پس انحضرت میفرماید بر
گرد بعقب خود پس بگو بانکسی که دوست میداشتی او را و مقدم میداشتی او را بر خلق و از او سؤال نما که شفاعت کند ترا زیرا
که بوده است او نزد تو بهترین خلق و سزاوار است که رد نشود شفاعت بهترین خلق در وقتیکه شفاعت کند پس ان مرد گوید تشنگی

میشوم

میشوم حضرت میفرمایند خدا تشنگی ترا زیاد کرداند مسمع عرض کرد فدای تو شوم چنین مردی چگونه راه میباید که بنزدیک حوض
کوثر بیاید و حال اینکه چیزی او قادر نمیباشد بنزدیک شدن حضرت فرمود سببش اینست که آن مرد پرهیزکاری نموده است از موی
شیعه و چون ما مذکور میشدیم نزد او ترک او باز میداشت نفس خود را از ناسزا گفتن بر ما و جراتهائی که دیگران در حق ما میکردند
او نمیکرد و اینها از برای این بوده است که ما را دوست میداشته است و با آنکه اعتقاد بر امامت ما داشته است و لکن از جهة شدت اجتهاد
او در عبادت خود و دین خود بوده است و بجهة این بوده است که نفس خود را باز میداشته است از ذکر مردم و اما قلب او منافق بوده است
و در دینش نصب عداوت ما بوده است بسبب تابع شدن او اهل نصب را و دوست داشتن او خلفاء گذشته را و مقدم داشتن او ابو بکر و عمر را
بر همه کس و ایضاً در کتاب کامل الزیارة از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود ای زراره بدرستیکه آسمان گریست
بر حسین ع چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بکسوف و سرخی و بدرستیکه کوهها از هم
جدا شدند و پاشیده شدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و بدرستیکه ملائکه چهل صباح گریستند بر حسین ع و زنی از زنهای ما خضاب
نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و بر موی خود شانه نزد تا آنکه سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنة را برای ما آوردند و پیوسته ما
در گریه بودیم از برای مصیبت آنحضرت و بود جدم علی ابن الحسین ع چون پدر خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که پر میشد ریش
مبارکش از اشک دو دیده اش بنحوی که هر کس آنحضرت را بر آن حالت مشاهده مینمود از گریه او میگریست بجهة ترحم نمودن بر آنجناب و
بدرستیکه ملائکه که نزد قبر آنحضرت میباشند گریه میکنند پس گریه میکنند بسبب گریه ایشان هر کسیکه در هوا و در آسمانست از ملائکه و
چون روح آنحضرت صلوات الله علیه از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین از هم شکافته شود و چون
جان عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه علیهما اللعنة از بدن ایشان بیرون رفت جهنم بخروش آمد و شهیقی بر آورد که اگر حقتعالی
امر نمیکرد خازنان جهنم را بحبس آن هر آینه میسوزانید هر کسی که بر روی زمین بود و اگر ماذون میشد هر آینه فرو میبرد هر چه بر روی
زمین بود و لکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان او را بزنجیرها دارند و جهنم غیر از مرتبه سرکشی کرد بر خازنان خود تا آنکه
جبرئیل آمد و از بالهای خود زجر نمود تا اینکه ساکن شد و بدرستیکه جهنم گریه میکند بر آنحضرت و ندبه و ناله میکند بر آنجناب و بدرستیکه
جهنم میخروشد بر قاتل آنحضرت و اگر نبود کسی که بر روی زمینست از حجتهای خدا هر آینه زمین را با چیزی که در آنست سرنگون میکرد و
و بسیار نمیشود زلزله مگر نزدیک شدن ساعت که ظهور قائم ع است یا قیام قیامت و نیست چشمی و نه اشک چشمی محبوبتر نزد خدا از
دیده که بگرید و اشکی که فرو ریزد بر آنحضرت و نیست گریه کننده که بگرید بر آنحضرت مگر اینکه وصل و یاری نموده است جناب فاطمه را بر
این مصیبت و وصل نموده است با رسول خدا و حق ما را ادا نموده است و نیست بنده که محشور شود در قیامت مگر اینکه دو چشم او
گریان است مگر اشخاصی که گریه کننده باشند بر جدم حضرت امام حسین ع پس بدرستیکه او محشور میشود با دیده خندان و بشارت با او
میرسد و سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق در مقام حساب میباشند و ایشان هم صحبتند با آنحضرت در زیر عرش و در سایه
عرش میباشند و نمیترسند از حساب و گفته میشود از برای ایشان که داخل بهشت شوید و ایشان ابا میکنند و اختیار مینمایند مجلس
و صحبت آنحضرت را بر بهشت و بدرستیکه حور العین و غلمان بهشت میفرستند بسوی ایشان که ما مشتاق شمائیم و ایشان سر بالا
نمیکنند که جواب ایشان را بگویند بسبب آنچه می بینند در مجالست خود با آنحضرت از سرور و کرامت و بدرستیکه اعداء و دشمنان ایشان
بعضی را گرفته اند از ناصیه و موی پیشانی و میکشند بسوی آتش و بعضی از آنها میگویند که نیست از برای ما شفاعت کننده و نه صدیق حمیمی و ایشان
می بینند منزلت این نیکوکاران را و قدرت ندارند که نزدیک شوند بسوی ایشان و نمیرسند با ایشان و بدرستیکه ملائکه پیغام میآورند
با ایشان از جانب زنان ایشان و خزینه داران ایشان و برای ایشان و صنع میکنند نعمتهائی که حقتعالی برای ایشان در بهشت مهیا
کرده است ایشان در جواب میگویند ما میآئیم نزد شما انشاء الله و چون برگردند بسوی زنان ایشان و مقالات ایشان را بجهة زنان ایشان
نقل نمایند و خبر دهند ایشان را بآن کرامتی که خدا بگریه کنندگان بر آنحضرت کرامت فرموده است و بقرب و نزدیکی که با آنحضرت دارند
پس شوق آنها بملاقات ایشان زیاده میگردد پس گریه کنندگان آنحضرت میگویند حمد و سپاس خدا را که کفایت نمود ما را از فزع اکبر
و خوفهای روز قیامت و نجات داد ما را از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران بهشتی را با محملها برای ایشان میآورند و ایشان سوار میشوند و
مشغول حمد و ثنای خدا میگردند و صلوات میفرستند بر محمد و آل او تا داخل منازل خود گردند و در کامل الزیارة از ابی بصیر روایت
کرده است که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد حضرت نظر

حضرت

حضرت بروی افتاد او را مرحبا فرمود و در بر کشید و بوسید و فرمود حقر الله من حقرکم یعنی خدا حقیر کند کسی را که شما را حقیر کرد و خدا
انتقام کشد از کسیکه شما را تنها گذاشت و خوار کرد و خدا لعنت کند کسی را که شما را کشت و خدا یاور و حافظ و ناصر شما است و چه بسیار
طول انجامید گریه زنان و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هر وقت که
نظر میکنم بسوی اولاد حضرت امام حسین ع مرا حالتی رو میدهد که نمیتوانم ضبط نمود خود را بسبب آنچه کردند به پدران ایشان و
خود ایشان ای ابو بصیر بدرستیکه حضرت فاطمه علیها السلام بر حسین میگرید و نعره میزند پس جهنم بخروش میآید چون خازنان جهنم
صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا بیرون بیاید از جهنم شرارهای آتش یا زبانه کشد یا دود بیرون آید پس بسوزاند
اهل زمین را و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت میکنند جهنم را و زنجیر مینمایند او را و محکم میکنند درهای جهنم را بسبب ترس
بر اهل زمین و ساکن نمیگردد جهنم از خروش تا اینکه ساکن گردد صوت گریه حضرت فاطمه علیها السلام و بدرستیکه دریاها نزدیک است
که از هم جدا شوند پس داخل شود بعضی از آنها بر بعضی و نیست قطره از آن دریاها مگر اینکه ملکی موکلست بر آن چون ملائکه صوت گریه
حضرت فاطمه را بشنوند خاموش میکنند جوش و خروش آنها را ببالهای خود و حبس میکنند بعضی را بر بعضی از خوف اینکه مبادا دنیا غرق کنند اهل
دنیا را و ملائکه پیوسته ترسانند و گریه میکنند از برای گریه فاطمه ع و تضرع و استغاثه میکنند بدرگاه حقتعالی و اهل عرش و آنها که دور
عرش اند تضرع مینمایند و بلند میشود اصوات ملائکه بتقدیس حقتعالی از ترس اینکه مبادا عذاب بر اهل زمین نازل گردد و اگر صدائی
یکی از ایشان برسد بسوی زمین هر آینه مدهوش گردند اهل زمین و کوهها بحرکت آیند و زمین بلرزه در آید با اهل خود گفتم فدای تو
شوم این امریکه فرمودید عظیم است حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود ای ابو بصیر اما تحب ان تکون فیمن یسعد
فاطمة یعنی آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری میکنند حضرت فاطمه را چون این کلام را آنحضرت فرمود من بگریه در آمدم و از بسیاری گریه
نتوانستم سخن گفت پس حضرت بمصلای خود رفت و بدعا مشغول شد و من بآن حالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعامی خورد
و مرا خواب نبرد چون صبح نمودم قصد روزه کردم در حالتی که خائف و ترسان بودم تا اینکه بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که آنحضرت
ساکن گردیده است من نیز ساکن شدم و حمد خدا را بجای آوردم که عقوبت بر من نازل نگردید و در کتاب کامل الزیارة از عبد الملک
ابن مقرن روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که چون بزیارت حضرت امام حسین ع روید خاموش باشید و
سخن نگوئید مگر سخن خیر و بدرستیکه ملائکه شب و روز از حافظان میآیند بنزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه
میکنند و آن ملائکه حایر از شدت گریه جواب ایشان را نمیگویند پس انتظار میکشند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت ملائکه
حایر با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی از امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و سست نمیشوند از گریه
و دعا و مشغول نمیسازد ایشان را هیچ چیز مگر در این دو وقت که سخن بگویند گفتم فدای تو شوم از چه چیز سؤال میکنند از ایشان و کدام
یک سؤال مینمایند از دیگری ملائکه حفظه یا ملائکه حایر فرمود ملائکه حایر سؤال مینمایند از حفظه زیرا که ملائکه حایر از مکان
حرکت نمیکنند و حفظه از آسمان بزیر میآیند و بالا میروند گفتم که از چه چیز سؤال مینمایند از ایشان حضرت فرمود ملائکه حفظه
چون بالا میروند مرور مینمایند باسمعیل که موکلست بهوا پس بسا میباشد که می بینند پیغمبر را در نزد او و می بینند حضرت فاطمه و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم را که بعالم بقا رحلت کرده اند و این حضرات از ایشان سؤال میکنند
از امور چند و از اشخاصی که از شما حاضر شده باشند در حایر و میفرمایند که بشارت دهید ایشان را بدعاء خود و حفظه عرض میکنند
چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس پیغمبر ص و ائمه میفرمایند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید
از برای ایشان برای خواطر ما که این بشارتیست از ما بایشان و چون زایران برگردند اطراف ایشان را ببالهای خود بگیرید و محافظت
نمائید ایشان را تا بمکان خود برگردند و ما ایشان را میسپاریم بآن خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در
زیارت او چه قدر ثواب هست هر آینه قتال نمایند بر زیارت او بشمشیرها و مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند
بدرستیکه فاطمه ع با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه
یاری مینمایند حضرت فاطمه را و حضرت فاطمه در مصیبت آنحضرت نعره میزند پس نمیماند در آسمانها ملکی مگر اینکه گریان میشود از
برای ترحم بر صوت آنحضرت و حضرت فاطمه ساکن نمیگردد تا اینکه حضرت رسول ص بنزد او میآید و میفرماید ای دختر بگریه
در آوردی اهل آسمانها را و باز داشتی ایشان را از تقدیس و تسبیح پس صبر کن و نفس خود را از گریه باز دار تا اینکه ملائکه تقدیس

نمایند حق تعالی بدرستیکه خداوند عالم بانجام خواهد رسانید امر خود را و بدرستیکه فاطمه نظر میکند بسوی کسی که حاضر شده است از شما
در حایر پس سؤال مینماید از خدا از برای ایشان از همه خیرها پس ترک نکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که
احصا توان نمود و روایت کرده است جارود بن منذر که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که زنان هاشمیه شانه بموی خود نکشیدند و
خضاب نمودند تا اینکه مختار سرهای ابن زیاد و سرهای قاتلان امام حسین را از برای ما فرستاد و در حدیث دیگر حضرت صادق ع فرمودند
که سرمه نکشیدند زنان هاشمیه و خضاب نمودند و دودی بیرون نشد در خانه هاشمی در مدت پنج سال تا آنکه کشته شد عبید الله بن
زیاد و در حدیث دیگر است که فاطمه دختر امام حسین ع فرمودند که خضاب بجا نمودند زنان ما و سرمه نکشیدند بر چشم خود و شانه نزدند بر
موی خود تا آنکه فرستاد مختار سر ابن زیاد را و شیخ صدوق در امالی از ریان بن شبیب روایت کرده است که در روز اول محرم بخدمت
حضرت امام رضا ع رفتم فرمود بمن که ای پسر شبیب آیا روزه ؟ عرض کردم نه فرمود که این روز روزیست که خواند حضرت زکریا پروردگار
خود را پس عرض کرد پروردگارا ببخش از برای من از فضل خود ذریه طیبه بدرستیکه توئی شنونده دعا پس مستجاب کرد
خدا از برای او و امر نمود ملائکه را پس ندا کردند زکریا را در حالتیکه ایستاده بود و نماز میکرد در محراب که خداوند عالم بشارت
میدهد ترا بیحیی پس کسی که روزه بدارد امروز را بعد بخواند خدای عز و جل را مستجاب میکرداند خدا دعا او را چنانچه مستجاب کرد دعا
از برای زکریا ع پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند
برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و نه حرمت پیغمبر خود را و بقتل رسانیدند در این ماه ذریه پیغمبر را
و زنان او را اسیر کردند و مال او را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز یا ابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین
بن علی بن ابیطالب ع فانه ذبح کما یذبح الکبش یعنی ای پسر شبیب اگر گریه میکنی از برای چیزی پس گریه کن از برای حسین بن علی ع
بدرستیکه او را سر بریدند چنانچه گوسفند را سر میبرند و کشته شد با او از اهل بیت او هیجده مرد که نبود از برای ایشان شبیهی در
روی زمین و بتحقیق که گریستند برای شهادت آنحضرت آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک از برای نصرت آنحضرت از
آسمان بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده و گرد آلوده
تا وقتیکه حضرت قائم ع ظاهر شود پس ایشان از یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود
یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین صلوات الله علیه ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش ع
که چون جدم حسین صلوات الله علیه کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده
تو برود و خد تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان ترا بیامرزد چه صغیره باشد یا کبیره کم باشد یا بسیار ای پسر شبیب اگر
مسرور میسازد ترا که ملاقات نمائی خدا را و هیچ گناهی با تو نباشد پس زیارت نما حضرت امام حسین را ای پسر شبیب اگر
مسرور میسازد ترا که ساکن شوی در غرفهای بهشت با رسول خدا پس لعن کن بر قاتلان امام حسین ع ای پسر شبیب اگر مسرور
مینماید ترا اینکه بوده باشد از برای تو از ثواب مثل ثواب اشخاصی که شهید شدند با حضرت امام حسین ع پس بگو وقتی که بیاد
آوردی آنحضرت را یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاشکی من میبودم با ایشان پس رستگار میشدم رستگاری
عظیمی ای پسر شبیب اگر مسرور مینماید ترا که بوده باشی با ما در درجات عالیه بهشت پس محزون شو از برای حزن ما و شاد باش
از برای شادی ما و بر تو باد بولایت ما پس اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد هر آینه با آن سنگ محشور میشود در روز قیامت
و در کتاب قرب الاسناد از ازدی روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود از برای فضیل تجلسون و تحدثون یعنی آیا مینشینید
و حدیث ما را ذکر میکنید فضیل عرض کرد بلی فدای تو شوم قال ان تلک المجالس احبها یعنی فرمود بدرستیکه من این مجلسها را دوست
میدارم پس زنده بدارید امر ما را ای فضیل پس خدا رحمت کند کسی را که زنده بدارد امر ما را یا فضیل من ذکرنا او ذکرنا عنده
فخرج من عینیه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو کانت اکثر من زبد البحر یعنی ای فضیل کسی که یاد نماید ما را یا مذکور
شویم نزد او پس اشک بیرون آید از دیده او مثل بال مگسی بیامرزد خدا از برای او گناهان او را هر چند بیشتر بوده باشد از کف دریا
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند رحم الله شیعتنا انهم اوذوا فینا و لم نؤذ فیهم یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بدرستیکه
ایشان اذیت کشیدند بسبب ما و ما اذیت نکشیدیم بسبب ایشان شیعتنا منا شیعیان ما از ما میباشند بتحقیق که خلق شدند
از زیادتی طینت ما و گل ایشان خمیر شده است بنور ولایت ما راضی شدند که ما امامان ایشان باشیم و راضی شدیم ما

که ایشان

که ایشان شیعیان ما باشند یصیبهم مصابنا و یبکیهم اوصابنا یعنی میرسد ایشان را مصیبت ما و بتعب میاندازد و میرسد
ایشانرا چیزی که ما را بدرد می آورد و بتعب میاندازد و محزون میسازد ایشانرا حزن ما و مسرور میکرداند ایشانرا سرور
ما و ما نیز متألم میشویم از برای تألم ایشان و مطلع میشویم بر احوال ایشان پس ایشان با ما میباشند مفارقت نمینمایند
از ما و ما نیز مفارقت نمیکنیم از ایشان زیرا که محل رجوع عبد بسید خود میباشد و محل اعتماد او و مولای او ست یهجرون
من عادانا و یجهرون بمدح من والانا و یباعدون من آذانا یعنی پس ایشان ترک میکنند کسی را که دشمنی نماید با ما
و علانیه مدح مینمایند کسی را که دوست دارد ما را و دور مینمایند کسی را که اذیت کند ما را بارخدایا زنده بگردان شیعیان
ما را در دولت ما و باقی بدار ایشان را در ملک ما و مالک شدن ما بارخدایا بدرستیکه شیعیان ما از ما میباشند
منسوب بما میباشند فمن ذکر مصابنا و بکی لاجلنا استحی الله ان یعذبه بالنار یعنی پس کسی که بیاد آورد مصیبت ما را و
بگرید از برای ما حیا میکند خدا که عذاب نماید او را بآتش و در کتاب منتخب از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت
فرمود رحم الله شیعتنا لقد شارکونا فی المصیبة بطول الحزن و الحسرة علی مصاب الحسین ع یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را
بتحقیق که مشارکت نمودند با ما در مصیبت بطول حزن و حسرت بر مصیبت امام حسین ع و در کتاب امالی صدوق از ابرهیم بن
ابی محمود روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمودند بدرستیکه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن حرام میدانستند
و این امت خونهای ما را حلال دانستند و هتک نمودند حرمت ما را و فرزندان و زنان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای
ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت رسول خدا را در حق ما رعایت نکردند ان یوم الحسین اقرح جفوننا و اسبل
دموعنا و اذل عزیزنا بارض کرب و بلا یعنی بدرستیکه مصیبت حضرت امام حسین ع دیدهای ما را مجروح کردانیده است و
اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل کردانیده است و زمین کرب و بلا که موروث اندوه و بلای ما کردید تا روز
قیامت فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون یعنی پس بر مثل حسین باید گریه کنند گریه کنندگان بدرستیکه گریه بر آنحضرت
میریزد گناهان بزرگ را بعد فرمود که بود پدرم صلوات الله علیه در وقتی که محرم داخل میشد کسی او را خندان
نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میکردید و چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و میفرمود
که امروز روزیست که حسین شهید شده است و در کتاب منتخب از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا
رفتم بخدمت سید و مولای خود علی بن موسی الرضا ع و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از اصحاب آنحضرت در دور او
نشسته بودند و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود مرحبا بتو ای دعبل مرحبا بیاری کننده ما بدست و زبان خود پس مرا طلبید
نشانید بر جانب خود و فرمود ای دعبل دوست دارم که شعری چند در مرثیه بخوانی بدرستیکه این ایام ایام حزن ما اهل
بیت و ایام سرور اعدای ما بوده است خصوصا بنی امیه یا دعبل کسی که بگرید و بگریاند هر چند یک نفر بوده باشد اجر او بر
خدا است ای دعبل کسی که آب از دیدهاش روان شود برای مصیبت ما و بگرید برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی
محشور کرداند او را با ما در زمره ما یا دعبل کسی که در مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد
پس آنحضرت برخاست و پرده در میان ما و حرم خود کشید و نشانید اهل بیت خود را در پس پرده تا بگریند بر مصیبت جد شان
حضرت امام حسین ع پس بمن التفات نمود و فرمود ای دعبل مرثیه بخوان از برای حسین پس توئی ناصر ما و مادح ما مادام
که زنده پس کوتاهی مکن از یاری ما مادامی که استطاعت داری پس طلب نمودم اشک خود را و جاری کردید اشک من و
شروع نمودم در خواندن این اشعار افاطم لو خلت الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات ای فاطمه اگر بخیال
تو میرسید که حسین با لب تشنه در کنار شط فرات شهید شده باشد و بدنش در زمین کربلا افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده
و اجریت دمع العین فی الوجنات هر آینه بر روی خود طپانچه میزدی ای فاطمه بسبب آن جفا کردی و جاری مینمودی اشک چشم خود را بر
رخسار خود افاطم قومی یا ابنة الخیر و اندبی نجوم سموات بارض فلاة ای فاطمه ای دختر بهترین خلقان برخیز و نوحه کن بر ستارهای
آسمان که شهید شدند در صحرای بی آب و علف قبور بکوفان و اخری بطیبة و اخری بفخ نالها صلوات و از خانواده
قبوری چند در کوفه است و قبرهای چند در مدینه است و قبرهای چند در فخ است که موضعی است در قرب مکه واقع است که درود
الهی بر آن قبور برسد قبورا ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات و قبوری چند از اهل بیت رسول الله در
بطن النهر است که در جنب کربلا واقع شده است که بار انداز آنها در کنار فرات بود توفوا عطاشا بالعراء فلیتنی توفیت فیهم قبل حین

و وفات همگی شهید شوند در بیابان بی‌گناه با لب تشنه و کاش من در میان ایشان می‌بودم و پیش از آنکه اجل من برسد شهید ایشان را
می‌نوشیدم إلى الله أشكو لوعة عند ذكرهم سقتني بكأس الثكل والفضعات شکایت میکنم بسوی خدا سوختن دل خود را نزد یاد کردن
ایشان زیرا که این سوزش دل چشانید بمن جام اندوه و حزن و غم و الم را إذا فخروا يوماً أتوا بمحمد وجبريل والقرآن والسورات
یعنی طایفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند آورند محمد و جبرئیل و قرآن و سورهای آنرا وعدّوا علياً ذا المناقب والعلى وفاطمة
الزهراء خير بنات ومیشمرند در مقام فخر خود علی را که صاحب مناقب و درجات عالیه است و فاطمه زهرا که بهترین زنان عالم است
وحمزة والعباس ذا الدين والتقى وجعفرها الطيار في الحجبات ومیشمرند حمزه و عباس را که صاحب دین و تقوی میباشند
ومیشمرند جعفر را که طیران مینماید در حجابها أولئك مشؤمون هنداً وحربها سمية من نوكى ومن قذرات و اما دشمنان شوم
بفعال ایشان هند جگرخوار است و حرب است و سمیه که مادر زیاد است و جده عبید الله بن زیاد که سپاه یزید بود و از جمله زنا
کاران مشهور بود که صاحب علم بود و معاویه ادعا نمود که ابوسفیان زنا کرده بسمیه و زیاد متولد شد که پدر عبید الله است و هند
دعبل فرموده که این جماعت از نوکی و قذرات میباشند یعنی از جماعت احمقان و پست فطرتان و خبیثان میباشند هم منعوا الآباء
من خير خيرهم وهم تركوا الأبناء رهن شتات و این جماعت خبیثه منع نمودند پدران اهل بیت رسالت را از اینکه حق خود را
متصرف شوند و این جماعت خبیثه واگذاشتند یاری نمودن ابناء ایشان را و در رهن و گرو تفرقه تا متفرق شدند در هر جا ازان ابنا
بدیاری سأبكيهم ما حجّ لله راكب وما ناح قمري على الشجرات خواهم گریست بر اهل بیت رسالت مادامی که از برای خدا سواره
حج کند و مادامی که قمری بر درختان نوحه نماید فيا عين بكّيهم وجودي بعبرة فقد آن للتسكاب والهملات ای چشم گریه کن بر
ایشان و سخاوت نما بریختن اشک بتحقیق که رسیده است وقت گریستن و اشک ریختن بنات زياد في القصور مصونة وآل
رسول الله منهتكات دختران زیاد در قصرها محفوظ باشند و آل رسول الله پرده عزت ایشان دریده باشد و هتک حرمت ایشان
شده باشد وآل زياد في الحصون منيعة وآل رسول الله في الفلوات و آل زیاد ملعون در حصارها در کمال عزت و اعتبار نشسته اند
و آل رسول خدا در بیابانهای بی آب و علف خوار و زار اند ديار رسول الله أصبحن بلقعاً وآل زياد تسكن الحجرات خانه رسول خدا
صبح نمود در حالتی که خراب و ویران است و آل زیاد در حجرات معموره و آباد نشسته اند وآل رسول الله نحف جسومهم وآل زياد
غلاظ القصرات بدنهای آل رسول الله کاهیده و ضعیف شده و گردنهای آل زیاد غلیظ و کلفت است وآل رسول الله
تدمى نحورهم وآل زياد ربة الحجلات از حلقومهای آل رسول الله خون جاری است و اولاد زیاد صاحبان حجله و سراپردها
هستند وآل رسول الله تسبى حريمهم وآل زياد آمنوا السربات حریم آل رسول الله را به اسیری میبرند و آل زیاد از اسیری ایمن‌اند
إذا وتروا مدّوا إلى واتريهم أكفّاً عن الأوتار منقبضات در وقتی که آل رسول الله را بقتل آورند دستهای خود را دراز میکنند
بقتل آورندهای خود و لکن چه فایده که بسته اند دستهای ایشان را که بمیرسد دست ایشان بقاتلین خود سأبكيهم ما ذرّ في الأرض
شارق ونادى منادي الخير للصلوات میگریم بر ایشان مادامی که درخشنده حرکت نماید در روی زمین و مادامی که منادی
بانگ نماز گوید وما طلعت شمس وحان غروبها وبالليل أبكيهم وبالغدوات و خواهم گریست بر ایشان مادامی که از برای آفتاب
طلوع و غروبی باشد و خواهم گریست بر ایشان در شبها و در صبحها و در کتاب عیون از عبد السلام روایت کرده است که دعبل
خزاعی در شهر مرو بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و عرض کرد یا ابن رسول الله قصیده در شان شما گفته ام و بر خود قرار داده
ام که بر احدی نخوانم قبل از جناب شما حضرت فرمود بخوان پس شروع نمود بخواندن این اشعار مدارس آيات خلت من تلاوة
ومنزل وحي مقفر العرصات خانهای اهل بیت رسالت که محل تعلیم دادن آیات الله بود حال کسی در آنها نمانده است که تلاوت
نماید و آن خانهائی که محل نزول وحی الهی بود همه آنها خراب شده است و آبادی در آنها نیست چون رسید باین شعر أرى فيئهم في
غيرهم متقسّماً وأيديهم من فيئهم صفرات میبینم مالهای ایشان را اغیار ایشان در میان خود قسمت نموده اند و دستهای ایشان خالیست
از مالهای خود حضرت امام رضا گریست و فرمود صدقت یا خزاعی یعنی راست گفتی ای خزاعی و چون رسید بقول خود إذا وتروا مدّوا إلى
واتريهم أكفّاً عن الأوتار منقبضات و معنی آن گذشت چون این شعر را دعبل خواند حضرت امام رضا دو دست خود را بهم زد و فرمود
أجل والله منقبضات یعنی بلی بخدا سوگند که دستها بسته شده است و چون رسید بقول خود لقد خفت في الدنيا وأيام سعيها وإني
لأرجو الأمن بعد وفاتي بتحقیق که من در دار دنیا همیشه از دشمنان اهل بیت خائف و ترسان میباشم و بعد ازینکه من بمیرم امیدوارم که ایمن

باشم

بوده باشم بعد از آنکه بمیرم تا بروم حضرت چون این شعر را شنید فرمود امنك الله يوم الفزع الأكبر یعنی ایمن گرداند ترا خدا در روز فزع
اکبر چون دعبل رسید بقول خود وقبر ببغداد لنفس زكية تضمنها الرحمن في الغرفات و قبر دیگر از آل رسول الله در بغداد است
از نفس پاکیزه که ضامن شده است پروردگار که در غرفهای بهشت از برای او و حضرت امام رضا فرمود أفلا ألحق لك بهذا الموضع
بيتين بهما تمام قصيدتك یعنی آیا ملحق نکنم از برای تو در این موضع دو بیت که تمام قصیده تو با آن دو بیت بوده باشد دعبل عرض کرد بلی
یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود وقبر بطوس يا لها من مصيبة توقد في الأحشاء بالحرقات و قبر دیگر از آل رسول الله در طوس خراسان
خواهد بود ای بسا بزرگ است مصیبت او که شعلهای سوزان برپا فرموده در احشاء و دلها إلى الحشر حتى يبعث الله قائماً يفرّج
عنا الهم والكربات و مصیبت آنحضرت شعلهای سوزان در قلوب دوستان برپا فرموده تا اینکه قائم آل محمد مبعوث شود و این هموم
و کروب را از ما برطرف گرداند پس دعبل عرض کرد یا ابن رسول الله این قبری که فرمودید در طوس میباشد قبر کیست فقال الرضا قبري فرمود حضرت
امام رضا که آن قبر منست و منقضی نمیشوند روزها و شبها تا اینکه بگردد شهر طوس محل زیارت شیعیان و زوار من آگاه باش کسی که
زیارت نماید مرا در غربت من که شهر طوس میباشد با من در درجه من در روز قیامت و همه گناهان او آمرزیده شود بعد حضرت برخاست
بدعبل فرمود که از مکان خود حرکت مکن و داخل خانه گردید چون ساعتی گذشت خادم آنحضرت بیرون آمد و هزار اشرفی رضوی
آورد و گفت مولای من فرموده که بگویم این اشرفها را قرار بده در نفقه خود دعبل گفت من بجهت مال نیامده ام و این قصیده را از
طمع دنیوی نگفته ام و کیسه پول را رد نمود و تمنا نمود که یک جامه از جامهای خود را آنحضرت باو دهد تا اینکه برکت جوید بآن و مشرف
شود بآن چون خادم عرض دعبل را رسانید حضرت یک جبه خز با کیسه پول فرستاد برای او و بخادم فرمود بدعبل بگو که پول را
بگیر و رد منما بدرستیکه زود است که محتاج خواهی شد بآن پس دعبل مال و جبه را گرفت و از مرو با قافله بیرون آمد چون بمیان
قوهان رسیدند دزدان بر قافله ریختند و همه اهل قافله را گرفتند و بازوهای ایشان را بستند و بازوی دعبل را نیز بستند و شروع
نمودند بتقسیم نمودن اموال قافله در میان خود پس مردی از آن قوم مثل آورد بقول دعبل أرى فيئهم في غيرهم متقسماً وأيديهم من فيئهم
صفرات و معنی آن را دانستی چون دعبل این شعر را شنید گفت بآن شخص که این شعر از کیست گفت از مردیست از طایفه خزاعه که نام او دعبل
ابن علی است دعبل گفت منم دعبل که این قصیده را گفته ام که از جمله آن قصیده است این بیت آن مرد برخاست و بنزد رئیس دزدان
رفت و آن رئیس مشغول بنماز بود در سر تل و از جمله شیعیان بود و حکایت را بیان کرد پس آن رئیس آمد بنزد دعبل و گفت توئی دعبل
گفت بلی رئیس گفت بخوان قصیده را دعبل شروع نمود بخواندن قصیده پس آن رئیس مالهای او را با جمیع اهل قافله باز کرد و هر چه از
ایشان برده بودند رد نمود از برای کرامت دعبل و چون دعبل بشهر قم رسید اهل قم از او سؤال نمودند که قصیده خود را بجهت
ایشان بخواند دعبل گفت که جمعیت نمائید در مسجد جامع چون جمع شدند دعبل بر منبر بالا رفت و قصیده خود را خواند
پس مردم جایزه و صله بسیاری از اموال و خلعتها باو دادند چون اهل قم شنیدند که حضرت امام رضا جبه باو کرامت فرموده است
از دعبل خواهش نمودند که بفروشد آن جبه را بایشان بمبلغ هزار اشرفی دعبل راضی نشد پس ایشان تمنا نمودند که لا اقل قطعه
از آن جبه را بما بفروش بهزار اشرفی باز راضی نشد و از قم بیرون رفت چون از رستاق بلد گذشت جماعتی از جوانان عرب باو رسیدند
و جبه را از او گرفتند پس دعبل مراجعت نمود بقم و از ایشان سؤال نمود که جبه را باو برگردانند جوانها امتناع نمودند و سخن
مشایخ خود را نشنیدند و عصیان مشایخ ورزیدند در امر جبه و گفتند بدعبل دیگر بجبه نخواهی رسید هزار اشرفی پول آنرا بگیر دعبل
راضی نشد چون مایوس شد از جبه تمنا کرد که لا اقل قطعه از آن جبه را بمن دهید جوانان بآن راضی شدند بعضی از آن جبه را
باو رد نمودند و هزار اشرفی بقیمت باقی آن جبه بدعبل دادند چون دعبل بخانه خود مراجعت نمود مطلع شد که دزدان هرچه
در منزل داشت برده اند پس هزار اشرفیهای رضوی را فروخت بشیعیان بصد درهم پس ده هزار درهم از آن اشرفیها بجهت او حاصل
شد پس متذکر شد قول حضرت امام رضا را که فرموده بود رد مکن آنها را که زود است محتاج بآن خواهی شد و دعبل را جاریه بود که
بسیار دوست میداشت او را چشمهای آن جاریه بدرد آمد و شدت نمود دعبل اطباء را حاضر نمود چون ملاحظه نمودند گفتند
چشم راست او را چاره نیست ضایع شده است و اما چشم چپ او را معالجه میکنیم و سعی مینمائیم و امیدواریم که خوب شود پس غم عظیم
باین سبب بدعبل رسید و جزع شدید نمود پس متذکر شد که وصله از جبه حضرت امام رضا با اوست پس آن قطعه را که
داشت بر مالید بر دیدهای آن جاریه و قدری از آن بچشمهای او بست چون صبح شد دید که دیدهای آن جاریه صحیح و سالم شده است و

وفات دعبل

از حال صحت علتی نیز ظاهر شده است بسبب برکت حضرت ابی الحسن امام رضا ع و در کتاب منتخب از علی بن دعبل خزاعی نقل کرده است که گفت چون
پدرم دعبل را احتضار افتاد رنگش متغیر شد و زبانش بسته شد و روی او سیاه شد پس نزدیک بود که من برگردم از مذهب او
بعد از سه روز پدرم را در خواب دیدم که جامهای سفید پوشیده و کلاه سفیدی در سر دارد پس گفتم ای پدر خدا با تو چه وضع
رفتار نمود گفت ای فرزند آنچه دیدی از سیاهی روی من و گرفتن زبان من بسبب خوردن شرابی بود که در دار دنیا میخوردم و من بهمان
وضع بودم تا اینکه ملاقات نمودم رسول خدا را که جامهای سفید و کلاه سفید پوشیده بود پس آنحضرت بمن فرمود توئی دعبل
گفتم بلی یا رسول الله فرمود بخوان آنچه گفته در حق اولاد من پس خواندم این شعر خود را لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت
وآل احمد مظلومون قد قهروا یعنی نخنداند خداوند روزگار را اگر اراده نماید ضحک و خندیدن را و حال آنکه آل احمد
مظلوم و مقهور میباشند مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر و ایشان را از اصل خانهای ایشان
بیرون کرده اند و در دنیا با تنها متفرق نموده اند گویا جنایتی از ایشان سر زده است که هرگز آمرزیده نمیشود چون این بیت را خواندم
فرمود احسنت یعنی خوب گفتی پس آنحضرت شفاعت نمود مرا و جامهای خود را بمن عطا فرمود و همین جامها است که در برم هست و ایضا
در کتاب منتخب مسطور است از ثقات از ابی محمد کوفی که دعبل خزاعی گفت چون مراجعت نمودم از خدمت امام رضا ع بقصیده تائیه خود
و بشهری رسیدم و در آنجا شبی از شبها قصیده خود را از بهر خود میخواندم و جمله از شب گذشته بود ناگاه کسی در زد گفتم کیست
گفت یکی از برادرهای تو ام چون در را گشودم شخصی داخل شد که بدن من از دیدن او بلرزه در آمد و عقلم پرواز نمود و در کناری
نشست و گفت مترس من برادر توام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و با تو بزرگ شده ام و من آمده ام و میخواهم برای تو حکایتی
نقل کنم که موجب سرور تو گردد و قوت دهد یقین ترا و بصیرت ترا دعبل میگوید پس باین کلام عقل من مراجعت نمود و ساکن
گردید قلب من پس گفت ای دعبل من بودم از شدیدترین خلق الله از حیثیت عداوت و بغض داشتن علی بن ابی طالب پس شبی با گروهی
از متمردان جن بیرون رفتیم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت قبر حضرت امام حسین ع بودند و تاریکی شب ایشان را فرا گرفته بود
و چون خواستیم که آسیبی بایشان رسانیم دیدیم ملائکه چندی از آسمان فرود آمدند ندا زایشان و نگذاشتند که آسیبی بایشان رسانیم
و دیدیم ملائکه چندی از زمین که محافظت مینمایند ایشان را از شر جانوران پس گویا من خواب بودم بیدار شدم یا غافل بودم آگاه
شدم و دانستم که این بسبب عنایت و مهربانی است از قبل خدا نسبت باشخاصی که بزیارت آن بزرگوار میروند پس توبه کردم و با ایشان متوجه
زیارت آنحضرت شدم و دعائی که ایشان خواندند من نیز خواندم و در مکانی که وقوف نمودند من نیز وقوف نمودم و با ایشان قصد
حج نمودم و در همان سال قبر پیغمبر را زیارت کردم و در انجا مرور نمودم بمردی که در اطرافش جماعتی بودند پس گفتم کیست این شخص
گفتند این پسر رسول خدا امام جعفر صادق ع است پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا گفته فرمود مرحبا سوی اهل
عراق آیا بخاطر داری آن شبی که در نزدیک کربلا متعرض دوستان ما شدی آنچه دیدی از کرامت حق تعالی نسبت بدوستان ما بدرستیکه
خدا قبول نمود توبه ترا و گناهان ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بر من بشما و متوجه گردانید دلهای
هدایت شما و گردانید مرا از جمله چنگ زنندگان ولایت شما پس حدیثی بمن روایت کن یا ابن رسول الله که بآن حدیث فخر کنم
با اهل و قوم خود پس حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش علی بن الحسین از پدرش علی بن ابیطالب علیهم السلام که فرمود رسول
خدا یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل
شوند و بر امت من تا اینکه اقرار نمایند بولایت تو و اعتقاد نمایند بامامت تو یا علی قسم بآنکسی که مرا مبعوث گردانید بحق که
داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه گرفته باشد از تو نسبی یا سببی پس آن جنی گفت بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز نخواهی شنید
مثل این حدیث را از مثل من پس ندیدم او را و دیگر ندیدم او را و در منتخب روایت کرده است که چون حضرت پیغمبر خبر داد

گریستن فاطمه برای آنحضرت

دختر خود فاطمه را بقتل فرزندش حسین ع و آن محنتها که براو وارد میشود حضرت فاطمه گریست گریستن شدیدی و عرض
کرد ای پدر شهادت او در چه زمان خواهد بود آنحضرت فرمود در زمانی که خالی باشد از من و تو و علی و حسن پس شدید شد
گریه حضرت فاطمه ع و عرض کرد یا ابت فمن یبکی علیه و من یلتزم باقامة العزاء له یعنی ای پدر پس که گریه میکند براو و که عزای او را
برپا میدارد حضرت فرمود ای فاطمه بدرستیکه زنان امت من گریه میکنند بر زنان اهل بیت من و مردان امت من گریه میکنند بر
مردان اهل بیت من و تجدید مینمایند عزای او را قوم بعد از قوم در هر سال چون روز قیامت شود تو شفاعت میکنی زنان را

ومن مردان را

و من مردان را و هر کس از ایشان که گریسته باشد بر حسین دست او را میگیریم و داخل بهشت میکنیم یا فاطمه هر چشمی گریان است
در روز قیامت مگر چشمیکه گریسته باشد در مصیبت حسین بدرستیکه آن دیده خندانست و بشارت داده شده است بنعیم بهشت و
ایضا در منتخب مرویست که حضرت فاطمه ندبه نمود بجهة فرزند خود حسین ع پیش از آنکه حامله شود بآنجناب بغریبی که گذشته
است و دور است از وطن و تشنه که مکروب باشد و مدفون است بدون غسل و کفن بعد عرض کرد بخدمت پدر بزرگوار خود یا
رسول الله که گریه میکند بر ولد من حسین بعد از من پس جبرئیل نازل شد از جانب رب جلیل و گفت حق تعالی بجهة او شیعیانی
خلق میفرماید که نوحه میکنند بر او بعد از موتش چون حضرت فاطمه کلام جبرئیل را شنید بعضی از غم او تسکین یافت و در کتاب ریاض
الابرار از کتاب فصول از کمیت روایت کرده است که بخدمت سید خود حضرت امام محمد باقر ع مشرف شدم و عرض نمودم که
من در بارهٔ شما چند بیتی از شعر گفته ام حضرت فرمود بخوان پس من عرض نمودم اضحکنی الدهر و ابکانی والدهر ذو صرف و الوان
یعنی روزگار مرا خندان نمود در بعضی از زمان و گریان نمود در جملهٔ از زمان و روزگار محل انقلاب و تغییرات است لتسعة
بالطف قد غودروا و صاروا جمیعا رهن اکفان یعنی هر مرا گریانید از برای نه نفر بزرگوار که بر ایشان در صحرای کربلا مکر
نمودند و شهید کردند پس آنحضرت گریست و حضرت امام جعفر صادق ع نیز گریست و از کریه دختری از پشت پرده شنیدند
که میگریست چون باین شعر خود رسیدم و ستة لا یتجاری بهم بنو عقیل خیار فتیان یعنی روزگار مرا گریان نمود بجهة شش نفر
از فرزندان عقیل که از شجاعت ایشان کسی جرئت نمینمود که در مقابل ایشان درآید و بهترین سواران بودند ثم علی الخیر
مولاهم ذکرهم هیج احزانی یعنی بعد روزگار مرا گریان نمود بجهة مولا و آقای ایشان که توفیق خیرات و امور خیر داده شده
بود یعنی حضرت امام حسین ع با مسلم بن عقیل همین که متذکر میشوم مصائب ایشان را یاد آن مصائب هیجان می آورد احزان مرا پس
حضرت امام محمد باقر ع گریست و فرمود ما من رجل ذکرنا او ذکرنا عنده فیخرج من عینیه ماء و لو مثل جناح البعوضة الا بنی الله
تعالی له بیتا فی الجنة و جعل ذلک الدمع حجابا بینه و بین النار یعنی نیست مردی که ما را یاد نماید یا مذکور شویم در نزد
او پس بیرون آید از دو چشم او اشکی هر چند مثل پر پشه باشد بنا میگذارد حق تعالی برای او خانه در بهشت و قرار میدهد آن اشک را
حجابی در میانه او و آتش بعد حضرت فرمود خداوند ببخشاید گناه گذشته و آینده کمیت را و چون باین شعر خود رسیدم متی یقوم
الحق فیکم متی یقوم مهدیکم الثانی یعنی در چه زمان برپا می ایستد حق در شما و در چه زمان برپا می ایستد مهدی ثانی شما چون این کلام از من صادر شد
دیدم فی الفور آنحضرت فرمود ان شاء الله سپس بعد فرمود مهدی ما امام نهم از اولاد حسین ع است من عرض نمودم در چه زمان
ظاهر خواهد شد فرمود مثل او مانند قیامت است که ظاهر نخواهد شد مگر بغتة و در کتاب کامل الزیاره از ابی هرون مکفوف نقل
کرده است که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم پس آنحضرت بمن فرمود شعری بخوان در مصیبت حضرت امام حسین ع
پس شروع نمودم بخواندن فرمود نه بلکه بهمان روش بخوان که در نزد خود میخوانید و در نزد قبر آنحضرت مرثیه میخوانید بجهة او
پس خواندم امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیة پس حضرت گریست پس من ساکت شدم فرمود بخوان باز خواندم فرمود دیگر
بخوان پس خواندم یا مریم قومی و اندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی ببکاک یعنی ای مریم برخیز و ندبه و نوحه نما بر مولای خود
و یاری نما حضرت امام حسین را بگریه خود پس حضرت گریان شد و خروش ناله و گریه زنان بلند شد چون ساکت شدند فرمود
ای ابا هرون کسیکه بخواند در مصیبت حسین شعری و ده نفر را بگریاند بعد یک یک را ناقص کرد تا رسید بواحد پس فرمود
کسیکه بخواند در مصیبت حسین و بگریاند یکنفر را از برای او است بهشت بعد فرمود کسیکه یاد کند آنحضرت را و بگرید از برای
او است بهشت و در امالی صدوق از ابی عماره منشد روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود یا ابا عماره شعری بخوان در
مصیبت حسین بن علی ع پس من خواندم و آنحضرت گریست پس باز خواندم و گریست بخدا سوگند که پیوسته من میخواندم و آن
حضرت میگریست تا اینکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد پس فرمود یا ابا عماره کسی شعری بخواند در مصیبت حسین بن
علی ع و پنجاه نفر را بگریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند و سی نفر را بگریاند از برای او است
بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند و بیست نفر را بگریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری
بخواند و ده نفر را بگریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند و یک نفر را بگریاند از برای او است
بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند پس خود بگرید از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری

بخواند

بخوانند و خود را شبیه بگریه کنند بهشت بدارد از برای او بهشت و شیخ کشی در رجال خود از زید شحام روایت کرده است که ما
جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم که جعفر بن عفان وارد شد پس حضرت او را بنزدیک
خود طلبید و نشانید بعد فرمود یا جعفر گفت لبیک جعلنی الله فداک خدا مرا بفدای تو کند فرمود که شنیده ام که شعر میگوئی
در مصیبت حضرت امام حسین ع و نیکو میگوئی گفتم بلی خدا مرا فدای تو کرداند فرمود که بخوان چون خواندم آنحضرت گریان
شد و قطرات اشک بر رو و ریش مبارکش جاری شد و اشخاصیکه در آن مجلس بودند گریان شدند بعد آنحضرت فرمود
یا جعفر بخدا سوگند که ملائکه مقربین در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند
و حقتعالی در این ساعت بهشت را بر تو واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید پس فرمود یا جعفر میخواهی زیاده بگویم عرض
کردم بلی ای سید من فرمود نیست احدیکه در مصیبت حسین شعری بگوید پس بگرید و بگریاند بغیر آن شعر مگر اینکه خدا واجب
میگرداند برای او بهشت را و گناهان او را می آمرزد و بعضی از ثقات از زید علی الحسین روایت کرده است که گفت من مجاور مولای
خود علی بن موسی الرضا ع بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواند باین روایت رسید که حضرت
باقر ع فرمود که هر که از دیدهای او در مصیبت حسین بقدر پر مگسی اشک بیرون آید حقتعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف
دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود گفت این حدیث صحیح نیست و عقل این را اعتقاد نمیکند و بسیار
شد بحث ما با او ولکن او از ضلالت خود بر نگشت و برخاست چون شب شد آن مرد بخواب دید که قیامت بر پا شده است و مردم
همه را در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را نصب نموده اند و حساب را بر پا نموده اند و کتبها را پهن نموده اند و آتش جهنم را
افروخته اند و قصرهای بهشت را زینت داده اند و در آن وقت تشنگی بر او غالب شد و هر چه طلب آب نمود نیافت و چون بجانب راست
و چپ نگاه کرد ناگاه حوضی بسیار طویل و عریض بنظر او آمد گفت پس من در نفس خود گفتم اینست حوض کوثر و در آن حوض بود آبی
سردتر از برف و از هر شیرینی شیرینتر و بر کنار حوض دو مرد و یک زن دیدم که نور ایشان میدرخشید بر خلایق و جامهای
سیاه پوشیده بودند و میگریستند و محزون بودند پس پرسیدم که اینها کیستند کسی در جواب من گفت اینست محمد مصطفی و اینست امام
علی مرتضی و اینست طاهره فاطمه ع زهرا پس گفتم چرا لباس سیاه پوشیده اند و گریان اند و محزون میباشند گفت مگر امروز
روز عاشورا و روز قتل حسین نیست حزن ایشان باین سبب است پس نزدیک سیده زنان حضرت فاطمه ع رفتم و عرض کردم ای دختر رسول
خدا من تشنه ام پس آنحضرت از روی غضب بر من نظر کرد و فرمود تو نیستی که انکار میکنی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند من و سرور
قلب من و نور چشم من حسین که او را از روی ظلم و عدوان شهید کردند خدا لعنت کند کشنده او را و کسی را که ظلم نمود بر او و منع
نمود او را از آشامیدن آب پس من ترسان از خواب بیدار شدم و بسیار استغفار کردم و پشیمان شدم از کرده خود و رفتم بنزد همه
اشخاصیکه در یوم سابق با ایشان بودم و خواب خود را بجهت ایشان نقل کردم و توبه نمودم بسوی خدای عز و جل که از تقصیر من در
گذرد و شیخ طوسی از معاویة بن وهب روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع نشسته بودم که ناگاه مرد
پیری که از شدت پیری منحنی شده بود بمجلس حضرت درآمد و گفت السلام علیک و رحمة الله حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة
الله ایشیخ بنزدیک من بیا پس آن مرد بنزدیک آنحضرت آمد و دست آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود چه چیز تو را بگریه در آورده
است ایشیخ پیر آن پیر عرض کرد یا بن رسول الله من صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و میگویم که در این سال خواهد شد و در
این ماه خواهد شد و در این روز خواهد شد و نمی بینم این حالت را در شما پس مرا ملامت میکنی که گریه میکنم پس حضرت گریان شد
بعد فرمود ایشیخ اگر اجل تو تاخیر افتد تا ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت
رسول خدا خواهی بود آن مرد پیر گفت الحمد لله بعد از آنکه این کلام را از تو شنیدم هرچه از من فوت شود پروا نخواهم کرد
پس حضرت فرمود ایشیخ رسول خدا فرمود در میان شما دو چیز سنگین میگذارم که اگر متمسک بآن دو چیز شوید هرگز گمراه نمی
شوید کتاب خدا و عترت من و اهل بیت من و تو با ما خواهی بود در روز قیامت پس فرمود که ایشیخ گمان ندارم که از اهل کوفه
باشی عرض کرد نه حضرت فرمود پس مردم بکجائی عرض کرد از حوالی کوفه میباشم فدای تو شوم حضرت فرمود چگونه است رفتن
تو بزیارت حسین پیر عرض کرد میروم و بسیار میروم حضرت فرمود یا شیخ این خونیست که خداوند عالم طلب این خون را خواهد
فرمود و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین ع و بحقیقت که آنحضرت شهید شد با

هفده نفر از اهل بیت خود که نظیری نداشتند از برای خدا و صبر کردند در راه خدا پس خداوند عالم جزا دهد ایشانرا بهترین
جزاهای صبر کنندگان و چون قیامت برپا شود حضرت رسول خدا ص بیاید و حضرت امام حسین ع با او باشد و دست حضرت
رسول ص بر سر حضرت امام حسین ع و خون از آن بریزد پس بیغمبر ص بگوید یا رب سل امتی فیم قتلوا ابنی یعنی ای پروردگار من سؤال
کن از امت که بچه سبب فرزند مرا کشتند و فرمود آنحضرت که هر جزع و بکائی مکروه است مگر جزع کردن و گریستن بر حسین علیه السلام
فصل ششم در ثواب زیارت آنحضرت و فضل کربلا و غیر آن در کتاب منتخب از جابر جعفی روایت کرده است که حضرت امام جعفر
صادق ع فرمود یا جابر چه قدر مسافت است میان منزل شما و قبر حضرت امام حسین ع عرض کردم یک روز و بعضی از روز دیگر
فرمود آیا زیارت میکنی او را عرض کردم بلی فرمود آیا تو را بشارت ندهم بثواب زیارت حسین گفتم بلی فدای
تو شوم فرمود بدرستیکه مرد از شما هرگاه مهیا میشود از برای رفتن بزیارت آنجناب اهل آسمان یکدیگر را بشارت میدهند
که فلان شخص مهیای سفر زیارت شده است و چون از در خانه خود بیرون میرود موکل میگرداند حقتعالی با او هزار
هزار ملائکه که صلوات میفرستند بر او تا اینکه برسد بقبر آنحضرت و ثواب هر قدمیکه بر میدارد مثل ثواب کسی است که در
خون خود غلطیده باشد در راه خدا و چون خواهی که سلام کنی بر قبر مبارک دست خود را بگذار بر قبر و بگو السلام علیک
یا حجة الله فی ارضه بعد برخیز بنماز خود بدرستیکه صلوات میفرستند بر تو ملائکه تا اینکه از نماز فارغ شوی و از
برای تو میباشد بهر رکعتی که بعمل میآوری در نزد قبر ثواب هزار حج و هزار عمره و عتق هزار بنده و مثل ثواب کسیکه هزار مرتبه
در راه خدا با پیغمبر مرسلی جهاد کرده باشد و چون برخیزی از نزد قبر منادی ندا میکند که اگر بشنوی ندای او را هر آینه مادام العمر
از آنجا حرکت نمیکنی و میگوید که طوبی از برای تو باد ای بنده خدا بتحقیق که فایده بردی و سالم ماندی بدرستیکه گناهان گذشته
تو آمرزیده شد پس از سر گیر حال عمل خود را پس اگر در آن روز یا در آن شب یا در آن سال بمیرد قبض روح او را احدی نمیکند غیر خدا و
چون از نزد قبر برخواست ملائکه با او برمیخیزند و تسبیح و صلوات میفرستند بر او تا اینکه وارد منزل خود شود پس
ملائکه عرض میکنند پروردگارا بنده تو زیارت کرد قبر ولی تو را و مراجعت نمود بمنزل خود پس بکجا برویم پس ندائی از آسمان
بایشان رسید که ای ملائکه من بایستید بر در خانه بنده من تسبیح کنید مرا و تقدیس بگوئید مرا و تهلیل بگوئید مرا و بنویسید
از برای او در نامه حسنات این بنده تا روز وفات او و چون این بنده را وفات در رسید حاضر میشوند آن ملائکه در غسل او و کفن و
نماز او و بعد میگویند پروردگارا موکل کردی ما را بر در خانه بنده خود حال وفات یافته است پس بکجا رویم پس ندا
بایشان میرسد که ای ملائکه من بایستید بقبر بنده من تسبیح و تقدیس و تهلیل بگوئید مرا و بنویسید ثواب آنرا در نامه حسنات او تا
روز قیامت و در کتاب کامل الزیاره از عبد الله بن محمد روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بود رسول
خدا ص در وقتیکه حسین ع بر آن حضرت وارد میشد آنحضرت او را بطرف خود میکشید بعد میفرمود یا امیر المؤمنین ع نگاه دار او را
بعد خود را بر روی او میانداخت و میبوسید و میگریست پس حضرت امام حسین ع عرض کرد یا ابه لم تبکی یعنی ای پدر چرا
گریه میکنی حضرت پیغمبر فرمود ای فرزند من میبوسم محل شمشیرها که بر تو میزنند و گریه میکنم حضرت امام حسین ع عرض کرد یا ابه
و اقتل یعنی ای پدر مرا میکشند قال ای والله فرمود بلی بخدا سوگند تو را میکشند با پدرت و برادرت حضرت عرض کرد
قبرهای ما متفرق است فرمود بلی ای فرزند حضرت عرض کرد پس که ما را زیارت میکند از امت تو فرمود که زیارت نمیکند
مرا و پدر تو را و برادر تو را مگر صدیقون از امت من و در کتاب بحار از عروة بن زبیر روایت کرده است که شنیدم از ابوذر
در روزی که او را عثمان از مدینه خارج کرده بود بسوی ربذه پس مردم با او گفتند ای ابوذر مسرور باش که این عمل که
وارد آمده است قلیل است در راه خدا پس ابوذر گفت چه بسیار آسانست این و لکن چگونه خواهید بود در وقتیکه کشته شود حسین
ابن علی کشته شدنی یا فرمود ذبح شود ذبح شدنی و بخدا سوگند که نمیباشد بعد از قتل خلیفه یعنی علی ابن ابیطالب ع قتلی
اعظم از آن بدرستیکه خداوند عالم شمشیر انتقام خود را خواهد کشید بر این امت و در غلاف نخواهد کرد ابدا و مبعوث میگرداند
انتقام کشنده از ذریه او را تا اینکه از مردم انتقام کشد و بدرستیکه شما اگر بدانید که بسبب شهادت آنحضرت چه قدر مصیبت
داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشهها و بیابانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر گریه کنید که روح از بدنهای شما
مفارقت کند و نیست آسمانی که چون روح مقدس آنحضرت را بالا ببرند و بآن آسمان رسد مگر اینکه هفتاد هزار ملک بفزع میآیند

و در آن آسمان و بر پای ایستند و میگریند مفاصل ایشان تا روز قیامت و بیست بر هیچ کمر و نمی‌آید و رعد و برق زنند مگر اینکه لعنت
میکنند بر قاتل آنحضرت و نیست روزی مگر اینکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند
و ایضا در بحار از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند که چهار هزار ملک نازل شدند و اراده نمودند
که یاری نمایند حضرت امام حسین ع را در قتال پس اذن نیافتند در قتال پس رجوع نمودند در طلب اذن چون فرود آمدند آن
حضرت را کشته بودند پس ایشان نزد قبر آنحضرت ژولیده مو و غبار آلوده میباشند و میگریند بر او تا روز قیامت و رئیس ایشان ملکی
است که او را منصور میگویند و در بحار از ثمالی روایت کرده است که او بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کرد که آیا همه شما
قائم بحق نیستید حضرت فرمود بلی عرض کرد پس چرا قائم را قائم میگویند فرمود که چون جدم حسین ع شهید شد ملائکه گریستند
و بخروش آمدند و عرض کردند بخداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسیکه شهید کرد برگزیده و پسر برگزیده تو را
و بهترین خلق تو را پس حقتعالی وحی نمود بایشان که قرار بگیرید ملائکه من پس بعزت و جلال خودم سوگند که البته انتقام خواهم
کشید از ایشان هر چند بعد از مدتی باشد پس حقتعالی پرده را برداشت از امامان فرزندان حسین ع چون ملائکه نظر نمودند
بانوار مقدسه مسرور شدند و ملائکه ملاحظه نمودند که یکی از انوار ایستاده است و نماز میخواند پس حقتعالی فرمود باین شخص که
قائم است انتقام خواهم کشید از ایشان و ایضا در بحار از کرام روایت کرده است که گفت من سوگند یاد کردم در میان خود و
نفس خود که نخورم در روز طعام هرگز ابدا تا اینکه قائم آل محمد ظهور کند حضرت فرمود پس روزه بدار یا کرام مکر دو روز
عید و سه روز ایام تشریق یا مگر که مریض یا مسافر باشی بدرستیکه حسین ع چون شهید شد آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است و
ملائکه بخروش آمدند و گفتند ای پروردگار ما اذن بده ما را در هلاک نمودن خلق تا اینکه براندازیم ایشان را از روی زمین
بسبب آنچه حلال شمرده اند از هتک حرمت تو و شهید کردند برگزیده تو را پس خداوند عالم وحی نمود بایشان که ای ملائکه من و ای آسمان
و زمین من ساکن شوید پس حجابی از حجابها را برداشت که در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او بودند بعد دست حضرت قائم ع
از میان ایشان گرفت و فرمود ای ملائکه من و ای آسمان و زمین من باین شخص نصرت میجویم از برای حسین سه مرتبه این کلام را فرمود
و ایضا در بحار از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود موکل کرده است حقتعالی بقبر حسین بن علی علیهما السلام هفتاد
هزار ملک را که صلوات میفرستند بر آنجناب هر روزی ژولیده و غبار آلوده میباشند از روزیکه شهید شده است تا وقتیکه خدا
خواهد و قصد نموده است باین قیام قائم را و ایضا در بحار از ثمالی روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که حقتعالی موکل
کرده است بقبر حسین ع چهار هزار ملک که ژولیده موی و غبار آلوده میباشند و میگریند از برای آنحضرت از طلوع صبح تا زوال شمس
و چون زوال شمس شود چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و آن چهار هزار اول بالا میروند و پیوسته آن چهار هزار ملک گریه
میکنند تا طلوع صبح و ایضا در بحار از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت باقر ع فرمود که چهار هزار ملک ژولیده مو و غبار آلود
میگریند بر حسین ع تا روز قیامت پس احدی بزیارت آنحضرت نمی‌آید مگر اینکه استقبال میکنند او را و مریض نمیشود احدی از آنها
مگر اینکه عیادت مینمایند او را و نمیمیرد احدی از ایشان مگر اینکه در جنازه او حاضر میشوند و ایضا در بحار از صفوان جمال روایت
کرده است که سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق ع در راه مدینه و ما اراده مکه داشتیم و عرض کردم که یا بن رسول الله چرا
مکدر و محزون و منکسری فرمود اگر بشنوی آنچه را من میشنوم هر آینه تو را باز میدارد از سؤال نمودن از من عرض کردم مگر شما
چه میشنوید فرمود ابتهال ملائکه را بسوی خدای عز و جل بر قتله امیر المؤمنین ع و قتله حسین ع و نوحه نمودن جنیان و
گریستن ملائکه که در اطراف قبر او هستند و شدت جزع ایشان را پس کیست که با وجود این برای او گوارا باشد خوردن یا آشامیدن
یا خوابیدن و ایضا در بحار از اسحق بن عمار روایت کرده است که من بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کردم که من در شب عرفه
در حایر حضرت امام حسین ع بودم و در آنجا نماز کردم و در آنجا دیدم پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش که
تمام شب نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و چون سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود چون
حسین بن علی علیهما السلام در کربلا مشغول بقتال بود پنجاه هزار ملک بر او گذشتند و باسمان رفتند چون بآسمان رسیدند
حقتعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و او مشغول قتال بود پس یاری ننمودید او را پس بروید بسوی زمین
و ساکن شوید در نزد قبر او ژولیده و غبار آلوده تا قیامت و در کتاب کامل الزیارة از بکر بن محمد روایت کرده است که

حضرت صادق ع فرمودند که موکل نموده است حقتعالی بقبر حسین بن علی ع هفتاد هزار ملک ژولیده و غبار آلوده میباشند تا روز
قیامت نماز میگذارند در نزد قبر آنحضرت هر یک نماز واحد از ایشان معادل است با هزار نماز آدمی ثواب نماز ایشان از برای
زوار آنحضرت است و در کامل الزیارة از عبد الرحمن بن حماد بصری روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود بمن بدرستیکه
در نزد شما یا فرمود در قرب شما هر آینه فضیلتی هست با احدی مثل آن عطا نشده است و گمان ندارم که بشناسید او را حق شناختن و
محافظت نمینمائید او را و قیام نمینمائید بر حق او و بدرستیکه از برای آن فضیلت اهل مخصوصی است که نام برده شده است از برای
آن و عطا کرده شده اند آن بدون حول و قوتی که از ایشان باشد مگر اینکه خداوند عالم این را قرار داده است از برای ایشان و
سعادتی است که خدا برگزیده است ایشان را بآن سعادت و رحمت و مهربانی است که مقدم داشته شده است بجهة ایشان عرض کردم
فدای تو شوم چیست آنچه وصف فرمودی و نام آن را نبردی فرمود زیارت جدم حسین ع است بدرستیکه آنحضرت غریب است در
زمین غربت است میگرید بر او کسیکه زیارت کند او را و محزون میشود از برای او کسیکه بزیارت او نرود و میسوزد از برای او کسیکه
ندیده است او را و رحم میکند بر او کسیکه نظر کند بسوی قبر فرزند او که واقع است در نزد پاهای آنحضرت در زمین بی آب و علف
نیست دوستی در قرب او و نه خویشی پس او را از حقش منع کردند و در او را گرفتند اشخاصیکه مرتد بودند تا اینکه او را کشتند و
ضایع کردند او را و بدنها و اولاد و زنان او را از برای سباع گذاشتند و منع نمودند او را از آب فرات اینکه سگان آنرا میآشامند
و ضایع کردند حق رسول خدا را و وصیت آنحضرت را نسبت باو و باهل بیت او پس آنحضرت شام نمود در حالتیکه ... نموده
اند و انداخته اند آنجناب را در میان خویشان و شیعیان خود در میان خاکها و تنهای آنجناب ... بود گوارش نمی
نمایند کسی را که نزدیک آنجناب برود و رضا نیکه کسی در این منزل مگر کسیکه امتحان نموده است خدا قلب او را از برای ایمان
و شناسانده است حق ما را باو پس گفتم فدای تو شوم من بزیارت آنحضرت میرفتم تا اینکه دیدم که خلیفه جور ضبط میکند
اموال کسیرا که بزیارت او برود و من مشهور بودم نزد ایشان پس ترک نمودم زیارت آنحضرت را از روی تقیه و من میدانم
فضل آنحضرت را پس فرمود آیا میدانی چه فضلی است فضیلت کسیکه بزیارت آنجناب برود این است که خداوند عالم مباهات میکند
باو ملائکه آسمانرا اما اجریکه از برای اوست در نزد ما پس رحمت فرستاده میشود بر او در هر صبح و شام و بتحقیق که خبر داد مرا
پدرم که خالی نیست آن مکان شریف از روزیکه آنجناب شهید شده است از صلوات فرستندگان بر او از ملائکه یا از جن یا از آدمی یا
از وحوش و نیست چیزی مگر اینکه غبطه میبرد بزائر آنجناب و میمالد بخود زائر آنرا و امیدوار است از نظر نمودن باو ثواب را بسبب
نظر کردن آن زائر بقبر آنحضرت بعد فرمود بمن خبر رسیده است که قومی از نواحی کوفه و گروهی از غیر آن نواحی و زنان چند
میروند بزیارت آنحضرت و نوحه میخوانند بر او و این زیارت را در نصف شعبان بعمل میآورند و آنروز بعضی قرائت میکنند
و بعضی بقصه گفتن و بعضی بندبه کردن و بعضی بمرثیه گفتن پس عرض کردم بلی فدای تو شوم من ملاحظه نمودم بعضی از آنچه
که فرمودی پس حضرت فرمود حمد مر خداوندیرا که قرار داد در مردمان کسی را که بسوی ما بیاید و مدح نماید ما را و مرثیه گوید
از برای ما و گردانید دشمن ما را کسیکه طعن بزند بر او و چه از خویشان ما باشد یا غیر و تمسخر نمایند ایشانرا و قبیح شمرند آنچه را که
ایشان میکنند و در کامل الزیارة مسندا از جابر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که امیر المؤمنین ع فرمود و نبی رسول خدا
بدیدن ما آمد و ام ایمن از برای ما شیر و خرما و کره بعنوان هدیه آورده بود و ما آنها را نزد آنحضرت آوردیم و آنجناب تناول
فرمود بعد برخواست و بزاویه خانه رفت و چند رکعت نماز کرد و چون بسجده آخر رسید بسیار گریه کرد پس احدی از ما سؤال
ننمود سببش را از سبب جلالت و عظمت آنحضرت پس حضرت امام حسین ع برخواست در دامن حضرت رسول قرار گرفت و عرض
کرد یا ابتاه ای پدر دیدیم ما آمدی ما از چیزی مسرور نگشتیم چنانچه از آمدن تو مسرور گشتیم بعد که دیدیم تو ما را بغم انداخت
چه چیز تو را بگریه درآورد فرمود ای فرزند من جبرئیل آمد خبر داد که شما را میکشند و قبور شما متفرق است حضرت امام حسین ع عرض
کرد پس چیست اجر کسیکه زیارت نماید قبور ما را با تفرقی که دارد فرمود ای فرزند آن گروه زوار طوایف چندی میباشند از
امت من که زیارت میکنند شما را و بسبب آن زیارت برکت را میجویند و او راست بر من که در روز قیامت بنزد ایشان
روم و خلاص نمایم ایشانرا از هولهای روز قیامت از گناهان ایشان و ساکن نماید خدا ایشانرا در بهشت و در کتاب منتخب از
سلیمان اعمش روایت کرده است که من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم که بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه

پیش او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین ع گفت آن بدعتیست و هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی با صاحبش در آتش است
پس با نهایت غیظ و خشم از پیش او برخواستم و با خود قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضائل آنحضرت را برای او ذکر
میکنم اگر در این معانده اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را کوبیدم و اسم او را صدا زدم زن او
در جواب گفت که او در اول شب بزیارت امام حسین ع رفت سلیمان گفت من نیز بقصد زیارت آنحضرت از عقب او روانه شدم و چون
بقبر منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن پیر در سجده است و دعا میکند و میگرید و از حقتعالی طلب آمرزش مینماید و بعد از زمان
طولانی سر از سجده برداشت گفتم ای شیخ تو دیروز میگفتی که زیارت حسین بدعت است و امروز خود بزیارت او آمده گفت ای سلیمان
مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت اهل بیت نداشتم تا اینکه در این شب خواب هولناکی دیدم که مرا بترس انداخت گفتم
چه خواب دیدی ای شیخ گفت در خواب دیدم مرد جلیل القدری را که میانه قامت بود نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه که قدرت بر وصف او
ندارم از بزرگی جلال و جمال و بهاء و کمال او و گروهی در دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواری بود که بر سر او تاجی بود
که چهار کنگره داشت و در هر کنگره جواهری نصب کرده بودند که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من از بعضی خدام او پرسیدم
که این بزرگوار کیست گفت او محمد مصطفی است گفتم این دیگر کیست گفت علی مرتضی وصی رسول خداست بعد نظر میکردم
که ناگاه نظر من بناقه از نور افتاد که بر آن ناقه هودجی از نور بسته بودند که در آن هودج دو زن نشسته بودند و آن
ناقه پرواز میکرد در میان زمین و آسمان پرسیدم که این ناقه از کیست گفت از فاطمه زهراء و خدیجه کبری پس جوانی دیگری
دیدم پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن بن علی است پرسیدم که ایشان بچه جهت اجتماع بکجا میروند فقال لزیارة المقتول
ظلما الشهید بکربلا الحسین بن علی المرتضی گفت میروند بزیارت حسین بن علی مرتضی که بظلم و ستم او را شهید نمودند در
صحرای کربلا پس من بنزدیک هودج حضرت فاطمه ع رفتم دیدم که رقعهای نوشته از آسمان هودج آنحضرت فرو میریزد پرسیدم
که این رقعها چیست گفت اینها براتیست که نوشته شده است در اینها امان از آتش از برای زوار حضرت امام حسین ع در شب جمعه
من التماس کردم که یکی از این براتها را بمن بده گفت تو میگوئی که زیارت حضرت امام حسین ع بدعت است تا از این سخن توبه نکنی
و اعتقاد ننمائی بفضیلت و شرف آنحضرت و بزیارت او نروی از براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس ترسان و هراسان از
خواب بیدار شدم و در همان ساعت قصد زیارت آنحضرت کردم و آمدم بزیارت و من توبه نمودم از گفته خود ای سلیمان
بخدا سوگند که مفارقت نمیکنم از قبر حسین تا اینکه روح من از جسد من مفارقت نماید و در کتاب کامل الزیاره از ابی حمزه
ثمالی روایت کرده است که در آخر زمان بنی مروان بزیارت حضرت امام حسین ع رفتم در پنهانی از اهل شام چون بکربلا رسیدم
در گوشه پنهان شدم تا اینکه نصف شب گذشت پس روانه شدم بنزد قبر آنحضرت چون نزدیک شدم مردی رو بمن آمد و گفت
برگرد با اجر و ثواب تو نمیتوانی برسی بآن قبر پس با ترس و بیم برگشتم تا اینکه صبح نزدیک شد باز روانه شدم بسوی قبر تا نزدیک آن
رسیدم دیدم همان مرد بنزد من آمد و بمن گفت ای مرد تو نمیتوانی بقبر رسی گفتم عافاک الله چرا نمیتوانم بقبر رسم و من از کوفه آمدهام بزیارت آن
حضرت حایل مشو در میان من و او و من میترسم که صبح شود و اهل شام مرا در اینجا ببینند و مرا بقتل آورند پس گفت قلیلی صبر
نما بدرستیکه موسی بن عمران ع از خدا سؤال نمود که او را اذن دهد بزیارت آنحضرت خدا او را اذن داد پس فرود آمده است
از آسمان با هفتاد هزار ملک پس ایشان در نزد قبر مطهر میباشند از اول شب و انتظار میکشند که صبح طالع شود بعد بالا
میروند بآسمان گفتم تو کیستی عافاک الله گفت من از جمله ملائکه میباشم که مامور شدهایم بحراست قبر حضرت امام حسین ع
و استغفار نمودن از برای زوار او پس مراجعت نمودم و نزدیک بود که بسبب شنیدن این کلمات عقلم پرواز نماید چون صبح
طالع شد رفتم بنزدیک قبر منور و احدی مانع نشد پس سلام کردم بر آنجناب و نفرین کردم بر قتله او و نماز صبح را بعمل آوردم
و از ترس اهل شام بزودی مراجعت نمودم و در کتاب کامل الزیاره از یونس روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمود
کسیکه زیارت کند حسین را بمنزله کسی است که حج کرده است و عمره بعمل آورده است راوی میگوید گفتم ساقط میشود از او حجة
الاسلام فرمود نه این زیارت حج فقیر است تا اینکه استطاعت بهم رساند و حج نماید بسوی بیت الله الحرام آیا نمیدانستی که هر روز
هفتاد هزار ملک تا وقت شب در دور خانه طواف میکنند بعد بالا میروند و هفتاد هزار دیگر نازل میشوند و طواف مینمایند
در دور خانه تا صبح و بدرستیکه حسین ع گرامی تر است نزد خدا از خانه مکه و بدرستیکه در وقت هر نمازی نازل میشوند

در بیان ثواب زیارت

وحسین ع

بر حسین ع هفتاد هزار ملک پریشان مو و غبارآلود که نوبت بایشان نمیرسد تا روز قیامت و ایضا در کتاب کامل
الزیاره از عنبسه روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود کسیکه بزیارت قبر امام حسین ع نرود تا اینکه بمیرد میباشد ناقص
الدین و ناقص الایمان و اگر داخل بهشت شود از پست ترین مؤمنین خواهد بود و ایضا در کامل الزیاره از حضرت صادق ع
روایت کرده است کسیکه ترک نماید زیارت حضرت امام حسین ع را با اینکه گمان کند که از شیعه ماست پس بدرستیکه او از شیعه ما
نیست و اگر داخل بهشت شود بجهت او منزلی نمیباشد و مهمان اهل بهشت خواهد بود و در کامل الزیاره از منصور بن حازم
روایت کرده است که گفت شنیدم که میفرمود کسیکه یکسال از عمرش بگذرد و بزیارت حضرت امام حسین ع نرود حقتعالی ناقص
میگرداند از عمر او یکسال و اگر بگویم که بعضی از شما میمیرد قبل از اجل خود بمدت سی سال هر آینه صادق خواهم بود بدرستیکه شما
ترک مینمائید زیارت آنحضرت را پس فرو نگذارید زیارت آنحضرت را که حقتعالی بسبب زیارت آنحضرت طولانی میگرداند عمرهای
شما را و زیاد میگرداند روزیهای شما را و اگر ترک نمائید زیارت آنحضرت را ناقص میگرداند خدا از عمرهای شما و از روزیهای
شما پس مفاخرت نمائید در زیارت آنحضرت و مگذارید آنرا بدرستیکه حسین ع شهادت دهنده است از برای شما بزیارت نمودن
شما او را در نزد خدا و رسول خدا و امیرالمؤمنین ع و در کتاب منتخب از محمد بن اسمعیل از موسی بن قاسم حضرمی روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق ع از مدینه بکوفه تشریف آورده بود در اول خلافت ابی جعفر منصور عباسی و فرمود ای موسی
برو بجاده بزرگ کوفه و قلیلی در آنجا مکث کن پس مردی از ناحیه قادسیه بنزد تو خواهد آمد چون بنزدیک تو رسید بگو
برای او که در کوفه مردیست از اولاد رسول خدا تو را میطلبد آن شخص بمجرد شنیدن این سخن مسرور خواهد شد و با تو خواهد آمد
موسی گفت من رفتم و بر سر آن جاده ایستادم و آن روز بسیار گرم بود و نظر میکردم در آن بیابان دیدم که چیزی از دور هویدا گردید
که میآید چون تامل نمودم دیدم که مردی است بر شتری سوار است و میآید چون بنزدیک من رسید با او گفتم ای مرد بدرستیکه در کوفه
مردیست از اولاد رسول خدا تو را میطلبد و اوصاف تو را بالتمام بجهت من نقل نموده است پس بسیار تعجب نمود و مسرور شد با من
کلام و گفت مرا ببر نزد آنجناب پس بنزد او آمد تا اینکه شتر خود را بر در خیمه حضرت امام جعفر صادق ع چون داخل
خیمه شد سلام کرد بر آنحضرت و بوسید دستها و پاهای آنحضرت را پس حضرت فرمود از کجا میآئی گفت از اقصی بلاد یمن حضرت فرمود
تو مردم فلان مکان هستی و اسم تو فلان است گفت بلی فرمود از برای چه مطلب آمدی گفت از برای زیارت امام حسین ع حضرت فرمود
آمده از برای محض زیارت بدون اینکه حاجت دیگر داشته باشی گفت بلی آمدهام تا دو رکعت نماز بکنم در نزد قبر آنحضرت و زیارت
نمایم او را و سلام کنم بر او و برگردم بسوی اهل بیت خود حضرت فرمود چه چیز میدیدید از زیارت آنحضرت گفت بدرستیکه ما
مشاهده مینمائیم از زیارت آنحضرت برکت و شفاء و عافیت را در نفسهای خود و اهالی خود و اولاد خود و معیشتهای خود و
قضاء حوایج خود حضرت صادق ع فرمود آیا نمیخواهی که زیاد بگردانم از برای تو از فضیلت زیارت آنحضرت ای برادر یمنی گفت بلی
قسم بخدا زیاد گردان بجهت من یابن رسول الله حضرت فرمود بدان بدرستیکه زیارت حضرت امام حسین ع معادل است با حج
مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا پس آن مرد تعجب نمود از این کلام پس حضرت صادق ع فرمود تعجب نما ای برادر یمنی معادل است
زیارت آنحضرت با دو حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا پس بر تعجب آن مرد افزود پس پیوسته آنحضرت زیاد میکرد از فضیلت زیارت آن
جناب تا اینکه فرمود معادل است زیارت حضرت امام حسین ع با سی حج مبروره مقبول پاکیزه با رسول خدا پس آن مرد یمنی گفت در
وقتیکه اینقدر فضیلت داشته باشد زیارت حضرت امام حسین ع پس بخدا سوگند که مفارقت نمیکنم قبر آنحضرت را تا اینکه بمیرم راوی گفت
پیوسته آن مرد در نزد قبر آنحضرت بود و پناه بآن قبر برده بود تا اینکه اجل او رسید و بجوار رحمت الهی واصل گردید و در کامل الزیاره
از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع در دامن حضرت رسول خدا نشسته بود و حضرت با او
بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار دوست داری این طفل را حضرت فرمود وای بر تو چگونه دوست
نداشته باشم او را و خوش نیاید مرا و حال اینکه او میوه دل من است و نور دیده من است و بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که
بعد از شهادتش او را زیارت کند حقتعالی برای او ثواب یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو
حضرت فرمود بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد گفت دو حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه چهار حج و پیوسته عایشه
تعجب میکرد و حضرت میافزود تا فرمود نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و در کامل الزیاره از محمد بن مسلم روایت

کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که اگر بدانند مردم که چه قدر فضیلت دارد زیارت حضرت امام حسین ع هر اینه میمیرند
از روی شوق و قطعه قطعه میشود نفسهای ایشان از روی حسرت عرض کردم چه قدر فضیلت دارد فرمود کسیکه برود
نزد قبر آنحضرت از جهة شوقی که بآنحضرت دارد مینویسد حقتعالی از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبروره و اجر
هزار شهید از شهدای بدر و اجر هزار روزه دار و ثواب هزار صدقه مقبوله و ثواب هزار بنده که از برای خدا آزاد کرده
شده باشد و پیوسته در انسال محفوظ است از هر آفتی که پستر آن شیطانست و موکل میسازد خدا با و ملکی کریمی را
که حفظ مینماید او را از پیش او و از عقب سر او و از یمین او و از یسار او و از بالای سر او و از زیر قدم او و اگر بمیرد آن سال حاضر میشوند
ملائکه رحمت خدا و حاضر میشوند در غسل او و در تکفین او و استغفار مینمایند از برای او و
تشییع مینمایند جنازه او را تا قبر او با ستغفار نمودن از برای او و قبر او بقدر مد نظر گشوده میشود و ایمن میگرداند او را
حقتعالی از فشار قبر و از منکر و نکیر که بترسانند او را و گشوده میشود از برای او دری بسوی بهشت و نامه عمل او را
بدست راستش دهند و در روز قیامت نوری با و عطا فرمایند که روشنی میبخشد ما بین مشرق و مغرب را و منادی
ندا کند که این از زوار حسین بن علی است که زیارت نموده است او را از روی شوق بسوی او پس نمیماند احدی در صحرای
قیامت مگر اینکه تمنی میکند کاش او نیز از زوار حسین بن علی بودی و در کامل الزیاره از قدامه روایت کرده است که
عرض نمود خدمت امام جعفر صادق ع چه چیز است از برای کسیکه زیارت نماید حضرت امام حسین ع را در حالتیکه عارف
باشد بحق او و بدون تکبر و بدون استنکافی حضرت فرمود که نوشته میشود از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبروره
و اگر شقی باشد نوشته میشود سعید و پیوسته فرو میرود در رحمت خدای عز و جل و در کتاب کامل الزیاره از حلیفه
ابن منصور روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود چند حج کرده عرض کردم نوزده حج فرمود آگاه باش اگر تمام نمائی
بیست و یک حج را هر اینه خواهی بود مثل کسیکه زیارت کند حضرت حسین ع را و شهاب میگوید که حضرت صادق ع بمن
فرمود یا شهاب چند حج کرده عرض کردم نوزده حج فرمود تمام نما عدد آنرا به بیست حج که نوشته میشود از برای تو یک
زیارت امام حسین ع و در کامل الزیاره از حضرت امام رضا ع روایت کرده است کسیکه زیارت کند حسین ع را در حالتیکه
عارف بوده باشد بحق او میباشد از حیث گویندها خدا در فوق عرش و پس این آیه را تلاوت فرمود انّ المتقین فی
جنّات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بدرستیکه متقین در جنّاتی هستند که نهرها در آن جاریست و در منزل
صدق واسع مکان ایشان در نزد مالک مقتدر میباشند و در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که فرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند کجایند زوار حسین بن علی پس گروهی از مردم برخیزند که عدد
ایشانرا نمیداند مگر خدا پس میفرماید با ایشان چه چیز قصد نمودید در زیارت آنحضرت پس میگویند زیارت نمودیم از
برای محبت رسول الله و دوستی علی و فاطمه و از برای ترحّم بر او و بسبب ظلمهائیکه بر او وارد آوردند پس گفته
میشود از برای ایشان که اینست محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس ملحق شوید بایشان و شما با
ایشان خواهید بود در درجه ایشان ملحق شوید بلواء رسول خدا پس میروند بسوی لواء او و آن لواء در دست علی ع
میباشد تا اینکه همه آنها داخل بهشت میشوند پس میباشند در پیش روی آن علم و در یمین آن و یسار آن و عقب آن و در کامل
الزیاره از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که فرمودند کسیکه زیارت نماید قبر پدرم را در بغداد میباشد مثل کسیکه
زیارت نموده است رسول خدا را بعد فرمود کسیکه زیارت کند حضرت امام حسین ع را در شط فرات میباشد مثل کسیکه
زیارت کرده باشد حقتعالی را در عرش او و بالای کرسی او و ابن سنان روایت کرده است که بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم
فدای تو شوم پدر بزرگوارت میفرمود که در حج چون شود ثواب هر درهمی هزار درهم است پس چیست ثواب کسیکه
بزیارت پدرت حضرت امام حسین ع رود فرمود یا ابن سنان حساب میشود از برای او بهر درهمی هزار هزار تا اینکه شمرده
هزار درهم و بلند میشود از برای او درجات مثل آن و رضای خدا بهتر است از برای او و دعای محمد و دعای امیر المؤمنین
فاطمه و ائمه علیهم السلام بهتر است از برای او و در هدایة الائمه که تالیف شیخ حر عاملی است از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که زیارت حضرت امام حسین ع میگشایند و نیز ابواب بند پس مخلف میشود بر او انفاق بیکه انفاق کرده است و زیاد
میشود از برای او بهر درهمی که انفاق نموده است ده هزار درهم و روایت شده است که فرا بعید هد حقتعالی از برای او بهر درهمی

کسیکه فقیر باشد و نتواند بحج رود پس برود بنزد قبر ابی عبد الله و زیارت عرفه را دریابد که آن مجزیست از حج اسلام آگاه باش که من
نمیگویم که این مجزیست از حج اسلام مگر بجهة فقیر و امّا غنی در وقتیکه حجة الاسلام را بعمل آورده باشد پس نخواهد که حج یا عمره مستحب
بعمل آورد و منع نماید او را شغلی دنیوی یا عایقی دیگری پس برود بزیارت حسین ع در روز عرفه مجزیست او را از ادای حج و عمره و مضاعف
میگرداند حقتعالی از برای او بچندین برابر عرض کردم معادل چند حج و چند عمره است فرمود شمرده نمیشود آن عرض کردم معادل
صد حج خواهد بود فرمود کیست که بتواند بشمرد آنرا عرض کردم معادل هزار حج فرمود بیشتر بعد فرمود وَاِن تَعُدُّوا نِعمَتَ اللهِ
لا تُحصُوها یعنی اگر بخواهید بشمرید نعمت خدا را نمیتوانید بشمرید آنرا بدرستیکه خدا واسع است و دانا است و در تهذیب الحدیث از
یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود کسیکه زیارت نماید قبر حسین ع را در روز عرفه مینویسد حقتعالی از برای او
هزار هزار حج با حضرت قائم ع و هزار هزار عمره با رسول خدا و آزاد نمودن هزار هزار بنده و دادن هزار هزار اسب با سوار شوند جهاد
کنندگان در راه خدا و میفرماید که خداوند عالم بنده صدیق من ایمان آورده است بوعده من و ملائکه میگویند فلان شخص صدیق
پاکیزه کردانیده است خداوند عالم او را از فوق عرش خود و او را در زمین کروبی نامند یعنی مقرب و بزرگ خلق و در کتاب کامل الزیاره
از ابن ابی یعفور روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود از برای مردی از شیعیان خود با او زیارت میکنی قبر ابی عبد الله حسین بن
علی را گفت بلی بدرستیکه من زیارت میکنم آنحضرت را در هر سالی یک مرتبه پس رنگ حضرت زرد گردید و فرمود آگاه باش قسم بخدا
آنچنانیکه نیست خدائی مگر او اگر زیاده نمائی رفتن بزیارت آنحضرت را هر اینه افضل خواهد بود از آن عملیکه در آن مشغولی
آن مرد گفت فدای تو شوم آیا اینقدر فضیلت دارد فرمود بلی بخدا سوگند اگر من خبر دهم شما را بفضل زیارت آنحضرت و بفضل
قبر آنجناب هر اینه ترک مینمائید حج را بالتمام و احدی از شما حج نخواهد کرد وای بر تو آیا نمیدانی که خداوند عالم گردانیده است کربلا را
حرم امن و مبارک خود پیش از آنکه بگرداند مکه را حرم ابن ابی یعفور میگوید عرض کردم حقتعالی واجب گردانیده است بر مردم حج بیت الله
و ذکر نفرموده است زیارت قبر حسین ع را حضرت فرمود هر چند چنین باشد خداوند عالم بنحوی قرار داده است که گفتم آیا نشنیده قول
امیر المؤمنین ع را که فرمود باطن قدم احق است بمسح نمودن از ظاهر قدم و لکن حقتعالی واجب کرده است مسح ظاهر قدم را بر بندگان
آیا ندانسته که محل وقوف که عرفات باشد اگر در حرم باشد افضل خواهد بود از برای خواطر حرم و لکن خداوند عالم قرار داده است
موقف را در غیر حرم و در کتاب کامل الزیاره از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که یا ابان چه قدر از زمان
میباشد که بزیارت قبر حسین ع نرفته عرض کردم یابن رسول الله بخدا سوگند که مدتها است که بزیارت نرفته ام حضرت فرمود سبحان
الله ربی العظیم و بحمده تو از رؤساء شیعه ترک میکنی زیارت امام حسین ع را کسی که زیارت کند امام حسین ع را مینویسد حقتعالی
بجهة هر یک قدمی که بر میدارد حسنه و محو مینماید بهر قدمی سیئه و میامرزد از برای او آنچه گناهی کرده است و خواهد کرد ای ابان بن تغلب
چون حسین ع شهید شد نازل گردیدند بر قبر آنحضرت هفتاد هزار ملک که پریشان مو و غبار آلود میباشند و میگریند بر او و نوحه
مینمایند تا روز قیامت و صفوان جمال روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود چون مردی از منزل خود برآید بقصد زیارت
حضرت امام حسین ع مشایعت مینماید او را هفتصد ملک از بالای سر او و از تحت او و از یمین او و از یسار او و از پیش روی او و
از عقب سر او تا اینکه برسانند او را بمأمن او و چون زیارت کند امام حسین ع را منادی ندا کند که گناهان تو آمرزیده شد از سر گیر
عمل را بعد مراجعت مینمایند با او و با او میباشند تا وارد منزل خود شود چون بمنزل خود قرار گرفت ملائکه میگویند نستودع الله
الله پس پیوسته زیارت میکنند او را تا روز ممات او پس زیارت میکنند در هر روز قبر حضرت امام حسین ع را و ثواب آن از برای آن
زائر خواهد بود و از محمد بن داود بن عقبه مرویست که همسایه بود که مسمی بود بعلی بن محمد و او بجهة من نقل کرد که من پیوسته
در هر ماهی زیارت میکردم حضرت امام حسین ع را چون سن من بالا رفت و ضعیف گردید جسم من مدتی بزیارت نرفتم بعد بیاده
بیرون رفتم بقصد زیارت آنحضرت در مدت چند روز بکربلا رسیدم و بنزد قبر مبارک رفتم پس سلام کردم و دو رکعت نماز زیارت
بعمل آوردم و خوابیدم و در عالم رؤیا دیدم که آنحضرت از مرقد مبارک بیرون آمد و فرمود یا علی پیوسته بمن نیکوئی میکردی چرا
جفا کردی یعنی مدتی بزیارت من نیامدی گفتم ای سید من جسم من ضعیف شده است و پیر شده ام و از راه رفتن عاجز شده ام و در
قلب من افتاد که آخر سن من است پس مدت چند روز است که در راه بودم تا اینکه بخدمت تو رسیدم و حدیثی از تو روایت شده
است میخواهم از لفظ مبارکت بشنوم فرمود بگو پس عرض کردم روایت شده است از تو که فرموده کسی که زیارت بکند مرا در حیوة

خود

در فضیلت زیارت فضل کربلا

خود من زیارت میکنم او را بعد از وفات او حضرت فرمود بلی من این حدیث را گفته ام و اگر بیابم او را در زائرش بیرون میآورم او را
و در کتاب کامل الزیاره از عبد الله بن سنان روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود قبر حسین بن علی ع بیست ذراع در بیست
ذراع روضه ایست از ریاض بهشت که انموضع است محل عروج باسمان و نیست ملک مقربی و نه نبی مرسلی مگر اینکه سؤال مینمایند
حقتعالی که زیارت کنند انحضرت را پس فوجی فرود می آیند و فوجی بالا میروند و عمر بن یزید روایت کرده است که حضرت امام جعفر

در فضیلت کربلا

صادق ع فرمودند بدرستیکه زمین کعبه گفت کیست مثل من و حال انکه بنا شده است بر روی من خانه خدا که بزیارت من می
آیند مردمان از هر راه دوری و قرار داده شده ام حرم خدا و محل امن او پس وحی نمود حقتعالی بسوی او که باز دار نفس خود را و قرار
گیر که نیست فضل تو در جنب فضل زمین کربلا مگر بمنزله سوزنی که فرو برده شود در دریا و بر دارد از اب دریا یعنی فضیلت تو
بقدر ان ابیست که سوزن از اب دریا بر داشته است و فضیلت کربلا بمنزله دریا است و اگر نبود کربلا تو را فضیلت نمیدادم و اگر نبود
انکسی که مدفون است در زمین کربلا تو را خلق نمیکردم و نه ان خانه را که بسبب ان فخر نمودی پس قرار گیر و طلب نما قرار خود را و باش

در فضل کربلا است

اخر و متواضع کننده و ذلیل و خاری بدون انکه بر خود ببالی و تکبر نمائی از برای زمین کربلا و اگر چنین نکنی فرو میبرم تو را و بر زمین و تو را
میگردانم تو را در اتش جهنم و ثابت روایت کرده است که خداوند عالم خلق نمود زمین کربلا را پیش از انکه خلق نماید کعبه را بمدت
بیست و چهار هزار سال و مقدس گردانید زمین کربلا را و مبارک گردانید از او پیوسته مقدس و مبارک بود قبل از خلق نمودن
خدا خلق را و همیشه مقدس و مبارک خواهد بود تا انکه بگرداند خداوند عالم او را بهترین زمینی که در بهشت است و بهترین منزل و
مسکنی که ساکن میگرداند خدا دوستان خود را در بهشت و ابو الجارود روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین ع فرمود
که فرموده است خدا کربلا را حرم امن مبارک پیش از انکه خلق کند زمین کعبه را و بگیرد او را حرم بمدت بیست و چهار هزار سال و چون
زمین را بلرزاند و روان کند زمین کربلا همین وضع بالا میرود با نور و صفا و قرار داده میشود در بهترین روضه
از ریاض بهشت و بهترین مسکنی در بهشت که ساکن نمیشود در ان مگر پیغمبران و رسولان یا فرمود اولو العزم از پیغمبران و ان زمین
روشنی میدهد در میان باغستانهای بهشت چنانکه ستاره درخشنده روشنی میدهد در میان ستارگان از برای اهل زمین که
فرو میگیرد نور ان زمین دیدههای اهل بهشت را بالتمام و ان زمین ندا میکند که منم زمین خدا انچنان زمینی که مقدس و طیب و
مبارکم که در بر دارم سید شهداء و سید جوانان بهشت را و روایت شده است از ابی جعفر ع که غاضریه بقعه ایست که تکلم نمود
در ان حقتعالی با موسی بن عمران ع و مناجات نمود با نوح در ان زمین و ان زمین گرامیترین زمینهای خدا است و اگر چنین نبود
هر اینه اولیاء و انبیاء خود را در ان ودیعت نمیکذاشت پس زیارت کنید قبور ما را بغاضریه و حضرت صادق ع فرمود که غاضریه

ایضا در فضل کربلا است

تربت بیت المقدس است و حماد بن ایوب از حضرت صادق از اباء خود علیهم السلام روایت کرده است که رسول خدا فرمود که مدفون
میگردد فرزند من در زمینی که انرا کربلا مینامند و ان زمین بقعه ایستکه بوده است بر ان قبه اسلام و نجات داده است بر ان
مؤمنینی را که ایمان اورده اند با نوح در طوفان و از یحیی مرویست که حضرت صادق ع فرمودند که زیارت کنید کربلا را و قطع نکنید
رفتن بکربلا را بدرستیکه ان متضمن است بهترین اولاد پیغمبر از او ملائکه زیارت نمودند کربلا را در مدت هزار سال پیش از انکه
ساکن شود در ان جدم حسین ع و نیست شبی که بگذرد مگر اینکه جبرئیل و میکائیل زیارت مینمایند او را پس جد و جهد نمای یحیی که
مفقود نشوی از ان موطن و صفوان جمال روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود بدرستیکه خداوند عالم تفضیل داده است
بعضی از زمینها و ابها را بر بعضی پس بعضی از انها تفاخر نمودند و بعضی ممانعت کردند پس عتاب فرمود ارضی که معاتب شده اند که
اینکه ترک نموده اند تواضع از برای خدا را حتی انکه مسلط گردانید بر کعبه مشرکین را و فرستاد بسوی اب زمزم اب شور را تا اینکه فاسد
نمود طعم انرا و بدرستیکه کربلا و اب فرات اول زمین و اول ابیست که خدا انرا مقدس گردانید و مبارک گردانید پس فرمود خداوند عالم
بان زمین که تکلم نما بانچیزی که خدا تفضیل داده است تو را پس ان زمین گفت در زمانی که زمینها و ابها تفاخر نمودند بعضی بر بعضی
منم زمین خدا که مقدس و مبارکم و شفاء در تربت من و اب منست و نیست فخری بلکه منم خاضع و ذلیل در نزد کسیکه این شرف را
بمن داده است و فخری نیست بر کسی که پست تر از من است بلکه شکر است از برای خدا پس خداوند عالم گرامی داشت ان زمین را و زیاد نمود

حدیث اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین

فضیلت و کرامت انرا بحسین ع و اصحاب او بسبب تواضع و شکری که کرد از برای خدا حضرت صادق ع فرمود کسی که تواضع کند از
برای خدا بلند میکند او را خداوند عالم و کسی که تکبر کند حقتعالی پست مینماید او را و اصبغ بن نباته روایت کرده است که

چون ابن ملجم

فصل ششم ...

چون ابن ملجم لعین ضربت زد بر حضرت امیر المؤمنین ع مردم جمعیت نمودند بر در قصر و مقصود هر یک کشتن ابن ملجم بود پس حضرت
امام حسین ع از خانه بیرون امد و فرمود ای گروه مردمان امیر المؤمنین بمن وصیت نموده است اگر وفات نمود و اگر وفات ننمود خود
ولی امر خود است برگردید رحمت کند خدا شما را پس مردم مراجعت نمودند و حضرت داخل خانه شد پس مرتبه دیگر بیرون امد چون نظرش
بر من افتاد فرمود ای اصبغ ایا نشنیدی پیغامی که از امیر المؤمنین اوردم عرض کردم بلی و لکن انجناب را در حالتی دیدم که دوست دارم
مکرر بر او نظر نمایم و از او حدیث بشنوم از برای من اذن بطلب از انجناب رحمت نماید خدا تو را پس حضرت امام حسین ع داخل خانه
شد و بر نیامد بیرون تا بعد از چندی بیرون امد و فرمود داخل شو پس من داخل خانه شدم که ناگاه نظرم بر امیر المؤمنین ع افتاد که بر سر خود
پیچیده است عمامه زردی و زردی روی مبارکش بیشتر است از زردی عمامه و انحضرت از شدت ضربه ابن ملجم و زهری که در ان ضربت
سرایت نموده است بالا میکرد یک ران خود را و میگذارد ران دیگر را پس فرمود بمن ای اصبغ ایا نشنیدی پیغام مرا که حسین اورد
عرض کردم بلی یا امیر المؤمنین و لکن تو را در حالتی دیدم دوست داشتم که نظر نمایم بسوی تو و از تو حدیثی بشنوم پس فرمود بنشین که
نمی بینم بعد از امروز از من حدیثی بشنوی ای اصبغ عبادت نمودم رسول خدا را چنانچه تو بعبادت من امده پس فرمود بمن بیرون
برو ای ابا الحسن و ندا کن بمردم که جمع شوند در مسجد بعد بالای منبر رو و بایست یک پله پائینتر از مقامی که من میباشم و بگو
بمردم اگاه باشید کسی که عاق باشد از روی پدر و مادر خود پس لعنت کند خدا او را اگاه باشید کسی که بگریزد از مولاهای خود
پس لعنت بکند خدا او را اگاه باشید کسی که ظلم نماید باجیری در اجر او پس لعنت کند خدا او را پس بیرون رفتم و انچه فرمود بود
بعمل اوردم پس مردی از اخر مسجد برخواست و گفت یا ابا الحسن تکلم نمودی بسه کلمه و مختصر کردی پس از برای ما شرح نما من جواب
او را نگفتم تا اینکه بخدمت رسول خدا رفتم و انچه انمرد گفته بود بخدمتش عرض کردم اصبغ گفت بعد امیر المؤمنین روی مبارک بمن
نمود فرمود بگشا دست خود را پس من گشودم دست خود را و انحضرت یک انگشتی از انگشتهای مرا گرفت بعد فرمود ای اصبغ رسول خدا
نیز یک انگشتی از انگشتهای مرا گرفت چنانچه من یک انگشتی از انگشتهای تو را گرفتم پس حضرت رسول بمن فرمود یا ابا الحسن اگاه باش
که من و تو پدر و مادر این امتیم کسی که عاق ما باشد پس لعنت کند خدا او را بگو امین گفتم امین اگاه باش که من و تو مولای این امتیم
پس کسیکه بگریزد از ما پس لعنت کند خدا او را بگو امین گفتم امین بعد انحضرت بیهوش شد چون بهوش امد فرمود یا هنوز نشسته
ای اصبغ گفتم بلی فرمود ایا میخواهی که حدیث دیگر بجهت تو نقل نمایم گفتم بلی یا امیر المؤمنین خدا زیاد کرد انعام از برای تو هر خیری
فرمود ملاقات نمود مرا رسول خدا در بعضی از کوچهای مدینه و من مغموم بودم پس انحضرت از روی من اثار غم مشاهده فرمود
فرمود یا ابا الحسن تو را مغموم می بینم ایا خبر دهم تو را بحدیثی که بعد از امروز مغموم نشوی عرض کردم بلی فرمود چون روز قیامت شود
نصب نماید خدا منبری که بلندتر باشد از منبرهای پیغمبران و شهیدان بعد امر مینماید خداوند عالم بمن که بالا روم در بالای ان منبر
بعد امر میکند تو را که بالا روی و قرار گیری در یک پله پست تر از مقام من بعد امر میفرماید بملکی که بایستد پستتر از تو بیک پله بعد امر
میکند ملکی را که بایستد پستتر از ان ملک اول بیک پله چون قرار گرفتیم بر منبر ندا نماید احدی از اولین و اخرین مگر اینکه می بیند ما را پس
انملکی که یک پله پستتر از تو قرار دارد ندا میکند که ای گروه مردمان کسی که مرا شناسد شناسد و کسیکه مرا نشناسد منم رضوان خازن
جنان اگاه باشید بدرستیکه خداوند عالم بفضل و جلال خود امر نموده است مرا که کلیدهای بهشت را بدهم بمحمد و محمد مرا امر نموده
است که بدهم بعلی شاهد باشید از برای من بر این مطلب بعد ان ملک دیگر بر میخیزد و ندا مینماید بنحوی که همه اهل محشر میشنوند
که ای گروه مردمان کسی که مرا شناسد شناسد و کسی که مرا نشناسد منم مالک خازن جهنم اگاه باشید که الله تعالی امر کرده است که بدهم
کلیدهای جهنم را بمحمد و محمد مرا امر کرده است که بدهم بعلی پس شاهد باشید از برای من بر این مطلب پس میگیری تو کلیدهای
بهشت و جهنم را و میگیری مرا و اهل بیت تو میگیرند تو را و شیعیان تو میگیرند اهل بیت تو را پس دست خود را بهم زدم و گفتم بسوی
بهشت یا رسول الله فرمود بلی قسم بپروردگار کعبه اصبغ گفت بعد از این دو حدیث از امیر المؤمنین حدیث دیگری نشنیدم و از کتاب
طرف از علی بن ابیطالب روایت کرده است که امر کرد مرا رسول خدا که بیرون روم و ندا کنم در میان مردم که اگاه باشید کسی که ظلم کند
اجیری را در اجر او پس بر او باد لعنت خدا اگاه باشید کسی که دوست دارد غیر مولاهای خود را پس بر او باد لعنت خدا اگاه باشید کسی که سب
نماید پدر و مادر خود را پس بر او باد لعنت خدا حضرت فرمود پس من بیرون رفتم و ندا کردم در میان مردم بنحوی که امر نموده بود
مرا پیغمبر خدا پس عمر بن الخطاب گفت یا تفسیری هست از برای انچه ندا کردی گفتم خدا و رسول او اعلم میباشند پس عمر برخاست

باجماعتی از اصحاب پیغمبر بخدمت آنحضرت آمدند پس عمر گفت یا رسول الله آیا از برای آنچه ندا کرد علی بخبری میباشد حضرت
رسول فرمود بلی من او را امر کردم که ندا کند که آگاه باشید کسی که ظلم کند اجیر را در اجر او پس بر او باد لعنت خدا و خدا میفرماید
قل لا اسئلکم علیه من اجر الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما در مزد رسالت خود اجری مگر دوستی
کردن بر خویشان من که اهل بیت من باشند پس کسی که ظلم نماید ما را پس بر او باد لعنت خدا و امر کردم او را که ندا کند کسی
که دوست ندارد غیر آقاهای خود را پس بر او باد لعنت خدا و خدا میفرماید النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی پیغمبر اولی
است بمؤمنین از نفسهای ایشان و کسی که من مولای اویم پس علی مولای او است پس کسی که دوست دارد غیر علی را پس بر او باد
لعنت خدا و امر نمودم او را که ندا کند کسی که سب نماید پدر و مادر خود را پس بر او باد لعنت خدا و من شهادت میدهم و شما هم
میگیرم شما را که من و علی پدر و مادر مؤمنین میباشیم پس کسی که سب نماید یکی از ما ها را پس بر او باد لعنت خدا چون از مجلس
آنحضرت بیرون رفتند عمر گفت ای اصحاب محمد تاکید نمود پیغمبر از برای علی در ولایت او در غدیر خم و نه در غیر غدیر خم که بیشتر
بوده باشد از تاکید او در امروز و از کتاب طریف روایت شده است که رسول خدا فرمود یا علی آیا چه خواهی کرد اگر قوم خود را
امیر تو قرار دهند بعد از من و مقدم جویند بر تو و بفرستند بسوی تو طاغی خود را که بخواند تو را به بیعت بعد تو را بر پیچید
بجامه تو و بکشند تو را چنانچه شتر سرکش را میکشند در حالتی که تو را مذمت نمایند و تو محزون و مغموم باشی و بعد از آن نازل
شود بتو این مذلت راوی میگوید چون حضرت فاطمه ع این کلمات را از رسول خدا شنید فریاد برآورد و گریست رسول خدا
نیز بسبب گریه او گریان شد فرمود ای دختر من گریه مکن و اندوه مرسان ملائکه را که در این مجلس نشسته اند این جبرئیل که
میگرید بسبب گریه تو و اینست میکائیل و صاحب سر خدا اسرافیل ای دختر من گریه مکن بتحقیق که آسمانها و زمین گریستند بسبب
گریه تو پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود یا رسول الله منقاد قوم خواهم شد و صبر مینمایم بر مصائبی که بمن برسد بدون اینکه بیعت نمایم
با ایشان مادامی که اعوانی نیابم مقاتله نمینمایم با قوم پس رسول خدا فرمود خداوندا شاهد باش پس فرمود یا علی چه میکنی با فرائض
و عزائم و فرایض حضرت عرض کرد یا رسول الله جمع مینمایم آنها را بعد از آن دعوت مینمایم ایشان را پس اگر قبول نمودند الا شاهد میگیرم
خدا را و تو را بر آن بعد حضرت رسول گفت خداوندا شاهد باش

فصل هفتم

در جمله از مناقب و فضائل آنحضرت است در کتاب
منتخب روایت شده است وقتی رسول خدا با علی مرتضی صلوات الله علیه بقصد جهاد از مدینه بیرون تشریف بردند و حسنین
باعتبار طفولیت و صغارت در نزد حضرت فاطمه ع ماندند پس روزی حضرت امام حسین ع از خانه بیرون تشریف برد و در کوچه های
مدینه میگردید و در سن سه سال بود پس گذارش افتاد بباغستانی که در حوالی مدینه هست و تفرج میفرمود که ناگاه مرد صالح
ابن رفعه یهودی در آنجا افتاد و آنحضرت را گرفت و در خانه خود برد و پنهان نمود تا اینکه روز بوقت عصر رسید و از آنحضرت
خبری بمادرش فاطمه ع نرسید پس قلب حضرت فاطمه محزون و مغموم گردید و هفتاد مرتبه از خانه بیرون رفت تا در مسجد رسول الله
که همه را می بیابد و بطلب آنحضرت فرستد کسی را نیافت رو کرد بفرزند خود حضرت امام حسن ع و فرمود ای سرور قلب من و نور
چشم من برخیز و طلب نما برادر خود را که قلب من میسوزد از فراق او پس حضرت امام حسن ع برخواست و از مدینه بیرون رفت و در میان
نخلستانها میگشت و تجسس مینمود از احوال برادرش و میفرمود ای حسین بن علی ای نور چشم نبی کجائی تو یا اخی و پیوسته ندا میکرد که
ناگاه آهوئی پیدا شد پس حقتعالی الهام فرمود بآنحضرت که از آهو سؤال نما از احوال برادرش پس حضرت فرمود ای آهو آیا دیدی
برادرم حسین را پس حقتعالی آن آهو را بسخن در آورد از برکت رسول خدا و گفت ای حسن ای نور چشم مصطفی و سرور قلب مرتضی
و خوشحالی دل زهرا بدان که برادر تو را صالح یهودی گرفته است و در خانه خود پنهان نموده است پس آنحضرت روانه گردید تا بدر
خانه صالح یهودی رسید و صالح را صدا زد از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای صالح بیرون بیاور از خانه خود حسین را و تسلیم
نما بمن و اگر نکنی بمادرم میگویم که تو را در اوقات سحر نفرین نماید و از خدای خود سؤال نماید تا اینکه یهودی در روی زمین
نماند بعد بپدرم میگویم که بزند شمشیر خود را بهمه شماها تا ملحق کند شما را بخانه هلاکت و بجدم میگویم که سؤال نماید از خداوند
عالم که همه یهودیها را بمیراند پس صالح یهودی متحیر شد از کلام آنحضرت و عرض کرد ای طفل مادر تو کیست فرمود مادر من زهرا
است دختر محمد مصطفی است قلاده صفوت است و در صدف عصمت است و روشنائی جمال علم و حکمت است و مرکز دایره مناقب
و مفاخر است و نور بیشتر از انوار محامد و مآثر خمیره شده است طینت وجودش از سیبی از سیبهای بهشت و نوشته است حقتعالی در صحیفه

او آزادی گناهکا

خبر دادن رسول بعلی ع از مصائب بعد از او

فصل هفتم

قصه صالح یهودی

او آزادی گناهکاران امت را و اوست مادر سادات نجبا و سیده نساء و بتول عذراء فاطمه زهراء یهودی عرض کرد مادرت را
شناختم پدرت کیست فرمود پدر من اسد الله الغالب علی بن ابیطالب است که در جهاد زننده است بدو شمشیر و کشنده است بدو
نیزه و نماز کننده است با پیغمبر بدو قبله و فدا کننده است جان خود را از برای سید ثقلین و پدر حسن و حسین است صالح عرض کرد
ای طفل پدر تو را شناختم جد تو کیست حضرت فرمود جد من دری است از صدف جلیل و میوه ایست از درخت ابرهیم خلیل و ستاره
ایست درخشنده و نور بیست روشن کننده از چراغ تجلیل که معلق است در عرش جلیل سید کونین و رسول ثقلین و نظام دارین
و فخر عالمین و مقتدای حرمین و امام مشرقین و مغربین و جد سبطین که یکی از آن دو سبط منم و دیگری برادرم حسین چون
آنحضرت از شماره مناقب خود فارغ گردید پرده کفر از روی قلب صالح برداشته شد و اشک از دیدهای او جاری گردید و
پیوسته نظر میکرد در آنحضرت مثل شخص متحیر و تعجب مینمود از نیکوئی کلام آنجناب و جودت فهم او با این صغر سن پس عرض
کرد ای میوه دل مصطفی و نور چشم مرتضی و سرور سینه زهرا ای حسن خبر ده مرا قبل از اینکه برادرت را بدهم از احکام اسلام تا
اینکه منقاد تو گردم و انقیاد نمایم بسوی اسلام پس آنجناب احکام اسلام را باو بیان نمود و احکام حلال و حرام را تعلیم او نمود
و او مسلمان گردید از ید امام پسر امام و حضرت امام حسین ع را با آنجناب تسلیم نمود بعد طبقی از طلا و نقره بر سر ایشان نثار نمود
بر فقراء و مساکین پس حضرت امام حسن دست امام حسین را گرفته همره و بخدمت مادر خود آمدند چون نظر حضرت فاطمه که
بایشان افتاد قلبش مطمئن گردید و مسرور گردید چون روز دوم شد صالح آمد با هفتاد مرد از طایفه و اقارب خود که همه مسلمان
شده بودند ببرکت امام حسن ع بدر خانه حضرت فاطمه ع و شروع نمود بآواز بلند ثنا کردن بر سادات امناء و پیوسته رو و ریش خود را
بر عتبه آن خانه میمالید و میگفت ای دختر محمد مصطفی بدکاری کردم و ظلم نمودم بر نفس خود و اذیت کردم فرزند تو را و من نادم و
پشیمانم از گناه من درگذر پس حضرت فاطمه ع پیغام فرستاد بنزد او که ای صالح من از حق و نصیب خود گذشتم و تو را عفو نمودم از آن
بدی که بمن نمودی لکن حسنین فرزندان من و فرزندان علی مرتضی میباشند پس عذر بخواه از آنجناب بسبب اذیتی که رسانیدی بفرزند
او پس صالح انتظار کشید تا جناب علی بن ابیطالب ع از سفر مراجعت فرمودند صالح بخدمت آنحضرت مشرف گردید و حال
خود را عرض و اعتراف نمود بچیزی که جاری شده بود بر او و گریست در پیش روی آنحضرت و عذر خواست از بدی که نسبت باو کرده
بود حضرت امیر المؤمنین ع فرمود من عفو نمودم تو را و از گناه تو درگذشتم لکن ایشان دو فرزند منند و دو ریحانه رسول خدا
برو بخدمت آنحضرت و عذر بخواه از بدی که کردی بفرزندان من پس صالح بخدمت حضرت رسول خدا مشرف شد محزون و گریان و
عرض نمود ای سید المرسلین تو را خداوند عالم رحمة للعالمین فرستاده است من بد و خطا کرده ام و فرزند تو حسین را دزدیدم و بجا
بردم و پنهان داشتم او را از برادر و مادرش و بد نموده ام نسبت بایشان در این عمل و من از کفر مفارقت نمودم و داخل در اسلام
شدم حضرت رسالت مآب فرمودند من از تو راضی شدم و از گناه تو درگذشتم لکن واجب است بر تو که عذر بجوئی از خدا و استغفار
نمائی از آن بدی که کردی نسبت بنور چشم پیغمبر و خوشحالی دل فاطمه تا اینکه حقتعالی عفو نماید تو را پس پیوسته صالح استغفار مینمود
پروردگار خود را و متوسل میشد بسوی او و تضرع و زاری مینمود در اوقات سحر و اوقات نمازها تا اینکه جبرئیل نازل گردید بر
پیغمبر خدا و گفت یا محمد خداوند عالم گذشت از گناه صالح در وقتی که مسلمان شد بر دست امام پسر امام برادر امام علیهم افضل الصلوة و
السلام و شیخ مفید در کتاب امالی از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که عیدی پیش آمد حسنین بخدمت مادر خود فاطمه زهراء
علیهم السلام عرض کردند یا اماه اطفال مدینه زینت کرده اند مگر ما چرا زینت نمیکنی ما را بچیزی از جامها می بینی که ما چگونه عریانیم
حضرت فاطمه ع فرمود ای دو نور دو چشم من جامهای شما نزد خیاط است چون بدوزد و بیاورد شما را زینت خواهم کرد در روز عید
مقصود آنحضرت تسلی خاطر ایشان بود چون عید شد بار دیگر عرض کردند که یا اماه امشب شب عید است پس حضرت فاطمه گریان شد
بسبب ترحم بر ایشان و فرمود ای دو نور دو چشم من خوشحال باشید که چون خیاط جامهای شما را آورد شما را زینت خواهم نمود انشاء الله
چون پاره از شب گذشت کسی در را کوبید حضرت فاطمه فرمود کیست کوبنده در آن شخص ندا در داد که ای دختر رسول خدا منم خیاط که
آورده ام جامهای حسن و حسین را چون حضرت فاطمه ع در را گشود دید که مردی در نهایت مهابت و خوشبوئی مندیل بسته باو داد و
رفت چون آنحضرت بخانه در آمد و مندیل را گشود دید که در میان آن مندیل است دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو عمامه و
دو چکمه پس بسیار مسرور گردید چون حسنین از خواب بیدار شدند جامها را بر ایشان پوشانید و زینت کرد ایشان را بنیکوترین

فصل هفتم در جمله از مناقب و فضائل آنحضرت است

حکایت فاطمه

آمدن حله از برای حسنین

زینبی در آنحال حضرت رسول ص در مکانی ایشان را ملاقات فرمود و ایشان را مزین دید پس هر دو را در بر کشید و بوسید و
تهنیت با ایشان عید گفت و برداشت ایشان را و سوار کرد بر دوش مبارک خود و آورد ایشان را نزد مادر ایشان حضرت فاطمه
بعد فرمود ای فاطمه دیدی خیاطی را که جامهها را بتو داد آیا میشناسی او را عرض نمود نه قسم بخدا نمیشناسم او را و جامه در گ
نزد خیاط نداشتم خدا و رسول او اعلم میباشند حضرت رسول فرمود ای فاطمه آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت
بود و این جامهها از حلههای بهشت است خبر داد مرا جبرئیل از جانب خداوند عالم و در کتاب منتخب و غیره از بعضی از ثقات مروی
که حسنین ع روز عیدی بود رفتند بحجره جد خود رسول الله ص و گفتند یا جداه امروز روز عید است و اطفال عرب زینت نموده
اند خود را با لوان لباسها و جامههای نو پوشیده اند و از برای ما جامه جدیدی نیست و ما بهمین سبب بخدمت تو آمده ایم
پس پیغمبر خدا در حالت ایشان تامل فرمودند و گریستند و در خانه جامه نبود که لایق ایشان باشد و نمیخواست که منع نماید
ایشان را که مبادا خواطر ایشان بشکند پس رو نمود بدرگاه قاضی الحاجات و عرض کرد الهی مسرور گردان قلب ایشان و قلب
مادر ایشان را که ناگاه جبرئیل نازل شد و با او دو حله سفید بود از حلههای بهشت پس پیغمبر خدا مسرور گردید و فرمود با ایشان که ای دو سید
جوانان اهل بهشت بگیرید جامهائی را که خیاط قدرت آنها را خیاطت نموده است بقدر قامت شما چون حسنین آنجامها را سفید دیدند
عرض کردند یا جداه اطفال عرب جامهای الوان پوشیده اند و این جامها سفید است پس آنجناب سر بزیر افکنده ساعتی متفکر شد در
امر ایشان که جبرئیل عرض کرد یا محمد شاد و خوشحال باش که خداوند عالم ایشان را شاد خواهد کرد برنگی که خواسته باشند امر نما یا محمد
که طشت و ابریقی حاضر سازند چون حاضر نمودند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله من آب میریزم بر این جامها و تو دست بر آنها بمال هر
رنگی که بخواهند بآن رنگ خواهد شد پس رسول خدا حله امام حسن ع را در طشت گذاشت و جبرئیل آب میریخت پس حضرت روی مبارک
خود را با امام حسن نمود و فرمود ای نور دیده من حله خود را چه رنگ میخواهی عرض کرد من رنگ سبز میخواهم پس حضرت دست مبارک
خود را در میان آب بر آن حله مالید که بقدرت حق تعالی مبدل گردید برنگ سبز بسیار خوبی مانند زبرجد سبز پس آن حله را برداشت و بدو
بحضرت امام حسن ع داد و آنجناب آنرا پوشید بعد حله امام حسین ع را در طشت گذاشت و جبرئیل آب میریخت پس حضرت متوجه
امام حسین ع گردید و عمر آنجناب در آنوقت به پنج سال رسیده بود و فرمود ای نور دیده من تو حله خود را چه رنگ میخواهی عرض
کرد ای جد بزرگوار من حله خود را برنگ سرخ میخواهم پس حضرت دست مبارک خود را در میان آب بر آن حله مالید پس آن حله
مانند یاقوت سرخ شد و حضرت امام حسین ع آنرا پوشید و رسول خدا مسرور شد پس حسنین با خوشحالی و فرح متوجه خدمت مادر
گردیدند و جبرئیل چون آنحالت مشاهده نمود شروع نمود بگریستن حضرت رسول ص فرمود ای برادر من در مثل امروزی که دو
فرزند من خوشحال شدند تو گریه میکنی و محزون میشوی ترا بخدا سوگند میدهم که خبر دهی مرا که سبب گریه تو چیست جبرئیل
عرض کرد بدان ای رسول خدا گریه من بسبب اختیار کردن حسنین است این دو رنگ را زیرا که حسن را از روی جفا شهید خواهند
کرد بزهر سبز خواهد شد و حسین را مانند گوسفند ذبح خواهند نمود و رنگ جسد او از شدت زهر و بدن آنجناب از خون او
رنگ خواهد شد پس حضرت شروع نمود بگریستن و زیاد گردید باین سبب حزن آنجناب. در منتخب از هشام بن عروه از ام سلمه
مرویست که گفت دیدم رسول خدا را که میپوشانید بفرزند خود حسین ع جامه که نبود از جامههای اهل دنیا و داخل میکرد
بعضی از بندهای آنجامه را بر بعضی من گفتم یا رسول الله چیست این حله فرمود این حله هدیه ایست که پروردگار من بسوی من
فرستاده است از برای حسین و پود آن از پرهای زغب بال جبرئیل است و من این جامه را با و میپوشانم و زینت میدهم آنجناب را باین
جامه بدرستیکه امروز روز زینت است و من او را دوست میدارم و در کتاب منتخب مرویست که حضرت فاطمه ع در روزی گریه کنان
بخدمت رسول خدا آمدند حضرت رسول فرمود چه چیز ترا بگریه در آورده است عرض کرد که حضرت امام حسین ع نمیدانم بکجا
رفته است که نمییابم او را پس حضرت برخواست و اشک از دیدههای مبارکش فرو ریخت و روانه گردید در جستن آن بزرگوار که ناگاه
مرد یهودی بخدمت آنحضرت رسید و عرض کرد یا محمد چرا گریه میکنی حضرت فرمود فرزند من ناپیدا است یهودی عرض کرد محزون مباش
که من او را در فلان نخل دیدم که خوابیده بود پس آنجناب بآن طرف روانه شد و یهودی نیز با آنجناب روانه شد چون بنزدیک آن نخل رسید
دید ضبی که در دهان خود شاخ سبزی گرفته است که بآن باد میزند حضرت امام حسین ع را چون آن حیوان پیغمبر خدا را دید بلسان
فصیحی گفت السلام علیک ای زینت روز قیامت و شهادت داد از برای او بشهادت حق بعد از آن حیوان گفت ندیدم اهل بیتی را که

برکت ایشان

برکت ایشان بیشتر باشد از اهل بیت تو زیرا که مدت سه سال بود که ولد من گم شده بود پس من عالم را گشتم در طلب او و نیافتم و
الان ببرکت فرزندان تو یافتم او را و در مکافات آنست که محافظت مینمایم او را و یاد مینمایم بعد و لذا آن حیوان گفت یا رسول الله مرا اسیر
برد و داخل دریا نمود بعد بسبب موجهای دریا بجزیره واقع شدم و نیافتم در آن جزیره راهی و نه مخرجی تا اینکه حقتعالی نادی را فرستاد
و مرا برداشت و در این موضع انداخت و دیدم پس حضرت فرمود که از آن جزیره تا این مکان هزار فرسخ است پس اسیر یهودی اسلام را
اختیار نمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و در منتخب از سلمان فارسی روایت کرده است که در غیر فصل انگور
یک خوشه از انگور بخدمت پیغمبر خدا بعنوان هدیه آوردند پس آنحضرت بمن فرمود یا سلمان برو و فرزندانم حسن و حسین را
بیاور تا اینکه با من از این انگور بخورند سلمان میگوید من رفتم بخانه حضرت فاطمه ع نیافتم ایشان را پس بخانه همشیره ایشان ام کلثوم
رفتم نیافتم پس مراجعت نمودم بخدمت آنحضرت و کیفیت را عرض کردم پس آنحضرت مضطرب گردید و از جا جست و ایستاد و میگفت
واولداه و اقرة عیناه کیست که نشان دهد ایشان را از برای او بهشت پس جبرئیل از آسمان فرود آمد و عرض کرد یا محمد علی ما هذا
الانزعاج یعنی ای محمد چیست سبب این اضطراب و بیتابی فرمود اضطراب من برای فرزندانم حسن و حسین است بدرستیکه من
میترسم بر ایشان از کید یهود جبرئیل عرض کرد یا محمد بلکه بترس بر ایشان از کید منافقین بدرستیکه کید و مکر ایشان اشد است از
کید یهود و بدان یا محمد که دو فرزند تو حسن و حسین خوابیده اند در باغ ابی الدحداح پس در همان وقت حضرت روانه شد بسوی
آن باغ و من در خدمت آنحضرت بودم تا اینکه داخل آن باغ شدیم دیدیم که آن دو بزرگوار خوابیده اند و یکی از ایشان دست بگردن
برادر خود کرده است و ماری را دیدیم که در دهان خود طاقه ریحانی گرفته است و بآن ریحان باد میزند روی ایشان را چون نظر آن مار
به پیغمبر خدا افتاد طاقه ریحان را از دهان خود انداخت و گفت السلام علیک یا رسول الله من مار نیستم ولکن ملکی هستم از ملائکه
کروبیین از ذکر خدا یک چشم زدن غافل شدم پس پروردگار من بر من غضب کرد و مرا بصورت مار مسخ نمود چنانچه می بینی و مرا از
آسمان دور کرده و بر زمین انداخت و من سالهای بسیار است که میخواهم شخص کریمی را بیابم و از او سؤال نمایم که شفاعت کند از
برای من نزد پروردگار من شاید خدا مرا رحم کند و برگرداند مرا بحالت اول خود بدرستیکه او بر هر چیزی قادر است سلمان میگوید
پس در آنوقت پیغمبر خدا بر زانو افتاد و شروع نمود ببوسیدن ایشان تا اینکه آن دو بزرگوار بیدار شدند پس خواستند
نشستند حضرت رسول با ایشان فرمود نگاه کنید ای دو فرزند من این مار ملکی بوده است از ملائکه کروبیین که یک چشم بر هم
زدن از ذکر خدا غافل شده است خداوند عالم او را باین صورت مسخ کرده است و من طلب شفاعت میکنم بسوی خدا شما پس
شفاعت کنید از برای او پس حسنین از جا جستند و وضوی خوبی گرفتند و دو رکعت نماز کردند گفتند بار خدایا بحق جد جلیل ما محمد
مصطفی و پدر ما علی مرتضی و مادر ما فاطمه زهرا که این مار را بصورت اولی او برگردان سلمان میگوید دعای ایشان تمام نشده بود که
جبرئیل با گروهی از ملائکه از آسمان فرود آمدند و بشارت دادند آن ملک را برضای خدا و برگشتن او بصورت اولی خود بعد آن ملک با جبرئیل
و ملائکه که با او بودند عروج نمودند بآسمانها و ایشان تسبیح مینمودند خدا را بعد جبرئیل فرود آمد و تبسم مینمود و گفت یا رسول الله
بدرستیکه این ملک فخر مینماید بر ملائکه هفت آسمان و میگوید از برای ایشان که کیست مثل من که من آزاد کرده دو سید و دو سبط
پیغمبر که حسن و حسین بوده باشند بجهة من شفاعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که وقتی رسول خدا ص در منزل دختر
خود فاطمه زهرا نشسته بودند و حضرت امام حسن ع را بر ران راست و حضرت امام حسین ع را بر ران چپ نشانیده بودند که ناگاه
جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و در دست او بود خوشه از انگور بهشت و عرض کرد یا محمد العلی الاعلی بر تو سلام میرساند و مخصوص گردانیده
ترا بتحیت و اکرام و امر میفرماید ترا که قسمت نمائی این خوشه انگور را در میان دو فرزند خود حسن و حسین پس آنحضرت آن خوشه
انگور را از جبرئیل گرفت و قسمت نمود در میان آن دو بزرگوار و سهم حضرت امام حسن ع را بیشتر کرد از سهم حضرت امام حسین ع پس
حضرت امام حسین ع نظر نمود بسوی پیغمبر خدا و عرض کرد یا نبی الله بر تو باد سلام چند شعری حاضر شده است در نزد من آیا امر میفرمائی
که بخوانم آنها را حضرت فرمود بخوان ای ابا عبدالله پس حضرت امام حسین ع شروع نمود بخواندن این ابیات لیس لی بعد الهی ملجأ الا الیک
انت کنزی انت ذخری فاز من صلی علیک یعنی نیست از برای من بعد از خدای من ملجای مگر بسوی تو تو کنز من و تو ذخیره من
رستگار شد کسی که صلوات فرستاد بر تو تجعل الاکثر للاکبر والامر الیک تجعل العنقود شطرین وسهمی فی یدیک قرار میدهی
بیشتر را از برای برادر اکرم و اختیار با تو است قرار دادی این خوشه را دو قسمت متساوی و سهم من در دست تو است کلنا اولاد نبیک

کلنا نفا حنبک . هر دو ما اولاد دختر تو هستیم و هر دو ما دو سیب بوستان تو هستیم انما اهناك عيناك فداوی مقلتیك و این
است جز این نیست که برخورده است داهیه بر دو چشم تو پس مداوا نما و چشم خود را ان کلت الفرد منهما فلاجت الاخری علیك
اکر یک چشم خود را مداوا نمایی و سهو کنی و آن چشم دیگر را واگذاری و مداوا نکنی و سهو نکنی هر اینه آن چشم هیجان میکند بر تو
و داهیه عظیم تر خواهد شد لا تعودنی عقوقك لا تجزینی علیك عادت مده مرا بعقوق خود و محزون مگردان مرا نسبت
بخود لا تفضله علی بالذی اوحی الیك برادرم را بر من رجحان مده در قسمت بر من تو را سوگند میدهم بخدایی که وحی فرستاد بسوی تو
پس حضرت امام حسن ع گفت یا رسول الله حصه مرا بلو بده پس حضرت میزانی طلبید و آن خوشه انگور را دو قسمت متساوی نمود در
میان آن دو بزرگوار صلوات الله علیهم اجمعین و در کتاب منیر الاخوان از مختار تاریخ بلاذری روایت کرده است که رسول خدا وقتی
تشریف بردند بخانه حضرت فاطمه ع پس ملاحظه نمودند که انمعصومه در پشت در خانه ایستاده است حضرت فرمود چه چیز باعث شده است
که حبیبه من در اینجا است حضرت فاطمه عرض نمود دو فرزند تو صبحی از خانه بیرون رفتند و مخفی گردید بر من خبر ایشان پس حضرت رسول
از متعاقب ایشان رفت بغار کوهی پس یافت آن دو بزرگوار را که خوابیده بودند و یک ماری در نزد سر ایشان حلقه زده است
پس حضرت سنگی برداشت و انداخت بسوی آن مار که ناگاه مار گفت السلام علیك یا رسول الله من نخوابیدم نزد سر ایشان مگر
بجهة اینکه محافظت نمایم ایشانرا پس حضرت دعای خیری بجهة آن مار کرد بعد حسن را بر دوش راست گرفت و حسین را بر دوش چپ
پس جبرئیل فرود آمد و حضرت امام حسین ع را گرفت و برداشت آنجناب را پس بعد از آن پیوسته آن دو بزرگوار فخر مینمودند که حضرت
امام حسین ع صغیر بود مرا برداشته بهتر از اهل آسمان و از کتاب خرایج از مقداد بن اسود کندی مرویست که وقتی حضرت رسول
بطلب حضرت امام حسن و امام حسین ع بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت بودم و رفتیم تا بموضعی رسیدیم که آن دو بزرگوار در
آنجا خوابیده بودند پس بر روی زمین چون آن افعی صدای پای رسول خدا را شنید راست شد و قامتش از درخت خرما
بلندتر بود و از دهانش آتش شعله میکشید پس من از مشاهده آنحال ترسیدم چون نظر آن افعی بر
رسول خدا افتاد لاغر شد تا اینکه مانند خیطی گردید پس حضرت بمن فرمود ای برادر کنده میدانی که این افعی چه میگوید
گفتم خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد مر خدای را که بجای آورد تا اینکه گردانید مرا پاسبان دو فرزند رسول
خود شد وقت پس نظر نمودم که بر سر آن دو بزرگوار درختی سایه افکنده است و من پیشتر آن موضع
را دیده بودم و بعد از آن ملاحظه نمودم آن درخت و آن موضع ندیدم پس حضرت رسول ص در میان
آن دو بزرگوار نشست اول حسین را برداشت و بر ران راست خود گذاشت بعد حسن را برداشت و بر ران چپ خود گذاشت پس
زبان خود را گذاشت و آنحضرت بیدار شد و گفت یا ابه بعد بخواب رفت بعد حسن بیدار شد و گفت
حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود حسین را در بواطن مؤمنین معرفت پنهانی هست
آن دو بزرگوار از خواب بیدار شدند حضرت رسول ایشانرا بر دو دوش خود سوار کرد و مراجعت فرمود
بخانه حضرت فاطمه ع و رفتیم و در در خانه ایستادیم ناگاه حمامه گفت ای برادر کنده گفتم که تو را
خبر داد مرا رسیده من که در در خانه مرد بی است از طائفه کنده و کنده از آلکه بودن آن طائفه است
بلند منزلت نور چشم من مقداد و گفت که این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب در
رسول خدا میرفتم در منزل ام سلمه چنان میکردم پس عرض نمودم بخدمت حضرت فاطمه که منزلت
مشغول شدم دیدم مرا امر فرمود که جامه کهنه و آن لذتی بیابم نپوشم تا او را از شیر بریدم
پستان را میمکید فرمود او را از شیر گفتم چنین باشد فرمود چون علی خواهد برید تو او را
وصیتی مشاهده میکنم و سبب آن اینست که بوی نور وجودی مولود خواهد شد که بحجت
گذشت حرارة عظیمی در خود مشاهده کردم پس آنحال را از برای پدرم گفتم آنحضرت
دهان خود را بر آن ریخت و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حقتعالی
در پشت خود حرکتی مییابم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه
اضطرابی حرکت بخدا سوگند حرکت نمود من از خوردن و

و اشامیدن باز ماندم و حقتعالی مرا نگاه داشت کویا شیر اشامیده بودم تا اینکه ماه سیم تمام شد و من مییافتم زیادتی خیر را در منزل خود
چون در ماه چهارم داخل شدم حقتعالی بسبب آن حمل وحشت مرا با انس خود مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محراب
خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجتی که رو میداد و پیوسته در زیاده بودم و خود را سبک مییافتم در ظاهر و باطن تا اینکه پنج ماه تمام
شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت مینشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس
حقتعالی را از باطن خود میشنیدم و چون نه ماه گذشت قوت من زیاده گردید پس حال خود را بام سلمه نقل کردم پس حقتعالی محکم گردانید قلب
مرا چون ده گذشت در خواب دیدم که شخصی آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت
نماز بجا آوردم بعد خواب مرا ربود و در خواب شخصی را دیدم بنزد من آمد و جامهای سفید پوشیده بود و بر بالین من نشست و دمید
بر رو و پشت من پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز کردم بعد خواب بر من غلبه کرد و شخصی در خواب نزد
من آمد و مرا نشانید و تعویذ بر من خواند چون صبح شد جامهای خود را که خادم آنحضرت بود پوشیدم آن روز نوبت ام سلمه بود
بخانه ام سلمه رفتم پس پیغمبر ص نظر نمود بر روی من پس اثر سرور از روی آنحضرت مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید
وانچه در خواب دیده بودم بخدمت آنحضرت نقل کردم فرمود که بشارت باد تو را اما آن شخص اول خلیل من عزرائیل بود که موکل است
بر رحمهای زنان و دوم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من آیا در نود مید عرض کردم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر
گرفت و فرمود سیم حبیب من جبرئیل بود که حقتعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده پس بخانه برگشتم فنزل تمام السنة یعنی بعد از تمام
سال آنجناب متولد شد مؤلف گوید هر چند حدیث سنه تسعین دارد ولکن مقتضای جمع در میان اخبار اینست سته با تاء باشد که راوی تصحیف
از کاتب سهو نموده باشند و کلمه نه و ده محمول بر ایام و لیالی بوده باشد و شیخ صدوق در کتاب امالی از زید شحام از امام جعفر صادق
از امام محمد باقر از امام زین العابدین ع روایت کرده است که وقتی پیغمبر خدا مریض شدند بمرضی که خداوند عالم شفا کرامت فرمود
آنجناب را از آن مرض پس حضرت فاطمه سیده زنان عالم با حسنین بعیادت آنحضرت رفتند با این وضع که حسن را بدست راست گرفته بود
و حسین را بدست چپ و اینکه فاطمه در بین آن دو بزرگوار قرار داشت و بهمین وضع میرفتند تا وارد خانه عایشه گردیدند پس حسن ع بر جانب
راست پیغمبر نشست و حسین ع بر جانب چپ آنحضرت پس حسن شروع نمود بدست خود جانب راست رسول خدا را فشردن و حسین جانب چپ
آنحضرت را حضرت از خواب بیدار نشدند پس حضرت فاطمه ع بحسنین ع فرمود ای دو حبیب من جد شما خوابیده است مراجعت نمائید در
این ساعت و واگذارید او را تا اینکه بیدار شود بعد بیائید بخدمت آنحضرت پس گفتند مادر مراجعت نمیکنیم در این ساعت پس حضرت
امام حسن ع بر بازوی راست پیغمبر ص خوابید و حضرت امام حسین ع بر بازوی چپ آنحضرت و حضرت فاطمه ع مراجعت فرمود بخانه خود
بعد از زمانی حسنین از خواب بیدار شدند قبل از بیدار شدن رسول خدا و بعایشه گفتند مادر ما بکجا رفت بعد از آنکه ما خوابیدیم
عایشه عرض کرد چون شما خوابیدید مراجعت نمود بمنزل خود پس حسنین از خانه بیرون آمدند و آن شب بسیار تاریکی بود که باران
میبارید و رعد و برق میزد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد پس حسن ع بدست راست خود دست چپ حسین را گرفت و در میان
آن نور میرفتند و با یکدیگر تکلم میفرمودند تا اینکه وارد باغ بنی النجار شدند چون داخل باغ شدند متحیر گردیدند و نمیدانستند
که بکجا روند پس حضرت امام حسن با امام حسین فرمود ما متحیر شده ایم و نمیدانیم بکجا رویم بیا بخوابیم تا صبح شود حضرت امام حسین
گفت رای رای تو است ای برادر انچه مصلحت میدانی بعمل آور پس آن دو بزرگوار دست بگردن یکدیگر کرده بخواب رفتند پس
حضرت رسول ص از خواب بیدار شد و خبر دادند آنحضرت را باحوال حضرت امام حسن و امام حسین ع پس آنحضرت طلب نمود ایشانرا
در منزل مادر ایشان حضرت فاطمه ع نبودند در آن منزل پس آنحضرت برخاست و ایستاد بر روی دو قدم خود و گفت الهی و سیدی
و مولای اینها دو شبل منند که بیرون رفتند از گرسنگی خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای آنحضرت ساطع گردید و
آنحضرت در میان آن نور میرفت تا اینکه بباغ بنی النجار رسید و ملاحظه فرمود که آن دو بزرگوار دست در گردن یکدیگر کرده
خوابیده اند و چنان باران از آسمان میبارد که مردم مثل آن ندیده اند و خداوند عالم باران را منع فرموده است که قطره بر ایشان
نبارد و ماری بر دور ایشان حلقه زده است که موهای آن مانند نی میباشد و دو بال دارد یک بال خود حسین را پوشیده
است و ببال دیگر حسن را چون نظر مبارک آنحضرت بر آن دو بزرگوار افتاد که آن مار از جا جست و گفت بار خدایا شاهد میگیرم
تو را و ملائکه تو را که این دو بزرگوار که دو شبل پیغمبر تواند محافظت نمودم ایشانرا و باصحت و سلامت تسلیم نمودم ایشانرا به
پیغمبر تو پس پیغمبر بآن مار فرمود کیستی تو عرض کرد من رسول میباشم از طایفه جن که بخدمت شما فرستاده اند فرمود از کدام جن

عرض کرد از جن نصیبین از بنی ملیح که یک آیه از قرآن را فراموش کرده ایم مرا فرستاده اند بخدمت تو که تعلیم نمائی بما آن آیه را چون باین
مکان رسیدم تا صدای منادیی را شنیدم که میگفت این دو بزرگوارند و شبل رسول خدا میباشند محافظت نما ایشان را از عاهات
و آفات شب و روز و بتحقیق که محافظت نمودم ایشان را و صحیح و سالم تسلیم شما نمودم پس آن آیه را تعلیم گرفت و مراجعت نمود
پس حضرت رسول امام حسن را برداشت و بر دوش راست خود نشانید و حضرت امام حسین را بر دوش چپ حضرت امیرالمؤمنین نیز از
منزل خود برآمده ملحق گردید برسول خدا پس بعضی از صحابه عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یکی از دو شبل خود را بمن ده تا
تخفیفی بجهة شما بوده باشد فرمود برو خدا کلام ترا شنید و مقام ترا شناخت و یکی دیگر برخورد بآنحضرت و عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو باد یکی از آن دو شبل خود را بمن ده تا تخفیفی بجهة شما حاصل شود باز فرمود برو خدا شنید کلام ترا و شناخت مقام ترا پس
امیرالمؤمنین عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله یکی از دو شبل مرا بمن ده تا تخفیفی بجهة شما حاصل آید پس رسول خدا
ملتفت گردید بامام حسن و فرمود آیا میروی بدوش پدرت حضرت امام حسن ع عرض کرد بخدا سوگند ای جد بزرگوار که دوش ترا
بیشتر دوست دارم از دوش پدرم بعد حضرت رسول ملتفت گردید بحضرت امام حسین و فرمود آیا تو میروی بدوش پدرت حضرت
امام حسین عرض کرد بخدا سوگند ای جد گرامی من میگویم بمثل آنچه برادرم گفت که دوش تو محبوب تر است نزد من از دوش پدرم پس
حضرت رسول ایشان را آورد تا بخانه حضرت فاطمه ع و حضرت فاطمه چند دانه خرمائی بجهة ایشان ذخیره نموده بود آن خرماها را نزد حسنین
گذاشت و ایشان تناول فرمودند و سیر شدند و شاد شدند پس حضرت رسول ص فرمود حالا برخیزید و کشتی بگیرید پس آن دو بزرگوار
برخواستند که کشتی بگیرند حضرت فاطمه بسبب بعضی از حوائج خود از خانه بیرون رفت چون مراجعت فرمود شنید که حضرت پیغمبر ص
میفرمود یا امام حسن و میفرمود بگیر حسین را و بر زمین بینداز حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر تعجب است که تحریص میفرمائی بزرگتر را
بر کوچکتر حضرت فرمود ای دختر آیا راضی نیستی که من بگویم ای حسن بگیر حسین را و بر زمین افکن و این حبیب من جبرئیل بگوید یا حسین
بگیر حسن را و بر زمین افکن او را و در کتاب بحار از عبدالله بن عباس روایت کرده است که وقتی ما نزد رسول خدا ص بودیم که ناگاه حضرت
فاطمه ع آمد نالان و بدو گریان پیغمبر فرمود چه ترا بگریه در آورده است عرض کرد یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفتند بخدا
سوگند نمیدانم بکجا رفته اند حضرت رسول فرمود گریه مکن فدای تو باد پدر تو بدرستیکه خدا خلق کرده است ایشان را و او مهربان
تر است بایشان از همه خلایق خداوندا اگر بصحرا رفته اند محافظت نما ایشان را و اگر بدریا رفته اند محافظت نما ایشان را پس جبرئیل فرود
آمد و گفت یا احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان
در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حقتعالی ملکی را برایشان موکل نموده است که محافظت نماید ایشان را پس رسول خدا ص برخواست و ما نیز
برخواستیم تا اینکه رفتیم بحظیره بنی النجار و مشاهده نمودیم که حسن دست در گردن حسین برآورده هر دو خوابیده اند و ملکی یک بال
خود را بر ایشان پوشانیده است پس آنحضرت حسن را برداشت و ملک حسین را و مردم چنان میدیدند که هر دو را رسول خدا برداشته است
پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری گفتند یا رسول الله یکی از ایشان بده تا ما برداریم بجهة تخفیف شما فرمود که واگذارید ایشان را که فاضلند
در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان بعد فرمود بخدا سوگند که شرافت میدهم امروز ایشان را بانچه
که خدا شرافت داده است ایشان را پس خطبه بیان فرمودند و فرمودند ای گروه مردمان آیا میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردم از
حیثیت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که جد ایشان رسول الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد آیا
میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که پدر ایشان علی بن ابیطالب
است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد آیا خبر دهم شما را ای مردم به بهترین مردم از حیثیت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین
عم ایشان جعفر بن ابیطالب است و عمه ایشان ام هانی دختر ابیطالب ای گروه مردمان آیا خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت خال و خاله
گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خاله ایشان زینب دختر رسول خدا آگاه باشید که
پدر ایشان در بهشت است و مادر ایشان در بهشت است و جد ایشان در بهشت است و جده ایشان در بهشت است و خال ایشان در
بهشت است و خاله ایشان در بهشت است و عم ایشان در بهشت است و عمه ایشان در بهشت است و ایشان در بهشتند و کسی که ایشان را دوست
داشته باشد در بهشت است و در کتاب منتخب از عبدالله بن عباس روایت کرده است که ما در خدمت رسول خدا ص بودیم که ناگاه فاطمه
زهرا ع آمد نالان و بدو گریه کنان پس حضرت رسول فرمودند چه ترا بگریه در آورده است ای فاطمه عرض کرد ای پدر حسن و حسین را
پیدا نمیکنم آمدم که شاید در خانه شما باشند اینجا هم نیستند نمیدانم در کجا میباشند و امروز پنج روز است که امیرالمؤمنین رفته

است با باغ فلان بستان خود در آن وقت ابوبکر در خدمت رسول خدا ص ایستاده بود حضرت فرمود ای ابوبکر طلب نما دو نور دو
چشم مرا بعد فرمود ای عمر ای سلمان ای ابوذر ای فلان و ای فلان برخیزید طلب نمائید دو نور دو چشم مرا راوی میگوید شمردم
آنحضرت هفتاد نفر را بطلب ایشان فرستاد بعد از ساعتی مراجعت نمودند و نیافتند ایشان را پس غم شدیدی بر حضرت عارض
شد پس ایستاد نزد در مسجد و گفت خداوندا بحق ابراهیم خلیل خود و بحق آدم صفی خود اگر دو نور دو چشم من و دو میوه دل
من در صحرا باشند یا در دریا محافظت نما ایشان را و آنچه باید در حفظ حمایت نگاه دار ای ارحم الراحمین که ناگاه جبرئیل نازل
شد از آسمان عرض کرد یا رسول الله محزون مباش و غمگین مشو که حسنین فاضلند در دنیا و آخرت و حقتعالی ملکی را موکل نموده است
که محافظت نماید ایشان را چه بخوابند یا بنشینند یا ایستاده باشند و ایشان در باغ بنی النجار میباشند پس آنحضرت شاد گردید و روانه
شد و جبرئیل از طرف راست آنجناب و میکائیل از طرف شمال او روانه گردیدند و مسلمانان در حوالی او روانه شدند تا اینکه داخل
باغ بنی النجار شدند و آن ملک موکل با ایشان یک بال خود را در زیر ایشان فرش نموده بود و بال دیگر را در بالای ایشان انداخته بود
و حسنین هر یک دراعه از پشم پوشیده بودند و حضرت امام حسن ع دست خود را در گردن امام حسین ع کرده بود و هر دو در
خواب بودند پس حضرت رسول خدا ص بر زانو در آمده و پیوسته میبوسید ایشان را تا اینکه بیدار شدند پس آنحضرت امام حسین را
برداشت و جبرئیل امام حسن را تا اینکه از باغ بیرون آمدند حضرت رسول ص فرمود معاشر مردم آیا بدانید که کسی که دشمن دارد
ایشان را در آتش است و کسی که دوست دارد ایشان را در بهشت است و از کرامت ایشان است که حقتعالی نامیده است ایشان را شبر و شبیر
در کتاب منتخب روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا ص رسید و عرض کرد یا رسول الله بره آهوئی را صید نموده ام و بهدیه
آورده ام بخدمت تو بجهة حسن و حسین ع آنحضرت قبول فرمود و دعای خیری برای او نموده و حضرت امام حسن ع در خدمت
جد بزرگوارش ایستاده بود پس رغبت نمود بان بره آهو و آنحضرت آن را بآنجناب عطا فرمود پس ساعتی نگذشت که حضرت امام
حسین ع آمدند و نظر نمودند که بره آهوئی در دست برادرش میباشد و بان بازی میکند عرض کرد ای برادر از کجا آوردی این
بره آهو را فرمود جدم رسول خدا بمن عطا فرمود پس حضرت امام حسین ع بسرعت بخدمت جدش رسید و عرض کرد یا جداه
برادرم بره آهوئی داده که بازی میکند بان و بمن مثل آن را عطا نفرموده و مکرر این قول را خدمت جد بزرگوارش عرض کرد و آنحضرت
ساکت بود و تسلی میداد او را و با او ملاطفت میفرمود بسخنان چندی تا اینکه امر بجائی رسید که حضرت امام حسین قصد آن
نمود که بگرید در اینحال بود که ناگاه صدای صیحه از در مسجد بلند شد نظر نمودیم که یک آهوی ماده با بره خود آمدند و در عقب
آن آهو گرگ ماده بود که میراند آن آهو را بسوی رسول خدا بیکی از اطراف خود تا اینکه آورد آن آهو را بسوی رسول خدا بیکی از اطراف
خود تا اینکه آورد آن آهو را نزد رسول خدا ص بعد آن آهو بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله من دو بره داشتم یکی از آنها را صیاد
صید نمود و بخدمت شما آورد و دیگری نزد من بود و من بان شاد بودم و الان او را شیر میدادم که ناگهان ندائی کرد که سرعت نما
ای آهو بره خود را برسان نزد رسول خدا محمد و برودی بتسلیم او نما که حسین در خدمت آنحضرت ایستاده است و قصد نموده است که
بگرید و همه ملائکه سرهای خود را از صومعه عبادت خود بلند نموده اند و اگر حسین بگرید همه این ملائکه مقربین میگریند بسبب
گریه او و نیز شنیدم که منادی ندا نمود که بسرعت برو ای آهو پیش از آنکه اشک بر خد حضرت امام حسین جاری شود و اگر مخالفت
کنی مسلط مینمایم بر تو این گرگ ماده را که ترا با بره تو بخورد پس من بره خود را آورده ام بخدمت تو ای رسول خدا و مسافت بعیدی را
پیموده ام بطی الارض و من حمد میکنم پروردگار خود را که بخدمت تو رسیدم پیش از آنکه اشک از دیدهای حسین جاری شود پس
خروش بر آمد از تکبیر و تهلیل از اصحاب آنحضرت بلند شد و پیغمبر ص دعا نمود بجهة آن آهو بخیر و برکت پس حضرت امام حسین ع بره آهو را
برداشت و بخدمت مادرش فاطمه زهراء رسید و آنحضرت بسیار مسرور گردید قطب راوندی در کتاب خرائج از مندل بن هرون از حضرت
صادق از آباء خود ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع اگر میخواست که غلامهای خود را بفرستد بجهة امری از امور خود میفرمود
فلان روز بیرون نروید و فلان روز بیرون بروید اگر مخالفت کنید قطاع الطریق بر سر شما خواهند ریخت یکوقتی ایشان مخالفت
نمودند از فرموده آنحضرت چون بیرون رفتند دزدها بر سر ایشان ریختند و ایشان را بقتل آوردند و آنچه داشتند بردند و خبر بآنحضرت
رسید فرمود ایشان را ترسانیدم از من قبول نکردند پس در همان ساعت برخواست و نزد والی مدینه رفت والی عرض کرد خبر رسید
که غلامهای ترا کشتند خدا ترا اجر دهد در باره ایشان حضرت فرمود من ترا دلالت مینمایم بر کسی که کشته است ایشان را
والی گفت آیا میشناسی ایشان را ای فرزند رسول خدا حضرت فرمود بلی چنانچه ترا میشناسم ایشان را نیز میشناسم و این شخص نیز
از ایشان است و اشاره فرمود بشخصی که ایستاده بود در پیش روی والی پس گفت از کجا قصد نمودی و از کجا دانستی که

من زا ایشانم حضرت فرمود اگر من راست بگویم تصدیق مینمائی مرا عرض کرد بلی بخدا سوگند که تصدیق میکنم ترا فرمود پس هرون دفنی و با
تو بود فلان و فلان و همه آن دزدها را بیان فرمود و چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی از لشکرهای مدینه پس والی
گفت قسم بصاحب قبر و منبر که راست بگو تا من و الا بپاره بانه کوشت ترا میبرم پس آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست
گفت گویا با ما بود پس همه آنها را والی جمع نمود و کردن ایشان را زد و در رجال کشی از حمران بن اعین روایت کرده است که شنیدم از
حضرت امام جعفر صادق ع که خبر میداد از آباء خود ع که مردی از شیعیان امیر المؤمنین ع که مسمی بود بعبید الله بن شداد بن الهادی
تب شدیدی عارض او گردید پس حضرت امام حسین ع بعیادت او رفت چون داخل خانه گردید تب از آن مرد رفع شد پس آن مرد عرض کرد که
که راضی شدم بانچیزی که حقتعالی بشما عطا فرموده است حقا که تب از شما میگریزد پس آنحضرت فرمود بخدا سوگند که هیچ چیز را خدا
خلق نکرده است مگر اینکه امر نموده است او را باطاعت ما بعد فرمود ای کباسه حاضر بین در آنخانه صوت شخصی را شنیدند و خود آن
شخص را ندیدند که گفت لبیک حضرت فرمود با امیر المؤمنین ترا امر نفرمود که نزدیک نشوی مگر بعدوی یا گناه کاری تا اینکه کفاره
گناه او باشد پس چه سبب بود که بعبد الله بن شداد آمدی و در کتاب تهذیب از ایوب بن اعین از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی
در دور کعبه بطواف مشغول بود و مردی در خلف او بود و آن ضعیفه ذراع خود را بر آورد و آن مرد دست خود را بر ذراع آن زن گذاشت و
چسبانید
عالم دست آن مرد بر ذراع آن زن چسبانید و مردم از طواف باز ماندند و امیر و فقهاء را خبر نمودند و مردم جمعیت نمودند و فقها
گفتند با امیر که دست آن مرد را قطع نما که او جنایت را کرده است امیر گفت آیا احدی از اولاد محمد رسول خدا ص در اینجا هست گفتند بلی حسین
ابن علی ع در شب تشریف آورده اند پس امیر آنحضرت را طلبید و کیفیت را بخدمت آنجناب عرض کرد پس آنجناب روی مبارک خود را بسمت قبله
برگردانید و دستهای خود را بلند نمود بدرگاه قاضی الحاجات و مدتی کشید که بدعا مشغول بود بعد تشریف آورد و نزد آن مرد و زن
دست آن مرد را گرفت و از ذراع آن زن جدا نمود امیر عرض کرد این مرد را عقاب نکنیم بسبب آن عملی که از او صادر شده است حضرت فرمود نه
و در کتاب مناقب از صفوان بن مهران از حضرت صادق ع روایت کرده است که دو مرد در زمان حضرت امام حسین ع در خصوص
زنی و ولدی مخاصمه نمودند یکی میگفت که این ولد از من است و دیگری مدعی بود که از من است پس حضرت امام حسین ع بر ایشان
گذشت و فرمود بچه سبب با یکدیگر منازعه مینمائید یکی از ایشان گفت این زن از من است دیگری گفت ولد از من است پس آنجناب بمدعی
اول گفت بنشین آن مرد نشست و آن طفل رضیع بود پس حضرت بآن ضعیفه فرمود که ای زن راست بگو پیش از آنکه حقتعالی پرده ترا هتک
نماید آن زن عرض کرد این مرد شوهر من و ولد پسر او است و من این مرد را نمیشناسم پس حضرت متوجه آن طفل شیرخوار شد و فرمود
ای طفل این ضعیفه چه میگوید تکلم نما باذن خدا که بقدرت حقتعالی آن طفل بتکلم در آمد و عرض کرد که من نه از پدرم و نه از این
مرد دیگر و نیست پدر من مگر مرد شبانی از آل فلان پس آنحضرت امر فرمود بسنگسار نمودن آن ضعیفه حضرت صادق ع فرمود بعد از این
تکلم آن طفل را نشنید بعد از آن واقعه و در کتاب خرایج از یحیی بن ام طویل روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسین ع
بودیم که ناگاه جوانی داخل شد با دیده گریان حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست عرض کرد که والده من در این ساعت فوت شد و وصیت
ننموده و مالی دارد و مرا امر نموده که چون بمیرد در امر او کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود برخیزید برویم نزد این زن چون بآن
خانه رسیدیم که آن زن در آن خانه خوابانیده بودند مشرف بر آن خانه شد و دعا کرد که حقتعالی او را زنده کند تا وصیت کند با آنچه
میخواهد پس بدعای آنحضرت آن زن زنده شد و برخاست و نشست و شهادت گفت و چون نظرش بر حضرت امام حسین ع افتاد عرض کرد
ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر نما پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین آن زن نشست و فرمود که وصیت
کن خدا ترا رحمت کند آن زن عرض کرد یا بن رسول الله من فلان قدر مال دارم در فلان موضع ثلث آنرا بشو واگذاشتم که هر
خواهی بدوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این فرزند من باشد اگر دانی که او از موالی و دوستان تو است و اگر مخالف باشد
این نیز از تو باشد که مخالفان را حقی نمیباشد در اموال مؤمنان پس از حضرت سؤال نمود که بر او نماز کند و متوجه امور او شود
بعد آن زن صالحه جان بحق تسلیم کرد و در کتاب مناقب از اصبغ بن نباته روایت کرده است که وقتی بحضرت امام حسین ع عرض
کردم که ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که بیقین یافته دارم و از اسرار خدا است و صاحبان سر توئی فرمود ای اصبغ آیا میخواهی
که ببینی مخاطبه رسول خدا را با ابی دون که هاست از ابی بکر در روز مسجد قبا عرض کردم که این بود همان چیزی که اراده کرده
بودم فرمود برخیز من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم برهم زنم خود را و آنحضرت را در مدینه در مسجد قبا دیدم
پس حضرت تبسمی فرمود در روی من و فرمود ای اصبغ حقتعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در چاشتگاه میرفت و در پسین

بکاه و بما

بکاه و بما زیاده از آن عطا فرموده است گفتم بخدا سوگند که راست میفرمائی یا بن رسول الله پس فرمود مائیم آن اشخاصی که در نزد ما است
علم کتاب و بیان آنچه در کتاب است و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که مائیم محل سر خدا پس تبسمی فرمود در روی من
و فرمود مائیم آل الله و وارثان رسول او گفتم حمد میکنم خدا را بر این بعد فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت
رسالت پناه ص در محراب نشسته است باین وضع که ردای خود را نوعی که خود را بر پشت خود بسته است ناگاه دیدم امیر المؤمنین ع را که
گریبان ثانی یعنی ابا بکر را گرفته است و حضرت رسول انگشتهای خود را بدندان میگزد و میفرماید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب
تو بر شما باد لعنت خدا و لعنت من و در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که دیدم امام حسین ع را پیش از آنکه متوجه عراق گردد
که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بشتابید بسوی بیعت خدا عز و جل و سرزنش کرد
ابن عباس را بر ترک نمودن او یاری حسین را در جواب گفت که اصحاب آنحضرت اشخاص معینی میباشند که یکی کم و زیاد نمیشود میشناسیم
ما ایشان را باسماء ایشان قبل از آنکه ببینیم ایشان را و محمد بن حنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین ع در نزد ما نوشته شده اند باسماء خود
و اسماء پدران خود و در منتخب و طاوس یمانی روایت کرده است که رسول خدا ص پیشانی و سفید جبین و گلوی حضرت امام حسین ع را
هر وقتی که آنحضرت در مکان تاریکی مینشست نوری از جبین و گلوی مبارکش ساطع بود که مردم بسبب آن نور میدانستند که آن
حضرت در آنمکان تشریف دارد و جبرئیل فرود آمد دید که حضرت فاطمه ع خوابیده است و حسین ع در گهواره گریه میکند پس جبرئیل نزد
گهواره آنحضرت نشست و شروع نمود بتسلی دادن و ملاطفت نمودن و تکلم نمودن بچیزی که بچه را ساکت نماید تا آنجناب را و ساکت نماید او را تا
اینکه حضرت فاطمه ع از خواب بیدار شد و صوت جبرئیل را در تسلی دادن آنجناب هر چند ملتفت شد کسی را ندید پس پیغمبر خدا خبر
داد آن حضرت را که گوینده آن صوت جبرئیل بود و در کتاب مسند سیده بتول از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حسین بن
علی ع در زمان حیوة رسول خدا ص که میفرمود بخدا سوگند که جمع میشوند بر قتل من سرکشان بنی امیه که مقدم ایشان عمر بن سعد
است پس من بخدمت آنحضرت عرض کردم که رسول خدا ترا خبر داده است باین فرمود نه پس من بخدمت رسول خدا رفتم و این حکایت را
بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود علم من علم او است و علم من علم او است زیرا که ما میدانیم خبر را که بوجود میاید قبل از آنکه بوجود
آید و از راشد بن مزید روایت کرده است که در خدمت بودم حضرت امام حسین ع از مکه بیرون آمدیم تا اینکه بمنزل قطقطانیه آمدیم
بعد اذن گرفتم از آنحضرت در مراجعت مرا اذن داد پس دیدم که یک شیر غرش کنان بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت با او تکلمی فرمود از شیر
ایستاد آنحضرت فرمود چگونه دیدی مردم کوفه را عرض کرد دلهای ایشان با تو میباشد و شمشیرهای ایشان بر تو فرمود که والی کوفه
بود عرض کرد که ابن زیاد و کشته شد ابن عقیل و از حارث بن وکیده روایت کرده است که من از اشخاصی بودم که سر حضرت امام حسین ع با
ایشان بود پس شنیدم از آن سر مبارک که سوره کهف را تلاوت میفرمود و من شک مینمودم در نفس خود و حال آنکه میشنیدم صدای
تلاوت ابی عبد الله ع را پس بمن فرمود ای پسر وکیده آیا نمیدانی که ما گروه امامان زنده میباشیم نزد پروردگار خود و روزی داده میشویم
ابن وکیده میگوید که من در نفس خود گفتم بدن نهانی از این جماعت این سر مبارک را بر میدارم پس آن سر مبارک فرمود ای پسر وکیده
نیست از برای تو راهی برای این فکری که کردی پس ختن ایشان خون مرا اعظم است نزد حقتعالی از کردن ایشان سر مرا پس واگذار ایشان را
که زود است که بدانند در زمانی که غلها در گردنهای ایشان باشد و بزنجیرها کشیده شوند و از مفضل بن عمر روایت کرده است که حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود که چون آب را از حضرت امام حسین ع و اصحاب او منع نمودند آنحضرت ندا کرد در میان اصحاب خود که هر کس
که تشنه هست بیاید پس یک یک از اصحاب آنحضرت میآمدند و آنحضرت انگشت ابهام خود را در کف دست او میگذاشت پس میخورد
آشامیدند تا آنکه سیراب میشدند و همین طور همه ایشان سیراب شدند پس بعضی ببعضی گفتند بخدا سوگند که آشامیدیم آبی را که احدی از
عالمین مثل آنرا نیاشامیده اند در دار دنیا و چون مقاتله نمودند با آنحضرت امام حسین ع در روز سیم در وقت مغرب آنحضرت طلب نمود یک یک
از اصحاب خود را و تمام میبرد ایشان را باسماء ایشان و اسماء پدران ایشان پس یک یک اجابت مینمودند آنحضرت را و دور آنحضرت
نشستند بعد خوان طعام میطلبید و طعام میفرمود ایشان را از طعامهای بهشت و میاشامانید ایشان را از بهشت بعد حضرت صادق ع
فرمود بخدا سوگند که جماعتی از اهل کوفه ایشان را دیدند و مکرر دیدند اگر تعقل نمایند فرمود پس بیرون رفت از برای دفن ایشان
پس مراجعت نمود هر واحدی از ایشان بسوی بلاد خود پس آمد بجبال رضوی که کوهیست در مدینه پس نمیماند احدی از مؤمنین
مگر اینکه بزد او میاید و سریری است از نور بتحقیق که بر دور او نشسته اند ابرهیم و موسی و عیسی و جمیع پیغمبران و از وراء ایشان
مؤمنین و از وراء مؤمنین میباشند ملائکه نظر مینمایند که چه میفرماید حسین صلوات الله علیه فرمود ایشانند با بر حال ما

اینکه قائم ع ظهور نماید و چون آنحضرت ظهور نماید وفی مینمایند در میانه خود حسین را تا اینکه میاید بکربلا پس مینمایند سماوی و
ارضی از مؤمنین مگر اینکه بر دور آنحضرت جمع میشوند حتی اینکه خدا زیارت میکند حسین را و مصافحه میکند با او و مینشیند
با او بر سریر یا مفضل اینست بخدا قسم رفعت انجا اینکه نیست فوق آن چیزی و نه وراء آن از برای طلب کننده مطلبی مؤلف گوید
ظاهر اینست که مراد بروز سوم روز سیزدهم محرم بوده باشد و مراد از زیارت نمودن خدا و مصافحه نمودن او با آنحضرت تشرّف
با زیارت رسول خداست چنانچه مشعر است به آن اخباری که ذکر شده است در تفسیر فلما آسفونا انتقمنا منهم یا اشعار است از کمال
قربی که حاصل شده است از برای آنحضرت بسبب اختیار شهادت و سایر مصائب و العلم عند الله و شیخ صدوق در کتاب امالی از
مفضل بن عمر از حضرت صادق از پدرش از جدش علیهم السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع بنزد حضرت امام
حسن ع آمد که چون نظرش بر آنحضرت افتاد گریست امام حسن فرمود ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی عرض کرد که گریه میکنم برای آنچه نسبت
بتو خواهند کرد امام حسن فرمود آنچه نسبت بمن میکنند اینست که بزهر مرا خواهند کشت ولکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو
عبدالله که سی هزار کس رو بتو خواهند آورد که دعوی کنند که از امت جد ما محمد اند و اسلام را بر خود می بندند پس اجتماع نمایند بر
قتل تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر نمودن فرزندان و زنان تو و غارت نمودن اموال تو پس در آن وقت لعنت نازل
شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و میگرید بر تو هر چیزی حتی وحوش صحرا و ماهیان دریا و از بعضی کتب معتبره روایت
شده است از هند خبر چون که چون رسول خدا از مکه بمدینه هجرت میفرمود با اصحاب خود بخیمه خاله من ام معبد فرود آمد و
از او شیر طلبید ام معبد گفت گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد
حضرت فرمود رخصت بده مرا و را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان گوسفند گذاشت باعجاز
آنحضرت شیر از پستانش فرو ریخت و حضرت دوشید ظرفهای ام معبد را پر کرد و خود با اصحاب آشامیدند و حضرت با اصحاب
خود قیلوله فرمودند و آن روز بسیار گرم بود و چون آنحضرت از خواب بیدار شد آب طلبید و دستهای خود را شست بعد مضمضه
کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از
برای این درخت شأنی خواهد بود بعد اصحاب آنحضرت نیز وضو ساختند بعد حضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد و قبیله
ما از آن اعمال تعجب نمودند زیرا که ما تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار
بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخهای بسیاری بهم رسانیده بود و ساقه و برگ
آن سبز گردیده بود بعد میوه بسیار بزرگی از آن درخت بهم رسید مانند کماءه بسیار بزرگی و رنگ ورس گویا شده و بوی
عنبر و طعم عسل بخدا سوگند که نخورد از آن میوه گرسنه مگر آنکه سیر شد و نه تشنه مگر آنکه سیراب شد و نه پریشان و محتاجی مگر
اینکه بی نیاز گردید و نخورد از برگ آن درخت شتر و گوسفندی مگر اینکه فربه شد و شیرش فراوان شد و از روزی که آنحضرت در خیمه
ما فرود آمد خیر و برکت در اموال ما حاصل گردید و بلاد ما پر گیاه شد و ارزانی رو ببلاد ما آورد و ما آن درخت را درخت
مبارک مینامیدیم و جمعی از اهل بادیه که در اطراف ما بودند میآمدند و در سایه آن درخت فرود میآمدند و برگ آن درخت را
ذخیره مینمودند و با خود برمیداشتند در سفرها و بیابانها که بجای آب و نان بکار ایشان میآمد و پیوسته باین حال بود تا اینکه
در صبح روزی برخواستیم دیدیم که میوه های آن درخت فرو ریخته است و برگهایش زرد شده است پس باین سبب اندوهناک شدیم
و خائف گردیدیم از آن بعد از اندک زمانی خبر وفات حضرت رسول خدا ص بما رسید و معلوم شد که در روز تغییر آن درخت آن
جناب رحلت فرموده بود بدار بقاء پس بعد از آن آن درخت میوه داد اما پستر از میوه اول بود در بزرگی و طعم و رایحه و تا سی سال
بر آن حالت ماند و در صبح یک روزی ملاحظه نمودیم که آن از سر تا پا خار بر آورده است و نضارة شاخهای آن رفته است و همه میوه های
آن ریخته است بعد از زمان قلیلی معلوم شد که حضرت امیر المؤمنین ع وفات یافته است بعد از آن دیگر میوه نداد و لکن ما و
اعرابی که در حوالی ما بودند برگ آنرا برای شفای بیماران خود میبردند و مدت طولی بر اینحال ماند تا اینکه صبح نمودیم در روزی
دیدیم که از ساقه آن درخت خون تازه میجوشد و از برگهای آن درخت قطرهای خون بر زمین میریزد و از حدوث آن حالت
فهمیدیم که واقعه عظیمی حادث شده است پس شب نمودیم با هم و فزع چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت صدای گریه و ناله بسیاری از
زیر آن درخت بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت یابن النبی و یابن الوصی و یابن بقیة ساداتنا
الاکرمینا یعنی ای فرزند پیغمبر و ای فرزند وصی او و ای فرزند بقیه پیشوایان بزرگوار ما بعد بسیار شد صدای گریه و ناله

که نفهمیدم اکثر آن کلمات را که میگفتند پس بعد از آن خبر شهادت حضرت امام حسین ع بما رسید و آن درخت خشک شد و با
و بادان آنرا در هم شکست و اثری از آن درخت نماند عبدالله بن محمد انصاری گفت که ملاقات نمودم دعبل خزاعی را در
مدینه رسول و این حدیث را بجهت او نقل کردم انکار ننمود آنرا و گفت خبر داد مرا پدرم از جدم از مادرش سعیده دختر مالک
خزاعی که او آن درخت را دیده بود و از میوه آن خورده بود در عهد علی ابن ابیطالب ع و او نوحه جن را شنیده بود و حفظ
نموده بود و از جمله این اشعار را یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر الطیار یعنی ای فرزند شهید و ای شهیدی که عم او
بهترین عمها جعفر طیار است عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک وقد علاه غبار تعجب است از شمشیری که تیزی آن
بر روی تو رسید و حال آنکه غبار آنرا فرو گرفته بود و از کتاب مناقب از عمرو بن دینار مرویست که چون اسامة بن زید مریض شد حضرت
امام حسین ع بعیادت او رفت دید که میگوید واغماه ای وای بر غم من حضرت فرمود غم تو چیست ای برادر من گفت سبب غم من اینست که
شصت هزار درهم مدیونم حضرت فرمود که غم تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو دین تو را ادا میکنم و
چنین کرد و بود آنحضرت که میفرمود بدترین خصلتهای ملوک ترسیدن است در اعطاء و قوة است بر ضعفاء و بخل است در نزد عطا
و از کتاب انس المجالس مرویست که فرزدق بخدمت حضرت امام حسین ع رسید در زمانی که بیرون کرده بود او را مروان از مدینه
آنحضرت چهار صد اشرفی باو داد بعضی گفتند که او شاعر است فاسق که رنده شده است آنحضرت فرمودند که بهترین مال تو آن مالیست
که عرض خود را بآن نگاه داری و از مناقب از عبدالرحمن خزاعی مرویست که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت
مبارکش اثری یافتند و سبب آنرا از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند فرمود سبب آن از بسیاری بر داشتن انبانست بر پشت خود
بسوی منزلهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان و ایضا از مناقب مرویست از بعضی که گفت عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان حضرت امام
حسین ع را سوره حمد تعلیم کرد چون آن طفل آن سوره را در خدمت آنحضرت خواند حضرت هزار اشرفی و هزار حله باو کرامت فرمود
و دهان او را پر از در کرد بعضی گفتند مزد او اینقدر نبود حضرت فرمود که این عطا چه قدر دارد در برابر آنچه او تعلیم نموده است
بفرزند من بعد این شعر را خواند اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت یعنی اگر دنیا روی بتو آورد
پس بخشش نما بآن بر همه مردمان پیش از آنکه از دست برود فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا ما تولت یعنی اگر
دنیا رو بشخص آورد جود و بخشش آنرا فانی نمیگرداند و اگر دنیا رو برگرداند بخل ورزیدن منشاء بقاء آن نمیگردد و از مناقب
مرویست که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین ع پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میخواند
پس در مقابل آنحضرت ایستاد و این اشعار را خواند لم یخب الآن من رجاک ومن حرک من دون بابک الحلقة یعنی ناامید نشد
در این هنگام کسیکه امید داشته باشد بتو و کسیکه دست طمع بحلقه در کرم تو زند انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل
الفسقة یعنی توئی جواد و توئی محل اعتماد من و پدر تو بود کشنده فاسقان لولا الذی کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم
منطبقة یعنی اگر نمیبودند پدران شما که هدایت و راهنمائی کردند ما را هر اینه جهنم ما را فرا میگرفت و در روایتی میسوختیم چون
حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی باقی مانده است قنبر عرض کرد بلی چهار هزار اشرفی مانده است فرمود بیاور
که او احق است باین مال از ما پس ردای مبارک خود را بر داشت و چهار هزار اشرفی را در میان آن پیچید و پشت در ایستاد و از شرم
روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و این اشعار را در عذر خواهی اعرابی انشا فرمود
خذها فانی الیک معتذر واعلم بانی علیک ذو شفقة یعنی بگیر این مال را بدرستیکه من عذر جوینده ام بسوی تو و بدان
که من بر تو شفقت دارم لو کان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیک مندفقة یعنی هر گاه ملک و دولت و پادشاهی ما
در دست ما میبود و غصب نمیکردند دست سخای ما بخشش بسیار بتو میکرد لکن ریب الزمان ذو غیر والکف منی قلیلة النفقة لکن
حوادث زمان امور ما را تغییر داده است باین سبب است من کم بخشش کرده ام پس اعرابی آن زر را گرفت و گریست حضرت فرمود گویا
کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه و لکن گریه من از آنست که چگونه میخورد خاک جود ترا و مثل این عطایا از حضرت امام حسن ع
صادر شده در بحار در اسانید اخطب خوارزم در کتابی که تالیف کرده است در مقتل آل رسول ذکر کرده است که اعرابی آمد بخدمت
حضرت امام حسین ع و گفت یابن رسول الله ضامن شده ام یک دیه کامله را و قادر نیستم بر اداء آن و در نفس خود گفتم که سؤال میکنم
از اکرم ناس و ندیدم کرامی تر از اهل بیت رسول خدا حضرت فرمود ای برادر عرب سه مسئله از تو سؤال مینمایم اگر یکی را جواب گفتی
ثلث دیه را میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث دیه را میدهم و اگر همه را جواب گفتی تمام دیه را بتو میدهم اعرابی عرض کرد یابن

رسول الله انا مثل تو سؤال میکنند از مثل من و حال اینکه تو از اهل علم و شرف میباشی حضرت فرمود بلی شنیدم از جدم رسول خدا
که فرمود المعروف بقدر المعرفة یعنی احسان بمردم بقدر معرفت ایشانست اعرابی گفت سؤال نما از آنچه خواهی اگر توانستم
جواب میگویم و اگر ندانستم از تو تعلیم میگیرم و نیست قوتی مگر بخدا پس حضرت فرمود ای الاعمال افضل یعنی فاضل ترین اعمال
کدامست اعرابی عرض کرد الایمان بالله یعنی ایمان بخدا فاضلترین اعمال است حضرت فرمود فما النجاة من المهلکة یعنی چه چیز منشا
نجات از هلاکت میشود اعرابی گفت الثقة بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمود فما یزین الرجل یعنی چه چیز زینت میدهد مرد را
اعرابی گفت علمی که با او حلم باشد حضرت فرمود اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت مال معه مروة یعنی مالی که با او مروتی باشد
حضرت فرمود اگر آنرا نداشته باشد اعرابی گفت فقر معه صبر یعنی فقری که با آن صبر بوده باشد حضرت فرمود اگر آنرا نداشته باشد
اعرابی گفت فصاعقة تنزل من السماء و تحرقه فانه اهل لذلک یعنی پس صاعقه که فرود آید از آسمان و بسوزاند او را زیرا که او سزاوار
است از برای این پس حضرت خندید و یک بدره زر که هزار اشرفی باشد بسوی او انداخت و انگشتر خود را باو عطا فرمود که قیمت
نگین آن دویست درهم بود و فرمود زرها را بغرضهای خود بده و صرف نما انگشتر را در نفقه خود پس اعرابی آنها را برداشت و گفت
خدا داناتر است بآن موضعی که قرار میدهد در آن رسالت خود را و در کتاب منتخب روایت کرده است که حضرت امام حسین ع و
در مسجد جد خود رسول خدا نشسته بود بعد از وفات برادر بزرگوارش حضرت امام حسن ع و عبد الله زبیر در ناحیه از مسجد
نشسته بود و عتبة بن ابی سفیان نیز در ناحیه دیگر نشسته بود که ناگاه اعرابی بر شتر سرخ موی سوار بود در رسید و از شتر پیاده
شد و شتر خود را در مسجد عقال نمود و داخل مسجد گردید و نزد عتبة بن ابی سفیان رفت و بر او سلام کرد عتبه جواب سلام
او را باز داد اعرابی گفت بدان که من کشته ام پسر عم خود را از روی عمد و از من دیه میطلبند آیا میشود که چیزی بمن عطا نمائی عتبه
سر خود را بالا کرد و بغلام خود گفت صد درهم باو بده اعرابی با غیظی از جا برخواست و آن غلام را از خود دور کرد و گفت نمیخواهم
مگر تمام دیه را بعد رفت نزد عبد الله بن زبیر و گفت پسر عم خود را کشته ام و از من دیه میخواهند آیا میشود که چیزی بمن عطا نمائی
عبد الله بغلام خود گفت دویست درهم باو عطا کن اعرابی با غیظی برخواست و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد بخدمت حضرت
امام حسین ع رفت و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله پسر عم خود را بقتل آورده ام و از من دیه میطلبند آیا میشود که چیزی
بمن عطا نمائی حضرت فرمود ای اعرابی ما قومی هستیم که عطا نمیکنیم بمردم مگر بقدر معرفت او اعرابی عرض کرد آنچه میخواهی سؤال
کن یا ابن رسول الله حضرت فرمود ای اعرابی ما النجاة من الهلکة یعنی چه چیز منشاء نجات از هلاکت میشود اعرابی عرض کرد
التوکل علی الله عز و جل یعنی توکل نمودن بر خدای عز و جل حضرت فرمود ما الروح الهم یعنی کدام تصدیق است که اعتماد در آن بیشتر
است اعرابی عرض کرد الثقة بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمود چیست که عبد بآن ممتحن میشود اعرابی عرض کرد محبتکم اهل
البیت یعنی محبت شما اهل بیت حضرت فرمود ما ازین ما یتزین به الرجل یعنی چیزی که مرد بآن زینت مییابد چیست اعرابی
عرض کرد علم و عمل یزینه حلم یعنی علم و عملی که زینت دهد آنرا حلم حضرت فرمود اگر همه اینها نباشد عرض کرد سخاء یزینه حسن
خلق یعنی سخاوتی که زینت دهد آنرا حسن خلق حضرت فرمود اگر فاقد این باشد اعرابی عرض کرد شجاعة یزینها ترک عجب یعنی
شجاعتی که زینت دهد آنرا ترک عجب حضرت فرمود اگر فاقد همه اینها باشد اعرابی عرض کرد بخدا سوگند یا ابن رسول الله اگر
فاقد این خصلتها باشد مردن بجهت او بهتر است از زندگانی پس حضرت امر فرمود که ده هزار درهم باو دادند و فرمود این بجهت قضاء
دین خود و فرموده ده هزار درهم دیگر باو دادند و فرمود این بجهت آنکه جمع نمائی پریشانی خود را و نیکو گردانی حال خود را و انفاق نمائی
بآن بر عیال خود پس اعرابی این اشعار را انشاء نمود طربت و ما هاج لی معبق و لا لی مقام و لا معشق یعنی شاد شدم و حال
آنکه تعجیل ننموده است از برای من شراب خرو زمن و نه مقامی و نه چیزی که منشاء فرط محبت من باشد و لکن طربت لآل الرسول
فلذ لی الشعر و المنطق و لکن شادی من از برای آل رسول است که بآن سبب لذیذ شده است از برای من شعر و کلام هم الاکرمون هم
الانجبون نجوم السماء بهم تشرق ایشانند کریمان و نجیبان که ستارههای آسمان بایشان نورانی است سبقت الانام الی
المکرمات و انت الجواد فلا تلحق سبقت گرفته مردمان را بسوی اموری که منشاء کرامت است و توئی آن جوادی که کسی بتو نمیرسد
ابوک الذی ساد بالمکرمات فقصر عن سبقه السبق پدر تو کسی است که مقدم است از همه بر اموری که منشاء کرامت میباشد
و کسی از سابقین نتوانسته اند سبقت بگیرند بر او بکم فتح الله باب الرشاد و باب العثار بکم تغلق یسبب شما فتح نمود حق تعالی در رشد
و بسبب شما بسته میشود در لغزشها و از امالی مفید روایت کرده که اعرابی شنید صاحب قبر را غنا اهل بیت علیهم السلام را و از مدینه

ایضا اعطا نمودن باعرابی

حکایت مرد عرب و خواندن دیه

قصیده اعرابی

خود بیرون آمد و مسافت بعید را پیمود تا در عرفات بخدمت حضرت امام حسن ع مشرف شد و جمعی از اصحاب در خدمت آنحضرت
بودند اعرابی عرض کرد که من از عرب عربانیم یعنی اصل عربم نه آنکه متعرب باشم و دیوان ما اشعار است و شنیدم از مردم که نسبت میدهند
شما را بفصاحت و پاکیزگی کلام و آمده ام که با شما مطارحه و مشاعره و موازنه نمایم پس آنحضرت اشاره بسوی امام حسین ع فرمود و گفت
برو با او مطارحه نما و آنجناب با جماعتی از اصحاب خود نشسته بودند در موضعیکه نزدیک بود بایشان و از آنجناب سؤال میشد
از حلال و حرام پس اعرابی بنزد آنحضرت آمد و مطلب خود را بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود بگو آنچه میخواهی بگوئی و نیست
قوتی مگر بخدا پس اعرابی این اشعار را خواند عفی قلبی الی اللهو و قد ودع شرخیه و قد کان انیقا عصر تجرار ذیلیه علالات
و لذات فیا اسفیا العصریه یعنی بدرستیکه قلب من مایل بلهو بود در حالت محافظت جوانی و نضارت خود و نفس من متکبر بود و دامنهای
خود را از راه تکبر بر زمین میکشید بنحویکه غبار از آن متصاعد میشد و بزرگ میشمرد خود را فروزنده بود در میان لذتهای خود
پس خداوند عالم باران رحمت فرستد بسبب گناهانیکه در عصر جوانی و نضارت از آن نفس صادر شد فلما عمم الشیب من
الرأس نطاقیه و امسی قد عنانی منه تجدید خضابیه تسلیت عن اللهو و القیت قناعیه چون پیری عمامه از موی سفید بر
سر بست و شام نمود و قوای او بتحلیل رفت و بهم و غم انداخت مرا تجدید نمودن خضاب نمودن بحنا و رنگ در آنوقت خود را از
لهو بیرون کشیدم و مقنعه آن را از سر انداختم فلو یعمل ذو رأی اصیل فیه رأیه لالفی عبرة منه له فی کد رأیه پس اگر مرد
صاحب عقل کامل رای اول و آخر خود را جمع نماید هر آینه عبرتی از من برای خود تحصیل مینماید پس حضرت امام حسین ع در جواب
آن اعرابی بهمان سجع و قافیه بداهة انشاء فرمودند و گفتند ای برادر عرب فارسم شجاک انمی ایه رسمیه سفوف درج الذیلین
فی بوغاء قاعیه و ود حرجف تتری علی تلبید ثوبیه و دلاح من المزن دانی نو سماکیه اذا ما تعدجر الودق بجود من
خلالیه و قد احمد برقیه فلا ذم لبرقیه و قد جلل رعداه فلا ذم لرعدیه ثجیج الظلم ثجاج اذا ارخی نطاقیه فاضحی
دارسا قفرا لبینونة اهلیه یعنی بوده است رسمیکه باندوه انداخته باشد ترا مگر اینکه برطرف شده است نشانه اول و آخر
آن و منم دشمن کننده و جمع کننده ام دامنهای خود را از غبار و خاکی که از راه رفتن بتکبر حادث میشود و منم محل دو سختکه
میوزد در کمال شدت و سرد کننده است قلوب حاره را و باد صادر میشود بر رفع نمودن دو لوح قلب و فؤاد او و منم
سنگین کننده از باران رحمت و برپا دارنده رعد و علو و بلندی او یعنی دارین و در وقت شباب و قوت جاری میشد از
باران رحمت و ریزان میشد از وسط او و میان پر است دو برق او از رحمت و نیست هیچ جهة ذمی بجهة این دو برق او یعنی در حالت
شباب و پیری هیچ بدی برای او وارد نیست و در وسط در آمده است رعد او و هیچ مذمتی برای آنها نیست یعنی در حالت شباب و هرم
هیچ مذمتی برای او وارد نیامده است و شکننده است اصل ظلم را در وقتیکه بیندازد دو پرده خود را پس چاشت کرده است ظلم در
حالتیکه فرو رونده است و تنها است از برای بینونه و دوری نمودن شخص او در حالت شباب و پیری یا بینونه نفس و عقل با او
چون اعرابی این اشعار را شنید عرض کرد احسنت نیکو فرمودی بخدا سوگند که ندیده ام مثل تو را در فصاحت و بلاغت پس آن اعرابی
آمد بخدمت حضرت امام حسن ع و عرض کرد والله که ندیده ام مثل این جناب احدی را در مکالمه و ندیده ام کلام احدیرا اگر بوده باشد
مثل کلام او در فصاحت حضرت فرمود بلی او چنین است ای اعرابی بدرستیکه تو میشناسی که او چگونه پسری است غلام کرم
الرحمن بالتطهیر جدیه کساه القمر القمقام من نور سناییه و لو عدد طماح نغنا من عد ادیه و لو ارضیت من شعره و فوته عره
او پسری است که گرامی داشته است خداوند رحمن بآیه تطهیر دو جد او را و پوشانیده است او را ماه عظیم که پیغمبر باشد از نور دو دندان
ثنایای خود و اگر بشمرد شخص بلند مرتبه مناقب او را بیان خواهیم کرد بعض از مناقب حسنه او را که انقطاعی نیست از برای ماده آن هر
چند راضی کرده خود را از شعر او و تفویت نموده علم عروض او را پس اعرابی برخواست از موضع خود و گفت از مثل شما بجمیلند مردان
یعنی مثل شما را نمیتوانند تحصیل نمود و از مثل شما قائم شده اند زنان یعنی آنچه سعی میکنند نمیتوانند تحصیل نمود بخدا سوگند
که از نزد شما میروم و من راضیم از شما و دوست میدارم شما را از کتاب عیون المجالس مرویست که وقتی حضرت امام حسین ع با انس بن
مالک بن حارث بر قبر خدیجه کبری رفتند پس آنحضرت گریست و فرمود بانس که از نزد من برو انس میگوید من خود را از آنجناب مخفی
داشتم چون طول کشید ایستادن او در نماز شنیدم که میگفت یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبید الیک ملجاه یعنی ای پرور
دگار من ای پروردگار من توئی مولای من رحم نما بنده کوچکی را که بسوی تو است پناه او یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن
کنت انت مولاه ای صاحب علوها و بلندیها بر تو است اعتماد من درخت طوبی از برای کسیست که تو مولای او باشی طوبی لمن

کان نادما ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه طوبی از برای کسی باد که نادم است از معاصی خود و شب خود را بیدار می‌کند و از خود
گناه خودم و شکایت میکند بسوی ذو الجلال ابتلای خود را و ما به علة و لا سقم اکثر من حبه لمولاه و نیست در او علتی و نه بیماری
مگر اینکه بسیار است محبت او مر مولای خود را که سبب بیداری او گردیده است اذا اشتکی بثه و غصته اجابه الله ثم لباه در وقتی
که شکایت نماید بخدا یا کند احوال خود را و غصه خود را اجابت مینماید بخدا او را بعد لبیک میگوید در جواب و ان ابتلی
بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه در وقتی که در تاریکیهای مناجات و ابتهال و تضرع نماید بدرگاه قاضی الحاجات اکرام مینماید
او را خدا بعد او را نزدیک خود قرار میدهد یعنی لطف خود را شامل حال او میگرداند پس شنیدم که صوت منادی را که ندا فرمود
لبیک عبدی و انت فی کنفی و کلما قلت قد علمناه یعنی لبیک ای بنده من و تو بوده در حفظ و حمایت من و هرچه گفتی تحقیق که
دانستیم ترا صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه ملائکه من مشتاق صوت تو میباشند پس کفایت میکند تو را
آنچه گفتی و بتحقیق که شنیدیم ما صوت تو را دعاک عبدی یجول فی حجب فحسبک الستر قد سفرناه دعای تو جولان میکند
در حجابها پس کافیست تو را که ما پرده را از تو برداشتیم لو هبت الریح من جوانبه خر صریعا لما تغشاه اگر بوزد باد از اطراف
او در میافتد بر رو بسبب آنچه فرو میگیرد او را از صدمه باد و این بسبب ضعفی است که از کثرت عبادت بر او وارد شده است سلنی
بلا رغبة و لا رهب و لا حساب انی انا الله سؤال نما از من بدون ترس و بیم و حسابی بدرستیکه منم خدای مهربان و از کتاب روضة
الواعظین مرویست که وقتی فاطمه زهراء با حسنین ع بخدمت حضرت رسول خدا آمدند حضرت فاطمه عرض کرد که حسنین ع فرزند
تو میباشند چیزی بایشان از باب میراث عطا فرما حضرت فرمود امام حسن ع برای اوست هیبت و بزرگی من و اما حسین از برای
اوست جرأت و بخشش من و از کتاب منتخب مرویست که روزی رسول خدا نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین ع در نزد آنجناب بود
که ناگاه حضرت امام حسین ع داخل شد پس حضرت رسول او را در بر کشید و بر دامن خود نشانید و میان دو چشم او را بوسید و دوباره
آنحضرت بوسید و آنجناب در آنوقت بسن شش سال رسیده بود پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله آیا دوست داری فرزند
من حسین را حضرت فرمود چگونه دوست نمیدارم او را و حال آنکه عضویست از اعضای من حضرت امیر گفت یا رسول الله کدام یک
از ما را بیشتر دوست داری فرمود یا حسین را حضرت امام حسین ع عرض کرد ای پدر کسی که شرافت و اعلی باشد محبوبتر است نزد پیغمبر
و منزلت و بیشتر است حضرت امیر المؤمنین فرمود با من فخر میکنی ای حسین عرض کرد بلی ای پدر اگر بخواهی فخر میکنم حضرت امیر المؤمنین
فرمود منم امیر المؤمنین منم لسان صادقین منم وزیر مصطفی تا اینکه قریب بهفتاد منقبت خود را شمرد بعد ساکت شد حضرت رسول
فرمود یا شنیدی ای ابو عبد الله اینها عشر عشیر معشار فضایل اوست و از هزار هزار فضیلت اوست بلکه فوق اینست و بالاتر است
حضرت امام حسین گفت حمد میکنم خدای ایجانرا که تفضیل داد ما را بر سایر بندگان مؤمن خود و بر جمیع مخلوقین بعد عرض
کرد اما آنچه ذکر کردی ای امیر المؤمنین تو در آن صادق و امینی پس رسول خدا فرمود ذکر نما تو ای فرزند من فضایل خود را پس حضرت
امام حسین ع فرمود منم حسین بن علی بن ابیطالب و مادر من فاطمه زهرا است که سیده زنان عالمین است و جد من محمد مصطفی است که
سید همه بنی آدم است شکی در آن نیست یا علی مادر من افضل است از مادر تو نزد خدا و همه مردمان و جد من بهتر است از جد تو و افضل
است در نزد خدا و نزد همه مردم و من در گاهواره بودم ذکر خواب خواند از برای من جبرئیل و برداشت مرا اسرافیل یا علی تو نزد خدا افضل
از من و فخر من بیشتر است از تو بسبب آباء و امهات و اجداد پس آنحضرت دست در گردن پدر بزرگوار خود در آورد و بوسید او را و علی ابنه
بوسید او را و گفت زیاد کرد خدا نور ترا از حیثیت شرف و تعظیم و فخر و علم و حلم و لعنت کند خدا اشخاصی را که بر تو ظلم کنند ای ابو
عبد الله و در کتاب منتخب از جمعی از صحابه روایت کرده است که وقتی حضرت رسول خدا بخانه فاطمه زهرا تشریف آورده و فرمود ندای
فاطمه پدر تو میهمان تواست حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر حسن و حسین از من چیزی از ماکولات مطالبه مینمودند که قوت خود نمایند
نیافتم چیزی که بایشان دهم بعد پیغمبر گشت با حضرت علی و حسنین ع و حضرت فاطمه متحیر بود نمیدانست که چه بکند بعد که رسول
خدا ساعتی باسمان نگاه کرد که ناگاه جبرئیل فرود آمده عرض کرد ای محمد علی اعلی سلام بر تو میرساند و مخصوص میگرداند ترا
بتحیت و اکرام و میفرماید بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین کدام میوه از میوهای بهشت را میخواهند پس همه ایشان ساکت شدند
و از شرم پیغمبر تکلم نفرمودند پس حضرت امام حسین ع گفت باذن تو ای پدر ای امیر المؤمنین و باذن تو ای مادر ای سیده زنان
عالمین و باذن تو ای برادر حسن تکلیف اختیار مینمایم میوه از میوهای بهشت را پس همه ایشان فرمودند اختیار نما ای حسین آنچه
میخواهی ما را خوش میباشیم با آنچه تو اختیار نمائی حضرت امام حسین ع گفت یا رسول الله بفرما بجبرئیل که ما رطب تازه میخواهیم آنحضرت فرمود

خدا داند

خدا است خواهش تو را بعد فرمود ای فاطمه برخیز و داخل خانه شو و آنچه در آنجا می‌یابی حاضر نما پس حضرت فاطمه ع داخل خانه شد و طبقی
از بلور مشاهده نمود که بروی آن دستمالی از سندس سبز افکنده اند و در میان آن طبق خرمای تازه است که در غیر زمان فصل رطب بود
پس حضرت رسول فرمود ای فاطمه اینها از کجا است از برای تو این رطب حضرت فاطمه گفت این از نزد خداست بدرستیکه خدا روزی میدهد
کسی را که میخواهد بغیر حساب چنانچه گفته مریم دختر عمران پس رسول خدا برخواست و آن طبق را از دست حضرت فاطمه گرفت و در پیش روی ایشان
گذاشت بعد گفت بسم الله الرحمن الرحیم بعد یک رطب برداشت و در دهان حضرت امام حسین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا یا حسین بعد
رطبی برداشت و در دهان حضرت امام حسن گذاشت و فرمود هنیئا مریئا یا حسن بعد رطب سوم برداشت و در دهان حضرت فاطمه
گذاشت و فرمود هنیئا لک یا فاطمة الزهراء بعد رطب چهارم را برداشت و در دهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا
لک یا علی بعد رطب دیگری در دهان آنحضرت گذاشت و بعد رطب دیگری و میفرمود هنیئا لک یا علی بعد پیغمبر بر خواست بعد نشستند
بعد همه از آن رطبها میل فرمودند چون سیر شدند ملائکه بسوی آسمان بالا رفت باذن خدا پس حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر
امر غریب عجیبی از شما مشاهده نمودم حضرت رسول فرمود ای فاطمه اما رطبی که بدهان حسین گذاشتم و گفتم هنیئا لک یا حسین شنیدم
که میکائیل و اسرافیل میگویند هنیئا لک یا حسین پس من بجهت موافقت قول ایشان گفتم هنیئا لک یا حسین بعد رطب دوم را که در دهان
حسن گذاشتم شنیدم جبرئیل و میکائیل میگویند هنیئا لک یا حسن من از برای موافقت ایشان این کلام را گفتم و رطب سوم را برداشتم و در دهان
تو گذاشتم ای فاطمه شنیدم که حور العین با سرور و مشرف گردیدند از غرفهای جنان و گفتند هنیئا لک یا فاطمه پس من بجهت موافقت نمودن
ایشان این کلام را گفتم و چون رطب چهارم را برداشتم و در دهان علی گذاشتم شنیدم ندا را از قبل حق سبحانه و تعالی که فرمود هنیئا
لک یا علی پس من بجهت موافقت قول خدای تعالی این کلام را گفتم بعد رطب دیگری بعلی دادم بعد رطب دیگری و من در هر مرتبه صوت حق
سبحانه و تعالی را میشنیدم که میفرمود هنیئا مریئا لک یا علی بعد برخواستم از برای اجلال رب العزة جل جلاله پس شنیدم که فرمود ای محمد
بعزت و جلال خودم قسم که اگر از این ساعت تا روز قیامت رطب میدادی هر آینه در هر مرتبه من هنیئا میگفتم و در کتاب منتخب از ام
سلمه روایت کرده است که وقتی حسنین ع بخدمت رسول خدا مشرف شدند و جبرئیل بصورت دحیه کلبی نزد آنحضرت بود و حسنین
چنان گمان میکردند که دحیه کلبی است و دور او میگردیدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بجانب آسمان نمود و سیب و بهی و اناری به
ایشان آورد و بایشان داد چون آن میوهها را دیدند شاد گردیدند و بخدمت حضرت رسول رفتند حضرت ایشان را بوسید و فرمود
بروید بمنزل مادر خود و ابتدا نمائید به پدر خود پس آنچه پیغمبر فرموده بود بعمل آوردند و از آن میوهها چیزی اکل نفرمودند تا اینکه
رسول خدا بنزد ایشان آمد پس همه آن بزرگواران نشستند و تناول نمودند تا سیر شدند و هر چه از آن سیب و به و انار میخوردند باز
بحالت اولی عود مینمود تا اینکه رسول خدا رحلت فرمود و تغییری در آنها بهم نرسید تا روز رحلت حضرت فاطمه حضرت امام
حسین ع فرمود چون مادرم رحلت فرمود انار مفقود شد و سیب و به باقی بودند تا اینکه پدرم علی بن ابیطالب ع شهید شد پس به
مفقود شد و سیب بحال خود باقی بود تا اینکه در صحرای کربلا مرا از آشامیدن آب منع نمودند و چون تشنگی بر من غلبه میکرد آن
سیب را میبوئیدم شدت تشنگی تسکین مییافت چون شهادتم نزدیک شد دیدم که آن سیب متغیر گردیده است پس یقین بشهادت کردم
امام زین العابدین فرمود شنیدم از پدرم که قبل از شهادت خود بیک ساعت این حدیث را بجهت من بیان فرمود چون آنجناب
شهید شد آن سیب مفقود شد و بوی آن سیب استشمام میشود از مرقد مبارک آنحضرت و حضرت امام زین العابدین ع فرمود
من بزیارت تربت آنحضرت رفتم و استشمام نمودم بوی سیب را از تربت آنحضرت و کسی از شیعیان صالح ما که خواهد این بوی را
بشنود در وقت سحر طالب آن شود بدرستیکه میشنود بوی سیب را از قبر حسین اگر مخلص و دوست صادق باشد مؤلف گوید بجهت
جمهور اتفاق افتاد که بوی سیب [illegible] در توفیق شنیدم و [illegible] در کتاب [illegible] روایت کرده است که وقتی حضرت
امام حسین ع بر جماعتی از مساکین گذشت که عبای خود را انداخته بودند و نشسته بودند و گوشت میخوردند ایشان آنحضرت را
دعوت نمودند باین گوشت آنحضرت اجابت فرمود و نشست با ایشان و فرمود اگر این گوشت صدقه نمیبود هر آینه با شما میخوردم بعد
فرمود برخیزید بمنزل من آئید چون بمنزل آنحضرت آمدند طعام داد ایشان را و پوشانید ایشان را و امر نمود از برای ایشان بدراهمی و انعام
و در انکتاب از حسین بن علی ع روایت کرده است که آنجناب فرمود صحیح است نزد من قول رسول خدا که افضل اعمال بعد از نماز داخل
سرور است در قلب مؤمن بنحوی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من وقتی غلامی دیدم که با سگی اکل مینماید من از سبب آن پرسیدم
گفت یا ابن رسول الله من مغمومم این سگ را شاد میکنم تا شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالک من یهودی و

میخواهم از دست او نجات یابم چون حضرت این سخن را از آن غلام شنید رفت بنزد آن یهودی و دویست اشرفی بجهة بهای آن غلام از برای او برد یهودی عرض کرد این غلام فدای قدمهای تو باد که باینجا تشریف آوردید و این بستان نیز مال این غلام باشد و مال تو را نیز بتو رد میکنم حضرت فرمود من مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و آن را بغلام بخشیدم حضرت فرمود غلام را آزاد کردم وهم مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت من مسلمان شدم و صداق خود را بشوهرم بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم واین خانه را باین زن بخشیدم و از کتاب مناقب ابی طالب از حسن بصری روایت کرده است که گفت بود حسین بن علی ع سید زاهد و صاحب ورع و صالح و نیکو خلق یک روزی با جمعی از اصحاب خود تشریف بردند بسوی بستانی که از آنحضرت بود و غلامی از آنحضرت در آن بستان بود که نام او صافی بود چون نزدیک شدند بآن بستان دیدند که آن غلام نشسته است و نان میخورد حضرت در پشت درخت خرمائی نشست بنحوی که غلام او را نمیدید حضرت ملاحظه فرمود دید آن غلام قرص نان را برمیدارد و نصف میکند یک نصف را بسگ میدهد و نصف دیگر را خود میخورد پس آنحضرت تعجب نمود از فعل غلام چون آن غلام از اکل فارغ شد گفت الحمد لله رب العالمین خداوندا بیامرز مرا و بیامرز سید و آقای مرا و برکت ده از برای او چنانکه برکت دادی از برای پدر و مادر او برحمت خود ای رحم کننده ترین رحم کنندگان پس حضرت برخواست و فرمود ای صافی چون صافی صدای آنحضرت را شنید فزع ناک از جا جست و عرض کرد ای سید من و سید مؤمنین تا روز قیامت من تو را ندیده بودم مرا عفو فرما حضرت فرمود تو مرا حلال کن زیرا که من بدون اذن تو داخل بستان تو شدم صافی عرض کرد ای سید من بفضل و کرم و بزرگواری خود چنین میفرمائی حضرت فرمود تو را دیدم که نان را نصف میکردی یک نصف را بنزد سگ میانداختی و نصف دیگر را خود میخوردی سبب این عمل چه بود صافی عرض کرد که سبب این بود که این سگ در وقت اکل من نگاه میکرد من از او حیا کردم ای سید من چونکه این سگ از تو بود و محافظت میکرد بر بستان تو را از اعداء و من بنده تو بودم و این سگ تو ما هر دو هم روزی تو را میخوردیم پس آنحضرت گریست و فرمود اگر چنین است تو را برای رضای خدا آزاد کردم و دو هزار اشرفی از طیب قلب بتو بخشیدم صافی عرض کرد اگر آزاد نمودی من میخواهم خدمت کنم بوستان تو را حضرت فرمود که شخص کریم در وقتی که تکلم نمود بکلامی سزاوار است از برای او که وفا نماید بآن کلام بفعل خود یاد دارد روزی که داخل بستان شدم گفتم بتو که مرا حلال کن زیرا که من داخل بستان تو شدم بدون اذن تو پس تصدیق مینمایم قول خود را و این بستان تو با آنچه در آن میباشد بتو بخشیدم لکن این اصحاب من آمده اند بجهة خوردن میوه و رطب پس ایشان را میهمانی کن و گرامی دار ایشان را بجهة خاطر من گرامی دارد تو را خداوند عالم در روز قیامت و مبارک گرداند از برای تو در حسن خلق و ادب تو غلام عرض کرد اگر بستان را بمن بخشیدی من سبیل کردم آن را از برای تو و شیعه تو و از کتاب بغیة العقول مرویست که مردی سؤال کرد از مولای ما حسین ع حاجتی را آنحضرت فرمود سؤال نمودن تو از من عظیم است در نزد من و دانستن من آنچه را که واجب است از برای تو کبیر است بر من و دست من عاجز است از رسانیدن بتو آنقدری که تو اهل آن میباشی و شیء بسیار در ذات خدا قلیل است و نیست در ملک من آنقدری که وفا نماید بحق تو پس اگر قبول نمائی قلیلی را که میسر است برداشته از من قوت سعی و اهتمامی که باید برخود وا دارم بسبب آنچه واجب است از حق تو پس اعرابی عرض کرد یابن رسول الله قبول میکنم و شکر گذاری میکنم و عذر تو را قبول میکنم پس آنحضرت وکیل خود را طلب نمود و محاسبه مخارج نفقات خود را کشید و فرمود حاضر نما آنچه از سیصد هزار درهم زیاد مانده است آن وکیل پنجاه هزار درهم آورد و فرمود چه کردی پانصد اشرفی را عرض کرد در نزد منست فرمود حاضر نما آن را پس آنحضرت مجموع آن مال را باعرابی عطا فرمود و فرمود بیاور کسی را که این مال را با تو بردارد پس دو نفر حمال را حاضر نمود پس آنجناب رداء مبارک خود را بکرایه آن دو حمال داد پس غلام آنحضرت عرض کرد بخدا سوگند که نمانده است در نزد ما یک درهمی حضرت فرمود امیدوارم از حقتعالی بسبب این عمل اجر بسیاری و از کتاب بغیة الطالب از فضائل خوارزمی روایت کرده است که وقتی حسن بن علی ع بسفری رفتند و در شب راه را گم کردند و بشبانی رسیدند و شب را نزد آن شبان ماندند و آن شبان خدمتکاری کرد چون صبح شد راه را با آنحضرت نمود و آن حضرت فرمود من میروم بمزرعه خود بعد بر میگردم بمدینه و در فلان وقت نزد من بیا چون آن وقت در رسید بجهة آنحضرت شغلی بهم رسید که مراجعت نفرمود بمدینه آن شبان بمدینه آمد و آن شبان عبد مردی از اهل مدینه بود پس آن شبان بخدمت حضرت امام حسین ع رسید و گمان کرد که آنجناب امام حسن است و عرض کرد منم آن کسی که فلان شب در نزد من ماندی و امر نمودی که در فلان وقت بنزد تو آیم و علامات چندی ذکر نمود که آنحضرت دانست که آن شخص برادر بزرگوارش امام حسن بوده است پس آنحضرت فرمود تو غلام کیستی عرض کرد غلام فلان شخص فرمود چند عدد گوسفند

قصه صافی غلام آنحضرت

کرم و بخشش آنحضرت است

عطای آنحضرت است

داری عرض کرد سیصد عدد پس آنحضرت شخصی را فرستاد نزد آن آقای غلام و او را ترغیب نمود تا آنکه فروخت آن عبد و آن گوسفندها را پس آنجناب آن بنده را آزاد نمود و آن گوسفندها را باو بخشید بجزای خدمتی که ببرادر بزرگوارش کرده بود و فرمود که آنکسی که آن شب نزد تو ماند برادر من بود و جزای خدمت تو را من بتو دادم و از کتاب بغیة الطالب مرویست که حضرت امام حسن و امام حسین بسبب حاجتی بسفر رفتند و در اثنای راه تشنه و گرسنه شدند پس گذار ایشان بخیمه افتاد که در آن زن پیری بود پس فرمودند آیا از آشامیدنی چیزی داری گفت بلی پس از شتر فرود آمدند دیدند که ندارد آن زن مگر یک بز لاغری پس آوردن گفت آن بز را بدوشید و آن شیر را بخورید پس ایشان بز را دوشیدند و آن شیر را آشامیدند و بعد فرمودند آیا از خوردنی چیزی داری آن زن عرض کرد ندارم مگر این بز را یکی از شما آن را ذبح کند تا بجهة شما از آن مهیا کنم دو بزرگوار آن بز را ذبح کردند و آن زن آن را بریان کرد و ایشان میل فرمودند و بعد خواب قیلوله کردند تا اینکه هوا سرد شد بعد فرمودند بآن زن پیر ما از طایفه قریشیم باینطرف میرویم چون مراجعت نمودیم بسلامت بیا نزد ما تا بتو احسان نمائیم بعد تشریف بردند بعد از زمانی شوهر آن زن آمد و پرسید که کجاست بز ما آن زن پیر حکایت را نقل نمود و آن مرد غیظ نمود و مر آن زن را شکست و گفت بز مرا ذبح میکنی از برای جماعتی که نمیدانی که چه اشخاصند و میگوئی که از قریشند پس زمان بسیاری نکشید تا اینکه ملجأ ساخت ایشان را حاجت بسوی مدینه چون وارد مدینه شدند حضرت امام حسن ایشان را دید شناخت و فرمود آیا ملاقات نمودی آن رفیقی که با من بود عرض کردند نه پس آنحضرت امر فرمود که از گوسفند صدقه هزار گوسفند بجهة آن زن خریدند و هزار اشرفی نیز باو عطا فرمود و بشخصی گفت که این زن را نزد حسین ببر چون بخدمت آنحضرت رسید آنجناب سؤال فرمود از عطای برادرش پس و نیز هزار گوسفند و هزار اشرفی باو داد و در بعضی از کتب معتبره مرویست تحفة المجالس که در شهر موصل طبیبی بود مروانی و همیشه در خدمت معویه بسر میبرد در زمان خلافت حضرت امام حسین میگفت امام زمان یزید بن معویه است و در وقتی درویشی در همسایگی آن طبیب بود و از جمله شیعیان و محب اهل بیت علیهم السلام بود و میگفت امام زمان حسین ابن علی است و وقتی درویش بآن طبیب گفت که اعتقاد بیزید پلید مدار که او فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و پدرش معویه و جدش ابو سفیان از اهل ظلم و شقاوتند و امام زمان حسین بن علی است که بجمیع صفات حمیده موصوف است و کثیر صفات او اینستکه مال او وقف محتاجان و یتیمان و بیوه زنان است و یزید بن معویه باین صفات موصوف نیست طبیب این سخن را قبول نکرد اما در دل خود گفت من قول این درویش را امتحان میکنم اگر در این باب صادق باشد من نیز شیعه وی خواهم شد و در همسایگی آن طبیب زن بیوه بود و یک پسر یتیمی داشت بعد از چند روز آن زن بیمار شد پسر خود را نزد طبیب فرستاد که فلان مرض دارم علاج فرما ای طبیب گفت ای پسر مادر تو را جگر اسبی نافع است آن یتیم گفت من اسب از کجا آورم طبیب گفت پیش حسین ابن علی برو و از او طلب نما و مدعای طبیب این بود که کرم و خلق و رحمی که لازمه امام است ببیند که در حسین موجود است یا نه یتیم بدر خانه امام حسین آمد و احوال مادر و قول حکیم را نقل آنحضرت فرمود تا یک اسب از طویله بیرون آوردند و کشتند و جگرش را به یتیم دادند یتیم آن جگر اسب را نزد طبیب آورد طبیب گفت اسب چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ که تو گفتی طبیب گفت آن رنگ اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر بخدمت آن جناب دو یتیم بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که طبیب میگوید این رنگ اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ میباید حضرت فرمود تا اسبی دیگر را سر بریدند و جگرش را به یتیم داد و یتیم آن را نزد طبیب و رد باد طبیب گفت که این نوع اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر بخدمت امام حسین رو باز یتیم بخدمت آن حضرت آمد تا آنکه پنج نوبت تمام شد و هر نوبت حضرت اسبی را بجهة آن طفل میکشت و جگر آن را بطفل میداد چون طبیب حسن خلق و کرم و رحم آن حضرت را مشاهده کرد برخواست و بخانه حضرت امام حسین آمد و آن ملازمان آنحضرت سؤال کرد که طویله آنجناب بر وید ملازمان طبیب را بطویله بردند طبیب نگاه کرد پنج اسب سر بریده در آن موضع مشاهده نمود پرسید که چرا این اسبها را سر بریده اند گفتند برای خاطر یک یتیمی که مادر او را بگفته طبیب معالجه کشته اند طبیب بدر خانه آنحضرت نشست تا آنکه آن حضرت بیرون آمد طبیب برخواست و پای مبارک آنحضرت را بوسه زد و عذرخواهی میخواست و از شیعیان خالص آنحضرت شد امام حسین فرمود سبب اخلاص و اعتقاد تو چه بود احوال یتیم و امتحان خود را بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود بیا تو را چیز دیگر بنمایم کتابی و این باشد پس حضرت دست بدعا برداشت و عرض کرد خداوندا بجهة رضای تو و دوستان تو این پنج اسب را کشته ام و تو قادر بر آنی که ایشان را زنده کردانی اگر خاندان ما نزد تو قدری و منزلتی هست بحق جدم محمد مصطفی زنده کن

علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که این اسبها را فدا کردن حضرت هنوز دعای خود را تمام نکرده بود که هر پنج اسب فدا شدند و بر
خواستند و از صوحان مرویست که حضرت صادق ع فرمودند که سخنی در میانه امام حسین ع و محمد بن الحنفیه واقع شد که منشاء
کدورت شد محمد بن الحنفیه بخدمت آنحضرت نوشت ای برادر من پدر من و تو علی است و باین جهت زیادتی بایکدیگر نداریم و مادر
تو فاطمه دختر رسول خدا است که اگر روی زمین پر از طلا باشد و ملک مادر من باشد هر آینه مقابله نمیتواند نمود بمادر تو چون نوشته
مرا خواندی بنزد من بیا تا مرا راضی کنی بدرستیکه تو سزاوارتری بفضل از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته پس آنحضرت
تشریف بردند بنزد محمد بن الحنفیه و بعد از آن دیگر در میان ایشان سخنی که منشا کدورت شود واقع نشد و از کتاب مناقب از ابن ابی
عمیر مرویست که او گفت حسین بن علی ع بیست و پنج مرتبه پیاده حج کردند و شترها را میکشیدند با او و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت
کرده است که امام حسن و امام حسین ع در راه حج پیاده میرفتند و هر که ایشان را میدید خود را از مرکب میافکند و پیاده میشد پس بعضی
از مردم گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده
میروند پس سعد اینرا با امام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم سوار
نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و از کتاب دلائل که تصنیف عبد الله بن جعفر حمیری است مرویست که حضرت
صادق ع فرمودند که حسین بن علی علیهما السلام در یک سالی پیاده میرفتند بمکه معظمه که در اثنای راه قدمهای آنحضرت ورم کرد بعضی
از موالی آنجناب عرض کردند سوار شوید تا اینکه این ورم فرو نشیند حضرت فرمودند چون بمنزل برسیم سیاهی نزد تو میاید و با او
روغنی هست آنرا بخر از او و مماکسه در قیمت آن مکن عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد پیش روی ما منزلی نیست که احدی در آن باشد
که بفروشد این دوا را حضرت فرمود بلی پیش روی تو قریب بمنزل چنین خواهد شد چون بقدر یک میل راه رفتیم دیدیم که سیاهی پیدا
شد حضرت فرمود این همان سیاهست که گفتم برو و از او روغن بگیر من رفتم و از او روغن گرفتم و ثمن آنرا دادم غلام سیاه گفت این روغن را
برای که میخواهی گفتم از برای حسین بن علی پس گفت مرا بنزد او ببر چون بخدمت آنحضرت رسید عرض کرد یا ابن رسول الله من دوست
توام از برای روغن پول نمیخواهم و لکن از حق تعالی بخواهید که بمن فرزند کور سویی کرامت فرماید که دوست دارد شما اهل بیت
را بدرستیکه من واگذاشتم زوجه خود را در حالت وضع حمل حضرت فرمودند برو بمنزل خود که حق تعالی بتو فرزند کور سویی کرامت
فرموده است پس آن سیاه بعد از تمام رجعت کرد و دعای خیر بجهة حضرت کرد بمتولد شدن پسر و آنحضرت پاهای خود را با آن روغن
مالیدند و از مکان خود برنخواستند تا اینکه آن ورم زایل شد و از کتاب مناقب مرویست که وقتی در مدینه میان حضرت امام حسین ع
و ولید بن عقبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در خصوص مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او
گفت بخدا سوگند که هرگز ندیده ام که مردی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت بخدا سوگند که این حرف را نزدی بجهة غضب
نمودن تو از برای من ولکن تو حسد ورزیدی بر حلمی که من کردم نسبت باو در مزرعه مال او است حضرت فرمودند مزرعه از برای
تو میباشد ای ولید و از جا برخواست و از کتاب منتخب مرویست که رسول خدا ص با اصحاب خود بضیافت شخصی میرفتند که نظر حضرت
رسول بر حضرت امام حسین ع افتاد که با اطفال بازی میکرد رسول خدا پیش آمد که او را بگیرد آنحضرت باین طرف و آن طرف
میگریخت و رسول خدا از عقب سرش میرفت و با او مضاحکه میکرد تا اینکه او را گرفت پس از یک دست پشت سر او را گرفت و از
دست دیگر زیر چانه او را گرفت و لب مبارک خود را بر دهان مبارک آنحضرت گذاشت و بوسید بعد فرمود حسین از من است و من از
حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و ایضا از منتخب مرویست که حسن و حسین
بودند که میامدند بخدمت رسول خدا و آنحضرت در نماز مشغول بودند پس میجستند بر دوش آنحضرت اگر کسی ایشان را منع
میکرد حضرت رسول بدست اشاره میفرمود دعوهما واگذارید ایشان را بحال خود چون از نماز فارغ میشد ایشان را در بر میگرفت
و میفرمود کسی که مرا دوست دارد باید دوست داشته باشد ایشان را و از کتاب منتخب از ام ایمن روایت کرده است که گفت روزی
رفتم بزیارت سیده و مولاة خود فاطمه زهرا علیها السلام و آن روز بسیار گرم بود و فصل تابستان بود چون بدر خانه معصومه
رسیدم در را بسته یافتم و از شکاف در نگاه کردم دیدم که حضرت فاطمه خوابیده است و آسیا بدون اینکه کسی بگرداند میگردد و
آرد میکند و حضرت امام حسین ع نیز در گهواره خوابیده است در جانب آنحضرت و گهواره میگردد بی آنکه کسی او را بگرداند و کفی را
دیدم نزدیک کف آنحضرت که تسبیح خدا میکرد من تعجب کردم پس بخدمت رسول خدا ص رفتم و سلام کردم و عرض کردم یا رسول

الله امروز چیز عجیبی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم فرمود چه چیز دیده ای پس قضیه را بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود ای ام
ایمن بدان که فاطمه زهرا روزه بود و بسیار خسته شده بود و گرسنه بود و زمان تابستان هم بود پس حق تعالی خواب را بر او
گرد و خوابید پس پاک منزه میدانم خداوندی را که نمیخوابد پس در آن وقت حق تعالی ملکی را موکل کرد که آسیا بکشد بجهة قوت عیال
او و ملک دیگری را فرستاد که گهواره حسین را بجنباند مبادا فاطمه را از خواب بیدار کند و ملک دیگری را فرستاد که قریب بکف
فاطمه تسبیح کند حق تعالی را و ثواب آن از برای فاطمه باشد زیرا که فاطمه سستی نورزیده است از ذکر خدا پس اگر بخوابد فردا میدهد حق تعالی
ثواب تسبیح آن ملک را بجهة او عرض کردم یا رسول الله آنکه آسیا میگردانید که بود و آنکه گهواره حسین را میجنبانید و ذکر خواب میفرمود
که بود و آنکه تسبیح میگفت که بود پس حضرت رسول ص تبسم نمود و فرمود اما ملکی که آسیا را میگردانید جبرئیل بود و اما ملکی که
گهواره حسین را میجنبانید میکائیل بود و اما ملکی که تسبیح میگفت اسرافیل بود و از مناقب ابن شهرآشوب مرویست که روزی جبرئیل ع
نازل شد دید که حضرت فاطمه ع خوابیده است و حضرت امام حسین ع اضطراب میکند چنانکه عادة اطفال است نسبت بمادرهای
خود پس جبرئیل نشست و تسلی میداد آنحضرت را از گریه کردن تا اینکه حضرت فاطمه ع بیدار شد و حضرت رسول خبر داد حضرت
فاطمه را باین حکایت و در منتخب روایت کرده است که فخر نمود اسرافیل بر جبرئیل و گفت من از حمله عرشم و صاحب صور و نفخه ام و من
اقرب ملائکه ام بذی الجلال جبرئیل گفت من بهترم از تو اسرافیل گفت بچه سبب جبرئیل گفت بسبب اینکه منم امین خدا بر وحی او
و منم صاحب کسوف و خسوف و زلزلها و رسالتها پس مخاصمه خود را بحق تعالی عرض کردند در جواب فرمود که ساکت شوید بعزت و جلال
خودم سوگند بتحقیق که آفریده ام اشخاصی را که بهترند از شما نظر نمائید بساق عرش چون نظر کردند دیدند که نوشته شده است
لا اله الا الله محمد رسول الله علی و فاطمة و الحسن و الحسین بهترین خلق خدا میباشند پس جبرئیل عرض کرد بحق ایشان بر تو که مرا
خادم ایشان گردانی حق تعالی فرمود چنین باشد پس فخر نمود جبرئیل بر همه ملائکه که گردیده است خادم ایشان و گفت کیست مثل من
و حال آنکه منم خادم آل محمد پس ملائکه نتوانستند که مفاخرت نمایند بر جبرئیل و از نصوص المعجزات مسند از حضرت موسی بن جعفر ع
روایت کرده است که وقتی امام حسن و امام حسین ع بجهة قضای حاجت بنخلستان رفتند و هر یک نشستند بجانب دیگری گردانیدند که مشغول
قضای حاجت شوند پس حق تعالی دیواری در میان ایشان احداث فرمود که بپوشاند ایشان را از یکدیگر و چون فارغ شدند دیوار از
میان برخواست و چشمه آبی ظاهر شد و از آن آب بقدری که میخواستند استعمال کردند و وضو ساختند بعد و آنهم شد پس در اثنای
راه فظ غلیظ که نامش عمر است بر ایشان برخورد و گفت از دشمنان خود بمنزل رسیدید از کجا می آیید فرمودند میاییم از نخلی چون عمر
ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند پس صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی و دیروز با مادر ایشان کردی
آن بیهائی را که دیدی و بدعتها احداث کردی در دین خدا و از راه خدا اعراض کردی و حضرت امام حسین ع بر او غضبناک شد و گفت
پس عمر دست خود را بلند نمود که سیلی بر روی امام حسین زند که حق تعالی دستش را تا منکب خشک کرد پس خواست که با دست چپ سیلی
زند که دست چپ او نیز تا منکب خشک شد پس مبتلی است مشهور بعمر است خال ملک صفتان وقت احتیاج شروع نمود بعجز و عرض کرد
سؤال میکنم بحق پدر شما و جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دستم را روان کرداند پس حضرت امام حسین ع گفت خداوندا
او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دست او را روان کرد پس عمر پیش روی ایشان روان
شد تا بخدمت امیر المؤمنین ع رسیدند و با آنحضرت شروع نمود بمخاصمه کردن و گفت اینها را کجا بخفیه فرستاده بودی که اخبار را
بتو رسانند و این واقعه چند روز قبلی از بیعت سقیفه بود حضرت فرمود در تنها بودند بجهة نخلی پس یکی از منافقین که حاضر بود
حضرت را کشید تا آنکه ردایش پاره شد حضرت امام حسین ع بآن مرد منافق گفت خدا نور را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ... اهل
و اولادت و آخر چنین شد که آنمرد دختر خود را برای مردی از اهل عراق برد چون حسنین بخانه در آمدند حضرت امام حسین با امام حسن
گفت شنیدم از جدم که میفرمود که مثل شما مثل یونس است که خدا او را از شکم ماهی نجات داد و بزمین انداخت و درخت کدو برای
او رویانید و چشمه آبی در زیر درخت جاری کرد حضرت یونس از کدو میخورد و از چشمه آب میاشامید و شنیدم از جدم که فرمود اما
چشمه از برای شما ظاهر میشود و اما کدو چون بآن محتاج نیستید ظاهر نخواهد شد و حق تعالی در باب یونس میفرماید که فرستادیم او را
بسوی صد هزار یا بیشتر پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردانیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست
که بچشمه آب محتاجیم پس چشمه را برای ما بیرون آورد و بعد از این خدا ما را میفرستد بسوی اکثر از قوم یونس پس کافر میکردند و هلاک
خواهد کرد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتیکه ملحق بخدا ایشان را بگیرد پس حضرت امام حسن ع نیز فرمود که من از جد خود چنین

شنیدم و در کتاب مناقب از محمد بن سایب روایت کرده است که روزی مروان بن الحکم بحضرت امام حسین ع گفت اگر نبود فخر شما بفاطمه
بهر چه چیز بود که فخر میکردید بر ما پس آنحضرت جست و بود آنجناب شدید القبضه و گرفت حلق مروان را و فشرد آنرا و عمامه
او را بر گردنش پیچید تا آنکه مدهوش گردید بعد او را گذاشت و رو نمود بر جماعتی از قریش و فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که
تصدیق نمائید مرا اگر راست میگویم آیا میدانید بدرستیکه در زمین دو حبیبی نبوده باشد که محبوبتر بوده باشند نزد رسول
خدا از من و برادرم تا آنکه بر روی زمین پسر دختر پیغمبری باشد غیر از من و غیر از برادرم گفتند نه فرمود که من نمیدانم ملعون
پسر ملعونی غیر از این و پدرش که رانده رسول خدا بود بخدا سوگند که در میانه جابرسا و جابلقا که یکی در باب مشرق و دیگری
در باب مغرب دو مردی نیست از اشخاصی که اسلام را بر خود بسته اند دشمن تر باشند بخدا و رسول او و اهل بیت رسول او از تو
و پدرت و علامت صدق قول من در تو اینست که تو اگر غضب کنی ردای تو از دوشهای تو میافتد راوی میگوید بخدا سوگند
که مروان از مجلس خود برنخواست تا اینکه غضب نمود و ردای او از دوشش افتاد و از مناقب از محاسن برقی روایت کرده است که
روزی عمرو بن عاص بحضرت امام حسین ع گفت سبب چیست که اولاد ما بیشتر از اولاد شما حضرت فرمود بغاث الطیر اکثرها
فراخاً و ام الصقر مقلاة نزور یعنی مرغهای ضعیف لاغر ولدهای بسیار است و مرغی که از او باز شکار کننده متولد میشود کم
ولد میباشد پس عمرو بن عاص گفت سبب چیست که شاربهای ما زودتر سفید میشود از شاربهای شما حضرت فرمود که زنان شما دهان
شما بدبو کنندهاند چون یکی از شما نزدیکی کند با ایشان ایشان مبالغه میکنند در بوسیدن روی او و بوی دهان او تاثیر میکند
در ریشهای او بهمین سبب شارب او سفید میشود عمرو بن عاص گفت سبب چیست که ریشهای شما بیشتر است از ریشهای ما
حضرت فرمود والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا یعنی بلد پاکیزه بیرون میاید گیاه آن باذن
پروردگار آن و بلد خبیث بیرون نمیاید از آن گیاه مگر شیء قلیلی پس معاویه بعمرو بن عاص گفت بحق من بر تو که ساکت شوی بدرستیکه
او پسر علی ابن ابیطالب است پس حضرت فرمود ان عادت العقرب عدنا لها وکانت النعل لها حاضرة یعنی اگر عقرب معاودت
نمود ما نیز معاودت مینمائیم و حاضر است آن نعلی که بر سر او زنیم قد علم العقرب واستیقنت لیس لها دنیا ولا آخرة یعنی بتحقیق
که دانسته است عقرب و یقین کرده است که نیست از برای او دنیا و نه آخرت از منتخب از ابی سلمه مرویست که حج نمودم با عمر بن
الخطاب چون بابطح رسیدیم دیدیم که اعرابی بنزد ما آمد و از عمر سؤال کرد که من از منزل خود بیرون آمدم بقصد حج و احرام بستم
و بعد از احرام بیرون آمدم بتخم نعامه و از او برداشتم و بریان کردم و خوردم پس چه چیز واجب است بر من عمر گفت الآن که چیزی در نظرم
نیست بنشین شاید حق تعالی فرجی بخشد بحضور بعضی از اصحاب محمد ص که ناگاه امیرالمؤمنین ع آمد و از عقب او حضرت امام
حسین ع پس عمر گفت ای اعرابی اینست علی ابن ابیطالب برو و از او سؤال نما مسئله خود را پس اعرابی برخواست و از آنحضرت آن مسئله
سؤال نمود حضرت فرمود سؤال نما از این پسر که نزد تو است یعنی حسین ع پس اعرابی گفت هر یکی از شما مرا حواله میکنید بر دیگری
مردم گفتند وای بر تو اینست فرزند رسول خدا سؤال کن مسئله خود را از او پس اعرابی عرض کرد یا ابن رسول الله من از خانه
خود بیرون آمدم بقصد حج و احرام بستم و تا آخر قصه را ذکر نمود پس آنحضرت فرمود آیا شتر داری عرض کرد بلی فرمود بعدد تخمها
که شکسته شتر ماده سوا کن و بر ایشان نر رها کن و آنچه متولد شد از آن شترهای ماده آنها را اهدی بیت الله الحرام قرار ده پس عمر عرض کرد یا
حسین النوق یزلقن یعنی ای حسین شترهای ماده گاه هست که سقط کنند ولد را حضرت امام حسین ع فرمود یا عمر ان البیض یمرقن یعنی
ای عمر تخمها گاه هست که فاسد شوند عمر عرض کرد راست گفتی و خوب جواب فرمودی پس حضرت امیرالمؤمنین ع برخواست و حضرت امام حسین
علیه السلام را بر سینه خود چسبانید و فرمود ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و از کتاب مناقب از عبد الملک بن عمیر و حاکم و
عباس مرویست که ایشان گفتند خواستگاری نمود حضرت امام حسین ع دختر عثمان را مروان گفت و از تزویج مینمایم بعبد الله بن
زبیر بعد از زمانی معویه نوشت بمروان که عامل او بود در حجاز که خواستگاری نما ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را از برای
یزید پس مروان بنزد عبد الله بن جعفر آمد کیفیت را عرض کرد عبد الله فرمود که اختیار این دختر با من نیست بلکه اختیار او در
دست سید ما حسین است که خالوی او است چون این خبر بآنحضرت رسید فرمود استخاره مینمایم با حق تعالی و عرض کرد خداوندا توفیق
ده از برای این دختر کسی را که رضای تو است از آل محمد چون مردم جمع شدند در مسجد رسول خدا مروان آمد و نشست نزد آنحضرت و با او
بودند از عظمای قوم و گفت امیرالمؤمنین یعنی معویه مرا امر کرده است بخواستگاری نمودن این دختر و باینکه قرار دهم مهر او را بقدریکه
پدر او خواهد هر قدری که باشد با صلح در میان بنی هاشم و بنی امیه و قضاء دین او و بدان که اشخاصی که غبطه برند بیزید بیشتر اند

از اشخاصی که غبطه برند بر شما و عجب است که چگونه کسی طلب مهر میکند از یزید و حال آنکه یزید کفو کسی است که بجهة او کفوی نیست و از رخ
یزید طلب باران میکنند ابر پس جواب خوبی بگو ای ابوعبدالله پس آنحضرت گفت حمد خداوندی را که اختیار نمود ما را از برای نفس
خود و راضی گردانید ما را از برای دین خود و برگزید ما را بر خلق خود تا اینکه رسانید کلام خود را باینکه فرمود ای مروان کلام گفتی
و شنیدیم اما قول تو مهر این دختر بحکم پدر اوست هر قدری که بخواهد بجان خودم قسم که اگر ما اراده مهر نمائیم از سنت رسول خدا
در دخترها و زنهای خود تجاوز نمینمائیم که چهارصد هشتاد درهم بوده باشد و اما قول تو با قضاء دین پدرش چه زمان بوده است
که زنهای ما ادای دین ما مینمودند و اما صلح در میان دو طائفه ما قومی هستیم که دشمنی نموده ایم با شما از برای خدا مصالحه نمی
میکنیم با شما از برای دنیا بجان خودم قسم که خویشی نسبی عاجز است از اینکه منشأ صلح گردد پس چگونه خویشی سببی منشأ آن میشود و اما
قول تو که عجب است از برای یزید که چگونه شخص طلب مهر مینماید از او طلب مهر نمود کسی که بهتر است از یزید و از پدر یزید و از جد یزید
و اما قول تو که یزید کفو است از برای کسی که کفوی نیست از برای او پس کسی که کفو او بوده است پیش از این امروز نیز کفو او است و اما
قول تو که طلب باران مینمایند ابر از روی او این از برای رسول خدا است و اما قول تو در غبطه اشخاصی که غبطه میبرند با و اهل جهل و
بما اهل عقل بعد فرمود شاهد باشید همه شما که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله ابن جعفر را به پسر عم او قاسم بن محمد بن
جعفر بصداق چهارصد و هشتاد درهم و بخشیدم باو مزرعه خود را که در مدینه است و یا فرمود مزرعه خود را که در عقیق است
که در هر سالی هشت هزار اشرفی منفعت آنست و این مبلغ منشأ غنای ایشان خواهد بود ان شاء الله پس رنگ روی مروان متغیر شد
گفت این عذری بود که کردید ای بنی هاشم آیا ابا دارید شما مگر عداوت را حضرت فرمود خاطر داری خواستگاری نمودن امام حسن
دختر عثمان را و کاری که کردی پس از کجاست موضع گول زدن ای مروان بعد حضرت دختر عثمان را گرفت و از کتاب منتخب مرویست
که زن فاحشه مشهور بود در مدینه و همسایه داشت که مواظب بود در ماتم داری حضرت امام حسین ع و در یک روزی مرثیه آن جناب
در خانه او تعزیه داری مینمودند و همه مرثیه میخواندند و گریه میکردند و آن همسایه امر نمود که طعامی برای اهل تعزیه مهیا نمایند آن فاحشه
بجهة اخذ آتش داخل خانه همسایه شد دید که آتش خاموش شده است پس آن زن فاحشه ساعت طویلی بر آن آتش دمید تا اینکه دود آتش و از دود
شد و اشک از دیدهایش جاری شد چون آتش روشن شد قلیلی از آن آتش برداشت و مراجعت نمود چون وقت ظهر رسید و آن
زمان زمان تابستان بود و آن زن فاحشه را عادت قیلوله بود ساعتی بخواب رفت در عالم رؤیا دید که قیامت بر پا شده است و
زبانیه جهنم او را بزنجیرهای آتشین میکشند بسوی آتش و میگویند غضب نموده است حق تعالی بر تو و ما را امر نموده است که ببندیم تو را
در قعر جهنم و آن زن فاحشه هر چند طلب اعانه میکند کسی بفریاد او نمیرسد و طلب پناه دهنده میکند کسی او را پناه نمیدهد آن
زن میگوید بخدا سوگند چون بر کنار جهنم رسیدم دیدم مردی را که آمد و صیحه زد بر زبانیه جهنم که خلوها یعنی واگذارید او را
زبانیه را که عرض کردند یابن رسول الله بچه سبب واگذاریم آنحضرت فرمود این زن فاحشه مهمان داری شده قومی که عزای مرا برپا نموده
بودند و آتش طعام ایشان خاموش شده بود این زن آن آتش را روشن نمود پس آن زبانیه گفتند که گرامی است از برای تو ای فرزند شفاعت
کننده و فرزند ساقی حوض کوثر پس من عرض کردم بآن شخص تو کیستی که حق تعالی منت گذاشت بر من بسبب تو قال انا الحسین بن علی یعنی فرمود
منم حسین بن علی ع پس من از خواب بیدار شدم و رفتم بسوی مجلس تعزیه همسایه قبل از اینکه متفرق شوند و خواب خود را بجهة ایشان نقل
کردم ایشان تعجب نمودند و صدا بگریه و فغان بلند نمودند و من توبه نمودم از دست ایشان از فعل قبیحی که میکردم

فصل سیم

در ذکر حدیث کعب و بشارت و خواب هند و غیر آن از اخبار موشحه بکاء علی ابن محمد شفیع در مقدمه کتاب محرق الفواد ذکر نموده است
که من در اوائل جوانی که سن بیست و دو ساله رسیده بودم ناخوش شدم و مرض من بطول انجامید بنحوی که اطباء از من دست کشیدند
و اقرباء مایوس شدند و من مدهوش بودم در عالم بیهوشی دیدم که حضرت امیرالمؤمنین با فاطمه زهرا علیهما السلام تشریف آوردند
و من مسائل چندی از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمودم و بجواب آنها فائز گشتم بعد آنحضرت فرمود ما آمده ایم بسوی تو از برای شفا
دادن تو و از جمله مسائلی که سؤال نمودم از آنحضرت واقعه کربلا بود همین که سؤال از واقعه کربلا کردم حضرت فاطمه ع مبادرت نمود
در جواب بفارسی بمن فرمود ماتم حسین مرا بپای دار که بعدد هر اشکی که از چشم ایشان برمیآورد یا بریزد خدا هفتاد بهشت تو را می
آمرزد مؤلف آنکتاب میگوید بجان خودم قسم چون این کلمات را از آنحضرت شنیدم دامن خود را بر کمر زدم از برای تألیف کتابی که
مشتمل باشد بر بعضی از ستمهائی که صادر شده است از این امت میشوم بر حسین شهید و ذریه مظلومه او و جمع نمودم مردم را در هر
سال طایفه بعد از طائفه و این وقایع موحشه مولمه را برای ایشان خواندم و اشکهای ایشان جاری شد بر خدود منوره ایشان و

حدیث کعب الاحبار در وقایع انحضرت

در منتخب از کعب الاحبار مرویست در زمانی که اسلام اورد در زمان عمر بن خطاب و مردم از او سؤال میکردند از فتنهایی که ظاهر
شود در اخر الزمان و کعب بجهة ایشان نقل مینمود از انواع خبرها و فتنهایی که ظاهر میشود در عالم پس کفت از همه فتنها عظیمتر و از
همه مصیبتها شدیدتر که فراموش نمیشود ابد الابدین مصیبت حسین ع است و بدرستیکه ان فسادی که حقتعالی در قران فرموده است ظهر
الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس یعنی ظاهر شده است فساد در بر و بحر عالم بسبب انچه کسب نموده است دستهای مردمان و فتح شد
فساد بقتل هابیل بن ادم و ختم شد بقتل حسین ع مکر نمی بینید که در روز قتل انحضرت درهای اسمان کشوده خواهد شد و اذن
داده میشود اسمان بکریستن بر انحضرت پس اسمان خون کریه میکند و چون به بینند که سرخی در اسمان بلند شد بدانید که اسمان بر
حسین میکرید پس کفتند ای کعب چرا اسمان بر کشتن پیغمبران چنین کریه نکرد و بر کشتن انحضرت میکرید کفت وای بر شما کشتن حسین
امریست عظیم و بدرستیکه او فرزند سید المرسلین است و بدرستیکه او کشته میشود از روی علانیه بجور و ستم و عدوان و وصیت
جد او رسول خدا را در حق او محافظت نخواهند نمود و حال انکه حسین از اب طاهر و تربیت یافته است و پاره تن او است و او را ذبح
میکنند در زمین کربلا قسم بخدا و بدرستیکه نفس کعب در دست قدرت او است که البته میکریند بر انحضرت کروهی از ملائکه از اسمانهای
هفتکانه که قطع نمیشود کریه ایشان بر او تا اخر روزکار و ان بقعه که انحضرت در ان مدفون میشود بهترین بقعهها است و نیست
هیچ پیغمبری مکر اینکه بزیارت ان بقعه میاید و بر مصیبت انحضرت میکرید و هر روز از ملائکه و جن و انس بزیارت ان بقعه میروند
چون شب جمعه میشود نود هزار ملک بزیارت ان مکان شریف نازل میشوند و کریه میکنند برای مصیبت انحضرت و فضیلت
او را ذکر مینمایند و انحضرت را در اسمان حسین مذبوح مینامند و در زمین ابو عبد الله مقتول مینامند و در دریاها فرزند
منور مظلوم مینامند و در روز شهادت انحضرت افتاب خواهد کرفت و در شب ان ماه خواهد کرفت و تا سه روز جهان در نظر
مردم تاریک خواهد بود و اسمان خون خواهد کریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بخروش خواهند امد و اکر باقی نمانند
ذریه او و جمعی از شیعیان او که مطالبه خواهند نمود خون او را و قاتل او را خواهند کرفت هر اینه خدا اتش از اسمان بر مردم میبارانید
و میسوزانید زمین و بامهر چه در انست بعد کعب کفت ای قوم کویا تعجب میکنید از انچه من در باب حسین میکویم بدرستیکه حقتعالی
وا نکذاشت چیزی از امور کذشته و اینده از اول روزکار تا الزمان مکر اینکه بیان نموده انها را از برای موسی ع و هر بنده که مخلوق شده
میشود همه را در عالم ذر بحضرت ادم نمود و چون باین امت رسید باو نمود حضرت ادم نظر نمود باین امت و اختلاف ایشان و تکالب ایشان
بر این دنیای دنیه عرض کرد ای پروردکار من در امت پیغمبر اخر الزمان که بهترین امتها هستند چرا نفود اختلاف و تکالب بر این دنیا
بهم رسیده است حقتعالی فرمود ای ادم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف کردیده و زود باشد که ایشان فسادی در
روی زمین ظاهر سازند مانند فساد قابیل که هابیل را بقتل اورد و ایشان خواهند کشت فرزند حبیب من محمد مصطفی را پس
حقتعالی نمود بحضرت ادم زمین قتلکاه حضرت امام حسین را و موضعی را که حضرت را در ان موضع شهید کنند و جثه امت
جد او بر او دور او را احاطه نموده اند پس چون ادم ملاحظه نمود دید که همه ایشان روسیاه میباشند پس کفت خداوندا انتقام
خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پیغمبر تو را شهید کردند بر او باد بهترین صلوة و سلام و در کتاب امالی صدوق از
ابن ابی جعده روایت کرده است که شنیدم از کعب الاحبار که میکفت در کتاب ما نوشته شده است که مردی از اولاد محمد رسول خدا ص کشته
خواهد شد و عرق دواب اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت خواهند شد و معانقه مینمایند با حور العین پس حضرت
امام حسن ع کذشت کفتیم ان مرد اینست کفت نه پس حضرت امام حسین ع کذشت کفتیم ان شخص اینست کفت بلی و در کامل الزیاره از علی بن
صاعد روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا در خانهها ماوی میکرفت و با مردم مانوس
بود و چون طعام میخوردند پرواز میکرد و فرود می امد و در پیش روی ایشان و ایشان طعام پیش او می افکندند و چون حسین
ابن علی علیهما السلام را شهید کردند ان حیوان از بنی ادم رم کرد و از ابادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و صحراها منزل کرفت
و کفت بد امتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید و من ایمن نیستم از شما بر نفس خود و در حدیث دیکر است پس ان حیوان در روزها
از اندوه و حزن بر مصیبت انحضرت روزه میباشد و اب و دانه نمیخورد و چون شب میشود ناله و نوحه بر حسین میکند تا صبح
و در کامل الزیاره از داود رقی روایت کرده است که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم که اب طلبید چون اشامید
دیدم که اشک از دیدهای مبارکش روان شد بعد بمن فرمود ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس نیست عبدیکه بیاشامد
اب را و ان حضرت را بخاطر اورد و لعنت نماید بر قاتل او مکر اینکه مینویسد حقتعالی در نامه عمل او صد هزار حسنه و محو مینماید از نامه

سیئه او هر کناه بلند میکرداند از برای او هزار درجه و میباشد مثل کسیکه صد هزار بنده در راه خدا ازاد کرده باشد و محشور
کرداند حقتعالی او را در روز قیامت باهل سرور تا حرارت قیامت بر او تاثیر نکند و از کتاب بصائر مرویست که رسول خدا روزی با
جمعی از اصحاب خود براهی عبور فرمودند دیدند که طفلان چندی در ان راه ببازی مشغول میباشند پس انحضرت نزد طفلی از ان
اطفال نشست و شروع نمود در میان دو دیده ان طفل را بوسیدن و بان طفل ملاطفت نمودند بعد او را در دامن خود نشانید
بسیار او را بوسید و سبب انرا از انحضرت پرسیدند فرمود من روزی این طفل را ملاحظه نمودم که با حسین بازی میکرد و دیدم که
خاک قدمهای او را برمیداشت و بر رو و چشمهای خود میمالید پس من او را دوست دارم باعتبار اینکه او دوست دارد فرزند من حسین را
و بتحقیق خبر داد مرا جبرئیل که این طفل از یاوران او خواهد بود در واقعه کربلا و در منتخب از بشار ابن عبد الله روایت کرده
است که در زمانی که حضرت امام جعفر صادق ع در کوفه بود من بخدمت انحضرت رفتم دیدم که طبقی از رطب نزد انحضرت کذاشته
اند و انحضرت از ان رطب میخورد پس فرمود بمن ای بشار نزدیک بیا و از این خرماها با من بخور من کفتم کوارا کرداند خدا این را
بشما و مرا فدای تو کرداند پس فرمود چرا نمیخوری کفتم من در غم عظیمی میباشم بسبب چیزیکه الان مشاهده نمودم در راهی که میامدم
و این دل مرا بدرد اورده است و حزن مرا هیجان اورده است پس حضرت فرمود بحق من بر تو که خبر ده مرا که چه چیز دیدی پس کفتم ای
مولای من دیدم ظالمی را که میزد زنی را و میبرد او را بحبس و ان زن ندا میکرد و استغاثه میکرد بخدا و رسول او و احدی از مردمان بفریاد او
نرسیدند حضرت فرمود چرا با او این ظلم میکرد کفتم شنیدم از مردم میکفتند که این زن راه میرفت در اثنای راه رفتن پای او
لغزید بسبب سنکی که در اثنای راه بود پس کفت لعن الله ظالمیک یا فاطمة الزهراء یعنی خدا لعنت کند اشخاصی را که بر تو ظلم کردند ای
فاطمه زهرا و ان شخص که ملازم سلطان است انرا شنید و باین سبب با او این نوع رفتار نمود بشار میکوید همینکه حضرت این
کلمات را شنید از اکل رطب دست کشید و محزون کردید و شروع بکریستن نمود و انقدر کریه کرد که مندیل و ریش مبارکش از اب
دیدهاش تر شد و فرمود ناقص کردی بر من راحت مرا ای بشار برخیز با من تا برویم بمسجد سهله تا دعا کنیم و از خدا مسئلت نمائیم در
خلاص شدن این زن بعد بعضی از اصحاب خود فرمود برو بدر خانه سلطان و از انجا حرکت مکن تا اینکه خبر صحیحی برای من بیاوری
و اکر حادثه بران ضعیفه وارد اید بنزد من بیاور هر کجا که باشم بشار میکوید پس من در خدمت انحضرت روانه شدیم بجانب مسجد
سهله چون وارد مسجد شدیم هر یک دو رکعت نماز کردیم از برای حاجت خدا بعد انحضرت دستهای خود را بدعا برداشت و ابتهال
نمود بسوی خداوند عالم بتضرع بعد بسجده رفت و مشغول دعا در سجده بود بعد سر از سجده برداشت و فرمود الحمد لله برخیز ای بشار که ان
زن رها شد از دست ان ظالم ما در اثنای راه بودیم که ان مردی که حضرت صادق فرستاده بود بدر خانه سلطان بما رسید حضرت
فرمود باو که چه خبر داری عرض کرد که رها کردید ان زن از دست ظالم حضرت فرمود چکونه خلاص شد عرض کرد من بدر خانه
سلطان ایستاده بودم که حاجبی بیرون امد ان زن را طلبید و سلطان بان زن کفت چه کلامی از تو صادر شد ان زن کفت ای
بسبب سنکی که در اثنای راه بود لغزیدم کفتم خدا لعنت کند ظلم کنندهای تو را ای فاطمه زهرا پس من کردند انچه را که می بینید
سلطان دویست درهم باو داد و کفت بکیر این مال را و سلطان را حلال کن ان ضعیفه قبول نکرد و مراجعت نمود بمنزل خود پس
حضرت صادق ع فرمود ابا نمود ان ضعیفه از انکه بکیرد ان مال را و حال انکه ان ضعیفه بخدا سوکند که محتاج بود بان مال بعد ان
جناب از جیب خود همیانی براورد که در ان هفت اشرفی بود و غیر ان نبود و بمن فرمود ای بشار برو بمنزل ان ضعیفه و سلام مرا باو
برسان و این اشرفیها را باو بده بشار کفت من رفتم بمنزل ان ضعیفه و سلام انحضرت را باو رسانیدم ان ضعیفه کفت تو را بخدا قسم میدهم
که مولای من حضرت امام جعفر صادق ع بمن سلام رسانید کفتم بلی بخدا که دفعه بسجده در امد و ساعتی در سجده بود بعد سر از سجده
برداشت و فرمود مولای من از برای من سلام رسانید کفتم بلی باز بسجده شکر رفت تا سه دفعه بعد باو کفتم ای کنیز خدا بکیر این را
که سید من از برای تو فرستاده است و بشارت باد تو را ببهشت پس ان اشرفیها را کرفت و شاد کردید و شکر کذاری انحضرت را بعمل اورد
و کفت ای بشار از انحضرت سؤال نما که از حقتعالی بخواهد که از سر تقصیرات من در کذرد و مرا ببخشد بشار میکوید پس من مراجعت
کردم بخدمت انحضرت رسیدم و انچه کذشته بود بخدمت انجناب عرض کردم پس حضرت شروع نمود بکریه کردن و فرمود خدایا ببخش
او را و از لیث بن سعید مرویست که رسول خدا ص روزی در نماز مشغول بودند در میان کروهی از اصحاب خود و حضرت امام حسین
طفل صغیری بود و در نزدیکی انحضرت نشسته بود چون رسول خدا بسجده میرفت انحضرت بر میخواست و بر پشت انحضرت سوار
میشد و پای خود را حرکت میداد و میکفت حل حل و این کلامی است که عرب بشتران میکویند پس حضرت رسول طول میداد

دو سجده را و چون میخواست که سر از سجده بر دارد دست مبارک خود را دراز میکرد و آن حضرت را بنرمی و مدارا بر میداشت از پشت
خود بر پهلوی خود می‌نشانید چون بار دیگر بسجده میرفت باز حضرت امام حسین ع معاودت مینمود و بر پشت آنحضرت سوار می
شد و میگفت حل حل و پیوسته باین نحو رفتار میکرد تا اینکه رسول خدا از نماز فارغ شد و مرد یهودی هم آنجا ایستاده بود و
نظر مینمود برفتاریکه آنحضرت با جدش میکرد پس آن یهودی گفت یا محمد شما بطفلهای خود رفتاری میکنید که ما چنین رفتار
نمیکنیم حضرت فرمود اگر شما ایمان بخدا و رسولش آورده بودید بهر آینه رحم میکردید بطفلهای صغار پس یهودی گفت چه بسیار
خوب است طریقه تو و چه بسیار نیکو است خلق تو بعد از دست آنحضرت مسلمان شد چون ملاحظه نمود پاکیزگی اخلاق و بلندی
قدر و منزلت او و از منتخب از عبد الله بن عمر مرویست که گفت دیدم رسول خدا را که خطبه میخواند بر منبر که ناگاه حضرت امام حسین ع
از نزد مادرش آمد و آنجناب طفل صغیری بود و در اثنای راه قدم نهاد بر دامن جامه خود که بزمین در افتاد همین که رسول خدا این
حالت او را ملاحظه نمود بگریه در آمد و از منبر فرود آمد و آنجناب را بسینه خود چسبانید و از گریه او را تسکین داد و فرمود خدا [illegible]
نماید یا شیطان بدرستیکه ولد فتنه است یعنی محل امتحان است قسم بآنکسیکه جان من در ید قدرت او است چون این فرزند من برو
در افتاد گویا دل من از جا کنده شد بدرستیکه آنحضرت رحیم القلب و سریع البکاء بود چنانچه خدا فرموده است و کان بالمؤمنین رحیما
و در منتخب از ابی السعادات روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا ص از خانه عایشه بیرون آمد چون بدر خانه فاطمه زهراء
رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگر ندانی که حسین گریه کند مگر نمیدانی که گریه او مرا بدرد می آورد بعد آنحضرت
امام حسین را برداشت و اشک دیدهای مبارکش را پاک کرد و بوسید او را و بسینه خود چسبانید مؤلف گوید پس چگونه خواهد بود
حال حضرت رسول خدا اگر ببیند او را بر روی ریگهای گرم که بخون آغشته باشد و از تشنگی جگرش کباب شده باشد و شمر بر سینه او
نشسته باشد و اراده نموده باشد که سر او را از قفا جدا نماید هر چند طلب قطره آبی میکند کسی بفریاد او نمیرسد و طلب پناه دهنده
میکند کسی او را پناه نمیدهد فانا لله و انا الیه راجعون و ابن شهر آشوب روایت کرده است از طریق مخالفان که روزی حضرت رسول
خدا ص بر منبر بود صدای گریه حسن و حسین را شنید پس بیتابانه از منبر بزیر آمد و رفت و ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود
که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم گویا عقل از من بر طرف شد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول
بر منبر بود که حسنین بمسجد در آمدند و پیرهنهای گلی رنگ پوشیده بودند و می افتادند و بر میخواستند چون نظر حضرت بر ایشان
افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت و آورد در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما جگرهای ما اند که بر روی زمین
راه میروند و از تفسیر فرات از حذیفه سندا مرویست که رسول خدا ص فرمود در شب معراج جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد من
مسرور بودم که ناگاه بدرختی از نور رسیدم که مکلل بود بنور و در زیر آن درخت دو ملکی بودند که جمع مینمودند حلی و حلل را تا
روز قیامت بعد از آن درخت آمده و پیش روی من پس سیبی دیدم که سیبی اعظم از آن ندیده بودم و یکی از سیبها را گرفتم و شکافتم
دیدم که حوریه بیرون آمد از میان آن که مژه چشم او مانند مقدم پر کرکس بود پس گفتم تو مال کیستی پس دیدم بگریه در آمد و گفت من از
فرزند مقتول مظلوم تو حسین بن علی بن ابیطالب میباشم بعد از آن درخت بهشت پیش آمد دیدم رطبی که نرمتر از کره و شیرین تر از عسل
بود پس یک رطب برداشتم و خوردم با رغبت در آن پس آن رطب مبدل شد بنطفه در پشت من چون بزمین فرود آمدم با خدیجه نزدیکی
کردم پس حامله شد بفاطمه پس فاطمه حوراء انسیه است چون مشتاق شنیدن بوی بهشت میشوم بوی آن را از دخترم فاطمه میشنوم و در کتاب
عوالم روایت کرده است که وقت حضرت امام حسن ع نزدیک شد و زهر تغییر نمود در بدن مبارکش و رنگ مبارکش سبز شد حضرت امام
حسین ع گفت چرا رنگ تو سبز مایل گردیده است پس حضرت امام حسن ع گریست و فرمود بتحقیق که صحیح است حدیث جد من در من و تو
بعد دست بگردن آنحضرت در آورده و بسیار گریستند آن دو بزرگوار و از آنجناب سؤال نمودند از آن حدیث فرمود خبر داد مرا جد من که چون
در شب معراج داخل بهشت شدم و گذشتم بر منازل اهل ایمان دیدم دو قصر عالی را که در مقابل یکدیگر بودند بر یک صفت یکی از زبرجد
سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ پس از جبرئیل سؤال نمودم که این دو قصر از کیست فرمود یکی از حسن است و دیگری از حسین گفتم ای جبرئیل
چرا بر یک رنگ نیستند پس جبرئیل ساکت شد و جوابی نگفت پس گفتم چرا جواب مرا نمیگوئی گفت از تو حیا میکنم گفتم از تو سؤال میکنم
بحق خدا که خبر ده مرا گفت اما سبزی قصر حسن از جهت آنستکه او بسبب زهر شهید میشود و در وقت موت رنگ او سبز خواهد شد و اما
سرخی قصر حسین بسبب اینستکه او را بقتل میرسانند و روی او سرخ خواهد شد بخون پس در آن هنگام هر دو برادر گریستند و
خروش و صدای گریه از حاضران بلند شد و سید نعمة الله در کتاب زهر الربیع نقل کرده است که یافتیم در نهر تستر یک سنگ کوچکی

که بر او

فرود آمدن پیغمبر از منبر بسقوط حسنین

بدر آوردن گریه آنحضرت رسول خدا را

خوردن رطب و بسته شدن نطفه فاطمه

یافتن سنگ در نهر تستر

که بر آورده بودند از حفاوها از زیر زمین که نوشته شده بود بر آن سنگ از رنگ همان سنگ بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابیطالب کتب دمه علی ارض حصبا و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی در وقتیکه حسین بن علی ابن ابیطالب کشته شد نوشته شد از خون بر ریگهای زمین که زود است که خواهند دانست کسانیکه
ظلم نموده اند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و شیخ بهاء الدین در کشکول خود نقل کرده است از پدرش حسین بن عبد الصمد
حارثی که یافته شد در مسجد کوفه نگین انگشتر عقیقی که نوشته شده بود انا در من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین یعنی منم در
بی که از آسمان مرا نثار نمودند در روزیکه تزویج مینمودند فاطمه را بجهة علی ابن ابیطالب ع کنت اصفی من اللجین بیاضا صبغنی
دماء نحر الحسین و من سفیده بودم از نقره خام و رنگ کرد مرا خون حلقوم حسین و از مناقب ابن شهر آشوب از ابن عباس مرویست که
گفت من نزد رسول خدا ص بودم و حسین بر ران راست آنحضرت نشسته بود و فرزندش ابرهیم بر ران چپ آنحضرت نشسته بود و
آنجناب یکدفعه حسین را میبوسید و یکدفعه ابرهیم را که ناگاه جبرئیل نازل شد بوحی از جانب پروردگار عالم چون از وحی فارغ
شد فرمود جبرئیل از جانب پروردگار من بنزد من آمد و گفت یا محمد خدای تو بر تو سلام میرساند و میفرماید نیستم من که این دو
فرزند را برای تو جمع نمایم پس یکی از ایشان را اختیار نما پس آنحضرت نظر نمود بسوی ابرهیم و گریست و نظر نمود بسوی حسین و
گریست و فرمود مادر ابرهیم کنیز است و اگر بمیرد غیر از من کسی محزون نمیشود و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است پسر عم من
گوشت و خون من است و اگر حسین بمیرد دخترم محزون میگردد و پسر عمم محزون میشود و من نیز محزون میگردم برادر من اختیار
کردم حزن خودم را بر حزن ایشان ای جبرئیل قبض شود روح ابرهیم او را فدای حسین کردم بعد از سه روز حضرت ابرهیم رحلت
نمود چون حضور رسول حضرت امام حسین را میدید که می آید او را بسینه می چسبانید و میبوسید او و دندانهای او را میمکید
و میفرمود فدای کسی شوم که فدا نمودم از برای او فرزند خود ابرهیم را و در امالی صدوق مرویست که شخصی از عبد الله بن عمر سؤال
نمود از خون پشه یعنی کشتن او در حالت احرام پرسید پس گفت از اهل عراقم گفت نظر نمائید بسوی این مرد که سؤال میکند
از من از خون پشه و حال آنکه کشتند فرزند رسول خدا را و شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود حسن و حسین دو ریحانه من میباشند
در دنیا و آخرت و ایضا از حذیفه بن یمان مرویست که دیدم رسول خدا را که دست حسین بن علی را گرفته بود و میفرمود ای گروه
مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید او را قسم بآنکسیکه جان من در ید قدرت او است که حسین در بهشت است و دوستان او
در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشت میباشند و در کامل الزیاره از ابی ذر روایت کرده است که گفت دیدم رسول
خدا را که میبوسید حسین بن علی را و میفرمود کسیکه دوست بدارد حسن و حسین را و ذریه ایشان را مخلصا برای رضای خدا نمیگیرد
حرارت آتش روی او را هر چند گناه او بعدد ریگهای بیابان بوده باشد مگر اینکه گناهی باشد که او را از ایمان بیرون برده و در
کتاب [illegible] مسند [illegible] مرویست که روزی حضرت امام حسین را بنزد رسول خدا بردند پس آنحضرت او را در دامن خود نشانید
پس آنجناب بول نمود در دامن آنحضرت پس شخصی خواست که او را بر دارد آنحضرت فرمود لا تزرموا ابنی بول طفلم را قطع مکنید
بعد آبی طلبید و بر آن بول ریخت و در کتاب ملهوف از ام الفضل زوجه عباس روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع را
بخدمت رسول خدا ص بردم و در دامن آنحضرت نشانیدم پس آنجناب بول کرد و قطره از بول او بر جامه آنحضرت چکید پس بعضی از
بدن او را بدو انگشت خود فشردم پس آنجناب بگریه در آمد پس حضرت رسول فرمود مهلا یا ام الفضل فهذا ثوبی یغسل وقد
اوجعت ابنی یعنی آرام باش ای ام الفضل این جامه من شسته میشود و تو بدرد آوردی طفلم را پس آنجناب را واگذاشتم در دامن
آنحضرت و برخواستم که ببینم او را چون باو رسیدم دیدم که حضرت رسول میگرید عرض کردم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود
جبرئیل فرود آمد و خبر داد مرا که امت من بقتل میآورند این فرزند مرا و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام حسین ع دیر با
مردم در بسخن آمد روزی حضرت رسول خدا ص او را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که
موافقت کند درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه هفت مرتبه تکبیر گفت و در مرتبه هفتم امام حسین درست گفت و باین
سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و از مناقب ابن شهر آشوب مرویست که ابی رافع گفت روزی که حضرت امام حسین طفل بود
من با او بازی میکردم ببازی گلوله که کودکان چنگی میکنند و گلوله سنگ را می اندازند اگر بگلوله واقع شد غالب است والا
مغلوب اگر من بر او غالب میشدم میگفتم مرا بدوش خود بردار میفرمود آیا سوار میشوی بر دوشی که بر داشته است او را رسول خدا
پس من دست میکشیدم چون بر من غالب میشد میگفتم من تو را بر نمیدارم چنانچه تو مرا بر نداشتی میفرمود آیا راضی نیستی که بر دا

بدیعی را که بود داشته است از رسول خدا پس او را بدوش میگرفتیم و در مناقب از عبد العزیز روایت کرده است که جماعتی آمدند بخدمت
حضرت امام حسین ع و عرض کردند که خبر ده ما را بفضائل شما فرمود شما طاقت نمی آورید بر حمل آن شما از من دور شوید تا ببعضی از شما
اشاره نمایم پس اگر طاقت آورد خبر میدهم شما را پس آن جماعت دور شدند و آنحضرت با بعضی از ایشان سخنی فرمود که واله و متحیر
گردید و بیهوش شد متحیر بود و جواب احدی را نمیگفت پس آن جماعت مراجعت نمودند و از عیون المعجزات بسند از حضرت صادق از پدرش
از جدش علیهم السلم روایت کرده است که وقتی اهل کوفه بخدمت امیر المؤمنین ع آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند
ما طلب باران نما پس حضرت با امام حسین ع فرمود برخیز و طلب باران نما پس آنجناب برخواست و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و
درود بر حضرت رسول ص فرستاد و دعائی که نهایت فصاحت و بلاغت انشاء فرمود و طلب باران از برای مردم نمود و هنوز از دعا فارغ
نشده بود که باران از آسمان فرو ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت دره ها و تلها را دیدم که آب بر آنها موج میزد
بعضی بر بعضی و از منتخب از ابن عباس مرویست که وقتی در شهر مدینه از کمی آب مسلمانان بدرد تشنگی مبتلا شدند پس فاطمه زهرا
حسنین را بخدمت حضرت رسول آورد و عرض کرد ای پدر دو فرزند من حسن و حسین صغیرند و متحمل تشنگی نمیشوند پس
آنحضرت امام حسن را طلبید و زبان خود را در دهان او گذاشت و آنقدر مکید تا سیراب شد بعد حضرت امام حسین را طلبید
و زبان خود را در دهان او گذاشت و آنجناب نیز آنقدر مکید تا سیراب شد چون آن دو بزرگوار سیراب شدند ایشان را برد و
در پهلوی خود نشانید و شروع نمود ببوسیدن ایشان یکدفعه امام حسن را میبوسید و دفعه دیگر امام حسین را بعد میکشید
زبان مبارک خود را در دهان ایشان و آنحضرت با ایشان در عیش و سرور بودند که جبرئیل فرود آمد بتهنیت از جانب رب
جلیل و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این فرزند تو حسن بزهر شهید خواهد شد در حالتیکه مظلوم
است و این فرزند تو حسین شهید خواهد شد در حالتی که تشنه است حضرت فرمود ای برادر من جبرئیل که خواهد کرد این عمل را
با ایشان جبرئیل عرض کرد گروهی از بنی امیه که گمان میکنند که از امت تو میباشند بقتل میآورند فرزندان صغیر صفی تو را و
ذریه تو را از وطن خود دور میکنند حضرت فرمود ای جبرئیل آیا رستگار میشوند امتی که این عمل را نسبت بذریه من کنند گفت
نه بخدا سوگند بلکه مبتلا میگرداند حقتعالی دلهای ایشان را بکینه یکدیگر بقتل آورد اولاد ایشان را و بریزد خونهای ایشان را و زنان
بدل کند زنهای ایشان را و از برای ایشان است در آخرت عذاب دردناک و طعام ایشان را از زقوم جهنم است و آب ایشان از صدید
است و در جحیم در عذاب الهی معذب بند و گفته میشود از برای جهنم که آیا سیر شدی میگوید آیا زیاد کننده هست بعد جبرئیل گفت
یا محمد بدرستیکه خدا احمد کرده است بر نفس خود نزد هلاک شدن ظالمان و فرموده است فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد
لله رب العالمین پس حضرت رسول پیوسته یکدفعه نظر میکرد بامام حسن و یکدفعه بامام حسین و اشک از دیدهای مبارکش جاری
بود و میفرمود خدا لعنت کند قاتل شما را و لعنت کند هر کسیکه حق شما را غصب نموده است از اولین و آخرین و از بصائر الدرجات
از صالح بن میثم اسدی مرویست که من و عبایة بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم و او زنی بود که روی او از کثرت سجود محترق گردیده
بود حبابه گفت ای حبابه این شخص پسر برادر تست گفت کدام برادر من گفت صالح بن میثم حبابه گفت بخدا سوگند پسر برادر
من است از روی حق ای پسر برادر من خبر میدهم ترا بحدیثی از حسین بن علی علیهما السلم صالح بن میثم گفت بفرما ای عمه
حبابه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه درد مبتلا و چشم من برص بهم رسید و گران آمد بر من و چند روزی بزیارت
حضرت نرفتم پس آنحضرت از احوال من جویا شد گفتند علتی بهم رسیده و چشم او حادث شده است پس با اصحاب خود فرمود برخیزید برویم بزیارت
او پس آنحضرت با اصحاب بمنزل من تشریف آوردند من در همین حال در مصلای خود بودم پس حضرت فرمود ای حبابه چه شد
که نزد من نیامدی عرض کردم یا ابن رسول الله این مرض که در روی من بهم رسیده است مانع شده است پس مقنعه را برداشتم پس
آنحضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت پس فرمود ای حبابه خدا را شکر کن که حقتعالی این مرض را از تو برداشت پس من
بسجده رفتم و شکر حقتعالی را بجا آوردم پس حضرت فرمود بردار سر خود را و در آینه خود نظر کن پس سر از سجده برداشتم چون نظر کردم
هیچ اثری از آن علت ندیدم پس حمد خدا را بجا آوردم و از کتاب خرایج از جابر مرویست که امام زین العابدین ع فرمود که اعرابی
بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند چون بسیاری از فضایل او را شنیده بود چون بنزدیکی مدینه رسید استمنا کرد
و داخل مدینه شد و چون بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت فرمود که ای اعرابی آیا حیا نمیکنی که بنزد امام خود میآئی و حال آنکه تو جنبی
پس فرمود شما معاشر عرب که روزی که داخل میشوید استمنا میکنید پس اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس بمجلس

بیرون رفت غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائلی که میخواست پرسید و از کتاب ثاقب از ابن عباس مرویست که هند مادر معاویه
از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام از حضرت رسول سؤال نما از تعبیر آن حضرت فرمود بعایشه بگو هند که خواب خود را بیان نماید هند گفت
دیدم که گویا آفتابی بالای سر من طلوع نمود و از آن آفتاب ماه سیاهی بیرون آمد پس حمله کرد آن ستاره سیاه بر آفتاب کوچکی که بیرون
آمده بود از آفتاب اول و او را فرو برد بسبب فرو بردن او آن آفتاب کوچک آفاق سیاه شد بعد دیدم ستارهائی که ظاهر شدند از
آسمان و ستارهای سیاهی ظاهر شدند در زمین و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید اشک از دیده مبارکش
جاری شد و فرمود ای هند بیرون برو ای دشمن خدا که حزنهای مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن
ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود خداوندا لعنت کن او را و لعنت کن نسل او را پس از آنحضرت سؤال شد از تعبیر آن خواب فرمود اما آفتاب
که طالع شد بر او علی ابن ابیطالب است و آن ماه سیاه که از فرج او بیرون آمد معاویه است که مفتون است بمحبت دنیا و فاسق است و منکر
است خدا را و آن ستاره سیاه که از ماه سیاه بیرون آمد بر آفتاب کوچک حمله کرد و فرو برد یزید بن معاویه است که شهید خواهد کرد
فرزند من حسین را پس در آن روز آفتاب خواهد گرفت و آفاق تاریک خواهد شد و آن ستارهای سیاهی که احاطه کرده بودند بر
زمین بنو امیه اند و از منتخب از ابن نحوی مرویست که هند ملعونه گفت در خواب دیدم آفتابی را که همه دنیا را بنور خود روشن کرده است و از
آن آفتاب ماهی متولد شد که همه دنیا را روشن کرد و از ماه دو ستاره متولد شد که مشرق و مغرب را روشن نمود بعد ظاهر شد ابر
سیاه تاریکی مانند شب تار و از آن ابر مار سیاه سفیدی متولد شد پس آن مار جست بر آن دو ستاره روشن و ایشان را فرو برد پس مردم
گریستند و تاسف خوردند بر آن دو ستاره و آنحضرت ص تفسیر نمود آن خواب را و فرمود آفتاب منم و ماه دختر من فاطمه است و دو ستاره حسن
و حسین اند و ابر سیاه معاویه است و مار مخطط یزید است و در کتاب بحار بسند از ابن ابی یعفور روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع
فرمود که وقتی رسول خدا ص در منزل حضرت فاطمه بودند و حضرت امام حسین ع را در دامن خود نشانیده بودند که ناگاه بگریه در آمد و
بسجده رفت بعد فرمود ای فاطمه ای دختر محمد بدرستیکه علی اعلی ظاهر گردید بجهت من در خانه تو در همین ساعت به نیکوترین صورتی و بهترین
هیئتی یعنی احداث صورت خوبی و هیئت پاکیزه نمود و گذاشت دست خود را بر سر حسین و فرمود ای محمد چه مولود مبارکیست بر او باد
برکات و صلوات و رحمت و رضای من و سخط و عذاب و خزی و نکال من بر کسی باد که بقتل آورد او را و عداوت و دشمنی نماید با او و منازعه
نماید با او و آگاه باش که او سید شهدا است از اولین و آخرین در دنیا و آخرت و سید جوانان اهل بهشت است و پدر او افضل است و بهتر
است سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را باینکه اوست علم هدایت و بزرگ اولیای من و محافظت کننده دین من و شاهد من است بر
خلق من و خازن علم من است و حجت من است بر اهل سموات و اهل ارضین و بر جن و انس و در کتاب بحار بسند از اعمش روایت کرده است که
حضرت صادق ع از پدرش از جدش علیهم السلم روایت کرده که رسول خدا ص فرمود که در شب معراج باسمان پنجم رسیدم و صورتی بنظر من
آمد چون ملاحظه نمودم صورت علی بن ابیطالب را دیدم پس گفتم ای جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت یا محمد ملائکه شایق شدند که
نظر نمایند بصورت علی پس عرض کردند ای پروردگار ما بنی آدم در دنیا هر صبح و شام لذت میبرند بنظر کردن بصورت علی بن
ابیطالب که حبیب حبیب تو محمد است و خلیفه و وصی و امین اوست پس بما نیز کرامت فرما که نظر نمائیم بصورت او بقدری که اهل دنیا
لذت میبرند بنظر کردن بصورت او پس حقتعالی از نور قدس خود مصور نمود صورت علی را پس علی ع در پیش روی ایشان است در هر شب
و روز زیارت میکنند او را و نظر مینمایند باو در هر صبح و شامی و اعمش از امام جعفر صادق از امام محمد باقر علیهما السلم روایت کرده که فرمود
چون ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد آن ضربت نیز واقع شد بر آن صورتیکه در آسمان است پس ملائکه در هر صبح و شامی نظر
میکنند بر آن صورت و لعنت میکنند بر ابن ملجم و چون حسین بن علی علیهما السلم شهید شد ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را برداشتند
و بالا بردند و بر پا داشتند او را با صورت علی در آسمان پنجم و هر وقتی که ملائکه فوج فوج فرود آیند در آسمانها پنجم و ملائکه تحت بالا روند در آسمان
پنجم از برای زیارت صورت علی و نظر کردن باو و بحسین بن علی در حالتیکه بخون آغشته است لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و قاتلین حسین
بن علی را تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت صادق فرمود که این حدیث از مکنون علم خداست اظهار مکن این امر را مگر برای اهل آن و از مناقب ابن
شهر آشوب و امالی شیخ صدوق از نیشابوری مرویست که نوحه کرد حضرت فاطمه ع را در خواب دید که آنحضرت بر سر قبر حضرت امام حسین ع ایستاده
است و فرمود این شعرها را بخوان ایها العینان فیضا واستهلا لا تغیضا یعنی ای دو چشم من اشکهای خود را در مصیبت حضرت
امام حسین ع جاری کنید و مانند قطرات باران شدید ببارید اشکهای خود را و گریه کنید و ابکیا بالطف میتا ترک الصدر رضیضا
و گریه کنید از برای شهیدی که در صحرای کربلا افتاده است و سینه او از سم ستوران خورد شده است لم امرضه قتیلا لا ولا

کان مریضا متوجه نشدم او را در وقت شهید شدن و نه قبل از شهید شدن در حالت مریض بود و ابن شهرآشوب بسند مخالفین از
ابن عباس و غیر او روایت کرده است که گفتند ما روزی در خدمت رسول خدا نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد
که مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا با این جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که
با این جام تحیت کنی علی و دو فرزندانش را و چون جام در کف دست حضرت رسول صلعم در آمد بقدرت حق تعالی بسخن آمد و سه مرتبه
الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوئید آن را و برسم تحیت بامیر المؤمنین ع
داد و چون بدست امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین آن را بوئید و برسم تحیت بحضرت امام حسن داد و چون بکف آنحضرت
بر آمد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن آن را
بوئید و برسم تحیت بحضرت امام حسین داد و چون بکف حضرت امام حسین در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت پناه داد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر آیه
پس آن جام در کف آنحضرت ناپدید شد و ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلعم نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر سر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست
ابوبکر ننشستی پس آن مرغ بقدرت الهی گفت که من بر زمینی نمی نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشند چگونه بر دستی بنشینم که معصیت
خدا بسیار کرده باشد و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول را
حالت وحی عارض شد و چون باز آمد فرمود ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبیده بود
که مرا سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و ابن بابویه و غیره
از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار را بعالیهای زینتها زینت
کنند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر میلی ثلث فرسخ است و یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در
جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین را بیاورند و حسن بر یکی از اینها بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت
دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد و از کشف الغمه از کتب مخالفان مرویست که آل محمد صلوات الله علیهم قطیفه
داشتند چون جبرئیل می آمد برای او میگستردند و بر روی آن مینشست و بر آن قطیفه غیر از جبرئیل کسی نمی نشست و چون باسمان میرفت قطیفه را
می پیچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او پرهای ریزه میریخت پس حضرت رسول آنها را جمع میکرد در تعویذ امام حسن و امام حسین
داخل میکرد و ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم رفتم دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را
بر پشت خود سوار کرده بود و میگفت که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما و در کشف الغمه از جابر روایت
کرده است که بخدمت حضرت رسول خدا صلعم رفتم دیدم که بچهار دست و پا راه میرود و حسن و حسین علیهما السلام را بر پشت خود سوار کرده
است و میفرماید خوب شتری است شتر شما و خوب سوارانید شما و در مناقب از عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب روایت کرده است که دیدم
حسن و حسین را بر دو دوش پیغمبر سوار کرده پس من گفتم خوب اسبی است از برای شما پس رسول خدا فرمود که خوب سوارانی هستند ایشان
مؤلف گوید در فصل هفتم ایراد نمودیم حدیث منتخب را در بیان آمدن لباس از برای حسنین و خواهش نمودن حسن رنگ سبز و حسین رنگ
سرخ را و مطلع شدم بر حدیث دیگری که خواهی شنید ولکن جرأت ننمودم در ایراد آن چون تمام آن را در کتب معتبره ندیده بودم ولکن بعد
از آنکه مطلع شدم بر حدیث ابن شهرآشوب و کشف الغمه و مناقب ان شاء الله جرأت من شد بر ایراد قبل حدیثی که ذکر خواهم نمود و آن حدیث
اینست که در بعضی از کتب مسطور است که ثقات روایت کرده اند که در یکی از اعیاد حسنین بنزد جد خود آمدند و عرض نمودند یا جداه
امروز روز عید است و اطفال عرب لباس نو دارند و ما بخدمت تو آمده ایم و عیدی میخواهیم از جناب شما نمیخواهیم مگر لباس نوی و در آن
وقت نزد آنحضرت لباسی نبود که لایق ایشان باشد پس آنحضرت متفکر گردید جبرئیل در آنحال نازل شد و دو حله سفید از بهشت آورد و
آنحضرت بسیار مسرور شد و فرمود ای سید جوانان اهل بهشت بیائید که خیاط قدرت بدست خود در عالم غیب بجهت شما جامه دوخته
پس چون دیدند که آن حله ها سفید است عرض کردند یا جداه اطفال عرب جامه های رنگین دارند و ما جامه رنگین میخواهیم حضرت بفکر فرو رفتند
ناگاه جبرئیل نازل شد گفت طشتی و ابریقی حاضر نمودند پس جبرئیل آب میریخت و پیغمبر بدست مبارک میمالید تا اینکه حله امام حسن سبز
شد چنانکه خواهش کرده بود و حله امام حسین مانند یاقوت سرخ شد چنانکه خواهش نموده بود و ایشان پوشیدند و بنزد مادر

خود رفتند

خود رفتند و پیغمبر بسیار مسرور شد و این حدیث ذیل اینست که صاحب این کتاب ذکر فرموده است با این عبارت و بروایتی که شهرت تمام دارد اینست
که امام حسن و امام حسین عرض کردند یا جد بزرگوار اطفال عرب ناقه ها دارند که بر آن سوار میشوند و ما نداریم و ما ناقه میخواهیم حضرت
فرمود ای جانان جد بیائید من ناقه شما میشوم پس یکی را گرفت بر دوش راست خود نشانید و دیگری را بر دوش چپ پس گفتند یا جداه
ناقه های اطفال مهار دارد که ایشان در دست میگیرند کو مهار ناقه ما رسول خدا صلعم یکی از گیسوهای خود را بدست امام حسن داد و یکی را
بدست امام حسین ع داد و فرمود این مهار ناقه شما عرض کردند یا جد بزرگوار شترهای اطفال عرب عف عف میکنند حضرت روی
مبارک را با امام حسن ع کرد و گفت العفو العفو و رو نمود با امام حسین ع و فرمود العفو العفو پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد
اگر بار دیگر چنین کنی انس خاموش میشود و چون در باطن سوره و الشمس ناقة الله اطلاق شده است بر امام چنانکه در اواخر کتاب
ان شاء الله ذکر خواهیم نمود پس وقوع این نوع حرکات از فخر کائنات بجهت بیان شرافت ایشان عجبی ندارد سیما بعد از ملاحظه اینکه مولا
ما حضرت امام جعفر صادق ع در بحار العلوم میفرماید ابی ابن الباقر و هو امام الحق و هو ابن العابد الامام بالصدق و هو
ابن الحسین بضعة نبی الثقلین ابن علی و اخی الحسن علیهما السلام و هو الذی رکب علی عنق رسول الله صلعم یوم العید و قال لرسولنا
قل یا جدی عف عف و هو صوت الابل و قال رسولنا صلی الله علیه و آله عف عف لرضائه و هما الشهیدان الامامان الفاضلان
العادلان ابنا سید الامة من الجن و الناس و الملک و هو امام الحق بالصدق من غیر واسطة بینه و بین رسولنا صلعم فان کنت من
نسب کذا فما هو قلته الا و هو حق و صدق من الله و رسوله و ما اخترعته من فؤادی الی آخر ما قال و این حدیث شریف دلالت
صریح است بر اینکه حضرت امام حسین ع در روز عید سوار شد بر گردن رسول خدا و عرض نمود ای جد من عف عف بگو آنحضرت بجهت
رضای او فرمود عف عف که صوت شتر است و از تفسیر ثعلبی از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول را مرضی عارض شد پس جبرئیل
طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول صلعم خواست که از آن تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و از آن میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس مردی از اصحاب
داخل شد برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت این طعامی است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند
پیغمبر و از بعضی از کتب معتبره از ابن عباس مرویست که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برسم تحیت برای آنحضرت آورد پس
حضرت آن را بوئید و بعلی بن ابیطالب علیه السلام داد پس حضرت علی بن ابیطالب آن را بوئید و بحضرت رسول داد پس حضرت رسول آن را بامام
حسن ع داد پس آنحضرت آن را بوئید و بحضرت رسول صلعم داد و آنحضرت آن را بحضرت امام حسین ع داد و حضرت امام حسین آن را بوئید و بحضرت
رسول داد و آنحضرت آن را بحضرت فاطمه ع داد و حضرت فاطمه آن را بوئید و بحضرت رسول داد پس حضرت آن را بوئید و بحضرت امیر
المؤمنین داد چون حضرت امیر المؤمنین خواست که آن را رد کند بحضرت رسول که از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع
گردید تا آسمان اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی
مرتضی و فاطمه زهراء و حسن و حسین فرزندهای رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عبد الله زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک
بدیگری حواله کردند اعرابی گفت هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی کسی را که
این مسئله را داند برو بنزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان
رفت و مسئله خود را عرض کرد و جواب شافی شنید خطاب کرد با عبد الله و عمرو شعری چند ذکر کرد که مضمون یکی از آنها اینست که
حق تعالی خداوندی شما را داد و نقل کرده اند از برای حسن و حسین و ایضا روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام
بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار کنند که تو وضو را
نمیدانی و او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک میگفتند من وضو را بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان
ما حاکم باش و ببین که کدام یک وضو را بهتر میسازیم چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد عرض کرد شما هر دو وضو را نیکو
میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و در آن وقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم
بر دست شما و ایضا روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام حسن ع حاضر بود حضرت امام حسین ع برای تعظیم او سخن نمیگفت و
ابن شاذان باسناد خود از زاذان از سلمان روایت کرده است که وقتی بخدمت رسول خدا صلعم رسیدم و سلام کردم و بعد بخدمت حضرت

فاطمه تسبیح کم فرمود پس با عبد الله این دو طفل من حسن و حسین گرسنه اند و میگریند و تو ایشانرا بگیر و بخدمت حضرت رسالت
مآب ببر سلمان میگوید من دست ایشانرا گرفتم و ایشانرا برداشتم و بخدمت حضرت رسول بردم فرمود چه چیز میشود شمارا ای
دو حبیب من عرض کردند طعام میخواهیم ای رسول خدا پس حضرت رسول سه مرتبه فرمود اللهم اطعمهما یعنی خداوندا طعام نما
ایشانرا چون نظر کردم دیدم که طبقی در دست رسول خداست که سفیدتر است از برف و شیرین تر است از عسل و نرم تر است از مسکه پس حضرت
بانگشت ابهام خود آنرا دو نیم کرد نیمی بحضرت امام حسن داد و نیمی بحضرت امام حسین و من بسوی ایشان نظر میکردم پس حضرت رسول
بمن فرمود شاید تو نیز میخواهی عرض کردم بلی فرمود ای سلمان این از میوهای بهشت است نمیخورد از آن احدی تا اینکه از حساب فارغ
شود و روایت کرده است عبد الحمید بن میکائیل از یوسف بن منصور تا اینکه سند را رسانیده است بعایشه که گفت نبی رسول
خدا گرسنه بود و چیزی نبود که تناول فرماید پس بمن فرمود ردای مرا بیاور عرض کردم بکجا میروی فرمود بنزد فاطمه دختر
خود تا اینکه نظر کنم بسوی حسن و حسین و گرسنگی من از این سبب تخفیف یابد پس بیرون شد تا اینکه وارد خانه فاطمه شد پس فرمود
یا فاطمه کجا اند دو فرزند من حضرت فاطمه عرض کرد یا رسول الله از درد گرسنگی بیرون رفتند با دیده گریان پس انحضرت در طلب
ایشان بیرون رفت در اثنای راه ملاقات نمود با ابی درداء فرمود یا ابا درداء دو فرزند مرا ندیدی عرض کرد بلی یا رسول الله ایشان در سایه
دیوار بنی جدعان خوابیده اند پس حضرت پیغمبر روانه شد تا بانجا رسید و ایشانرا بسینه خود چسبانید و ایشان گریه میکردند و
انحضرت اشک چشم ایشانرا پاک میکرد پس ابو درداء عرض کرد مرا رخصت نما که ایشانرا بردارم حضرت رسول فرمود ای ابو درداء
بگذار اشک چشم ایشان بر زمین بریزد باقی میماند گرسنگی در امت من تا روز قیامت بعد انحضرت آن دو بزرگوار را برداشت
ایشان از گرسنگی گریه میکردند و انحضرت نیز گریه میکرد که جبرئیل نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد رب العزة جل جلاله
بر تو سلام میرساند و میفرماید چرا چنین جزع مینمائی حضرت رسول فرمود ای جبرئیل گریه من از روی جزع نیست بلکه میگریم بسبب
خواری دنیا جبرئیل گفت حقتعالی میفرماید اگر میخواهی میگردانم تو را که کوه احد را طلا کنم و هیچ کم نگردد از قدر تو در نزد من حضرت
رسول گفت نه جبرئیل عرض کرد یا محمد طلب نما آن کاسه چوبی را که در ناحیه خانه سرا دیوی که اشکسته است پس حضرت رسول
آن کاسه چوبی را طلب نمود چون کاسه را برداشتند دیدند که در میان آن ترید و گوشت بسیاری جبرئیل عرض کرد بخور ای محمد و اطعام
نما دو فرزند و اهل بیت خود را پس همه ایشان از آن طعام تناول فرمودند تا اینکه سیر شدند و هیچ از آن کم نشد پس میبینم من ظرف چوبینرا
که برکت آن عظیم تر باشد از این ظرف که آن ظرف بالا رفت حضرت رسول فرمود قسم بانکسیکه بحق که اگر ساکت میشدی هر اینه این ظرف را
فقرا امت من دست بدست میگردانیدند تا روز قیامت و در خبر هست که ابن عباس رکاب حسنین را گرفته بود و ایشان
سوار میکرد و جای ایشانرا درست میکرد که مدرک بن ابی زیاد باو گفت تو استی با وجود این رکاب ایشانرا میگیری ابن عباس گفت ای احمق
نمیدانی ایشان کیستند ایشان دو فرزند رسول خدا میباشند آیا نیست از جمله چیزهائیکه خدا انعام کرده است بر من که بگیرم رکاب ایشانرا
و جای ایشانرا درست کنم و در مناقب ابن شهر آشوب از محمد بن علی ع مرویست که مردی در حیوة رسول خدا گناهی کرد پس پنهان شد تا اینکه
امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در راهی یافت پس ایشانرا بر دوش خود نشانید و بخدمت رسول خدا رفت و عرض کرد یا رسول الله من
پناه آورده ام بخدا و باین دو بزرگوار پس حضرت رسول آنقدر خندید تا اینکه دست خود را بدهان خود گرفت بعد فرمود که ای مرد برو که تو
آزادی و فرمود از برای حسن و حسین که شفاعت شمارا در حق این مرد قبول کردم چه دو جوانی میباشید پس این آیه نازل شد ولو
انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما یعنی اگر ایشان در وقتی که ظلم کردند بنفسهای
خود بیایند بنزد تو و استغفار نمایند و رسول از برای ایشان هر اینه بیابند خدا را قبول توبه کننده و رحم کننده و در تحفة المجالس
مرویست که روزی امیر المؤمنین ع در خانه نشسته بودند حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام طفل بودند یکی چهار سال
داشت و یکی سه سال یکی بر زانوی راست انحضرت نشسته بود و دیگری بر زانوی چپ انحضرت امام حسن گفت ای پدر بزرگوار شرم
میدارم که بر زبانی که یکی گفته باشم دو بگویم که دوئی شرکست و شرک کفر است و مقام کافر دوزخ است و مرتبه توحید که یکتائی است
تعلق باهل ایمان دارد و محل اهل ایمان بهشت است چون حضرت امیر المؤمنین ع این سخن را شنید بسیار خوشوقت شد و روی
امام حسن ع را بوسید بعد از آن امام حسین ع گفت ای پدر بزرگوار دو دوستی چگونه در یک دل صورت بندد دنیا دوستی خالق چگونه
دوستی مخلوق جمع شود چگونه با این شرکت طریق حقیقت و صدق و اخلاص و یقین درست باشد حضرت امیر المؤمنین ع از
استماع این سخن تعجب کرد و امام حسین را بوسید و از روی زانوی خود بر زمین نشانید و انجناب این سخنانرا بخدمت حضرت

رسالت مآب عرض کرد او نیز حضرت امام حسین را بوسید و فرمود ای فرزند شما را دوست صورت داریم و حق سبحانه و تعالی را دوستی معنوی
وایضا از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی اعرابی نزد حضرت امام حسین ع آمد و عرض کرد دو شتری گم کرده ام در فلان
موضع و غیر از آن چیزی ندارم تو فرزند رسول خدائی پیدا کن گم کرده را بصاحبش برسان حضرت فرمود من نیز بتو نشان دهم بفلان
موضع برو شتر خود را ببینی که در برابر گرگ سیاهی ایستاده باشد اعرابی بتعجیل تمام روی بان موضع نهاد که انحضرت نشان داده بود چون بان موضع
رسید شتر خود را دید که گرگ سیاهی مانند کاهی در برابر وی ایستاده است اعرابی شتر را گرفته بخدمت انحضرت حاضر شد و عرض کرد ای
امام معصوم انچنان که فرموده بودی شتر خود را دیدم وایضا از شیخ حسن بصری روایت کرده است که مردی پیش ما آمد که مرا مسائل
شرعیه تعلیم دهید و ما را از صحبت او نفرت عظیمی بود زیرا که در وقت تکلم گند عظیمی از او ظاهر میشد که هیچ شامه را طاقت شنیدن آن
نبود و ما را شرم می آمد که سبب آن نتن را از وی بپرسیم آخر روزی از احوال سؤال کردیم اعرابی بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود
خبر دهم امام ادرسول نکنید بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردند تا لشکر امام حسین ع آب برندارند و هرکه
بجانب ما میآمد او را از آب منع میکردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و من بر تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب
طلبم نمییابم ناگاه دیدم که حضرت محمد مصطفی ص و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و بعضی از اکابر
صحابه بر لب حوض کوثر نشسته اند و برخی از یاران و اصحاب برپا ایستاده و جمعی از سقایان مردم را آب میدهند من نیز بحضرت رسول
رفتم و آب طلبیدم و حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس آب نداد تا سه نوبت من استغاثه کردم و هیچکس بفریاد من نرسید نوبت چهارم که فریاد
زدم حضرت رسالت فرمود که چرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله این شخص از آنهاست که بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان حضرت
امام حسین را آب نمیداد حضرت رسالت اسقوه قطرانا یعنی او را از قطران بیاشامید چون از آن قطران چشیدم و بیدار گشتم
این عفونت را با خود یافتم و هر چه میخورم قطران میشود و زیاده از آن موجب کراهت مردمان است شیخ حسن گفت تو پیکر دم مینا
پس او را عذر خواست و بعد از اندک زمانی بمرد وایضا از کتاب مرآت الجنان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت در
مسجد نشسته بود که حضرت فاطمه علیها السلام گریان اندر آمد حضرت رسول فرمود که گریان مباش چشم تو چرا گریانی عرض کرد ای
پدر بزرگوار صبر و قرار از من رفته و دلم از آتش حسرت سوخته ساعتی بهستاس کردن مشغول شدم چون بر سر گهواره رفتم حسین
خود را در گهواره ندیدم و چندانکه تفحص نمودم اثری از وی نیافتم سراسیمه بخدمت تو آمدم زود ترم از غم خلاص کن که بغایت
جگرم سوخته است و آرام ندارم مقارن اینحال جبرئیل در رسید و عرض کرد ای سید و سرور فاطمه را از من سلام رسان و بگو که خاطر
مبارک را فارغ دار که حسین بسلامت است و بشارت ده او را که حسین از مقربان درگاه احدیت است حضرت رسول فرمود که ای برادر
حسین از گهواره بکجا رفته بود قصه از برای من بیان کن تا خاطر فراهم گیرد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله روزی که من به تهنیت حسین
آمدم گروهی از ملائکه نیز با من رفاقت نموده بودند چون شرف ملازمت انحضرت را ادراک نمودند بمحل خود مراجعت کرده بمقربان
ملأ اعلی تفاخر و مباهات فرمودند مقربان بارگاه کبریا گفتند خداوندا هرگاه هیچ احدی بر ما افتخار نکرده ما را نیز رخصت ده تا بشرف زیارت
انحضرت مشرف شویم حقتعالی فرمود شما را رخصت نیست که از محل خود قدم بردارید پس مرا امر نمود تا حسین را از گهواره گشودم و بملأ
اعلی بردم تا مقربان درگاه الهی او را زیارت کنند پس ایشان او را زیارت کرده بدیدار او مبتهج و مزین گشتند و آرام یافتند من در
این ساعت حسین را آوردم و در گهواره خوابانیدم با صد هزار روح و راحت و نور و سرور و اکنون چون فرصت در دخانست فاطمه را از
علیه السلام این خبر بغایت مسرور و خوشحال گردید و در ساعت بخانه خود مراجعت نمود حسین را چون ماه شب چهارده در جای خود
خفته دید پس او را در بغل کشید و روی او را بوسید و شکر الهی را بجای آورد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور وایضا روایت کرده است که مردی در مدینه بود و در کمال غنا و توانگری بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و با انحضرت مشورت نمود که
میخواهم فلانه را که مال بسیار دارد بحباله خود در آورم حضرت فرمود اگر او را تزویج کنی خود پریشان و محتاج گردی و چند نوبت
بگذشت آن مرد مخالفت مشورت انحضرت نموده آن زن را تزویج کرده بعد از مدتی جمیع مال او تلف شد و در کمال فقر و احتیاج بماند
روزی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و بر آنچه کرده بود اظهار مذلت نمود حضرت فرمود من اول تو را منع کردم و تو خلاف آن کردی
اکنون مناسب حال تو آنست که فلانه را بعقد خود در آوری تا حقتعالی عوض ما فات را بتو رساند باید که نظر نکنی که این فقیر است پس آن مرد
بفرموده انحضرت عمل نمود بعد از اندک زمانی مال بسیار و نعمت بیشمار او را روزی گردید وایضا روایت کرده است از زید بن ارقم
که وقتی حضرت رسول ص هفت سنگ ریزه بر کف دست نهاد آن سنگ ریزه ها بر کف دست وی تسبیح گفتند پس آنها را بر دست امیر

المؤمنین ع نهاد تسبیح کردند پس بر دست امام حسن ع نهاد تسبیح کردند بعد از آن بر دست امام حسین ع نهاد تسبیح گفتند جماعتی از صحابه
بودند بر دست دیگران مینهادند هیچ نمیشنیدند عمر گفت یا رسول الله چگونه است که بر دست بعضی تسبیح میکنند و بر دست بعضی تسبیح نمیکنند
حضرت رسول فرمود ایشان بر دست پیغمبر کنند یا وصی پیغمبر و عترت پیغمبر معجزات جز انبیا و اوصیا و کسی دیگر را نمی شاید ایشان عترت
و اوصیاء منند و ایضا روایت کرده است که یکی از خلفای بنی مروان را فرزند نمیشد نذر کرد که اگر او را پسری خدا عطا فرماید زوار
حسین را در هر جا که ببیند بقتل آورد بعد از وفات اتفاقا پسری از او متولد شد خواست که بنذر خود وفا کند عمرش امان نداد پس وصیت بدو
بوی گفتند عزم کرد که زائران کربلا را هر جا که بیابد بقتل آورد شبی در واقعه دید که قیامت قیام نمود و جمعی از فرشتگان غل و زنجیر
بعضی را کشان کشان بدوزخ میکشند و هر یک از آن جماعت را بحضرت رسالت ص عرض میکنند و گناه او را بتفصیل میگویند و حضرت
امر میفرماید که او را بدوزخ برید پس از آن شخصی را بخدمت آنحضرت آوردند و گناه و قبایحش را شمردند که گناه او زیاده از جمیع
عاصیان بود و هیچ از معاصی و مناهی نبود مگر اینکه مرتکب آن گردیده بود حضرت فرمود اگر چه گناه او زیاده از جمیع خلایق است و
نامه او سیاه شده و حال او بغایت تباه است اما در و بلی کیفیتی هست که شما بر این اطلاع ندارید بنا بر این آتش دوزخ بر روی حرام
و شما او را بدوزخ نمیتوانید برد ایشان گفتند یا رسول الله این چه کیفیتیست که ما را بر آن اطلاع نیست فرمود روزی آن
شخص بصحرای کربلا میگذشت غباری از آن صحرا بر جسد او نشست و هر که غبار کربلا بر او نشیند آتش دوزخ بر او حرام است
فرشتها گفتند یا رسول الله چون او گناه عظیم دارد ما او را باین چشمه فرو بریم و بشوییم تا غبار کربلا از جسد او پاک شود و بعد از
آن او را بدوزخ بریم حضرت رسالت فرمود اگر چه بشستن غبار کربلا از جسد او زایل شود اما چشم و دیده او که بقبه و بارگاه فرزندم
امام حسین افتاده بشستن از او زایل نمیشود پس چگونه او را بدوزخ میبرید و کی آتش دوزخ او را خواهد سوخت پس فرشتگان
عذاب دست از وی برداشتند و ملائکه رحمت آمدند و او را بجنات داخل بهشت کردانیدند پس خلیفه بعد از مشاهده این واقعه مضطرب
از خواب بیدار شد و از قصد خود توبه نمود و خود بزیارت کربلا رفت و مردم را بزیارت آنحضرت بسیار ترغیب مینمود و در این انحصر
تا حیوة داشت کمال رعایت و خدمت بی نهایت میکرد و ایضا در آن کتاب مسطور است که در آثار آمده که روز قیامت بنده را حاضر
کنند که گناه بسیار کرده باشد چون نامه اعمال خود را بخواند خجل و شرمسار سر پیش افکند و محروم و ناامید کشته راه دوزخ را پیش
گیرد که ناگاه از جانب حضرت رب العزة ندا رسد که ای بنده شرمسار اگر چه گناه تو بسیار و جرم تو بیشمار است اما امانتی از تو نزد ما هست
توقف کن تا ما آن امانت را بتو بسپاریم پس فرشته که موکل است بر آن امانت بفرموده رب العزة آن امانت را تسلیم او کند چون بنده آن
امانت را بگشاید دری سفید در غایت صفا و نهایت درخشندگی و ضیا مشاهده کند که از ابریشم و حریر پیچیده باشند و رشته در آن
کرده باشند آن بنده گوید خداوندا کریما این امانت را کی بتو سپردم که در خزانه هیچ پادشاهی مثل آن نبوده و در دنیا کسی مثل آن
ندیده و نشنیده و مرا اصلا بر آن اطلاعی نیست پادشاه عالم جل جلاله فرماید که این امانت است که روزی که در دنیا رسیده
موضعی که ذکر مصیبت حسین بن علی ع را میکردند از شنیدن مصیبت و محنت آنحضرت متالم شده گریه کردی و چند قطره اشک از
چشم تو فرو چکید ما که خداوندیم نخواستیم که آن را ضایع کردانیم زیرا که نزد ما خاطر امام حسین بسیار عزیز است ما آن قطرها را جمع
کردیم و در صدف شرف پرورده بیم و از برای تو تا امروز محافظت نمودیم که در این حالت درماندگی و عاجزی و بیکسی بتو بسپاریم و
اگر چه نقد عبادتی نداری و سرمایه طاعتی بسیار از قیامت نیاورده اما بدین سرمایه که فی الحقیقه بهترین سرمایهاست تو را توانگر
و سرافراز کردانیم از برکت حسین اکنون این در را بمن بفروش هر قیمتی که میخواهی که قدر آن را بغیر از من کسی دیگر نمیداند پس انبیاء کرام را
حاضر سازند تا آن در را قیمت کنند اول آدم گوید خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش را از حرارت آفتاب قیامت نگاه داری
فرماید که قیمت کردی پس نوح گوید که قیمتش آنست که او را از حرارت تشنگی وامانده گی قیامت نگاه داری حقتعالی میفرماید که قیمت
کردی حضرت ابراهیم گوید خداوندا قیمتش آنست که حساب را بر صاحبش آسان کردانی و در سایه عرش او را جای دهی همچنین هر یک
از انبیا آن در را قیمتی نمایند حضرت عرض کنند که کریما این بنده فقیر این در را از جهت دوستی فرزند دلبندم حسین مظلوم اندوخته
و حاضر است خود قیمت نماید پس خطاب رسد که یا حسین ای برگزیده رسول ثقلین هر چه تو قیمت نمایی ما که خداوندیم
خریداریم فرمایم حضرت امام حسین فرماید کریما رحیما این در بس نفیس است و با قیمت است که حضرت خداوند میل خریداری
مینماید اکنون من این در را بقیمت تمام قیمت مینمایم پادشاه عالم فرماید که هر چه تو بیشتر قیمت کنی ما بیشتر خریداریم امام حسین
فرماید قیمت آن در آنست که حسنات صاحبش را آسان کردانی و از صراط بگذرانی و از تشنگی قیامت او را نگاه داری و او دست بدیم

او را شراب حوض کوثر بچشانی و از ثواب شهدا او را بهره مند کردانی و در بهشت او را فیوض کنی و بنعیم مقیمش برسانی حضرت عزت فرماید که ای حسین
این در را بآن قیمتی که کردی خریدیم و از تو قبول کردیم و صاحبش را با و بخشیدیم از هر دری که خواهی او را داخل بهشت کن و همچنین هر که بر
غریبی و بیکسی و شهیدی تو گریه کرده باشد شفاعت تو را در حق همه قبول کنیم و همه را بتو بخشیم و اشک چشم همه را باین قیمت خریداریم
و ایضا در آن کتاب مذکور است که در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و خمار و مدت عمر خود را در اعمال قبیحه تلف کرده بود و مال بسیار
داشت چون وقت اجل او رسید وصیت کرد که چون موت مرا در یابد مرا غسل دهید و کفن کنید و مرا در نجف اشرف دفن کنید شاید که
از برکت حضرت امیر المؤمنین ع حقتعالی از گناهان من در گذرد و مرا بآنحضرت ببخشد این بگفت و جان بحق تسلیم کرد خویشان و اقربای او
بوصیت او عمل نموده بعد از غسل و تکفین نعش او را برداشته متوجه نجف اشرف شدند خدمه آنحضرت در آن شب خواب دیدند که آنجناب
مرقد منور حاضر شد و جمیع خدام را طلبید و فرمود که فردا صبح مرده فاسقی را در تابوت نهاده باینجا خواهند آورد باید که شما مانع
شوید و نگذارید که او را در نجف دفن نمایند که گناه او از عدد ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران بیشتر است این بگفت
و ناپدید شد چون صبح شد جمیع خدمه حاضر شدند و قصه خواب خود را بیکدیگر بیان کردند همه یک طریق خواب دیده بودند پس برخ
خواستند و چوبها و سنگها بدست گرفتند و بیرون رفتند و بر دروازه بانتظار نشستند و بسیار طول کشید که کسی پیدا نشد بر گشتند
متفکر بودند که چرا این واقعه بعمل نیامد قضا را آن جماعتی که تابوت همراه ایشان بود در آن شب راه گم کردند و بیابان کربلای معلی افتادند
و چون روز شد براه نجف اشرف افتادند و روانه شدند و چون شب دیگر شد خدمه حضرت امیر المؤمنین ع آنحضرت را در خواب دیدند که
خدمه را طلبید و فرمود فردا چون صبح شود همه شما بیرون روید و آن تابوت را که شب پیش شما را منع کردم با اعزاز و اکرام هر چه تمامتر
با شکوه او برید و ساعتی در روضه ما بگذارید و بعد از آن او را در بهترین جایی دفن کنید ایشان از استماع این سخن منافی تعجب
نمودند و بخدمت آنحضرت عرض کردند که شب گذشته ما را منع فرمودی و امشب بخلاف آن در کمال شفقت و مهربانی امر فرمودی
آیا در آن چه سر است که ما نمی فهمیم آنحضرت فرمود که شب گذشته آن جماعت راه گم کردند و بصحرای کربلا افتادند باد خاک کربلا را بتابوت
او رسانید از برکت خاک کربلا و از برای خاطر فرزندم حسین حقتعالی از جمیع تقصیرات و گذشته گناهان وی در گذشت و بر او
رحمت کرد پس خدمه جمله بیدار شدند و چون صبح شد از شهر بیرون رفتند و بعد از ساعتی آن تابوت را آوردند پس بتعظیم و احترام
تمام او را بروضه مقدسه آنحضرت بردند و او را در بهترین مکانی دفن کردند و صورت واقعه خود را بتفصیل بآن جماعت نقل کردند
فصل هفتم در بیان حدیث مفضل و شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت سؤال کردم
از حضرت امام جعفر صادق ع که آیا آن امامی که مردم انتظار ظهور او را میکشند و امید فرج او را دارند و هستند یعنی مهدی صاحب الزمان
وقت معلوم معینی برای خروج آنحضرت است فرمود که حقتعالی ابا نموده از اینکه برای ظهور مهدی ما علیه السلام وقتی معین قرار دهد خود را
با خدا در علم غیب شریک کردانیده است و دعوای اطلاع بر اسرار الهی کرده است مفضل گفت ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای
ظهور آنحضرت فرمود که بی خبر ظاهر کردد و نامش بلند شود و امرش هویدا کردد و از آسمان منادی باسم و کنیت و نسبش ندا کند
تا آنکه حجت شناختنا و بر خلق تمام شود تا بآن حجتی که ما بر خلق ظاهر ساخته ایم و قصها و احوالش را بیان کرده ایم و نام و نسب و کنیتش را
برای تمام مردم ظاهر کرده ایم که نام و کنیتش مثل نام و کنیت جد اوست که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی حقتعالی فرستاد
پیغمبرش را بهدایت و دین حق تا او را غالب کرداند بر همه دینها و هر چند که اهل شرک نخواهند باشند تنها که بجز شرک نخواهند کرد و در آیه دیگر
فرموده است و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله یعنی قتال کنید با کافران تا اینکه در زمین فتنه و کفر نباشد و بود
باشد همه از برای خدا پس فرمود که والله ای مفضل بر دارد جمیع ملتها و دینها و اختلاف را و همه دین یک دین حق بر کردد و از هیچکس بغیر
دین حق قبول نکنند چنانچه حقتعالی فرموده است و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب
نماید غیر اسلام را دینی پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد مفضل پرسید که در آن ایام عیبت آنحضرت با که مخاطبه خواهد
فرمود که با او سخن خواهد گفت فرمود که ملائکه مؤمنان از جن و امر و نهیش بیرون خواهد آمد بسوی معتمدان و نایبان آنحضرت که
بشیعیانش برسانند والله ای مفضل گویا می بینم آنحضرت را که داخل مکه شود و برد حضرت رسالت پناه را در بر و عمامه زردی بر سر داشته
باشد و در پاهایش نعلین حضرت رسول و بر دستش عصای آنحضرت بوده باشد و بزی چند در پیش افکنده باشد تا کسی او را نشناسد
و باین هیئت بیاید بنزد خانه کعبه تنها و بی زینتی چون شب در آید و دیدها بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر او
نازل شوند پس جبرئیل گوید ای آقای من سخن تو مقبول است و امر تو جاری است پس حضرت صاحب الامر دست بر روی مبارک کشد و گوید

حمد وسپاس خداوند براسزاست که وعدهٔ ما را راست گردانید و زمین بهشت را بما میراث داد که هرجا که خواهیم قرار گیریم پس نیکو مزدیست
مزد کارکنان برای خدا پس بایستند در میان رکن حجر الاسود و مقام ابرهیم و بصدای بلند ندا کنند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان
من و آنها که حقتعالی ایشانرا برای یاری ما ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین بیائید بسوی من پس حقتعالی صدای آنحضرت را
برساند بایشان در هرجای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم و بهر حالی که بوده باشند پس بشنوند همه بیک آواز و همگی متوجه خدمت
آنحضرت شوند و بیک چشم زدن همه حاضر شوند نزد آنحضرت در میان رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی
آسمان که هر مؤمنی که بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد و آن نور در میان خانهای مؤمنان در آید و خانهای ایشان بآن فرح یابد
اما ندانند که قائم آل محمد ظاهر گردیده است پس چون صبح شود سیصد و سیزده تن که بطی الارض از اطراف عالم بخدمت آنحضرت حاضر
شده اند همه در خدمتش ایستاده باشند پس پشت بکعبه دهد و دست خود را بگشاید و مانند دست حضرت موسی عالم را روشن کند
پس گوید هرکه باین دست بیعت کند چنان است که با خدا بیعت کرده است پس اول کسیکه دستش را ببوسد و بیعت کند جبرئیل باشد
پس سایر ملائکه بیعت نمایند پس نجیبان جن بشرف بیعت برسند پس سیصد و سیزده تن نقبا بمتابعت اقرار کنند آنگاه مردم مکه
فریاد بر آورند که کیست این شخص که در جانب مکه ظاهر شده است و چه جماعتند اینها که با اویند پس بعضی گویند که همان صاحب
بزهاست که داخل مکه شد گویند که هیچکس از اصحابش را میشناسید گویند نمیشناسیم هیچیک را مگر چهار کس از اهل مکه و چهار کس از اهل
مدینه که اینها را بنام و نسب میشناسیم و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی باواز
بلند ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و بنام و کنیت جدش او را یاد کنند و نسب او را بامام
حسن پدرش امام یازدهم و پدران دیگرش را بشمارد تا بحسین بن علی علیهما السلام با او بیعت نمائید تا هدایت بیابید و مخالفت امر او
منمائید که گمراه میشوید پس اول کسیکه این ندا را لبیک میگویند و اجابت میکنند ملائکه اند پس مؤمنان جن پس سیصد و سیزده نفر
که نقبای آنحضرت اند میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی از خلایق نمیماند مگر آنکه آن صدا را میشنوند و متوجه
میشوند خلایق از شهرها و بیابانها پس چون نزدیک غروب آفتاب شود از مغرب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی الیابس
ظاهر شده است و او عثمان بن عنبسه است از فرزندان یزید بن معاویه است علیهم اللعنة با او بیعت کنید تا هدایت یابید و مخالفت
نکنید که گمراه شوید پس ملائکه و جن و نقبا همه او را تکذیب کنند و دانند که او شیطان است و گویند شنیدیم اما باور نکردیم پس هر
صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد بندای آخر از راه برود و آقای ما حضرت صاحب الامر ع پشت بکعبه داده بگوید هر که خواهد نظر کند
بآدم و شیث پس نوح و سام و ابرهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن و هر که خواهد نظر کند بمحمد و علی و
فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریه حسین ع پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد من است و آنچه اینها مصلحت
ندانسته اند و خبر نداده اند من خبر میدهم و هرکه کتب آسمان و صحف پیغمبران را میخواهد بیاید و از من بشنود پس ابتدا کند و صحف آدم
و شیث را بخواند امت آدم و شیث گویند اینست والله صحف آدم و شیث که تغییری در آن راه نیافته است و خواند بر ما از آن صحف آنچه
نمیدانستیم پس بخواند صحف نوح و صحف ابرهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود علیهم السلام را پس علمای آن ملتها همه شهادت
دهند که اینست آن کتابها بنحوی که از آسمان نازل شده و تغییر نیافته است و آنچه از ما فوت شده بود و بما نرسیده بود همه را بر ما خواند پس بخواند
قرآن را بنحوی که حقتعالی بر حضرت رسول ص نازل ساخته بی آنکه تغییر و تبدیلی شده باشد بعد شخصی میآید بخدمت آنحضرت که رو و پشتش بجانب
پشت گشته باشد و بگوید ای آقای من بشیرم امر کرد مرا ملکی از ملائکه که بخدمت تو بیایم و تو را بشارت دهم بهلاک شدن لشکر سفیانی پس حضرت
فرماید که قصه خود و برادرت را برای مردم نقل کن بشیر گوید من و برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از
دمشق تا زوراء و کوفه را خراب کردیم و مدینه را خراب کردیم و منبر را برهم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس
بیرون آمدیم از مدینه و مجموع لشکر ما سیصد هزار کس بودند و متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم چون بصحرای
بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است در آخر شب فرود آمدیم پس صدائی شنیدیم که ای بیدا هلاک کن این گروه ستمکار را
پس زمین شکافته شد و تمام لشکر را با چهارپایان و اموال و اسباب فرو برد و کسی بر روی زمین نماند غیر از من و برادرم ناگاه ملکی بنزد
ما آمد و روهای ما را به پشت برگردانید چنانچه می بینی پس به برادرم گفت ای نذیر برو بنزد سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان
از ظاهر شدن مهدی آل محمد علیهم السلام و خبر ده او را که خدا لشکرش را هلاک گردانید در بیدا و با من گفت که ای بشیر ملحق شو بحضرت
مهدی ع در مکه و او را بشارت ده بهلاک شدن ظالمان و توبه کن بر دست آنحضرت که توبه تو را قبول میفرماید پس حضرت دست

مبارکرا

مبارک را بر روی بشیر بمالد و بحالت اولی برگردد و با حضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت بماند مفضل پرسید که ای آقای من ملائکه
و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد فرمود که بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانکه مردی با یاران و با اهل خود
صحبت دارد مفضل پرسید ای سید من ملائکه و جن میروند با او فرمود که بلی والله ای مفضل و آنحضرت با آن گروه فرود خواهند آمد در میان
هجرت مابین نجف و کوفه و عدد اصحابش در آن وقت چهل و شش هزار از ملائکه خواهد بود و شش هزار از جن و بروایتی چهل و شش
هزار از جن و خدا باین لشکر او را نصرت خواهد داد مفضل پرسید که آنحضرت با اهل مکه چه خواهد کرد فرمود میخواند ایشانرا بحکمت
و موعظه نیکو پس اطاعتش نمایند و شخصی از اهل بیت خود را بر ایشان خلیفه نماید و بیرون آید و متوجه مدینه شود مفضل پرسید
که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود که خراب میکند و از بنائی که حضرت ابرهیم و اسمعیل گذاشته بودند بنا میکند و از نو میسازد
و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب میکند و مسجد کوفه را خراب میکند و از اساس اولش بنا میکند و قصر
کوفه را خراب میکند ملعون است ملعون است کسیکه آنرا بنا نهاده مفضل پرسید که در مکه اقامت خواهد نمود فرمود نه ای مفضل بلکه شخصی
از اهل خود را در آنجا جانشین خواهد کرد و چون بیرون آید اهل مکه خلیفه آنحضرت را بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی ایشان
معاودت نماید پس بیایند بخدمت آنحضرت سر در پیش افکنده و گریان و تضرع کنند و گویند ای مهدی آل محمد توبه میکنیم توبه
ما را قبول نما پس ایشانرا پند دهد و از عقوبات دنیا و آخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون آید پس
آن والی را نیز بکشند آنگاه یاوران خود را از جن و نقبا بسوی ایشان برگرداند که با ایشان بگوئید که برگردند بحق پس هر که ایمان
بیاورد او را ببخشید و هر که ایمان نیاورد بقتل رسانید پس اگر نبود که رحمت پروردگار شما را فرا گرفته بود همه اشیا را و من
آن رحمتم هر آینه خود مراجعت میکردم با شما بسوی ایشان پس قطع نمودند ایشان عذرها را در میانه خود و خدا و در میانه خدا
و میانه من و میان ایشان پس ایشان بسوی مکه روند بخدا سوگند که از صد عدد یکی سالم نمیمانند نه بخدا سوگند که سالم نمیمانند از
هزار یکی مفضل پرسید که ای سید من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنین کجا خواهد بود فرمود پایتخت آنحضرت شهر کوفه خواهد
بود و مجلس حکمش مسجد جامع کوفه خواهد بود و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف
اشرف خواهد بود مفضل پرسید که ای مولای من جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود فرمود که بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه
در کوفه یا در حوالی کوفه باشد و در آن زمان قیمت مکان جائی که یک اسب بر بندند دو هزار درهم خواهد بود و هر آینه دوست دارند
اکثر مردم که یک شبر از ارض سبع که یکی از محلهای همدان است که در کوفه است بیک شبری از طلا بخرند و وسعت کوفه بعد از آن پنجاه و چهار
میل خواهد بود که هیجده فرسخ است و قصرهای کوفه بکربلای معلی متصل گردد و بگرداند حقتعالی کربلا را پناهی و جایگاهی که
محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد و از برای آن زمین شأن عظیم قرار دهد و چندان از برکات و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی
در آنجا باشد و بخواند خدا را هر آینه بیک دعا مثل هزار مرتبه ملک دنیا را باو عطا فرماید پس حضرت صادق ع آهی کشیدند و فرمودند
که ای مفضل بدرستیکه بقعهای زمین با یکدیگر مفاخرت کردند پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کرد حقتعالی وحی فرمود بکعبه که ساکت شو
فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکیست که در آنجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید و آن همان مکان بلندیست که مریم و عیسی را
در آن مکان جای دادم و موضعی است که سر مبارک امام حسین را در آنجا شستند و در همان موضع حضرت مریم عیسی را در وقت ولادت
غسل داد و خود در آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه ایست که حضرت رسول ص از آنجا عروج کرد و از برای شیعیان او در آنجا [illegible]
تا ظهور قائم ما مفضل گفت که ای سید من پس مهدی بکجا خواهد رفت فرمود که بسوی مدینه جدم رسول خدا ص و چون وارد مدینه
شود امری عجیب از او بظهور آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد مفضل عرض کرد که ای سید من آنچه امر است فرمود که
چون بنزد قبر جدم رسد گوید ای گروه خلایق این قبر جد من رسول خدا است گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید کیستند اینها که با او
دفن کرده اند گویند دو مصاحب او و دو هم خوابه او ابوبکر و عمر گوید بحال آنکه او اعلم است بایشان و همه خلایق میشنوند کیستند ابو
بکر و عمر و بچه سبب ایشان را از میان جمیع خلایق با جدم دفن کرده اند و شاید که مدفون غیر ایشان باشند پس مردم گویند ای مهدی آل
محمد غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست ایشانرا برای این در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول بوده اند و پدر زنهای آنحضرت بوده اند
پس میفرماید از برای خلق که بعد از سه روز بیرون بیاورید ایشانرا از قبرهای ایشان پس خواهند بیرون آمد تازه که متغیر
نشده باشد بدن ایشان و نه رنگ ایشان پس میفرماید آیا در میان شما کسی هست که بشناسد ایشانرا پس گویند که ما میشناسیم ایشانرا
بصفت و نیستیم هم خوابه جدت غیر از ایشان احدی پس میفرماید آیا در میان شما کسی هست که غیر از این بگوید یا شک داشته باشد که

ایشان گویند پس تا سه روز تأخیر میماند زنده بیرون آوردن ایشان را و این خبر منتشر میشود در میان مردم پس بعد از سه روز امر میفرماید
که دیوار خانه را بردارند و قبر و میفرماید بنقباء که بیرون آورید ایشان را از قبر پس با دستهای خود نبش مینمایند قبر را تا اینکه ببیند ایشان را
پس میرسند پس هر دو را با بدن تازه از قبر بیرون می آورند بهمان صورتیکه داشته اند پس کفنهای ایشان را بکشایند و امر فرماید که ایشان را
بر درخت خشک بیاویزند پس برای امتحان خلق در حال آن درخت سبز شود و برگ برآورد و شاخهایش بلند شود پس جمعیکه ولایت ایشان را
داشته اند گویند اینست والله شرف بعنوان حق و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر گردد هر که در دلش بقدر حبه
از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود پس منادی از جانب حضرت صاحب الامر ع ندا کند که هر که این دو مصاحب و دو هم خوابه رسول
خدا را دوست میدارد از میان مردم جدا شود و یکجانب بایستد پس خلق دو قسمت شوند یکی دوست دار ایشان و دیگری لعنت کننده
ایشان پس حضرت میفرماید بدوستان ایشان که بیزاری جوئید از ایشان در جواب گویند ای مهدی آل رسول خدا ما بیزاری نمیجوئیم
از ایشان و ما بیزاری نجستیم از ایشان و حال آنکه نمیدانستیم که از برای ایشان اینقدر منزلت هست که ظاهر شد از برای ما الحال اکنون
ساعت بیزاری خواهیم جست و حال آنکه دیدیم از ایشان نضارت و تازگی را و تازه شدن این درخت بسبب ایشان بلی بخدا سوگند
بیزاری میجوئیم از تو و از کسیکه ایمان آورده است بتو و از کسیکه ایمان نیاورده است بایشان و از کسیکه ایشان را بدار کشیده و بیرون آورده
این کارها را با ایشان کرد پس آنحضرت امر فرماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد و همگی را هلاک کند پس بفرماید که آن دو ملعون را از درخت
بزیر آورند و ایشان را بقدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید که خلایق جمع شوند پس هر ظلمی و ستمی و کفریکه از آدم تا قیام قائم شده
گناهش را بر ایشان لازم آورد حتی قتل قابیل هابیل را و آتش انداختن حضرت ابراهیم را و انداختن یوسف در چاه و حبس یونس در شکم
ماهی و قتل یحیی و دار کشیدن عیسی و عذاب جرجیس و دانیال و ضرب سلمان فارسی و افروختن آتش بر در خانه امیر المؤمنین و فاطمه
و حسن و حسین تا اینکه بسوزانند ایشان را با آن آتش و زدن بازوی فاطمه زهراء را بتازیانه و لگد زدن بر شکم آن معصومه و سقط
نمودن مظلومه محسن را و زهر دادن بحضرت امام حسن و شهید کردن امام حسین و ذبح نمودن اطفال و بنی اعمام و انصار آنحضرت
و اسیر نمودن دختران رسول خدا و ریختن خونهای آل محمد و هر خونیکه بناحق ریخته شده است و هر فرجی که زنا کرده است و هر ربا و
مال حرامی و فاحشه و گناهی و ظلمی و جوری و ستمی که شده است همه را میشمرد بر ایشان و الزام میکند بر ایشان و اعتراف مینمایند بآنها
بعد امر میفرماید از برای مظالم هر که حاضر باشد قصاص نمایند از ایشان بعد امر فرماید که ایشان را بر درخت کشند آتشی را امر فرماید
که از زمین بیرون آید و ایشان را با درخت بسوزاند بعد بادی را امر فرماید که خاکستر ایشان را بدریا پاشد مفضل گفت ای آقای من این
آخر عذاب ایشان خواهد بود فرمود هیهات یا مفضل بخدا سوگند که سید اکبر محمد رسول خدا و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه و
حسن و حسین و جمیع ائمه زنده خواهند شد و هر کسیکه ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده باشد همگی زنده میشوند
و از برای جمیع مظالم از ایشان قصاص خواهد شد و در هر شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را خواهند کشت پس خدا هر جائی که خواهد
ایشان را برد و معذب گرداند پس از آن حضرت مهدی متوجه کوفه شود فرود آید در میان کوفه و نجف و عدد اصحابش در آن روز چهل
و شش هزار ملک و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده نفس از نقباء خواهد بود مفضل عرض کرد ای سید من چگونه خواهد بود در
آن زمان حال دار الفاسقین زوراء مؤلف گوید که غیر واحدی زوراء را تفسیر ببغداد کرده اند و لکن در روضه کافی از معاویة بن
وهب روایت کرده است که حضرت صادق ع و فی مثل ورد بشعر بن عقبه که گفته است و نحن بالزوراء منهم لدی الضحی ثمانون
الفا مثل ما تنحر البدن بعد فرمود بمن آیا میشناسی زوراء را عرض کردم فدای تو شوم میگویند که زوراء بغداد است بعد فرمود نه
داخل ری شده عرض کردم بلی فرمود ببازاری که دواب میفروشند رفته عرض کردم بلی فرمود دیده آن کوه سیاهی را که در یمین
راه واقع است آن کوه سیاه زوراء است که کشته میشود در آن هشتاد هزار که از جمله ایشانست هشتاد مرد از ولد فلان که همه ایشان
صلاحیت خلافت دارند عرض کردم که خواهد کشت ایشان را فرمود میکشد ایشان را اولاد عجم و از کتاب غیبت نعمانی از کعب روایت
که گفت در وصف مهدی ع تا اینکه گفت ظاهر میشود با غیبت و طلوع صبح سرخ و خراب شدن زوراء و آن ری است و خسف مزوره
و آن بغداد است و خروج سفیانی و حرب فرزند عباس با جوانان ارمنیه و آذربایجان آن حربی است که کشته میشود در آن چندین هزار
که همه شمشیرهای محلی دارند میکشد ایشان را و علمهای سیاه این حربی است که بر منخر برادو موت احمر و طاعون سریع این بود
مضمون عبارت این دو حدیث بناء علیه دور نیست که مراد بزوراء در خبر مفضل ری باشد و علی ای تقدیر مفضل
پرسید که چگونه خواهد بود در آن وقت حال خانه فاسقان زوراء حضرت صادق ع فرمود که محل لعنت و غضب الهی خواهد

بود خراب میکند آن فتنها و فرو میکند آن را آسیا و وای بر کسیکه در آنجا ساکن باشد از علمهای زرد و از علمهای مغرب و از علمها
ئیکه از دور و نزدیک بسوی آن متوجه میگردد بخدا سوگند که نازل میشود بر آن شهر از عذاب مثل آنچه بر امتهای گذشته نازل شده
است و عذابی بر آن شود که چشمی ندیده و گوشی نشنیده باشد و طوفانیکه بر اهلش نازل شود طوفان شمشیر خواهد بود پس
وای در آن وقت بر کسیکه آنرا مسکن خود قرار دهد بدرستیکه مقیم در آن شهر باقی میماند بشقاوت خود و کسیکه بیرون از آن شهر
باشد در رحمت خداست بخدا سوگند که یک وقتی چنان آبادان شود که گویند دنیا همین است و گویند خانها و قصرهایش بهشت است
دخترانش حور العین اند و پسرانش ولدان بهشتند و گمان کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر و ظاهر
شود در آن شهر افترای بر خدا و رسول او و حکم بغیر کتاب الله و شهادت ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مرتکب انواع فسوق
شدن و خوردن حرام و ریختن خون ناحق آنقدر که در تمام دنیا نباشد پس خدا خراب کند آنرا باین فتنها و این علمها بمرتبه که اگر
کسی بر آن گذر کند گوید این مکان زوراء است مفضل گفت بعد چه خواهد شد ای سید من فرمود پس بیرون آید حسنی که جوان خوش
روئی باشد از جانب دیلم و بآواز فصیح فریاد کند که ای آل احمد اجابت نمائید مکروب را و آنکسی را که ندا کننده است از حول ضریح پس
اجابت نمایند او را گنجهائی که از برای خدا است از طالقان چه گنجها میباشند نه از طلا و نقره بلکه آن گنجها از رجالی میباشند مانند
پاره آهن در شجاعت و گویا من نظر میکنم بایشان که بر اسبهای اشهب سوارند و حربها در دستها گرفته اند و صولتها بر او و رند بجبر
شوخیکه بر جنگ دارند مانند صولتهای درندگان و امیر ایشان مردی از بنی تمیم باشد که مسمی است بشعیب بن صالح پس رو
آورد حسنی در میان ایشان و روی او مثل دایره ماه و تقریع اندازه ترین مردمانست از جهت جمال پس متوجه دفع ظلم میشود و
میگذارد شمشیر خود را بر صغیر و کبیر و وضیع و عظیم بعد با همه علمها متوجه میشود بطرف کوفه تا اینکه بکوفه در آید و جمع شده
باشد در کوفه اکثر اهل ارض پس در کوفه ساکن میشود پس خبر مهدی ع باو و اصحابش میرسد پس اصحابش باو میگویند یابن رسول
الله کیست این شخص که در نزدیکی ما فرود آمده است در جواب میگوید بیائید برویم تا به بینیم این مرد کیست و چه میخواهد و
که خود میداند که او مهدی آل محمد است اما غرضش اینست که بر اصحابش ظاهر سازد حقیقت او را پس حسنی بیرون آید در امر عظیمی
و در پیش روی او چهل هزار مرد میباشد که قرآنهای خود را بر گردنهای خود انداخته اند و لباسهای درشت پوشیده اند و شمشیرهای
خود را حمایل کرده اند پس حسنی متوجه میشود تا اینکه در نزدیکی حضرت مهدی فرود می آید پس میگوید از این مرد سؤال کنید که
کیست و چه میخواهد پس بعضی از اصحاب حسنی متوجه میشود بعسکر مهدی ع و میگوید ای لشکری که جولان میزنید کیستید شما تحیت خدا
بر شما باد و کیست صاحب شما و چه میخواهد پس اصحاب آنحضرت گویند این شخص مهدی آل محمد است و ما یاوران او ایم از جن و انس
و ملائکه پس حسنی گوید بگذارید مرا با این شخص پس مهدی ع متوجه جانب حسنی شود و بایستند ایشان در میانه دو لشکر پس حسنی
گوید اگر توئی مهدی آل محمد کجاست عصا و جنگ رسول خدا و انگشتر او و برد و زره فاضل او و عمامه سحاب او و اسب یربوع او و ناقه
عضباء او و بغله و دلدل او و حمار یعفور او و براق او و کو مصحف امیر المؤمنین که بی تغییر و تبدیل جمع کرد پس حاضر کردند حضرت
مهدی سبدی را که مجموع اینها در آن باشد حتی متروکات جمیع پیغمبران در آن باشد حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و
مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و کیل شعیب و عصای موسی و تابوت موسی که در آن بود بقیه متروکات موسی و هرون که ملائکه او را
بر میداشتند و زره داود و انگشتری سلیمان و عصا و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران و رسولان پس در آن وقت حسنی گوید یابن
رسول الله از تو سؤال میکنم که فرو بری در این سنگ سخت عصای رسول خدا را و سؤال نمائی که برویاند او را در این سنگ و
غرضش اظهار نماید با صحاب خود فضل مهدی را تا اینکه اطاعت نمایند او را و بیعت کنند با او پس حضرت مهدی ع عصا حضرت رسول را
برداشته و فرو برد بر آن سنگ سخت پس آن عصا سبز شود و بلند شود و شاخ و برگ بر آورد و آنقدر بزرگ شود که جمیع لشکر
حسنی و مهدی ع در زیر سایه آن باشند پس حسنی گوید الله اکبر دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم پس حضرت دست خود را
دراز کند تا اینکه حسنی با جمیع لشکرش بیعت نمایند بغیر از چهار هزار زیدیه که قاریان قرآن میباشند و میگویند نیست این مگر
سحر عظیمی پس حضرت مهدی هر چند ایشان را پند دهد و موعظه نماید سودی نبخشد و تا سه روز فرصت ایشان را تاخیر اندازد
پس زیاده شود طغیان و کفر ایشان پس امر فرماید که همه ایشان را بقتل رسانند حضرت صادق ع فرمود گویا نظر میکنم بایشان که
ایشان را ذبح نموده اند بر قرآنهای ایشان و همه ایشان در میان خون میغلطند و قرآنهای ایشان نیز در میان خون میغلطد
پس بعضی از اصحاب مهدی میروند که آن قرآنها را بر دارند پس آنحضرت میفرماید واگذارید این قرآنها را تا اینکه حسرتی باشد بر ایشان

چنانکه بدل کردند او را و تغییر دادند و تحریف کردند و عمل نمودند باحکام آن مفضل گفت بعد چه میکنند حضرت مهدی ای سید من فرمود که لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد در دمشق پس میگیرند سفیانی را و بر روی سنگ بیت المقدس او را ذبح میکنند پس حضرت امام حسین ع ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آنحضرت شهید شدند در روز عاشورا ای چه رجعتی است روشن کننده و نورانی بعد بر میخیزد صدیق اکبر امیر المؤمنین ع و برای او قبه‌ای در نجف اشرف نصب کنند که یک رکن آن در نجف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه و گویا می بینم چراغهای انرا که روشن نموده اند آسمان و زمین را زیاده از آفتاب و ماه پس در آنوقت کهنه بشود سرایر و فراموش نماید هر زن مرضعه از رضیع خود و می بینی مردم را مستان و نیستند مستان ولکن عذاب خدا شدید است بعد ظاهر شود سید اجل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با انصار و مهاجرین و کسیکه ایمان آورده است باو و تصدیق نموده است او را و شهید شده است با او و حاضر مینمایند مکذبین و شاکین و مکفرین و اشخاصی را که رد نمودند بر او و گفتند که او ساحر کذاب و کاهن و مجنون است و دیگری تعلیم نموده است او را و از روی هوا حرف میزند و اشخاصی که با او محاربه و مقاتله کردند تا اینکه قصاص نماید از ایشان بحق و جزا داده شوند باعمال خود تا وقت ظهور مهدی و در آنوقت ظاهر میشود تاویل این آیه که وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ یعنی اراده نمودیم ما که منت گذاریم بر اشخاصیکه ضعیف شده اند در زمین و بگردانیم ایشانرا وارث روی زمین و تمکین دهیم ایشانرا بر روی زمین و بنمائیم بفرعون و هامان و لشکرهای این دو نفر از ایشان آنچیزیرا که حذر مینمودند از آن مفضل گفت ای سید من کیست فرعون و هامان فرمود ابوبکر و عمر مفضل گفت ای سید من حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین با آنحضرت صاحب الامر ع خواهند بود فرمود که بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند داری بخدا سوگند حتی ما ورای کوه قاف داری بخدا سوگند حتی آنچه در ظلمات است و آنچه در قعر دریاها است تا آنکه هیچ موضعی نماند مگر آنکه ایشان بروند در آن موضع و دین خدا را برپا دارند در آنجا پس فرمود گویا می بینم ای مفضل که ما گروه امامان در پیش روی جد خود رسول خدا بوده باشیم و شکایت کنیم با آنحضرت آنچه بر ما واقع شده است از این امت و آنچه بما رسیده است از تکذیب و رد کردن بر ما و دشنام دادن بر ما و لعن کردن بر ما و ترسانیدن ما را بکشتن و بیرون بردن خلفای جور ما را از حرم و شهرها از ملک خود و کشتن ایشان ما را بزهر و حبس نمودن پس حضرت رسول خدا بگرید و بگوید ای فرزندان من نازل نشده است بر شما مگر آنچه بجد شما واقع شده بود پیش از شما پس ابتدا کند حضرت فاطمه علیها السلام و شکایت کند از عمر و آن ظلمهائی که بآن معصومه رسید و شکایت نماید از ابوبکر و غصب نمودن او فدک را از آن مظلومه و رفتن خود را در مجمع مهاجرین و انصار و مکالمه نمودن با ابوبکر در امر فدک و جواب گفتن او که انبیا ارث نمیدهند و احتجاج نمودن آن مظلومه بقول زکریا و یحیی و قصه داود و سلیمان و گفتن عمر با آن مظلومه که بیاور آن نوشته را که پدرت از برای تو نوشته است و بیرون آوردن حضرت فاطمه آن نوشته را و گرفتن عمر آن نوشته را و باز کردن عمر آن نوشته را در حضور قریش و سایر مهاجرین و انصار و سایر عرب و آب دهان انداختن عمر ملعون بر آن نوشته و پاره کردن آن نوشته و جاییدن او و گریستن آن مظلومه و مراجعت نمودن بسوی قبر پدر بزرگوارش با حزن و دیده گریان بر روی ریگهای گرم با اضطراب و استغاثه نمودن آن مظلومه بخدای عز و جل و به پدرش رسول خدا و مثال آوردن فاطمه بقول دختر صفیه قد كان بعدك أنباء وهنبثة لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب یعنی بتحقیق که بوده است بعد از وفات تو اخبار و امرهای شدیده مختلفه و اگر تو اینها را میدیدی بسیار خطبه و موعظه برای ایشان ذکر میکردی انا فقدناك فقد الأرض وابلها فاختل قومك فاشهدهم ولا تغب یعنی ما تو را مفقود کردیم و مفقود شدی از میان ما و ما مثل زمینی هستیم که باران برو نبارد پس مختل شد امر قوم تو پس حاضر باش در میان ایشان و از ایشان غایب مشو ابدت رجال لنا نجوى صدورهم لما نأيت وحالت دونك الحجب یعنی مردان چندی اظهار نمودند از برای ما آنچه در سینهای خود پنهان داشتند از حسد و کینه چون تو از ما دور شدی و حجابها در میان ما و تو حادث گردید لكل قوم لهم قرب ومنزلة عند الإله على الأدنين مقترب یعنی از برای هر قومی که در نزد خدا قرب و منزلتی هست نزدیکی ایشان بسبب نزدیکی است که با اهل بیت رسول خدا دارند یا لیت قبلك كان الموت يأخذنا أملوا أناس ففازوا بالذي طلبوا یعنی کاش که پیش از تو مرگ ما را در مییافت و امان مردمان چند که طالب بودند اذیت ما و غصب حق ما را بمطلب خود رسیدند بعد قصه ابی بکر را برای آنحضرت حکایت میکند و ذکر میکند فرستادن ابوبکر خالد و قنفذ و عمر را و جمع نمودن آن پلیدها مردم را از برای بیرون آوردن امیر المؤمنین از خانه خود بجهة بیعت نمودن در سقیفه بنی ساعده و مشغول بودن امیر المؤمنین بعد از وفات آنحضرت بجمع نمودن

شکایت جناب فاطمه

فعجلوا

زوجات آنحضرت و بتعزیه آنحضرت و جمع نمودن قرآن و تألیف آن و ادا نمودن دیون آنحضرت و بر آوردن وعدهای آنجناب را که هشتاد هزار درهم بود که فروخت در آن مال خود را و آنها را ادا نمود از جانب رسول خدا و گفتن عمر را که بیرون بیا از خانه ای علی بسوی بیعتی که اجماع نموده اند بر آن مسلمانان و نیست از برای تو که بیرون روی از چیزی که اجماع نموده اند بر آن مسلمانان و اگر تخلف کنی تو را خواهیم کشت و گفتن فضه کنیز فاطمه که امیر المؤمنین مشغول است بشغل خود و حق را واضح اگر انصاف دهید از نفسهای خود و نفس او و بیان نماید حضرت فاطمه جمع نمودن ایشان هیزم را بر در خانه از برای سوزانیدن خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و فضه و بر افروختن ایشان آتش را بر در خانه و بیرون آمدن فاطمه علیها السلام بسوی ایشان و خطاب نمودن با ایشان از پشت در باین کلمات وای بر تو ای عمر این چه جرأتی است که میکنی بر خدا و بر رسول او اراده نموده که قطع نمائی نسل رسول خدا را از دنیا و فانی نمائی ذریه او را و خاموش کنی نور خدا را و حال آنکه خدا تمام کننده است نور خود را و راندن عمر فاطمه را و گفتن آن ظالم با آن مظلومه که باز دار خود را از این کلمات ای فاطمه که محمد حاضر نیست و نه ملائکه از برای امر و نهی و زجر از نزد خدا می آورند و نیست علی مگر یکی از مسلمانان اختیار نما اگر بخواهی بیرون آمدن علی را از برای بیعت ابی بکر یا سوختن همه شما را پس حضرت فاطمه بگریه در آمد و گفت بارخدایا شکایت میکنم بسوی تو نبودن پیغمبر و رسول و برگزیده تو و مرتد شدن امت او بر ما و منع نمودن ایشان حق ما را آنچنان حقیکه قرار داده‌ای از برای ما در کتاب خود که فرو فرستادی بر پیغمبر مرسل خود پس عمر گفت دعی عنك یا فاطمة حمقات النساء فلم يكن الله ليجمع لكم النبوة والخلافة یعنی واگذار از خود این سخنان احمقانه زنانرا که خدا جمع نمینماید از برای شما نبوت و خلافت را و گرفتن آتش در خانه را و داخل نمودن قنفذ ملعون دست خود را بجهة گشودن در خانه و زدن عمر تازیانه را بر بازوی فاطمه تا اینکه گردید بموضع تازیانه مانند سنگ سیاهی که بر بازو بندند و لگد زدن عمر در خانه را بپای نحس خود تا اینکه برخورد بشکم آن مظلومه و آن معصومه حامله بود شش ماهه بپسری محسن نام و سقط نمودن فاطمه آن ولد را و هجوم نمودن عمر و قنفذ و خالد بن ولید و سیلی زدن عمر بر خد فاطمه تا اینکه ظاهر شد در زیر مقنعه آنحضرت آن گوشت سرخ و کنار سفیدی چشم دو طرف بینی پس حضرت فاطمه با آواز بلند گریه میکرد و میفرمود وا ابتاه یا رسول الله دختر تو فاطمه را تکذیب میکنند و میزنند و بقتل می آورند فرزندی را در شکم او و در کتاب عمر بمعاویه ذکر نموده که چنین سیلی زد بر خد فاطمه که گوشواره از روی خمار که گردن بند او گسیخت و بیرون آمدن امیر المؤمنین از میان خانه با چشمهای سرخ بی لباس حرب بیرون آمد تا اینکه عبای خود را بر روی آن مظلومه انداخت و چسبانیدن حضرت امیر المؤمنین فاطمه را بسینه خود و گفتن آنحضرت با آن مظلومه که ای دختر رسول خدا میدانی که پدر تو را خدا فرستاده است رحمة للعالمین فالله الله که مقنعه خود را از سرت برداری و بلند کنی پیشانی خود را پس قسم بخدا ای فاطمه اگر چنین کنی باقی نمیگذارد حقتعالی بر روی زمین کسی را که شهادت بدهد که محمد رسول خداست و نه موسی و نه عیسی و نه ابراهیم و نه نوح و نه آدم و نه جنبنده که راه برود بر روی زمین و نه مرغی که پرواز نماید در هوا بعد حضرت امیر المؤمنین فرمود ای پسر خطاب وای بر تو از کاری که امروز کردی بیرون رو پیش از آنکه شمشیر خود را بکشم و فانی گردانم باقی امت را پس عمر و خالد بن ولید و قنفذ و عبدالرحمن بن ابی بکر از خانه بیرون رفتند و صدا زد آنحضرت فضه را و فرمود ای فضه متوجه شو سیده خود را و قابله گری کن مانند قابله‌ها بر زنان که درد زائیدن او را گرفته است از لگد عمر و برگردانیدن آن پلیدی بر شکم او پس سقط نمودن آن مظلومه محسن را پس امیر المؤمنین فرمود که ملحق میشود بجد خود و شکایت میکند بسوی او و بر داشتن امیر المؤمنین فاطمه را در تاریکی شب با حسن و حسین و زینب و ام کلثوم بخانهای مهاجرین و انصار و متذکر ساختن ایشانرا خدا و رسول خدا را و بآن عهدی که بیعت نمودند با خدا و رسول او و بیعت نمودند با او بر آن عهد در چهار موطن در حیوة رسول خدا و تسلیم کردن ایشان بر آنحضرت بامیر المؤمنین در جمیع آن چهار موطن پس همه ایشان وعده میدادند بیاری نمودن در فردای آن شب چون صبح میشد همه می نشستند و یاری نمیکردند بعد از حضرت فاطمه شکایت مینماید امیر المؤمنین از محنتهای عظیمه که امتحان نمود حقتعالی آنحضرت را بعد از رسول خدا بآن محنتها و گفتن آنجناب که قصه من مثل قصه هارون است با بنی اسرائیل و قول من مثل قول هارون است از برای موسی یَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی ای فرزند مادر بدرستیکه قوم ضعیف شمردند مرا و نزدیک بود که مرا بقتل آورند پس شماتت اعداء را بمن قرار مده و مگردان مرا با قوم ظالمین پس صبر نمودم و تسلیم نمودم محض رضای خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امت آن پیغمبر مثل آن نکشیده بود تا اینکه کشتند مرا بضربت عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله و خدا رقیب بود بر ایشان در شکستن ایشان بیعت مرا و بیرون رفتن طلحه و زبیر با عایشه بسوی مکه و مینمودند بمردم که ما بجهة عمل آوردن حج و عمره میرویم و برداشتن طلحه و زبیر عایشه را بسوی بصره و بیرون

رفتن من بسوی ایشان و مستکبر شناختن ایشان خدا و نور او را انچه ورد ما از رسول الله پس رجوع نمودن از فضل آل محمد تا اینکه نصرت
داد خدا مرا بایشان و در یکجنگ بیست هزار از مسلمانان را و قطع نمودم هفتاد کف را که مهار ناقه را گرفته بودند و بعد از تو سید از غزوات
تو یا رسول الله و بعد از تو اصعب از این غزوه و بود این غزوه از اصعب جنگهائی که من دیده بودم و اهول و اعظم آنها پس صبر نمودم
چنانکه ادب نمودی مرا خدا چنانکه ترا ادب نمود یا رسول الله در قول خود عز و جل فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل پس صبر نمودم چنانکه صبر نمودند
پیغمبران اولو العزم و در قول خود واصبر و ما صبرک الا بالله یعنی صبر نما و نیست صبر تو مگر باستعانت خدا و ثابت شد بجا سوگند یا
رسول الله تاویل آیه که خدا فرستاد در شان امتی که بعد از تو اند در قول خود و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین یعنی و نیست محمد مگر رسولی که قبل
از او رسولان چند بودند پس اگر بمیرد یا کشته شود بر میگردید شما بر عقبهای خود یعنی بر میگردید بکفر خود و مرتد میشوید و کسیکه بر
گردد بکفر خود پس ضرر نمیرساند خدا را بهیچ چیزی و زود است که خدا جزا میدهد شاکران را یا مفضل بعد حضرت امام حسن ع برخیزد

شکایت امام حسن ع

بسوی جدش و گوید یا جداه بودم من در خدمت پدرم در خانه هجرت او در کوفه تا اینکه شهید شد بضربت ابن ملجم لعنه الله پس وصیت
بمن با انچه وصیت نمودی تو با او یا جداه و خبر شهادت پدرم بمعاویه لعین رسید پس زیاد لعین را بسوی کوفه روانه نمود با صد و
پنجاه هزار مرد مقاتل و امر نمود که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهل بیت و شیعیان و دوستان ما را بگیرد و بیعت کنیم بمعاویه
و کسی از ما که ابا نماید از بیعت کردن ورا ابن ندو سر او را بجهة معاویه فرستند چون این عمل معاویه را دانستم از خانه خود بیرون
امدم و بمسجد جامع کوفه رفتم از برای نماز و از پلهای منبر بالا رفتم و مردم جمعیت کردند پس حمد و ثنای خدا را بجا اوردم و مردم را
نصیحت کردم و ایشان را بجنگ معاویه خواندم و طلب جواب نمودم از ایشان گویا لجام خاموشی بایشان زده اند هیچکس جواب
مرا نگفت مگر بیست نفر که برخواستند بنزد من امدند و گفتند یا ابن رسول الله ما مالک نیستیم مگر جانهای خود و شمشیرهای خود را
و ما در خدمت تو هستیم و تابع امر تو هستیم و انچه رای تو است فرمان برداریم پس امر نما بما هرچه میخواهی پس من بجانب راست و چپ نظر
نمودم غیر از این بیست نفر احدی را ندیدم پس گفتم از برای من پیروی است بجدم رسول خدا در زمانیکه عبادت کرد خدا را پنهانی
و سی و نه نفر با او بودند چون کامل کرد خدا از برای او چهل را گردید صاحب قوت و اظهار نمود امر خدا را پس گویا من نیز عدد
ایشان باشد جهاد میکنم در راه خدا حق جهاد را بعد سر خود را بجانب اسمان بلند کردم و گفتم بار خدایا بدرستیکه من خواندم و
ترسانیدم و امر کردم پس بودن ایشان از اجابت نمودن داعی از غافلین و از نصرت و از تشنگان و از اطاعت و از مقصران و از بر
اعدای و از یاری کنندگان بار خدایا فرو فرست بر ایشان زجر و باس و عذاب خود را که رد کرده نمیشود از قوم ظالمین بعد از منبر فرود
امدم بعد از کوفه بر امدم بقصد رفتن بشهر مدینه پس امدند بنزد من و گفتند اینک معاویه لشکرها بانبار و کوفه فرستاده است و

شکایت امام حسین ع

مسلمانان را غارت کرده اند و مردان و زنان و اطفال بی گناه را کشته اند بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم بایشان که شما را وفائی نیست
و من این چند لشکری با ایشان فرستادم و با ایشان فهمانیدم که نزد معاویه خواهید رفت و عهد و بیعت مرا خواهید شکست پس نشد
مگر انچه خبر داده بودم پس برخیزد حضرت امام حسین ع با خون خود خضاب شده با جمیع شهیدانیکه با او شهید شده اند پس چون نظر
رسول خدا ص برایشان افتد بگرید و زاید و بسبب گریه او همه اهل اسمانها و اهل زمین بگریه در ایند و حضرت فاطمه نعره بزند که زمین بلرزه
در اید با انچه در انست و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن از جانب راست حضرت رسول صلوات الله علیهم بایستند و حضرت فاطمه از جانب
چپ انحضرت پس حضرت امام حسین ع نزدیک اید حضرت رسول ص او را بسینه خود بچسباند و میفرماید یا حسین فدیتک قرت عینیک
و عینای فیک ای حسین فدای تو شوم چشمهای تو روشن باد و دیدهای من درباره تو روشن باد و از جانب راست حضرت امام حسین
حمزه باشد که شیر خدا است در زمین و از جانب چپ او جعفر طیار و محسن و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
بر داشته بیاورند فریاد کنان و مادر محسن حضرت فاطمه علیها السلام این ایه را تلاوت کند هذا یومکم الذی کنتم توعدون الیوم تجد
کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا یعنی اینست ان روز شما که بودید که وعده
داده میشدید امروز مییابد هر نفسی انچه کرده است از کار خیر حاضر کرده شده و انچه کرده است از کار بد ارزو میکند که کاش در
میانه او و ان کار زشت فاصله دوری میشد پس حضرت امام جعفر صادق ع انقدر گریستند که محاسن مبارکش تاب دیدهایش
تر شد بعد فرمود لا قرت عین لا تبکی عند هذا الذکر یعنی روشن مباد چشمی که نگرید در ذکر این قضیه پس مفضل بسیار گریست بعد
عرض کرد ای مولای من چه قدر است ثواب گریستن بر ایشان فرمود که ثواب ان شمرده نمیشود از کثرت اگر از محق صادر شود مفضل

گفت ای

گفت ای مولای من چه میفرمائی در قول خدا و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت در زمانیکه موؤده سؤال کرده شود که بکدام گناه
کشته شده است فرمود ای مفضل موؤده والله محسن است زیرا که او از ما است نه غیر ما پس کسیکه غیر این بگوید تکذیب نمائید او را مفضل
پرسید که دیگر چه خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه دختر رسول خدا علیهما السلام بر میخیزد و میگوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده
در باب انها که بر من ظلم کردند و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و مرا بجزع اوردند در مصیبت اولادم پس بگریند بر او ملائکه
اسمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی و هر که در دنیا است و هر که در زیر زمین است و همگی صیحه و خروش بر اورند بدرگاه الهی پس
نماند احدی از کشندگان ما و ظلم کنندگان بر ما و انهائیکه راضی بودند بستمهائی که بر ما وارد میشد مگر انکه هزار مرتبه در ان روز
کشته شود و اما انکسیکه در راه خدا شهید شده است پس نمیچشد سختی مرگ را او چنان است که حقتعالی میفرماید و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء تا اخر ایه مفضل گفت ای مولای من بعضی از شیعیان شما قائل نیستند برجعت شما فرمود جد ما
رسول خدا و سایر الائمه قولها اینست که میگوئیم و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر یعنی هر اینه بچشانیم ایشان را از
عذاب پست دون عذاب بزرگ حضرت صادق ع فرمود عذاب ادنی عذاب رجعت است و عذاب اکبر عذاب روز قیامت است
انچنان روزی که بدل میشود زمین غیر از زمین و اسمانها و ظاهر میشوند از برای خدای یگانه قهار پس حضرت فرمودند که جمعی
از شیعیان که در شناختن ما تقصیر کرده اند میگویند که معنی رجعت انست که پادشاهی بما بر گردد و مهدی ما پادشاه شود
وای بر ایشان کی پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته است تا بما بر گردد و پادشاهی نبوت و امامت و وصایت همیشه با ما است ای
مفضل اگر تدبر نمایند شیعیان ما در قران هر اینه در فضیلت ما شک نکنند مگر نشنیده اند این ایه کریمه را که و نرید ان نمن علی
الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة تا اخر ایه والله که تنزیل این ایه در بنی اسرائیل است و تاویلش در رجعت ما اهل بیت
است و فرعون و هامان ابوبکر و عمر اند پس برخیزد جدم علی بن الحسین و پدرم امام محمد باقر علیهما السلام و شکایت کنند بجد خود رسول خدا
انچه از ستمکاران بر ایشان رسیده است پس برخیزم من و شکایت کنم بجدم انچه منصور بمن کرده است بعد برخیزد فرزندم موسی و شکایت
کند بجدش رسول خدا انچه رشید باو کرده است بعد برخیزد علی بن موسی و شکایت کند بجد خود رسول خدا انچه از مامون باو رسیده
است بعد برخیزد محمد بن علی و شکایت کند بسوی جد خود رسول خدا انچه مامون باو کرده است بعد برخیزد علی بن محمد و شکایت
کند بسوی جدش رسول خدا انچه متوکل باو کرده است بعد برخیزد حسن بن علی و شکایت نماید بجد خود رسول خدا انچه معتز
باو کرده است بعد برخیزد مهدی که همنام جدش رسول خدا و پوشیده باشد پیراهن رسول خدا را در حالتیکه اغشته است بخون رسول
خدا در روزیکه جبین او را شکستند و دو دندان رباعیات او را شکستند و ملائکه دور انحضرت را گرفته باشند تا اینکه بایستد
در پیش روی جدش رسول خدا پس بگوید یا جداه صفت مرا بیان کردی و نشان دادی مرا و نام و نسب و کنیت مرا بیان کردی پس
امت تو انکار وجود من کردند و منم دگر دیدند و گفتند متولد نشده است و نیست و در کجاست و در چه مکان است او و در چه زمان
است او و مرده است و فرزندی ندارد و اگر زنده میشد انقدر زمان غایب نمیماند پس صبر کردم از برای خدا تا اینوقت که حقتعالی
مرا رخصت داد که ظاهر شوم پس حضرت رسول فرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین و میفرماید امد نصرت و فتح الهی و ظاهر شد قول حقتعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق
لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون پس بخواند انا فتحنا او ینصرک الله نصرا عزیزا پس مفضل گفت چه گناه داشت رسول
خدا که حقتعالی میفرماید که تا بیامرزد از برای تو انچه گذشته است از گناه تو و انچه مانده است و بعد از این خواهد شد حضرت
صادق ع فرمود یا مفضل بدرستیکه رسول خدا دعا کرد که خداوندا بر من بار کن گناهان شیعیان برادرم علی بن ابیطالب و شیعیان
فرزندان من که اوصیا اند گناه گذشته و اینده ایشان را تا روز قیامت و مرا در میان پیغمبران بسبب گناهان شیعیان رسوا مکن پس
حقتعالی جمیع گناهان شیعیان را بر انحضرت بار کرد و همه را امرزید مفضل گفت پس گریستم گریستن طولانی و گفتم ای سید من این بفضل
خدا بر ما برکت شما حضرت فرمود ای مفضل این مخصوص تو و امثال تست و این حدیث را نقل مکن از برای اشخاصی از شیعیان ما که
باسانی معصیت خدا را میکنند پس اعتماد میکنند بر این فضیلت و ترک مینمایند عبادت را پس بی نیاز نکرداند از ایشان از خدا چیزی را
زیرا که ما چنین هستیم که خدا فرموده است در شان ما لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون شفاعت نمیکنند مگر
از برای کسیکه پسندیده باشد و شفیعان از خشیت الهی ترسانند مفضل گفت ای مولای من قول خدا لیظهره علی الدین کله ایا دین رسول
خدا غالب نشده است بر همه دین فرمود ای مفضل اگر بر همه دین غالب شده بود نمیماند مذهب مجوس و یهودی و نصاری و صابئان

وغیر ایشان از دینهای باطل در روی زمین بلکه این در زمان مهدی و رجعت حضرت رسول خواهد بود و این آیه نیز در آن زمان بعمل خواهد
آمد فَاقْتُلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ پس مفضل گفت شهادت میدهم که شما از علم خدا تعلیم گرفته اید و بسلطان و
قدرت او قادر شده اید و بحکم او نطق نموده اید بامر او عمل میکنید بعد حضرت صادق ع فرمودند بعد از رجعت مینماید حضرت مهدی بسوی
کوفه و از آسمان بشکل ملخ از طلا بر ایشان میبارد چنانکه بر حضرت ایوب بارید و قسمت مینماید بر اصحاب گنجهای زمین را از طلا و نقره
و جواهر مفضل گفت ای مولای من کسی از شیعیان شما بمیرد و قرضی بر برادران مؤمن یا از اضداد برده باشد چگونه خواهد شد
فرمود اول چیزیکه ابتدا مینماید حضرت مهدی ع اینست که ندا میفرماید در تمام عالم که هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید
و بگیرد حق خود را تا آنکه ... بدل دارد میکند مفضل گفت ای مولای من بعد چه میشود فرمود بعد از آنکه قائم شرق و غرب زمین را
گرفت می آید بکوفه و مسجد کوفه را خراب میکند مسجدی را که یزید بن معاویه لعنهما الله بنا نهاده است در روزی که حسین بن علی را کشت و مسجدی
که از برای خدا نباشد ملعون است و ملعون است کسیکه بنا نهاده است از او مفضل عرض کرد ای مولای من مدت ملک او چه قدر است فرمود
که خداوند فرموده است فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ تا قول عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ یعنی مقطوع است یعنی عطائیکه مقطوع نخواهد بود از ایشان
بلکه دائم است ابدا و ملکی است تمام نمیشود و حکمیکه منقطع نمیشود و امری است که باطل نمیشود مگر باختیار خدا و مشیت و اینچنان
اراده نمیکند آنرا غیر از او کسی بعد فهمت خواهد بود و آنچه خدا وصف کرده است در کتاب خود وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى
خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

فصل دهم

در نور و بعضی از آیاتیکه نازل شده است در شأن و ولایت انجناب و غیر
آن در عوالم از کتاب مختصر حسن بن سلیمان از کتاب سید حسن بن کبش از جمله چیزهائیکه در مقتضب ذکر شده مسند از سلمان فارسی روایت
کرده است که رسول خدا فرمود که حقتعالی مرا خلق کرده است از صافی نور خود پس مرا خواند اطاعت نمودم او را و خلق نمود از نور من علی را
پس او را خواند پس اطاعت نمود او را و خلق نمود از من و علی فاطمه و حسن و حسین را پس خواند ایشانرا بسوی طاعت خود پس اطاعت
نمودند ایشان او را پس نامید ما را به پنج اسم از اسماء خود پس خدا محمود است و من محمدم و خدا اعلی است یعنی بلند مرتبه است و این علی است
و خدا ایجاد کننده است و این فاطمه است و خدا احسان است و این حسن است و خدا محسن است و این حسین است بعد خلق کرد از نور حسین نه
امام را پس خواند ایشانرا اطاعت نمودند او را پیش از آنکه خلق نماید خدا آسمانی و زمینی و هوائی و آبی یا ملکی یا بشری و بودیم ما
بعلم او نورهای چندی که تسبیح میکردیم او را و میشنیدیم و اطاعت میکردیم و از کنز الفوائد از ابن مسعود مرویست که رسول خدا فرمود
که یا ابن مسعود بدرستیکه حقتعالی خلق کرده مرا و خلق کرده علی و حسن و حسین را از نور قدس خود و چون اراده نمود که ایجاد نماید
خلق خود را شکافت نور مرا و خلق نمود از آن آسمانها و زمین را و من بخدا سوگند اجلم از سموات و ارض و شکافت نور علی را و خلق نمود
از او عرش و کرسی را و علی والله اجل است از عرش و کرسی و شکافت نور حسن را و خلق نمود از او حور العین را و ملائکه را و حسن والله اجل
است از حور العین و ملائکه و شکافت نور حسین را و خلق نمود از آن لوح و قلم را و حسین والله اجل است از لوح و قلم و از کتاب مختصر نیز
از کتاب منهج التحقیق مسندا از جابر مرویست که حضرت امام محمد باقر ع فرمودند بدرستیکه خدا خلق کرده چهارده نور را از نور عظمت
خود پیش از آنکه خلق نماید آدم را بچهارده هزار سال پس آن چهارده نور ارواح ما میباشند کسی گفت یا ابن رسول الله بشمار آنها را با اسماء
ایشان که کیستند این چهارده نور فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از ذریه حسین و نهم ایشان قائم ایشان است بعد
شمرد ایشانرا با اسماء ایشان بعد فرمود مائیم والله اوصیا و خلفاء بعد از رسول خدا و از صاحب کتاب در الثمین مرویست در تفسیر
آیه فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ که حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام ملاحظه نمود که در ساق عرش نوشته شده است اسماء رسول خدا و ائمه
علیهم السلام پس جبرئیل تلقین نمود او را که بگو یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن والحسین و منك
الاحسان چون ذکر حسین را بر زبان جاری کرد اشک از دیدهای او جاری شد و قلب او خاشع گردید فرمود ای برادر من جبرئیل
فی ذکر الخامس ینکسر قلبی وتسیل عبرتی یعنی در گفتن نام پنجم که حسین باشد شکسته میشود قلب من و جاری میشود اشک من جبرئیل
عرض کرد و لدك هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب فرزند تو حسین مصیبتی بر او وارد میشود که کوچک خواهد
بود در جنب مصیبت او همه مصیبتها حضرت آدم فرمود ای برادر من آن مصیبت کدام مصیبت است قال یقتل عطشانا غریبا
وحیدا لیس له ناصر ولا معین جبرئیل گفت کشته میشود در حالتیکه تشنه است و غریب است و تنها است و نیست از برای او
یاوری و نه معینی ولو تراه یا آدم وهو یقول واعطشاه واقلة ناصراه حتی یکون العطش بینه وبین السماء کالدخان فلم
یجبه احد الا بالسیوف وشرب الحتوف و اگر ببینی ای آدم او را میبینی او را که میگوید وای از تشنگی من وای از کمی یاوران من تا اینکه

تشنگی او بمرتبه میرسد که گویا در میانه او و آسمان دود فاصله است پس احدی جواب او را نگوید مگر بشمشیرها و آشامیدن مرگها فَيُذْبَحُ
ذَبْحَ الشَّاةِ مِنْ قَفَاهُ وَيَنْهَبُ رَحْلَهُ أَعْدَاؤُهُ وَتُشْهَرُ رُؤُوسُهُمْ هُوَ وَأَنْصَارُهُ فِي الْبُلْدَانِ وَمَعَهُمُ النِّسْوَانُ یعنی پس میکشانند گوسفند سر
او را از قفا ببرند و غارت نمایند دشمنان او خیمه و اسباب و زلو و سر او و سرهای انصار او را بازنان او در بلدان و شهرها بگردانند و این
نحو گذشته در علم خدای منان فبکی آدم وجبرئیل بکاء الثکلی پس آدم و جبرئیل گریستند مانند گریه زن فرزند مرده و در کتاب
زهر الکمال مرویست که چون آدم ع را از بهشت بیرون کردند فرود آمد در بلدی از بلاد هند و مدت طولی بر گناه خود گریست
حتی اینکه نقل شده است که از کثرت گریه گوشت روی او رفت بنحویکه دندانهای او نمایان گردید پس منت گذاشت بر او پروردگار جلیل
بفرستادن جبرئیل پس جبرئیل پرده از نظر او برداشت بنحویکه ملاحظه نمود که انوار ساطعه چندی در ساق عرش الهی که مانند
ستارها میدرخشند چون اسامی ایشانرا خواند دید که نوشته شده است محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان
حسین حصار منند و کسیکه داخل حصار من شود ایمن خواهد بود پس حضرت آدم فرمود ای برادر من جبرئیل آیا خدا خلق کرده است
مخلوقی را که گرامی تر باشد از من جبرئیل گفت دو هزار سال قبل از خلقت آسمانها و زمینها و تو و اگر ایشان نمیبودند تو را حقتعالی
خلق نمیکرد و ایشان از اولاد تو میباشند پس آدم عرض کرد خداوندا که شرف دادی این فرزندانرا بر پدر بیامرز گناهان مرا
پس حقتعالی از گناهان او در گذشت و او را امرزید و در تحفة المجالس مرویست که چون حق سبحانه وتعالی آدم را آفرید بعد حضرت
حوا را از پهلوی چپ او آفرید تا مونس تنهائی او باشد پس ایشان در گلشنهای جنات الفردوس و روضات بهشت میگردیدند و سیر
مصنوعات حقتعالی میکردند و با یکدیگر میگفتند که آیا حقتعالی در عالم ملکوت از ما خوش صورت تر کسی را خلق کرده باشد یا نه
چون این اندیشه در خیال ایشان گذشت در زمان جبرئیل امین از نزد رب العالمین در رسید و گفت ای آدم آنچه شما را در خاطر
گذشت حقتعالی را معلوم شد و امر فرمود که در فردوس سیر کنید و در بستان سراهای بهشت در آئید و تفرج کنید تا مشکل شما حل
گردد آدم و حوا چون از جبرئیل این حدیث بشنیدند در باغها و چمنها در آمدند و گلشن سراهای بهشت تفرج میکردند تا گاه گذر
ایشان بر در قصر عظیمی افتاد که از یکدانه یاقوت سرخ و در و دیوار آن از زمرد سبز و سقف آن لؤلؤ و فرش آن از زمرد با نواع
طلا و جواهر منقش کرده بود و در آن قصر بسته چون آدم و حوا در آن قصر را بسته دیدند گفتند یا جبرئیل درون این قصر چه چیز است
بما روشن کردان جبرئیل گفت این بمن نیز معلوم نیست من حساب خود را نمیدانم اما این را میدانم که ستاره در گوشه فلک هست که
هر سی هزار سال یک نوبت برمیآید و بگرد فلک میگردد من سی هزار بار این ستاره را دیده ام و مرا معلوم نیست که در اندرون این
قصر چیست و این قصر را باد در بسته دیده ام پس آدم بدرگاه قاضی الحاجات بنالید و گفت خداوندا مراد سر این قصر واقف گردان
ندا از جانب حضرت احدیت آمد که ای جبرئیل در قصر را برای ایشان بگشا فی الحال جبرئیل بامر ملک جلیل پیش در رفت و دست برد
قصر نهاد و در گشاده شد پس آدم و حوا باندرون قصر داخل شدند تختی دیدند از یاقوت سرخ که شخصی بصورت دختری در آن
تخت آرام گرفته که از حسن و جمال و زیبائی و کمال باصره را قوت دیدار او نبود تاجی از نور بر سر نهاده و طوقی از زبرجد بر گردن
و گوشواره از در و لؤلؤ پر نور در گوش کرده و گرد آن تخت کواکب درخشنده جا گرفته و صد هزار حوران ما پیکر در آن موضع
دست ادب بسینه نهاده از غایت شرم و حیا نظر بیمین و یسار نمیکردند چون آدم و حوا این صورت را بدیدند بسجده در افتادند
و گفتند ما بخدمت این صورت لایق ایستادن نداریم مرویست که اول سجده که در بنی آدم مقرر گشت آن بود که آدم و حوا در
آن قصر کردند پس چون ایشان بسجده افتادند جبرئیل گفت این صورت دختر بهترین عالمیان حضرت پیغمبر آخر الزمان است
که بجهة وجود او نور او ما سوی الله را خلق کرده اند و او را بخطاب لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ مخاطب ساخته اند آدم ع گفت ای جبرئیل
این تاج چیست که بر سر ویست با این نور و روشنی جبرئیل گفت ای آدم این شخص ذات محمد است که پدر بزرگوار اوست آدم گفت این
طوق که از طلا و زبرجد که بر گردن اوست چیست که از غایت شعاع مثل ندارد جبرئیل گفت آن نور خورشید ولایت حضرت
امیر المؤمنین علی ع است که جفت و قرین اوست آدم گفت ایشان چه کسانند جبرئیل گفت ایشان از نسل تو خواهند بود اگر
بواسطه وجود ایشان نبودی نه ملک و نه ملکوت نه عرش و نه کرسی و نه ملائکه هفت آسمان و زمین و نه کواکب و نه تو و نه حوا را
حقتعالی خلق نکردی و سبب آفرینش کل موجودات وجود مبارک ایشانست نامهای مبارک ایشانرا یاد گیر شاید که تو را
روزی بکار آید آدم گفت ای جبرئیل نامهای ایشان چیست بخوان که شاید در ضمیر من بماند جبرئیل گفت محمد و علی و فاطمه و
حسن و حسین علیهم السلام است چون از جبرئیل این نامها بشنید بزبان تکرار کرد و بر جان دل خویش نوشت آدم گفت ای جبرئیل

مرا مشکل می‌کرد و در دل ماند جبرئیل گفت بگو ای آدم گفت این گوشوارها یکی سرخ و یکی سبز است در این چه حکمت است چون آدم این
سؤال را کرد جبرئیل بگریه در افتاد و گفت بدان ای آدم که در میان ذریهٔ تو جمعی از اهل کفر و نفاق و حسد و ضلال بهم رسند که
این دو مظلوم را شهید کنند یکی را بزهر هلاهل و دیگری را بتیغ بی دریغ جور و ستم سر از بدن جدا کنند در دم آخر رنگ مبارک
اول سبز گردد و رنگ آن دیگر از خون او سرخ شود پس آدم و حوا چون این سخن بشنیدند دل تنگ شدند و در گریه افتادند و
بسیار گریستند چنانچه از فرمایش خود بیزار شدند و گریه و زاری و افغان میکردند و میغلطیدند گویند که اول گریه کردن آدمی زاد
از آن روز بود پس ملائکه هفت آسمانها و هشت بهشت و رضوان و حور العین جمله بموافقت آدم و حوا میگریستند را از روز آدم و حوا
از این غم و اندوه بتعزیت مشغول شدند بعد از آن حقتعالی صفوف ملائکه را امر فرمود که بتعزیت آدم و حوا رفته و ایشان را تسلی
و دلداری دهند و آن اندوه و مصیبت را از خواطر ایشان محو گردانند تا برفاه حال در بهشت عنبر سرشت بعیش و کامرانی
مشغول گردند اما ابلیس لعین چون بسبب ترک سجده بر آدم ع رانده درگاه الهی شد در کمین بود که آدم را فریب دهد و ببلائی مبتلا
گرداند پس پیش مار و طاوس آمد مار دربان در اول بهشت بود و طاوس دربان در دوم بود و ایشان را فریب داد و بسبب ایشان
در بهشت داخل شد و خود را بحوا رسانید و او را ترغیب بخوردن شجرهٔ ممنوعه کرد و گفت این درختی که میبینی انواع میوه‌های خوشگوار
بسیار لطیف دارد چرا نمیخوری که هیچ میوه در بهشت بلذت این میوه نیست حوا گفت که از آدم شنیده‌ام که ما را منع از خوردن این
میوه نموده اند گفت این غلط است آدم حاضر نیست تو اندکی از این میل کن و به بین که راست میگویم یا نه پس به تلبیس تمام آن
میوه را بخورد حوا داد و پنهان شد آدم چون حاضر شد حوا شرح حال را با آدم بیان کرد آدم نیز یکدانه از آن بخورد هنوز لقمه
بحلق آدم فرو نرفته بود که درد در شکم او پیچیدن گرفت و تاج کرامت و شرف از سرش بیفتاد و لباس رحمت و عاطفت از سندس و
استبرق از بدنش فرو ریخت و حوا نیز از لباس کرامت عاری شد پس هر دو عریان گشتند و اهانت و دشنام از فرشتگان پدید آمد
آدم شرم زده و مضطرب الحال گشته از چپ و راست آواز فعصی آدم ربه فغوی بشنید شروع در گریه کرد و این گریه دوم بود که با آدم
روی نمود و آدم با کمال مذلت و خواری دست بر پیش و پس خود نهاد و از هیچ طرف ساتری نیافت نگاه بدرختان بهشت کرد
دید که برگهای درختان بهشت پهن است و عورت خود را بآن میتوان پوشانید چون نزدیک درختان رفت که برگ بچیند درختان
از او اجتناب کردند و برگ بوی نمیدادند و سرها بالا میداشتند تا آدم برگ از آنها نچیند پس آدم پیش درخت انجیر آمد درخت انجیر
چون آدم را با آن عظمت و جلالت دیده بود و در این مذلت و شرمساری بدید رحم کرد و عزت نمود و سر پیش او بر زمین نهاد
چهار عدد برگ و بروایتی دو برگ از آن بچید یکی را در پیش خود نهاد و دیگری را در پس خود و آدم درخت انجیر را دعا کرد و گفت
چون دعای شرمساران معصیت مقرون باجابت میباشد حقتعالی دعای آدم را در حق درخت انجیر قبول کرد پس خطاب مستطاب
جناب احدیت بدرخت انجیر رسید که ای درخت انجیر چونکه تمام درختان بهشت آدم را برگ ندادند و تو او را برگ دادی درخت انجیر
گفت پادشاها معبودا من عزت و حرمت جناب ترا با آدم مشاهده کرده بودم چون او را باین ذلت و خواری دیدم رحم کردم
و برگ بحرمت تو دادم اگر خطا کردم گناه مرا بیامرز پس ندا از جناب الهی آمد که ای درخت انجیر چون عظمت و حرمت ما را اکرام کردی
ما نیز بفضل خود گناه ترا بخشیدیم و میوهٔ ترا شیرین گردانیدیم و آتش بر تو حرام کردیم اما چون آدم خود را پوشانید همان لحظه
او را بر مار و حوا را بر طاوس که سبب اغوای ایشان بودند سوار کردند و از بهشت بیرون کردند آدم را بر کوه سراندیب که در اطراف
هندوستان واقع است فرستادند و حوا را در طرف حجاز که نزدیک بمکه است جای دادند و مسافت میان آدم و حوا بقدر پنجاه
هزار هفتصد فرسخ بود چون آدم بکوه سراندیب نزول نمود بگریه و زاری مشغول شد مدت دویست سال و بروایت اصح چهل سال
خبر از خوردن و خفتن نداشت شب و روز بروی تاریک و سیاه میگذشت و مدام میگریست تا تن او تمام از غم بگداخت و بجهت الم
گرسنگی و تشنگی و تنهائی ضعیف و نحیف شد تا بجائی که جمیع ملائکه هفت آسمان و زمین سرها برهنه کرده روی نیاز بدرگاه بی نیاز
بر زمین عجز و افتادگی نهادند و بنالیدند و گفتند بار خدایا تو غفار و ستاری تو رحیم و کریمی آدم را برای مطلبی آفریدی اگر کشته
و مبادرت در گفتن این سخنان نمودیم چشم بکرم و رحمت و مغفرت تو داریم چون ملائکه این بگفتند دریای رحمت الهی بتلاطم
آمد بجبرئیل ع خطاب فرمود که ای جبرئیل آدم را دریاب فی الحال جبرئیل بزمین آمد و بکوه سراندیب شد آدم را دید در میان موت
و حیات بیخبر افتاده و قوت از و ساقط شده و حرکت در او نمانده و گوشت اندامش تمام ریخته و روشنائی چشم او زایل گشته
و دو رود خانها از اشک چشم او پدید آمده و صورتش از کثرت گریه زخم شده و کرم افتاده و پوسیده و استخوان ظاهر

گردید پس جبرئیل گفت ای آدم آدم آواز جبرئیل را بشناخت اما از شرمندگی و رسوائی جواب نداد باز جبرئیل از روی شفقت و مرحمت
با آدم گفت که ای آدم آن نامهای شریف که در روضهٔ رضوان ترا تعلیم کردم هیچ یاد داری آدم در جواب گفت ای جبرئیل در این حالت
چیزی یاد کسی میماند جبرئیل نوبت دیگر اسماء را تعلیم آدم کرد بعد از آن آدم گفت الهی بذلت و خواری و خطا و گناه کاری این بنده بحرمت
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ببخش و چندان گریست که بیهوش شد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب
الرحیم هنوز آدم تمام کلمات را نگفته بود که خطاب بجبرئیل شد که آدم را بشارت ده که توبه او را قبول کردیم و او را بخشیدیم پس جبرئیل
فی الحال بر زمین نازل شد و آدم را بشارت داد که حقتعالی ببرکت این اسمائیکه بر زبان جاری ساختی و ایشان را شفیع خود گردانیدی
توبهٔ ترا قبول کرد آدم چون از جبرئیل قبول توبه شنید بسجده رفت و مدتی در سجده بود و چون سر از سجده برداشت سفیدهٔ صبح و روشنائی
روز پدید آمد و اعضا و قوای خود را بجای خود دید نوبت دیگر بسجده رفت چون سر از سجدهٔ دوم برداشت از جبرئیل پرسید که تا این زمان
روشنائی نبود جبرئیل گفت سبب تاریکی و سیاهی عالم از معصیت تو بود و از گناه تو جمیع عالم تاریک شد اکنون که توبهٔ تو قبول شد
روشنائی و ضیای عالم عود نمود و چون آدم دو سجده کرده دو رکعت نماز طاعت بجا آورد فرض دانند بعد از آن جبرئیل آدم را بعرفات
حاضر کرد و حوا را با و تسلیم نمود و آن زمین را عرفات خوانند که آدم و حوا در آن موضع یکدیگر را شناختند و در بعضی از کتب مسطور
است که حقتعالی بسبب سه چیز بر آدم رحم کرد چون ترک اولی نمود یکی حیاء دیگری بکاء و دیگری دعا اما حیای آنحضرت چنان بود که چون
بر زمین سراندیب فرود آمد سیصد سال از شرمساری سر بالا نکرد و حال آنکه بلندی او بآسمان نزدیک رسیده بود و اما گریه او بمرتبه
بود که در عیون اخبار رضا ع از امام منقولست که آب دیدهٔ آدم چون سیل بیرون میآمد از چشم راست چون دجلهٔ بغداد و از چشم چپ
چون نهر فرات مرویست که مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخسار مبارکش دو جوی
پدید آمد و از آب چشمش چشمها روان شد مرغان هوا از آب دیدهٔ او می آشامیدند و بیکدیگر میگفتند که این چه خوش آبیست که بهتر از
این آبها نیاشامیده ایم آدم گمان کرد که مرغان این سخن را از روی طعن میگویند آه سرد بی اختیار از دل پر درد بر کشید و زار زار گریست و گفت
بار خدایا حال من باینجا رسید که مرغان با آب دیدهٔ من استهزاء میکنند خطاب الهی رسید که ای آدم مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری
نفیس تر از آب دیدهٔ نیازمندان نیافریده ایم و اما دعای او پس جبرئیل با آنحضرت گفت ای آدم اگر میخواهی توبهٔ تو قبول شود اسماء شریفهٔ آل عبا
شفیع خود ساز آنجناب گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا قدیم الاحسان بحق الحسین اسئلک ان تغفر لی
و همین که اسم حسین را بر زبان جاری ساخت دل حضرت آدم افسرده شد و خاطر او پژمرده گردید و بی اختیار اشک از چشم او جاری گردید
و گفت یا جبرئیل اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و تسیل عبرتی باعث چه چیز است همین که حسین را مذکور میسازم و نام شریفش را میبرم دل
شکسته میشوم و اشک از دیده‌ام میریزد جبرئیل گفت یا صفی الله ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب یقتل عطشانا
غریبا فریدا فرزند تو حسین بر او میرسد مصیبتی که همه مصیبتها نزد آن اندک و قلیل اند کشته میشود با لب تشنه و غریب و تنها و هر چند استغاثه
کند و گوید و اعطشاه و اقلة ناصراه کسی بفریاد او نرسد و برادران و فرزندان او را شهید کنند و زنان او را اسیر نمایند و شهر بشهر و دیار
بدیار بگردانند آدم از شنیدن این خبر گریست مثل کسیکه فرزند عزیز او مرده باشد و جبرئیل نیز زار زار گریست و در تحفة المجالس مرویست
که سلمان فارسی علیه الرحمة گفت روزی بدر خانهٔ سیدة النساء فاطمه زهرا ع رفتم تا آنحضرت فاطمه را شنیدم که میفرمود دست آسیا
کردن و گرسنگی بیطاقت شده‌ام چون این بشنیدم دلم بسوخت و اشک از چشم روان گردید او را آواز دادم که میخواهم داخل خانه شوم فضه گفت
یا سلمان سیدهٔ زنان را جامهٔ تمام نیست که خود را از تو بپوشاند پس گلیم خود را بفضه دادم تا حضرت فاطمه بخود پیچید بعد از آن داخل
خانه شدم فاطمه را دیدم که دست مبارکش مجروح شده است از کثرت دست آس کردن عرض کردم چرا بفضه امر نمیفرمائی که آسیا بکشد جواب
فرمود که پدر بزرگوارم امر کرد که یکروز من خدمت کنم و یکروز فضه امروز نوبت من است در این سخن بودیم که امام حسین ع در گهواره
بگریه در آمد گفتم ای سیدهٔ عالمیان از این دو کار یکی را بمن بفرما یا دست آس کردن یا گهوارهٔ حضرت امام حسین ع را جنبانیدن فرمود تو
دست آس کن تا من حسین را خاموش کنم سلمان گوید چون من دست آس کردن بنیاد کردم و اندک زمانی کشید که ناگاه بانگ نماز شنیدم
برخواستم و بمسجد رفتم که نماز کنم امیرالمؤمنین ع را دیدم گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را دست مبارک از دست آس کردن مجروح شده
که اشک از چشم آنحضرت جاری شد و بخانه رفت و زود مراجعت نمود در کمال فرح و شادی حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی گریان رفتی و
خندان آمدی گفت یا نبی الله چون بخانه شدم فاطمه را دیدم خفته بود و دست آس بی آنکه کسی او را حرکت بدهد میگردید و گهواره بی آنکه
کسی جنباند حرکت میکرد از عجب این ندا آمد که ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی آیا نت

تو او دوستان تو را بر بهشت جاودان و جوی شیر بکه طعم آن متغیر نگردد بعد از آن فرمود یا علی میدانستی که آن کی بود که گهواره می‌جنبانید گفت
خدا و رسول او داناتر اند آنحضرت فرمود آنکه گهواره می‌جنبانید جبرئیل بود و آنکه دست امی میکرد فرشته بود از فرشتگان بهشت که
برای اغاثت اولاد و ذریه من مخلوق گشته و ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت ص نازل شد پیش
از ولادت حسین ع و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا
احتیاجی بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از
جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که مرا احتیاجی بچنین فرزندی نیست تا اینکه سه مرتبه این مخاطبه شد و در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار
پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین بودن خواهد بود پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت
من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه
واقع شد و در هر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت رسول ص فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار
من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین ع و بعد از شش
ماه آنحضرت متولد شد و فرزندیکه شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی و بروایتی یکی حضرت
یحیی ع پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول ص هر روز می‌آمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام
حسین ع میگذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حقتعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید و از حضرت فاطمه و از
دیگری هرگز شیر نخورد پس حقتعالی این آیه را در شان او فرستاد که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً
قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي یعنی مدت حمل او
و شیر دادن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا
و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که
میگفت همه ذریه مرا اینها همه فرزندان او امام میبودند ولیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر
این آیه وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا که مراد از احسان رسول خدا است و مراد بوالدین حسن و حسین
مؤلف گوید که تعبیر از امامین بوالدین بجهت اینست که امام بمنزله والد است از برای رعیت در مشفق بودن بر ایشان و واجب بودن
طاعت رعیت مر امام را و بودن حیوة ایشان بعلم و ظهور علم از امام و بنا بر این معنی تفسیر چنین میشود که وصیت کردیم
انسان را باکرام حسن و حسین که دو والد معنوی میباشند از برای خواطر رسول خدا و نیکی کردن برسول باعتبار انتساب
ایشان برسول و وصیت کردن رسول بمراعات ایشان این معنی بحسب باطن آیه است اما توجیه ظاهرش اینست که وصیت نمودیم
انسان را بپدر و مادر خود از راه نیکی کردن با ایشان حامله شد مادر او او را از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت و علی بن
ابراهیم از سالم بن مکرم روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود چون حامله شد حضرت فاطمه بحضرت امام حسین ع جبرئیل
نازل شد برسول خدا ص و گفت که فاطمه زود است که متولد میشود پسری که بعد از تو شهید میکنند امت تو او را پس چون فاطمه
حامله شد بحسین کراهت داشت و وضع حمل خود نمود بعد حضرت صادق ع فرمود آیا در دنیا هیچ مادر دیده اید که پسری [illegible]
شود و کراهت داشته باشد او را ولکن فاطمه کراهت داشت او را بجهت اینکه میدانست که شهید خواهد شد و در او نازل شد وحمله
وفصاله ثلثون شهرا یعنی امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند و مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود که جمعا سی ماه میشود
در امالی صدوق مسند از عبد الله بن سنان روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که وقتی همسایه‌های ام ایمن بخدمت
رسول خدا آمدند و گفتند یا رسول الله دیشب ام ایمن تا طلوع صبح مشغول گریه بود و هیچ خواب نکرد پس حضرت کسی را فرستاد
در طلب ام ایمن چون حاضر شد حضرت فرمود خدا چشمهای ترا نگریاند همسایه‌های تو آمده اند بنزد من و میگویند که تو دیشب
همه شب میگریستی چه چیز ترا بگریه در آورده است عرض کرد یا رسول الله خواب عظیم دیدم و پیوسته در همه شب گریه بودم
حضرت فرمود بیان نما خواب خود را برای رسول خدا هر چند خدا و رسول اعلم میباشند ام ایمن عرض کرد عظیم است بر من که تکلم نمایم
آن حضرت فرمود که خواب تو بنحوی نیست که دیده پس بیان نما بجهت رسول خدا ام ایمن عرض کرد که دیشب در خواب دیدم که گویا بعضی
از اعضای تو انداخته شده است در خانه من رسول خدا فرمود خواب نیکو دیده ای ام ایمن فاطمه متولد میشود بحضرت امام

حسین و تو او را تربیت میکنی پس بعضی از اعضای من در خانه تو میباشد چون حضرت فاطمه متولد شد بحسین ع و روز هفتم شد امر
کرد رسول خدا تا سر او را تراشیدند و بوزن موی سرش نقره تصدق فرمود و بجهة او عقیقه کرد بعد ام ایمن امام حسین را پیچید و برد
رسول خدا او را بنزد آنحضرت آورد و حضرت رسول فرمود مرحبا بالحامل والمحمول ای ام ایمن اینست تاویل خواب تو و از امالی طوسی از حضرت
امام رضا از آبای خود از علی بن الحسین ع مرویست که خبر داد مرا اسماء دختر عمیس خثعمیه که من قابله حسن و حسین بودم چون حضرت
امام حسن متولد شد رسول خدا ص تشریف آورد و فرمود ای اسماء فرزندم را بیاور پس من او را بخدمت آنحضرت دادم در حالتی که در خرقه
زردی پیچیده شده بود فرمود که آیا فراموش نکردم بشما که نپیچید مولود را در خرقه زرد پس طلب نمود خرقه سفیدی و پیچید آنحضرت او را با
خرقه سفید بعد از آن گفت در گوش راست او و اقامه فرمود در گوش چپ و از حضرت امیر المؤمنین پرسید که بچه نام او را نامیده حضرت
عرض کرد من سبقت نمیگیرم بر تو در نام و حضرت فرمود من سبقت نمیگیرم بر خدا در نام که جبرئیل نازل شد و گفت خدا بر تو سلام
میرساند و میفرماید یا محمد علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از تو نیست نام بگذار او را باسم پسر
هرون حضرت فرمود یا جبرئیل چیست اسم پسر هرون جبرئیل عرض کرد شبر حضرت پرسید که شبر چیست جبرئیل عرض کرد معنی آن حسن
است پس حضرت رسول او را حسن نامید و چون حضرت فاطمه امام حسین را متولد شد پس حضرت رسول ص تشریف آوردند و فرمود
ای اسماء فرزندم را بیاور من امام حسین را بآنحضرت دادم در حالتی که در جامه سفید پیچیده بودم حضرت او را گرفت در دامن گذاشت
و در گوش راست اذان و در گوش چپ اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی
نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن پس
حضرت رسول او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما
این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود فرزندم را بیاور و چون بنزد آنجناب بردم گوسفندی سیاه و سفیدی
برای او عقیقه کرد و ران و یکران او را بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید
بعد او را بر دامن خود نشانید و فرمود یا اباعبد الله عزیز است بر من پس من عرض کردم پدر و مادرم
فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی فرمود ابکی علی ابنی هذا تقتله فئة باغية كافرة من بني امية
یعنی گریه میکنم بر این فرزندم که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت و خدا شفاعت مرا بایشان نرساند در روز قیامت
خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین خواهد کرد و کافر خواهد شد بخداوند عظیم بعد فرمود خداوندا از تو سؤال میکنم چیزی را
که ابراهیم سؤال نمود در ذریه خود خداوندا دوست دار ایشان را و دوستان ایشان را و هر کس که دوست دارد ایشان را و لعنت کن کسی را که دشمن
دارد ایشان را بقدریکه مملو شود میانه آسمان و زمین و در بعضی از اخبار است که فرزندان فاطمه حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه
شهید شد مسمی اند باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرون است و در کتاب عیون المعجزات مرویست که حضرت
فاطمه ع امام حسن و امام حسین ع را از ران چپ زائید و حضرت مریم عیسی را از ران راست زائید و ایضا در آن کتاب مرویست که وقتی
که حضرت امام حسین متولد شد رسول خدا او را برداشت و او را برداشت و بود آنجناب که تسبیح و تهلیل و تحمید میکرد خدا را و در امالی
صدوق از صفیه دختر عبد المطلب مرویست که چون حضرت امام حسین متولد شد و من متوجه او میشدم رسول خدا فرمود
ای عمه فرزندم را بنزد من بیاور عرض کردم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام فرمود ای عمه تو او را پاکیزه میکنی او را خدا پاکیزه کرده
است پس او را بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن خود گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و آنجناب میمکید و چنان
میدانم که شیر و عسل از زبان او در دهان آنجناب جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست و میفرمود
خدا لعنت کند قومی را که ترا شهید کنند سه مرتبه این کلام را فرمود پس من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت
فرمود میکشند او را بقیه از گروه ستمکار بنی امیه لعنهم الله و از کتاب مناقب از بره دختر امیه خزاعی مرویست که چون حضرت فاطمه
بامام حسن ع حامله شد حضرت رسول اراده سفری نمود پس بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد
شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه ع او را سه روز شیر نداد و منتظر قدوم آن
حضرت بود من گفتم بمن بده تا شیر بدهم فرمود نه چون سه روز گذشت حضرت رسول تشریف آورد و بر او ترحم کرد و او را شیر داد چون
حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی فاطمه عرض کرد که شفقت مادری مرا بحرکت آورد و او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه
خدا خواسته است میشود پس چون بحسین حامله شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو

متولد نخواهد شد چون متولد شود او را شهید کنند امت من بعد از تو اگر چه مکاه بکنند پس حضرت رسول در سفری رفت چون حضرت
امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت نمود پس فرمود بحضرت فاطمه که چه
کردی عرض کرد شیرش ندادم او را پس حضرت رسول زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین گذاشت و او میمکید فرمان آنحضرت
پس حضرت فرمود ساکت باش حسین ساکت باش حسین خدا آنچه میخواهد میشود و خدا میخواهد که امامت در فرزندان تو باشد و در
مناقب از ابی الفضل مرویست که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه مریض شد و شیرش خشک شد پس رسول خدا
طلب نمود مرضعه که شیر دهد او را نیافت پس آنحضرت تشریف می آورد و انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و آنجناب میمکید
و قرار میداد خدا رزق او را در ابهام رسول خدا و در روایت دیگر زبان خود را در دهان او میگذاشت پس روزی میداد آنجناب را
چنانکه مرغ روزی میدهد جوجه خود را و چهل شبانه روز چنین کرد تا آنکه روئید گوشتش از گوشت رسول خدا و در کافی بسند
خود از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین شیر نخورد از حضرت فاطمه و نه از زن دیگری بود رسول خدا که می
آمد و انگشت ابهام خود را در دهانش میگذاشت و او میمکید بقدری که دو روز و سه روز کفایت میکرد او را پس روئید گوشت
او از گوشت رسول خدا و در شش ماه متولد نشد احدی مگر عیسی بن مریم و حضرت امام حسین و در کتاب ملهوف مسطور است
که بعضی گفته اند که تولد حضرت امام حسین در شب پنجم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و در ملهوف از ام الفضل روایت
کرده است که گفت در خواب دیدم قبل از تولد امام حسین که گویا قطعه از گوشت رسول خدا جدا کردم و گذاشتم در دامن خود در
تاویل آنرا از رسول خدا پرسیدم فرمود چه راست خواب تو و تعبیر فرمود که اگر خواب تو صادق باشد از حضرت فاطمه پسری متولد
میشود و من او را بتو میدهم تا شیر دهی او را پس امر چنان شد که فرموده بود پس روزی حضرت امام حسین را نزد حضرت رسول
بردم و در دامن او گذاشتم پس بول کرد و قطره از آن بول بجامه آنحضرت چکید پس بعضی از گوشت او را فشردم حضرت فرمود ام
باش ای ام الفضل این جامه من شسته میشود ولیکن تو بد آزردی طفل مرا پس رفتم که آب بیاورم چون مراجعت کردم دیدم رسول
خدا میگرید عرض کردم چرا گریه میکنی یا رسول الله فرمود جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد که امت من فرزند مرا میکشند و ابن بابویه
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را نزد حضرت رسالت آوردند و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که در اثنای
بول او را بردارند فرمود که قطع نکنید بول فرزندم را پس آب طلبید و آن موضع را شست و در ملهوف مرویست که چون سن شریف
آنحضرت بیکسال تمام رسید دوازده ملک فرود آمدند بخدمت حضرت رسول یکی از آنها بصورت شیر بود و دوم بصورت گاو و سیم
بصورت مار بزرگ چهارم بصورت بنی آدم و هشت دیگر بر صورتهای متفرقه بال و پرهای سرخ همه آنها بالها پهن کرده
پهن نموده بودند و میگفتند یا محمد زود است که نازل میشود بر فرزند تو حسین بن علی آنچه نازل شد بر هابیل از قابیل و
زود است که عطا میکند حقتعالی باو اجر هابیل را [illegible] تحمل میکند بر قاتل او مثل وزر قابیل و نماند در آسمان ملک مقربی مگر اینکه فرود
آمد بر پیغمبر خدا و هر یک تعزیت میگفتند آنحضرت را در مصیبت حضرت امام حسین و خبر میدادند آنحضرت را بثوابی که باو عطا
میشود و تربت آنجناب را باو نشان میدادند و پیغمبر میفرمود خداوندا خار کن کسی را که خار میکند او را و [illegible]
او را و ابن عباس گفت که چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت پناه بسفری بیرون رفت و در اثنای راه ایستاد
و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و اشک از دیده های مبارکش جاری شد و سؤال شد از سبب آن فرمود که در این وقت
جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آنرا کربلا میگویند و فرزند من حسین بن فاطمه را در آنجا شهید
خواهند کرد بعضی پرسیدند که چه شخص او را بقتل میرساند رسول خدا فرمود مردی که اسم او یزید است و گویا میبینم محل
کشتن او را و محل مدفن او را و گویا میبینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند و هر که نظر کند بر سر فرزند من و شاد شود حقتعالی
میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت بر منبر بر آمد و خطبه
بیان فرمود و امام حسن و امام حسین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین
گذاشت بعد سر خود را بسوی آسمان برداشت فرمود خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند من از پاکیزگان عترت
من و از برگزیدگان ذریت منند و از اشخاصی هستند که ایشانرا بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که
این فرزندم را بخواری خواهند شهید کرد خداوندا شهادت را برای او مبارک گردان و مبارک گردان مرا و لعنت کن قاتل او و خاذل او
مردم بگریه در آمدند و صدای خروش گریه بلند شد پس آنحضرت فرمود مهلت تا گریه میکنید و حال اینکه یاری او نمیکنید او را

بعد از منبر فرود آمد متغیر اللون با روی سرخ و خطبه مختصر دیگری ادا فرمود و اشک از چشمهای مبارکش فرو میریخت بعد فرمود ایها الناس
من از میان شما میروم و دو چیز سنگین در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که او شجره نبوت و میوه
باغ منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت خود از شما سؤال نمیکنم چیزی
که خدا امر فرموده است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما مزدی مگر محبت نمودن با
خویشان من پس چنین مباشید که چون بیائید در حوض کوثر بنزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان آگاه
باشید که در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهند شد از این امت یکی رایت سیاه و تاریک که بفزع آورد ملائکه را چون بنزد
من آید میگویم که شما کیستید پس نام من از خواطر ایشان محو شود و گویند ما ایم اهل توحید از عرب پس گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان
گویند که ما از امت توایم ای احمد پس من گویم چگونه بعد از من رعایت کردید اهل بیت مرا و عترت مرا و کتاب پروردگار مرا پس گویند
اما کتاب را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت تو را پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین براندازیم پس من روی
خود را از ایشان بگردانم و ایشان تشنه با روی سیاه برگردند پس رایت دیگری بنزد من آید که از اول سیاه تر باشد پس گویم
چگونه رفتار نمودید بعد از من با دو چیز سنگین یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر که کتاب پروردگار من و عترت من باشند پس ایشان
میگویند اما ثقل اکبر را پس مخالفت نمودیم با آن و اما ثقل اصغر را پس خار کردیم ایشانرا و یاری نکردیم و ایشانرا کشتیم و
پراکنده گردانیدیم من گویم که دور شوید از من پس برگردند با لب تشنه و روی سیاه پس علم دیگر بنزد من آید که نور او تابان باشد
پس با ایشان گویم که کیستید شما گویند ما ایم اهل کلمه و توحید و تقوی ما ایم امت محمد ما ایم بقیه اهل حق که حامل کتاب حقتعالی
شدیم و حلال او را حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریه پیغمبر خود را و ایشانرا یاری کردیم در هر چه
که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم با هر که دشمنی با ایشان میکرد پس من با ایشان گویم که بشارت باد
شما را که منم پیغمبر محمد و بتحقیق که شما در دار دنیا چنین بودید که ذکر نمودید پس ایشانرا سیراب گردانم از حوض خود پس بر
گردند در حالتیکه سیراب باشند راوی میگوید بود ندیدم که مکرر ذکر میکردند قتل حضرت امام حسین را و عظیم
شمردند او را و انتظار میکشیدند قدوم او را و از بحار و منتخب از ابن مسعود مرویست که ملخص آن اینست که وقتی ما نزد
رسول خدا در مسجد آنحضرت نشسته بودیم که گروهی از قریش وارد شدند بر ما و با ایشان بود عمر بن سعد پس رنگ رسول خدا
متغیر گردید پس ما گفتیم یا رسول الله بشما چه وارد آمد فرمود ما اهل بیتی هستیم که اختیار کرده است خدا از برای ما آخرت را بر
دنیا و من متذکر شدم آنچه میرسد باهل بیت من از ضرب و دشنام و راندن از وطن ایشان و بدرستیکه اول سری که بر
سر نیزه میکنند در اسلام سر فرزند من حسین است و در آنوقت حضرت امام حسین در خدمت آنحضرت حاضر بود چون این کلام
از آنحضرت شنید عرض کرد یا جداه چه شخص مرا خواهد کشت فرمود تو را بدترین مردمان و اشاره کرد بسوی ابن سعد و بودند
اصحاب رسول خدا در وقتی که میدیدند که ابن سعد داخل مسجد شد میگفتند اینست کشنده حسین و در بحار مسند از ابن
نباته روایت کرده است که وقتی امیرالمؤمنین خطبه میخواند بجهة مردم و میفرمود از من سؤال نمائید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا
سوگند که سؤال نمیکنید از گذشته و آینده مگر اینکه خبر آنرا بشما میدهم پس سعد بن ابی وقاص برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین
خبر ده مرا که چند عدد موی در سر و ریش من است حضرت فرمود سؤال نمودی از من که خبر داد مرا بآن رسول خدا که از من
سؤال خواهی نمود و نیست در سر و ریش تو موئی مگر اینکه در زیر آن شیطان است نشسته و بدرستیکه در خانه تو پسری
هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و در آنوقت عمر بن سعد کودکی بود که راه میرفت در پیش روی او و از مفید
و ارشاد و غیره او مرویست که وقتی امیرالمؤمنین خطبه میخواند و در خطبه خود فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از
آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند اگر از من بپرسید از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند خبر میدهم شما را
بآنها و از سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس مردی برخواست و گفت خبر ده مرا که در سر و ریش من چند عدد موی هست
آنحضرت فرمود بخدا سوگند که خلیل من رسول خدا مرا بآن خبر داد و بدرستیکه بر هر طاقه موی سر تو ملکی است که تو را لعنت
میکند و بر هر طاقه موی ریش تو شیطانی است که تو را گمراه میکند و در خانه تو پسری هست که شهید میکند پسر رسول خدا را
و دلیل صدق قول من مصداق آنچیزی است که بتو خبر دادم و اگر مشکل نبود شمردن موی سر و ریش تو هر آینه عدد موهای
آنرا بتو خبر میدادم ولیکن اگر خبر دهم تو تصدیق نخواهی کرد و طلب شمردن آن نخواهی کرد و این بطول انجامد و در منتخب ذکر کرده

استکه در آنوقت بجهت آن مرد طفل صغیری بود چون نشو و نما کرد و بزرگ شد و تجبر نمود و مرتکب شد قتل حضرت امام حسین را او
بعضی گفته اند که اسم آن طفل خولی بن یزید اصبحی بود و آن ملعون آنکسی بود که نیزه بر آن مظلوم زد که سنان نیزه از پشت مبارکش
بیرون آمد و در بحار از عبدالله بن شریک عامری مرویست که من میشنیدم از اصحاب علی ع در وقتی که عمر بن سعد از در مسجد
داخل میشد که میگفتند این مرد است قاتل حسین و این شنیدن من پیش از کشته شدن آنحضرت بود بزمان طویلی و ایضا در بحار
از سالم مرویست که عمر بن سعد وقتی بحضرت امام حسین گفت یا اباعبدالله در نزد ما اشخاصی هستند که از جمله سفها میباشند
و گمان میکنند که من ترا شهید میکنم پس آنحضرت فرمود ایشان سفیه نیستند بلکه علما و دانایانند آگاه باش که روشن میشود
چشم من از این که بعد از من نتوانی کنی گندم عراق بخواهی خورد مگر اندکی و ایضا در بحار مسندا از رسول خدا ص مرویست که موسی بن
عمران ع از حق تعالی سؤال نمود که ای پروردگار من برادر من هرون فوت شده است پس بیامرز او را خداوند عالم وحی نمود بر
او که یا موسی اگر سؤال نمائی از امرزش اولین و آخرین را هر آینه اجابت مینمایم سؤال ترا سوای قاتل حسین بن علی ع که من
انتقام خواهم کشید از برای او از قاتل او و از کتاب منتخب مرویست که مردی از بنی اسرائیل دید که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
با تعجیل بمناجات پروردگار میرود با رنگ زرد و بدن ضعیف و نحیف و بدن مبارکش میلرزد و چشمهای حق بینش فرو رفته است
چنانچه عادت آنجناب بود در وقتی که حقتعالی او را میخواند از برای مناجات این حالت بر او عارض میشد از خوف پروردگار
پس آنمرد که از بنی اسرائیل او را شناخت و این مرد از اشخاصی بود که ایمان آورده بود باو پس عرض کرد یا نبی الله گناه عظیمی کرده ام
از خداوند خود سؤال نما که از سر تقصیر من در گذرد آنحضرت قبول فرمود و روانه شد چون مشغول مناجات شد عرض کرد ای
پروردگار عالمیان از تو سؤال میکنم و حال آنکه تو عالمی بسؤال من قبل از تکلم نمودن من حقتعالی فرمود یا موسی هرچه از من سؤال
کنی بتو میدهم و آنچه خواهش نمائی ترا بآن میرسانم عرض کرد ای پروردگار من فلان بنده بنی اسرائیل گناهی کرده است و از تو
سؤال مینماید که عفو فرمائی او را حقتعالی فرمود یا موسی عفو مینمایم از هر کسیکه استغفار نماید مگر قاتل حسین موسی عرض کرد ای
پروردگار من حسین کیست فرمود آنکسیکه گذشت ذکر او بر تو در جانب طور موسی عرض کرد کیست قاتل حسین فرمود که میکشند
او را امت طاغی باغی جدش در زمین کربلا و رم میکند اسب او و حمحمه میکند و صیحه میکشد و میگوید در صهیل خود الظلیمة
الظلیمة از امتی که کشتند فرزند پیغمبر خود را پس بدن او را بر سر ریگهای بیابان بدون غسل و کفن و رحل او را غارت میکنند
و اسیر میکنند زنان او را و در شهرها میگردانند و یاوران او را میکشند و سر او را با سرهای یاوران او بر بالای نیزه ها میکنند
و در شهرها میگردانند یا موسی طفلهای صغیر ایشان را میکشند و مردان کبیر ایشان را پاره پاره میکنند هر چند طلب فریادرس
میکنند کسی فریاد نمیکند ایشان را و هر چند طلب میکنند پناه دهنده را کسی ایشان را پناه نمیدهد پس حضرت موسی گریست و
عرض کرد ای پروردگار من چیست عذاب قاتل او حقتعالی فرمود یا موسی عذاب قاتل او چنان شدید است که باستغاثه
میآورد اهل نار را و نمیرسد باو رحمت من و نه شفاعت جد حسین و اگر نبود بهلکت دادن قتله کرامی از برای حسین هر آینه
ایشان را بزمین فرو میبردم موسی عرض کرد خداوندا من بیزارم از ایشان و از کسیکه راضی باشد بفعل ایشان پس حقتعالی
فرمود یا موسی من نوشته ام رحمت خود را از برای بندگانیکه متابعت نمایند او را و بدان بدرستیکه کسیکه بگرید بر او یا بگریاند
یا خود را شبیه بگریه کننده بدارد حرام میکنم جسد او را بر آتش

فصل یازدهم

در بیان صوم عاشورا و علت عدم منع قاتلان را
و مسخ شدن اعداء و غیر آن در کافی از عبدالملک روایت کرده است که پرسیدم از حضرت صادق ع از روزه گرفتن در روز
عاشورا و تاسوعا که در شهر محرم واقع است فرمود که تاسوعا روزیست که محاصره نمودند حضرت امام حسین ع با اصحاب
او در صحرای کربلا و مجتمع شدند بر او اهل شام و شتران خود را خوابانیدند بجهت مقاتله نمودن بر آنحضرت و در آن روز شاد
شد پسر مرجانه و عمر بن سعد بوفور سواران و ضعیف شمردند حسین و اصحاب او را و یقین کردند که دیگر یاوری بجهت آنحضرت
نخواهد بود و اهل عراق او را امداد نخواهند نمود فدای آن ضعیف غریب باد بعد فرمود اما روز عاشورا پس آن روز روزیست
که حضرت امام حسین را بر خاک هلاک انداختند در حوالی او با روزه میباشد و چنین روزی نه قسم به پروردگار کعبه که
نیست آن روز روز روزه نگاه داشتن و نیست آن روز مگر روز حزن و مصیبت که وارد شده است بر اهل آسمان و اهل زمین
و جمیع مؤمنین و آن روز روز فرح و شادیست از برای پسر مرجانه و آل زیاد و اهل شام بر ایشان و بر ذریات ایشان باد
غضب خدا و آن روز روزیست که گریه کرده بر آنحضرت جمیع بقعه‌های زمین مگر بقعه شام پس کسیکه روزه بدارد در آن روز یا

تبرک جوید

تبرک جوید بآن روز حشر نماید او را حقتعالی با آل زیاد و قلبش مسخ شده و سخط کرده شده و کسیکه ذخیره نماید در آن روز در منزل
خود ذخیره حقتعالی در قلب او اندازد نفاق را روزیکه ملاقات نماید او را و برداشته شود برکت از او و از اهل بیت او و اولاد او و
مشارکت نماید شیطان در همه اینها او را و در امالی صدوق بسند خود از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که
فرمود بخدا سوگند که میکشند این امت فرزند پیغمبر خود را در روز دهم محرم الحرام و میگیرند دشمنان خدا آن روز را روز برکت و
این قضیه البته خواهد واقع شد و در علم خدا گذشته است و مولای من امیرالمؤمنین ع مرا بآن خبر داده است و خبر داد آنجناب مرا که
میگرید بر حسین هر چیزی حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و مرغان هوا و میگرید بر او آفتاب و ماه و ستارگان آسمان و زمین
و مؤمنین بنی آدم و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان و مالک و حمله عرش و آسمان خون و خاکستر میبارد بعد فرمود
واجب میشود لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانکه لعنت واجب شده است بر مشرکین و یهود و نصاری و مجوس جبله گفت ای میثم
چگونه مردم روز قتل حسین را روز برکت میشمارند پس میثم گریست بعد فرمود این بسبب حدیثی است که وضع نموده اند که آن روز
روزیست که توبه آدم قبول شد و حال آنکه توبه آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و گمان میکنند که در آن روز توبه داود قبول شد و
حال آنکه توبه داود در ذی الحجه قبول شد و گمان میکنند که در آن روز بیرون آورد خدا یونس را از شکم ماهی و حال آنکه در ماه ذی
القعده بیرون آورد و گمان میکنند که در آن روز کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت و حال آنکه در هیجدهم ذی الحجه قرار گرفت و گمان
میکنند که در آن روز حقتعالی شکافت دریا را از برای بنی اسرائیل و حال آنکه آن در ماه ربیع الاول بود بعد میثم فرمود ای جبله
بدانکه حسین بن علی سید الشهداء است در روز قیامت و درجه اصحاب او بلندتر است از سایر شهداء ای جبله چون ملاحظه نمودی
بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه پس بدانکه کشته شده است سید تو حسین جبله میگوید یکروزی من بیرون آمدم
ملاحظه نمودم که آفتاب بر دیوارها تابیده است مانند چادرهای زرد پس صیحه بر آوردم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که کشته شد سید ما
حسین ع و ایضا در امالی از فضال روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمود کسیکه ترک نماید سعی در حوایج خود را در روز
عاشورا حقتعالی حوایج دنیا و آخرت او را بر می آورد و کسیکه بوده باشد روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه او میگرداند حقتعالی
روز قیامت را روز فرح و شادی او و روشن میشود چشمهای او بما در بهشت و کسیکه بنامد روز عاشورا را روز برکت و ذخیره
نماید در منزل خود در آن روز چیزی را مبارک نگرداند خدا از برای او آنچه را که ذخیره کرده است و محشور خواهد شد در روز قیامت
با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله در اسفل درک از نار و شیخ طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده
که در روز عاشورا بخدمت سید خود امام جعفر صادق ع رسیدم دیدم که آنحضرت محزون و متغیر اللون میباشد و اشک از
دیده های مبارکش مانند مروارید میریزد عرض کردم یابن رسول الله سبب گریه شما چیست خدا نگریاند چشمهای ترا فرمود مگر تو غافلی
مگر نمیدانی که حسین بن علی در مثل امروزی شهید شد عرض کردم ای سید من چه میفرمائید در صوم آن فرمود نیت صوم مکن و لکن چیزی
مخور تا ساعتی بعد از نماز عصر بعد بشربتی افطار نما که در مثل آنوقت منجلی شد آن شدت از آل رسول خدا و برداشته شد قتل و قلع
عظیمه از ایشان و سی نفر از دوستان آل رسول بر خاک هلاک افتاده بودند که گران بود بر رسول خدا هلاک ایشان و اگر
رسول خدا زنده میبود هر آینه مردم بتعزیت او میرفتند و او را تعزیت میگفتند بعد حضرت صادق گریست بقدریکه ریش مبارکش
از اشک دیده هایش تر شد بعد فرمود بدرستیکه حقتعالی چون خلق نمود نور را ایجاد نمود نور را در روز جمعه در اول ماه
رمضان و خلق نمود ظلمت را در روز چهارشنبه روز عاشورا و قرار داد از برای هر یک از اینها طریقه روشنی و از علل الشرایع بسند
خود از عبدالله بن فضل هاشمی مرویست که از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال نمود که چگونه است که روز عاشورا روز مصیبت
و غم و جزع و گریه است دون روزیکه رسول خدا رحلت فرمود و روزیکه فاطمه زهرا ع رحلت فرمود و روزیکه امیرالمؤمنین
شهید شد و روزیکه حضرت امام حسن شهید شد پس آنحضرت در جواب فرمود که روز شهادت حسین اعظم است از جهت
مصیبت از جمیع ایام بسبب اینکه اصحاب عبا که اکرم خلایق بودند پنج نفر بودند چون پیغمبر خدا رحلت فرمودند امیرالمؤمنین و
فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام باقی بودند و از برای مردم تسلی بود نظر کردن بایشان و چون حضرت فاطمه ع رحلت فرمودند
امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین منشأ تسلی مردم بودند و چون امیرالمؤمنین رحلت فرمودند امام حسن و امام حسین ع
بجهت مردم تسلی بودند و چون امام حسن رحلت فرمودند امام حسین ع بجهت مردم تسلی بود و چون امام حسین شهید شد یکی از
اصحاب عبا نبود تا بجهت مردم تسلی بوده باشد پس رحلت آنحضرت مثل رحلت جمیع اصحاب عبا بود و بقاء آنحضرت مثل بقاء جمیع

اصحاب عبا بوده باین سبب مصیبت روز قتل او اعظم است از سایر ایام پس عرض کردم چرا بجهة مردم در علی بن الحسین ع تسلی
نبوده مثل آنچه در آباء او بود فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدین و امام و حجة بود بر خلق بعد از آباء خود ولکن بخدمت رسول
خدا نرسیده بود و حدیث از او نشنیده بود و علم او میراث بود از پدر از جدش از رسول خدا و اما امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و
حسین تمام مردم مشاهده نموده بودند با رسول خدا در بسیاری از وقایع و حالاتی که عارض میشد و بودند مردم هر وقتی که نظر
میکردند بیکی از ایشان متذکر میشدند حال او را با رسول خدا و قول رسول خدا را که در شأن ایشان بیان فرموده بود چون همه
ایشان رحلت نمودند مفقود شد از برای مردم مشاهده نمودن اشخاصی که گرامی نزد حق تعالی بودند و رحلت یکی از ایشان فقد جمیع
ایشان مگر در فقد حسین ع بجهة اینکه آنحضرت رحلت نموده در آخر همه ایشان باین جهة روز رحلت او اعظم است از حیثیت مصیبت
از سایر ایام پس عرض کردم چگونه است که عامه روز عاشورا را روز برکت نامیده اند حضرت گریست بعد فرمود که چون جدم حسین
شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید علیه اللعنة و احادیث از برای او وضع کردند احادیث برکت این روز بود
تا اینکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و مهیا کردن آذوقه ها خدا حکم کند در میان
ما و ایشان پس حضرت فرمود ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت خود را
بر ما بسته اند و گمان میکنند که متدینند بدین ما و میگویند بامامت ما گمان میکنند که حسین کشته نشده است و در نظر مردم
چنین نمود که او کشته شده است مانند عیسی بن مریم که در نظر مردم نمود که کشته شده است و در واقع کشته نشده بود پس بنابر این
قول باید عتاب و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که ادعا کند که حسین کشته نشد تکذیب رسول خدا و سایر ائمه بعد از او
نموده است که خبر داده اند بقتل آنحضرت و هر که تکذیب کند ایشان را کافر است بخدای عظیم و خون او مباح است از برای هر کسی
که بشنود این را از ایشان پس گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان تو که این قول را بگویند حضرت فرمود که
اینها از شیعیان من نیستند من از ایشان بیزارم بعد فرمود خدا لعنت کند غلاة و مفوضه را بدرستی که ایشان صغیر شمردند گناه
معصیت خدا را و کافر شدند بخدا و شریکها از برای خدا قرار داده اند و گمراه شدند و گمراه کردند مردم را برای آنکه بر پا ندارند
فرائض خدا را و ادا ننمایند حقوق خدا را و ابن بابویه روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض
کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشد حق تعالی شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند آنحضرت را
باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میسازند و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین
سبیلا یعنی قرار نداده است خداوند از برای کافرین بر مؤمنان راهی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت
خداوند و کافر شده اند ایشان بتکذیب پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت شهید خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد
حسین و کشته شد کسیکه بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن ع و هیچیک از ما نیست مگر آنکه کشته میشود و بخدا سوگند
که مرا خواهند کشت بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد
حق تعالی از آیه سابقه اینست که کافر را حجتی بر مؤمن نیست و بتحقیق که خبر داده است حق تعالی از کفاری که کشتند پیغمبرانرا بغیر حق و با وجود
قتل آن کفار پیغمبرانرا نخواهد قرار داد خدا از برای ایشان بر پیغمبران خود راهی از طریق حجة و در کتاب احتجاج از محمد بن ابرهیم بن
اسحق طالقانی روایت کرده است که گفت من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر است نشسته بودم با جماعتی
که علی بن الحسین قصری هم در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت مسئله میخواهم از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت سؤال
نما از هر چه میخواهی آنمرد گفت خبر ده مرا که آیا حسین بن علی ولی خدا بود گفت بلی گفت خبر ده مرا که آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود
گفت بلی آنمرد گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را مسلط کند بر دوست خود شیخ فرمود بفهم آنچه را که میگویم از برای تو بدرستیکه
خدای عز و جل مخاطبه نمیکند با مردم بمشاهده عیان و مشرف نمیشود با ایشان بتکلم نمودن با ایشان ولیکن میفرستد بسوی ایشان
رسلی از جنس و صنف ایشان لو بعث کسی را که مثل ایشان نباشد پس اگر رسول ایشان از غیر صنف و صورت ایشان بوده باشد هر آینه
نفرت مینمودند از ایشان و قول ایشانرا قبول نمیکردند و چون برسالت مبعوث شدند از جنس ایشان بودند میخوردند طعام و راه
میرفتند در بازارها گفتند از برای ایشان که نیستید شما مگر بشر مثل ما پس از شما قبول نمیکنیم مگر اینکه بیاورید چیزی را که ما نتوانیم
آورد مثل آن را پس بدانیم که شما مخصوصید بچیزی که قدرت نداریم بر اتیان بمثل آن پس قرار داد حق تعالی از برای ایشان معجزات
چندی را که عاجز بودند خلق از آوردن بمثل آن بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و متمردین قوم خود را

غرق

غرق کرد و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانهایش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ چشمها
جاری کرد و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشانرا بآنچه میخوردند
و در خانهای خود ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد و حیوانات مثل شتر و گرگ و غیر اینها با او سخن گفتند و چون
این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل اینها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود بر بندگان و حکمت قاهره خود
گردانید پیغمبرانرا با این معجزات گاهی غالب و گاهی مغلوب و گاهی قاهر و گاهی مقهور زیرا که با این معجزات اگر در جمیع احوال غالب و
قاهر بودند و بلاها و مصائب و محن نمیشدند هر آینه مردم ایشانرا خدا میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشانرا
بر بلاها ولیکن حق تعالی در این امور احوال ایشانرا مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت
عافیت و ظهور بر اعدا شاکر باشند و در جمیع احوال خود متواضع باشند و تکبر و تجبر ننمایند و بدانند مردم که از برای ایشان خدائی
هست که خلق کرده است ایشانرا و مدبر ایشان است پس خداوند را عبادت کنند و اطاعت نمایند رسول او را و حجت خدا
تمام باشد بر کسیکه در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی پروردگاری برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان
ایشان نماید و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار نماید تا آنکه هر که هلاک شود از روی بینه و اتمام حجت هلاک شود و
هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد محمد بن ابرهیم بن اسحق گفت چون فردا شد باز بخدمت شیخ ابو القاسم بن روح رفتم
و در نفس خود میگفتم آیا آنچه در روز سابق بما گفت از پیش خود گفت پس ابتدا بمن گفت ای محمد بن ابرهیم اگر از آسمان بیفتم و مرغ مرا
بر باید یا آنکه باد مرا از مکان بلندی سرنگون کند محبوبتر است نزد من از اینکه بگویم در دین خدا برای خود و از نزد نفس
خود بلکه آنچه گفتم از اصل است و شنیده شده است از حجة صلوات الله علیه و از خصال بسند خود از عماره از جعفر بن محمد از پدر
خود امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت ایوب ع مبتلا شد بدون اینکه گناهی کرده باشد و بدرستیکه انبیاء گناه نمیکنند
زیرا که ایشان معصومند و مطهرند و عدول نمیکنند از راه حق و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود بدرستیکه ایوب
با جمیع آنچه مبتلا شد بآن بوی بدی از او حادث نشد و صورت او قبیح نگردید و در نیامد از او خونی و چرکی از او بیرون نیامد و احدی
از رؤیت او متنفر نشد و متوحش نگردید از او احدی که مشاهده نمود او را و کرم نیفتاد در هیچ عضوی از جسد او و باین نحو
میکند خدای عز و جل بجمیع اشخاصی که مبتلا میسازد ایشانرا از انبیاء خود و اولیائیکه گرامی هستند نزد او و اجتناب مردم
از ایوب بسبب فقر او و ضعف او و در ظاهر امر او بود زیرا که جاهل بودند بآن مرتبه که از برای او بود نزد پروردگار خود از تأیید
و فرج و بتحقیق که گفته است پیغمبر ص اعظم الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل یعنی عظیم ترین مردم از حیثیت بلاء انبیاء میباشند
بعد آنکسیکه شباهت بایشان داشته باشد هر که شباهتش بیشتر باشد بلایش بیشتر خواهد بود و مبتلا ساختن خدا ایشانرا ببلای
عظیم که از بلاها نزد مردم صعب است بجهة اینست که مردم دعوی نکنند ربوبیت ایشانرا در وقتی که مشاهده نمایند نعمتهای خدا را
نسبت بایشان و از برای اینست که استدلال نمایند بملاحظه آن که ثواب خدا بر دو قسم است یکی استحقاقی است و دیگری اختصاصی و از
برای اینست که مردم حقیر نشمرند ضعیفی را باعتبار ضعف و نه فقیری را بجهة فقر او و نه مریضی را از برای مرض و از برای اینست که
بدانند که حق تعالی مریض میکند کسی را که بخواهد در هر زمانی که بخواهد و حق تعالی در جمیع این امور عدل است در قضای خود و حکیم است
در افعال خود نمیکند به بندگان خود مگر آنچه را که اصلح باشد و قوتی نیست از برای بندگان مگر باو و از ابن بابویه و حمیری مرویست که از
حضرت صادق ع پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس از آن چیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو
میکند خدا از بسیاری پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیر المؤمنین و اهل بیتش بعد از او و حال آنکه ایشان از اهل
بیت عصمت و طهارت بودند و خود را آلوده بگناهی ننموده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست ولیکن حق تعالی مخصوص میگرداند
دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشانرا بثوابها و درجات ایشانرا مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت
بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و صفار روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب امام محمد باقر ع در خدمت
آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب
میشمارند مانند اطاعت خدا و عقلهای خود مرتبه ما را پست میکنند و عیب میکنند بر جماعتی که ما را میشناسند و تسلیم ما میباشند و

دکما الان ما را بهلاک مینمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند ما گمان داریم که خداوند عالم طاعت ما و دوستان خود را بر خلق واجب کرده
از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بایشان و دیگران واقع میشود و حمران عرض کرد که فدای تو شوم مرا خبر
ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان
غالب شدند و شهید شدند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بود بفرموده رسول خدا خروج
کردند هر که خروج کرد از ما از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان
غالب میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل کند و ایشان را هلاک کند هر آینه خدا اجابت
ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع میکرد و پادشاهی آن طاغیان را بر طرف میکرد زودتر از آنکه کسی رشته بگسلد و دانهای آن از هم بریزد
ولیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بایشان
رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا میخواست که
بآن درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزها بد در حق ایشان مگوئید و از روضه کافی بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که سه
نفر شرّ خلق بودند که مبتلا شد بایشان خیار خلق یکی ابوسفیان بود که مقاتله و معانده نمود با رسول خدا و دیگری معاویه پسر آن ملعون
بود که عناد و قتال نمود با علی ع و سوم یزید لعنه الله که معانده و مقاتله نمود با حسین بن علی ع و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده
است که فرمود اشعث بن قیس شرکت نمود در خون امیر المؤمنین و دخترش جعده زهر داد بحضرت امام حسن ع و محمد پسرش شریک شد در
خون امام حسین ع و از ارشاد دیلمی از ابی حمزه ثمالی مرویست که حضرت امام محمد باقر ع فرمود چون حضرت امیر المؤمنین ع اراده نمود
که برود بجهاد خوارج در نهروان امر نمود باهل کوفه که بیرون روند و جمعیت کنند در مداین تخلف نمودند از بیرون رفتن شبث بن ربعی
و اشعث بن قیس کندی و جریر بن عبد الله بجلی و عمرو بن حریث و گفتند یا امیر المؤمنین اذن میدهی که چند روزی بمانیم و حوائج خود را
بر آوریم بعد ملحق شویم بتو حضرت فرمود که بد از اینچه نابودهای مثل شما شیخها بخدا سوگند که حاجتی ندارید در تخلف از دین
خود و لکن شما سفره بر میدارید و میروید بجهت تفرج کردن و مشاهده خواهید کرد منظرهای تازه و از جاده منحرف خواهید شد و بآن
منظرها خواهید رفت و سفره خود را پهن خواهید کرد و اکل خواهید نمود از طعام خود و صید خواهید کرد و امر میکنید بغلامهای
خود تا صید نمایند از پس ایشان صید مینمایند از اوحی ورند از زمین تا پس خلع میکنید بیعت مرا و بیعت با آن ضب و قرار
میدهید او را امام خود و مرا امام قرار نمیدهید بدرستیکه شنیدم از برادرم رسول خدا که میفرمود چون روز قیامت
شود منادی ندا کند که بروند هر قومی نزد کسی که او را امام خود میدانستند در دنیا پس کیست بخدا سوگند قبیح تر روی
و آن شما که خلع میکنید برادر رسول خدا و پسر عمّ او و داماد او را و میشکنید بیعت او را که گرفته بود از خدا و رسول او و از شما و
محشور میشوید در قیامت و حال آنکه امام شما ضبّ بوده باشد و اینست قول خداوند عزیز که میخوانیم هر شخصی را با امام او
پس ایشان گفتند بخدا سوگند یا امیر المؤمنین ما اراده نکرده ایم از تخلف مگر بجهت قضای حوائج خود و بعد ملحق شویم بتو پس حضرت
روی خود را از ایشان گردانید و فرمود وای بر شما بعظمت و جلال که بخدا سوگند که نخواهد شد مگر آنچه بتو گفتم بجهت
شما و نگفتم مگر حق را او آنحضرت بیرون رفت تا بر سیدند باینکه و از مداین شدند اما آن جماعت ملعون پس رفتند بسوی خورنق
که قصریست در کوفه و مهیای طعامی کردند و سفرها پهن نمودند در آن موضع و نشستند و مشغول اکل شدند و شراب خمر نمودند پس
ضبّی بایشان مرور نمود پس امر نمودند بغلامهای خود تا اینکه صید نمایند از پی ایشان صید نمودند آن ضب را و بنزد ایشان
آوردند پس ایشان خلع نمودند بیعت امیر المؤمنین را و با آن ضب بیعت کردند و آن ضب دست خود را پهن کرد پس ایشان گفتند
بخدا سوگند که توئی امام ما نیست بیعت ما بتو و علی ابن ابیطالب مگر بیعت بچه و بدرستیکه تو محبوب تری نزد ما از او پس امر
بنحوی شد که امیر المؤمنین فرموده بود و بودند مانند آن قوم که خدا فرموده است که بئس للظالمین بدلا یعنی بدبدلیست از برای
ظالمین از جهت بدل کردن بعد ملحق شدند بعسکر آنجناب پس حضرت بایشان فرمود که ای دشمنان خدا و دشمنان رسول او و دشمنان
امیر المؤمنین آنچه بآن خبر دادم بشما گفتند نه یا امیر المؤمنین نکردیم حضرت فرمود بخدا سوگند که مبعوث میکرداند حق تعالی شما را
با امام شما گفتند بتحقیقکه رستگار شدیم یا امیر المؤمنین زیرا که خدا ما را مبعوث خواهد کرد با شما فرمود چگونه خواهید بود
با من و حال آنکه مرا خلع نمودید و بیعت کردید با ضب بخدا سوگند که گویا نظر میکنم بشما در روز قیامت و حال آنکه ضب
میرانند شما را بسوی آتش دیگر قسم خوردند بخدا که ما این کار را نکرده ایم و با ضب بیعت نکرده ایم چون دیدند که آنحضرت تکذیب

میکنند ایشان را او قبول نمیکند ایشان اقرار کردند از برای آنحضرت و گفتند از گناهان ما در گذر آنحضرت فرمود بخدا سوگند که در کار
نمیکذرم از گناهان شما و حال آنکه اخبار کردید بحیوانی که مسخ نموده است آنرا حق تعالی و گردانیده است آنرا آیتی از برای اهل عالم
و تکذیب کردید رسول خدا را و حال آنکه خبر دادم مرا بخبر شما از جبرئیل از خداوند عالم پس هلاکت باد از برای شما بعد فرمود اگر با
رسول خدا منافقین بودند با من نیز منافقین هستند و شما آنها میباشید آگاه باشید بخدا سوگند ای شبث بن ربعی و ای عمرو بن
حریث و محمد پسر تو و ای اشعث بن قیس هر آینه البته خواهید کشت فرزند من حسین را این خبر داده است بمن حبیب من رسول
خدا پس وای بر کسیکه رسول خدا و فاطمه دختر محمد دشمن او باشند چون حضرت امام حسین کشته شد بودند شبث بن ربعی و عمرو بن
حریث و محمد بن الاشعث از جمله اشخاصی که از کوفه بجنگ آنحضرت رفتند و با او مقاتله نمودند تا اینکه آنحضرت را کشتند و در مناقب
مرویست که چون حضرت امام حسین ع فرمود خداوندا ما اهل بیت پیغمبر تو و ذریه او هستیم پس بشکن کسی را که بما ظلم میکنند
و حق ما را غصب مینمایند بدرستیکه تو می شنوی و نزدیکی هر چیزی پس محمد بن اشعث گفت که کدام قرابت است در میان تو و محمد پس آن
حضرت این آیه را خواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض بعد گفت بار خدایا
بنما بمن نسبت بمحمد بن اشعث در امروز ذلتی پس بعد ابن اشعث بقضای حاجت رفت و عقربی نیش زد بر ذکر او پس افتاد و
استغاثه میکرد و در میان حدث خود میغلطید

فصل در بیان مسخ اعدا و نسب بنی امیه و غیر آن

و در دعوات راوندی و محمد بن عمّار ثقفی مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود چون وقت موت کافر گردد حاضر گردد رسول خدا و علی و جبرئیل
و ملک الموت علیهم السلام پس علی بن ابی طالب نزدیک آن کافر رود پس میگوید یا رسول الله این شخص اهل بیت ترا دشمن داشت
پس دشمن دار او را پس حضرت رسول بجبرئیل میفرماید یا جبرئیل این شخص دشمن خدا و رسول او و اهل بیت رسول او بود تو
او را دشمن دار پس جبرئیل بملک الموت میگوید که این شخص دشمن داشت خدا و رسول او و اهل بیت رسول او را پس دشمن دار او را
و درشتی نما با او پس ملک الموت نزدیک آن کافر آید و گوید ای دشمن خدا آیا گرفتی چیزی را که باعث آزادی تو شود از آتش آیا گرفتی امانی
برای خود را از آتش آیا متمسک شدی بعصمت کبری در دار دنیا پس این شخص گوید چیست آن ملک الموت گوید آن ولایت علی بن ابی
طالب است آن شخص گوید نمیشناسم او را و اعتقاد ندارم باو پس جبرئیل گوید بشارت باد ترا ای دشمن خدا بسخط خدا و عذاب او و در
آتش اما آنچه را که امید داشتی از تو فوت شد و اما از آنچه میترسیدی بر تو نازل شد پس روح او را بشوادی خواهد کشید بعد موکل
مینماید بروح او صد شیطان که همه آن شیاطین آب دهان میاندازند بر روی او و متاذی میشود از بوی بد او و چون او را در قبر گذارند
پس دری از درهای آتش را بجهت او گشایند که داخل شود از آن در بر او از شدت بوی بد آن و شراره آن بعد روح او را بکوههای برهوت میبرند
بعد او منکر دردر مرکبات بعد از اینکه جاری بشود در هر مسخی که مسخوط علیه است تا اینکه قائم ما اهل بیت ظهور نماید پس مبعوث گرداند
او را خدا پس میزند آنحضرت گردن او را و اینست قول خدا ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل
یعنی پروردگارا میرانیدی ما را دو دفعه و زنده نمودی ما را دو دفعه پس اعتراف نمودیم بما بگناهان خود پس آیا راهی هست بسوی
بیرون آمدن بخدا سوگند بتحقیق که آورده شد بعمر بن سعد بعد از آنکه کشته شد بصورت میمونی که در گردن او زنجیر بود پس آن
ملعون اهل خانه را میشناخت و ایشان او را نمیشناختند بخدا سوگند که ایام نخواهد گذشت تا اینکه مسخ شود دشمن ما مسخ ظاهر
حتی اینکه مردی از ایشان هر آینه مسخ شود در حیوة خود بصورت میمون یا خوک و از وراء ایشان است عذاب غلیظ و از وراء
ایشانست جهنم و بد بازگشتی است جهنم و از کافی از حضرت صادق ع مرویست که بوده است معاویه صاحب زنجیر آنچنانکه فرموده است
خدای عزّ و جلّ فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا یعنی در زنجیری که ذرع آن هفتاد ذرع است فرمود معاویه فرعون این امت بود و
ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که من در عقب پدرم بر استری سوار بودیم ناگاه دیدیم که آن قاطر
رم کرد چون ملاحظه کردم دیدم مرد پیری که در گردن او زنجیر بود و مردی در عقبش میرود پس آن مرد پیر گفت که بده نش زنجیر
بود گفت یا علی بن الحسین مرا آب ده پس آن مرد گفت آب مده او را خدا او را آب ندهد فرمود که آن مرد پیر معاویه بود و ایضا
از آنحضرت ع روایت شده است که آنجناب فرود آمدند در وادی ضجنان پس سه دفعه فرمودند خدا او را نیامرزد بعد باصحاب
خود فرمودند آیا میدانید که بچه سبب این کلام را گفتم اصحاب عرض کردند چرا این کلام را فرمودی خدا ما را فدای تو کرداند
فرمود گذشت بمن معاویة بن ابی سفیان که زنجیر را میکشید زبان خود را از دهن بیرون کرده بود و از من سؤال مینمود که استغفار

نمایم بچه او و گفته میشود که ان ضیحان وادی از وادیهای جهنم است و در تفسیر علی ابن ابرهیم در سوره الحاقه در تفسیر قول خذوه و اما من
اوتی کتابه بشماله تا اخر ایات فرموده است که نازل شد این ایات در شان معاویه پس میگوید یا کاشکی من نمیدادند کتاب عمر و عبیدانم
حساب انرا کاشکی مرگ مرا میافت بی نیاز نکرد مرا مالی که جمع نمودم بر طرف شد از من حجت من پس گفته میشود بگیرید او را و غل نمائید
بعد او را بجحیم کردانید بعد در زنجیری که ذرع ان هفتاد ذراع است پس بکشید او را در ان زنجیر فرمود معنای زنجیر هفتاد ذراع در
باطن ان جبارها هستند که هفتاد نفر میباشند و در ان تفسیر از حضرت صادق ع مرویست که اگر یک حلقه از ان زنجیر که طول ان
هفتاد ذراع است بر دنیا گذارند هر اینه اب شود دنیا از حرارت ان و در عقاب الاعمال مسندا از عبدالله بن بکیر مرویست که من در خدمت
حضرت امام جعفر صادق ع بودم در وقتی که از مدینه بقصد زیارت مکه میرفتیم پس در منزلی از منازل فرود امدیم که اسم ان
عسفان است پس مرور نمودیم بکوهی که بر یسار راه واقع است و مستوحش است پس عرض کردم یا ابن رسول الله چه بسیار بوحشت اندازنده
است این کوه در این راه کوهی مثل این کوه ندیدم فرمود ای پسر بکیر ایا میدانی چه کوه است این کوه اسم این کوه کمد است و ان کوهی
است از وادیهای جهنم که در ان میباشند قاتلان پدرم حسین ع که بعنوان ودیعت گذاشته است خدا ایشانرا در انکوه و جاری میشود
از زیر ان کوه ابهای جهنم از غسلین و صدید و حمیم الان و انچه بیرون میاید از لظی و انچه بیرون میاید از حطمه و انچه بیرون میاید
از سقر و انچه بیرون میاید از جحیم و انچه بیرون میاید از هاویه و انچه بیرون میاید از سعیر و مرور ننمودم باین کوه هیچ وقت که خودم
پس ایستاده باشم مگر اینکه دیدم ان دو نفر را یعنی ابو بکر و عمر را که استغاثه مینمودند و تضرع میکردند و بدرستیکه من هر اینه
نظر مینمایم بسوی قاتلان پدرم پس میگویم از برای ان دو نفر که این گروه کردند انچه را که شما تاسیس نمودید انرا رحم نکردید ما را
وقتیکه متولی ان امر شدید و کشتید ما را و محروم کردید ما را و جستید بر حق ما و مستبد شدید بامر بدون ما پس رحم نکند خدا کسی
که شما را رحم کند بچشید وبال انکاریرا که کردید و نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را و در منتخب مسطور است که چون ابن زیاد
لعین جمع نمود قوم خود را از برای محاربه نمودن با امام حسین ع ایشان هفتاد هزار سواره بود پس گفت ایها الناس کیست از شما
که متولی قتل حسین شود از برای او است حکومت هر بلدیرا که خواهد پس احدی از ان قوم جواب او را نگفتند پس ابن زیاد طلب
نمود عمر بن سعد را و گفت ای عمر میخواهم که تو بنفسه متولی حرب حسین شوی عمر گفت مرا معاف دار از این عمل ابن زیاد گفت تو را
معاف داشتم ای عمر پس رد نما بما فرمان حکومت ری را که بجهت تو نوشته بودیم عمر گفت امشب مرا مهلت ده ابن زیاد گفت تو را مهلت
دادیم پس عمر مراجعت کرد بمنزل خود و مشورت کرد از قوم و برادران و کسیکه وثوق داشت از اصحاب خود هیچیک صلاح
ندانستند در میان انها مردی بود از اهل خیر که او را کامل مینامیدند و صاحب عقل و دین کامل بود و صدیق پدر او سعد بود
پس گفت از برای او که ای عمر چیست مرا که می بینم تو را که مهیای حرکت شده این چه مرادیست که تو عزم نموده بر ان ابن سعد گفت مرا سرکرده
این لشکر نموده اند که بحرب حسین روم و کشتن او و اهل بیت او نزد من مثل یک لقمه خوردن خورنده است و یک اب اشامیدن اب
اشامنده است چون او را کشتم میروم بملک ری کامل گفت اف بر تو باد ای عمر بن سعد میخواهی بکشی حسین پسر دختر رسول خدا را اف
بر تو باد و بر دین تو ای عمر ایا سفیه شده در امر حق و گمراه شده از راه هدایت مگر نمیدانی که بحرب چه شخص بیرون میروی و با که مقاتله
میکنی انا لله و انا الیه راجعون والله که اگر همه دنیا و ما فیها را بمن دهند بر قتل یکمردی از امت محمد ص هر اینه نخواهم مرتکب انشد
پس چگونه اراده نمودی که بقتل اوری حسین پسر دختر رسول خدا را و چه خواهی گفت برسول خدا چون بر او وارد شوی و حال
انکه کشته باشی فرزند و نور چشم و میوه دل او را و پسر سیده زنان عالمیان را و پسر سید وصیین را و حال انکه او سید جوانان
اهل بهشت در میان همه خلایق و بجناب او در زمان ما بمنزله جد خود است در زمان او و واجب است بر ما مثل اطاعت رسول خدا
و او است در بهشت و دوزخ پس اختیار نما از برای نفس خود انچه را که اختیار کننده و من شهادت میدهم بخدا که اگر محاربه
نمائی با او یا بقتل اوری او را یا اعانت نمائی بر ضرر او یا بر قتل او در دنیا نخواهی بود بعد از او مگر زمان قلیلی عمر بن سعد
گفت ایا بمرگ مرا میترسانی و من چون از قتل او فارغ شدم امیر میشوم بر هفتاد هزار سوار و حاکم میشوم بر ملک ری کامل گفت
من تو را خبر میدهم بخبر صحیحی امید وارم که از برای تو در ان حدیث نجاتی باشد اگر موفق شوی بقبول ان بدان که من با پدر تو
سعد در سفری همراه بودم که بجانب شام میرفتیم در اثنای راه مرکوب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در انحال
نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیک ان دیر رسیدم از اسب فرود امدم و بدر دیر رفتم تا ابی بیاشامم پس راهب از ان دیر بر من
مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام گفت تو از امت محمدی که امت او از برای محبت دنیا بعضی بعضی را میکشند و تفاخر

میکنند بر حطام دنیا گفتم من از امت مرحومه محمد میباشم گفت شما بدترین امتها هستید پس وای بر شما باد در روز قیامت بسبب
که شما دشمنی میکنید با عترت پیغمبر خود میکشید ایشانرا و دور میکنید ایشانرا از وطن خود و بدرستیکه من میابم در کتب خود
که شما میکشید پسر دختر پیغمبر خود را و زنان او را اسیر میکنید و مالهای او را غارت میکنید پس من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم
کرد گفت بلی و چون چنان کنید اسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان همه بخروش خواهند امد و بر قاتل او
بعد از او در دنیا نخواهد ماند مگر قلیلی بعد ظاهر خواهد شد مردی که طلب میکند خون او را و نمیگذارد احدیرا که شریک شده
باشد در خون او مگر انکه او را میکشد و خدا تعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد بعد راهب میگوید من چنین می بینم که تو را
قرابتی هست با این کشته شده طیب طاهر بخدا سوگند من اگر ایام او را دریابم هر اینه او را نگاه دارم بنفس خود از حرارت شمشیرها
پس گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از انکه از مقاتلان فرزند دختر رسول خدا باشم پس گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که
با تو قرابتی باشد و بر قاتل او نصف عذاب جهنم خواهد بود و عذاب او اشد است از عذاب فرعون و هامان بعد در دیر
را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا اب نداد پس من بر اسب خود سوار شدم و ملحق شدم باصحاب خود پس پدر تو سعد
گفت چرا دیر امدی نزد ما ای کامل پس خبر دادم او را بانچه که از راهب شنیده بودم پس گفت راست گفته بعد سعد بمن خبر داد که او پیش
من یکدفعه بدیر این راهب فرود امده بود و خبر داده بود باو که او است کسی که میکشد پسر دختر رسول خدا را پس ترسید پدر تو سعد
و بترسید که تو قاتل او باشی دور گرداند تو را خدا از این عمل پس خبر رسید بعمر از انکه بیرون رود بقتال انحضرت و اگر بیرون رود
بقتال او میباشد عذاب تو نصف عذاب اهل اتش پس خبر کامل بابن زیاد رسید او را طلبید و زبان او را برید پس بعد از یک روز یا
بعضی از روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد و در منتخب روایت کرده است که روزی علی ابن ابیطالب ملاقات نمود بعمر بن
سعد پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتی که بایستی در مقامی که مخیر نمائی نفس خود را در میان بهشت و اتش پس اختیار نمائی
اتش را از برای نفس خود عمر گفت معاذ الله اگر این نحو بوده باشد حضرت امیر المؤمنین فرمود و است کی مر این نحوی که
گفتم واقع خواهد شد بدون شک و ریب و از مناقب مرویست که بجهة عمر منشور حکومت ری را نوشته بودند پس این شعر را گفت
فوالله ما ادری و انی لواقف افکر فی امری علی خطرین یعنی بخدا قسم که نمیدانم و ایستاده ام که تفکر مینمایم در امر خود و از امر دو بیم
در میانه دو خطر ا اترک ملک الری و الری منیتی ام ارجع مذموما بقتل حسین ایا دست بردارم از ملک ری و حال انکه
و حال انکه ملک ری ارزوی منست یا بروم بقتال حسین و مذمت بر من وارد اید بسبب کشتن انحضرت و فی قتله النار التی لیس
دونها حجاب و ملک الری قرة عینی در قتل انحضرت اتشی است که چیزی حجاب ان نمیشود و ملک ری نور چشم منست و از عیون
مسندا از حضرت امام رضا ع از اباء خود از رسول خدا روایت کرده است که قاتل حسین ابن علی در تابوتی از اتش است که بر او است
نصف عذاب اهل دنیا و بتحقیق که بسته شده است دو دست و دو پای او بزنجیرهائی از اتش و معلق انداخته میشود در اتش
تا انکه واقع شود در قعر جهنم و از برای او بوی بدی است که از شدت تعفن او اهل نار پناه میبرند بپروردگار خود و او مخلد است
در اتش و میچشد عذاب دردناک را با جمیع اشخاصی که بقتل او راضی بوده اند هر زمانیکه بسوزد پوستهای ایشان مبدل میسازد
خدای عز و جل بپوستی غیر از پوست اول تا انکه بچشند عذاب دردناک را و ساعتی تخفیف نمییابد و میاشامند از حمیم جهنم
پس وای بر ایشان باد از عذاب ایشان با اتش و در کافی مسندا از سکونی از حضرت صادق ع روایت کرده که بگیرید کبوترهای راعبیه را
در خانهای خود بدرستیکه انها لعن میکنند قاتلان حسین ابن علی را خدا لعنت کند قاتل او را و در او ایضا از داود بن فرقد روایت
کرده است که من در خانه حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم پس نظر نمودم بکبوتر راعبی که میخواند و فریاد میکرد پس انحضرت
نظر نمود بمن فرمود ای داود ایا میدانی که چه میگوید این مرغ گفتم نه بخدا سوگند فدای تو شوم فرمود نفرین میکند بر قاتلان
حضرت امام حسین پس نگاه دارید انرا در منزلهای خود و از بحار مرویست که مرجانه دختر عبد الکلیه زنا کرد با غلام پدر
خود ... او را و متولد شد و باین اشاره کرده است نسابه بکری که گفته است فان یکن الزمان اتی علینا بقتل الترک و الموت الوحی
فقد قتل الدعی عبد کلب بارض الطف اولاد النبی یعنی اگر روزگار بر ضرر ما گردش کرده باشد که ترکان ما را بقتل اورده
و مرگ سریع بر ما وارد امد لکن اعجب از این انست که کشت دعی و عبد احمق کلب در زمین کربلا اولاد پیغمبر خدا را اراده کرده است
از دعی عبیدالله بن زیاد لعنه الله را زیرا که پدر او زیاد بن سمیه بود مادر او که سمیه نام داشت مشهوره بزنا بود و زیاد متولد
شد در فراش ابی عبید که از ابی عبید غلامی بود از بنی علاج از طایفه ثقیف میباشند پس ادعا نمود معویه که ابو سفیان زنا کرده است بمادر زیاد

که سمیه باشد و زیاد از نطفهٔ ابو سفیان بعمل آمده است پس زیاد برادر من است پس کرد بدل اسم او دعی را بن سمیه که جدهٔ او که سمیه
باشد مشهوره بزنا بود و مردم را میخواند بنفس خود که بیایند و با او زنا کنند و بود عایشه که میثا مینمود زیاد را بزیاد بن ابیه یعنی
زیاد پسر پدر خود زیرا که نبود از برای او پدر معروفی و مراد مشابه بعبید کلب یزید بن معاویه است زیرا که او از نطفهٔ غلام
بجدل کلبی متولد شد و اما نسب عمر بن سعد پس بتحقیق که نسبت داده اند پدر او سعد را یعنی پدر او و اینکه سعد از نطفهٔ مردی
از بنی عذره است که آنمرد زنا کرده بمادر سعد از آن نطفهٔ زنا بعمل آمد و شاهد این مقال است آنچه که نقل نموده است از نوفل
ابن سلیمان که سعد بمعاویه گفت من سزاوارترم بامر خلافت از تو معاویه در جواب او گفت بنو عذره این قول را از تو قبول نمیکنند و بیت
شعری از برای او خواندند و در کتاب منتخب مسطور است که یزید مردی بود جبار عنید خبیث الولاده حضرت امام حسن ع فرموده در
حق او و پدرش که در نطفهٔ هر دو شیطان شرکت نموده است و اما زیاد پدر معروفی نداشت و مادر زیاد یکزن ستاره بود
که او را سمیه میگفتند و مشهوره بود بزنا بنحویکه صاحب علم بود که بآن علم میشناختند او را و ابو سفیان در حالت مستی بآن
سمیه زنا کرده و بآن زنا نطفهٔ زیاد بسته شد بر فراش شوهر سمیه پس بعد از آن ابو سفیان ادعا نمود که زیاد از نطفهٔ من است چون
امر تعلق گرفت بمعاویه زیاد را بنزدیک خود قرار داد و بلند نمود منزلت او را و حکومت بلاد عراق را باو داد و امیر کرد او را
بر بیست هزار سوار و امر نمود او را بحرب بحضرت امام حسن ع و بسوی شد تا آنحضرت محاربه میکرد تا آخر بخفاء سم فرستاد و
آنحضرت را بقتل آورد و اما هند مادر معاویه است و دختر عتبه است و آن عتبه را حمزه عم رسول خدا کشت و آن عتبه در جاهلیت
امیر بود و با رسول خدا محاربه نمود در وقعهٔ احد تا اینکه شایع شد خبر بقتل پیغمبر و هند که جدهٔ یزید است ایستاده بود و از
شدت خوشحالی که داشت بشنید آنجناب غمیز زد و عتبه آنکسی است که سنگی بجانب رسول خدا انداخت و دو لب آنجناب را
شکست و سر مبارک آنحضرت را شکست پس حمزه جست بقتل آورد عتبه را پس دختر او هند ملعونه چیزی برای وحشی قرار داد
که بقتل آورد رسول خدا را یا علی را یا حمزه را وحشی گفت مرا دستی برسول خدا نیست زیرا که اصحاب او آنجناب را احاطه نموده اند
و اما علی بن ابی طالب پس او در وقت محاربه کردن حذر او بیشتر است از گرگ و بر کشتن سریع است از روباه مرا طاقت محاربه
او نیست و اما حمزه پس من قدرت دارم بر محاربه با او زیرا که او چون محاربه میکند و گرم حرب میشود نظر مکروهی فیکند
به پیش روی خود و پشت سر خود پس وحشی در کمین حمزه نشست و ضربتی بفرق سر او زد که آنحضرت بر خاک افتاد پس هند ملعونه
آمد و دو گوش و بینی آنجناب را برید و شکم او را شکافت و انگشتهای او را قطع نمود و برشته کشید در گردن خود و بخت جگر
او را بر آورد و قطعهٔ از آن جگر را بدندان خود قطع نمود و خواست که ببلعد و فرو برد قدرت نیافت و انداخت آن قطعه
جگر را از دهان خود زیرا که حقتعالی نخواست که جگر حمزه در معدهٔ او باشد که بسوزد و از آتش یا شنیدهٔ انسانی را که بخورد جگر
انسانی را غیر از هند ملعونه و از احقاق الحق از طرق مخالفین از هشام بن محمد سائب کلبی در کتاب مثالب مرویست که معاویه
از زنای چهار نفر با مادرش هند حاصل شد یکی عماره بن ولید بن مغیره مخزومی و دیگری مسافر بن عمرو و یکی ابو سفیان و یکی مرد
دیگری که اسم او را نبرده است و مادر او هند از معلمات بود و مشهوره بزنا بود و محبوبترین مردان نزد هند سیاهها بوده اند
و هر وقتی که سیاهی زائید او را بقتل میاورد و اما حمامه بعضی از جدات معاویه است و بود از برای او علم در زناکاری بنهایت رسیده
بود و ادعا نمود معاویه که زیاد برادر من است و از برای زیاد مدعی دیگری بود که او را ابو عبید بن علاج میگفتند که از طایفهٔ ثقیف
بود و اقدام کرد معاویه بر تکذیب آنمرد که زیاد متولد شده است بر فراش او و ادعا کرد معاویه که ابو سفیان زنا کرد بوالدهٔ زیاد و او
نزد زوج خودش بود که عبید بن علاج باشد و زیاد از ابو سفیان است و از اسمعیل بن علی بن سمان حنفی مرویست که مسافر بن
عمرو بن امیه بن عبد شمس مردی بود صاحب جمال و سخاوت و عاشق شد هند و با او زنا کرد و مشهور شد زنای او در میانه
قریش و هند حامله شد چون حمل او ظاهر شد مسافر از ترس عتبه که پدر هند است گریخت بسوی حیره و عمرو بن هند سلطان عرب
بود در حیره و عتبه که پدر هند است طلب نمود ابو سفیان را و مال بسیاری باو وعده داد و دختر خود هند را برای او تزویج کرد
بعد از سه ماه هند زائید بعد ابو سفیان نزد عمرو بن هند که امیر عرب بود رفت و مسافر بن عمرو سؤال نمود از ابو سفیان از حال
هند ابو سفیان گفت من او را تزویج کردم پس مسافر مریض شد و بهمان مرض فوت شد و از زمخشری در ربیع الابرار مرویست که
معاویه نسبت داده میشود بچهار نفر یکی عمرو بن مسافر و دیگری ابی عماره بن ولید و دیگری عباس بن عبد المطلب و دیگری صباح
که مغنی سیاهی است مال عماره و گفته که ابو سفیان مرد بدی بود و قصیر القامه و صباح اجیر ابو سفیان بود و جوان خوش صورتی بود

پس هند او را بنفس خود خواند که با او زنا کند و گفته اند که عتبه بن ابی سفیان از صباح است و هند کراهت داشت که بزاید او را در
منزل خود پس بیرون رفت بکوهی و در آنجا زائید و در این مطلب حسان میگوید لمن الصبی بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد
یعنی صبی مال کیست که در مکان ریگی افتاده باشد بدون گهواره نجلت به بیضاء آنسة من عبد شمس صلتة الخد و مادرش او را
رحم نکرده است و موش او روز است و آن طفل از عبد شمس است و روی مجرهی نزد که بنوشاییده است او را مادرش و گفته است که نسب
عمرو بن العاص کنیزه مردی از عنزه بود و او را اسیر کردند عبد الرحمن بن جدعان او را خرید و نابغه زناکار بود عبد الرحمن او را آزاد
کرد و در طهر واحد ابولهب و امیه بن خلف و هشام بن مغیره و ابو سفیان بن حرب و عاص بن وائل با او زنا کردند پس عمرو متولد شد از
او و همه این اشخاص ادعا نمودند که عمرو از ایشان است پس مادر او نابغه را حکم قرار دادند نابغه گفت او مال عاص است زیرا که عاص نفقه
نابغه را میداد و گفته اند که عمرو بابی سفیان اشبه بود نسبت بدیگران و در این مطلب میگوید ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب
ابوک سفیان لا شک قد بدت لنا فیک بینات الشمائل یعنی پدر تو ابو سفیان است بلا شک زیرا که شمائل تو بآن شاهد است و قطب
شیرازی در نزهة القلوب ذکر کرده است که اولاد زنا نجباء هستند زیرا که مرد بشهوت و نشاط خود با مادر او زنا میکند پس ولد
کامل عیار متولد میشود و اما ولد حلال پس از تضیع مرد است بزن یعنی نشاطی و شهوت تمامی در وقاع با او و جز نیست و از این جهة
است که معاویه و عمرو بن العاص نکری و جودت رای ایشان از همه مردم بیشتر بود بعد ذکر کرده است نسب ایشان را بنحویکه نقل شد
از ربیع الابرار پس گفت که آنجمله است زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدر خود و در شان زیاد شاعر گفته است الا ابلغ معاویة بن حرب
مغلغلة من الرجل الیمانی اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یکون ابوک زانی یعنی برسان بمعاویه پسر حرب از مرد یمانی
که آیا بغضب می آورد ترا اگر بگویند پدر تو صباح است که اجیر ابو سفیان بوده است و راضی میشوی که پدر تو مرد زناکاری بوده
باشد و سید نور الله شوشتری در کتاب احقاق الحق گفته است که بنی امیه از قریش نیستند و عبد شمس یک غلام رومی داشت که
اسم او امیه بود پس نسبت داده شد بعبد شمس و گفته شد امیه بن عبد شمس و نسبت داده اند عموم نسابین که عارف بعلم
انساب هستند بنی امیه را بقریش و حال آنکه اصل ایشان از روم است و سبب این نسبت اینست که او سیرهٔ عرب این بود که ملحق
میساخت شخص غلام خود را بنسب خود و این رسم ایشان جاری بود و شمرده شده است این مطلب از عادات کریمه که در عرب
است و از این جهة است که امیر المؤمنین ع نوشت در جواب معاویه وقتی که او نوشته بود در بعضی از مکتوبات خود در مفاخر
فخریه با اینکه از اصحاب رسول است و از طایفهٔ قریش است باین عبارت لیس اللصیق کالصریح یعنی نیست کسی را که ملحق کرده باشد
بخود مثل کسیکه از خود باشد و ذکر نموده در صافی در سورهٔ روم بعد از ذکر قرائت غلبت در شواذ قرائت بفتح غین از ابن هیثم روایت
کرده است که گفت از طریق علمای اهل بیت علیهم السلم بما رسیده است و از اسرار و علوم ایشان که بیرون آمده است از ایشان
بسوی علمای شیعهٔ ایشان که قومی نسبت داده میشوند بقریش و نیستند از قریش بحقیقت نسبت و این از جملهٔ امور یست که نمیداند
از امکر معدن نبوت و ورثه علم رسالت و آن جماعت میباشند بنی امیه ذکر کرده اند که ایشان از قریش نیستند و اصل ایشان از
روم است و در ایشان است تاویل این آیه الم غلبت الروم معنای آن اینست که ایشان غالب شدند بر مالک و دانست که غلبه
خواهند کرد بر ایشان بنی عباس و از امالی شیخ طوسی مسندا از حسین بن ابی فاخته مرویست که حسین بن ابی فاخته گفت بخدمت امام جعفر صادق ع
عرض کردم که من در مجلس این مخالفین حاضر میشوم و شما را بخاطر میاورم در آنوقت چه بگویم فرمود چون بمجالس این گروه حاضر
شوی بگو اللهم ارنی الرخاء والسرور یعنی خداوندا بنما بمن رخاء و شادی را برستیکه تو بمطلب خود میرسی پس گفتم فدای تو
شوم من حسین بن علی را بخاطر میاورم چه بگویم فرمود سه دفعه بگو صلی الله علیک یا ابا عبد الله بعد آنحضرت متوجه من شد و
فرمود چون ابا عبد الله کشته شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان ایشان و در میان ایشان است و هر کسیکه در
بهشت و جهنم است و آنچه دیده میشود و دیده نمیشود مگر سه چیز که نگریستند بر آنحضرت گفتم فدای تو شوم آن سه چیز کدام است که گریه
نکردند بر آنحضرت فرمود بصره و دمشق و آل الحکم ابن ابی العاص **فصل** حسین ع در کتاب عمر بمعاویه و غیر آن و در بحار از کتاب
دلائل الامامه باسناد خود از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حسین بن علی را شهید کردند خبر شهادت او بمدینه رسید و
خبر رسید که سر او را بریدند و بنزد یزید بن معاویه بردند و هیجده نفر از اهل بیت او را کشتند و پنجاه و سه نفر از شیعیان او را
بقتل رسانیدند و فرزند او علی بن الحسین را که طفل بود پیش روی او کشتند بتیر و حرم او را اسیر کردند و زوجات حضرت
رسول فاطمه ماتم نمودند در منزل ام سلمه رضی الله عنها و ماتم در خانهای مهاجرین و انصار برپا شد پس عبد الله بن عمر بن

خطاب فرمایند کشانمان از خانه خود بر آمد و طپانچه بر روی خود میزد و جامه خود را درید بود و میگفت ایگروه بنی هاشم و قریش و
مهاجرین و انصار آیا اهل آل است این عمل نسبت برسول خدا در اهل و ذریه او و حال آنکه شما زنده باشید و روزی بخورید فریاد
یا محمداه من نیست ما را میکه یزید زنده است و در شب نسبت بیکم بیرون رفت و شهری را و دیمیشید مگر اینکه اهل آن شهر را میشوراند
بر یزید و اخبار او را میشنوند بر یزید و نمیگذشت بر جمعیتی از مردمان مگر اینکه لعنت میکرد بر یزید و مردم کلام او را میشنید
و میگفتند اینست عبد الله بن عمر خلیفه رسول خدا که انکار مینماید فعل یزید را با اهل بیت رسول خدا و مردم را میشوراند
بر یزید و کسیکه حرف او را نشنود نزد یزید وارد و نداستلام و اهل شام مضطرب شدند تا اینکه عبد الله بن عمر وارد شام شد و
بدر خانه یزید رفت با جمعیتی از مردمان که با او بودند پس حاجب یزید بر یزید رفت و خبر داد او را باینکه عبد الله بن عمر آمده است
و دست خود را بر سر خود گذاشته است و مردم در اطراف او جمعیت کرده اند یزید گفت این جوشی است از جوشهای ابی محمد که کنیه
عبد الله بن عمر است و بزودی خواهد فرو نشست پس اذن داد که تنها وی داخل شود پس داخل شد فریاد میکرد و میگفت داخل
نمیشوم ای امیر المؤمنین و حال اینکه کاری کرده با اهل بیت محمد اگر ترک و روم ممکن میشدند حلال نمیدانستند آنچه تو
حلال دانستی و نمیکردند آنچه تو کردی مرحبا از این بساط تا اینکه اختیار نمایند مسلمانان کسی را که سزاوارتر باشد باین مقام پس
یزید مرحبا و مرحبا گفت و تواضع نمود و او را بسینه خود چسبانید و گفت ای ابا محمد از جوش خود ساکن شو و تعقل نما و بچشم
خود نظر نما و بگوش خود بشنو چه میگوئی در حق پدرت عمر بن الخطاب آیا بود هدایت کننده و هدایت کرده شده و خلیفه
رسول خدا و ناصر رسول خدا و پدر زوجه رسول خدا و آنکسی که گفت از برای رسول خدا لات و عزی عبادت بشوند علانیه و خدا
عبادت بشود پنهانی عبد الله بن عمر گفت چنین بود که وصف کردی پس گفت چه میگوئی در او یزید گفت پدر تو حکومت شام را
به پدر من داد یا پدر من خلافت رسول خدا را باو داد گفت پدر من حکومت شام را به پدر تو داد یزید گفت ای ابا محمد آیا راضی میشوی
به پدرت و بعهدی که کرده است به پدر من یا راضی نیستی گفت راضی هستم یزید گفت آیا راضی هستی به پدرت گفت بلی پس یزید
خود را بدست عبد الله بن عمر زد و گفت برخیز ای ابا محمد تا بخوانی نامه را عبد الله برخواست با یزید رفتند تا اینکه داخل
خزینه از خزائن او شدند پس یزید صندوقی را طلبید و آنرا گشود و از میان آن صندوق صندوقی مقفل بیرون آورد و
از میان آن صندوق کوچک طوماری لطیفی بیرون آورد که بپارچه حریر سیاهی پیچیده بود پس آن طومار را بدست گرفت و گشود
آنرا بعد گفت یا ابا محمد این خط پدر تو هست گفت بلی والله پس آن طومار را از دست یزید گرفت و آنرا بوسید پس یزید
گفت بخوان این طومار را پس عبد الله بن عمر شروع بخواندن نمود دید که عمر نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم آنکسیکه اکراه نمود
بشمشیر ما را بر اقرار نمودیم در حالتی که سینه‌ها سخت بود و نفسها مضطرب بود و نیتها و بصیرتها خوار بود از آنچه بودند بر
آن از انکار کردن ما چیزی را که خواند ما را بسوی آن و اطاعت نمودیم او را بجهت اینکه شمشیر او از ما برداشته شود و دفع شود از
ما کثرت جمعیت او از اهل یمن و معاضد ایشان شده بود و کسیکه شنید امر او را و دین خود را ترک نموده بود و ترک نموده بود
دین آباء خود را از قریش قسم میخورم بهبل و باصنام و اوثان و لات و عزی که انکار نکرده است آنها را عمر از زمانیکه عبادت کرده
است آنها را و عبادت نموده است پروردگار کعبه را و تصدیق ننموده است قولی از محمد را و نه ترک حرفی با او نمودیم مگر بجهت حیله
کردن بر او و گرفتن او بدرستیکه او سحر عظیمی از برای ما آورد و زیاد کرد بر سحر بنی اسرائیل با موسی و هرون و داود و
سلیمان و فرزند امه عیسی و این سحری که آنها آورده همه آنها را بجهت ما آورد و زیاد نمود بر سحرها پس سید سحره است پس بگیر ای پسر
ابو سفیان طریقه قوم خود را و تابع شدن ملت خود را و وفا نمودن بآنچه بر آن سلف بود از انکار نمودن این بنا که کعبه است
آنچنان بنائیکه میگویند از برای این ربی است که امر نموده است ایشان را اگر زیارت او کنند و سعی نمایند در حول آن و قرار داده
است آنرا قبله پس اقرار نمودند بنماز و حج آنچنانیکه قرار داده اند از ارکان و گمان کرده اند که امر شده ایشان از برای خدا است
پس بود از جمله اشخاصیکه اعانت نمود گرد او را از میان این مردم ابن فارس طمطانی دون بی و مراد بطمطانی اینست که در لسان او عجم
بوده باشد و گفتند که وحی بر او نازل شده است بدرستیکه اول خانه که قرار داده شده است بجهت مردم آنخانه ایست که در مکه است در
حالتی که مبارک است و منشاء هدایت عالمین است و قول ایشان که میبینیم که بر میگردانی روی خود را بطرف آسمان پس البته
عطا میکنیم بتو قبله که راضی باشی بآن پس برگردان روی خود را بجانب آن و گردانیدند نماز خود را از برای سنگ پس
چه چیز هست منشاء انکار ما اگر سحر او نباشد از اینکه عبادت نمائیم اصنام و اوثان و لات و عزی را و حال آنکه آنها از سنگ

و چوب مس و نقره و طلا میباشند نه قسم بلات و عزی که نیافتیم ما سبیلی از برای بیرون آمدن از زمان بت پرستی که داشتیم مرحبا
کردند و تلبیس نمودند پس نظر نما بدیده بینا و بشنو بگوش محافظت کننده و تامل نما بقلب خود در این طریقه که ایشان داخل شدند
شکر کن ... نما از برای لات و عزی و خلیفه شدن سید و رشید عتیق بن عبد العزی یعنی ابو بکر بر امت محمد و تحکم نمودن او در
اموال ایشان و خونهای ایشان و شریعتهای ایشان و نفسهای ایشان و حلال ایشان و حرام ایشان و جنایات حقوق آنچنانیکه گمان
کردند که ایشان بر پا میدارند آنرا از برای پروردگار خودشان تا اینکه برپا دارند بسبب آن انصار و اعوان خود را پس تعیش
نمود عیش شدیدی و رشیدی در ظاهر خضوع میکرد و در پنهانی شدت میکرد و چاره نمییافت غیر از اینکه معاشرت نماید
با آنقوم و بتحقیق که جستم من بر بتر سوراخ کننده بنی هاشم و شاخ شکار ایشان و علم یاری کننده ایشان و قوت و مضاء
ماده ایشان که مسمی بود بحیدر که داماد محمد بود بسبب زنی که قرار داده بودند او را سیده زنان عالمیان که مینامیدند
او را فاطمه تا اینکه آمدم بدر خانه علی و فاطمه و دو پسر ایشان حسن و حسین و دو دختر ایشان زینب و ام کلثوم و کنیز ایشان که
نام او فضه بود و با من بود خالد بن ولید و قنفذ غلام ابو بکر و گروهی از خواص ما پس کوبیدیم در خانه ایشان را کوبیدن
شدیدی پس جواب داد مرا آن کنیز که فضه باشد پس گفتم باو بگو بعلی که واگذارد امور باطله را و فرو بر نفس خود را در طمع خلافت
که خلافت از برای تو نیست بلکه خلافت از برای کسی هست که مسلمانان او را اختیار کردند و جمعیت نمودند بر سر او قسم بپروردگار
لات و عزی که اگر امروزه ابو بکر بود هر آینه نمیتوانست برسد بچیزیکه رسید از خلافت ابن ابی کبشه یعنی محمد و مشرکین
آنجناب را ابن کبشه میخواندند بجهت اینکه تشبیه نموده بودند او را با ابن ابی کبشه که مردی بود از طائفه خزاعه که مخالفت نموده
بود قریش را در عبادت بتها یا اینکه ابن کبشه وهب بن عبد مناف جد آنجناب بوده است از قبل مادر زیرا که آنحضرت شبیه او بوده
یا اینکه کنیه زوج حلیمه سعدیه بوده است یا کنیه عم والد حلیمه بوده است والعلم عند الله برگشتیم بترجمه قول عمر لکن من
صفحه روی خود را برای خلافت ابو بکر ظاهر کردم و چشم خود را باز کردم و گفتم از برای دو طائفه نزار و قحطان نیست خلافت
مگر بطایفه قریش پس اطاعت نمائید شما ایشان را مادامیکه اطاعت میکنند ایشان خدا را و این کلام را گفتم بسبب اینکه
مردم دیده بودند از پسر ابو طالب که چگونه جان فشانیها کرده در غزوات محمد از ریختن خون کفار و ادا نمودن او دین محمد را
که مشاهده کرده که هم بود و برآوردن او وعدهای محمد را و جمع نمودن او قرآن را و ... و جد خود را در
دیون و وعدهای محمد و شنیدن قول مهاجرین و انصار را در وقتی که گفتم امامت در قریش است که گفتند آن شخص قریشی امام
اصلع بطین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است که گرفت بجهت او رسول خدا بیعت را از اهل ملت خود و تسلیم کردیم از برای او
که امیر مؤمنان باشد در چهار موطن پس اگر شما گروه قریش فراموش نموده اید آنرا ما آنرا فراموش ننموده ایم و آن نیست بیعت
و امامت و خلافت و وصیت مگر اینکه حقی است واجب امر بیست صحیح و تبرع نیست با دعاء کسی مالک آن نمیشود چون این
کلام را از ایشان شنیدیم پس تکذیب نمودیم ما ایشان را و چهل مرد اقامه نمودم که شهادت دادند که محمد گفت امر امامت باختیار
مردم است چون این عمل را دیدند انصار گفتند ما احقیم از قریش بامر خلافت بجهت اینکه ما مکان دادیم رسول خدا را و یاری نمودیم
او را و مهاجرت نمودند مردم بسوی ما حال که میخواهید خلافت را برقرار بدارید از کسیکه خلافت حق او است پس این امر که از
برای شما باشد نه از برای ما و جماعتی گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری ما در جواب گفتیم که چهل مرد شهادت دادند
که امامها از قریش میباشند پس جماعتی قبول کردند و جماعتی انکار نمودند و منازعه کردند پس من گفتم و همه ایشان میشنیدند که
کسی را که میکند ارید خلافت را بکسی که بزرگتر است از ما بحسب سن و نرمی و مدارای او از ما بیشتر است گفتند کیست او گفتم ابو بکر که
مقدم داشت او را رسول خدا در نماز و نشست با او در عریش در روز بدر که مشاورت نماید با او و بکنی بود او را و رفیق او
بود در غار و پدر زوجه او عایشه بود که حمیرا نامیده بود او را ام المؤمنین نامیده است پس وارد آمدند جماعت بنی هاشم در حالتی
که مملو از غیض بودند و معاضد ایشان شد زبیر با شمشیر برهنه و گفت بیعت بابی بکر نخواهد شد مگر اینکه من مالک قبضه
شمشیر خود همین شمشیر باشم پس من گفتم ای زبیر ... اهل خانه بنی هاشم است که او مادر تو صفیه دختر عبد
المطلب بوده باشد گفت بخدا سوگند که این شرفیست عالی و فخریست فاخر ای پسر حنتمه که مادر آن لعین بود و ای پسر ضیاک
که مادر خطاب بود ساکت شو که لا ام لک یعنی نیست از برای تو مادر ... و بعد از آن چهل مردی که
در سقیفه بنی ساعده بودند جستند در مقابل زبیر بخدا سوگند که نتوانستیم شمشیر او را از دستش بگیریم تا اینکه او را بر زمین

انداختیم و حال آنکه باور بیاز برای او نبود پس من جستم بسوی ابوبکر و با او مصافحه نمودم و با او بیعت کردم بعد عثمان بن عفان و
سایر حاضرین بیعت کردند مگر زبیر پس بزبیر گفتم بیعت کن یا اینست که تو را میکشیم بعد مردم را از او باز داشتم و گفتم مهلت
دهید او را غضب نمود مگر بحضرت بخوبی که از برای بنی هاشم است پس گرفتم بدست خود ابوبکر را و او را بر پا داشتم و میلرزید و مختل
شده بود عقل او پس او را بردم بسوی منبر رسول خدا بردم پس ابوبکر بمن گفت یا ابا حفص میترسم از جستن نمودن علی پس من
گفتم علی مشغول است بشغل خود که تو بنظر او نمی‌آئی و اعانت نمود مرا باین عمل ابو عبیدة بن الجراح که او دست ابوبکر را
گرفته بود و میکشید بجانب منبر و من در عقب او را میراندم بعنف و جبر و او مبهوت بود مانند بزکوهی که در پیش روی او ایستاده
باشد پس ایستاد بر منبر در حالتی که مدهوش بود پس باو گفتم خطبه بخوان پس زبانش بسته شد و در مکان خود خشک شد
و ترسید و تردد مینمود و لال گردید از سخن گفتن و چشمهای خود را پوشیده بود پس من از روی غیظ کف دست خود را بدندان گرفتم و
گفتم باو که چه چیز عارض شده است تو را پس نه او چیزی را و نه معروفی را پس خواستم که فرود آورم او را از منبر و خود بر کرسی
بر بالای منبر بجای او بایستم پس کراهت داشتم که تکذیب نمایند مردم مرا بسبب آنچه گفته بودم در شان او در روزی که جمهور
مردم از من سؤال نمودند چگونه گفتی از فضل ابوبکر چیزی را که گفتی که شنیده آنرا از رسول خدا در شأن ابوبکر پس مرا گفتم
شنیدم از فضل او از زبان رسول خدا چیزی را که دوست داشتم که یک تار موئی باشم در سینه ابوبکر من حکایتی دارم پس
با ابوبکر که در سر منبر بود گفتم بگو و اگر نمیگوئی پس فرود بیا از منبر پس بخدا سوگند که از روی من فهمید که چه اراده کرده ام و در نشستن
که اگر از منبر فرود آید هر آینه بالای منبر میروم و میگویم چیزی را که راه نمینماید بسوی گوش دادن قول او پس گفت بصوت ضعیف
علیکم ولستُ بخیرکم وعلیٌّ فیکم یعنی والی شما شدم و حال آنکه نیستم بهتر شما و حال آنکه علی در میان شما است واعلموا
انّ لی شیطاناً یعتریني و بدانید که از برای من شیطانی هست که بر میخورد مرا و اراده نکرده بود از آن شیطان غیر مرا پس اگر بلغزم
مرا بر پا دارید مبادا اگر واقع شوم در موهای شما و جسدهای شما و طلب مغفرت میکنم از خدا از برای خود و شما پس فرود آمد از منبر
پس دست او را گرفتم و مردم باو نظر میکردند و دست او را فشردم بعد او را نشانیدم و مقدم داشتم مردم را بسوی بیعت او و
صحبت او نه آنکه خوفی از او باشد و هر کسیکه انکار مینمود بیعت او را و میگفت علی بن ابی‌طالب چه کرد میگفتم که خلافت را
از گردن خود خلع نمود و قرار داد از اختیار نمودن ایشان کسی را که بخواهند و در خانه خود نشسته است پس مردم بیعت
مینمودند با ابوبکر و حال آنکه مکروه طبع ایشان بود چون شایع شد بیعت مردم با ابوبکر دانستیم که علی حمل مینماید فاطمه حسن و
حسین را بخانه‌های مهاجرین و انصار و بخاطر ایشان میآورد که بیعت نمودن ما را با او در چهار موطن و میشوراند ایشان را پس
ایشان در شب وعده نصرت میدهند و در روز وفا نمیکنند پس من بخانه او رفتم تا او را از خانه بیرون آورم پس آن کنیزک که فضه باشد
رو بمن آورد گفتم برو و بعلی بگو که بیرون بیاید از برای بیعت نمودن با ابی بکر بتحقیق که مسلمانان بر او جمع شده اند فضه گفت
امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول است پس گفتم این حرف را واگذار و بگو که بیرون بیاید و اگر نیاید داخل خانه میشوم و او را باکراه و
جبر بیرون می‌آورم پس فاطمه بیرون آمد و در پشت در ایستاد و گفت ایها الضالون المکذبون ماذا تقولون وای شیء تریدون
ای گمراهان و مکذب بخدا و رسول خدا چه چیز میگوئید و چه چیز اراده نموده اید پس گفتم ای فاطمه گفت ما تشاء یا عمر چه میخواهی
ای عمر پس من گفتم چه باعث شده است پسر عم تو را که تو را آورده جواب نموده است و خود در پس حجاب نشسته است پس فاطمه گفت
طغیان تو ای شقی منشاء این شده است مرا بیرون برد تا الزام نمایم تو را و هر گمراه فریبی را بدلیل و برهان من گفتم دعی
عنک الاباطیل واساطیر النساء وقولی لعلی یخرج یعنی واگذار از خود این حرفهای باطل و افسانه‌های زنان را و بگو بعلی که
بیرون بیاید فاطمه گفت ولا کرامة بحزب الشیطان نیست دوستی و نه گرامی از برای لشکر شیطان مرا میترسانی ای عمر و حال آنکه
لشکر شیطان ضعیف میباشند پس من گفتم اگر بیرون نیاید هیزم خشک بسیاری می‌آورم و میسوزانم این خانه را و کسی را که
در این خانه هست تا اینکه برده میشود علی بسوی بیعت نمودن با ابی بکر و زدم من و گرفتم تازیانه قنفذ را و گفتم بخالد بن ولید تو
و مردان سرعت نمائید در جمع هیزم که من این خانه را آتش میزنم و میسوزانم پس فاطمه گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن
امیرالمؤمنین پس فاطمه دست خود را بدر خانه گذاشت که نگذارد مرا که بگشایم آن در را پس سعی نمودم که بگشایم فاطمه آنرا محکم گرفته
بود نتوانستم بگشایم پس زدم با تازیانه دو دست او را که بدرد آورد او را پس شنیدم که صوت خود را بناله بلند کرد و میگریست
پس نزدیک بود که نرم شوم و برگردم از در خانه او پس متذکر شدم حقدهای علی را و فرو ریختن او خون بزرگان عرب و

بخاطر آوردم که محمد و سحر او را پس لگدی بر در زدم در حالتیکه فاطمه شکم خود را بدر چسبانیده بود که آن در را بمن نگشاید خود
قرار داده بود پس صدمه لگد بواسطه در بشکم او رسید پس فریاد بر آورد که از آن فریاد مدینه منقلب شد و گفت یا ابتاه یا رسول
الله هکذا یفعل بحبیبتک وابنتک یعنی ای پدر جان ای رسول خدا با من این نحو میکنند که حبیبه تو و دختر تو آه یا فضة الیک فخذینی
فقد والله قتل ما فی احشائی من حمل یعنی ای فضه مرا بگیر که بخدا سوگند که کشته شد طفلی که در حمل من بود و شنیدم که درد زائیدن او را
زائیدن بود و پشت خود را بدیوار داده بود پس در را انداختم و داخل شدم پس فاطمه رو بمن آورد برویی که پوشانید چشم مرا پس من سیلی
زدم بر روی او از ظاهر مقنعه که بر سر داشت و باز سیلی که بصورت گوشوار او شکست و ریخت بر روی زمین پس در آن وقت علی بیرون آمد چون
او را دیدم بسرعت تمام دویدم و از در خانه بیرون رفتم و گفتم از برای خالد و قنفذ و کسیکه با ایشان بود که نجات یافتم از امر عظیمی
و بروایت دیگر جنایت کردم جنایت بزرگی که ایمن نباشم بر نفس خود و این است علی که بیرون آمد از خانه و من و همه شما طاقت او را
نداریم پس علی بیرون آمد در وقتیکه فاطمه دستهای خود را برداشته بود و به پیشانی خود گذاشته بود و میخواست که پیشانی
خود را برهنه کند و استغاثه نماید بخدای عظیم از این خبر او وارد شده است که علی چادر او را بر سرش انداخت و گفت ای دختر رسول
خدا بدرستیکه خدا فرستاده است پدر تو را رحمة للعالمین و قسم میخورم بخدا که اگر پیشانی خود را برهنه کنی و از خدا سؤال نمائی که
خلق را هلاک نماید هر آینه خدا دعای تو را مستجاب میکند بجهت آنکه منتفی این طایفه نماند تو و پدر تو عظیم تر میباشد نزد
حقتعالی از نوح که بجهت خاطر او هلاک کرد جمیع اهل روی زمین را بطوفان مگر کسیکه در کشتی بود و هلاک نمود قوم هود را بسبب
تکذیب ایشان و هلاک کرد قوم عاد را بسبب باد صرصر و قدر تو و پدر تو اعظم است از هود و عذاب نمود ثمود را که دوازده
هزار نفر بودند بجهت پی کردن ناقه و طفل آن و باش ای سیده زنان رحمت بر این خلق منکوس و مباش عذاب بجهت ایشان که در این
حال شاهد شده در زائیدن او پس داخل خانه شده طفلی سقط نمود که علی او را محسن نامیده بود و من جمعیت بسیاری جمع کردم
نه اینکه غلبه نمائیم بر علی بلکه بجهت اینکه قوت بگیرد بسبب ایشان دل من پس آمدم نزد علی و مردم دور او را گرفته بودند پس
او را باکراه از خانه بیرون آوردم و بردم بجهت بیعت کردن و من میدانم بعنوان یقین که شک در آن نیست که اگر من و همه اشخاص
در روی زمین هستند میخواستیم که او را از روی قهر و غلبه بر او بیاوریم نمیتوانستیم ولکن امور عظیمه بود در نفس او که میدانم آنرا
و میگویم چون رسیدیم بسقیفه بنی ساعده برخواست ابوبکر و کسیکه نزد او حاضر بود و استهزا مینمودند بعلی پس علی
گفت ای عمر آیا دوست میداری که تعجیل نمایم از برای تو آنچیزی را که مؤخر داشته ام بجهت آنکه از تو صادر شد پس گفتم ای امیرالمؤمنین
پس بخدا سوگند که این سخن را خالد بن ولید از من شنید پیش از این بگوش ابوبکر ابوبکر گفت ای عمر چه کار است
این حرف را انکار کرد و مردم همه میشنیدند چون علی وارد سقیفه شد ابوبکر نزد او بزانو در آمد پس من گفتم بیعت کن ای ابوالحسن با
ابوبکر و پس من شهادت میدهم که بیعت نکرد با ابوبکر و دست خود را دراز نکرد و کراهت داشتم که مطالبه نمایم از او که بیعت کند مبادا
که تعجیل نماید بر من چیزی را که مؤخر داشته است آنرا از من و دوست داشت ابوبکر که نبیند علی را در آن مکان بسبب جزع و خوفی
که از علی داشت و مراجعت نمود علی از سقیفه و سؤال نمودیم که بکجا رفت گفتند رفت بسوی قبر محمد و نشست نزد آن قبر پس من و
ابوبکر برخواستیم و راه رفتیم که ابوبکر بمن گفت وای بر تو ای عمر این چه کار بود که بفاطمه کردی بخدا سوگند که این خسرانیست
آشکار پس من گفتم بدرستیکه عظیم از چیزی که بر تو آید این است که او بیعت نکرده بنزد قبر محمد پس نزد او رفتیم و او دست خود را
بر قبر گذاشته بود و در حوالی او بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه بیمان پس ما نشستیم و در مقابل او و امر کردم
بابی بکر باینکه بگذارد و دست خود را بهمان نحوی که علی دست خود را گذاشته است و دست خود را نزدیک دست علی بگذارد
و ابوبکر این نحو کرد و گرفتم دست ابوبکر را تا مسح نمایم دست او را بر دست علی بعد بگویم که بیعت کرد پس علی دست خود را کشید
پس من و ابوبکر برخواستیم و روانه شدیم و من با ابی بکر میگفتم خدا جزای خیر بعلی دهد که ممانعت نکرد از تو بیعت را وقتیکه نزد
قبر رسول خدا رفتی پس ابوذر غفاری از آنجا جست و میگفت بخدا سوگند ای دشمن خدا که علی بیعت نکرد با ابی بکر و پیوسته هر
قومی که بما میرسیدند یا ما بقومی که میرسیدیم خبر میدادیم ایشان را به بیعت کردن علی با ابی بکر و ابوذر تکذیب مینمود ما را بخدا
سوگند که بیعت ننمود علی نه در خلافت ابوبکر و نه در خلافت من و بیعت نخواهد نمود از برای کسیکه بعد از من است و دوازده نفر
از اصحاب او بیعت نکردند با ابی بکر و نه با من پس کیست که بهتر است ای معاویه بعمل مرا و طلب نمود که سابقه خود را اعتراض من و اما
تو و پدر تو ابوسفیان و برادر تو عتبه پس میدانم آنچه بوده است از شما از تکذیب محمد و کید او و دوانیدن دواب را بمکه

وطلب نمودن شما او را و کوه حری با اینکه بقتل او رسید و او فراهم آوردن طوائف عرب و جمع نمودن ایشان بر حرب و سوار
شدن پدرت بر شتر او و میکشانید احزاب را و گفتن محمد لعنت کند خدا راکب و قائد و سائق را و پدرت راکب بود و برادرت عتبه
قائد بود یعنی مهار اند عقب لشکر را و تو بودی که میکشانیدی لشکر را و فراموش نمیکنم مادرت هند را که بخشید بوحشی قلاده را
که بخشید و وحشی نشست در کمین حمزه که میخواندند حمزه را شیر رحمن در روی زمین و طعن زدن وحشی حمزه را بحربه که شکافت
قلبش او را و مثله نمود قلب او را و گرفت کبدش را و برید مادرت پس گمان کرد محمد بسحر خود که چون هند آن جگر را که بدهان
خود گذاشت که بخورد آن جگر سنگ شد پس هند آنرا از دهان خود انداخت پس ناامید کرد او را خوردن جگرها و گفتن هند بدر
شعر خود که میخواند از برای اشخاصی که مقاتله میکردند با محمد نحن بنات طارق نمشی علی النمارق یعنی ماییم دختر اینکه مانند
ستاره صبح میدرخشیم راه میرویم بر روی فرشهای خوب کالدر فی المخانق والمسک فی المفارق مانند دری که در ظرف خود
باشد و مشکی که در ظرف خود باشد ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق اگر روی بما آورید معانقه میکنیم
با شما اگر پشت بما کردید مفارقت میکنیم از شما مفارقت کسیکه عاشق نباشد و زنان و جامهای زرد پوشیده بودند و گشوده
بودند رویهای خود را و دست بندهای خود را و سرهای خود را و تحریص میکردند بر قتال محمد بدرستیکه شما از روی
اجبار اسلام نیاوردید و از روی کراهت اسلام را قبول کردید در روز فتح مکه پس گردانید شما را طلقا و برادری قرار داد
در میانه پدرت و عقیل و برادر علی بن ابیطالب و عباس که عم ایشانست قرار داد از برای پدرت و مقالی که او اینست محمد سوگند
ای پسر ابی کبشه هر آینه مملو خواهم نمود مدینه را از سواره و پیاده و حایل خواهم شد در میانه تو و این دشمنان پس محمد گفت
و چنان بمردم میفهمانید که او دانسته است آنچه در نفس ابوسفیان است کفایت میکند خدا شر تو را ای ابوسفیان و محمد بمردم
میفهمانید که منبر و در بالای منبر احدی غیر از من و علی و کسیکه بعد از علی است از اهل بیت او پس باطل شد سحر او و ناامید شد
سعی او و بالا رفت بر منبر ابوبکر و بعد از ابوبکر من بر بالای منبر نشستم پس از این جهت والی نمودم تو را و مباح کردم بجهت تو
مال الله شد تا تو را و شناسانیدم تو را در آن منبر و مخالفت کردم قول محمد را و دشمن و باکی ندارم از تألیف شعر محمد و نثر محمد که
گفته است وحی شده است بمن و از پروردگار من نازل شده است در قول او والشجرة الملعونة فی القرآن یعنی درخت ملعونی که
در قرآن است پس گمان کرد که الشجرة الملعونه شما بید ای بنی امیه پس ظاهر کرد محمد عداوت خود را ای معاویه منکه نمودم
برای تو اینچیزی را که شرح نمودم نصیحت کننده ام تو را و مهربانم بتو که مبادا از تنگی ظرف خود و تنگی سینه خود و کمی حلم خود اینکه
عجله نمائی در چیزیکه وصیت نمودم تو را بآن و تمکین دادم تو را بآن از شریعت محمد و امت محمد و اینکه مطالبه نمائی آن
ایشان بسبب آنچه که زده اند با شما اینست نمائی بسبب موتی باو و نمائی بر محمد و آنچه قرار داده است تا کوچک بشمری احکام او را
که خواهی از آنها لکین بود پس پیشه نموده آنچه را که من بلند کردم و خراب کرده آنچه را که من بنا کرده ام و حدت نمائی ... که وارد
بمسجد و منبر محمد هم میشوی و تصدیق نمائی محمد را در هر چیزی که آورده است و بیان نموده است بحسب ظاهر حال و ظاهر نما آنچه را از
بیعت کی بر بیعت خود و با ایشان حلم نما و بهمه عطا نما و بر تو باد که اقامه نمودی حدود را بر ایشان و منبر ایشان که تو را
میگذاری بجهت آن حقوق خدا را و ناقص مگردان فریضه را و تغییر مده سنت محمد را پس فاسد گردانی بر ما امت را بلکه بگیر ایشان را
از محل امن ایشان و بکش ایشان را بدستهای خودشان و تمام نما ایشان را بشمشیرهای خودشان و مقاتله خودشان و نرمی نما
از برای ایشان و مماکسه منما بر ایشان و وسعت بده از برای ایشان در مجلس خود و تمرادمت ایشان را بنشانیدن بجای خود و تو
بجوی بسوی کشتن ایشان بر پس ایشان و اظهار نما بشارت و بشاشت را و فرو نشان غیظ خود را و عفو نما از ایشان تا تو را
دوست دارند و اطاعت نمایند تو را پس ایمن نیستم بر خود ما و بر تو از هیجان و جستن علی و دو شبل حسن و حسین
پس اگر ممکن باشد بجهت تو که دفع نمائی ایشان را بصاحب استعداد و ماده از امت پس مبادرت نما در دفع ایشان و قناعت مکن
بامور صغیره و قصد نما بامور عظیمه و البته محافظت نما وصیت مرا که بتو کردم و عهدی را که بتو نمودم و پنهان دار آنرا و
ظاهر منما آنرا و امتثال نما امر و نهی مرا و اطاعت کن مرا و دور بدار خود را از مخالفت نمودن با من و راه برو براهی که پیشینیان
تو بآن راه رفتند و طلب نما خون خود را و از جد برنده خون برو پس بتحقیق که بتو گفتم سر و آشکار خود را و باز دیگر بتو اظهار
مینمایم آنرا بقول خودم معادی ان القوم جلت امورهم بدعوة من عم البریة بالوری ای معاویه امور قوم عظیم شده است
بسبب دعوه کسیکه در بخته است خون در همه صحراها حسبون الی دین فارانی فابعدین قد قصمت بظهری مبلغ و درم

بدینی که از برای ایشان بود پس آمدیم هراینک انداختیم و زانیدیم که پشت خود را شکستیم بالحظة الوقران آنس لا انس الولید
و شیبة و عتبة و العاص الصریع لدی بدر و گو من فراموش کار نباشم و لکن فراموش نمیکنم ولید و شیبه و عاص را که در
بدر بخون غلطیدند و تحت ثقاف الغلب لغ لفقدهم ابو حکم کالفصیل من الغفری و سدیر پردهای دل سوز میافت
بسبب فقد ایشان و از جمله ایشانست ابوحکم که ضعیف و ذلیل است از فقر و لان فاطلب ثاماتی و تمادیهم بنصل سیوف
الهندی و الاسل السمهری طلب نما انتقام ما و تو ای معاویه خون این گروه را بشمشیرهای هندی و نیزه ها و صل بخیل الشام فی معشرهم
الاسد و الباقون فی الکر کالوعری و پیوند نما خود را بمردان شهر شام که ایشانند شیرها و باقی در جنگهای ناهموار هستند
توصل الی التخلیط فی البنی انا قایها الماضی المموة بالسحر یتوسل جوی بسوی تخلیط نمودن در ملت پیغمبر که تا شکار نمود
اند کرامایید شده است ملت بسبب سحر و طالب باحقاد مضت لکم مظهر العله دین عم کل بنی لنضر و طلب نما حقد هائیکه
از ایشان بما در زمانهای گذشته وارد شده است و فرا گرفته است همه طائفه بنی نضیر را فلست تنال الثار الا بذبحهم
فقتل بسیف القوم جیئة بنی عمرو پس تو نمیتوانی برسی بطلب نمودن خون مشایخ خود مگر اینکه اظهار نمائی دین ایشانرا
پس بکش بشمشیر قوم پسران ابوطالب الهذا فقد وکذلک الشام راجیا و انت جدیر ان تؤول الی صخری یا ابن جهد تو را و ابی
شام کرکریم و امید داریم و تو سزاواری که برسی به پدر خود صخر که یکی از حیله هائیکه معاویه است چون عبدالله بن عمر لعنه الله
این عهد نامه را خواند برخاست و بسوی یزید رفت و سر یزید را بوسید و گفت الحمد لله ای امیرالمؤمنین که کشتی خارجی پسر خارجی را بخدا سوگند
که پدر من بمن اظهار ننموده است انچه پدرت بتو اظهار نموده است بخدا سوگند که نمی بینند مرا احدی از طایفه محمد بنحوی که دوست
و راضی است پس یزید جایزه بسیار بعبدالله داد و با او نیکی کرد و برگردانید او را با تکریم و کرامت پس عبدالله بن عمر لعنه الله
بیرون آمد از نزد یزید با روی خندان مردم از او سؤال نمودند که یزید چه گفت گفت سخن راستی گفت که من
دوست داریم که کاشکی شریک او میشدم در این واقعه پس مراجعت نمود بمدینه و جواب گفت در برای هر کسیکه با او ملاقات
مینمود و همچو روایت شده است که یزید کتابت دیگری بیرون آورد و بعبدالله بن عمر ملعون داد که در آن عهد عثمان بن
عفان بود که آن غلیظ تر و قبیح تر از عظیم تر بود از عهد نامه عمر چون عبدالله آن عهدنامه دیگر را خواند برخاست
و سر یزید را بوسید و گفت الحمد لله که کشتی خارجی پسر خارجی را و بیان کرد پدر من عمر بمن گفته است از سر خود مثل آنچه را
یزید بتو گفته است و نمی بینیم احدی از طایفه محمد اهل بیت او و شیعه او بعد از امروز که در ضمن آن نشسته باشم از برای ایشان
چیزی پس یزید گفت در این است شرح خفایای امور پس عمر و او علی الامر و بیعت کمر و است کوه است بلا دری که چون
کشته شد حسین ع نوشت عبدالله بن عمر بسوی یزید اما بعد بتحقیق که عظیم و بزرگ شده است مصیبت و امر عظیمی
در اسلام حادث شده است و نیست روزی مثل روز قتل حسین پس یزید در جواب او نوشت اما بعد ای احمق ما آمدیم
ایم بسوی خانهای پاکیزه و فرشهای انداخته شده و بشتهای چیده شده پس مقاتله نمودیم بسبب آنها پس اگر حق ما
است پس بسبب حق خود مقاتله نمودیم و اگر حق غیر ما است پس پدر تو اول کسی بود که این طریقه را بنا کرد و سلب نمود حق را
از اهلش و از عبدالله بن عمر روایت است که در مسجد رسول بخدمت آنحضرت بودم پس شنیدم که میگفت از برای جلسای خود الان
داخل میشود مردی خواهد آمد که میمیرد بر غیر طریقه من پس کلام آنحضرت تمام نشده بود که معاویه داخل مسجد شد و با ما نشست
پس پیغمبر برخاست و شروع نمود بخطبه خواندن که معاویه پسر خود یزید را گرفت و از مسجد بیرون رفت آنحضرت فرمود لعنت
کند خدا آنکسی را که میکشد و آنکسی را که کشیده میشود و مراد از اول معاویه بود و مراد از دوم یزید چون معاویه دست
یزید را گرفت و بیرون رفت

فصل چهارم

در ذکر حدیث زید نساج شیخ طریحی در کتاب منتخب از زید نساج روایت
کرده است که مرد پیری همسایه من بود که در او آثار صلاح و تقوی ظاهر بود و عزلت جسته بود از مردم و از خانه خود بیرون
نمی آمد مگر روز جمعه زید میگوید که من روز جمعه بزیارت حضرت امام زین العابدین ع رفتم چون وارد مشهد آنحضرت
شدم دیدم که آن مرد همسایه ام از چاه برون آمد و اراده دارد که غسل جمعه زیارت کند چون جامه خود را بر او ور دید
کنار ضربت عظیمه در پشت او هویدا است که دهان آن ... که از آن چرک و ریم سیلان میکند پس قلب من مشمئز
شد چون آن مرد التفات نمود و مطلع شد که من مطلع شدم بر جراحت او خجالت کشید و بمن گفت تو ای زید نساج گفتم
بلی گفت ای پسر برادر بعد از غسل من گفتم تو را بخدا سوگند میدهم که از احوال این ضربت که در میانه دو

گفت تو واقع است وچه شخص این ضربت را بتو زده است وسبب این چه بوده است پس من گفتم ای سید من بدانچه میدهم بتو ولیکن بشرط
اینکه با احدی از مردمان نقل نکنی مگر بعد از موت من گفت بلی این شرط باشد در میانه من وتو پس گفتم بدانکه تا یکی تمام در عسل
من وچون لباس خود را پوشیدم بجهة تو قصه خود را بیان خواهم نمود زید میگوید پس یاری نمودم او را در غسل کردن چون
جامه خود را پوشید ودر آفتاب نشست من در پهلوی او نشستم وگفتم قصه خود را نقل کن خدا ترا رحمت کند پس آن مرد گفت
بدان ما ده نفر بودیم که با یکدیگر رفیق شده بودیم بر قطع راهها ومرتکب شدن گناهان وهر شب در میانه خود نوبه داشتیم که
مهمانی یکی میشدیم وانواع طعامهای لذیذ وشراب کهنه وغیر آن از ماکولات بجهة ما تدارک میدید چون شب تمام شد مهمانی
یکی از رفقای خود بودیم وشراب خوردیم چون متفرق شدیم وبمنزل خود آمدم وخوابیدم دیدم زوجه من مرا بیدار میکند
ومیگوید امشب نوبت تو است که مهمانی کنی رفقای خود را ودر خانه یک حبه گندم نداریم آن مرد میگوید من بیدار شدم
ومستی شراب از سرم بیرون رفت گفتم چکنم وچاره چیست وبکجا بروم زوجه بمن گفت امشب شب جمعه است ومشهد مولای ما
علی بن ابیطالب خالی از زوار نیست پس برخیز ودر کمین بنشین لابد که یکی از زوار خواهی برخورد پس لباس وی را ببر
وبفروش وطعامی بخر تا اینکه مروت تو ظاهر شود نزد رفقای تو وتلافی ضیافت ایشان را نموده باشی پس آن مرد گفت
من برخواستم وشمشیر وسپر خود را برداشتم وبیرون رفتم تا بخندق کوفه رسیدم ودر آنجا در کمین زوار نشستم وآن شب
تاریکی بود ورعد وبرق میجست پس برقی جست دیدم دو شخص از جانب کوفه میآیند چون بنزدیک من رسیدند برقی
دیگر جست دیدم که هر دو زن میباشند با خود گفتم در چنین وقتی دو زن گرفتار من شد پس خوشحال شدم وبطرف ایشان
جستم وبا ایشان گفتم اطرحا ثیابکما سریعا یعنی بزودی جامهای خود را بکنید پس ایشان از من بفزع آمدند وترسیدند
وجامهای خود را کندند پس در ایشان زیوری ملاحظه نمودم گفتم وانزعا الحلی الذی علیکما سریعا یعنی بزودی
زیورهای خود را براورید پس ایشان زیورهای خود را براوردند وانداختند پس برق دیگری جست ملاحظه کردم که
یکی از آن دو زن پیر است ودیگری جوان است در نهایت حسن وخوبی است پس شیطان بمن وسوسه نمود که با آن زن جوان
عمل قبیحی نمایم وبا خود گفتم که در این مکان همچنین جوانی که مثل ندارد بکجا بمن در امد من دست از او بر نمیدارم پس با آن زن
جوان سخن آن عمل قبیح را در میان آوردم دیدم که آن زن پیر گفت ای مرد آنچه از جامه وزیور از ما گرفتی بر تو حلال باد دست
از ما بدار تا برویم بسوی اهل خود فوالله انها بنت یتیمة من امها وابیها یعنی قسم بخدا که این دختر یتیم است نه پدر دارد
ونه مادر ومن خاله او هستم وشب آینده شب زفاف اوست که بخانه شوهر باید برود واین دختر بمن گفت ای خاله شب آینده
شب زفاف من است که به پسر عم خود شوهر میکنم ومن دوست دارم که زیارت سید ومولای خود علی بن ابیطالب ع را واگر
بخانه شوهر روم بسا میباشد که مرا رخصت ندهد که بزیارت آنجناب روم چون امشب شب جمعه بود این دختر را برداشتم تا
برویم بزیارت مولا وسید خود امیر المومنین ع پس ترا بخدا قسم میدهم که پرده او را مدر ومهر او را مشکن واو را در میان
قوم خود مفتضح مکن پس من گفتم دور شو از من واو را انداختم وبر دو در دختر میکشتم واندختر پیاده میبرد با آن زن پیر وعریان بود و
بغیر از زیر جامه لباسی نداشت واندختر در آنحال گره میزد بر بند زیرجامه خود ومحکم مینمود او را پس من از زن پیر دور کردم
از آن دختر را خوابانیدم بر روی زمین وبر سینه او نشستم ودو دست او را بیک دست خود گرفتم واز دست
دیگر خود بند زیرجامه آن دختر را میکشودم وآن دختر در زیر دست من اضطراب مینمود مانند اضطراب ماهی در دست
صیاد ومیگفت المستغاث بک یا الله المستغاث بک یا علی بن ابیطالب خلصنی من ید هذا الظالم یعنی استغاثه
میکنم بتو ای خدا استغاثه میجویم از تو ای علی بن ابیطالب خلاص کن مرا از دست این ظالم آن مرد میگوید بخدا سوگند که کلام
آن دختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم وبا خود گفتم که این شخص یک سوار است وقوت من از
او بیشتر است ومن قوت بسیاری داشتم وپروا نداشتم از مردان هر چه که باشند وچه بسیار چون آن سوار نزدیک من آمد
ملاحظه نمودم که جامهای سفید پوشیده است وبر اسب اشهبی سوار است وبوی مشک از او میوزد پس آن سوار بمن گفت
یا ویلک خل المرأة یعنی وای بر تو دست بردار از این زن ورها کن او را من گفتم ای سوار از پی کار خود برو وتو خود را
نجات داده واراده نموده که نجات بدهی غیر خود را پس آن سوار از کلام من در غضب شد وبنوک شمشیر خود بطرف
من اشاره نمود که من بیهوش شدم ودر کنار افتادم ونمیدانستم که در زمینم یا در غیر زمین وزبان من بسته شد وقوت

من برطرف شد لکن کلام را میشنوم وسخن را میفهمم پس آن سوار بآن دو زن گفت قوما البسا ثیابکما وخذا حلیتکما وانصرفا لشانکما
یعنی برخیزید وبپوشید جامهای خود را وبردارید زیورهای خود را وبرگردید بکار خود روید پس آن زن گفت کیستی تو
خدا ترا رحمت کند ومنت گذاشت خدا بر ما بسبب تو ومن از تو میطلبم که ما را برسانی بزیارت سید ما ومولای ما علی بن ابی
طالب ع پس آن سوار تبسمی کرد برروی ایشان وگفت انا علی بن ابیطالب ارجعا الی اهلکما فقد قبلت زیارتکما یعنی علی بن
ابیطالب برگردید بسوی اهل خود که قبول کردم زیارت شما را پس آن زن وآن دختر برخواستند ودستها وپاهای آنحضرت را
بوسیدند وبا سرور وشادی مراجعت نمودند پس آن مرد میگوید پس من بخود آمدم وزبان من جاری شد وعرض کردم یا
سیدی انا تائب الی الله علی یدک یعنی ای آقای من توبه میکنم از دست تو بسوی حق تعالی وقرار دادم که دیگر معصیت خدا
نکنم ابدا پس فرمود اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند پس گفتم توبه کردم وخدا بر آنچه میگویم شاهد باشد بعد با او گفتم
ایسید من اگر مرا واگذارید ومن با این ضربت باشد هلاک میشوم بدون شک وریب پس برگشت بنزد من ومقداری قبضه
از خاک برداشت وبر محل ضربت ریخت وبدست مبارک خود دستی کشید بر آن ضربت تا بهم آمد بقدرت خدا زید
میگوید گفتم چگونه بهم آمد وآن با این نحو است گفت بخدا قسم بسیار ضربت هولناکی بوده وبهرش بوده لکن اثر آن بقیه
مانده است از برای کسیکه بشنود وببیند وهیچ شکی که علی بن ابیطالب وسایر ائمه علیهم السلم زنده میباشند در حقیقت
وروزی داده میشوند

بسم الله الرحمن الرحیم مجلس اول

در بیان خروج سید الشهدا از مدینه منوره ونزول بمکه معظمه شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت امام
حسن ع وفات نمود نوشتند شیعیان عراق بخدمت حضرت امام حسین ع در خلع نمودن معاویه وبیعت نمودن با آنحضرت
وآنجناب منع نمود ایشان را وفرمود که در میان من ومعاویه عهدیست وجایز نیست نقض آن تا زمانیکه معاویه در حیوة است
وبعد از فوت او رای خود را در آن ملاحظه خواهم نمود وابن بابویه از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون
هنگام وفات معاویه رسید فرزند خود یزید پلید را طلبید ودر پیش روی خود نشانید وگفت ای فرزند من برای تو ذلیل و
منقاد کردم اینهمه گردنکشان جهان را وجمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم واز سه نفر بر تو میترسم که مخالفت نمایند
بر تو بقدرت وتوانائی خود یکی عبد الله بن عمر بن الخطاب ودیگری عبد الله بن زبیر وسیم حسین بن علی بن ابیطالب اما
عبد الله بن عمر پس او با تو جدا نمیشود واگر با او مدارا نمائی پس دست از او بردار واما عبد الله بن زبیر پس اگر با او دست
بیابی بندبند او را از هم جدا کن زیرا که او پوشیده در کمین تو خواهد بود مانند شیر بکمین طعمه خود نشسته باشد و
مانند روباه باندیشه ومکر مشغول است که دولت ترا تباه کند واما حسین ع پس میدانی نسبت وقرابت او را بحضرت رسول
واو پاره تن آنحضرت است واز گوشت وخون آنحضرت پرورده است ومن میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند
برد ویاری او نخواهند کرد واو را ضایع خواهند نمود اگر بر او ظفر یابی حق وحرمت او را بشناسی ومنزلت وقرابت او را
بحضرت رسول ص بیاد آوری واو را بکردهای او مواخذه مکن وبا وجود در میانه ما وآنحضرت خلطه ورحم است وزنهار
با او آسیبی ومکروهی مرسان مولف گوید که غرض معاویه از این نصایح حفظ ملک وپادشاهی یزید بود زیرا که میدانست که بعد
از شهید کردن آن بزرگوار پادشاهی بر او مستقیم نخواهد ماند وجمیع خلق از او منحرف خواهند گردید وبروایت ارشاد چون
معاویه در نیمه ماه رجب سال شصتم از هجرت وفات نمود یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان که از جانب
معاویه حاکم مدینه بود باین مضمون که باید بیعت بگیری از برای من از حسین ع وکار را بر او تنگ کرده وعذر او را قبول
ننمائی وبروایت ملهوف اگر آنحضرت ابا نماید از بیعت کردن سر او را ببر ونزد من بفرست وبروایت محمد بن ابی
طالب چون این نامه بولید رسید بسیار گران آمد بر او کشتن حضرت امام حسین ع وگفت بخدا سوگند که نمیخواهم که خدا کشته
شدن فرزند پیغمبر او را هرچند یزید تمام دنیا وما فیها را بمن دهد پس بروایت ملهوف ولید احضار نمود مروان بن الحکم را ودر
امر امام حسین ع با او مشورت کرد مروان گفت آنحضرت قبول نخواهد نمود بیعت نمودن با یزید را اگر من بجای تو میبودم گردن
او را میزدم ولید گفت کاشکی من هرگز موجود نمیشدم پس بروایت ارشاد ولید شخصی را فرستاد در شب که حضرت امام
حسین ع را طلبید وآنجناب میدانست که از برای چه امر او را خواسته است پس سی نفر از موالیان خود را طلب نموده
فرمود که سلاح با خود بردارید که ولید مرا در این وقت خواسته است وایمن نیستم از اینکه تکلیف نماید مرا بامری که قبول

نمایم از او و اگر خود ابمن نمی‌بینم پس شما با من باشید چون بمجلس او بر آمدم شما بر در خانه بنشینید پس اگر شنیدید که صدای من
بلند شد بخانه در آئید تا شر او را از من دفع نمائید چون حضرت داخل مسجد ولید شد دید که مروان بن الحکم با ولید نشسته است
پس ولید خبر مرگ معاویه را با آنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید را که نوشته بود از جهت
بیعت از آنجناب بر آنحضرت خواند آنجناب فرمود که گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه پنهان با یزید بیعت کنم و میخواهی خواست
که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری تا مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود پس تا صبح بگذار تا صبح ما رای خود را
ببینیم و تو رای خود را ببینی ولید گفت برو بخدا با تو همراه تا با جمع مردم در آ ملاقات نمائیم پس مروان بولید گفت بخدا
سوگند اگر در این ساعت حسین از تو مفارقت کند و بیعت ننماید هرگز بر آنحضرت باین نحو قادر نخواهید شد مگر آنکه
خون بسیاری در میان شما و او ریخته شود نشان این جرئت او مگذار که از نزد تو بیرون رود تا آنکه بیعت نماید و اگر بیعت نکند
گردن او را بزن پس حضرت باستماع این کلام از جا جست و فرمود ای فرزند زن ازرق تو مرا میکشی یا او بخدا سوگند که دروغ
گفتی و کامکار شدی پس روی بولید کرد و فرمود ای امیر ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و
ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما گشوده خدا و بما ختم خواهد نمود خدا و یزید مردیست فاسق و شرابخوار و کشنده
مردم بناحق و متجاهر بفسق است و مثل من کسی بمثل او بیعت نمیکند و دیگر صبح شود تا ما تامل نمائیم که کدام یک از ما
سزاوارتر است بخلافت و بیعت پس بروایت مناقب مروان برخواست و شمشیر خود را برهنه کرد و بولید گفت امر کن بسیافان
خود که گردنش را بزنند پیش از آنکه از خانه بیرون آید و خون او بگردن من که صدا و فریاد بلند شد پس نوزده نفر از اهل بیت
آنحضرت با خنجرهای کشیده هجوم آوردند و آنحضرت باتفاق ایشان از خانه ولید بیرون رفتند پس بروایت ارشاد مروان بولید
گفت حرف مرا نشنیدی بخدا سوگند که هرگز دیگر او را بچنگ نخواهی افکند ولید گفت ای مروان امری بکن برای من پسندیدی که بودی
مدتها اهلاک دین من بود بخدا قسم که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من قاتل حضرت امام حسین علیه السلام
باشم سبحان الله من حسین را بکشم بسبب آنکه میگوید من با یزید بیعت نمیکنم بخدا سوگند که گمان من این است که مردی که
داخل در خون آنحضرت شود هر آینه ترازوی عمل او نزد خدا در روز قیامت سبک و کم وزن خواهد بود پس مروان
گفت اگر رای تو این است خوب کردی که متکفل نشدی و در دل راضی بکرده او نبود چون صبح شد آنحضرت از خانه بیرون آمد پس
مروان آنحضرت را دید و گفت حرف مرا گوش کن تا بطریق رشد خواهی رسید حضرت فرمود حرف تو چیست بگو تا بشنوم مروان
گفت بیا با یزید بیعت کن که بهتر است از برای دین و دنیای تو حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون بر اسلام باید سلام گفت اگر
مبتلا شوند امت بسلطنت مثل یزید و بتحقیق که شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان
بسیار در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و گذشت و یکی از برادرهای آنحضرت روایت میکند که چون برادرم
حضرت امام حسین امتناع نمود در مدینه از بیعت نمودن با یزید رفتم بخدمت آنحضرت دیدم و آنجناب را تنها یافتم
پس عرض کردم فدای تو شوم ای ابو عبدالله خبر داد مرا برادرت حضرت امام حسن از پدر خود علی بن ابیطالب تا گاه
اشک چشم من سبقت نمود و صدای گریه من بلند شد پس آنجناب مرا در بر گرفت فرمود که خبر داد ترا که من کشته میشوم
عرض کردم دور باشی ای فرزند رسول خدا از قتل پس فرمود ترا قسم میدهم بحق پدرت که بقتل من تو را خبر داد عرض کردم بلی اگر
صلح و یا بیعت کنی پس آنحضرت فرمود خبر داد مرا پدرم که رسول خدا او را خبر داده بقتل او و بقتل من و باینکه قبر من
در نزدیک قبر او خواهد بود پس تو گمان میکنی که میدانی آنچه را که من نمیدانم بخدا سوگند که این داهیه عظیمه را که بیعت
با آن فاسق باشد بر نفس خود وارد نخواهم آورد البته باید که ملاقات نماید حضرت فاطمه پدر خود را در حالتیکه شکایت
کننده باشد از آن ستمها و ظلمها که رسیده است از امت او بذریت او و داخل بهشت نخواهد شد احدی که آزار نموده باشد
ایشان را در ذریت او و بروایت محمد بن ابیطالب شبی آنحضرت از منزل خود بیرون تشریف آورده بروضه منوره جدش
مشرف شد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله منم حسین بن فاطمه فرزند تو و فرزند دختر تو و سبط تو که مرا در میان
امت خود گذاشتی پس شاهد باش بر ایشان ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار و ضایع کردند و حرمت مرا نگاه نداشتند این است
شکایت من بسوی تو تا آنکه ملاقات نمایم ترا و برخواست پس پیوسته برکوع و سجود مشغول گردید و ولید که خالی نبود
بود فرستاد و منزل آنحضرت را دید که آنحضرت از مدینه بیرون رفته است [illegible]

پس گفت الحمد لله که خدا آنحضرت را از مدینه بیرون کرد و مرا بخون او مبتلا ننمود چون صبح طالع شد آنحضرت از روضه منوره
مراجعت فرمود بمنزل خود چون شب سوم شد باز بروضه منوره جد خود مشرف شد و چند رکعت نماز بجا آورد و چون
از نماز فارغ شد شروع نمود بمناجات یا قاضی الحاجات و عرض کرد خداوندا این قبر پیغمبر تو محمد است و منم فرزند دختر پیغمبر
تو و تو عالمی بامری که بمن وارد شده است خداوندا من دوست دارم نیکیها را و انکار مینمایم بدیها را و از تو سؤال میکنم
ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و کسیکه در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آن
است پس شروع نمود بگریه کردن در نزد قبر جد بزرگوارش تا آنکه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید حضرت
رسالت پناه را با گروهی از ملائکه که احاطه نموده اند آنحضرت را از طرف راست و چپ و پیش رو پس حضرت رسول پیش آمد
و آن مظلوم را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و فرمود حبیبی یا حسین کانی اراک عن قریب
مرملا بدمائک مذبوحا بارض کرب و بلاء یعنی حبیب من ای حسین گویا در این نزدیکی میبینم ترا که بخون خود آغشته
شده باشی و سر ترا بریده باشند در زمینی که محل کرب و بلاء است و با وجود این تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و از شدت
تشنگی آب طلبی تو را سیراب ننمایند و این فعل صادر شود از گروهی از امت من و با این حالت امید شفاعت از من داشته
باشند خدا ایشان را در روز قیامت از شفاعت من محروم گرداند حبیبی یا حسین حبیب من ای حسین پدر و مادر و برادر تو بنزد من
آمده اند و ایشان مشتاق لقای تو میباشند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی
پس آنحضرت در عالم رؤیا پیوسته نظر بروی جد امجد خود افکنده بود و از روی تضرع و ابتهال عرض نمود یا جداه لا حاجة
لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک و ادخلنی معک فی قبرک یعنی ای جد بزرگوار مرا حاجتی نیست بمراجعت نمودن بدنیا مرا
با خود ببر و داخل قبر خود نما حضرت رسول فرمود ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا آنکه بشهادت فایز گردی
بثوابهای عظیمه که خدا برای تو مهیا نموده است برسی بدرستیکه تو و پدرت و برادرت و عمویت و عم پدرت همه با یکدیگر
محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید پس آن امام مظلوم با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار
شد و بخانه خود مراجعت فرمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود و فرزندان عبدالمطلب نقل نمود و در آن روز
خانواده دیگر در شرق و غرب بارض حزن و اندوه ایشان نبود از اهل بیت رسالت نبود و احدی که هراس او از ایشان بیشتر نبود پس
آن مظلوم مهیای سفر خود را گرفته مهیای خروج از مدینه شد و در میان شب بر سر قبر مادر خود فاطمه زهرا رفت تا او را وداع
کند پس بمقتضای آنچه در بعضی از کتب مسطور است سلام کرد بر مادر خود و گفت السلام علیک یا اماه حسین تو است که بوداع
تو آمده است و این آخر زیارت است ترا که ناگاه از قبر مبارک فاطمه زهرا آوازی بر آمد که علیک السلام یا مظلوم
الام و یا شهید الام سلام بر تو باد ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر پس چنان گریه بر آنحضرت مستولی شد
که قدرت بر تکلم نداشت پس بروایت محمد بن ابیطالب آن مظلوم قبر مادر خود را وداع نمود و بر سر قبر برادرش حضرت امام
حسن آمد و آن مظلوم را نیز وداع نمود چون صبح شد بخانه خود مراجعت فرمود پس در آن وقت محمد بن الحنفیه بخدمت آنحضرت آمد
و عرض کرد ای برادر من تو محبوب ترین خلقی بسوی من و گرامی ترین خلقی نزد منی و نیستم بخدا سوگند که ذخیره نمایم نصیحت را
از برای احدی از خلق مگر از برای تو و نیست احدی سزاوارتر بنصیحت از تو زیرا که تو جان منی و روح منی و چشم منی و
بزرگ اهل بیت منی و تو کسی هستی که واجب است اطاعت تو بر من زیرا که خدا ترا بر من شرافت داده است و ترا از سید
جوانان بهشت گردانیده است من صلاح تو را در این میدانم که برو بمکه از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری کنی
و ببادیه ملحق شوی و رسولان بفرستی که مردم را بر بیعت تو دعوت نمایند اگر مردم بر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار
نمایند آنچه مکنون خاطر تو است بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند تا مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد
شوی و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بقتال و جدال منتهی شود و جان شریف
تو و اهل بیت تو که اشرف امتها است در معرض تلف در آید حضرت فرمود که ای برادر بکجا توقف نمایم عرض کرد برو
بمکه اگر ترا آنجا قرار بگیرد و اگر شبهه بوفای ایشان مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد از شیعیان جد و
پدر تو اند و رحیم ترین مردمانند و رقیق القلب ترین ناس اند و بلاد ایشان اوسع است از سایر بلاد و اگر در آنجا
نیز کار استقامت نیابد رو در بیابانها و شعب کوهها و برو از بلدی بسوی بلدی تا آنکه نظر نمائی که امر مردم بکجا

منجر خواهد شد و حکم نماید خدا در میان ما و میان قوم فاسقین پس حضرت امام حسین ع فرمود ای برادر من اگر در دنیا
نباشد هیچ ماوی و پناهی هر آینه بیعت نخواهم کرد با یزید پسر معاویه پس محمد بن الحنفیه سخن را قطع کرد و شروع نمود بگریستن
و حضرت نیز بگریه در آمد و آن دو بزرگوار ساعتی گریستند پس آن امام مظلوم فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد
که نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون من عازم سفر مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام با برادران و
برادرزادگان و شیعیان خود و امر ایشان امر من است و رای ایشان رای من است و اما تو ای برادر من در مدینه باش و از
جانب من جاسوسی باش بر ایشان که امورات ایشان را بمن برسانی پس آنحضرت دوات و کاغذی طلبید و وصیت نامه نوشت
باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه
حسین شهادت میدهد که حقتعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد ص رسول است و بحق و راستی
مبعوث گردیده است و بدرستیکه بهشت و نار حقند و اینکه شکی نیست در آمدن روز قیامت و اینکه حقتعالی زنده
میگرداند همه آنهارا که در قبرهااند و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و لیکن بیرون
رفتم برای اصلاح امت جدم که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و امر نمایم بطریقه جدم و پدرم علی بن ابیطالب
پس هر که مرا قبول کند بقبول حق پس خدا سزاوارتر است بحق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا حکم کند در میان من
و این گروه براستی و او است بهترین حکم کنندگان و این است وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر
بخدا و باو توکل نمودم و بسوی او بازگشت من پس نامه را پیچید و بر آن مهر زد و ببرادر خود تسلیم نمود و در کامل
الزیاره از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع اراده نمود که از مدینه بیرون رود
زنان بنی عبد المطلب جمع شدند و صدا را بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را
مشاهده نمود فرمود که شمارا بخدا سوگند میدهم که دست از جزع و بیتابی بردارید که مبادا منشاء معصیت خدا و رسول
او گردد آن محنت زدگان عرض کردند پس نوحه و گریه را برای چه شخص نگاه داریم این روز بنزد ما مانند روزی است
که رسول خدا از دنیا رحلت نمود و مانند روزی است که علی مرتضی و فاطمه زهرا و رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند
خدا ما را فدای تو کند ای محبوب قلوب نیکان از اهل قبور پس یکی از عمهای آنحضرت با دیده گریان نزد آنجناب آمد و
عرض کرد که شهادت میدهم ای حسین که شنیدم جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید شده ذریه کربلا از آل هاشم
ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب حضرت رسول بود و هر که بدی او بظهور رسانید مصیبت
او بینیها را بخاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید و شنیدم که میگفتند گریه کنید بر حسین و آنجناب سیدیست که بسبب قتل
او موهای شقیقه سفید شد و همه سیاهان بزلزله در آمدند و قمر منکسف شد و آفاق آسمان سرخ شد در وقت شام و صبح و آفتاب
تاریک شد و آنحسین فرزند فاطمه است سرایت نمود مصیبت او بر همه خلایق و مصیبت او موروث مذلتی بر ما گردید که بسبب آن
قطع گردید بینیها و در بحار الانوار مرویست که چون حضرت امام حسین ع عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه
زوجه حضرت رسالت پناه ص بنزد آنحضرت آمد و عرض کرد ای فرزند مرا اندوهناک مکن از بیرون رفتن خود بسوی عراق
زیرا که من شنیدم از جد تو که میفرمود کشته میشود فرزندم حسین در ارض عراق در زمینی که آنرا کربلا گویند پس حضرت
فرمود ای مادر بخدا سوگند که من نیز میدانم که لامحاله شهید خواهم شد و مرا از رفتن چاره نیست و بخدا سوگند که من میدانم
در کدام روز کشته خواهم شد و میشناسم قاتل خود را و میدانم که در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که با من از
اهل بیت من و خویشان من و شیعیان من که کشته خواهند شد و اگر میخواهی ای مادر بنمایم بتو آن مکانی را که در آن کشته و مدفون
خواهم شد پس آنحضرت اشاره فرمود بجانب کربلا و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد تا اینکه نمود آنحضرت بام سلمه زمین کربلا و مضجع
و محل دفن و موضع عسکر و موقف و محل شهادت خود را پس ام سلمه گریست گریستن شدیدی پس حضرت فرمود که ای مادر خدا
خواسته است که ببیند مرا کشته و ذبح شده و از روی ظلم و عدوان و خدا خواسته است که ببیند اهل بیت و زنان مرا که
از وطنهای خود رانده شده باشند و اطفال مرا ذبح نموده باشند و اسیر کرده باشند و مقید نموده باشند و هر چند استغاثه
نمایند نیابند یاوری و معینی پس بروایتی ام سلمه عرض کرد که ای فرزند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و
در شیشه ضبط کرده ام حضرت امام حسین ع دست خود دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشته بام سلمه داد و فرمود ای

مادر این

مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن بود در هنگامیکه هر دو خاک خون شوند بدان که من در آن صحرا شهید شده ام و از
حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود
و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن ع را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل خود برداشته روانه شد
که از جمله آنها بود ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین ع و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام
زین العابدین ع و علی اصغر و ابو مخنف از عمار روایت کرده است که سکینه فرمود در زمانیکه ما از مدینه بیرون می آمدیم
نبود اهل بیتی که خوف و غم آنها شدیدتر بوده باشد از ما اهل بیت رسول ص و شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین ع از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن موسی ع از ترس فرعون نازل شده است فخرج
منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت
پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت عرض کردند که از بیراهه
تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت که اگر کسی بطلب شما بیاید شمارا در راه نیابد حضرت فرمود که من از راه عدول نمینمایم
تا خدا حکم کند بحکمیکه مقدر نموده است و شیخ مفید از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع
از مدینه بیرون رفت فوجهای چندی از ملائکه مسومین که در دستهای ایشان بود حربهها و بر اسبهای بهشت سوار بودند بنزد آنحضرت
آمدند و سلام کردند و عرض نمودند که ای حجت خدا بر خلق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حقتعالی جد ترا
در مواطن بسیار بما یاری کرده اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقتعالی
برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه برسم بنزد من آئید ملائکه عرض کردند ای حجت خدا
هر حکمیکه بفرمائی گوش میدهیم و اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی بترسی که ملاقات نماید ترا ما با تو میباشیم حضرت فرمود که ایشان
ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا محل شهادت خود برسم پس فوجهائی از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند
ای سید ما مائیم از شیعیان و انصار تو آنچه میخواهی امر بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا هلاک کنیم پس
حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآنیکه خدا بر جد من فرستاده است اینما تکونوا یدرککم الموت و لو
کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در میابد شما را مرگ هر چند بوده باشید در قلعههای محکم و باز فرمود قل لو
کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد ص اگر میبودید در خانههای خود البته بیرون
میآمدند آنهائیکه نوشته شده است بر آنها کشته شدن بسوی محل کشته شدن خود و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون
نروم بجهاد پس بچه چیز مبتلی خواهند شد این خلق گمراه و بچه چیز امتحان خواهند شد و چه شخص خواهد ساکن شد در قبر من در
کربلا که حقتعالی آنرا برگزیده است روزیکه زمین را پهن کرده است و آنمکانرا محل پناه شیعیان گردانیده است و آن موضع را امان
بجهة شیعیان ما گردانیده است در دنیا و آخرت و لکن بنزد من حاضر شوید در روز شنبه که آن روز یوم عاشورا است که در آخر آن
روز من شهید خواهم شد در وقتی که احدی از اهل من و فرزندان من و برادران من و اهل بیت من نمانده باشد که قصد
کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید ملعون ببرند پس جنیان عرض کردند بخدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا
اگر نبود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند
پس حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شما است و لکن این مطلب برای این است که هلاک
شود کسیکه هلاک میشود از روی بینه و دلیل و زنده شود کسیکه زنده شده است از روی حجت و دلیل و شیخ مفید
روایت کرده است که حضرت امام حسین ع در شب جمعه سیوم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را تلاوت فرمود و لما
توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه شهر مدین شد گفت امید دارم که
پروردگار عالم هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و اشخاصی که بعمره آمده بودند و اهل
آفاق خبر قدوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مشرف میشدند و عبدالله بن زبیر در آنوقت در مکه بود و در
پهلوی کعبه جا گرفته بود و مشغول نماز و طواف بود و بخدمت آنحضرت میرسید مثل سایر مردم و لکن در باطن بسیار گران
بود برا او توقف آنحضرت در مکه زیرا که میدانست تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد و آنحضرت
در نظر مردم اطوع و اجل است از او و چون خبر وفات معاویه و امتناع حضرت امام حسین ع و عبدالله زبیر از بیعت یزید بیرون

و بعضی از ایشان از مدینه بسوی مکه با اهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و در باب هلاک معاویه
حمد و ثنای الهی را بجا آوردند بعد سلیمان گفت معاویه هلاک شد و حضرت امام حسین عم از بیعت امتناع نموده بجانب مکه رفته
است و شما شیعیان او و پدر او میباشید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود پس بنویسید و
او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید پس او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند نه چنین است
بلکه با دشمنان او مقاتله خواهیم کرد و جانهای خود فدای او خواهیم نمود سلیمان گفت اگر چنین است پس بنویسید بخدمت آنحضرت پس
عریضه بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی علیهما السلم از جانب سلیمان بن صرد و
مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او که از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه اند سلام بر تو باد بدرستیکه
ما حمد میکنیم خدای یگانه را اما بعد حمد خداوندیرا است که هلاک کرد دشمن جبار و معاند تو را که بی رضای امت بر ایشان والی
گردیده بود و بعدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را
باقی گذاشت و مال خدا را بر اغنیا و جباران قسمت نمود پس دوری بجوییم از او چنانچه دوری جستیم از قوم ثمود و بعد بجهت
ما امام و پیشوائی نیست پس نزد ما بیا شاید حق تعالی جمع نماید ما را ببرکت تو بر حق و نعمان بن بشیر که حاکم کوفه است در قصر
الامارة نشسته است و ما بجمعه و عید او حاضر نمیشویم و چون خبر رسد که شما متوجه کوفه شده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا
باهل شام ملحق گردد ان شاء الله والسلم پس این نامه را بعبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال دادند و مبالغه نمودند که بزودی
این نامه را بآنحضرت برسانند پس ایشان در دهم شهر رمضان در شهر مکه بخدمت آنحضرت رسیدند و نامه را تسلیم بجناب نمودند
و باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن دو قاصد قیس بن مسهر صیداوی و عبد الله بن شداد و عمارة بن عبد الله را
فرستادند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیهما السلم از شیعیان او اما بعد بزودی خود را
برسان که مردم انتظار تو را میکشند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام خود را برسان والسلم پس شبث بن
ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمیر تیمی عریضه دیگر نوشتند با این مضمون
که باغها و زمینها سبز شده اند و درختان برگ برآورده اند و میوه ها رسیده اند اگر بیائی صوب ما لشکرهای تو مهیا و
حاضر اند والسلم مؤلف گوید که آه و اغاه نعم یا ابا عبد الله بسیاری از این اشخاص که نامها را نوشتند اشخاصی بودند که در
زمین کربلا با آن مظلوم جنگ میکردند و با این نامها آن مظلوم را از جا کندند و هنوز بشهر ایشان وارد نشده بود که شمشیرها
کشیده و نیزها بجنگ او بر افراشتند همین عمرو بن الحجاج و عروة بن قیس و شبث ربعی که نوشتند صحراها سبز شده است و میوه ها
رسیده است و ما منتظر قدوم توایم از رؤسای لشکر عمر بن سعد بودند عمرو بن حجاج بر میمنه لشکر پسر سعد امیر بود و عروة بن قیس
سرکرده سواران بود و یزید بن حارث سرکرده دو هزار سوار بود و شبث بن ربعی سرکرده پیادگان بود و همین عمرو بن الحجاج
بود که با چهار هزار نفر بر شریعه فرات موکل بودند که آنحضرت را با اصحابش از آب منع میکردند و همین عمرو بن الحجاج بود که تحریص
نموده شمر و عمر بن سعد را با آنحضرت کرده بود که یکیک در مقابل آنحضرت نروید و این ملعون بلشکر خود گفت ای احمقها
میدانید با چه اشخاصی محاربه میکنید با شجاعان روزگار مبارزت میکنید و با اشخاصی محاربه میکنید که بر خود قرار داده اند
مرگ را یکیک مقابل ایشان نروید ایشان قلیل میباشند اگر با ایشان بهیئت اجتماع سنگباران کنید هر آینه ایشان را بقتل
میآورید عمر بن سعد گفت رای تو راست پس منادی فرستاد که ندا کرد که یکیک در مقابل ایشان نروید پس همین ملعون
با هیئت اجتماع حمله میآوردند و اصحاب آنحضرت را بقتل میآوردند و همین عمرو بن حجاج بود که میگفت ای اهل کوفه استوار
باشید بر جمعیت خود و شکی نداشته باشید در جواز قتل کسیکه از دین بیرون رفته است و مخالفت امام نموده است و مراد از
امام یزید بود و آن کننده حضرت امام حسین عم بود آن غریب مظلوم فرمود ای پسر حجاج آیا مردم را تحریص مینمائی بر کشتن من
آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شما بر دین ثابت هستید زود است که خواهید دانست که کدام یک از دین بیرون رفته ایم و
کدام یک اولی ایم باتش پس همین عمرو بن الحجاج با یاران خود حمله کرد بر آن مظلوم در سر آب فرات و جنگ مغلوبه شد
و آن امام تشنه لب از شدت تشنگی اسب خود را انداخت میان آب فرات و ملاحظه نمود که اسب در نهایت تشنگی است فرمود انت
عطشان و انا عطشان والله لا ذقت الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند که آب نچشم تا تو آب ننوشی
چون اسب کلام آن امام تشنه لب را شنید سر خود را از آب بلند کرد و منتظر بود که اول آن امام مظلوم آب بیاشامد پس حضرت

خطاب کرد

خطاب کرد بان حیوان که اشرب فانا اشرب یعنی آب بخور که من نیز آب میخورم پس کفی از آب برداشت که بیاشامد پس این ملعون
یا یکی از تابعین او نیزه بر دهان معجز بیان آنحضرت زد که دهان مبارکش پر از خون شد و خود این ملعون یا یکی از تابعین او فریاد
بر آورد که ای حسین تو لذت میبری از آشامیدن آب و لشکر هجوم بسراپرده تو ریختند همین که حضرت این سخن را شنیدند و دید از بهر
فرات برآمد که مبادا لشکر هجوم بسراپرده زنند که چه خوب مضمون فرموده است شاعر عرب بزبان بیزبانی که ای برادر جان فدا میکه
عمامه بر سر تو بود معجر بر سر من بود همین که عمامه تو از سر بود معجر من از سر ربوده شد تا امیکه تو توانائی داشتی که ممکن نداشتی
احدی بر ما ستم کند همین که تو از توانائی افتادی آنوقت اعدا بر ما ستم کردند و ما را برهنه کردند و اموال ما را بغارت بردند
و ما را اسیر کردند و همین عمرو بن حجاج بود که موکل آب فرات بود که آن مظلوم با یارانش آب بیاشامند و وقتی ندا در داد
از این آب سگها بزبان خود میخورند و خوکان و گرگان مینوشند بخدا سوگند که قطره از این آب نخواهی چشید تا آب گرم جهنم را
بچشی صاحب قتر هدایا با وجود اینکه از اهل لشکر است میگوید که استماع این نوع از کلمات شدید تر بود بر آنجناب از ضرب
و همین عمر بن حجاج بود در وقتی که آن مظلوم از اسب بزمین غلطید و در میان خاک و خون دست و پا میزد از اسب خود فرود آمد که سر
منور آنحضرت را از بدنش جدا کند چون پای جرات در میدان بی دینی گذاشت همینکه نظرش بر چشمهای آن مظلوم افتاد
برگشت و بر اسب خود سوار شد شمر ولد الزنا باو گفت چرا برگشتی در جواب گفت که چشمهای او مانند چشمهای رسول خدا بنظرم
آمد نخواستم که خون او در گردن من باشد که در این اثنا زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشواره ها در گوش میلرزید
و میگفت لیت السماء انطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل ای عمر بن سعد یا ابو عبد الله را میکشند
تو ایستاده و نظر میکنی که اشکها از چشمهای آن ملعون بر روی ریشش جاری شد و همین پسر حجاج آخر نامه ها بود از جانب
کوفیان نزد حضرت امام حسین عم چون نزد مختار او را آوردند مختار گفت لعنة الله علیک تو قاصد بودی و نامه بکربلا بردی
نزد حضرت امام حسین عم با قیس بن مسهر صیداوی و وقتیکه حضرت بکربلا آمد چرا انکار کردی که من خبر ندارم پسر
گفت یا امیر فریب شیطان خوردم احمر بن شمیط در بالای سر مختار ایستاده بود مختار فرمود یا احمر ثواب این را تو ببخشیدم
و بر امام گواه حمد ... چنان دوید که اقتدار امیر و یاران خندیدند پس احمر برخواست و شمشیر کشید و او را پاره پاره کرد
حارث بود چون او را نزد مختار آوردند مختار گفت الحمد لله که بدست من افتادی ای عدو الله خدا ترا خوب گرفت
و بدست من داد یزید گفت من چه کرده ام که خدا مرا گرفتار ساخت مختار گفت لا حول ولا قوة الا بالله ای ملعون چه نکردی
نامه بامام حسین عم نوشتی که بیا که میوه ها رسیده است گندم و جو را خرمن کرده ایم چون آن امام مظلوم آمد انکار کردی
که من نامه ننوشتم و سرکرده دو هزار سوار شدی و بکربلا رفتی و جنگ کردی و او را شهید کردی از این بدتر در جهان کجا بود
پس فرمود که آن زرهی که پوشیده بودی در وقت جنگ و اشعاری که میخواندی آن ملعون انکار کرد فرمود تا او را بزیر گرفتند
تا اقرار کرد و رفتند و آن زره را آوردند و خود بجمع کردن مال او مشغول شد امیر فرمود تا آن زره را در آتش سرخ
کردند و او را برهنه کردند و اطراف زره را بر داشتند و در گردن او انداختند و فریاد میکرد و میدوید و بر زمین
میغلطید و آن زره در بدن او چسبید و گوشت و پوست او را بهم پیچید پس پسر او را آوردند در غایت حسن و جمال بود مختار او را
پیش طلبید و از خنجر پهلوی او را شکافت و دستهای خود را بخون او آلوده کرد پس هشت نفر از جماعتی که شمشیر و نیزه بر امام
حسین عم زده بودند نزد مختار آوردند مختار فرمود ای اوغاد ای حرامزاده ها چرا بکربلا رفتید گفتند ما را بجبر بردند فرمود
چرا نگریختید در صحراها و بیابانها پس گفتند ما را نگاه داشته از ترس نگریختیم که مبادا کشته شویم مختار
فرمود چرا نامه بامام حسین عم نوشتید و فرستادید که بطرف عراق کربلا بیا وقتیکه آمد چرا یاری او نکردید و بعوض یاری با او جنگ
کردید جواب ندادند فرمود ظاهر شد که شما بخدا و رسول و روز قیامت اعتقاد ندارید جلادها فرمود تا کاردها
در آتش سرخ کردند و بدنهای ایشان را از هم دریدند بعد احمد ابی شمران را آوردند مختار فرمود یا ابن الفاعلة تو که نامه
بامام حسین نوشتی چرا وفا نکردی و از قول خود برگشتی و مدد آنحضرت نکردی هرگاه یاری نکردی چرا جنگ کردی
فرمود تا او را در کوره آجر نهادند و همین شبث بن ربعی بود در وقتیکه حضرت عباس بعمر بن سعد فرمود که شما بقتل
آورده اید این اصحاب و برادران و اعمام حضرت امام حسین را حال اهل بیت و اطفال و عیال او تشنه اند و جگر ایشان از سوزش
تشنگی کباب شده است یک شربت آب بدهید که بحلق تشنه ایشان برسانم شبث ربعی در جواب گفت ای پسر ابوتراب بگو بیزید

که گویی من آب بوده باشد و آن دریدها باشد قطره از آن آب را بشما نچشانیم تا اینکه به بیعت یزید در آیید و همین شمر
بود در وقتی که آن امام مظلوم در میان خاک و خون دست و پا میزد با شمشیر بر آن بزرگوار غریب مظلوم آمد که سر اطهر را از
بدن مبارکش جدا کند پس آن غریب مغموم نظری براو کرد که بآن نظر شمشیر از دستش افتاد و شروع کرد بگریختن و بصدای
بلند میگفت معاذ الله یا حسین که ملاقات نمایم پدر تو را و حال آنکه بخون تو آلوده باشم ای این نیزه‌ها و نیزه‌ها و شمشیرها
و گرزها و سنگها میوه‌های شما بود که رسیده بود و همه را بتحفه آن غریب مظلوم آورده بودید و این لشکرهایی بود که
بیاری آنحضرت مهیا کرده بودید نظم از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا در کتاب عوالم
العلوم از نوادر علی بن اسباط از بعضی از اصحاب خود از امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود در روز عاشورا
پدرم در خیمه بود و بنا خوشی اسهال مبتلا بود و من دیدم اصحاب جدم حسین ع را که تابع بودند آنجناب را در طلب
نمودن آب بکر شیر بر میمنه حمله میکردند و بکر شیر بر میسره و بکر شیر بر قلب و بتحقیق که کشتند آن مظلوم را بنحوی که رسول
خدا منع فرموده است گرگان را بآن نحو بکشند بتحقیق که کشتند آن تشنه لب غریب را بشمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا
و بعد اسب بر بدن مبارکش تاختند معذورم دارید ای شیعیان که در وقت نوشتن کتابت این ملاعین قلم عنان اختیار
از دستم ربود و کمال بدبختی جمله از آن نامه نویسان را ظاهر ساخت و دل شیعیان را باستماع رفتار ایشان بدرد آورد
تا اینکه نامه‌های کوفیان بآن امام مظلوم میرسید و جواب آنها را نمی نوشت تا اینکه بیکروز ششصد نامه از آن غداران بآن
حضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند بلکه بروایت ملهوف دوازده
هزار نامه نزد آنحضرت در نوبتهای متعدده جمع شد و حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این
نامه ایست از حسین بن علی ع بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند و ایشان
آخر رسولان شما بودند و بر مضمون همه آنها مطلع شدم و در جمیع آنها نوشته بودید که ما امامی نداریم نزد ما بیا شاید حق تعالی
ببرکت تو ما را جمع گرداند بر حق و هدایت و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را پس اگر
او بنویسد بمن که جمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه‌ها خود درج کرده بودید ان شاء الله
بزودی نزد شما میایم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسیکه حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید
در میان مردم بعدالت و مردم را بدین حق مستقیم بدارد و حبس کننده باشد نفس خود را بانچه رضای خدا در آنست والسلام

مجلس دوم

در بیان فرستادن آنحضرت مسلم بن عقیل را بجانب کوفه و در بیان شهادت آن عالیمقدار است چون رسل و رسایل
کوفیان در طلب نمودن حضرت امام حسین ع از حد گذشت آنجناب بروایت مفید پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بوفور
عقل و تدبیر و صلاح و شجاعت از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و
عمارة بن عبدالله و عبدالرحمن بن عبدالله متوجه آنصوب گردانید و امر نمود او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود و بمدارا
مخالفان و لطف مدارا و فرمود که اگر مردم بر بیعت اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن اظهار نما پس مسلم بحضرت
وداع نمود بمدینه منوره رفت و در مسجد حضرت رسول ص نماز گذارد و اهل و یاران خود را وداع نمود و دو دلیل
از قبیله قیس گرفت و متوجه کوفه گردید و آن دو دلیل راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غالب گردید از رفتن عاجز شدند
و علامات راه را بمسلم نمودند و هلاک شدند و حضرت مسلم بهمان صوبیکه دو دلیل گفته بودند روانه شد تا اینکه
رسید بموضعی که آنرا مضیق مینامند پس نامه بمصاحبت قیس بن مسهر بخدمت حضرت امام حسین ع فرستاد و در آن
نامه درج نمود گم کردن راه و فوت دو دلیل را و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را بفال بد خود نیکو ندانستم
اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و غیر مرا بفرستید چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت اما بعد گمان من
آنست که جبن و ترس تو را باعث شده است که از من استعفا مینمایی از رفتن برو بآن جانبی که تو را مامور نموده‌ام والسلام
چون نامه آنجناب بمسلم رسید و بر مضمون آن مطلع شد گفت این ترس و خوف بجهة خود نبود پس روانه شد و در اثنای راه
مردی را دید که تیری بجانب آهویی انداخت و او هلاک شد مسلم فرمود ان شاء الله دشمن خود را خواهیم کشت و چون وارد
کوفه گردید در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی منزل نمود و شیعیان کوفه فوج فوج بخدمت آنجناب میامدند و آنجناب
نامه حضرت امام حسین ع را برایشان میخواند و ایشان از استماع آن نامه گریه میکردند پس بروایت ابی مخنف عباس بن

حبیب شاکری از جا برخواست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و صلوات بر حضرت رسالت پناه فرستاد و رو نمود بحضرت مسلم
و عرض کرد که من مطلع نیستم بر دلهای مردمان و لکن خبر میدهم شما را بر آنچه در نفس من است بخدا قسم هر وقتی که مرا بخوانید شما را
اجابت مینمایم و با شمشیر خود میزنم دشمنان شما را تا اینکه ملاقات نمایم خدا را در نصرت شما بعد از آن نشست بعد حبیب
ابن مظاهر از جا برخواست و گفت خدا رحمت کند تو را اگر بجا آوردی آنچیز را که واجب بود بر تو و من نیز بخدا سوگند میگویم
آنچیز را که تو گفتی بعد اهل کوفه دسته دسته داخل میشدند و بیعت مینمودند تا آنکه بروایت مفید هجده هزار
نفر بیعت کردند بلکه بروایت ابی مخنف هشتاد هزار نفر بیعت کردند پس بروایت مفید حضرت مسلم نامه بخدمت حضرت
امام حسین ع نوشت که تا حال هجده هزار نفر بیعت کرده‌اند تشریف بیاورید بسمت کوفه چون تردد شیعیان بحضرت
مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید حاکم بود بر حقیقت حال مطلع شد بمسجد آمد و بر منبر آمد و بعد از
حمد و ثنای الهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت ننمایید که باعث کشتن مردان
و ریختن خون مسلمانان و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من در مقام جنگ او بر نمیایم و تا شما بحاله
در نباشید شما را بشورش در نمی آورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لکن اگر خروج نمایید و برو بروی من بایستید و
بیعت خلیفه خود را بشکنید با شما محاربه میکنم هر چند هیچیک از شما یاری نکنید مرا و امید دارم که حق شناسان شما زیاده
از فتنه جویان باغی پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت این گونه سخن که از تو ناشی شد
دفع شری نمیکند و این نوع کلام سخن مردم ضعیف و سست رای است نعمان گفت اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم
نزد من بهتر است از اینکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبدالله بن مسلم نامه بیزید نوشت که اما بعد مسلم
ابن عقیل بکوفه آمده و شیعیان با او بیعت مینمایند بجهت حسین بن علی بن ابیطالب اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که امر
دشمنان تو را مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا از روی مسامحه مینماید و عمارة بن عقبه و عمر بن
سعد نیز چنین نامه‌ها بیزید نوشتند چون یزید پلید بر مضامین نامه‌ها مطلع شد سرجون آزاد شده معاویه را طلبید و با او
در این باب مشورت کرد و گفت چه شخص را والی کوفه گردانم و یزید با عبیدالله در مقام عتاب بود سرجون گفت اگر معاویه زنده
میشد با رای او را میگرفتی یزید گفت بلی سرجون رقم معاویه را بر آورد که امارت کوفه را بجهة آن لعین رقم کرده بود و گفت این بود
رای معاویه و وفات یافت و حال آنکه امر نموده بود در این رقم پس کوفه و بصره هر دو شهر را بعبیدالله واگذار و آن لعین را راضی شد
امر نمود که رقم حکومت را بجهة آن شقی بفرستند پس نامه بعبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته‌اند که مسلم بن عقیل داخل
کوفه شده است و در تفرقه مسلمانان است چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و بهر نحو که مقدور باشد مسلم بن عقیل را بدست
آورده برای من بفرست یا بقتل آور و یا از کوفه بیرون کن و نامه را برسالت مسلم بن عمرو باهلی برای ابن زیاد فرستاد چون نامه آن
پلید در بصره بآن شقی رسید در همان وقت امر نمود بتهیه سفر کوفه و حضرت امام حسین ع در وقتی که جواب نامه‌های اهل کوفه را
مینمودند نامه بمصاحبت یکی از موالی خود که ملقب بود بابا رزین باشراف بصره مثل یزید بن مسعود و منذر بن جارود قلمی
فرمودند و ایشان را بنصرت و بیعت خود طلبیدند چون اشراف بصره بمضمون نامه مطلع گردیدند پس یزید بن مسعود قبایل
بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع نمود و فرمود چگونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید
پس او را بعلو نسب و حسب و استقامت رای ستایش کردند و گفتند اصل ظهر و سرمایه شرف و ماوای ما یزید بن مسعود
گفت شما را برای امری جمع کرده‌ام تا با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بفرما آنچه صلاح دانیم بیان
کنیم پس یزید بن مسعود گفت معاویه وفات یافته است و موت او چه بسیار خوار است نزد خدا و باب جور و عدوان شکسته
شده و ارکان ظلم مضطرب گردیده و پسر او یزید که شارب الخمر و اصل هر فجور است برخواسته مدعی خلافت است بر مسلمانان
و میخواهد بی رضای ایشان امارت نماید با کوتاهی حلم و کمی عقلی که نمیشناسد از حق موضع قدم خود را پس بخدا سوگند
که جهاد نمودن با او افضل است از جهاد با مشرکین و من اینک حسین بن علی فرزند رسول الله صلی الله علیه و اله که صاحب
شرف و رای اصیل است و از برای او ست فضلی که بوصف در نمی آید و علمی که منتهی نمیشود و اولی است بامر خلافت پس چشم
میپوشانید از نور حق و ذم نمایید در پیمان باطل و قبل از این صخر بن قیس خار کرد شما را در روز جمل پس بشویید
خود را بیرون رفتن بنصرت فرزند رسول خدا بخدا سوگند که کوتاهی نمیکند احدی در نصرت آنجناب مگر آنکه مبتلا گردد

ورنه وکوچ عشیره او خواهد کردید واینک من لباس حرب پوشیده‌ام وزره پوشیده کسیکه کشته نشود میمیرد وکسیکه بگریزد
از دست مرگ جان بدر نمی برد پس جواب مرا بگوئید که رای شما چیست پس جماعت بنی حنظله برخواستند وگفتند ما تیر ترکش
توایم وسواران عشیره توایم اگر بجای مهره ما بیندازی بنشانه خواهد رسید واگر باستعانت ما جنگ نمائی فتح خواهی کرد
قسم بخدا که فرو نمیروی در مهلکه مگر اینکه ما نیز فرو میرویم وملاقات نمینمائی شدتی را مگر اینکه ما نیز ملاقات خواهیم نمود
خواهیم کرد تو را بشمشیرهای خود با نصیحت ایم نفس تو را از قتل بدنهای خود هر وقتیکه خواسته باشی وبنو عامر بن تمیم گفتند که
ما فرزندان پدر توایم وهم سوگند توایم راضی نیستیم بغضب تو ونمیمانیم اگر تو کوچ نمائی تو را هر وقت که ما را بطلبی اجابت
مینمائیم وهر وقت که امر نمائی اطاعت میکنیم امر تو را هر وقتیکه خواسته باشی وبنی سعد گفتند مبغوضترین امور نزد ما مخالفت
وبیرون رفتن از رای تو است وقبل از این صخر بن قیس امر نمود ما را بترک قتال عزت ما باقی ماند پس مهلت ده ما را تا مشورت
کنیم وآنچه رای ما است بتو بگوئیم پس یزید بن مسعود گفت ای بنی سعد اگر ترک نمائید نصرت آنحضرت را خدا شمشیر را میان شما خواهد
بود پس جواب نامه آنحضرت را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه شما رسید وفهمیدم آنچه مرا خواندید بآن از گرفتن بیعت
من ویاری نمودن من شما را وخداوند عالم نخواهد خالی گذاشت زمین را از کسیکه عمل کننده باشد در آن باعمال خیر
واز دلیلی که دلالت نماید بر نجات وشمائید حجت خدا بر خلق وامانت او بر روی زمین که متفرع شده‌اید از درخت
احمدیکه او است اصل آن وشمائید فرع آن پس تشریف بیاورید که ذلیل کردم بجهة شما گردنهای طایفه بنی تمیم را که اطاعت و
متابعت ایشان شما را شدیدتر است از شتر تشنه که سه روز آب نخورد وروز چهارم بآب رسد وذلیل کردم از برای شما بنی سعد
وشستم چرک سینهای ایشان را باب باران بعد از لمعات برق فرو ریزد وچون نامه یزید بن مسعود بآنحضرت رسید ومطلع
شد بر مضمون آن فرمود که خدا تو را از بیم ایمن گرداند وتو را عزیز دارد واز تشنگی قیامت تو را رهائی بخشد واز قضای الهی
همین یزید بن مسعود روزیکه خواست از بصره متوجه آنحضرت گردد خبر شهادت آنحضرت باو رسید واما منذر بن جارود
نامه ورسول حضرت را برد بنزد عبیدالله بن زیاد بتوهم اینکه مبادا این نامه حیله باشد از آنحضرت پس آن ملعون امر کرد که قاصد
آنحضرت را بدار کشیدند پس بمنبر آمد وتهدید بسیاری نمود بر اهل بصره بر مخالفت وبرانگیختن نزاع وآن شب را توقف نمود وچون
صبح شد برادر خود عثمان بن زیاد را نایب خود گردانید در بصره وبسرعت روانه کوفه شد وچون بنزدیک شهر کوفه رسید
فرود آمد وچون شب شد نقابی بر روی خود انداخت وباعمامه سیاه از دری وارد شد که مقابل نجف اشرف است باتفاق
مسلم بن عمرو وشریک بن اعور وهاشم اهل بیت خود وارد کوفه گردید چون مردم کوفه منتظر قدوم حضرت امام حسین علیه السلام
بودند چون ابن زیاد را دیدند توهم حضرت امام حسین نمودند گفتند الله اکبر ابن رسول الله ورب الکعبة یعنی فرزند
رسول خدا است بپروردگار کعبه سوگند پس مردم صداها بلند کردند وعرض نمودند که ما زیاده از چهل هزار کس میباشیم اکثر
تابع توئیم وهجوم آوردند براو وگرفتند مهار ناقه او را وفوج فوج براو سلام میکردند ومیگفتند مرحبا یابن رسول
الله خوش آمدی وآن ملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد تا اینکه مسلم بن عمرو بانگ بر ایشان زد که دور شوید این عبیدالله
پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه آن ملعون بپای قصر الاماره رسید نعمان گمان کرد که
حضرت امام حسین علیه السلام است بر بالای قصر برآمد وگفت تو را بخدا قسم میدهم که دور شوی متعرض من نگردی وآنچه من
باختیار خود بتو نمیدهم وبا تو در مقام مقاتله برنمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا
نعمان فهمید که او ابن زیاد است در را گشود ومردم از آمدن او خائف شده پراکنده شدند وچون صبح شد منادی او در کوفه
ندا در داد که مردم جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد وخطبه خواند وگفت یزید مرا والی شهر شما کرده است وسرحد شما را بمن
سپرده است وامر نموده است مرا که مطیعان را نوازش نمایم وخلاف کننده را بشمشیر وتازیانه ادب نمایم پس از منبر فرود آمد و
قبایل ومحلات را طلبید ومبالغه وتاکید نمود که هر کس از اهل محله وقبیله خود گمان بد برید که با یزید در مقام خلاف است
باید نام او را بنویسید وبمن عرض نمائید وهر گاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله ومحله شما بوده است وشما مرا مطلع ننموده‌اید
خون ومال شما بر من حلال خواهد بود وچون خبر وارد شدن آن ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید از خانه مختار بیرون رفت
ودر خانه هانی بن عروه پنهان شد وشیعیان بخدمت آنجناب به پنهانی میرسیدند وبیعت میکردند تا یکدیگر وصیت
میفرمودند به پنهان نمودن این امر تا اینکه بروایتی متابعت بیست وپنجهزار نفر با او بیعت کردند وچون خواست که خروج کند هانی

مطلع شدن مسلم از آمدن عبدالله ابن زیاد بکوفه

گفت که تعجیل

گفت که تعجیل منما وشریک بن اعور همدانی باتفاق ابن زیاد از بصره آمده بود ودر خانه هانی نزول نموده بود بیمار شد وبر احوال
مسلم مطلع گردید بمسلم گفت که عبیدالله بعیادت من خواهد آمد وچون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آمده
او را بقتل برسان وعلامت میان من وتو این است که آب طلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک بن اعور آمد وشریک آب طلبید
مسلم خواست که بیرون آید بروایت ابن نما زوجه هانی او را بخدا سوگند داد وگریه وتضرع نمود که بقتل نیاورد ابن زیاد را در
خانه او پس مسلم شمشیر را انداخت هانی چون شنید لعنت زوجه را گفت وای براو که مرا وخود را کشت وازآنچه منع نمود گریخت
شد چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد وشریک شعری خواند که دلالت میکرد بر خروج او ابن زیاد از آن شعر متوهم شد
برخواست وبیرون رفت وآن لعین چندانکه تفحص کرد از احوال مسلم مطلع نشد وغلامی داشت معقل نام او را طلبید وسه
هزار درهم باو داد وگفت تفحص نما از احوال مسلم ویاران او وهر یک از ایشان را که بیابی این مال را باو ده واظهار محبت
وولایت اهل بیت نما وبگو این وجه را صرف دشمنان خود کنید وقتی که این مال را دادی بتو مطمئن میشوند وامورات
خود را از تو پنهان نمیدارند شاید باین وسیله بر مکان مسلم مطلع شوی پس معقل علیه اللعنة بمسجد در آمد ودر احوال
واوضاع میگریست تا گاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد که نماز میکرد وشنید از جمعی که میگفتند این مرد بجهة امام حسین
بیعت میگیرد بنزدیک مسلم بن عوسجه آمد ودر پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد گفت من مردی از اهل شام وخدا
بر من منت گذاشته بمحبت اهل بیت رسالت وبمحبت کسیکه دوست ایشان است پس شروع نمود بگریه کردن پس گفت
شنیده‌ام که مردی از اهل بیت وارد این شهر شده است واز مردم بیعت میگیرد بجهة فرزند دختر رسول خدا میخواهم
بخدمت او برسم کسی مرا راه نمائی نمیکند تا آنکه بخدمت او برسم والآن در مسجد نشسته بودم شنیدم از جماعتی که میگفتند
این مرد بر احوال اهلبیت مطلع است وبتو اشاره مینمودند پس بخدمت تو آمده‌ام که این مال را از من بگیری ومرا بخدمت آن
شخص برسانی واگر خواهی اول از من بیعت بگیر بعد مرا بخدمت آنجناب برسان مسلم بن عوسجه از سخن آن ملعون بازی خورد وگفت
خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهلبیت را ملاقات نمودم واز دیدن تو شاد شدم ولکن آزرده شدم از اینکه
مردم بر احوال من مطلع گردیده‌اند قبل از اتمام امر از ترس این طاغی وسطوت او معقل گفت آنچه برای شما میشود خیر است
اکنون از من بیعت بگیر مسلم بن عوسجه از او برای حضرت امام حسین علیه السلام بیعت گرفت وبایمان مغلظه او را سوگند داد که در مقام
خیرخواهی وکتمان امر باشد پس گفت چند روزی آمد وشد نما در منزل ما تا اذن بطلبم از جناب مسلم برای تو پس آن ملعون
چند روزی میرفت بخانه مسلم بن عوسجه واز خفایای امور شیعیان مطلع میشد وبابن زیاد خبر میداد پس مسلم بن عوسجه
از مسلم بن عقیل بجهة او اذن طلبید وآن ملعون را بخدمت آنجناب برد وآنجناب از او بیعت گرفت وابو ثمامه صائدی را بقبض اموال
مامور ساخت ومعقل ملعون احوال را کماهی بابن زیاد میرسانید وچون هانی از ابن زیاد متوهم بود بتمارض در مجلس آن شقی
حاضر نمیشد وقتی ابن زیاد پرسید که چرا هانی نزد ما نمیاید گفتند بیمار است گفت اگر مطلع بودم بمرض او بعیادتش میرفتم
پس محمد بن اشعث واسماء بن خارجه وعمرو بن حجاج را طلبید ودختر عمرو زوجه هانی بود وایشان را فرستاد بنزد هانی وگفت بگوئید
که چرا نزد ما نمیاید دوست ندارم که مثل او از اشراف عرب نزد ما ضایع شود پس ایشان بنزد هانی آمدند واو را بانواع
چند بازی داده باتفاق خود روانه مجلس ابن زیاد شدند تا آنکه بنزدیک قصر دار الاماره رسیدند هانی بحدس خود
بعضی از امور را ملاحظه نموده متوهم گردید وبحسان ابن اسماء گفت ای فرزند برادر من از این مرد ترسانم حسان
گفت ای عم بخدا سوگند که هیچ تشویشی بر تو نیست بخود خوف راه مده وحسان نمیدانست که ابن زیاد او را برای چه مطلب طلبیده
است تا اینکه داخل مجلس آن ملعون شدند وشریح قاضی در آن مجلس حاضر بود چون نظر ابن زیاد بهانی افتاد گفت اتتک بخائن رجلاه
یسعی یعنی شخص خائن بپای خود نزد تو آمد چون هانی نزدیک ابن زیاد رسید رو نمود باو وشروع کرد بعتاب کردن
وگفت این چه فتنه ایست که در خانه خود برپا نموده از برای یزید ومسلم را بخانه خود برده ولشکر وسلاح برای او جمع
مینمائی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس آن شقی بوده
است دیگر نتوانست انکار نماید گفت بخدا سوگند که من او را بخانه خود نیاورده‌ام وبی خبر بخانه من آمده من حیا کردم که او را
راه ندهم پس او را مهمان کردم حال اگر میخواهی سوگند غلیظی یاد نمایم که از من ضرری بتو نرسد واگر میخواهی بتو بیعت نمایم واگر
خواهی رهنی نزد تو بگذارم تا من بروم بسوی او وبگویم که از خانه من بیرون رود وبجای موضعی از زمین خدا که خواسته باشد

کیفیت معقل غلام

تا اینکه از امان بلعد روم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر نمائی هانی گفت بخدا سوگند که
این هرگز نخواهد شد که مهمان خود را بیاورم تا تو او را بقتل رسانی ابن زیاد گفت بخدا سوگند باید بیاوری او را هانی گفت بخدا
سوگند که نمیآورم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست گفت ایها الامیر بگذار که من در خلوت
سخن گویم پس دست هانی را گرفته بکناری برد که ابن زیاد هردو را میدید و اگر صدای ایشان بلند میشد میشنید مسلم بن عمرو
گفت ای هانی تو را بخدا سوگند میدهم خود را بکشتن مده و بلا را بر عشیره خود میسند و در میان مسلم و ابن زیاد و یزید قرابت
و خویشی هست او را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلا رهائی ده و در این فعل نقصی بجهة تو نیست زیرا
که تو او را بسلطان میدهی هانی گفت بخدا سوگند که این ننگی است بر من که مهمان خود را بدشمن او بدهم با آنکه صحیح سالم
و اعوان و یاران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را بایشان ندهم تا کشته شوم و هرچند با او سوگند داد
در تسلیم نمودن مسلم هانی ابا نمود گفت اما نخواهم داد ابن زیاد این را شنید هانی را نزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که
الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود بر دور خانه تو و هانی گمان میکرد
او یاری خواهند کرد ابن زیاد گفت این سخنان مرا میترسانی او را نزد من آرید چون او را نزدیک او رسانیدند چوبی که در
دست داشت بر روی و بینی و جبین و خد او بسیار زد تا آنکه بینی او شکست و گوشت جبین و بر ریش او ریخت و خون جاری شد
بر لباسهای او تا آنکه چوب شکست پس هانی بروایت منتخب شمشیر خود را کشید و زخم منکری بابن زیاد زد معقل جاسوس آمد
که منع نماید او را شمشیر قطع نمود و حمله کرد بر ابن اشعث و بروایت ابی مخنف بود ده نفر را بقتل رسانید و بروایت منتخب گفت بخدا
سوگند که اگر پای من بر روی طفلی از اطفال اهل بیت باشد بر نمیدارم تا آنکه قطع شود پس بروایتی شهید شد هانی دست در قبضه
شمشیر یکی از ملاعین برد ابن زیاد که از غلاف بکشد آن شخص او را مانع شد ابن زیاد گفت تو بر امام خود خروج نمودی خون تو
بر ما حلال است بکشید او را و بروایتی از این خانه او را حبس نمائید و در او به بندید و نگاه بانان بر او بگمارید پس حسان ابن
اسماء برخواست متوجه ابن زیاد گردید و گفت تو عهد و پیمان نمودی ما را فرستادی که این مرد را بیاوریم چون او را حاضر نمودیم شکستی
روی او را شکستی و خون او را جاری نمودی بر ریش او و در نظر داری که او را بقتل آوری ابن زیاد گفت تو اینجا هستی پس امر
نمود که او را زدند و در ناحیه نشانیدند محمد اشعث گفت ما راضی میباشیم بانچه امیر بجهة ما راضی میباشد چه بما داشته
باشد یا ضرر امیر ادب کننده است پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع نمود و دار الاماره
آن لعین احاطه کرد و فریاد زد که من عمرو بن حجاج و اینک سواران قبیله مذحج جمع شده اند و میگویند جرمی از ما صادر نشده
بچه سبب هانی را بقتل آورده اند ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم شد بشریح قاضی گفت برو و هانی را ملاحظه کن و مردم را خبر
ده که او زنده است چون شریح نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و میگوید مگر هلاک شده اند عشیره
من کجا بیند اهل دین ناگاه فریاد مردم را شنید گفت گمان من اینست که این صوتها اصوات مذحج و یاران من باشد اگر ده نفر
ایشان بقصر در آیند مرا نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و با ایشان گفت چون اجتماع شما را شنید و مطلب شما فهمید امر
کرد که بروم و هانی را به بینم من رفتم و او را دیدم و مرا امر کرد که شما را ملاقات نمایم و خبر دهم که هانی زنده است و اینکه شنیدید
که او را کشته اند باطل است پس عمرو بن حجاج و اصحابش گفتند حال که کشته نشده است الحمد لله و برگشتند و متفرق شدند پس
عبد الله بمسجد آمد و بر منبر بالا رفت و با او بودند اشراف و حشم و مردم را از مخالفت نمودن ترسانید چون خواست که فرود
آید جمعی بمسجد بر آمدند و خبر دادند که مسلم خروج نموده آمد ابن زیاد مضطرب شد بسرعت تمام خود را بدار الاماره رسانید
و در های آنجا بست عبد الله خازم میگوید که مرا مسلم بن عقیل فرستاده بود که برو ببینم چه بر سر هانی آمد چون دیدم که او را زدند
و حبس نمودند اسب خود را سوار شدم و بزودی خبر را بانجناب رسانیدم که ناگاه جماعتی از زنان طایفه مراد فریاد
واثکلاه بر آوردند چون حضرت مسلم بر اینحالت مطلع شد امر نمود که ندا کنند در میان اصحاب او که جمعیت نموده بودند
در حوالی خانه او و بعقد چهار هزار نفر میشدند و فرمود که منادی ندا کند یا منصور امت چون مرا این ندا را کردیم مردم
جمعیت نمودند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علی حده بیرقی دادند و اندکی مسجد و بازار پر شدند از اصحاب او
و کار بر ابن زیاد تنگ شد و نهایت اهتمام او بر نگاه داشتن دروازه قصر بود زیرا که از پنجاه نفر با او در دار الاماره
نبودند و اصحاب مسلم قصر آن ملعون را دور میان گرفتند و کسیکه در قصر مشرف بر ایشان میشد و نظر میکرد سنگ بر او

زدند و دشنام میدادند او را و ابن زیاد و پدر او را چون ابن زیاد حال را بدینمنوال دید کثیر بن شهاب را امر کرد که بیرون رود با
هر که اطاعت نماید تو را از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت بترساند و در معاونت مسلم سست گرداند و امر نمود
محمد بن اشعث را که قبیله کنده و حضرموت را بر سر خود جمع نماید و علم امان بر پا کند و ندا کند که هر که در تحت آن علم بیاید در امان
باشد و همچنین قعقاع و شبث و حجار و شمر ذی الجوشن را فرستاد پس اشقیا شروع نمودند بفریب دادن اهل کوفه و ترسانیدن
ایشان تا آنکه عدد بسیاری بر دور ایشان جمع شدند پس این جمعیت باعانت ابن زیاد رفتند کثیر بن شهاب گفت با ابن زیاد که
جمعیت بسیاری در قصر جمع شده اند بحرب مسلم بشتاب ابن زیاد راضی نشد و علم از برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی
از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه را امر کرد که مشرف بر یاران مسلم شوند و ایشان را بترسانند از رسیدن لشکر شام و اکرام
بر مطیعین و عقوبت بر عاصین و کثیر بن شهاب لعنه الله مبالغه بسیاری نمود در فریب دادن یاران مسلم و مردم از استماع
سخنان ایشان متفرق میشدند حتی اینکه بیوفایان کوفه از زن و مرد نزد پسر و برادر خود میآمدند و میگفتند تو را چه
کار است با این کار رها کن فردا لشکر شام میاید تو را چکار است با نزاع پس مردم پیوسته متفرق میشدند تا آنکه شام شد و آن
مظلوم نماز مغرب را در مسجد ادا نمود و زیاده از سی نفر با او نمانده بودند چون انجناب این حالت را مشاهده نمود بجانب ابواب
کنده روانه شد و بان در ها نرسیده بود که بیست نفر از آن سی نفر نیز متفرق شدند و چون از در کنده بیرون رفت هیچ کس
با او نمانده بود پس آن غریب مظلوم هرچند ملاحظه نمود احدی را نیافت که راه را باو بنماید و او را بمنزل برساند پس متحیر در
کوچهای کوفه میگردید و نمیدانست که بکجا رود تا اینکه بدر خانه طوعه رسید که آزاد شده محمد بن اشعث بود و او را اسید نامی گرفته
بود و بلال نامی از او متولد شده بود و طوعه ایستاده بود و انتظار بلال را میکشید که مراجعت نماید پس مسلم بطوعه سلام کرد
طوعه جواب سلام او را رد نمود مسلم فرمود یا امة الله آبی من بده تا بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی آورد و انجناب آشامید و
پس طوعه ظرف آب را بخانه برد و برگشت و دید که مسلم نشسته است عرض کرد ای بنده خدا آیا آب نیاشامیدی فرمود بلی طوعه عرض
کرد پس برو بخانه خود آن غریب هیچ نفرمود طوعه آن کلام را مکرر کرد باز آن مظلوم جوابی نداد و هیچ نفرمود طوعه در مرتبه سوم
عرض کرد سبحان الله ای بنده خدا برخیز برو بخانه خود که صلاح نیست تو در در خانه من بنشینی و من این نشستن تو را
حلال نمیکنم فی الفور آن مظلوم برخواست و فرمود یا امة الله مالی فی هذا المصر منزل و لا عشیرة یعنی ای امة الله مرا
در این شهر خانه و عشیره نیست آیا میشود که تو با من نیکی کنی و مرا مکانی دهی شاید بعد از این تلافی آن را بعمل آورم طوعه عرض
کرد ای بنده خدا تو کیستی آن غریب مظلوم فرمود منم مسلم بن عقیل که این گروه با من دروغ گفتند و فریب دادند و از دیار خود
بیرون آوردند طوعه عرض کرد انت مسلم یعنی توئی مسلم انجناب فرمود بلی طوعه عرض کرد که داخل خانه شو پس حجره بجهة
آن غریب فرش کرد و طعامی از برای انجناب حاضر ساخت آن مظلوم میل نفرمود در آنحال بلال پسر طوعه وارد خانه شد دید که
مادرش بان حجره بسیار تردد مینماید از سبب آنحال سئوال نمود طوعه خواست که پنهان دارد که بلال الحاح را از حد گذرانید
طوعه او را سوگند داد که پنهان نماید و خبر مسلم را باو اظهار نمود آن ملعون ساکت شد و خوابید چون صبح شد طوعه
آب آورد که آن مظلوم وضو بسازد و عرض نمود ای مولای من ندیدم تو را که در این شب بخواب رفته باشی آن مظلوم فرمود بدان
که زمانی کمی بخواب رفتم و در خواب عم علی بن ابیطالب امیر المؤمنین ع را دیدم که میفرمود بتعجیل بتعجیل نما در آمدن نزد
ما و گمان من اینست که امروز آخر روزهای عمر من باشد در دنیا چون ابن زیاد شنید که اصحاب مسلم متفرق شدند در همان
شب بمسجد در آمد و بمنبر بر آمد و امر نمود که منادی ندا کند که هر که عشای خود را در مسجد نکند از امان ما بیرون است در
ساعت مسجد پر شد از بیوفایان کوفه پس بعلاء زمین خود امر نمود که او را حراست نمایند و نماز عشا را با مردم کرد و بعد بالای
منبر بر آمد و گفت بعد از حمد و ثنای خدا اما بعد بدرستیکه ابن عقیل سفیه جاهل دیدید که شقاق و مخالفت بعمل آورد
از امان ما بیرون است کسیکه مسلم را در خانه او بیابیم و هرکه او را نزد ما آورد او را نوازش کنیم و ایشان را تهدید و تخویف
بسیار نمود و حصین بن نمیر را ندا زد که مادر بعزایت نشیند اگر متوجه نشوی بدروازه ها و دروازه های بازار کوفه را اما اینکه
این مرد بیرون رود و تو را مسلط کردم بر خانههای کوفه نگهبانان چندی بفرست بر کوفه و خانههای آن تا اینکه این مرد را
گرفته نزد من آری چون صبح شد عبید ملعون در مجلس خود نشست و مردم را رخصت داد که داخل شوند و رد کرد محمد بن

اشعث داد او را نوازش نمود و بپهلوی خود نشانید و بلال پسر طوعه چون صبح شد خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد اشعث رسانید پس
عبد الرحمن بدار و مجلس ابن زیاد شد بدیدکه پدرش نزد ابن زیاد نشسته آهسته خبر مسلم را بپدر خود رسانید چون ابن زیاد برین خبر
اطلاع بهم رسانید بروایت منتخب هزار سوار و پانصد پیاده بسرکردگی ابن اشعث بطلب مسلم فرستاد چون لشکر بخانه طوعه رسیدند
طوعه صدای اسبها و قعقعه لجامها را شنید نزد مسلم رفت و خبر را بآنمظلوم رسانید پس آن غریب زره خود را پوشید و
کمر خود را بست و باطراف خود نظر میفرمود و احتیاط مینمود بلکه نابدی و نباید طوعه عرض کرد تو را می بینم که مهیا میشوی که دفع اینان
مظلوم فرمود مقصود این قوم بجز از من کسی نیست میترسم یکدفعه بخانه در آیند و من چاره نداشته باشم پس آن غریب بیکس از
در خانه بیرون رفت و بر آن اشقیاء حمله نمود و بروایت مناقب چهل یکنفر را بقتل رسانید و قتال عظیمی واقع شد و آن مظلوم
با آن اشقیاء انقدر مقاتله نمود که بروایت ابی مخنف یکصد و پنجاه نفر را بقتل آورد و باقی پراکنده شدند و عمرو بن دینار و
غیره ذکر نموده اند که قوت حضرت مسلم بنحوی بود که بدست خود مرد را میگرفت و بر بالای بام می انداخت و بروایت منتخب چون
محمد بن اشعث حال را باینمنوال دید فرستاد نزد ابن زیاد و طلب لشکر نمود آن لعین پیغام داد که مادرت بعزایت بنشیند یکنفر
بتنهائی انقدر از شما را بقتل آورد پس حال تو چگونه خواهد بود و اگر تو را بفرستم بقتال کسیکه قوت و شدت او بیشتر از
این باشد مقصود او حضرت امام حسین ع بود محمد ابن اشعث در جواب پیغام او گفت گویا مرا بمحاربه بقالی از بقالهای کوفه فرستاده
یا بمحاربه شمشیری از شمشیرهای آل محمد فرستاده چون این مقاله با ابن زیاد رسید عساکر بسیاری بامداد محمد ابن اشعث
فرستاد چون آن غریب آن حالت را مشاهده فرمود برگشت بخانه خود را مهیای محاربه نمود و مراجعت فرمود حمله کرد بر ایشان و
بسیار از ایشان را بقتل رسانید و انقدر زخم بر بدن مبارک آنجناب نشسته بود که مانند قنفذ پر از ورد بود چون محمد بن
اشعث حال را باین منوال دید فرستاد نزد پسر زیاد و مدد طلبید و آن لعین مدد بجهت او فرستاد و گفت بگوئید بایشان که وای
بر شما او را امان دهید اگر نه شما را تمام میکند پس آن کافران بر آنجناب حمله آوردند و بروایت مفید ضربتی بکر بن حمران بر
دهان مبارک آنجناب زد که لب بالای او و دندان ثنایای آنسید مکرم را افکند و آنجناب ضربت منکره بر سر آن ملعون زد و
ضربت دیگری براو زد چون نتوانستند آن عین حال را باینمنوال دیدند بر بامها بر آمدند و سنگ بر آنجناب میزدند و آتش بر سر نی
افروختند و بر سر آنسرور میانداختند چون آن مظلوم آنحالت را مشاهده نمود با شمشیر خود کشیده بر آن کافران حمله کرد
پس محمد بن اشعث گفت تو را امان دادیم عبث خود را بقتل میاور و آنجناب رجز خوانان حمله بر آن روباه صفتان
میاورد و بعضی مضمون رجز آنسرور این بود که سوگند یاد نموده ام که کشته نشوم مگر کشته شدن ناحق هر چند مرگ
چیز ناگواریست هر مردی در روزی ملاقات خواهد شد و من میترسم که مرا تکذیب نمایند یا اینکه گول بدهند محمد ابن اشعث
گفت تو را تکذیب نمینمایند و گول نخواهند داد پس جزع منما بدرستیکه این قوم پسران عم تو اند و تو را نخواهند بقتل رسانید
چون سنگ بسیاری بر آنجناب زده بودند بنحویکه از قتال عاجز شده نفسهای پی در پی میکشید پس تکیه نمود بر دیوار
دیگر محمد بن اشعث او را امان داد و آنسید بزرگوار فرمود آیا من در امانم معظم ایشان گفتند بلی پس آنجناب دست از محاربه
برداشت و بروایت ابن طاوس هر چند امان بر آنجناب عرض کردند قبول نفرمود و در مقاتله اعداء اهتمام میفرمود تا آنکه
جراحات بسیاری بر آنجناب فرود آمد تا آنکه نامردی از عقب آنسرور در آمد و نیزه بر پشت آن غریب مظلوم زد که برو بر خاک افتاد
و بروایت منتخب بعد از اظهار امان فرمود امانی بجهة شما نیست ای دشمنان خدا و رسول و پس حمله آورد بر ایشان چون دیدند
که چاره او را نمیتوانند کرد گودال عمیقی بر وسط راه کندند و روی آنرا بچوبهای نازک و علف پوشانیدند و بر روی آن خاک
کوبیدند بعد محاربه کنان بحیله و تزویر آن سید مظلوم را در آن گودال عمیق افکندند پس بر دور او احاطه نمودند و محمد بن
اشعث تیغی بر روی آنسید بزرگوار زد که سر بینی و گوشت روی او را برداشت بنحویکه دندانهای آن سرور ظاهر شد آن مظلوم در گودال بخون
غلطید پس بجو او آوردند و آن مظلوم را اسیر کردند و بروایت مفید شمشیرش را از کشودند و بر استری سوار کردند در آنحال
آنسید غالب گرفتار از جان خود مایوس شده اشک از چشمهایش جاری شد و فرمود این اول غدر است محمد بن اشعث گفت
امیدوارم که ضرری بتو نرسانند آنجناب فرمود نیست این مگر محض رجا کجا اعتبار است بامان شما انا لله و انا الیه
راجعون و آنسید شروع بگریه نمود عبید الله پسر عباس سلمی گفت کسیکه طالب مطلبی باشد که تو نظر داری اگر
مثل این امور براو وارد آید گریه نمیکند آنجناب فرمود بخدا سوگند که گریه من بجهة خود نیست بلکه گریه من بجهة حضرت امام

حسین و آل او ست که رو باین دیار آورده اند بعد رو نمود بمحمد بن اشعث و فرمود که میدانم که تو عاجز خواهی بود از امانیکه بمن داده
اگر با تو چیزی باشد مردی از جانب من بفرست نزد حضرت امام حسین ع که برساند بآنحضرت اینکه واقع شده است و من چنین میدانم
که امروز یا فردا آنحضرت با اهلبیت خود متوجه این دیار گردیده اند و آن رسول بخدمت آنحضرت عرض نماید که مسلم بن عقیل مرا
بخدمت شما فرستاده است در حالتیکه اسیر شده است در دست کوفیان و چنان میدانست که تا وقت شام او را بقتل خواهند رسانید
و عرض مینمود که برگرد فدای تو شوند پدر و مادر من و اهل خود را نیز برگردان و مغرور نسازند تو را اهل کوفه که ایشان همان
گروهی هستند که پدر تو آرزوی مرگ میفرمود تا از نفاق ایشان رها یابد محمد بن اشعث تعهد نمود این امر را و چون مسلم را بدر
قصر ابن زیاد آورد و احوال او را با امان خود با ابن زیاد بیان نمود آن لعین گفت تو را با امان او چه کار بود محمد بن اشعث هیچ نگفت
و چون آن غریب مظلوم را بدر قصر آن ولد الزنا آوردند تشنگی بر آنجناب غلبه نمود و بروایت منتخب دو روز بود که آب نیاشامیده
بود و بروایت مفید مسلم ع نظر نمود بجماعتی که بر در قصر نشسته بودند و منتظر اذن بودند و کوزه آب سردی در آنجا بود
فرمود که مرا شربتی از این آب بدهید مسلم بن عمرو در جواب گفت ملاحظه مینمائی این آب چه بسیار سرد است بخدا سوگند که قطره
از آن نخواهی چشید تا اینکه وارد جهنم شوی و از آب گرم جهنم بچشی آنحضرت فرمود وای بر تو کیستی تو ای ملعون گفت منم مسلم بن
عمرو باهلی آنمظلوم فرمود مادرت بعزایت بنشیند چه قدر جفا کار و تند خلق و سنگین القلب میباشی ای پسر باهله تو سزاوارتری
بجهنم و خلود در جهنم مؤلف گوید چون باین مقام رسیدم قلم شعله بار شد و اشک از دیده ها هم روان گردید و بجا رسم نخست
و قلم از سیلی که بتحریر مینمود منعطف گردید و بتحریر حدیث شهر آنکه بری اشتغال یافت که استماع آن مانند فرهاد بیستون نیشتر
بر قلوب شیعیان و مشتاق بوابر قطرات اشک اشتیاق و محاسن مخلصان چنانچه مکرر بتحریر رسانیده ام از این محزون نالان
و مغموم گریان سید بن طاوس ره در کتاب ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت من در لشکر عمر بن سعد ایستاده بودم
که ناگاه شخصی فریاد بر آورد که ای امیر بشارت باد تو را که شمر حسین را بقتل آورد من چون این کلام را شنیدم رفتم در میانه
دو صف ایستادم و نظر نمودم بآنمظلوم دیدم که نزدیک است که روح مقدسش از بدن منورش پرواز کند و بخدا سوگند که ندیدم
کشته را که بخون خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانی تر از آنمظلوم و بتحقیقکه نور روی او و جمال و هیبت او مرا متحیر کرده بود
نمیگذاشت که تفکر تمام در قتل او کنم ناگاه آن مظلوم در آنحالت جرعه آبی طلبید و پس شنیدم که مردی در جواب او گفت
بخدا قسم که نخواهی چشید آب را تا وارد هاویه شوی که آن وادیست از وادیهای جهنم و از آب حمیم یعنی آب گرم آن بنوشی پس آنمظلوم
فرمود نخواهم وارد هاویه شد و از حمیم آن نخواهم نوشید بلکه وارد میشوم بخدمت جدم رسول خدا و ساکن میشوم با او در
خانه او که محل نشیمن صادقین است نزد صاحب ملکی که قادر است بر همه اشیاء و میاشامم از آبی که هیچ متغیر نیست و شکایت
نمایم بحضرت رسول ص آنچه را مرتکب شدید نسبت بمن و آن ظلمهائی را که بعمل آوردید نسبت بمن هلال بن نافع میگوید پس
باستماع این کلمات مجموع آن کافران بغضب در آمدند بنحویکه گویا خدا در دل هیچیک از ایشان رحمی قرار نداده است و سر
منور آنمظلوم را از بدن جدا کردند و حال آنکه آنمظلوم با ایشان سخن میگفت پس من تعجب نمودم از قلت رحم ایشان و گفتم
نه بخدا سوگند که هرگز با شما جمع نمیشوم بر امری از امور و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که کشتند آنمظلوم را بشمشیر و نیزه و
سنگ و چوب و عصا این انتقام کرده ایم ره زحشر تا باینجمله معامله دهر چون شد در امالی صدوق از ابن عباس مروی
است که امیر المؤمنین ع عرض نمود بخدمت رسول خدا که یا رسول الله تو عقیل را دوست میداری آنحضرت فرمود بلی قسم بخدا بدرستیکه
من دوست دارم او را از دو جهت یکی آنکه بنفسه محبوب من است و دیگر بجهة حب ابیطالب او را و بدرستیکه فرزند عقیل کشته خواهد
شد در محبت فرزند تو پس گریه خواهند نمود بر او چشمهای مؤمنین و صلوات میفرستند بر او ملائکه مقربین پس رسول خدا گریست
بنحویکه اشک دیده هایش بر سینه اش روان شد بعد فرمود شکایت میکنم بخدا آنچه وارد خواهد آمد بر عترت من بعد از من بادی
پس بروایت مفید مسلم بن عقیل از غایت ضعف و تشنگی نشست و بر دیوار تکیه نمود چون عمرو بن حریث آنحالت را مشاهده
نمود بغلام خود امر نمود که قدح آبی برای آنمظلوم آورد چون خواست که بیاشامد قدح مملو از خون دهان آنسرور شد پس قدح
دیگر آوردند چون خواست که بیاشامد باز مملو از خون شد پس قدح دیگر آوردند چون خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای
آنمظلوم در میان قدح افتاد فرمود الحمد لله که اگر مقدر نشده است که از این آب بیاشامم در اینحال رسول ابن زیاد آمد و آنجناب را
طلبید چون آنمظلوم داخل مجلس آن پلید شد سلام نکرد مردم گفتند سلام کن بر امیر آنجناب فرمود سلام بر کسی باد که متابعت

نماید راه خود را و از عفو پادشاه بهره مند شود و اطاعت نماید ملک علا را پس بعضی از در بانان ملعین گفتند مگر نمی بینی که امیر بزرگ
تو میخندند چرا بر او سلام نمیکنی بامارت مسلم فرمود بخدا سوگند که امیری غیر از حضرت امام حسین ع ندارم و کسی از پسر زیاد
میترسد که او مرا سلام کند پس ابن زیاد گفت چه سلام کنی یا نکنی که کشته خواهی شد مسلم فرمود امر چنین است گفت بلی مسلم فرمود
بگذار وصیت کنم ببعضی از اقوام خود ابن زیاد گفت بکن پس آن مظلوم نظر کرد بر اهل مجلس آن پلید نظرش بعمر بن سعد افتاد
رو بآن لعین کرد و فرمود در میان من و تو قرابتی است مرا حاجتی است میباید که بشنوی و بعمل آوری آن ملعون بجهة خوشامد ابن
زیاد گوش بسخن آنجناب نداد ابن زیاد گفت چرا امتناع مینمائی از قبول نمودن حاجت پسر عم خود چون آن خبیث از ابن زیاد
ماذون شد برخواست و باتفاق مسلم در موضعی نشست که ابن زیاد ملاحظه میفرمود ایشان را مسلم ع فرمود وصیت اول من
اینست که اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله و وصی رسوله وخلیفته من امته و وصیت دوم من
اینست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم زره مرا بفروش و قرض مرا اداکن و وصیت سوم من آنست که بنویسی بسید من
حضرت امام حسین ع که برگردد و بشهر شما وارد نگردد که میرسد بآنجناب آنچه بر من وارد شد و خبر بمن رسیده است که آنحضرت با
اهل و اولاد خود متوجه کوفه گردیده است و اگر مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد گرفته دفن نما ابن سعد گفت بروایت منتخب
اما آنچه گفتی از شهادت همه ما بآن شهادت میدهیم و اما فروختن زره اختیار با ما است اگر خواهیم قرض ترا میدهیم و اگر خواهیم
نمیدهیم و اما آنچه گفتی در امر حسین لابد است که بیاید و مرا با غصه چه در پی او بجنگ شتابیم و آن خبیث رو نمود با ابن زیاد و آنچه
وصیت نموده بود با او بیان کرد ابن زیاد گفت خدا ترا قبیح گرداند عجب امانت نهانی را که نگاهداشتی و چون نوشتی او را فاش کردی
نمیدهد احد بجز حسین مکر تو و بروایت مفید ابن زیاد در وصایای مسلم گفت اما بیع زره مسلم مال از مسلم است هر چه میخواهد
بکند و اما دفن جثه او باکی ندارم بعد از کشتن او هر چه میخواهند معمول دارند و اما حسین اگر او بما رجوعی نداشته باشد
ما را با او رجوعی نیست و آن لعین رو نمود بمسلم ع و زبان پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق و ای شاق خروج نمودی
بر امام خود و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و آتش فتنه را روشن کردی مسلم فرمود دروغ گفتی ای پسر زیاد بلکه معاویه
و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و آتش فتنه را تو و پدر تو زیاد بن عبید که عبد بنی علاج از طایفه ثقیف
بود روشن کردید و من امیدوارم که بسعادت شهادت فایز گردم از دست بدترین خلق خدا و آمدن من باین شهر بجهة این
بود که پدر تو نیکان ایشان را کشته بود و باعمال کسری و قیصر در میان مسلمانان عمل مینمود ما آمدیم تا امر نمائیم بعدالت و مردم را
بحکم خدا بخوانیم پس ابن زیاد زبان نحس خود را بدروغ گشوده گفت ترا با این امر چه کار ای فاسق چرا امر بعدل نمیکردی در
وقتیکه در مدینه شراب میخوردی مسلم فرمود خدا میداند که دروغ میگوئی تو سزاوارتری بشرب خمر از من و بریختن خون
مسلمانان از روی غضب و عداوت و سوء ظنه و با وجود این بازی میکنی گویا هیچ کاری نکرده ابن زیاد گفت ای فاسق نفس
تو خواهش نمود و خدا ترا اهل آن ندانست مسلم فرمود اگر ما اهل آن نباشیم پس کدام شخص اهل است ابن زیاد گفت امیرالمؤمنین
یزید مسلم فرمود خدا حکم کند در میان ما و شما ابن زیاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا بقتل نیاورم بنوع قتلی که در اسلام واقع
نشده باشد مسلم فرمود تو سزاواری باینکه احداث نمائی در اسلام چیزی را که نبوده است و کشتن بکر و مثله نمودن بد و ملامت
حیله را از دست خود نمیدهی پس آن ولد الزنا شروع نمود بناسزا گفتن بر آنجناب و بر حضرت امام حسین ع و امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه و عقیل رضی الله عنه مسلم فرمود تو و پدرت سزاوارتری بناسزا آنچه میخواهی بکن ای دشمن خدا پس آن ملعون
امر نمود که آن مظلوم را ببالای قصر برند و سر از بدن او جدا کنند و آن نوقت آنجناب حضرت امام حسین ع را بخاطر آورد
و شروع نمود بگریستن و اشعار چند خواند که مضمون بعضی از آنها اینست که خدا این قوم را جزای بد دهاد که بد دوستانی
بودند بجهة ما که حق ما را ضایع کردند و علانیه با ما دشمنی کردند و بر سر ما ریختند و خونهای ما را ریختند خدا جزای ایشان
بدهد پس ابن زیاد گفت کجا است آنمردیکه مسلم بسر او زده بود بکر بن حمران را حاضر کردند ابن زیاد باو گفت تو مسلم را ببالای
بر و گردن بزن پس آن مظلوم را ببالای قصر بردند در حالتیکه آنجناب مشغول تکبیر و استغفار بود و صلوات بر رسول
خدا بود و میگفت خداوندا حکم کن در میان ما و قومیکه ما را گول دادند و بما دروغ گفتند و ما را خوار کردند پس روایتی روی
خود را بجانب مدینه کرد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله هل تعلم ما جری بابن عمک یعنی سلام بر تو باد ای فرزند رسول خدا
آیا میدانی که چه آمد بر سر پسر عم تو و غزا بر تو نیز وارد خواهد شد پس بروایت ابی مخنف عمر بن سعد [illegible]

الیها لک یعنی وای بر شما بیندازید مسلم را بورطه هلکها که ناگاه بکر بن حمران مرتعش شد و گفت قصاص خود را از تو میگیرم پس
ضربتی بر آنجناب زد که کارگر نشد پس ضربت دیگری بر آن سید مظلوم زد که سر نورش از بدن اطهرش جدا شد پس سر آن مظلوم را
با بدنش از بالای قصر بزیر افکندند و آن ترسو بیم از قصر فرود آمد ابن زیاد گفت چه میشود ترا گفت ای امیر وقتیکه اراده قتل او
نمودم مردی سیاه و مهیب برابر من ایستاده و انگشت خود را بدندان میگزید یا گفت لب خود را بدندان میگزید و چنان فزعی
من عارض شد که هرگز مثل آن ندیده بودم ابن زیاد گفت دهشت بر تو مستولی شد و خیالی بنظر تو آمده بمقتضای بعضی از
اخبار دست آن شقی خشک شد و نتوانست مسلم را بقتل آورد پس ابن زیاد دیگری را بر بام قصر فرستاد چون او اراده نمود قتل آن
بزرگوار را صورت حضرت رسالت پناه ص بنظر او بر آمد و از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و بدرک واصل شد پس ابن زیاد شامی
ملعونی را فرستاد که بکار او پرداخت و چون مسلم رضی الله عنه بریاض جنان انتقال یافت ابن زیاد هانی را طلب نمود هر چند
محمد بن اشعث برای او شفاعت نمود فائده نبخشید پس امر کرد که هانی را ببازار بردند و گردن زدند چون هانی را با بالهای
بستند بسوق الاغنام رسانیدند هر چند میگفت وا مذحجاه کجایند طایفه مذحج که یاری او نمیکردند پس شنید که یکی از غلامان
ابن زیاد بود شمشیری بر آن بزرگوار زد کاری نکرد پس هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی رجوع
همه بسوی خدا است خداوندا ببر مرا بسوی رحمت و خشنودی تو پس آن شقی ضربت دیگری بر آن مظلوم زد و او را برحمت الهی
واصل گردانید و ابن زیاد نامه بیزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج نمود و آن نامه را با سر مسلم و هانی رضی الله عنهما از
برای یزید فرستاد چون نامه و سرها بآن پلید رسید شاد شد و امر نمود که سرها را در دروازه دمشق آویختند و جواب نامه
ابن زیاد را نوشت و نوازش بسیاری باو نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است باید که راهها را ضبط
و مردم را بمظنه حبس نمائی و بقتل آوری و آنچه شایع میشود بمن بنویس والسلام و خروج مسلم بن عقیل در کوفه بروایت
مفید روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجة الحرام سال شصتم از هجرت بود و شهادت آن بزرگوار در روز چهار شنبه نهم ماه ذی الحجه
واقع شد که روز عرفه بود

مجلس سیم در بیان شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل است

شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی
از محمد که شیخی بود از اهل کوفه روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند دو کودک صغیر
که از فرزندان مسلم بن عقیل بودند اسیر نمودند و بنزد پسر زیاد بردند آن ملعون زندانبان را طلبید و امر نمود که این دو کودک را
بزندان ببر و در مکان تنگی قرار ده و طعام خوشگواری بایشان مخوران و آب سردی بایشان مچشان پس آن دو مظلوم در زندان
آن میشوم روزها روزه میگرفتند و چون شب میشد دو قرص نان جو و کوزه آب بجهة ایشان میاوردند و چون مدت
یکسال باینمنوال بر آن دو برگزیده ذی الجلال گذشت یکی از آن دو مظلوم ببرادر خود گفت که ای برادر مدت مکث ما در زندان
بطول انجامید و نزدیک شد که عمرها تمام شود و بدن ما بپوسد وقتیکه زندانبان آمد با او بیان نما که ما کیستیم و باو نزدیکی
بمحمد ص شاید در اکل و شرب ما توسعه قرار دهد چون شب در رسید زندانبان دو قرص نان جو و یک کوزه آب بجهة ایشان آورد و مظلوم
اوسط برادر کوچک متوجه او شد و فرمود یا شیخ اتعرف محمدا یعنی ای شیخ آیا محمد را میشناسی زندانبان عرض کرد چگونه نمی
شناسم محمد را و حال آنکه پیغمبر من است پس آن صغیر فرمود افتعرف جعفر بن ابیطالب یا میشناسی جعفر بن ابیطالب را
زندانبان عرض کرد چگونه نمیشناسم جعفر را و حال آنکه خداوند عالم دو بال باو کرامت فرموده است که طیران مینماید
بآن دو بال با ملائکه پس آن صغیر فرمود افتعرف علی بن ابیطالب یا میشناسی علی بن ابیطالب را زندانبان عرض کرد
چگونه نمیشناسم علی را و حال آنکه آنجناب پسر عم و برادر پیغمبر من است پس آن صغیر فرمود یا شیخ فنحن من عترة نبیک محمد ص
یعنی ای شیخ پس ما از عترت پیغمبر تو محمدیم و ما از فرزندان مسلم بن عقیل ابن ابیطالب که در دست تو اسیریم و از تو طعام خوشگوار
سؤال میکنیم بما نمیخورانی و آب سرد مطلبیم بما نمیچشانی و مکان ما را در زندان تنگ قرار داده همین که آن شیخ زندانبان این
کلمات را شنید بر قدمهای ایشان افتاد و شروع نمود ببوسیدن و عرض کرد که جانم فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی این در زندان
باز است بجهة شما هر راهی که خواهید بروید پس راه را بآن دو مظلوم نمود و عرض کرد که شبها راه بروید و در روزها پنهان شوید تا
خدا در امر شما فرجی کرامت فرماید پس آن دو کودک از زندان بیرون آمدند و شروع نمودند براه رفتن و لکن نمیدانستند که بکجا
روند چون شب در رسید ملاقات نمودند بعجوزه پیری که بر در خانه قرار داشت پس آن دو مظلوم رو بآن زن پیر نمودند و فرمودند یا
عجوزة انا غلامان صغیران غریبان حدثان غیر خبیرین بالطریق یعنی ای زن پیر ما دو طفل صغیر غریب تازه سن هستیم که راه بجائی

بیداریم و مادر یک شب ما را فرا گرفته است یا امشبی ما را مهمان نمائید وقتی که صبح شد خواهیم رفت آن زن پیر عرض کرد فدای شما یا حبیبی یعنی که بعید
شما ای دو محبوب من که من همه بوهای خوش عالم را استشمام نموده ام بوئی بخوشی بوی شما استشمام نکرده ام فرمودند ای پیر
ما از عترت پیغمبر تو محمد مصطفی میباشیم که از زندان پسر زیاد فرار نموده ایم از قتل آن زن صالحه عرض نمود که ای دو حبیب من دامادی فاسقی
دارم که بجهت حضرت امام حسین ع رفته بود بصحرای کربلا میترسم که شما را در این مکان بیابد و بقتل آورد آن دو مظلوم فرمودند
که ما همین امشب مهمانیم چون صبح شود خواهیم رفت پس آن زن صالحه زنده و مغموم را بخانه برد و آب و نانی بجهت ایشان حاضر نمود و
ایشان تناول نمودند پس رخت خوابی بجهت ایشان گسترانید چون داخل رخت خواب شدند برادر کوچک متوجه برادر بزرگ
گردید و عرض نمود ای برادر چنین بنظر من میاید که همین یک شب عمر ما باقی باشد فتعال حتی اعانقک و تعانقنی و اشم رائحتک
و تشم رائحتی قبل ان یفرق الموت بیننا یعنی پس بیا من دست در گردن تو اندازم و تو دست در گردن من اندازی و من بوی تو را ببویم
و تو مرا ببوئی پیش از آنکه مرگ در میان ما جدائی افکند پس آن دو مظلوم غریب دست در گردن یکدیگر افکندند و یکدیگر را میبوئیدند
تا آنکه بخواب رفتند چون پاره از شب گذشت ناگاه داماد آن ضعیفه آمد و در را آهسته کوبید آن زن گفت کیست کوبنده در گفت
منم فلان آن زن گفت زمان وقت آمدن تو نبود چه باعث شد که در این وقت آمدی آن شقی گفت وبحقت در وا بگشا پیش از آنکه
عقل از سر پرواز کند و زهره من بترکد بجهت سختی بلائی که بر من وارد آمده است آن زن گفت وبحال چه بلائی است که بر تو وارد
آمده است آن خبیث گفت دو طفل صغیر از زندان ابن زیاد گریخته اند و منادی در عسکر او ندا کرده هر کسی که سر یکی از ایشان را
بیاورد هزار درهم باو انعام نماید و کسیکه سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم باو انعام خواهد نمود من خود و اسب خود را بتعب
انداختم و در طلب ایشان شتافتم و ایشان را نیافتم آن زن صالحه گفت ای داماد من بترس از اینکه محمد مصطفی ص در روز قیامت
با تو خصومت نماید آن لعین گفت وبحالت دنیا بسی راست آن زن گفت چه میکنی بدنیائی که آخرت با او نباشد آن شقی گفت من
چنین می بینم که تو حمایت مینمائی ایشان را گوئیا خبری از ایشان داری برخیز امیر تو را میطلبد آن زن گفت امیر با من چکار دارد
من زن پیری میباشم آن خبیث گفت در را بگشا تا استراحت نمایم وقتی که صبح شود ببینیم که بکدام راه باید رفت در طلب
آن دو طفل پس آن زن صالحه ناچار در را گشود و نان و آبی بجهت آن شقی حاضر ساخت و آن ملعون زهر نمود چون پاره از شب
گذشت آن شقی صدای نفس آن دو مظلوم غریب را شنید پس مانند گاو وحشی مست دست بدیوار خانه کشید و بجانب آن دو مظلوم
روانه شد تا اینکه دست آن شقی به پهلوی برادر کوچک برخورد آن صغیر فرمود کیستی تو آن شقی گفت اما من که صاحب منزلم شما
کیستید پس برادر کوچک برادر بزرگ را حرکت داد و گفت قم یا حبیبی فقد والله وقعنا فیما کنا نحاذره یعنی برخیز ای حبیب
من بخدا سوگند که واقع شدیم در آنچه میترسیدیم از آن پس آن خبیث گفت کیستید شما آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ اگر راست بگوئیم ما را
امان میدهی گفت آری گفتند امان خدا و رسول خدا و ذمه خدا و رسول خدا گفت بلی پس فرمودند محمد بن عبدالله شاهد
باشد بر امان تو گفت بلی فرمودند خدا بر آنچه میگوئیم وکیل و شاهد باشد گفت بلی پس آن دو مظلوم گفتند ای شیخ ما از
عترت پیغمبر تو محمد ص هستیم و از زندان عبیدالله از قتل گریخته ایم پس آن شقی گفت از مرگ گریختید و بمرگ واقع شدید الحمد
خداوندی را که مسلط گردانید مرا بر شما پس برخواست بروایت منتخب چنان سیلی بروی برادر بزرگ زد که بروی در افتاد و روی
مبارکش زخم شد و دندانهای شریفش شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد پس بازوهای ایشان را محکم بر پشت بست چون
آن دو مظلوم این حالت را مشاهده نمودند با آن ملعون فرمودند که چه باعث شده است که بر ما چنین ستم میکنی و این ضعیفه
ما را ضیافت نمود و گرامی داشت و تو با ما چنین جور و ظلم مینمائی مگر از خدا نمیترسی در حق ما و چرا رعایت نمینمائی یعنی ما
و خویشی ما را با رسول خدا پس آن ملعون التفاتی بکلام ایشان ننمود و دل سنگین او بجهت آن دو مظلوم نسوخت و آن دو مظلوم را
از خانه بیرون نمود و بهمان کیفیت دستها بر پشت بسته ماندند تا طلوع صبح و آن دو برادر با یکدیگر وداع مینمودند و بر
حال خود میگریستند و بروایت صدوق چون صبح روشن شد آن ملعون غلام سیاه خود که مسمی بود بفلیح طلبید و امر نمود
که بگیر این دو کودک را و ببر بکنار فرات و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را برای من بیاور تا ببرم بنزد عبیدالله و دو هزار درهم جایزه
بستانم پس آن غلام شمشیر برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روانه شد و ایشان از عقب او میرفتند چون پاره از مسافت را
طی نمودند که یکی از آن دو مظلوم با آن غلام سیاه فرمود یا اسود ما اشبه سوادک بسواد بلال مؤذن رسول الله ص یعنی ای سیاه چه
بسیار شبیه است سیاهی تو بسیاهی بلال مؤذن رسول خدا ص پس آن سیاه متوجه ایشان گردید و عرض نمود مولای من مرا امر

نموده است

نموده است بقتل شما بفرمائید که شما کیستید آن دو مظلوم فرمودند که ای سیاه ما از عترت پیغمبر تو محمد ص که از زندان عبیدالله بن زیاد
فرار نموده ایم و ضعیفه شما ما را ضیافت نمود و مولای تو میخواهد ما را بقتل آورد چون سیاه این کلام را از آن دو مظلوم شنید
خود را بر قدمهای ایشان افکند و میبوسید و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی بخدا که نخواهم بود که
محمد مصطفی دشمن من باشد در روز قیامت پس شمشیر را بطرفی انداخت و خود را بفرات انداخت و عبور نمود با نظر پس
مولای او فریاد کرد که ای غلام معصیت من نمودی آن غلام گفت ای مولای من تو را اطاعت مینمایم مادامیکه معصیت نمائی خدا را و
اگر معصیت خدا کنی من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس آن شقی پسر خود را طلبید و گفت ای پسر حلال و حرام دنیا را بجهت
تو جمع مینمایم و دنیا شیرین است این دو کودک را بکنار فرات ببر و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را بیاور تا نزد پسر زیاد ببرم و دو هزار
درهم جایزه بستانم پس آن پسر شمشیر برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روانه شد و ایشان از عقب او روان شدند بعد از زمان
قلیلی یکی از آن دو برادر متوجه شد و او را ملاحظه فرمود گفت یا شاب ما اخوفنی علی شبابک هذا من نار جهنم یعنی ای جوان چه بسیار میترسم
از جوانی تو از آتش جهنم پسر عرض کرد ای دو حبیب من شما چه کسانید فرمودند ما از عترت پیغمبر تو محمد ص که والد تو میخواهد ما را
بقتل آورد پس آن جوان بر قدمهای آن دو مظلوم افتاد و میبوسید و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی و
شمشیر خود را بکناری انداخت و خود را بفرات انداخت و عبور نمود بطرف دیگر پس پدر شقی او فریاد برکشید که ای پسر معصیت
نمودی مرا پسر گفت اطاعت نمودن خدا و معصیت نمودن تو محبوبتر است نزد من از اینکه معصیت نمایم خدا را و اطاعت کنم
تو را پس آن بدبخت شقی خود با این دو مظلوم غریب گفت شما را غیر از من کسی نخواهد بقتل آورد پس شمشیر برداشت و از
پیش روی آن دو مظلوم روانه شد تا بکنار فرات رسیدند پس شمشیر را از غلاف کشید چون نظر آن دو مظلوم صغیر بر شمشیر برهنه
افتاد اشک از دیده هاشان فرو ریخت و فرمودند ای شیخ ما را ببازار ببر و بفروش و بهای ما را منتفع شو و نخواه که محمد
مصطفی دشمن تو باشد در روز جزا آن ملعون گفت نخواهم چنین کرد بلکه شما را بقتل می آورم و سرهای شما را میبرم بنزد عبیدالله
ابن زیاد و دو هزار درهم جایزه میخواهم گرفت پس آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ آیا مراعات نمینمائی خویشی ما را با رسول خدا آن
شقی گفت که شما را قرابتی نمیباشد با رسول خدا پس آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ ما را زنده ببر نزد عبیدالله بن زیاد تا خود بحکم
میخواهد بعمل آورد آن شقی گفت که نخواهد شد مگر اینکه تقرب جویم بعبیدالله بریختن خون شما پس آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ
اما ترحم صغر سننا یعنی ای شیخ آیا رحم نمیکنی بخوردسالی ما آن ظالم در جواب گفت خدا در قلب من نسبت بشما هیچ رحمی قرار نداده
است پس آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ اگر لا محاله ما را بقتل خواهی آورد پس مهلتی ده که چند رکعت نماز بعمل آوریم آن ظالم در جواب
گفت هر قدر نماز که میخواهید بجا آورید که منفعتی بشما نبخشد پس آن دو مظلوم چهار رکعت نماز کردند و بعد از نماز سرهای خود را
بلند نمودند نظر بآسمان افکندند و عرض نمودند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق یعنی ای حی ای حکیم ای حکم
کننده ترین حکم کنندگان حکم نما در میان ما و او بحق پس آن ظالم ستمکار برخواست و شمشیر خود را کشید و بطرف برادر بزرگ زد و
شهید کرد آن مظلوم را و سر او را در میان توبره اسب خود گذاشت چون برادر کوچک این حالت را مشاهده نمود خود را بروی
نعش برادر خود انداخت و آغشته نمود خود را بخون آن مظلوم و بروایت منتخب فریاد وا اخاه وا قلة ناصراه وا طول حزناه وا غربتاه
برکشید و بروایت صدوق میفرمود ملاقات خواهم کرد رسول خدا را و حال آنکه خضاب نموده باشم بخون برادر خود پس آن شقی ستمکار
گفت ضرری ندارد که تو را ملحق میسازم ببرادرت پس برخواست و با شمشیر کشیده روانه شد بجانب برادر کوچک و گردن آن مظلوم را
زد و سر او را برید و در میان توبره گذاشت و بدنهای ایشان را در شط فرات انداخت در حالتیکه خون از آنها میچکید مؤلف گوید سلام الله علیهما
نمائید ای شیعیان که در عوض مودتی که محبت بر اقربای پیغمبر که خدا لازم کرده بود بر امت او در اجر رسالت چه جور و ستمی که صادر شد
از این امت بد نسبت باقربای آن سرور و بس نبود آن قتل و اهانتهائیکه کردند با پسر مسلم بلکه این نوع از اهانت نیز کردند که سر برید
آن بزرگواران را در میان توبره گذاردند ای ماندای از جفای آن ستمکاران بخاطرم آمد حدیث سوزناکی که تبر محلب روایت کرده
است که شمر ولد الزنا سر مطهر حضرت امام حسین ع را برداشت و خواست که بخانه خود ببرد آن سر منور را در میان توبره گذاشت و
بخانه خود برد و در زیر تغاری که رخت در میان او میشویند برسر جا گذاشت زوجه شمر در آن شب از خانه برآمد ملاحظه
نمود که در مکانیکه تغار است نوری درخشان تا آسمان ساطع است پس نزدیک تغار آمد شنید آواز ناله از زیر تغار میآید پس
مراجعت نمود بنزد شمر ملعون و کیفیت را بیان نمود و گفت چیست در زیر تغار شمر گفت سر خارجی است که او را بقتل آورده ام

میخواهم افسرا بنزد یزید برم تا مال بسیاری از او بگیرم ضعیفه گفت اسم آن خارجی چه بود شمر گفت حسین بن علی پس آن زن صالحه صیحه کشید و مدهوش افتاد چون بهوش آمد بشمر خطاب کرد که ای بدتر از مجوس نترسیدی از خدای آسمان و زمین که چنین کاری کردی پس آن زن باد یه گریان از خانه بیرون آمد و آن سر منور را از زیر تغار برآورد و آنرا بوسید و در کنار خود گذاشت و زنان جنیه را طلب نمود که او را یاری نمایند بر گریه و اقامه عزای آن سر و زنان با آن سر مبارک میگفت خدا لعنت کند کشنده ترا چون شب در رسید خواب بر آن زن غلبه نمود و در عالم رؤیا دید که دیوار شکافته شد و پر شد خانه از مرغان چندی و ابری ظاهر شد و از میان آن ابر دو زن برهنه آمدند و آن سر منور را گرفتند و زن شمر از اسم آن دو زن سؤال نمود گفتند که یکی خدیجه کبری و دیگری فاطمه زهرا است بعد مردان چندی دید که در وسط ایشان مرد نورانی جلیلی بود که مانند شب چهارده میدرخشید پس از اسم آن بزرگوار سؤال نمود گفتند او محمد رسول خدا است و از طرف راست او حمزه و جعفر و اصحاب او ایستاده بودند و میگریستند و آن سر منور را میبوسیدند بعد خدیجه و فاطمه بنزد زوجه شمر آمدند و باو گفتند آنچه میخواهی از ما طلب کن که تو بسبب این عمل که کردی منت بر ما داری پس اگر میخواهی که رفیق ما باشی در بهشت پس اصلاح مر خود نما که ما منتظر تو میباشیم پس زوجه شمر از خواب بیدار شد دید که سر مظلوم در کنار اوست پس شمر ولد الزنا آمد و سر مظلوم را مطالبه کرد آن ضعیفه صالحه نداد و گفت ای شمر خدا مرا طلاق ده که تو هرگز مصاحب من نباشی بخدا سوگند که ابدا با تو بسر نخواهم برد پس شمر آن زن را طلاق داد و آن زن گفت بخدا سوگند که این سر را بتو نخواهم داد مگر اینکه مرا بکشی پس آن ولد الزنا ضربتی بر آن زن صالحه زد که از همان ضربت روح مقدسش با شهیدان قدس پرواز نمود نظم ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند باری قاتل اند و مظلوم سرانه و غریبانه در میان توبره گذاشت و آنرا برداشته روانه شد چون بنزد ابن زیاد رسید دید که آن ملعون بر سر کرسی نشسته است و چوب خیزران در دست دارد پس آن ظالم شوم کاسه سر مظلوم را زیر دامن پنهان داشت چون نظر آن پلید بآن سرها افتاد از شادی سه دفعه برخاست و نشست پس رو بقاتل اند و مظلوم کرد و گفت وای بر تو از کجا یافتی ایشان را آن لعین گفت زن پیری از ما ایشان را میهمان کرده بود ابن زیاد گفت تو حق میهمانی ایشان را بعمل نیاوردی انشی گفت ابن زیاد گفت این طفلها چه گفتند بتو انشی گفت بمن گفتند ای شیخ ما را ببازار ببر و بفروش و از قیمت ما منتفع شو و مخواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز قیامت ابن زیاد گفت تو در جواب ایشان چه گفتی گفت من گفتم نه ولکن شما را بقتل میآورم و سرهای شما را نزد عبید الله بن زیاد میبرم که دو هزار درهم جایزه میگیرم ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند بتو انشی گفت که بمن گفتند ما را زنده ببر نزد عبید الله بن زیاد تا آنچه حکمی که میخواهد نسبت بما خود بعمل آورد ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی انشی گفت من در جواب گفتم که نخواهد شد مگر اینکه تقرب جویم نزد ابن زیاد بقتل آوردن شما ابن زیاد گفت چرا ایشان را زنده نیاوردی تا جایزه ترا مضاعف کرده تا چهار هزار درهم بتو دهم انشی گفت راهی باین مطلب نیافتم مگر اینکه تقرب جویم بسوی تو بریختن خون ایشان ابن زیاد گفت دیگر بتو چه گفتند انشی گفت بمن گفتند مراعات نما خویشی ما را برسول خدا ابن زیاد با آن شقاوت در غضب شد گفت وای بر تو دیگر بتو چه گفتند انشی گفت بمن گفتند ای شیخ بخود در ما رحم کن ابن زیاد گفت تو رحم نکردی ایشان را انشی گفت گفتند ما را مهلتی ده تا چند رکعت نماز بعمل آوریم من گفتم نماز بخوانید هر قدر که بخواهید اگر نماز نفعی بشما بخشد پس ایشان چهار رکعت نماز بعمل آوردند ابن زیاد گفت بعد از نماز چه گفتند انشی گفت دیدها خود را بطرف آسمان بلند کردند و گفتند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین حکم نما در میان ما و این شخص بحق پس ابن زیاد گفت بدرستیکه احکم الحاکمین حکم نموده است در میان شما من الفاسقین کیست که این فاسق را بقتل آورد دیگر مردی از اهل شام برخاست و گفت من او را بقتل میآورم و بروایت منتخب آن شخص از جمله محبین اهل بیت بود ابن زیاد متوجه او گردید و گفت بگیر این ملعون را و ببر او را بموضعی که این طفلها را در آن موضع بقتل آورده است و گردن او را بزن و مگذار که خون او مخلوط شود بخون ایشان و این دو سر را نیز ببر و در همان موضعی که بدنهای ایشان را انداخته است این دو سر را بینداز پس آن محب اهل بیت آن ملعون را گرفته و روانه شد و میگفت بخدا سوگند که اگر ابن زیاد جمیع سلطنت خود را بمن وا میگذاشت باین عطیه مقابله نمینمود و هر قبیله که میگذشت سرهای آن دو مظلوم را با ایشان مینمود و قصه ایشان را بیان مینمود آنچه اراده نمود که آن ملعون بعمل آورد بیان میفرمود پس آن ملعون را برد بهمان موضعی که آن دو مظلوم را کشته بود اول چشمهای او را کندند و گوش و دو دست و پای او را بریدند بعد انشی را بقتل آوردند و سرهای آن دو مظلوم را بشط فرات انداختند پس آن بدنها ظاهر شدند و آن دو سر با آن دو بدن ملحق شد بعد رحمت خداوند عالم پس فرو رفتند

در شط فرات

در شط فرات پس من محب اهل بیت سر آن خبیث را آورده و بر سر نیزه نصب نمود و طفلهای آن را سنگ باران نمودند الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون

مجلس بیستم در بیان توجه حضرت امام حسین بسوی عراق

شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت سید الشهدا آمد در سیم ماه شعبان سال شصتم از هجرت مکه معظمه را بنور قدوم خود منور کرد و بقیه آنماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده را در آن بلده محترمه بعبادت حق تعالی قیام نموده جمعی از شیعیان اهل حجاز و بصره بنزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون اراده نمود که متوجه عراق گردد طواف کعبه نموده و سعی بین الصفا والمروه بعمل آورد و عدول نمود از احرام حج بعمره مفرده و ممکن نشد از اتمام حج از خوف اینکه مبادا آنجناب را در مکه بگیرند و بنزد یزید بفرستند زیرا که یزید بدبخت بروایت منتخب در آن سال عمر بن سعد را با لشکر عظیمی بمکه فرستاد و او را امیر کل حاج کرده بود و باو امر نموده که آنحضرت را پنهانی بگیرد و اگر ممکن از گرفتن نشود آنجناب را بقتل رساند و سی نفر از شیاطین بنی امیه را نیز با لشکر روانه نموده و امر نمود با ایشان که آنحضرت را بقتل آورند در هر حالی که باشد و باین سبب آن مظلوم در یوم ترویه از مکه بر آمد و آن مظلوم را فرصت ندادند که حج را باتمام رساند و موقف گردد که تفکر در این مطلب نمائیم از جمله جاهائی که بیت که بر قلب آنحضرت و شیعیان او وارد گردید اسف ناک است که مریم انا قاصی ... در آن بار بیان متوجه بیت الله میگردند که شاید بر ایام ترویه و عرفه و عید و ایام تشریق در مکه معظمه و منی و مشعر و عرفات بوده باشد و هر که داخل حرم شد در امان است هر چند آن طیور بوده باشد و کسیکه باعث ایجاد مکه و حرم است باید از ظلم و ستم ناکسان قادر بر اتمام حج نبوده باشد و در روز ترویه که شب عرفه است از مکه بر آید و با چشم خونبار در راه عراق کرد یا امت ... بقتل هذا انما اقرب على قتل الهداة هذا الی بعضه ای بشر بن امتها که کشتید پیشوا و هدایت کننده کان خود را ای تمامی کرد بئس الجزاء لاحد فی ... یوم الطف ... بمراعات که ندیده محمد مصطفی را نسبت باو و فرزندان او در زمین کربلا این بود جزای نیکی شما نسبت بآنجناب مرعی داشتید و سید بن طاوس در کتاب ملهوف از ابی محمد واقدی و زراره بن صالح روایت کرده است که گفتند ما بخدمت آنحضرت رسیدیم سه روز قبل از توجه آنجناب بسمت عراق و عرض کردیم که اهل کوفه دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان بر شما است آن شهسوار آنحضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود بسوی آسمان که ناگاه درهای آسمان گشوده شد و نازل شدند ملائکه که عدد ایشان را بجز خدا کسی نمیداند حضرت فرمود که اگر اجلها نزدیک نبود و منشا نقصان اجر نمیشد هر آینه باین ملائکه با ایشان قتال میکردم ولکن بیقین میدانم که مدفن من و اصحاب من در آنجا خواهد بود و احدی از فرزندان نجات نمییابد مگر فرزندم علی بن الحسین و شیخ حسین بن عصفور از کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبد الله روایت کرده است که چون شنیدم آنحضرت اراده خروج بسمت عراق نموده است بخدمتش رسیدم و عرض کردم تو فرزند پیغمبر و تو یکی از دو سبط و من صلاح را در این میدانم که با دشمنان مصالحه نمائی چنانکه برادرت مصالحه نمود و او صاحب رشد و عقل بود و موفق بود پس آنحضرت در جواب فرمود ای جابر برادرم آنکار را بامر خدا و رسول او کرد و من نیز این امر را میکنم بامر خدا و رسول او آیا میخواهی که ملاحظه نمائی جد و پدر مرا که گواهی بدهند بر آنچه من میکنم با ایشان است پس آنحضرت اشاره فرمود بجانب آسمان ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و حمزه و جعفر فرود آمدند تا بر زمین و من واله متحیر بودم و من از ترس در مقام خود ایستاده بودم پس حضرت رسول متوجه من گردید و فرمود آیا نگفتم بتو در امر امام حسین قبل از تولد او که مومن نخواهی بود مگر اینکه تسلیم باشی نسبت بائمه خود و اعتراض کننده نباشی آیا میخواهی ملاحظه نمائی مقام فرزندم حسن و مقام معویه و مقام فرزندم حسین و یزید را عرض کردم بلی یا رسول الله پس آنجناب پای خود را بر زمین زد و زمین شکافته شد پس دریائی ظاهر شد پس اشاره فرمود باز دریا پس آن دریا منشق شد تا هفت دریا پس در قعر آن دریاها آتش جهنم دیدم چون ملاحظه نمودم ولید بن مغیره و ابو جهل و معاویه و یزید را دیدم با مرده شیاطین بسته شده اند بزنجیر گرانی و عذاب ایشان شدیدتر بود از عذاب اهل جهنم پس حضرت فرمود سر خود را بلند کن پس سر خود را بلند کردم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و اعلی درجات بهشت را ملاحظه نمودم پس آنحضرت با رفقای خود عروج فرمودند و آنحضرت فریاد کرد که ای فرزندم حسین بمن ملحق شو پس دیدم که سید الشهدا با ایشان ملحق شد همه ایشان وارد بهشت شدند و در اعلی درجات آن قرار گرفتند پس حضرت رسول بمن ملاحظه فرمود و دست حضرت امام حسین را گرفت و فرمود ای جابر این است فرزندم

من با مرایست در این مکان بپین با بخرام و بیما به تسلیم نما و شک نیست در آنکه تو مؤمن باشی جابر فرمود که کوه را بچشمهای من اگر ابی
میکویم بندید با شم از رسول خدا و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آنحضرت عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود
بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر روان رسالت پناهی فرمود که حق تعالی مرگرا مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم
کردانیده و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اجداد و اسلاف کرام خود کردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بیوسف و
حق تعالی برای من مدفنی بقعه اختیار فرموده است که با آن مکان خواهم رسید و کویا می بینم که اعضای مرا پاره پاره میخواهند نمود
در صحرای کربلا و صبر مینمایم بر بلای او و اجر صابران را خدا کرامت میفرماید و بیرون نمیرود آن اعضای پاره پاره من در حظیرۀ قدس
نزد حضرت رسول جمع شده و دیدۀ او روشن خواهد نمود و وعده های خود را بعمل خواهد آورد هرکه را شهادت در راه ما خواهش باشد
جان خود را فدا کند با ما رفیق شود که انشاء الله روانه میشوم و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون خبر عازم شدن
آنحضرت بجانب عراق بمحمد بن الحنفیه رسید در وقتی که در پیش روی او طشتی بود در میان آبی بود که با آن وضو میساخت پس شروع
نمود بکریستن و چنان شدید شد گریه او که صدای تقاطر اشک چشم او در طشت شنیده میشد مانند قطرات باران و بروایت
صواعق محرقه آن طشت مملو از اشک چشم آنجناب پس بروایت قبر ... لب بنالد و واحسیناه واخلیفة الماضین و ثمال
الباقین یعنی ای حسین ای خلیفه گذشتگان و محل اعتماد ماندگان پس بروایت منتخب نماز مغرب را بعمل آورد بخدمت آنحضرت شتافت
و بروایت ملهوف محمد بن حنفیه در شبی که صبح آن عازم کربلا گردید که در صبح آن متوجه کوفه گردید بخدمت آنحضرت مشرف
شد و عرض کرد برادر من تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر
در مکه بمانی عزیزترین و مکرمترین خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نخواهد شد حضرت فرمود میترسم یزید بن معاویه ناموس مرا در
این حرم مکرم بناگاه مرا شهید کند و نمیخواهم که حرمت خانه کعبه بسبب من ضایع شود محمد عرض کرد حال که از این میترسی
پس بجانب یمن رو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد پس بروایت منتخب آنحضرت فرمود والله یا اخی لو کنت فی جحر
هامة من هوام الارض لاستخرجونی منه حتی یقتلونی یعنی بخدا سوگند که ای برادر من که اگر در سوراخ جانوری از جانوران زمین
روم هر آینه بنی امیه مرا بیرون می آورند و شهید میکنند پس فرمود ای برادر من باشد تا تأملی نمایم در آنچه مصلحت دانی
و بروایت ملهوف چون سحر شد حضرت فرمود که بار بر شتران بستند چون خبر بمحمد بن الحنفیه رسید بسرعت آمد و مهار ناقه را
خود چسبید و عرض نمود که ای برادر من با او وعده نکردی که در این امر تفکر نمائی فرمود بلی عرض کرد پس چرا در این وقت متوجه
سفر گردیدی آنحضرت فرمود چون تو رفتی حضرت رسالت پناه بنزد من آمد و فرمود یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا
یعنی ای حسین بیرون رو که بدرستیکه حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد بن الحنفیه گفت انا لله وانا الیه راجعون
فما معنی حملک هؤلاء النساء معک وانت تخرج علی مثل هذه الحال یعنی اگر تو بعزم کشته شدن بیرون میروی پس چرا زنان را
با خود میبری پس بروایت منتخب فرمود یا اخی قد قال لی جدی ایضا ان الله عز و جل قد شاء ان یراهن سبایا مهتکات فی ایدی الاعداء
یعنی ای برادر من بتحقیق که جدم نیز برای من فرمود که حق تعالی خواسته است که ایشان را اسیر و خوار ببیند و این زنان با من
خواهند بود تا زنده ام پس محمد بن الحنفیه گریه شدید کرد و عرض کرد وداع میکنم ترا یا حسین و بخدا میسپارم ترا ای حسین
و در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که قبل از متوجه آنحضرت بجانب عراق ابن عباس و عبدالله زبیر بخدمت آنجناب
آمدند و عرض کردند در باب توقف و انصراف مبالغه نمودند حضرت فرمود که رسول خدا مرا امر فرموده است و من با متثال امر او
مأمورم پس ابن عباس بیرون آمد و میگفت واحسیناه بعد عبدالله بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض کرد که مصالحه نما با اهل
ضلال و قتال منما حضرت فرمود یا اباعبدالرحمن مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد حق تعالی است که سر یحیی بن زکریا را برای سرکشی از
سرکشان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند
در بازارها خود مینشستند و مشغول بیع و شرا بودند چنانکه گویا هیچ کاری نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان
و بعد از آن ایشان را در دنیا و آخرت بشدائد عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای ابو عبدالرحمن و ترک یاری من
مکن و صاحب مناقب روایت کرده است که مردم سرزنش نمودند ابن مسعود را که چرا متابعت ننمودی حضرت امام حسین ع
ابن مسعود در جواب گفت که اصحاب حسین عدد معینی میباشند که میشناسیم ما ایشان را با نامهای ایشان پیش از آنکه ببینیم

خطبه آنحضرت در وقت عزم عراق

ایشان را دیدار کنیم و محمد بن الحنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین ع نزد ما نوشته شده اند بنامهای خود و نامهای آبا
خود و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که چون آنمظلوم متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن الحنفیه و سایر بنی هاشم نوشت
که هرکس از ... بشهادت نمیرسد و هرکه بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی یابد والسلام و از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر الصادق منقول است که چون حضرت امام حسین اراده سفر عراق کرد و از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر بخدمت
آنحضرت رفت و بظاهر در منع آنحضرت سخنان چند گفت و حضرت فرمود که نمیخواهم برای من حرمت حرم کعبه برطرف
شود و هر چند از حرم دورتر باشم کشته شوم مرا خوشتر میآید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در یکی از شطوط فرات مدفون گردم بهتر است
از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت او را بجهت آن خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه
بسبب او منهتک خواهد شد و او بمعنی ... آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و شیخ مفید از فرزدق
شاعر روایت کرده است که در سال شصتم از هجرت مادر خود را بحج میبردم و من شتر مادر خود را میکشیدم تا داخل حرم مکه شدیم
ناگاه در خارج مکه ملاقات نمودیم قطاری را پرسیدیم که از کیست این قطار گفتند از حضرت امام حسین ع پس بخدمت آن
حضرت رسیدم و عرض کردم که خدا ترا برساند بآرزوهای تو پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله چه باعث شده است که
تعجیل نمودی در ادای حج حضرت فرمود اگر تعجیل نمینمودم مرا میگرفتند بعد فرمود کیستی تو عرض کردم مردی ام از عرب
ترا بخدا سوگند میدهم که بیش از این از من تفتیش مفرما حضرت فرمود از مردم چه خبر داری عرض کردم قلوب ایشان
با شما است و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما و قضا از آسمان نازل میشود و خدا میکند آنچه را که میخواهد فرمود راست
گفتی از برای خدا است امر و حق تعالی هر روزی در شانی است و اگر نازل شود قضا او بانچه محبوب ما است پس خدا را حمد میکنیم
بر نعمتهای او و او است اعانت کننده بر اداء شکر و اگر قضای او بر خلاف مقصود ما باشد پس ضرر نمیرساند بر کسیکه نیت او
بر حق و طریقه او تقوی باشد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلب خود برساند و شر اعادی را از تو دفع نماید پس جمله از مسائل
نذر و مناسک حج از او سؤال نمودم و جواب را بیان فرمود و راحله خود را حرکت داد و روانه شد و فرمود والسلام علیک و
جدا شدیم از یکدیگر پس عمرو بن سعید یحیی بن سعید را با جماعتی فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود یحیی گفت برگرد بکجا میروی
حضرت ابا نمود از برگشتن و دو فرقه بیکدیگر رسیدند و با تازیانه ها با هم نزاع نمودند و حضرت با یاران خود غلبه نمودند و روانه
شدند ایشان فریاد کردند یا حسین مگر از خدا نمیترسی که از جماعت مسلمانان بیرون میروی و در میان ایشان میاندازی حضرت فرمود
از برای من است عمل من و از برای شما است عمل شما و شما بیزارید از آنچه من بعمل میاورم و من بیزارم از آنچه شما بعمل میاورید پس
روانه شد و در کتاب عوالم منقول است از شخصی که گفت در سال شصتم بحج و اصحاب خود را گذاشتم و راه می پیمودم که ناگاه چشمم بخیمها
چند افتاد بآنجانب روانه شدم چون با اول خیمه رسیدم پرسیدم که این خیمها از کیست گفتند از حسین است گفتم حسین فرزند
علی و فاطمه گفتند آری گفتم در کدام خیمه است بمن نشان دادند چون بجانب آن خیمه روانه شدم که ناگاه نظرم بر آنحضرت افتاد که
بر در خیمه تکیه داده بود و کتابی در پیش او بود میخواند پس سلام کردم و آنجناب سلام مرا باز داد پس عرض کردم یابن رسول الله پدر
و مادرم فدای تو باد چرا در این بیابان بی آب و علف فرود آمده فرمود این جماعت مرا ترسانیده اند و اینها کتابهای اهل کوفه است
و ایشانند کشندگان من پس وقتیکه مرا بقتل آورند دیگر حرمتی از خدا نخواهد ماند مگر آنکه پاره میکنند پس میفرستد حق تعالی بر
ایشان را تا آنکه ذلیل ترین مردم باشند و ابن نما از طرماح بن حکم روایت کرده است که گفت ملاقات نمودم آنحضرت را و عرض
کردم که مغرور نسازند ترا اهل کوفه بخدا سوگند که اگر داخل کوفه شوی هر آینه ترا شهید خواهند نمود بلکه میترسم که بکوفه
نرسیده شهید شوی و اگر رای تو بر حرب قرار گرفته است بجانب اجا رو که آن جبلی است از طی و آن کوه منیعی است بخدا
قسم که هرگز ذلیل نشده ایم ... رسیده است در آن کوه و همه عشیره تا یاری مینمایند ترا و منع مینمایند ترا از دشمنانت و ما را امید است
ایشان حضرت فرمود میان من و اهل کوفه عهدی است که کراهت دارم که مخالفت نمایم اگر خدا دفع نمود شر اعادی را پس همیشه انعام
فرموده است و اگر مرا شهید کرد پس رستگار میشوم بشهادت انشاء الله طرماح میگوید پس از استماع این کلام روانه خانه خود شدم و
وصیت نمودم و بیاری آنمظلوم برآمدم که در اثنای راه سماعة بن بدر بمن بر خورد و خبر قتل آنحضرت را بمن داد پس مراجعت نمودم
سید بن طاوس روایت کرده است که چون آنحضرت بتنعیم رسید برخورد بقافله که بار ایشان هدایای چند بود که بحیر بن ریسان
حمیری والی یمن بجهت یزید فرستاده بود پس آنجناب هدایا را ضبط فرمودند زیرا که حکم امور مسلمین با او بود و بصاحبان شتر فرمود

هر یک از شما که میخواهد بما برسد بسمت عراق که امروز از ما التیام خواهد داد و کسی میخواهد بر گردد مسافتی را که طی نموده است که تا
خود را بقدر آن بگیرد بعضی با آنجناب روانه شدند و جماعتی مفارقت اختیار نمودند مؤلف گوید که از جمله از اخبار ظاهر میشود
که آنحضرت در خروج از مکه بسمت عراق باز بمدینه تشریف بردند و بمقتضای بعضی از آن اخبار چون وارد مدینه شدند
بزیارت قبر منور جد خود مشرف شدند و آن قبر را در بغل گرفتند و گریه بسیاری کردند و بخواب رفتند و در عالم رؤیا رسول
خدا را دیدند و شنیدند که میفرمود یا بنی الوحا الوحا العجل العجل یعنی ابشر ندمن سرعت نما سرعت نما تعجیل نما تعجیل نما
پدر و مادر و جده تو خدیجه همه ایشان مشتاق تو میباشند بسوی ما بیا پس آنجناب با دیده گریان از خواب بیدار شد
و بنزد محمد حنفیه رفت و محمد علیل بود و آنچه در خواب دیده بود برای محمد بن حنفیه بیان فرمود محمد عرض کرد ای برادر من
چه در نظر داری که بعمل آوری حضرت فرمود میروم بسمت عراق و منتظر میباشم که با پسر عم خود مسلم بن عقیل محمد بن حنفیه عرض
کرد ترا بحق جدت رسول خدا سوگند میدهم که از حرم جدت رسول خدا مفارقت منما که اعوان تو در اینجا بسیارند حضرت فرمود
از رفتن بسمت عراق چاره ندارم محمد عرض کرد بخدا سوگند که مفارقت تو بسیار محزون میسازد مرا و سبب محروم بودنم از ادراک
فیض خدمت تو این مرض شد که است که بر من مستولی شده است بخدا سوگند ای برادر من که قادر نیستم بر گرفتن قبضه شمشیر
و کعب نیزه بخدا قسم که بعد از تو ابدا شاد نخواهم شد پس آنقدر گریست که مدهوش شد و چون بحال آمد عرض کرد ای برادر
وداع میکنم ترا وداع شهید مظلومی آنحضرت نیز با او وداع نمود و از مدینه بیرون آمد بسمت عراق و بمنزل ذات عرق
فرود آمد و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نامه بآنحضرت نوشت و بمصاحبت دو فرزند خود عون و محمد بخدمت آنحضرت
فرستاد و در آن نامه نوشته بود بر ولیعهد اما بعد ترا بخدا سوگند میدهم و بعد نظر بنامه من نمودی بر گردی بدرستیکه من
میترسم که هلاک تو در همین سمتی باشد که روانی و بعد منشأ استیصال اهل بیت تو گردد و اگر تو هلاک شوی نور زمین
خاموش گردد زیرا که تو امروز علم مهتدین و امید مؤمنین پس تعجیل مفرما در رفتن تا من در خدمت شما برسم و السلام پس عبدالله
بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او سؤال نمود که نامه بآنحضرت بنویسید و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید
عمرو بخدمت آنحضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه نمود پس عبدالله بن جعفر بهمراهی یحیی بخدمت آنحضرت مشرف شدند و
چندانکه مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و بامری
فرموده است تا بعمل آورم عرض کردند چه چیز در خواب دیده فرمود که با احدی نگفته ام و نخواهم گفت تا ملاقات نمایم با پروردگار
خود را چون عبدالله بن جعفر از معاودت آنسرور مایوس شد امر نمود بدو فرزند خود عون و محمد که در خدمت آنسرور باشند و جهاد
نمایند در پیش روی آنجناب پس عبدالله و یحیی مراجعت نمودند بجانب مکه و آنحضرت بسمت عراق روانه شدند و شیخ صدوق
روایت کرده است که چون توجه آنحضرت بسمت عراق بعبدالله بن عمر رسید سوار شد و بسرعت تمام خود را در بعضی از منازل
بآنحضرت رسانید و عرض کرد که اراده کجا داری یابن رسول الله حضرت فرمود بجانب عراق میروم عبدالله عرض کرد برگرد بجانب حرم
جد خود حضرت قبول نکرد چون عبدالله ملاحظه نمود که آنحضرت مصمم سفر عراق است در منی کرد و عرض نمود یا اباعبدالله
اکشف عن الموضع الذی کان رسول الله یقبله منک یعنی بگشا برای من آنموضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت پناه
پیوسته آنموضع را میبوسید فکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلاثا و بکی یعنی پس آنمظلوم پیراهن خود را از ناف مبارک
خود دور گردانید چون ناف مبارکش ظاهر شد عبدالله بن عمر سه دفعه آن ناف مبارک را بوسید و گریست و عرض کرد ترا
بخدا میسپارم ای اباعبدالله و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد مؤلف گوید که چون در تالیف باینمقام رسیدم متفکر
گردیدم که سبب پیوسته بوسیدن رسول خدا ناف آنحضرت را چه بود که ناگاه از شرح حال بروز پیدا آن اشکال گردید و قلم مبادرت
ورزید بر تحریر نمودن جراحات آنمظلوم بر سبیل اجمال و تفصیل آنکه اما اجمالا محقق مجلسی روایت کرده است که چهار هزار
زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن آنمظلوم غریب وارد آمد و چنان تیرها بر زره آنحضرت نشسته بود که گویا مانند پر
بر آورده بود و اما بیان تفصیل آنکه در بحار مرویست که روزی که آنمظلوم در صحرای کربلا در کمال تشنگی مبتلا بود شخصی ندا
در داد که ای حسین نظر نمیکنی بسوی فرات که مانند شکم مار میدرخشد قسم بخدا که نخواهی چشید تا از تشنگی هلاک شوی چون
این جراحت لسانی که از اعظم از جراحات تیر و نیزه و شمشیر است بر آنحضرت وارد شد که ناگاه ابو الحتوف جعفی تیری بر جبهه نور

آنحضرت زد که محل سجود در آن بود پس آن مظلوم آن تیر را کشید که خون بر روی و ریش مبارکش فرو ریخت پس فرمود خداوندا تو
می بینی که از من بدست این گروه عاصیان چه میکشم خداوندا ایشان را زنده مگذار ابدا پس جمیع ایشان را نابود کن مانند شیر خشمناک آنحضرت بری
که بر ایشان حمله میافکند بجلو و سینه خود میخراشید و میفرمود ای طایفه بی امت بد عاقبت که بعد محمد را در عترت او پس پیوسته حمله
میاورد بر ایشان تا آنکه جراحات عظیمه بر آنمظلوم وارد آمد پس ضعف بر آنحضرت مستولی شد و ساعتی توقف فرمود تا آسایش
گیرد که ناگاه سنگی از لشکر مخالف آمد انداختند و آن سنگ بر جبهه نورانی آنمظلوم بر خورد که خون بر روی مبارکش جاری شد پس آنحضرت
مظلوم جامه را برداشت که خون از روی مبارکش پاک کند ناگاه تیر سه شعبه که بزهر آب داده بود از لشکر مخالف آمد
و بر قلب آنحضرت نشست پس آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله بعد سر خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض
نمود خداوندا تو میدانی که این گروه بقتل میاورند مردی را که نیست بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او مؤلف گوید شاید موضع
آن تیر ناف مبارک آنحضرت بوده که رسول پیغمبر آنموضع را میبوسید و عبدالله بن عمر خواهش نمود که آن موضع را ببوسد
بقرینه اینکه این تیر از شدت جراحات بود که بر آنحضرت وارد گردید چنانچه مترجم است بر اینمقال روایت که آنمظلوم آن تیر را
بر قلبش نشست از قفای خود بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری شد پس آنمظلوم دست مبارک خود را بر آن جراحت گذاشت
چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید و قطره از آن خون بر نگشت و سرخی آسمان بعد از آن پیدا شد و سابق بر آن معروف
نبود بعد دو مرتبه دو دست خود را بر آن جراحت گرفت و چون پر از خون شد بسر و محاسن مبارکش مالید و فرمود باین وضع
خواهم بود ملاقات نمایم جدم رسول خدا را و حال آنکه بخون خود خضاب کرده باشم و بگویم یا رسول الله فلان و فلان مرا بقتل
آوردند چون قلم باینجا رسید خواست که معاودت نماید بشرح حدیث سابق که نظر بر حدیثی افتاد که مورث نقار از اشکال
آن رسید شیعیان ملکه مورث دو جراحت است بر قلوب مخلصان که مورث یکی از آن دو جراحت ضربت مالک ابن یسر است و دوم
جراحت دیگر استماع مکالمات آن امام مظلوم است با خواهر مظلومه خود زینب خاتون و این حدیث صریح است که آنمظلوم
بعد از وقوع آن تیر سه شعبه بر قلب همومش آن تیر را از قفا برآورد و بسبب کثرت بیرون رفتن خون از قتال ضعیفی بهم رسانید
مردمیکه میامد آنمظلوم را میدید بر میگشت تا اینکه مردی از طایفه کنده که او را مالک بن یسر میگفتند بنزدیک آنمظلوم آمد و آن
زبان بی ادبی بر آن گوهر پاک دشنام و ناسزا گفت و با دست بریده خود شمشیری بر فرق همایون آنسید عالیمقدار زد که برنس آنحضرت
پر از خون شد پس آنمظلوم فرمود که با این دست نخوری و نیاشامی و خدا ترا با ظالمین محشور کند پس برنس را از سر مبارکش
انداخت و بجانب خیمه‌گاه روانه شد چون بخیمه‌گاه رسید طلب نمود پارچه را چون حاضر نمودند با آن پارچه زخم سر مبارک خود را
بست و کلاهی بر بالای آن زخم بر سر نهاد و بر روی آن کلاه عمامه پیچید و بعد از آن ندا در داد یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه
یا فاطمه علیکن منی السلام یعنی ای زینب ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سلام من بر شما باد که ناگاه زینب بخدمت آن
حضرت آمد و عرض نمود یا اخی ایقنت بالقتل یعنی ای برادر من یقین نموده بقتل خود آنمظلوم فرمود کیف لا ایقن و لیس لی معین
و لا نصیر یعنی چگونه یقین ننمایم و حال آنکه از برای من نه معینی و نه یاوری است پس زینب خاتون عرض نمود که یا اخی ردنا الی حرم
جدنا یعنی ای برادر ما را برگردان بحرم جد ما پس حضرت فرمود هیهات لو ترک القطا لنام یعنی اگر مرغ قطا را بحال خود میگذاشتند هر آینه میخوابید
و گویا می بینم که بعد از قتل من شما را در پیش روی اسبها مانند بندگان میرانند و بشما میچشانند عذاب گوناگون را چون زینب
خاتون این کلام را شنید اشک از دیده باریدن گرفت و ندا برآورد وا وحدتاه وا قلة ناصراه وا سوء منقلباه وا شؤم صباحاه پس جامه خود را
منشق نمود و موی خود را پریشان ساخت و طپانچه بروی خود زد پس آنمظلوم بزینب خاتون فرمود یا بنت المرتضی ان البکاء
طویل یعنی آرام باش ای دختر مرتضی علی که گریه تو بسیار خواهد بود پس آنمظلوم خواست که از خیمه بیرون آید که زینب خاتون بجلو
چسبید و عرض نمود مهلا یا اخی توقف حتی ازود من نظری و اودعک وداع مفارق لا تلاقی بعده یعنی آرام گیر ای برادر و توقف نما تا اینکه نظر
نمایم ترا و وداع نمایم ترا وداعی که ملاقات نیست بعد از آن فمهلا اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعة و غلیل یعنی آرام
گیر ای برادر دقیقه پیش از آنکه مرگ در رسد تا اینکه سرد نمایم سوزش سینه خود را از نظر نمودن بتو پس آنمظلوم شروع نمود ببوسیدن
دست و پای آنحضرت و زنان نیز بدور آنحضرت جمع شدند و دست و پای آنمظلوم را میبوسیدند پس آنحضرت فرمود که جامه
کهنه بجهت من بیاورید که رغبت ننماید مردم در آن تا اینکه در زیر جامه‌ها خود بپوشم و بعد از آنکه مرا شهید کردند جامه کهنه را از
بدنم بیرون ننمایند چون این کلام از آنحضرت شنیدند ناگاه صدای گریه و ناله و فغان بلند شد پس جامه بجهت آنمظلوم آوردند

آنحضرت آن جامه را از اطراف آن پاره کرد و در تحت جامهای خود پوشید و زیر جامه نوی داشتند آن را نیز پاره کرد تا آنکه از
بدن و عورتین آن حضرت منکشف نشود اشقیا آنرا چون آن مظلوم را شهید کردند و لباسهای آنحضرت را بغارت بردند لکن
لباس کهنه را نیز از او بیرون آوردند و آن مظلوم را برهنه بر روی ریگهای گرم انداختند و اثری که آن لباس کهنه را بود در لعوره سینهاش خشک شده
و جدا بر او وارد شد مؤلف گوید که در این مقام بحر الدموع آمده وقتی که حضرت امیر المؤمنین چون سر آنکافر مطلق عمرو بن
عبدود را جدا نمود و بخدمت پیغمبر خدا آورد عمر بن الخطاب بآن حضرت عرض نمود که یا علی چرا زره بدنش را بیرون ننمودی که در
درمیان عرب زرهی از آن زره بهتر نیست حضرت فرمود چون ضربت من بر عمرو واقع شد بمن پشت آورد که عورتش از او مکشوف شد
پس من حیا کردم که زره او را از بدنش بر آورم چه جای آنکه لباس او را بر آورم چون خبر قتل عمرو بخواهرش رسید گفت چه شخص بود که جرأت
نمود بر این عمل گفتند علی ابن ابی طالب قتل او واقع شده است زیرا که کفو کریم بود پس اشک چشم خود را برای او نریزم بعد گفت
لو کان قاتل عمرو غیر قاتله فکنت ابکی علیه آخر الابد یعنی اگر قاتل عمرو غیر علی بن ابیطالب بود هر آینه بر او میگریستم تا ابد الدهر لکن
قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد لکن بر قاتل عمرو خدا از زیاده است و کسی که قدیما ملجا اهل بلد است
الشقیا با وجود کافر بودن عمرو و لباس بلکه زره اش را از بدنش بیرون نیاوردند و با وجود بودن سید الشهدا است شقیا اهل
الجنة بدن اطهرش را عریان در میان ریگهای گرم میانداختند و در مقابل زره پر قیمت عمرو لباس کهنه بی قیمتی آن مظلوم در زیر جامهای
خود میپوشید که کسی رغبت بر آن ننماید و از بدنش بر نیاورد ذات اولیا ای ناس مخالفت نمود همان لباس کهنه را نیز بر آوردند و
خواهر عمرو با غیبا کریم بود قاتل او را تمنع نمود پس چگونه میتواند منع نماید بی بی زینب خواتون خود را از گریه نمودن بر آن مظلوم
غریبی که قاتل او از اراذل ناس است و در این مقام بحر الطوم آمده حدیث جانسوزی که در بحار بنظرم رسیده بود و آن این است
که در جنگ احد وقتی که حمزه عم پیغمبر را شهید کردند و بدن اطهرش را بخاک انداختند در آن وقت حلیس علقمه نظر نمود بسوی ابو سفیان که
آن ملعون بر اسبی سوار بود و نیزه در دست او بود و با آن نیزه میزد بر اطراف دهان حمزه را و میگفت ذق عقق یعنی بچش ای عاق عقوق
پس حلیس علقمه گفت ای گروه بنی کنانه نظر نمائید بسوی کسیکه گمان میکند که او بزرگ قریش است چگونه رفتار مینماید با پسر عم
کشته خود چون ابا سفیان این کلام را استماع نمود بسیار منفعل شد و گفت راست گفتی این ذلت و لغزشی بود که از من سر زد
و آنرا پنهان دار از من ای … و در زیارت ابن زیاد که نوشته بعمر بن سعد بعد از آنکه آنحضرت را بقتل آوردی اسب بر بدنش
بتاز که او سرکش و مظلوم است و هر چند میدانم که بعد از موت تاختن اسب بر بدن او ضرری نمیرساند ولکن چون عهد نموده بودم
که هر گاه بر او غلبه نمایم اسب بر بدنش بتازم باید این عمل نمائی پس آن شقی پست فطرت ده نفر مأمور نمود که اسب بر بدن اطهر
سید عرب تاختند و استخوانهای او را زیر سم ستوران خورد نمودند و بدن مصیب … شد از لطیفتها … و اشراف زمان
بدین سبب بود که آن مظلوم در رجز خود در یوم عاشورا فرمود یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین یا زینب خواتون چه
وارد آمد از ملاحظه این قضایا که … امان از دل زینب که بر بدن عریان برادرش … بودن قاتل الحباب
بابها استخوانهای خورده شده آن مظلوم یا بر جگر سوخته … از زخم تیر و نیزه و هشتاد زخم نیزه
و شمشیر آن مرحوم ای زاده … و یاد نکرد است هیچکم … ابن عمل که … ترسم …
… بحشر … برنظم … بحدیث سابق سید بن طاوس از بشر بن غالب روایت کرده است که من از عراق
میآمدم و در منزل ذات عرق بخدمت آنحضرت رسیدم حضرت از او پرسید از اوضاع اهل عراق بشر عرض کرد که بیرون آمدم
از عراق در حالتیکه دلهای ایشان با تو بود و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت فرمود راست گفتی برادر بنی اسد خدا میکند
آنچه را که میخواهد و حکم مینماید بآنچه اراده مینماید و از محمد بن ابیطالب منقولست که چون خبر توجه آنحضرت بسمت عراق بولید عتبه
رسید و نوشت بعبید الله بن زیاد اما بعد حسین متوجه عراق کردید و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است پس بپرهیز ای پسر زیاد
که بآنحضرت آزاری رسانی و متوجه سازی بر خود و قوم خود امری که چیزی سد آن ننماید عامه و خاصه تا ذکر نمایند مادامیکه دنیا
باقی است پس آن ملعون التفات بنامه ولید ننمود در ارشاد منقولست که چون خبر توجه آن حضرت بجانب کوفه بابن زیاد رسید
حصین بن نمیر را با لشکر انبوهی بیرون فرستاد بمیان قادسیه و خفان و قطقطانیه را فرو گرفتند و بروایتی حر بن یزید را با هزار
سوار پیش روانه کرد بروایت بلهوف چون آنحضرت بمنزل ثعلبیه در وقت چاشتی فرود آمدند در زمانی بخواب رفتند و
چون بیدار شدند فرمودند که در خواب هاتفی را دیدم که میگفت شما بسرعت میروید و مرگ بسرعت شما را بسوی بهشت میبرد

پسر علی بن الحسین عرض کرد ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی بخدا … جزای خیر دهد ای فرزند من
بهترین جزائیکه رسیده بولدی از والد خود و آن شب را در منزل ثعلبیه خوابیدند چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را ابو هره
مینامیدند بخدمت آنحضرت مشرف شد و سلام کرد و عرض نمود یا ابن رسول الله از حرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود که
ای ابو هره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردیم و هتک عرض من نمودند صبر کردیم و چون خواستند که خون مرا بریزند گریختم بخدا
سوگند که این گروه باغی مرا شهید کنند و خداوند لباس مذلت بر ایشان بپوشاند و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و
بر ایشان مسلط خواهد کرد کسیرا که ایشان را ذلیل گرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود و ابو مخنف
روایت کرده است که در منزل ثعلبیه مردی از گروه نصاری با مادر خود بخدمت آنحضرت مشرف شدند پس آمد و عرض نمود السلام
علیک یا ابا عبد الله حضرت جواب سلام او را باز داد آنمرد عرض کرد ای مولای من من مردی میباشم از گروه نصاری و میخواهم که در پیش
روی تو جهاد کنم و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین ولی الله و مادر او مسلمان شد
و همراه در خدمت آنحضرت ماندند مؤلف گوید ظاهر این است که این شخص وهب بن عبد الله بوده باشد بلی یهدی الله لنوره
من یشاء و شیخ صدوق روایت کرده است که در منزل ثعلبیه بشر بن غالب بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض نمود یا ابن رسول
الله خبر ده مرا از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزیکه میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود
امامی هست که دعوت نموده است مردم را باطاعت خدا پس اطاعت نمودند او را و امامی هست که دعوت نموده است بسوی
ضلالت پس اجابت نمودند او را گروه اول در بهشت میباشند و گروه ثانی در آتش و باین معنی اشاره فرموده است خداوند در قول خود که فریق
فی الجنة و فریق فی السعیر و بروایت دیگر آنحضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای
ایشان با بنی امیه حضرت فرمود بفضل الله ما یشاء یفعل و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده است که در منزل ثعلبیه
مردی بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد حضرت فرمود از اهل کدام بلدی عرض کرد از اهل کوفه حضرت فرمود اگر در
مدینه در نزد من میآمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودیم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی بجد من میرساند
آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما است و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیشود و بروایت صدوق
از منزل ثعلبیه روانه شدند و بمنزل خزیمیه فرود آمدند پس … قیلوله فرمود و که پا از خواب بیدار شد …
حضرت پرسید که چه چیز شما را بگریه آورد … حضرت فرمود ای فرزند من این ساعتی است که خواب در آن دروغ نمیباشد
در خواب دیدم که هاتفی میفرماید که شما سرعت میکنید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید پس از آن منزل کوچ نمود بمنزل زهیمه
فرود آمدند خبر بابن زیاد رسید که آنحضرت بمنزل زهیمه رسیده است آن شقی حر بن یزید را با هزار سوار فرستاد که سر راه بر آن بزرگوار گیرد
حر گوید چون از منزل خود بر آمدم منادی سه دفعه بمن ندا کرد یا حر ابشر بالجنة یعنی ای حر بشارت باد تو را به بهشت من باطراف خود
ملتفت شدم کسی را ندیدم گفتم مادرت بعزایت بنشیند بقتال فرزند رسول میرود و بشارت میشنود و بروایت ارشاد چون آن
امام مظلوم بحاجر از بطن رمه رسید قیس بن مسهر صیداوی و بروایت دیگر عبد الله بن یقطین برادر رضاعی خود را برسالت بجانب اهل
کوفه و بروایت ملهوف بسوی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و جماعتی از شیعیان فرستاد و خبر قتل مسلم بن عقیل
هنوز بروایت ارشاد بآنجناب نرسیده بود و آن نامه مضمونش بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین ابن علی بسوی برادران
مؤمن خود سلام بر شما باد حمد میکنم خداوندی را که بجز او خدائی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن
مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما و از خدا سؤال میکنم که نیکو گرداند بجمیع ما اعمال ما را و
شما را بر آن کردار ثواب کرامت فرماید بزرگترین ثوابها و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه در روز سه شنبه هشتم
ماه ذی الحجه روز ترویه چون پیک من بشما رسد باید که متابعت … نصرت من باشید که در این ایام بشما خواهم
رسید والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم بن عقیل بیست و هفت روز قبل از شهادت خود نامه
بآنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه را نموده بود و جمعی از اهل کوفه نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر
نصرت تو مهیا کرده است زودی خود را برسان چون قاصد حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفت و
بروایت ملهوف خواست که تفتیش نماید او را که چه چیز است با او که قیس نامه را برآورد و او را چاک زد و با ملعون بردند حصین بن نمیر
او را نزد ابن زیاد برد چون در مقابل آن خبیث ایستاد ابن زیاد پرسید که تو کیستی گفت من مردی هستم از شیعیان علی بن ابیطالب

فرمود برای اینکه تو مطلع نشوی که در آن نامه چه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود فرمود حضرت امام حسین ع تو نوشتم
بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم پس ابن زیاد پلید در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را
بگوئی یا بر بالای منبر روی و حسین بن علی و پدر و مادر او را لعن نمائی والا ترا پاره پاره نمایم پس قیس فرمود اما نامهای آنجماعت
را نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را بعمل میآورم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت
پناه فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین ع فرستاد و لعن نمود بر ابن زیاد و پدرش و مادرش
و برادرش و بر سایر سرکشان بنی امیه و اتباع ایشان پس بروایت ارشاد فرمود ایها الناس این حسین بن علی بهترین خلق
خدا فرزند فاطمه دختر رسول خدا و من قاصد اویم بسوی شما و مفارقت نمودم از آنجناب در منزل حاجر پس بخدمت آنجناب
برسید پس بروایت ارشاد لعن نمود بر عبیدالله بن زیاد و پدر او و صلوات فرستاد بر علی بن ابی طالب ع و بروایت ملهوف این
خبر با بن زیاد رسید امر نمود که او را از بالای قصر بزیر افکندند پس بروایت ارشاد بالهای آنجناب را بر پشت بستند و آن مظلوم را
از بالای قصر بر زمین افکندند پس بروایت ارشاد استخوانهای او در هم شکست و لکن رمقی از حیوة او باقی بود که عبدالملک بن عمیر آمد و
سر آن مظلوم را از بدن جدا کرد و مردم او را سرزنش نمودند باین عمل آن ملعون گفت خواستم او را از این زجر براحت
افکنم و بروایت ملهوف چون خبر قتل آن مظلوم بحضرت امام حسین ع رسید گریست فرمود اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا عِنْدَكَ
مَنْزِلًا كَرِيمًا وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ مِنْ رَحْمَتِكَ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی خداوندا قرار ده ما و شیعیان ما را نزد خود در منزل
کریمی و جمع نما در میان ما و ایشان در بهشت بدرستیکه تو بر هر چیز قادر میباشی و بروایت مفید پس از منزل حاجر روانه شدند
تا بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع در آنجا منزل نموده بود چون نظر عبدالله بر آنجناب افتاد بر
استقبال شتافت و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا بن رسول الله چه چیز سبب شده است که باین دیار تشریف آورده و
آنحضرت را در بغل گرفت و از مرکب فرود آورد پس حضرت فرمود سبب آمدن من این است که بعد از فوت معاویه اهل عراق
نوشتند بمن و مرا طلبیدند ابن مطیع عرض کرد ترا بخدا سوگند میدهم که هتک حرمت خود ننمائی و ترا بخدا سوگند میدهم
که هتک حرمت عرب ننمائی و بخدا قسم که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از دست ایشان بگیری هر آینه ترا بقتل میرسانند
و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و بخدا سوگند که بسبب قتل تو حرمت اسلام و حرمت قریش
و حرمت عرب هتک خواهد شد پس مکن این کار را و در مکه بمان و متعرض بنی امیه مشو و چون حضرت از جانب حق تعالی
مامور بود برفتن لهذا متعرض سخنان او نگردید و از او گذشت و ابن زیاد لعین میانه واقصه و راه شام و راه بصره را
مسدود کرده بود که خبری بیرون نرود و کسی داخل نتوانست شد پس آن حضرت بجماعتی از اعراب رسید و از ایشان تفتیش اخبار
نمود گفتند ما خبری نداریم و آنقدر میدانیم که نمیتوانیم آمد شد نمود پس آنجناب از ایشان گذشت و جمعی از قبیله فزاره نقل
کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و با حضرت امام حسین ع میآمدیم و لکن با آنجناب
در یک مکان فرود نمیآمدیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل باضطرار هم منزل شدیم حضرت در جانبی فرود
آمد و ما در جانب دیگر و ما نشسته بودیم چاشت میخوردیم که ناگاه رسولی از جانب آنحضرت آمد و بر ما سلام کرد و فرمود
ای زهیر بن القین ابو عبدالله مرا بسوی تو فرستاده است و ترا میطلبد و ما از نهایت دهشت لقمها را از دست خود افکندیم گویا
مرغ بر سر ما نشسته است و متحیر ماندیم و بروایت ملهوف زوجه زهیر که دیلم دختر عمرو باشد چون اینحالت را مشاهده نمود
گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو تامل میکنی چرا نمیروی ببینی چه میفرماید پس زهیر بخدمت آنحضرت مشرف
شد و زمانی نگذشت که مراجعت نموده با روی درخشان و خوشحالی و امر نمود که خیمه او را با احمال و اثقال حمل
نمودند و در جنب خیمه حضرت امام حسین ع برپا نمودند و متوجه زوجه خود گردید و فرمود ترا طلاق دادم و نمیخواهم که
بتو برسد بسبب من مکروهی و من عزم نموده ام که در خدمت حضرت امام حسین ع باشم و جان خود را فدای او نمایم و آنچه
مال داشت بزوجه خود داد و او را تسلیم نمود ببعضی از بنی اعمامش سپرد که باهلش برسانند پس آن زن صالحه گریان شد و زهیر را وداع
نمود و عرض کرد خدا خیر گرداند ترا در این سفر و اسئلک ان تذکرنی فی القیمة و از تو سوال میکنم که مرا یاد آوری
در روز قیامت نزد جد حسین پس زهیر باصحاب خود گفت هر که مرا خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این آخر
عهد من است با او پس بروایت ارشاد فرمود اکنون حدیثی بشما روایت میکنم بدرستیکه ما در بعضی از نواحی دریا

با کفار محاربه کردیم و بر ظفر یافتیم و غنیمت بسیار بدست آوردیم پس سلمان ره بما فرمود آیا شاد شدید از این غنایم که
بشما رسید گفتیم بلی فرمود هرگاه ادراک نمائید سید جوانان آل محمد را باید فرح شما بقتال نمودن در خدمت او با گروه
منافقان بیشتر باشد از فرح غنایمی که امروز بشما رسید پس زهیر اهل خود را وداع نمود و باصحاب آنحضرت ملحق شد و از آن
حضرت مفارقت ننمود تا بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید و بروایت مناقب چون بمنزل خزیمیه رسیدند یکروز و شب اقامت
نمودند چون صبح شد زینب خاتون بخدمت آنحضرت آمد عرض کرد یا اخی الا اخبرک بشیء سمعته البارحة یعنی ای برادر آیا
میخواهی خبر دهم ترا بچیزی که در شب گذشته شنیدم حضرت فرمود چه شنیدی عرض نمود که در شب گذشته از خیمه بیرون رفتم
صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون ای دیده اشک حسرت بیا بر شهیدان که مرگ ایشان را امر حق و زودی
بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل منقول است
که از مکه معظمه در خدمت حضرت امام حسین ع بودیم تا اینکه بمنزل قطقطانیه رسیدیم پس از آنجناب اذن گرفتیم در مراجعت و
آنحضرت اذن دادند که ناگاه دیدیم سبیع عفوی بخدمت آنحضرت آمد و حضرت باو فرمود تو از [illegible] حضرت
از سبیع پرسید از حال مردم کوفه پس سبیع در جواب عرض کرد که دلهای اهل کوفه با شما و شمشیرهای ایشان بر شما است حضرت
فرمود والی کوفه که بود سبیع عرض کرد ابن زیاد و بقتل آورد مسلم بن عقیل را و بروایت منتخب چون آنحضرت بمنزل سوق رسید
و در مکانی تنها نشسته بود که ناگاه مردی از سمت کوفه آمد حضرت فرمود چه خبر داری آن مرد عرض کرد یا سیدی من از کوفه بیرون
نیامدم تا اینکه دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بقتل آوردند و سرهای ایشان را بجانب یزید فرستادند حضرت فرمود انا
لله وانا الیه راجعون و آنمرد رفت و آن خبر را با احدی از اصحاب آنحضرت اظهار نکرد و مسلم را دختری بود در سن یازده سال
که در خدمت آنحضرت بود و بعد از استماع این خبر وحشت اثر و آثار چنین شد و آن دختر را طلبید و نزدیک خود نشانید و گرامی
داشت او را و دست عطوفت بر سر و ناصیه آن دختر میکشید چنانچه عادت آنحضرت بود که با اطفال یتیم چنین رفتار مینمود
پس آن دختر چون اینحالت را مشاهده نمود عرض کرد یا عم ما رایتک تفعل هذا الیوم تفعل فی مثل ذلک اظن انه قد استشهد
ابی یعنی ای عم بزرگوار سلوک و شفقتی که امروز بمن مینمائی قبل از امروز نمیکردی گمان میکنم که پدرم را شهید کرده باشند پس
حضرت نتوانست خود را از گریه محافظت نماید بی اختیار اشک از دیدهای مبارکش جاری شد و فرمود یا ابنتی انا ابوک و
بناتی اخواتک یعنی ای دختر من بجای پدر تو و دختران من بجای همشیرهای تو چون آن دختر یتیم صدا را بگریه و واویلا بلند نمود
چون اولاد مسلم این کلام را شنیدند و بواقعه اطلاع بهم رسانیدند همه ایشان بگریه و زاری در آمدند و نالهای
جگر سوز از دل بریان بر آوردند و عمامهای خود را بر زمین زدند و بشدت گریستند چون آن امام مظلوم حال را باینمنوال
مشاهده فرمود و امر نمود در قتل مسلم و در اینکه اهل کوفه همان اشخاص هستند که اعانت نمودند بر قتل امیرالمؤمنین ع و اعانت
نمودند اعوان برادرش امام حسن ع و خنجر بر ران مبارکش زدند پس گریست بحدیکه محاسن مبارکش از اشک دیدها تر
شد و بروایت منتخب نظر نمود باولاد عقیل و فرمود چه مصلحت میدانید که مسلم بن عقیل را شهید کردند ایشان عرض نمودند بخدا سوگند
مراجعت نمینمائیم تا اینکه قاتل مسلم را بجهنم واصل کنیم یا از شربتی که او نوشیده است بنوشیم دیگر چه میگوئید پس حضرت رو بما
کرد و فرمود خیری در زندگانی دنیا نیست بعد از شهادت ایشان پس دانستیم که رای مبارک آنحضرت قرار گرفته است بر رفتن
بسمت کوفه و گفتیم که مردم شما را اجابت خواهند نمود پس حضرت هیچ نفرمود و ساکت شد و بروایت ارشاد چون آنحضرت بزباله
رسید خبر قتل عبدالله بن یقطر با آنجناب رسید پس آنحضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود خبر بما رسید که مسلم بن عقیل
و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد برگردد و از ما مفارقت
نماید بر او حرجی نیست و بروایت دیگر فرمود کسیکه با ما بماند بداند که میرود بسوی خراش نیزها و تیزی شمشیرها پس هر که
میخواهد برگردد برگردد بر او حرجی نیست از قبل ما پس جمعی که بجهة اغراض دنیویه با حضرت رفیق شده بودند متفرق
شدند از طرف راست و چپ و نماند با آنجناب مگر اهل بیت و خویشان او و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت
آنجناب نموده بودند و سید بن طاوس روایت کرده است چون خبر قتل مسلم بن عقیل بآنحضرت رسید و وارد گردید
مردی که خدا امر نموده بود او را پس فرود آمد بخدمت آنحضرت و سلام کرد و عرض نمود یا ابن رسول الله چگونه
اعتماد مینمائی باهل کوفه و حال آنکه ایشانند که بقتل آوردند پسر عم تو مسلم بن عقیل و شیعه او را حضرت گریان

شد بعد فرمود خدا رحمت کند مسلم را بسوی بهشت و رضوان خدا شتافت و اینخبر او بود بعمل آورد و بازی ما مانده است
اینخبر بر ما است بعد شروع نمود بخواندن این اشعار فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی وانبل یعنی اگر چه
مردم خوانند دنیا را نفیس میشمرند لکن خانه بهشت اعلی و نبیل تر است وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف
والله افضل یعنی اگر بدنها را برای مرگ ایجاد نموده اند پس قسم بخدا کشته شدن شخص بشمشیر در راه خدا افضل است و
ان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی السعی اجمل یعنی اگر روزی خلایق مقدر بخدا است پس هرچه شخص کم حرص
باشد در جمع مال بهتر است وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل یعنی انسان اگر خواهد مرد و مال دنیا را
خواهد ماند پس چه باعث شده است که مرد بخل میورزد باتفاق اکثر و ابن مفید چون بمنزل عقبه فرود آمدند مرد پیری
از بنی عکرمه که او را عمرو بن لوذان مینامیدند بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض نمود بکجا میروید فرمود بکوفه عرض کرد
ترا بخدا سوگند میدهم که برگرد و بخدا سوگند که نمیروی مگر بجانب نیزه‌ها و شمشیرها حضرت فرمود اینخبر مخفی بر من
پوشیده نیست ولکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیر یزدان واقع شدنی است و بخدا سوگند که دست از من بر نمیدارند
تا دل پر خون مرا از اندرون بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حقتعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل
ترین امتها گرداند پس از آن منزل بار کردند و بمنزل شراف فرود آمدند و چون سحر شد امر فرمود بغلامان و یاران خود که
آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه شدند و میرفتند تا آنکه روز منتصف شد که ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله
اکبر حضرت نیز فرمود الله اکبر و آنمرد پرسید چرا تکبیر گفتی عرض کرد سر درختان خرما نمودار شد جمعی از اصحاب آنحضرت گفتند
بخدا سوگند که ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده بودیم حضرت فرمود پس چه چیز است که میبینید عرض کردند بخدا
سوگند که سرنیزه‌ها و گوشهای اسبانست حضرت فرمود بخدا سوگند که من نیز چنین میبینم آنها را چون معلوم شد که علامت
لشکر است حضرت فرمود آیا ملجا و پناهی هست که آنرا پشت سر خود قرار دهیم که اگر بقتال ما حاجت افتد از یکجانب با این لشکر رو
برو شویم اصحاب عرض کردند بلی این است ذو حسم که در پهلوی تست در بیهوی که در طرف دست چپ شما واقع است اگر خود را بآن برسانی امر
چنان است که میخواهی پس حضرت بجانب دست چپ میل فرمودند و ما نیز متابعت نمودیم و نگذشت زمان بسیاری که طلوع نمود
بر ما گردن اسبها چون آن لشکر ملاحظه نمودند که ما از راه عدول نمودیم ایشان نیز عدول نمودند و بجانب ما روانه شدند گویا
نیزه‌های ایشان مانند بالهای زنبوران و علمهای ایشان مانند پرهای کرکسان سرعت مینمودند که شاید سبقت نمایند که ما سبقت
نمودیم بر ایشان پس حضرت امر فرمود تا خیمه‌ها بر پا نمودند که در این اثنا حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسیدند و در شدت
گرمای هوا در مقابل آنحضرت صف کشیدند و آنحضرت با اصحاب خود عمامه‌ها بر سر گذاشته بودند و شمشیرها را حمایل کرده
بودند چون آن معدن کرم و سخا در لشکر حر آثار تشنگی مشاهده نمود امر فرمود باصحاب خود که آب بدهید این قوم را و فرمود
رشفوا الخیل ترشیفا یعنی آب بدهید چهارپایان اینقوم را بمدارا و نرمی تا اینکه سیراب شوند پس اصحاب حضرت طشتها و
ظرفها را پر از آب میکردند و بنزدیک اسبها میبردند تا اذا عب فیه ثلاثا او اربعا او خمسا عزلت عنه و سقی آخر یعنی است ما بشاید (?)
سه دفعه یا چهار دفعه یا پنج دفعه و سر میداشت پس میفهمیدند که آن اسب سیراب شده است پس اسب دیگر را آب میدادند
به همین نحو کردند تا چهارپایان ایشان سیراب شد علی بن طعان میگوید که من در آنروز با لشکر حر بودم و در آخر آن لشکر آمدم چون
امام تشنه لب تشنگی من و اسبم را مشاهده نمود فرمود انخ الراویة والراویة عندی السقاء ثم قال انخ الجمل فانخته یعنی حضرت بمن
فرمود بخوابان راویه را و گمان من در آنجا این بود که راویه شتر است که چهارپایان از آن آب میخورند و نمیدانستم که راویه مشک است پس
حضرت تصریح فرمود فهمیدم که شتر را خواباندم حضرت فرمود آب بخور پس شروع نمودم بآب خوردن و هر چه آب
میخوردم آب از دهان مشک میریخت پس حضرت فرمود که من میخواهم دهن مشک را در دست آب بخورم واخنث السقاء ای
اعطفه یعنی دهن مشک را برگردان تا بتوانی آب خورد من ندانستم که چه بکنم فقام فخنثه یعنی پس خود معدن
سخاوت تشنه لب بیابان کربلا برخواست و دهن مشک را بجانب بیرون برگرداند که معنی خنث است پس من آب خوردم و اسب
خود را سیراب نمودم مؤلف گوید چون باین مقام رسید بخاطرم آمد حدیث سوزناکی که اهم شرح بار دیده ام را اشکبار نمود
در بحار الانوار منقولست که چون امام مظلوم غریب در روز عاشورا از کثرت جراحات با خرمن کی آنجنوه رسید و از شدت
تشنگی زبان خود را بجا نمیداد و طلب آب نمود پس شمر ولد الزنا ملک کفلی بر آن سید عرب زد و گفت ای پسر ابوتراب

آیا نه تو که گمان میکنی که پدرت ساقی حوض کوثر است و آب میدهد کسی را که دوست داشته باشد او را صبر نما
تا از دست او سیراب شوی پس آن شقی بسنان گفت سر امام مظلوم را از قفا جدا نما سنان گفت بخدا سوگند که نخواهم چنین
نمایم تا جد او محمد دشمن من گردد پس شمر ولد الزنا در غضب شد و بپای برهنه خود لگد بر امام مظلوم زد و او را از پشت انداخت
و بر سینه بی کینه آنجناب نشست و ریش مبارک امام مظلوم را بدست گرفت و قصد نمود که آنحضرت را بقتل آورد و بروایت
منتخب آنحضرت فرمود حال که البته مرا بقتل خواهی آورد پس شربتی از آب بمن بده شمر ولد الزنا گفت هیهات بخدا سوگند
که نخواهی قطره از آب چشید تا مرگ را بچشی از روی غصه پس حضرت فرمود رو و شکم خود را بگشا چون شمر گشود حضرت
ملاحظه نمود که آن ملعون برص دارد و شبیه است بسگ و خوک پس فرمود راست فرمود جدم شمر گفت جد تو چه گفته است
حضرت فرمود جدم پیغمبر فرمود یا علی فرزند تو حسین را مردی ابرص که اشبه خلق است بسگان و خوکان خواهد بقتل
آورد پس آن ملعون بغضب در آمد و بروایتی نیز جواب گفت حال که جدت ترا خبر داده است باین مطلب من ترا بقتل میآورم
به بدترین قتلها بعد شمشیر خود را بحلق مبارک امام مظلوم کشید دید که نمیبرد پس امام مظلوم فرمود وای بر تو گمان میکنی که شمشیر
تو قطع نماید موضعی را که همیشه رسول خدا آن موضع را میبوسید پس بروایت ابی مخنف آن ملعون گفت یا حسین مرا با بسگ
تشبیه میکنی بخدا قسم که سر ترا از قفا جدا مینمایم پس آن ولد الزنا آن بدن پاره پاره را بر رو انداخت بقلم رجوع نمایم بر ملکی
کمتر بومینمود که اشک شیعیان بر خاک و آه ایشان بر افلاک رسید و از حضرت امام زین العابدین منقولست که حر
در وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد
و با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام نماز داد حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یابن رسول الله و رحمة الله
و برکاته حضرت جواب سلام او را باز داد و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود بجنگ ما
آمده یا بیاری ما حر عرض کرد بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ شما فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از
اینکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا بر رو
بجهنم اندازند یابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن
پروا ندارم و کشته شدن که سرمایه سعادت ابدی است منتهای آمال دوستان خدا است و شیخ مفید در ارشاد باین نحو روایت فرموده
که چون وقت نماز داخل شد حضرت امام حسین فرمود بحجاج بن مسروق که اذان نماز را بگوید چون وقت اقامه نماز شد
آنحضرت با ازار و رداء و نعلین از خیمه بیرون آمد پس حمد و ثنای حقتعالی بجا آورد و فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما
مگر بعد از آنکه نامه‌های شما و پیکهای شما بمن رسید و نوشته بودید که بسوی ما بیا که ما امام و پیشوائی نداریم شاید خدا
ما را ببرکت تو براه حق هدایت کند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه نمائید و دل مطمئن نما و اگر از
گفتار خود برگشته اید و از آمدن من کاره هستید من بجای خود بر میگردم از آن غداران هیچ در جواب نگفتند حضرت فرمود
که اقامه نماز را بگو و بجا آورد فرمود اگر میخواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض نمود که نه بلکه شما نماز کنید و ما بشما اقتدا میکنیم
پس آنجناب با هر دو لشکر نماز کرد و مراجعت نمود بخیمه خود و حر نیز مراجعت نمود بخیمه خود که از برای او برپا نموده بودند و اصحاب حر
در خدمت او جمع شدند و جمعی از تابعین حر نیز نزد حر رفتند و باقی لشکر هر یک عنان اسب خود را گرفتند در سایه اسب خود نشستند چون
وقت نماز عصر شد حضرت فرمود که مهیای کوچ شوید بعد امر فرمود منادی خود را که ندای نماز عصر در داد و اقامه نماز گفت
پس حضرت مقدم ایستاد با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک خود را بجانب ایشان کرد ایستاد و خطبه ادا
فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد فرمود ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی
خدا از شما میگردد و ما اهل بیت محمد میباشیم و سزاوارتر میباشیم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوای ریاست میکنند
و در میان شما بجور و عدوان رفتار مینمایند و اگر ما را مکروه طبع شما میباشیم و شما جاهل بحق ما هستید و رای شما الان غیر آن
رائیست که بمن نوشته بودید و پیکها شما نزد من آمده بود من برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامه‌ها
و رسولان که میفرمائی که بهیچ وجه خبر ندارم حضرت بعقبة بن سمعان فرمود که خرجینی که نامه‌های ایشان در آنجا است حاضر سازید
چون خرجین را آوردند مملو بود از نامه‌های کوفیان بسوی آن حضرت حر عرض کرد من اطلاعی ندارم از این نامه‌ها من مامورم چون ترا ملاقات
نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود مرگ نزدیکتر است بتو از این خیالی که کرده تو پس

پس حضرت امر فرمود با صحاب خود که سوار شوید ایشان سوار شدند و انتظار کشیدند تا آنحضرت حرم محترم خود را سوار
کرد پس امر فرمود با صحاب خود که بر گردید خواستند که بر گردند لشکر حر بر سر راه آمده ممانعت نمودند حضرت بحر خطاب
فرمود ثکلتک امک ما ترید یعنی مادرت بعزایت بنشیند چه میخواهی از من حر عرض کرد آگاه باش اگر غیر از تو شخصی از عرب
نام مادر مرا میبرد و او بر این حالتی بود که تو هستی یعنی در حالت نزاع من البته نام مادر او را میبردم هر که میخواست باشد
لکن بخدا سوگند که مرا بهیچ وجه راهی نیست بذکر نمودن مادر تو مگر به بهترین ثنا و ستایشی که مقدور داشته باشم پس
حضرت فرمود مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا ببرم نزد پسر زیاد حضرت فرمود بخدا سوگند که متابعت
نمیکنم ترا حر گفت بخدا سوگند که من نیز دست از تو بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مامور
نشده ام که با تو مجادله نمایم بلکه مامورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا بکوفه برم چون با مدن کوفه راضی نمیشوی راه دیگر
بغیر از راه مدینه برو تا حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید صورتی روی دهد که بکار بهتر چون تو بزرگواری مبتلا نشوم
با این راه روانه شو پس حضرت میسره قادسیه میل بدست چپ کرد و روانه شد و حر با لشکرش همراهی وی مینمود
شدند و حر بخدمت آنجناب عرض کرد یا حسین ترا بخدا سوگند میدهم که جان خود را محافظت نمائی بدرستیکه من شهادت
میدهم که اگر با این گروه مقاتله نمائی هر اینه کشته خواهی شد حضرت فرمود مرا از مرگ میترسانی و کلماتی چند فرمود که خلاصه
مضمون آن این است که کشته شدن در راه دین و شهید شدن و خوشنودی رب العالمین منتهای آرزوی من
است و شهید شدن بهتر است از زندگانی با ذلت چون حر دانست که سخن فایده ندارد و آنحضرت در مخالفت و مخاصمت
با اشقیا مصمم است بکناری رفت و از یکطرف آن امام با اصحابش میرفتند و از طرفی حر با یارانش پس حضرت رو کرد با صحاب
خود و فرمود آیا از شما کسی هست که از راه بلد باشد ما را بغیر جاده ببرد طرماح عرض کرد بلی یا ابن رسول الله من بلدیت دارم
حضرت فرمود مقدم باش پس طرماح در پیش روی آنحضرت روانه شد و رجزی چند خواند که مشتمل بر مدح آنجناب
باری بود تا از شب رفته بود تا اینکه رسیدند بموضعیکه آنرا عذیب الهجانات مینامند پس بروایت ابی مخنف ناگهان دیدند که چهار
سوار نمودار شدند که بسرعت بخدمت آنحضرت میشتافتند چون ملاحظه نمودند دیدند که نافع بن هلال المرادی و عمرو بن
خالد صیداوی و سعید مولی و مجمع بن عبدالله مذحجی است چون نظر طرماح بایشان افتاد مهار ناقه آنحضرت را گرفته
در حجره انشاد نمود که مشتمل بر مدح آنجناب بود پس حر نزد آنحضرت آمد و عرض کرد این گروه بجانب تو میآیند و من منعهم
ایشان را منع نمود حضرت فرمود نمیگذارم که متعرض ایشان شوی مگر ببینید این که ایشان اعوان و انصار من میباشند و تو
قبل از این با من عهد نمودی که متعرض من نشوی تا اینکه خبر از ابن زیاد بتو رسد پس اگر بر عهد خود باقی هستی فبها
و الا با تو محاربه میکنم چون حر این کلام را شنید دست از ایشان برداشت چون آن چهار سوار بخدمت آنحضرت مشرف شدند
حضرت از ایشان پرسید از احوال اهل کوفه ایشان در جواب عرض کردند که قلوب اشراف اهل کوفه مملو است بنعمتها
و اما سایر مردم دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان بر شما حضرت فرمود چه خبر داری از قیس بن مسهر که رسول من
بود عرض کردند حصین بن نمیر او را گرفت و فرستاد بنزد پسر زیاد و آن لعین او را بقتل آورد پس اشک از دیدهای مبارک
آنحضرت فرو ریخت و این آیه را تلاوت فرمود و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی شهادت قبول
کردند و بعضی انتظار شهادت میکشند و تبدیل نکردند دین خدا را تبدیل کردنی بعد فرمود خداوندا قرار ده بهشت را از
برای ما و ایشان منزل نیکو و جمع نما در میان ما و ایشان در محل قرار رحمت خود پس طرماح بخدمت آنحضرت آمد و مهار
شتر آنجناب را گرفت و عرض کرد یا ابن رسول الله اگر با تو مقاتله ننمایند مگر این اشخاص که ملاحظه مینمائی هر اینه کفایت
میکنند ترا چگونه و حال آنکه قبل از بیرون آمدن من از کوفه جمعیت بسیاری ملاحظه نمودم که هرگز کثرتی با آن ندیده بودم و پس
سئوال از کثرت جمعیت نمودم گفتند اینها جمع شده اند که از سان امیر بگذرند و بحرب امام حسین ع روند پس اگر میتوانی که بسوی
ایشان مرو و هر دو اینها میگوید پس آنجناب روانه شد و حر با آن حضرت روانه شد تا اینکه بقصر بنی مقاتل رسیدند پس حضرت
ملاحظه فرمود که خیمه بر پا است و نیزه بر در آن مرکوز است و اسبی در جنب آن بسته اند فرمود این خیمه از کیست گفتند
از مردی قاطع الطریق یعنی که او را عبیدالله بن حر جعفی مینامند حضرت او را طلبید عبدالله الناس منکرانه نزد آنجناب آمد
حضرت صحبه براو نمود و امر فرمود بر گردد و اعمال تو او لباس خود را تغییر دهد و لباس صالحین در بر نماید پس عبدالله برگشت

ولباس

ولباس خود را بدل نمود بعد مراجعت نمود و در مقابل آنحضرت ایستاد حضرت فرمود ای مرد تو گناه بسیار کرده ای آیا میخواهی
که توبه نمائی که منشاء محو گناهان تو گردد عبدالله عرض کرد آن توبه کدام است ایفرزند دختر رسول خدا حضرت فرمود
یاری نمائی فرزند دختر پیغمبر خود را و مقاتله نمائی از برای او عبدالله عرض کرد ایفرزند دختر رسول خدا از کوفه بیرون نیامدم
مگر بجهت آنکه ترسیدم که تو بکوفه آئی و من اول کسی باشم که مقاتله کنم با تو یا ابن زیاد ولکن این اسب من است که بطلب
چیزی نرفته ام بر آن مگر اینکه آنرا یافته ام و هیچکس از پی من نتاخته است مگر اینکه مرا نجات داده است و این شمشیر من است
که بچیزی نزده ام مگر اینکه آنرا منشق نموده است آنرا بشما میدهم که عفو فرمائی پس حضرت روی مبارک خود را از او
گردانید و فرمود چون جان خود را از او گردانیدی فرمود چون جان خود را از ما دریغ کردی ما را بمال تو احتیاجی
نیست و نیستم من که ظالمین را یاور خود گیرم پس بروایت صدوق حضرت فرمود فلا لنا و لا علینا یعنی از جا فرار بنما که نه
از برای ما باشی و نه بر ما که هر که بشنود بانگ ما را فانه من سمع واعیتنا اهل البیت ثم لا یجیبنا اکبه الله علی وجهه فی نار جهنم
یعنی بدرستیکه کسی بشنود صدای استغاثه ما اهل بیت و یاری نکند ما را خداوند عالم او را برو در آتش جهنم میافکند
و بروایت ابی مخنف چون آن مظلوم را شهید کردند همین عبدالله بن حر نادم و پشیمان شد از اینکه یاری ننمود آن مظلوم را و دستهای
خود را برهم میزد و بعد از آن میگفت بیدو این اشعار را میخواند فیالک حسرة ما دمت حیا تردد بین صدری والتراقی حسین حیا
وطلب نصر مصری مثلی علی اهل العداوة والشقاق لابن المصطفی روحی فداه تولی یوم اودع للفراق فلو انی اواسیه بنفسی
لنلت الفوز فی یوم التلاق لقد فاز الذین نصروا حسینا وخاب الآخرون ذوی النفاق یعنی چه حسرتیست مرا مادامیکه در سینه
من نفس میآید بجهت آنکه حضرت امام حسین ع جان من فدای او باد از مثل منی طلب نصرت نمود بر اهل شقاوت و نفاق و من
یاری او ننمودم ای وای بر من از روزیکه مرا دید و باید و اگر من جان خود را فدای او میکردم هر اینه در روز قیامت رستگار
بودم و بتحقیق که رستگار شدند اشخاصیکه یاری نمودند حضرت امام حسین ع را و بی بهره و نا امید شدند اشخاصیکه نفاق
ورزیدند و در کتاب بحار الانوار از عمرو بن قیس مشرقی روایت کرده است که گفت من و پسر عمم در قصر بنی مقاتل بخدمت
رسیدیم و سلام کردیم پس پسر عمم عرض کرد یا ابا عبدالله این که در محاسن مبارک ملاحظه مینمایم خضاب کرده یا رنگ
موی تو همین رنگ است حضرت فرمود خضاب نموده ام و پیری زود دراک مینماید طائفه بنی هاشم را بعد حضرت متوجه
من گردید و فرمود آیا شما بیاری من آمده اید عرض کردم من مرد پیری میباشم و قرض بسیاری دارم و سرمایه چندی از مردم
در نزد من است و نمیدانم که با تو باشم امر بکجا قرار خواهد گرفت و من کراهت دارم که ضایع نمایم امانت خود را و پسر عمم نیز
همان جواب را گفت پس آن مظلوم فرمود فانطلقا فلا تسمعا لی واعیة ولا تریا لی سوادا فانه من سمع واعیتنا او رای سوادنا
فلم یجبنا و لم یغثنا کان حقا علی الله عز و جل ان یکبه علی منخریه فی النار یعنی چون یاری ما نمیکنید پس بیرون روید بسوی
مکانیکه صدای استغاثه ما را نشنوید و سواد ما را نبینید بدرستیکه هر کسیکه بشنود صدای استغاثه ما را یعنی در روز قیامت
ما حاضر باشد و اجابت ننماید ما را و بفریاد ما نرسد بر خدا واجب است که بیندازد او را برو و منخر او در آتش جهنم یعنی برو در
آتش جهنم افکند و بروایت ارشاد چون شب آخر رسید حضرت امر فرمود که آب بردارند بعد امر فرمود که از قصر بنی مقاتل
کوچ نمایند عقبة بن سمعان میگوید ما در خدمت بودیم آنجناب ساعتی رفتیم که آنحضرت را در سر اسب خواب برد پس
بیدار شد و دو نوبت یا سه نوبت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس علی ابن الحسین بر اسبی سوار بود چون این حالت را
مشاهده نمود عرض کرد بخدمت پدر بزرگوارش لم حمدت الله واسترجعت یعنی بچه سبب حمد نمودی خدا و کلمه انا لله و
انا الیه راجعون فرمودی حضرت فرمود ایفرزند من کمی بخواب رفتم در خواب دیدم که مردی بر اسب سوار است و میگوید
این قوم میروند و مرگ رو بایشان میآید دانستم که خبر مرگ ما را میگوید پس علی بن الحسین عرض کرد یا ابه لا اراک الله سوءا
السنا علی الحق یعنی ای پدر خدا ننماید بتو هیچ بدی آیا بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی والذی الیه مرجع العباد بلی بخدائیکه
مرجع بندگان بسوی او است ما بر حقیم فقال یا ابت اذا لا نبالی انا نموت محقین یعنی پس آن امامزاده عالیمقدار عرض کرد چون ما بر حقیم
پس باکی از مرگ نداریم پس حضرت فرمود خدا ترا جزا دهد بهترین جزائیکه ولد میبرد از والد و در کتاب کامل الزیارة از
شهاب بن عبد ربه از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت کرده است که فرمود چون حضرت امام حسین ع از عقبة البطن بالا
رفتند فرمود با صحاب خود من خود را کشته می بینم اصحاب عرض کردند از کجا یا ابن النبی آنحضرت فرمود از خوابیکه دیدم

سکان چند بر من حمله آوردند و رسیدند در میان آنها سگ سیاه سفیدی که بیشتر بر من حمله میکرد و ایضاً حضرت
صادق ع فرمودند که حضرت امام حسین ع فرمود که پادشاهی بر بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت
و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجماع نماز نخواهند یافت و عطا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول
کسی را که درین امت بعد از سنه بزجر و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در
محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ع ظاهر شود شیخ مفید از امام زین العابدین ع روایت کرده است که میفرمود
در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر حضرت یحیی ع و شهادت او را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد خدا حق
تعالی است که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری هدیه فرستادند و بروایت دیگر سر را برای ولد الزنائی خواهند فرستاد
کاش از همان سرادق گردون نگون شدی / این خیمه بلند ستون بی ستون شدی / سید بن طاوس روایت کرده است چون
آنحضرت بعقبه البطانات رسید نامه از عبید الله بن زیاد بحر رسید که در آن نامه ملامت نموده بود حر را بر مدارا نمودن
با آنحضرت و امر نموده بود بر تضییق بر آنجناب پس حر و اصحابش منع نمودند آن مظلوم را از رفتن حضرت فرمود بحر آیا تو مرا
امر نمودی از جاده منحرف شوم حر عرض کرد بلی و لکن نامه امیر عبید الله بمن رسید که در آن نامه مرا امر نموده است بر تضییق
بر تو و کسی را نیز نگهبان من قرار داده است پس آن امام مظلوم برخواست و رو نمود باصحاب خود و خطبه انشا فرمود
بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناه و فرمود بدرستیکه نازل شده است از امر چیزی که می بینید و دنیا
انکار و کریه نموده است و خیرات او پشت کرده است و مردم از خود دست برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که
ایمان بخدا و بروز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای خدا گردد بدرستیکه شهادت در راه حق منشا سعادت ابدی
است و زندگانی با ستمکاران بجز محنت و عنا ثمره ندارد چون آنحضرت کلام را باتمام رسانید زهیر بن قین از جا برخواست
و عرض نمود شنیدم یا ابن رسول الله آنچه را که فرمودی اگر دنیا بجهت ما باقی میبود و ما مخلد در دنیا میشدیم هر اینه کشته
شدن در راه تو را بر بقای ابدی اختیار مینمودیم پس هلال بن نافع برخاست و عرض کرد بخدا سوگند ما کراهت نداریم
لقای پروردگار خود را و ما بر نیات و بصیرتهای خود باقی هستیم با دوستی تو دوستیم و با دشمن تو دشمنیم پس بریر بن حضیر
برخواست و عرض کرد یا ابن رسول الله خداوند منت گذاشته است بر ما که در پیش روی تو مقاتله نمائیم و اعضای ما در راه
تو پاره پاره شود بعد جد تو در روز قیامت شفیع ما باشد پس حضرت ایشان را دعا کرد پس آنجناب بر اسب سوار شد بتعجیل سوار
شد و بطرف نینوا روانه شد و هر چه میخواست که اصحاب خود را از لشکر حر جدا کند حر با لشکرش منع مینمودند و
هر چه حر میخواست که ایشان را بکوفه ببرد ایشان نمیرفتند بروایت مناقب زهیر بن قین بخدمت آنحضرت عرض کرد بیا برویم به
کربلا و در آنجا فرود آئیم زیرا که زمین کربلا بر کنار فرات است پس اگر با ما قتال نمایند ما نیز قتال نمائیم با ایشان و از خدا
استغاثه جوئیم بر ایشان همین که آنجناب اسم کربلا را شنید اشک از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود اللهم انی
اعوذ بک من الکرب و البلاء یعنی خداوندا من پناه میبرم بتو از کرب و بلا و در همان موضع حضرت فرود آمد و حر بن یزید
نیز با لشکر خود در مقابل آنحضرت فرود آمد و حضرت کاغذی و دواتی طلبید و نامه باشراف کوفه نوشت بعد آن مظلوم
فرزندان و برادران و اهل بیت خود را جمع نمود و نظر حسرت بر ایشان کرد و ساعتی گریست بعد عرض کرد خداوندا ما
عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله میباشیم که ما را بیرون کردند و راندند و از حرم جد خود دور کردند و بنو امیه بر ما تعدی
نمودند خداوندا حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس از آنجا روانه شدند که ناگاه بروایت ارشاد
سواری از سمت کوفه نمودار شد که سلاح بر خود راست نموده و کمانی بر مرکب خود آویخته بود پس جمیع لشکر توقف
نمودند و انتظار آن سوار را میکشیدند که رسید و سلام بر حر و اصحابش کرد و بر آنحضرت سلام نکرد و نامه ابن زیاد لعین بدست حر
داد چون حر آن نامه را گشود دید که آن ملعون نوشته است هر جا که نامه من بتو رسد حسین را فرود آر و او را در مکانی
فرود آر که آب و سبزه و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ کن و باید که قاصد من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کرده
چون نامه آن ملعون را خواند مضمون آن را بعرض لشکر رسانید یزید بن مهاجر قاصد ابن زیاد را شناخت و او گفت
مادرت بعزایت نشیند این چه پیغامی است آورده گفت اطاعت نمودم امام خود را و وفا ببیعت خود نمودم ابن مهاجر گفت بلکه
معصیت پروردگار خود نموده و عار و آتش را بجهت خود خریده و بد امامی است امام تو و حقتعالی میفرماید وجعلناهم ائمة

یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون یعنی گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت
یاری کرده نمیشوند و امام تو از ایشان است پس حر گفت فرود آئید درین مکان بدون آب و آبادی حضرت فرمود و بگذار
بگذار ما برویم بنینوا یا شفیه فرود آئیم حر گفت نه بخدا سوگند که نمیتوانم گذاشت که در آنجا فرود آئید امیر این مرد را فرستاده است و جاسوس من
کرده است و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین عرض کرد یا ابن رسول الله دستوری ده که با ایشان مقاتله نمائیم که جنگ
ما با ایشان درین حال آسانتر است از جنگ نمودن با لشکرهای بعید و اعدا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود
من ابتدا نمینمایم بقتال ایشان پس بروایت منتخب همراه لشکر رفتند تا بزمین کربلا رسیدند که ناگاه اسب حضرت ایستاد و هر چه
سعی فرمود یک گام بر نداشت پس از آن اسب فرود آمد و با اسب دیگر سوار شد آن اسب نیز گام بر نداشت پس بروایت ابی مخنف شش
اسب سوار شد و هیچیک گام بر نداشتند چون حضرت این حالت را مشاهده نمود فرمود یا قوم ای موضع هذه الارض
یعنی ای قوم این زمین چه نام دارد عرض کردند این زمین را غاضریات مینامند حضرت فرمود آیا نام غیر این دارد عرض کردند
نینوا نیز مینامند حضرت فرمود آیا غیر از این دو اسم نام دیگر دارد عرض کردند بلی شاطی الفرات مینامند حضرت فرمود
غیر از این نامها نام دیگر دارد عرض کردند هذه تسمی کربلا یعنی این زمین را کربلا مینامند عندها تنفس الصعداء و بکی
بکاء شدیداً چون حضرت اسم کربلا را شنید آهی از دل پر درد بر آورد و گریه شدید کرد و فرمود هی والله ارض کرب و بلاء
یعنی بخدا سوگند که این زمین زمین اندوه و بلا است ثم قال قفوا و لا ترحلوا یعنی بعد فرمود بایستید و از جای خود حرکت
نکنید بجای دیگر بخدا سوگند که در این زمین است بار انداز ما و ههنا والله سفک دمائنا یعنی بخدا سوگند که در این زمین
است ریختن خونهای ما و ههنا والله تسبی حریمنا و ههنا والله تقتل رجالنا و بخدا سوگند در این زمین است محل قبرهای ما
و بخدا سوگند در این زمین است حشر و نشر ما و در این زمین وعده داده است جد من رسول خدا و خلافی در قول او نیست
پس آنحضرت از اسب فرود آمد و بروایت مناقب آن روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم الحرام است در سال شصت و یک از هجرت
بود پس آنجناب رو نمود باصحاب خود و فرمود مردم بندگان دنیا هستند و دین بر زبان خود میگردانند و دوران میکردند
مادامیکه معیشت ایشان میگذرد و چون امتحان شوند ببلا قلیل میباشند دینداران بعد فرمود هذه کربلا یعنی این زمین
را کربلا مینامند عرض کردند بلی یا ابن رسول الله پس فرمود این زمین موضع کرب و بلا و این زمین است محل خوابیدن چهارپایان
ما و بار انداز ما و محل کشته شدن مردان ما و محل ریختن خونهای ما پس اصحاب حضرت فرود آمدند و حر نیز در مقابل آن
حضرت فرود آمد با هزار سوار خود و از بعضی از ثقات مرویست که ام کلثوم عرض کرد ای برادر این چه بادیه هولناکی است که
از آن خوف عظیمی بر دلم جا کرده حضرت فرمود بدانید که من در وقت عزیمت صفین با پدرم امیر المؤمنین وارد این زمین شدیم
پدرم فرود آمد و سر در کنار برادرم گذارد و ساعتی بخواب رفت و من بر بالین او نشسته بودم که ناگاه مشوش از خواب بیدار شد
و زار زار میگریست و برادرم سبب آن را پرسید فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریائی بود پر از خون و حسین در میان دریا افتاده
بود دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس رو بمن نمود و فرمود یا ابا عبد الله کیف تکون اذا وقفت ههنا الواقعة یعنی
ابو عبدالله چگونه خواهی بود اگر در این زمین چنین واقعه رو دهد گفتم صبر مینمایم و بجز از صبر چاره ندارم و در قرب الاسناد
از حضرت باقر ع مرویست که حضرت امیر المؤمنین با دو نفر از اصحاب خود چون بزمین کربلا عبور نمودند اشک از دیدهای
روانش شد بعد فرمود هذا مناخ رکابهم و هذا ملقی رحالهم و ههنا تهراق دمائهم یعنی این مکان محل خوابانیدن شترهای
ایشان است و این مکان گذاشتن بارهای ایشان است و این مکان محل ریختن خونهای ایشان است بهشت از برای تو باد ای
خاکی که ریخته میشود بر تو خونهای دوستان خدا و در منتخب از حضرت صادق ع مرویست که حضرت امیر المؤمنین چون در صحرای
کربلا بموضع قتلگاه رسید فرمود ایها الناس بدانید که در این زمین بیست پیغمبر و بیست سبط از اولاد پیغمبران با اتباع
خود شهید شدند بعد آنحضرت بعجله آنکه بر سر بغله خود سوار بود طواف نمود آن بقعه را و پای خود را از رکاب بر آورد و میگریست (?)
و میفرمود بخدا سوگند که در اینجا میخوابانند شترها او در این موضع شهید میشوند جمعی که سبقت نگرفته ایشان را کسی در فضل
و نخواهد بعد از ایشان کسی ملحق شود ایشان را در فضل پس از بغله فرود آمد و شروع نمود بگریستن و قبل از این خبر ابن عباس را
در واقعه صفین و هرثمة بن ابی مسلم نقل کردیم فراموش ننمائید (?) او بروایت منتخب پس آنجناب در ناحیه نشست و شمشیر خود

اصلاح میفرمود و این اشعار را میخواند یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل والدهر
لا یقنع بالبدیل وکل حی سالک سبیلی وانما الامر الی الجلیل یعنی ای روزگار اف بر تو باد چه بسیار از اشراف و مصاحب
دنیا را که بقتل آوردی و از هیچکس ببدله راضی نمیشوی و هر زنده براهی که من میروم رونده است و بازگشت همه بسوی خداوند
جلیل است و بسا مکرر میفرمود این اشعار را تا اینکه خواهرش زینب خاتون شنید پس امظلومه از جا جست و دامن
کشان بخدمت انحضرت آمد و عرض کرد یا اخاه لیت الموت اعدمنی الحیوة یا خلیفة الماضین و ثمال الباقین هذا
کلام من ایقن بالموت یعنی ای برادر من ای نور چشم من کاشکی میمردم ای جان بشین پریشان وای محل اعتماد این کلام کلام
کسی است که یقین نموده باشد بموت واثکلاه الیوم مات جدی محمد المصطفی وابی علی المرتضی وامی فاطمة الزهراء و
اخی الحسن الرضا یعنی واثکلاه امروز وفات یافته است جد من محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم
حسن مجتبی و بروایت ملهوف عرض کرد ای برادر این کلام کسی است که یقین کرده باشد بقتل حضرت فرمود بلی همشیره
خاتون زینب خاتون گفت واثکلاه این حسین است که خبر مرگ خود را بمن میدهد و گریست و صداها و دستها بنز گریبان
شدند و گلگونهای خود را خراشیدند و گریبانهای خود را دریدند و ام کلثوم ندا کرد وا محمداه وا علیاه وا اماه وا اخاه وا حسیناه
واضیعتاه بعدک یا اباعبدالله برادر پس امظلوم تسلی داد او را و فرمود و گفت ای خواهر راضی شو بقضا خدا بدرستیکه
همه سکان آسمانها فانی میشوند و اهل زمین میمیرند و جمیع بریه هلاک میشوند بعد فرمود ای خواهر ای ام کلثوم و توای
و توای فاطمه و توای رباب ملاحظه نمائید وقتیکه مرا شهید کردند گریبان مدرید و رو مخراشید و سخن باطل مگوئید
و بزینب خاتون فرمود بروایت منتخب ای همشیره جان حلم ترا شیطان نبرد بقضا خدا راضی شو بدرستیکه همه اهل آسمان
زمین میمیرند و همه اشیا هلاک میشوند مگر ذات حق تعالی پدرم از من بهتر بود و برادرم از من بهتر بود و از برای هر
مسلمی پیغمبر رسول خدا ... زینب خاتون عرض کرد تقتل وانا انظر الیک یعنی ای برادر ترا بکشند و من نظر کنم بسوی تو
چون امظلوم این کلام را از زینب خاتون شنید غصه او بغو نمود و اشک از دیدهایش روان شد پس زینب خاتون عرض
کرد یا اخاه ردنا الی حرم جدنا یعنی ای برادر جان ما را بحرم جد خود برگردان ... لو ترک القطا لنام یعنی اگر بگذارند
قطا را هرآینه میخوابد و قطا نام مرغیست که صیاد بگذارد که بخوابد و نشان صبح از خواب ...
میگوید مراد از این مظلوم این است که با وجود این صیادان که در کمین منند و مرا احاطه نموده اند چگونه شما را میتوانم بحرم
جد خود برسانم زینب خاتون عرض کرد یا اخی لا فرحت بعدک ابدا یعنی ای برادر من شاد نخواهم شد بعد از تو ابدا پس
طپانچه بروی خود زد و گریبان خود را درید و بیهوش شد و روی زمین در غلطید امام معصوم چون این حالت را مشاهده
نمود برخواست و بنزد امظلومه رفت و فرمود یا اختاه بحقی علیک اذا قتلت فلا تشقی علی جیبا و لا تخمشی وجها
و لا تدعین بالویل والثبور یعنی ای همشیره جان بحق من بر تو که اگر مرا شهید کردند گریبان خود را مدر و طپانچه بروی خود
مزن و واویلاه و واثبوراه مگو پس انحضرت آن مظلومه را برداشت و داخل خیمه نمود

المجلس الخامس

در بیان احوالی که بعد از نزول معسکر کربلا تا روز عاشورا روی نمود از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون وارد کربلا شد نامه نوشت
ببرادر خود محمد بن الحنفیه باین مضمون که این نامه ایست از حسین بسوی محمد بن علی و کسیکه نزد او است از بنی هاشم بدانید
که ما دست کشیدیم ... دنیا را برداشتیم و بر خود قرار دادیم که گویا هرگز نبوده است و خانه باقی و دائم آخرت است و اختیار نمودیم
آخرت را بر دنیا والسلام و از مناقب منقول است که حر بن یزید بعد از ورود بکربلا نامه نوشت با بن زیاد و در آن نامه درج نمود
که حضرت امام حسین نزول فرموده بزمین کربلا و ابن زیاد بعد از اطلاع برین مطلب نامه نوشت بحضرت امام حسین که
اما بعد ای حسین شنیدم که بکربلا فرود آمدی و یزید بمن نوشته است که تکیه نکنم بر متکائی و سیر نشوم از خبزی مگر
مگر اینکه ترا ملحق سازم بخدای لطیف خبیر یا برگردی بحکم من و حکم یزید بن معاویه والسلام چون نامه این شقی بانحضرت رسید
و مطالعه فرمود نامه را انداخت و میفرمود رستگار نمیشوند قومی که بخرند رضای مخلوق را بسخط خالق چون رسول
آن پلید جواب نامه را طلبید انحضرت فرمود نامه او را نزد من جوابی نیست و بتحقیق که لازم گردید برو عذاب الهی چون این
خبر با بن زیاد لعین رسید آتش غضبش مشتعل گردید و بروایت محمد بن ابی طالب جمع نمود مردم را در مسجد جامع کوفه و
بربالای منبر رفت و گفت ایها الناس شما آزموده اید آل ابی سفیان را و وصف عطای ایشان را بسیار نموده و یزید بمن امر نموده است که

شما را او مژده نمائیم و شما را بفرستم بسوی حرب دشمن او حسین پس بشنوید امر او را و اطاعت نمائید پس از منبر فرود آمد و شروع
نمود ببذل اموال و امر نمود مردم را که بیرون روند بحرب حضرت امام حسین و پس بروایت ابی مخنف ابن زیاد ندا در داد که ای جماعت
عرب کسیکه سر حضرت امام حسین را بیاورد در مدت ... حکومت ری را باو میدهم عمر بن سعد ملعون از جا برخواست و
گفت من این کار را میکنم ای امیر ابن زیاد گفت برو و راه بر او تنگ کن و آب را از او منع نما و او را بقتل رسان و سر او را بجهت من
بیاور عمر بن سعد گفت سمعا و طاعة پس ابن زیاد علی بحسن او ترتیب داد و او را سردار شش هزار سپاه نمود پس گفت برو بحرب حسین
پس آن لعین از نزد آن پلید بیرون آمد و داخل منزل خود شد و اولاد و مهاجر و انصار از این واقعه مطلع شدند و بخانه آن شقی
رفتند و او را ملامت نمودند و گفتند چگونه بحرب امام حسین میروی و حال آنکه ... ملعون
در جواب ایشان گفت خواهم رفت بعد شروع کرد بفکر نمودن در ملک ری و حرب امام حسین پس شقاوت او غلبه نمود
و اختیار نمود حکومت ملک ری را بر حرب حضرت امام حسین و این اشعار را انشا نمود فوالله لا ادری و انی لحائر
والری منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین یعنی ایا ترک نمایم حکومت ملک ری را و حال اینکه حکومت ملک ری آرزوی من است
یا بقتال حضرت امام حسین روم و برگردم در حالیکه گناهکار باشم بسبب کشتن انحضرت و فی قتله النار التی لیس دونها
عذاب و تنکیل و غل یعنی در کشتن انحضرت ناری است که فوق ندارد ... عذابها نیست که ناکون و گوش و بینی
بریدن است و غل نمودن دو دست است حسین ابن عمی والحوادث جمة لعمری و لی فی الری قرة عینی یعنی حضرت امام حسین
پسر عم من است و حوادث روزگار بسیار است و بجان خود قسم که نور چشم من در ملک ری است قال اله العرش یغفر لی و
لو کنت فیها اظلم الثقلین یعنی بدرستیکه خدای عرش می آمرزد گناهان مرا هر چند در دنیا ظلم نموده باشم بهمه جن و انس الا
انما الدنیا بخیر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین پس آن ملعون کفر خود را در این اشعار بروز داد زیرا که معنی این شعر این
است که بدانید که دنیا چیزی است معجل یعنی نقد است و آخرت نسیه است و شخص عاقل نمیفروشد نقد را بنسیه فیقولون
ان الله خالق جنة و نار و تعذیب و غل یدین یعنی جمعی میگویند که خدا خالق بهشت و نار و عذاب و غل نمودن دو دست
ان صدقوا فیما یقولون فاننی اتوب الی الرحمن من سنتین یعنی اگر راست گویند این کلمات را من توبه میکنم از گناه و بر میگردم
... وان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة وملک عقیم دائم الحجلین و اگر دروغ گفته اند که بهشت و جهنم هست پس رستگار شده ایم
بملک ری که مانند ندارد و دائم مانند دو خلخال عروس است ... و در کتاب ...
محمد بن سیرین نقل نموده است که ظاهر شد کرامات علی بن ابیطالب در عمر بن سعد زیرا که روزی ملاقات نمود انجناب عمر بن
سعد را در حالیکه جوان بود پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتی که مخیر گردی میانه بهشت و آتش پس اختیار کنی آتش را
پس بروایت منتخب ابن سعد عرض کرد معاذ الله که این عمل از من صادر شود انحضرت فرمود سیکون ذلک بلا شک یعنی
دانست که این عمل از تو صادر شود بدون شک و ریبی و از کتاب بحار و منتخب و کتب ... از مسعود که وقتی در مسجد رسول خدا
نشسته بودیم که گروهی از قریش داخل مسجد شدند و عمر بن سعد در میان ایشان بود همین که نظر رسول خدا بر عمر بن سعد افتاد
متغیر شد پس ما عرض کردیم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو عارض شد فرمود ما اهل بیت هستیم که خدا اختیار نموده
است از برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستیکه اول سریکه از اسلام بر سر نیزه خواهد شد سر فرزند حسین خواهد بود و انوقت
حضرت امام حسین در خدمت جدش حاضر بود پس عرض کرد یا جداه که مرا خواهد کشت حضرت فرمود بقتل میاورد
ترا بدترین مردم و اشاره نمود بعمر بن سعد و داخل مسجد میشد میگفت هذا قاتل الحسین یعنی این است کشنده حسین و در
بحار از ابن نباته روایت کرده است که وقتی امیر المؤمنین خطبه میخواند و در اثنای خطبه فرمود سئوال نمائید از من قبل
از انکه مرا نیابید بخدا قسم که از گذشته و آینده سئوال نمیکنید از من مطلبی را مگر اینکه شما را خبر میدهم بان که در این اثنا
سعد بن ابی وقاص برخواست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین خبر بده مرا از عدد سر و ریش من حضرت فرمود آگاه باش بخدا سوگند
که خبر داد مرا خلیلم رسول خدا که تو از من مطلبی را خواهی سئوال نمود و نیست موئی در سر و ریش تو مگر اینکه در زیر آن موی شیطانی
نشسته است و در خانه تو پسری است که فرزند من حسین را بقتل خواهد آورد و در آن وقت عمر بن سعد پیش روی
او بود از عبدالله بن شریک عامری منقولست که من شنیدم از اصحاب علی ... وقتیکه عمر بن سعد داخل مسجد میشد
که میگفتند این است قاتل حسین مؤلف گوید که بخاطرم آمد حدیثی که نسبت بخولی بن یزید اصبحی ... در ارشاد

روایت کرده است که وقتی امیر المؤمنین ع در خطبه خود فرمود از من سؤال نمائید قبل از آن که مرا نیابید بخدا سوگند که هیچ چیز
از من از کارهای که گمراه کند صد نفر را یا هدایت کند صد نفر را تا روز قیامت مگر اینکه خبر میدهم شما را از پیش روای آن
پس مردی برخواست و عرض کرد مرا خبر ده که چند موی در سر و ریش من است حضرت فرمود بخدا سوگند که خبر داد مرا حبیب
من رسول خدا با آنچه سؤال نمودی از من و جز آنکه بر هر طاقه موی سر تو و ریشت شیطانی است که ترا اغوا میکند و در
خانه تو فرزندی است که بقتل میاورد فرزند رسول خدا را و دلیل این مطلب صدق او چیزی نیست که خبر دادم ترا و صدق
من معلوم خواهد گردید و آنچه سؤال نمودی اگر دشوار نبود برهان آن هر اینه ترا خبر میدادم و شیخ طریحی در منتخب فرموده است
که در آن وقت از برای آن سائل کودکی بود صغیر چون بزرگ شد بجنگ حضرت امام حسین رفت و متولی قتل آنحضرت
گردید و بعضی گویند که آن کودک خولی بن اصبحی بود و اشقی آن کسیست که نیزه بر آنمظلوم زد که سنان نیزه از ظهر مبارک آنحضرت
برآمد تمام شد کلام صاحب منتخب و اگر میخواهی که این ملعون را بشناسی نزدیک بر آنچه مذکور شد بدانکه ابن شقی بروایت بعضی
از ثقات علما از لشکر شقاوت اثر یزید بود در معرکه کربلا جمعی از اصحاب و اقربای آنحضرت را بدست خود بقتل آورد از آن
جمله عثمان بن امیر المؤمنین بود که بهشت یکسال از عمر شریفش گذشته بود در میان معرکه تیری بر جبین مبینش زد که از اسب
در غلطید و ملعون دیگر سرش را جدا کرده و دیگر جعفر بن علی بود که با حضرت عباس از یک مادر بودند که در بین قتال
همین شقی تیری بر شقیقه انور زد که از اسب در غلطید و روح شریفش بریاض قدس پرواز نمود و همین ملعون بود در وقتیکه
آنمظلوم بر زمین افتاد و در خون خود غوطه ور بود و با آنش لشگر تکامش چسبیده بود و کسی جرأت نمیکرد که اقدام نماید
بر قتل آن بزرگوار که این ملعون قدم جرئت به پیش نهاد تا سر اطهر آن بزرگوار را جدا نماید چون پیش رفت آنمظلوم بگوشه چشم
خود نظری بر او افکند که اعضای این شقی بلرزه در آمد و جرأت ننمود و بروایت برگشت شمر با او گفت خدا بازوی ترا قطع نماید
چرا بازگشتی آن ملعون گفت بخدا سوگند که مرا حاجتی نیست که سر فرزند رسول خدا را جدا نمایم شمر پلید گفت قبیح باد این
ریش که بر غیر در تو تشبیه است و همین ملعون بود که بروایت ابی مخنف با اسحاق و شمر سر حضرت امام حسین ع را نزد ابن سعد
میبردند و با یکدیگر تکلم مینمودند و این ملعون میگفت من تیری بر آنجناب زدم و از اسب او را بر زمین انداختم و سنان میگفت
من شمشیری زدم و سر او را شکافتم و شمر لعین میگفت من سر او را از بدنش جدا کردم و همین ملعون بود که سر مبارک آنحضرت را
از کربلا تا کوفه بر سر نیزه کرده بود و در یکفرسخی کوفه منزلی داشت فرود آمد و سر منور آن بزرگوار را در خانه شوم خود جا داد
و صبح بجهت یزید پلید به برد ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم کزین گناه شفیعان
روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند ابو مخنف روایت کرده است که اول علمیکه بیرون رفت بحرب حضرت امام حسین
علم عمر بن سعد بود بعد ابن زیاد عروة بن قیس الطلید داد و هزار سوار آن لعین را از در جنگ حضرت امام حسین ع روانه نمود و بعد
سنان بن انس نخعی الطلید و علی او بر ای او ترتیب داد و او را با چهار هزار سوار روانه صحرای کربلا نمود و بعد ابن قعقاع فهر
الطلید و علی جهه او ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را روانه جنگ نمود و بعد شمر بن ذی الجوشن ضبابی الطلید و علی بجهه آن
شقی ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را بجنگ حضرت امام حسین فرستاد و علم ششم را بخولی بن یزید اصبحی داد و او را با
هزار سوار روانه جنگ حضرت امام حسین نمود علم هفتم را بقشم ملعون داد و با سه هزار سوار او را روانه حضرت
امام نمود بعد علم هشتم را بحصین بن نمیر داد و آن لعین را با هشت هزار سوار روانه جنگ حضرت امام حسین نمود علم نهم را بابی
قدامه باهلی داد و با نه هزار سوار او را روانه جنگ حضرت امام حسین ع نمود بعد علم دهم را بابا من بن صریم تمیمی داد و با شش
هزار سوار او را روانه جنگ حضرت امام حسین ع نمود پس بروایت محمد بن ابی طالب رسولی بنزد شبث ربعی فرستاد که نزد من
بیا میخواهم ترا بفرستم بجنگ حضرت امام حسین ع شبث تمارض نمود و خواست که ابن زیاد او را ترک کند پس ابن زیاد نامه
باو نوشت که اما بعد رسول من خبر داد که تمارض نمودی میترسم تو از اشخاصی باشی که اگر ملاقات نمایی مومنین را بگویی
من با شما میباشم و مؤمنین را استهزا کننده بودم اگر در اطاعت ما هستی نزد ما بیا شبث بعد از نماز عشاء نزد
ابن زیاد رفت که صباحا نظر نماید بر وی او و اثر ناخوشی نه بیند چون داخل مجلس شد ابن زیاد او را نزدیک خود نشانید و گفت
میخواهم بیایی بسوی ابن سعد بقتال این مرد یعنی امام حسین آنملعون با اینکه از اشخاص بود که با آنحضرت نوشته بود که نزد ما
بیا که صحراها سبز شده است و درختها بثمر نشسته است و لشکر تو مهیا است در جواب ابن زیاد گفت ای امیر میروم

از بلد ماجد

بحرب حضرت امام حسین ع بلی میروند که در عوض میوه های بهشت و سنان بر آنحضرت زدند و بعوض مهمان نوازی اهل کربلا که سنگ و چوب
میباشد ملائکه و سید جوانان بهشت منع نمایند از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا زان
تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا و بحمد الله که هر یک از این گروه و غیر ایشان بسزای خود در
دار دنیا رسیدند منقول است که چون قشم را بنزد مختار آوردند و او سرکرده دو هزار سوار بود مختار فرمود تا دستهای او را
بریدند و او بجنگند و چندان چوب بر او زدند تا بمرد بعد بدن او را سوختند بعد و روان غلام عبید الله بن زیاد را
آوردند و او در کربلا سر زار و پیاده کان بود امیر فرمود لعنت بر تو باد مولای تو امام تو ان ولد الزنا فرزندم جانش کجاست و در ندان
گفت عنقریب است که میاید تو را از تن کند امیر گفت حال من عجالة تو را از بدن کی فارغ میکنم پس فرمود تا او را با بجند
و از ضرب کارد ها آهنگران او را از هم در یدند و بجهنم فرستادند بعد ابو نصر شیبانی را بسلاسل کردند و افکنده بجهنم
مختار آوردند و آن ملعون سر دار پیاده کان شیبان بود سلام کرد که کسی جواب نگفت ابو هیثم بن مالک گفت و یلک
چرا نزد بجنگ امام حسین ع آمدی گفت من کارگر بودم هرچه میفرمودند میکردم مختار فرمود ای ولد الزنا چرا او را نشناختی
حضرت گفت بدرستی که جاهلی و نادانی بود مختار بشیر بن عبد الله فرمود این ثواب را تو او را بر ده و چون که با سر از هم بدید بشیر او
بیرون برد محو او و اولاد او را بو انشای اسل که سرکرده پیاده کان پسر زیاد بود آوردند مختار فرمود تا پاشنها او را با تیشه
بجارت قطع نمودند و در شب او را چراغان کردند و بجهنم واصل نمودند مختار فرمائد بن قدامه را فرمود بر سر حسن بن عبد الله
عمر بن سعد را بیاورد و او را در خانه اش پاره پاره کن و خانه او را خراب کن و تن و فرزندش را در چاه کن و سر او را بیاورش تمول
او را بیاورد و آمده گفت سمعا و طاعتا پس رفت و او را با فتح تن و سجمی بجهنم فرستاد و آنچه امیر فرموده بود بعمل آورده و آن
حضرت امام حسن العسکری ع منقول است چون که مختار گفت چه بسیار کشتند شما آمدند که در اصل کوفه هشتاد هزار
کس را کشته بود باری ابن زیاد پلید که از پی لشکر فرستاد تا اینکه بمقتضای محکی از مشهور بیست هزار نفر جمع شدند و از محمد بن
اسمعیل که امام اهل سنت است منقول است که چهل هزار نفر بودند و از سید بن طاوس منقول است که صد هزار نفر بودند
و دو هزار نفر از خوارج و هشت هزار نفر نوشته بودند که بدان تیغ بندی میکردند و نیزه و شمشیر فرمی صیقل مینمودند
و مؤید کلام ابی مخنف است آنچه ابو خلیو که مشرف سپاه ابن زیاد و سپاه بود بجهت مختار نقل نمود بعد از آنکه مختار از او
سؤال نمود که لشکر ابن زیاد چند نفر بودند گفت دفعه اول بیست و دو هزار بودند و در آخر بیست و شش هزار کس آمدند و
آنچه در آخر نوشتند و با ابن حرب آمدند یکصد و بیست و دو هزار کس بودند مختار گفت اینها همه که در کربلا بودند ابو خلیو
گفت بیست و دو هزار در معرکه بودند که حرب کردند تیر و نیزه بر آنحضرت انداختند و شش هزار کس دیگر که او لب فرات را در
مکان داشتند و باقی لشکر از کوفه تا بکربلا متعاقب هم بودند و فاصله در میان ایشان نبود و وقتی رسیدند که کار تمام
شده بود و سابق بر این مذکور شد که از قسطنطنیه تا بغداد دسته از لشکر ضلالت اثر آن ملعون بودند مختار پرسید که صنف
لشکر و سواران و پیاده ایشان از بیابان ما ابو خلیو گفت از لشکر دار الاماره که همیشه رسوم میگرفتند و دایم نوکر بودند بیست و
دو هزار نفر بودند امیر ایشان قشم و شمر و شبث بن ربعی و بن یزید بن کاب و پسران اشعث و ابو الاشرس و اکثر خراسان و یزید بن
ابجر و حصین بن نمیر و سنان بن انس و قیس بن ضحاک و سعد بن عبید بن عمرو ابو خنوف و دیگر مولای عمر بن سعد بودند
و تماشاییان و معاویان و خدمتکاران و قوشه بر داران تخمینا بهشت هزار کس میرسیدند و ایشان محلات و اسنادان
اصناف اهل کوفه مثل نجار و آهنگر و خباز همراه بودند و کدخدایان شاکریه و کنده و خزیمه و بنی هر و آل زبیر و بنی حرب
و سوق الیل و سوق اشاعه و صرح بنزید و سوق البراتین بودند تخمینا مختار پرسید مردم اطراف چقدر بودند گفت سی و دو
هزار مردم بوادی و قبائل اعراب بودند از عبابه و ربیعه و سکون و حمیر و کنده و ذارم و غطفان و مذحج و یربوع و خزاعه و کلب
و نبط و از مدائن و بصره هفت هزار کس بودند و از مردم شام سی هزار کس بودند و از خوارج دو هزار کس بودند و ده هزار کس
از مردم خزیمه و موصل و تکریت و عسقلان و شامات بودند و دو هزار کس از کردان بودند چند امیر همراه بود گفت هفتاد
امیر جیش عمر بن سعد بود و خطیب پرش و ربن بود و سردار ساقه لشکر ابو الحنوف بود و سردار لشکر ابو الاشرش و جویریه جاسوس
بود و ابو ایوب غنوی بود سرکرده پیل داران و شمر ملعون نقیب لشکر بود سرکرده چهار هزار سوار بود و یزید بن رکاب سرکرده دو
هزار پیاده بود و شبث سرکرده چهار هزار سوار و عروة بن قیس سردار ده هزار پیاده بود و حر بن یزید سردار هزار سوار غائم

طفیل سردار دو هزار پیاده بود و عزة بن قیس سردار دو هزار سوار و ابن ابجوید به سرداری دو هزار سوار و حکم بن الطفیل
سردار هزار سوار و عامر بن طفیل سردار چهار هزار سوار و حمل بن مالک سردار دو هزار سوار و سنان بن انس لشکر بود
و من هشت بودم و رماد بن قادر و شبلی بن یزید چاوش بودند و خولی بن یزید علمدار پیادکان و خولی صره بارک انحضرت
را بن نیزه کرده و حجرت الاحجار و رافع بن مالک و نعمان بن ثابت نکردار فرات بود و ابن حوثیش شراب نیزانه ازان بود و
عمر بن صبیع صیداوی سردار سنک اندازان بود و محمد بن الاشعث امیر الامرا و خلیفه لشکر بود و قیس برادرش سردار
دو هزار پیاده بود و منقذ بن مرة و زید بن رقاق نیز قاصد فتح بودند و بمقتضای بعضی از نسخ ابی مخنف از اهل کوفه
بتنها هفتاد هزار سواره و پیاده بودند که بصحرای کربلا بحرب امام حسین جمع شده بودند که با ایشان بود شمشیرهای
هندی و نیزهای خطی و حربهای صیقل شده بلکه بروایت ابن شهراشوب بروز عاشورا یکصد و هشتاد و چهار هزار نفر
بر آنسرور احاطه نمودند و انمظلوم را تیرباران کردند چنانچه در محاربه بزرکوار اشاره بان خواهد شد پس بروایت
محمد بن ابی طالب ابن زیاد نامه نوشت بعمر بن سعد که من اسبهای سپاه بجهة تو عاری نکرده ام پس نظر نما که صبح و شام خبرش
مکر اینکه خبر تو نزد من است و خبر هر صبح ابن زیاد عمر بن سعد را بر قتال او بر شمر محرر واقع شد پس ان سعد ملعون تنک کرفت
بر حضرت امام حسین بجوی که تشنکی بر انجناب و اصحاب کرامش شدید شد پس انمظلوم انجناب برخواست و بر شمشیر خود تکیه نمود
و باواز بلند ندا درداد و فرمود انشدکم الله هل تعرفوننی یعنی شما را بخدا سوکند میدهم ایا مرا میشناسید عرض کردند
بلی تو فرزند رسول الله و سبط او میباشی فرمود شما را بخدا قسم میدهم ایا میدانید که جد من رسول خدا است عرض
کردند بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا سوکند میدهم ایا میدانید که مادر من فاطمه دختر محمد است کفتند بار خدایا اری
فرمود شما را بخدا قسم میدهم ایا میدانید که پدر من علی بن ابیطالب است عرض کردند بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا سوکند
میدهم ایا میدانید که جده من خدیجه بنت خویلد است که اول مسلمانی است از زنان این امت عرض کردند خداوندا اری
فرمود شما را بخدا قسم میدهم ایا میدانید که حمزه سید الشهدا عموی پدر من است کفتند خداوندا بلی فرمود شما را بخدا
سوکند میدهم ایا میدانید که طیار کشته در بهشت عموی من است عرض کردند خداوندا اری فرمود شما را بخدا سوکند
میدهم ایا میدانید که این شمشیر رسول خدا است که بر بسته ام عرض کردند خداوندا اری فرمود شما را بخدا سوکند میدهم
ایا میدانید که علی بن ابی طالب پیش از جمیع امت اسلام اورد و او همه کس داناتر بود در علم و از همه عظیم تر بود و او سید و ولی
هر مؤمن و مؤمنه عرض کردند بار خدایا بلی فرمود فبم تستحلون دمی یعنی پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و حال
انکه پدرم در روز قیامت کروهی را از حوض کوثر دور خواهد نمود چنانکه شتر بیکانه را از اب رانند و لوای حمد در
روز قیامت در دست پدرم خواهد بود عرض کردند همه اینها را میدانیم و لکن دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه
شربت مرک را بنوشی و چون دختران انمظلوم و خواهران ان مغموم این خطبه سوزناک و این کلمات دردناک را استماع نمودند
تاب نیاوردند و طپانچه بر کلوی خود میزدند و ... کریستند و صداهای ... بلند نمودند چون
انمظلوم دلکباب صدای افغان ایشان را شنید از غیرت در خود نکنجید و حضرت عباس و علی اکبر را طلبید و با دل
کباب بان دو بزرکوار خطاب فرمود که سکتوهن فلعمری لیکثرن بکاؤهن یعنی بروید و زنان را ساکت نمایید ایشان اکر بجای
خود و قسم که البته بسیار خواهد شد بعد از این زمان که بر ایشان ... ای امان از دلهای غصه مند ... زنان که
اکر بمیل خاطر این مصایب کوناکون بشنوند از جکر اه و ناله و صدای شیون و غوغا بر نمایند از خون شنیدن ...
نمودن برادر بی پناه ... بر غصه نمودن مصایب ... و اکر بسبب هجوم مصایب ...
ناله و شیون و فغان از قلبشان ... اکر فغان حضرت را بی کس
خروش اعدا شنوند و نه خواهران را اختیار که بتوانند ضبط خود نمایند و لکن بعد این پیغام اوردن ان دو بزرکوار حضرت
علی اکبر و حضرت عباس ... ان امام دندان بر جکر افشردند ... چون مرغان شکسته بال بضعیف نالی
مشغول کردیدند ... شکسته خود فرو بردند پس بروایت منتخب انمظلوم اعداء را مخاطب نمود و
فرمود ایها الناس ملاحظه نمایید نسب مرا ... بسوی خود و تامل و تفکر نمایید که من کیستم پس بنفس خود ...
در ... عتاب براورید که ایا حلال است از برای شما ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من ایا نیستم فرزند

دختر پیغمبر شما و فرزند ابن عم پیغمبر شما که اولی است بمؤمنین از جانهای ایشان یا حمزه سید الشهدا عم پدرم نیست یا نرسیده بشما
قول رسول خدا که فرموده در شان من و برادرم حسن و حسین بهترین جوانان بهشتند اکر تصدیق میکنید قول مرا باور نمیکنید سؤال
نمایید از زید بن ارقم و جابر بن عبد الله انصاری و سهل ابن سعد ساعدی و انس ابن مالک که خبر دهند شما را که این کلام را رسول خدا
پس اکر شک دارید که من فرزند پیغمبر شما هستم بخدا قسم که در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری نیست بغیر از من و بخدا قسم که هرکز
عمدا دروغ نکفته ام وقتیکه دانستم که خدا دشمن دارد دروغ را و اهل دروغ را اتطالبونی بقتیل منکم قتلته او بمال استهلکته او
بقصاص من جراحة یعنی ایا مطالبه میکنید از من بسبب اینکه کسی از شما را کشته ام یا مالی از شما را ضایع کرده ام یا مطالبه مینمایید قصاص
از جراحتی را که مجروح نموده ام پس همه انظالمان ساکت شدند و هیچ سر جواب نکفتند و محمد بن ابیطالب روایت کرده است که حبیب بن
مظاهر بخدمت انحضرت امد و عرض کرد یابن رسول الله قبیله بنی اسد نزدیک اند اکر رخصت فرمایی بروم ایشان را بنصرت شما دعوت
نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی ان قبیله شتافت و ایشان حبیب را شناختند که از بنی اسد است کفتند حاجت تو چیست
کفت امروز بهترین تحفه نسبت بقوم خود چنین امری که برای شما اورده است امده ام دعوت نمایم شما را بنصرت فرزند پیغمبر شما که
در خدمت او میباشند جماعتی از مؤمنین که هر یک از ایشان بهتر است از هزار مرد که هرکز ... انحضرت کرفتار شود و هرکز
او را بدشمن او نخواهند داد و اینک عمر بن سعد است که احاطه نموده است باو شما قوم و عشیره من میباشید و من این نصیحت
از برای شما اورده ام اطاعت نمایید مرا در نصرت انجناب که خواهید رسید بشرف دنیا و اخرت و بخدا سوکند که احدی از شما کشته نشود
در راه خدا با فرزند رسول خدا که صابر باشد و بمحض رضای خدا جهاد نماید مکر انکه خواهد بود رفیق محمد در علیین چون حبیب بن
مظاهر کلام را باینموضع رسانید که عبد الله بن بشر اسدی از جا جست و کفت اول کسی هستم که اجابت مینمایم اینکلام را و شروع نمود
برجز خواندن قد علم القوم اذا تواکلوا و احجم الفرسان اذ تثاقلوا انی شجاع بطل مقاتل فانی لیث عرین باسل یعنی میدانند قوم
در خوابی که بجنک جمع شوند و سواران کم هجوم اورند در وقتی که با یکدیکر نقل نمایند که من مرد بطل شجاع و مقاتلی هستم که
باکی ندارم از جراحتی که در جنک بمن وارد شود ... و شجاعی ...
جوانان بنی اسد ملحق شدند تا انکه بنود نفر رسیدند و باتفاق حبیب بن مظاهر در خدمت انحضرت شدند که ... ملعون اطلاع یافت
بنی اسد این خبر را بابن سعد ملعون رسانید و ان ملعون چهارصد نفر بسرکردکی ازرق شامی بسر راه انجماعت فرستاد و ایشان در ... در میان
او بجنک و مقاتله شدند ... نمودند حبیب بن مظاهر صیحه بر ازرق زد که وای بر تو ترا با ما چه کار است دست از ما بردار ازرق کوش
او نداد چون جماعت بنی اسد قلیل بودند تاب مقاومت نیاوردند و منهزم کردیدند و بقبیله خود ملحق شدند و جمیع انقوم در همان
شب از انمکان کوچ کردند که مبادا ابن سعد بر ایشان شبیخون اورد پس حبیب بن مظاهر افسوس خورده بخدمت ان بزرکوار مراجعت نمود
احوال را بعرض اقدس رسانید انمظلوم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و لشکر ابن سعد بر کشت و بکنار فرات فرود امدند و حایل
شدند در میان حضرت امام حسین و اب فرات و چون تشنکی بر انحضرت و اصحابش غلبه نمود انحضرت کلنکی را کرفت و بعقب
خیمه حرم محترم در امد و نوزده کام بطرف قبله برداشت و کلنکی بر زمین زد و باعجاز انحضرت چشمه اب شیرین نمودار شد و انحضرت
با یاران از اب اشامیدند و ظرفها پر اب نمودند پس ان چشمه ناپدید شد و دیکر اثری از ان ظاهر نکردید چون این خبر بابن زیاد رسید نامه
بعمر بن سعد نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و اب بر می اورد چون نامه من بتو برسد کار را بر ایشان تنک کن و مکذار
که قطره از اب بچشند تا کشته شود چنانچه عثمان را تشنه کشتند چون نامه انملعون بعمر رسید تنک کرفت بر ان بزرکواران ...
و بروایت ارشاد عمر بن سعد بعروة بن قیس کفت که نزد امام حسین برو و از او سؤال نما که بچه سبب بنزد ما امده است چون عروه از اشخاصی
که نامه بانحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بهر یک از رؤسای لشکر که میکفت قبول نمیکردند زیرا که از انها بودند که نامه با
حضرت نوشته بودند و انمظلوم را بکوفه طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله شعبی که شجاعی بود بیباک برخواست و کفت من میروم
و بخدا قسم که اکر خواهی او را بقتل میاورم عمر کفت این را نمیخواهم و لکن برو نزد او و سؤال نما که بچه سبب باین دیار امده است پس انملعون
روانه شد چون ابو ثمامه صایدی او را دید بخدمت انحضرت عرض نمود که بدترین اهل ارض و جری ترین مردم بر ریختن خون نزد شما می اید
چون انملعون نزدیک رسید ابو ثمامه برخواست و کفت شمشیر خود را بیفکن بعد نزد انحضرت برو ان ملعون قبول نکرد و کفت من رسولم
اکر از من شنیدید رسالت خود را بیان میکنم اکر نشنیدید بر میکردم ابو ثمامه کفت پس من قبضه شمشیر ترا میکیرم بعد انچه رسالت اکر
داری بیان نما انملعون راضی نشد ابو ثمامه کفت پس بکو رسالت خود را تا من بخدمت انحضرت عرض نمایم جواب را برای تو
بیاورم و نمیکذارم تو با این وضع نزدیک انحضرت بروی تو اکر مرد فاجری هستی پس هر دو بیکدیکر ناسزا کفتند و انملعون مراجعت

نمود نزد عمر بن سعد و ابی مخنف روایت کرده که چون حر بود طلبید و گفت نزد حسین برو و سؤال نما که بچه سبب بشما آورده است
روانه شد تا بمقام لشکر امام حسین رسید و ندا در داد السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت جواب سلام او را باز داد و متوجه
اصحاب خود گردید و فرمود این مرد را میشناسید عرض کردند این مرد فاضل خوبی است مگر اینکه در لشکر مخالف آمده است
حضرت فرمود سؤال نمائید که مطلبش چیست نصیر بن قیس از خیمه سؤال نمود که مطلب تو چیست حر عرض کرد میخواهم خدمت
حضرت امام حسین رسم فرمود سلاح خود را بیفکن بعد بخدمت آنحضرت مشرف شو پس حر سلاح خود را انداخت
خود را بخدمت آنحضرت مشرف ساخت چون نظر حر بجمال پر نور آنحضرت افتاد و بر قدم مبارک آنحضرت بوسید و عرض
نمود ای آقای من ابن سعد عرض میکند که چه باعث شده است این بیاد تشریف آورده اید حضرت فرمود نامها شما که نوشته
طلبیدید باعث شد که بسوی شما آمده ام حر عرض کرد ای مولای من خدا لعنت کند اشخاص را که بشما نوشتند و شما را از مکان خود
کندند و ایشان امروز از خواص ابن زیاد حضرت فرمود بر گرد نزد ابن سعد و آنچه گفتم باو بگو حر گفت ای مولای من کجا بروم که بهشت را
واگذارم و داخل آتش شوم حضرت فرمود خدا ترا رحمت کند اگر میخواهی مارا بجان خود پس اشعار غمناک در خدمت آنحضرت
ماند و یاری آنحضرت نمود تا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید رحمة الله علیه پس عمر بن سعد بر وفق ارشاد قرة بن قیس حنظلی را طلبید
و باو گفت بقرم ملاقات نما امام حسین و سؤال نما بچه سبب باین دیار آمده است پس متوجه قرة روانه شد چون حضرت قرة را دید که میآید
فرمود آیا این شخص را میشناسید حبیب بن مظاهر عرض کرد بلی این مرد از طایفه حنظله و او پسر همشیره ما است و من او را نیکوئی
میشناختم و کان من بنی بکر با لشکر مخالف باشد پس قرة بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد و رسالت عمر بن سعد را طلبید
پس حبیب بن مظاهر متوجه قرة گردید و فرمود و یحک یا قرة بکجا بر میگردی بسوی قوم ظالمین بیا یاری نما این مرد را که برکت پدرانش خدا ترا
مؤید نمود بکرامت قرة عرض نمود بر میگردم و جواب رسالت امیر را میرسانم و بعد با خود فکری میکنم چون جواب آنحضرت را بعمر رسانید
عمر گفت امید وارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه نوشت بابن زیاد اما بعد چون وارد کربلا شدم شخصی را
فرستادم نزد حسین که برای چه باین دیار آمده در جواب گفت اهل این دیار بمن نوشتند که نزد ایشان بیایم حالکه میخواهند بر عهد
خود باقی نمانند بر میگردم گفت من در مجلس ابن زیاد بودم که این نامه رسید چون ابن زیاد نامه را گشود و بر مضمون آن مطلع گردید گفت الان علقت مخالبنا به
یرجو النجاة ولات حین مناص یعنی اکنون که چنگال ما در او بند شده امید نجات دارد که او را رها کنیم و نیست این وقت فرار
و نوشت بعمر بن سعد که نامه تو رسید و فهمیدم آنچه نوشته بودی بر حسین عرض کن که او با جمیع یارانش بیعت یزید نمایند و چون
نمودند بعد از آن آنچه میخواهیم قرار گرفته چنان خواهیم کرد چون جواب نامه بعمر بن سعد رسید نامه دیگر از ابن زیاد رسید
که نوشته بود بعمر بن سعد حایل شو در میان حسین و اصحاب او و میان آب که قطره از آب ننوشند چنانچه بعثمان ستمی این عمل شد پس در
همان ساعت عمر بن سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار فرستاد تا حایل شوند در میانه حضرت و یارانش از بر داشتن آب و این واقعه
در روز هفتم محرم واقع شد و عبد الله بن حصین ندا در داد بآواز بلند که یا حسین آیا نظر نمیکنی بسوی آب که مانند شکم ماهیان
است بخدا قسم که نخواهید قطره از این آب چشید تا از تشنگی بمیرید حضرت فرمود خداوندا بمیران او را در حال تشنگی و بیامرز او را ابدا
حمید گفت بخدا سوگند که بعد از واقعه کربلا بعیادت همین شخص رفتم در حالتیکه مریض بود و آب میخورد تا شکمش بالا می آمد و باز بانگ میکرد العطش العطش و بهمین حال بود تا بسقر واصل شد و بروایت بنز المذاب
عمرو بن الحجاج ندا نمود یا حسین این آب است که سگ و خوک و گرگان میآشامند بخدا قسم که قطره از آن نخواهید
چشید تا بچشی آب گرم جهنم را گوید که استماع این نوع کلمات شدید تر بود بر اهل عصمت که الان از منع آب خصوصا از عمرو بن الحجاج
که نوشته بود با مظلوم که صحرا ها سبز شده است و میوه ها رسیده است و از برای تو لشکر مهیا است تشریف بیاور و چون تشریف
آوردند بجای استقبال و عهد تیر بر تن و میوه ها سینه بر تیر ها و شمشیر ها بر روی کشیدند و بجای نوازش که مهمان را پیغمبر فرموده است
اکرموا الضیف ولو کان کافرا آب روان که ما حلال خود و عمر و سکان و خوکان و کرکان را او میخورند بر وی بستند از ابر هم مضایقه
کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمانان کربلا و بجای کلمات که منشار در دلها شود چنین کلمات عصیت و ملال انگیز
میگفتند چه خوب فرموده است شاعر عرب جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان یعنی زخم زبان کند نامرد زخم
نیشتر جان ستان نکند بلی مصیبة الحسین اعظم المصیبات محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون تشنگی غالب شد عمر بن سعد پلید را بر
آن تشنگی تو شد بر امام الناس برادر مظلوم خود حضرت عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و تیر اکر

مثل با ایشان داد و در میان شب روانه فرات شدند چون نزدیک آب رسیدند عمرو بن الحجاج که موکل آب بود پرسید که کیستید
شما هلال بن نافع بجلی که از اصحاب حضرت بود گفت منم پسر عم تو آمده ام که آب بیاشام عمرو بن حجاج گفت گوارا باد ترا بیاشام
هلال بن نافع گفت و یحک چگونه امر میفرمائی که آب بیاشام و حال آنکه حسین بن علی با یارانش از تشنگی هلاک میشوند عمرو بن
حجاج گفت راست میگوئی ولکن ما را امر نموده اند بامری که ناچاریم از اطاعت آن پس هلال بن نافع بر اصحاب خود صیحه زد که آب
بردارید پس ایشان داخل فرات شدند و عمرو بن حجاج بر اصحاب خود صیحه زد که مکذارید و آتش محاربه مشتعل گردید و مقاتله شدید
نمودند و قومی مقاتله مینمودند و قومی مشکها را پر میکردند تا اینکه همه آن مشکها را از آب پر کردند و از اصحاب آنحضرت کسی کشته
نشد و مراجعت نمودند و آنحضرت با اصحابش از آن آب آشامیدند پس حضرت امام حسین عمر سعد را در میان شب طلبید که
بیا در میان دو لشکر با تو سخن چند بگویم پس عمر بن سعد با بیست نفر از لشکر جدا شد و حضرت نیز با بیست نفر از لشکر جدا
چون بیکدیگر رسیدند حضرت فرمود باصحاب خود که دور باشند و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و عمر بن سعد نیز
چنان کرد و حفص پسر خود را با یک غلام نگاه داشت پس حضرت برای اتمام حجت فرمود وای بر تو ای ابن سعد مگر از خدا اکر باک
نداری که بسوی او بازگشت میکنی با من مقاتله میکنی و حال آنکه میدانی من فرزند کیستم و اگذار این قوم را و با من ملحق بشو اگر این قرب
است از برای تو بسوی خدا عمر بن سعد گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود از برای تو خانه بنا میکنم عمر گفت میترسم مزرعه
مرا بگیرند حضرت فرمود بهتر از آن بتو میدهم که آن چشمه عظیمی بود در حجاز که معاویه هزار هزار مثقال طلا در قیمت آن داده
بود حضرت نفرموده خبر بود عمر بن سعد گفت بر عیال خود میترسم حضرت بسبب که موعظه بر آن سنگین دل اثر نمیکند و مبارک
خود را از او گردانید و فرمود خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد بخدا سوگند که امید وارم
از گندم عراق نخوری مگر اندکی آن ملعون از روی استهزاء گفت که بجو نیز اکتفا میشود بعد از گندم پس بلشکر خود معاودت نمود
و در منتخب روایت کرده که بریر بن خضیر که از جمله عباد و زهاد بود بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله اذن میدهی
تا داخل خیمه این فاسق عمر بن سعد شوم و او را موعظه نمایم شاید از گمراهی خود برگردد حضرت او را اذن داد پس بریر داخل خیمه ملعون
شد و نشست و سلام نکرد ابن سعد از روی غضب گفت ای برادر همدانی چه چیز ترا منع نمود از سلام کردن بر من مگر من مسلم
نیستم که خدا و رسول را بشناسم بریر فرمود اگر مسلمان میبودی خدا و رسول را میشناختی بریر فرمود اگر مسلمان میبودی و خدا
و رسول را میشناختی بیرون نمیآمدی بر عترت پیغمبر خود محمد در حالتیکه اراده نموده قتل و اسیر نمودن ایشان را و مع ذلک این
آب فرات است که میدرخشد سگ و خوک از آن میآشامند و این حسین پسر فاطمه زهرا با زنان و عیال از تشنگی هلاک
شوند که تو حایل شده در میان ایشان و آب فرات و نمیگذاری که بیاشامند با وجود این گمان میکنی که خدا و رسول را میشناسی
پس عمر بن سعد ساعتی سر بزیر افکند بعد گفت بخدا سوگند ای بریر من میدانم بعلم الیقین که هر کسیکه با ایشان مقاتله کند
و غضب نماید حق ایشان را لامحاله داخل آتش است ولکن ای بریر آیا مصلحت میدانی که من امارت ملک ری را بگذارم که غیر از من
در آنجا امارت نماید بخدا سوگند که نفس من رضا نمیشود با این مطلب پس بریر مراجعت نمود و بخدمت حضرت رسید و عرض
کرد که عمر بن سعد رضا شده است بکشتن شما بسبب ولایت ری حضرت فرمود از گندم عراق نخواهد خورد و در فراش خود
کشته خواهد شد و امر بهمان نحو شد که آنحضرت فرموده بود و در کتاب اخبار الدول منقول است که حضرت امام حسین متوجه عمر بن
سعد و لشکر او گردید و فرمود یکی از سه کار را از من قبول نمائید یا مرا رها کنید تا بیکی از سرحد های مسلمانان روم یا اینکه بر نزد
یزید یا اینکه بر گردم بمدینه پس عمر بن سعد بر وفق ارشاد نامه نوشت بابن زیاد که خدا نایره حرب را فرو نشاند و امر امت را
بصلاح آورد و این حسین عهد کرده است که بر گردد بمکانیکه از آنجا بیرون آمده است یا برود بیکی از سرحد های مسلمانان و باشد
مردی از مسلمانان که از برای او باشد آنچه بجهة سایر مسلمانان است یا آنکه برود نزد یزید و دست خود را بدست یزید بگذارد
تا آنچه صلاح خود داند بعمل آورد و در این صلاح امت است چون ابن زیاد این نامه را خواند گفت این نامه ایست که بنصیحت کننده
که شمر ذی الجوشن از جا برخواست و گفت ای ابن زیاد قبول میکنی از او و حال آنکه در زمین تو فرود آمده است و در پهلوی تو
قرار گرفته است بخدا سوگند اگر از بلاد تو برود و دست در دست تو نگذارد هر آینه او را است قوت و ترا است ضعف خواهد بود
با این کار رضا مشو که از عجز است و لکن امر نما که حسین با اصحابش بحکم تو در آیند پس اگر عقوبت نمائی تو اولی بعقوبت کردن و اگر
عفو نمائی عفو نموده ابن زیاد گفت خوب رای گفتی پس نامه نوشت بعمر بن سعد و بشمر گفت این نامه را با ابن سعد بده که اظهار نماید بحسین
و اصحابش که بحکم من در آیند اگر قبول نمودند ایشان را سالماً بسوی من بفرستد و اگر قبول ننمود با ایشان مقاتله نماید که ابن سعد اگر

اگر قبول نمود مطیع او باش و اگر قبول ننمود تو امیر لشکر باش گردن ابن سعد بزن و سر او را نزد من فرست و در نامه ابن سعد نوشته بود من ترا نفرستادم بسوی حسین که دست از او بازداری و نه با او مدارا کنی و نه او را بشارت سلامت بدهی و نه اینکه عذر از جانب او طلبی و نه اینکه نزد من شفیع او شوی ملاحظه نما اگر حسین و اصحابش بحکم من در آمدند و اطاعت نمودند ایشان را بسلامت بفرست نزد و اگر قبول ننمود پس بتاز بر ایشان تا اینکه بقتل آوری ایشان را و مثله نمائی یعنی گوش و بینی ایشان را قطع نمائی بدرستیکه ایشان مستحق این عمل میباشند و اگر حسین کشته شود اسب بر سینه اش بتازان که او سرکش و ظالم است هر چند میدانم که تاختن اسب بعد از مرگ ضرری بایشان ندارد و لکن این عمل قولی است که پیش از این گفته بودم و اگر حسین را بقتل آوردم اسب بر بدن او بتازانم پس اگر اطاعت نمودی امر ما را ترا جزای مطیع خواهیم داد و اگر قبول ننمودی از لشکر ما کناره کن و سرکردگی لشکر را بشمر ذی الجوشن واگذار که ما او را مامور نمودیم بامر خود و در روایتی بعد از این داخل نامه نوشته بود حال که چنگال ما با او بند شد الطلب میکند بجان او و [illegible] شمر نامه ابن زیاد را برداشت و آمد بکربلا و نامه را بدست عمر بن سعد داد چون ابن سعد مضمون نامه مطلع شد گفت وای بر تو خدا خانه ترا از دیار نکند و خدا قبیح کند آنچه را که آورده برای من بخدا سوگند گمان من این است که تو نگذاشتی او را که قبول نماید چیزی را که نوشته بودم و تو فاسد نمودی امری را که امید داشتم که باصلاح انجامد بخدا سوگند که حسین تن نمیشود که مطیع ابن زیاد شود زیرا که غیرت پدرش در بدن او [illegible] پس شمر گفت بمن بگو چه میکنی آیا اطاعت امر امیر خود مینمائی و با دشمن او جنگ میکنی یا نه و اگر نمیکنی امارت لشکر را بمن واگذار ابن سعد شقی گفت که امتی نیست برای تو من خود متوجه قتال میشوم تو سرکرده پیادگان باش پس بروایتی ابن سعد خبر نامه ابن زیاد را بحضرت امام حسین فرستاد آنجناب فرمود بخدا سوگند که نخواهم دست خود را بدست پسر مرجانه بدهم ابدا مگر بعد از شهادت و رسیدن بخدمت پیغمبر و پدر و برادر که هر چه هست بخدا سوگند که جز این امر احدی با این مطلب شنیع متصدی نخواهد شد پس لشکر عمر بن سعد در عصر یوم پنجشنبه نهم شهر محرم الحرام نهضت نمود بجهت حرب حضرت امام حسین و شمر لعین با عباس اینکه ام البنین دختر حزام که مادر حضرت عباس و عبدالله و جعفر است از طایفه کلاب بود و شمر نیز از طایفه کلاب بود امان نامه بروایت ابن زیاد از ایشان گرفته بود و بروایت جریر بن عبدالله که برادرزاده ام البنین بود امان نامه از ابن زیاد بجهت ایشان گرفته بود پس شمر لعین با عباس ام البنین از طایفه [illegible] آمد تا نزدیک اصحاب آن مظلوم رسید و بروایت ملعون ندا در داد این بنو اختی عبدالله و جعفر و عباس یعنی کجایند فرزندان همشیره من عبدالله و [illegible] قاعده عرب است همین که شخصی از طایفه ای باشد اهل طایفه او را اخت مینامند و بر فرزندش ابن اخت بر اطلاق خال مینامند بر فرزندان طایفه چون امام وحید این ندا را از آن ظلوم عنید شنید بسوی حضرت عباس و عبدالله و جعفر کرد و فرمود اجیبوه و ان کان فاسقا فانه بعض اخوالکم یعنی اجابت نمائید ندای او را هر چند فاسق است ببینید چه میگوید زیرا که او بعضی از خالوهای شماست پس عبدالله و عباس و جعفر بیرون رفتند نزد آن پلید بامر آن سرور و فرمود چیست شأن تو و چه مطلبی داری آن ظالم عنید گفت ای فرزندان همشیره من شما در امانید خود را بسبب برادر خود حسین بکشتن ندهید و اطاعت یزید را بپذیرید پس [illegible] حضرت عباس ندا در داد تبت یداک و لعن ما جئت به من امانک یا عدو الله اتأمرنا ان نترک اخانا و سیدنا الحسین بن فاطمة و ندخل فی طاعة اللعناء یعنی دستت بریده باد و لعنت خدا باد بر امانی که آورده بجهت ما ای دشمن خدا آیا امر میکنی ما را که دست برداریم از برادر خود و آقای خود حسین فرزند فاطمه و داخل شویم در اطاعت ملاعین و اولاد ملاعین پس شمر ملعون غضبناک بلشکر خود رجعت نمود پس بروایتی آنگاه عمر بن سعد ندا در داد یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت باد شما را ببهشت پس لشکر سوار شدند و رو بسوی حضرت امام حسین آوردند و الحسین جالس امام بیته محتبیا بسیفه اذ خفق برأسه علی رکبتیه یعنی در آن وقت آنحضرت در پیش خیمه خود نشسته بود با این وضع که دو دست خود را بر زانوی خود برده و در آن حال خواب آن مظلوم را ربوده و سر بر زانوی خود نهاده که ناگاه خروش و غوغای لشکر مخالف بلند گشت چون زینب خاتون شنید سراسیمه نزد برادر آمد و عرض نمود یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد اقتربت یعنی ای برادر من آیا نمیشنوی این صوتهای لشکر مخالفان را که نزدیک ما رسیده اند پس آن مظلوم سر از زانو برداشت و فرمود در این ساعت رسول خدا را دیدم در خواب که بمن فرمود انک تروح الینا یعنی بدرستیکه تو نزد ما میآیی پس زینب خاتون با استماع این کلام طپانچه بر روی خود زد و ندای وا ویلاه و واثبوراه برآورد پس حضرت امام حسین فرمود لیس لک الویل یا اخته اسکتی رحمک الله یعنی ای همشیره جان ویل از برای تو نیست ساکت شو خدا ترا رحمت کند در این حال حضرت عباس عرض کرد یا اخی اتاک القوم یعنی ای برادر لشکر دشمن آمدند پس آن مظلوم از جا برخواست و فرمود یا عباس ارکب بنفسی انت یا اخی حتی تلقاهم و تقول لهم ما لکم و ما بدا لکم و تسألهم عما جاء بهم یعنی ای عباس تو بنفس خود ای برادر من سوار شو و نزد این قوم برو و سؤال نما که مطلب ایشان چیست

پس حضرت عباس با بیست سوار که از آن جمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بودند بنزد آن لشکر شقاوت اثر رفتند حضرت فرمود غرض شما از حرکت و شورش چیست ایشان در جواب عرض کردند که حکم امیر رسیده است که بحکم او گردن نهید یا اینکه جنگ کنیم حضرت عباس فرمود تعجیل ننمائید تا بخدمت آن حضرت رسیده و آنچه گفتید بخدمتش عرض نمایم ایشان توقف نمودند و عرض کردند برو و بگو و جواب را برای ما بیاور پس آن بیست سوار در مقابل لشکر مخالف ایستادند و ایشان را موعظه مینمودند حضرت عباس بخدمت آنحضرت شتافت و کیفیت حال را عرض نمود آن مظلوم فرمود ارجع الیهم فان استطعت ان تؤخرهم الی غدوة و تدفعهم عنا العشیة یعنی برگرد بسوی این گروه اگر بتوانی از ایشان طلب نما که محاربه را بفردا اندازند و امشب ما را رجوعی نداشته باشند لعلنا نصلی لربنا اللیلة و ندعوه و نستغفره فهو یعلم انی احب الصلوة له و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء و الاستغفار یعنی که شاید امشب نماز بعمل آوریم از برای پروردگار خود و مناجات کنیم و استغفار نمائیم بدرستیکه حق تعالی میداند که من دوست دارم نماز و تلاوت و قرائت و کثرت دعا و استغفار را پس حضرت عباس بسوی قوم مراجعت نمود و جواب آن مظلوم را بیان فرمود پس عمر بن سعد توقف نمود و بروایتی متحیر بود و از او مشورت نمود شمر ملعون گفت اگر من امیر لشکر میبودم مهلت نمیدادم پس بروایتی ملعونی عمرو بن حجاج زبیدی گفت بخدا سوگند اگر ایشان از ترک و دیلم میبودند و از ما مهلتی میطلبیدند هر آینه اجابت مینمودیم ایشان را چگونه و حال آنکه ایشان از آل محمداند پس عمر بن سعد [illegible] و بروایت ارشاد رسولی با اتفاق حضرت عباس نزد حضرت امام حسین فرستاده که ما شما را تا فردا مهلت دادیم اگر اطاعت نمودید شما را نزد امیر خود ابن زیاد میبریم و اگر اطاعت ننمودید دست از شما بر نمیداریم و رسول مراجعت نمود پس بروایتی [illegible] آن امام مظلوم [illegible] بخواب رفت چون بیدار شد فرمود ای همشیره جان در این ساعت جد خود محمد مصطفی و پدر خود علی و مادر خود فاطمه و برادر خود حسن را در خواب دیدم که فرمودند یا حسین انک رائح الینا عن قریب یعنی ای حسین بدرستیکه تو در این نزدیکی نزد ما خواهی آمد پس زینب خاتون طپانچه بر روی خود زد و صیحه کشید حضرت امام حسین فرمود مهلا لا تشمتی القوم بنا یعنی آرام باش و مکن کاری که اعدا ما را شماتت نمایند

مجلس ششم در بیان احوالات و اتفاقات غم انگیز روز عاشورا تا منتهی شدن امر بقتال [illegible] لیلة ضاق صبحها بدم آل رسول الله فی خسفة لا اشرقت شمس یوم صار فی نحره شموس آل رسول الله فی کسفة یعنی خدا نورانی نکند [illegible] و خدا روشنی ندهد صبحی را که آفتابهای فلک عصمت و جلالت از ضرب نیزه و شمشیر منکسف و بی نور گردیدند ابن قولویه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در هنگامیکه حضرت امام حسین بخدمت حضرت رسول مشرف میشد آنحضرت نور دیده خود را بجانب خود میکشید و میفرمود بامیر المؤمنین که او را نگاه دار پس خود زیر گلوی او را میبوسید و گلوی او را میبوسید و اشک از دیده میریخت و حضرت امام حسین عرض مینمود یا ابه لم تبکی یعنی ای پدر چرا گریه میکنی آنحضرت فرمود اقبل موضع السیوف منک و ابکی یعنی میبوسم موضع شمشیر دشمنان او را و میگریم آنحضرت عرض کرد یا ابت و اقتل یعنی ای پدر آیا کشته میشوم فرمود ای والله و ابوک و اخوک و انت یعنی آری قسم بخدا که پدر و برادر تو شهید خواهند شد عرض کرد یا ابه فمصارعنا شتی یعنی قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود فرمود بلی پس آنحضرت عرض کرد فمن یزورنا [illegible] پس که ما را زیارت خواهد کرد فرمود لا یزورنی و لا یزور اباک و اخاک و انت الا الصدیقون من امتی یعنی زیارت نمیکند مرا و پدرت و برادرت و ترا مگر صدیقین از امت من و ابن نما از ابن عباس روایت کرده که چون مرض پیغمبر شدت نمود [illegible] حسین را بسینه مبارک خود چسبانید و عرق جبین مبارکش بروی او میریخت و میفرمود ما لی و لیزید لا بارک الله فیه اللهم العن یزید یعنی مرا چه کار است با یزید خدا برکت ندهد در او ای خداوند لعنت کن یزید را پس زمانی طولانی مدهوش شد و چون بهوش آمد نور دیده خود را میبوسید و اشک از دیده میبارید و میفرمود اما ان لی و لقاتلک مقاما بین یدی الله عز و جل یعنی آگاه باش که از برای من و قاتل تو مقامی هست نزد خدای عز و جل که او را مخاصمه نمایم و از ابن عباس منقول است که گفت بخدمت رسول مشرف شدم دیدم که حسن را بر دوش داشت و حسین را بر زانو نشانده و ایشان را میبوسید و میفرمود بار خداوندا دوست دار کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دار کسی را که ایشان را دشمن دارد پس فرمود یا ابن عباس کانی به و قد خضبت شیبته من دمه یدعو فلا یجاب و یستنصر فلا ینصر یعنی ای پسر عباس گویا می بینم حسین را که ریش او را بخون خضاب کرده اند و هر چند مردم را میخواند کسی او را جواب نمیدهد و چون طلب یاری میکند کسی یاریش نمیکند گفتم کیست که میکند این عمل را فرمود اشرار امت من از شفاعت من بی نصیب باشند و شیخ [illegible] روایت کرده که چون شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین اصحاب خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین میفرماید که بیمار بودم لکن خود را نزدیکی ایشان رسانیدم تا بشنوم که پدرم با ایشان چه میفرماید شنیدم اینکه میفرمود اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء یعنی ثنا میکنم خداوندی را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را در شدت و رخا خداوند [illegible]

خود می‌بردم و میافتادم و برمیخواستم تا اینکه ملاحظه نمودم که پدرم نشسته و اصحابش در دور او میباشند شنیدم از پدرم که میفرمود
با ایشان که شما آمده‌اید با من بجهت آنکه چنان میدانستید که من بسوی جماعتی میروم که با من بیعت نموده‌اند بدل و زبان حال میبایید
شیطان بر ایشان غلبه نموده است خدا را فراموش کرده‌اند و حال ایشان مقصودی نیست سوای کشتن من و کشتن اشخاصیکه جهاد نمایند
پیش روی من و اسیر نمودن زنان من بعد غارت نمودن ایشان و میترسم که شما ندانسته باشید و شرم نمائید و مکر و خدعه حرام است در میان ما اهل بیت
پس هر کسیکه کاره باشد در یاری ما برگردد شب برگرد و در ظلمت شب زیرا که شب بمنزله اسب است کسی را بکسی کاری نیست و کسیکه یاری ما بکند
خواهد بود در درجات عالیه بهشت و بتحقیق که جد بزرگوارم خبر داده که ولدی الحسین یقتل بطف کربلا غریبا وحیدا عطشانا و من نصره
فقد نصرنی و نصر ولده القائم یعنی فرزندم حسین کشته خواهد شد در صحرای کربلا در حالتیکه غریب و تنها و تشنه باشد و کسیکه او را یاری نماید
بتحقیق که مرا یاری نموده و فرزندش قائم منتظر را یاری نموده و اگر کسی بزبانش ما را یاری نماید در حزب ما خواهد بود در روز قیامت
قالت و الله ما اتم کلامه الا و تفرق القوم من نحو عشرة و عشرین یعنی سکینه خاتون فرمود بخدا سوگند که هنوز کلام آن تمام نشده
که انقوم ده ده و بیست بیست متفرق شدند و کسی نماند مگر قلیلی که زیاده از هفتاد و یک نفر بودند پس ملاحظه نمودم که پدر بزرگوار
سر مبارک بزیر افکنده و در حزن و اندوه بود چون اینحالت را مشاهده نمودیم گریه در گلوی ما گره زد اما خود را حفظ نمودیم و رو باسمان کرده
و عرض نمودم خداوندا ایشان ما را خوار کردند تو ایشان را خوار کردان و دعای ایشانرا اجابت مفرما و در زمین بجهت ایشان مسکنی قرار مده
و فقر را بر ایشان مسلط کردان و از شفاعت جد ما ایشانرا بی نصیب کردان پس مراجعت نمودم بخیمه اشک از دیدهایم روان بود چون
عمه‌ام ام کلثوم اینحالت را از من مشاهده نمود فرمود تو را چه میشود من این کیفیت بجهت او نقل نمودم چون انظلوم این را شنید مطلع شد
ناله و اجداه و اعلیاه و احسناه و احسیناه برآورد و میفرمود نمیدانم چگونه از دست دشمنان خلاصی خواهیم یافت کاش راضی میشدند
که بعوض برادرم ما را هلاک سازند پس سایر زنان از گریه و ناله انمظلوم جمع شدند و شروع بگریه و زاری نمودند چون صدای گریه ایشان
از خیمه بلند شد پدر بزرگوارم شنید و برخواست دامن کشان پای برهنه بخیمه آمد چون داخل خیمه شد فرمود این صدا از گریه چیست
عمه‌ام پیش آمد و عرض کرد ای برادر ردنا الی حرم جدنا یعنی ما را بحرم جد ما برگردان آنحضرت فرمود چگونه میتوانم با این کراهت دشمنان قصد ما نموده‌اند
عرض کرد اجل ای برادر اذکرهم محل جدک و ابیک و جدتک و اخیک لعلهم لا یعرفونک یعنی بجهت ایشان بیان فرما محل و منزلت
جد و جده و پدر و برادر خود را شاید ایشان تو را نشناسند آنحضرت فرمود ذکرتهم فلم یذکروا و وعظتهم فلم یتعظوا و لم یسمعوا قولی یعنی
نمودم حال ایشانرا با این کروه بیوسته ذکر نشدند و موعظه نمودم ایشانرا پند نگرفتند و گوش بسخن من ندادند و ایشان بغیر از کشتن من چیزی
در نظر ندارند و لا بد ان ترونی علی الثری جدیلا یعنی چاره نیست مگر آنکه مرا بر روی خاک افتاده ببینید و لکن شما را وصیت میکنم
بتقوی و صبر نمودن و این شهیدان را اجید شما خبر داده است و وعده او خلاف نمیشود و شما را امید بکسی که اگر یاوه نماید پرده کسی را
نمیتواند او را بپوشد و از حضرت امام حسن عسکری منقول است که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه نمودند آنحضرت اصحاب
خود را جمع نموده فرمود من بیعت خود را از شما برداشتم بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت خود فرمود شما را نیز مرخص نمودم
زیرا که شما تاب مقاومت این کروه ندارید باعتبار انضعاف عدد و قوه و این قوم بغیر از من کسی نمیخواهند اگر دیدند مرا با این قوم بدر سنگیم
حق تعالی اعانت خواهد نمود مرا از حسن نظر خود چنانچه عادت او بود نسبت با آبا و اجداد طیبین ما پس عسکر اصحاب متفرق شدند و خویشان
نزدیک او عرض کردند که ما از تو مفارقت نمیکنیم در حزن و بلا با تو شریکیم و فرب خدا را بخدمت تو منقطع ایم پس حضرت فرمود
اگر قرار داده‌اید بر خود آنچه من بر خود قرار داده‌ام پس بدانید که خدا اقدس الطف منازل شریفه را بجهت بندکان خود بسبب تحمل شدید مکاره
و اکر چه خداوند عالم مخصوص داشته مرا با کسیکه کذشته است از اهل بیت از اشخاصیکه من آخر ایشانم بکرامتی که سهل و آسان میشود بر من تحمل
شدن مکروهات دنیویه و لکن از برای شما نیز از آن کرامات میباشد و بدانید که شیرینی و تلخی دنیا مثل خواب است و بیداری در آخرت
و رستکار باشد در آخرت و شقی کسیست که در آخرت و از کتاب خرایج از ابی جعفر منقول است که حضرت امام حسین قبل از شهادت خود
فرمود که رسول خدا بمن فرمود که ای فرزند من بدرستیکه تو را خواهند برد بسوی عراق خواهند برد و آن زمینی است که پیغمبران با اوصیا خود در آنجا
ملاقات نموده‌اند آن زمین را عمورا مینامند و بدرستیکه تو در آن زمین شهید خواهی شد و شهید میشوند با تو جماعتی از اصحاب تو که
نمیابند درد و الم رسیدن آهن را و این آیه را تلاوت فرمود یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و میباشد آتش حرب بر تو و بر ایشان
حضرت بخدا سوگند اگر ما را بقتل آورند وارد میشویم بخدمت پیغمبر خود و از کتاب خرایج نیز از ابی حمزه ثمالی منقول است که
حضرت امام زین العابدین فرمود که در شب عاشورا پدرم با اصحاب خود فرمود که این شب را غنیمت شمارید که این قوم مرا میخواهند و اگر مرا

ببینا و گوش شنوا و دل هوشیار پس بکردار ما از شکر کذارندکان فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من
اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا یعنی بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی نیکوکارتر و صله رحم کننده‌تر از اهل
بیت خود پس خدا از جانب من جزای نیکو کرامت فرماید و اکاه باشید که من کمان ندارم از این کروه روزی بجز همین روز اکاه باشید
که من شما را اذن دادم و بیعت خود را از کردن شما برداشتم بدانید که از بهشت شما را فرو کرفته است هر طرف که خواهید بروید بروایت ملهوف
هر مردی از شما دست یکی از اهل بیت مرا بکیرد و بگریزد زیرا این سپاه مرا میطلبند و اکر مرا بیابند از کروه دیکر غیر من طلب نمیکنند در اینحال
حضرت عباس با سایر برادران و فرزندان مسلم و اولاد عبدالله جعفر برخواستند و حضرت عباس سبقت کرفت بر دیکران در عرض
کرد و لم نفعل ذلک لنبقی بعدک لا ارانا الله ذلک ابدا یعنی چرا چنین کنیم و دست از یاری تو برداریم و برویم از برای اینکه بعد از تو زنده
بمانیم خدا نشان ندهد ما را هرگز این را پس بعد ازین عرض نمودند پس انمظلوم متوجه اولاد مسلم عقیل کردید و فرمود حسبکم من القتل فقد
مسلم اذهبوا فقد اذنت لکم یعنی شما را بس است کشته شدن مسلم من شما را رخصت کردم بهر جا که خواهید بروید پس ایشان بروایتی
عرض کردند سبحان الله مردم بما چه کویند که ما واکذاشتیم بزرگ و سید خود را که بهترین اعمام بود و بیرون رفتیم و نه
نیزه‌ای و نه شمشیری با او بدشمنان او زدیم و ندانستیم که با او چه کردند بخدا نخواهیم این عمل را و لیکن
جان و مال و عیال را فدای تو میکنیم و باتفاق تو با دشمنان تو مقاتله مینمائیم تا بر تو هر جا که بروی فقبح الله العیش بعدک یعنی
خدا قبیح کرداند زندکانی را بعد از تو پس بروایت ملهوف مسلم بن عوسجه برخواست و عرض کرد نحن نخلیک هکذا و ننصرف عنک
و قد احاط بک العدو یعنی آیا ما دست از تو برداریم و تو را تنها واکذاریم و از تو برکردیم و حال آنکه دشمنان بر تو احاطه
نموده‌اند و دور تو را کرفته‌اند نه بخدا سوگند خدا نبیند ما را بعد از تو ابدا و بخدا سوگند که از تو جدا نمیشوم تا نیزه خود را در سینه دشمنان
تو فرو بریم و بشمشیر خود بزنم ایشان را مادامیکه قبضه شمشیر در دست من است و اکر با من حربه نباشد که با ایشان مقاتله نمایم هر آینه
با سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد و دست از یاری تو نخواهم برداشت و مفارقت نخواهم نمود تا کشته شوم با تو و بروایت ارشاد بخدا
قسم که دست از تو برنمیدارم و مفارقت نمینمایم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده‌ایم بخدا سوگند اکر بدانم
مرا بقتل میاورند بعد زنده میکنند بعد مرا میسوزانند بعد زنده میکنند بعد مرا میکوبند و خاکستر مرا بر باد میدهند و هفتاد
مرتبه با من چنین رفتار نمایند من از تو مفارقت نمینمایم تا اینکه جان خود را فدای تو کنم چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک
کشته شدن است و بعد از آن سعادت آخرت است که نهایت ندارد و بروایت ملهوف سعید بن عبدالله حنفی برخواست و عرض کرد بخدا
سوگند ای فرزند رسول خدا ما دست از تو برنمیداریم ابدا تا اینکه خدا بداند که محافظت نمودیم نسبت بتو حرمت رسول او محمد را و اکر
بدانم که تو را در راه من میکشند بعد زنده میکنند بعد میسوزانند بعد خاکستر مرا بر باد میدهند و با من هفتاد مرتبه رفتار نمایند
من از تو مفارقت نمینمایم تا اینکه در راه تو شهید شوم چگونه ترک کنم این عمل را و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن کرامتی است
که هرگز منقضی نخواهد شد پس زهیر بن قین بجلی برخواست و عرض کرد ای فرزند رسول خدا بخدا سوگند که من دوست داشتم
که مرا بقتل آورند بعد زنده کنند و هزار مرتبه چنین کنند و حق تعالی رفع نماید قتل را از تو و از این جوانان که برادران تو و اولاد
تو و اهل بیت تواند و بروایتی یکی عرض نمود بخدا سوگند هرگز نخواهد شد که دست از تو بردارم و چگونه میشود که واکذارم
رسول خدا را اسیر در دست دشمنان او و من سلامت باشم خدا نشان ندهد بمن آن روز را پس بروایت ملهوف جمیع اصحاب آنحضرت
نیز با این کلمات عرض نمودند و گفتند جانهای ما فدای تو باد محافظت میکنیم ترا بدستها و رویهای خود و چنانچه ما را شهید نمودند در پیش
روی تو میباشیم از اشخاصیکه وفا نمودیم بحق خدا و بعمل آوردیم آنچه بر ما لازم بوده در اینحال شخصی محمد بن بشیر حضرمی
که یکی از اصحاب آنحضرت بود گفت که پسر تو را در سرحد ری اسیر نمودند گفت اجر او و اجر خود را از خدا میطلبم و نمیخواستم که او اسیر شود
و من بعد از او زنده باشم حضرت این سخن را شنید فرمود خدا تو را رحمت کند من تو را مرخص کردم برو و فرزند خود را از اسیری رها
کن چون محمد بن بشیر این کلام را از آن امام استماع نمود عرض کرد اکلتنی السباع حیا ان فارقتک یعنی درندکان مرا بدرند و بخورند
اکر از تو مفارقت نمایم و مرا با حیات بگذارند اعوذ بالله که چنین بخواهم کرد پس آنحضرت بروایت ملهوف پنج جامه با عطا
فرمود پس جامه‌ها به پسر خود بده که او را بسبب آنها از اسیری رها کند و از مسعودی در کتاب مروج الذهب منقولست که در هنکامیکه
حضرت امام حسین علیه السلام عدو را چنین دید که ایشان از عدد ایشان مقدار هزار سوار و یکصد پیاده بودند و از کتاب نور العیون منقولست
که سکینه خاتون دختر حضرت امام حسین فرمود که شب عاشورا در میان خیمه نشسته بودم که ناکاه از پشت خیمه صدای گریه شنیدم
و ... [illegible] ... مطلع شوند هیچ نگفتم پس از خیمه بیرون آمدم دیدم که پدر بزرگوارم ... [illegible]

مواضع ومنازل خود را در بهشت ببینند و حضرت میفرمود این منزل تواست ای فلان و این قصر تواست ای فلان و این زوجه تو
است ای فلان پس با نوسیب میبود که مردی از ایشان رو بتیرها و شمشیرها و نیزه روی خود میخرید تا به منزل خود در بهشت برسد
و از علل الشرایع از عماره منقولست که بحضرت امام جعفر الصادق عرض کردم که خبر ده مرا از اصحاب حضرت امام حسین و اقدام ایشان بر مرگ حضرت
فرمود ایشان قد کشف لهم الغطاء یعنی برداشته شد پرده از پیش چشم ایشان تا اینکه دیدند منازل خود را در بهشت پس میدیدند و مردی از ایشان
که اقدام مینمود بر شهادت تا اینکه برسد بحور العین تا او معانقه کنند و برسد بمکان خود در بهشت و از حضرت امام زین العابدین منقولست که
در شب عاشورا پدرم فرمود خیمهای حرم محترم را متصل بیکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ
از یکطرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده که مشک آب همراه داشتند با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب
بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل نمائید و جامهای خود را بشوئید تا کفنهای شما باشند و بروایت ملهوف آنحضرت و اصحاب
با اصحابش در تمام شب بعبادت و بندگی مشغول بودند بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در قیام و صدای عبادت ایشان مانند صدای زنبور بلند
بود و در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بن سعد لعین بلشکر آنحضرت ملحق شدند و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است
که آنحضرت فرمود در شب عاشورا که پدرم مشغول شده بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدرم در خیمه دیگر بود
و جون آزاد شده ابوذر در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت شمشیر خود را اصلاح میفرمود و این ابیات را بر زبان مبارک جاری میفرمود
یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من صاحب او طالب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی سالک سبیل
ما اقرب الوعد الی الرحیل یعنی ای روزگار اف بر تو باد که بسیار از اشراف و مصاحبان اصیل را که بقتل آوردی و بدل را نمیشوی و همه
کشته میشوند و این جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است چه بسیار نزدیک است وعده کوچیدن از این روزگار و دو
سه مرتبه این اشعار را تکرار فرمود من دانستم که از نزول بلا خبر داده فرموده است و گریه در گلویم گره زد و فرو نشستم
از او و خود را بسکوت واداشتم و دانستم که بلا نازل شده است و اما عمه من زینب این کلمات را شنید و آن مخدره زن بود و آن شان
وفا و رقت و جزع بیشتر در زنان است از جای خود برخاست و پا برهنه بی اختیار بسوی آنحضرت دوید و دامن خود را بر زمین میکشید تا بخدمت امام مظلوم رسید
صدا و اثکلاه بر آورد پس عرض کرد لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة وابی علی و اخی الحسن یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی یعنی کاش مرگ
مرا نابود میکرد و زندگانی مرا از من میگرفت امروز روزی است که مادرم از دنیا رفت و پدرم شهید شد و برادرم حسن شهید گشت و تو ای
جانشین گذشتگان و پشت و پناه باقی ماندگان پس آن امام مظلوم بنظر حسرت نگاهی بزینب خاتون نمود و فرمود ای خواهر شیطان حلم ترا نبرد
و اشک از دیدها جاری گشت و فرمود لو ترک القطا لنام یعنی اگر قطا را بحال خود واگذارند هر آینه میخوابید و قطا نام مرغی است
که صیادی بسیار در کمین دارد و از شب تا صبح نخوابد و در نخواب و آسایش خود قطا قطا میگوید و بدین سبب او را قطا نامیده اند
و در سکوت و صبر امام ایرادی کرده بود چه دانست که آنحضرت بقتل و کشته شدن نزدیکست چون زینب خاتون این کلام را از آن مظلوم شنید عرض کرد یا ویلتاه افتغصب نفسک اغتصابا
فذلک اقرح لقلبی واشد علی نفسی یعنی ای وای بر من آیا بجبر و تعدی جان ترا بستانند و چاره از تو منقطع شده است و این زیادتر
ناکوار است و از برای قلب من و مشکل تر است بر من شدیدتر است ثم لطمت وجهها و هوت الی جیبها فشقته و خرت مغشیة
علیها یعنی پس طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بر زمین افتاد پس آن امام غریب مظلوم چون این حالت را مشاهده کرد
غصه بر غصه اش افزود و از جا برخواست و بنزد خواهر گرامی خود آمد و آب بر روی او زد و فرمود یا اختاه اتقی الله و تعزی بعزاء الله
یعنی ای خواهر جان از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدان که همه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان باقی نمیمانند و همه اشیا هلاک
میشوند مگر ذات اقدس خداوندی که خلق نموده مخلوقات را بقدرت خود و مبعوث میگرداند خلق را و اوست فرد یگانه جد و پدر و مادر
و برادر من همه از من بهتر بودند از دنیا رفتند و از برای هر مسلمانی است متابعت نمودن رسول که شربت مرگ را نوشید پس بعد این کلمات آن
امام مظلوم را پس فرمود یا اخیة انی اقسمت علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا ولا تخمشی علی وجها ولا تدعی علی بالویل والثبور اذا هلکت
یعنی تو را بخدا سوگند میدهم پس نیکو بعمل آور سوگند مرا شهید کنند گریبان خود را چاک نکنی و روی خود را نخراشی و فریاد
و واویلا و واثبورا مکوئی بعد از آن امام مظلوم را برداشت و باتفاق خود او را در خیمه من آورد و او را در نزد من نشانید مؤلف گوید که قریب این
حدیث را سابقا ایراد نمودیم و مقتضای این حدیث این است که این قضیه در دو وقت واقع شده باشد یکی در روز دوم محرم
چنانکه از سید بن طاوس و غیره ظاهر میشود و دیگری در شب عاشورا پس الجنابه روایت ارشاد بعد از آنکه زینب خاتون را آن
امام از خیمه آمد و بنزد اصحاب کرام خود رفت و امر نمود باصحاب که خیمها را نزدیک یکدیگر بزنند و طنابها را نزدیک یکدیگر کنند و
در میان آن خیمها باشند که طرف راست و چپ پشت ایشان را آن خیمها احاطه نموده باشد و یک سمت رو بلشکر مخالف آورند
و بعد آن مظلوم رجوع فرمودند بمکان خود و همه آن شب مشغول نماز و استغفار بود و مناجات و تضرع مینمود و حضرت قاضی
الحاجات و اصحاب کرامش نیز مشغول نماز و دعا و مناجات و استغفار بودند و ضحاک ابن عبد الله گفت که گروهی از لشکر ابن سعد که
مامور بمحارست ما بودند برما گذشتند و آنحضرت این آیه را تلاوت میفرمودند ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی
لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب یعنی گمان نکنند آنها که
کافر شده اند که اینست جز این نیست مهلت میدهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان اینست جز این نیست مهلت میدهیم ایشان را از برای اینکه
زیاد بکنند گناه را و از برای ایشان عذاب خوار کننده و نیست حق تعالی که واگذارد مؤمنین را بر حالتیکه شما هستید بر آن حالت تا اینکه تمیز
دهد خبیث را از طیب پس عبد الله سمیر که یکی از آن جماعت حراس بود گفت قسم بپروردگار کعبه که ما آن جماعت طیبین هستیم که تمیز
داده شده ایم از شما پس بریر بن حضیر رضی الله فرمود یا فاسق ترا خدا از طیبین میکرداند عبد الله سمیر گفت وای بر تو کیستی بریر گفت
منم بریر بن حضیر پس یکدیگر را دشنام دادند **مؤلف گوید** ملاحظه نمائید که حقتعالی چگونه دیده بصیرت ایشان را کور نموده است
که خود را که اصحاب شجره ملعونه اند طیبین میدانند و اصحاب سید جوانان بهشت را که خود روایت میکنند از غیر طیبین ومن لم یجعل
الله له نورا فما له من نور و صاحب مناقب روایت کرده است که چون وقت سحر شد آن امام غریب را قلیلی خواب بود چون بیدار
شد فرمود آیا میدانید که در این ساعت چه در خواب دیدم عرض کردند چه دیدید ای فرزند رسول خدا فرمود رایت کان کلابا قد
شدت علی لتنهشنی وفیها کلب ابقع رایته اشدها علی یعنی دیدم که گویا سکان چندی بر من حمله میکردند که مرا بدرند و در میان آن سکان
سک ابلقی بود که شدتش از آن سکان بیشتر بود و زیاده از آن بر من حمله میکرد و گمان من اینست که آن کسیکه متوجه قتل من میشود از
میان این لشکر مبتلا بنا خوشی پیسی باشد پس ملاحظه نمودم که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله با جماعتی از اصحاب خود بنزد من آمد
و فرمود یا بنی انک شهید آل محمد یعنی ای فرزند من توئی شهید آل محمد صلی الله علیه و آله وقد استبشر بک اهل السموات واهل
الصفیح الاعلی یعنی بتحقیق که بشارت کنند بتو اهل آسمانها و مقدسان ملأ اعلی یا بنی البته امشب بنزد من افطار نمائی تعجیل نما و تاخیر منما
وهذا ملک قد نزل من السماء لیاخذ دمک فی قارورة خضراء و اینک ملکی است از آسمان نازل شده است از برای اینکه جمع نماید
خون ترا در شیشه سبزی با خود آورده است اینست آنچه من در خواب دیدم وقد انف الامر واقترب الرحیل من هذه الدنیا لا شک فی
ذلک یعنی بتحقیق که نزدیک شده است امر کوچ نمودن از این دنیا و شکی در این نیست و بروایت ملهوف چون وقت سحر شد آن مظلوم
برای مهیا شدن سفر آخرت امر فرمود که خیمه بر پا نمودند و فرمود نوره ساختند در ظرفی که در آن ظرف مشک بسیاری بود پس آنجناب
داخل آن خیمه شد تا تنویر نماید در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه بر در خیمه ایستاده بودند و منتظر بودند که آنحضرت
از نوره کشیدن فارغ شود ایشان نیز تنویر نمایند و در آن وقت بریر بن خضیر با عبد الرحمن ابن سعید مطایبه و مضاحکه مینمود عبد الرحمن
گفت یا بریر اتضحک ما هذه الساعة ساعة باطل یعنی ای بریر آیا خنده میکنی و حال اینکه این ساعت ساعت باطل نیست بریر گفت بتحقیق که
قوم من میدانند که من دوست نداشتم باطل را نه در حالت پیری و نه در حالت جوانی و لکن الان مطایبه و مضاحکه مینمایم بسبب
سرور و خوشحالی که بمن روی نموده است بسبب اینکه شهید خواهیم شد پس بخدا سوگند که نخواهد بود مگر اینکه ملاقات نمائیم قوم را
با شمشیرهای و ساعتی قتال نمائیم با ایشان با شمشیرهای خود بعد معانقه خواهیم نمود با حوریان بهشت و شیخ مفید علیه الرحمه
روایت کرده است که چون صبح روز عاشورا دمید حضرت امام حسین دستهای مبارک خود را بطرف آسمان بلند نمود و این دعا را
خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب وانت رجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من هم یضعف فیه الفؤاد وتقل
فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو انزلته بک وشکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته عنی وکشفته فانت
ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی کل رغبة یعنی خداوندا توئی محل اعتماد من در هر مکروبی و توئی امید من در شدتی و توئی محل
محل اعتماد و پناه من در هر امری که نازل شود بمن چه بسیار از همومیکه منشاء ضعف قلوب و کمی چاره و مخذولیت صدیق و شماتت
عدو میبود که فرو فرستادی آنرا و من آنرا شکایت نمودم بسوی تو باعتبار امیدی که بتو داشتم پس آنرا از من دور داشتی و فرج کرامت
فرمودی پس ولی هر نعمت و صاحب هر حسنه و امر نیکو و منتهای هر رغبت **پس** بروایت کامل الزیارة از حلبی از حضرت صادق علیه السلام
آن امام مظلوم نماز صبح را با اصحاب کرام خود بجا آوردند پس ملتفت شدند باصحاب خود و فرمودند ان الله قد اذن فی قتلکم فعلیکم

بالصّبر یعنی بدرستیکه حقتعالی اذن داده است در شهادت شما پس بر شما باد بصبر نمودن و در روایتی دیگر فرمود که شهادت میدهم بدرستیکه اذن داده شده است در قتلهای شما ای قوم بپرهیزید از خدا و صبر نمائید و در روایت ملهوف چون لشکر عمر بن سعد سوار شدند بریر بن حضیر را فرستاد که موعظه نماید آن گروه شقاوت اثر را پس بروایت بحار الانوار بریر متوجه آنجماعت گردید و فرمود یا قوم اتقوا الله یعنی ایقوم بپرهیزید از خدا بدرستیکه اهل بیت محمّد صلّی الله علیه و آله صبح نمودند در میان شما و ایشانند ذریّه پیغمبر و عترت او و دختران و حرم او میباشند پس بیان نمائید که چه اراده نموده اید که بعمل آورید نسبت باین بزرگواران پس آن اشقیا در جواب گفتند نرید ان نمکّن الامیر ابن زیاد فیری رأیه فیهم یعنی میخواهیم تسلّط دهیم ابن زیاد را برایشان تا آنچه رای او است نسبت بایشان بعمل آورد بریر فرمود چرا قبول نمیکنید از ایشان که مراجعت نمایند بمکانیکه از آنجا بر آمده اند و یلکم یا اهل الکوفة وای بر شما ای اهل کوفه آیا فراموش نمودید نامهائیکه بآنجناب نوشتید و عهدهائیکه نمودید و خدا را بران عهدها شاهد گرفتید وای بر شما ای اهل کوفه طلب نمودید اهل بیت پیغمبر خود را و گمان کردید که جان خود را فدای ایشان خواهید نمود تا اینکه آمدند آن بزرگواران بنزد شما پس ایشانرا بابن زیاد تسلیم نمودید و منع کردید ایشانرا از آب فرات بدرعایت نمودید پیغمبر خود را نسبت بذریّه او و خدا شما را سیراب نکرداند در روز قیامت که بد قومی بوده اید شما پس جماعتی از اشقیا گفتند یا هذا ما ندری ما تقول یعنی ایمرد ما نمیفهمیم تو چه میگوئی بریر فرمود حمد مر خدا را سزد که زیاد نمود بصیرت مرا نسبت بشما اللّهمّ انّی ابرء الیک من فعال هؤلاء القوم یعنی خداوندا من بیزاری میجویم بسوی تو از افعال اینقوم خداوندا بیفکن بدی ایشانرا در میان خود تا اینکه ملاقات نمایند ترا و حال اینکه تو برایشان غضبناک باشی پس آنقوم غدّار در عوض نصیحت آن بزرگواران عالیمقدار را تیرباران نمودند پس بروایت عوالم بریر حال را باین منوال مشاهده نمود مراجعت فرمود و حضرت امام حسین علیه السّلام بجهة اتمام حجّت بجانب آنقوم بسعادت روانه گردید چون بمقابل ایشان رسید توقف فرمود پس ملاحظه نمود بصفوف ایشان که مانند سیل در طغیان و موج زنانند بعد نظر فرمود بابن سعد پلید که با بزرگان و شجاعان اهل کوفه ایستاده و بسبب دنیای دنی دین خود را از دست داده است پس فرمود حمد مر خداوند را سزد که خلق نمود دنیا را و قرار داد آنرا خانه فنا و زوال و اهل آنرا تغییر یابنده از حالی بحالی پس مغرور کسی است که گول داده باشد دنیا او را و شقی کسی است که مفتون نموده باشد دنیا او را پس مغرور نسازد شما را این دنیا زیرا که این دنیای بیوفا قطع کننده است امید کسی را که اعتماد نماید بسوی او و ناامید میکند طمع کسی را که طمع نماید در آن و می بینم شما را که جمع شده اید بر امریکه بخشم آورده اید خدا را بارتکاب آن و اعراض نموده است از شما بسبب آن و عذاب خود را و متوجه نموده است بشما و شما را از رحمت خود دور نموده است پس خوب خدائیست خدای ما و بد بندگانید شما اقرار نمودید باطاعت خدا و ایمان آوردید برسول و محمّد پس اراده نمودید که مقاتله نمائید بذریّه و عترت آنجناب انّا لله و انّا الیه راجعون این گروه قومی هستند که کافر شدند بعد از ایمان پس دوری باد از قوم ستمکار و نداپس عمر بن سعد بلشکر خود گفت و یلکم کلّموه فانّه ابن ابیه یعنی وای بر شما با او سخن بگوئید که او فرزند پدر خود میباشد بخدا سوگند که اگر بایستد همین نوعیکه تکلّم میفرماید تا روز دیگر که منتها کند کنایه از فرداست هر اینه کلام او با شما تمام نمیرسد و عاجز نمیشود از تکلّم فرمودن پس شمر ملعون بنزد آن مظلوم آمد و عرض نمود یا حسین چیست مراد تو از این کلماتیکه میفرمائی بما بفهمان تا بفهمیم حضرت فرمود اقول اتّقوا الله ربّکم و لا تقتلونی فانّه لا یحلّ لکم قتلی و لا انتهاک حرمتی فانّی ابن بنت نبیّکم و جدّتی خدیجة زوجة نبیّکم یعنی میگویم از خدا بترسید که ربّ شما است و مرا شهید نکنید بدرستیکه حلال نیست از برای شما کشتن من و نه هتک حرمت من زیرا که من فرزند دختر پیغمبر شما میباشم و جدّه من خدیجه زوجه پیغمبر شما است و شاید رسانید باشم بشما قول پیغمبر شما را که فرموده است حسن و حسین سیّد جوانان بهشت میباشند تا آخر آنچه مذکور خواهد شد بروایت ارشاد انشاء الله و صاحب مناقب باسناد خود از عبد الله ابن الحسن روایت کرده است که چون عمر بن سعد مهیّا نمود اصحاب خود را برای قتل آنحضرت و هر یک را بمقام خود واداشت و علمها را در مواضع خود برپا نمود و ترتیب داد اصحاب میمنه و میسره را و با اصحاب خود قلب خطاب نمود که استوار باشید در امر خود پس آن اشقیاء دور آن مظلوم را احاطه نمودند از هر جانبی مانند حلقه آن مظلوم را در میان گرفتند پس آن مظلوم از میان ایشان بر آمد و بنزد آن قوم بیحیا رفت و خواست که مواعظ چندی که بجهة اتمام حجّة نماید فاستنصتهم فابوا ان ینصتوا یعنی پس با ایشان که ساکت شوید پس آن گروه نافرجام ابا نمودند از ساکت شدن و استماع کلام آن امام تا اینکه آن امام اسیر در دست اراذل ناس با این قوم پست فطرتان حق نشناس فرمود و یلکم ما علیکم ان تنصتوا الیّ فتسمعوا قولی و انّما ادعوکم الی سبیل الرّشاد یعنی وای بر شما چه ضرر دارد بشما اگر ساکت شوید و گوش دهید کلام مرا و حال اینکه من میخواهم شما را براه صاحبان رسد کسیکه اطاعت نماید مرا از رستکاران خواهد

بود و کسیکه نافرمانی نماید مرا از هالکین خواهد بود و کلکم عاص لامری غیر مستمع قولی یعنی همه شما اطاعت نمینمائید مرا و گوش نمیدهید بکلام من پس بتحقیقکه پر شده است شکمهای شما از مال حرام و مهر نموده است دلهای شما و یلکم الا تنصتون الا تسمعون یعنی وای بر شما چرا ساکت نمیشوید چرا گوش نمیدهید بکلام من فتلاوم اصحاب عمر بن سعد بینهم و قالوا انصتوا یعنی پس اصحاب عمر بن سعد در میان خود بیدیگر ملامت نمودند و گفتند ساکت شوید و گوش دهید بسخن او و مولف گوید ای شیعه آیا بجهة تو طاقتی ماند که بتوانی گریه اشک خود را ضبط نمائی و آه آتشبار از جگر نکشی ملاحظه نما که چگونه امر بر آن اشرف ناس تنگ شده بود از این قوم دنی ناسپاس هر چند میخواست ساعتی ساکت شوند تا مواعظ چندی بایشان نماید آن گروه اراذل صداهای خود را بلند میکردند که تا مواعظ او شنیده نشود و اهانت تمام بآن امام رسد ما را از اینکه شریف قومی بدست اراذل و پست فطرتان آنقوم دچار شود که فی الحقیقه مصیبتی از این بدتر نمیباشد و اهانتی از این بیشتر بشخص نمیرسد باری چون اندکی آرام گرفتند و از هایهوی خود فی الجمله فرونشستند پس بروایت ملهوف آن امام مظلوم بر ناقه یا اسب خود علی اختلاف الرّوایتین سوار و حمد و ثنای الهی را بنحویکه خداوند اهل آن بود بجا آورد و درود و صلوات فرستاد بر ملائکه و پیغمبران و رسولان و کمال بلاغت در مقال را بعمل آورد و بعد فرمود تبّا لکم ایّتها الجماعة و ترحا حین استصرختمونا و الهین فاصرخناکم موجفین یعنی نقص و خسارت و هلاکت و هم و غم بر شما باد ای جماعت در زمانیکه طلب فریاد رسی کردید از ما در حالتیکه واله و سرگردان بودید پس ما بسرعت تمام بفریاد شما رسیدیم سللتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم و حششتم علینا نارا اقتدحناها علی عدوّکم و عدوّنا یعنی کشیدید بر روی ما شمشیریکه از ما بود بدست شما داده بودیم و بر افروختید بر روی ما آتشی که ما بر افروخته بودیم آنرا بر دشمنان شما و دشمنان خود فاصبحتم البا لاعدائکم علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم و لا امل اصبح لکم فیهم پس صبح کردید در حالتیکه جمع شونده اید بجهة یاری نمودن دشمنان خود بی آنکه عدالتی در میان ظاهر کرده باشند یا امید رحمتی از ایشان داشته باشید فهلّا لکم الویلات ترکتمونا و السّیف مشیم و الجاش طامن و الرّای لمّا یستصحف پس چرا نباشد از برای شما ویلها که ما را واگذاشتید و حال اینکه شمشیر اعداء در غلاف بود و هنوز نهضت ننموده اند از زمین بر میخیزند بلکه در مکان خود ساکن و مطمئن بودند و رای ایشان محکم نشده بود بر حرب نمودن و لکن اسرعتم الیها کطیرة الدّبا و تداعیتم الیها کتهافت الفراش پروانه و لکن سرعت و پرواز نمودید از برای اعانت و عداء بر حرب اولیاء خود که اهل بیت رسالت باشند مثل پرواز نمودن ملخهای کوچک که بپرواز نیامده باشند و خواندید یکدیگر را بسوی آن و خود را انداختید در آن مانند پروانهائیکه خود را پیاپی در آتش اندازند فسحقا لکم یا عبید الامّة و شذاذ الاحزاب و نبذة الکتاب و محرّفی الکلم و عصبة الآثام و نفثة الشّیطان و مطفئ السّنن یعنی پس قبیح باد روی شما ای پست ترین امّت و متفرقان احزاب و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان کلمات و اصل گناهان و نفخ شیطان و خاموش کنندگان سنّتها اهؤلاء تعضدون و عنّا تتخاذلون اجل و الله غدر فیکم قدیم شجت علیه اصولکم و تازرت فروعکم فکنتم اخبث ثمر شجی للنّاظر و اکلة للغاصب یا اعانت مینمائید اینگروه را و ما را خوار میکنید بلی بخدا سوگند که این مکر نیست در شما از ایام قدیم که مصمّم شده اند بر آن آباء شما و احاطه نموده اند بر آن اولاد ایشان پس بوده اید شما بدترین میوه که محزون میسازد باغبان را و ماکول میشود مر غاصب را الا فانّ الدّعی ابن الدّعی قد رکز بین اثنتین بین السّلة و الذّلة و هیهات منّا الذّلة یابی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و حجر طهرت و انوف حمیّة و نفوس ابیّة من ان نؤثر طاعة اللّئام علی مصارع الکرام آگاه باشید که ولد الزّنای پسر ولد الزّنا یعنی عبید الله بن زیاد مرا مخیّر کرده است در میان کشیدن شمشیر بروی من و اختیار مذلّت با دارد خدا و رسول او و مؤمنون اختیار نمودن ما مذلّت را و دامنهائیند پاک و پاکیزه و خانهائیند پاک و بینیهائیند صاحب عار و ننگ و نفوسی هستند اباء دارند از اینکه اختیار نمایند اطاعت لئیمان را بر محل شهید شدن کریمان الا و انّی زاحف بهذه الاسرة مع قلّة العدد و خذلة النّاصر آگاه باشید که من جهاد کننده ام با این اهل بیت خود و خویشان خود با قلّت عدد و کمی ناصر با شما بعد وصل نمود کلام خود با شعار فروة بن قیس مسیک مرادی فان نهزم فهزّامون قدما و ان نغلب فغیر مغلّبینا یعنی اگر ما غلبه نمائیم بر شما و بگریزانیم شما را از قدیم الایام مغلوب بوده و میگریختید در حروب و اگر مغلوب شویم شما بر ما نموده اید و ما ان طبّنا جبن و لکن منایانا و دولة آخرینا و نیست عادة ما ترسیدن و لیکن این غلبه نمودن شما و کشته شدن ما بسبب حضور وقت موت است و حضور دولت دیگران اذا ما الموت رفّع عن اناس کلاکله اناخ باخرینا یعنی در وقتیکه مرگ سینه خود را بردارد از جماعتی میخواباند سینه خود را بجماعت دیگری فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاوّلینا و بشهادت میرساند اینک شریفان قوم خود را چنانکه بشهادت رسیدند قرون پیشینیان که اصحاب پیغمبران و اوصیا باشند فلو خلد الملوک اذا خلدنا و لو بقی الکرام اذا بقینا پس اگر همیشه ملوک در دنیا میماندند ما سزاوارتر بودیم بماندن و اگر صاحبان اصل شرافت در دنیا مخلّد میشدند و ما سزاوارتر بودیم بمخلّد بودن فقل للشّامتین بنا افیقوا

سیلقی

سیلقی الشامتون کما لقینا ابد یعنی برای شماتت کنندگان بر ما که ما از اهل بیتیم و شماتت نمائید که برسد بشما نیز آنچه بما رسیده است ثم ایم
الله لا تلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم الرحی و تقلق بکم فلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی پس بخدا سوگند که در زمان
نمیکشید بعد از شهادت من بعد از اندک زمانی بقدر یکه اسب سوار شوند تا اینکه آسیای بلا بر سر شما بگردد و بیقرار نماید شما را و رو مانند
تیر یکه چرخ بران بر گرد د خبر داده است این مطلب را پدرم از جدم رسول خدا فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی
ولا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم
سنین کسنی یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کاسا مصبرة فانهم کذبونا و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر
پس جمع نمائید امور خود و شرکای خود را پس نباشد امر شما بر شما مشتبه و مخفی پس حکم نمائید بر من و مهلت ندهید مرا بدرستیکه من توکل نمودم
بر خداوندیکه پروردگار من و شما است نیست جنبنده مگر اینکه خدا گرفته است پیشانی او را بدرستیکه خدا دلالت کننده است براه راست خدایا
حبس نما بر ایشان باران آسمان را و بفرست بر ایشان سالهای قحط مثل سنوات قحط زمان حضرت یوسف و مسلط نما بر ایشان فرزند ثقیف یعنی
مختار را تا بچشاند ایشان را کاسهای زهر را بدرستیکه ایشان تکذیب نمودند ما را و خوار نمودند ما را و توئی پروردگار ما و بر تو توکل نمودیم و بسوی
تو توبه نمودیم و بسوی تو میباشد بازگشت جمیع مخلوقات ثم نزل صلوات الله علیه پس آنجناب صلوات الله از مرکب فرود آمد و فرمود یا عمر بن
سعد تقتلنی و تزعم ان الدعی بن الدعی یولیک الری و الجرجان فوالله لا تتهنا بذلک بعدی عهد معهود فاصنع ما انت صانع فانک لا
تفرح بعدی بدنیا و لا آخرة ای عمر بن سعد مرا شهید میکنی بگمان اینکه ولد الزنای پسر ولد الزنا که ابن زیاد باشد که ترا والی ملک ری و جرجان
میکند پس بخدا سوگند که نخواهد گوارا شد بجهت تو این مطلب بعد از من عهدیست که خدا چنین قرار داده است پس بعمل آور آنچه بعمل آورنده بدرستیکه
شاد نخواهی شد بعد از من بدنیا و نه با آخرت و کانی براسک علی قصبة و قد نصب بالکوفة تراماه الصبیان بالحجارة یعنی میبینم سر ترا که بر سر نی
نموده اند در شهر کوفه و کودکان از آن سنگ میزنند پس ابن سعد ملعون روی نحس خود را از آنحضرت گردانید و شیطان مسلط شده بود بر او
پس آن مظلوم اسب رسول خدا را طلب نمود و سوار شده مهیا نمود اصحاب خود را از برای مقاتله **مؤلف گوید** که بحمد الله ابن سعد ملعون
بنفرین آن امام مظلوم بامید خود نرسید و خسر الدنیا و الآخرة گردید چون آن ملعون غدار را نزد مختار آوردند با دست بسته و سر شکسته مختار
فرمود الشیخ الزاهد امارت ری بکجا رفت یاد داری که آنحضرت در کربلا بتو فرمود که از گندم عراق نخواهی خورد و تو گفتی اگر گندم نباشد جو خوب است
الحمد لله که از گندم نخوردی ای ولد الزنا و نه دین ماند نه دنیا آنروز که بحر بیکرانی زره پوشیده بودی و منشور امارت ری بر او سر زده بودی و حال
زاهد شده با خود اندیشه نکردی که این چکاره است میکنی نور دیده مصطفی و فرزند علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا را کشتی و آب فرات را بر او
بستی و همه را تشنه کشتی پس فرمود تا آن ملعون نشاتین را بعقابین کشیدند فرمود ای بدبخت تو آن نبودی که در کربلا میگفتی ایها الناس شاهد
باشید و در پیش امیر المؤمنین یزید و امیر جلیل عبید الله بن زیاد شهادت دهید که اول کسیکه تیر بر روی امام حسین انداخت من بودم پس مختار
تیری بر چله کمان گذاشت و فرمود ایها الناس در فردای قیامت در نزد خدا و رسول شهادت دهید که اول کسیکه تیر بر عمر سعد زد من بودم
و چنان تیری بر چشم آن بیحیا زد که از قفایش بیرون رفت و آن ملعون چو خر فریاد میکرد پس فرمود این سگ را بیرون برید و در بیرون بکشید
که این بسیار نجس و شوم است پس آن خبیث را بیرون بردند و سرش را بریدند چون سر او را نزد مختار آوردند این آیه را خواند فقطع دابر القوم
الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین پس فرمود پسر او که حفص نام داشت آوردند فرمود ای پسر این سر را میشناسی چون نگاه کرد سر پدر خود
را دید نعره زد و از هوش رفت چون بهوش آمد مختار فرمود ای فرزند نخواهی از روزیکه امام حسین و اهل بیتش را پدرت کشتند تو هیچ گریستی گفت نه گفت
راست گفتی اگر میگفتی آری قبول نمیکردم تو نور دیده رسالت را بجنگ تحریص میکردی میگفتی هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد ابن زیاد نقد میدهد تو نیز مثل
پدرت ملعونی باید که او را در جهنم تنها نگذاری پس فرمود تا او را گردن زدند و سر او را بریدند و در پهلوی سر پدرش نهادند پس در همان ساعت
جسد ابن سعد کند بد گرم بر او افتاد و چندان متعفن شد که چهل خانه از گند آن میرفتند چون اینحالت را بمختار خبر دادند فرمود تا جسد آن پلید را
سوختند و سر آن پلید را بر سر نی نمودند و کودکان بر آن سنگ میزدند منقول است که آن ملعون شقی بصورت سگی مسخ شده در ولایت ری میگردید بادی
آنجناب مظلوم در خطبه و غیر خطبه با آن ملعون مردود نصیحت فرمود فایده نبخشید و دل سخت تر از سنگش نرم نگردید و آن امام سعید با آن معدود
قلیل مهیای حرب گردید و از حضرت امام محمد باقر منقولست که عدد اصحاب آنحضرت چهل و پنج سوار و صد پیاده بود و بروایت مناقب جمیع اصحاب
آنحضرت هشتاد و دو نفر بودند سی و دو نفر ایشان پیاده بودند و سلاح ایشان منحصر بود بشمشیر و نیزه و بروایت ارشاد عدد اصحاب آن
حضرت عباد سی و دو سوار و چهل پیاده بود پس آن شاه کم سپاه متوجه صف آرائی گردید زهیر بن قین را در میمنه اصحاب خود قرار داد و حبیب

مظاهر

مظاهر را در میسره و علم را ببرادر با جان برابر خود عباس بن علی کرامت فرمود و خیمهای محترم را در پشت سر قرار داد و امر فرمود که نی و هیزم
که در آنجا بود بریزند بخندقیکه دور خیمها حفر نموده بودند و آتش زنند که مبادا لشکر اعدا از قفا بخیمها بریزند و متوجه غارت زنان شوند و عمر بن سعد
نیز متوجه ترتیب صفوف قتال گردید میمنه را بعمرو بن حجاج سپرد و میسره لشکر را بشمر بن ذی الجوشن و عروة بن قیس را بر سواران گماشت و شبث بن
ربعی را بر پیادگان و علم را بغلام خود درید داد و بروایت بعضی از علماء علمدار او خولی و حرمله بودند و ابو ایوب غنوی را سرکرده پیاده
نمود و محمد بن اشعث سرکرده تیراندازان و عمرو بن صبیح را سرکرده سنگ اندازان نمود و بمقتضای بعضی از روایات غیر مشهوره مجموع لشکر شقاوت
اثر یکصد و بیست و دو هزار نفر بودند که با این حرب مامور شدند و متعاقب میامدند هشتاد هزار سوار و چهل و دو هزار پیاده و از ملازمان دار
الاماره بیست و دو هزار سوار بودند و تماشائیان و معاندان و توشه برداران قریب هشت هزار نفر بودند و رئیسان محلات و دهات و اشنا[یان]
اصناف با ایشان بودند و اکثر اهل حرفه بودند مثل حداد و نجار و کفاش و خیام و نعل بند و خباز و کدخدایان محلات کوفه از شاکریه و کنده و خزیمه
و مسجد بنی زهره و سوق اللیل و سوق التمار و سوق البزازین با ایشان بودند و از قبایل از عباده و ربیعه و سکون و حمیر و کنده و دارم و مطعون
و جشم و مذحج و بنی نوع و خزاعه و نبط و محلب با ایشان و از مداین و بصره هفت هزار کس بودند و از مردم شام سی هزار کس بودند و از خوارج
دو هزار بودند و هزار نفر از مردم موصل و تکریت و ساباط بودند و هزار از کردان بودند **مؤلف گوید** اگر بدیده بصیرت ملاحظه نمائی
از یکطرف صد و بیست و دو هزار نفر را ملاحظه نمائی که اسباب حرب بر خود آراسته اند و در صدد ریختن خون سید جوانان بهشت بر آمده اند
و از طرف دیگر نظر نمائی نور دیده فاطمه زهرا را ببینی که در مقابل این گروه نامتناهی با سی و دو سوار و چهل پیاده صف کشیده و هر چه استغاثه مینماید
کسی بفریادش نمیرسد و هر چند یاری میطلبد کسی اجابتش نمینماید بلکه گوش بسخنش نمیدهد که چه میفرماید هر این دل پرخون و اشک گلگون و قلب
داغدار و آه شرر بار گو مصاید رسول الله ابن شاه کم سپاه که با خیل اشک آه خرگه از این جهان زده بیرون حسین تواست **یاری** چون طرفین
از صف آرائی جانبین فارغ شدند پس بروایت ارشاد آن لشکر شقاوت بنیاد در دور خیمهای امام حسین آمدند و اسبهای خود را بر دور آن خیام بجولان
در آوردند و ملاحظه نمودند شعلهای آتش را که مشتعل میگردانید و هیزمیکه در خندق ریخته بودند پس شمر لعین باواز بلند ندا داد یا حسین اتعجلت بالنار
قبل یوم القیامه یعنی یا حسین تعجیل نمودۀ باتش قبل از روز قیامت حضرت فرمود کیست این مرد گویا شمر بن ذی الجوشن باشد اصحاب گفتند بلی شمر است
حضرت فرمود یا بن راعیة المعزی انت اولی بها صلیا یعنی ای پسر چرانندۀ بزها تو اولی هستی باتش پس مسلم بن عوسجه خواست که تیری بر آن بیحیا اندازد حضرت
او را منع فرمود مسلم عرض نمود که بگذار تا بزنم او را فانه الفاسق و من عظماء الجبارین و قد امکن الله منه یعنی واگذار مرا تا بتیر بزنم این شقی را زیرا که او
سرکرده فاسقان و از بزرگان ستمکاران است و حق تعالی او را بتیر رس من آورده است حضرت فرمود تیر مینداز زیرا که من کراهت دارم که ابتدا
نمایم بقتال پس آنجناب باواز بلند بنحویکه معظم ایشان میشنیدند ندا در داد ای اهل عراق سخن مرا بشنوید و تعجیل منمائید در قتال تا موعظه نمایم شما
را و حجت خدا را بر شما تمام کنم اگر انصاف دارید بسعادت خواهید رسید و اگر انصاف ندارید پس جمع کنید رایهای خود را که امر شما منشاء غم و غصه
نگردد پس حکم نمائید بر من و مهلت ندهید مرا بعد رجوع کنید بنفس خود و عتاب نمائید او را و ملاحظه نمائید که آیا صلاح شما هست که مرا بقتل
آورید و هتک نمائید حرمت مرا آیا نیستم فرزند پیغمبر شما و فرزند وصی او و پسر عم او و فرزند کسی که ایمان آورد بخدا و تصدیق نمود رسول خدا را
با آنچه از نزد خدا آورده است آیا حمزه سید الشهدا عم من نیست آیا جعفر طیار در غرفات بهشت طیران مینماید به دو بال خود عم من نیست آیا
نرسیده است بشما که رسول خدا در حق من و برادرم فرموده است هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این دو فرزند من سید جوانان اهل
بهشت اند پس اگر تصدیق مینمائید مرا با آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است و بخدا سوگند که هرگز بعمد دروغ نگفته ام از وقتیکه دانستم که خدا غضب
مینماید بر دروغ گویان را بسیار خوب و اگر تکذیب مینمائید مرا بدرستیکه در میان شما کسی هست که اگر از او سؤال نمائید خبر میدهد شما را
که جد من اینکلام را در حق من و برادرم فرموده است سؤال نمائید از جابر بن عبد الله انصاری و ابا سعید خدری و زید بن ارقم و انس بن
مالک تا خبر دهند شما را که شنیده اند اینکلام را از رسول خدا در حق من و برادرم آیا اینکلام رسول خدا شما را مانع نمیشود از ریختن خون من پس در
اینحال شمر ملعون گفت هو یعبد الله علی حرف ان کان یدری ما یقول یعنی حسین عبادت میکند خدا را بر انحراف نمیداند که چه میگوید
پس حبیب بن مظاهر در جواب آن ملعون فرمود والله انی لاراک تعبد الله علی سبعین حرفا یعنی بخدا سوگند که می بینم ترا که عبادت مینمائی خدا را
بهفتاد انحراف و شهادت میدهم که تو راست میگوئی و نمیفهمی که حضرت چه میفرماید زیرا که حق تعالی مهر زده است بر قلب تو بعد آنحضرت فرمود
اگر شما شک دارید در این قول آیا شک دارید که من فرزند پیغمبر شمایم بخدا سوگند که در شرق و غرب عالم فرزند دختر پیغمبری غیر از من نیست و یحکم
اتطلبونی بقتیل منکم قتلته یعنی وای بر شما آیا طلب مینمائید از من قصاص کسی را که بقتل آورده ام او را یا طلب میکنید از من مالی را

کرده‌ام ایزد اقصاص جراحتی را که از من صادر شده است پس هیچ یک جواب آنمظلوم را نگفتند و سکوت ورزیدند پس آن غریب مظلوم
ندا در داد یا شبث بن ربعی و یا حجار بن ابجر و یا قیس بن الاشعث و یا یزید بن الحارث الم تکتبوا الی ان قد اینعت الثمار واخضر الجنات وانما تقدم
علی جند لک مجندة یعنی ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث یا ننوشتید بمن که میوه‌ها رسیده است و
باغها سبز شده است و وارد میشوی بر لشکری که مهیا شده است از برای تو قیس بن اشعث گفت ما نمیدانیم چه میکوئی و لکن فرود ای بر حکم پسر
عم خود که ایشان آنچه دوست داری با تو رفتار خواهند نمود آنمظلوم فرمود بخدا سوگند که خود را بدست شما نخواهم داد مانند ذلیلان و فرار
نمینمایم از شما مانند فرار و بندگان پس آنمظلوم ندا در داد یا عباد الله یعنی ای بندگان خدا پناه میبرم بر رب خود و رب شما از شر هر متکبری
که ایمان نیاورد بروز حساب پس آنمظلوم راحله خود را خوابانید و امر فرمود بعقبة بن سمعان که عقال نماید از آن پس آنقوم بیجیا در جزای موعظه
آن سید بطحا تیرهای پران بسمت آن قبلهٔ عالمیان انداختند و دل شیعیان را مجروح ساختند و همین شبث بن ربعی را بروایت قاضی زاده گرفته روی
بنزد مختار آوردند مختار فرمود ایملعون مرا میشناسی گفت بلی میشناسم توئی مختار پسر ابو عبیدهٔ ثقفی چرا بکربلا رفتی و آنچه خواستی کردی با آنحضرت
نوشتی که بیا میوه‌ها رسیده است و گندمها را خرمن کرده‌ام آخر چه شد که وفا بعهد خود نکردی گفت من ملازم بودم آنچه بمن گفتند عمل نمودم مختار
فرمود تا آنملعون را چهار میخ کشیدند و دو میخ در چشمها فرو کوفتند که از طرف دیگر آمد بزمین فرو رفت و آنملعون هنوز زنده بود پس فرمود دست
و پای او را بریدند و بدنان خبیث را سوختند الحمد لله **نادری** پس بروایت ابی مخنف زهیر بن قین برخواست و فرمود ای اهل کوفه ان من حق المسلم
النصیحة یعنی ای اهل کوفه بدرستیکه از حق مسلم است نصیحت نمودن و ما الآن برادران یکدیگر میباشیم و بردین واحدیم و هنوز در میان ما
و شما شمشیری واقع نشده است و ما و شما امت یک پیغمبر میباشیم و امتحان نموده است خدا ما و شما را بذریه پیغمبر خود تا به بیند که چه نوع
رفتار مینمائید نسبت بایشان و من شما را میخوانم بنصرت فرزند پیغمبر شما و بمخذول نمودن ابن زیاد ملعون و او آنکسی است که مسلم بن عقیل و
هانی بن عروه را بقتل آورد چون کلام را باتمام رسانید آن اشقیا گفتند بخدا سوگند که از این مکان نمیرویم تا حسین و اصحاب او را بقتل آوریم
زهیر فرمود بدانید که حضرت امام حسین ع سزاوارتر است بیاری از فرزند سمیه پس اگر یاری نمینمائید او را پس سر راه بر او نگیرید تا برود نزد یزید
بن معویه که او قناعت مینماید بیشتر از کشته شدن چون زهیر کلام را باتمام رسانید شمر بن ذی الجوشن تیری بجانب زهیر انداخت و گفت اسکت
اسکت الله نامتک ابرمتنا بکثرة کلامک یعنی ساکت شو و با ما سخن مگو که کلال بر ما وارد آوردی که بسیار سخن گفتی خود زهیر فرمود یا ابن البوال علی
عقبیه ما ایاک اخاطب انما انت بهیمة یعنی ای پسر بول کننده بعقب خود که کنایه است از شتر بخدا سوگند که تو بمنزله بهیمه میباشی که کمان ندارم که دو آیه از کلام
الله را حفظ نموده باشی بشارت باد تو را باتش روز قیامت و عذاب دردناک پس شمر ولد الزنا گفت انی قاتلک و قاتل صاحبک یعنی منم قاتل تو و قاتل
حسین زهیر فرمود ای بر تو آیا مرا بمرگ میترسانی و مرگ محبوبتر است نزد من از زندگانی با شما بعد زهیر فرمود ای گروه مردمان مغرور
نسازد شما را کلام این ملعون و مثل او که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر در روز قیامت بقومیکه بریزند خون ذریه او را و مقاتله نمایند با یاران
او پس مردی از متابعین زهیر آمد و گفت ای زهیر حضرت امام حسین ع تو را میطلبد و میفرماید که نصیحت نمودی بنزد ما بیا پس آن بزرگوار مراجعت
نمود پس بروایت صدوق مردی از لشکر عمر سعد که مسمی بود با بن جویریه مزنی بر اسبی سوار شده رو بلشکر آنمظلوم آورد چون آن لعین نظر
نمود بر آتشی که برافروخته بودند بر خندق دو دست بر هم زد و ندا در داد یا حسین و اصحاب الحسین ابشروا بالنار فقد تعجلتموها فی الدنیا
یعنی ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش بتحقیق تعجیل نمودید بآن در دنیا حضرت فرمود اینمرد کیست عرض نمودند ابن جویریه مزنی است
حضرت فرمود اللهم اذقه عذاب النار فی الدنیا یعنی خداوندا بچشان او را از عذاب نار در دار دنیا که در آن هنگام باعجاز آنحضرت اسب آن
ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و از آتش دنیا بعذاب جهنم واصل شد پس مرد دیگری که مسمی بود بتمیم بن حصین فزاری از لشکر ابن سعد
روی بلشکر حضرت آورد و ندا نمود یا حسین و اصحاب حسین اما ترون الی ماء الفرات یلوح کانه بطون الحیات یعنی آیا نظر نمیکنید بسوی آب فرات
که مانند شکم مار میدرخشد بخدا سوگند که قطره از آن نخواهید آشامید تا جرعه مرگ را بنوشید آنمظلوم فرمود این مرد کیست عرض کردند تمیم بن
حصین است پس حضرت فرمود اینمرد و پدرش از اهل نارند اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم یعنی خداوندا در همین روز در حالت تشنگی
هلاک نما که ناگاه عطش حلق او را گرفت بنحویکه از مرکب خود افتاد و در زیر سم اسبان با لب تشنه بجهنم واصل شد بعد محمد بن اشعث روی بلشکر آن
مظلوم آورد و گفت یا حسین فرزند فاطمه کدام احترامیست تو را نسبت برسول خدا که از برای غیر تو نیست حضرت این آیه را تلاوت نمود ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم یعنی بدرستیکه خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران
را بر همه عالمیان ذریه هستند بعضی از ایشان از بعضی و خدا شنوا است بهمه اشیاء و بعد فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابرهیم است و عترة

هادیه از آل محمد اند این مرد کیست عرض کردند محمد ابن اشعث است پس آنمظلوم سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و عرض نمود اللهم اذل محمد
بن اشعث ذلا فی هذا الیوم لا تعزه بعد هذا الیوم ابدا یعنی خداوندا ذلیل گردان محمد بن اشعث را در امروز ذلیل گردانی که دیگر عزتی بعد
از امروز از برای او نباشد پس در همان ساعت آنملعون از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او
مسلط گردانید که او را گزید و با عورت گشوده بجهنم واصل گردید پس تشنگی بر آنحضرت و اصحابش غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت
آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سخن چندی بگوید چون رخصت یافت و برابر آنگروه آمد و گفت ایها الناس بدرستیکه
محمد را بحق و راستی فرستاده که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ
افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات است که سگ و خوک از آن می‌آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود آنسگان بیحیا
در جواب گفتند ای یزید بسیار حرف زدی ساکت شو بخدا سوگند که او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانکه عثمان تشنه شد چون
حضرت امام حسین ع اینکلام را شنید فرمود بنشین ای یزید پس خود از جا برخواست و بر شمشیر خود تکیه نمود و باواز بلند فرمود انشدکم
الله هل تعرفونی یعنی بخدا سوگند میدهم آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند رسول خدا و سبط اوئی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم
آیا میدانید که جد من رسول خدا است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید پدرم علی ابن ابی طالب است گفتند بلی شما را
بخدا سوگند قسم میدهم آیا میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد ع گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جده من خدیجه دختر
خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت اسلام را اختیار نمود گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که حمزه سید الشهداء عم پدر من
است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جعفر طیار در بهشت عم من است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید
که این شمشیر رسول خدا است که حمایل کرده‌ام گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که این عمامه رسول خدا است که بر سر بسته‌ام
گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که پدرم پیش از جمیع امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و حلیم‌تر بود و ولی هر مؤمن
و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود فبم تستحلون دمی یعنی بچه سبب خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی از حوض
کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب برانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آن ملاعینان گفتند لقد علمنا
ذلک کله و نحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشا یعنی همه اینها را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی پس
حضرت طرف محاسن مبارک خود را گرفت و در آنوقت عمر شریفش به پنجاه هفت سال رسیده بود فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود
در وقتیکه گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر مجوس
در وقتیکه آتش پرستیدند بغیر از خدا و شدید شد غضب خدا بر قومیکه پیغمبر خود را بقتل آوردند و شدید شده است غضب خدا بر این
گروهی که میخواهند فرزند پیغمبر خود را بقتل آورند و بروایت بر مدائنی از واقدی و هشام بن محمد چون آنمظلوم مشاهده نمود اصرار
آنقوم ظلوم را بر قتل خود قران را برداشت و گشود پس یا قوم بیشرم و حیا فرمود در میان من و شما باشد کلام خدا و سنت رسول خدا
ای قوم بچه سبب خون مرا حلال میدانید آیا من فرزند دختر پیغمبر شما نیستم آیا بشما نرسیده است قول جدم در حق من و برادرم که فرمود
انهما سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند اگر از من باور ندارید از جابر و زید بن ارقم و ابی سعید سؤال
نمائید بخدا سوگند که عمدا نگفته‌ام از هنگامیکه دانستم که خدا عذاب مینماید دروغگو را بخدا سوگند که در میان مشرق و مغرب فرزند
پیغمبری غیر از من نیست پس شمر ملعون گفت الساعة ترد الهاویة یعنی در همین ساعت وارد خواهی شد بهاویه که یکی از طبقات جهنم است
حضرت فرمود الله اکبر خبر داد جدم رسول خدا که سگی میاشامد خون اهل بیت مرا چنان میدانم که آن سگ تو باشی شمر گفت عبادت
کنم خدا را بر انحراف اگر بدانم که چه میکوئی و بروایت منتخب چون ملاقات نمودند آن دو عسکر با یکدیگر و سوارها از پیادها ممتاز
و تشنگی بر آنمظلوم غلبه نمود پس برادر خود عباس را طلبید و فرمود اهل بیت خود را جمع نما و چاهی بکن حضرت عباس چاهی کند لشکر
عمر بن سعد آن چاه را پر کردند پس بسیار شدید شد عطش آن بزرگواران الا لعنة الله علی الظالمین **مجلس هفتم در بیان مبارزت
اصحاب و اقرباء آنحضرت است** که از جمله است قاسم بن الحسن علیه السلام بدانکه ذکر واقعه جانسوز کربلا تخصیص بکتاب
و سنت این امت ندارد بلکه در کتب انبیاء سابقین نیز مذکور است از آنجمله منقول است از کتاب شعیاء که چون جمعی وارد بیابان بنی دعلف
شوند خاندان خراب شود و آسمان و زمین و ستارگان گریه کنند و ملکوت بنوحه درآیند و جهان تاریک شود و بدنهای نازنین پایمال
و زنان در آفتاب نشینند و زبان شیرخواره بکام چسبد و پسران قتیل مانند خاک شوند و کودکان ماه درخشان اسیر شوند و درخشان

ایشان از تاب آفتاب کلفت بهم رسد و در کوچها ایشانرا بر سم کدایان آب و نان دهند اینزنان کریه کنید بر پستان شیردار که شیر خواره را بکشند و ای خل بو کریه کنید که تاک مثمر و شاخهای آن که مقطوع شوند و واز زبور حضرت داود ع منقول است که در غضب و بایست بنی خاتم فرزندان او را یتیم کنند و زنان اسیر کنند و بتر از ایرا آورده اره نازل برآورند و ایشان را بر وطه غربت اندازند و فرزندزادکان در هجوم دشمنان از خلق یاری جویند و یاوری نیابند و از کتاب شمعان علیه السلام منقول است که ممتحن یعنی حضرت امام حسین در اثنای بنای نفاق مبتلا و گرفتار شود و در بیابان در ساحل رودی یعنی فرات سر از قفا بخنجر جفا بریده شود و خیمهای رنگین که نشیمن گاه فرزندزادکان ان پیغمبر باشد بسوزد و شش آرزومند یعنی شش نفر فرزندان امیر المؤمنین ع بنا بر قولی با حضرت امام حسین ع و دو فرزند او علی اکبر و علی اصغر و قاسم و عبد الله و ابو بکر فرزندان امام حسن ع بنا بر قولی با تو پسر زینب خواتون مثل عبد الله و ابو بکر بنا بر قولی سختی اندر سختی افتند و متمسکان را انواع زحمت و تنکی و مرارت رو دهد تا همکی قلع و در هم نورد بریده شوند و ناز پروردکان کذی نقرب باشند بی حفاظ کردند و اما کیفیت اخبار وحی کودک این است منقولست که مرد صالحی که از علما بود که بنی اسرائیل بود و مستجاب الدعوة میدانستند زوجه صالحه داشت راحیل نام و او را اولاد نمیشد و پیوسته در تضرع و مناجات بود و طلب فرزند مینمود تا اینکه قلب زوجش بر تضرع او بسوخت و هر دو از حقتعالی طلب فرزند نمودند دعای ایشان مستجاب شد و بعد از شش ماه پسری از ان متولد شد و آن پسر بعد از تولد سر بسجده کذاشت بعد سر برداشت و بسخنان غریب و کلمات عجیب متکلم شد اینکه این پرده که آسمان باشد که شما می بینید انرا بغیر از ان نهصد و پنجاه پرده هست و بر بالای انها چه هست و چه نیست از این قبیل اینکلمات چون پدر او این حالت غریب را ملاحظه نمود بانک بان طفل زد که باینسان سخن مکو و ساکت شو و بعد از ان طفل دوازده سال ساکت شد مادر او ملول کشت پدر او متوجه مادر شد و فرمود خواهش تو در تکلم نمودن این طفل است لکن سخنان چندی میکوید که مردم وحشت میکنند مادر الحاح نمود که دعا نما که این طفل سخن کوید پس آنمرد صالح دعا نمود و انطفل کویا شد پس آن طفل فرمود هر سخنیکه میکوئی مجمل و غیر معلوم بکو تا مردم مطلع نشوند پس بسخنان پنج وحی خبر داد که اکثر انها دلالت میکند بر قدوم خاتم الانبیاء ص و بعضی بر مصایب سید الشهداء و از آنجمله که اشاره شده است بمصایب آنحضرت ابنت شبنا شیغا و مشیتا فا و معقا عیقار عصا متر صا و ناصا و حلسا دنیا فقیصا متعشر فاعل بدبسا دسفا کصرها بتر ذفا نتبیصا لهو باصبوعا نصبیغا نسرفا و مید معابد یعا بشوعا تنعشعا یعنی شش نفر آرزومندان از ایشان بدشواری و صعوبت که شدت فوق ان شدت روی داده خواهند افتاد و با ایشان جنگ کنندکان برحمت و بتنکی و باقسام عذابها کرفتار شده خورد شوند و بخنجر شدت از قفا بریده شوند در کنار رودخانه در صحرا مثل امتحان کرده شده که امتحانات و شکسته میشود زفاف و خیمهائیکه جای نشستن فرزندزادکان است سوخته شود و اشکار شوند خویش و اقوام ایشان که بناز و اعزاز پروریده شده اند مخفی نماند که مراد از شش نفر اشخاص اند که مذکور و مراد از جنگ کنندکان اصحاب آنحضرت اند و بریدن سر از قفا اشاره بذبح آنحضرت و زفاف عروسی قاسم است و رودخانه نهر فرات است و صحرا اشاره بصحرای کربلا و سوختن خیمها اشاره است بسوختن خیمهای ایشان و اشکار شدن اشاره است باسرای کربلا و شیخ طوسی بسند خود از رسول خدا ص روایت کرده است که آنحضرت فرمودند که از برای شهید هفت خصلت است که حقتعالی عطا میفرماید باو اول اینکه قطره از خونش که بریزد حقتعالی همه کناهان او را ببامرزد دوم آنکه چون بر زمین بیفتد سرش در کنار حور العین خواهد بود سیم اینکه جامه از جامهای بهشت باو میپوشانند چهارم آنکه خازنان بهشت مبادرت میورزند و هر یک میخواهند او را با خود داخل بهشت نمایند پنجم آنکه منزل خود را در بهشت می بیند ششم آنکه بروح او میکویند در هر مکانی از بهشت که میخواهی قرار کیر هفتم ان ینظر الی وجه الله و انها لراحة لكل نبي و شهيد یعنی نظر خواهد نمود بمغفرت و رضوان خدا یا اینکه نظر خواهد نمود به پیغمبرها و اوصیا او صلوات الله علیهم بدرستیکه نظر نمود بروی ایشان راحتی است از برای هر پیغمبری و شهیدی و از علی بن الحسین ع منقولست که وقتی امیر المؤمنین ع خطبه میخواند و مردم را تحریص بجهاد مینمود که ناکاه جوانی برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از فضل جهاد در راه خدا آنحضرت فرمود وقتی در ردیف رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ناقه غضبا سوار بودم و در غزوه ذات السلاسل بودیم پس من از آنحضرت همین سؤالی که نمودی کردم فرمود مجاهدین چون قصد جهاد نمایند خداوند عالم برای ایشان برات آزادی از آتش مینویسد چون اسباب خود را مهیا نمودند مباهات میکند با ایشان خداوند عالم بملئکه چون اهل ایشان ایشانرا وداع نمایند میکریند برایشان دیوارها و خانها و بیرون میایند از کناهان چنانچه مار از پوست خود بر می اید و موکل میکرداند خدا بهر مردی از ایشان چهل هزار ملک که محافظت مینمایند او را از پیش روی او و از پشت سر او و از طرف راست و چپ او و حسنه بعمل نمی اورد مکر اینکه مضاعف میشود

از برای او و در هر روزی مینویسد در نامه عمل او عبادت هزار مردی که عبادت نموده باشد خدا را هزار سال که هر سالی سیصد شصت روز بوده باشد که مدت هر روزی بقدر عمر دنیا بوده باشد و چون بحضور دشمن بروند نمیتوانند اهل دنیا ثواب انرا بنویسند و چون با عدو خود مبارزت نمایند و بایکدیکر بنیزه و تیر کارزار نمایند ملائکه ایشانرا ببالهای خود فرا میکیرند و از خدا طلب نصر و ثبات قدم مینمایند برای ایشان و ندا میکند منادی بهشت در زیر سایه شمشیرها پس میباشد ضربت نیزه و شمشیر بر شهید اسان تر از اشامیدن آب سرد در روز تابستان و چون شهید بسبب نیزه یا شمشیر از اسب در غلطد هنوز بر زمین نرسیده حقتعالی زوجه حور العین او را میفرستد تا بشارت دهد او را با کرامتی که خدا برای او مهیا نموده است و چون بزمین رسید ان حوری باو میکوید مرحبا بروح پاکیزه که بیرون رفت از بدن پاکیزه بشارت باد ترا بدرستیکه از برای تو میباشد انقدر که نه چشمی دیده است و نه کوشی شنیده است و نه خطور نموده است در قلب بشری و حقتعالی میفرماید منم خلیفه او در اهل او و کسیکه ایشانرا راضی نماید مرا راضی نموده است و کسیکه ایشانرا بسخط آورد مرا بسخط آورده است و قرار میدهد خدا روح او را در حوصله مرغ سبز که سیر میکند در مکانی که از بهشت که خواسته باشد و میخورد از میوهای بهشت و ماوی میکیرد بسوی قندیلهای از طلا که معلق میباشند ان قندیلها بعرش و عطا میکند حقتعالی بهر مردی از ایشان هفتاد غرفه از غرفهای فردوس که وسعت هر غرفه ما بین صنعا و شام میباشد و پر میکند نور هر غرفه ما بین خافقین را و هر غرفه هفتاد در دارد که در هر دری پرده اویخته است و در هر غرفه هفتاد خیمه است و در هر خیمه هفتاد سریر از طلا میباشد که پایهای آن سریرا از در و زبرجد میباشد که مکلل شده اند بشاخهای از زمرد و بر هر سریری هفتاد فرش مفروش است که غلیظی هر فرشی چهل ذراع است و بر هر فرشی هفتاد حور العین است که نیکو شوهر دوست میباشند و اتراب میباشند ان جوان عرض کرد یا امیر المؤمنین معنی اتراب چیست حضرت فرمود اتراب زنی است رضیه مرضیه پر شهوت میباشد و از برای آنحور العین است هفتاد هزار غلام و هفتاد هزار کنیز که متحلی باشند بزیورهای زرد بازوهای سفید و تاجهای لؤلؤ و سندیلها معلقه بر کردنهای خود بر دستهای خود کرفته اند جامها و ابریقهای بهشتی و چون روز قیامت شود انشهید از قبر خود بیرون میاید با شمشیر برهنه و از رکهای او خون میریزد رنک او رنک خون است و لکن بوی او بوی مشک است و چون در عرصه قیامت برسند قسم بانکسیکه جان من در ید قدرت اوست که اکر پیغمبران بر سر راه ایشان باشند هر اینه از مرکب فرود میایند بسبب بهائیکه در ایشان ملاحظه مینمایند تا ان شهداء میایند تا اینکه میرسند بسفرهائیکه از جواهر که کسترده شده است بجهت ایشان پس مینشیند بر سر ان مائدها و شفاعت میکند هر مردی از ایشان هفتاد هزار نفر از اهل بیت و همسایهای خود را حتی اینکه دو همسایه با یکدیکر نزاع میکنند در اینکه خانه کدام یک نزدیکتر میباشند بان شهید و می نشینند با من و با حضرت ابرهیم ع بر مائده خلد پس نظر میکنند بسوی خدا در هر صبح و شامی یعنی مؤلف نظر مینمایند برحمت خدا و خوشنودی او یا اینکه نظر میکنند بر پیغمبر خدا و ائمه هدی در هر صبح و شامی و چون در شهادت چنین فضیلتی بود لهذا شهدای کربلا مبادرت میورزیدند بشهادت و آن امام مظلوم را مخیر کردند در میان شهادت و سلامت بدون اینکه چیزی از اجر کم شود اختیار فرمود شهادت را و سید بن طاوس در کتاب ملهوف از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنجناب فرمود که شنیدم از پدرم که میفرمود چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین ع و عمر بن سعد و اساس حرب بر پا شد حقتعالی فرو فرستاد ملائکه نصرت را تا اینکه پر کشیدند بر سر آنمظلوم بعد مخیر کردانید فرمیان شهادت و نصرت بدون اینکه چیزی از اجر او کم شود پس ان بزرکوار اختیار نمود ملاقات حقتعالی را پس ابن سعد پیش آمد و یک تیری در چله کمان کذاشت و بجانب لشکر انسرور انداخت و کفت شهادت دهید نزد عبید الله که من اول کسی بودم که تیر انداختم بلشکر حسین و انقوم بیحیا نیز تیرهای خود را از کمانها رها کردند بلشکر ان امام مانند قطرات باران پس انجناب باصحاب خود فرمود خدا شما را رحمت کند برخیزید بسوی مرکیکه چاره از ان نیست بدرستیکه این تیرها رسولان اینقوم است بسوی شما پس ساعتی از روز با هم مقاتله نمودند یک حمله ان کروه اشقیاء میاوردند و یک حمله این فرقه سعداء تا اینکه جمعی از لشکر سعادت اثر آنحضرت بدرجه شهادت فایز کشتند پس در انوقت آنمظلوم محاسن مبارک کرفت و فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود در هنکامیکه از برای او ولد قرار دادند و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه خدا را ثالث ثلثه کرداندند و شدید شد غضب خدا بر مجوس در زمانی که افتاب و ماه پرست شدند و شدید شد غضب خدا بر قومیکه متفق شدند بر قتل فرزند پیغمبر خود اکاه باشید بخدا سوکند که اجابت نمینمایم ایشانرا با چیزی از انچه طلب مینمایند تا اینکه ملاقات نمایم خدا را و حال آنکه بخون خود خضاب شده باشم بعد باواز بلند ندا در داد اما من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من

ذاریٔ بَنْتُ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ یعنی فریادرسی نیست که بفریاد رسد بجهة محض رضای خدا آیا کسی نیست که دفع نماید شرّ دشمنان را
از حرم رسول خدا پس بروایت ابی مخنف شروع نمود بندای وامحمداه وا اباالقاسماه واجداه واعلیاه واحسناه واجعفراه واحمزتاه
پس ندا فرمود یا قوم اما من مجیر یجیرنا اما من معین یعیننا یعنی ای قوم آیا پناه دهنده نیست که پناه دهد ما را آیا اعانت کننده
نیست که اعانت نماید ما را اما من طالب الجنة ینصرنا اما من خائف من عذاب الله فیذب عنا یعنی طالب بهشتی نیست که یاری نماید
ما را آیا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد پس دفع این دشمنان از ما نماید پس آن مظلوم غریب گریست گریستن شدیدی و این اشعار را
خواند انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر یعنی منم فرزند علی پاکیزه که از آل هاشم است و کفایت میکند
همین فخر مرا هنگامیکه خواهم فخر نمایم وفاطمة امی وجدی محمد وعمی هو الطیار فی الخلد جعفر و فاطمه است مادر من و محمد است
جدّ من و جعفر است عم من که در بهشت طیران میکند بنا ظهر الاسلام بعد خموده ونحن سراج الله فی الارض نزهر بنا ظاهر
شد اسلام بعد از آنکه خاموش بود و اسمی نداشت و مائیم چراغهای راه هدایت که میدرخشیم در روی زمین وشیعتنا فی الخلق
اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعه ما در میان خلایق گرامی ترین شیعیانند و دشمن ما در روز قیامت خاسر
و زیانکارند چون حر بن یزید بن ریاحی این کلمات را از فخر کائنات شنید در مسامع قلبش تاثیر نمود پس بروایتی مرد آن مظلوم
ندا در داد ای اهل کوفه ای شبث بن ربعی وای حجار بن ابجر وای قیس بن اشعث وای یزید بن حارث آیا شما نبودید که طلبیدید مرا
گفتند ما نمیدانیم چه میگوئی پس حر بن یزید ریاحی در جواب آنجناب عرض نمود بلی والله کاتبناک ونحن الذین اقدمناک فابعد الله الباطل
واهله والله ما اخترت الدنیا علی الآخرة یعنی بخدا سوگند که ما نوشتیم بسوی تو و مائیم اشخاصی که ترا باین دیار آوردیم خدا دور
نماید باطل و اهل باطل را بخدا سوگند که اختیار نخواهیم نمود دنیا را بر آخرت پس بروایت ارشاد چون حر ملاحظه کرد که آن اشقیا مصمم
اند بر قتال آن مظلوم نزد عمر بن سعد آمد و گفت یا عمر امقاتل انت هذا الرجل یعنی ای عمر آیا تو با این مرد مقاتله خواهی نمود عمر گفت بلی
بخدا سوگند چنان قتال شدیدی که پستتر آن اینست که سرها از بدنها جدا شود و دستها از بدنها انداخته شود حر گفت آیا رضا نمیشوید
با آنچه شما گفت که دست از او بدارید تا برود بمقام خود عمر گفت اگر اختیار با من بود رضا میشدم ولکن امیر تو عبید الله راضی نمیشود
پس حر برگشت بجای خود و متوجه قرّة بن قیس که مردی بود از قوم او گردید و فرمود ای قرّه آیا اسب خود را آب داده قرّه گفت نه حر فرمود
آیا نمیخواهی که آب دهی قرّه گفت من گمان کردم که میخواهد بکناری رود تا مشاهده ننماید قتال را پس مکروه من بود که ببینم او را که چنین
کاری میکند گفتم من اسب خود را آب ندادم حر گفت من میروم که اسب خود را آب دهم و روانه شد و بخدا سوگند که اگر مرا مطلع مینمود که اراده
نموده است که بخدمت آنحضرت مشرف شود همراهش من نیز با او موافقت میکردم **مؤلف گوید** عذر بدتر از گناهش نکر بید
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور **بلکه** بروایت ابی مخنف حر متوجه بنی عم خود که او را قرة بن قیس مینامند گردید فرمود ای پسر عم
آیا ملاحظه نمیکنی حسین را که پناه میطلبد و کسی او را پناه نمیدهد و فریاد رسی میطلبد و کسی بفریادش نمیرسد آیا موافقت میکنی مرا
تا برویم نزد آنجناب و قتال نمائیم در پیش روی او و جان خود را فدای او کنیم شاید رستگار شویم بشهادت و در زمره او باشیم
در روز قیامت قرّه گفت مرا حاجتی نیست بآمدن پس حر روی نمود بفرزند خود و فرمود یا بنی لا اصبر علی النار ولا علی غضب
الجبار ولا یکون خصمی محمد المختار یعنی ای فرزند من صبر ندارم بر حرارت نار و نه بر غضب خداوند جبار و نمیخواهم که فردا دشمن من
باشد محمد مختار یا بنی سر بنا الی الحسین یعنی ای فرزند من بیا با من تا برویم بخدمت حضرت امام حسین ع و جهاد نمائیم در پیش روی
او شاید حق تعالی ببخشد ما را از زمره شهداء و فائز گردیم بشهادت پس آن فرزند با سعادت عرض کرد لست اخالفک یا اباه فیما تأمرنی
به یعنی ای پدر من مخالفت نمینمایم ترا در هر چه امر فرمائی مرا بآن و بروایت ارشاد پس حر روانه خدمت حضرت امام حسین ع
شد و آهسته آهسته میرفت و مهاجر بن اوس با او گفت چه اراده نموده آیا میخواهی حمله بری بر لشکر امام حسین ع حر جواب او را نفرمود
و لرزه بر اندامش افتاده بود مهاجر گفت ان امرک لمریب یعنی بدرستیکه امر تو بشک اندازنده است بخدا سوگند که هرگز ندیدم ترا
در موقف جنگی مثل این موقف باشی و اگر از من سؤال میکردند که شجاع ترین اهل کوفه کیست هر آینه میگفتم توئی این چه حالت است
که در تو مشاهده مینمایم حر گفت بخدا سوگند که مخیر نموده ام نفس خود را در میان بهشت و دوزخ و بخدا سوگند بهشت را اختیار
کردم اگر چه مرا پاره پاره کنند و بسوزانند پس بروایت ملهوف تازیانه بر اسب خود زد و متوجه خدمت حضرت امام حسین ع
گردید و دست خود را بر سر گذاشت و روی بدرگاه خداوند مهربان کرد و عرض کرد اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب

مقاتله نمودن حر بن یزید ریاحی

اولیائک

اولیائک واولاد نبیک یعنی خداوندا بسوی تو بازگشت نمودم و توبه کردم پس توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان
ترا ترسانیده ام و قلوب فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم **پس** بروایت ابی مخنف بخدمت آنحضرت رسید و در پیش روی
آنجناب بخاک افتاد و بوسه بوسه بر خاک میداد و روی خود را بخاک میمالید آنمعدن سخا چون این حالت را از حر مشاهده
فرمود ارفع راسک یا شیخ یعنی ای شیخ سر خود را از خاک بردار حر سعادتمند سر خود را از خاک برداشت و بروایت مفید عرض
نمود جعلت فداک یا ابن رسول الله انا صاحبک الذی حبستک عن الرجوع وسایرتک فی الطریق وجعجعت بک فی هذا المکان یعنی فدای تو
شوم ای فرزند رسول خدا من آنکسی هستم که نگذاشتم که برگردی و با تو همراهی نمودم و تنگ نمودم بر تو در اینمکان ولیکن گمان نداشتم
که اینقوم با تو چنین رفتار خواهند نمود و ترا چنین خواهند کرد و بخدا سوگند اگر میدانستم که ایشان با تو چنین رفتار خواهند نمود
شما را ممانعت نمیکردم از مراجعت و حال توبه میکنم بسوی خدای عز و جل از این اعمال که مرتکب شدم آیا توبه من قبول خواهد شد حضرت فرمود
نعم یتوب الله علیک یعنی خداوند توبه ترا قبول مینماید از اسب فرود آی حر عرض کرد سواره بودن من بهتر است از پیاده بودن و در
همین ساعت بر همین اسبی که سوارم در پیش روی تو جهاد میکنم که فرود آمدن از اسب آخر امر من باشد که شهید شده باشم در راه تو و
بروایت ابن نما آن سعادتمند بخدمت آنحضرت عرض نمود که در هنگامیکه ابن زیاد مرا بجانب شما مامور نمود از قصر بر آمدم که ناگاه
از پشت سر خود ندائی شنیدم ابشر یا حر بخیر یعنی ای حر بشارت باد ترا بخیر چون بعقب التفات نمودم احدی را ندیدم پس با خود گفتم
بخدا سوگند که این بشارت نیست و حال آنکه بجنگ حضرت امام حسین ع میروم و بخاطرم نمیگذشت که من تابع شما خواهم شد حضرت
فرمود لقد اصبت اجرا وخیرا یعنی بتحقیق که رسیده باجر و خیر و منقولست که حر عرض کرد در این شب پدرم را در خواب دیدم که نزد من
آمد و گفت ای فرزند در این روزها بکجا رفته بودی من گفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین بگیرم پدرم فریاد بر آورد و گفت واویلا
ای فرزند ترا با فرزند رسول خدا چه کار است اگر میخواهی در جهنم نباشی برو و او را یاری نما و با دشمنانش جهاد کن و بروایت
ابی مخنف پس حر سعادتمند روی نمود بفرزند دلبند خود و فرمود یا بنی احمل علی اعداء الله واعداء رسوله یعنی ای فرزند حمله
نما بر دشمنان خدا و دشمنان رسول او پس آن فرزند سعادتمند حمله نمود بر آن اشقیاء و بیست و چهار نفر از آن قوم بیحیا را بجهنم
فرستاد پس آن کافران بر آن جوان هجوم آوردند و او را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند چون حر ملاحظه نمود که فرزند ارجمندش
در راه آنحضرت شهید گردید بسیار شادی فرمود و فرمود الحمد لله الذی استشهد ولدی بین یدی الحسین ع یعنی حمد خداوندی را سزد
که مقدر نمود شهادت فرزند مرا در پیش روی حضرت امام حسین ع پس حر متوجه آنحضرت گردید و عرض نمود ای مولای من بحق جدت
رسول خدا دستوری ده مرا که بجنگ این کافران روم زیرا که من اول کسی بودم که بجنگ تو از شهر کوفه بر آمدم حال دوست دارم
که در پیش روی تو کشته شوم آن مظلوم آن سعادتمند را دستوری داد و فرمود بگو لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون حر
دستوری یافت بجانب لشکر اعداء شتافت و اسب خود را جولان داد و در میان دو لشکر ایستاد و فرمود و بروایت ارشاد یا اهل
الکوفة لامکم الهبل والعبر ادعوتم هذا العبد الصالح حتی اذا جاءکم اسلمتموه یعنی ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما نشینند
اشک از دیدهای ایشان روان گردد این بنده شایسته خدا را طلبیدید اکنون که آمده است او را بدست دشمن واگذار نموده اید
و گمان کرده بودید که جان خود را فدای او خواهید نمود و حال دشمنی میکنید با او و میخواهید بقتل آورید او را و دور او را از هر جانب
گرفته اید و نمیگذارید که روی آورد به ولایت عریض خدا و مثل اسیر در دست شما گرفتار است بنحویکه نمیتواند جلب نفعی و دفع ضرری
نماید و منع نمودید آن بزرگوار و زنان و اطفال او را از آب فرات که یهود و نصاری و مجوس و خوک و سگ از آن میآشامند و بتحقیق
که هلاک نموده است تشنگی ایشان را بد عایت کردید ذریه پیغمبر خود را خدا شما را سیراب نگرداند از تشنگی روز قیامت و بروایت
بومذا پس حر فرمود حال که یاری نمینمائید او را و وفا نمیکنید با آنچه سوگند یاد نموده اید پس بگذارید که بهر جائیکه خواسته باشد از
ولایت خدا اگر شما بخدا ایمان نیاورده اید و تصدیق ننموده اید برسالت جدّ او و یقین ندارید بمعاد **پس** بروایت ارشاد جمعی از
اشقیا بر آن سعادتمند حمله نمودند و تیر بجانب او انداختند پس حر مراجعت نمود و در پیش روی حضرت امام حسین ع توقف نمود
و عمر سعد بغلام خود درید ندا در داد که علم خود را نزدیک آر پس غلام علم خود را نزدیک آن پلید برد پس آن شقی تیری بچله کمان
گذاشت و انداخت و گفت شهادت دهید که من اول کسی بودم که تیر انداختم بعد لشکر تیر انداختند و طلب مبارز نمودند **پس** بروایت
صدوق حر عرض کرد یا ابن رسول الله دستوری ده تا مقاتله نمایم حضرت او را اذن داد پس آن سعادتمند روی بمیدان قتال

نمود و میفرمود اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حلّ بلاد الخیف یعنی میزنم بشمشیر گردنهای شما را بجهة بهترین اشخاصی
که ساکنند در حرم پس حمله نمود و هیجده نفر از لشکر عمر بن سعد را بقتل آورد و میفرمود بروایت ابی مخنف ای دشمنان خدا و رسول
او نوشتید بخدمت حضرت امام حسین و گمان کردید که یاری مینمائید او را و چون بنزد شما آمد بر جستید بر روی که بقتل آورید
آنحضرت را و مغرور نمودید آنجناب را خدا نرساند بشما شفاعت جد او را در روز قیامت بعد حمله نمود بر آن کافران و اشعار چندی
خواند و جماعتی را بخاک هلاک انداخت و مراجعت نمود بمقام خود و اشعار چندی انشاء فرمود با این مضمون اینست مرگ و شکی نیست
که جام مرگ را خواهید نوشید پس حمایت نما از برای فرزند محمد مصطفی و حرم او شاید آنچه را زراعت نموده بدروی بتحقیق
که ناامید شدند قومیکه مخالفت نمودند پروردگار خود را و اراده نمودند که بقتل آورند آل محمد را و حال آنکه جد ایشان شافع
روز قیامت است پس حمله نمود بر آن کافران و فرمود ای اهل کوفه حسین را طلبیدید و گمان کردید که یاری مینمائید او را
پس دور او را گرفتید که او را بقتل آورید و نگذاشتید که رو آورد بولایت عریض خدا پس آنجناب صبح نمود در حالتیکه اسیر است
در دست شما و مالک نیست از برای نفس خود نفع و ضرری را و منع نمودید او را از آشامیدن آبیکه یهود و نصاری و سگان و خوکان
از آن میآشامند بد کاری کردید و بد رعایت نمودید ذریه پیغمبر را خدا شما را سیراب نکرداند در روز قیامت چرا توبه نمیکنید و رجوع
نمینمائید از این امر بلکه قصد نموده اید پس اشعار چندی خواند و حمله نمود بر آن اشقیا تا اینکه پنجاه نفر را بقتل رسانید پس عمر بن سعد
بدگهر بانگ بر لشکر زد که وای بر شما تیرباران کنید که بیکدفعه آن کافران ناسعادتمند او را تیرباران نمودند و آن قدر تیر بر بدن اطهرش
نشست که گویا مانند قنفذ پر آورده بود و آن ناسعادتمند در هنگامیکه میرفت بخدمت آنحضرت یزید بن سفیان گفت اگر باو میرسیدم
نیزه براو میزدم در اینحال که حر نامدار در گرم کارزار بود و ضربتی بر دو گوش و دو ابروی او آمد و خون از آنها جاری شخصی بیزید بن سفیان
گفت این همان حر است که تمنا مینمودی که اگر باو میرسیدم نیزه براو میزدم گفت بلی پس آن بخت برگشته روی بحر نامدار آورد و چون حر
آن پلید را در مقابل خود دید مهلتش باو نداد و آن پلید را بقتل آورد و روانه [illegible] آورد و چهل سواره و پیاده را نیز بجهنم واصل نمود
پس بمقتضای بعضی از اخبار آن عالیمقدار رو بجانب حضرت امام حسین کرد و عرض نمود یابن رسول الله ارضیت عنّی یعنی ای فرزند
رسول خدا آیا از من راضی شدی حضرت فرمود نعم و انت حرّ کما سمّتک امّک یعنی آری تو آزادی چنانکه مادرت ترا نام نهاد
پس حر نامدار با آن گروه اشرار مشغول کارزار بود که شمر پلید بروایت مفید بر میسره اصحاب آنحضرت حمله نمود و آن لشکر اشرار
از هر جانب و کناری بر آنحضرت و اصحابش حمله آوردند و اصحاب آن مظلوم نیز بر ایشان حمله میآوردند و سوارهای لشکران
حضرت سی و دو نفر بودند و بهر جانبی که حمله میکردند آن اشقیا را از مقابل بر میداشتند چون عروة بن قیس که سرکرده سوار
لشکر عمر بن سعد حال را باین منوال دید شخصی را نزد عمر بن سعد فرستاد که آیا ملاحظه نمینمائی که ما امروز در دست این جماعت
قلیل چه میکشیم تیراندازان لشکر را بمدد ما بفرست پس عمر بن سعد تیراندازان را بمدد قیس فرستاد و نائره حرب مشتعل گردید
در این هنگام آنگروه اشرار متوجه حر نامدار شدند و اسب آن عالیمقدار را پی نمودند و آن نامدار در حالت پیادگی مشغول
حرب گردید و بشمشیر خود بآن اشقیا محاربه مینمود و میفرمود ان تعقروا بی فانا ابن الحرّ اشجع من ذی لبد هزبر یعنی اگر اسب مرا پی کردید
پروا ندارم زیرا که من فرزند آزادگانم و دلم قوی تر است از شیر آخر الامر آنگروه اشرار غلبه نمودند بر آن بزرگوار و ایوب بن مسرح با سوار
دیگر از اهل کوفه شریک شدند و آن عالیمقدار را بقتل آوردند و بروایتی نیزه بر سینه آن عالیمقدار زدند که سینه اش شکافته شد در آنوقت
فریاد بر آورد ادرکنی یابن رسول الله یعنی ای فرزند رسول خدا مرا دریاب پس بروایت صدوق آنحضرت خود را بزودی بر بالین آن بزرگوار
رسانید در حالتیکه خون از رگهایش میریخت آنحضرت فرمود بخ بخ یا حرّ انت حرّ کما سمّیت فی الدنیا و الآخرة یعنی به به ای حر تو آزادی
در دنیا و آخرت چنانکه ترا حر نامیده اند پس آن مظلوم این اشعار را انشاء فرمود لنعم الحرّ حرّ بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح
یعنی بسیار خوب حریست حر بنی ریاح و صبر کننده است در وقت آمد شدن نیزها نعم الحرّ اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح
یعنی بسیار خوب حریست حر در هنگامیکه ندا داد حسین را پس جان خود را فدای او نمود در هنگام ندا دادن و در بعضی از کتب بعد از این
دو بیت زیاد نموده است و نعم الحرّ فی رهج المنایا اذا الابطال تخفق بالصفاح یعنی و خوب حریست که خود را در غبار شهادت می اندازد در
هنگامیکه شجاعان بگردش میآورند شمشیرهای خود را فیا ربّ اضفه فی الجنان و زوّجه مع الحور الملاح یعنی ای پروردگار من ضیافت
نما حر را در بهشت و تزویج کن با او حور العین پاکیزه سرشت را لقد فاز الذی نصروا حسینا و فازوا بالهدایة و الفلاح یعنی بتحقیق

رستگار شدند اشخاصیکه یاری نمودند حضرت امام حسین را و شب بروز آوردند هدایت و رستگاری پس بروایت ملهوف
اصحاب آنحضرت نعش حر را نیز نزد آن مظلوم آوردند و آنجناب غبار را از روی او پاک میکرد و میفرمود تو آزادی چنانکه مادرت ترا آزاد
نامیده است در دنیا و آخرت پس بروایتی مصعب برادر حر ملاحظه نمود که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت آنحضرت مشرف
گردید و اجازت طلبید و بمیدان کارزار رفت تا شربت شهادت نوشید چون غروه غلام حر دید که خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند
بیطاقت گردید و از دیدهایش سرشک فرو بارید عنان اختیار از دست داد و بدون طلب اجازه امام رو بمیدان نهاد و جمعی از آن کافران
را بقتل رسانید پس نزد آنحضرت آمد و زمین ادب را بوسید عرض کرد یابن رسول الله معذورم بدار که گستاخی کردم و بدون اجازه شما بمیدان
رفتم اما از فراق آقا و آقازاده خود سوخته بودم حال مرا رخصت فرمائید که بمیدان کارزار روم و جان خود را در راه شما فدا کنم پس حضرت
ویرا دعا کرد و دستوری حرب داد آن غلام با نهایت فرح و نشاط رو بمیدان حرب نهاد و جمعی را بجهنم فرستاد آخر الامر شربت شهادت
نوشید و با آقایان خود ملحق گردید و شیخ مفید روایت کرده است غلامی از زیاد بن ابی سفیان که نام او یسار بود از لشکر اعدا
در مقام مبارزت بر آمد و از لشکر سعادت اثر امام عبد الله بن عمیر در مقابل آن کافر جام بر آمد یسار پرسید تو کیستی فرمود منم
عبد الله عمیر یسار بدشعار گفت من ترا نمیشناسم زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر باید در برابر من بیایند عبد الله بن عمیر گفت یابن
الفاعلة ابک رغبة عن مبارزة احد من الناس یعنی ای پسر زن زناکار آیا تو اعراض مینمائی از مبارزت احدی از مردمان پس بر او حمله نمود
و با شمشیر خود چنان ضربتی بر آن پلید نواخت که او را هلاک ساخت و هنوز مشغول [illegible] بود که ناگاه سالم غلام ابن زیاد بقصد
هلاک نمودن آنجناب اسب رتاخت و اصحاب حضرت بعبد الله بن عمیر خطاب نمودند که رهقک العبد یعنی بنده ترا هلاک نمود آن عالیمقدار
نشنید تا اینکه سالم پلید خود را باو رسانیده ضربتی بر او حواله نمود چون عبد الله ابن عمیر چاره نیافت دست چپ خود را بدم شمشیر آن
ملعون داد که از صدمه شمشیر آن پلید انگشتهای دستش برید پس عبد الله بر او حمله نمود و ضربتی بر آن ملعون زد که بجهنم واصل شد
پس رو نمود بلشکر امام در حالتیکه آن ملعون را بقتل رسانیده و رجزی در شجاعت خود انشاء نمود پس عمرو بن حجاج با جمعیت خود حمله
نمود بر میمنه اصحاب آنحضرت چون بنزدیک رسیدند اصحاب بر زانو نشستند و نیزهای خود را بجانب ایشان بلند نمودند چون نظر
اسبها بنیزها افتاد اقدام ننمودند و خواستند که برگردند که یکدفعه اصحاب حضرت ایشان را تیرباران نمودند و جمعی را بجهنم واصل کردند و
جمعی دیگر را مجروح ساختند که ناگاه مردی از بنی تمیم که نام او عبد الله بن حوزه بود رو بلشکر امام آورد اصحاب ندا کردند که بکجا
میروی مادرت بعزایت بنشیند گفت میروم نزد پروردگار رحیم و شفاعت کننده مطاع حضرت از اصحاب پرسید که کیست این مرد عرض
کردند ابن حوزه است حضرت فرمود اللهم حزه الی النار یعنی پروردگارا بکش این مرد را بسوی آتش که ناگاه اسب آن ملعون باضطراب آمد و او
شقی را در جدولی انداخت و پای چپ آن پلید در رکاب ماند و پای راست او بلند شد که در آن هنگام مسلم بن عوسجه ضربتی بر پای راست
آن ملعون زد که از بدن خبیثش جدا شد پس اسب آن شقی رم کرد و سر آن پلید را بهر سنگی و کلوخی میزد تا اینکه روح نحسش وارد آتش جهنم گردید
و بروایت بحار هر یک از اصحاب کرام که اراده میدان قتال مینمودند بخدمت آنحضرت میرسیدند و آنحضرت را وداع مینمودند و عرض میکردند
السلام علیک یابن رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام ما نیز از عقب تو میائیم و این آیه را تلاوت میفرمود فمنهم من قضی
نحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا تبدیلا یعنی بعضی از اصحاب شربت شهادت نوشیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند و بدل ننمودند
حکم خدا را تبدیل نمودنی پس بعد از شهادت حر بریر بن خضیر همدانی که اقرء اهل زمان و از بندگان شایسته خدا بود متوجه لشکر
اعدا گردید و رجزی انشاء فرمود پس حمله بر آن اشقیا نمود و فرمود اقتربوا منّی یا قتلة المؤمنین اقتربوا منّی یا قتلة اولاد البدریین
اقتربوا منّی یا قتلة اولاد رسول ربّ العالمین و ذریّة الباقین یعنی نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنین نزدیک من بیائید
ای کشندگان اولاد بدریین نزدیک من بیائید ای کشندگان اولاد رسول رب العالمین و ذریه ایشان پس شروع نمود بقتال تا آنکه
سی نفر از آن اشرار را بقتل رسانید پس مردی از لشکر اعدا که یزید بن معقل نام داشت در مقابل آن بزرگوار آمد و گفت شهادت
میدهم که تو از جمله گمراهانی بریر فرمود بیا تا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس بر یکدیگر
حمله نمودند یزید ضربتی از تیغ بر بریر زد اثری نکرد و بریر ضربتی بر سر آن ملعون زد که خودش را شکافت و بمغز سرش رسید و بجهنم واصل
شد پس بحیر بن اوس از لشکر عمر بن سعد بر بریر حمله نمود و آن عالیمقدار را بدرجه شهادت رسانید پس پسر عم بحیر نزد او آمد و گفت
وای بر تو ای بحیر بریر را بقتل آوردی بکدام رو در فردای قیامت ملاقات خواهی کرد بخدا او اتقی [illegible] پشیمان شد و اشعاری

چندی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن اشعار اینست کاشکی خون حیض میبودم در رحم زن تا اینکه در روز خاک بودم در روز عاشورا
چه بگویم جواب خالق خود و چیست حجه من در روز حساب چون بر پدیدی چه شهادت رسید **مادر** وهب بن عبد الله بن حباب
کلبی نزد وهب آمد و فرمود قم یا بنی فانصر ابن بنت رسول الله یعنی برخیز ای فرزند من و یاری کن فرزند دختر رسول خدا را وهب در جواب
مادر گفت افعل یا اماه ولا اقصر یعنی یاری خواهم نمود ای مادر جان خود را نخواهم کرد و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که وهب از مادر
اذن طلبید که از زوجه خود استمالت جوید و وداع نماید مادرش فرمود مأذونی اما هوش باش که زنان ناقص العقل میباشند مبادا
تورا فریب دهد و از سعادت جاوید باز دارد چون وهب نزد زوجه خود آمد با وی گفت امروز فرزند فاطمه در این صحرا غریب و تنها مانده دلم میخواهد
که جان خود را فدای او نمایم آن زن گفت هزار جان من و تو فدای حسین ع باد کاشکی در شریعت زنان را نیز جهاد جایز بود تا من جان
خود را فدای او کردمی اما میخواهم شرط نمائی در قیامت بی من داخل بهشت نشوی وهب قبول نمود و هر دو بخدمت حضرت امام حسین ع
رفتند زن عرض نمود یا ابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود همین که از مرکب بر زمین افتد حوریان بهشت با وی معانقه
مینمایند و این نوجوان که شوهر من است میخواهد در راه تو جان در بازد و حاجت من از تو اینست که در روز قیامت مرا باز طلبد
و بی من داخل بهشت نشود و از شما التماس آن دارم که مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپارید که در حریم محترم در سلک کنیزان دختران فاطمه
محسوب باشم زیرا که یقین است که سرای پرده عصمت و طهارت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد آنحضرت با یاران از سخنان آن گریان شدند
وهب عرض کرد یا ابن رسول الله گواه باش که بی وی داخل بهشت نشوم و او را بشما سپردم محترم بسپارید پس از آنحضرت اجازه طلبید و روی بمیدان نهاد و
چون بکار میدان رسید نیزه خود را زد و گفت امیری حسین ونعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر یعنی امیر و آقای من حسین است و نیکو امیر است
و از برای او نوریست مانند شمع افروخته **پس** بروایت بحار این رجز را انشا فرمود ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی وترون ضربتی
وحملتی وصولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی وادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب یعنی اگر مرا نمیشناسید منم
وهب بن حباب کلبی و دانست خواهید دید ضرب دست مرا و حمله مرا و صولت مرا در جنگ طلب میکنم خون خود را بعد از طلب نمودن
خون اصحاب خود و دفع مینمایم اندوه قبل از اندوه را اینست مجاهده نمودن من در میدان مقاتله با نجباء پس بعد از رجز حمله آورد بر آن گروه
اشقیا و جماعتی را بقتل رسانید پس مراجعت نمود بنزد مادر و عروس خود و عرض کرد یا اماه ارضیت عنی یعنی ای مادر جان آیا از من راضی
شدید آن زن صالحه فرمود ما رضیت او تقتل بین یدی الحسین یعنی راضی نمیشوم تا اینکه کشته شوی در پیش روی امام حسین ع پس زوجه
او گفت بالله لا تفجعنی فی نفسک یعنی ترا بخدا سوگند میدهم که مرا به مصیبت خود گرفتار مکن مادر وهب فرمود یا بنی لا تقبل قولها
وارجع فقاتل بین یدی ابن رسول الله فیکون غدا شفیعا لک بین یدی الله یعنی ای فرزند من گوش بسخن او مده و برگرد و جهاد کن پیش
فرزند رسول خدا تا اینکه در قیامت شفیع تو باشد نزد خدا پس وهب مراجعت نمود و رجز دیگری انشاء فرمود و حمله بر آن اشقیاء آورد
تا اینکه نوزده نفر سواره و دوازده پیاده را بقتل آورد پس آن کافران دست آن بزرگوار را قطع نمودند چون عروس اینحالت را مشاهده نمود
بی تاب شد و عمودی را برداشت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد جهاد کن بجهة حمایت نمودن بر طیبین و حرم رسول
خدا پس وهب روی نمود بزوجه خود و مبالغه مینمود تا او را برگرداند بنزد آن زنان که آن زن مؤمنه دامن جامه او را گرفت و گفت لن اعود
او اموت معک یعنی برنخواهم گشت تا کشته شوم با تو چون حضرت امام حسین ع اینحالت را مشاهده نمود فرمود جزیتم من اهل بیت خیرا ارجعی
الی النساء رحمک الله خدا شما را در یاری اهل بیت جزای خیر دهد این برگرد بنزد زنان خدا تو را رحمت کند چون زن صالحه این کلام را
از امام واجب الاطاعة شنید مراجعت نمود پس وهب بر آن اشقیا حمله نمود و در دریای حرب غوطه ور گردید بروایتی مادر وی در کنار
معرکه ایستاده بود و او را تحریص بجهاد مینمود و آواز بلند میفرمود ای جان مادر پدر و مادرم فدای تو باد در یاری حسین ع و حرم محترم
محمد مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت ابدی برسی چون حضرت امام حسین ع اینحالت را مشاهده نمود گریان گردید فرمود ای
پیرزن خدا شما را از ذریه پیغمبر جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسول الله را بجای آوردید ای زن
صالحه بشارت باد که تو با پسرت در اعلا درجه بهشت با جد من محمد مصطفی ص خواهید بود و وهب آنقدر مقاتله نمود که لشکر مخالف
با مان در آمدند پس ابن سعد بانگ بر لشکر زد که کار را کرده و بگیرید لشکر بحرکت آمده او را در میان گرفتند و آن بزرگوار با تن تنها با انگروه
اشقیاء آویخت و بسیاری از ایشان را بجهنم واصل نمود و بروایت ابی مخنف هفتاد نفر از آن اشقیاء را بقتل رسانید و آن گروه دور
او را گرفتند و هفتاد ضربت شمشیر و نیزه و تیر بر او زدند و از کثرت تیر که بر اسب آن بزرگوار نشسته بود مانند قنفذ پر برآورده بود پس

آنمظلوم از کثرت جراحت بیحال شد و بخاک افتاد و بروایتی او را اسیر نمودند و بنزد ابن سعد بردند آن لعین گفت بسیار شدید بود صولت تو
بعد امر نمود که او را گردن زدند و سر او را بلشکر امام حسین ع انداختند پس مادر وهب آن سر را برداشت و بوسید و بر دامن خود گذاشت و
خون از روی او پاک میکرد و میگفت الحمد لله الذی بیض وجهی وقر عینی بشهادتک بین یدی ابن بنت رسول الله یعنی حمد مر خدای را که
سفید گردانید روی مرا و روشن کرد چشم مرا بسبب شهید شدن تو نزد فرزند دختر رسول خدا پس آن زن صالحه گریست گریستن شدید
و گفت الحکم لله ای امت سوء شهادت میدهم که یهود و مجوس از شما بهتر میباشند بعد آن زن صالحه آن سر را انداخت بلشکر عمر سعد
و یک نفر را بقتل آورد بعد عمود خیمه را برداشت و رو بلشکر مخالف آورد و دو نفر را بقتل رسانید حضرت امام حسین ع چون اینحالت را
مشاهده نمود فرمود ارجعی یا ام وهب یعنی ای مادر وهب برگرد که تو با پسرت با رسول خدا خواهید بود بدرستیکه حق تعالی جهاد را از
زنان برداشته است پس آن زن صالحه برگشت و میگفت خداوندا امیدم را قطع مکن حضرت فرمود خدا امید تو را قطع نخواهد نمود ای مادر
وهب **پس** بروایت بحار عروس خود را بر نعش انداخت و خون از روی پاک میکرد که ناگاه نظر شمر بر او افتاد پس بغلام خود امر نمود
که او را بقتل آورد آن غلام ملعون عمودی بر سر آن مظلومه زد که سرش را شکافت و او را با شوهرش ملحق ساخت و او اول زنی بود که شهید شد
از لشکر امام حسین ع **و** بروایتی وهب نصرانی بود که در آن نزدیکی با مادرش از دست امام حسین ع اختیار کردند و ظاهر اینست که وهب همان
نصرانی باشد که در منزل ثعلبیه بخدمت آنحضرت رسید و مسلمان شد **و** بروایت بحار بعد از شهادت وهب عمرو بن خالد ازدی
متوجه قتال گردید و رجزی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن اینست که ای نفس مشتاق لقای خدا شو و بشارت باد تو را بروح و ریحان
خداوند عالم در عالم لوح قضا و قدر و تقدیر نموده بود نسبت بتو شهادت را پس جزع منما ای نفس که هر زنده فانی خواهد شد و صبر نمودن
بر شهادت منشاء و فور اجر است پس حمله آورد بر آن گروه اشقیاء تا اینکه شربت شهادت را نوشید **و** بروایت مناقب بعد خالد پسر
او بمیدان حرب شتافت و رجزی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن اینست که صبر باید نمود بر مرگ تا اینکه رضای خداوند عالم بعمل آید ای
پدر شتافتی بقصر نیکوی بهشت پس شروع نمود بقتال تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید **و** بروایت محمد بن ابی طالب بعد از
شهادت خالد سعد بن حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و رجزی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن
اینست باید صبر نمود بر ضربت شمشیرها و نیزه‌ها از برای داخل شدن به بهشت و تزویج نمودن حور العین ای نفس من جد و جهد نما تا اینکه
براحت برسی بعد قتال شدیدی نمود تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید **بعد** عمیر بن عبد الله مذحجی روی بمعرکه کارزار نهاد
و رجزی خواند پس پای حرب غوطه ور گردید تا آخر الامر بضربت مسلم ضبابی و عبد الله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید **و**
بروایت ارشاد چون نافع بن هلال در معرکه قتال نهاد و بان اشقیاء نمود و فرمود انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی یعنی منم پسر هلال
بجلی و منم بر دین علی ابن ابی طالب ع پس مزاحم بن حریث در مقابل آن بزرگوار آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی منم بر دین عثمان نافع در جواب
او فرمود انت علی دین الشیطان یعنی تو بر دین شیطان و بر او حمله آورد و او را بجهنم واصل نمود پس عمرو بن الحجاج بانگ بر لشکر زد
که ای احمقها آیا میدانید با چه اشخاص مقاتله مینمائید مقاتله میکنید با شجاعان شهر مقاتله میکنید با قومیکه بر خود قرار داده اند که احدی
از شما در مقابل ایشان نرود که ایشان جماعت قلیل میباشند و بسیار دوام نخواهند نمود بخدا سوگند که اگر سنگ با ایشان مقاتله نمائید همه
ایشان را بقتل میاورید عمر بن سعد گفت راست گفتی مذکور رائیست رای تو پس رسول فرستاد که قرار دهد بر لشکر که یکیک در مقابل اصحاب آنسرور
نروند و گفت بگو بلشکر بخدا سوگند که اگر یکیک در مقابل ایشان روید همه ایشان شما را تمام خواهند نمود پس عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب حضرت
امام حسین ع آمد و گفت ای اهل کوفه استوار باشید بر اطاعت یزید و ابن زیاد و بر جماعت خود و شک نداشته باشید در جواز قتل کسیکه
خارج شده است از دین و مخالفت نموده است آن امام را آنمظلوم فرمود ای پسر حجاج آیا تحریص مینمائی مردم را بر قتل من آیا ما از دین خدا
بیرون رفته ایم و شما ثابت میباشید در دین بخدا سوگند که خواهید دانست که کدام یک از ما از دین بیرون رفته ایم و کدام یک اولی میباشیم بدخول
در آتش جهنم پس بروایت ارشاد همین عمرو بن الحجاج با لشکر خود حمله نمود از سمت فرات بر آنمظلوم و ساعتی با یکدیگر مقاتله نمودند **مؤلف**
گوید این عمرو بن الحجاج همان ملعون بود که نوشت با آن مظلوم که میوه‌ها رسیده است و صحراها سبز شده است تشریف بیاورید که لشکر
شما مهیا است بلی این تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها میوه‌های شما است که رسیده است و آن آغشته خاک کربلا بخون آنمظلوم و یاران او بدل سبز شدن
صحراهای شما است که مهمان نوید داده آنمظلوم غریب را چون نزدیک شهر شما رسید در صدد مهمان نوازی برآمده استقبال نمودید و اول تحفه که
بجهة آن مهمان عزیز بردید آب را برویش بستید بعد با لب تشنه آن مظلوم را با اصحابش شهید کردید مزد اجر رسالت را که محبت بخویشان پیغمبر بود

داد بد امتی بودید لعنة الله علیکم وعلی من یرضی بفعالکم **وارد** بروایت مناقب بعد از شهادت عمر بن عبد الله مسلم بن عوسجه
که از اکابر زهاد و علماء بود و بروایتی چند دفعه قرآن را در نزد امیر المؤمنین ع گذرانیده بود و حضرت امیر المؤمنین ع او را برادر خوانده بود
و از شجاعان مشهور بود از حضرت امام حسین ع اذن در جهاد طلبید و اسب خود را بجولان در آورد و در میدان کارزار رفت و قصیده
در مدح حضرت امام حسین ع خواند و رجزی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن اینست که اگر از حال من سؤال میکنید بدانید که من
شیر بیشهٔ شجاعت میباشم و از طایفهٔ بنی اسد هر کسیکه مخالفت نماید ما را از طریق رشد دوری نموده است و کافر شده است بدین خدا
پس مبارز طلبید و روسای لشکر اعداء مبارزان را از لشکر جدا مینمودند و بحرب او میفرستادند و از دست آن بزرگوار کشته میشدند تا
آنکه پنجاه مبارز را بجهنم فرستاد آخر الامر جمع کثیری بروی حمله کردند مسلم در میان ایشان افتاد و شش نفر ایشان را بقتل رسانید اما
زخم بسیاری بر بدن اطهرش رسیده بود و از کثرت جراحت از مرکب در غلطید و فریاد بر آورد یا ابن رسول الله ادرکنی یعنی ای فرزند رسول
خدا مرا دریاب **پس** بروایت ملهوف حضرت امام حسین ع با حبیب بن مظاهر بر سر وی آمدند وقتی رسیدند که هنوز رمقی بر او باقی
بود حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم خدا تو را رحمت کند ای مسلم فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از
ایشان کسی است که بشهادت رسیده است و بعضی از ایشان منتظر میباشند و تبدیل نمودند دین خدا را تبدیل نمودنی پس حبیب
بن مظاهر نزد او رفت و گفت عز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنة یعنی بر من دشوار است که تو را باینحالت ببینم بشارت باد تو را به بهشت
مسلم بصدای ضعیفی فرمود خدا تو را بخیر بشارت دهد بعد حبیب فرمود اگر نه آن بود که من نیز در پی تو ملحق میشوم هر آینه میگفتم با نچه خواهی
وصیت کنی مسلم گفت فانی اوصیک بهذا و اشار الی الحسین فقاتل دونه حتی تموت یعنی وصیت میکنم تو را که دست از یاری از این بزرگوار
برنداری تا جان خود را فدای او گردانی حبیب فرمود لانعمنک عینا یعنی هر آینه چشم تو را روشن خواهم نمود باین وصیتی که کردی و
انرا بعمل خواهم آورد بعد روح شریفش باشیان قدس پرواز نمود **و** بروایت محمد بن ابی طالب پس کنیز مسلم شیون بر آورد که یا سیداه یا بن
عوسجتاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر بن سعد رسید از شادی خروش بر آوردند میگفتند کشتیم مسلم بن عوسجه را که در آن هنگام
شبث بن ربعی گفت مادرهای شما بعزای شما نشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بمذلت بدل میکنید یا خوشحالی میکنید
بقتل مسلم بن عوسجه بخدا سوگند که چه بسیار مواقف نیکو داشته در جهاد با کفار بتحقیق که دیدم او را در روز جهاد آذربیجان که شش نفر از کفار
را کشته بود قبل از جمع شدن لشکر مسلمانان **و** بروایت بحار الانوار پس عمر بن سعد پلید حصین بن نمیر را طلبید و او را با پانصد تیرانداز امر
نمود بقتال و آن بی شرمان آنمظلوم را با بقیه اصحاب تیرباران کردند و اسبهای ایشان را پی نمودند و محاربه ایشان بطول انجامید تا روز
بنصف رسید و شدید شد قتال و آن کافران نتوانستند حمله آورند بر آنحضرت مگر از یک جانب پس عمر بن سعد پیادگان را سپاه را فرستاد که
از جانب راست و چپ احاطه نمایند بر ایشان پس آنملاعین سه نفر چهار نفر از اصحاب آنحضرت را جدا مینمودند پس بیکبار حمله میاوردند
و بتیر میزدند و بدرجهٔ شهادت میرسانیدند ابن سعد ملاحظه نمود که باینوضع مشکل است که چارهٔ ایشان را نمود پس امر نمود که خیمهای
محترمه را بسوزانند حضرت فرمود بگذارید بسوزانند اگر چنین کنند باز راه ایشان از آنجانب مسدود خواهد شد پس امر چنان شد که حضرت
فرموده بود و بروایتی شبث بن ربعی گفت چگونه زنان را بفزع آوردیم مادرت بعزایت نشیند پس آن شقی حیا نمود و بهمان یکطرف مقاتله
مینمودند **و** بروایت ابی مخنف پس شمر ولد الزنا حمله آورد و بخیمه نزدیک شد تا اینکه نیزهٔ خود را بخیمهٔ زنان فرو برد و آن ظالم بزبان بریده
خود ندا در داد علی بالنار حتی احرق بیوت الظالمین یعنی برای من آتش بیاورید تا اینکه بسوزانم خانهای ظالمان را چون اصحاب آن
مظلوم این نوع بیحیائی از آن ولد الزنا مشاهده نمودند یکدفعه بر آن پلید حمله آوردند و فرمود ندای بر تو ای شمر میخواهی بسوزانی حرم
رسول خدا را ای ظالم بیحیا گفت بلی پس حضرت امام حسین ع سر خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض نمود اللهم لا تعجزک الشمر ان یحرق
جسده فی النار یوم القیمة یعنی خداوندا عاجز نمیاورد تو را شمر که جسد او را در روز قیامت بآتش بسوزانی پس شمر ولد الزنا در غضب شد
و بآنلشکر دکر وای بر شما بیکدفعه حمله برید بر ایشان تا اینکه همهٔ ایشان را از میان بردارید پس آنگروه اشقیاء بیکدفعه حمله ور شدند
بر آن سعادتمندان و ایشان را از هم متفرق نمودند و از طرف راست و چپ ایشان را تیرباران کردند و اصحاب آنمظلوم از این حمله بعضی
مجروح و بعضی مذبوح و بعضی بروی خاک افتادند پس شمر ولد الزنا باز آتش آورد بخیمهای محترمه چون زهیر بن قین این حالت
را مشاهده نمود با ده نفر از اصحاب آنمظلوم حمله آورد بر آنقوم میشوم و آنملاعین را از خیام محترمه دور گردانید **و** بروایت بحار
اصحاب زهیر در این حمله ابا عزرهٔ ضبابی که از اصحاب شمر بود بقتل آوردند و چون یک دو نفر از اصحاب آنحضرت را بقتل میاوردند

ظاهر میشود در ایشان باعتبار قلت ایشان و اکر ده نفر از اصحاب عمر بن سعد بقتل میاوردند ظاهر نمیشود در ایشان باعتبار
کثرت ایشان **و** بروایت ارشاد شدید شد قتال و بسیار شد قتل و جراحت در آن مقربان ذی الجلال تا اینکه آفتاب بوقت زوال رسید
پس ابو ثمامه صیداوی بروایت بحار بعد از مشاهده این کثرت قتل و جراحت بخدمت امام مظلوم آمد و عرض کرد یا ابا عبد الله جان
من فدای جان تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و بخدا سوگند کشته نخواهی شد تا من جان خود را فدای تو کردانم و دوست دارم
که ملاقات نمایم خدا را و حال اینکه این نماز ظهر بعمل آورده باشم فرفع الحسین رأسه الی السماء وقال ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین
نعم هذا اوّل وقتها یعنی پس آنحضرت سر مبارک خود را بطرف آسمان بلند کرد و فرمود نماز را بخاطر من آوردی خدا تو را از نمازگذارندگان
محسوب بدارد بلی این زمان اول وقت نماز ظهر است از این کافران مهلتی طلب بدار تا نماز را بعمل آوریم **پس** بروایت ابی مخنف آنمظلوم بنفسه اذان
نماز را گفت و بعد از فراغ از اذان ندا در داد یا ویلک یا عمر بن سعد انسیت شرایع الاسلام الا تقف عن الحرب حتی نصلی و تصلون و
نعود الی الحرب یعنی ای وای ای عمر بن سعد یا فراموش نموده طریقهای اسلام را چرا زمانی دست از جنگ نمیکشی تا ما و شما نماز را بعمل آوریم
بعد معاودت نمائیم بحرب ابن سعد جواب آنحضرت را نگفت حضرت فرمود هذا الرجل استحوذ علیه الشیطان یعنی شیطان بر این مرد
مسلط شده است پس حصین بن نمیر لعنة الله ندا در داد که ای حسین هر قدر نماز که میخواهی بعمل آور که نماز تو را خدا قبول نخواهد کرد پس
حبیب بن مظاهر فرمود مادرت بعزایت نشیند ای پلید نابکار شوی در میان قوم خود گمان میکنی که قبول نمیشود نماز فرزند رسول
خدا و قبول میشود نماز تو ای پسر خماره چون آنملعون اسم مادر خود را شنید در غضب شد و در مقابل حبیب بن مظاهر آمد و رجز خواند
پس ندا در داد که ای حبیب بیرون آی بمیدان حرب پس آن بزرگوار سلام کرد بر حضرت امام حسین ع و وداع نمود آن امام مظلوم را
و عرض کرد بخدا سوگند ای مولای من امید دارم که هنوز نماز تو تمام نشده باشد من در بهشت نماز را بعمل آورم و سلام تو را بجدت و پدرت و مادر
و برادرت برسانم **و** چون بمقتضای بعضی از اخبار آن حبیب مرد پیری بود که هفتاد سال و بخدمت رسول خدا ع رسیده بود و احادیث بسیار
از او شنیده بود و بملازمت امیر المؤمنین ع مشرف شده بود و قرآن را در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح ختم قرآن
نمیکرد و مشغول تلاوت قرآن میشد لهذا آنجناب همین که دید حبیب اجازت طلبید گریان شد و فرمود ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگار
و مرا با تو انس بسیار است و با وجود این تو را ضعف پیری فرو گرفته است حبیب گریان عرض نمود یا بن رسول الله میخواهم که نزد جدت
روسفید باشم و پدر و مادرت از من خوشنود باشند و مادرت مرا از یاری کنندگان تو محسوب دارد و میخواهم در روز قیامت مرا از کشتگان
در راه تو محسوب دارند چون آنمظلوم مبالغه آن پیر عالیمقدار را دید بناچار رخصت داد و او را اجازت فرمود **پس** بروایت ابی مخنف حبیب
رو بمیدان حرب نهاد و در مقابل حصین بن نمیر آمد و رجزی انشاء فرمود باین مضمون منم حبیب بن مظاهر که شجاع میباشم و شیر بیشها
میباشم و در دست من است شمشیر بسیار خوبی شما هر چند در عدد از ما در بیشتر میباشید و لیکن ما در جنگ صابرتر میباشیم از شما و
قدرت ما برا مور بیشتر است از شما و حجت خدا همیشه اعلی و ظاهرتر است و شما قومی هستید که یاری نمیکنید سبط رسول خدا را در هنگامیکه
یاری میجوید و شما بد قومی میباشید که کافر شدید براه هدایت پس آن پیر عالیمقدار حمله آورد بر حصین بن نمیر و شمشیر بر او انداخت و آن شمشیر واقع
شد بر روی اسب آنملعون و خیشوم آن اسب را قطع نمود پس آن اسب از جا جست و آن ملعون را از زین بر زمین انداخت پس حبیب خواست که
ضربت دیگری بر آنلعین زند و او را بجهنم واصل نماید که اصحاب آن خبیث حمایت نمودند و آنملعون را از دست حبیب بودند **پس** بروایت
مناقب آن پیر عالیمقدار رو بآن کافران آورد و رجزی انشاء فرمود و مقاتلهٔ شدیدی نمود و بروایت محمد بن ابی طالب شصت و دو نفر از
آن کافران را بخاک هلاک افکند **پس** بروایت مناقب ملعونی از طایفهٔ بنی تمیم حمله ور گردید بر آن بزرگوار و چنان نیزه بر پیر عالیمقدار زد
که از شدت آن جراحت بر زمین افتاد و خواست که برخیزد حصین بن نمیر ملعون بدست پلید خود شمشیری بر فرق مبارکش زد که از شدت
جراحت آن شمشیر دیگر بر زمین افتاد پس بروایتی فریاد بر آورد یا ابن رسول الله ادرکنی ای فرزند رسول خدا مرا دریاب چون حضرت
امام حسین ع صدای او را شنید مرکب برتاخت در وقتی ببالین وی رسید که رمقی از او باقی بود دیده باز کرد و نظری بر روی صاحب دلم
آن بزرگوار کرد و عرض کرد یا بن رسول الله پیغامی بجدت و پدرت داری بفرما تا با ایشان برسانم بعد فرمود منت خدا را که محاسن
سفید خود را بخون خود خضاب کردم پس آنحضرت گریست و فرمود ای حبیب ابشر بالجنة یعنی ای حبیب بشارت باد تو را ببهشت
و ما نیز از عقب تو رسیدیم پس حبیب با بن بشارت عازم دار السلام و جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود **پس** بروایت محمد بن
ابی طالب حصین بن نمیر سر منورش از بدن اطهرش جدا کرد و بگردن اسب خود آویخت و بروایت مناقب آن شخص تمیمی که طعن نیزه بر او

همان ملعون سر مقدسش را از بدن جدا کرد در آن وقت حضرت ازخدا اجر میطلبید بسبب شهادت خود و اصحاب خود و بعضی گفته اند که
بدیل بن حریم این پیر عالیمقدار را بقتل آورد و سر انورش را بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل مکه معظمه شد پسر حبیب
که کودکی بود غیر مراهق چون ملاحظه نمود آنسر انور را سر پدر بزرگوار خود را شناخت پس جستن نمود و آن ملعون را بقتل آورد و
سر پدر خود را گرفت و در همان مکه دفن نمود و بعضی گفته اند که در مکه مزاری است که مشهور است بمزار راس الحبیب و از کتاب منتخب
منقول است که روزی حضرت رسالتماب با جمعی از اصحاب خود در بعضی از کوچها میگذشتند که ناگاه بکودکی چند برخوردند که
در آن راه بازی میکردند پس آنحضرت نزد یکی از آن کودکان نشست و پیوسته میان دو چشم آن طفل را میبوسید و با او ملاطفت
میفرمود و او را در کنار خود نشانید و در نهایت مهربانی نسبت باو بعمل آورد بعضی از اصحاب عرض نمودند یا رسول الله ما
نمیدانیم که این کودک فرزند کیست که او را مشرف میسازی باین شرافتها حضرت فرمود ای اصحاب من مرا ملامت نکنید بدرستیکه
من همین کودک را دیدم که روزی با حسین من بازی میکرد که دیدم خاک قدم او را بر میگرفت و بر صورت و چشمهای خود میمالید
با این صغر سن پس از آن روز تا بحال دوست دارم این کودک را از این جهة که او حسین مرا دوست دارد و در روز قیامت
شفیع او و شفیع پدر و مادر او خواهم بود و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل از اهل خیر و صلاح خواهد بود و از آن کسانی
خواهد بود که فرزندم را در صحرای کربلا یاری خواهد نمود و از بعضی ثقات حکایت شده است که این کودک حبیب بن مظاهر
اسدی بود که الحال قبر او جداگانه در رواق واقع است باری چون آن بزرگوار را بقتل رسانیدند بسبب آن عالیمقدار بروایت ابی
مخنف انکساری از روی مبارک حضرت امام حسین ظاهر شد پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون چون زهیر بن قین این حالت را
ملاحظه نمود از جا برخواست و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد ای ابا عبد الله این چه انکسار و شکستگی است که در تو مشاهده
میکنم السنا علی الحق آیا ما بر حق نیستیم آنمظلوم فرمود بلی و اله الخلق انی اعلم علما یقینا انی و ایاکم علی الحق و الهدی الذی یرضی
به الله و رسوله یعنی بلی بآن خداوندیکه خلق را آفریده است که من و شما بر دین حق و بر راهی هستیم که خدا و رسول از آن راضی میباشند پس
زهیر عرض کرد ای مولای من پس چرا اراده نمینمائی قتال را تا اینکه وارد بهشت و نعیم آن گردیم و ملاقات نمائیم رحمت پروردگار غفور رحیم
را آیا اذن میدهی که بمیدان حرب روم آنمظلوم فرمود ابرز شکر الله لک فعالک و رفع مقامک یعنی برو بمیدان حرب که حقتعالی
جزای عمل ترا بدهد و مقام ترا رفیع گرداند پس زهیر آنمظلوم را وداع نمود و بمیدان کارزار نهاد و رجزی باین مضمون بیان فرمود
منم زهیر پسر قین و در دست من است شمشیر تیزی که بآن دفع میکنم دشمنان را از حسین بن علی که دو جد او طاهر و پاکیزه هستند و منم
شما را زدن شخص نیکوئی امروز بشمشیر خود میکنم حق پیغمبر را از گروه ناصواب پس آن عالیجناب بحمله نمود بر آن گروه ناصواب بیست و چهار
نفر از آن ملاعین را فرستاد و خوف نمود که مبادا نماز ظهر از او فوت شود پس مراجعت فرمود بخدمت آنحضرت و عرض نمود ای مولای
من ترسیدم که فوت شود از من نمازیکه با تو خوانده میشود فصل بنا یعنی پس با ما نماز جماعت کن پس بروایت بحار آن امام عالیمقدار
متوجه زهیر بن قین و سعید بن عبد الله گردید و فرمود تقدما امامی حتی اصلی الظهر یعنی مقدم شوید و در پیش روی من بایستید
تا نماز ظهر را بعمل آورم پس آن دو عالیمقدار در پیش روی آن بزرگوار ایستادند و سینهای خود را نشانه تیر آن کافران نمودند و آنمظلوم
با نصف اصحاب خود بعنوان نماز خوف بجماعت نماز کرد و هر تیر و نیزه که از لشکر اعداء بجانب آنمظلوم میامد آن دو بزرگوار بجان
خود قبول میکردند و بروایتی چون آن نگاوران ملاحظه نمودند که سعید در پیش روی آنحضرت ایستاده است و خود را هدف تیر
نموده است و شروع نمودند به تیر انداختن و هر جانبی از طرف یمین و شمال که آنحضرت میل مینمود سعید خود را در پیش روی آن بزرگوار
نگاه میداشت و تیرهای آن کافران را بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بآنمظلوم آسیبی برسد و آنقدر تیر بر بدن سعید رسید که از
کثرت جراحت بر زمین افتاد و میگفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم ابلغ نبیک السلام عنی و ابلغه ما لقیت من الم الجراح
فانی اردت بذلک نصر ذریة نبیک یعنی خداوندا لعنت نما ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا اسلام مرا به پیغمبر خود
برسان و اعلام نما او را از آنچه بمن رسید از الم جراحتها بدرستیکه مقصود من در این عمل یاری کردن ذریه پیغمبر تو بود پس روح
مقدسش باشیان قدس پرواز نمود و چون جراحتهای او را شمردند سیزده تیر بر بدن آن بزرگوار بود بغیر از جراحتهای نیزه و شمشیر
و بعضی گفته اند که آنجناب فرصت نماز جماعت نداشتند و هر یک نماز خود را فرادی بعمل آوردند و بروایت ابی مخنف
چون آنمظلوم از نماز فارغ شد تحریص نمود اصحاب خود را بر قتال و فرمود یا کرام هذه الجنة قد فتحت ابوابها و اتصلت انهارها
و اینعت ثمارها یعنی ای اصحاب کرام این بهشت است که درهای آن گشوده است و نهرهای آن بهم متصل است و میوههای آن رسیده است و اینست رسول خدا

شهدائیکه کشته شده اند در راه خدا و جمیع ایشان انتظار قدوم شما میکشند و خوشحالی میکنند از رفتن شما حمایت کنید دین خدا و دین
رسول او را و دفع نمائید شر دشمنان را از حرم رسول خدا و حرم ذریه او و بعد آنغریب مظلوم رو نمود باهل حرم و با واز بلند ندا در داد
خود که بیرون آئید از خیمها فخرجن منشرات الشعور و مهتکات الجیوب یبکین یعنی پس آن ماتم زدگان از خیمهای محترمه بیرون آمدند
با موهای پریشان و گریبانهای دریده و میگریستند و میفرمودند یا معاشر المسلمین و یا عصبة الموحدین الله الله فی ذریة نبیکم غادوا
علیهم و حاموا عنهم یعنی ای معشر مسلمانان و ای گروه اهل توحید بنظر در آورید خدا را و متذکر شوید پروردگار را و نسبت بذریه پیغمبر خود
و حمایت نمائید ایشان را و دفع نمائید شر دشمنان را از ایشان بعد حضرت امام حسین با واز بلند فرمودند یا امة التنزیل و حفظة القرآن
حاموا عن هؤلاء الحریم و لا تفشلوا عنهم یعنی ای امت تنزیل و حافظین قرآن حمایت نمائید از این زنان و بد دل نشوید نسبت بذریه پیغمبر خود
چون اصحاب کرام اینکلمات جانسوز را از آن امام و حرم محترم آنسید انام شنیدند همه بگریستند گریستن شدیدی بعد عرض کردند یا
رسول الله نفوسنا لنفسک الفداء و دماؤنا لدمک الوقاء یعنی ای فرزند رسول خدا جانهای ما فدای جان تو باد و خونهای ما نگاه دارنده
خون تو باد و الله لا یصل الیک و الیهن سوء و فینا عرق یضرب یعنی بخدا سوگند که نخواهد رسید بتو و حرم محترم تو مکروهی در حال اینکه
در بدن ما رگی باشد که حرکت نماید پس آنمظلوم فرمود خدا شما را از قبل ما جزای خیر دهد بشارت باد شما را ببهشت و رسیدن بخدمت جدم محمد
مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی و جعفر طیار و سایر شهدائیکه کشته شدند در خدمت بوده جدم محمد
مصطفی و پدرم علی مرتضی و جمیع ایشان مشتاق میباشند چون زهیر بن قین این کلمات را از آنمظلوم شنید متوجه میدان کارزار گردید
و شعری انشاء فرمود باین مضمون مقدم میدارم حسین را که هدایت کننده و هدایت کرده شده است امروز ملاقات میکنم جد تو پیغمبر
خدا را و پدرت علی و برادرت حسن و جعفر طیار را و حقتعالی مرا دوست خود قرار داده است و پاک و منزه میدانم او را که همیشه واحد و
تنها بوده است و در محبت شما اهلبیت مقاتله مینمایم با اولاد زنا پس حمله آورد بر آن اشقیاء و نوزده نفر از آن کافران را بروایت صدوق
بدرک نیران فرستاد و بروایت بحار رجزی باین مضمون بیان فرمود منم زهیر پسر قین که شما را دور میکنم از حسین و آنجناب یکی از دو سبط
پیغمبر خدا است میزنم شما را و نمی بینم که شبیهی بمن وارد باید اینکاش که نفس من منقسم میشد بدو قسم در نصرت حضرت امام حسین پس
بروایت محمد ابیطالب حمله آورد بر آن منافقان تا اینکه یکصد و بیست نفر از آن کافران را بقتل رسانید که ناگاه کثیر بن عبد الله و مهاجر بن
اوس تاختند بر آن بزرگوار و آن سعادتمند عالیمقدار را شهید کردند و چون آنحضرت اینحالت را مشاهده نمود فرمود لا یبعدنک الله یا زهیر
یعنی خدا دور نگرداند ترا از رحمت خود ای زهیر و خدا لعنت کند قاتل ترا مثل لعنت اشخاصیکه مسخ شدند بمیمون و خوک و بروایت بحار
بعد از شهادت سعید عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا در معرکه قتال نهاد و رجزی باین مضمون انشاء نمود منم فرزند عبد الله که از آل
یزن میباشم دین من دین حضرت امام حسن و امام حسین میباشد میزنم شما را زدن جوان مردی که از بیم خود ضربت زند و امیدوارم
که رستکار شوم در نزد خالق مؤمن پس حمله نمود و در دریای حرب بغوطه ور شد تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید و بروایت ملهوف
پس عمرو بن قرظه بخدمت آنمظلوم رسید و اذن جهاد طلبید حضرت آن بزرگوار را اذن جهاد داد پس پا در میدان حرب نهاد و رجزی بروایت مناقب
باین مضمون بیان فرمود من حمایت میکنم اهل دین را و میزنم زدن کسیکه نکث نموده است بیعت خود را فدای حسین باد خانه من و خون
پس بروایت ملهوف مقاتله نمود مثل قتال نمودن اشخاصیکه مشتاق جزای خدا میباشند و مبالغه نمود در خدمت گذاری سلطان آسمان تا
اینکه جمع کثیری از لشکر ابن زیاد را بقتل رسانید و هر تیر و شمشیریکه بجانب آن امام مظلوم میامد همین عمرو بن قرظه بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بآن
حضرت رسد تا اینکه آن بزرگوار از کثرت جراحات از پا در آمد پس روی خود را بجانب آنحضرت نمود و عرض کرد یا ابن رسول الله اوفیت بعهدی
یعنی آیا بعهد خود وفا نمودم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا برسول خدا برسان
و عرض کن که من بزودی خواهم رسید پس مقاتله نمود تا شربت شهادت را نوشید بعد چون آزاد شده ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود
بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود تو را رخصت میدهم که برگردی و تو تابع ما شدی بجهة طلب عافیت پس مبتلا مشو بطریق
ما آنغلام سعادتمند عرض نمود یا ابن رسول الله انی فی الرخاء الحس قصاعکم و فی الشدة اخذلکم یعنی ای فرزند رسول خدا آیا من در حال رفاهیت
کاسهای شما را میلیسم اکنون که محل شدت است شما را خوار کنم و از شما دست بردارم و الله ان ریحی لمنتن و ان نسبی للئیم و لونی الاسود فتنفس علی
بالجنة فیطیب ریحی و یشرف حسبی و یبیض وجهی یعنی بخدا سوگند که بوی من بد است و حسب من لئیم است و رنگ من سیاه است پس روا مدار
مرا و اذن ده که در راه تو شهید شوم تا داخل بهشت شوم پس نیکو گردد بوی من و شریف شود حسب من و سفید گردد روی من لا و الله لا افارقکم حتی

یختلط هذا الدم الاسود مع دمائکم یعنی نیز بخدا سوگند که از شما مفارقت نمیکنم تا اینکه مخلوط شود این خون سیاه من بخونهای مطهر شما پس رخصت
جهاد گرفت و رو بلشکر مخالف آورد و این رجز ابیان فرمود کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان
والید ارجو به الجنة یوم المورد یعنی چگونه می بینند کفار شمشیر زدن غلام سیاه را در راه اولاد محمد و دفع مینمایم شر اعدا را از ذریه پیغمبر بزبان
و دست و امید دارم باینعمل دخول بهشت را در روز قیامت پس حمله آورد بران روسیاهان و در دریای حرب غوطه ور شد تا اینکه شربت
شهادت را نوشید پس آنحضرت بربالین آن بزرگوار آمد و فرمود اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع الابرار و عرف بینه و بین محمد
وال محمد یعنی خداوندا سفید گردان روی او را و نیکو گردان بوی او را و محشور نما او را با ابرار و جدائی میفکن از میان او و محمد و آل محمد و
از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که اشخاصی که شهدای کربلا را دفن کردند آنغلام را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از او
ساطع بود پس عمرو بن خالد الصیداوی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا ابا عبدالله جعلت فداک لقد هممت ان الحق باصحابک و
وکرهت ان اتخلف فاراک وحیدا من اهلک قتیلا یعنی ای ابا عبدالله فدای تو شوم قصد نمودم که من نیز ملحق شوم باصحاب تو و
نمیخواهم که زنده بمانم و ترا تنها ببینم بعد کشته ملاحظه نمایم حضرت فرمود تقدم فانا لاحقون بک عن ساعة یعنی پیش باش که ما
نیز همین ساعت بتو ملحق خواهیم شد آن سعادتمند رو بمیدان کارزار نمود و آنقدر محاربه کرد تا بسایر الشهداء ملحق شد پس حنظلة بن
اسعد شامی آمد و در پیش روی آن مظلوم سپروار ایستاد و آنچه تیر و نیزه و شمشیر که از لشکر متوجه آن امام والامقام میگردید بر روی و گلوی
خود میخرید و نمیگذاشت که بآن مظلوم رسد و باواز بلند گفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین
من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا
حسینا فیسحتکم بعذاب وقد خاب من افتری و این نصیحتی است که مؤمن آل فرعون بآل فرعون یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها
که بر امتهای گذشته وارد میشد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان ای قوم
میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو بر میگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاهدارنده نیست ای قوم مکشید حسین را پس
مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب و بتحقیق که ناامید است کسیکه بر خدا افترا ببندد پس بروایت مناقب حضرت امام حسین ع بآن سعادتمند فرمود
خدا ترا رحمت کند بدرستیکه ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند و رد نمودند آنچه را که بر ایشان خواندی
از امور حق و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب نباشند که برادران نیکوکار ترا بقتل آوردند حنظله عرض کرد
راست فرمودی فدای تو شوم افلا تروح الی ربنا فنلحق باخواننا یعنی آیا نرویم بسوی ثواب خدا و ملحق نشویم ببرادران خود حضرت
فرمود برو بسوی چیزیکه بهتر است از برای تو از دنیا و ما فیها و بسوی ملکی که زوال ندارد پس حنظله عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول
الله خدا بر تو و بر اهل بیت تو باد خدا جمع کند در میان ما و میان شما در بهشت خود حضرت فرمود آمین آن سعادتمند بروایت ملهوف
پا در میدان قتال نهاد و در دریای حرب غوطه ور گردید تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید رضوان الله علیه پس سوید بن عمرو بن
ابی مطاع که بشرافت حسب و کثرت نماز معروف بود قدم در میدان قتال نهاد و مانند شیر غران بر آن روبه صفتان حمله ور گردید و در
دریای حرب غوطه ور گردید تا اینکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد و حرکتی نداشت تا آنکه شنید که میگفتند حضرت امام حسین
شهید شد پس کاردی از میان موزه خود بر آورد با نیم جانیکه داشت جهاد کرد تا شهید شد و بروایت مناقب پس یحیی بن مسلم مازنی
رو بمعرکه قتال نهاد و رجزی خواند و بسعادت شهادت فایز گردید بعد قرة بن ابی قرة غفاری قدم در میدان رزم نهاد و رجزی بیان
فرمود و شربت شهادت را نوشید بعد مالک بن انس مالکی روی بجهاد و رجزی انشاء نمود که مضمون بعضی از آن اینست که
دانسته اند جمله از طوائف که قوم من آفت اقران میباشند و بزرگ سوارانند آل علی شیعه رحمن میباشند و آل زیاد شیعه شیطان میباشند
بعد حمله آورد و در دریای حرب غوطه ور گردید تا بدرجه رفیعه شهادت رسید و از ابن نما منقولست که اسم او انس حارث کاهلی است
بعد بروایت مناقب عمرو بن مطاع جعفی قدم در میدان حرب نهاد و رجزی انشاء فرمود و مقاتله نمود تا بدرجه شهادت فایز گردید بعد
بروایت بحار حجاج بن مسروق که مؤذن آنحضرت بود بجهاد و رجزی باینمضمون خواند مقدم میدارم حسین را که هدایت کننده است
و هدایت کرده شده امروز ملاقات میکنم جد ترا پیغمبر را بعد پدر سخی ترا علی را او وصی پیغمبر و بعد ملاقات مینمایم حسن مرتضی را بعد
جعفر و حمزه را و بعد حمله آورد و در دریای حرب غوطه ور شد تا بدرجه شهادت فایز شد و بروایت ابی مخنف هلال بن نافع بجلی رحمة الله
قدم جرات بمیدان حرب نهاد و او را امیرالمؤمنین تربیت نموده و از جمله سواران معروف و شجاعان موصوف بود و در تیراندازی مهارت

مبارزت عمرو بن خالد

مبارزت حنظلة بن اسعد شامی

مبارزت سوید بن عمرو بن ابی مطاع

مبارزت مالک بن انس

مبارزت عمرو بن مطاع

مبارزت حجاج بن مسروق

مبارزت هلال بن نافع

تمامی داشت و تیری در چله کمان گذاشت و رجزی انشاء فرمود و بعد حمله نمود و جماعتی از آن کافران را بنیران فرستاد و بروایت بحار پیوسته
تیر بر آن اشقیاء می انداخت تا اینکه تیرهای او تمام شد بعد شمشیر کشید و شعری انشاء نمود باین مضمون منم جوان یمنی بجلی دین من دین حسین علی
آرزوی من آنست که امروز کشته شوم و امروز ملاقات نمایم اعمال خود را پس سیزده نفر را بقتل آورد و آن اشقیا هجوم آوردند و دو بازوی آن
بزرگوار را شکستند و آنجناب را اسیر نمودند پس شمر ولد الزنا برخواست و گردن آن سعادتمند را زد بعد ابراهیم بن حصین رو بمیدان
مبارزت نهاد و رجزی خواند و حمله آورد بران اشقیاء تا اینکه هشتاد نفر از آن کافران را بقتل رسانید و شربت شهادت نوشید بعد معلی
بن معلی که معروف بود بشدت و صعوبت رو بمیدان نهاد و رجزی باینمضمون بیان فرمود منم معلی فرزند بجلی دین من دین حسین بن علی است
شما را بشمشیر خود میزنم و برنمیگردم و من نیز حفظ مینماید از ذلیل و مرا نصرت میدهد و عمل مرا تزکیه میکند در روز قیامت و توکل من باوست بعد
حمله نمود بران قوم بیحیا تا اینکه بیست چهار نفر را بقتل رسانید بعد آن اشقیاء هجوم آوردند و آن بزرگوار را اسیر کردند و نزد عمر بن سعد بردند
و در مقابل او وا داشتند گفت لله در من رجل ما اشد نصرتک لصاحبک یعنی از برای خدا است خیر کثیر که بجهت مثل تو مردی چه بسیار
شدید بود نصرت تو مر صاحب خود را بعد گردن آن بزرگوار را زد و بعد طرماح بن عدی قدم در میدان حرب نهاد و قتال شدیدی نمود
تا اینکه شربت شهادت را نوشید بعد معلی بن حنظله غفاری قدم جرات بمیدان مبارزت نهاد و آنقدر جهاد کرد تا نیزه او شکست پس شمشیر
خود را بر آورد و آنقدر مقاتله نمود که بازوهای او سست شد و بسیاری از ایشان را بقتل آورد که ناگاه اسب او بر رو در افتاد و آن بزرگوار را بر
زمین انداخت پس لشکر اعدا دور او را گرفتند و از ضرب شمشیر و نیزه او را بقتل رسانیدند رحمة الله و رضوانه علیه بعد جابر بن عروة غفاری
قصد مبارزت نمود و آن بزرگوار مرد پیری بود که در جنگ بدر و حنین با رسول خدا ص بود پس مشغول تهیه جهاد گردید و کمر خود را بعمامه بست بعد دستمال
سرخی طلبید و دو ابروی خود را از روی دو چشم خود گرفت و با آن پارچه بست و در این احوال حضرت امام حسین ع بآن پیر عالیمقدار نظر
مینمود پس آنحضرت فرمود ای شیخ خدا جزای اعمال ترا بدهد بعد آن سعادتمند حمله نمود بران اشقیاء و رجزی باینمضمون خواند بتحقیق
که دانسته اند فرزندان غفار و خندق و بنو نزار که ما یاوری نمودیم احمد مختار را ای قوم حمایت نمائید از فرزندان طیبین اطهار و سادات
ابرار که صلوات فرستاده است برایشان خالق اشجار پس شروع نمود بمقاتله و در دریای حرب غوطه ور گردید تا آنکه با آن پیری شصت نفر
از آن اشقیاء را بقتل رسانید بعد در پیش روی امام ع شربت شهادت را نوشید و بعد مالک بن داود پا در میدان جلادت نهاد و
رجزی باینمضمون خواند دور شوید از شیر بیشه شجاعت که زننده است شما را از برای حمایت نمودن از برای امام و امید دارد باینعمل ثواب
خدای علام را که پاک و منزه میدانم او را که تقدیر کننده سالها است پس حمله آورد بران گمراهان تا اینکه پانزده نفر را بقتل رسانید بعد بدرجه
شهادت فایز گردید و بروایت بحار از محمد بن ابی طالب جوانی بیرون آمد که پدر او در معرکه قتال شهید شده بود و مادر آنجوان با او بود و
آن زن صالحه نزد فرزند خود آمد و گفت اخرج یا بنی وقاتل بین یدی ابن رسول الله یعنی ای فرزند من بیرون رو بمیدان قتال و جهاد کن
در پیش روی فرزند رسول خدا پس آنجوان روانه میدان شد حضرت امام حسین ع فرمود هذا شاب قتل ابوه ولعل امه تکره خروجه یعنی
این جوانیست که پدر او شهید شد شاید مادرش اکراه داشته باشد که بمیدان حرب رود آنجوان چون این کلام را از آنحضرت استماع نمود عرض
کرد امی امرتنی بذلک یعنی مادرم امر نموده است که بمحاربه روم پس آن جوان نیکو فرجام پا در میدان حرب نهاد و این اشعار را بیان
فرمود امیری حسین ونعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر یعنی امیر من حضرت امام حسین است و خوب امیری است که منشاء سرور قلب
محمد بشیر و نذیر است علی وفاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر یعنی والدین او حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء علیها السلام میباشند
آیا نظیری و مانندی از برای او میدانید له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر یعنی روی انور او مانند خورشید تابان در وقت
چاشت میباشد و از برای او پیشانی نورانی هست مثل شب چهارده پس آنقدر مقاتله نمود تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید پس آن
کافران سر منور آنجوان را بریدند و بجانب لشکر حضرت امام حسین ع انداختند پس مادر آن جوان سر مطهر او را بر داشت و فرمود
احسنت یا بنی یا سرور قلبی و یا قرة عینی یعنی نیکو جانفشانی کردی ای فرزند من و سرور قلب من و نور چشم من بعد آن سر را انداخت بلشکر
اعداء و یک نفر را بجهنم واصل نمود بعد آن ضعیفه صالحه بی تاب شد و عمود خیمه را برداشت و بران کافران حمله نمود و فرمود انا عجوز سیدی
ضعیفة خاویة بالیة نحیفة اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة یعنی ای آقای من من پیر ضعیف نحیفی هستم که از کار رو
مانده ام و لکن میزنم شما را ای گروه کافران بضربتهای عنیف در یاری فرزند فاطمه شریفه پس دو نفر از آن اشقیاء را بجهنم واصل نمود
پس آنحضرت امر فرمود که برگردد و او را دعا کرد پس بروایت مناقب جنادة بن حرث انصاری رو بمیدان حرب نهاد و رجزی بیان نمود که

که مضمون بعضی از آن اینست کاوی من کرفته است از دست پیر هند و در عصر پیغمبر نیزهای انصاد خضاب شد بخون کفار و امروز ما خضاب
میمائیم بخون فجار و اراذلی که ترک نموده اند قران را از برای نصرت اشرار طلب نمودن خون کفار بکند واقسم بخدا که پیوسته بشمشیر خود
میزنم این فاسقان را بعد در دریای حرب کوشید تا شربت شهادت نوشید **پس** عبد الرحمن بن عروه قدم در میدان حرب نهاد
ورجزی بیان فرمود با یمضمون بتحقیقکه دانسته اند فرزندان غفار و خندف و نزار که ما بسلاح حرب میزنیم کروه فجار را ای قوم بشمشیر
دفع نمائید اعادی را از فرزندان اخیار بعد مقاتله نمود تا شربت شهادت را نوشید **پس** عابس بن شبیب شاکری پیش آمد و او را
غلامی بود شوذب نام پس متوجه آن غلام کردید و با و فرمود یا شوذب ما فی نفسك ان تصنع یعنی ای شوذب چه در نظر داری که بعمل
آوری شوذب عرض کرد ما اصنع اقاتل حتی اقتل یعنی چه بعمل میاورم انقدر مقاتله تا کشته شوم عابس فرمود ذلك الظن بك یعنی
من نیز بتو این کمان داشتم پس برو بخدمت ابی عبد الله ع و عهد و پیمان خود را تازه کن تا تو را از قربانیان خود داند چنانکه غیر تو را دانسته
زیرا که امروز روزیست باید حسب المقدور تحصیل اخرت نمود که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز قیامت در پیش داریم پس عابس
پیش آمد و بر حضرت امام حسین ع سلام کرد و عرض کرد یا ابا عبد الله اما والله ما امسی علی وجه الارض قریب ولا بعید اعز علی ولا
احب منك یعنی ای ابا عبد الله اکاه باش که بخدا سوکند امروز در روی زمین هیچکس از خویش و بیکانه در نزد من عزیزتر و محبوب
تر از شما نیست و اکر میتوانستم دفع نمود از شما شر دشمنان را بچیزیکه از جان عزیزتر باشد هر اینه میکردم السلام علیك یا ابا عبد الله
شاهد باش که من بر دین تو و پدر تو ثابتم این را کفت و شمشیر از غلاف کشید و بجانب آن کافران روانه شد ربیع بن تمیم کفت چون دیدم
که عابس با تیغ برهنه خشمناك رو بلشکر میاید و مکرر شجاعت او را در جنکها مشاهده کرده بودم و او شجاع ترین خلق بود کفتم ایها الناس
هذا اسد الاسود هذا ابن شبیب لا یخرجن الیه احد منکم یعنی ای کروه مردمان اینست شیر شیران اینست پسر شبیب که بسوی شما میاید
مبادا کسی برابر او رود پس آن نامردان ترسیدند و هر چند عابس مبارز طلبید کسی بمبارزت او نرفت چون دید کسی بمیدان او نمیاید فریاد
بر آورد الا رجل الا رجل یعنی آیا مردی هم نمیرسد آیا مردی نیست که بمیدان کذارد کسی جرئت نمیکرد که بمیدان او در آید عمر بن سعد دید که
کسی جرئت مبارزت او را نمیکند کفت او را از هر جانب سنکباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده نمود تن بکشته شدن
داد خود را از سر برداشت و زره را از تن بر آورد و مانند شیر با تن برهنه بر آن روبه صفتان حمله آورد ربیع بن تمیم میکوید بخدا سوکند
دیدم زیاده از دویست نفر پیش انداخته بود و میدوانید و ایشان از ضرب تیغ او میکریختند و بروایتی ربیع کفت چون من با او آشنائی داشتم
کفتم ای عابس نمی اندیشی که خود را با سر برهنه خود را در دریای حرب افکنده عابس فرمود در راه دوست هر چه آدمی کند سهل است پس آنکافران
هجوم آوردند و از اطراف و جوانب بر او آمدند و زخمهای بسیار بر وی زدند و انقدر سنك بر بدنش زدند که از حس و حرکت افتاد و از
پای در آمد پس آن بی رحمان سر مبارکش را از بدن اطهرش جدا کردند ربیع میکوید دیدم سر انعالیمقدار را در دست جماعتی از شجاعان
که با هم نزاع میکردند هر یك میکفتند من کشتم عمر بن سعد کفت نزاع نکنید که او را یك نفر نکشته است بلکه بزخم و جراحت همه لشکر کشته
شده است **پس** بروایت مناقب عبد الله غفاری و عبد الرحمن غفاری بخدمت انحضرت امدند و عرض کردند یا ابا عبد الله السلام
علیك امده ایم که جان خود را فدای تو کنیم و دفع ظلم از تو نمائیم و میکریستند چون انحضرت کریه ایشانرا ملاحظه نمود فرمود یا بنی اخی ما
یبکیکما فوالله انی لارجوا ان تکونا بعد ساعة قریری العینین یعنی ای دو فرزند برادر من چه چیز شما را بکریه در اورده است بخدا سوکند
که امیدوارم که بعد از یك ساعت دیکر دیده شما روشن کردد ان دو بزرکوار عرض کردند جعلنا الله فداك والله ما علی انفسنا نبکی ولکن
نبکی علیك نریك قد احیط بك ولا نقدر علی ان ننفعك یعنی خدا ما را فدای تو کرداند بخدا سوکند که بر حال خود کریه نمیکنیم بلکه کریه ما بحال
تو میباشد که می بینیم این دشمنان بر تو احاطه نموده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشان را از تو بکنیم انمظلوم فرمود جزاکما الله یا بنی اخی
بوجدکما من ذلك ومواساتکما ایای احسن جزاء المتقین یعنی خدا شما را جزا کرامت فرماید ای دو فرزند برادر من با اندوهی که بر حال من
دارید و مواساتی که بمن نمودید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آن دو بزرکواران مظلوم را وداع کردند و کفتند السلام علیك یا ابا عبد الله
حضرت فرمود علیکما السلام ورحمة الله وبرکاته پس بمیدان شتافتند و مقاتله نمودند تا شربت شهادت را نوشیدند **پس** غلام ترکی
از انحضرت که قاری قران بود عزم جان باختن نمود و بروایتی چون اجازه طلبید حضرت فرمود تو را بزین العابدین بخشیدم از او رخصت
بکیر انغلام وفادار چون بخدمت سید الساجدین امد عرض نمود ای سید من از پدرت اجازت طلبیدم فرمود اختیار من با شما است میخواهم اذن
دهی تا جان خود را نثار سبز کوارت نمایم انبیمار فرمود من تو را ازاد کردم حال در امر خود مختاری انچه خواهی چنان کن انغلام بخدمت

ان امام

ان امام همام امد و کیفیت را عرض نمود و از آنجناب اجازت طلبید و بعد از مرخص شدن بدر خیمهای اهل حرم امد و عرض کرد ای مخدرات
جلالت عزت و کرامت من مدتی خدمت شما کردم استدعای من اینست که اکر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا حلال نمائید و فردای قیامت
مرا طلب نمائید و از من فراموش نکنید از کفتکوی انغلام اهل حرم بکریه در امدند پس ایشانرا وداع نمود روانه میدان کارزار شد سید الساجدین
فرمود دامن خیمه را بر چینید تا ملاحظه نمایم که چکونه حرب مینماید **پس** بروایت مناقب ان غلام سعادت فرجام رجزی با ینمضمون بیان
فرمود دریا از ضرب و طعن من بخروش میاید و هوا از تیر من پر میشود هر کاه شمشیر خود را از دست راست از غلاف بر اورم قلب حسود را
دو نیم میشود پس حمله آورد بر آن کافران و جمعی را بدرك نیران فرستاد اخر الامر آن بی رحمان غلبه نمودند بر آن مقرب حرم و از جور بسیار
خود انغلام را بر خاك هلاك انداختند و بسایر شهداء ملحق ساختند پس حضرت امام حسین ع بنفس مبارك خود بر بالین انغلام آمد
چون آن سید مهربان انغلام را در خون خود غلطان دید شروع نمود بکریستن و از راه شفقت و مهربانی روی خود را بر روی انغلام کذاشت
چون انغلام وفادار فهمید که شخصی روی خود را بر روی او کذاشته دیدهای خود را کشود فرای الحسین ع فتبسم ثم صار الی ربه یعنی چون دیدهای
خود را کشود پس نظرش بر جمال نورانی انحضرت افتاد پس تبسمی نمود و روحش با شبان قدس پرواز نمود رضوان الله علیه **پس** یزید بن
زیاد بن شعثاء رو بمیدان حرب نهاد و هشت عدد تیر داشت و با ن تیرها پنج نفر را بجهنم فرستاد و هر تیریکه میانداخت حضرت میفرمود خدایا
تیرش را بر نشانه اشنا کن و در عوض ان هشت را باو عطا فرما اخر الامر انکافران بر ان بزرکواران حمله آوردند و شربت شهادت را
باو نوشانیدند و منقولست که مختار با بو عماره فرمود چرا تغافل میکنی و قاتل ابن شعثاء نمیاوری و نام انملعون طارق بن ابی زباله
بود ابو عماره کفت ایها الامیر طارق برادر زن من است و مدتی است که او را میخواهم بکیرم و زنم التماس میکند و او را از من کریزانیده است
امیر فرمود باید بیاوری و ابو عماره او را کرفت و آورد و انملعون از امیر التماس میکرد که مرا عفو کن مختار فرمود غم مخور همین دم تو را
ازاد میکنم پس بشیر جلاد را فرمود که در حضور من بند بندش را از هم جدا کن پس بشیر چنین نمود و او بپاداش عمل خود رسانید **پس**
بروایت ابن نما ابو عمرو نهشلی و بعضی خثعمی کفته اند قدم در میدان حرب نهاد و ان بزرکوار مردی بود متهجد و بسیار نماز میکرد پس مقاتله نمود
با ان کروه اشرار قتال شدیدی و حمله نمیاورد بر قومی مکر اینکه ایشان را از هم میکند بعد مراجعت نمود بخدمت آنحضرت و رجزی خواند
با ینمضمون بشارت باد تو را که راه هدایت را نمودی و ملاقات مینمائی احمد را در جنت الفردوس و بالا خواهی رفت با نمکان رفیع پس
عامر بن نهشل در میدان انسعادتمند بر امد و ان عالیمقدار را بقتل رسانید و سر انورش را از بدن اطهرش جدا نمود **بعد** یزید بن مهاجر
رو بمیدان حرب نهاد و پنج نفر از اصحاب عمر بن سعد را بتیر بقتل آورد پس مراجعت نمود بخدمت انحضرت و رجزی خواند با ینمضمون منم یزید بن
مهاجر که بمنزله شیر م خداوندا من حسین را یاری کننده ام و واکذارنده ام ابن سعد ملعون را و انقدر مقاتله نمود تا بدرجه شهادت فایز کردید
و بروایت بحار سیف بن ابی الحرث و مالك عبد الله بخدمت آنحضرت امدند و عرض کردند السلام علیك یا بن رسول الله حضرت
فرمود علیکما السلام پس قدم بمیدان قتال نهادند و مقاتله نمودند تا اینکه شربت شهادت نوشیدند و بروایتی ناکاه از میان
بیابان مانند برق لامع و بدر ساطع مکمل و مسلح سواری در رسید و بعد از طریق و جولان ندا در داد منم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص
پسر عم عمر بن سعد پس رو بحضرت امام حسین ع نمود و عرض نمود السلام علیك یا بن رسول الله اکر چه پسر عم عمر بن سعد بجنك شما
آمده است ولکن من امده ام تا جان خود را فدای شما کنم التماس انکه مرا مرخص فرمائی حال بروم و در راه شما کشته شوم و فردا در میان
جانبازان و اهل مرا باز جوئی آنحضرت و برا دعا کرد و اجازت پس هاشم روی بلشکر مخالف ورد و فرمود نمیخواهم از شما مکو پسر عم عمر بن
سعد را آنملعون چون شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اعضای شومش افتاد و روی بلشکر کرد و کفت ای مبارزان کوفه و شام این پسر عم من
است و رفتن من در میدان او مصلحت نیست کیست که برود و سر او را بنزد من آرد شمعان بن مقاتل که از امرای حلب بود و بشجاعت
خود مغرور بود و دران نزدیکی با هزار سوار از شام بیاری ابن زیاد امده بود کفت این کار منست پس انملعون برابر هاشم امد و کفت ای بزرك
عرب این چه بی عقلی است که ردی کسی از مال و جاه دنیا دست بر میدارد و خود را هلاك میکند هاشم کفت ای ناکس دون این چه بی نصافی
است که کسی بسبب دنیای بی اعتبار فانی دست از نعیم جاوید بردارد و بجهة یزید فاسق فاجر شمشیر بروی فرزند رسول خدا بکشد چکونه
کسیکه خدا را اشناسد چنین کند شمعان خواست که دیکر سخن کوید هاشم بانك بر مرکب زد و بر وی حمله کرد شمعان نیزه حواله سینه هاشم کرد
هاشم نیزه وی را رد کرد انچنان تیغی بر وی زد که تا پشت مرکب شکافت و از تکبیر از لشکر امام حسین ع بلند شد و چون شمعان کشته شد برادر
وی نعمان با هزار سوار که ملازم شمعان بودند بر هاشم حمله نمودند هاشم ذره اندیشه نکرد خود را در میان ایشان افکند و هر طرف که روی

مینمود آن ناکسان را چون برگ خزان بر زمین میریخت چون حضرت امام حسین ع دید که هاشم با هزار سوار محاربه میکند برادر خود فضل
بن علی را با نه نفر بیاری هاشم فرستاد چون ابن سعد پلید دید که آن پلید که آنحضرت ده نفر بیاری هاشم فرستاد هزار سوار از لشکر خود
جدا نمود و گفت نگذارید که این ده نفر خود را بهاشم رسانند آن هزار سوار سر راه بر فضل و نه نفر ملازم گرفتند و نایرهٔ حرب در میان ایشان
مشتعل گردید و فضل بن علی در دریای حرب غوطه ور گردید و بهر جانب که رو مینمود از کشته پشته میساخت تا آخر الامر اسب برو تیر زدند
و از پای در آوردند و آن بزرگوار را با نه نفر ملازم وی شربت شهادت نوشانیدند و آن لشکر نیز بیاری آن هزار سوار رفتند و هاشم را
در میان گرفتند و نعمان بن مقاتل هرزمان با بانک بر سپاه میزد که زود خون برادرم را بگیرید که یکبار هاشم خود را بنعمان رسانید و کمر او را
گرفت و از خانه زینش ربود و چنان بر زمینش زد که استخوانهایش درهم شکست و بجهنم واصل شد پس هاشم خود را بعلمدار رسانید و چنان
تیغ بر فرق وی زد که از مرکب در غلطید و چون سپاه نعمان آنحالت را مشاهده نمودند و آواز الحذر از ایشان بلند شد و خواستند که بگریزند
که چند هزار سوار از لشکر عمر سعد در رسیده همه بیکبار بر آن ناموربر حمله نمودند و آنقدر زخم بروی زدند که دیگر طاقت بر حرب نماند و
بجهت تشنگی بروی غلبه نموده بود که زبانش بکام چسبیده بود لهذا از مرکب در غلطیده عرض کرد یا بن رسول الله در راه تو شهید شدم پس
روح مقدسش بریاض رضوان پرواز نمود **پس** بروایت محمد بن ابی طالب یکیک از اصحاب آنحضرت بخدمت آنمظلوم میرسیدند و عرض میکردند
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ حضرت میفرمود عَلَيْكَ السَّلَامُ ما نیز از عقب میآئیم بعد این آیه را میخواند فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ
یعنی بعضی بشهادت رسیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند تا اینکه همهٔ اصحاب آنمظلوم بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گشتند لِلهِ كَمْ بَدْرُ سَعْدٍ
فِي التُّرَابِ ثَوَى وَأَنْجُمٍ فِي عِرَاصِ الطَّفِّ قَدْ أَفَلُوا یعنی چه بسیار که از ماههای فلک سعادت که بر خاک مسکن و منزل گرفتند و چه بسیار ستارهها
درخشان که در زمین کربلا از جور تیره روزان غروب نمودند وَكَمْ وُجُوهٍ لَقَدْ أَبْلَى مَحَاسِنَهَا حَرُّ الظَّمَا وَهَجِيرُ الشَّمْسِ وَالذُّبُلِ یعنی چه بسیار از روها
نورانی که پژمرده گردید که بجهت شدت آفتاب حرارت وَكَمْ رُؤُسٍ عَلَى الْأَرْمَاحِ قَدْ رُفِعَتْ وَمِنْ نَجِيعِ دِمَاهَا شَيْبُهَا عَطِلُ یعنی چه بسیار سرها
نورانی که بلند نموده اند نهادار بر سر نیزهها که از بسیاری خونیکه برآنها احاطه نموده است جوانی و طراوت آنها مقهور شده است و هیچ بنظر
نمیآید **و** در بحار منقولست که چون جمیع اصحاب آنحضرت را شهید کردند کسی نماند مگر اهل بیت آنمظلوم و اولاد امیر المؤمنین ع و اولاد جعفر و
اولاد عقیل و اولاد حضرت امام حسن ع و فرزند امام حسین ع پس آن بزرگوارزادگان در یک جا جمع شدند و شروع نمودند بیکدیگر وداع
نمودن و بعد از وداع عازم حرب شدند و اول کسی که از ایشان که ابتداء بمقاتله نمود عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب بود و مادر او رقیه
دختر امیر المؤمنین ع بود پس آن نیکو اعتقاد بروایت ابی مخنف آمد و در مقابل خالوی بزرگوار خود ایستاد و عرض نمود یا سَيِّدِي ائْذَنْ لِي بِالْبِرَازِ یعنی
ای سید من اذن ده مرا که بمبارزت این قوم روم حضرت فرمود یا بُنَيَّ كَفَاكَ وَكَفَى أَهْلَكَ مِنَ الْقَتْلِ وَالثُّكْلِ یعنی کفایت میکند تو را و اهل بیت تو را
همان قتلی که واقع شد پس عبد الله عرض کرد یا عَمِّ بِأَبِي وَجَدِّيَ الْتَقِي اللهَ سُبْحَانَهُ وَرَسُولَهُ وَقَدْ أَسْلَمْتُ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ لِلْقِتَالِ وَاللهِ كَانَ
ذَلِكَ أَبَدًا یعنی ای عم بزرگوار بکدام رو ملاقات نمایم خدا و رسول او را و حال اینکه واگذاشته باشم سید و مولای خود را از برای قتال
بخدا که نکند این هرگز نخواهد شد پس بعد از رخصت حرب پا در میدان قتال نهاد **و** بروایت بحار این رجز را خواند الْيَوْمَ أَلْقَى مُسْلِمًا وَهُوَ أَبِي
وَفِتْيَةً بَادُوا عَلَى دِينِ النَّبِيِّ امروز ملاقات مینمایم پدر خود مسلم را و ما جوانی هستیم بر دین پیغمبر لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ لَكِنْ خِيَارٌ وَكِرَامُ
النَّسَبِ و نیستند آنجوانان معروف بکذب بلکه از اخیار و گرامی نسب میباشند پس حمله آورد بر آن اشقیاء تا اینکه بروایت محمد بن ابی طالب
نود و هشت نفر را در سه حمله بقتل آورد پس بروایت ارشاد عمرو بن صبیح تیری بجانب عبد الله بن آنداخت و آنمظلوم دست خود را بر جبهه
خود گذاشت که آن تیر کف دست آن بزرگوار را بجبهه او دوخت خواست که دست خود را حرکت دهد نتوانست بعد ملعون دیگری نیزه بر دل مبارکش
زد و آنمظلوم را شهید کرد چون حضرت امام حسین ع اینحالت را مشاهده نمود و بر سر نعش آنمظلوم آمد و آن ملاعین را از دور نعش دور
کرد و نعش آنمظلوم را بر اسب خود بست و بجانب خیمهها آورد و بر زمین گذاشت بعد مراجعت نمود بقیهٔ یاران و فرمود احْمِلُوا بَارَكَ اللهُ
فِيكُمْ وَبَادِرُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَدَارُ الْأَمَانِ خَيْرٌ مِنْ دَارِ الْهَوَانِ یعنی حمله برید بر این اشقیاء مبارک گرداند خدا از برای شما و مبادرت ورزید
بسوی بهشت و دار الامان بهتر است از خانهٔ مذلت و خواری **و** بعد عبد الله بروایت امام محمد باقر ع محمد بن مسلم بن عقیل برادر او
بجنگگاه بیآمد و از غیر رقیه بود و رجزی خواند و بطلب خون برادر سیزده نفر از آن اشقیاء را بقتل آورد و بضربت ابو جرهم اسدی و لقیط
بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه **پس** بروایت محمد بن ابی طالب و غیر او جعفر بن عقیل بمیدان حرب نهاد و
رجزی خواند باین مضمون که منم جوان ابطحی و طالبی از گروه هاشم و بنی غالب میباشد و ما سادات که پاکان میباشیم این حسین پاکیزه ترین

پاکیزگان میباشند که از عترت نیک تقی فرو رفته در علم میباشد **و** ایضا بروایت ابی مخنف فرمود یَا مَعْشَرَ الْكُهُولِ وَالشُّبَّانِ أَضْرِبُكُمْ
بِالسَّيْفِ وَالسِّنَانِ أَرْضَى بِذَلِكَ خَالِقَ الْإِنْسَانِ ثُمَّ رَسُولَ الْمَلِكِ الدَّيَّانِ یعنی ایگروه پیران و جوانان میزنم شما را بشمشیر و سنان و رضا
مینمایم باین زدن خالق انسان را پس رسول ملک دیان را پس حمله آورد و چهل و پنج نفر را بقتل آورد و آخر الامر بضربت بشر بن سوط همدانی
یا عروة بن عبد الله خثعمی بنا بر اختلاف بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید پس در آن هنگام حضرت امام حسین ع بطرف راست و چپ نگاه
کرد و احدی را ندید **پس** گریست گریستن شدیدی و ندا در داد یا محمداه و یا ابا القاسماه و اجداه و اعلیاه و احسناه و اجعفراه و احمزتاه و
بعد فرمود ایقوم أَمَا مِنْ مُجِيرٍ يُجِيرُنَا أَمَا مِنْ مُعِينٍ يُعِينُنَا أَمَا مِنْ طَالِبِ الْجَنَّةِ يَنْصُرُنَا أَمَا مِنْ خَائِفٍ مِنْ عَذَابِ اللهِ فَيَذُبَّ عَنَّا ایقوم آیا پناه
دهنده نیست که پناه دهد ما را و یا اعانت کننده نیست که اعانت نماید ما را آیا طالب بهشتی نیست که یاری نماید ما را آیا خائفی از عذاب
خدائی نیست که دفع نماید شر اعدا را از ما پس اشعاری خواند باین مضمون منم فرزند علی پاکیزه که از آل هاشم است و همین فخر مرا کفایت میکند
و فاطمه مادر من است و جدم محمد است و عمم طیار است اسلام بعد از خاموشی بسبب ما ظاهر شد و مائیم چراغ روشن خدا در روی زمین
و شیعیان ما بهترین شیعیانند و دشمنان ما در روز قیامت زیان کارانند **بعد** بروایت بحار عبد الرحمن بن عقیل روی بمیدان
حرب ورد و رجزی باین مضمون خواند پدر من عقیل است هر آینه بشناسید که از طایفهٔ بنی هاشم میباشیم و از سادات اقران خود میباشیم
و این حسین بلند بنیاد است و بزرگ جوانان و پیران است و حمله آورد بر آن اشقیاء و هفده سوار را بقتل رسانید آخر الامر بضربت
عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید **و** منقولست در زمان پادشاه مختار وقتی ابو عمرو نزد مختار آمد و عرض کرد البشارة البشارة
ابن خالد را آوردند که کشندهٔ عبد الرحمن بن عقیل است فرمود او را از کجا گرفته اند گفت شعر بشعر او را در راه بصره گرفته است که بر اسب
عبد الرحمن سوار بود چون آن اسب را آوردند مردم خروش بر آوردند و بر او لعنت کردند پس امیر فرمود تا او را بعقابین کشیدند و او را
میزدند که در این اثنا ابو عمرو داخل شد و دست پسری در دست داشت چون ماه برافروخته و کاکل او بخته آن پسر و ابو عمرو هر دو
میگریستند مختار پرسید که این پسر کیست ابو عمرو عرض کرد این پسر عبد الرحمن بن عقیل است چون مختار این حرف را شنید فی الفور از جا بر
خواست و پیش آن پسر آمد و او را در کنار گرفت و بسیار گریست و در پهلوی خود نشانید و گفت ای نور دیدهٔ من در کوفه چه میکنی گفت نام
من قاسم است و سه روز است که باین شهر آمده ام مختار گفت تنها آمده یا کسی با تو هست گفت باتفاق مادر و سه همشیره آمده ام چون پدر
ما را شهید کردند مسلم بن عقبه از جانب یزید آمد بمدینه و سه روز قتل عام کرد و در مسجد پیغمبر ص چندان کشته که خون از منبر آنحضرت رسید
و ضریح مقدس خون آلود شد و اشقیاء بنی امیه خانهای ما را خراب کردند و در روزی و تنگی بر ما بستند و بسیاری از ما از گرسنگی
و فقر مردند و ما نیز فقیر و پریشان شدیم و اوقات برحمت گذرانیدیم و در آن ولایت بمنزلهٔ یهود شدیم بلکه یهود در نزد اصحاب معاویه
و آل مروان از ما بهتر بودند ما شنیدیم که خدا ترا توفیق داده و امیر عراقین شده و طلب میکنی خون حضرت امام حسین ع را ما بکوفه آمدیم
که شاید اوقات ما بهتر بگذرد و از خفت و آزار دشمنان در امان باشیم امروز شنیدیم که قاتل پدرم را ملازمان تو گرفته اند آمده ام
از او قصاص کنم مختار فرمود که ای نور دیدهٔ عالم و عالمیان اینک قاتل پدر تو حاضر است هر چه خواهی بکن و فرمود تا کاردی بقاسم
دادند و آن بزرگوار چنان آن کارد را بر سینهٔ آنملعون زد که تا ناف شکافت پس مختار امر نمود تا قاسم را از پا تا سر مخلع کردند و سه
هزار مثقال شرعی طلا باو دادند و سه هزار مثقال از برای دو همشیرهٔ او و دو هزار مثقال شرعی طلا از برای مادر و خواهرانش فرستاد و ابراهیم پنج هزار
درهم بقاسم داد و بزرگان اشراف در خور کرم احسان بقاسم کردند و خانه از برای قاسم تعیین نمودند و مقرر کرد که اهل بیت عبد الرحمن
را بآنخانه آوردند و چاشت و شام از برای او مقرر کردند و عبد الله اسدی و عروة بن کامل را نیز نزد مختار آوردند که شریک بودند در قتل
عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب نیز بضربت عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان شهید شد و محمد بن ابی سعید عقیل بتیر لقیط
بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید **و** بروایت محمد بن علی بن ابی حمزه و جعفر بن محمد بن عقیل و علی بن عقیل نیز در آن روز شربت شهادت
نوشیدند و چون نوبت باولاد عبد الله بن جعفر طیار رسید که مادر ایشان بنا بر تصریح بعضی از ثقات زینب خاتون بود **پس**
بروایت بحار محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب قدم شجاعت در میدان حرب نهاد و رجزی باین مضمون بیان فرمود و شکایت
میکنم بسوی خدا از شر دشمنان و مقاتله نمودن با قومیکه کور میباشند در راه حق و ترک نموده اند معالم قران و محکمات تنزیل
و تبیان را و ظاهر نموده اند کفر و طغیان را پس حمله نمود بر آن کافران و ده نفر را بنیران فرستاد و آخر الامر بضربت عامر بن نهشل
تمیمی شربت شهادت نوشید **بعد** عون بن عبد الله بن جعفر بمعرکهٔ قتال برآمد و رجزی خواند باین مضمون اگر مرا نمیشناسید منم

فرزند جعفر طیار که از روی صدق و صفا شهید شد و دو بالی که از زمرد سبز است در بهشت طیران مینماید و همین شرافت مرا در
در محشر کفایت میکند بعد مقاتله نمود تا اینکه سه سواره و هیجده پیاده را بقتل آورد و آخر الامر بضرب عبد الله بن بطه طائی بدرجه شهادت
رسید و بروایت ابو الفرج عبید الله بن عبد الله بن جعفر نیز در آن واقعه بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و چون نوبت قتال
باولاد حضرت امام حسن ع رسید بروایت ابی مخنف آنمظلوم نظر نمود بطرف راست و چپ ناصری ندید و معینی نیافت پس ندای وا غربتاه وا
قلة ناصراه برآورد و فرمود اما من معین یعیننا اما من ناصر ینصرنا اما من خائف من عذاب الله فیذب عنا یعنی آیا اعانت کننده نیست
که اعانت کند ما را آیا یاری کننده نیست که یاری نماید ما را آیا کسی نیست که بترسد از عذاب خدا تا دفع نماید شر این دشمنان را از ما چون
آنمظلوم این کلمات جانسوز را فرمود که ناگاه از خیمه محترم دو طفل برآمدند که مانند ماه تابان میدرخشیدند که اسم یکی قاسم و دیگری
احمد و از فرزندان حضرت امام حسن ع بودند و آن دو امامزاده عالیمقدار در جواب ندای عم بزرگوار لبیک لبیک گویان بخدمت آن امام
زمان شتافتند و عرض کردند یا سیدنا ها نحن بین یدیک فمرنا بامرک صلی الله علیک یعنی ای سید و آقای ما آگاه باش که ما در خدمت
تو هستیم با آنچه میخواهی ما را امر فرما صلوات خدا بر تو باد آنمظلوم چون این کلمات را از آن دو نور دیده برادر بزرگوار خود شنید فرمود یعز
علی عمکما ان یقول لکما اخرجا وحامیا عن حرم جدکما یعنی گران است بر عم شما که بگوید بمیدان حرب روید و حمایت نمائید از حرم جد خود پس
قاسم بن الحسن قصد مبارزت نمود و آن بزرگوار بروایت بحار مانند آفتاب میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و آن عالیمقدار
بخدمت عم بزرگوار خود آمد چون نظر آنحضرت بر او افتاد که قصد مبارزت نموده است دست در گردن او انداخت و آن دو مظلوم آنقدر
گریستند که مدهوش گردیدند چون بهوش آمدند قاسم عرض نمود بخدمت عم مهربان خود که مرا اذن مبارزت فرما آنحضرت از اذن دادن
ابا فرمود قاسم شروع نمود ببوسیدن دستهای و پاهای آنجناب و در اذن گرفتن مبالغه نمود و بروایت شیخ طریحی در کتاب منتخب
قاسم بخدمت عم بزرگوار خود عرض کرد یا عم اجازتم فرما تا بروم بجنگ این کافران حضرت فرمود ای فرزند برادرم تو یادگار برادر منی
و میخواهم از برای من زنده بمانی تا انشاء الله تسلی من کردی و هر چند آن طفل مغموم مبالغه نمود آن امام مظلوم اجازه نفرمود پس قاسم بن الحسن
با کمال هم و غم در گوشه نشست و بر حال خود و حال عم بزرگوارش میگریست که در آن حال ملاحظه نمود که عم بزرگوارش نسبت ببرادران
عالیمقدار خود اذن مبارزت فرمود و اینمعنی بر غم و اندوهش افزود و از شدت تحسر و الم سر خود را بر زانوی غم نهاد که ناگاه بخاطرش افتاد که پدر
بزرگوارش تعویذی بر بازوی او بسته است آن عالیمقدار ربست و فرمود اگر تو را الم و همی روی دهد این تعویذ را بگشا و بخوان و هر چه در آن نوشته
شده است عمل نما قاسم با خود گفت سالهای چندی از عمر من گذشته است بمثل این الم گرفتار نشده ام همانا که وقت گشودن این تعویذ است پس
آنمظلوم آن تعویذ را گشود ملاحظه نمود که پدر بزرگوارش نوشته است یا ولدی یا قاسم اوصیک انک اذا رأیت عمک الحسین ع فی کربلاء و
قد احاطت به الاعداء فلا تترک البراز و الجهاد لاعداء الله و اعداء رسوله و لا تبخل علیه بروحک و کلما نهاک عن البراز عاوده لیأذن
لک فی البراز لتحظی فی السعادة الابدیة یعنی ای فرزند من ای قاسم وصیت میکنم تو را چون دیدی عم خود حسین را در صحرای کربلاء که
دشمنان دور او را احاطه نموده باشند پس ترک مکن مبارزت و جهاد کردن با دشمنان خدا و رسول و از جان خود را بر او دریغ مدار و هر
چند تو را عم بزرگوار تو نهی نماید از مبارزت اصرار نما تا تو را اذن دهد در جهاد تا اینکه بسعادت ابدیه فایز گردی چون قاسم ملاحظه
نمود آن تعویذ را فی الفور از جا برخواست و بخدمت عم بزرگوارش شتافت و کیفیت تعویذ را بعرض آنجناب رسانید و تعویذ را بدست آنحضرت
داد چون آنمظلوم آن تعویذ را ملاحظه نمود اشک از دیدهای مبارکش فرو ریخت و گریه شدیدی کرد و ندای واویلاه و واثبوراه برآورد و
آه جگر سوزی از دل پر درد برآورد و بقاسم فرمود یا ابن الاخ هذه الوصیة لک من ابیک و عندی وصیة اخری منه لک و لا بد من انفاذها
یعنی ای فرزند برادر این وصیتی است که پدر بزرگوارت بتو کرده است و من نیز وصیت دیگری از برای تو نموده است که لا محاله باید آن را بعمل آورم
پس آنحضرت دست آن مغموم را گرفت و او را در خیمه کرد و انیسه و عون و عباس را طلبید و بمادر قاسم فرمود جامه نو داری عرض کرد ندارم پس آنجناب بسوی
زینب خاتون نمود و از آن مظلومه صندوق طلبید و زینب خاتون صندوق را آورد و در پیش روی آنحضرت بر زمین گذاشت و آنمظلوم در
آن صندوق را گشود و قبای حضرت امام حسن ع را برآورد و بر قاسم پوشانید و عمامه آنحضرت را برآورد و بر سر قاسم بست و دختر خود که نامزد
قاسم بود بحبله او عقد نمود و بحجله ایشان خیمه علیحده مهیا نمود و دست دختر را گرفت و بدست قاسم گذاشت و از خیمه بیرون آمد پس قاسم نظر نمود
بدختر عم خود و شروع بگریه و زاری نمود که ناگاه از لشکر اعدا صدای هل من مبارز بلند شد پس آنمظلوم دست آنمظلومه را رها کرد و خواست
که از خیمه بیرون آید که دختر عم دامن او را گرفت و گفت چه در نظر داری قاسم در جواب فرمود میخواهم بحرب دشمنان روم که طلب مبارز مینمایند

شهادت قاسم بن الحسن

و عروسی ما بقیامت افتاد پس عروس صدا را بنوحه و گریه بلند کرد و اشک حسرت از دیدهایش فرو ریخت و عرض کرد ای قاسم تو را در قیامت
بچه نشان شناسم و در چه مکان تو را بیابم پس آنمظلوم سر آستین قطع نمود و فرمود ای دختر عم با این سر آستین مرا بشناس چون اهل بیت این حالت را
مشاهده نمودند بگریه در آمدند و گریه شدیدی کردند و نداء واویلاه و واثبوراه برآوردند چون امام مظلوم ملاحظه نمود که قاسم اراده
میدان دارد فرمود یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت یعنی ای فرزند من آیا بپای خود بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد و کیف یا عم و انت بین الاعداء
وحیداً فریداً لم تجد محامیاً و لا صدیقاً روحی لروحک الفداء و نفسی لنفسک الوقاء یعنی چگونه نروم و حال اینکه تو ای عم من در میان
دشمنان تنها و غریبی و نمییابی حمایت کننده و نه دوستی برای خود جان من فدای جان تو باد و نفس من بلا گردان نفس تو باد پس آن امام مظلوم
دامنهای قبای آنمغموم را پاره نمود و عمامه آنمظلوم را نصف نمود و انداخت بر روی آن محروم و جامهای او را بصورت کفن برا و پوشانید و شمشیر
خود را بر کمر وی بست و با صد آه و افسوس آنمظلوم مأیوس را بمیدان حرب فرستاد چون آن شاهزاده عالیتبار قدم بمیدان محاربه نهاد رو بروی نمود
بعمر بن سعد و فرمود ای عمر آیا از خدا نمیترسی آیا خدا را بنظر در نمیآوری ای کور دل آیا مراعات نمینمائی رسول خدا را پس ابن سعد ملعون گفت
آیا شما را از تجبر دست نمیکشید چرا اطاعت نمیکنید یزید را حضرت قاسم فرمود خدا تو را جزای خیر ندهد تو دعوای اسلام مینمائی و این از کجا
رواست که آل رسول الله بمیرند تشنه و باشند که دنیا در نظر ایشان تیره و تار بوده باشد پس ساعتی توقف نمود و احدی در مقابل او نیامد پس
بطرف خیمه مراجعت فرمود چون صدای گریه عروس را استماع نمود که از غم مفارقت او میگریید فرمود ها انا قد جئتک یعنی آگاه باش که من نزد
تو آمدم چون آواز قاسم بگوش عروس مأیوس رسید از جا برخواست و گفت مرحباً بالعزیز حمد خدا را که قبل از مرگ دیدن روی تو را ایمن نمود
پس قاسم داخل خیمه شد و فرمود ای دختر عم مرا فرصت نشستن نیست و کفار مبارز میطلبند پس عروس را وداع نمود و بر اسب خود سوار شد
و بمیدان حرب نهاد و اسب خود را بجولان در آورد و مبارز طلب نمود پس مردی که او را با هزار سوار برابر بود در مقابل آنجناب آمد حضرت
حضرت قاسم آن ملعون را بقتل آورد و چهار پسر او نیز بقتل آمده بود پس قاسم تازیانه بر اسب خود زد و خود را در دریای غوطه ور ساخت
و مشغول قتل سواران گردید تا اینکه ضعف بر او مستولی گردید خواست که بخیمه برگردد ازرق شامی سر راه بر آنمظلوم گرفت چون قاسم حال او را
بانیمنوال دید بضربتی بر فرق آن ملعون زد تا بجهنم واصل شد پس آن شاهزاده بی پناه بخدمت حضرت امام حسین ع رسید و عرض کرد یا عماه
العطش العطش ادرکنی بشربة من الماء یعنی ای عم جان تشنه ام شربت آبی بمن برسان پس آنجناب آنمظلوم را تسلی داد و بصبر امر فرمود و انگشتر خود را
بر آورد و فرمود این انگشتر را بدهان خود بگیر قاسم فرمود چون انگشتر را بدهان خود گذاشت گویا چشمه آبی بود که سیراب شدم و مراجعت نمود
پس بروایت بحار و بمیدان حرب نمود و آب از دیدهایش بر خدش روان بود چون بمیدان قتال رسید شروع نمود بخواندن رجز و فرمود
ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی و المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن یعنی اگر نمیشناسید مرا
فرزند امام حسن ع و منم سبط محمد مصطفی که امین است این بزرگوار حسین است که مانند اسیران محبوس است در میان مردمانیکه خدا نچشانیده
ایشان را از باران رحمت و بروایت مناقب فرمود انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی
یعنی منم قاسم که از نسل علی بن ابیطالبیم ما بخانه خدا سوگند که اولائیم از شمر ذی الجوشن یا عبید الله ابن زیاد و بروایت صدوق فرمود
لا تجزعی نفسی فکل فان الیوم تلقین ذری الجنان یعنی ای نفس من جزع منما بسبب کشته شدن که همه مخلوقات فانی میشوند امروز ملاقات
مینمائی حوریان بهشت را پس آنمظلوم بروایت بحار بر روی چون تابان حمله آورد بر آن کافران و قتال شدیدی بعمل آورد تا آنکه با آن خورد
سالی سی نفر از آن ملاعین بدرکات جحیم فرستاد بلکه بروایت ابی مخنف شصت نفر را بجهنم فرستاد پس بروایتی همت خود را گماشت بر علمدار لشکر
کفر تا او را بسوی آن ملعونان حمله آوردند که آن ملاعین آنمظلوم را احاطه نمودند و از چهار جانب آن یتیم را تیر باران کردند حمید بن مسلم میگوید
من در لشکر عمر بن سعد بودم و دیدم که قاسم ابن الحسن متوجه لشکر ما گردید و روی او مانند ماه میدرخشید و شمشیری در دست داشت و پیراهن
و ازاری پوشیده بود و نعلینی در پا داشت و بند یک نعلین او گسیخته بود بخاطرم چنین است که بند نعل پای چپ او بود که گسیخته بود در آنحال عمر
ابن سعد بن نفیل ازدی گفت بخدا سوگند که من میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله چه میخواهی از او بخدا سوگند اگر مرا ضربتی زند من دست
خود را نمیگشایم بسوی او واگذار او را همین اشخاصی که دور او را احاطه نموده اند احدی از ایشان را باقی نخواهند گذاشت آن ملعون بی رحم گفت
بخدا سوگند که اسب خواهم تاخت بر او و فی الفور اسب خود را تاخت و روی بر نگردانید تا اینکه بشمشیر خود چنان ضربتی بر فرق همایون آن بزرگوار
زد که سر انورش شکافته شد و بروی در افتاد و بروایتی بعضی از آن اشقیاء آن امامزاده مظلوم را بسنگ جفا میزدند و میگفتند بکشید این
پسر خارجی را پس سعید بن عمر عنید شکم آن یتیم صغیر را درید و یحیی بن وهب نیزه بر پهلوی آنمظلوم زد و بروایت منتخب شبث بن ربعی

شاخی نیزه بر پشت آن مظلوم زد که از سینه اش بر آمد پس آن مظلوم بخاک افتاد و در میان خون خود دست و پا میزد و ندا بر او ورد یا عماه ادرکنی
یعنی ای عمو مرا دریاب حمید میگوید چون آنحضرت صدای استغاثه قاسم را شنید دیدم که مانند باز غضبناک صفهای مخالفان را درید و
مانند شیر بر آن کافران حمله نمود و شمشیری حواله عمرو که قاتل آن مظلوم بود نمود آن شقاوت بنیاد دست خود را بدم شمشیر آنجناب داد که از
مرفق جدا شد چون آن ملعون دست خود را بریده دید صیحه کشید چون اهل لشکر صیحه او را شنیدند سواران اهل کوفه بامداد آن ملعون آمدند
و حمله آوردند تا آن ملعون را از دست آنحضرت نجات دهند که نایره حرب مشتعل گردید و جنگ مغلوبه شد بنحویکه آن امام زاده مظلوم در زیر
سم اسبان پایمال شد و آن اشقیاء هر چند سعی نمودند که عمرو ملعون را از دست آنحضرت بگیرند نتوانستند تا آنکه بروایت منتخب آن امام دل
کباب آن خسران مآب را بقتل رسانید و دل پر از خون خود را از غده قاتل قاسم فارغ نمود **مؤلف گوید** چون باین مقام رسید
اهم شریف باز و دیده ام اشکبار گردید بر آنکه بخاطرم افتاد آن زمانیکه آن مظلوم بخاک افتاد هر چند استغاثه نمود کسی نبود که بفریادش رسد
و داد آن مظلوم را از قاتلش بستاند در آنوقت ملائکه بتضرع و استغاثه و بفغان و ناله بر آمدند و از حقتعالی اذن طلبیدند که داد آن غریب را
از قاتلش بستانند و دل شیعیان و دوستانش را از غده قاتلش فارغ سازند جناب قدس الهی صورت حضرت صاحب الزمان عم با ایشان
نمود و فرمود باین امام داد این مظلوم را از قاتلش میگیرم و انتقام او را از این ملاعین میکشم اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ باری چون آن امام مظلوم ع قاتل قاسم را بقتل رسانید و غیظ و غضبی که نسبت بقاتل برادرزاده خود داشت فرو نشانید بعد در
تفحص قاسم بر آمد چون ببالین آن مظلوم رسید و ملاحظه فرمود دید که آن غریب بی مال سم اسبان شده است حالتی بر آن بزرگوار عارض شد
که وصف نتوان بیان نمود قد اوطئوه الصافنات بصدره المضمار للاصدار والایراد یعنی اسبها قوی هیکل دشمنان او را پامال کردند
و سینه او را محل آمد شد اسبان نمودند مخطوم جسم هشمت اضلاعه و کثیر ظهره من خیول زیاد یعنی بدنش درهم کوفتند و استخوانهای پهلویش
را خورد کردند و پشتش را درهم شکستند و این عمل صادر شد از اسبان لشکر پسر زیاد **حمید** بن مسلم میگوید چون غبار فرو نشست دیدم که آن
امام مظلوم بر سر نعش قاسم ایستاده است و قاسم دست و پا میزند **پس** بروایت ابی مخنف آنحضرت گریه شدیدی کرد و فرمود بعز والله علی عمک
ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یعینک او یعینک فلا یغنی عنک بعدا لقوم قتلوک یعنی بخدا سوگند که گرانست بر عم تو که او را بیاری
خود بطلبی اجابت نماید ترا یا اجابت نماید ولکن اعانت نتواند ترا یا اعانت کند ولکن دفع ضرری از تو نتواند کرد و دور باشند از رحمت خدا قومیکه
ترا بقتل آوردند هذا یوم والله کثر واتره وقل ناصره یعنی این صوت من آواز کسی است که بسیار ند قاتلین او و قلیل است فریادرس او پس آن
مظلوم نعش قاسم را برداشت حمید میگوید گویا می بینیم که آنحضرت سینه قاسم را بسینه خود چسبانیده بود و دو پای آن طفل بر زمین میکشید من
در پیش خود گفتم که آیا آنحضرت در این فعل چه در نظر داشته باشد دیدم که آن طفل را آورد و در میان کشتگان اهل بیت خود گذاشت **و**
بروایت منتخب در خیمه گذاشت و هنوز رمقی از قاسم باقی بود پس آن مظلوم چشم خود را گشود و نعش حضرت امام حسین ع نظر نمود دید که آنحضرت
او را در بر گرفته است و میگرید و میفرمود یا ولدی لعن الله قاتلیک یعز والله علی عمک ان تدعوه وانت مقتول یعنی ای فرزند من بخدا سوگند
که گرانست بر عم تو که او را بیاری خود طلبی و حال آنکه ترا بقتل آورده باشند یا بنی قتلوک الکفار کانهم ما عرفوک ولا عرفوا من جدک و
ابوک یعنی ای فرزند من کافران ترا کشتند گویا ترا نشناختند و جد و پدر ترا نشناختند پس آنحضرت گریست گریستن شدیدی و دختر
عم او نیز میگریست و جمیع زنان حرم میگریستند و طپانچه بر روهای خود میزدند و گریبان خود را میدریدند و ندای وا ویلاه و وا ثبوراه بر آوردند
حمید میگوید پس آن مظلوم فرمود خداوند ابقتل آورد کشندگان ما را و مگذار از ایشان احدی را و میامرز ایشان را ابدا پس فرمود صبرا یا بنی عمومتی
صبرا یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد ذلک الیوم ابدا یعنی صبر نمائید ای فرزندان عم من صبر نمائید ای اهل بیت من که دیگر بعد از امروز مذلت
و خواری نخواهید دید ابدا **مؤلف گوید** بمقتضای روایت سابقه هنوز حضرت قاسم بحد بلوغ نرسیده بود و چون حضرت
نعش آن مظلوم را حمل نمود بنحویکه سینه آن مظلوم را بسینه خود چسبانید و پاهای حضرت قاسم بر زمین میکشید و تصور این مطلب نمیشود
مگر اینکه کمر آنحضرت از اندوه و غم بار مصیبت آن مظلوم خم گردیده باشد مانند کمان چنانچه ظاهر و هویداست این مطلب برای اشخاصیکه
مبتلا شده باشند بمصیبت نوجوان خصوصا چنین نوجوان غریب یتیم مظلومیکه ودیعه و یادگار بوده باشد از مثل چنان برادر مهربان
و با وجود این منقلب گردیده باشد از ماتم او و با این و خرمان و هر زمان بلند گردد صدای ناله مادر و عروس او بوا ثبوراه و وا غربتاه
و بفریاد الامان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **و** چون حضرت قاسم بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید **پس** بروایت ابی مخنف
برادر او احمد که در سن نوزده سالگی بود قدم در میدان حرب نهاد و این رجز را انشاء نمود انی انا نجل الامام ابن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی

اصغر کبر بالسیف حتی یلتوی اطعنکم عن دین جدی و ابی والله لا یحکم فینا ابن الدعی یعنی منم فرزند امامیکه آن امام فرزند علی است
و قسم بخانه کعبه که ما سزاوارتریم به پیغمبر خدا از این کافران و من شما را بشمشیر میزنم تا اینکه شمشیر من پیچیده شود و از کار بیفتد و شما را
بنیزه میزنم بجهت حمایت نمودن از دین جد و پدر خود بخدا سوگند که حکم نمیکند بر ما ولد الزنا که عبید الله و یزید بوده باشند بعد آن مظلوم حمله
نمود بر آن قوم بیحیا و آتش حرب مشتعل گردید تا آنکه هشتاد نفر را بقتل رسانید و بعد مراجعت نمود بخدمت عم بزرگوارش در حالتیکه از شدت
تشنگی چشمهایش سیاه گردیده بود و بکاسه سرش فرو رفته بود و ندا مینمود یا عماه هل من شربة من الماء اتقوی بها علی عدوی یعنی ای عمو جان آیا شربت آبی
هست که بنوشم و بآن قوت یابم بر دفع دشمن خود حضرت فرمود یا ابن الاخ اصبر قلیلا حتی تلقی جدک رسول الله فیسقیک شربة لا تظما
بعدها ابدا یعنی ای فرزند برادر اندک زمانی صبر نما تا اینکه ملاقات نمائی جد خود رسول خدا را پس بنوشاند بتو شربت آبی را که بعد از آن هرگز
تشنه نشوی پس آن شاهزاده عالیمقدار با لب تشنه مراجعت نمود بمیدان کارزار و این رجز را بیان فرمود صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش
فان روحی فی الجهاد تنکمش لا ارهب الموت اذا الموت وحش ولا اکن عند اللقاء ذات الرعش یعنی ای نفس من صبر نما دو زمان اندکی که بعد از
صبر نمودن بر عطش و تشنگی بآرزوی خود خواهی رسید بدرستیکه روح من در جهاد نمودن با این کفار جد و جهد و اصرار دارد و در وقتی
که مرگ آشکار شود از مرگ نمیترسم و نیستم که مرتعش شوم در وقت ملاقات با اعداء بعد حمله آورد بر آن کافران و جماعتی را بقتل رسانید
و میفرمود الیکم من بنی المختار ضربا یشیب لوقعه راس الرضیع یبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند قضب قطیع یعنی چنان ضربتی از فرزندان
احمد مختار بر شما خواهد واقع شد که سفید شود از شدت وقوع آن موی سر طفل شیرخوار و همه کفار را از روی زمین برطرف شوند بشمشیرهای
هندی لطیف تیز قطع پس آن مظلوم پیوسته مقاتله مینمود تا آخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید پس **بروایت** عوالم عبد الله بن
الحسن رو بمیدان حرب نهاد و این رجز را انشاء نمود ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره اکیلکم بالسیف کیل السندره
علی الاعادی مثل ریح صرصره یعنی مرا اگر نمیشناسید منم فرزند حیدر که شیر بیشه شجاعتم و شما را پیمانه میکنم بشمشیر مانند پیمانه نمودن
از کیل بزرگ و بر دشمنان مانند باد سخت عظیم میباشم پس حمله آورد بر آن رو باه صفتان و چهارده نفر را بسقر فرستاد آخر الامر بضرب هانی
ابن شبیث حضرمی شربت شهادت نوشید **و** بروایت امام محمد باقر ع قاتل آن بزرگوار حرمله بن کاهل اسدی بود پس از شهادت آنجناب
بروایت ابوبکر فرزند امام حسن ع بمعرکه قتال شتافت و گروهی را بخاک هلاک انداخت تا آخر الامر بضربت عبد الله بن عقبه غنوی شربت
شهادت را نوشید و بروایتی عقبه غنوی قاتل آنجناب بود **چون** بروایت بحار نوبت به برادران گرام آنحضرت رسید همه آن بزرگوار
عازم میدان حرب گردیدند **و اول** کسی از آن عالیمقداران که بمیدان قتال نهاد ابوبکر بن علی بود و رجزی انشاء فرمود باین مضمون
بزرگ من علی است که صاحب فخر طولانیست و از آل هاشم است که راست گو و کریم و تفضیل داده شده است و این جناب حسین است که فرزند پیغمبر مرسل است
که من حمایت مینمایم از او بشمشیر صیقل داده شده و جان خود را فدای او مینمایم که برادر بزرگوار من است پس آنقدر مقاتله نمود با آن اشقیاء تا آخر
الامر بضربت زجر بن بجر نخعی شربت شهادت را نوشید و بعضی عبد الله بن عقبه نخعی را قاتل آنجناب میدانند و بروایتی در زمان مختار در زن بخدمت
مختار رسیدند و عبد الله بن منشار را آنمرد بخدمت مختار آوردند و عرض نمودند که این مرد عبد الله منشار است که قاتل ابی بکر بن علی است که در شب
موزه و چادر طلبید که بپوشد و از کوفه برود او را بخواب کردیم و هر دو بروی او افتادیم و او را گرفتیم مختار فرمود با هر زنی نصف مال عبد الله را داد
و ایشان را بخانه اقاربشان فرستاد پس مختار فرمود یا ابن منشار مرا میشناسی من همان مختارم که پسر زیاد مرا به بند فرستاد و بمن رسیدی
آب میخواستم بصورت من انداختی عبد الله بعجز و التماس در آمد امیر فرمود والله ترا زنده بر دار عریان بافتاب بیاویزم تا بمیری پس جلادان
او را با این عذاب کشتند الحمد لله **بعد** برادر او عمر بن علی قدم در میدان شهادت نهاد و این رجز را بیان مینمود اضربکم ولا اری فیکم زجر
ذاک الشقی بالنبی قد کفر یا زجر یا زجر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر شر مکان فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شر البشر یعنی میزنم
شما را و زجر که قاتل برادر من است در میان شما نمی بینم که آن شقی به پیغمبر خدا کافر شده است ای زجر ای زجر نزدیک من بیا شاید امروز بسقر روی
که بدترین مکانی است سوزانند زیرا که تو آنکه انکار مینمائی حق را ای بدترین مردمان پس آن مظلوم حمله نمود بر زجر که قاتل برادرش بود و
آن کافر را بسقر فرستاد و رو بآن قوم بیحیا آورد و بشمشیر خود میزد آن کافران ضربت منکری و شعری چند بیان فرمود باین مضمون دست
بردارید ای دشمنان خدا دست بردارید از عمر دست بکشید از شیر غضبناک که میزند شما را بشمشیر خود و نمیگریزد از محاربه در میدان حرب خائف
و ترسان نیست پس آنقدر محاربه نمود تا آخر الامر بدرجه عالیه شهادت فایز گردید **و** بروایت شیخ مفید چون حضرت عباس ع ملاحظه نمود
کثرت کشتگان از اهل بیت رسالت را متوجه برادران خود که از مادر او ام البنین بودند گردید و اسم ایشان عثمان و جعفر و عبد الله بود پس

فرمود ای فرزندان مادر من قدم گذارید در میدان قتال تا ببینم که شما نصیحت نموده اید از برای خدا و رسول او بدرستیکه شما اولادی ندارید
پس بروایت مجلسی که عثمان بن علی که بیست و یکساله بود و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده او را باسم عثمان بن مظعون نامیدم پا در میدان حرب
نهاد و رجزی انشاء فرمود با این مضمون منم عثمان صاحب مفاخر که شیخ من علی است صاحب کارهای نمایان که ابن عم پیغمبر طاهر است برادر من حسین
برگزیده برگزیدگانست و بزرگ بزرگان و کوچکانست بعد از پیغمبر خدا و وصی او که ناصران پیغمبر بود بعد مقاتله نمود با آن کافران و بسیاری
را بسقر فرستاد تا آنکه خولی بن یزید اصبحی لعنة الله تیری بر جبین مبین آن بزرگوار زد که از شدت آن تیر از اسب در غلطید و ملعونی از بنی ابان بن
حازم سر منور آن مظلوم را از بدن اطهرش جدا نمود پس حضرت عباس روی نمود ببرادر دیگرش جعفر بن علی که بسن نوزده ساله بود و فرمود تقدم
تا اش در پیش روی من و مشغول جهاد شو پس آن نعالیمقدار قدم سعادت در میدان کارزار نهاد و رجزی خواند با این مضمون منم جعفر صاحب افعال
عالیه فرزند علی میباشم صاحب خیر و بخشش است کفایت میکند در شرف من شرافت و خال من حمایت میکنم حسین را که صاحب بخشش بسیار است
بعد شروع نمود بمقاتله در دریای حرب غوطه ور گردید آخر الامر خولی اصبحی تیری بر شقیقه پادیده آن مظلوم زد که از شدت آن بدرجه رفیعه
شهادت فایز گردید بعد حضرت **عباس** فرمود ببرادر دیگر خود که عبد الله بن علی باشد و سن شریفش بپانزده سال رسیده بود تقدم
بین یدی حتی اریک و احتسبک فانه لا ولد لک یعنی مقدم شو در پیش روی من تا ببینم چگونه جهاد میکنی و جان خود را فدای حضرت امام حسین
مینمائی تا ذخیره نمایم آنرا از برای تو نزد حق تعالی بدرستیکه تو فرزندی نداری آن نعالیمقدار قدم بمیدان حرب نهاد و رجزی خواند با این مضمون منم
فرزند صاحب بزرگی و فضیلت و او پدر من علی است که نیکو و صاحب فعال پسندیده است و اوست شمشیر رسول خدا که صاحب انتقام است و
ظاهر است افعال جمیله او در هر قومی پس حمله نمود بر آن کافران و قتال عظیمی نمود تا آنکه گروهی از آن اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ را
چشانید تا آخر الامر در او بجنگ با هانی بن ثبیت حضرمی و دو ضربت باهم رد و بدل نمودند که ناگاه بضربت هانی شربت شهادت را نوشید پس
محمد پسر حضرت امیر المؤمنین ع رو بلشکر مخالفان آورد و بتیغ نامردی از بنی ابان بن دارم شربت شهادت را نوشید و بعضی ذکر نموده اند که ابن
ابن علی نیز در آن معرکه شهید شد و بعضی عبید بن علی را ذکر نموده اند که در آن کارزار شهید شد و ظاهر اینست که عبید الله همان بکر بن علی
باشد که سابقا ذکر شد زیرا اسم ابوبکر عبید الله بوده است و از روایت صاحب الامر ع ظاهر میشود که از برادران مظلوم پنج نفر در آن
صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم

مجلس هشتم در بیان شهادت حضرت عباس و علی اکبر و علی اصغر است

ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که وقتی آنحضرت
نظر فرمود بعبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب ع و گریان شد و فرمود روزی نگذشت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که شدیدتر باشد
از روز احد که شهید شد در آن روز حمزه بن عبد المطلب که شیر خدا و شیر رسول او بود و بعد از آن روز موته که کشته شد در آن روز پسر عم آنحضرت
جعفر بن ابیطالب بعد فرمود و لا یوم کیوم الحسین ع یعنی نیست مثل روز حسین ع که سی هزار کس جمع شدند بقتال آن بزرگوار و گمان مینمودند که
از این امت میباشند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدای عز و جل بریختن خون آن نعالیجناب و آنحضرت خدا را بیاد ایشان میآورد تا تنبیه نمود
ایشان را تا اینکه آن مظلوم را از روی سرکشی و ظلم و عدوان بقتل آوردند بعد حضرت امام زین العابدین ع فرمود رحم الله العباس خدا رحمت کند
عباس را که برادر خود را بر نفس خود اختیار نمود و جان خود را فدای آن بزرگوار نمود تا اینکه دو دست آن نعالیمقام را قطع نمودند پس حقتعالی بعوض
آن دو بال باو کرامت فرمود که در بهشت با ملائکه طیران مینماید چنانچه بجعفر بن ابیطالب عطا فرمود بدرستیکه از برای عباس نزد حقتعالی مرتبه ایست
که غبطه میبرند در روز قیامت بآن منزلت جمیع شهداء و در بحار مرویست که کنیت عباس بن علی ابو الفضل بود و تنومند و خوش رو بود و چون
بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را قمر بنی هاشم میگفتند و علمدار حضرت امام حسین ع بود و مادرش ام البنین دختر
حزام کلابیه بود و چهار پسر داشت که بزرگتر ایشان عباس بود چون حضرت عباس ملاحظه نمود کثرت کشتگان اهل بیت خود را متوجه برادران
پدری و مادری خود که عبد الله و جعفر و عثمان بوده باشند شد که مقدم شوید و قدم در میدان جهاد نهید تا ببینم که شما نصیحت نموده اید از برای
خدا و رسول او بدرستیکه از برای شما ولدی نیست پس حضرت عباس یکیک را بمیدان قتال فرستاد تا آنکه جمیع ایشان شربت شهادت
نوشیدند پس درد لش پدید آمد از قتل برادران و بنی اعمام و یاران و شروع نمود بگریستن و ناله آتش بار از دل پر شرار برآورد و بروایت منتخب
علم را برداشت و نزد برادر مظلوم خود حضرت امام حسین علیه السلام آمد و عرض نمود یا اخی هل من رخصة یعنی ای برادر من آیا رخصت میفرمائی
که خود را فدای تو گردانم آن مظلوم از استماع این کلام از برادر مهربان سیلاب اشک از دیده حق بین خود روان کرد بنحوی که محاسن مبارکش
از اشک چشمش تر شد پس فرمود یا اخی کنت العلامة من عسکری و مجمع عددنا فاذا انت غدوت یؤول جمعنا الی الشتات و عمارتنا

تنبعث الی الخراب یعنی ای برادر تو علمدار لشکر منی و محل اجتماع یاوران مائی برفتن تو لشکر ما از هم متفرق میشود و خانهای ما خراب میشود
حضرت عباس عرض کرد فداک روح اخیک یا اخی قد ضاق صدری من حیوة الدنیا و ارید اخذ الثار من هؤلاء المنافقین یعنی جان
من فدای تو باد ای سید و آقای من بتحقیق که سینه من تنگ شده است از زندگانی دنیا و میخواهم طلب نمایم خون برادران و یاران خود را از
این گروه منافقان حضرت امام حسین ع فرمود که حال که عازم جهاد گردیده اول قلیل آبی طلب نما از برای این اطفال چون
حضرت عباس مرخص گردید مانند کوه عظیمی قدم نهاد در میدان قتال زیرا که آنجناب سواری بود نامدار و شیر درنده در میدان کارزار
و بسیار جری بود در طعن و ضرب در میدان دلاوری و حرب چون وسط میدان رسید توقف نمود ندا در داد که ای عمر بن سعد این حسین
که فرزند دختر رسول مختار است میفرماید که شما بقتل آوردید اصحاب و برادران و بنی اعمام او را و حال آنکه تنها و بیکس با اولاد و عیال خود
و همه ایشان تشنه اند و تشنگی سوزانیده است دلهای ایشان را و بهلاکت رسیده اند پس شربت آبی باو بنوشانید و آن مظلوم با وجود این اعمال
که از شما نسبت باو صادر شده است میفرماید دعونی اخرج الی طرف الروم او الهند و اخلی لکم الحجاز و العراق یعنی مرا واگذارید و دست
من بردارید تا بروم بجانب روم یا هند و ملک حجاز و عراق را بشما واگذارم و شرط میکنم با شما که فردای قیامت با شما خصمی ننمایم نزد حقتعالی تا خود عمل
آورد نسبت بشما آنچه را که خواهد چون حضرت عباس پیغام آن امام غریب را بآن اشقیاء رسانید بعضی ساکت بودند و جوابی نگفتند و بعضی
نشستند و میگریستند پس شمر لعین و شبث بن ربعی چون حال را باینوال دیدند نزد حضرت عباس آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب ببرادرت
بگو اگر جمیع روی زمین آب بوده باشد و در دست ما باشد قطره از آن آب را بشما ننوشانیم تا با طاعت یزید در نیائید پس حضرت عباس تبسمی
فرمود و نزد برادر مظلومش مراجعت نمود و آنچه از آن ملعون شنیده بود بخدمت آن مظلوم عرض نمود فطأطأ الحسین راسه الی الارض و بکی
حتی بل ازیاقه یعنی آن مظلوم خود را سر بزیر افکند و آنقدر گریست که آستین مبارکش از اشک دیدهایش تر شد که در این هنگام ناله العطش العطش
از اطفال تشنه آن مظلوم بلند شد چون آن امام غریب این ندا را شنید حالتی بر آن جناب عارض شد که وصف نتوان نمود چون حضرت عباس این
ندا را شنید دیدهای خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض کرد الهی و سیدی ارید اعتد بعدتی و املأ لهؤلاء الاطفال قربة من الماء یعنی ای
الله و سید من میخواهم کوشش خود را نمایم و یک مشک آبی از برای این اطفال تحصیل نمایم پس بر اسب خود سوار شد و نیزه برداشت و مشک
را بدست گرفت و روانه میدان شد و بروایت ابی مخنف این رجز را انشاء فرمود اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی الاحمد
یعنی مقاتله مینمایم امروز بقلبی که هدایت یافته است و دفع مینمایم شر دشمنان را از سبط پیغمبری که مسمی است باحمد اضربکم بالصارم المهند
حتی تحیدوا عن قتال سیدی یعنی شما را میزنم بشمشیر هندی تا اینکه دور شوید از قتال سید من حسین انی انا العباس ذو التودد نسل علی الطاهر
المؤید یعنی منم عباس صاحب مهر و محبت نسل علی میباشم که طاهر و مؤید میباشد پس آن مظلوم بجانب فرات روانه شد و اشخاصی که بر سر آب فرات
موکل بودند مانع شدند آنجناب را از برداشتن آب فرات پس بروایتی ملعونی از قبیله بنی دارم در میان آن جماعت ندا در داد حولوا بینه و بین
الفرات یعنی حایل شوید در میان حضرت عباس و آب فرات و نگذارید که بر سر آب فرات رود چون حضرت امام حسین این کلام را از آن ملعون
شنید رو نمود بدرگاه حقتعالی و عرض کرد اللهم اظمه یعنی خداوندا تشنگی را بر این ملعون مسلط گردان چون آن ملعون این نفرین را از حضرت
شنید در غضب شد و تیری بجانب آن قبله عالمیان انداخت آن تیر آمد بر حنک آن مظلوم نشست آن بزرگوار آن تیر را کشید خون از مکان تیر جاری شد
آن امام غریب مظلوم دست خود را گرفت پر از خون شد آن خون را ریخت و فرمود اللهم انی اشکو الیک ما یفعل بابن بنت نبیک یعنی خداوندا
من شکایت میکنم بسوی تو آنچه را با فرزند دختر پیغمبر تو میکنند و بروایت منتخب چهار هزار خارجی را که ابن سعد موکل نموده بود بر آب فرات که نگذارند
احدی از اصحاب حضرت امام حسین ع آب بیاشامند چون این چهار هزار خارجی ملاحظه نمودند که حضرت عباس قصد فرات نموده است
دور آن مظلوم را گرفتند حضرت عباس فرمود یا قوم انتم کفرة ام مسلمون یعنی ای قوم آیا شما کافرید یا مسلمان آیا جایز است در مذهب شما یا دین
شما اینکه منع نمائید حضرت امام حسین ع و عیال او را از آشامیدن آبیکه سگان و خوکان از آن میآشامند و آنحضرت با اطفال و اهل بیت
خود از تشنگی در شرف هلاک باشند اما تذکرون عطش القیمة یعنی آیا بیاد نمیآورید تشنگی روز قیامت چون آن بیدینان کلام حضرت
عباس را شنیدند پانصد تیرانداز بر پا ایستادند و آن مظلوم را تیرباران کردند پس آن دلاور بیهمتا حمله بر آن قوم بیحیا آورد و بروایت بحار
این اشعار را انشاء فرمود لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا یعنی نمیترسم از مرگ در وقتی که ظاهر شود و نمیگردم
تا خود را در میان شمشیرهای برهنه پنهان نمایم نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی جان
فدای حسین که بمنزله نفس مصطفی است منم عباس که سقای اهل بیت میباشم و باکی ندارم از شر دشمن در روز جنگ و بروایتی چهار صد

نفر از آن کافران را بقتل رسانید و بقیه را از کنار آب فرات متفرق نمود و اسب خود را داخل فرات نمود و چون کفی از آب برداشت که بیاشامد تشنگی
آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب ریخت و فرمود بروایت منتخب وَاللهِ لا اَشْرَبُهُ وَاَخِی الْحُسَیْنُ وَعِیالُهُ وَاَطْفالُهُ عِطاشٌ لا کانَ
ذلِکَ اَبَداً یعنی بخدا سوگند که نمیآشامم از این آب و حال آنکه برادرم و عیال و اطفال او تشنه باشند هرگز چنین عمل نخواهد شد یا نَفْسُ هُونِی
فَالْحُسَیْنُ مُعَطَّشٌ وَبَنُوهُ وَالْحَرَمُ الْمُطَهَّرُ اَجْمَعُ یعنی ای نفس مدارا باش تعجیل مکن در خوردن آب که برادرت تشنه است و فرزندان و زنان
او همه تشنه میباشند وَاللهِ لَمْ اَشْرَبْ مِنَ الْماءِ قَطْرَةً وَاَخِی حُسَیْنٌ فِی الْعَراءِ مُضَیَّعٌ یعنی بخدا سوگند که قطره از آب نخواهم آشامید و حال
آنکه برادرم حسین در بلاد عراق بی احترام است پس آن مظلوم تشنه کام مشک را پر از آب کرده و بر دوش راست خود کشید و در اثنای بیرون آمدن
از شریعه این اشعار را بروایت ابی مخنف انشاء فرمود یا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَیْنِ هُونِی فَبَعْدَهُ لا کُنْتِ اَنْ تَکُونِی یعنی ای نفس بعد از حسین
خوار شوی و بعد از حسین زنده نمانی اگر بخیال خود کنه امید کرده بمانی هذَا الْحُسَیْنُ شارِبُ الْمَنُونِ وَتَشْرَبِینَ بارِدَ الْمَعِینِ این حسین
آشامنده مرگ باشد و تو آب خوشگوار بنوشی هَیْهاتَ ما هذا فِعالُ دِینِی وَلا فِعالُ صادِقٍ اَمِینٍ ای نفس این خیال تو که بعد از حسین زنده
بمانی بسیار بعید است و دین من اقتضای این عمل را نمینماید و کسیکه صادق در ایمان باشد و امین بوده باشد این عمل از او صادر نمیشود پس
چون از شریعه بیرون آمد چون آن کافران دیدند که آن مظلوم مشکی را پر از آب نموده بر دوش راست خود کشیده اطراف آن بزرگوار را گرفتند
و او را تیرباران نمودند و بنحوی تیر بر آن تشنه لب مظلوم نشست که گویا مانند خارپشت تیر آورده بود پس آن غالب بمقدار حمله نمود بر آن
اشرار و قتال شدیدی با آن کافران بروایت منتخب انداخت و خود پراکنده و متفرق نمود و بجانب خیمه‌ها روانه شد چون آن کافران ملاحظه نمودند
که میخواهد آب را باهل بیت آن مظلوم برساند هجوم آوردند و سر آن معموم را گرفتند و نمیگذاشتند که بجانب خیمه گاه رود پس آن مظلوم حمله نمود بر
آن کافران و محاربه عظیمی نمود و در دریای حرب غوطه ور گردید و راه می پیمود و کمال اهتمام داشت که شاید آن مشک آب را باهل بیت جگر
سوخته رساند که ناگاه نوفل ازرق حمله نمود بر آنجناب و چنان ضربتی بر دست راست آن مظلوم زد که آن دست منور از بدن اطهرش جدا شد
پس آن مظلوم مشک را بر دوش چپ گذاشته شمشیر را بروایت بحار بدست چپ گرفت و حمله نمود بر آن کافران و این اشعار را انشاء نمود وَاللهِ اِنْ قَطَعْتُمُ
یَمِینِی اِنِّی اُحامِی اَبَداً عَنْ دِینِی وَعَنْ اِمامٍ صادِقِ الْیَقِینِ نَجْلِ النَّبِیِّ الطّاهِرِ الْاَمِینِ یعنی بخدا سوگند اگرچه دست راستم را قطع نمودید ولکن
من همیشه حمایت مینمایم دین خود را و حمایت میکنم امامیکه صادق است در یقین خود و سبط پیغمبریست که طاهر و امین است پس آن قدر محاربه
نمود که بروایتی از یک دست و در کار صد نفر را بخاک هلاک انداخت و از شدت جراحات و کثرت مقاتله بروایت بحار ضعف بر آن بزرگوار عارض شد
پس حکم بن طفیل در پشت درخت خرمائی در کمین آن مظلوم نشست و ضربتی بر دست چپ آنجناب زد که آن دست بروایت منتخب از زند جدا شد چون
آن مظلوم این حالت را مشاهده فرمود خطاب بنفس خود نمود و این اشعار را بروایت بحار انشاء فرمود یا نَفْسُ لا تَخْشَیْ مِنَ الْکُفّارِ وَاَبْشِرِی
بِرَحْمَةِ الْجَبّارِ مَعَ النَّبِیِّ السَّیِّدِ الْمُخْتارِ یعنی ای نفس مبادا خوف نمائی از این کفار بشارت باد تو را برحمت خداوند جبار و برسیدن بخدمت نبی
مختار قَدْ قَطَعُوا بِبَغْیِهِمْ یَسارِی فَاَصْلِهِمْ یا رَبِّ حَرَّ النّارِ یعنی قطع نمودند این کفار دست چپ مرا خداوندا ایشان را برسان بحرارت آتش
پس آن مظلوم بروایت منتخب مشک را بدندان گرفت و بروایتی تیغ را بدندان گرفت و حمله نمود بر آن کافران و خون از دو بازو میریخت و آن
قدر مقاتله نمود که ضعف بر آنحضرت مستولی شد و سعی مینمود که شاید مشک آب را باهل حرم رساند چون آن اشقیاء آن حالت را ملاحظه نمودند
مجموع بر آن مظلوم حمله نمودند که ناگاه تیری از لشکر مخالف آمد و بر مشک خورد و آب آن ریخت و تیر دیگری بروایت بحار آمد و بر سینه بی کینه آن مظلوم
نشست پس بروایت ابی مخنف ملعونی عمودی که از آهن بود بر فرق همایون آن مظلوم زد که فرق شکافته شد و از پشت زین بر زمین افتاد و ندا
در داد یا اَبا عَبْدِاللهِ عَلَیْکَ مِنِّی السَّلامُ یعنی ای اباعبدالله سلام من بر تو باد و بروایتی فریاد بر آورد یا اَخاهُ اَدْرِکْ اَخاکَ یعنی ای برادر جان
دریاب برادر خود را چون آن امام مغموم صدای استغاثه برادر مظلوم خود را شنید بر سر نعش آن بزرگوار رسانید چون ملاحظه نمود
نعش برادر مهربان خود را بر روی زمین افتاده دید که با دو دست بریده در میان خاک و خون دست و پا میزند پس آن امام مظلوم فریاد
بر آورد وا اَخاهُ وا عَبّاساهُ وا مُهْجَةَ قَلْباهُ وا قُرَّةَ عَیْناهُ وا قِلَّةَ ناصِراهُ پس فرمود یَعِزُّ وَاللهِ عَلَیَّ فِراقُکَ یعنی بسیار گرانست بر من مفارقت
تو بعد گریست گریستن شدیدی و فرمود بروایت بحار اَلْآنَ انْکَسَرَ ظَهْرِی وَقَلَّتْ حِیلَتِی یعنی حال پشتم شکست و چاره ام قلیل شد کَسَرُوا
بِقَتْلِکَ ظَهْرَ سِبْطِ مُحَمَّدٍ وَبِکَسْرِهِ انْکَسَرَتْ قُوَی الْاِسْلامِ یعنی شکستند بکشتن تو پشت سبط پیغمبر را و بشکستن پشت او شکست قوتهای اسلام
قَطَعُوا بِقَطْعِ یَدَیْکَ اَیْدِیَ السِّبْطِ وَانْقَطَعَتْ بِیَدَیْکَ اَیْدِی النَّبِیِّ السّامِی یعنی قطع نمودند بسبب بریدن دستهای تو دستهای برادرت و بریدن
دستهای برادرت دستهای پیغمبر قطع شد پس آن مظلوم بروایت منتخب آنقدر گریست که مدهوش شد و چون بهوش آمد آن نعش برادر را

بروایت

بروایت ابی مخنف برداشت و بر پشت اسب گذاشت و او را بخیمه خود بر زمین گذاشت و چنان گریه شدیدی نمود که جمیع اصحابی که بودند
آن امام مظلوم جمع شده بودند چون آن بیمعین را بآن نحو مشاهده نمودند بگریه در آمدند پس آن امام مظلوم فرمود جَزاکَ اللهُ خَیْراً یا اَخِی
لَقَدْ جاهَدْتَ فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ یعنی خدا تو را جزای خیر دهد ای برادر من بتحقیق که جهاد نمودی در راه خدا حق جهاد نمودن مؤلف
گوید که خبر ابی مخنف دلالت کرد بر اینکه حضرت امام حسین نعش حضرت عباس را نقل نمود بخیمه و ظاهر روایت بحار و غیره اینست که نقل
نمود بلکه ظاهر بعضی از اخبار اینست که بدن آن مظلوم از کثرت جراحت قابل نقل نبود و آن خبر اینست که روایت شده است از محمد بن انس
که گفت من در خدمت امام حسین ع ایستاده بودم که صدای استغاثه حضرت عباس بالغا ادرک اخاک بلند شد چون حضرت امام حسین ندای
برادر مهربان خود را شنید گریان شد چون من آواز عباس را شنیدم و گریستن حضرت امام حسین را ملاحظه نمودم پیاده بر آن موضع دویدم
چون بآنجا رسیدم دیدم که حضرت عباس در میان خاک و خون افتاده بود و روح مقدسش بآشیان قدس پرواز نموده است پس من خود را بر بدن پر
از خون آن مظلوم انداختم و آغاز شیون در گرفتم ناگاه ملاحظه نمودم که جمعی از سواره و پیاده که در آنجا بودند بیکبار حمله آوردند بر آن نعش غرق
در خون و با نیزه‌های خود گوشت اعضای آن مظلوم را ذره ذره نمودند و بروایت بحار الانوار چون آن امام مظلوم بی غمگسار نعش پاره
پاره آن مظلوم عالیمقدار را در کنار فرات در میان خاک و خون آغشته دید گریان شد و این اشعار بیان فرمود تَعَدَّیْتُمْ یا شَرَّ قَوْمٍ بِبَغْیِکُمْ وَخالَفْتُمْ
دِینَ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ یعنی از حد و اندازه تجاوز نمودید ای قوم بد سرشت بسبب ظلم و ستمیکه نمودید و مخالفت کردید دین پیغمبر خدا را اَما کانَ خَیْرُ الرُّسُلِ
اَوْصاکُمْ بِنا اَما نَحْنُ مِنْ نَجْلِ النَّبِیِّ الْمُسَدَّدِ اَما کانَتِ الزَّهْراءُ اُمِّی دُونَکُمْ اَما کانَ مِنْ خَیْرِ الْبَرِیَّةِ اَحْمَدُ یعنی آیا وصیت ننمود بهترین پیغمبران شما را برعایت
حق ما آیا ما نیستیم سبط پیغمبر موفق آیا نیست فاطمه زهراء مادر من آیا نیست جد من از بهترین برایا لُعِنْتُمْ وَاُخْزِیتُمْ بِما قَدْ جَنَیْتُمْ فَسَوْفَ تُلاقُوا
حَرَّ نارٍ تَوَقَّدُ یعنی بسبب این ظلم و خیانتی که کردید ملعون شدید و خوار شدید و زود که ملاقات خواهید نمود حرارت آتش را که بر افروخته شده
است و از قاسم بن اصبغ بن نباته منقولست که گفت مردی از بنی ابان بن دارم را دیدم که سیاه شده بود روی او و من قبل از این امر او را میدیدم
که روی سفید پاکیزه داشت و من چون او را با روی سیاه مشاهده نمودم گفتم بسبب سیاه شدن روی تو نزدیک بود که تو را نشناسم آن ملعون گفت
سبب این سیاهی روی من اینست که من بقتل آوردم جوانمردی را که در میان پیشانی آن جوان اثر سجود بود و آن جوان در خدمت امام حسین
بود و اسم آن جوان عباس بن علی بود از زمانیکه آن جوان را بقتل آوردم هیچ شبی نیست که بخواب روم مگر اینکه آن جوان میآید و گریبان مرا میگیرد
و مرا میبرد بنزد جهنم و مرا در جهنم میافکند و احدی از قبیله ما نیست مگر اینکه صیحه مرا میشنوند و در کتاب تعزیه از هشام بن محمد از قاسم بن
اصبغ مجاشعی منقولست که چون سرهای شهدای کربلا را داخل کوفه نمودند ملاحظه نمودم که جوان بسیار خوشروئی بر اسبی سوار است و سر
جوانمردی را که مثل ماه شب چهارده میدرخشید بر گردن اسب خود آویخته است و آن اسب بازی میکند وقتیکه سر خود را بزیر میافکند آن سر منور بر
زمین میرسید از آن سوار پرسیدم که نام صاحب این سر چیست آن ملعون گفت این سر عباس بن علی بن ابیطالب است باز پرسیدم که نام تو چیست
گفت حرملة بن کاهل اسدی پس چندی از این واقعه گذشت همین حرمله را ملاحظه نمودم روی او از قیر سیاه‌تر بود گفتم امروز که سر عباس را میه
آوردی روی تو در میان عرب از همه بهتر بود و امروز نمی‌بینم احدی را که قبیح‌تر و سیاه روتر از تو باشد پس آن ملعون گریان شد و گفت بخدا
سوگند از وقتیکه سر حضرت عباس را برداشتم تا امروز شبی بر من نمیگذرد مگر اینکه دو نفر میآیند و مرا میگیرند و مرا میبرند تا اینکه بآتش مرا میرسانند
پس آن دو نفر مرا در آتش میافکنند و من فرار مینمایم بسمت عقب و لکن آن آتش مرا میگیرد و آن امر تا باین حال کرده است که ملاحظه مینمائی بعد
آن ملعون رو سیاه بر اقبح وجهی بجهنم واصل شد و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که مادر حضرت عباس و جعفر و عثمان و عبدالله
که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین بود و بعد از شهادت در مدینه خبر شهادت این بزرگواران بآن مخدره دلکباب رسید پیوسته بیرون میرفت
و در قبرستان بقیع و برای فرزندان خود نوحه دردآور و ندبه سوزناک میفرمود و اهل مدینه چون صدای نوحه و ندبه او میشنیدند جمع
میشدند بر دور آن مخدره و میگریستند حتی مروان که حاکم مدینه بود حاضر میشد با آن شقاوت و عداوتیکه با اهل بیت رسالت داشت از ناله
و زاری ام البنین بیتاب میشد و میگریست مؤلف گوید تاثیر شهادت حضرت عباس بر حضرت امام حسین ع از جمیع دوستان بیشتر
بود زیرا که آن امام مظلوم بخاطر مبارک خود میگذرانید آن مهربانیها و جانفشانیهای آنحضرت را از آنجمله اولا برادر مادری خود را طلبید و طی
بلکه را عبدالله ... فرستاد بعد خود بشنیدن صدای العطش کودکان بیتابانه مشک را برداشت و بمیدان رفت و بعد با آن تشنگی و جگر سوختگی
که داشت کفی از آب برداشت که بیاشامد چون تشنگی آنحضرت و اهل بیت او را بخاطر آورد آب را ریخت بعد جد و جهد تمامی کرد که شاید آب
مشک را بآن کودکان برساند دو دست آن مظلوم را انداختند بعد از شدت مهربانی که شاید آب را بآن طفلهای دل کباب برساند مشک را

بعد از آن که رفت و پا در رکاب اسب در آمد و دفع دشمنان مینمود همین حالت را که آن امام مظلوم تصور میفرمود بمنزله جوهر محافظت تمام
بی اختیار ناله و گریه و زاری مینمود و چنان تضرع و بیقراری آن مظلوم شدت نمود که بسبب آن مدهوش گردید و شهادت آن بزرگوار چنان
بر غم بیکسی و تنهائی آن امام عالیمقدار افزود که کلام الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی را فرمود چنانچه شهادت میدهد بر اینکه آن امام مظلوم
چرا این کلام را در شهادت عباس فرمود و در غیر او نفرمود **روایت** شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد و این روایت اقرب بوا ما ثبت
در بیان واقع و اظهار رسیده و آن روایت اینست که چون حضرت عباس ملاحظه نمود کثرت کشتگان از اهل خود را فرمود که برادرهائی که از
مادر او بودند که عبد الله و جعفر و عثمان باشند ای فرزندان مادر من مقدم شوید تا ملاحظه نمایم که شما نصیحت نمودید از برای خدا
و رسول او بدرستیکه ولدی از برای شما نیست پس عبد الله مقدم شده قتال شدید نمود و او و هانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت با یکدیگر
رد نمود پس هانی او را بقتل آورد بعد جعفر بمیدان رفت هانی ملعون او را نیز بقتل آورد بعد عثمان بن علی که از برادران شناخت که خولی
ابن یزید اصبحی تیری بر او افکند که بر زمین افتاد و مردی از بنی دارم سر او را جدا کرد و جماعت لشکر حمله آوردند بر حضرت امام حسین ع و غلبه
نموده بودند بر آن امام مظلوم و عطش نیز بر آنحضرت غلبه نمود پس آنحضرت سوار شد و بجانب فرات روانه شد و حضرت عباس ع در پیش روی
آن امام مظلوم میرفت پس لشکر عمر بن سعد مانع شدند و در میان ایشان مردی بود از طایفه بنی دارم آن ملعون بلشکر گفت حایل شوید در میان
حسین و آب و نگذارید که آب بیاشامد حضرت فرمود خداوندا او را تشنه گردان که آن مرد دارمی از شنیدن این کلام در غضب شد و تیری بجانب
آنحضرت انداخت و آن تیر آمد و بر حنک مبارک آنحضرت نشست حضرت تیر را کشید و دو کف خود را بر زیر حنک خود گرفت چون خون پر شد
بر زمین ریخت بعد فرمود خداوندا شکایت میکنم بسوی تو آنچه را نسبت بفرزند دختر پیغمبر تو بعمل میآورند بعد آنحضرت مراجعت نمود بمکان
خود در حالتی که تشنگی بر او غلبه نموده بود و آن قوم احاطه نمودند بحضرت عباس و جدا افکندند در میان آن امام مظلوم و حضرت عباس
و حضرت عباس تنهائی با ایشان مقاتله مینمود و آنقدر جراحت بر آن مظلوم وارد شد که قدرت بر حرکت نداشت تا اینکه آخر الامر بدرجه شهادت
فایز شد و قاتل آن مظلوم زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی بود لعنهما الله **مؤلف گوید** این حدیث متضمن است بر اینکه وقتیکه
آن امام مظلوم بقصد آب فرات روانه شد کسی بوحدت متش نبود مگر حضرت عباس که در پیش روی آن مظلوم میرفت و جان خود را سپر نموده بود
برای آن امام تشنه لب پس جمیع اصحاب و اقرباء شهید شده بودند حتی علی اکبر چنانچه منصوص است در روایت پس گویا کل مصایب شهدا
سوای مصیبت علی اصغر بر حضرت عباس نیز وارد شد و در این غم نیز آن امام مظلوم شریک بود بلکه آن مظلوم کمال بیکسی و تنهائی آن
امام مسموم را مشاهده نمود زیرا که باقی نمانده بود از جان نثاران مگر آنجناب و اینمعنی بسیار منشا غم و بیتابی میشود و چون حضرت عباس
با آن مهربانیها و جان افشانیها که داشت آخر جان نثاران بود و با وجود او زبده ناس پشت آن امام ناس قوی بود پس بشهادت آن بزرگوار پشت
امام عالیمقدار شکست و باین سبب این کلام را در مادهٔ او فرمود و از گریه بلکه از شدت الم و مصیبت غش نمود و چه خوب فرموده است
شاه عرب أحق الناس أن تبكي عليه فتى أبكى الحسين بكربلاء یعنی سزاوارترین مردمان از برای گریه کردن در مصیبت او آن جوانی است که
بگریه آورد حضرت امام حسین را در صحرای کربلاء أخوه وابن والده علي أبو الفضل المضرج بالدماء آن جوان برادر آنحضرت و فرزند
پدر آنحضرت علی است کنیهٔ آن جوان ابو الفضل است که در آن صحرا بخون خود آغشته گردید ومن واساه لا يثنيه شيء وجادله على ظماء
بماء و آن جوان کسی است که جان خود را فدای آن امام مظلوم کرد و نظیری نداشت و مقدم داشت در راه آن امام غریب در حالتی که تشنه آب بود
و منقول است چون حجر الاحجار را نزد مختار آوردند فرمود شکر لله که بمدعا رسیدم این ملعون باید کشته شود و رافع بن نعمان و ثابت نگهبان آب
فرات بودند و غلبه کردند بر حضرت عباس با چهار هزار سوار و دستهای او را انداختند امیر فرمود تا بندهای او را از تیشه قطع کردند و ربطی
سرب بحلق او ریختند و هر یا روغن نفط جوشان بر زخمهای او میریختند و کار او را ساختند **و** از مناقب ابن شهر آشوب منقول است که چون
قاسم بن الحسن و حضرت عباس شربت شهادت را نوشیدند قاسم بن الحسین است یا در میدان مبارزت نهاد و رجزی باینمضمون بیان فرمود
اگر مرا نمیشناسید منم فرزند حیدر و شیر بیشه شجاعت و بر دشمنان مثل باد صرصرم و میپیمایم شمار ایشان خود مانند پیمودن از کیل بزرگ
و بعضی ذکر نموده اند که این قصه خالی از غرابتی نیست **مؤلف گوید** آنچه در اخبار از مصایب آن عالیمقدار ذکر شده باشد باید ثبت نمود
و بر سمت تحریر آورد و برای شیعیان ذکر نمود تا مطلع شوند که بر آن امام تشنه لب در آن صحرای بی آب علف چه وارد آمد و قلب مجروح از
چند مصیبت بدو آمد و تصدیق نمایند باینکه مصیبت آن مظلوم عظیم ترین مصایب است چون خامه او را له نمود که بیان نماید مصیبت
شبیه پیغمبر علی اکبر را از غایت سوز کیفیت جراحت نمائی را که بر قلب آن امام عالیمقدار از مصیبت آن امام زاده عالیمقدار واقع گردید علی الکبر

مجم

امر نمود که او را ادخال حجره کنم بمنزله بشری میباشد بر قلوب شیعیان او را دنبال بعد ذکر این مصیبت جانگداز گوشم آن از علی بن عیسی صاحب کشف
الغمه منقولست که ام سلمه رضی الله عنها فرمود روزی رسول خدا بنزد من تشریف آوردند و آن روز هوا گرم بود چون داخل حجره شد حصیری
از برای آنجناب فرش نمودم و متکائی بجهة او گذاشتم چون آنحضرت در آنجا قرار گرفت حضرت امام حسین ع وارد حجره شد و رفت بنزد جد
بزرگوار خود و آنحضرت در آنوقت برپشت خوابیده بود چون نظر مبارکش بنور دیده اش افتاد فرمود هنا یا حسین یعنی بیا اینجا بیا ای حسین پس حضرت
امام حسین بر سینهٔ آنجناب بالا رفت و بر روی سینه اش نشست پس آنحضرت با جناب امام حسین ع ملاعبه و مطایبه میکرد و او بر روی شکم مبارک
آنحضرت حرکت مینمود و بازی میکرد ام سلمه میفرماید من نظر نمودم از شکاف در دیدم که آنجناب بر روی سینهٔ آنجناب بازی میکند گفتم لا
حول ولا قوة إلا بالله يوم صدر المصطفى ويوم وجه الثرى إن هذا العجب یعنی این امر عجیبی است که یکروز جایگاهش در سینه مبارک محمد مصطفی
است و یکروز بر روی ریگهای گرم ساعتی از آنجا رفتم چون مراجعت نمودم بسوی حجره دیدم که آثار غم و اندوه از روی مبارک حضرت رسول
خدا ظاهر و هویداست و روی مبارکش را در هم کشید و دیدهای حق بینش را بر هم گذاشته پیش خود گفتم البته این طفل بر بدن مبارک آنحضرت
بول کرده پس داخل حجره شدم دیدم که آنحضرت چیزی در دست دارد و بر آن نظر میکند و میگریست عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
چرا محزون و گریانی فرمود که جبرئیل در این ساعت بر من نازل شد و گفت إن ولدي هذا سيقتل یعنی بدرستیکه فرزند من زود است که کشته
خواهد شد عرض کردم چگونه و کجا او را خواهند بقتل آورد فرمود بعد از پدر و مادرش او را در زمین کربلا خواهند بقتل آورد اگر میخواهی
تربت او را بنمایم پس دیدم که آنحضرت از نظرم غایب شد و بعد از زمانی تشریف آورد چون ملاحظه نمودم که قبضهٔ از خاک در دست اکثر
بود پس فرمود بگیر این تربت اوست و او را در شیشه ضبط نما چون ملاحظه نمائی که این خاک مبدل بخون تازه شده است بدان که فرزندم
حسین را در آن ساعت بقتل آورده اند ام سلمه میگوید من آن تربت را گرفتم و در شیشه ضبط نمودم و آن را در گوشه حجره او بخشم تا اینکه پیغمبر خدا
از دنیا رحلت نمود و واقع شد آنچه واقع شد چون حضرت امام حسین ع از مدینه بسوی عراق روانه گردید رفتم که آنجناب را وداع نمایم آنحضرت
فرمود ای ام سلمه آن شیشه را مراقب باش و از نظر مینداز ام سلمه میگوید من مراقب بودم و روزی دو دفعه و سه دفعه مشاهده مینمودم چون
روز دهم محرم رسید در نزدیکی زوال مرا خواب قیلولی چشمم بخواب رفت دیدم پیغمبر خدا را غبار آلود و ژولیده و بر سر و رویش غبار نشسته بود عرض
کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه واقع شده است که تو را غبار آلود و ژولیده می بینم یا ابن خالة چیست که بر سر و روی شریف
تو می بینم آنحضرت فرمود ای ام سلمه فرزندم حسین و اصحاب او را در کربلا او را بقتل آوردند و من در این شب مشغول بکندن قبور ایشان
و حال از کندن قبور ایشان فارغ شدم ام سلمه میگوید پس از خواب بیدار شدم و ترسان و هراسان از جا برخواستم و رفتم بنزد آن شیشه دیدم
که آن شیشه پر از خون شده بود و آن تربت بخون مبدل شده بود دانستم که آنحضرت را بقتل آورده اند پرا که وحی الهی خلاف نمیباشد و از پیغمبر
خدا دروغ نشنیده بودم پس ام سلمه فریاد بر آورد وا ابناه واقرة عيناه واحسناه واضيعتاه بعدك يا ابا عبد الله مردم مدینه بدور آن
جمع شدند و گفتند چه واقع شده است که نوحه مینمائی ام سلمه کیفیت را برای ایشان نقل نمود ناله واسیداه وامظلوماه از خلق بلند شد و آن روز را
تاریخ گذاشتند چون خبر رسید معلوم شد که در همان روز آنحضرت بدرجه شهادت رسیده بود چون وقت سحر شد اهل مدینه صدای
نوحه جنیان را شنیدند که بر آن شهید مظلوم نوحه میکردند و از جنیه شنیدند که این شعر را میخواند ألا يا عين فانهملي بجهد فمن يبكي على
الشهداء بعدي على قوم تقودهم المطايا إلى متجبر في الملك وغد یعنی ای چشم کوشش نما در اشک ریزی و گریستن و اگر تو گریه نکنی که خواهد
گریست بر قومیکه مطایای موت ایشان را کشید بسوی متکبری فطرت و جنیه دیگر در جواب این شعر را خواند مسح الرسول جبينه فله بريق في
الخدود أبواه من عليا قريش وجده خير الجدود یعنی پیغمبر خدا جبین مبین آن شهید را مسح مینمود و میبوسید و باین سبب جبینش میدرخشید
و نورانی بود و پدر و مادر او از اعلای قریشند و جد او بهترین جدهاست وجحوا عليه بالقنا شرا البرية والوفود قتلوه ظلما ويلهم سكنوا
بها نار الخلود یعنی بدترین خلایق ورا او را اگر فتند بانیزها و آخر الامر او را از روی ظلم و ستم شهید کردند وای بر ایشان که باین سبب مخلد
خواهند بود در آتش جهنم چون اهل مدینه این کلمات را شنیدند خاک بر سر ریختند و فریاد واحسیناه بر آوردند و بر سر قبر منور رسول خدا آمدند
و آنحضرت را تعزیت گفتند و مدت شش روز در ماتم و نوحه مشغول بودند ام سلمه میگوید چون شب داخل شد از کثرت اندوه و غم بخواب
رفتم و در فکر و حیرت بودم شنیدم از شخصی که این شعر را میخواند إن الرماح الواردات صدورها نحو الحسين تقاتل التنزيلا ويكبرون بأن
قتلت وإنما قتلوا بك التكبير والتهليلا یعنی بدرستیکه نیزهائیکه سینهٔ آنها رو بسوی حسین میآمد و در بدن نازنینش فرو میبرد و مقاتله
مینمود با قرآن خدا ای فرزند رسول خدا که با کشتن تو علانیه از روی تعمد رسول خدا را بقتل آوردند **و** در کتاب کامل الزیاره از عبد الله

حماد بصری منقولست که حضرت امام جعفر صادق بمن فرمودند بدرستیکه در نزد شما یا در نزدیکی از شما قبریست فضیلتی است که
باحدی مثل این داده نشده است و گمان نمیکنم که شما کنید معرفت از او اشتر باشید و شما محافظت نمیکنید از او بر حق آن قیام نمینمائید بدرستیکه
از برای آن فضیلت اهلی است مخصوص که نام برده شده اند و آن فضیلت را بایشان عطا نموده اند بدون اینکه حول و قوتی از ایشان بوده باشد
که مستحق این بوده باشند بلکه قرار داده خدا است بجهة ایشان سعادتیست که حقتعالی بر کسی که بخواهد بجهة این سعادت از راه رحمت و مهربانی این
حماد میگوید عرض کردم فدای تو شوم کدام است آن فضیلتی را که بیان فرمودی و اسم نبردی فرمود آن فضیلت زیارت جدم حسین است
زیرا که آن مظلوم غریب است و در زمین غربت مدفونست و میگوید برای کسیکه زیارت نماید او را و بحزن میشود از برای او کسیکه زیارت
نکند و میسوزد بر او قلب شخصی که در آن مکان حاضر نباشد و رحم میکند بر او کسیکه مشاهده نماید قبر فرزند او را که در نزد پاهای آن
حضرت میباشد در زمین بی آب و علف که نه دوستی در نزدیکی ایشان است و نه خویشی و اهل رد حق او را منع نمودند و با او وفا
نمودند تا آنکه آن مظلوم را بقتل آوردند و ضایع نمودند او را و آن مظلوم را در معرض درندگان انداختند و از آب فرات منع نمودند
که سگان از آن میآشامند و ضایع نمودند حق رسول خدا و وصیت آنحضرت را در اعانت نمودن آن مظلوم و با اهل بیت او و بعد از کلمات
چند فرمود کسیکه زیارت کند آن مظلوم را مباهات میکند با و ملائکه آسمان و ما اهل بیت سلام میفرستیم بر او در هر صبح و
شامی بعد حضرت فرمود بمن خبر رسیده است که در نصف شعبان از نواحی کوفه و غیر آن از مرد و زن در آن مکان جمع میشوند و برای
آن مظلوم نوحه میکنند بعضی قرائت قرآن مینمایند و بعضی قصه میگویند و بعضی نوحه میکنند و بعضی مرثیه میخوانند عرض کردم بلی
بعضی از آنچه فرمودی ملاحظه نمودم حضرت فرمود حمد خدائی که قرار داد در مردم اشخاصی را که بنزد ما میآیند و مدح مینمایند
ما را و مرثیه میخوانند از برای ما و قرار داد در دشمن ما اشخاصی را که طعن میزنند بر ایشان و استهزاء مینمایند ایشان را و تقبیح میکنند
افعال ایشان **و** در کتاب ارشاد منقولست که چون آن امام مظلوم از قصر بنی مقاتل روانه شد ناگاه در اثناء راه بر سر اسب آن
حضرت خوابی بود بعد بیدار شد فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین دو دفعه یا سه دفعه این کلمات را مکرر
فرمود علی اکبر بنزد آنحضرت آمد و عرض نمود بچه سبب این کلمات را بیان فرمودید آنحضرت فرمود خواب مرا در ربود در خواب دیدم
که یک سواری بنزد من آمد و گفت این قوم میروند و مرگ بسوی ایشان میرود دانستم که خبر مرگ ما را میدهد علی اکبر عرض نمود ای
پدر خدا تو را بدی ننماید مگر ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی قسم بخدائیکه مرجع عباد بسوی او است علی اکبر عرض کرد پس ما باکی
نداریم از مرگ در حالتیکه حق با ما باشد حضرت فرمود خدا تو را جزای خیر دهد **و** شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است
که چون حضرت عباس را شهید کردند آن کافران هجوم آوردند و خیمه ها را محاصره مینمودند چون آن امام مظلوم این حالت را مشاهده
نمود ندا در داد اما من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا یعنی آیا پناه دهنده نیست که پناه دهد ما را آیا فریادرسی نیست که بفریاد
ما رسد اما من طالب حق فینصرنا اما من خائف فیذب عنا یعنی آیا طالب حقی نیست که یاری نماید ما را آیا کسی نیست که از عذاب
خدا بترسد تا دفع نماید شر دشمنان را از ما اما من احد یاتینا بشربة من الماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظماء یعنی آیا احدی نیست
که یک شربت آبی بیاورد از برای خاطر این طفل زیرا که این طفل طاقت تشنگی ندارد **چون** علی اکبر این کلمات جانگداز را از
پدر بزرگوار خود شنید دیگر طاقت بر او نماند رخصت از آنجناب خواست و آن عالیمقدار بروایت بحار جوانی بود هیجده ساله و بعضی بیست
پنج نیز گفته اند **و** بروایت ملهوف از همه مردم خوشروتر و خوش خلق تر بود **و** بروایت بحار شبیه ترین مردم بود برسول
خدا از حیثیت خلق و خلق و نطق و هر وقت که مردم مشتاق لقای رسول خدا میشدند میآمدند بر جمال عدیم المثال آن عالیمقدار نظر
مینمودند و آنجناب اولادی نداشت و کنیه او ابو الحسن بود و مادرش لیلی دختر ابو مرة بن عروة ثقفی بود منقولست که روزی معاویه
پرسید از کسانیکه در مجلس بودند که کیست اولی بامامت از ملاعین گفتند تو اولائی معویه گفت نه اولی بامامت علی اکبر است زیرا که
جد او پیغمبر خدا است و در او جمع میباشد شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و بزرگی و فخر و خوشروئی بنی ثقیف و حضرت امیر المؤمنین
او را بسیار دوست میداشت و او را مدح نمود و اشعار در مدح او انشا فرمود پس آن بزرگوار بروایت ملهوف بنزد پدر عالیمقدار
خود عرض نمود که ای پدر مرا رخصت فرما تا جان خود را در رکاب تو در بازم و بروایتی چون اهل حرم مطلع شدند که علی اکبر اجازه جهاد
مطلبید مادر و خواهران و عمه ها بدور او حلقه زدند و میگفتند بر ما غریبان رحم نما و رو مکن بمیدان قتال تشنامیکه ما را تاب مفارقت تو نیست چون
علی اکبر در خدمت پدر مبالغه بسیار نمود آن امام مظلوم آن شاهزاده بی مثال را اذن دو در رخصت فرمود و بعد از اذن دادن بروایت ملهوف
نظر ما یوسانه بر علی اکبر نمود و اشک از دیده های مبارکش فرو ریخت و انگشت سبابه خود را بروایت بحار بطرف آسمان بلند کرده و فرمود اللهم اشهد علی
هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا

برسولک یعنی خداوندا شاهد باش بر این قوم بتحقیق جوانی بسوی ایشان میرود که شبیه ترین خلق است به پیغمبر تو در خلقت و خلق
و نطق و ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم نظر بجمال او میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع نما و ایشان را پراکنده گردان و والیان
را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب نمودند که یاری ما نمایند پس بر ما دشمنی کردند و عداوت نمودند و مقاتله کردند پس
آن مظلوم باواز بلند بعمر بن سعد ندا در داد مالک قطع الله رحمک ولا بارک الله لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی
فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه و اله یعنی چه میخواهی از ما خدا رحم تو را قطع نماید و هیچ امر تو را مبارک
نگرداند و مسلط نماید بر تو کسی را که در فراش تو تو را ذبح نماید چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسول را در حق من رعایت ننمودی
پس آنحضرت باواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده تلاوت فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم یعنی بدرستیکه خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان
ذریتی هستند بعضی از بعضی و خدا شنوا و بینا است **پس** آن شاهزاده عالیمقدار حمله نمود بر آن گروه اشرار و این رجز را انشا نمود انا علی
ابن الحسین بن علی من عصبة جد ابیهم النبی نحن و بیت اولی بالنبی اما ترون کیف احمی عن ابی و الله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم
بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی یعنی منم علی پسر حسین فرزند علی ابن ابیطالب از گروهی هستیم
که جد پدر ایشان پیغمبر آخر الزمان است قسم بخانه کعبه که ما اولی هستیم به پیغمبر خدا از این گروهی که ادعاء مینمایند مگر ملاحظه نمیکنید که من
چگونه حمایت میکنم از جانب پدر بزرگوارم بخدا سوگند که حکم نمیکند در ما فرزند زنا و آنقدر نیزه در جنگ با شما بکار میبرم تا اینکه بشکند
و میزنم شما را با شمشیر بجهة اینکه حمایت میکنم از جانب پدر بزرگوارم تا بدانید که ضرب دست جوان هاشمی علوی نسب چگونه است پس خود را در میان
آن قوم نابکار انداخت و شورشی در میمنه و میسره لشکر پسر سعد انداخت حمید بن مسلم میگوید ما رأیت اشبه منه برسول الله
یعنی ندیدم من کسی را که شبیه تر بوده باشد برسول خدا از جناب علی اکبر حمله مینمود بر آن قوم از راست و چپ پس حینئذ تیر بر آن قوم حمله
نمود و جماعت بسیاری از آن اشرار بجهنم فرستاد حتی اینکه بروایت بحار آن گروه نابکار بفریاد آمدند از کثرت قتل نمودن آن بزرگوار از
آن گروه اشرار **و** بروایتی آن مظلوم با آن غلبه تشنگی یکصد و بیست نفر از آن ابلیسان بدوزخ فرستاد و لکن جراحات بسیار بر بدن شریفش
رسیده بود و از شدت تشنگی عنان مرکب را برگردانید و بجهة تحصیل شربت آبی بسوی پدر عالیمقدار خود مراجعت فرمود و عرض نمود یا ابه
العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء یعنی ای پدر جان تشنگی مرا بقتل رسانید و زره و
اسلحه حرب مرا بتعب انداخت پس آیا میتواند شد که راهی یافت بیک شربت آبی که قوتی تحصیل نمایم بسبب آشامیدن آن آب بر دشمنان ای امام
از دل بریان آنحضرت فرمود که این حرف علی اکبر داغی شد بر سر داغها **پس** آن مظلوم بگریه در آمد و فرمود یا بنی یعز علی محمد و علی و علی بن
ابیطالب و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا یغیثوک یعنی ای فرزند بر نفس کرانست بر محمد و علی بن ابیطالب و بر من که بخوانی ایشان را از برای
یاری نمایند تو را و طلب فریادرسی نمائی از ایشان بفریاد تو نرسند **و** بروایت حمید بن مسلم عرض کرد یا اباه اثقلنی الحدید و اخنقنی العطش
یعنی ای پدر جان اسلحه حرب از بسیاری سنگینی بدنم را خسته کرده است و تشنگی راه نفسم را بسته است و گلویم را گرفته است آیا شربت آبی
داری پس آن امام مظلوم بگریه در آمد و فرمود واغوثاه یا بنی اصبر قلیلا ک یسقیک جدک شربة لا تظماء بعدها یعنی واغوثاه ای فرزند من
قلیلی صبر کن که جدت شربتی بتو خواهد داد که دیگر بعد از آن تشنه نشوی **و** بروایت بحار فرمود یا بنی هات لسانک یعنی ای فرزند زبان خود را
بیاور پس آن امام زبان علی اکبر را بدهان خود گرفت و مکید و انگشتر خود را بآنجناب داد و فرمود انگشتر را در دهان خود بگیر و نگاه دار و
برگرد بسوی قتال دشمنان خود و امیدوارم که شام ننمائی مگر اینکه بیاشامند تو را جدت از جام اوفای خود و آشامیدنی که بعد از آن تشنه نشوی
پس بروایتی فرمود فعد بارک الله فیک یعنی برگرد ای فرزند بمیدان قتال که خدا مبارک گرداند بر تو این جهاد را ای فدای چشم اشکبار
و دل داغدارت واه شربت آبی ای حسین مظلوم که بسبب شفاعت گناه شیعیان این اغیار ابر حکرت و اردوی ای تشنه لب
غسل کفن سر داده عاصیان بر دشمن ای کاش نمیشدی تو از نور شهید ما را همه میسوبد وزخ مسکن پس آن امام مظلوم بروایت
ملهوف فرمود واغوثاه یا بنی قاتل قلیلا فما اسرع ما تلقی جدک محمدا فیسقیک بکاسه الاوفی یعنی واغوثاه ای فرزند من قلیلی
مقاتله نما اگر چه بسیار زود است از زمانی که ملاقات خواهی نمود بجد خود محمد پس شربتی از کاس اوفای خود بتو خواهد نوشانید پس آن
شاهزاده عالیمقدار مراجعت فرمود بمیدان قتال و مقاتله عظیمی نمود و این اشعار را بروایت بحار الانوار بیان فرمود الحرب قد بانت
لها الحقائق و ظهرت من بعدها مصادق و الله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق یعنی ظاهر شد حقیقت و مصداق جنگ

وبخدائیکه ربّ عرش است سوکند یاد مینمایم که مفارقت نمیکنم جمعیت شما را وشمشیر خود را بغلاف نمیکنم تا ده مار از روزکار شما برارم پس خود را دردریای حرب انداخت و نائرهٔ قتال مشتعل کردید تا اینکه هشتاد نفر از ان کافران بجهنم واصل نمود که مجموع کشتکان ان شیر بیشهٔ هیجا بدویست نفر رسید غدلیس بروایت ارشاد حمله نمود بر ان بیدینان و میفرمود منم علی پسر حسین پسر علی تا اخر اشعار سابقه وچند دفعه چنین نمود که این اشعار را میخواند و حمله مینمود ولکن اهل کوفه پرهیز مینمودند از اینکه انشهزاده را که شبیه پیغمبر است بقتل اورند پس ناکاه نظر مرة بن منقذ عبدی بر علی اکبر افتاد واین اشعار را میخواند و حمله مینماید بر راست وچپ پس انملعون کفت عَلَیَّ آثامُ العَرَبِ اِن مَرَّ بِی یَفعَلُ مِثلَ ما فَعَلَ اِن لَم اُثکِلهُ اَباهُ یعنی بر من باد کناه جمیع عرب اکر علی اکبر بمن بکذرد و مثل کاری که کرد بکند اکر پدرش را بعزای او ننشانم پس انشاهزادهٔ عالیمقدار حمله نمود بر انقوم اشرار بنحویکه دراول حمله مینمود و میفرمود منم علی پسر حسین پسر علی که ناکاه مرة بن منقذ عبدی نیزه بر ان بزرکوار زد که ان امام زادهٔ مظلوم را از پا دراورد وقیری بروایت بحار از لشکر کفار امد و برحلق ان امام زادهٔ عالیمقدار نشست و حلقش از هم شکافت و منقذ بن مرة عبدی لعنة الله از دست بریدهٔ خود شمشیری بر فرق همایون انسرور زد که از شدّت ان ضربت بر روی زمین در افتاد و سایر مردم نیز با شمشیرهای خود ضربتها بر ان امام زاده وارد نمودند و بسبب کثرت جراحتها که بر ان سرور وارد شده بود و بسیاری خونی که از انمظلوم رفته بود ضعف بر ان سرور مستولی شد پس دو دست خود را بر کردن اسب خود در اورده و انرا چسبید و ان حیوان انمظلوم را بر داشته میبرد که بکناوی رساند عبور ش بمیان لشکر مخالف افتاد چون بیدینان ان مظلوم را از کار رفته یافتند اطراف انرا احاطه نمودند و هریک با دست بریده خود شمشیری بانمظلوم میزدند فَقَطَّعُوهُ اِرباً اِرباً یعنی ان کافران انمظلوم را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند تا اخر الامر انمظلوم از اسب در غلطید و در کوشهٔ بر زمین افتاد حمید بن مسلم میکوید همین که بر زمین افتاد نشست وکفت یا اَباهُ عَلَیکَ مِنّی السَّلامُ اینک جدم محمد مصطفی و جدم علی مرتضی وجدهٔ ام فاطمه زهرا و عمم حسن مجتبی امده اند و مشتاق تو میباشند وبعد صیحه زد وبروایت بحار چون روح مقدسش بحنجره اش رسید فریاد بر اورد یا ابتاه عَلَیکَ مِنّی السَّلامُ هٰذا جَدّی رَسولُ اللهِ قَد سَقانی بِکَاسِهِ الاَوفی شَربَةً لا اَظمَاُ بَعدَها اَبَداً یعنی ای پدر جان سلام من بر تو باد اینست جد من رسول خدا که اشامانید مرا بجام اوفای خود اشامیدنی که دیکر تشنه نخواهم شد بعد از این میفرماید العَجَلَ العَجَلَ فَاِنَّ لَکَ کاساً مَذخورَةً تَشرَبُها السّاعَةَ یعنی تعجیل نما تعجیل نما بدرستیکه از برای تو جامی از اب ذخیره کرده شده است که بیاشامی انرا در این ساعت پس ان امام مظلوم بروایت منتخب بی تامانه روانه شد بجانب علی اکبر و در انوقت جبهٔ خز دکنی پوشیده بود و عمامهٔ کلناری بر سر بسته بود که دو طرف انرا انداخته بود اول انسرور متوجه ان قوم بیحیا کردید و ایشانرا متفرق نمود از نور دیدهٔ خود چون نظر ان امام دل کباب بر نوجوان هیجده ساله خود افتاد که در میان خاک و خون دست و پا میزند باواز بلند صیحه بر آورد چون زنان صیحهٔ انمظلوم را شنیدند بروایت ابی مخنف از خیمها بیرون دویده صیحه کشیدند و صداها با استغاثه بلند نمودند چون ان امام داغدیده صدای اهل حرم را شنید صیحه بر ایشان زده و فرمود اُسکُتنَ فَاِنَّ البُکاءَ اَمامَکُنَّ یعنی ساکت شوید بدرستیکه کریه در پیش روی شما است یعنی بعد از این بسیار کریه خواهید کرد پس انمظلوم دلسوخته بروایت منتخب سر نور دیدهٔ خود را بر کنار خود کرفت و خون از روی مبارکش پاک میکرد و میفرمود قَتَلوکَ یا بُنَیَّ یعنی تو را کشتند ای فرزند من پس بروایت ملهوف روی مبارک خود را بر روی علی اکبر کذارد و فرمود قَتَلَ اللهُ قَوماً قَتَلوکَ یعنی خدا بکشد جماعتی را که تو را کشتند ما اَجرَاَهُم عَلَی اللهِ وَعَلَی انتِهاکِ حُرمَةِ رَسولِ اللهِ چه بسیار جراءت کردند بر خدا و بر هتک حرمت رسول الله پس بروایت ارشاد سیلاب اشک از دیدهای خود جاری نمود پس فرمود عَلَی الدُّنیا بَعدَکَ العَفاءُ یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا کانی باد بعد بروایت ابی مخنف فرمود اِنّا لِلهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ بعد فرمود اَمّا اَنتَ یا وَلَدی فَقَد صِرتَ وَاستَرَحتَ مِن هَمِّ الدُّنیا وَغَمِّها وَصِرتَ اِلی رَوحٍ وَرَیحانٍ یعنی اما تو ای فرزند من پس راحت شدی از هم و غم دنیا و بسوی روح و ریحان بهشت خرامیدی وَبَقِیَ اَبوکَ لِهَمِّها وَغَمِّها وَاَمّا اَسرَعَ لُحوقَهُ بِکَ یعنی پدر تو کرفتار هم و غم دنیا است و چه بسیار زود است که ملحق خواهد شد بتو ای امان از داغ اولاد و اه شرربار و دیدهٔ اشکبار تا ای مظلوم ای کدام مصیبت تو را بیان نمایم برای شیعیان بخدا قسم اکر شیعه تصور نماید همین حالتی که ان امام مظلوم سر شکافته جوان هیجده ساله خود را که شبیه پیغمبر است بر روی زانوی خود کذاشته و خون از روی مبارکش پاک میکند و روی انور خود را بر روی بروی انسرور کذاشته میفرماید قَتَلوکَ یا بُنَیَّ تو را کشتند ای فرزند اکر دل انشیعه از سنک باشد که بی اختیار اشک از دیدهایش جاری خواهد شد و اکر با تصور این حالت اهٔ شرربار و دیدهٔ اشکبار نشد البته نمیتوانی اشک چشم خود را ضبط نمود از استماع حدیث سوزناکی که صاحب بحار الانوار حمید بن مسلم روایت میکند که کفت من در لشکر عمر سعد بودم در وقتیکه ان امام زادهٔ عالیمقدار از اسب بر غلطید و بخون خود

اغشته کردید که ناکاه دیدم خواتونی از خیمه کاه بر امد مانند افتاب درخشان و واویلاه کویان و واثبوراه کویان بسرعت میدوید بجانب نعش علی اکبر و میفرمود یا حَبیباه یا ثَمَرَةَ فُؤاداه یا نورَ عَیناه یعنی ای حبیب من ای میوهٔ دل من ای نور دو چشم من پرسیدم که این خواتون کیست کفتند زینب دختر علی بن ابی طالب است دیدم که ان ستمدیده امد خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت در انوقت ان امام مظلوم امد دست زینب خواتون کرفت و بسوی خیمه بر کردانید و عمارة بن واقد میکوید من نظر میکردم در انحال زنی را دیدم که از خیمه حضرت امام حسین بیرون امد مانند شب چهارده ماه میدرخشید و ندا میکرد وا وَلَداهُ وا مُهجَةَ قَلباهُ یا لَیتَنی کُنتُ قَبلَ هٰذَا الیَومِ عَمیاءَ اَو کُنتُ وُسِّدتُ تَحتَ اَطباقِ الثَّری یعنی ای فرزند من ای خوشحالی دل من ای کاشکی پیش از این کور شده بودم یا در زیر خاک پنهان میشدم و این حالت نمیدیدم چون بنزد نعش علی اکبر رسید و برروی نعش انداخت ناکاه دیدم که سید الشهدا امد و عبائی بر سر انخواتون انداخت و دست او را کرفت و بسوی خیمه بر کردانید پس حضرت فرمود نعش علی اکبر را برداریدو بنزد کشتکان خود بر میدان نعش را برداشتند تا بدر خیمها اوردند از شیخ مفید از جابر بن عبد الله منقولست که چون علی اکبر را شهید کردند جناب سید الشهدا داخل خیمه شد ندکریان و نالان و از خود مایوس سکینه خواتون چون انحالت را از پدر بزرکوار خود مشاهده نمود عرض کرد مالی اَراکَ تَنعی نَفسَکَ وَتُدیرُ طَرفَکَ اَینَ اَخی عَلِیٌّ یعنی ای پدر تو را چه شده است که تردیک است که روح مبارکت از بدن اطهر مفارقت کند و چشمهای خود را دور میدهی برادرم علی اکبر در کجا است حضرت فرمود قَتَلوهُ اللِّئامُ یعنی علی اکبر را این قوم شهید کردند چون سکینه خواتون این کلام جانسوز را از پدر مظلوم خود شنید فریاد وا اَخاهُ وا مُهجَةَ قَلباهُ بر اورده و خواست که از خیمه بیرون اید پس سید الشهدا از عقب او روانه شد و فرمود یا سُکَینَةُ اِتَّقی اللهَ وَاستَعمِلی الصَّبرَ یعنی ای سکینه از خدا بترس و در مصایب روزکار صبر نما سکینه عرض نمود یا اَبَتاهُ کَیفَ تَصبِرُ مَن قُتِلَ اَخوها وَشُرِّدَ اَبوها یعنی ای پدر جان چکونه صبر نماید کسیکه برادر او را بقتل آورده باشند و جمعیت پدر او را پراکنده نموده باشند و او را از وطن خود رانده باشند حضرت فرمود اِنّا لِلهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمینَ منقولست که در زمان ولایت مختار حکم بن غنوی را نزد انجناب اوردند فرمود وَیلَکَ یا وَلَدَ الزِّنا تو بودی که تیر بر علی اکبر زدی و او را کشتی کفت بلی امیر فرمود او را انداختند و پهلویش را شکافتند و جکرش را براوردند و بدهانش کذاشتند و دست و پایش را بریدند و هنوز زنده بود و او را سوختند پس ناعم بن مرة عبدی نزد مختار آوردند امیر به بصوتش او انداخت و فرمود ای حرامزاده چرا علی اکبر را کشتی کفت من نکشتم برادرم منقذ کشت امیر کفت من خبر دارم که تو با برادرت برهم زدید او و برادرت او را زخم زد و میکفت در پیش پسر زیاد من کشتم و تو میکفتی من کشتم پس فرمود تا پاشنهای پای او را از تیشهٔ نجاری قطع کردند و پوست سر و روی او را کندند و هنوز زنده بود فرمود تا دست و پای او را بریدند و هنوز زنده بود و ناله میکرد فرمود تا پهلوی او را شکافتند و جکر او را بر آوردند و او را سوختند و بعد منقذ بن مرة عبدی را نزد مختار آوردند فرمود تا طبل بشارت زدند چون حاضر را نظر بر آنملعون افتاد جملکی بر او لعنت کردند امیر فرمود وَیلَکَ یا ملعون تو ان نیستی که بکشتن فرزند پیغمبر فخر و مباهات میکردی چرا کشتی علی اکبر را او کجا شد ابن زیاد تا پاک ایملعون چرا ناسزا با اهل بیت میکفتی و خنده میکردی منقذ کفت یا امیر من تنها نبودم بلکه هزار سوار با من بودند مختار فرمود راست کفتی که لعنت خدا بر تو باد اکر ان هزار سوار با تو نبودند کی میتوانستی او را کشت پس فرمود تا سواران بر او تاختند و او را بطعن نیزه و شمشیر پاره پاره کردند و بروایت دیکر ابن منقذ بود و بعد از شهادت علی اکبر یک فرزندی از مسلم بن عقیل باقی مانده بود که اسم او عبد الله بود ناکاه ملعونی از لشکر عمر بن سعد که او را عمرو بن صبیح مینامیدند بجانب عبد الله بن مسلم انداخت ان بزرکوار بجهة احتراز تیر دست خود را بر پیشانی خود کذاشت که ناکاه ان تیر بر کف دست انمظلوم برخورد و دست او را بر پیشانیش دوخت هر چند عبد الله سعی نمود که دست خود را از پیشانیش جدا سازد نتوانست که در انحال ملعونی دیکر یک نیزهٔ بر دل انمظلوم زد که از شدّت ان دو جراحت روح مقدسش باشیان قدس پرواز نمود منقولست که زیاد بن قادر را نزد مختار آوردند که کشندهٔ عبد الله بن مسلم بن عقیل بود مختار فرمود ایملعون بچه نوع او را کشتی بکو تا تو را بکشم کفت تیری بر چشم او زدم که از قفایش بیرون رفت و از اسب افتاد چون سر او را بریدم شناختم که پسر مسلم است فرمود تا او را بستند و تیری بر چشم او زدند که از قفایش بیرون شد بعد امیر او را نشانه تیر کرد زیاده از هزار تیر بر او زدند و او را بر اتش انداختند و سوختند الحمد لله روایت چون ان بزرکوار شهید شد ناکاه از خیمهای محترم طفلی بیرون امد و دو کوشوارهٔ از در در کوشش بود وَهُوَ مَذعورٌ جَعَلَ یَلتَفِتُ یَمیناً وَشِمالاً وَقُرطاهُ یَتَذَبذَبانِ یعنی ان طفل مضطرب بود و از شدت خوف بپوسته بطرف راست و چپ نظر مینمود که مبادا

دشمنی بپا بود و از کثرت خوف گوشوارهای گوش سیلرز بیند که در اینحال هانی بن ثبیت لعنة الله حمله نمود بر آن طفل و او را بقتل آورد و راوی
میگوید در این حال نظر نمودم مادر او دیدم که با تحیر نظر مینمود بر آن طفل و هیچ تکلم نمیفرمود مانند زنی که بیهوش شده باشد پس
انتقام کر بنفادی بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی پس آن امام مظلوم نظر نمود بطرف راست احدی را ندید و نظر
نمود بطرف چپ احدی را ندید پس بروایتی بجهة اتمام حجت صدا را باستغاثه بلند نمود و فرمود هل من راحم یرحم آل الرسول المختار
هل من ناصر ینصر الذریة الاطهار یعنی آیا رحم کننده هست که رحم نماید آل رسول مختار را آیا یاری کننده هست که یاری نماید ذریه اطهار
و اهل من مجیر لابناء الرسول هل من ذاب یذب عن حرم الرسول آیا کسی هست که پناه دهد فرزندان رسول را آیا کسی هست که دفع شر
نماید از حرم رسول خدا هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا یعنی آیا موحدی هست که در حق ما از خدا بترسد
آیا فریادرسی هست که در فریادرسی امید رحمت خدا داشته باشد چون صدای این استغاثه بگوش اهل حرم رسید صداها را بگریه
بلند نمودند خروش برآوردند چون حضرت امام زین العابدین ع اینحالت را مشاهده نمود از خیمه بیرون آمد و در اینحال بروایت بحار
چنان مرض بر آن مظلوم مستولی بود که قدرت نداشت بر اینکه شمشیر خود را حمایل نماید چون ام کلثوم ملاحظه نمود که آن بیمار علیل با آن
مرض شدید روانه میدان قتال گردید فریاد برآورد که ای فرزند برادر من برگرد آن مظلوم علیل فرمود یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی
ابن رسول الله یعنی ای عمه جان واگذار مرا که جهاد نمایم در پیش روی فرزند رسول خدا چون نظر سید الشهداء بر آن مظلوم بیمار افتاد که
با تن تب دار روانه میدان کارزار گردید فرمود یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد یعنی ای ام کلثوم مگذار او را
و مگذار که بمیدان قتال رود تا اینکه خالی نماند روی زمین از نسل آل محمد و چون قلب آن امام مظلوم بدرد آمد از مصیبت اهل بیت
و اولاد و اقارب و اصحاب خود و کسی باقی نمانده بود غیر از آنجناب و زنان و کنیزان در آنوقت بجهة اتمام حجت ندا بر آورد هل من ذاب یذب
عن حرم رسول الله یعنی آیا کسی هست که دفع نماید شر دشمنان را از حرم رسول خدا هل من موحد یخاف الله فینا آیا موحدی هست
که بترسد از خدا در حق ما هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا یعنی آیا فریادرسی هست که امید ثواب داشته باشد از خدا در فریادرسی ما چون
بانوان حرم صدای استغاثه آن امام مظلوم را شنیدند صداهای خود را بگریه و زاری بلند نمودند و چون آن امام غریب صدای گریه
ایشان را شنید بجانب خیمگاه روان شد چون بدر خیمه رسید بروایت ملهوف متوجه زینب گردید و فرمود ناولینی ولدی الصغیر
حتی اودعه یعنی طفل صغیر مرا بیاور و بمن بده تا او را وداع نمایم پس بروایت ارشاد عبدالله بن الحسین را آوردند و بدست آنجناب
دادند و آن امام مظلوم آن طفل معصوم را در کنار خود نشانید و از عمر آن طفل بروایت ابی مخنف شش ماه گذشته بود پس آنحضرت بجانب او پیوسته
آن طفل را میبوسید و میفرمود و یل لهؤلاء القوم اذا کان جدک محمد المصطفی خصمهم یعنی وای وای بر این گروه در وقتی که جد تو محمد مصطفی
با ایشان دشمنی کند پس بروایتی زینب خاتون عرض نمود که ای برادر سه روز است که این طفل آب نخورده است شربت آبی از اینگروه از
برای او طلب نما پس آن مظلوم آن طفل معصوم را برداشت و بمیان میدان رسید ندا بنمود بلند ای ابن سعد و فرمود ای قوم شما بقتل آوردید شیعیان
و اهل بیت مرا و عهد و بیعت مرا شکستید حال دست از من بدارید تا بحرم جد خود باز گردم یا شربت آبی بمن دهید دیگر کسی من نمانده است
مگر زنان و اطفالی که نیزه و شمشیر بکار نمیبرند و یلکم اسقوا هذا الرضیع اما ترونه یتلظی عطشا من غیر ذنب اتاه الیکم یعنی وای
بر شما اگر این طفل شیرخوار را شربت آبی بنوشانید آیا نمیبینید که چگونه بخود میپیچد از شدت تشنگی و این طفل که گناهی نکرده است
را آنحضرت با آن کافران در گفتگو بود که ناگاه بروایت ملهوف حرملة بن کاهل تیری بچله کمان گذاشت و بجانب آن طفل شیرخوار انداخت
و آن تیر گذران آمد و بر گلوی مبارک آن طفل معصوم نشست و گلوی منورش را از هم شکافت پس آن امام مظلوم متوجه زینب خاتون
گردید و فرمود بگیر ای زینب این طفل را پس آنحضرت آن تیر را از حلق مطهر آن طفل کشید خون از مکان تیر جاری شد آن مظلوم دو دست
خود را زیر حلقوم آن طفل معصوم گرفت چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید و یکقطره از آن خون بر زمین نیامد و فرمود هون
علی ما نزل انه بعین الله یعنی آسانست بر من این بلاها که بر من نازل میشود در وقتیکه ملاحظه مینمایم که خدا مطلع است بر آن و صبر
نمودن من بر آن منشأ خوشنودی خداوند عالم است بعد باز کف خود را گرفت بزیر حلقوم آن طفل تا اینکه کف مبارکش پر از خون
شد و فرمود یا نفس اصبری و احتسبی فیما اصابک یعنی ای نفس صبر کن بر این مصائب و طلب اجر خود را از خداوند عالم بعد فرمود
خداوندا تو مطلعی بر مصائبی که بر ما وارد میآید در دنیا آنرا ذخیره ما گردان از برای روز قیامت و فرمود بروایت ابی مخنف
خداوندا گواه باش بر اینقوم ظالمین که منع کرده اند که احدی از آل رسول خدا را بروی زمین نگذارند این انتقام کر بنفادی بروز

حشر ابو عمل معامله دهر چون شدی و آن امام مظلوم ملاحظه نمود با آن طفل شیرخوار معصوم که با آن خورد سالی در خون خود
آغشته گردید بروایت منتخب آن بزرگوار گریست و فرمود قتل الله قوما قتلوک یا بنی یعنی ای فرزند خدا بکشد گروهی که ترا کشتند حریبا الله
جرئت کردند بر خدا و بر هتک حرمت رسول خدا بعد فرمود علی الدنیا بعدک العفی یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا باد بعد
آن امام مظلوم بروایت بحار و غیره نگاه بآسمان کرد و عرض نمود که این طفل من نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست خدایا اگر مصلحت در یاری
ما نیست پس قرار بده مصائب ما را در آخرت و بروایت ارشاد پس کف مبارک خود را زیر حلق آن معصوم گرفت چون پر
خون شد بر زمین ریخت و فرمود ای پروردگار من اگر حبس نمودی از ما نصرت خود را از آسمان پس قرار بده ثواب این مصیبت
را بجهة ما در آخرت و انتقام بکش از برای ما از این قوم ظالمین پس حضرت آن طفل شهید را برداشت و آورد و در نزد سایر شهدای
اهل بیت خود بر زمین گذاشت از حمید مسلم منقولست که من در عسکر ابن زیاد بودم و نظر مینمودم بسوی آن طفل که بر روی دست سید
الشهداء شهید شد ناگاه دیدم از خیمه زنی بیرون آمد نورانی که نور او نور آفتاب فرو مینشانید و آن زن پابرهنه از آن گاهی میافتاد و گاهی
بر میخواست و میفرمود وا ولداه و اقتیلاه و امهجة قلباه یعنی وای وای از مصیبت فرزند من ای وای از مصیبت کشته شده من ای وای
از مصیبت میوه قلب من و آن زن آمد تا نزد آن طفل و خود را بر روی آن طفل انداخت و دختران چندی از خیمه بیرون آمدند خود را بر روی
نعش آن طفل شهید انداختند و سید الشهداء با قوم در گفتگو بودند چون آن امام مظلوم این حالت را از آن زن و از آن دختران مشاهده
فرمود بجانب ایشان رفت و ایشان را موعظه و نصیحت فرمود و بعد از ملاطفت او را بخیمه برگردانید و من از اشخاصی که بر دور من بودند
پرسیدم که این زن کیست گفتند این زن ام کلثوم است و آن دختران فاطمه و سکینه و رقیه میباشند پس بروایت احتجاج آن امام مظلوم
از اسب فرود آمد و بغلاف شمشیر خود زمین را حفر نمود و آن طفل شهید معصوم را بخون خود آغشته بود و بعد دفن نمود مؤلف
گوید که عرض نمودن آن مظلوم بدرگاه کبریائی که این طفل من کمتر از بچه ناقه صالح نیست اشاره است باینکه آن مظلوم ناقة الله و فرزند ناقة الله
است که رسول خدا سفارش آب دادن و نیکوئی نمودن با ایشان را بامت فرمود چنانچه صالح پیغمبر سفارش نمود بامت خود که آب دهند
آن ناقه را که حقتعالی در سوره والشمس باین اشاره فرموده است فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیاها یعنی صالح پیغمبر فرمود بامت
خود که واگذارید آن ناقه را و حذر نمائید از پی نمودن آن و از اینکه او را از آب منع نمائید پس آنقوم تکذیب نمودند پیغمبر خود را و آن
ناقه را پی نمودند و همچنین جفاکاران این امت آنحضرت را تکذیب کردند ناقة الله اول را که امیرالمؤمنین ع بود کشتند و حضرت رسول
در شأن قاتل او فرمود اشقی الاولین و الآخرین شقیق عاقر ناقة ثمود و ناقة الله دوم را که امام حسن ع بود بزهر جفا شهید کردند
و ناقة الله سیم را که حضرت امام حسین ع بود تیر باران نمودند و شمشیرها زدند تا او را بپهلو بر زمین انداختند و حال آنکه از آن ناقه
هیچ ضرری بر ایشان نبود بلکه از آن ناقه برای ایشان اعظم منافع بود هم بجهة دنیا و آخرت از این مذکور خواهد شد در اول مذهب
و اما وجه تخصیص دادن ناقة الله یعنی سید الشهداء فرزند ناقة الله یعنی علی اصغر را از میان سایر الشهداء بدفن نمودن شاید این بوده
که چون آن طفل مظلوم هیچ نوع قدرت نداشت که جلب نفعی بجهة خود یا دفع ضرری از خود نماید هر چند تکلم و سخن گفتن باشد بخلاف سایر
شهداء زیرا که ایشان فی الجمله دفع شر از خود مینمودند هر چند بتکلم نمودن بکلمات غلیظه در جواب کلمات رکیکه آن ظالمان بوده باشد
و شکی نیست که اگر کسی هیچ وجه نتواند جلب نفع یا دفع شری از خود نماید و با وجود این چنین ظلمی بر او وارد آید البته محل رحم است و ظالم او البته
محل سخط خداوند قهار است پس ظالمین بر علی اصغر کمال استعداد حلول نقمه خداوند قهار را بهم رسانیدند بنحوی که اگر این عمل در سایر امم
واقع میشد هر آینه فی الفور غضب قهاری بر ظالمین نازل میشد ولکن بجهة ترحم بر امت پیغمبر بسبب متحمل شدن پیغمبر ما و اوصیای او
او مشاق و مکاره را باختیار خود عذاب فوراً نازل نشد ولکن چنانچه دریای قهاری بجوش آمد که اگر آن ظالمین مرتکب ظلم عظیم دیگری میشدند
نسبت بآن امام زاده صغیر شیرخوار بی زبان هر آینه عذاب فی الفور نازل میشد بر آن کافران و چون آن امام مظلوم میدانست که آن ظالمان
بعد از قتل آن شهید او اسب بر بدن طاهره ایشان خواهند تاخت و این عمل شنیع هر چند نسبت بسایر شهداء بسیار عظیم بود ولکن
نسبت بعلی اصغر بی زبان که محل ترحم است در همه ادیان و هیچ دفع شری از خود نتوانست نمود هر چند بدون شوق مقال در جواب آن گروه هم
بوده باشد اعظم بود و آن امام مظهر رحمت واسعه خداوند عالمیان بود لهذا از جهة ترحم بر امت نعش آغشته آن طفل شیرخوار
بی زبان را دفن نمود که مبادا آن کافران اسب بر بدن آن طفل بی زبان نیز بتازند و دریای غضب قهاری را بجوش آورند و فی الفور عذاب
الهی را بر خود فرود آورند و ارتکاب این عمل نسبت بسید الشهداء امام هر چند اعظم از کل بود ولکن تحمل و صبر وی نیز اعظم از کل بود هر یک قهر و غضب

والطف و مرحمت نسبت بان امام مظلوم با یکدیگر مضادم و معادله مینمود ولکن جنبه رحمت مقدم بود در مقام ترجیح چنانچه گواه است
بر این مطلب فقره یا من سبقت رحمته غضبه خلاصه کلام انکه در میان شهداء ظلم بر ان طفل شیرخوار بی زبان بیشتر منشاء بر افروختن اتش
دریای قهر قهاری میشود از سایرین و در میان ظلمها تاختن اسب بر بدن اغشته بخون خود نمودن استخوانهای ایشان بسم
ستوران اسرع خواهد بود باشتعال نار قهر جباری و وارد ساختن این ظلم بر طفل شیرخوار و سبط پیغمبر خدا اعظم خواهد بود از وارد
ساختن ان بر اشخاصی که فی الجمله قادر بودند بر جلب نفع و دفع ضرر از خود و میتوانستند درد درون خود را بلسان بیان نمایند و بکلمات
غلیظه جواب ناسزاهای ظالمین را رد نمایند بلکه بسیاری از ظالمین خود را بنیزه و شمشیر بسقر فرستادند چنانچه مترنم است بر این مطلب
وصیت سید الشهداء شیعیان خود که فرموده شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من
وقتیکه آب خوشگوار نوشیدید مرا یاد نمائید و هنگامیکه غریب یا شهیدی را به بینید بر غربت و شهادت من ندبه نمائید و انا السبط الذی
من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل سحقونی یعنی منم سبط پیغمبر که مرا بی جرم خیانت کشتند و بعد از کشتن بدن مرا بسم ستوران
پایمال کردند بعد انمظلوم در مقامی که در صدد اظهار ظلمهای ظالمین بر اولاد و خویشان و اصحاب خود بر می اید اقتصار فرموده است بر همین
ظلمی که بر علی اصغر وارد امده است چنانچه فرموده لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی یعنی ایکاش
ای شیعیان من در روز عاشورا در صحرای کربلا میبودید و میدیدید چگونه از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب اب مینمودم و ایشان
رحم بر من و بر کودک من نمیکردند و سقوه سهام بغی عوض الماء المعین بالوزء و مصاب هذا ارکان الحجون یعنی در عوض اب تیر عدوان
بر حلقوم آن طفل زدند ایداد از این بلیه و وای از این مصیبت که بسیار بلیه و مصیبت عظیمی است که خراب کرد ارکان مکه معظمه را و لهم
قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که مجروح نمودند قلب رسول جن و انس را ای
شیعیان من باید در همه اوقات که توانید لعنت کنید بر ان ظالمان و احتمال داده که منشاء دفن نمودن نعش علی اصغر از میان سایر شهداء
این بوده باشد که چون آنحضرت عالم بود که ابدان شهدا را چند روزی دفن نخواهند نمود حتی بدن بعضی از ایشان تا بعد از ده روز دفن نمودند
و ظاهر و هویدا بودن ابدان مظلومه برای نظر ناظران سیما طفل شیرخوار بی زبان بیشتر منشاء قهر خداوند قهار میگردد او پنهان بودن
ان از نظر بنی نوع انسان لهذا حضرت ان طفل شیرخوار را دفن نمود از میان شهیدان تا نعش آغشته بخونش پنهان بوده باشد از نظر ناظران
و احتمال داده که منشاء دفن علی اصغر این بوده باشد که چون حضرت میدانست که سرهای شهداء را از ابدان مطهره ایشان جدا خواهند
نمود و بر سر نیزهها خواهند کرد و در شهرها گردانید و بودن سر ان طفل شیرخوار و گردانیدن شهر بشهر و دیار بدیار و مشاهده نمودن فجار
و اخیار و عبید و احرار از امت پیغمبر و سایر فرق کفار ان سر شیرخوار شش ماهه را در نوک نیزه اشرار و باتفاق جمیع ملل از متدینین
و کفار بر عصمت و بی تقصیری ان طفل بی زبان و عدم صدور تقصیری از او که منشاء حصول غیظی شود از ان بیدینان بیشتر منشاء الهی
امت و غیض احدیت خواهد بود لهذا از جهة ترحم بر امت نعش غرقه بخون ان طفل صغیر بی زبان را دفن نمود که ان کافران غفلت از او ورزند
و سر ان طفل شیرخوار بی زبان را بر نوک سنان ننمایند و شهر بشهر و دیار بدیار نگردانند و احتمال داده که وجه دفن نمودن علی اصغر این بوده
باشد که چون بدن او بسیار نازک و لطیف و بحسب جثه کوچک بود و بتردد خلق و انقلاب باد و طوفان و خورد نمودن ان بیدینان ان
ابدان مطهره را بسم ستوران شاید اثری از بدن ان شیرخوار شش ماهه بر روی زمین نمیماند لهذا ان امام مظلوم ان بدن بخون اغشته را دفن
نمود و احتمال دارد که منشاء دفن علی اصغر این بوده باشد که چون مادر سکینه و مادر علی اصغر یکی بود که ان رباب دختر امرء القیس بوده باشد
و انحضرت بسیار دوست میداشت رباب و سکینه را و قبل از این ذکر نمودیم که همین که حضرت نعش علی اصغر را بر زمین گذاشت سکینه با جمله
از زنان حرم از خیمه بیرون امدند و خود را بر روی نعش علی اصغر انداختند و بسیار گریه و بیقراری مینمودند انمظلوم از جهة ترحم بر سکینه
و رباب نعش علی اصغر را دفن نمود تا انکه ان ستمزدگان مبادا خود را بدیدن نعش ان شیرخوار هلاک نمایند یا زیاده از حد اضطراب نمایند
سیما بملاحظه اینکه محبت مادر بطفل شیرخوار اشد است از غیر شیرخوار و هر چند عجز فرزند بیشتر باشد محبت والدین و برادر و خواهر
نسبت باو بیشتر است و ظلم وارد بر او موثرتر است چنانچه گواه است بر این مطلب سؤال حضرت امام زین العابدین ع از منهال در میان قاتلین
شهداء از حرمله بن کاهل که قاتل علی اصغر بود و نفرین نمودن انسرور ان بد اختر را شیخ طوسی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در
بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم حضرت فرمود منهال چه شد حرمله
بن کاهل اسدی عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا او را بچشان گرمی اهن و

اتش را منهال گفت چون بکوفه بر گردیدم دیدم که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقتی و محبتی داشت بعد از
چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شد بدیدن او رفتم وقتی که رسیدم دیدم که او از خانه بیرون میاید چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال
چرا بنزد ما نیامدی و ما را امارت مبارک باد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز بسفر
حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در انجا عنان کشید و ایستاد چنان یافتم که انتظار میبرد تا گاه دیدم
جماعتی میایند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت
انملعون را اوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست امدی پس گفت جلاد را بطلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرید و فرمود که
پشتهای از نی اوردند و اتش بر افروختند و امر کرد تا او را در میان اتش انداختند چون اتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح
نیکو است در همه اوقات اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای این بود که در این سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین
رسیدم و احوال انملعون را از من پرسید و چون من گفتم که من او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را و گفت خداوندا
حرارت اهن و حرارت اتش را باو بچشان ناگاه امروز استجابت دعای انحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از انحضرت
این دعا را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر امد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار
شد و چون دید که انملعون سوخته برگشت و من همراه او روانه شدم تا انکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه
من فرود ائی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا
کرده است و خدا انها را از دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود ایم و طعام بخورم و امروز را برای شکر این نعمت
روزه ندارم و چون ذکر مصیبت این طفل شیرخوار از ذکر مصیبت اکثر شهدا سوزناکتر و غم انگیزتر و شعله بارتر است و ذکر شهادت
بنحو دیگر نیز روایت شده است پس باکی نیست که در صدد تحریر ان بر ائیم و اشک مانند قطرات باران از دیده شیعیان بر اریم شیخ طریحی
در کتاب منتخب روایت کرده است که چون زبده ناس حضرت عباس را ان گروه ناسپاس بدرجه شهادت رسانیدند لشکر عمر بن
سعد رو اوردند بر اصحاب انحضرت چون ان امام مظلوم هجوم لشکر را مشاهده نمود ندا در داد که ایا پناه دهنده هست که پناه دهد ما را
ایا فریاد رسی هست که بفریاد ما رسد ایا طالب حقی هست که یاری نماید ما را ایا کسی هست که از عذاب خدا بترسد و دفع نماید شر اعدا را از
ما ایا کسی هست که شربت ابی دهد باین طفل که طاقت تشنگی ندارد چون علی اکبر این ندا را شنید از جا برخواست و هیجده سال از
عمر شریفش گذشته بود و بخدمت پدر بزرگوارش عرض کرد انا اتیک بالماء یا سیدی یعنی ای سید من من آب میاورم از برای تو حضرت
امضی بارک الله فیک یعنی برو خدا مبارک گرداند این عزم ترا پس علی اکبر ظرفی برداشت و رو بجانب فرات اورد چون بآب فرات رسید
اسب خود را داخل در میان آب نمود و ظرف را پر از اب کرد و متوجه پدر بزرگوار خود گردید چون بخدمت انحضرت رسید عرض کرد ای پدر جان
این اب است بیاشامان از ان برادرم را و اگر چیزی از ان اب باقی بماند بر اطفال بفرما که بخدا سوگند که من تشنه ام پس انحضرت
باستماع این کلام گریست و علی اصغر را در بر گرفت و بر ران خود نشانید و ظرف اب را برداشت و نزدیک دهن ان طفل برد چون
ان طفل معصوم خواست که بیاشامد که ناگاه تیر زهر آلودی از لشکر مخالف امد و بر حلق ان طفل بی گناه نشست و ان طفل مظلوم
شهید گردید قبل از انکه ابی بنوشد پس ان امام مظلوم گریان شد و ظرف اب را بدور افکند و دیده خود را بجانب اسمان گشود و
عرض نمود خداوندا تو شاهد باش بر قومیکه بقتل آوردند شبیه ترین خلق را بحبیب تو رسول تو و منقولست که چون هانی ابن بعیث
را نزد مختار اوردند مختار بانملعون فرمود ای لعین تو آن نبودی که حضرت امام حسین ع طفل شیرخوار را آورد و از شما اب
طلبید تیری بگوش ان طفل زدی گفت لا والله پس مختار بجلاد فرمود تا میخ اهن بگوش او کوفتند تا از گوش دیگرش بیرون رفت
و هنوز زنده بود پس فرمود دستها و پاهای او را بریدند تا بجهنم واصل گردید الحمد لله **مجلس هفتم در بیان جهاد سید
الشهداء** روح العالمین فداه و قتل عبد الله بن الحسین و عبد الله بن الحسن است در کتاب تهذیب از حضرت امام محمد باقر
منقولست که انحضرت فرمود قائم ع ظهور خواهد نمود در روز شنبه یوم عاشورا است و ان روزی است که حضرت امام
حسین ع بدرجه شهادت رسید و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که پیوسته رسول خدا میریخت آب دهن مبارک
خود را در روز عاشورا در دهان اطفال شیرخوار فاطمه زهراء و میفرمود چیزی بایشان مخورانید تا شب در رسد و بودند اطفال
که سیراب میشدند از اب دهن رسول خدا و فرموده بودند وحشیان که روزه میگرفتند در روز عاشورا در عهد داود ع و در خبر است
که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام عرض نمود پروردگارا من بچه سبب تفضیل دادی امت محمد را بر سایر امم حقتعالی فرمود

خصلت حضرت موسی عرض کرد آن خصلت کدامند تا امر نمایم بنی اسرائیل را که ایشان نیز بعمل آورند حقتعالی فرمود نماز و زکوة و روزه
و حج و جهاد و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا حضرت موسی عرض کرد ای پروردگار من چیست عاشورا فرمود گریستن و خود را
شبیه بگریه داشتن بسبط محمد مصطفی و مرثیه و عزا بر مصیبت ولد مصطفی ص ای موسی نیست بنده از بندگان من در آخر الزمان که گریه کند یا
خود را شبیه بگریه بدارد و عزاداری کند بر مصیبت ولد مصطفی مگر اینکه بهشت برای او واجب میشود و کسی نیست که انفاق نماید مال
خود را از محبت فرزند دختر محمد مصطفی ص چه طعام بوده باشد یا درهم یا دینار یا غیر آن مگر اینکه برکت میدهم از برای او در دار دنیا
هر درهمی را هفتاد درهم و او را داخل بهشت خواهم نمود و گناهان او را خواهم آمرزید بعزت و جلال خودم سوگند که نیست هیچ مرد یا زنی که
یک قطره اشک چشم او جاری شود چه در روز عاشورا باشد چه در غیر عاشورا مگر اینکه مینویسم از برای او اجر صد شهید را و از
حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که فرمود چون روز دهم محرم فرود می آیند از آسمان ملائکه چند که با هر ملکی از ایشان است
شیشه از یاقوت سفید و دور میزنند در خانه و مجلسی که میگریند بر حسین ع پس آن ملائکه جمع مینمایند اشک دیده های ایشان را و در آن
شیشه ها ضبط میکنند و چون روز قیامت شود و آتش جهنم مشتعل گردد میافشانند از آن اشکهای دیده ها بر آن آتش و بهجرد افشانیدن
میگریزد آن آتش از گریه کننده بر حسین ع بمسافت شصت هزار فرسخ و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام
حسین ع بصحرای کربلا تشریف آوردند افواجی از جنهای پرواز کننده نزد آنحضرت مشرف شدند و عرض نمودند یا حسین ما انصار
و یاوران تو میباشیم پس امر نما ما را بآنچه میخواهی و اگر ما را امر بفرمائی بقتل اعدای خود هر آینه همه ایشان را بقتل خواهیم آورد آنحضرت
ایشان را دعای خیر نمود و فرمود من مخالفت نمیکنم قول جد خود را که مرا با سینه خود چسبانید و میان دو دیده مرا بوسید و بمن فرمود
ای حسین خداوند عالم خواسته است که تو را کشته و بخون خود آغشته ملاحظه نماید و محاسن تو را بخون تو خضاب شده ببیند و بخدا
سوگند که من صبر مینمایم تا اینکه خدا حکم نماید در امر خود و او است بهترین حکم کنندگان و سید بن طاوس در کتاب ملهوف از شیخ مفید از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون سید الشهداء از مکه معظمه روانه مدینه شد پس فوجهای چندی از ملائکه مسومین و مردفین
با حربه های بود و بر مرکبهای بهشتی سوار بودند بخدمت آنحضرت مشرف شدند و سلام کردند بر آنحضرت و عرض نمودند
ای حجت خدا بر خلق او بعد از جد و پدر و برادر و بدرستیکه حقتعالی یاری نمود جد ترا رسول خدا را در مواطن بسیاری و حقتعالی ما را بیاری
تو فرستاده است حضرت فرمود وعده گاه شما در محل قبر من و بقعه من که در آنجا شهید خواهم شد و نام آن زمین کربلا است وقتیکه وارد کربلا
شدم بیائید ملائکه عرض نمودند ای حجت خدا حقتعالی ما را امر نموده است که اطاعت نمائیم امر تو را و هر گاه خوف نمائی از ملاقات
دشمن ما با تو هستیم حضرت فرمود ایشان نمیتوانند بمن راهی یافت و مکروهی بمن رسانند تا اینکه وارد بقعه خود شوم و فوجهای
چندی از مؤمنین جن بخدمت آنحضرت رسیدند و عرض نمودند ای مولای ما ما شیعیان و انصار تو میباشیم پس امر نما ما را بآنچه میخواهی
و اگر امر نمائی ما را بقتل هر دشمنی که داری و تو در همین مکانیکه هستی باشی هر آینه جمیع آنها را هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعای خیر کرده
و فرمود مگر نخوانده اید کتاب خدا را که بر جدم فرستاده است که ترجمه ظاهر آن این است که اگر بوده باشید در قلعه های محکم هر آینه ظاهر میشوند
اشخاصیکه نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی محل خوابگاه خود پس اگر من توقف نمایم در مکان خود پس بچه چیز امتحان میشوند و تکلیف میشوند
این خلق و کدام شخص ساکن خواهد شد در قبر من در صحرای کربلا که حقتعالی از برای من اختیار فرموده است در
روزیکه زمین را پهن نمود و زمین کربلا را مکان شیعیان ما قرار داده است پس از برای ایشان امانی خواهد بود از برای ایشان در دنیا و آخرت
ولکن شما حاضر شوید در روز شنبه که روز عاشورا است و در آخر آن روز شهید خواهم شد و باقی نمیماند مطلوبی از اهل و فرزندان و برادران
و اهل بیت من و سر مرا بجهة یزید بن معاویه خواهند برد پس ایشان عرض کردند بخدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر اطاعت تو واجب
نبود و حرام نبود مخالفت تو هر آینه مخالفت میکردیم تو را و جمیع دشمنان تو را بقتل میآوردیم پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود
بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر است از شما ولکن میباید هلاک شود کسیکه هلاک میشود از روی حجت و دلیل و زنده شود
کسیکه زنده میشود از روی حجت و دلیل و سید بن طاوس در کتاب ملهوف از حضرت صادق ع روایت کرده است که فرمود شنیدم
از پدرم امام محمد باقر ع که میفرمود چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین ع و عمر بن سعد با یکدیگر و اساس حرب برپا شد حقتعالی
نصرت فرستاد ملائکه را تا اینکه بالهای خود را گشودند بر سر حضرت امام حسین ع پس آنحضرت مخیر شد در میان نصرت بر اعدا
و ملاقات نمودن پروردگار پس آنحضرت اختیار نمود ملاقات حقتعالی را و از شیخ صدوق منقول است که چون شدید شد

امر بحضرت امام حسین ع ملاحظه نمود شخصی که در خدمت آنحضرت بود بسوی آنحضرت دید و آنحضرت را بخلاف اصحاب مشاهده نمود
زیرا که هر چه امر بر اصحاب شدید تر میشد مضطرب میشد پهلوهای ایشان ولکن حضرت امام حسین ع و بعضی از خواص در آن مقام شدت
امر میدرخشید رنگهای ایشان و ساکن میشد جوارح ایشان و آرام میشد نفسهای ایشان پس بعضی ببعضی گفتند نظر کنید بسوی آنجناب
که هیچ باکی از مرگ ندارد و حضرت امام حسین ع میفرمود باصحاب خود که صبر نمائید نیست مرگ مگر قنطره که عبور میدهد شما را از ناخوشی
و مضرت بسوی جنان وسیع و نعمتهای دائم کدام یک از شما کراهت دارد از اینکه نقل نماید خود را از زندان بسوی قصر جنان و اما
این دشمنان شما مثل کسی میباشند که نقل نماید از قصر بسوی زندان و عذاب دردناک زیرا که خبر داده مرا پدرم از رسول خدا ص که
فرمود دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ جسر این گروه است بهشت خودشان و جسر آن گروه است بسوی جهنم خودشان هرگز
دروغ نگفته ام و تکذیب کرده نشده ام ای بعدای راست گفتار و قلب بیدار و ای شرر بار و دیده اشکبار شوم الحسین مظلوم
حسین بن خارجه روایت کرده است که ما در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم پس یاد کردیم حضرت امام حسین را پس
حضرت صادق گریست و ما نیز گریستیم پس آنحضرت فرمود که حسین بن علی فرموده است انا قتیل العبرة لا یذکرنی مؤمن الا بکی یعنی
منم کشته گریه و زاری یاد نمیکند مرا مؤمنی مگر اینکه گریان میشود ای برادران مؤمن توهم ننمائید که گریستن بر آن مظلوم مخصوص شما
بوده است بلکه همیشه مقربان درگاه خدا در این مصیبت گریان بوده اند و این عزا برپا بوده است بلکه آدم ع در بهشت این عزا را برپا
نموده است ابن قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسین ع فرمود یا ابا عبدالله
اسوة انت قدما یعنی تو از قدیم باعث گریه و اندوه بوده آنحضرت عرض کرد فرمود جعلت فداک ما حالی یعنی فدای تو شوم حال من چگونه
خواهد بود که من باعث اندوه خلق بوده ام فرمود میدانم آنچه مردم نمیدانند ای فرزند بشنو و بینا باش قبل از آنکه مصیبت بر تو
وارد آید فو الذی نفسی بیده لیسفکن بنو امیة دمک ثم لا یردونک عن دینک یعنی قسم بخداوندیکه جانم بقبضه قدرت او است که
البته بنی امیه خون تو را خواهند ریخت و لکن تو را از دین حق نمیتوانند بر گردانید آنحضرت عرض کرد بخدا سوگند که همین مرا بس است و اقرار
میکنم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم رسول او را و تکذیب نمیکنم پدر خود را و جناب صاحب الامر ع در زیارتی که از ناحیه مقدسه
بیرون آمده میفرماید و اقیمت لک المآتم فی اعلی علیین و لطمت علیک الحور العین یعنی ماتم تو را در اعلی علیین برپا نموده اند و حوریان
در مصیبت تو طپانچه بر روی خود زدند و در زیارت مخصوصه در اول رجب و نصف شعبان مسطور است اشهد لقد اقشعرت
لدمائکم اظلة العرش مع اظلة الخلائق و بکتکم السماء و الارض و سکان الجنان و البر و البحر یعنی گواهی میدهم که بلرزه درآمد بجهة خون شما عرش خدا و
جمیع اظله خلائق و جمیع ساکنین بهشتها و ساکنین صحراها و دریاها و در حدیثی یکی راوی سؤال کرد ما الاظلة یعنی ظلال چیست
فرمود یا بنی سایه خود را در آفتاب شیئی و لیس بشیئی و این حدیث دلالت دارد که این مصیبت در مجردات نیز تاثیر نموده است بلکه هر چه
لطافت بیشتر باشد تاثیر در او بیشتر خواهد بود و زیارت رجبیه دلالت کند بر اینکه عزای اهل بهشت نیز برپا کردند و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه منقول است که بهشت و حور العین از نور مقدس حسین ع خلق شده اند پس چگونه میشود که حسین از سوز تشنگی و اعطش
گویند و ایشان سیراب و خوشحال باشند و حسین را برهنه بر زمین انداختند و ایشان بر بستر شادی متمکن باشند از رسول خدا منقول است
که در شب معراج مرا داخل بهشت نمودند پس در بهشت میگشتم و تماشای قصور میکردم جبرئیل امین از درخت سیبی چید و بمن داد و من
آنرا دو حصه کردم دیدم حوری از میان سیب بیرون آمد که مژه های چشمش مانند سینه کرکس بود پس از او پرسیدم لمن انت خدا
تو را برای که خلق فرموده است دیدم آن حوریه بگریه درآمد و گریست و گفت لابنک المظلوم الحسین خدا مرا برای فرزند مظلوم
تو حسین خلق فرموده است در بارگاه قدس که جای ملائکه است سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است جن و ملک بر
آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است باری همه اشیاء از مجردات و مادیات از آسمان و زمین و قلم و
لوح و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غلمان و حور العین و غیر اینها از سایر موجودات بر مظلومی آنحضرت گریستند بلکه بعضی از
عرفا گفته اند که هر گریستن بحقیقتی در جهان بگریه آن مظلوم است و هر سنگی که از کوهی غلطد یا طفلی که گرید یا مرغی که بر لب بام صیحه زند
یا زردی و خزانی که برود رخت وارد آید یا شکستی که در دیوار بهم رسد یا سرخی که در آسمان ظاهر شود یا موجی که در دریا زند یا
غباری که در صحرا پدید آید یا صدائیکه از رعد حاصل شود از غم آن مظلوم است و بارش ابر گریه است بر آن مظلوم زیرا که جمیع موجودات ببرکت
ایشان موجود گشتند و جلگی عکسی از شعاع ایشانند و نزول رحمت بواسطه ایشان پس اگر ایشان را روی دهد همه عالم را روی خواهد
داد زیرا که تیرگی شمس منشا تیرگی شعاع است و صفای آن منشا صفای شعاع است و از اینجا است که گفته اند مبنی الوجود علی الاسم الاعظم

فاذا حرک حرکت جمیع العالم یعنی بنا شده است عالم بر اسم اعظم وچون ان اسم اعظم حرکت داده شود تمام عالم متحرک میشود وایشانند تمام
اسماء الهی ودر حدیث است که از برای خدا ایتی نیست که بزرکتر از ایشان باشد چه خوب بنظم اورده است شاعر فما اٰیة لله اکبر منهم فهم اٰیة من دونها
کل اٰیة وما نعمة الا وهم اولیائها فهم نعمة منها اتت کل نعمة لهم خلق الله العوالم کلها وحکمهم فیها بما من خلیفة سری سرهم فی الکائنات
جمیعها فمن سرهم لم یخل مثقال ذرة یعنی نیست ایتی از برای خدا بزرکتر از ایشان بوده باشد پس ایشان ایتی هستند که جمیع ایتها پستتر از ایشانست
ونعمتی از نعمتها نیست مکر اینکه ایشانند اولیاء ان نعمت پس ایشان نعمتی هستند که همه نعمتها بواسطه ایشان رسیده است بموجودات
واز برای ایشان حقتعالی خلق نموده است جمیع عوالم را وحکم ایشان در ان عوالم بموجودات ان عوالم مثل حکم خلیفه است برعیت خود وسرایت
نموده است سر ایشان در مجموع مکونات پس مثقال ذره نیست که خالی باشد از سر ایشان زیرا که مثال ایشان مثال افتاب است ومثال
شیعیان مثال شعاع است ومثال دشمنان مثال ظل است وشعاع از افتاب است وبعضی اشتقاق شیعه را از شعاع میدانند وظل از
افتاب نیست لکن وجود هم ندارد بدون افتاب پس قوام ظل با افتاب و همه ذرات وجود از نور وظلمت واز خوب وبد وسعید وشقی خلعت
وجود نپوشیدند مکر بسبب ایشان پس طینت کل اشیاء یا از طینت ایشانست یا بسبب طینت ایشان موجود است وبدون ملاحظه ایشان
موجود نیست وایشانند ان اسمیکه در این دعا اشاره بان شده است اللهم انی اسئلک باسمک الذی اشرقت به السموات والارضون
و منقولست که کسی در خدمت معصوم عرض نمود که بسیار است که بی سبب مهموم واندوهکین میشوم این از چه جهة است حضرت فرمود
نکه در انوقت همی وغمی بر دل امام زمان داخل شده است پس بشهادت آنحضرت اکرچه بایستی زمین وآسمان وکل ذرات کون وفساد منهدم
کردند ولکن بسبب وجود امام زین العابدین ع برپا ماندند بلی بسبب انقلاب حالت سید الشهداء وحضرت امام زین العابدین در وقت
شهادت انمظلوم چنان اشوبی در عالم برپا شد که در حیز تحریر نمیاید افتاب کرفت بنحویکه ستارها پیدا شدند با وجود اینکه قاعده کرفتن افتاب
در بیست هشتم ماه است وچنان دریاها بجوش آمدند وکوهها پاشیدند وآسمان خون وخاکستر بارید وبادها تیره وتار وزید وچنان انقلاب
شد که مردم کمان کردند که قیامت برپا شده وبسیاری از خوف مردند باری چونکه ایشان بعد از ذات مبدء اصلند وموجودات فرع پس تنزل از
اصل فرع متزلزل خواهد شد پس کل ذرات کریستند بمصایب وارده بر ایشان حتی اسبهای مخالفان انقدر دره و در قتلکاه وقت وداع زنان
ان نعشها را کریستند که سمهای انها از آب دیدهاشان تر شد بلکه ان اشقیاء با وجود اینکه اصل انعام بودند در حین غارت نمودن وشهید کردن
میکریستند وان کریه ایشان بتبعیت ان طینت طیبه جزئیه بود که در ایشان قرار یافته بود بسبب متشکل شدن ایشان بحسب ظاهر بشکل
انسانی تا شیعیان بایشان مانوس شوند در اسفار عبادات ومعاشرات لا بد پس همه ذرات جهان بر سر وروی ظلوما نکریان ونالانند و
لکن کریه هر شئی بحسب خود میباشد چه نیکو فرموده است کر چشم روزکار بر او فاش میکریست خون میکذشت از سر ایوان کربلاء
وتفصیل داده است این مطالب را بعضی از عرفاء در اشعار خود کل انکسار خضوعه وکل صوت فهو نوح الهوی یعنی هر شکستکی که
بموجودات عارض میشود وهر خضوعیکه بجهة ذرات عارض میکردد بجهة حضرت امام حسین ع است وهر صدائی که در هوا بهم میرسد
ان نوحه هواست که بر انحضرت نوحه میکند ما فی الوجود مجسم لم یکن الا عرته عبرة فی استوائه یعنی در عالم وجود چیز ناطق وسامتی
نیست مکر انکه او واردماتم انحضرت عبرتی روی داده فطبق الدنیا مصاب حوی لما سمائی بدأ الحوانی پس بسبب مصیبت او عالم را
مصیبتی کرفته است ومصیبت او عالم را مصیبت زده کرد چه از کذشته وچه از اینده فکل رطب ینتهی ذابلا وذی قوی یعتریه الوهی
هر چیز تری را که می بینی خشک میشود یا صاحب قوتی را که می بینی هم پیچیده میشود از غم انحضرتست اما تری النخلة فی قتبه ذات انفطار
وانشقاق فتی ایا نمی بینی درخت خرما را که از سایر درختان در اکثر بیشتر است چکونه سعفها یش را که بمنزله موی سر اوست پریشان
نموده است ما سعفة فیها انتهت غیرت له لها حزنا اما نمی شوی شاخی از ان درخت کامل نمیشود که خبر داده شود بمصیبت امام ما
مکر انکه از غم او بریان میشود واز کار میفتد اما تری الاثل واهذابه عند الریاح ذاحنین علا یعنی ایا نمی بینی چوب کز ومژهای چشم او
که در وقت وزیدن باد ناله او بلند میشود واین بجهة مصیبت انحضرتست اما تری الافاق مغبرة والشمس حمراء بکرة اومسی یعنی
ایا نمی بینی افاق عالم را غبار الود وافتاب را که چکونه سرخ است در حین طلوع وغروب اما سمعت الرعد یبکی له البرق والسحب بقطر
همی اما کریه رعد را نمیشنوی که بجهة انحضرت کریه میکند یا کریه ابر را نمی بینی که بقطرات پیاپی باران چکونه اشک میریزاست اما تری
النخل له رنة فی طیرانه شدید البکاء اما مکس را نمی بینی که در حال پرواز نمودن بشدت میکریه فکل بقعة بها قبره وکربلا کل مکان
نوحی هم نسبی کویا محل قبر اوست که در غمش میکریه عالم همجا از غم وامده کربلا شده است وکل یوم یوم دائما تقص شرب الماء

علی من رعی وچنان غم انمظلوم در عالم تاثیر کرده است که انمظلوم در روز عاشورا است ومصیبت تشنکی انجناب چنان تاثیر نموده است که در هنکام
نوشیدن آب همین که تشنکی انحضرت بخواطر میاید اب در کلو توقف مینماید نزدیک نیست که فرو رود السیف یغری بحره باکبادوالی نحیه یعنی فانما
وانثنی یعنی خنجری که کلوی او را میبرید کریه میکرد بر مظلومی او ونیزه که میخواستند بر انمظلوم زنند اول بر میخواست وعیب ان زننده را ذکر
میکرد وسرزنش میکرد او را وبعد خبر مصیبت انمظلوم را بیان میکرد بر او میکریست بعد ان ضاربنه راخم مینمود و بر انمظلوم میرسید
جو جاریات علی جثمانه وان تدو القرا یعنی اسبها که بر بدنش میتاختند بر مظلومی او میکریستند اکرچه اعضایش میکوفتند والله ما رأیت
شیئا ابدا فی الکون الا بکاء تلا یعنی بخدا سوکند که ندیدم در این عالم کون فساد چیزی موجود شود مکر اینکه با کریه بر انحضرت مقرون است
ودلیل است بر این مطلب خطبه حضرت امام زین العابدین ع در مدینه بعد از مراجعت از شام که فرمود ایکروه مردمان کدام مردان شما
شاد خواهند شد از قتل پدرم یا کدام چشم میتواند اشک خود را حبس نماید و نبوده پس بتحقیقکه کریستند بر قتل انمظلوم اسمان هفتکانه
وکریستند دریاها بموجهای خود وآسمانها بر رنکهای خود وزمین با طراف خود ودرختها بشاخهای خود وماهیان در لجه دریاها وملائکه مقربین
وجمیع اهل آسمانها وبیان این مطلب اجمالا انکه ان امام مظلوم مظهر خشوع وخضوع است وهر خضوع وخشوعی که در ذرات است
از فاضل طینت ایشانست چه بیکواسطه یا بواسطه جمیع انچه در وجود هستند از آسمانها وزمینها وسکان عناصر ودریاها کریستند بر ان
مظلوم وکریه ایشان بر دو نوع است معنوی وصوری اما کریه معنوی پس هر ممکنی هیئتی وصورتی در حالت وجدانی او است خود را که
کریان بکریه معنویه بر انمظلوم حتی منافقین وشیاطین وعلیین وسجین واین بر چند صنف است بعضی از ان اینست که هر واحدی از اشیاء
میبابد در نفس خود ضعفی نسبت بشئی از اشیاء ورقتی نسبت بشئی از اشیاء وخضوعی نسبت بشئی از اشیاء ومیلی نسبت بشئی از اشیاء وحاجتی
نسبت بشئی از اشیاء وخوفی از شئی از اشیاء وامیدی بشئی از اشیاء وغمی بسبب عدم ادراک شئی از اشیاء یا فوات شئی از اشیاء وهمی از مجهول
مستقبلی که میترسد عدم ادراک او یا محذوری که میترسد وقوع او وانچه نحو اینها باشد پس همه کل اینها کریه معنوی وباکی است باعتبار
جود چشم طبیعت واما کریه صوری که جریان اشک باشد از دیدها پس ان کریه از محبین صادر میشود واز مبغضین نیز صادر میشود لکن
در حالت عدم التفات ایشان بجهة بغض خود وعداوت خود زیرا که در حالت التفات ایشان بجهة بغض وعداوت انقدر تغیض
ایشان وارد میاید که ممکن نیست در اینحالت کریستن باعتبار بعد قلب ایشان در اینحالت از قبول خیر واما در حالت غفلت ایشان از شقاوت
خود که مبعد است از رحمت خدا هرکاه متذکر شوند انچه وارد شد بر ان امام مظلوم واهل بیت وانصار او میکریند چنانچه از بسیاری این
عمل صادر شد مثل خولی اصبحی لعنة الله که برهنه مینمود زینب اطفال را و پوستی که بستر سید سجاد بود از زیرش کشید و با وجود این کریه میکرد
زینب خاتون از او پرسید چرا کریه میکنی انملعون کفت کریه میکنم باعتبار مصیبتی که بر شما اهلبیت وارد شده بالجمله هر چیزی کریه میکند
بر انمظلوم مکر در حالت التفات بعداوت وبغض ایشان اکر از منافقین بوده باشد زیرا که او در اینحالت مطرود است از رحمت خدا که فرو کرفته
است همه اشیاء را وتصریح نموده اند بعضی عرفاء باین مطلب در مقامیکه فرموده است میکرید بر حسین جمیع اشیاء میکریند انمظلوم را بد
برعت سیر خود واتش با فروختن وآب بجریان خود وسوجها وبجمود خود وافتاب وماه وستارها بتغیرات خود واز حرکت از سرعت وکسوف
وخسوف کوهها با ارتفاع وانهدام خود ودیوارها با شکست وانهدام خود وکیاه بتغیر وزرد شدن وخشک شدن خود وافاق بتکدر
وغبار وحرت وحضرت خود واه ثم آه ثم آه نمیدانم چه میکویم میکویند بر انمظلوم تجارت بکساد وزیان نمودن خود وچشمها اب بتکدر خود و
معدنها بفساد ونرخها بکرانیهای و درختان بموت خود وقلت ثمر خود وساقط شدن برک خود وزرد شدن برک خود وخشک شدن
شاخه خود یا انشنیدی که کریه ظروف چینی وخزف را در حینی که میشکند بر انحضرت میکوید معادن بر انحضرت میکوید بشکستن خود وانان
صوتیکه در کسر شنیده میشود یا انشنیدی خواندن مرغان در آشیانهای خود واضطراب اشجار را وموجهای دریاها را وکریه اطفال صغار
را یا انشنیدی کریستن صفیرهها را بسبب عدم امنیت صحراها یا انشنیدی که چه کونه میکریند بر انمظلوم بظلمت خود وروز بروشنی اما ندیدی
از هم پاشیدن سنکها را وفرو رفتن دریاها را وقلت بارانها وکرانشدن نرخها را وفاسد شدن فکرها را ومختلف شدن فکرها را وکوتاه
بودن عمرها را آه ثم آه ثم آه ذکر میکنم این امر را از برای تو بر سبیل اجمال بان نحو اجمالی که خداوند عزیز جبار در کتاب خود ذکر فرموده آیت
ودر آنموضعیکه تصریح نموده است ببیان نمودن در این شان از برای کسیکه بوده باشد از برای قلب او عینان وان من شئ الا یسبح
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست شئی از اشیاء مکر اینکه تسبیح میکند او را بحمد او ولکن شما نمیفهمید تسبیح شئی پس حضرت
در بیان مراد این ایه فرموده است در روایت جامعه صغیره که مذکور است در اخر مصباح شیخ یسبح الله باسمائه جمیع خلقه یعنی همه

تسبیح میکند خدا را بگریستن سید الشهداء بر او باد افضل صلوة وسلام تمام شد کلام انعارف و بالجمله جمیع عالم در مصیبت آنمظلوم
گریه کردند و گریه بسیار از اجسام که ظاهر شد بنحویکه مشاهده شد مثل اینکه از آسمان خون بارید و زمین خون گریست و از درختان خون جاری
شد و درخت چناریست در رود بار قزوین در قریه زره آباد حقیر خود ملاحظه نمودم که در شب عاشورا خون از آن جاری شد و آن
درخت بسیار کهنه است و در قرب ضریح امام زاده واقع است و میگویند که در زمان شهادت آنحضرت بوده است و مسموع شد که یکی
از آن مرغهائیکه بعد از شهادت آنمظلوم خود را بخون آنجناب اغشته نمودند و باطراف پرواز نمودند تا خبر شهادت آن را ببلاد رسانند بر
روی آن درخت چنار فرود آمد و از آنسال تا بحال خون از آن درخت جاری میشود و تقریبا قرار دیج مرغی خون از آن درخت جاری میشود
بعضی از سنوات از شاخهای آن درخت جاری میشود و از شاخ خشک میشود و در آنسال که حقیر بودم از ساقه درخت که در میان امام زاده
واقع است خون جاری شد و جمعیت بسیاری در هر سال در آنمکان جمع میشوند و در حین جریان خون شور وشینی بر پا مینمایند که از حیز تقریر
بیرون است و در سالی که بزیارت مکه معظمه مشرف شدم رسیدیم بشهر حما و در آن شهر در میان باغات مسجدی است مسمی بمسجد الحسین
چون وارد آن مسجد شدم داخل شبستان آنمسجد شدم ملاحظه نمودم که پرده بر دیوار آن شبستان آویخته اند و در عقب آن پرده مشاهده
نمودم که سنگی بر دیوار نصب نموده اند مورب و گودی در وسط آن سنگ است بقدریکه گردن قرار گیرد و در وسط آن گودی نیز دو اثری
است بقدر مقراض دو شاه رگ گردن و خون منجمدی در وسط آن سنگ است از خادم آنمسجد که این سنگ و این خون چیست گفت وقتیکه
سر مبارک سید الشهداء را بشام میبردند در این منزل بر روی سنگ گذاشتند و اثر مبارک در این سنگ تاثیر نمود و آن گودی از آنست
و آن دو اثر در تحت گودی است اثر دو شاه رگ گردن مبارک آنجناب است و مکرر من در این شبستان صدای قرائت قرآن میشنوم
و چون شب عاشورا از نصف میگذرد در یک گودی از وسط شبستان ظاهر میشود و میرود در گودی این سنگ پنهان میشود بعد از
موضع این دو شاه رگ خون بیرون میاید و چون کسی این خون را بر نمیدارد لهذا منجمد میشود و میخشکد و مدت هفت یا هشت سال است
که من در این مسجد خادم میباشم و در هر سال در سحر شب عاشورا این خون جاری و اشخاص که در سنوات سابقه خادم این مسجد بوده اند
ایشان نیز باینحو مذکور مینمودند و چون حقیر از مسجد برآمدم و در میان بازار حما مرور نمودم از بعضی از کسبه آنشهر پرسیدم از این واقعه
گفت این واقعه معروف است و منقولست که در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیریست از سنگ و در هر سال چون عاشورا در آید
از دو چشم آن شیر دو چشمه از خون جاری میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که در حوالی آن کوه سکنی دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیت
اهل بیت را بر پا میکنند و ایضا منقولست در وقتیکه لشکر ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهدا را بشام میبردند چون نزدیک موصل
رسیدند کسی را بنزد میر موصل فرستادند که شهر را بیارای که سر امام حسین ع و سرهای برادران و فرزندان و یاران او با اهل بیت را
میاوریم و بگو مردم بطرب و شادی مشغول شوند امیر موصل چون مردی بود که بالمره از خدا یاغی نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب چنین امری
شویم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس باید الوفه و آذوقه بجهة ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و اهل موصل جملگی
با وی متفق شده چنان کردند و لشکر در یک فرسخی فرود آمدند و در آنجا سر حضرت امام حسین ع بر سنگی نهاده بودند قطره خونی از
سر مبارک آنحضرت بر آن سنگ چکیده بود و هر ساله روز عاشورا از آن سنگ خون تازه میجوشید و شیعیان از اطراف و جوانب در
آنجا جمع میشدند و مراسم تعزیت بجا می آوردند و آن سنگ هم چنین بود تا زمان عبد الملک مروان و امر او آن سنگ را از آنجا برداشتند
و دیگر کسی از آن نشان نداد و اما در آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام کرده اند و هر سالی در ماه محرم مردم بآنجا میروند
و تعزیت میدارند و ابن قولویه از یهودی از اهل بیت المقدس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در
پسین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که حسین بن علی ع شهید شد راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم
اینکه در زیر او خون تازه میجوشید و دیوارهای ما مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب
شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد و شعری چند که مضمون اینها این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او در
روز حساب معاذ الله نخواهید یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را و کشتید بهترین سروران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان
و پیران هر جماعت را و ستاره و آفتاب تیره و گرفته بیرون می آمد و ستارها در روز پیدا بودند چون از آن وقتی گذشت خبر رسید که آنشب
ظهور این غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است و ابن شهر آشوب روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که
چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما چاهها و ظرفها پر از خون شد و از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده است

روایت کرده است که آسمان بر حسین ع چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان
خون بارید که خانهها و دیوارها سرخ شد و از ثعلبی روایت کرده است که این حمرتی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید
و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارها در میان روز ظاهر شد و
ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و از ام حبان منقولست که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی
را که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و ابن قولویه روایت کرده است که از زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید
الشهداء را شهید کردند تا یکسال تمام آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا از جمیع از اهل کوفه روایت کرده است
که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر مردم بارید و ایضا از علی بن الحسین روایت کرده است از روزیکه آسمان را آفریده اند
بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین ع راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را بر هوا بر میداشتند
ترشح خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود و از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاتل امام حسین علیه
السلام ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند
آسمان و زمین بر حسین و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود و از حارث بن اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که پدر و مادرم فدای حسین ع باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها را بسوی
مضجع او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا نکنید بر او و زیارت
او را ترک منمائید خلاصه اخباریکه دلالت میکند بر گریستن اشیاء بر آن مظلوم بسیار است پس چگونه شیعیان خود را میتوانند ضبط از گریه
بر آن مظلوم و چرا تاسی نمیکنند بانبیاء و اولیاء این بود آدم صفی که مثل زن ثکلی بر آنمظلوم گریست و نوح نبی چون قطرات باران اشک از دیده
بارید و چون بر حضرت ابراهیم ع ملکوت آسمانها را نمودند نظر نمود بر عرش اعظم پنج نور مقدس دید که احاطه نموده اند بعرش الهی پس از
اسماء شریفه ایشان پرسید گفتند محمد بن عبد الله و اوصیا او و دختر اوست گفت سبب چیست که اگر بر ایشان نظر میکنم خوشحال میشوم و اگر
نظر بنور پنجم میکنم دلم مهموم و مغموم میشود گفت ای ابراهیم نمیدانی که بصاحب این نور مقدس چه ظلمها میکنند چون شمه از آن را شنید
محزون و مغموم گردید پس نقلی که بر او تلخ شد و از حضرت صادق ع در تفسیر فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم یعنی نظر نمود نظر کردنی
ابراهیم در ستارهها پس گفت من مریضم حضرت فرمود نظر نمود در نجوم و حساب کرد و فرا دید ما یحل بالحسین یعنی پس دید آنچه وارد میشود
بر حسین ع پس گفت من بیمار و مریض شدم بجهة آنچه خواهند کرد بر حسین ع و چون حقتعالی بزکریا خبر داد کهیعص یعنی در کربلا شهید
میشود حسین و عترت او و امیر یزید با لب تشنه و ایشان صبر خواهند نمود سه روز از خانه بیرون نیامد و در گریه و زاری بود و کسی را نزد
خود راه نمیداد پس عرض کرد خداوندا مرا فرزندی کرامت فرما و او را قرة العین من گردان و مرا فریفته محبت او گردان و او را از من بمنزله
حسین گردان نسبت بجدش پس دل مرا در مصیبت او بدرد آور چنانچه دل حبیب را در مصیبت فرزندش بدرد آوردی پس خداوند
عالم یحیی را باو کرامت فرمود آخر الامر پادشاه زناکاری که هر وقت حضرت یحیی را میگذشت میفرمود ای پادشاه از خدا بترس این
عملی که میکنی بر تو حلال نیست بسبب خواهش زن زانیه که پادشاه با او زنا میکرد در وقتیکه آن پادشاه مست بود سر آنمظلوم را در
میان طشتی بریدند و آن سر مطهر بریده با آنملعون سخن میگفت و میگفت از خدا بترس که این عمل بر تو حلال نیست چون خونش را
بر زمین ریختند بجوش آمد و بروایتی یک قطره از خون او بر زمین ریخت بجوش آمد و هر چند بر روی آن خاک میریختند باز میجوشید و ظاهر
میشد تا آنکه قتل عظیمی برپا شد آخر الامر بخت النصر هفتاد هزار از بنی اسرائیل را بر سر آن خون بقتل آورد تا آن خون از جوش افتاد و چون پوست
سر و روی اسمعیل صادق الوعد را کندند سطاطائیل ملک عذاب آمد و عرض کرد هر عذابی که خواهی قوم ترا عذاب نمایم اسمعیل
فرمود نمیخواهم بلکه در این بلیة اقتدا میکنم بحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان که مظلوم است منهم میخواهم مظلوم باشم و در ایام رجعت
قصاص خود را مطالبه نمایم و در حدیث صحیح است چون موسی بن عمران ع ملاقات نمود با خضر پس سلام کرد خضر جواب سلام
را باز داد و تعجب نمود زیرا که او در اراضی بود که در آنجا سلام متعارف نبود پرسید کیستی تو گفت منم موسی بن عمران که خدا با او
تکلم فرمود گفت بلی گفت برای چه باینجا آمدی گفت نزد تو آمده ام که مرا تعلیم نمائی خضر گفت انی وکلت بامر لا تطیقه یعنی مرا
موکل نموده اند بامری که تاب آن نداری فحدثه عن آل محمد وعن بلائهم وعما یصیبهم حتی اشتد بکائهما یعنی پس خبر داد موسی
را از آل محمد و از بلاها و مصائبی که بر ایشان وارد میاید تا اینکه شدید شد گریه ایشان و از برای موسی بیان نمود فضیلت

محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را و انچه حقتعالی بایشان عطا فرموده است و انچه حقتعالی مبتلا نموده است ایشانرا اجمعا یقول یا لیتنی
من امة محمد یعنی پس حضرت موسی میفرمود ایکاشکی من از امة محمد میبودم و منقولست در روایتی که حضرت موسی و خضر نشسته بودند
و با یکدیگر تکلم مینمودند مرغی امد و از منقار خود یکقطره اب برداشت و بسمت مشرق انداخت و قطره دیگر بسمت مغرب و قطره دیگر
بسمت شمال و قطره بسمت جنوب و قطره بسمت فوق و قطره بسمت تحت و بعد از ان متحیر ماندند اخر صیادی نزد ایشان امد و
گفت چرا متفکرید کیفیت را بیان نمودند ان صیاد گفت اسم ان مرغ مخلم است و در این قطرات اشاره نموده که علم اولین و اخرین در
جنب علم ال محمد بمنزله این قطره است نسبت بدریا بعد غایب شد فهمیدند که ان صیاد ملکی بوده است که خدا بجهة تعلیم ایشان فرستاده
و از وهب بن منبه منقولست که حضرت موسی ع در شبی که حقتعالی با او خطاب فرمود نظر نمود هر درختی که در کوه طور است و هر سنگ
و گیاهی که در ان کوه است ناطق میباشند بذکر محمد و دوازده وصی او حضرت موسی عرض کرد چه قدر است منزلت ایشان حقتعالی فرمود
ای پسر عمران من خلق نمودم ایشانرا قبل از انکه خلق نمایم نورها را خلق نمودم ایشانرا در خزانه قدس خود متنعم بودند در ریاض مشیت
من و علو و بلندی میجستند از روح جبروت من و مشاهده مینمودند اقطار ملکوت مرا تا زمانیکه خواستم بمشیت خود جاری
نمودم قضاء خود و قدر خود را ای پسر عمران من سبقت گرفتم بایشان از سابقین تا اینکه زینت دهم بایشان بهشت خود را ای پسر عمران
متمسک شوید که ایشان بدرستیکه ایشانند خزینه علم من و ظرف حکمت من و معدن نور من حسین بن علوان میگوید این حدیث را
خدمت امام جعفر صادق ع عرض کردم فرمود این حدیث حق است ای قلم در چه مقام بودی بچه مقام امدی معذورم دار یا ایشیعیان
که در ذکر فضایل محمد و ال او بی اختیار رود در ذکر مصایب ایشان در سوز و گداز م و با پیغمبران خدا در این مصیبت مسلوم و نشتر
حضرت عیسی در کربلای معلی و گریستن او با اهوان معروفست و منقولست که حضرت مریم حضرت عیسی را بصباغی داد در حال
طفولیت ان طفل همه کرباسها و کلافها که هر یک برنگی بایست بشود در خم ریخت و همه نیلی کرد و انحضرت در کودکی پیغمبر بود و سفاهت
جهالت از پیغمبر از بی معنی است و بعضی گفته اند که این معنی از تصور رانده و سید الشهدا بود و شاه محتشم ترنم یابن نقل نموده است
در شعر خود یکبار جامه در خم گردون بنیل زد چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید و اما غم و اندوه و گریستن پیغمبرها و امیر المؤمنین
و سایر ائمه علیهم السلام در مصیبت انمظلوم زیاده از احصاست و اما گریستن فاطمه زهرا در مصیبت انمظلوم زبان قلم در تحریر
ان لال است بلکه تصور گنجایند نان کما هو حقه در رعایت محال است و اقتصار میکنیم در اینمقام بحدیث ابی بصیر از حضرت امام
جعفر صادق که فرمود فاطمه زهرا گاهی نعره میزند و میخروشد که از خروش او جهنم بجوش میاید و اگر ملائکه او را ضبط ننمایند همه
اهل زمین را میسوزاند و تا انحضرت نعره گریه است ملائکه جهنم را محافظت مینمایند و درهای انرا می بندند و در پاهای انرا زنجیر میکنند
که بجوش اید و از یکدیگر بریزد و هر قطره ملکی موکل است که هر گاه اواز فاطمه را میشنوند او را حفظ مینمایند و جوش او را فرو مینشانند
که مبادا اهل زمین را غرق نماید ملائکه پیوسته ترسانند و برای او گریه مینمایند و تضرع و استغاثه میکنند بدرگاه الهی و اواز بتقدیس
بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و لو ان صوتا من اصواتهم یصل الی الارض لصعق اهل الارض و تقلقلت الجبال و تزلزلت
الارض باهلها یعنی اگر یکصوتی از صوتهای ان ملائکه بر زمین میرسید هر اینه اهل زمین همه مدهوش میشدند و کوهها کنده
میشد و زمین بلرزه میامد ابو بصیر میگوید عرض کردم فدای تو شوم ان هذا الامر عظیم یعنی این امر عظیمی که میفرمائی حضرت
فرمود انچه نگفتم عظیم تر است از انکه گفتم پس فرمود ای ابو بصیر اما تحب ان تکون فیمن یسعد فاطمة یعنی ایا تو نمیخواهی از کسانی
باشی که یاری میکنند فاطمه را در گریه کردن بر فرزندش همین که این کلام سوزناک را از انحضرت شنیدم گریه بر من مستولی
آورد بحدیکه نتوانستم جواب انحضرت را بگویم پس حضرت برخواست و رفت بمصلای خود و من بیرون امدم و نتوانستم
طعامی خوردن و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خائف بمجلس انحضرت رفتم چون دیدم که انحضرت ساکن
شدند و حمد نمودم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و اما گریستن خود انمظلوم بر مظلومی خود و ذکر کیفیت ان و عدد ان
در قوه مقررات بیان ان ولکن اقتصار مینمائیم در اینمقام بحدیثی که منقولست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت روزی
در کوچهای مدینه میگذشتم جمعی از اطفال عرب را دیدم که با یکدیگر بازی میکنند و حضرت امام حسین در گوشه بیرون
نشسته و گریه خود را کج نموده است مانند ابر بهار زار زار میگریست پیش رفتم و از انجناب سؤال نمودم که ای اقا و ای من
خدا جانم فدای تو گردانم چرا بر روی خاک نشسته و گریه میکنی مگر خدا نخواسته اطفال عرب شما را رنجانیده اند حضرت چون
چون این را از من شنید سر مبارک خود را بالا گرفت و نظر حسرت اثر بمن نمود و از دست خود اشاره فرمود که ای سلمان از انمقدمه در گذر

طاقت نمیاورد که درد دلم را بیان نمایم سلمان عرض کرد ایسید من مگر از جد بزرگوار خود نشنیده که مکرر میفرمود السلمان منا اهل
البیت یعنی سلمان از ما اهل بیت است ایسید من چرا درد دل خود را از من پنهان میداری چون انمظلوم این سخن را شنید باز گریه در
امد و فرمود ای سلمان بدانکه جناب قدس الهی وحی بجبرئیل رسیده و جبرئیل بجدم خبر داده است که مرا در کربلای معلا کوفیان بیوفا با
خنجر جور و جفا سر مرا از بدن جدا خواهند نمود و طفلان مرا یتیم خواهند کرد و نوجوانان مرا خواهند کشت و نعش همه را بی غسل و کفن در
میان ریگهای گرم کربلا خواهند انداخت و بعد از ان اهل بیت امام زین العابدین بیمار بر شتران عریان سوار خواهند نمود و شهر
بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و ایشانرا در مسجدها جا بجا خواهند داد و طفلهای مرا بکنیزی خواهش نموده ای سلمان هر وقت که
بخاطرم میاورم دلم طاقت نمیاورد سلمان عرض کرد ای اقا فدای تو شوم بجد بزرگوار و پدر نامدار خود عرض نما که از خدا بخواهند که
این بلا را از شما دفع نماید حضرت فرمود ای سلمان من خود این مصیبت را طلب نمودم و میخواهم جان را فدای امتان جدم نمایم سلمان
عرض کرد در انوقت جد و پدر و مادر تو در حیوة خواهند بود فرمود در انوقت هیچیک در حیوة نخواهند بود سلمان عرض کرد ایسید
من پدر و مادرم فدای تو باد در ان روز عزای شما را که خواهد گرفت و که بر شما خواهد گریست حضرت فرمود ای سلمان شیعیان چندی
بهم خواهند رسید از مرد و زن که مثل پدر مهربان عزای مرا خواهند گرفت و مال و جان خود را فدای من خواهند نمود سلمان عرض کرد
یا حسین فدای تو شوم این چه حکمت است که بعضی از خلق شما را خواهند کشت و سر شما را از بدن جدا خواهند نمود و بنیزه جفا خواهند
زد و اهل بیت شما را اسیر خواهند نمود و این همه ظلم و جفا بر شما و اهل بیت شما و فرزندان شما روا خواهند داشت و بعضی دیگر بر شما خواهند
گریست و عزای شما را خواهند گرفت و مال و جان خود را نثار جان شما خواهند نمود حضرت فرمود ای سلمان اشخاصی که بر ما خواهند گریست
جناب اقدس الهی طینت ایشانرا از طینت ما سرشته است و از این سبب است که با ما محبت خواهند داشت و مال و جان خود را بفدا
ما خواهند نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک بزیارت ما خواهند امد من نیز در ممات ایشان در شب اول قبر بزیارت ایشان
خواهم رفت و مادرم فاطمه زهرا بعد از وفات ایشان بر ایشان خواهد گریست و عزای ایشان را خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشان
را شفاعت کند و داخل بهشت گرداند فیا مؤمنا فی نعمة متشیعا و لا مؤمن الا الذی قد تشیعا اتفرح فی یوم به ذبح العدی اماما کان خیر
عفر خدیک لاکعا یعنی ای مؤمن که گمان میکنی از شیعیان و ایمان بخدا اورده است هر کسیکه از شیعیان علی ابن ابیطالب و یاور فرزندش
باشد ایا در روزی که دشمنان امام تو را ذبح نمودند شاد میباشی ای احمق ذلیل شوی از این خیال و یا الف فی عاشور حیث مضجعا و ترب
الفلا اضحی لمولاک مضجعا ایا در عاشورا بر فراش تکیه میکنی و بر فرشهای نیکو مینشینی و حال انکه خوابگاه مولای تو خاک بیابان بود تضاحک
منک الثغر من بعد ان غدا به ثغر مولاک الحسین مقرعا ایا لب و دندانت بخنده گشوده میشود بعد از ان چوب بر لب و دندان مولای تو
زده باشند اینهب فیه رحل ال محمد و بیتک فیه لا تزال موسعا ایا در روز عاشورا غارت میشود خیمهای ال محمد و خوانه تو پیوسته در وسعت
بوده باشد و عیال تو در رفاهیت باشد فیا لیت سمعی صم عن ذکر قتله و یا لیتنی لم یخلق لی الله مسمعا ای کاشکی گوش من کر میشد از شنیدن
قتل انمظلوم ای کاشکی خدا گوش بجهة من خلق نمیکرد سابکی فیما بعد الدموع لفقده و ان لم یکن یترک لی الحزن مدمعا و دانست که خون
گریه میکنم بعد از انکه اشک چشم خشک شود بسبب کشته شدن انمظلوم و حزن و اندوه بر انمظلوم اب دیده مرا خشک کند و در کتاب خصال
از حضرت صادق ع منقولست که انحضرت فرمود اصحاب رسول خدا دوازده هزار بودند هشت هزار از اهل مدینه و دو هزار از اهل مکه
و دو هزار از اهل طلقا و نبود در میان ایشان قدری مذهب و نه مرجی و نه حروری و نه معتزلی و نه صاحب رای بودند ایشان که شبها
و روزها میگریستند و میگفتند خداوندا قبض نما ارواح ما را قبل از انکه بشنویم خبر حضرت امام حسین را و ابوذر غفاری فرمود اگر
شما میدانستید که چه وارد میشود از مصیبت انمظلوم بر اهل دریاها و ساکنین کوهها و صحراها و اهل آسمانها هر اینه نقد میگریستید
تا روحهای شما از بدنهای شما مفارقت نماید بدانکه شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع
نظر نمود بسوی هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادران و بنی اعمام و یاوران خود که در میان خاک و خون غلطیده اند متوجه خیمه گردید
و ندا در داد یا سکینة یا فاطمة یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام یعنی ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم سلام من بر شما باد
سکینه دختر انمظلوم و نام اصلش امینه بود و مشهور شده بود بسکینه و مادر او و علی اصغر بود و نام مادر ایشان رباب بود دختر
امرء القیس و انحضرت را تعلق بسیار بسکینه و رباب بود حتی انکه در باره ایشان فرموده لعمرک انني لاحب دارا تکون بها سکینة و الرباب
یعنی بجان تو سوگند که من بسیار دوست میدارم خانه را که در ان سکینه و رباب بوده باشند احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب

عِنْدِیْ عِتاب یعنی دوست میدارم ایشانرا وصرف میدارم بجهت ایشان عمده مال خودرا و نمیرسد کسی را مرا که در این خصوص
عتاب نماید چون سکینه ملاحظه نمود که آنحضرت در مقام وداع است متوجه آن امام مظلوم گردیده عرض نمود یا ابه استسلمت
للموت یعنی ای پدرجان تن بمرگ درداده امام مظلوم فرمود کیف لا یستسلم من لا ناصر له ولا معین یعنی چگونه تن بمرگ در ندهد کسی که
نه یاوری دارد ونه معینی سکینه عرض کرد یا ابه ردنا الی حرم جدنا یعنی ای پدرجان مارا برگردان بحرم جد خود مدینه منوره آن
امام مظلوم فرمود هیهات لو ترک القطا لنام یعنی این خیال دور است اگر واگذاشته شود قطا وکسی در صدد صید او نباشد
هر اینه میخوابد وقطا نام مرغیست که بیضه میگذارد در صحرای بی آب وعلف ودر درخت ماوی نمیکند واز راه دور آب میاورد
ودر حوصله خود بجهت جوجهای خود چون دور میرود ومقابل جوجهای خود میرسد صیحه میزند قطا قطا باین سبب آنمرغ را قطا مینامند
وصیادان در صدد او میباشند وآنمرغ از اول شب تا صبح هراسانست و نمیخوابد از خوف صید صیاد وآنحضرت باین کلام عذر
کرده است باینکه چنانکه قطا بیضه میگذارد در بیابان بی آب وعلف وجوجه بر میاورد ودر انجا آب از راه دور میاورد من
نیز فرود آمده ام در بیابان بی آب وعلف وآب را مانند قطا از راه دور بجهت اطفال خود میاوردم وچنانچه قطا هراسانست
از خوف صیادان واز سر شب تا صبح نمیخوابد من نیز از خوف دشمنان چنان میباشم وعرب اینکلام را مثل میزنند برای شخصی که واقع
شده باشد در امر مکروهی بدون اراده واختیار خود وآنحضرت نیز چنین بود پس آن امام مظلوم در معنی جواب سکینه را
فرموده است که اگر مرا واگذاشتندی وسر راه بر من نمیگرفتند هر اینه بر میگشتم بمدینه جد خود ولکن نمیگذارند چنانچه چند
دفعه خواست برگردد مانع شدند چون مخدرات حرم این نوع کلمات را از آن امام امم شنیدند صدا بگریه وزاری بلند نمودند
پس آن امام غریبان بیکسان را بصبر وشکیبائی تسلی داد پس پیرهن رسول خدا را طلبید وپوشید وزره آنحضرت را در بر کرد و
شمشیر آنحضرت را حمایل نمود وبر اسب خود سوار شد بنحوی که غرق در آهن بود پس متوجه ام کلثوم گردید وفرمود اوصیک
یا اُخَیّه بنفسک خیرا وانی بارز الی هؤلاء القوم یعنی وصیت میکنم ترا ای همشیره جان باینکه امور خیر را پیشه خود گردانی و
در مصایب صبر وشکیبائی نمائی بدرستیکه من میروم بقتال این قوم وقدم بمیدان کارزار میگذارم چون سکینه این کلام
سوزناک از پدر مظلوم خود شنید نوحه وزاری کنان رو بحضرت آورد وچون آن امام مظلوم گریه وزاری او را مشاهده
نمود آن مظلومه را بسینه خود چسبانیده وباستین مرحمت خود اشک از چشم او پاک مینمود ومیفرمود سیطول بعدی یا سکینة
فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی یعنی ای سکینه بدان بعد از آنکه مرگ مرا در ربود گریه بر تو بطول خواهد انجامید لا تحرقی قلبی
بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی یعنی سوزان قلب مرا باین اشکهای بران چشم خود که از روی حسرت جاری میشود مادامیکه
روح در بدن من است فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة النسوان چون مرا بکشند تو که فرزند عزیز ودلبند منی سزاوار توئی
بگریستن بر من ای بهترین زنان پس آن امام مظلوم متوجه همشیره خود گردید وفرمود یا اختاه ایتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه
احد من القوم اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد منه بعد قتلی وزاد فی المناقب فانی مقتول مسلوب یعنی ای همشیره جان یک جامه
کهنه از برای من بیاور که رغبت ننماید احدی در آن جامه ومن آن جامه را در زیر لباس خود بپوشم تا آنکه بعد از کشتن من آن
جامه را از بدن بیرون نیاورند وبدنم برهنه نماند بدرستیکه مرا خواهند کشت وبرهنه خواهند نمود چون این فقرات را سوخته
بروایت منتخب اینکلام شررانگیز را جگرسوختگان از آن امام دردناک شنیدند صداها خود را بگریه وزاری بلند نمودند
پس بروایتی آنحضرت فرمود مهلا فان البکاء امامکن یعنی آرام گیرید وتعجیل در گریه نکنید که گریه بسیار در پیش روی خود دارید
فاتوه بتبان فابی ان یلبسه وقال هذا لباس من ضربت علیه الذلة یعنی پس زیرجامه کوچکی که اهل طرب آنرا میپوشند
همان ستر عورت مینماید بنزد آن مظلوم آوردند آن امام مغموم ابا نمود از پوشیدن آن وفرمود این لباس کسی است که در ذلت باشد
و بروایت مناقب فرمود این لباس را نمیخواهم زیرا که این لباس اهل ذمه است بعد لباس آوردند که اوسع از تبان کوچکتر از
زیرجامه بود آن مظلوم از قبول فرمود پس بروایت منتخب آن جامه را پاره کرد واطراف آنرا درید در زیر جامهای خود پوشید وزیر
جامه جدیدی نیز داشت آنرا نیز پاره کرد که مبادا از بدن اطهرش بر آورند ای بفدای مظلومیت شوم ای ابا عبد الله
نمیتوانند تصور این حالت نمایند یا برخواهران ودختران بی قرار وزنان داغدار وبیچاره وارد آمد از دیدن اینحالت اعضا
گر کری تو لرزد شنیدنش یارب چه اهل بیت چه جهد بیدنش وعظیم تر از این مصیبت آنست که شیخ طریحی میفرماید فلما
قتل عدا الیه رجل خبیثا منهم وترکه عریانا بالعراء مجردا علی الثری مخضبا بدمه فی الحال ... العذاب والنکال چون آن مظلوم شهید

گردید

کردند ملعونی آن جامه پاره پاره را از بدن اطهرش بر آورد وآن بدن نازپرورده فاطمه زهرا را عریان در آن صحرا در روی ریگهای
گرم انداخت فی الحال دستهایش شل شد وعذاب الهی بر آن ملعون نازل شد واعظم از این نظر نمودن زینب خاتون است بر آن بدن
عریان زیرا که بخواطرش میاید که آن مظلوم لباس کهنه را طلبید واز زیر لباس خود پوشید تا برهنه وبی ساتر نماند وباوجود این آن
ارذل ناس آن لباس کهنه را نیز بر آوردند وبدن نازنین آن امام مظلوم را عریان گذاشتند واز کجا که در این اثنا بخواطرش نیامد آن احسانات
که پدر مهربانش نسبت بمشرکان بعمل میاورد از انجمله میفرمود یا قنبر لا تعر فرائسی یعنی ای قنبر برهنه مکن کفاری را که من بقتل میاورم از انجمله و
در جنگ خندق عمرو بن عبدود ضربتی بر فرق مبارک آنحضرت زد فرق مبارکش شکافت وآنحضرت فرمود چنان ضربتی زد که گمان
کردم آسمان بر زمین افتاد وباعتبار سنگینی شمشیر آن ملعون آنحضرت نیز ضربتی بر عمرو زد وبر سینه او نشست تا سرش جدا کند آن زبان بریده
ناسزا گفت بآن مفخر عالمیان وآنحضرت اندکی تامل کرد تا غیظی که از آن ناسزا در آنجا عارض شده است رفع شود وبریدن سر آن ملعون
محضا لله بوده باشد در این اثنا عمرو بن عبدود عرض کرد بروایت کنز الفوائد یا علی قد جلست مجلسا عظیما فاذا قتلتنی فلا تسلبنی حلتی
یعنی ای علی بجای بزرگی نشسته در محل عظیمی چون مرا بقتل آوردی مرا برهنه مکن از لباس وزینت آنحضرت فرمود هی اهون علی من ذلک
یعنی این لباس تو پست تر وبی قدر تر است نزد من از اینکه من در صدد بیرون آوردن آن بر آیم چون آنحضرت سر آنکافر بنزد رسول
خدا برد عمر بن الخطاب با آنحضرت عرض نمود فهلا استلبته درعه فانه لیس للعرب درع خیر منها یعنی چرا زره عمرو را از بدنش بیرون
نیاوردی بدرستیکه نیست در میان عرب زرهی که بهتر از آن باشد آنحضرت فرمود ضربته فاتقانی بسوءته فاستحییت من ابن
عمی ان استلبه یعنی وقتیکه ضربتی زدم بر عمرو پیش نیاورد از اینکه عورت او را مکشوف سازم پس من حیا نمودم از ابن عم که برهنه نمایم
او را وچون خبر قتل عمرو بن عبدود بخواهرش رسانیدند سراسیمه بنزد نعش برادرش آمد فراته فی سلبه فلم تحزن وقالت انما قتله
کریم یعنی بنزد نعش برادرش رسید دید لباس وزره در برش هست پس محزون نشد بر قتل او وگفت او را شخص کریمی کشته است وقالت من
الذی اجتری علیه یعنی آن شخص کیست که چنین جرئت نموده است فقالوا ابن ابیطالب یعنی پس گفتند آن قاتل علی ابن ابیطالب است چون فهمید
قاتل برادرش آنحضرت است گفت لم یعد موته الا علی یدی کفو کریم یعنی تجاوز نکرده است موت او از عزت واگر واقع شده است قتل او بر دست
کفو کریمی لا رقأت دمعتی ان هرقتها علیه یعنی هر گاه اشک من ساکن نباد اگر گریه نکنم واشک نریزم بجهت برادر خود قتل الابطال وبارز الاقران
وکانت منیته علی یدی کفو کریم من قومه یعنی بقتل آورد شجاعان را ومبارزت نمود با اقران خود ومرگ او واقع شد بر دست کفو کریمی
از قوم خود بعد این اشعار را بیان نمود لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد یعنی اگر غیر از علی ابن ابیطالب عمرو را بقتل
میاورد هر اینه تا ابد الاباد بجهت او گریه میکردم لکن قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد یعنی در قاتل عمرو هیچ عیبی نمیباشد
وآنجناب همیشه بزرگ وملجا بلد بوده است که مردم التجاء باو میاوردند وقول او را گوش میکردند بعد گفت والله لا ثارت قریش باخی ما حنت
النیب یعنی بخدا سوگند که قریش نمیتوانند طلب خون برادرم را نمایند مادامیکه ناقهای مست بفریاد میباشند ای امان از دل داغدار وآه
شرربار زینب خاتون که با چه دل در وادی امید بآن مخدره در حالت تصور عمل پدر نامدارش با جماعت کفار واین اعمالی که این اراذل کفار باید
وقت حیا در برادر نامدارش عمل آوردند لباس کهنه پاره پاره که بجهت ستر بدن خود در زیر لباسها پوشیده بود بر آوردند واما زره
عمرو که زرهی از آن خوبتر در میان عرب نیست در بدنش میگذارند وبیرون نمیاورند چه جای لباس وخواهر
عمرو چون لباس عمرو در بدنش می بیند خود را تسلی میدهد واز غصه میرهاند ومیگوید که چون برادرم را
شخص کریمی کشته است براو گریه نمیکنم پس چگونه زینب خاتون خود را تسکین دهد از گریه وساکن شود که مثل چنین
برادری که گوشواره عرش خدا است چنین رذلی بقتل آورده است که مبتلا بناخوشی برص است وشبیه بسگ
وخوک است ومثل چنان رذلی که لباس کهنه پاره پاره را که بجهت ستر عورت پوشیده بود بر آورده است
سهل است عمرو را ضربتی بران او زدند بعد سر او را از بدن جدا کردند اما آن مظلوم چهار هزار زخم وتیر
ویکصد وهشتاد زخم نیزه وشمشیر بر بدن مبارکش بود ومع هذا سر مقدسش را از قفا جدا کردند عمرو
تشنه وگرسنه نبود وهفتاد ودو نفر از اولاد واخوان واقارب واصحاب او را شهید نکرده بودند واهل بیت او را در میان اعدا گرفتار ننمودند اما
آن امام مظلوم بر همه این مصایب گرفتار بود پس چگونه زینب خاتون از گریه وزاری ساکن نماید وچگونه شیعیان با ملاحظه این حالات میتوانند
خود را از گریه ضبط نمایند واز این مصائب خود را تسلی نمایند مگر گوش باطن خود ناله وزاری فاطمه زهرا را نمیشنوند که بسبب زاری او ملائکه آسمانها
در فغانند ملایک موکل بقطرهای دریاها در ماتم این مظلوم اند در خروش وزبانیه جهنم در حفظ آن در جوش وخروش چنانچه مفصلا در خبر

اهل که آن مظلوم جامهٔ پاره پاره پوشید تا اینکه بدن منور شریف آن حضرت را از آن لباس کهنه و آن نیز برآورده ند و بدن پاره پاره را عریان
بر ریگهای گرم کربلا انداختند سزاوار انیست که بجزع و فزع در آئی و دیدهای اشکبار و آه شرربار کردد چه خوب فرموده است شاعر
عرب مَنْ مُخْبِرُ الزَّهْرَاءِ اَنَّ حُسَيْنَهَا بَيْنَ الْوَرٰى غَادٍ عَلٰى تَلْعَاتِهَا یعنی کیست که خبر نماید فاطمهٔ زهرا را که حسین او را برهنه در بلند پستیهای
بیابان انداختند وَرُؤُسُ اَبْنَاهَا عَلٰى سُمْرِ الْقَنَا وَبَنَاتِهَا اُهْدَى اِلٰى شَامَاتِهَا یعنی سرهای اولادش را بر سر نیزها کرده اند و دختران او را
بر سم هدیه بولایت شام میبرند يَا فَاطِمَ الزَّهْرَاءِ قُوْمِيْ وَانْدُبِيْ اَسْرَاكِ فِيْ اَشْرَاكِ ذُلٍّ عِدَاتِهَا ای فاطمهٔ زهراء برخیز و نعره کن و بر اسیران
خود که در دامهای مذلت دشمنان افتاده اند خلاصه چون آن امام مظلوم آن جامهٔ پاره پاره را پوشید مشغول وداع اهل و اولاد
خود گردید مانند وداع کسیکه دیگر نیت عود و مراجعت نداشته باشد و نالهٔ الوداع الوداع و بانگ الفراق الفراق در آن صحرا بلند
شد بنحویکه کسی را تاب دیدن و شنیدن آن نبود پس بروایتی امام زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را بآنجناب
سپرد و آن بیمار را خلیفه و جانشین خود گردانید و قبل از توجه بسمت عراق کتابها و سایر ودایع انبیاء و اوصیا را بام سلمه زوجه
حضرت رسالت پناه سپرده بود که چون امام زین العابدین از کربلا برگردد بآنجناب تسلیم نماید و بروایت امام محمد باقر چون
هنگام شهادت آن امام مظلوم رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره را بآن مخدره داد زیرا که امام
زین العابدین مرض و اسلال داشت و مردم گمان نمیکردند که آنجناب از آن مرض صحت خواهد یافت و چون آنجناب صحت یافت آن مخدره آن وصیت
نامه را بآنجناب تسلیم نمود و اکنون آن وصیت نامه در نزد ما میباشد پس آن امام مظلوم بعد از وداع دختران و خواهران و زنان
که شهادت را بر میان بست و بقدم یقین و ایمان درست و ارد و روی شوق خداوند عالمیان عنان مرکب را برگردانید و آهنگ میدان
نمود و مخدرات بروایتی از عقب او روان شدند و همگی خود را بدست و پای مرکب آن مظلوم افکندند و ناله و بیقراری میکردند
سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین چون دختران نعش پی آن جدی وبنحوی فغان و زاری از آن اسیران کربلا برخواست که آن غریب
بیکس حیران شده و هر طرفی نگران بود و حالتی بر آن مظلوم عارض شد که کسی هیچ و شنفی نمیتواند آن حال را مشاهده نماید پس آن غریب
ساعتی گریست و فرمود ای گروه غریبان و بیکسان شما را بخدا میسپارم که او وکیل من است در مهمات شما و لسان حال آن مظلوم بزینب خواهر
این اشعار مترنم بود لَا تَلْطِمِيْ يَا بِنْتَ الزَّهْرَاءِ خَدَّكِ مِنْ قِبَلِيْ وَقَدْ عَفَّرَتْ اَعْضَائِكَ الْاَشْجَانُ یعنی ای خواهر فاطمهٔ زهراء طپانچه مزن بسبب قتل
من بروی خود هر چند فرو گرفته است اعضای تو را اشعههای مصیبت من وَلَا تَشُقِّيْ عَلَى الْجَيْبِ صَارِخَةً فَاَنْتِ شَقٌّ تُكْشَفُ وَنُشِرَ الشَّعْرُ خَدَّانِ
و گریبان خود را پاره مکن در حالتیکه فریاد کننده باشی در مصیبت من زیرا که دریدن گریبان منشاء کشف بدن و عدم صبر در مصیبت
خواهد بود و پریشان نمودن سر منشاء خذلان خواهد بود لَكِنْ اِذَا نَضَعْتُ فِي الرَّمْضَاءِ مُنْجَدِلًا وَانْحَطَّ مِنْ شَامِخِ الْمَعْرُوْفِ بُنْيَانِيْ حَنَّتْ
حَنِيْنَ حَمَامِ الْاَيْكِ نَادِبَةً وَاسْتَمْطِرِي الدَّمْعَ حَيْثُ السُّحْبُ اَعْيَانٌ یعنی لکن در هنگامیکه بدن من از مرکب بر غلطد بر روی ریگهای
گرم کربلا ناله کن مانند ناله کبوتریکه بر شاخ درخت نشسته است در حالتیکه ندبه کننده است و مانند قطرات باران اشک از دیدها بریزد
مکانیکه ابر مصیبت را مشاهده نمودی وَاِنْ تَفَرَّقَتِ الْاَيْتَامُ فَانْتَدِبِيْ لِجَمْعِهَا فَالْجَزَاءُ فِي الْبَعْثِ غُفْرَانٌ یعنی اگر یتیمان من متفرق شوند
پس بر وی ایشان را طلب نما و جمع کن که جزای آن در روز قیامت مغفرت خداوند عالمیانست فَاِنْ تَشْكُوْ عَلَيْهَا سُمْرُ قَاتِلِهَا فَاسْتَرْفِقِيْهِ
وَاِنْ غَادَرَتْ لِاِحْسَانٍ یعنی اگر ساربان شترهای یتیمان را بسرعت براند پس تو با ایشان بگو که اهسته براند و مدارا نماید با یتیمان شاید
رحمی در دل ایشان بهم رسد و احسانی از ایشان سر زند وَاسْتَسْقِيْ مِنْ خَضْعِكِ الْمَاءَ اِنْ شَكَتْ عَطَشًا فَرُبَّمَا رَقَّ اِنَّ الشَّطَّ مَلْآنٌ و اگر
یتیمان من تشنه شوند و از تشنگی شکایت نمایند از دشمنان خود آب طلب نما از برای ایشان پس شاید دل ایشان برحم آید بدرستیکه شط
فرات پر از آب است هٰذَا عَلِيٌّ اَبُوْهَا اِنْ دَعَتْ بِاَبٍ وَالْمُؤْمِنُوْنَ لَهَا فِي اللّٰهِ اِخْوَانٌ یعنی اگر یتیمان من پدر طلب نمایند امام زین العابدین
بجای پدر ایشان است و مؤمنین برادرهای ایمانی ایشانند اگر برادر جویند پس آن مظلوم با آه شرربار و دیدهٔ اشکبار و
شوق لقای پروردگار بجانب آن گروه اشرار روانه شد و برای اتمام حجت بروایت مناقب ابن جماعت غدار فرمود یا اَهْلَ الْكُوْفَةِ
قُبْحًا لَكُمْ وَتَرْحًا وَبُؤْسًا وَتَعْسًا یعنی ای اهل کوفه قباحت و هلاکت و بدی و پستی باد بر شما در هنگامیکه طلب نمودید ما را
واله و سرگردانیم پس بسرعت تمام بنزد شما آمدیم پس شما تیز کردید بر ما شمشیرهائی را که از ما بود بدست شما داده و شما متابعت نمودید
دشمنان خود را بدون عدالتی که افشاء نموده باشند در میان شما و گناهی که از ما صادر شده باشد نسبت بشما فَهَلَّا لَكُمُ الْوَيْلَاتُ
اِذْ كَرِهْتُمُوْنَا یعنی پس چرا نباشد ویلها از برای شما زیرا که کراهت داشتید ما را و واگذاشتید ما را در حالتیکه شمشیر اعدا در غلاف

نبود و منفعت نموده بودند رای ایشان محکم نشده بود بر حرب نمودن با ما لکن شما سرعت و پرواز نمودید از برای اعانت اعدا بر حرب
اولیاء مثل پرواز نمودن ملخها بعد شکستید عهد و پیمان خود را از روی سفاهت و گمراهی و لجاج بجهت تو اغیت امت و متفرقان احزاب
و تارک کنندگان قرآن پس شما ملاحظه و لعنتها نمائید و بجای ما مقاتله میکنید آگاه باشید که لعنت خدا وارد خواهد شد بر شما ستمکاران
و بروایتی فرمود ای قوم بترسید از خدائیکه میمیراند و زنده میکند و شب را بروز او و روز را بشب میبرد و کو بخدا ای مرده ایرید و برسولش که جد
مرتبت اعتقاد دارید و منکر روز قیامت نیستید پس من ستم مکنید چه میبینید در واسط اوربید آخر نه پیغمبر محمد مصطفی هم آخر نه من پسر پیغمبر خدا هم
آخر نه مادرم خیر النساء است که مریم ابن امتش است آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و دیگران و تراشد مرا بیقین خود نشانید آخر نه پیغمبر
شما مکرر روی خود را بر روی من گذاشته و از برای خاطر من از صحرا طلبید آخر نه پیغمبر شما مکرر فرمود حُسَيْنٌ مِنِّيْ وَاَنَا مِنْ حُسَيْنٍ
و نشنیدید او را و شنیدید که فرموده است که حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند آخر نه من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شما هم که پیغمبر فرموده
هر که فاطمه را اذیت برساند مرا اذیت رسانیده و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده پس هر گاه مادرم فاطمه مرا با این حال
ببیند مخزون و پریشان حال نخواهد شد آخر نه این عمامهٔ رسول خداست که بر سر من است و این زره اعرابست که در بر من است
و این شمشیر خداست که در دست من است و این سپر حمزهٔ سید الشهدا است که بر کتف من است پس میبینید بشید از اینکه فردای قیامت
جدم و پدرم و مادرم من با شما خصومت کنند ببینکه هفتاد و دو تن از برادران و برادر زادگان و فرزندان و خویشان و یاوران مرا
کشتید و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای مملکت است سر را بر من میگیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را بردارم و بروم بحبشه
و ترکستان و این زمانه طفلان بیگناه که از نسل پیغمبر شما اند مقداری آب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است پس از سخنان
آنحضرت فغان و نالهٔ از لشکر ابن سعد برآمد بنحویکه نزدیک شد که لشکر یار شوند و خود بجنگ عمر ابن سعد جمعی از اشقیاء لشکر مثل شمر
ذی الجوشن و شبث ابن ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابو تراب قصه مختصر کن و بیا تا تو را نزد پسر زیاد ببریم و با یزید بیعت
کن تا از این مهلکه خلاصی یابی و الا از اینحال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات بعید است که من با فاسقی بیعت
نمایم و از امام زین العابدین منقولست که پدر بزرگوارم بعد از فراغ از خطبه و استماع جواب آن بیشرمان که دست از تو برنمیداریم
تا لب تشنه تو را بکشیم بسوی خیمه مراجعت نمود و اشک از دیدهایش فرو میریخت چون بدر خیمه رسید زینب خاتون با نهایت حسرت و
کمال اضطراب دامن بر زمین کشان از خیمه بیرون آمد و آن مظلوم شنیده بود خطبه آنحضرت و جوابی را که آن ناکسان بآنجناب گفته بودند
و عرض نمود هٰذَا كَلَامُ مَنْ اَيْقَنَ بِالْقَتْلِ یعنی ای برادر این گفتگو کلام کسی است که یقین کرده باشد بقتل آنحضرت فرمود بلی ای
خواهر كَيْفَ لَا يُوْقِنُ بِالْقَتْلِ مَنْ لَا مُعِيْنَ لَهُ وَلَا مُجِيْرَ یعنی چگونه یقین بکشته شدن ننماید کسیکه یاوری و دادرسی ندارد پس گریه بر
گلوی پدرم گره زد و گریست چون زینب خاتون که برادر مظلوم خود را دید فرمود و اثکلاه یَنْعِيْ الْحُسَيْنُ نَفْسَهُ یعنی و اثکلاه
برادرم حسین خبر مرگ خود را میدهد وا محمداه و اعلیاه و افاطمتاه و احسناه و احسیناه پس از نقد وقه اخیار بروایت بحار الانوار
توجه بمیدان کارزار کردید و این در آن زمان هنگام بود در مقابل آن قوم اشرار بیان فرمود كَفَرَ الْقَوْمُ وَقِدْمًا رَغِبُوْا عَنْ ثَوَابِ اللّٰهِ
رَبِّ الثَّقَلَيْنِ یعنی کافر شدند اینقوم و از قدیم هم اعراض نمودند از ثواب خداکه رب جن و انس است قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ حَسَنَ الْخَيْرِ
كَرِيْمَ الْاَبَوَيْنِ یعنی اینقوم کشتند پدرم علی و برادرم حسن نیکو را که هم میباشند پدر و مادر او وَحَنَقًا مِنْهُمْ وَقَالُوْا اَجْمِعُوْا وَاحْشُرُوْا
النَّاسَ اِلٰى حَرْبِ الْحُسَيْنِ کشتند اینقوم علی و حسن را از روی کینهائی بود که در دل داشتند چون از کشتن ایشان فارغ شدند
گفتند جمعیت کنید مردم بجهة کشتن حسین يَا لَقَوْمٍ مِنْ اُنَاسٍ رُذَّلٍ جَمَعُوا الْجَمْعَ لِاَهْلِ الْحَرَمَيْنِ چه روی داده است که این اراذل
بسیار اکه لشکر کشی میکنند بسبب آن حرم خدا و رسول او ثُمَّ صَارُوْا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ بِاجْتِيَاحِيْ لِرِضَاءِ الْمُلْحِدِيْنَ پس روانه شدند
و با یکدیگر وصیت کردن بکشتن من از برای رضای دو ملحد لَمْ يَخَافُوا اللّٰهَ فِيْ سَفْكِ دَمِيْ لِعُبَيْدِ اللّٰهِ نَسْلِ الْكَافِرِيْنَ نترسیدند اینقوم
از خدا و از ریختن خون من از برای عبید الله بن زیاد که پدر و مادر او و کافر بودند وَابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِيْ عُنْوَةً بِجُنُوْدٍ كَوُكُوْفِ الْهَاطِلَيْنِ
ابن سعد از روی قهر و غضب بر من ریخت لشکرهای متواتر مانند باران پی در پی لَا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّيْ قَبْلَ ذَا غَيْرِ فَخْرِيْ بِضِيَاءِ النَّيِّرَيْنِ
نه اینکه گناهی کرده باشم قبل از این مگر فخر نمودم بروشنی آفتاب و ماه بِعَلِيِّ الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ وَالنَّبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْوَالِدَيْنِ که بهترین خلق است بعد
پیغمبر و آن آفتاب پیغمبر است که والدین او از قریش خِيَرَةُ اللّٰهِ مِنَ الْخَلْقِ اَبِيْ ثُمَّ اُمِّيْ فَاَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْنِ بهترین خلق خدا پدر من است بعد مادر من پس
فرزند دو برگزیده ام فِضَّةٌ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ ذَهَبٍ فَاَنَا الْفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَيْنِ منم نقره که بهم رسیده ام پس منم نقره فرزند دو طلا که علی و فاطمه باشند
مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّيْ فِي الْوَرٰى اَوْ كَشَيْخِيْ فَاَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ کیست از مردمان که جد او مثل جد من باشد یا پدر او مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم

هدایت فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر ببدر و حنین فاطمه زهراء مادر من است و پدرم شکننده کفر است در جنگ بدر و حنین
عبد الله غلاماً یافعاً و قریش یعبدون الوثنین پدرم عبادت کرد خدا را در حالتیکه طفل بود و ببلوغ نرسیده بود و جماعت قریش
همه بت پرست بودند یعبدون اللات و العزی معاً و علی کان صلی القبلتین قریش میپرستیدند لات و عزی را باهم و پدرم علی رو
که بدو قبله نماز میکرد فابی شمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن القمرین پدرم آفتاب است و مادرم ماه تاب پس منم ستاره فرزند
دو ماه وله فی یوم احد وقعة شفت الغل ببعض العسکرین از برای او ست در روز جنگ احد واقعه که شفا داد او سینه مؤمنین را
هدم کفار ثم فی الاحزاب و الفتح معاً فیها کان حتف اهل الفیلقین بعد از برای او در جنگ احزاب و فتح مکه باهم وقعه که در آن وقعه بود
موت دو لشکر فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معاً بالعترتین عترة البر النبی المصطفی و علی الورد یوم الجحفلین یعنی چه بدیها که
این امت سوء کردند بعترت محمد و عترة علی ابن ابی طالب که مانند شیر وارد میشد بر دو لشکر در روز دو جنگ عظیم و زیاده از این اشعار
نیز در بعضی از کتب مقتل مذکور است که در معانی البکاء ایراد نموده ایم پس آن امام مظلوم بروایت بحار الانوار در پیش روی آن جماعت
غدار ایستاد با شمشیر برهنه و یاس از زندگانی دنیا و عزم بر لقای پروردگار و فرمود انا بن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخراً
حین افخر یعنی فرزند طاهر مطهر که از اهل هاشم است و همین فخر مرا کافی است اگر خواهم فخر نمایم و جدی رسول الله اکرم من مضی
و نحن سراج الله فی الارض نزهر یعنی جد من رسول خدا گرامی ترین پیشینیان است و ماییم چراغ خدا که در زمین میدرخشیم و فاطم
امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذی الجناحین جعفر و فاطمه زهراء مادر من است که دختر احمد مختار است و عم من جعفر است و دو
بال خدا با کرامت فرموده است که با ملائکه طیران میکند و فینا کتاب الله انزل صادقاً و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکر کتاب خدا بر ما نازل
شده و ماییم اهل هدایت و وحی و بخیر مذکور میشویم و نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهر یعنی و ماییم امان خدا از برای همه
مردمان که ستر و آشکار این مطلب مذکور میداریم و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر و ماییم صاحب حوض کوثر
که آب میدهیم دوستان خود را بجام رسول خدا و منکری در این مطلب نیست و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر
و شیعه ما در میان مردمان گرامی ترین شیعیانند و دشمنان ما در روز قیامت زیان کارند فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن
صفوها لا یکدر پس بشارت باد بنده را که ما را بعد از موت زیارت کند به بهشت عدن که صفای آن هرگز بکدورت آلوده نمیگردد پس
بروایت منتخب آن امام مظلوم فرمود ایها الناس اول نسب مرا متذکر شوید بعد ملاحظه نمائید من کیستم بعد رجوع نمائید بنفس خود
و عتاب نمائید از این تفکر و تأمل نمائید بنظر باطن ملاحظه نمائید که آیا حلال است از برای شما که خون مرا بریزید و هتک حرمت من نمائید
آیا نیستم من پسر دختر پیغمبر شما آیا پیغمبر خدا از برای شما وصیت نفرمود در حق من و برادرم که ایشان دو سید جوانان اهل بهشتند آیا این قول رسول
خدا مانع نمیشود شما را از ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من پس آن کافران گفتند ما نعرف شیئاً تقول یعنی این کلامی را بیان نمودی
بر ما معلوم نیست آن مظلوم فرمود در میان شما کسی هست که اگر سؤال نمائید از او همراه این خبر میدهد شما را که این کلام را از جدم رسول
خدا شنیده است در حق من و برادرم بپرسید از زید ثابت و براء بن عازب و انس بن مالک که ایشان خبر میدهند شما را که این کلام را
شنیده اند از جدم رسول خدا در حق من و برادرم مگر شما شک دارید که من پسر دختر پیغمبر شما میباشم بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته
ام از زمانیکه دانستم که حقتعالی غضب میکند بر کذب با اهل کذب را و عذاب میکند دروغ گو را پس بخدا قسم که در میان مشرق و مغرب فرزند
پیغمبری غیر از من نیست و آنکه من پسر امام شما هستم اخبرونی بگوئید که آیا از من مطالبه مینمائید قتلی را که از من سر زده باشد یا قصاص
نمودن از جراحتی و یا آن جراحت را من بعمل آورده باشم یا از من میکنید مالی از شما را که من مالک شده باشم از او یا اینکه من سنت پیغمبر را
تغییر داده ام یا فریضه را تبدیل نموده ام و بروایت ابی مخنف یا شریعتی را تبدیل نموده ام یا حقوقی را ترک نموده ام یا بیعتی را شکسته ام پس
آن کافران در جواب آن مظلوم گفتند نقاتلک بغضة لابیک و ما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین یعنی مقاتله مینمائیم با تو بسبب غصه و
حقدی که از پدر تو در سینهای ما میباشد بسبب آن عملی که کرده است با پدران و مشایخ ما در روز جنگ بدر و حنین چون آن مظلوم
این کلام را از آن ملاعین شنید یک حمله بر ایشان آورد که در آن حمله پانصد سواره و پیاده ایشان را بخاک هلاک انداخت پس
بروایت منتخب آن امام مظلوم متوجه عمر بن سعد گردید و فرمود یا عمر اختر لی ثلاث خصال ای عمر ترا مخیر میسازم در میان
سه خصلت عمر سعد عرض کرد آن سه خصلت کدام است فرمود اول اتترکنی حتی ارجع الی المدینة الی حرم جدی رسول الله یعنی اول اینکه
دست از من برداری تا مراجعت نمایم بسوی مدینه حرم جد خود رسول خدا آن ملعون گفت ما الی ذلک من سبیل یعنی از برای من راهی

نیست بآن مطلب آن مظلوم تشنه لب فرمود اسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء یعنی دهید مرا که یک شربت آبی بمن بیاشامانید که جگرم
از تشنگی کباب شد آن پلید گفت و لا الی الثانیة سبیل یعنی بسوی مطلب دویم نیز راهی نیست پس آن مظلوم بیکس فرمود و ان کان و لا بد فلیبرز
الی رجل بعد رجل یعنی مطلب سیم اینست که اگر لابد است از کشتن من پس یکی بعد یکی در مقابل من بیائید آن ملعون گفت ذلک لک یعنی این
مطلب ترا قبول کردم ای امام از مظلومی و بیکسی تو ای ابا عبد الله چگونه میتوانند شیعیان شان خود را ضبط نمایند که آن مظلوم با این الحاح
بکردن ابن سعد ملعون گذاشت که یکنفر با این کثرت چگونه محاربه نماید یک یک در مقابل او بمبارزت در آیند و آن بیحیا با وجود اینکه قبول کرد
وفا ننمود و همه لشکر را بمبارزت امر نمود لعنة الله الی یوم الدین پس بروایت بحار آن امام عالیمقدار این اشعار را که خود انشا نموده
بود بیان فرمود فان تکن الدنیا تعد نفیسة فان ثواب الله اعلی و انبل یعنی اگر دنیا چیز نفیسی شمرده میشود پس بدرستیکه ثواب خدا
بلندتر و افزونتر است و ان تکن الابدان للموت انشات فقتل امرء بالسیف فی الله افضل یعنی اگر بدنها ایجاد شده است بجهت مرگ
کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا افضل است و ان تکن الارزاق قسماً مقدراً فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل یعنی اگر روزیهای مردم قسمت
شده بتقدیر خداوند عالم پس قلت سعی مرد در کسب پاکیزه تر است و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل یعنی اگر اموال
دنیا گذاشتنی است پس چرا مرد در بذل نمودن آن بخل میورزد پس آن حضرت مبارز طلبید و هر یک از شجاعان رو که در مقابل
آن شیر پروردگار میآمدند ایشان را بخاک هلاک میافکند تا اینکه بروایت ملهوف گروه بسیاری را بجهنم واصل کرد و در اثنای قتال میفرمود الموت
خیر من رکوب العار و العار اولی من دخول النار یعنی مردن بهتر است از متحمل شدن عار و تحمل عار بهتر است از داخل شدن در نار و
پیوسته بروایت محمد بن ابی طالب مقاتله مینمود تا آنکه هزار و نهصد و پنجاه نفر را بخاک هلاک افکند سوای مجروحین و در معرکه قتال و
بروایت بحار آن فرزند حیدر کرار حمله نمود بر میمنه آن گروه اشرار و فرمود موت بهتر است از متحمل شدن عار بعد حمله نمود بر میسره آن
گروه غدار و فرمود انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی یعنی منم حسین بن علی قسم خورده ام که دور بر
نگردانم از شما و حمایت میکنم عیالات پدر خود را و بر دین خاتم النبیین از دنیا میروم و بروایتی حمله میکرد بر آن کافران و صیحه میزد بر
ایشان مانند حیدر کرار غیر فرار فقابل میمنتهم علی المیسرة و المیسرة علی المیمنة یعنی لشکر را بهم آمیخت بنحویکه میمنه آن لشکر منقلب
شده بمیسره و میسره منقلب گردید بمیمنه و هر یک از آن لشکر که نزدیک آن شجاع غضنفر میآمد او را بر زمین میزد پس خود را
بر قلب آن لشکر زد و بشمشیر و نیزه ایشان را چه برگ درختان بر زمین میریخت تا آنکه چهار صد سواره و پیاده را واصل جهنم نمود و سید
طاوس از بعضی از روات نقل کرده است که گفت بخدا سوگند که هرگز ندیده ام ماتم زده را که کشته شده باشد اولاد و اهل بیت و اصحاب
او که محکمتر و قوی قلب تر بوده باشد از آن بزرگوار بدرستیکه آن گروه حمله میآوردند بر آن عالیمقدار و آن جناب حمله میآورد بر ایشان
بشمشیر خود پس آن گروه میگریختند از صولت آن بزرگوار مانند گوسفندانی که گرگ در میان آنها بیفتد و بتحقیقکه آن بزرگوار حمله میکرد
بر آن اشرار و حال آنکه سی هزار کس بودند پس آن جماعت نابکار میگریختند از پیش روی آن فرزند حیدر کرار که گویا ملخهای پراکنده میباشند
پس آن غضنفر دوران مراجعت مینمود بمکان خود و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله حمید بن مسلم میگوید بخدا سوگند که نظر نمودم
بآن بزرگوار دیدم که محاسن مبارکش بخون خضاب شده بود و نظر کردم بزره آن عالیمقدار دیدم که آن قدر تیر بر آن زره جا کرده بود که گویا تیرها
بر آن زره قرار داده اند بنحویکه اصل آن زره نمایان نبود و آن شیر پروردگار با وجود این حالت همینکه حمله مینمود بر آن گروه اشرار
چنان متفرق میشدند مانند متفرق شدن گوسفندان در هنگامی که گرگ بر آنها حمله نماید شاعر عرب فرموده است فشد علیهم و هو کالاسد
الاشد بالها شدة خاف بکل منافق یعنی آن حضرت حمله نمود بر آن اشقیاء و آن جناب فرزند حمله کننده ترین و شجاع ترین شجاعان است
ای صد بسیار صولت شجاعت وارد که غلبه نموده است بشجاعت هر منافق مبغض یحبیه کشبه حاله بوصف و عندی الوصف غیر مطابق
یعنی بعضی از دوستان آن حضرت تشبیه میکند حالت شجاعت او یعنی مثل اینکه آن جناب را بشیر خشمناک تشبیه میکند یا بجوان و نزد من
تشبیه درست نیست زیرا که شیر و جوان از فاضل صولت و شجاعت او خلق شده اند اذا شاء یغنی کان عزرائیل خادماً له صادراً
امره بالمخلوق هر گاه آن جناب بخواهد که کسی را فانی نماید ملک الموت خادم او خواهد بود که از امر او خواهد قبض روح نماید در شوق
ارض و اما دعی الارواح لبت مطیعة و تحریکهم عنه بحکم الوثائق و اگر ارواح آن کافران را طلبید همه بنهایت اختیار لبیک گویان
او را اطاعت مینمود و حرکت نمودن ارواح با امر او امریست که در روز اول چنین محکم قرار شده است باری پس بروایتی آن در حمله
بر آن قوم پرشر و از طرف راست و چپ میزد و میانداخت تا اینکه خلق بسیاری را بسقر فرستاد چون شمر مرد دید این حالت را از آن اهل ظلم و ستم

عمر بن سعد پلید کردید و آن ملعون شمر گفت ایها الامیر اگر همه اهل زمین بر سبیل مبارزت در مقابل او روند همه را هلاک خواهد کرد
ما رأیت رجلاً یقتل بنوه و اخوته و انصاره اربط جاشاً من الحسین یعنی هرگز ندیده ام کسی را که فرزندان و برادران و یاوران او همه
کشته شده باشند که قوی قلب تر باشد از حسین با اینکه می بیند که در پیش روی او افتاده اند چنین مقاتله مینماید و لا شک انه
ضلع من اضلاع النبوة یعنی شکی نیست که این جناب ضلعی است از ضلعهای نبوة ابن سعد گفت پس چه کار کنیم شمر گفت باید
سپاه را سه فرقه نمود فرقه ای را بر سر خیمهای حرم فرستاد و گروهی را امر نمود که با نیزه با او مقاتله نمایند و فرقه دیگر را حکم فرمود که
با تیر با او قتال نمایند آن بدبخت نامسعود از شرط اول خود عدول نمود و راضی شد بگفته شمر پس فرقه از آن لشکر شقاوت
اثر با برآمده و ابتر متوجه آن خیمها شدند و باقی را ابن سعد مردود امر نمود که دو فرقه شوند فرقة بالسیوف و الرماح و فرقة بالنبل و
الاحجار یعنی فرقه با شمشیر و نیزه و فرقه دیگر با تیر و سنگ پس تیراندازان و سنگ زنان بیکطرف و نیزه داران و شمشیر زنان بیکجانب
بر آن مظلوم خسته حمله نمودند و از هر سو و جانب تیر و نیزه و سنگ و شمشیر بر بدن خسته آن سرور میزدند و آن مظلوم با لب تشنه و جگر
سوخته بروایت منتخب یکدفعه بر میمنه حمله میکرد و دفعه دیگر بر میسره تا اینکه بنا بر نقلی زیاده از ده هزار سوار را بجهنم فرستاد
ولکن باعتبار کثرت ایشان نقص بر ایشان ظاهر نمیشود پس بروایت ابن شهراشوب عمر بن سعد پلید با آن قوم عنید گفت
الویل لکم أتدرون لمن تقاتلون یعنی وای بر شما آیا میدانید که با چه شخص مقاتله مینمائید هذا ابن الانزع البطین هذا ابن
القتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب یعنی این شخص فرزند انزع بطین است و این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت
با او مقاومت نمیتوانید کرد پس از هر جانب بر او حمله آورید پس بتحریص ابن سعد لعین یکصد و هشتاد و چهار نفر آن مظلوم را احاطه
نمودند همه دوران وحید را گرفتند و آن مفخر عالمیان را تیرباران کردند و حایل شدند در میان آن مظلوم و خیمه گاه و متوجه خیمهای
حرم شدند چون آن مظلوم غیور این حرکت را از آن گروه شرور ملاحظه نمود بروایت ملهوف صیحه بر آن بی دینان زد و فرمود
ویلکم یا شیعة آل ابی سفیان وای بر شما آل ابی سفیان اگر شما دین ندارید و از روز جزا نمیترسید پس در دنیا خود صاحب
غیرت باشید و حمیت عرب را از دست ندهید اگر عرب هستید چنانچه گمان میکنید پس شمر بدتر از شداد ندا در داد که ما تقول یا ابن فاطمة
چه میگوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود سخن این است که من با شما مقاتله مینمایم و شما با من قتال مینمائید و بر زنان تقصیری و حرجی
نیست پس منع نمائید متمردان و جهال و سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند مادامیکه من زنده هستم شمر ملعون گفت لک
هذا یا ابن فاطمة یعنی این مطلب تو روا است ای پسر فاطمه پس بروایت بحار فریاد برآورد الیکم عن حرم الرجل فاقصدوه
فی نفسه فلعمری لهو کفو کریم یعنی متعرض حرم این مرد نشوید و با خودش جنگ بکنید که بجان خودم قسم که او کفو کریمی است ای بفدای
غیرتت شوم ای آقای مظلوم تا مادامیکه در حیوة بودی نمیتوانستی دید که احدی در حوالی دختران و خواهران و زنانت بگردد در
کجا بودی که زینب با سایر خواهرانت و دختران و زنان در میان کشتگان فریاد کنان و صیحه زنان بی چادر و مقنعه بر جنازه تو
و سایر شهداء نوحه و زاری مینمود و سواران لشکر دور ایشان احاطه نموده بودند و بسبب ناله و فغان آن زنان میگریستند
حتی اسبها بنحوی گریستند که سمهای اسبها از اشک چشمهای ایشان تر شد پس آن اشقیا باکراه و جبر آن بیکسان را از نعشها جدا
نمودند حتی دختر سکینه از بدن مبارک پدر دست برنمیداشت تا اینکه جماعتی از آن بی رحمان آن مظلومه را بعنف و جبر تمام از روی نعش
مبارک کشیدند و بر شتران برهنه سوار کردند چه خوب فرموده است عرب بلسان حال زینب شعری که مضمون آن اینست ای
برادر مادامیکه عمامه بر سر تو بود مقنعه بر سر من بود وقتیکه عمامه را از سر تو ربودند مقنعه مرا نیز ربودند بلی مادامیکه آن مظلوم [illegible]
بود نمیتوانستند که احدی نزدیک حرم او بی احترامی کند و باین سبب بود که در بعضی از ایام قبل از عاشورا در حالت تشنگی خطبه که در مقابل آن
اشقیا فرمود و حسب و نسب خود را بیان فرمود در آخر خطبه فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آن بی شرمان در جواب
آن سرور عالمیان گفتند هر چه بیان نمودی همه را میدانیم ولکن دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بنوشی چون دختران آن مظلوم
آن خطبه سوزناک آن مظلوم و جواب دردناک آن گروه میشوم را شنیدند صداهای خود را بگریه بلند نمودند چون آن مظلوم دلکباب صدای آن
بیکسان شنید از غیرت بر خود نگنجید و حضرت عباس و علی اکبر را طلبید و فرمود سکتاهن فلعمری لیکثرن بکاؤهن یعنی بروید و آن بیکسان را ساکت
نمائید که بجان خودم قسم که بسیار خواهد شد گریه ایشان و باین سبب بود که در میان آب شربت آبی برداشت که بنوشد شخصی فریاد زد که تو آب
مینوشی و لشکر بخیمه ریختند که بمجرد شنیدن این حرف آب را ریخت و متوجه خیمها شد پس فی الحقیقه چنین است مادامیکه عمامه بر سر آن مظلوم بود در زمن
حیوة او باقی بود چادر و مقنعه در سراهای حرم بود و کسی طمع در بردن آنها نبود چون عمامه از سر آن مظلوم ربودند گویا در همان وقت مقنعه از سر

بی چادر و مقنعه نمودند باری چون شمر پلید آن گروه عنید را از رفتن بخیمها منع نمود و امر کرد که برگردید و با خود آنحضرت جنگ
کنید که بجان خودم قسم که او کفو کریمی است پس آن کافران بیحیا بر خامس آل عبا هجوم آوردند پس آن مظلوم تشنه لب در آنحال بکثرت آب از آن قوم
بیحیا طلب فرمود و هر چه میخواست که روانه فرات شود و اسب را بجانب شریعه فرات بیاندازد همه لشکر بر آن سرور حمله میکردند و حایل میشدند
در میان آن مظلوم و آب فرات پس آن امام جگر تشنه بروایتی بسوی خیمه مراجعت نمود و نیزه را عصای خود نمود پس آن جناب صدای گریه دخترش سکینه
دلکباب را استماع نمود پس با آن مظلومه خطاب فرمود که ای سکینه گریه مکن که مرا تاب شنیدن گریه تو نیست و بعد از این بسیار خواهی گریست
بعد پدر پس یکبار زنان و دختران دور او را گرفتند و هر طرف بر غریبی و بیکسی آن مظلوم میگریستند آنحضرت ایشان را دلداری داد و وداع نمود
کرده بود و بروایت نور الائمة آنسرور خواست که حمله نماید بر آن گروه خناس که ناگاه گردی برخاست و شخصی مهیبی بر مرکب عجیبی
سوار شده ظاهر شد و بخدمت آنسرور رسید و عرض نمود السلام علیک و علی جدک و ابیک و امک حضرت سلام او را باز داد و فرمود
تو کیستی که بر من مظلوم غریب سلام میکنی آن شخص عرض نمود یا ابن رسول الله منم زعفر زاهد که پادشاه جنیانم و لشکر من در این بیابان آمدند
چون پدر بزرگوارت در بئر العلم با لشکر جنیان محاربه نمود سلطنت را بپدر من لطف فرمود و بعد از فوت پدرم پادشاهی بمن منتقل گردید
پس ما را اجازت فرما تا محاربه نمائیم با این دشمنان شما حضرت فرمود ماذون نمیباشید زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را
نمی بینند زعفر عرض کرد ما نیز بصورت ایشان مصور میشویم که اگر کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد
ای زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده است و جد خود را در خواب دیدم که در این روز ملاقات مینمائیم خدا را پس متعرض این قوم مشو و مرا
تنها گذار پس زعفر بسوی قوم خود مراجعت نمود پس آن مظلوم متوجه آن کافران گردید و مبارز طلبید پس تمیم بن قحطبه که از امرای شام بود عرض
نمود که ای پسر علی تا بکی خصومت میکنی فرزندانت که کشته شدند و اقرباء و یاورانت که هلاک شدند و تو هنوز با بیست هزار سوار شمشیر
میزنی پس آن بزرگوار در جواب آن کافر غدار فرمود من بمحاربه شما آمده ام یا شما بمحاربه من من سر راه بر شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفته اید
و برادران و فرزندان مرا کشتید پس اکنون در میان من و شما نیست مگر شمشیر پس بسیار تکلم منما و نزد من بیا تا ملاحظه نمائیم که چه در بار
داری پس آن شیر بیشه هیجا صیحه بر آن بیحیا زد و چنان شمشیری بر گردن آن بیحیا زد که سر پلیدش بمسافت پنجاه ذراع دور افتاد و چون
آن گروه اشرار ضربت فرزند حیدر کرار را دیدند از معرکه رمیدند که در این حال یزید ابطحی خسران مآل صیحه بر آن قوم ضلال زد که همه شما
از یکتن عاجز شده اید و از او میگریزید پس ملاحظه نمائید که چگونه با این جناب میپردازم و کار او را میسازم پس آن اجل برگشته از زندگانی
محروم در مقابل آن امام مظلوم آمد چون آن گروه نافرجام آن ملعون را در مقابل امام دیدند اظهار بشارت و خوشحالی نمودند و اما
اهل بیت آن امام سعید چون مطلع شدند بر مبارزت یزید چون شجاعت آن پلید اشتهاری داشت بر آن مظلوم وحید ترسیدند پس آن امام
متوجه آن کافر عنید گردید و فرمود مرا مگر نمیشناسی که چنین گستاخانه نزد من میائی آن ملعون از جان سیر هیچ نگفت و حمله نمود بر آن
حضرت با شمشیر که در این حال آن غضنفر بیشه شجاعت دستی نمود چنان ضربتی بر کمرش نواخت که آن ملعون چون درامانند خیار تر بدو نیم گردید
و چون مصیبت آن قدوه عالمیان در یوم عاشورا اعظم مصائب جهانیان الی یوم النشور لهذا مناسب است که نامه فاطمه صغری را [illegible]
که در آن زبده اخیار رسید و منشاء سوز و گداز آنسرور و اهل بیت آن قدوه بشر گردید و شراره آن بر قلوب شیعیان مانند نشتر تأثیر نماید
و کیفیت آن واقعه پر غصه چنانچه در بعضی کتب معتبره مقتل مسطور است اینست که حضرت امام حسین را دختری بود فاطمه نام که بسبب
بیماری آن مظلوم آن مظلومه را در مدینه طیبه نزد ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه گذارده بود هر روز آن مخدره افتان
خیزان بدهلیز خانه میامد که شاید پیکی از پدر مهربان در رسد و سراغی از پدر بزرگوار گیرد و چون زمان مهاجرت پدر مهربانش بطول
انجامید و خبری از آن مظلوم بآن مظلومه نرسید فاطمه در گوشه بیت الاحزان پدر مهربانش نشست و در آمد شد خلق بروی خود بست و مانند
جده مظلومه اش فاطمه زهرا مشغول گریه و زاری بود که ناگاه با خود خیالی نمود که نامه بسوی پدر غریب خود نگارد و پدر را از حالت خود
مطلع سازد پس نامه با کمال سوز و گداز نوشت و چون آن نامه باتمام رسید اعرابی از در سرای حضرت رسالت گذشت و صدای گریه فرزند
آن علیله بیمار را شنید اعرابی از استماع آن گریه و بیتابی گریست و لحظه بر در سرا توقف نمود چون دانست که آن گریه و زاری از دختر
بیمار حضرت امام حسین است که از فراق پدر خود بیتاب و بدینگونه در اضطراب است باواز بلند گفت السلام علیک یا اهل بیت
النبوة و معدن الرسالة من مردی هستم اعرابی بادیه و بجنگ کربلا مصمم گشته ام اگر شما را خدمتی باشد بفرمائید چون فاطمه بیمار این
سخن را شنید بدر خانه آمد و جواب سلام او را باز داد و فرمود ای اعرابی بدان که من ناتوان دختر امام حسینم چون پدر بزرگوارم عازم
کربلا شد من بیمار بودم و مرا در نزد جده ام ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه گذاشت اکنون از هجران پدر بیتاب شدم نامه بآن

بزرگوار نوشته‌ام و منتظر قاصدی هستم که باو بسپارم عریضه مرا بآنحضرت رسان تا دعا خیری بتو نمایم اعرابی نامه را از آن علیله بیمار
گرفت و روانه کردید بود در روز عاشورا در هنگام که در بخدمت آن بزرگوار رسید و نامه را بآنحضرت داد چون آن قدوه عالمیان
آن نامه را از آن قاصد گرفته آن را گشودند و بر مضمون شریف اندراز اطلاع کردیدند مانند ابر بهار زار زار گریستند و بنزد اهل بیت
آمدند و مضمون آن نامه را بآن جگرسوختگان خواندند و غم و اندوه بسیاری بر مصائب ایشان افزودند و ندانستم که آن زن زار زار گریستند
و از احوال اعرابی چیزی معلوم نشد که آیا در وقت که بآنحضرت شهید شد یا مراجعت نمود یا از جنس بشر بود یا ملک و در روایتست که ملکی از ملائکه
رحمن باشد که بجهت سوز کداز شیعیان و علو درجه آن قدوه عالمیان آن نامه را از آن مظلوم گرفت و در این هنگام که [illegible] منشاء
عالمیان رسانید یاری پسران غضنفر و وان حمله آورد بر آن کافران فانقلب اولهم علی اخرهم فانکشفوا من بین یدیه یدق بعضهم
بعضا یعنی جمیع آن لشکر گران را برهم زد و آن بیشرمان از پیش روی آن سرور عالمیان میگریختند بنحوی که بروی یکدیگر میریختند و هم
میخوردند چون تشنگی بر آن مظلوم غلبه نموده بود آهنگ شط فرات کرد و بروایت ابن شهر اشوب حمله آورد بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج
زبیدی که با چهار هزار نفر موکل آب فرات بودند و ایشان را متفرق نمود و اسب را در میان آب فرات راند و بروایتی و کادت روحه
ان تنقطع من شدة العطش یعنی چنان تشنگی بر آن فرزند ساقی کوثر از کردار آن قوم پر شر غلبه نموده بود که نزدیک بود که روح مقدس
از شدت تشنگی پرواز کند و اسب آنجناب نیز چنان تشنه که نزدیک بود رسیده بود و از شدت تشنگی میخواست که آب بیاشامد آنجناب بروایت
ابن شهر اشوب بآن حیوان خطاب فرمود انت عطشان و انا عطشان والله لا ذقت الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه ام
بخدا سوگند که نمی چشم آب را تا تو آب بیاشامی چون آن حیوان کلام آن امام همام را شنید شال راسه و لم یشرب یعنی سر خود را بالا کرد
و آب نیاشامید گویا کلام آنجناب را فهمید پس آن مظلوم فرمود اشرب فانا اشرب یعنی آب بیاشام که من نیز آب میاشامم پس آن غریب
تشنه لب بجهت ترحم بر آن حیوان تشنه لب دست مبارک خود را بلند اشت و کفی از آب برداشت که بیاشامد که بروایت بحار الانوار مردی
از لشکر اشرار که از طایفه کلب بود چون نظر نمود بآن مظلوم دلکباب جرعه آبی [illegible] نزدیک دهن مبارک خود برده
و بیاشامد پس فی الفور تیری بچله کمان گذاشت و بجانب آن قدوه عالم و عالمیان انداخت فشک شدقه یعنی پس آن تیر چسبید بدهن
معجز بیان آن مظلوم پس آن بزرگوار فرمود لا ارواک یعنی خدا ترا سیراب نکرداند که فی الفور آن ملعون تشنه شد و از شدت تشنگی
خود را بآب فرات انداخت و آنقدر آب خورد که بجهنم واصل شد و تشنگی او زایل نشد ای فدای مظلومیت شوم ای ابا عبدالله چگونه
بعد از استماع این حدیث آب نوشیدن بر ما زمره شیعیان گوارا خواهد بود در کامل الزیاره از داود رقی منقولست که من در خدمت
حضرت امام جعفر صادق مشرف بودم که آنجناب آب طلبید چون آشامید دیدم که اشک از دیدهای مبارکش روانست پس بمن
فرمود ای داود خدا لعنت کند کشنده حسین را و هر بنده که آب بیاشامد و آن مظلوم را بخاطر آورد و لعنت کند بر قاتل آن مظلوم جناب اقدس
الهی مینویسد در نامه عمل آن بنده صد هزار حسنه و محو مینماید از نامه سیئات او صد هزار گناه و بلند میکرداند از برای او صد هزار درجه و ثواب
او مثل کسیست که صد هزار بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و حقتعالی محشور میکرداند او را در روز قیامت با دل سفید و خنک تا حرارت
قیامت در او تأثیر ننماید ای بفدای قد و هم تربت شوم ای مظلوم کربلا که بسبب مصدر شدن جناب مقدست در حین شرب لعن بر
قاتلت چه قدر ثواب حضرت رب الارباب کرامت میفرماید پس سزاوار نیست برای شیعیان که در وقت نوشیدن آبی در آن بیاد آن تشنه
لبان صحرای کربلا ننمایند و در آتش غم حزن دل را نسوزانند و اشک از دیدهای خود مانند حضرت صادق روان نسازند یا آنکه قطع نظر از
ملاحظه این ثواب بر زمره اولو الالباب لازم است که همیشه جگر خود را از غم لب تشنگی آنجناب کباب نمایند و بملاحظه شعله آن تیر [illegible]
آنجناب در حین خوردن آب آتش جگر کباب مشتعل نموده تا دود و بخار آن جگر متصاعد شده بجانب کاسه سر بعد سرنگون شده از دیده
بیرون آید و تأسی بآن مظلوم و حضرت صادق بلکه کل انبیا و اوصیا و اولیا شده باشند معذورم دارید ای شیعیان که چون تا اینجا قلم بیان
مقال رسید آنچه شربهار و دیده اشکبار کردید و بمنزله اشخاص مسلوب الاختیار از نظم گفتار عدول نمود حال قلم رجوع مینماید بسلک همان سیر
کرده صفحه دفتر مینمائیم و بوده صبر و سکون محبان را بر باد میدهد حال ای شیعه اگر دلت از سنگ باشد که نمیتوانی باستماع حدیثی که ذکر خواهم نمود
زیرا که حقتعالی در قرآن مجید میفرماید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ما الله بغافل عما تعملون
یعنی بدرستیکه بعضی از سنگها هر آینه جاری میشود از او نهرها بزرگ و بدرستیکه بعضی از سنگها هر آینه میشکافد و بیرون میآید از او آب و بدرستیکه
بعضی از آن سنگها هر آینه فرود میآید از خوف خدا و نیست خدا بیخبر از آنچه بعمل میآورید پس آن مظلوم بعد از آنکه اسب خود را از آب بلند نموده بود و
و منتظر خوردن آب آن امام دلکباب بود کفی از آب برداشته بیاشامد که ناگاه حصین بن نمیر تیری انداخت که [illegible] آمد و بر آن
مبارک آن قدوه عالمیان نشست چون آن مظلوم آن تیر را کشید خون از آن موضع شریف جوشید آن مظلوم غمناک از خون آن بکف مبارک میکرفت و بجانب آسمان میپاشید عرض کرد یا رب الیک

الماء یعنی پروردگارا بسوی تو شکایت میکنم از گروهی که خون مرا ریختند و از آشامیدن آب مرا منع نمودند پس بار دیگر آن مظلوم اراده
که آب بیاشامد که ابن سعد پلید خطاب نمود بآن گروه عنید که وای بر شما اگر حسین آب بیاشامد همه شما را هلاک خواهد نمود که تا
بروایت ابن شهر اشوب ملعونی فریاد زد یا ابا عبدالله تتلذذ بشرب الماء و قد هتکت حرمک یعنی ای ابا عبدالله تو لذت میبری از آشامیدن
آب و حال اینکه لشکر حرم ترا تاراج کردند هر چند آن مظلوم دلکباب از شدت تشنگی بجراحت تیر نمود با عتنا خوردن آب و لکن
آن مظهر غیرت رب الارباب بمجرد شنیدن هتک احترام حرم فی الفور آب را از دست مبارک ریخت و بر آن قوم پر ستم حمله نمود و جمعیت
ایشان را متفرق نمود و تا در سبد خیام بروایتی چهارصد نفر از آن گروه نافرجام بجهنم فرستاد و چون خود را بخیمها رسانید دید که
خیام محترم سالم است و آن خبر اصلی نداشته و دانست که آن سخن را بمکر گفته اند و منقولست که در هنگامی که آن امام در حین وداع حرم اراده
میدان نمود دختر سه ساله داشت آن مظلوم از برای وداع آن دختر را بوسید و آن طفل از غایت تشنگی فریاد بر آورد یا ابتاه العطش
العطش آنحضرت فرمود اصبری یا بنیة حتی اتیک بالماء یعنی ای دختر صبر کن تا من برگردم بجهت تو آب بیاورم پس آنحضرت روانه
میدان قتال شد و در این زمان که بسبب حرف دروغ آن ملعون که لشکر بخیمها ریختند آنحضرت از میان نهر فرات بر آمد و بسمت
خیمها بسرعت تمام خود را رسانید آن دختر صغیره سه ساله از آمدن پدر مطلع گردید پس آن طفل باستقبال پدر بشتافت و عرض کرد
یا ابتاه لعلک اتیتنی بالماء یعنی ای پدر جان شاید بجهت من آب آورده آن مظلوم دلکباب از شنیدن سخن آن طفل دیدهای مبارکش
پر از آب کردید و زار زار گریست پس فرمود والله یعز علی تلهفک یعنی ای فرزند بخدا سوگند که بر من بسی دشوار و گران است تشنگی و بیقراری
تو پس آنحضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن طفل گذاشت و او را تسلی داد و دست بر پیشانی او کشید چون خواست که از خیمه
بر آید آن طفل بآن بزرگوار آویخت و دامان آنحضرت را گرفت آنحضرت فرمود ای نور دیده اینک میروم تا از برای تو از این قوم آب طلب
نمایم چون خواست مراجعت نماید بروایتی بیمار کربلا سید الساجدین فریاد بر آورد یا ابه توقف حتی اودعک یعنی ای پدر جان
توقف نما تا ترا وداع نمایم پس زنان و دختران همه از خیمها بیرون آمدند و مانند پروانه بر دور شمع بزم هدایت جمع شدند پس آن مظلوم
دختران و خواهران را در بر کشید و بنوازشها حقتعالی تسلی داد و ناله الوداع الوداع و فریاد الفراق الفراق از آن بیکسان بلند گردید پس
آن قدوه عالمیان گریه کنان بر سر بالین امام زین العابدین آمد و آن بیمار را در بر کشید و روی منورش را بوسید و او را نوازش فرمود و سر
امامت را باو سپرد و سفارش زنان را بآن سوخته جان کرد و سفارش آنجناب بزنان نمود بایشان فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده
مصیبتها باشید و زنهار که دست از صبر و شکیبائی بر ندارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که باعث نقص ثواب شما گردد چون من کشته
شوم موی پریشان نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و سینه مخراشید و جامه چاک مزنید و واویلاه و واثبوراه مگوئید و اما شما را از گریه منع
نمیکنم زیرا که غریبان و مصیبت زدگانید پس آن مظلوم بار دیگر رو بمیدان کارزار نهاد و مانند شیر خشمناک خود را بر آن قوم بی باک
زد و نظر بشدت عطشی که داشت باز اراده فرات کرد آن بیدینان آن سرور عالمیان را مانع شدند و نگذاشتند که بآب برسد بعد حمله بر فرقه
راست و چپ نمود و بسیاری از آن بیدینان را بقتل رسانید و چه خوب فرموده است شاعر عرب یحمی علیه و قد احاط به العدی و البیض تبرق
والخیول صواهل یعنی و الهفاه بر آنحضرت در حالتیکه دشمنان دور او را احاطه نموده بودند و شمشیرهای ایشان میدرخشید اسبهای ایشان
صیحه میکشید و یقول و هو یجود بنفسه و قد فقد النصیر و ثم ثم الخاذل هل مسعد هل ماجد هل ناصر هل زاید هل فارس هل راجل
یعنی و آنجناب در حالتیکه تن بمرگ داده بود و یاوران او کشته شده بودند و کسی از یاوران او در آن زمین باقی نبود که دشمنان او را مخذول
نماید میفرمود آیا یاری کننده هست آیا دفع کننده هست که شر آن گروه را دفع نماید آیا سواره هست آیا پیاده هست که یاری ما نماید هل
راغب هل راهب هل هارب هل ناصح هل راشد هل غافل یاتی الینا ناصرا او محامیا فیری لنا حقا نفاه الباطل یعنی آیا رغبت کننده
در ثواب الهی هست آیا خائفی از عذاب الهی هست آیا گریزنده هست از عذاب آتش هست آیا نصیحت کننده هست آیا صاحب رشدی هست
آیا شخص غافلی هست که بیاید نزد ما در حالتیکه یاری کننده و حمایت کننده باشد و ببیند از برای ما حقی را که اهل باطل آن را نفی نموده باشند
پس آن مظلوم نظر بشدت تشنگی که داشت بروایتی باز اراده فرات کرد و آن قوم را متفرق نمود و خود را بآب فرات رسانید و [illegible] که
ظرفیت کوچک بجهت آب خوردن پر از آب نمود و خواست که بیاشامد که ناگاه ملعونی از قبیله بنی دارم که او را زرعه بن شریک میگفتند
تیری بر چله کمان گذاشت و بجانب آن قبله عالمیان انداخت پس آن تیر [illegible] آمد و بر حنک مبارک آن نور دیده نشست که از شدت آن تیر [illegible]
تیر بر کام آن امام نشست چون آن مظلوم آن تیر را کشید خون بروی مبارکش جاری کردید پس آن ملجأ عالمیان آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میپاشید منقولست
که آن ملعون بسبب این حرکت ناشایست حرارتی در باطن بر شکمش بهم رسید که او را باد میزدند و یخ بر شکمش میمالیدند [illegible]

واب میاورد فقط که از برای پنج نفر کفایت میکرد میخورد و میگفت اَهلَکَنِی العَطَش یعنی تشنگی مرا هلاک کرد و او بوزنه را از اب میکرد و بنزد ان لعین
میاوردند ان خبیث همان اب را میخورد و حرارتش ساکن نمیشد و بهمین حالت بود تا شکمش ترکید و بجهنم واصل گردید واما انحضرت بعد از
رسیدن این جراحت کهنه را از ان زخم داخل نمود وان زخم را بست و بمیدان کارزار شتافت **ق** روایت دیگر شربتی یافت چون قصد نمود
که بیاشامد که حصین بن نمیر تیری بر حنک مبارکش زد که ان اب مبدل بخون گردید پس ان مظلوم دست مبارک خود را بجانب اسمان بلند
نمود و فرمود خداوندا بقتل اور و ایشان را متفرق گردان و احدی از ایشان را بر روی زمین باقی مگذار و پسران شجاع غضنفر را بر انقوم بدگهر حمله
نمود و تشنگی بسیار بر ان سید اخیار غلبه نمود **ق** روایت بحار الانوار پیوسته طلب اب از ان گروه اشرار مینمود و شمر غدار در جواب ان سید
ابرار بزبان بی تمیز خود میگفت وَاللهِ لَا تَرَاهُ اَو تَرِدَ النَّار یعنی بخدا سوگند که اب را نخواهی دید تا اینکه وارد اتش شوی پس ملعونی کفت اَلَا تَرَی
اِلَی الفُرَاتِ یَا حُسَین کَاَنَّهُ بُطُونُ الحَیَّاتِ وَاللهِ لَا تَذُوقُهُ اَو تَمُوتَ عَطَشًا یعنی ای حسین ایا نظر نمیکنی بسوی اب فرات که مانند شکم مار میدرخشد
بخدا سوگند که نخواهی از ان اب چشید تا اینکه از تشنگی هلاک شوی انمظلوم فرمود اَللّٰهُمَّ اَمِتهُ عَطَشًا یعنی خداوندا او را از تشنگی بمیران راوی
میگوید بخدا سوگند که این مرد میگفت بمن اب دهید که تشنگی مرا کشت بهمین نحو بود تا بسقر واصل شد **ق** منقولست که عبدالله بن حصین
را بنزد مختار آوردند مختار باو فرمود ای دشمن خدا تو بودی که با امام حسین ع میگفتی که یک قطره اب نخواهی چشید تا بعث ما در ائی ان
روز این روز را یاد نما و وردی عبدالله سر بزیر انداخته بود و هیچ نمیگفت پس مختار فرمود تا دو قلاب بر حنک و فک او زدند و او هم در ریک
و کله مختر او را اکندند و باین عذاب بجهنم فرستادند الحمد لله طلحه بن کاب را اوردند مختار فرمود ای ولد حرام تو چکاره بودی با امام حسین
چو اندم میان اب را بجناب حایل شدی و اب بجناب ندادی انملعون ساکت بود مختار فرمود تا ان خبیث را چشم کندند و بدنش بخش را در مزبله
انداختند پس پنج نفر را آوردند یکی هرون بن عباد و یکی مردان بن احمد باطی و خالد بن نوفل و شعیب بن غزوان و حوشب بن سهل مختار
فرمود شما چرا سقائی میکردید در کربلا و اب بسیار بمخالفان میدادید و از اهل بیت مصایقه داشتید خیلی اب میاوردید و بدست
مرکب میخندید میپاشیدید که گرد بر اسبان مخالفان ننشیند فرمود تا حرث و وردان را زیر جوشان بحلقشان ریختند وان سه تن
دیگر را دست و پا بریدند و هر یک را هزار تازیانه زدند تا بجهنم واصل شدند پس ابو الیمون حجر بن بجار را آوردند که از جمله قاتلان
و نگهبانان اب فرات بود مختار چون او را دید خدا را شکر کرد و فرمود ناطبل بشارت زدند پس فرمود یا وَیلَک یَا شَقِیَّ الاَشقِیَاءِ وای فرزند
زنا چرا بکربلا رفتی وان ماجرا را با اهل بیت رسالت پناه کردی و هتک حرمت رسول خدا نمودی و جمله از کلمات در میان ایشان واقع شد
پس مختار گفت مکر از من نمیترسی حجر گفت تو امیری که خیر در روی تو نیست و شر تو مقدم است بر خیر تو خدا بیزار تو میترسد امیر فرمود من
خوب ترا بسزایت نا بدانی که کیستم حجر گفت ما هر چه خواستیم کردیم تو نیز هر چه خواهی بکن پس مختار فرمود دیکی آب کردند و چند ان جوشانیدند
که یک ثلثان کم شد و فرمود تا حجر را نام سنک است و بسیار صلابت داری میخواهم تو را نرم کردانم پس فرمود کران ملعون را در دیک انداختند
و پخته در و کار نمودند پس زید بن یسار را آوردند و ان ملعون دشنام با انحضرت داده بود مختار فرمود تا قلابی بر حنک او زدند و او را در میان
کوفه او بختند و چندان بود که کلاغ چشمهای او را برآورد بعد نعمان بن ثابت را بنزد امیر آوردند فرمود تو بودی که نگهبان اب فرات بودی جواب نداد
فرمود تا سر او را بضرب بحماق کوفتند و بضرب تبر پاهایش را اشکستند و بجهنم واصل شد بعد رافع بن مالک را اوردند و او سر کرده بهر لشکری
بود که در کنار اب نگهبان بود و حایل شده در میان لشکر حضرت و اب فرات مختار فرمود دو قلاب بشانه او بند کردند و او بختند و هزار تازیانه
بر او زدند تا طلب بلک و طلب سر بجلوا و بختند و بجهنم واصل نمودند و چون عمر بن الحجاج که موکل اب فرات بود و او اول کسی بود که شمشیر
بر حضرت امام حسین ع زده بود بنزد مختار آوردند امیر بر او لعنت کرد و بعد فرمود تا دستهای او را بضرب تبرها عد بهم شکستند و
بعد از ان بریدند و او را سوختند و چون سیف و ابو بکر و شاکر را بنزد مختار آوردند فرمود شما را چه کار بود با امام حسین ع که او را کشتید
کفتند برای اینکه بر امام زمان یزید خروج کرده بود کلا بل بسزای خود رسید فرمود تا این هر سه را زنده در کور کردند **ق** در اینمقام بحالکو
رسید حکایت شیرانداز و احت بر اندازی که منقولست از جوانی از انصار که فرمود روزی در شهر کوفه در میان بازار شخصی را دیدم
که از مشاهده بشره او دلم بر هم خورد خواستم که از او دوری کنم از قفای من بر عقب و بمن گفت که سنام و طعامی خواست من گفتم تا شرح
حال خود را نگوئی بتو لقمه نخواهم داد سر به پیش افکنده همراه من آمد و گفت انکه بر سم اسم من اسحق جبوه است من از اصحاب پسر زیاد
ملعون بودم با عمر سعد بکربلا رفتم سرا موکل اب نمود و در روز تا سوعا و شب عاشورا چنان بر امام حسین و اصحابش منع اب نمودم
که قطره از اب فرات بایشان نرسید و غدغن نمودم که کوزه و مشکی از اب فرات نتوانند بر داشت آه آه شبانگاه شنیدم که حسین ع برادر

عباس

عباس میگفت که ای عزیز برادر چون این شب بروز رسد و افتاب بدرجه نصف النهار آید زنان و اطفال ما از تشنگی و التهاب هلاک
خواهند شد حضرت عباس که این سخن را شنید فرات اشکش بر زمین ریخت و عرض نمود ای برادر غم مخور که اگر دریای اتش در اب
باشد خود را بفرات میرسانم که شاید ابی برای اهل حرم برسانم چون مکالمات حضرت را شنیدم ترسیدم و نزد عمر بن سعد فرستادم
و چهار هزار نفر را بامداد خود طلبیدم و بیشتر از پیشتر بمحافظت اب نمودم چون شب عاشورا بسر آمد و افتاب بر آمد حضرت عباس را
دیدم که مانند حیدر صفدر با تیغ اتشبار بسی بسیاری از لشکر را بباد فنا داد و خود را باب فرات رسانید پس از مرکب فرود آمد و مشک
خود را پر از اب کرده سوار گردید چون دیدم که اب را خواهد برد بمعاونت چهار هزار نامرد در مقام ممانعت بر آمدیم تا اخر الامر
دست راست او را بدتر جدا کردیم ان فرزند شیر خدا بیک دست مبارزت مینمود و بسوی حرم محترم شتاب میفرمود لشکر را تحریص
نمودم تا اینکه دست چپ او را جدا نمودند ان شیر بیشه مردی و مردانگی مشک را بدندان گرفت و بسوی خیمه گاه روان شد تا میگر اب
بتشنگان رساند پس تیری بکمان نهادم بسوی ان طایر شکسته بال انداختم قضا را ان تیر بمشک آمده و بخیمه رشته امید و اری بجهان
امید گسیخت و از کاب کشید برادر را بیاری خود طلبید چون امام حسین ع خود را بر سر نعش برادر باجان برابر رسانید و او را
بدینحالت دید گریان گردید خواست که نعش مطهر او را بردارد دست بجنگ گشادیم و قدم بطریق ممانعت نهادیم پس بعد از شهادت
حضرت عباس دیگر کسی بر سر اب نیامد مگر هنگامیکه سرور تشنه لبان و پادشاه مظلومان بنفس نفیس متوجه جهاد گردید
لشکر مانند مور و ملخ از ان شیر بیشه هیجا میگریختند احدی را یارای نزدیک شدن نبود پس انکشتی نجات خود را بکنار فرات رسانید
اسب دوار را اندر اب نهادیم مقصود دیدن انحضرت بود پس دیدم و شنیدم که با اسب خود خطاب فرمود که تو تشنه و من تشنه ام نخل
کز نمی چشیم اب را تا انکه تو بیاشامی پس بخاطر آوردم ایه شریفه وَیُؤثِرُونَ عَلیٰ اَنفُسِهِم وَلَو کَانَ بِهِم خَصَاصَةٌ که در شان پدر بزرگوار
نازل شده بود با خود گفتم که حقا این فرزندان بزرگوار است که خود نمیخورد و ایثار میکرد پس دیدم که اسب انحضرت سر خود را
از اب برداشته انتظار وان دارد که انحضرت بیاشامد چون حضرت دید که ان حیوان تشنه زبان اب نخواهد خورد کف ابی بر
داشت و خواست که بیاشامد انوشیطان وسوسه کرد که باید حیله نمود که انحضرت اب نیاشامد پس فریاد بر آوردم که یا حسین
لشکر متوجه خیمها حرم شدند و این سخن را شیطان از زبان من فرا گرفت و بر زبان لشکریان جاری ساخت وان مظهر عزت
خداوند قهار چون این صدا را شنید دست او ماش گسیخت و اب را ریخت و متوجه خیمه گاه گردید و چون بساحت حرم عفاف رسید
دید که ان خبر باطل بود بیکبار ما دست بر هم زدیم و خندیدیم و گفتیم یا حسین خوب اب آشامیدی انجوان انصار میگوید که چون
این حکایت از ان ملعون شنیدم گفتم در این مکان بایست تا من داخل سرا شده بجهت تو طعامی بیاورم بخانه رفتم و شمشیر برداشته
بیرون آمدم که او را طعمه شمشیر خونریز نمایم انملعون گفت ای میهمان این میکنی گفتم ای کافر گمراه مگر امام حسین ع در کربلا میهمان
شما نبود از روزی که او را طلبیدید و شمشیر کین بر رویش کشیدید در ظهر عاشورا بر او زده ضربت سرش را از بدن جدا نمودید
و در انحالت گرسنه و تشنه بود پس ان لعین را بقتل رسانیدم و تن او را باتش سوختم و از این عمل امید دارم بکرم نامتناهی حضرت
الهی که مرا برحمت خود مبادر نمود **ق** از ابن عیینه منقولست که از قاتلین انحضرت ده نفر ملاحظه نمودم که یکی انقدر ذکر او طولانی
شد بود که نواباز میکرد بدوش خود و دیگر را دیدم پر از اب مینوشید تا اخر ان و سیراب نمیشد و سبب ان این بود که نظر نمود بسوی
انحضرت که فرود آورده بود بدهان خود آبی که بنوشد پس ان ملعون تیری بر انمظلوم زد بجناب فرمود خدا تو را سیراب نکرداند در دنیا
نه در اخرت **ق** بروایتی چون انمظلوم مایوس گشت از اب و دانست که اب باو نمیرسد مگر از دست جد خود و پدرش که از شراب طهور سیر شد
فرمود شِیعَتِی مَا اِن شَرِبتُم مَاءَ عَذبٍ فَاذکُرُونِی اَو سَمِعتُم بِغَرِیبٍ اَو شَهِیدٍ فَاندُبُونِی یعنی ای شیعیان من اگر آب خوشگوار بنوشید مرا
یاد کنید که مرا لب تشنه کشتند و اگر بشنوید غریبی یا شهیدی را پس بر غریبی و شهیدی من نوحه کنید **ق** از کتاب فتوحات القدس
منقولست که در هنگامیکه انمظلوم در صحرای کربلا بعطش و تشنگی مبتلا بود در دوشی کاسه چوبین خود را پر از اب کرده و بخدمت انجناب
آورد انمظلوم ان کاسه را از دست او گرفت و ابرا بر زمین ریخت و فرمود اینکه تیر ابیری ملاحظه نظر نما چون درویش نگاه
کرد جوی های اب روان دید در ان بیابان پس انحضرت کاسه درویش را پر از اب کرده به درویش داد ان یکجا با تمام برکات ان بزرگوار مبدل
گردید بجواهر آبدار چون انمظلوم از کثرت تشنگی و بسیاری جراحت ماند شد لحظه توقف فرمود که ناگاه بروایت بحار ابو الحتوف
جعفی لعنه الله تیری دو حلقه کمان نهاد و بجانب ان قبله عالمیان انداخت و ان تیر بر پیشانی آمد و بر پیشانی نورانی انجان جهان که محل سجود ملائکه
بود نشست چون انامام مظلوم ان تیر را کشید خون بر روی و محاسن مبارکش ریخت پس ان بزرگوار روی بدرگاه پروردگار کرد و عرض نمود

کفت این برادر حسین است خون او را بشوی پس اونرا بکرید و امد و کفت وبلک قتلت الحسین وسلبته برنسه والله لا صحبتک ابدا یعنی
وای بر تو حسین را شهید کردی و برنس او را ربودی بخدا سوکند که هرکز نخواهم با تو مصاحبت نمود پس آن ملعون جستن نمود بجانب ان ضعیفه
که سیلی بر او زند که آن ضعیفه کناره کرد و دست نحس پلید بمسماری که بر در خانه بود برخورد و آن مسمار بدست نحس آن بدبخت فرو رفت و
چنان شد تا نمود که فی الفور دست آن قبیح قطع شد و بروایت بحار آن ملعون بدکردار خود آن برنس را می شست و خون از آن میکرفت
چون نظر زوجه مومنه اش بر آن افتاد کفت انتدخل بیتی بسلب ابن رسول الله اخرج عنی حشی الله قبرک نارا یعنی آیا بخانه من داخل مینمائی
جامه پسر اکرام پیغمبر و فرزند رسول خدا را اورده بیرون رو از خانه من که خدا قبر تو را پر از آتش نماید پس آن ملعون بعد تر بن احوالی کرفتار شد که هر دو
دو دستان خون از آنها جاری بود و در تابستان مانند دو چوب خشک بود و بهمین حال بود تا بجهنم واصل شد لعنة الله علیه باری
چون این ملعون این ضربت را بر فرق همایون آن جناب زد که عمامه اش پر از خون شد آن مظلوم عمامه را بر زمین انداخت و بروایتی متوجه خیمه
کاه کردید چون بد خیمه رسید پارچه طلب نمود چون آن پارچه را آوردند و بدست آن جناب دادند آن مظلوم آن پارچه را بر جراحت سر منور خود
بست و کلاهی بر بالای آن بر سر کذاشت و عمامه بر آن پیچید پس بروایتی در آن حال ندا در داد یا زینب یا ام کلثوم یا سکینة یا رقیة یا فاطمة علیکن
منی السلام یعنی ای زینب ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سلام من بر شما باد زینب خاتون پیش آمد و عرض کرد یا اخی ایقنت بالقتل
یعنی ای برادر یقین نمودی بمرک حضرت فرمود کیف لا ایقن و لیس لی معین و لا نصیر یعنی چکونه یقین نکنم و حال آنکه نه معینی و نه یاری کننده
زینب خاتون عرض کرد ای برادر ما را بحرم جد خود بر کردان آن مظلوم فرمود هیهات اکر بحال خود میکذاشتند خود را بمهلکه نمی انداختم
وکانکم غیر بعید کالعبید یسوقونکم امام الرکاب و یسومونکم سوء العذاب یعنی کویا زمان بسیاری نکشد که شما را مانند بندکان میرانند
در جلو اسبان و میچشانند شما را ابدی عذاب را چون آن مخدره این کلمات جانسوز را شنید اشک از دیده ها فرو ریخت و ندا در داد و اوحدتاه
واقلة ناصراه واسوء منقلباه واشوم صباحاه پس دست برآورد و جامه خود را چاک زد و موی خود را پریشان نمود و طپانچه بر روی خود
زد آن مظلوم دل کباب آن علیا جناب فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل یعنی آرام باش ای دختر علی مرتضی که بعد از این کریه بسیار است
پس آن مظلوم خواست از خیمه بیرون آید که زینب خاتون با آنحضرت چسبید و عرض نمود مهلا یا اخی توقف حتی ازود من نظری فهذا وداع لا تلاقی
بعده یعنی آرام باش ای برادر توقف نما تا توشه خود را از نظر نمودن بر روی مبارکت بردارم و تو را وداع نمایم که این وداع آخر است بعد
بخدمت نمیرسیم فمهلا یا اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعة وقلیل یعنی ای برادر آرام نمیکیری قبل از مرک یکزمان قلیلی تا سرد شود سوزش
سینه من پس آن مظلوم دل کباب دست و پای آن جناب را میبوسید پس آن قبله آفاق باز مراجعت نمود بسوی اهل نفاق و در محاربه بازمیدید تا
مادامیکه قوه بشری در او باقی بود کوتاهی ننمود و چون ضعف آن مظلوم مستولی شد پس شمر حیا بروایت مناقب آن کافران پر جفا ندا در داد
که چرا توقف نموده اید و چه انتظار میکشید که این مرد که تیرها او را اکرام نموده اند حمله نمائید بر او خدا بنشیند مادران شما بعزای شما بنشیند
چون آن قوم پر جفا این کلام را از شمر بیحیا شنیدند یکدفعه بر آن عالیمقدار از همه اطراف کفار حمله ور شدند پس حصین بن تمیم که بعذاب الیم
کرفتار باد تیری بر آن برهان معجز بیان سرور مظلومان زد و ابو ایوب غنوی که بلعنت ابدی کرفتار باد تیر زهرآلودی بر حلق مبارک برکزیده
معبود زد مکان آن مظلوم فرمود بسم الله وبالله ولا حول ولا قوة الا بالله وهذا قتیل فی رضاء الله یعنی استعانت میجویم بخدا و حول و قوتی نیست
مکر بخدا و این شهید کشته شهیک است در راه رضای خدا و زرعة بن شریک که بعذاب سرمدی کرفتار باد ضربتی بر دوش آن شهید عرب زد و عمرو
خلیفه جعفی که بسخط ربانی کرفتار باد ضربتی بر عاتق آن سید زمن فرود آورد که میان دو دوش و کردن باشد و سنان بن انس نخعی که بغضب الهی
مبتلا باد تیری بر حلق مبارک آن مظلوم زد و صالح بن وهب مری که هم شو کننده ناقه صالح نبی بود نیزه بر پهلوی مبارک آن فخر لولاک فرو برد که آن
صدرنشین عرش مجید از شدت جراحات آن نیزه از اسب بر غلطید و بر خد راست بر روی خاک ماوی کرفت بلند مرتبه شاهی ز صدر
زین افتاد که غلط نکنم عرش بر زمین افتاد اقوی مکرمن الطفوف بر غمه ونرغم بکل مکبر و مهلل یعنی آن مظلوم از روی زین بر زمین
افتاد عجبا من السبع الطرائق کیف لم تشق والارضین لم تتزلزل اسفا علیه والکواکب کیف لم تنقض والافلاک لم تتعطل یعنی تعجب
میکنم چرا اسمانهای هفت کانه شکافته نشد و چرا زمینها متزلزل نکردیدند و سرنکون نشدند و چرا ستارها بر زمین نریختند و چرا
افلاک از حرکت نیفتاد بجهة تاسف خوردن بر آن مظلوم پس بروایت بحار آن فخر لولاک از روی خاک سر برداشت و نشست و آن تیری را که
بحلق مبارکش زده بودند از حلق کشید چون دو دست از اعداء بقدر قوه بشری کوتاهی نداشت پس بروایت ملهوف از جا برخواست و ایستاد
و بروایت مناقب بهر دو دست منور خود خون مطهر خود را میکرفت و بر سر انور میریخت و این عمل را مکرر معمول داشت پس بروایت بحار
الانوار عمر بن سعد غدار نیز نزدیک آن بزرکوار آمد که ناکاه بروایت حمید بن مسلم زینب خاتون از خیمه کاه با ناله واه بیرون آمد و چنان مضطر

وزان

ان فرزند شاه لولاک مانند شیر غضبناک بر آن کافران حمله نمود و تیر آبجدی از آن بیدینان مکر اینکه او را با شمشیر خود بفریاد و فغان
می آورد پس انشقی اینها را بتقریبی حمله نمودند و التهام تاخذه من کل ناحیة وهو یتقیها بنحره وصدره یعنی و تیرها از هر جانب بجانب آن بزرکوار
می آمد و آن مظلوم آنها را بکلو و سینه مبارک خود میخرید و میفرمود ای بدترین امتها بد عایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت او و بعد از من از
کشتن هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد بخدا سوکند که امید وارم که خدا مرا کرامی دارد بشهید شدن در راه و بعد انتقام مرا از شما خواهد کشید بنحوی
که نفهمید حصین مالک فریاد بر آورد که ای پسر فاطمه بچه نحو انتقام تو را از ما خواهد کشید آنحضرت فرمود که چنان خواهد شد که خود شمشیرها
بر روی یکدیکر بکشید و خونهای خود را بریزید بعد بر شما وارد شود عذاب دردناک بعد آنحضرت مشغول قتال کردید تا اینکه جراحتهای
عظیمه بر بدن اطهرش وارد آمد محقق بروایتی هزار و هشتصد جراحت بر آن بزرکوار وارد کردید بلکه بروایت علامه مجلسی چهار هزار جراحت
تیر و یکصد و هشتاد جراحت نیزه و شمشیر بر بدن مبارک آن بدن منور رسیده بود و بروایتی انقدر تیر بر زره آن شمس منیر نشسته بود که کویا
پر و بال بر آورده بود مانند خارهائیکه در جلد قنفذ میباشد و جمیع زخمها در پیش روی آنحضرت واقع شده بود زیرا که پشت با آن
نکردانید و روی از آن بیدینان نتافت پس آن بزرکوار بروایت بحار از شدت ضعفی که از کثرت قتال بر او عارض شده بود ساعتی توقف
فرمود که استراحت فرماید که ناکاه از لشکر اعداء سنکی آمد و بر پیشانی نورانیش برخورد که خون از آن جاری شد پس جامه خود را کرفت که خون
از روی مبارکش پاک کند فاتاه سهم محدد مسموم له ثلث شعب فوقع السهم فی صدره یعنی ناکاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت از
لشکر اعدا آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست پس در آن حال آن مظلوم فرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله پس
سر مبارک خود را بجانب آسمان بلند کرد و عرض نمود خداوندا تو میدانی که اینکروه میکشند شخصی را که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری
بغیر از او نیست پس آن مظلوم آن تیر را کرفت و از پشت سر خود بیرون کشید خون مانند ناودان جاری شد پس دست مبارک خود را پر از خون کرد
چون پر شد بطرف آسمان پاشید یکقطره از آن خون بر نکشت و سرخی آسمان در آن وقت پدید شد پس باز بکف مبارک خود را پر از آن خون
کرفت چون پر شد آن خون را بسر منور و محاسن اطهر مالید و فرمود بهمین نحو خواهم بود تا ملاقات نمایم جد خود رسول خدا را و حال
آنکه بخون خود خضاب نموده باشم و بکویم یا رسول الله مرا فلان و فلان کشتند و سید بن طاوس در کتاب ملهوف روایت کرده است که ناکاه
تیر زهرآلود سه شعبه از لشکر مخالف آمد فوقع علی قلبه پس واقع شد آن تیر بر قلب آنحضرت پس فرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله بعد
سر خود را بطرف آسمان بلند نمود و فرمود الهی تو میدانی که این کروه میکشند مردی را که بر روی زمین پسر پیغمبری غیر او نیست ثم اخذ السهم فاخرجه من وراء
ظهره فانبعث الدم کانه میزاب یعنی پس آن مظلوم آن تیر را کرفت بدست مبارک خود و آنرا بیرون آورد از پشت سر خود پس خون جوشید از
مکان تیر مانند ناودان فیا لیت ذلک النحر کان بمنحری ویا لیت هذا السهم کان بمهجتی یعنی ایکاش کلوی من عوض تو مرا نحر کرده بودند وای کاش بعوض
آن تیری که بر تو زدند بر دل من میزدند و مقتضای جمع در میان دو خبر اینست که این تیر سه شعبه زهرآلود بوده است ظاهر اینست که روایت
سید بن طاوس که آن تیر بر قلب آنحضرت خورده اقرب بواقع بوده باشد چنانچه مترجم است بر این حدیث شیخ صدوق قدس سره که
چون خبر توجه آن مظلوم بسمت عراق بعبد الله بن عمر رسید بسرعت تمام خود را در بعضی از منازل بآنحضرت رسانید و عرض نمود که اراده کجا
داری یا بن رسول الله حضرت فرمود بجانب عراق میروم و عرض کرد برکرد بجانب حرم جد خود آنجناب قبول نفرمود چون عبد الله ملاحظه
نمود که آن قبله آفاق عازم سفر عراق است و مراجعت نمینماید عرض کرد یا اباعبد الله بکشا از برای من آن موضع جسد خود را که حضرت
رسالت پناه صلعم میبوسید آن موضع را میبوسید فکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلثا و بکی یعنی پس آن مظلوم پیراهن خود را از
ناف مبارک دور کرد چون ناف منورش ظاهر شد عبد الله عمر سه دفعه آن ناف مطهر را بوسید و کریه کرد و عرض کرد تو را بخدا میسپارم ای
ابوعبد الله و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد مؤلف کوید پوشیده نیست که بوسیدن رسول خدا ناف مبارک آنحضرت را مترجم است
بر اینکه آن موضع موضع همین تیر زهرآلود سه شعبه است که آن مظلوم آنرا از قفا بر آورد و خون مانند ناودان جاری شد پس بروایت بحار و
بعد از کشیدن آن تیر از قفا ضعف بر آن مظلوم مستولی شد و توقف فرمود و هر یک از آن قوم اشرار که نزد آن امام بیقدار می آمد بر میکشتند
که مبادا خون آن غریب مظلوم بکردن آن مشوم وارد آید تا اینکه ملعونی از قبیله کنده که او را مالک بن نسر میکفتند نزد آن مظلوم آمد و بزبان
بی حیا خود دشنام داد و از دست بریده خود شمشیری بفرق همایون آن بزرکوار زد که برنسی که بر سر آن مظلوم بود از خون قطع
شد و شمشیر بسر انورش فرو رفت بنحویکه برنس پر از خون شد و برنس کلاهیست مخصوص که در صدر اسلام میپوشیدند یا ثوبیست
مخصوص و بروایت مجلسی ضربتیکه مالک بن نسر بر فرق آنجناب زد که عمامه آنحضرت پر از خون شد آنحضرت فرمود که هرکز با این دست
نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی و آن بدبخت شقی بعد از واقعه کربلا آن برنس را بمنزل خود برد پس بروایت منتخب بزوجه خود

کوفه

ولرزان بود که گوشوارها اثر در میان دو گوشش جولان مینمود پس انمخدره از حیات برادر مایوس بروایت سید بن طاوس ندا درداد
وا اخاه وا سیداه وا اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی ای برادر جان ای سید و اقای
من ای بزرگ اهل بیت من کاشکی اسمان بر زمین می چسبید و کاشکی کوهها از هم پاشیده بصحرا پس بروایت بحار الانوار رو نمود بعمر بن سعد
غدار و فرمود یا عمر بن سعد ایقتل ابو عبد الله وانت تنظر الیه یعنی ای عمر بن سعد آیا کشته میشود ابو عبد الله و تو نظر میکنی باو چون
ان بدبخت مور این کلمات را از انمظلومه نالان با آه و فغان شنید با ان قساوت قلبی که داشت نتوانست خود را نگاه داشت اشک از دیده های
انسنگین دل بر رو و ریشش جاری شد و روی خبیث خود را از زینب خاتون گردانید و از گریه این ملعون ظاهر شد سر حدیث مکنون که از مخبرین
واخیار و معاندین و اشرار بر مصیبت ان امام عالیمقدار گریستند بلکه همه اشیا و انهار و اشجار و جمادات و مجردات بلکه بهشت و نار بر انمظلوم
گریستند و آه شرربار از دل برکشیدند پس تو ای شیعه که اظهار محبت مینمائی و خود را از بقیه طینت ان بزرگوار محسوب میداری در مقامیکه ابن
سعد با ان سختدلی اشک از چشمش بر رو و ریشش جاری شود چگونه خود را بتصور این حالت انمظلومه و ندای وا اخاه و وا سیداه انمخدره محافظت
مینمائی و اشک از دیدهایت جاری نمیسازی باری چون زینب مظلومه ان خطاب شررانگیز را با بن سعد بداختر نمود وانملعون با دیده گریان از
خجالت انمخدره روی از او گردانید و بروایت ارشاد هیچ جواب انمظلومه را نداد پس انمظلومه روی متوجه ان کافران کرده و ندا درداد
ویحکم اما فیکم مسلم یعنی وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست پس احدی از ان بیشرمان جواب انمخدره زمان را نگفت و ان مصیبت
عدم اعتناء و عدم ذکر جواب در جواب خطاب مصیبتی است بی انتهاء و داغی است بالای همه داغها باری پس بروایت ملهوف شمر ولد الزنا
صیحه زد باصحاب خود که چرا انتظار میکشید که باز ان بی رحمان ان مفخر عالمیان را در میان گرفتند که زرعه بدبخت با دست بریده خود ضربتی
بر دوش حبیب عرب زد و ان فخر صفا و مروه ضربتی بر زرعه زد که ان ملعون ناپاک را بر روی خاک انداخت که ناگاه ملعون شریری
ضربت شمشیری چنان بر منکب انمظلوم نواخت که ان منشاء ایجاد بر رو در افتاد ایکاش که دست خشکیده بود که چنین ضربتی بر ان قدوه
عالمیان نزد جراحتی بر دل ما ذره شیعیان وارد نیاورد روی یشیعیان امان انچه میخواهم که در اتمام تالیف این مقام گوشه ای شرح دهم و چشم اشکبار
سد راه قلم گردیده نمیگذارد که بیان نمایم انچه سنان بان قدوه عالمیان کرد تا اینکه بموعظه و نصیحت که رضای صاحب شریعت در این است که این
مصایب شررافشان را در معرض بیان در آوری که فی الجمله اشک چشم تسکین یافت و قلم در تحریر بیان این مصایب پرداخت چون ان امام ناس از
ضربت ان شر خناس بر رو در افتاد بعد برخواست که ناگاه سنان بن انس نخعی که بغضب الهی گرفتار باد بدست شرربار خود نیزه بر چنبره گردن
ان بزرگوار زد و باین اکتفاء نکرد بعد نیزه را کشید و بر سینه بی کینه انمظلوم که مخزن علوم ربانی بود فرو برد و باین نیز اکتفاء نکرد پس تیری بر
حلق مبارک انمظلوم زد که از شدت ان جراحت ان امام مغموم بر روی خاک افتاد پس انمظلوم چون قوه ایستادن نداشت از روی خاک
سر برداشت نشست و تیر را از حلق مبارک خود کشید و کفهای نورانی خود را بر زیر خون گرفت چون از خون پر شد سر و محاسن خود را با ان خون خضاب
نمود و فرمود هکذا حتی القی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی حقی یعنی بهمین وضع خواهم بود تا ملاقات نمایم خدا را در حالتی که بخون خود خضاب
شده باشم و حقم را غصب نموده باشند ای امان ای ذره شیعیان از دست بریده سنان که ان ننگ عالمیان با این جراحاتیکه وارد اورده بود بر ان
نور چشم پیغمبر آخر الزمان و سرور قلب امیر مومنان و پاره جگر سیده زنان قلوب ما ذره شیعیان را بریان کرد **منقولست** از ابی مخنف
که چون سنان غدار را گرفتند و بنزد مختار اوردند فرمود لعنت الله علیک یا اشقی الاشقیاء وای فرزند زنا چرا فرزند رسول خدا را کشتی
و بدان تفاخر میکردی پس امر فرمود تا پسر او را که بسبب بند انداختن کثیر معلم در بند بود حاضر آوردند و کثیر را طلب نمود و چون کثیر آمد در را
ایستاد امیر فرمود این پیر را میشناسی گفت الحمد لله که در بند و غل دیدم امیر فرمود این ثواب انست او را در پای پدرش سر بخش را جدا نما کثیر خنجر
وان مستحق نیران را در پای سنان انداخت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هذا بجنب الحسین ع پس سر ان پلید را بر پدر سنان بد بنیان آهی کشید
و بگریه افتاد امیر فرمود ای ولد الزنا دلت خوب سوخت و امراء جملگی دست بر شمشیر داشتند که ان بدبخت را خدمت نمایند که اواز جوش و خروش
و غوغای عام بر امد مختار پرسید خبر چیست حاجبان عرض نمودند که مردم شهر کوفه امده اند عرض مینمایند که امر کشتن سنان را بما
واگذار نما امیر از کشتن ان مستحق نیران فیض بریم تا بثواب کاملی برسیم امیر فرمود تا انمرد و درا باهل شهر دادند و ان شیعیان ان ننگ عالمیان
را پاره پاره نمودند بعد بسوزانیدند و خاکستر او را بجلو آورده بردند و در زیر پاها ریختند الحمد لله باری پس بروایت ابی مخنف ان فخر شاه
لولاک از کثرت جراحات و بسیاری رفتن خون بیتاب گردیده بر روی خاک در افتاد و مدهوش گردید چون اندکی بهوش امد خواست
که برخیزد نتوانست باز بخاک افتاد پس بروایت اخبار دول و اثار اول هر یک از ان کافران که بنزد انسرور عالمیان میامد برمیگشت و
نمیخواست که او کشنده ان جان جهان باشد و یکطفل صغیری از اولاد انمظلوم که نام او عبد الله بود بنزد انمغموم بود و ان بزرگوار انطفل

عالیمقدار

عالیمقدار و امیدوار و سید ان مظلوم منشاء تسلی انطفل مغموم و خود سند قلب مغموم ان مظلوم بود که ناگاه بکلمه بی رحمی از
ظالمین نواسه انطفل مغموم را از کنار انمظلوم گرفت و کشید سر منور ان طفل صغیر را برید چون ان امام مظلوم حالت ان صغیر را بانحو
مشاهده نمود غم بغمش افزود دو دست مبارک خود را دراز کرد و خون انطفل معصوم را فرا گرفت و از قلب پر درد نالید و ان خون را بجانب
اسمان پاشید و با دل پر درد و نیاز رو بدرگاه بی نیاز آورده عرض نمود یا رب ان یکن حبست عنا النصر من السماء فاجعله لما هو خیر و انتقم
من الظالمین یعنی ای پروردگار من اگر نصرت را از برای ما نفرستی از اسمان پس بگردان این مصیبت را خیر از برای ما و انتقام بکش از
قوم ظالمین پس ان ظالمان بروایت ملهوف قلیلی از زمان صبر نمودند بعد مراجعت کردند و دور ان قبله عالمیان را گرفتند چون
عبد الله الحسن حال السبط مؤتمن را بانمنوال دید بیتاب گردید و ان امام زاده بی نظیر طفلی بود صغیر که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و نزد
زنان بود پس انطفل بسرعت و شتاب تمام خواست که خود را بنزد عم گرام خود رساند که نظر مبارک انمظلوم بانطفل معصوم افتاد و ان
دوان بر فرق زنان میخواهد خود را بعم مهربان خود برساند پس بروایتی انمظلوم دل کباب بعلیا جناب زینب خاتون باواز بلند خطاب
فرمود و ندا درداد که یا اختاه احبسیه یعنی ای همشیره جان این طفل را نگاه دار و مگذار که باین مکان بیاید پس زینب غمدار از عقب انطفل
بشتاب روان گردید و بانطفل معصوم رسید هر چند سعی و اصرار نمود و برگردانید انمغموم نتوانست برگرداند و بروایت ملهوف انطفل
امتناع نمود امتناع شدیدی بلسان دُرافشان خود فرمود والله لا افارق عمی یعنی بخدا سوگند که مفارقت نمیکنم از عم ارجمند خود و این انطفل
داغ دار در پهلوی عم بزرگوار خود ایستاده قرار گرفت ای شیعه ملتفت شو باین نکته که هر شخصی در حالت شدت و سکرات قبل از موت طالب
امنیت که از اقرباء و خویشان و دوستان و اشنایان و دختران و خواهران و زنان اهل او باشند در گرد او گرد آیند و فراهم ایند بجز انمظلوم
دوران و مغموم عالمیان که امیر صغیر بود که مکتب او دیگر دشمن ایند و انواع غم و الم در دهمان خیمگاه میسوختند باز نه که صبا و اطفال او هلاک
شوند و زنان و دختران مستوره مشهور هر جا پاکی گرفته ندای بفدای مصایب غیر شهادت ای با عبد الله باری چون عبد الله معصوم در پهلوی
ان امام مظلوم ایستاد و ملاحظه مظلومی عم مهربان و احاطه نمودن ان ظالمان را مینمود که ناگاه بحر بن کعب بروایتی حرمله بن کاهل بدست
بریده خود شمشیری حواله ان امام بی نظیر کرد پس ان طفل صغیر از دل پر درد صفیر برکشید و فرمود ویلک یا ابن الخبیثة اتقتل عمی یعنی وای
بر تو ای پسر خبیثه با عموی من اینکار میکنی که ان ملعون شریر بحرف انطفل اعتنا ننمود شمشیر خود را فرود اورد چون انطفل مهربان فرود امدن شمشیر را
بجانب عم بمنزله پدر مهربان خود را ملاحظه نمود و در دفع ضربت انملعون شریر چاره نیافت و بیتابانه دست مبارک خود را بدم شمشیر ان
شقی افراشت که بمنزله سپری باشد برای عم بی نظیر خود که شمشیر فرود امد بر دست انصغیر که گوشت و استخوان را قطع نمود و ان دست مبارک
بپوست اویخته شد چون انطفل مظلوم او بخت خود را ملاحظه نمود فریاد و اماه بر اورد و بروایتی فریاد و اعماه بر اورد و نظر بعدالت
اطفلان و بسیاری انس ایشان بمادران ندای و اماه ان معنی اوفق بنظر است بهر طرف مهربانی انحضرت با اولاد حضرت امام حسن ع چنانچه مترنم
است بر این مطلب غش نمودن ان بزرگوار در طلب مبارزت قاسم نامدار و مهربان بودن انحضرت بر مطلق ایتام سیما یتیمان برادر
و وصیت نمودن حضرت امام حسن ع در باب اطفلان خود برادر و اعمام اقرب مینماید خصوصا بعد از التفات نمودن او اینکه ان طفل
معصوم نزد مادر و زنان بود و نظر بفرط مهربانی که از عم مهربان دیده بود التفاتی بمادر و سایر زنان ننموده خود را بپیشانی تر نزد
انحضرت رسانید بلکه بروایتی در وقتی که انحضرت وداع نمود و روانه میدان شد این طفل که بهر کان از عقب عم خود روانه میدان
و زینب خاتون از عقبش دوید که نگذارد بمیدان رود و حضرت فرمود این خواهر بگیر او را و مگذار که بمیدان اید انطفل ابا و امتناع کرد
با امتناع شدیدی گفت بخدا قسم که مفارقت نمیکنم از عمویم باری امد تا بخدمت عمو رسید و ابحر بن کعب یا حرمله شمشیری حواله
عم مظلومش نمود این طفل خود را بجهت او سپر نمود پس اقرب اینست که درهنگامیکه دست خود را بپوست اویخته ملاحظه نمود فریاد و اعماه
فرموده باشد و ممکن است که هم و اماه گفته باشد و هم و اعماه فرموده باشد باری چون انطفل شکسته بال صغیر فریاد و اماه بر اورد
که بروایتی مادر داغ دار با سر و پای برهنه دوید فریاد ولداه وا قرة عیناه از دل پر درد کشید پس جناب سید الشهداء امان نور چشم
برادر مهربان را بر سینه داغدار خود چسبانید و بروایت ملهوف فرمود یا ابن اخی اصبر علی ما نزل بک ای فرزند برادر من صبر نما
بر انچه بر تو وارد شده است مطلب جز این جهة نیست که حق تعالی ملحق میسازد ترا با آباء صالحین تو و آن مظلوم ان طفل معصوم را بسینه
و دلداری مینمود که ناگاه حرمله بن کاهل اسدی پر ستم تیری بر گلوی ان کبوتر شکسته بال حرم زد که از شدت جراحت ان تیر ضعف
بر ان یتیم صغیر مستولی شد در کنار عم پر ورش بضعیف نالی مشغول شد بعد بسبب کثرت صیاد و شدت جراحات خود و عم مهربان
روح مقدس ان عندلیب خوش الحان حسنی از اشیان دنیای دنی رم نمود و باشیار قدس پرواز نمود و در کنار عم مهربانش جا جسد

وجه

وجبه سوخته از آتش هاوی گرفت و از هراس صیادان خود را دو مهد امان کشید و با طمینان تمام او میدید که در اینحال بروایت منتخب علیا جنا
زینب بیچه فریاد از قلب مصیبت بنیاد بر آورد و فرمود و اِبْنَ اَخاهُ لَیْتَ الْموتَ اَعْدَمَنِی الحَیوةَ لَیْتَ السَّماءَ اُطْبِقَتْ عَلَی الاَرْضِ وَلَیْتَ الجِبالَ
تَدَکْدَکَتْ عَلَی السَّهْلِ یعنی ای برادر من کاشکی مرگ دریافتی و کاشکی آسمان بر زمین میچسبید و کاشکی کوهها میپاشید در صحراها پس بروایت ارشاد
آن مفخر عباد دست خود را بجانب آسمان بلند کرده و عرض نمود خداوندا حالکه ایشان را مهلت دادی پس تفرقه در میان ایشان انداز و والیها را از
ایشان راضی مساز که ایشان ما را ببوی خود طلبیدند تا یاری نمایند پس با ما عداوت نمودند و ما را بقتل آوردند منقول است که بختنا
بالب خلیق فرمود احوالات آنمظلوم را بیان نما که با جناب چه کردند ابو خلیق گفت چون آنمظلوم را محاصره نمودند نزدیک به دو هزار زخم با بخت
زدند و همه از زخمها در پیش روی وی بود و زخمهای بزرگ او هفتاد بود ابو الحنوف تیری بر پیشانی آنحضرت زد و عبد الله بن حصین شمشیری
بر فرق آنحضرت زد و شبث بن ربیع تیر بسه شعبه زهر آلودی بر سینه آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم آنحضرت زد و زرعه بن شریک
ضربتی بر دست آنحضرت زد و حصین بن نمیر سکونی تیری بر دهان آنحضرت زد و سنان بن انس نیزه بر پشت آنحضرت که بر رو در افتاد و حریم بن
الاجحاد تیری بر دهان آنحضرت زد و مالک ضربتی بر سر آنحضرت زد که عمامه اش پر از خون شد و صالح بن وهب نیزه بر پهلوی آنحضرت زد
و اسحق بن اشعث شمشیری بر دست چپ آنحضرت زد و ابو الاشر تیری بر بازوی آنحضرت زد و عامر بن طفیل سنگی بر صورت آنحضرت زد
چون سخن باینجا رسید مختار و امراء و یاران ببکا گریستند و فغان و شیون از قصر دار الاماره بلند شد سابقا از مرحوم مجلسی نقل نمودم
که بدن آنمظلوم مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گردیده بود پس بروایت ملهوف شمر بن ذی الجوشن حمله آورد
بر خیمه آن امام مؤتمن و نیزه خود را بر خیمه آنمظلوم فرو برد و بزبان سوخته از تیران خود گفت عَلَیَّ بِالنّارِ اُحْرِقُهُ بِالنّارِ اُحْرِقُهُ عَلی مَنْ فیه یعنی
برای من آتش بیاورید تا بسوزانم این خیمه را با اشخاصیکه در میان خیمه میباشند پس آن امام ناس چون این کلام از آن ناسپاس بدتر از خناس
شنید فرمود یابن ذی الجوشن اَنْتَ الدّاعی بِالنّارِ لِتُحْرِقَ عَلی اَهْلی اَحْرَقَکَ اللهُ بِالنّارِ یعنی ای پسر ذی الجوشن تو آتش میطلبی تا بسوزانی خیمه
مرا با اهل و عیال من که در میان خیمه هستند خدا ترا بسوزاند باتش پس شبث بن ربعی نزد شمر دنی امد و آن ولد الزنا را سرزنش نمود آن حرامزاده
منفعل شده مراجعت نمود ای بفدای مظلومیت ای ابا عبد الله با چه کشیدی از جراحات لسان و از جراحات سنان باری بروایت منتخب
خولی بن یزید چنان نیزه بر آنسید غریب زد که سنان نیزه از پشتش بر آمد و اثر آن نیزه الی یوم القیام در قلوب شیعیان ماند پس بروایت
ابی مخنف آنمظلوم با سعادت بر مدت سه ساعت بروی بر روی خاک کربلا بر رو افتاده و بخون خود آغشته گردید و گوشه چشم خود را
بطرف آسمان گشود و عرض نیاز بدرگاه بی نیاز آورده میفرمود صَبْراً عَلی قَضائِکَ لا مَعْبُودَ سِواکَ یا غِیاثَ الْمُسْتَغیثینَ یعنی صبر مینمایم بر
قضای تو و نیست معبودی بحق سوای تو ای فریاد رس استغاثه کنندگان پس آنمظلوم بروایتی هر چه استغاثه نمود کسی جوابش نگفت و داد رس
طلب فرمود کسی بدادش نرسید که ملائکه آسمان بگریه در آمدند و عرض نمودند خداوندا ای همه این ظلمها را بر فرزند پیغمبر تو میکنند و تو
میبینی و توئی شدید الانتقام پس ندا از جانب احدیت رسید که ای ملائکه نظر نمائید بجانب راست عرش چون نظر نمودند شخصی را دیدند که ایستاده
است و مشغول نماز است پس ندا رسید که بهمین قائم از این جماعت انتقام خواهم کشید اللّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ تا انتقام آنمظلوم را از آن کافران
بکشد و دل شیعیان را از این غصه برهاند باری آنمظلوم در میان خاک و خون با خداوند بیچون در راز و نیاز بود و از خوف بد آمیز که هر که بود
و از زندگانی خود مأیوس شده بود که شخصی بقصد قتل آنحضرت پیش آمد چون بنزدیک آنمظلوم رسید آنحضرت روی مبارک گرداند و فرمود
بر و که تو کشنده من نیستی و مراد دریغ میاید که باتش جهنم گرفتار شوی آن سعادتمند که این شنید عرض کرد جُعِلْتُ فِداکَ یَابْنَ رَسُولِ اللهِ تو با اینحال
رسیده و هنوز غم ما را میخوری و نمیخواهی که باتش بسوزیم پس شمشیر خود را که بجهت کشتن آنمظلوم کشیده بود بجای گذارد و ورد و برعت تمام بنزد
عمر سعد روانه شد چون بنزد آن بدبخت رسید آن پلید از آن سعید پرسید که کار حسین را تمام کردی گفت نه و لیکن آمده ام که کار تو ملعون را بسازم
این بگفت و تیغ خود را حواله آنملعون کرد که غلامان وی از هر طرف بر آمدند و آن سعادتمند را گرفته زخمهای بسیار بر او زدند چون حیوة
مأیوس شد رو بجانب آنمظلوم نمود و عرض کرد یابن رسول الله گواه باش که در راه محبت شهید شدم فردای قیامت مرا با زمره
شهدای لشکرت داخل نما و ببهشت برسان حضرت او را دعا کرد و فرمود ای مرد خوش دل باش که چنین خواهم نمود پس آن نیک بخت با آن کافران جهاد نمود تا بدرجه
شهادت فائز گردید پس عمر بن سعد ولد الحرام بمردی که در کنار او بود گفت وای بر تو برو و حسین را خلاص کن و کار او را بساز پس بروایت
منتخب خولی حرامزاده بی ادب بنزد آن غریب مغموم آمد که سر مبارک آنمظلوم را جدا کند که آن مفخر افلاک نظری بر آن لعین ناپاک نمود که
اعضای پلیدش بلرزه در آمد و بر قتل آنمظلوم جرئت ننمود پس مراجعت نمود و شمر خسران مآب بروایت تبر مذاب بخولی لعین گفت
خدا بازوی ترا ضعیف گرداند ترا چه شده است که میلرزی خولی در جواب آنملعون گفت مرا خجالت میاید بر پسر دختر رسول خدا پس

شمر بداندیش بخولی گفت قبیح باد ابن ریش تو که روئیده است بر روی کسیکه بر دنیا پس بروایت منتخب از آن قوم غدار چهل سوار
مبادرت ورزیدند بر سر آنمظلوم عالی مقدار که هر یک از آن ستمکاران میخواستند سر منور آنمظلوم را جدا سازند و عمر بن سعد پلید بر آن
بوریه خود میگفت تعجیل کنید تعجیل کنید در کشتن این مظلوم وحید که بروایت عمرو بن حجاج مرد و از مرکب خود فرود آمد و قدم جرئت در
میان نهاد همین که نظر پلیدش بر چشمهای حق بین آنمظلوم افتاد رعب بر قلبش مستولی گشت و مراجعت نمود و بر اسب خود سوار گشت شمر ولد
الزنا با آنملعون گفت چرا مراجعت نمودی آنملعون در جواب آن کافر دون گفت چشمهای آن عالی مقدار مانند چشمهای جد بزرگوارش بنظر آمد
نخواستم که خون آن تعالی تبار بکردن من باشد حمید بن مسلم میگوید در اینحال زینب شکسته بال با قلب پر ملال از خیمه بر آمد و گوشوارهای
گوشش میلرزید و میفرمود لَیْتَ السَّماءَ اُطْبِقَتْ عَلَی الاَرْضِ وَلَیْتَ الجِبالَ تَدَکْدَکَتْ عَلَی السَّهْلِ یعنی کاشکی آسمان بر زمین میچسبید و
کاشکی کوهها از هم میپاشید در صحراها پس فرمود ای عمر سعد ابا عبد الله را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی که اشک از چشم آن
سنگین دل جاری شد و بعید نیست که بیرون آمدن آن مخدره و تکلم او با ابن سعد مکرر و بنوبت واقع شده باشد بلی داغ چون حسینی است چگونه
میتواند مخدره تاب آورد و از خیمه بیرون نیاید پس بروایت منتخب شبث بن ربعی شمشیری بدست گرفت و بنزدیک آنمظلوم
آمد که سر نورش را از بدن اطهرش جدا کند پس آنمظلوم عالی مقدار نظری بر آن تباه روزگار نمود که شمشیر از دست آن شریر افتاد و رو بفرار
نهاد و میگفت معاذ الله بحسین که ملاقات نمایم پدر ترا آنچون تو پس سنان بن انس که مرد بدخلقتی بود که مبتلا بود بمرض برص رو نمود
بروایت ابی مخنف بشبث گفت مادرت بعزایت نشیند بنشیند تو را قوم تو چرا بقتل نیاوردی حسین را شمر را این بد پس شبث بی
دین شمشیر را بسنان لعین داد پس آن مردود شمشیر را گرفت و از اسب فرود آمد و قصد نمود که سر انور و از بدن مطهرش جدا نماید
کرد در اینحال آنمظلوم مقرب معبود دو دیده خود را گشود و بر آن لعین مردود نظری نمود که بهمان نظر اعضای آن پلید از شدت خوف
بلرزه در آمد و شمشیر از دستش افتاد و رو بگریختن نهاد پس بروایت منتخب سنان بید بن متوجه عمر سعد لعین گردید و گفت غضب
خدا بر تو باد ای عمر بن سعد چه باعث شده است ترا که میخواهی محمد دشمن من باشد پس شمر مردود بسنان نامسعود گفت چرا بقتل
نیاوردی آنحضرت را مادرت بعزایت نشیند تو را نیابد قوم تو سنان بید بن با آن لعین گفت وای بر تو چون آنحضرت چشمهای خود
گشود و بمن نظر فرمود بخاطر آوردم شجاعت پدرش علی کرار را فراموش نمودم کشتن آن بزرگوار را شمر لعین در جواب آن بید بن گفت
اِنَّکَ لَجَبانٌ فِی الحَرْبِ هَلُمَّ اِلَیَّ بِالسَّیْفِ یعنی تو نیستی اتر شاد رسیدان حرب شمشیر را بمن ده که بخدا سوگند که احدی از ثقلین سزاوارتر نیست از من
بریختن خون حسین پس آنمردود از اسب فرود آمد و ابن سعد بدتر از شداد بروایت منتخب ندا در داد که هر کس که سر این هاشمی را بنزد من آورد
آنچه میخواهد باو خواهم داد شمر شریر گفت اَنَا اَیُّهَا الاَمیرُ یعنی من سر انور را میاورم عمر سعد بشمر گفت سرعت نما که از برای تو است جایزه
عظمی پس آنملعون ازل و ابد و آن مردود با آنحضرت و آنمظلوم در اینحال مدهوش بود و بروایت بحار الانوار آن ولد الزنا بر بالین
سید الشهداء آمد که رمق آنمظلوم سعید باخر رسیده بود و زبان معجز بیان خود را از شدت تشنگی میخائید و طلب مینمود شربتی
ابی را کران ولد الزنا از پای خبیث خود لگدی بر آنمظلوم بیگناه زد و گفت یَابْنَ اَبی تُرابٍ اَلَسْتَ تَزْعَمُ اَنَّ اَباکَ عَلی حَوْضِ النَّبِیِّ یَسْقی
مَنْ اَحَبَّهُ فَاصْبِرْ حَتّی تَأْخُذَ الْماءَ مِنْ یَدِهِ یعنی ای پسر ابو تراب آیا نیستی تو که گمان میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است تا صبر نما و تا آب کوثر
را از دست او بنوشی پس شمر لعین رو نمود بسنان دنی و گفت جد این اسیر را و از قفا ببر این بی ایمان گفت بخدا سوگند که نخواهم چنین نمود
که جد او محمد مصطفی دشمن من باشد پس شمر ولد الزنا از استماع این کلام در غضب شد پس آن پای برهنه نحس خود لگدی بر آنشهید غریب کرد
شدت لگد آن بی ادب بر پشت افتاد پس آن زنباک دمبار بر سینه بی کینه آن مفخر عالمیان نشست پس ریش مبارک خود را در کرده محاسن
آنمعلم را گرفت و قصد نمود که سر منور آنسید مطهر را از بدن انورش جدا سازد که در اینحال آنمظلوم تبسمی نمود و بروایت منتخب
فرمود یا وَیْلَکَ مَرْاَیْتَ لَقَدْ اِرْتَقَیْتَ مُرْتَقاً عَظیماً یعنی وای بر تو که پستی تو که بالا رفته بر محل عظیمی الحبیب گفت منم شمر آنمظلوم فرمود یا وَیْلَکَ اَتَعْرِفُنی
اَنَا یعنی وای بر تو من کیستم آنملعون گفت توئی حسین بن علی پسر فاطمه زهرا و جد تو محمد مصطفی است حضرت فرمود یا وَیْلَکَ اِذا عَرَفْتَ
حَسَبی وَنَسَبی فَلِمَ تَقْتُلُنی یعنی وای بر تو هر گاه حسب و نسب مرا میدانی پس چرا مرا میکشی شمر ولد الزنا گفت اگر من نکشم پس کیست که از یزید جایزه
بگیرد آنمظلوم فرمود کدام یک از پیش تو دوست میداری جایزه یزید را یا شفاعت جد مرا رسول خدا را آن کافر پلید گفت دانگ من الجائزة الغیب من
آمدم جدک یعنی دانگی از جایزه یزید بهتر است نزد من از تو و جد تو پس آنمظلوم بجهت اتمام حجت بروایتی با آن بیرحم فرمود ای شمر میدانی امروز چه روز است
و این ساعت چه ساعت است آنملعون گفت امروز جمعه و روز عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه است فرمود در اینساعت خطبای امت جدم
بر بالای منابر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم را بر زبان میرانند تو با من اینمعامله میکنی ای شمر رسول خدا در روی خود و بر روی سینه من که نشسته

معصوم بر جانب چپ من و در انوقت تشنگی انسید جوانان بهشت بنهایت رسیده بود و از غایت عطش زبان خود را میخواهید پس ان امام مظلوم
از برای یادتی اتمام حجت بروایت ابی مخنف فرموده که لابد است از کشتن فاسقنی شربة من الماء پس شمر با شماتت انملعون گفت
هیهات بخدا سوگند که نخواهی از آب چشید تا اینکه بچشی مرگ را از غصه بعد از غصه انمظلوم فرمود ای بر تو دور و شکم خود را برهنه نما انملعون
روی و شکم خود را گشود انحضرت ملاحظه فرمود دید که انمرد ابلق و پیس است و صورت او شبیه است بخوک پس فرمود صدق جدی رسول
فیما قال یعنی راست فرمود جد من رسول خدا در انچه فرمود انخبیث گفت جد تو چه گفته است فرمود جد من فرمود از برای پدرم یا علی یقتل
ولدک هذا رجل ابرص ابقع اشبه الخلق بالکلاب والخنازیر یعنی یا علی میکشد فرزند تو حسین را مرد ابلقی که مبتلا است بنا خوشی برص و شبیه
ترین خلق است بسگان و خوکان چون ان ولد الزنا این کلام را از ان مظلوم شنید غضب بر غضبش افزود پس بروایت بحر مذاب گفت
حال که جدت ترا خبر داده است باین مطلب پس من البته ترا میکشم به بدترین کشتنها پس ان ولد الزنای بی مروت شمشیر خود را بر حلق مبارک
انمظلوم گذاشت و شروع نمود بکشیدن دید که شمشیرش اثر نمیبرد انغریب مظلوم فرمود یا ویلک اتظن ان یقطع سیفک موضعا طال ما قبلها
رسول الله یعنی وای بر تو ایا گمان میکنی که قطع نماید شمشیر تو موضعی را که بوسیده رسول خدا انموضع را مکرر بوسید پس انملعون خسران
مآب بروایت ابی مخنف با انحضرت فرمود مرا تشبیه میکنی بکلاب والله ما اذبحک الا من قفاک یعنی بخدا سوگند که سر ترا از قفا جدا خواهم
نمود پس ان ولد الزنا دست بیدین خود را فراکرد و ان بدن پاره پاره ناز پرورده پیغمبر را بر گردانید و برو خوابانید و در انحال انمنبع راز مشغول
راز و نیاز بدرگاه بی نیاز گردید و بروایتی عرض نمود خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو البته بوعده خود وفا خواهی نمود که ندا از جانب
معبود رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود وفا خواهیم نمود و بقدری گناه کاران شیعه شما را بتو بخشم که تو راضی شوی انمظلوم
در انوقت فرمود الان طاب لی الموت یعنی حال مرگ بر من گوارا است آه فوا ویلاه و مصیبتاه پس شمر ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفای گردن
منور انمظلوم گذاشت بخدا قسم است ای شیعیان اشک چشم امان نمیدهد که وجه ماجرا را درست مشاهده نماید تا خامه این چند
سطر شوم را نگیرد بر صفحه دفتر ثبت نماید ای مادر مظلومت ای اباعبدالله که بسبب شدت مظلومیت جدت تفضل نمود و فرمود که بکه
در مصیبت جناب خود را شبیه بگریه کند برا او در بهشت او واجب میشود چگونه کسیکه ادعای دوستی نماید و این حالتی را که شمر بدن پاره پاره
انمظلوم را در کمال غضب برگردانیده و برو خوابانیده و دم شمشیر خود را بر قفای انحضرت گذاشت بنظر خود در آورد میتواند خود را ضبط
نماید و قطرات اشک از دیدها جاری ننماید هر چند دل او از سنگ سخت تر باشد که بملاحظه اینحالت منشق میگردد و چشمه آب که مجرای این چشمه
دو دیده انسان است از ان جاری میگردد و چگونه میشود که بتصور اینحالت قطرات سرشک از دیدهای دوستانش جاری نگردد و حال انکه
دشمنانش بتصور نحو اینحالات وارده بر انمظلوم گریستند و خاک غم بر سر ریختند پس باید دل شیعه از برگ گل نازکتر باشد و شنیدن این
مصایب نسبت باو مانند نیشتر که بمحض شنیدن قطرات اشک از مجاری انظار که دیدها است جاری شود و اگر با وجود اینحالت اشک از دیدها
روان نگردید بدانکه قساوت ترا فرو گرفته است و تکلم نمودن در امورات بیفایده منشاء ان گردیده پس زبان خود را از غیر ذکر خدا و امور
لابدی نگاه دار و دست مرحمت بر سر یتیمان گذار که کشیدن دست مرحمت بر سر ایشان منشاء زوال قساوت میگردد و اگر در حالت کشیدن
از روی مرحمت بر سر یتیمان متذکر یتیمان انحضرت امام حسین شوی فی الفور اشک از دیده گانت جاری خواهد شد و اثر حدیث را اگر
بیان نموده است در ان منشاء قساوت و علاج از اینجو مکید ذکر نمودم خواهی مشاهده نمود ای قلم در بیان دیگر چه مطلب بودی و بیجا رفتی
مراجعت نما بحالتی که شمر ولد الزنا بدن پاره پاره ابی عبدالله روح العالمین فداه برو خوابانیده و تیزی شمشیر خود را بر قفای انمظلوم
گذاشته اولا این اشعار جان گداز را تحریر نما

کاش انزمان سرادق گردون نگون شدی | وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
کاش انزمان که این حرکت کرد اسمان | سیماب وار روی زمین بیسکون شدی
کاش انزمان که کشتی ال نبی شکست | عالم تمام غرقه دریای خون شدی
کاش انزمان در امدی از کوه تا بکوه | سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش انزمان که پیکر او شد درون خاک | جان جهانیان همه از تن برون شدی

آه و اویلاه و امصیبتاه پس بروایت ابی مخنف ان ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفای گردن منور خامس ال عبا و نور
چشم محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و ناز پرورده فاطمه زهرا گذاشت و شروع نمود بقطع نمودن رگهای گردن منور انمظلوم و میگفت
اقتلک الیوم ونفسی تعلم علما یقینا لیس فیه مزعم ان اباک خیر من تکلما بعد النبی المصطفی المعظما وخیر من لباها و اکرما اقتلک
الیوم وسوف اندم ما اصلی بقتلک جهنما یعنی ترا میکشم و یقین میدانم که پدر تو بعد پیغمبر معظم بهترین مردمان در زمان حیوة خود مکرم
بوده است و این نیز گوارا بهترین اشخاصی میباشد که در حج احرام بستند و تلبیه گفتند امروز ترا بقتل میاورم ولکن زود باشد
که نادم و پشیمان خواهم شد و فردا داخل جهنم خواهم گردید و در زمانیکه از کشیدن شمشیر آن ولد الزنا عضوی یا رگی ما منفصل از گردن

منور

منور ان مظلوم قطع میشد انمظلوم باواز ضعیفی میفرمود واجداه وا علیاه وا اباالقاسماه وا حمزتاه وا عقیلاه وا غربتاه وا قلة
ناصراه مرا مظلوم میکشند و حال انکه جد من محمد مصطفی و مرا تشنه میکشند و حال انکه پدرم علی مرتضی است مرا برهنه مینمایند و حال
انکه مادرم فاطمه زهرا است و مرا ذبح میکنند در حالتیکه غریبم و حال انکه جده ام خدیجه کبری است پس بروایت مناقب ان ولد الزنای بی
شرم حیا بدوازده ضرب سر مقدس انمظلوم غریب را از بدن اطهرش جدا کرد پس انسر مانند افتاب را بروایت بحر مذاب بر سر نیزه بلند
نصب نمود و میگفت بخدا سوگند که سر ترا جدا کردم و میدانم که توئی پسر رسول خدا و بهترین مردمانی از جهت جد و پدر و مادر و
خالو و عمو انسر مطهر بروایت بلاذری اول سری بود که بر بالای نیزه رفت و چون ان ولد الزنا بروایت منتخب انسر منور را بالای نیزه نمود
گفت الله اکبر پس همه لشکر بمتابعت انخبیث ابتر گفتند الله اکبر آه واویلاه یکبرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا
یعنی تکبیر میگویند بجهة اینکه ترا کشتند ای اباعبدالله و حال انکه بکشتن تو تکبیر و تهلیل را بقتل اوردند بلکه بروایت ابی مخنف
آن لشکر شریر سه دفعه تکبیر گفتند که در این حال زمین بلرزه در آمد و اسمان تاریک شد و افتاب بروایت بیهقی چنان گرفت که ستاره ها
نمایان شد و هفت قطره خون بروایت ابی مخنف از اسمان بر زمین بارید و منادی از اسمان ندا کرد قتل والله الامام ابن الامام اخو
الامام الحسین بن علی ابن ابیطالب قتل والله الهمام ابن الهمام یعنی بخدا سوگند که کشته شد امام پسر امام برادر امام حسین بن علی بن ابیطالب
و بخدا سوگند که کشته شد بزرگوار بزرگ همتی که پسر بزرگوار عظیم الهمة بود و بروایت بحار حضرت امام فرمود بملکی که ندا کرد ایتها الامة
الظالمة القاتلة عترة نبیها لا وفقکم الله لصوم ولا فطر وفی حدیث اخر لفطر ولا اضحی یعنی ای امت ظالم کشنده عترت پیغمبر خود خدا
شما را هدایت نفرماید از برای ادای نماز عید فطر و عید اضحی حضرت صادق فرمود بخدا سوگند که توفیق نیافتند و نخواهند یافت ابدا تا اینکه
برخیزد طلب کننده خون انمظلوم که حضرت صاحب الزمان باشد پس بروایت بحار ملکی از ملائکه فردوس نازل شد بدریاها
و بالهای خود را پهن نمود بعد صیحه بر او زد که یا اهل البحار البسوا ثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح یعنی ای اهل دریاها بپوشید
بر خود لباسهای حزن را بدرستیکه سبط پیغمبر خدا را سر بریدند بعد انملک بالهای خود پاره از تربت انمظلوم را برداشت و پرواز نمود
بر آسمانها پس ملکی نماند مگر اینکه ان تربت را بوئید و اثری از ان تربت نزد او ماند و لعنت کرد بر قاتلین انمظلوم و متابعین قتله پس بروایت ملهوف
غبار شدیدی سیاه تاریکی که در ان سرخی بود مرتفع و بلند گردید بنحوی که چشمها چیزی نمیدیدند و مردم گمان نمودند که عذاب الهی نازل شد
و بروایتی چنان بادی تند وزید که خلق بسیاری از شدت ان باد ترسیدند و در همان روز هلاک شدند پس بروایت بحار الانوار جبرئیل
بصورت ادمی در میان لشکر ظاهر شد و فریاد میکرد پس مردم نهی نمودند ان ملک مقرب را از صیحه زدن و اضطراب نمودن پس جبرئیل فرمود چگونه
فریاد نزنم و حال انکه رسول خدا ایستاده است و یکدفعه نظر مینماید بسوی زمین و یکدفعه ملاحظه مینماید بسوی حرب شما و من
میترسم که انجناب نفرین کند اهل زمین را و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس بعضی ببعضی گفتند که این مرد دیوانه است و اشخاصی که توبه
کار بودند گفتند بخدا قسم که این چه کار بود که بنفسهای خود کردیم کشتیم از برای ابن سمیه سید جوانان بهشت را پس خروج نمودند بر ابن زیاد
و بر ایشان وارد شد انچه وارد شد و حضرت صادق فرمود اگر چه جبرئیل را اذن میدادند هر اینه بر ایشان صیحه میزد که ارواح همه
ایشان از بدنهای ایشان مفارقت مینمود و لکن خدا مهلت داد ایشان را تا زیاد نمایند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب دردناک و حضرت
صادق فرمود چون انمظلوم را شهید کردند صدائی در مدینه شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد
ظاهر شود و سینه شما از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان را بقتل رساند و طلب نماید خون کشتگان شما را پس اهل مدینه از شنیدن این آواز
بفزع امدند و گفتند حادثه عظیمی روی داده است چون خبر شهادت انحضرت رسید حساب نمودند این صدا در شبی شنیده شده که روز ان
انمظلوم را شهید کرده بودند و سید ابن طاوس در کتاب ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت من در لشکر عمر بن سعد ایستاده
بودم که ناگاه مردی فریاد زد ابشر ایها الامیر هذا شمر قد قتل الحسین یعنی بشارت باد ترا ای امیر شمر حسین را بقتل اورد من این کلام را شنیدم رفتم
در میان دو صف ایستادم و نظر نمودم بانمظلوم نزدیک بود که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نماید بخدا سوگند که هرگز کشته که بخون
خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانی تر از انمظلوم ندیده بودم وقد شغلنی نور وجهه و جمال هیبته عن الفکرة فی قتله یعنی بتحقیق که نور روی
او و جمال هیبت او مرا متحیر کرده بود و نمیگذاشت که تفکر نمایم در قتل او که ناگاه انمظلوم در انحالت اب طلب نمود پس شنیدم که مردی میگوید
گفت بخدا قسم که اب نخواهی چشید تا وارد حامیه شوی که ان وادیست از وادیهای جهنم و از حمیم و اب گرم ان بنوشی انمظلوم در جواب انملعون فرمود من
نخواهم وارد حامیه شد و از حمیم ان نخواهم نوشید بلکه وارد میشوم بخدمت جدم رسول خدا و ساکن میشوم با او در مسکن او که محل نشیمن صادق نزد
ان صاحب ملکی که قادر است بر همه اشیاء و میاشامم از ابی که هیچ متغیر نیست و شکایت مینمایم بانحضرت انچه را که مرتکب شدید نسبت بمن و از افعالی را که بعمل آوردید

راوی میگوید پس همه از دیدن آن بغضب در آمدند بنحوی که گفتم در دل هیچ یک از ایشان رحم قرار نداده است و سر امام مظلوم را بریدند و حال
آنکه امام مظلوم با ایشان سخن میگفت پس من تعجب کردم از قلت رحم ایشان و گفتم ترا بخدا قسم که هرگاه با شما جمع نخواهم شد در هیچ امری از امور و
حضرت امام محمد باقر ع فرمود لَقَدْ قُتِلَ بِالسَّيْفِ وَالسِّنَانِ وَبِالْحِجَارَةِ وَبِالْخَشَبِ وَبِالْعَصَا يعني آن کافران کشتند امام مظلوم را بشمشیر و نیزه و سنگ
و چوب و عصا وَلَقَدْ أَوْطَؤُوهُ بِالْخَيْلِ بَعْدَ ذَلِكَ يعني بعد از اینها بدن مبارکش را پامال سم اسبان کردند و منقولست که چون لیث بن عنان
شاکری و سعد بن عبد الله حنفی و عمر بن ... را بنزد مختار آوردند فرمود شما بودید که تازیانه بر بدن مبارک حضرت امام حسین ع میزدید
ایشان گفتند لا والله مختار فرمود بلی والله و اشاره کرد تا جلادان ایشان را بعقابین بستند و هر کدام را هزار تازیانه زدند و از ضرب
تیر ایشان را کوفتند تا همه اعضای ایشان مضمحل شد و پیشها آوردند و ایشان را سوختند بعد شافع بن عبد الله را آوردند و او سر
دار دو هزار سوار بود مختار چون او را دید بسیار خوشحال شد گفت لعنت الله علیک ای احول مادر زانیه خدا ترا خوب بدست من گرفتار
کرد ای ولد الزنا چرا بکربلا رفتی جواب نداد فرمود ای ولد الزنا ترا چه جواب نمیگوئی گفت چکنم بجبر فرستادند فرمود میبایست جنگ نکنی چرا
شمشیر بر آن امام مظلوم زدی پس او را طلبید و چوبی بر ریش او بود برداشت و بر دهن و صورت او زد که دو هم شکست پس فرمود تا او را بعقابین
کشیدند و کتف او را برآوردند و چون سعد بن عباده و عثمان بن امیه را بنزد مختار آوردند فرمود ای اولاد زنا چرا فرزند رسول خدا را کشتید
گفتند معاذ الله ما نکشتیم شمر و سنان کشتند امیر فرمود شما حاضر بودید و شریک بودید در کشتن و مدد کردید بدر جنگ کردن و رو
بودید در مال بردن و مصاحب بودید در رفتن بکربلا پس قاتل چه معنی دارد فرمود تا ایشان را ببستند و از کاردهای هنک گوشتهای بدن
ایشان را کندند و استخوانهای ایشان را بر هم شکستند و چون آب خواستند روغن نفط جوشانیده بحلق ایشان ریختند تا آتش سوختند
و چون حارث بن بشیر را بنزد مختار آوردند فرمود تو بودی که دشنام بامام مظلوم میدادی گفت نه مختار فرمود تا دهن او را دریدند
و منقولست که مختار از ابو خلیو پرسید که اشخاصی که سنگ بر بدن آنحضرت زدند کیان بودند گفت اسحق بن حویط و اخنس بن
مرثد و حکم و عامر پسران طفیل و بکر بن عامر و عمر بن صبیح و سالم بن جیشه و منقذ و ناعم پسران مرة و یزید بن حارث و هانی ابن بعیث و
سعد بن حجر الاحجار و یزید فشلی و ورید مولای عمر بن سعد و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون حضرت امام حسین ع
را بقتل میآوردند پنجاه هزار ملک بر امام مظلوم که کشته شد بسوی آسمان عروج نمودند پس حقتعالی وحی نمود بایشان که کشتند پسر فرزند حبیب
من و او را یاری ننمودید پس نزول نمائید بر زمین و در نزد قبر او ساکن شوید ژولیده و غبار آلوده تا قیام ساعت و در بحار الانوار مرویست
که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون نمود بجانب ربذه مردم با وی گفتند شاد باش که این مصائب قلیل است در راه خدا ابوذر فرمود
چه بسیار آسانست این مصیبت ولکن چگونه خواهید بود در وقتیکه حسین بن علی ع کشته شود یا فرمود ذبح شود بخدا سوگند که نمیباشد
در اسلام بعد از قتل امیر المؤمنین ع قتلی عظیم تر از آن و حقتعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد از غلاف کشید و هرگز بغلاف نخواهد
کرد و مبعوث میگرداند انتقام کشنده ای از ذریت حسین ع پس انتقام خواهد کشید از مردم و اگر شما بدانید قدر مصیبتی که از قتل حسین
و اگر از قتل حسین وارد میشود بر اهل دریاها و سکان کوهها و اهل آسمانها بخدا سوگند که از غصه خواهید گریست که روح شما از بدنهای شما
پرواز کند و هیچ آسمانی نیست که مرور کند در آن روح حضرت امام حسین ع مگر اینکه بسبب مشاهده او بفزع میآید هفتاد هزار ملک و بر پای
ایستند و مفاصل ایشان میلرزد تا روز قیامت و ابری نیست که بگذرد و رعدی و برقی ظاهر کند مگر اینکه لعنت میکند بر قاتل آنحضرت و
نیست روزی مگر اینکه ملاقات مینماید روح آن مظلوم با روح رسول خدا و در بحار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که
چون آنحضرت را شهید کردند بغیر از دو ثقل آسمانها و زمین و کسیکه در میان آنها است و ملائکه عرض بدرگاه احدیت نمودند که ای پروردگار
ما ما را اذن نما در هلاک خلق تا نگذاریم ایشان را بر روی زمین بسبب آنچه حلال دانستند از حرمت تو و بقتل آوردند برگزیده تو را پس حقتعالی
وحی نمود بسوی ایشان که ای ملائکه من و آسمانهای من و زمین من ساکن باشید پس حجابی از حجابها را برداشت ملائکه نظر نمودند محمد و
دوازده وصی او صلوات الله علیهم بعد دست قائم آل محمد را گرفته سه مرتبه فرمود ای ملائکه من بسبب خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار از بنی اسرائیل
را بقتل آوردند و وعده داده است که بقتل خواهم آورد بسبب خون حسین ع بن فاطمه هفتاد هزار و هفتاد هزار از بنی امیه را و این قائم مهدی
و از برای ایشانست در قیامت عذاب دردناک و از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حقتعالی فرمود
بجبرئیل با هفتاد هزار ملک بمبارک باد رسول خدا ص برو و چون جبرئیل فرود آمد بجزیره ای از جزیرهای دریا مرور نمود ملاقات نمود ملکی
از ملائکه عرش را که اسم او فطرس بود و بروایت بصائر الدرجات حقتعالی اظهار نموده بود ولایت امیر المؤمنین ع را بر ملائکه و جمیع ملائکه قبول
نمودند و فطرس انکار نمود پس حقتعالی بر او غضب نمود پس بال او شکست و بآن جزیره انداخت و بروایت شیخ طوسی او را مخیر نمود

مجلس

دو میان عذاب دنیا و آخرت فطرس عذاب دنیا را اختیار نمود پس او را بمژگانهای چشم او معلق آویختند و مرور نمیکرد باو حیوان مگر اینکه
میسوخت از دودی که از او بیرون میآمد و مدت هفتصد سال در آن جزیره با این عذاب معذب بود و در این مدت بذکر حقتعالی مشغول
بود و بروایتی چون نظر جبرئیل بر آن ملک افتاد دید او را در میان آن جزیره افتاده و ملاحظه نمود او را شناخت که فطرس است و از ملائکه آسمان
سیم است و پیشوای هفتاد هزار ملک است جبرئیل پرسید که ای فطرس این چه حالت است که در تو مشاهده مینمایم فطرس حکایت خود را
بیان نمود پس بروایت بصائر الدرجات فطرس گفت ای جبرئیل بکجا میروی جبرئیل گفت حقتعالی در این شب مولودی بمحمد کرامت فرموده است
مرا فرستاده است که مبارک باد او دوم فطرس گفت مرا با خود همراه ببر و از محمد سؤال نما که از برای من دعا نماید جبرئیل گفت رکب جناحی
یعنی سوار شو بر بالای پر من پس فطرس بر بالای پر جبرئیل سوار شد پس جبرئیل فطرس را برداشت چون بخدمت آنحضرت رسیدند آنحضرت
را تهنیت گفت از جانب حقتعالی بتولد حضرت امام حسین ع بعد عرض کرد یا رسول الله در میان من و فطرس برادری هست و از من سؤال نمود که
از تو سؤال نمایم که از حقتعالی طلب کنی که رد نماید بر وی بال او را پس حضرت رسول ص متوجه فطرس شده فرمود اتفعل آیا بفعل میآوری و قبول میکنی
فطرس عرض کرد بلی فعرض رسول الله ولاية امير المؤمنين فقبلها يعني اظهار نمود رسول خدا ص بفطرس ولایت امیر المؤمنین را پس فطرس قبول
نمود پس رسول خدا ص فرمود شَأْنَكَ بِالْمَهْدِ فَتَمَسَّحْ بِهِ وَتَمَرَّغْ فِيهِ یعنی حال ما ذونی برو بنزد گهواره حسین ع پس خود را بآن گهواره بمال و در
آن گهواره روی خود را بمال فَمَضَى فُطْرُسُ إِلَى مَهْدِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ع وَرَسُولُ اللّهِ يَدْعُو لَهُ یعنی پس فطرس رفت بسوی گهواره حسین بن علی ع
و رسول خدا دعا میکرد از برای او حضرت رسول فرمود پس من نظر نمودم بسوی بال او که بیرون میآمد و خون از آن جاری میشد و آن بال آنقدر طولانی
شد تا اینکه ملحق شد ببال دیگر او پس با جبرئیل عروج نمود و بروایتی عرض کرد یا رسول الله امت تو حسین را خواهند کشت و مکافات او بر من
انست که زیارت نمیکند او را زائری مگر اینکه بار میرسانم زیارت او را و سلام نمیکند بر او سلام کننده مگر اینکه سلام او را بجناب میرسانم
و صلوات بر او نمیفرستد احدی مگر اینکه صلوات او را بجناب میرسانم پس فطرس بصومعه در آسمان عروج نمود و بروایتی چون حضرت
امام حسین ع را شهید کردند فطرس بر آن واقعه مطلع شد عرض کرد الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود میرفتم و با دشمنان او کارزار
میکردم خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع مییافت حال با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند برو بسر روی ملازم باشید و هر صبح و شام بر
او گریه کنید و ثواب گریه های خود را باجماعتی که در مصیبت او گریه کنند ببخشید پس فطرس با اتباعان خود بر زمین کربلا فرود آمدند و با نجا
او را امر نموده اند تا روز قیامت مشغول خواهند بود و در بحار الانوار مرویست که حضرت پیغمبر ص فرمود شبی که مرا بمعراج بردند چون
باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را دیدم از جبرئیل پرسیدم که این صورت کیست جبرئیل گفت ملائکه خواهش نمودند که نظر نمایند
بصورت علی ابن ابیطالب ع و بدرگاه احدیت عرض نمودند که ای پروردگار ما بنی آدم در روی زمین لذت میبرند در صبح و شام بنظر نمودن
بصورت علی بن ابیطالب حبیب حبیب تو محمد ص و خلیفه و وصی و امین او پس ما را نیز متمتع گردان فرما بنظر نمودن بصورت علی ابن ابیطالب
پس حقتعالی از نور قدس خود صورت علی بن ابیطالب را آفرید و آن صورت است در پیش روی ایشان شب و روز زیارت میکنند آن صورت را و نظر
مینمایند باو هر صبح و شامی و حضرت امام محمد باقر ع فرمود چون ابن ملجم ضربتی بر سر آن معصوم زد صورتی آن ضربت واقع شد در صورت
علی بن ابیطالب که در آسمان است پس ملائکه نظر میکنند هر صبح و شامی بر آن صورت و ضربت و لعنت میکنند بر ابن ملجم ملعون و چون
حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند بر زمین و آنحضرت را برداشتند و عروج نمودند باسمان پنجم و آنحضرت را بر پا داشتند
با صورت پدرش علی ع پس هر زمانی که ملائکه فرود میآیند از آسمانها یا عروج مینمایند ملائکه آسمان دنیا و ما فوق تا آسمان پنجم از برای
زیارت صورت علی ابن ابیطالب ع نظر مینمایند بصورت حسین بن علی علیهما السلام که بخون خود غلطیده است لعنت میکنند بر یزید
ابن زیاد و قاتلان حسین بن علی را تا روز قیامت و حضرت صادق ع براوی فرمود که این از مکنون و مخزون علم است اظهار منما الا
با اهل آن و در تعیین قاتل آنحضرت اختلاف است بروایت صدوق سنان است و بروایت مناقب خولی ابن یزید اصبحی است و مشهور اینست
که شمر است و بعضی گفته اند که اظهر اینست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر دخیلتر بودند و مؤید این قول است این کلام ابی مخنف
که سنان بن انس و خولی بن یزید اصبحی و شمر ذی الجوشن لعنهم الله آمدند و با ایشان بود سر امام مظلوم پس آن سر منور را بردند نزد عمر بن سعد
لعنه الله خولی میگفت من تیر او زدم و او را از روی اسب بخاک انداختم و سنان میگفت من شمشیر بر سرش زدم و فرقش را شکافتم و شمر
میگفت من او را از بدن جدا کردم ای بفدای غریبی و مظلومی و گلوی بریده و جگر تشنه تو شوم **فرقه ایست** که روزی جبرئیل نزد خاتم
عالم آمد در وقتی که آنجناب حضرت امام حسین را در کنار خود گرفته بود و حلق مبارک او را میبوسید و گاهی سر او را بر سینه خود مینهاد در آنوقت
چهار ساله بود جبرئیل عرض کرد یا نبی الله این نور باوه را بسیار دوست میداری حضرت فرمود چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه نور
دیده

دیدهٔ مراست و نمونه بر شستهٔ است در گریبان امام حسین ع بود و اثر آن نوشته مانند خطی بود در گریبان مبارکش پدید آمده بود جبرئیل از آن خط
میگریست و سر خود را میجنبانید سید عالم بحضرت جبرئیل فرمود ای برادر این اثر این رشته میگوی و تفکر مینمائی جبرئیل گریان گریان
عرض کرد یا رسول الله روزی باشد که در زمین کربلا حلقوم برادر همین رشته بخنجر ابدار بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون
ساخته باشند و بقیه اهل بیت رسالت را بمصیبت وی محزون کرده باشند حضرت پیغمبر زار زار گریست و از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که در روز قیامت شخصی را بعرصات محشر در آورند که نامهٔ عمل او از حسنات خالی باشد هر اداه دوزخ را در پیش گیرد پس از حضرت
رب العزة بوی خطاب رسد که ای بندهٔ من صبر کن که تو را بدوزخ ببرم اما نشنوی هست پس بفرماید دری را حاضر کنند که شعاع آن تمام عرصات محشر روشن
کرد آن بندهٔ بیچاره گوید چنین دری نداشتم خطاب رسد که این در آن قطرهٔ اشکی است که در مصیبت حضرت امام حسین ع از دیده
باریدی و ما آن اشک را ضایع نگذاشتیم و در صدف رحمت خود پرورش داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز روز حسرت و درد
ماندگی است بکار تو آید و هما از اخر ندارم ببر بنزد انبیاء از او قیمت نمایند آن بنده آن در را بنزد نوح اورد نوح گوید من قیمت آن نمیدانم
بنزد ابرهیم خلیل ببر تا او قیمت کند چون بنزد ابرهیم اورد گوید من قیمت آن نمیدانم حواله بحضرت اسمعیل کند و همچنین هر یک از پیغمبران
قیمت آن را بدیگری حواله کنند تا آخر بنزد محمد مصطفی فرستند آنحضرت فرماید این در را علی بن ابیطالب قیمت کند چون آن را بنزد امیر المؤمنین
برند بفرماید که باید این در را فرزندم حسین خود قیمت کند چون آن بنده آن در را بخدمت حضرت امام حسین برد آنحضرت مانند پدر
مهربان آن بنده را در بر گیرد و او را نوازش نماید پس گیسوی معنبر خود را پریشان ساخته بکف دست نهد و بپایهٔ عرش الهی آید و عرض نماید الهی و
سیدی خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش را با پدر و مادر او بمن بخشی و ایشان را با من همنشین کنی و در بهشت در جوار من جا دهی خطاب
عزت در رسد که یا حسین من این بنده را با پدر و مادرش بتو بخشیدم و او را در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو گردانیدم
ای شیعه مبادا استبعاد نمائی و از تفضلات خدائی نسبت باهل بیت رسالت غافل گردی و باین سبب خود را از مرضات ربانی محروم
سازی داود رقی میگوید روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم که آنحضرت آب طلبید چون آب را آشامید اشک از دیدهای مبارک
فرو ریخت فرمود ای داود خدا لعنت کند کشندهٔ حسین را و هر بندهٔ که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی
صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع نماید و صد هزار درجه برای او بلند نماید و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد
کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد اگر بسبب یاد نمودن آنحضرت در هنگام خوردن و لعنت نمودن بر قاتل آنجناب
چنین اجری باشد پس چه استبعاد دارد که بجهة قطرهٔ اشکی در مصیبت آن مظلوم چنین ثوابی خدای رحیم کرامت فرماید مگر نمیدانی که گریستن
تو منشأ سرور خاتم پیغمبران خواهد بود زیرا که شکی نیست که محبت آنحضرت نسبت بحضرت امام حسین بما لا انتهای بیشتر بود از محبت آنجناب
بعم خود حمزه و آنجناب بگریستن بر عم خود خوشحال و مسرور و بر نگریستن بر او محزون و ملول میشد مگر نشنیده که در جنگ احد حمزه با جماعتی
بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با اصحاب بمدینه آمدند اکثر خلفا اصحاب او زکریه شنیدند و از خانهٔ حمزه آواز گریه بگوش
آنحضرت نرسید گریست فرمود اما حمزه فلا بواکی له هیهنا یعنی حمزه را در این شهر زنانیکه بروی گریه کنند نیست بعجب و غریب است مرا این شهر
و کسیکه بغربا شفقت نماید در درد و مصیبت ایشان بگریه کند چون انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و
خواطر مبارک او افسرده گردید بخانهای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه روید و بر وی بگریید و بعد از آن بخانهای خود و ابید
بر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار بخانهٔ حمزه رفتند از اول شب تا نصف شب بر حمزه گریستند و چون آنحضرت آواز گریه ایشان را از خانهٔ
حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند اینها زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از ایشان و از اولاد ایشان راضی
باد ای شیعه اگر آنحضرت نسبت بحمزه چنین بفرماید پس چه خواهد فرمود نسبت بگریه کننده بر حسین مظلوم علی الاطلاق که بعنوان ظلم واقع
بر آن مظلوم وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

مجلس بیست و سیم در بیان آنچه واقع شد بعد از آن داهیهٔ

عظمی و مصیبت کبری تا زمان روانه شدن اسرا از کربلا منقولست که امت حضرت رسالت پناه از آنحضرت خواهش نمودند
که در مقابل زحماتی که آنجناب از برای ایشان کشیده بود خدمتی بجهة آنحضرت نموده باشند که خداوند جلیل این آیه را فرستاد
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی بگو ای محمد بامت خود که من مزدی بجهة رسالت و زحمتهای از شما نمی
خواهم مگر اینکه دوستی نمائید بخویشان و اقربای من و مرویست که چون این آیه نازل شد آنحضرت در میان
اصحاب ندا فرمود که ایها الناس حقتعالی فریضهٔ بر شما واجب گردانیده آیا بعمل میآورید تا بگویم احدی جواب نگفت روز دیگر
باز حضرت برخاست فرمود ای قوم حقتعالی بر شما فریضه برای شما مقرر فرموده است آیا قبول میکنید تا بگویم باز احدی جواب نداد روز
سیم نیز آنحضرت چنین گفت کسی جواب نگفت حضرت فرمود ایها الناس این تکلیف تعلق بطلا و نقره ندارد و از خوردنی و آشامیدنی نیست عرض
کردند اگر چنین است بیان فرما حضرت این آیه را بر خواند که این تکلیف اینست که دوستی اهل بیتم را از شما میخواهم عرض کردند اگر چنین است
قبول داریم حضرت صادق ع فرمود فوالله ما وفی بها الا سبعة نفر یعنی بخدا سوگند که وفا نکردند بآن مگر هفت نفر ای والله وفا نکردند بآن
مگر جماعت قلیلی چه ظلمها و ستمها که کردند این امت بیحیا بر محمد و علی مرتضی و دختر مظلومهٔ او فاطمه زهرا و جگر گوشهٔ او حسن مجتبی و نور
چشم او سید الشهداء چون سر منور آن مظلوم را از بدن اطهرش جدا کردند پس بروایت ملهوف لشکر میشوم روی نمودند بر برهنه
نمودن بدن آن مظلوم پیراهن منور آن مظلوم را اسحق بن حویه حضرمی که بغضب خدا مبتلا باد از بدن نورش بر آورد و با وجود اینکه زیاده
از یکصد سوراخ از صدمهٔ ضربت تیر و نیزه و شمشیر در آن بود آن لعین آن را پوشید و بناخوش برص مبتلا گردید و موی او بریخت و زیر جامهٔ
آن مظلوم را ابجر بن کعب تیمی که بسخط ربانی گرفتار باد از بدن شریفش بیرون برد و آن بدبخت بمرض برص مبتلا شد و عمامهٔ مبارکش را اخنس بن مرثد
حضرمی یا جابر بن یزید ازدی که بعذاب سرمدی مبتلا باد ربود چون آن را بسر پیچید دیوانه گردید و نعلین آن قدوهٔ عالمین را اسود بن سلیم که
بعذاب الیم گرفتار باد بر داشت و انگشتر آن شفیع محشر را بجدل بن سلیم کلبی که باتش دائمی معذب باد خواست که برباید نتوانست پس آن ملعون ازمک
کهنه بجهة بر آوردن آن انگشتر انگشت مبارک آنسرور را قطع نموده واویلا و امصیبتاه از فعل این لعین ابتر چون این لعین روسیاه را مختار
گرفت فرمود که دو دست او را باساطور قطعه قطعه تا شانه بریدند و پاهای او را بتبر کوبیدند و اعضای او را مضمحل کردند و پس
او را گرفته دست و پا بریدند و آن ملعون در میان خون خود میغلطید تا بجهنم واصل گردید و ملحفهای بجدل باختر را ببیت المال بردند و فرمود
خانهٔ او را با زمین مساوی کردند و بروایت ملهوف قیس بن اشعث لعین که بعذاب غسلین معذب باد قطیفهٔ خز آن امام مبین را ربود و زرهٔ بتراء
آن مظلوم را عمر بن سعد مردود ربود و مختار روز داران زره را بابی عمره داد خواه قاتل او هر بی باید بخشید و شمشیر آن بزرگوار را جمیع
بن خلق یا اسود بن حنظله یا افلس نهشلی که بعذاب فلق یا حطمه حبیبی گرفتار باد ربود و این شمشیر غیر ذو الفقار بود زیرا که ذو الفقار با سایر
ذخایر نبوت و امامت محفوظ بود و منقولست چون مالک بن هشیم و حمل بن مالک را بنزد مختار آوردند فرمود ای دشمنان خدا کجاست
حسین بن علی گفتند ما را بجنگ او بردند مختار گفت لعنت خدا بر شما پسر زیاد ولد الزنا کجا بجبر شما را فرستاد و اخر که ما را طلا و نقره در میان
امد عشرت کنان نقید آیا نمیدانستید که منت بر او گذارید و شربت آبی بدهید پس مختار خطاب بمالک کرد و فرمود یا ابن الفاعله تو بودی
که کلاه آن امام را بر داشتی گفت من نبودم فرمود بلی تو برداشتی پس فرمود یا خلیفه عبد الله کامل او را بجاست و امده رو بر مختار ایستاد
مختار فرمود یا خلیفه تو میدانی خود و خدا گناه بسیار کرده عبد الله گفت چه میفرمائی فرمود ثواب این را بتو انعام کردم مالک از آن
تو و حمل بن مالک از آن هشیم هر دو سر فرود اوردند و این دو ملعون را بقبیح ترین عذابی کشتند الحمد لله چون قراد بن ماساک را بنزد مختار اوردند
فرمود لعنة الله علیک چرا شمشیر بامام حسین ع زدی و سپر او را بغارت بردی آن ملعون جواب نداد مختار فرمود یا خلیفه این ثواب را بتو انعام
کردم او را خدمت کن پس عبد الله پهلوی او را اشکافت و غلامان را گفت که دست و پای او را ببرند و بجهنم واصل نمودند و منقولست
که مختار از ابو خلیق پرسید که اول کسیکه جامه از تن آنحضرت بیرون آورد که بود ابو خلیق گفت زیاد بن عبد قیس شاکری و بحسب اتفاق در
اینوقت قیس شاکر و زیاد بن عبد قیس را گرفته آورده امیر پرسید که یا ابا خلیق این کیست گفت زیاد بن عبد قیس است مختار فرمود تا
او را بضرب ساطور انداختند و هشیم شمشیری داشت میخواست بیازماید چنان آن شمشیر را بر کمر او زد که چون خیار تر بدو نیم ساخت و چون
حنظله بن اسود را بنزد مختار آوردند فرمود لعنة الله علیک یا حنظله شمشیر امام حسین ع کجا بردی و چرا او را کشتی پس فرمود تا میخها بر بدن
او کوفتند و بروایتی بکر پاره پاره کردند و ابن لیسار را بنزد مختار آوردند فرمود ای ابن لیسار جوشن آنحضرت را کجا بردی پس فرمود تا او را
بعقابین کشیده و بهر از مقراض بر او زدند و دستهای او را بریدند و هنوز زنده بود فرمود تا او را سوختند باری پس بروایت ترمذی
آن گروه ناصواب جمیع لباس آن قدوهٔ ناس را حتی زیر جامه از بدن منورش بر آوردند و بدن آنحضرت عریان در میان خاک و خون طپان بر
افتاده گذاشتند و لکن بمقتضای روایتی که بعد از این مذکور خواهد شد این است که زیر جامه بر بدن منورش باقی ماند ممکن است که چون جمال
پلید صاحب چنان عمل شنیع بود زیر جامه و بندی قادر متحرز موجود نمود تا آن ستمگر مردود ما به القوة خود را بعمل آورد و اگر تو هم نمائی
که عریانی بدن آن امام مظلوم کشف عورتین آن سرور انام است و طبع از استماع این کلام نسبت بمنصب امام نفرت و استنکار مینماید جواب
میگوئیم که عریان بودن بدن آنحضرت از لباس باعتبار بروز کمال شقاوت آن گروه خناس و ظهور کمال عداوت نسبت باهل بیت اشرف
ناس که اجر مودت و آیهٔ تطهیر گواهند بر عظمتشان بی التباس لازم ندارد ظهور رسوائین و کشف عورتین در منظر ناس زیرا که محتمل است
که آن مظلوم را در هنگامیکه بر وی خوابانیدند خاک و خون بر بدن منورش چسبیده باشد که هیچ عورتین ...

بان منظور نظر ناظرین نکردد مکو فراموش نمودی سابقا مذکور شد که بدن منور آنمظلوم مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد
زخم نیزه و شمشیر بود و مع هذا عنقریب مذکور خواهد شد که ده نفر اسب بران تاختند و آنرا پایمال سم اسبان نمودند پس چه استبعادی
دارد که آن قدر از خاک و خون بر آن بدن چسبیده باشد و آنقدر غبار و خاشاک بر آن از صدمات خارجه ریخته شده باشد که عود تیر
مشهود ناظرین نکردد سیما اکر بتجربه معین است که خون چون از کسی سرد شود می بندد [illegible] بعد از ثبت نمودن این نوع کلمات
تخییل اینکه اقلام محبین آنمظلوم قادر نیستند بر تخیل این قوم چه جای ذکر آن در سطوح و رقات وجه عدم وقوع آنست در مقام دفع شبهات
و بیان نمودن بودن مصیبت آنمظلوم است لا عظم المصائب تفکر ای شیعه بدن سر بریده بر رو افتاده عریان پایمال سم ستوران امام
عالمیان را بعد در خیال خود بیاور مثال خواهرش زینب را که در میان کشتکان در تجسس بدن آن جان جهانست و چون او می بیند لباس
شناختن میشود و آن بدن منور از هر رو و عاریست لهذا زینب متحیر اند در میان کشتکان میکردد آخر الامر بسبب کثرت الشی و معرفتی
که بان بدن منور داشت یا بسبب کثرت جراحات و بر رو افتادن آن بدن منور آن جان جهان را شناخت چون پرورده مادرش فاطمه را
بان حالاتیکه ذکر شد مشاهده نمود آیا چه حالتی بر آنمخدره عارض کردید آیا بر کدام یک از مصائب فغان نماید و بشرها [illegible] یاره وجها
انداز دایا بر بدن سر منور برادر مهربان از قفا بکرید یا بر بدن عریانش بنالد یا بر پایمال سم ستوران شدن بزاری یا مورد چهار هزار زخم تیر
و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر شدن بسوزد یا بر [illegible] بودن تا قامت کرمیان خود را باید قد رایا بر قطع نمودن بجدل بن سلیم انکشتش
را بجهت انکشتری طپانچه بر جبین خود زند یا بر قطع نمودن ساربان هر دو دستش را روی خود را بخراشد یا بر سر نیزه کردن آن سر منور را
که اول سری بود که بر بالای نیزه در اسلام رفت بر سینه زند یا بر تشنه یا کرسنه شهید شدن برادرش سینه خود را بخراشد یا بر اجانب که
نامحرمان بر دور آنمخدره جهان سر خود را افشان نماید یا بر علیل امام عابدین که بملاحظه انکشتکان نزدیک بود که روحش از بدن
علیلش پرواز نماید از سر نعش نجیب برادرش نماید فغان علیل را در بر کیرد و نصیحت نماید یا بر بدن پاره پاره علی اکبرش خون از دیده بیارد
و یا بر دو بال قطع شده برادرش عباس جامه بر تن بدرد یا بر حلق بریده علی اصغر شوهرش کریه نماید یا بر بی لباسی و چادر دختران محصوره
نامحرمها چون سیماب بر خود بلرزد یا از خوف فزع آمدن اطفال از این غصه های پی در پی یا آنکه دو روی [illegible] از خوف و هراس [illegible]
بلند کرید و چه بسا وقوع نماید آیا در صدد جمع دختران متفرق کشته در بیابان از خوف دشمنان بر آید آه و اویلاه افسانه که کوش شنوا
شنیدنش یا رب بر اهل بیت چه آمد [illegible] و سابق بر این نقل شده عمر بن سعد [illegible] و عمرو بیان نمودن [illegible]
متذکر شوی التجا صبور بر تن دوری و اشک [illegible] خود را مشنوانی که [illegible] بادی چون آنمظلوم را شهید کردند و
جامه‌ها او را بغارت بردند پس بروایت سید بن طاوس در کتاب ملهوف کنیزی از جانب خیمه کاه بطرف [illegible] که مردی آمد کنیز کفت
یا امة الله آقای تو را کشتند پس آن کنیز با سرعت تمام صیحه زنان بجانب خاتون خود روان کردید چون بخالت را مشاهده نمودند و
خواستند و صدا را بصیحه بلند نمودند که ناکاه بروایت منتخب اسب آنمظلوم تشنه لب صیحه زنان و شیهه کنان خود را داخل قتلگاه
نمود و در تجسس بدن مطهر سید الشهداء آمد و آن کشتکان را یکایک ملاحظه مینمود چون میدید که بدن آن شهید نیست از آن کشته کام بر میدید
و میکذشت و بر سر نعش دیگر میامد و ملاحظه مینمود چون نظر ابن سعد بر آن حیوان افتاد فریاد کرد که این اسب را بکیرید و
بیاورید که آن از جیاد خیل رسول الله یعنی بکیرید این اسب را و بیاورید آن اسب از اسبهای خوب رسول الله بود پس سواران بجانب
حیوان تاختند که آن حیوان را بکیرند آن حیوان بیزبان بسبب غصه سرور شهیدان و غیظی که بر قاتلان داشت حمله کرد بر ایشان [illegible]
یرفس برجلیه و یمانع عن نفسه و یکدم بفمه یعنی از پاهای خود لکد میزد بر آن کافران و از دندان خود [illegible] تا اینکه جماعتی را بقتل
رسانید و کروهی را از اسب بر انداخت و بروایتی چهل نفر را بقتل رسانید چون عمر بن سعد پلید دید که جمیع لشکریان [illegible]
نمایند فریاد بر آورد و یلکم تباعدوا عنه و دعوه لننظر ما یصنع یعنی وای بر شما از او دور شوید و او را بحال خود واکذارید تا ببینیم چه کار میکند
پس آن کافران از آن حیوان دور شدند چون آنحیوان ایمن کردید از طلب سواران شروع نمود بتجسس نعش سرور شهیدان حتی یتخطی القتلی و
یطلب الحسین یعنی آن حیوان هر شهیدی را ملاحظه مینمود چون میدید که آنحضرت نیست از آن شهید کام بر میداشت و بر شهید دیگر
میرفت تا اینکه خود را بر نعش آن امام مظلوم رسانید و جعل یشم رائحته و یقبله بفمه و یمرغ ناصیته علیه و هو مع ذلک یبکی بکاء الثکلی
حتی اعجب کل من حضر یعنی آن حیوان شروع نمود بر بوسیدن نعش مطهر آن مظلوم و آن بدن پاره پاره را میبوسید و پیشانی خود را
بخون آنمظلوم آغشته مینمود و با وجود این چنان میکریست مانند که زن بچه مرده و چنان کریه مینمود که تعجب آورد همه حاضران
را و در صیحه خود بروایت ابی مخنف میکفت الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها یعنی طلب مینمایم جزای ظلم صادر از امتی

رشته

مجلس [illegible]

کشتند پسر دختر پیغمبر خود را پس مردم تعجب نمودند از حرکات آن حیوان و جبرئیل نیز بحضرت آدم خبر داد که اسب آنحضرت بعد از قتل
آنشهید اینکلمات را خواهد بیان نمود و عبد الله بن قیس میکوید که در جنک صفین چون ابو الاعور سلمی بامر معویه میدان منع نمود لشکر
امیر المؤمنین را از آب فرات پس حضرت امیر حضرت امام حسین را با پانصد سوار بجنک آن اشرار فرستاد و آن بزرکوار جمعیت ایشانرا
متفرق نمود آب فرات را بحیطه تصرف آورد چون بشارت فتح آنمظلوم و تصرف نمودن آب فرات را بحضرت امیر رسانیدند اشک از دیده مبارک
بارید پس سؤال نمودند از آن قدوه اولیاء از سبب مبدل شدن شادی بعزا در جواب فرمود که همین فرزندم حسین در زمین کربلا با لب تشنه شهید
خواهد شد و اسب او رم خواهد نمود و صیحه خواهد کرد و در صیحه خود میکوید الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیهم و حال اینکه قرائت
میکنند قرآن را که پیغمبر برای ایشان آورده باری پس آنحیوان با فغان جانکاه بروایت ابی مخنف بسمت خیمه کاه روانه شد و چنان آواز
بلند صیحه میکشید که آن صحرا را از صیحه خود پر نموده بود و بهمین نحو صیحه زنان خود را بنزدیک خیمه کاه رسانید چون زینب خاتون
صدای آنحیوان را شنید متوجه سکینه کردید و فرمود جاء ابوک بالماء فاستقبلیه یعنی پدرت آب آورده است ای سکینه استقبال نما آنجناب
را پس سکینه خاتون از خیمه بیرون آمد فنظرت الی الفرس عاریا و السرج خالیا و هو یصهل و ینعی صاحبه پس نظر نمود بسوی اسب دید که
کسی بر او سوار نیست و خانه زین از وجود مظلومش خالی است و آن حیوان صیحه میکشد و خبر مرک صاحبش آورده است پس مقنعه از سر کشید
و فریاد بر آورد و اقتیلاه و احسیناه و امحمداه و اجداه و اعلیاه و افاطمتاه و اغربتاه و ابعد سفراه و اکرباه اینست حسین که در صحرا افتاده
است و عمامه و ردای او را ربوده اند و امحمداه اینست حسین که روح مقدسش از بدن منورش پرواز نموده است و امحمداه اینست حسین که
در میان خاک و خون آغشته شده است در زمین کربلا و بدن نورش در صحرا افتاده است این حسین است که بدن مطهرش در [illegible]
و سر منورش [illegible] بعد آنمظلومه دست خود را بر پیشانی آنحیوان کذاشت و اشعاری چند در مرثیه
آنمظلوم خواند چون زینب خاتون اشعار سکینه خاتون را [شنید] فریاد کنان از خیمه بیرون آمد و اشعار چندی در مرثیه آنمظلوم انشا فرمود که
دل ملائکه آسمانها را بدرد آورد و بروایتی فرمود و امحمداه این حسین کرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر
جدا شده است و دختران تو را اسیر میکنند و بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا و امحمداه این
حسین تو است که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و در صحرای کربلا عریان افتاده است و اکرباه امروز جدم محمد مصطفی از دنیا رحلت
نموده است ای اصحاب محمد اینها ذریه پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا کرفتار شده اند و بروایت ابی مخنف چون باقی اهل حرم مطلع
شدند بر این خبر وحشت اثر از خیمه بیرون دویدند چون نظر ایشان بر اسب بی راکب افتاد فغان عالمیان آمد طپانچه بر روهای خود زدند و
کریبانهای خود را دریدند و فریاد بر آوردند وامحمداه و اعلیاه و افاطمتاه و احسناه و احسیناه و احمزتاه و اجعفراه و اعباساه و اخاه و اسیداه
امروز از دنیا رفته است محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و خدیجه کبری و حسن مجتبی و بروایت بحار ام کلثوم دست خود را بر سر آن
آنحیوان کذاشت و فریاد بر آورد وامحمداه و امرتضاه و اماه و القاسماه و اعلیاه و اجعفراه و احمزتاه و احسناه این حسین است که در صحرای کربلا عریان
افتاده است و سر او را از قفا بریده اند و عمامه و ردای او را ربوده اند بعد آنمخدره مدهوش شد پس آنحیوان زبان بسته از داغ آنمظلوم
بروایت مناقب آنقدر صیحه کشید و سر خود را بر زمین خیمه بر زمین میزد تا نفسش منقطع کردید و روحش پرواز نمود و از عبد الله بن
قیس منقولست که آنحیوان از خیمه کاه مراجعت نمود و میدوید و مردم از صولت او میکریختند و احدی قدرت نداشت که نزدیک او
رود و آن حیوان حمله مینمود بر آن کافران پس متوجه کردید بجانب فرات و جستن نمود در وسط فرات و در میان آب فرو رفت و الی الآن
کسی خبر از او ندارد و ذکر نموده اند که ظاهر خواهد شد در زمان ظهور قائم آل محمد و در رکاب آنجناب خواهد بود پس بروایت بحار
الانوار آنکروه اشرار سبقت کردند بر تاراج نمودن خیمه های آل رسول و نور چشم زهرای بتول و احاطه نمودند بر خیمه ها و در میان
آنکروه بود شمر ولد الزنا پس آن ملعون پلید امر نمود که داخل خیمه ها شوید و مخدرات حرم را برهنه نمائید پس اوباشان داخل خیمه ها شدند
و آنچه در آن یافتند برداشتند حتی کوش ام کلثوم را که بجهة بر آوردن کوشواره دریدند و آنمظلومه را در خون کشیدند لباسهای
زنان را میکرفتند و از روی قهر و غلبه بر ایشان از دست ایشان میکشیدند حتی عطرها را بغارت بردند و منقولست که
از جمله اشقیائی که عطرها را بغارت بردند فراس بن مالک و عمر بن خالد و عبد الله بجلی و عبد الله بن قیس خولانی بودند چون ایشان را بنزد
مختار بردند فرمود تا طبل بشارت زدند پس فرمود ای کشندکان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت
بودید در نحس ترین روزها پس فرمود که ایشان را بازار بردند و با آتش سوختند و بروایتی بکر کردن زدند الحمد لله و منقولست
که مختار از ابو خلیوه پرسید که خیمه آنحضرت را که غارت کرد و که آتش زد گفت شمر مقدم آن بود با یزید بن حارث و مهاجر بن اوس و

بسیاری که اسامی ایشان بخاطرم نمانده خیمها را غارت کردند و باتش سوختند و شمر زنان اهل حرم و ابو شراین نشانید و ساقی لشکر شمر هزار نفر بودند **باری** چون بروایت ابی مخنف صدای گریه و ناله زنان بلند گردید ابن سعد پلید امر نمود بانکه عیید که انچه در خیمه هست غارت کنید و خیمها را بسوزانید پس ملعون ابتری با ابن سعد بد اختر گفت ما را احتیاجی نیست ببرهنه نمودن زنان احْرِقُوا الْخِيَمَ وَمَنْ فِيهَا یعنی بسوزانید خیمها را با اشخاصی که در میان خیمها است چون این حرف نا صواب از ان خسران مآب صادر شد بعضی از اشخاص که محب پیغمبر بود گفتند وَيْلَكُمْ مَا كَفَاكُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِالْحُسَيْنِ وَبِأَهْلِ بَيْتِهِ وَأَنْصَارِهِ حَتَّى تُحْرِقُونَ النِّسَاءَ وَالْأَطْفَالَ الَّذِينَ مِنْ آلِ رَسُولِ اللهِ یعنی وای بر شما ایا کفایت نمیکند شما را ان ظلمها و ستمها ئیکه از شما صادر شد نسبت بحسین و اهل بیت او و انصار او و حال میخواهید بسوزانید زنان و کودکان آل رسول خدا را مگر میخواهید حقتم ما را فرو برد بزمین پس عمر بن سعد لعین گفت انْهَبُوا الْخِيَمَ یعنی غارت نمائید خیمها را زینب خاتون فرمود من در جانب خیمه ایستاده بودم دیدم که مرد ارزقی داخل خیمه شد و ان ملعون شقی خولی بن یزید اصبحی بود پس ان بدبخت شقی هر چه در خیمه بود برداشت و نظر نمود بسوی حضرت امام زین العابدین که بر روی حصیری از علت افتاده بود پس ان حصیر را از زیران بیمار کشید و ان علیل را بر روی خاک انداخت پس بر ملتفت گردید و مقنعه مرا از سرم کشید بعد نظر نمود به گوشواره گوش من تجعد يعالجها حتى نزعهما بعد حرم اذني یعنی پس مشغول گردید بمعالجه نمودن از برای بیرون اوردن گوشوارها پس گوش مرا درید و گوشوارها را براورد وَهُوَ مَعَ ذَلِكَ يَبْكِي یعنی و ان بدبخت با وجود اینعمل گریه میکرد من بان خبیث گفتم خدا تورا لعنت کند مرا برهنه مینمائی و گریه میکنی گفت اری أَبْكِي لِمَا أَرَاهُ بِحِلَّ بِكُمْ یعنی گریه میکنم بجهة مکروهی ببینم که بر شما چه وارد میاید من گفتم خدا قطع کند دو دست و دو پای تورا و بسوزاند تورا باتش دنیا قبل از اتش اخرت مرا برهنه مکن و گریه مکن ان ملعون گفت أَخَافُ أَنْ يَأْخُذَهَا غَيْرِي یعنی میترسیم که انها را غیر من بردارد ابو مخنف میگوید بما قلیلی گذشت که مختار این ملعون را گرفت و از او سوال نمود که تو در صحرای کربلا چه کردی ان خبیث گفت کاری نکردم مگر اینکه حصیری که امام زین العابدین بر روی ان خوابیده بود برداشتم و مقنعه زینب خاتون را با گوشوارها ئیکه در گوش بود بردم مختار گفت ای دشمن خدا از اینعمل بزرگتر چیست و از زینب خاتون چه شنیدی ان ملعون گفت فرمود خدا دو دست و دو پای تورا قطع نماید و بسوزاند تورا باتش دنیا قبل از اتش اخرت مختار فرمود البته دعای انمخدره را مستجاب مینمایم پس امر نمود که قطع نمایند دو دست و دو پای انملعون را بعد امر نمود تا انشقی را باتش سوزانیدند **پس** بروایت منتخب شمر ولد الزنا با جماعتی از ان قوم بیحیا داخل خیمه سید سجاد شدند و اراده نمودند که ان بیمار علیل را بقتل اورند پس شخصی گفت که این طفل بیمار است و کشتن او حلال نیست پس او را بحال خود واگذاشتند در اینحال عمر بن سعد بنزد ایشان امد فَضَجَّ النِّسَاءُ فِي وَجْهِهِ بِالْبُكَاءِ وَالنَّحِيبِ حَتَّى ذَهَلَ اللَّعِينُ وَارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُ یعنی پس زنان اهل بیت پیغمبر بنزد انشقی بد اختر رفتند و گریه و زاری نمودند بنحویکه ان لعین ترسید و اعضای شومش بلرزه در امد و قال لَهُمْ لَا تَتَعَرَّضُوا لِهَذَا الصَّبِيِّ یعنی گفت نزد ملت این طفل نروید و موکل نمود اشخاصی را که محافظت نمایند انجناب و سایر زنان او با ایشان باشید که احدی از این امرا بیرون نرود **و** بروایت اخبار ولد الزنا اراده نمود که حضرت امام زین العابدین را بقتل اورد و دختر زینب خاتون ابی طالب و از ان بی نسب فهمید پس خود را بروی ان بیمار علیل انداخت و فرمود بخدا سوگند که این بیمار کشته نمیشود تا من کشته نشوم چون ان ولد الزنا اینحالت را مشاهده نمود از سر قتل ان بیمار در گذشت **و** بروایت صدوق در کتاب امالی از عبد الله از مادرش فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده است که انمخدره فرمود من طفل صغیر بودم و دو پایم دو خلخال از طلا بود که لشکر داخل خیمها شدند پس لعینی پیش امد و انخلخال را از پایم بیرون میاورد و گریه میکرد من گفتم مَا يُبْكِيكَ يَا عَدُوَّ اللهِ یعنی چه تورا بگریه در اورده است ای دشمن خدا گفت چگونه گریه نکنم و حال انکه دختر رسول خدا را برهنه میکنم گفتم برهنه مکن مرا گفت میترسیم غیر من بیاید و انرا بردارد پس هر چه در خیمها ما بود بردند حتی انکه چادر را از سر ما ربودند **و** بروایت مناقب و محمد بن ابیطالب جمیع انچه در خیمها بود غارت بردند حتی انکه گوشواره گوش ام کلثوم خواهر حسین را بیرون اوردند و گوش او را پاره نمودند و جامه پشت زنان را میکشیدند و ایشان مضایقه دران میکردند و ان کافران دست بر نمیداشتند تا از ایشان میگرفتند **و** بروایتی اخنس بن زید ملعون گوش صفیه دختر حضرت امام حسین را درید و ان گوشواره انرا ربود و بساطیکه امام عباد بر ان بود و ان بیمار را بر رو در انداخت **و** بروایت منتخب فاطمه صغری فرمود من در در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم به بدن پدر بزرگوارم و اصحاب عالیمقدار که همه را مانند گوسفندان قربانی بر روی ریگهای انداخته اند و اسبها بر جسدهای ایشان جولان میکنند و تفکر مینمودم که ایا بعد از ما از بنی امیه چه خواهد وارد امد ایا ما را میکشند یا اسیر مینمایند که ناگاه نظرم بر سواری افتاد که زنان را بکعب نیزه میراند و ایشان بعضی ببعضی پناه میبردند و انچه در زیورهای ایشان بوده برده بود و ایشان صیحه زنان میگفتند واجداه وا ابتاه وا علیاه وا قلة ناصراه وا حسناه ایا پناه دهنده هست که پناه دهد ما را ایا کسی هست که دفع شر دشمنان را از ما نماید چون اینحالت را دیدم عقل از سرم پرواز نمود و اعضایم بلرزه در امد و بطرف راست و چپ نظر میکردم که عمه خود ام کلثوم را ببینم تا با و پناه برم از جهة خوف از ان سوار که مبادا بنزد من اید که ناگاه دیدم نظر ان لعین بر من افتاد و قصد من نمود پس من گریختم بگمان اینکه میتوانم از او دور شوم که ناگاه دیدم که کعب نیزه ان لعین بر میان کتف من امد پس من برو در افتادم پس انملعون گوش مرا درید و گوشواره مرا در اورد و مقنعه از سرم کشید و خون بر رویم جاری شد و مرا باینحال سر برهنه انداخت و متوجه خیمها شد و من بیهوش شدم چون بهوش امدم صدای گریه عمه ام را شنیدم که در نزد من میگریید پس میفرماید قومی نَمْضِ مَا أَعْلَمُ مَا جَرَى عَلَى الْبَنَاتِ وَعَلَى أَخِيكَ الْعَلِيلِ یعنی برخیز برویم نمیدانم که بر سر دختران و برادر علیل تو چه امد پس من برخواستم و عرض کردم یَا عَمَّتَاهُ هَلْ مِنْ خِرْقَةٍ أَسْتُرُ بِهَا رَأْسِي عَنْ أَعْيُنِ النَّظَّارَةِ یعنی ای عمه جان ایا خرقه هست که بپوشانم بان خرقه خود را از نامحرمان پس عمه ام فرمود یَا بِنْتَاهُ وَعَمَّتُكِ مِثْلُكِ یعنی ای دختر من عمه تو نیز مثل تو میباشد فَرَأَيْتُ رَأْسَهَا مَكْشُوفَةً وَمَتْنَهَا قَدِ اسْوَدَّ مِنَ الضَّرْبِ یعنی چون ملاحظه نمودم دیدم که سر عمه ام نیز برهنه است و اثر قفای تازیانه بر بدنش زده اند که سیاه شده است چون بخیمه برگشتیم مجموع اسباب ها را بغارت برده بودند و برادرم امام زین العابدین برو در افتاده بود و از شدت گرسنگی و تشنگی و بیماری بر نشستن طاقت نداشت پس ما بر حال او میگریستیم و او بر حال ما گریه میکرد **و** منقولست که مختار فرمود که هیثم بن اسود کندی بن مالک را اوردند مختار فرمود چرا ای ملعون تازیانه بر کتف زینب زدی انملعون انکار کرد تا او را بعقابین بستند و عریان کردند و هزار تازیانه بر او زدند تا طلبید نداد بدن فرمود تا او را انداختند و میخ بر شانه او کوفتند که از سینه او امد و بجهنم واصل شد و بعد شبل را اوردند فرمود خوش امدی من تو را دوست میدارم بجهت اینکه میدانم شبل گفت اگر راست میگوئی مرا رها کن مختار فرمود چنان دوست میدارم که گوشتهای بدن تو را بمقراض جدا کنند من ببینم بازای ان تازیانهائی که بام کلثوم زدی و مقنعه از سر او کشیدی در ساعت انملعون را انداختند و انچه فرموده بود بجا اوردند پس قیس ابن ضمر و ظفر بن ملجم را اوردند مختار فرمود ای قیس تو بودی که تازیانه بر دست کنیز امام حسین زدی و دست او را شکستی قیس گفت لا والله من خبر ندارم مختار فرمود بلی والله تو خبر داری پس نظم فرمود تو ان نبودی که دعوای تشیع و دوستی با انحضرت میکردی چون بکربلا رفتی میگفتی بکشید این خارجی را پس ظفر فحشها مغلظه بانها نمود و گفت ای امیر من بکربلا رفتم اما چنین کاری نکردم هر شمشیر زدم و نیزه بکار بردم امیر فرمود اقرار دادی در کفر و ارتداد تو بس است پس فرمود تا او را بعقابین کشیدند و تازیانه زدند تا بجهنم واصل شد و دیگری را کردن زدند و بعد اسمع را بنزد مختار اوردند فرمود ای ولد الزنا تو بودی که چادر از سر زینب کشیدی او انکار کرد فرمود تا او را زنده پوست کندند بعد قیس محله بنی نهره را بنزد مختار اوردند امیر فرمود تا نقاره شادی زدند بعد فرمود ای ملعون مادر بخطا تو بودی که گوشواره ام کلثوم را براوردی و میگریستی و میگفتی اگر من نبرم دیگری میبرد گفت لا والله امیر فرمود بلی والله تو بودی پس فرمود تا انگشتها و دستهای او را بریدند و پاشنهای او را سوراخ کردند و بقلاب عقابین کشیدند و چندان چوب زدند که گوشت بدن او ریخت هنوز زنده و اب طلبید اب ندادند و کشتند و چون حارث بن نوفل را بنزد مختار اوردند تو ان نبودی که تازیانه بر زینب میزدی فرمود تا او را بعقابین کشیدند و هزار تازیانه زدند زنهار خواست و بامان امد مختار فرمود خدا بر من رحم نکند اگر بر شما رحم کنم فرمود تا هزار تازیانه دیگر زدند و هنوز زنده بود گفت مرا اب دهید فرمود از نفط جوشیده بحلق او ریختند و اتش زیاد زدند و سوختند بعد یزید بن مطرح را بنزد مختار اوردند فرمود ای ولد الزنا تو ان بودی که نیزه بر کتف زنان میزدی و در خیمها بدر میکردی گفت یا امیر والله دروغ گفتی من نبودم امیر فرمود حال دروغ و راستی خود را بتو بنمایم پس فرمود تا زبان او را بریدند و او را پاره پاره کردند پس بکر بن عامر را اوردند امیر فرمود ای ملعون تو نیستی که زنان را پیاده میدوانیدی در کربلا بلکه کفش از پای ایشان بیرون میکردی انکار کرد فرمود تا او را انداختند و بضرب چماق سر تا پا اورا کوفتند پس ابو جرجم بنزد مختار اوردند فرمود چرا اتش بخیمها زدی و تازیانه بر اهل بیت چرا میزدی و محمد بن مسلم بن عقیل را چرا کشتی انکار کرد فرمود تا ابرهم بر وی داشتند اقرار کرد و گفت امیر مرا ببخشد و اب بدهد بلکه زنده بمانم فرمود دستهای او را بریدند و رطلی از سرب بحلق او ریختند پس اسد بن مالک را بنزد مختار اوردند فرمود تو بودی که معجر از سر سکینه کشیدی گفت نه امیر فرمود اری والله تو بودی فرمود تا جلاد انگشتان او را برید و او را بعقابین اویختند و چندان تازیانه زدند تا بجهنم واصل شد بعد عمران را بنزد مختار اوردند فرمود تو چرا تازیانه بر اهل بیت میزدی و گوشواره از گوش ام کلثوم و فاطمه صغری براوردی تو را چه حرمت ما فرزندان رسول خدا بود پس فرمود تا چشمهای او را اوکنند و دستهای او را با ضرب تبر تا بازو شکستند و نفط ریختند و سوختند و چون ابن نوفل را بنزد مختار اوردند و او انملعونی بود که تازیانه بفضه جاریه فاطمه زهراء صلوات الله علیها زده بود امیر فرمود ای ولد الزنا چرا تازیانه بفضه زدی و دست او را شکستی پس فرمود او را بعقابین کشیدند و اول هزار تازیانه باو زدند و از تبر هر دو دست او را قطع کردند اب خواست سرب بحلق او ریختند تا بجهنم واصل شد چون عبد الله بن معاذ را بنزد مختار اوردند و او ان لعینی بود که گوشواره از گوش فاطمه ربوده بود امیر بجهة او رد

اوشادی

اوشان را بسیاری کرد و با ملعون فرمود که ای لعین روزی که متعرض دختر خیر البشر شدی میکویستی و کوشواره از کوشش بیرون میکردی میکفتی
اکر من نبرم دیکری خواهد برد امروز تو را چنان بکریانم که روزکار بتو خندند پس مقرر داشت تا پاشنهای او را سوراخ کردند و بعقابش
او بختند و اول انکشتهای او را قطع کردند پس او را انقدر زدند که کوشتهای بدنش بیخت تشنه شد پس بکذاشت جلادش بختند چون تش را
کبسختند و شیخ مفید در ارشاد از حمید بن مسلم نقل کرده است که من با لشکری بودم که برهنه میکردند زنان را بخدا سوکند
که مشاهده نمودم زنان و دختران و اهل بیت حسین را که لشکر جامها و لباسهای ایشان را از عقب سر ایشان میکشیدند که بربایند و ایشان
نمیدادند تا اینکه ان لشکر غلبه مینمودند و ان جامها را میکرفتند تا اینکه رسیدیم بعلی بن الحسین که بر فراش خوابیده و مبتلا بود بمرض شدید
و با شمر جماعتی از پیادکان بودند و ان پیادکان بشمر کفتند ایا این علیل را نمیکشی حمید میکوید من کفتم سبحان الله أیقتل الصبیان
انما هذا صبی وانما مابه یعنی پایه وفته میدانم خدا را ایا کشته میشوند کودکان و این بیمار طفل است و همین مرضی که دارد کفایت میکند او را
پس من انقدر اصرار نمودم تا اینکه دفع نمودم ایشان را از ان بیمار که بقتل نیاورند ان علیل را در این اثنا عمر بن سعد امد چون زنان
عمر بن سعد را دیدند در نزد او کریه و زاری نمودند و فغان برکشیدند بنحوی که ان سنکدل بر ایشان ترحم نمود و امر نمود باصحاب خود
که کسی از شما داخل خیمه این زنان نشود و متعرض نشوید این طفل علیل را پس ان زنان سئوال نمودند از ان ملعون که امر نما که اسباب ما که غارت
برده اند بر کردانند تا خود را بپوشانیم از نامحرمان ابن سعد کفت کسیکه متاع این زنان برده است رد نماید بایشان حمید میکوید بخدا سوکند
که احدی رد ننمود انچیزی را که بغارت برده بودند پس ابن سعد جماعتی موکل نمود بر ایشان و کفت متوجه باشید که احدی از ایشان بیرون نرود
و بدی نکنید بر ایشان بعد مراجعت نمود بخیمه خود و سید بن طاوس از حمید بن مسلم روایت کرده است که حمید کفت چون لشکر هجوم اوردند
بر خیمهای زنان حضرت امام حسین و برهنه میکردند ایشان را دیدم زنی را از بکر بن وایل که با شوهرش در لشکر عمر بن سعد بود چون این حالت را
مشاهده نمود بی تاب شد و شمشیری برداشت و رو بخیمه زنان نمود و میکفت یا ال بکر بن وایل أتسلب بنات رسول الله لا حکم الا لله یا لثارات
ال رسول الله یعنی ای ال بکر بن وایل ایا برهنه میکنند دختران رسول خدا را نیست حکمی مکر از برای خدا ای طلب کنندکان خون ال رسول الله
پس شوهر ملعونش امد ان زن را بر کردانید بمکان خود بلی مردان که غیرت نمودند و چون زنان بغیرت میامدند ان مردان کشته از زنان
اینها ممانعت مینمودند و بنظر نمیاوردند ان احسانها که از جد و پدر و مادر و برادران ایشان بفقیران و یتیمان و اسیران واقع شد ایا نه
مادر ایشان فاطمه بود که ان نانهای جوی که از ریشتن جزه پشم یهودی تحصیل نموده بود در شب اول بمسکین و در شب دوم بیتیم و در شب
سیم باسیر داده خود با علی و حسن و حسین و فضه باب افطار فرمودند و اهل بیت او و امثال کر این زن حمایت مینمود هم مسکین و هم یتیم و هم اسیر
و زاید بر این هم غریب بودند و هم تشنه و هم کرسنه و هم داغ دیده و هم در میان دشمنان خونخوار کرفتار شده و هم برهنه و هم سر برهنه و هم بر سر نیزه
دیده و هم نعشهای پدر و سایر اقربا را مانند کوسفند قربانی بر روی ریکهای کرم مشاهده نموده و هم خود را که اشرف نجبای عالم بودند بر
دست اراذل عالم کرفتار دیده و با وجود اینها چه سفارشاتی که رسول خدا در شان ایشان نموده و حق تعالی اجر رسالت را دوستی با ایشان قرار
داده ایا چنین اشخاصی مستحق چنین ظلمها میباشند که بر ایشان وارد اوردند و سهل است که اکر زنی بحمایت ایشان بر اید او را منع نمایند فهل
مبلغ بنت النبی بناها غ ایا کاسر القوم منکشفات یعنی ایا کو هست که خبر کند دختر پیغمبر خدا را که دختران او را برهنه کرده اند مانند اسیران
روم منکشف و سر برهنه میباشند أفاطم قومی عن مستورک ولجمی بناما لک فی فل السبا و شتاتی یعنی ای فاطمه برخیز و از پرده بیرون بیا
و جمع کن یتیمان خود را که در دست اسیری کرفتار و متفرق شده اند و کلینی در کتاب کافی از حبیب بن ثابت روایت کرده است که عسل و انجیر از
برای امیر المومنین از همدان و کردستان اوردند انحضرت امر فرمود که طفلهای یتیم را جمع نمایند چون حاضر شدند فامکن الیتامی من
رؤس الازقاق یلعقونها و هو یقسمها للناس قدحا قدحا یعنی کذاشت اطفال را فرمود بیائید سر این خیکها را بلیسید پس ان طفلهای یتیم سر
این خیکها را میلیسیدند و انحضرت قدح قدح در میان مردم انعسل را قسمت مینمود پس بعضی عرض کردند یا امیر المومنین چرا این طفلها سر
این خیکهای عسل را میلیسند حضرت فرمود امام پدر یتیمان است و ایشان را لیسانیدم از این باعتبار رحمت پدران ایشان و نقل بدوش
کشیدن خیک اب بردن ارد و خرما و کوشت بجهت یتیمان و بیوه زنان و روشن نمودن تنور از برای پختن نان بجهت یتیمان معروف است منقول
است که در شهر موصل طبیب مروانی بود که بنزد معویه پسر مروان در زمان خلافت امام حسین ان طبیب میکفت امام زمان یزید بن معویه
است و درویشی در همسایکی ان طبیب بود از شیعیان روزی با ان طبیب کفت به یزید اعتقاد مدار که او فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و پدرش
معویه و جدش ابو سفیان نیز از اهل ظلم و شقاوتند و امام زمان حسین بن علی است که بجمیع صفات حمیده موصوف است که یکی از
صفات او این است که مال او وقف محتاجان و یتیمان و بیوه زنان است و در یزید این صفات نیست طبیب این سخن را قبول نکرد و لکن در دل

خود کفت من قول این درویش را امتحان میکنم اکر درست باشد من نیز شیعه وی خواهم شد و در همسایکی ان طبیب زن بیوه بود و یک
پسر یتیم داشت بعد از چند روز ان زن بیمار شد پسر خود را بنزد طبیب فرستاد که فلان مرض دارم علاج نمای طبیب کفت ای پسر مادر تو را
جکر اسبی نافع است ان یتیم کفت من جکر اسب از کجا اورم طبیب کفت نزد حسین بن علی رو و از او طلب کن و مدعای طبیب ان بود که کرم و خلق
و رحم که لازمه امامت است ببیند که امام حسین موجود است یا نه یتیم بدر خانه امام حسین امد و احوال مادر خود و قول حکیم را عرض
نمود انحضرت فرمود تا یک اسب از طویله بیاوردند و کشتند و جکرش را به یتیم دادند و یتیم جکر اسب را نزد طبیب اورد طبیب کفت اسب
چه رنک بود یتیم کفت فلان رنک که تو کفتی طبیب کفت این رنک اسب جکرش خوب نیست فلان رنک بباید نوبت دیکر بخدمت امام
حسین برو یتیم بخدمت انحضرت امد و کیفیت را عرض نمود حضرت فرمود تا اسب دیکر را سر بریدند و جکرش را به یتیم دادند و یتیم جکر
او را نزد طبیب اورد باز طبیب کفت که این نوع اسب جکرش خوب نیست فلان رنک بباید نوبت دیکر بخدمت امام حسین برو باز
یتیم بخدمت انحضرت امد تا انکه پنج نوبت تمام شد و هر نوبت انحضرت بجهت ان طفل یتیم اسبی را میکشت و جکر او را بطفل میداد چون
طبیب حسن خلق و کرم و رحم انحضرت را مشاهده نمود برخواست و بدر خانه حضرت امام حسین امد و از ملازمان انحضرت التماس
کرد که مرا بطویله انحضرت ببرید خادمان طبیب را بطویله ان امام بردند چون طبیب مشاهده نمود پنج اسب سر بریده در انموضع دید
و احوال پرسید که چرا اسبها را سر بریده اید کفتند برای خاطر یک یتیم که مادر او را کفته طبیب معالجه کنند پس طبیب بر در خانه انحضرت
نشست تا انکه انحضرت بیرون امد طبیب برخواست و پشت پای انحضرت را بوسه میداد و عذرخواهی مینمود و از شیعیان خالص ان
حضرت کردید بعد حضرت فرمود سبب اخلاص و اعتقاد تو چه بود احوال یتیم و امتحان خود را بانحضرت عرض نمود حضرت فرمود
اینها سهل است بیا تا تو را چیزی دیکر بنمایم که زیاده بر این باشد پس حضرت دست بدعا برداشت و کفت خداوندا بجهة رضای تو
و دوستان تو این اسبها را کشته ام و تو قادری که اینها را زنده کردانی اکر خاندان ما را نزد تو قدری و منزلتی هست بحق جدم محمد مصطفی
و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که این اسبها را زنده کردان و هنوز دعای حضرت تمام نشده بود که هر پنج اسب زنده شدند
و برخواستند این بود رحم ایشان بر یتیمان بخلاف این امتان که در عوض این چه ظلمها که بر یتیمان و اسیران و غریبان ایشان نمودند
و چه داغها بر دل شیعیان کذاشتند که تا قیام ساعت از دل ایشان بیرون نمیرود باری چون ان زنان را غارت نمودند پس
بروایت سید بن طاوس زنان را از خیمها بیرون کردند و اتش بر ان خیمها زدند و مخدرات اهل بیت رسالت بی چادر
با بدنهای برهنه و پاهای برهنه بیرون دویدند و بروش اسیران در نهایت لت میزدند و چون عبد الله بن قیس حنفی را بنزد مختار
اوردند مختار فرمود ای عبد الله تو را بعذابی بکشم که هرکز نشنیده باشی ای بی دین تو انسپر را بکربلا رفتی چرا خیمها را اتش زدی فرمود تا پوست
سر و صورتش را کندند و بجهنم واصل نمودند و چون خالد بن هلال را بنزد مختار اوردند فرمود ای بدبخت چرا خیمه امام حسین
را سوختی کفت من خبر ندارم فرمود تا او را عریان نمودند و در اتش سوختند بعد عبد الله بن اسد را بنزد مختار اوردند فرمود ای
پسر اسد تو را چه دشمنی بود با ال محمد امام حسین را چرا کشتی کفت مرا باکراه بردند کفت چرا اتش بخیمه انحضرت زدی این عمل که کردی
باختیار بود یا باکراه فرمود چون کوسفند سر او را بریدند و چون ابن زیاد لعین نوشته که اکر حسین کشته شد اسب بر سینه و پشت
او بتازند که او مردی سرکش و ظالم است هر چند بعد از مرک اسب تاختن بر بدن او ضرری نمیرساند و لکن این عمل را میکنم باعتبار حرفی که
پیش از این کفته بودم که اکر حسین را بکشم اسب بر بدنش بتازم لهذا ابن سعد پلید بروایت لهوف در میان لشکر عنید خود
ندا در داد من ینتدب للحسین فیوطئ الخیل ظهره و صدره یعنی کیست که اجابت نماید و اسب بتازد بر پشت و سینه حسین که ده نفر
از ان لشکر شقاوت اثر اجابت نمودند اول اسحق بن حویه دوم اخنس بن مرثد سیم حکم بن طفیل چهارم عمر بن صبیح پنجم رجاء بن
منقذ ششم سالم بن خثیمه هفتم صالح بن وهب هشتم واحظ بن ناعم نهم هانی بن ثبیت دهم اسید بن مالک و این ده نفر اسب بر بدن
مطهر انسرور تاختند و از سم اسبهای خود استخوانهای سینه و پشت ان مظلوم را خورد نمودند و چون نزد ابن زیاد رفتند پرسید کیستید شما
کفتند مائیم که اسب تاختیم بر پشت حسین تا اینکه استخوانهای او را خورد کردیم پس اندکی جایزه قلیلی با ان ملاعینان داد ابو عمر زاهد میکوید
چون ملاحظه نمودیم نسب این ده نفر همه ایشان ولد الزنا بودند و این ده نفر را مختار کرفت و دستها و پاهای ایشان را با میخ اهنین کوفت و امر
نمود که اسب بر پشت ان ملاعین تاختند تا بجهنم واصل شدند و پارهای ایشان را جمع نمودند و باتش سوختند مؤلف کوید
ابن سعد پلید بسبب نوشتن ابن زیاد عنید که اسب بر بدن شاه شهیدان بتازید کویا اکتفا باسب تاختن این ده نفر ولد الزنا ننمود و امر
نمود که همه لشکر شقاوت اثر اسب بتازند بر بدن انسرور که دیکر اثری از ان نعش مطهر نماند غافل از این که حق تعالی نخواهد کذاشت که نور او خو

و در بیان حکایت شیر

شود و بسبب شیرهی فم انشیر عظیم را خواهد نمود **چنانچه** از فاطمه دختر سیّد الشهداء منقولست که ما بدو اسیری و برهنگی خود مبتلا
بودیم که ناگاه دیدیم که منادی ندا میکند بلشکر شقاوت اثر که بیائید و بدن حسین را پایمال سم ستوران نمائید چون این ندا را شنیدیم نتوانستیم
که بنشینیم و برجای خود قرار گیریم من و عمّه ام برخواستیم ولکن من خواستم که از انمکان دور شوم تا مشاهده ننمایم اینعمل را شایت واکه میخواهد
نسبت بجسد منوّر پدرم بعمل آورند و امّا عمّه ام سراسیمه روانه قتلگاه شد بگمان اینکه میتواند انملاعین را از اینعمل منع نماید تا اینکه انمکرمه
خود را نزد جسد مطهّر پدرم رسانید ای امان از دل پاره پاره جگر سوخته ای مکرّمه مادرت شیعیان بسوزد قلبی که از تصوّر اینحالت نسوزد
و کور باد چشمی که اشک از ان جاری نگردد چگونه میتواند دیده اشک خود را منع نماید و حال انکه زینب خاتون بر کنار نعش برادر مهربان
واله و سرگردان و نمیدانند که چاره منع سپاه را از تاختن اسب چگونه نماید و بروایت منتخب چون فضّه خادمه حضرت فاطمه زهراء
اراده ان کافران را فهمید و اضطراب سیّده خود زینب خاتون و سایر زنان و دختران را دید بجاتون مکرّمه خود زینب خاتون عرض
نمود ایسیّده من سفینه ازادشده رسول خدا در کشتی سوار شد و کشتی او طوفانی شد و در دریا او را بجزیره انداخت شیری نزدیکی او امد سفینه
از انشیر ترسید یا ابا الحارث من ازادشده رسول خدا هستم چون شیر اسم رسول خدا را شنید جمجمه نمود و او را بر پشت خود سوار نمود و نجات داد ایسیّده
من در پیشه های نزدیک شیری می بینم مرا اذن بده تا بروم و اعلام نمایم انشیر را با نچه این اشقیا اراده نموده اند که فردا بعمل اورند زینب خاتون
انمخدره را مأذون فرمود فضّه میگوید چون بنزد انشیر رفتم گفتم یا ابا الحارث یعنی ایشیر فرفع راسه یعنی پس شیر سر خود را بلند نمود بعد
گفتم أتدری ما یریدون غدا ان یفعلوا بابی عبدالله یعنی ایا میدانی که این کافران چه اراده نموده اند که فردا بعمل اورند بجسد ابی عبدالله
الحسین ع یریدون ان یوطؤا الخیل ظهره یعنی اراده نموده اند که اسب بتازند بر پشت انمظلوم قال نعم فقام الاسد حتّی وضع یدیه علی جسد
الحسین ع یعنی انشیر گفت اری میدانم پس انشیر برخواست و روانه قتلگاه شد تا بسر جسد انمظلوم رسید پس دو دست خود را بر سر جسد مطهّر
انسرور گذاشت و جعل یمرّغ وجهه بدم الحسین و یبکی الی الصّباح و میپوسند روی خود را میمالید بخون مطهّر انسرور و گریه میکرد تا صبح چون
صبح طالع شد ان لشکر پلید بسر کردگی ابن اخنس لعین بقصد پایمال نمودن بدن نقدوه عالمیان بسم ستوران روان شدند چون انشیر را
دیدند ترسیدند فقال لهم ابن سعد فتنة لا تثیروها یعنی پس ابن سعد پلید بان سیاه عنید گفت این فتنه ایست انرا پنهان کنید و افشا نکنید
و سیّد نعمت الله در کتاب ریاض الابرار از کتاب مناقب حکایت شیر را با ینحو بیان ایراد فرموده است که اقرب است باعتبار که حضرت
رسالت پناه در سفری غلام سیاهی داشت و هر کس که خسته میشد بعضی از امتعه خود را بران غلام سیاه ص میداد تا اینکه بار بسیاری بر انغلام
حمل شد چون حضرت انغلام را با نوضع دید فرمود انت سفینة یعنی تو کشتی هستی یعنی بار تو بسیار است و همین غلام بعد از رحلت حضرت
رسول خدا سفر دریا نمود و کشتی او شکست و این غلام بجزیره از جزایر دریا افتاد پس ساعتی راه رفت که شیری باو برخورد سفینه
گفت منم سفینه بنده رسول خدا چون شیر اسم انحضرت را شنید نزد سفینه امد و اشاره نمود باو که بر پشت من سوار شو انشیر او را بزودی
ببلدی که نزدیک انجزیره بود رسانید **پس** مردم ان بلد انحالت را دیدند سفینه فرود امد و انشیر مراجعت نمود و چون حضرت امام
حسین ع در کربلا شهید شد عمر بن سعد لعین نمود که فردا اسب بر ان بدن منوّر بتازند پس کنیز حضرت امام حسین ع این حکایت را شنید
بخدمت همشیره انجناب زینب خاتون رفت و حکایت را عرض نمود و از زینب چاره خواست قالت زینب ان سفینة عبد رسول الله
نجاه الاسد علی ظهره یعنی زینب فرمود بانکنیز که سفینه عبد رسول خدا شیر او را نجات داد بر پشت خود چون سفینه باو گفت که من
بنده رسول خدا هستم شنیدم که در این جزیره شیری هست برو نزد انشیر و بگو با نشیر ان عسکر ابن سعد یریدون غدا یطؤ بخیولهم
ابن رسول الله فهل انت تارکهم یعنی بدرستیکه لشکر ابن سعد اراده نموده اند که فردا اسب بتازند بر بدن فرزند رسول خدا ایا
تو میگذاری که ایشان چنین کاری کنند چون انجاریه نزد انشیر امد و این کلام را گفت فاشار برأسه لا یعنی انشیر بسر خود اشاره نمود که نخواهم
گذاشت که چنین کنند چون فردا شد اقبل الاسد یزأر و العسکر وقوف یعنی شیر امد و نعره میکشید نعره شدیدی و لشکر ایستاده بودند
و نظر میکردند ابن سعد گمان کرد که انشیر میخواهد از گوشت انشهیدان بخورد گفت دعوه نری ما یصنع یعنی این شیر را بحال خود واگذارید
تا ببینیم چه میکند پس دیدند انشیر در میان شهیدان میگردد تا اینکه رسید بر سر جسد حضرت امام حسین ع فوضع یدیه علی صدره و جعل
یمرّغ خدّه بدمه و یبکی یعنی پس انشیر دو دست خود را بر سینه انحضرت گذاشت و روی خود را بخون انحضرت میمالید و گریه میکرد پس احدی
جرئت ننمود که بنزدیک او رود پس ابن سعد گفت فتنة فلا تهیجوها یعنی این فتنه ایست انرا هیجان ندهید پس انلشکر از ان اراده برگشتند
و مراجعت نموده اند چه خوب فرموده است شاعر عرب اصنع هوی وحی الاله و علمه تحطمه فی غدها الفم الجرد یعنی ایا سینه که مخزن
علوم الهی و وحی ربّانی بود انرا اسبان در روی زمین بسمها خورد خورد میکنند و جسم له الافلاک و الارض کونت یطل ثلاثا مابها ضمها

الفم

لحد آیا بدی اکه خدا از برای او افلاک و زمین را خلق نموده سه روز انرا بر روی زمین میاندازند و دفن نمیکنند و راس فوق راس نیزة لم
اعصر أتنوء به فی البید خطبة بلدا بلد السری که در دو روز کار و هادر کنار فاطمه قرار داشت انرا بر نیزه کرده در بیابانها میگردانند **باری**
انجه اهانتی که از کافران بر میامد کوتاهی نکردند و انچه ظلم و ستمی که در حیطه قدرت ان ظالمان بود فرو نگذاشتند و انچه مکر و فتنه ها انستند
میکوییم بزعم ایشان مردان مقصر بودند کودکان چه کرده بودند و از زنان و دختران چه تقصیر صادر شده بود که با ایستی بعد از غارت
نمودن خیمها و برهنه نمودن زنان و دختران و سوزانیدن خیام ایشان ان بیکسان را بغل و زنجیر مقیّد نمایند و بر قبها شتران سوار
نمایند یا لیت صمّ صماخی قبل ان قرعت اذنی لسبی نساء الهاشمیات ایکاش کر میشدم و نمیشنیدم که زنان هاشمیه اسیر کردند و گشفا
علی الاقتاب غاربة مصفودة بجسوم عاریات و برهنه ایشانرا بر قبهای شتران برهنه سوار کردند و بدنهای ضعیف ایشانرا بقید و زنجیر
مقیّد کردند و در زیارت صاحب الامر ع که از ناحیه مقدّسه بیرون امده است میفرماید و سبی اهلک کالعبید و صفّدوا بالحدید
فوق اقتاب المطیّات یعنی اهل و عیال ترا اسیر کردند مثل بندگان و ایشانرا باهن و زنجیر مقیّد گردانیدند بر قبهای شتران تلفح وجوههم
حرّ الهاجرات یساقون فی البراری و الفلوات ایدیهم مغلولة الی الاعناق یطاف بهم فی الاسواق میسوزانید و بریان میکرد روهای ایشان
و حرارت افتاب ایشانرا امرانیدند در بیابانها و دستهای ایشانرا غل نموده بودند بگردنهای ایشان و در بازارها میگردانیدند جمعی که
ما بین محلسان داشت جبرئیل کشتند بی عماری محمل شتر سوار **باری** بعد از غارت خیام و برهنه نمودن نسوان و سوزانیدن خیمها
ان اشقیاء زنان و دختران و خواهران سیّد الشهداء اسیر نمودند و ایشانرا در کمال ذلّت و خواری خواستند که روانه کوفه نمایند که ان اسیران
برغم و ملال ما نند کبوتران شکسته بال با صد افغان و زاری از خوف تازیانه اعداء سر بر پالان برده بضعیف نالی مشغول شدند و جمهور
شهداء بروایت ملهوف ان مکرمه اشقیاء فرمودند بحق الله الامر تم بنا علی مصرع الحسین ع یعنی شمارا بخدا قسم میدهیم که مارا از راه قتلگاه
ببرید و بروایت منتخب بنی امیّه بی نسب از روی عمد و عناد و طغیان و فساد ان اسیران بی پناه را از راه قتلگاه عبور دادند و بروایت ملهوف
چون نظر زنان بنعشهای پاره پاره کشتگان افتاده صیحه بر کشیدند و طپانچه بر روهای خود زدند هم بانک نوحه غلغله در شش جهت
هم کرّوبیر و ملایک هفت اسمان فتاد شد و حشتی که شور قیامت بکرد رفت چون چشم اهل بیت بران کشتگان فتاد ایا چه حالتی عارض شد
بر دختران و خواهران چون پدران و برادران بدامیشان دیدند صفیّه دختر حیّ بن اخطب را حضرت امیر المؤمنین بعد از فتح خیبر ببلال داد تا
بخدمت رسول خدا ص برد پس بلال او را از پیش کشتگان خویش که کفّار بودند گذرانید چون نظر صفیّه بر کشتگان فتاد حالتی او را عارض شد که
نزدیک بود که جانش از بدنش مفارقت نماید چون بلال صفیّه را نزد رسول خدا ص اورد حضرت انحال را از او مشاهده نمود به بلال عتاب فرمود
گفت مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی و چون در جنگ احد حمزه را شهید کردند حضرت فاطمه
و صفیّه همشیره حمزه روانه احد شدند همین که حضرت پیغمبر دختر خود حضرت فاطمه و عمّه خود صفیّه را ملاحظه نمود بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود
امّا عمّتی فاحبسها و امّا فاطمة فدعها یعنی امّا عمّه من صفیّه را مگذار که بیاید و نعش برادر خود را ببیند امّا فاطمه را بگذار پس ان ببیند با رسول الله بر سر نعش
حمزه چون تو بزرگواری و مانند امیر المؤمنین علیه السلام فداری و سایر صحابه کبار بودید و عبای مبارک خود را بر سر نعش حمزه کشیده بودی
و قلیلی از طرف پاها نارسا بود بعلف پوشیده بودی و خود براو نماز کردی و هفتاد تکبیر در نماز گفتی و با وجود این راضی نشدی که همشیره اش
صفیّه بر سر نعش حاضر شود بلکه بجهة صفیّه دختر حیّ ابن اخطب یهودی ببلال عتاب فرمودی **پس** کجا بودی که دختر خود زینب بر سر
نعش پاره پاره برادر و باز نعشی که نور دیده تو و سیّد جوانان بهشت است نشسته است و می بیند ان بدن منوّر را که مورد چهار هزار زخم تیر و
یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گشته و استخوانهای پشت و سینه او از سم ستوران خورد شده است و سر منوّرش بر بالای نیزه جولان
میکند و دو دست منوّرش را عبّاس بندی بر جامه قطع کرده و لباسهای او و حتّی انجامه کهنه که در زیر لباس پوشیده بود از بدن طاهرش بیرون
شده و باد و گرد و ریگ بیابان را بران افشانده امسلمانان رسول خدا نهی فرموده است از مثله نمودن بروایتی نسبت بسگان و مرام
بمثله قطع اطراف شخص و بد روییت نمودن اواست و ابو سفیان بان شقاوت در جنگ احد وقتیکه حلیس بن علقمه انملعون دید که بر اسبی
سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دهان حمزه ع میزند و میگوید بچش ای عاق پس حلیس گفت نظر ایکروه
بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عمّ کشته خود چه میکند انملعون منفعل شد و گفت راست میگوئی این لغزشی بود
افشاء مکن و انملعون بحضرت امیر المؤمنین ع گفت قد کانت فی قتلاکم مثلة و الله ما امرت و لا نهیت یعنی در کشتگان شما کسی را دیدم که
مثله نموده بودند قسم بخدا که من نه امر نموده بودم و نه نهی کرده بودم یعنی بدون امر من شده است و انملعون عذر میطلبید از اینکه حمزه
را مثله نموده اند که مطلع نیستم و از جمله نوشتهای ابن زیاد پلید بعمر بن سعد این بود که من ابی بر حسین حرام کرده ام و حلال کرده ام ابر اسکان

وبخوکان چون حسین را کشتی او را مثله نما که او مستحق است که کسی او را مثله نماید و اسب بر پشت او بتازد که او سرکش و ظالم است و آنچه ملعون
نوشته بود چنان کردند و آنمظلوم را با لب تشنه کشتند و اسب بر بدنش تاختند و بجهة انگشتری انگشتش را بریدند بلکه بجهة بند زیرجامه دست
مبارکش را قطع نمودند ای زینب خاتون چگونه نظر نماید بر چنین بدنی و چه حالتی برو عارض شده وقتی که ملاحظه نمود ای شیعیان عمرو بن عبد
ود کافر بود و زرهی در برش بود که درمیان عرب بهتر از آن نبود در وقتی که حضرت امیر خواست او را بقتل رساند عمرو گفت عورت مرا مکشوف
مساز آنحضرت با وجود کافر بودن عمرو و مباح بودن مال او هیچ متعرض لباس او نشد حتی زره که از آن را بر نیاورد و عمر بن الخطاب بآنحضرت عرض
کرد چرا زره عمرو را نیاوردی که بهتر از آن زرهی در میان عرب پیدا نمیشود حضرت فرمود وقتی که ضربت زدم بر او بمن پناه آورد باینکه عورت مرا
مکشوف مساز پس من حیا کردم از ابن عمم که برهنه نمایم او را و خواهر عمرو چون مطلع شد که برادرش کشته اند در کمال اضطراب بنزد نعش برادر آمد
فرأته فی سلبه فلم تحزن وقالت انما قتله کریم یعنی چون بنزد نعش برادرش رسید دید که لباسش در برش هست پس محزون نشد بر
قتل او و گفت او را شخص کریمی کشته است بجهة اینکه لباس او را بر نیاورده است بعد گفت کیست که چنین جرأتی نموده است چون فهمید
که قاتل او آنحضرت است گفت مرگ او عزت او را کم نکرد زیرا که کفو کریمی او را کشته است و اگر غیر از علی او را میکشت تا ابد الاباد بر او گریه میکردم و
لکن حال که علی قاتل اوست دیگر گریه نمیکنم و اشک غم نریزم اشک من دیگر ساکن مبادا که دیگر بر او گریه کنم زیرا که کشت شجاعان را و مبارزت
نمود با اقران خود و لهذا مرگ او بدست کفو کریمی از قوم خود واقع شد **ای امان** از مصیبت زینب آیا که گریه کند که بدن مطهر برادرش را
برهنه کرده اند تا اینکه بدن او را برو انداخته اند و پایمال ستم ستوران نموده اند ای دوستان و شیعیان بجهة من بیان نمائید که زینب خاتون
در وقتیکه نظرش بر کشتگان افتاد و در تجسس نعش برادر برابر جان برابر خود برآمد چگونه آنحضرت را شناخت زیرا که شخص شناخته میشود
غالبا بکلام یا بسر و روی یا بلباس و آنمظلوم در آنحال که سر نداشت و لباس او را نیز بغارت برده بودند و بدن پاره پاره او را اشمر و الملعون برو
انداخته بود تا سر او را از قفا جدا نماید شاید وجهش این باشد که آنمخدره در میان شهداء در تجسس نعش آنحضرت بود و بهر کشته که میگذشت
ملاحظه میفرمود تا اینکه بر سر نعش منور آنمظلوم رسید ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان افتاد چون دید
ملاحظه نمود دید که جراحات آن بدن از جراحات سایر نعشها بیشتر است و او را برو انداخته اند که سر منور او را از قفا بریده اند و اکثر تمامی نیزه بر
بدن نور داشت و باین جهات آن بدن انور را شناخت یا اینکه شناخت آن بدن منور را بسبب اثری که در پشت آنحضرت بدید آمده بود مانند
پینه زانوی شتر از کثرت حمل مأکولاتیکه شبها بر پشت خود میکشید بخانه یتیمان و بیوه زنان و بیچارگان چنانکه از سید سجاد ع موثور است و بعد
آنکه آنمخدره باین علامتها آن بدن منور را شناخت بی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانکه آتش در جهان فتاد بلی شراره آن آتش
است که بر قلوب شیعیان وارد شده است که تا دامن قیامت بیرون نخواهد رفت لیکن روایتی جمع زنان بدل و رجال سر و شهیدان جمع شدند
چون آن بدن منور را پاره پاره و عریان دیدند همگی خود را بر روی آن جسد شریف انداختند و خون مطهر او را بر روی و موی خود میمالیدند و
ناله واحسیناه وامظلوماه واقتیلاه بر آوردند و بروایت ملهوف راوی گفت بخدا قسم که فراموش نمیکنم زینب خاتون دختر علی را در
حالتیکه نوحه میکرد و ندا میفرمود بصدای حزین وقلب پر درد ناله یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء یعنی
ای محمد فرستاده است بر تو پروردگار آسمان که بخون خود آغشته است و اعضایش پاره پاره است وبناتک سبایا الی الله المشتکی والی محمد
المصطفی والی علی المرتضی والی حمزة سید الشهداء و یعنی دختران تو اسیرند و شکایت مینمایم بسوی خدا و بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه
سید الشهداء یا محمداه هذا حسین منبوذ بالعراء تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا یا محمد این حسین است که در بیابان افتاده است و باد
صبا بر او میوزد و کشته شده اولاد زنا است وهذا الحسین محزوز الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء این حسین است که سر او را از قفا
بریده اند و عمامه و ردای او را بردند و بروایتی آنمخدره بجای خود عوض نمود هذا الذی قد کنت تلثم نحره امسی تحز من حد ضبابها ای جد بزرگوار
این حسین است که همشیره گلویش را میبوسید شام کرده است و حال آنکه حنجر او را از دم شمشیر بریده اند من بعد حجر یا رسول الله ذا الکفی
طریح فی ثری رمضائها ای رسول خدا بعد از آنکه پرورش آنحضرت در کنار تو بود حال بدن نازنین او را بر روی ریگهای گرم انداخته اند بر
آنمظلوم با دل سوزان و جگر بریان رو بجانب بدن پاره پاره آنمظلوم کرده و بروایت ملهوف فرمود بابی من عسکره یوم الاثنین نهبا بابی من
فسطاطه مقطع العری یعنی پدرم فدای کسی باد که لشکر او را در روز دوشنبه غارت نمودند پدرم فدای کسی باد که بند خیمه او را قطع
کردند بابی من لا هو غائب فیرتجی ولا جریح فیداوی پدرم فدای کسی باد که غایب نیست که امید بازگشتن در او باشد و جراحات اعضای او
جراحاتی نیست که مرهم پذیر باشد بابی من نفسی له الفداء بابی المهموم حتی مضی پدرم فدای کسیکه جان من فدای اوست پدرم فدای کسیکه بغم
مهموم بود تا شهید شد بابی العطشان حتی مضی بابی من شیبته تقطر بالدماء پدرم فدای کسیکه پیوسته تشنه بود تا بدرجه شهادت رسید

فدا

فدای کسیکه خون از ریش مبارکش میچکید بابی من جده رسول اله السماء بابی خدیجة الکبری بابی علی المرتضی بابی فاطمة سیدة النساء
بابی من ردت علیه الشمس حتی صلی یعنی پدرم فدای کسیکه جدش رسول معبود آسمان است و جده اش خدیجه کبری است و پدرش علی مرتضی
که آفتاب بجهة او برگشت تا نماز کرد و مادرش فاطمه سیده زنان است یا حزناه یا کرباه الیوم مات جدی رسول الله ای چه بسیار حزن و اندوه من
امروز جدم رسول خدا از دنیا رحلت نموده است یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد اینها ذریه
محمد مصطفی میباشند که بروش اسیران ایشان را میبرند راوی میگوید فابکت والله کل عدو و صدیق یعنی بخدا سوگند که آنمظلومه بگریه در آورد
هر دشمن و دوستی را **بلکه** بروایت منتخب آنمظلومه نقد نوحه و ندبه کرد و شبیه این کلمات را بیان فرمود که دیدم از سوز ناله آنمخدره
اشک از چشم اسبان میریخت بر سمهای ایشان **و** چون ام کلثوم نظر نمود بر آن جان پاک که بروی خاک افتاده است و بدن نازنین
آن قدوه عالمیان عریان است و بادبران متغیر عباده میوزد و خاک بر آن افشانده بی اختیار خود را از شتر انداخت و نعش برادر را با
برادر خود را در بر کشید و با گریه و زاری فرمود یا رسول الله انظر الی جسد ولدک ملقی علی الارض بغیر غسل ای رسول خدا نظر نما بسوی
جسد فرزند خود که بدون غسل بر زمین افتاده است وکفنه الرمل السافی علیه وغسله الدم الجاری من وریدیه و کفن او ریگی است که
باد افشانده است و غسل او خونی است که جاریست از دو شاه رگ گردن او وهؤلاء اهل بیته یساقون سبی الذل لیس لهم محام یمانع عنهم
ورؤس اولاده مع راسه الشریف علی الرماح کالاقمار و اینها اهل بیت او میباشند که بروش اسیران ایشان را میبرند و حمایت کننده بجهة ایشان
نیست که حمایت نماید از ایشان و سر مبارک او با سرهای فرزندان او مانند ماهها بر سر نیزه‌ها میباشند چون نظر آن کافران بر آنمظلومه
افتاد او را زجر و اذیت نمودند و بعنف و جبر آنمکرمه را سوار شتر کردند و روانه نمودند در حالتیکه میگریست و اشک بر محاسنش میریخت و بدیس
بروایت ملهوف سکینه خاتون جسد منور پدر مظلوم خود را در بر کشید با در آنحال چه حالتی بر آن نازپرورده آنحضرت عارض شد چون
ملاحظه نمود آن بدن پاره پاره برو افتاده عریان بی سر را و چه خوب بیان نموده است بزبان حال او شاعر عرب ابی یا ابی خیر ذخر فقدته
فیا ضیعتی من ذا الضبی اؤمل ای پدر ای پدر ای بهترین ذخیره من که از دست من در رفته چه بسیار شدید شد ضایع شدن من و کیست که
بیچارگی خود با او امید داشته باشم ابی یا ابی ما کان اسرع فجعتی بعدک الیوم یکفل ای پدر من ای پدر من چه بسیار زود بود مفارقت تو
از من کیست بعد از تو که متوجه من شود و من للیتامی بعد بعدک سیدی و من للایامی کافل متکفل ای سید من کیست بعد از دوری تو که متوجه
یتیمان بشود کیست بعد از تو متوجه بیوه زنان بشود یا جدتا قومی الی القبر وانظری حبیبک مقتول الجبین مرمل ای جده مهربان یا فاطمه
سر از قبر بر آر و نظر نما بحبیب خود که چگونه جبین او بر خاک مالیده شده است و بخون خود آغشته گردیده است عریانا علی عاری العراء متعفرا
قتیلا خضیبا بالدماء مغسل یا بدن عریان بر روی خاک بیابان بی آب و علف انداخته اند و او را شهید نموده اند و بخون خود او را غسل
نموده اند فسار و ابنا یا جدتا حواسرا او وجهنا بعد التعفر تبذل ای جده مهربانه ما را با پای برهنه میبرند در این بیابانها و بعد از آنکه
در پس پرده نابودیم ما را در نهایت مبتذل و بی پرده برهنه میبرند سبایا علی الاقتاب تبدو لحومنا عرایا بلا ظل به نتظلل ما را مانند اسیران
بر قتبهای شتران سوار کرده بودند بنحوی برهنه بودیم که گوشتهای بدن ما نمایان و بیسایه بودیم که از حرارت آفتاب ما را نگاه دارد **و یا رب**
آنمعصومه در سر نعش پدر مظلومش گریه و زاری و ناله و زاری و بیقراری مینمود بنحویکه ملائکه آسمانها را بگریه در آورد **و** بروایت
ملهوف آن مظلومه آن بدن پاره پاره را بغل گرفته بود و هر چند آن کافران میخواستند که آن مظلومه دست از آن بدن منور بردارد و او را
نماید دست بر نمیداشت و آن بدن مطهر را محکم در بغل گرفته بود و دور نمی نمود حتی اجتمع عدة من الاعراب حتی جروها عنه تا اینکه جماعتی
اعراب سنگین دل جمع شدند و بهیئت اجتماع آنمظلومه را بقهر و غلبه از روی جسد منور آنسرور کشیدند **و** بروایتی آنمظلومه بر روی نعش
منور پدر بیهوش افتاد و گریست که بیهوش گردید سکینه میفرماید در آنعالم بیهوشی شنیدم که پدر بزرگوارم میفرماید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب
فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من هر وقت که آب خوشگواری بنوشید مرا یاد آورید و هرگاه بشنوید حکایت
غریبی یا شهیدی را پس بر من نوحه و ندبه نمائید وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی و من سبط پیغمبر شما
که مرا بی جرم گناه کشتند و بعد از کشتن و بدن مرا پایمال ستم اسبان نمودند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
کاشکی همه شما در روز عاشورا حاضر میبودید و ملاحظه مینمودید که چگونه شربت آبی بجهة طفل خود علی اصغر طلبیدم و ایشان ترحم نمیکردند
وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هد ارکان الحجون و در عوض آب تیر بر حلقوم طفل من زدند
ای چه بسیار بلیه عظیمی و مصیبت شدیدی است که خراب نمود ارکان مکه را ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم
شیعتی فی کل حین وای بر این کافران که مجروح نمودند قلب رسول خدا را پس لعنت کنید ایشان را ای شیعیان من بهر اوقات و این حدیث

مترنم است که مصیبت اطفال شیرخوار بکاه قلب ان امام دین پناه را بیشتر از سایر مجروح نموده است که انمظلوم در میان کشتگان همه اعز
بیاد شیعیان او دو حلق تیر خورده ان کوهر غلطان را برای دوستان بیان فرموده بلی این اعظم مصایب است برای ان امام جهان را با
اعظم مصایب مخدره دوران خواهر امام عالمیان زینب خواتون ورود انمظلوم است در میان قتلگاه بجهة وداع اجسام پاره پاره شهدا
و اعظم مصایبی که بران مخدره دوران در میان قتلگاه وارد شد این بود که انمخدره در کمال ناله و زاری و کریه و بیقراری مشغول ودا
عان کشتکره و زاری است بنحوی که اسبان مخالفان را بکریه و زاری براورده است بحدیکه اشک از چشمان ان بی زبانها جاری شده
است که متنبهها انها ترک دیده است و چنان شوری و قیامتی بر پا شده است که هر ذرات جهان و ملائکه زمین و آسمان را بکریه و زاری
در اورده است که ناکاه نظر انمظلومه بران بیمار ناتوان و سید عابدان امام زین العابدین افتاد دید که بران قدوه عالمیان بملاحظه
این بدنهای پاره پاره در میان خاک و خون غلطان چنان حالتی عارض کرده است که نزدیک است که روح مقدسش از بدن مطهر
پرواز کند انمظلومه از مصیبت خود فراموش نموده دندان صبر بر جگر سوزناک خود افشرده و همه این مصایب را بر قلب خود ریخت و چشم
خود را منع نمود از ریختن اشک و در کمال دلیری و مردانگی متوجه ان علیل بیمار کردید و عرض نمود ما لی اراك تجود بنفسك یا بقیة جدی
وابی واخوتی یعنی تورا چه رسیده است که می بینم نزدیک است روح از بدنت مفارقت نماید ای یادکار جد من و پدر من و برادر من
انحضرت فرمود چگونه جزع نکنم و حال انکه می بینم پدر بزرکوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و اعمام و بنی اعمام و خویشان خود را
برهنه در میان خاک و خون افتاده اند کسی کفن نمیکند ایشان را و کسی دفن نمیکند و احدی نزد ایشان نمیاید کویا ایشان را مسلمان نمیدانند
و از جمله کفار دیلم و خزر میدانند چون انمظلومه این کلمات را از انحضرت شنید ای صد هزار افرین بر صبر و نصیحت انکه اسمان و زمین بر
اسد عرض کرد لا یجزعنك ما تری فوالله ان ذلك لعهد من رسول الله الی جدك وابيك وعمك یعنی البته بجزع نیاورد تورا انچه می بینی که
بخدا سوکند این وقایع عهدیست از رسول خدا بجد تو امیر المؤمنین و پدر و عم تو چه خوشم میاید که این حدیث را که سید سجاد براوی او فرمود
کراکر یکسال تمام بالای منبر بر پهلوی شتر خود بجهة شنیدن این حدیث هر اینه قلیل بود بتمامه در اینمقام نقل نمایم و اشک خونین از دیده شیعیان
براورم ابن قولویه در کتاب کامل الزیاره بسند خود از قدامة بن زائده از پدر خود زائده روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین
بمن فرمود بلغنی یا زائدة انك تزور قبر ابی عبدالله احیانا یعنی خبر بمن رسیده است ای زائده که تو در بعضی از اوقات بزیارت قبر حضرت
امام حسین میروی عرض کردم ان ذلك لكما بلغك یعنی درستیکه این خبر چنین است که بشما رسیده است انحضرت فرمود برای چه مطلب
بزیارت انحضرت میروی و حال انکه تو مقرب در نزد سلطان خودی که متحمل نمیشود که ببیند احدی را بر محبت ما و تفضیل دادن ما و ذکر فضایل
ما و انچه واجب است برای امت از حق ما عرض کردم والله ما ارید بذلك الا الله ورسوله یعنی بخدا سوکند که قصدی ندارم از زیارت انجناب
مکر محض از برای رضای خدا و رضای رسول خدا و پروا ندارم سختی که از این سبب بر من وارد شود و هر سینه من بزرک نمینماید مکروهی که بسبب زیارت
انحضرت بر من وارد اید پس ان حضرت فرمود تو را بخدا قسم میدهم که انچه کفتی همین وضع است که بیان نمودی عرض کردم که بخدا قسم کار من همین
است که خدمت شما عرض نمودم تا سه دفعه انحضرت این سوال را مکرر فرمود من همین جواب را عرض کردم پس انحضرت فرمود ابشر ثم ابشر
ثم ابشر یعنی بشارت باد تورا پس بشارت باد تورا پس بشارت باد تورا والان حدیثی بجهة تو نقل نمایم که ان حدیث از نخبه احادیث مخزونه
است چون بما رسید در صحرای کربلا انمصایبی که رسید و پدرم را با فرزندان و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم
او را بر جهاز شتران سوار کردند که ببرند بسوی کوفه نمایند چون بمعرکه قتال رسیدیم و نظر من بران بزرکواران افتاد که در میان خاک و خون
افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده است بسبب این امر عظیم امد قلق و اضطراب من شدید شد حالتی بمن عارض شد که نزدیک
بود که روح از بدنم مفارقت نماید چون عمه ام زینب خاتون این حالت را در من مشاهده نمود فرمود ما لی اراك تجود بنفسك یا بقیة جدی
وابی واخوتی تورا چه رسیده است که می بینم روح از بدنت نزدیک است مفارقت نماید ای یادکار جد و پدر و برادرم من کفتم چگونه جزع و اضطراب
نکنم و حال انکه می بینم پدر بزرکوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و اعمام و فرزندان اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون
افتاده اند نه کسی کفن میکند ایشان را و نه کسی دفن میکند ایشان را و نه احدی نزد ایشان میاید کویا ایشان را مسلمان نمیدانند و از جمله کفار دیلم
و خزر میشمارند چون زینب خاتون این کلمات را از ان غریب بیمار شنید با وجود ان داغها و ستمهائی که بان مکرمه رسیده بود و نعشهای
پاره پاره را ملاحظه مینمود و مشاهده میکرد بدن پاره پاره برادر بی سر با سی و اند چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بران وارد امده
بود ای صد هزار افرین بر قوای دختر فاطمه زهرا و امیر المؤمنین که با این احوال در صدد نصیحت امام زمان خود سید الساجدین برامدی

وعرض نمودی لا یجزعنك ما تری فوالله ان ذلك لعهد من رسول الله الی جدك وابيك یعنی بجزع نیاورد تورا انچه می بینی که بخدا سوکند
که این وقایع عهدیست از رسول خدا بجد تو امیر المؤمنین و پدر و عم تو و بتحقیق که خدا عهد و میثاق کرفته است از کروهی از این امت که
از فراعنه امت ایشان را نمیشناسند و معروف میباشند در اسمانها که ایشان جمع خواهند نمود این اعضای متفرقه را و این جسمهای
بخون اغشته را دفن میکنند در این صحرا علامتی از برای قبر پدر شریف سید الشهداء بر پا خواهند نمود که اثر و رسم خواهند ماند در کرور لیالی
و ایام و مندرس نخواهد شد و هر چند پیشوایان کفر و تابعان ضلالت سعی نمایند در بر طرف شدن ان اثر ظهورش زیاده کردد و نشرش
بیشتر کردد چون سید سجاد این کلمات را از عمه مهربان خود شنید فرمود بعمه خود انعهد چیست و این خبر چه چیز است که میفرمائی
زینب خاتون عرض کرد خبر داد ام ایمن که روزی حضرت رسول بدیدن حضرت فاطمه امد و انمخدره حریره برای انحضرت ساخت حضرت
امیر المؤمنین طبق خرما اورد و من کاسه از شیر و مسکه اوردم و انحضرت با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از انها تناول نمودند
و حضرت امیر المؤمنین ابی اورد و حضرت رسول دست خود را شست و بر روی مبارک خود کشید و نظری از روی سرور و شادی
بسوی ان بزرکواران افکند پس نظری بجانب اسمان افکند پس رو بجانب قبله اورد و دست بدعا کشود پس بسجده رفت و صدای کریه انحضرت
بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران اشک از دیده مبارکش میریخت و انحالت سبب اندوه اهل بیت کردید پس حضرت امیر
المؤمنین و حضرت فاطمه از انحضرت از سبب انحالت سوال نمودند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد کردیدم جبرئیل نازل شد
کفت حقتعالی بر شادی تو مطلع کردید و نعمت را بر تو تمام کردانید و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان در بهشت با تو باشند
و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و لیکن بلاهای بسیار با ایشان خواهد رسید و مکارهی ایشان خواهد دریافت از دست جماعتی که
ادعا کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت تورا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر
دور باشد و حقتعالی این مصایب را برای ایشان اختیار کرده است پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی شو پس جبرئیل عرض کرد ای محمد برادر
تو علی مظلوم و مغلوب امت تو خواهد کردید تا اینکه بدست شقی ترین اهل روزکار بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزند زاده تو را اشقیا
نمود بدست خود بسوی حسین کشته خواهد شد در میان کروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که انرا
کربلا کویند و بسبب ان اندوه و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریه تو بسیار خواهد شد در روزیکه کرب و شدت ان روز نهایت ندارد و ان زمین
کربلا پاک ترین بقعهای زمین است و حرمت ان از همه بقعهای زمین بیشتر است و ان از زمینهای بهشت است و چون برسد ان روزیکه سبط تو
حسین و اهل او در ان روز شهید شوند و احاطه کنند با ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین بلرزه درایند و کوهها بحرکت ایند و بسیار
کردد اضطراب انها و دریاها بتلاطم و مواج خواهند کردید و اسمانها و اهل انها بلرزه و اضطراب خواهند امد از روی غضب نمودن
از برای تو و ذریه تو و از برای عظیم شمردن هتك حرمت تو و برای بدی مکافاتی که خواهند داد بسبب هتك حرمت ذریه و عترت تو و هر
از اسمانها و زمین و دریاها و مخلوقاتی که در انها هست اذن میطلبند از خدا در یاری نمودن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر
خلق بعد از تو پس حقتعالی وحی کند بسوی اسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه در انها است که منم خداوند و پادشاه قادری که کریزنده از دست
من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکرداند و از هر که خواهم در وقتیکه خواهم انتقام توانم کشید بعزت و جلال خودم سوکند که عذاب کنم کسی را
که فرزند پیغمبر و برکزیده مرا کشته است و هتك حرمت او نموده است و عترت او را بقتل اورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل
او کرده است چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در انوقت بخروش ایند هر که و هر چه در اسمانها و زمین باشد و لعنت کنند بر
کسیکه ظلم بر عترت تو کرده است و هتك حرمت تو را حلال شمرده است و چون انکروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حقتعالی بدست خود قبض
ارواح ایشان نماید و از اسمان هفتم ملائکه چندی فرود ایند با ظرفهائی از یاقوت و زمرد که مملو از اب حیوة باشند و با خود بیاورند حلهها
از حلهای بهشت و عطرهای بهشت را و ان بدنهای مطهر را با ان ابها بشویند و با ان حلهها کفن کنند و با ان عطرها حنوط نمایند و ملائکه صف صف در
صف بر ایشان نماز کنند پس حقتعالی کروهی را برانگیزاند که کافران انها را نشناسند و با ان خونها بکفتار و کردار و نیت شریك نباشند ان بدنها را
دفن کنند و علامتی برای قبر سید الشهداء در ان صحرا بر پا کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد بجهة رستکاری مؤمنان و در
هر شب و روزی صد هزار ملك از هر اسمان فرود ایند و بر دور ان قبر احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و تسبیح کنند خدا را نزد ان قبر
و طلب امرزش کناهان نمایند برای زیارت کنندکان او و مینویسند نامهای اشخاصی را که بزیارت او میایند از امت تو برای تقرب جستن بسوی
خدا و بسوی تو و مینویسند نامهای پدران ایشان و عشایر و بلاد ایشان را و داغ میکذارند بر روهای ایشان بداغی از نور عرش خدا که این است
زائر قبر بهترین شهدا و پسر بهترین انبیاء و چون روز قیامت شود روهای ایشان میدرخشد از اثر این داغ بنحویکه دیدهها از نور ان

فرو میبرد و میشناسند اهل محشر ایشان را بان نور و کو یا می بینم که تو ای محمد در میان من و میکائیل میباشی و علی در پیش روی ما میباشد
و عده بی نهایتی از ملائکه خدا با ما میباشد و ما بر می چینیم از میان اهل محشر اشخاص را که ان داغ در روی ایشان میباشد تا اینکه حقتعالی نجات
دهد ایشان را از هول ان روز و شدائد ان و این حکم خدا و عطای او از برای کسیکه زیارت کند قبر تو را ای محمد یا قبر برادر تو یا قبر دو سبط تو
بجهة محض رضای خدا و کروهی که لازم کردیده است بر ایشان لعنت و سخط حقتعالی سعی خواهند نمود در محو نمودن نشان ان قبر و بر طرف
کردن علامات ان و خدا نخواهد کذاشت پس رسول خدا فرمود این مطالب مرا بکریه در اورد و محزون نمود پس زینب خاتون فرمود چون ابن
ملجم پدرم ضربت زد و اثر مرک او در انحضرت مشاهده نمودم بخدمت انجناب عرض نمودم یا ابه حدثتنی ام ایمن بکذا و کذا یعنی ای پدر
جان خبر داد مرا ام ایمن باین نحو و این نحو و میخواهم که از جناب شما بشنوم انحضرت فرمود یا بنیة الحدیث کما حدثتک ام ایمن یعنی ای دختر
من حدیث بنحویست که ام ایمن بتو خبر داده است و کانی بک و ببنات اهلک لسبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین و کو یا می بینم تو را
و سایر دختران اهل بیت تو را که در این شهر کوفه بمذلت و خواری اسیر شده تخافون ان یتخطفکم الناس و میترسید که مردم شما را بربایند فصبرا
فصبرا پس در انوقت صبر کنید صبر کنید قسم بخداوندیکه دانه را شکافته است و خلایق را افریده است که در انوقت بر روی زمین دوست خدا یعنی
بغیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتیکه حضرت رسول این حدیث را بما نقل نمود که شیطان در انروز از روی شادی پرواز
خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و بر روی زمین خواهد کردید و خواهد کفت با اعوان خود که ای کروه شیاطین انچه میخواستیم از فرزندان
ادم بعمل اوردیم و رسیدیم در هلاک ایشان بنهایت از روی خود و ایشان را باتش رسانیدیم و نجات نمییابد از ایشان مکر کسیکه دست
بدامان ولایت اهل بیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان
ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و هیچکس از ایشان نجات نیابد و راست کرد بر ایشان ابلیس کمان خود را و حال انکه دروغ کو بود و نفع
نمی بخشد با عداوت شما عمل نیکی و ضرر نمیرساند با محبت شما و دوستی شما کناهی غیر از کبایر بعد حضرت امام زین العابدین براوی حدیث مذکور
فرمود بکیر این حدیث را که اکر در طلب این حدیث یکسال بر پهلوی شتر تازیانه میزدی هر اینه قلیل بود **تنبیهات الاول** در کتاب
منتخب از طریق اهل بیت ع منقولست که چون حضرت امام حسین ع را شهید نمودند و بدن مطهرش را در صحرای کربلا در میان خاک و
خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناکاه مرغ سفیدی امد و خود را بخون انمظلوم اغشته نمود و پرواز کرد و خون از او
میچکید پس در اثنای راه مرغان چندی را ملاحظه نمود که بر شاخهای درختان نشسته اند و بذکر اب و علف و دانه مشغولند پس انمرغ
خون الود با ایشان کفت یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا و المناهی و الحسین علیه السلام فی ارض کربلا فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء
ظام مذبوح و دمه مسفوح یعنی ای وای بر شما ایا مشغول میباشید با مورات باطله دنیا و ذکران و امورات منهیه و حال انکه حضرت امام
حسین در صحرای کربلا بر روی ریکهای کرم افتاده است با لب تشنه و سر بریده و خون او میریزد چون مرغان این کلمات را شنیدند پرواز
نمودند بسمت کربلا چون بقتلکاه رسیدند ملاحظه نمودند بدن منور انحضرت را که بی سر بر روی ریکهای کرم بی غسل و کفن افتاده است
و اسب بر بدن منورش تاخته اند و استخوانهای انمظلوم را خورد کرده اند و جنیان بر او نوحه میکشند و وحشیان صحرا بزیارت او امده اند
چون انمرغان اینحالت را دیدند بیکدفعه صیحه کشیدند و صدا بکریه و زاری بلند نمودند و فریاد و اثبوراه بر اوردند و خود را بر خون ان
مظلوم انداختند و بخون انسرور خود را اغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند تا خبر شهادت انمظلوم غریب را بان ناحیه رسانند و
از قضا مرغی از این مرغها بسمت مدینه رسول خدا پرواز نمود و خون از پرهای او میریخت چون بمرقد منور حضرت پیغمبر رسید بر دور
قبر انسرور کردید و بندای بلند اواز داد الا قتل الحسین بکربلاء الا نهب الحسین بکربلاء الا ذبح الحسین بکربلاء اکاه باش ای رسول خدا که
کشته شد حسین در صحرای کربلا و غارت نمودند حسین را در کربلا و سر بریدند حسین را در کربلا چون مرغان انحالت را از انمرغ خون الود
مشاهده نمودند بدور انمرغ جمع شدند و کریه و زاری و نوحه مینمودند چون اهل مدینه اینحالت را مشاهده نمودند بفزع امدند و بعد
از زمانی که خبر قتل انحضرت را شنیدند دانستند که انمرغ خبر شهادت را اورده بود و انمرغ خون الود بعد از طواف مرقد منور و نوحه و زاری
و ابلاغ خبر شهادت پرواز نمود و بر سر درختی قرار کرفت و در تمامی انشب بر ان امام مظلوم کریه و زاری مینمود و از اتفاقات شخص
یهودی دختری داشت که کور و شل بود و بناخوشی جذام نیز مبتلا شده بود بنحویکه ان جذام بهمه بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت
ان ناخوشی ان دختر را از مدینه بیرون کرده بودند ببستانی که این مرغ بر سر یکی درختان ان قرار کرفته بود و هر شب ان یهودی نظر بمحبت پدری
نزد ان دختر میرفت و متکفل امر مریضه مشغول میشد از قضا در انشب شغلی بجهة ان یهودی بهم رسید که نتوانست در انشب نزد ان دختر علیله رود و ان
دختر چون منتظر پدر خود بود و ملاحظه نمود که در انشب نیامد خواب او را نبرد چون هنکام سحر در رسید صدای کریه و ناله انمرغ بکوش

رسید و ان علیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را بزیر ان درخت رسانید هر چه انمرغ ناله میکرد ان دختر نیز با دل محزون و غمین متابعت
مینمود در همین حال هر دو مشغول ناله و زاری بودند که ناکاه قطره از ان خون مطهر بر چشم ان دختر چکید و فورا چشمش روشن کردید و
قطره دیکر بر چشم دیکرش چکید که ان بینا کردید و قطره بر دستهایش چکید فی الفور شفا یافت و قطره بر پاهایش چکید فی الفور صحیح شد
پس هر قطره که بر بدنش میچکید انرا بر بدنش میمالید تا اینکه بسبب ان خون مطهر جمیع بدن ان دختر سالم کردید چون صبح شد انشخص یهودی
سراسیمه وار بجهة اطلاع حال ان علیله زار وارد ان بستان کردید چون ملاحظه نمود دختر علیله را ندید و لکن دختری را دید که در میان
ان بستان میکردد ان یهودی متوجه ان دختر کردید و از او پرسید که من یک دختر علیله در این بستان داشتم که قادر بر حرکت نبود ایا خبری
از ان علیله داری ان دختر کفت والله انا ابنتک یعنی بخدا سوکند که من دختر تو میباشم چون یهودی اینکلام را شنید افتاد مدهوش کردید
چون بعد از زمانی بهوش امد از کیفیت پرسید ان دختر پدر خود را بنزد انمرغ اورد و انمرغ را با و نمود چون یهودی ملاحظه نمود نظرش بر
مرغ خون الودی افتاد که بر شاخ درختی نشسته است و از دل غمناک ناله سوزناکی میکشد یهودی کفت ایمرغ تو را سوکند میدهم بانکسی
که تو را افریده است که با من سخن بکو که ناکاه انمرغ بقدرت حقتعالی بکریه بسخن در امد و کفت بدان که من با جمعی از مرغان بر بعضی از درختان
نشسته بودیم که ناکاه مرغی بر ما وارد شد و کفت ایمرغان میخورید و متنعم میشوید و حال انکه حسین با لب تشنه در صحرای کربلا با این کرمی
هوا بر روی ریکهای کرم افتاده است و ما کلوی خون چکان و سر او را بریده اند و بر بالای سنان نموده اند و زنان او را برهنه و اسیر کرده اند
چون مرغان این حکایت را شنیدند بجانب کربلا پرواز نمودند چون بکربلا رسیدیم انمظلوم را در ان صحرا دیدیم که بخون خود غسل داده بود
و ریکهائی که بر بدنش افشانده شده بود بمنزله کفن او کردیده بود چون اینحالت را دیدیم خود را بر بدن شریفش انداختیم و نوحه و زاری نمودیم
و بخون انجناب خود را اغشته نمودیم و هر یک بناحیه پرواز نمودیم من در اینمکان امدم چون انشخص یهودی این کلمات را از ان مرغ خون الود
شنید تعجب نمود و کفت اکر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نزد پروردکار نبودی هر اینه در خون او شفای دردی نبودی پس ان یهودی اسلام
اورد با پانصد نفر از اقوام او و ببرکت خون انمظلوم اسلام اوردند **دوم** صاحب مناقب از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که انحضرت
فرمود چون انمظلوم شهید شد غرابی خود را بخون انجناب اغشته نمود و بجانب مدینه پرواز نمود و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر حضرت
امام حسین ع قرار کرفت چون فاطمه سر خود را بلند نمود نظرش افتاد بر ان غراب خون الود فی الفور کریست کریستن شدیدی و این اشعار
بیان فرمود نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی این غراب خبر مرک کسی را اورده است باو کفتم وای بر تو خبر مرک که را اورده ای
غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب کفت خبر امام را اورده ام کفتم کیست ان امام کفت ان امامیکه توفیق صواب یافته است ان الحسین
بکربلا بین الاسنة و الضراب یعنی بدرستیکه حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و شمشیر است فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس کریه
کن از برای حسین با شک چشم خود اکر امید ثواب خدا داری قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب کفتم کار حسین بکجا منتهی شد
کفت براستی میکویم که خاک را مسکن خود قرار داد ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب بعد قوة با لهای انمرغ رفت و طاقت نداشت که
جواب را بکیکت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس کریه کردم از انچه بر من وارد شد بعد از دعائی که مستجاب کردید چون اهل مدینه این را
شنیدند کفتند این دختر سحر عبد المطلب را تازه کرد و زمان قلیلی کذشت خبر شهادت انحضرت رسید بعد دانستند انچه ان صغیره فرمود حق
بود **الثانی** از کتاب منتخب از سعید بن مسیب منقولست که در طواف مکه مشغول بودیم مردی را دیدم که روی او مانند شب تار سیاه
بود و دستهای او قطع شده بود و میکفت ای خدائی که رب این خانه هستی مرا بیامرز و کمان ندارم که بیامرزی هر چند جمیع اهل اسمان و زمین
و سایر مخلوقات تو شفاعت نمایند بسبب بزرکی کناهی که کرده ام چون این کلام را شنیدم من با سایر شنوندکان از طواف باز ماندیم و بر دور او
جمع شدیم و کفتیم ای وای بر تو اکر تو ابلیس میبودی سزاوار نبود که مایوس باشی از رحمت خدا کیستی تو و کناه تو چیست انمرد بکریه در امد و کفت
ای قوم من اعرفم بنفس خود و کناه خود پرسیدیم که ان کناه کدام است برای ما بیان نما انمرد کفت من ساربان حضرت امام حسین بودم
در سفریکه از مدینه بعراق میرفت و هر وقتی که انجناب میخواست وضوی نماز بسازد زیر جامه خود را نزد من میکذاشت و در ان زیر جامه
بندی بود که نور ان چشمها را خیره میکرفت و من ارزو مینمودم که کاشکی ان بند از من بودی تا اینکه وارد کربلا شدیم و انحضرت را شهید
کردند و ان زیر جامه در بر انحضرت بود و من در مکانی پنهان شدم چون شب در رسید بیرون امدم و نظر نمودم بقتلکاه دیدم که مثل
روز روشن است و کشتکان بر روی خاک افتاده اند من در جستجوی بدن مبارک انحضرت بر امدم و بر روی کشته نظر میکردم و میکذشتم تا اینکه
بر سر نعش مطهر انسرور رسیدم دیدم که بر روی رو افتاده است و سر در بدن انورش نیست و بدن اطهرش بخون اغشته است و نور از ان میدرخشد
و باد بر ان وزیده است و ریکهای صحرا را بر ان افشانده است کفتم بخدا سوکند که این بدن حسین است پس نظر نمودم بزیر جامه دیدم که در بر

انمظلوم پس دست بردم که بند ازار برا بیابم دیدم که گره بسیاری بران زده است پس سعی نمودم و یک گره از اکشودم دیدم که انمظلوم دست
خود را اورده و بند زیر جامه را گرفت هر چند سعی نمودم که ان بند را از دست انجناب برآوردم نتوانستم پس نفس ملعون من مرا بان واداشت که جهت
تحصیل مقاصدم دست انمظلوم را قطع کنم چون ملاحظه نمودم قطعه شمشیری یافتم او را برداشتم و بر دست انمظلوم گذاشتم و شروع نمودم بریدن
تا اینکه دست را از ان سرور را جدا نمودم پس دست خود را بردم که گره بند زیر جامه را بگشایم دیدم که انمظلوم دست چپ خود را اورده بند زیر
جامه را گرفت خواستم که دست انمظلوم را دور نمایم نتوانستم باز همان قطعه شمشیر را برداشتم و انقدر زدم بر دست انمظلوم تا اینکه ان دست
مبارک را جدا نمودم پس دست خود را بردم تا ان بند را بردارم که ناگاه دیدم که زمین بلرزه درامد و اسمان بتزلزل امد و صدای شور
و غوغا و گریه و ندائی بگوشم رسید شنیدم که شخصی میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک و ما عرفوک
و من شرب الماء منعوک یعنی ای پسر من ای کشته شده من ای ذبیح من ای غریب من ای حسین من ای فرزند من تو را کشتند و تو را نشناختند
و از اب تو را منع نمودند چون این حالت را دیدم خود را در میان کشتگان انداختم دیدم که سه مرد و یک زن ایستاده اند و خلایق بسیاری بصورت انسان
و ملائکه بودند و ایشان را احاطه نموده اند که ناگاه از ایشان گفت ای فرزند من الحسین فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو ناگاه
دیدم حضرت امام حسین نشست و سر منورش بر بدن اطهرش قرار گرفته است و میگوید لبیک ای جد من رسول خدا و ای پدر من ای
امیر المؤمنین و ای مادر من ای فاطمه زهراء و ای برادر من ای حسن کشته شده بزهر جفا سلام من بر شما باد پس انمظلوم شروع نمود بگریستن
گرید یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله رحالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یعنی ای جد بزرگوار بخدا
سوگند که مردان ما را کشتند ای جد عالیمقدار بخدا سوگند که زنان ما را برهنه کردند ای جد عالی تبار بخدا سوگند که غارت نمودند اموال
ما را ای جد من بخدا سوگند که سر بریدند اطفال ما را یا جداه یعز والله علیک ان تری حالنا و ما فعل الکفار بنا یعنی ای جد بزرگوار بخدا
سوگند که گران است بر تو چون که ما را باینحالت ببینی و مشاهده نمائی که کفار با ما چه کردند پس دیدم که ان بزرگواران بر دور ان مظلوم
نشستند و بر مصایب او میگریستند و جناب فاطمه زهراء عرض نمود یا رسول الله اتری ما فعلت امتک بولدی یعنی ای رسول خدا
ایا می بینی که امت تو با فرزند من چه کردند اذن میدهی که از خون محاسن فرزندم خضاب نموده باشم انحضرت فرمود چنین کن که ما
نیز چنین خواهیم نمود پس دیدم که ان بزرگواران از خون محاسن انمظلوم گرفتند و حضرت فاطمه زهراء ان خون را بر پیشانی خود مالید
و حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن ان خون را بحلق و سینه و دستهای خود تا مرفق مالیدند و شنیدم که رسول خدا
فرمود فدیتک یا حسین فدای تو شوم ای حسین بخدا سوگند که گران است بر من که میبینم سر تو را از بدنت جدا نموده باشند و موی
و جبین تو را بخون اغشته باشند و خون از گلویت روان باشد و بر پشت افتاده باشی و ریگها بر بدنت افشانده باشند و تو بر خاک افتاده
باشی و دو دست تو را قطع نموده باشند یا بنی من قطع یدک الیمنی و الثنی بالیسری ای فرزند من چه شخص قطع نموده است دست راست
تو را و بان اکتفا ننموده و دست چپ تو را نیز قطع نموده پس انمظلوم عرض نمود ای جد بزرگوار چون از مدینه روانه شدیم با من جمالی بود
و هر زمانی که وضو میساختم و زیر جامه خود را بر زمین میگذاشتم ان جمال ان زیر جامه را میدید و ارزوی بند آن زیر جامه مینمود و منع
نمینمودم او را از دادن ان بند بان جمال مگر اینکه میدانستم که او صاحب چنین فعلی خواهد بود چون مرا شهید کردند ان جمال در میان کشتگان امد و
در تجسس ان بند بر امد چون بنزد بدن من رسید دید که من ان زیر جامه را پوشیده ام و من گره بسیاری بر بند ان زیر جامه زده بودم
چون یک گره را از اکشود من دست راست خود را اوردم و بند زیر جامه را گرفتم هر چند خواست دست مرا حرکت دهد نتوانست پس قطعه شمشیر یافت و دست
راست مرا قطع نمود و اراده گشودن بند زیر جامه نمود پس دست چپ خود را اوردم و بند زیر جامه را گرفتم که مبادا ان را اکشاید و عورتم
مکشوف سازد پس ان جمال دست چپ مرا قطع نمود و چون خواست که ان بند را بگشاید شما را دید و خود را در میان کشتگان انداخت
چون حضرت رسول کلام انمظلوم را شنید گریست گریستن شدیدی و بجانب من روانه شد چون بنزد من رسید فرمود مالی و مالک یا جمال
تقطع یدین طال ما قبلها جبرئیل و ملائکة الله اجمعون و تبارک بها اهل السموات و الارضین یعنی مرا با تو چه کار بود ای جمال قطع نمودی
دو دستی را که بسیار جبرئیل و جمیع ملائکه خدا انرا بوسیده اند و تبرک جسته اند بان اهل اسمانها و زمینها ایا کفایت ننمود تو را انچه ملاعین
با و نمودند از خواری و هتک حرمت زنان بعد از انکه در پس پردهها مستور بودند خدا روی تو را سیاه کند ای جمال در دنیا و اخرت دستها و
پاهای تو را قطع نماید و بگرداند تو را از گروهی که خون ما را ریختند و جرئت نمودند بر خدا هنوز نفرین انحضرت تمام نشده بود که دستهای
من شل شد و روی من سیاه گردید و باینحالت مانده ام حالا اینک باین خانه امده ام که طلب شفاعت نمایم و من میدانم که خدا هرگز مرا نخواهد

امرزید

امرزید پس نماند احدی در مکه اینکه حکایت انملعون را شنید و تقرب جست بخدا بلعنت نمودن بران خبیث و همه میگفتند بس است تو را انچه
کرده ای ایلعین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **الثالث** در کتاب منتخب از مردی از قبیله از بنی اسد منقول است که گفت من
زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر عمر بن سعد عجایب بسیاری از شهدا مشاهده نمودم که نمیتوانم ذکر نمود مگر بعضی از انها را
از انجمله این بود چون باد بران بدنهای شریف میوزید بوهای خوش بمشام میرسید مثل بوی مشک و عنبر و چون باد ساکن میگردید میدیدم
که ستارهها از اسمان بروی زمین میامدند و مثل ان ستارهها از زمین بالا میرفتند و من با عیال خود تنها در انصحرا بودیم کسی را نمیدیدم که حقیقت
ان احوال را معلوم نمائیم و چون نزدیک غروب افتاب میشد سیاهی شخصی را میدیدم که از جانب قبله پیدا میشد و بنظر من بصورت شیر می
امد و ان شخص در میان کشتگان داخل میشد و من از خوف او بمنزل خود میرفتم و چون صبح میشد و افتاب طلوع میکرد و من از منزل بر بیابان میامدم
انشخص را میدیدم که بر میگشت و بسمت قبله میرفت و من از مشاهده این احوال تعجب مینمودم و با خود میگفتم اینگروه خارجی بودند بر
ابن زیاد خروج نمودند و او امر نمود بقتل ایشان این چه سبب این غرایب را از ایشان مشاهده میکنم بخدا سوگند باید امشب را احیا نمودن
بخواب نروم تا ببینم انکه بنظر من بصورت شیر میاید از ان جسدها میخورد یا نه چون نزدیک غروب افتاب شد دیدم انشخصی که در نظر
من بصورت شیر میامد ظاهر شد چون در ان صورت تامل کردم دیدم شخص مهیبی بنظر من امد که اعضایم از هیبت او بلرزه درامد
و بفکرم خطور نمود که اگر مرادش گوشت بنی ادم است مرا خواهد قصد نمود در این فکر بودم دیدم که داخل قتلگاه شد و گام بر میداشت
از نعشی بنعشی دیگر تا اینکه نزدیک نعشی از نعشها رسید که مانند افتاب میدرخشید دیدم انشخص ان نعش منور را در برگرفت پس با خود
گفتم که از ان نعش چه میخورد چون درست نظر نمودم دیدم که روی خود را بران نعش منور میمالید و باواز خفی مینالید پس گفتم الله اکبر این امر عجیبی است
که مشاهده مینمایم و چون هوا تاریک شد دیدم که شمعهای بسیاری در انصحرا روشن شد ناگاه صدای گریه و زاری و طپانچه بر رو زدن
بلند شد من متوجه ان صوتها شدم دیدم که ان صوتها از زیر زمین میاید و شنیدم که یکی از ایشان میگفت وا حسیناه وا اماماه من
بر خود لرزیدم و نزدیک رفتم و از انکه گریه میکرد پرسیدم و او را بخدا و رسول او سوگند دادم که تو کیستی شنیدم که در جواب من گفت انا نساء
الجن یعنی ما زنانی هستیم از طایفه جن پس من گفتم و ما شانکن یعنی سبب نوحه و گریه شما چیست گفتند هر شب و روز عزا میگیریم از برای
حسین ذبیح عطشان گفتم حسین اینست شخصی که بصورت شیر بنظر من میاید و نزد او نشسته است گفتند بلی انرا میشناسی انکسی را که بصورت
شیر بنظر تو میاید گفتم نه زنان گفتند انشخص پدرش علی بن ابیطالب است پس من مراجعت نمودم در حالتیکه اشک دیدهایم بر رویم روان بود
الرابع ابی مخنف نقل میکند از طرماح بن عدی ابن حاتم که گفت من در واقعه کربلا حاضر بودم و چند ضربت شمشیر و چند ضربت نیزه بر
من رسیده بود و از کثرت جراحات در گوشه افتادم و بخواب رفتم دیدم که ده سوار سفید پوش که بوی مشک از ایشان ساطع بود امدند
من با خود گفتم که این عبید الله بن زیاد است امده است که جسد امام حسین را پایمال کند پس دیدم که ان سواران داخل قتلگاه شدند
پس یکی از ایشان نزد جسد امد و نزدیک انجسد منور نشست و دست خود را بجانب کوفه دراز کرد چون دست خود را برگرداند دیدم سر
منور امام حسین در دست او میباشد پس ان سر منور را بر جسد انمظلوم گذاشت و بقدرت خدا بصورت اولی مراجعت نمود چون ملتفت
شدم دیدم که انمرد رسول خداست پس حضرت رسول فرمود یا بنی قتلوک اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یعنی ای فرزند من تو را
کشتند مگر تو را نشناختند و از اشامیدن اب منع نمودند بعد از انحضرت ملتفت شد باشخاصی که همراه او بودند و فرمود ای پدر ادم
و ای پدر نوح و ای پدر ابرهیم و ای برادر موسی و عیسی ایا می بینید که بعد از من چه کردند امت من بفرزند من خدا شفاعت مرا بایشان
نرساند در روز قیامت **الخامس** از کتاب منتخب از شخص جمالی منقول است که گفت چون لشکر عمر بن سعد از کوفه بقصد حرب سید
الشهدا بیرون رفتند من نیز با من والناس اسباب کار خود را برداشتم و با ایشان روانه شدم و میخ چادر و سنان نیزه ایشان را درست
میکردم و کجی سنان و خنجر و شمشیر ایشان را اصلاح میاوردم تا اینکه سید الشهدا با لشکر وارد کربلا شد ما نیز کوچ کردیم از موضعیکه
فرود امده بودیم تا اینکه وارد کربلا شدیم و در کنار نهر علقمه چادر زدیم و قتال در میان ایشان واقع شد و اب را بروی انجناب بستند
و او را با فرزندان و انصار او بقتل اوردند و من نوزده مرد با ایشان بودم و مال بسیاری جمع نمودم و بکوفه مراجعت نمودم و اسیران
با ما بودند چون ایشان را نزد عبید الله بن زیاد بردند امر نمود که ایشان را بشام بردند من چند روزی در منزل خود بودم و شبی در خواب
دیدم که قیامت بر پا شده و مردم ازدحام نموده اند بروی زمین مانند ملخ که دلیل خود را گم نموده باشد از شدت تشنگی او نجات است بود
ایشان و من چنین میدانم که تشنگی من از همه ایشان بیشتر است زیرا که از شدت تشنگی گوش و چشم من از کار افتاده است و چنان حرارتی
است که دماغ مرا بجوش اورده است و زمین مانند قبری که بر سر اتش باشد که بجوش امده است و بخیالم می که پاهای من جدا شده است

و چنان

و بخداوند عظیم سوگند که اگر مرا مخیر کنند در میان صبر بر تشنگی خود و قطع نمودن عضوی از اعضای خود تا خون من از آن جاری
شود و از آن خون بیاشامم خون خود را بهتر میدانم از صبر بر تشنگی خود و من با این عذاب الیم بودم که ناگاه سواری پیدا گردید که نور او همه
این موقف را روشن نموده بود و چندین هزار از پیغمبران و اوصیاء ایشان و صدیقان و شهیدان و صالحان دور او را گرفته بودند و ایشان
مانند ابر سیاه فلک گذشتند و بعد از ساعتی سوار دیگری پیدا شد مانند ماه تابان و چندین هزار از متابعان در رکاب آنجناب
میآمدند و هر امری که میفرمود اطاعت مینمودند و از مهابت آنجناب جمیع جسمها و مفاصلها بلرزه در آمد ناگاه دیدم که آنجناب
بر رکاب ایستاد و باصحاب خود امر فرمود خذوه یعنی بگیرید این مرد را که ناگاه دیدم یکی از ایشان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان
کردم که کتف من جدا شد پا و التماس کردم که با من مدارا کن دیدم شدتش زیاده تر شد با آن شخص گفتم ترا سوگند میدهم بحق آنکسی که ترا امر
کرده من کیستی گفت من ملکی میباشم از ملائکه خداوند جبار گفتم این شخص که ترا امر نمود بگرفتن من کیست گفت علی کرار است گفتم
آنکه قبل از او گذشت کی بود گفت محمد مختار گفتم اشخاصی که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان
و مؤمنان گفتم من چه کردم که ترا امر فرمود که مرا بگیری گفت اوست مرجع امر و حال تو مانند حالت اینگروه است چون نظر کردم عمر بن
سعد را دیدم با جماعتیکه نمیشناسم ایشانرا و زنجیری بر گردن آن ملعون کرده بودند و از دو چشم و از دو گوشش آتش بیرون میآید پس من
یقین کردم هلاک خود را باقی قوم بعضی غل در گردن داشتند و بعضی مقید بودند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوی ایشان چسبیده
بودند چون پاره راه ما را بردند ناگاه دیدم رسول خدا را که بر کرسی بلندی نشسته است و دو مرد پیر نورانی از جانب راست او ایستاده
از آن ملک پرسیدم که این دو مرد کیست گفت یکی نوح و دیگری ابرهیم پس حضرت رسول فرمود یا علی چه کردی آنجناب عرض کرد که احدی
از قاتلین را نگذاشتم مگر اینکه حاضر ساختم نزد آنحضرت الحمد خدا را بجا آوردم که من از جمله قاتلان نبودم عقل من بحال خود برگشت پس
رسول خدا فرمود نزدیک بیاورید ایشانرا چون ایشانرا نزدیک آنحضرت بردند آنجناب از هر یک سؤال میفرمود و میگریست
و جمیع اهل محشر از گریه آنحضرت میگریستند پس اگر آنجناب سؤال میفرمود از هر یک که تو در صحرای کربلا چه کردی بفرزندم حسین ع
جواب میگفت یا رسول الله من آب را بروی او بستم و دیگری میگفت من تو را بقتل او آوردم و دیگری میگفت من او را برهنه کردم و دیگری میگفت
من اسب بسینه او تاختم و دیگری میگفت من فرزند بیمار او را زدم که ناگاه حضرت رسول صیحه برکشید و فرمود واولداه واقلة ناصراه
واحسیناه واعلیاه بعد از رحلت من از دار دنیا با شما چنین کردند نظر نما ای پدر من آدم و ای برادر من نوح که امت من بعد از رحلت
من با ذریه من چه کار کردند پس ایشان گریه و شورشی نمودند که محشر بلرزه در آمد پس آنحضرت امر فرمود بزبانیه جهنم که بکشید این ملاعین
را بسوی جهنم ناگاه دیدم مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من کاری نکردم حضرت فرمود آیا تو نجار نبودی عرض
کرد راست فرمودید لکن من هیچ عملی نکردم مگر اینکه با بعضی از مدد عمود خیمه حصین بن نمیر را شکسته بود پیوند نمودم پس آنحضرت
گریست و فرمود که تو در آن لشکر داخل بودی و سیاهی ایشانرا زیاد کردی بکشید او را بسوی جهنم پس زبانیه او را گرفتند و فریاد میکرد
که نیست حکمی مگر برای خدا و رسول او و وصی او شخص حداد گفت من چون این حال دیدم یقین نمودم بهلاک خود پس حضرت رسول فرمود
بیاورید این شخص را پس مرا نیز نزد آنحضرت بردند از من سؤال نمود من حال خود را عرض نمودم پس امر فرمود که مرا بجهنم برند که از دهشت
آنحال از خواب بیدار شدم و خواب خود را بهر کسیکه ملاقات نمودم نقل کردم و زبان این مرد خشک شد و نصف او بیجان شد و دشمنی
از اهل بیت بجهنم واصل شد در حالتیکه بفقر مبتلی بود خدا رحمت نکند آن خبیث را و زود است که خواهند دانست
اشخاصیکه ظلم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود **مؤلف گوید** اشخاصیکه فی الجمله اعانتی نموده بودند بلشکر مخالف بپاداش
[illegible] همین دار دنیا بسزای خود رسیدند از آنجمله مغیرة ابن حارث بود چون او را نزد مختار بردند مختار گفت این را
میشناسم تو مغیره بن حارث سازنده نیزه ها و شمشیر نیستی گفت بلی یا امیر از تو امان میخواهم و توبه میکنم از این عمل زشت که کرده ام
فرمود من خود توبه تو را میدهم که هر که این کار را بکند پس فرمود تا دستهای او را بستند و پاهای بمسمار بر زمین کوفتند و بر آتش زدند
و سوختند و فرمود که استادان اصناف که همراه رفته بودند هر یک را در در خانه خودشان شکم پاره کردند و آویختند و هر که چهار پا
بکربلا برده بود فرمود تا گرفتند و میخهای میان تهی ساخت و ایشانرا در میان آن تمیلها کردند فرمود تا آتش در بخشند
و قریب بده هزار نفر که برای تماشا بکربلا رفته بودند فرمود سرهای ایشان ببخشند و چون قادر بن عبد العزیز کندی را نزد
مختار آوردند فرمود بسیار مشتاق تو بودم ای ملعون تو آن نبودی خبر فتح عمر بن سعد را بکوفه آوردی و هزار مثقال شرعی طلا گرفتی
قادر جواب نداد امیر فرمود ای ملعون چرا جواب نمیگوئی گفت چگویم که امیر راست میگوید فرمود زرها کجا است بمن ده تو را آزاد کنم

قادر گفت نزد دیگر جمع کرده ام آنرا نیز بتو دهم امیر فرمود خوب است قادر رفت و آنچه داشت آورد امیر فرمود چون شب شود او را چراغان
کنید در کوفه بگردانید تا خبر فتح ما را بقاتلان امام حسین برسانند **السادس** از سید ابن طاوس از ابن ریاح نقل کرده است که گفت مردی
نابینائی را دیدم و از سبب کوری او سؤال نمودم گفت ده نفر رفیق بودیم که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بودیم و لکن من نیزه بکار نبردم
و شمشیری نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز عشا را بجا آوردم و خوابیدم در خواب دیدم شخصی
بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول تو را میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا گرفت و کشید تا بنزد آن
حضرت برد دیدم که آنحضرت در صحرائی نشسته است و دو ذراع خود را مکشوف نموده است و حربه در دست دارد و ملکی در پیش روی
او ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر رفیق مرا بقتل میرساند و آتش را هر یک از ایشان که میزند آتش در او می
افتد و میسوزد چون آنحالت را ملاحظه نمودم بنزدیک آنحضرت رفتم و بدو زانو نشستم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام
مرا نفرمود و سر مبارک را بزیر افکند و زمان طویلی مکث نمود و بعد سر مبارک را بلند کرد و فرمود ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی
و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی عرض کردم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم آنحضرت فرمود راست
ولکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشانرا زیاد کردی نزدیک من آی چون بنزدیک آنجناب رفتم طشتی را پر از خون دیدم فرمود این
خون فرزند من حسین است و از آن خون بر چشم من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم **السابع** در کتاب منتخب از ابی الحسین منقول
است که مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم گفت من از اهل کوفه ام و حضرت رسول ع را در خواب دیدم که در پیش روی او طشتی بود که
خون بسیاری از خون حضرت امام حسین ع در آن طشت بود پس اهل کوفه را نزد آنحضرت میآوردند و آنحضرت ایشانرا بخون آن مظلوم
میمالید تا اینکه مرا نیز نزد آنحضرت بردند من عرض کردم یا رسول الله شمشیری نزدم و تیری نینداختم و سیاهی لشکر ایشانرا زیاد نکردم
فرمود راست گفتی آیا تو از اهل کوفه نیستی گفتم بلی فرمود پس چرا یاری فرزند من نکردی و چرا اجابت نمودی دعوت او را و تو دوست داشتی که
آنجناب شهید شود و از لشکر ابن زیاد بودی پس آنحضرت با انگشت مبارک خود بمن اشاره فرمود چون صبح شد دیدم که نابینا میباشم
پس بخدا سوگند که اگر مجموع شتران سرخ مو از من باشد هر آینه شاد نمیشوم و دوست دارم که کاشکی در پیش روی آنحضرت شهید میشدم
الثامن منقولست که یکی از محبان و شیعیان که پدر او از جمله تعزیه داران سید الشهداء ع بود و انشاء قصاید و مراثی در مصیبت
آنحضرت مینمود در کتاب خود نقل نموده است که من در اوایل شباب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بودم در مجلس تعزیه سید الشهداء علیه السلام
حاضر میشدم و استماع مصائب آنحضرت را مینمودم و ماتم آنحضرت را برپا میداشتم تا اینکه وقتی خوابیدم در عالم رؤیا دیدم که گذارم
من در بوستانی افتاد در نهایت پاکیزگی و انواع درختان در آن بود که شاخهای آن پر از میوهای پاکیزه بود و من در آن بوستان بتماشا
میباشم و غافل از آنکه این بوستان از کیست و اینجا کجا است ناگاه زن خوشروئی دیدم که جامه خون آلودی در دست دارد و آنرا میشوید
و مانند دلسوختگان آه سرد از جگر پر درد میکشید و باسمان نظر میکند و اشک او چون سیل بر صورتش روان بود و شنیدم که با خدا استغاثه
مینمود و از سوز سینه خود بحقتعالی شکایت میکرد پس انهار دیدم که چون خون تازه در میان آن نهرها جاری شده من با خود گفتم اگر آن ضعیفه
مرا ببیند که تو در این بوستان بکار توجه کرده خواهد شد خصوصاً اگر او صاحب این بوستان باشد پس رفتم در سایه درختی پنهان شدم
ناگاه دیدم که آن زن میگوید لِمَ لا تُسَمّیتَهُم یا وَلَدی عَسٰاهُم ما عَرَفُوکَ وَمِنَ الْماءِ مَنَعُوکَ فَلِذٰلِکَ قَتَلُوکَ یعنی ای فرزند من چرا حسب و
نسب خود را بیان نکردی از برای ایشان تا تو را بشناسند شاید ایشان تو را نشناختند و از آب منع کردند و چون تو را نمیشناختند با این
تو را بقتل آوردند و همین که آن زن این کلام را اتمام کرد ناگاه کسی در جواب گفت یا اُمّاه اَتْرُکُ سُنَّةَ جَدّی رَسُولِ اللهِ وَالْاَنْبِیاءِ مِنْ قَبْلِهِ
یعنی ای مادر جان آیا ترک میکنم طریقه جد خود رسول خدا و پیغمبران پیش از او را که همه ایشان خبر میدادند بحسب نسب خود و خبر میدادند
که بوجه دین مبعوث گردیده اند آنشخص میگوید من نگاه میکردم دیدم که در برابر آن زن در جانب شرقی آن بوستان ایستاده است و جبه خز سبزی
پوشیده است و خون بر حلق مبارکش خشکیده است و محاسن شریفش بخون خضاب شده است و میگوید بایشان گفتم که ای قوم جد من محمد
مصطفی است و مادرم فاطمه زهرا است و جده ام خدیجه کبری است و برادرم حسن مجتبی است ایشان کلام مرا نشنیدند و در قدر و منزلتم
تفکر ننمودند و در نسب و مقام مرا کوچک شمردند و مرا بقتل آوردند و هشموا لبنات خیلهم عظامی و بسم اسبان خود استخوانهای مرا خورد
نمودند من چون اینکلام را شنیدم مو بر تنم راست شد و وحشت گرفتم و گفتم کاش این زن جگر سوخته و این جوان مظلوم را میشناختم چون
آن زن بمن نزدیک بود از روی حسرت آمده بنزد آن زن رفتم و سلام کردم و جواب سلام مرا باز داد گفتم سؤال میکنم از تو بحق خدا اگر بفرمائی
تو کیستی و این جوان کیست آن زن بگریه در آمد و فرمود منم دختر سید امم فاطمه زهرا و این جوان فرزند من حسین است که اشقیای امت

بعد از ما او را بقتل آوردند و چون ما نبودیم او را تنها یافتند و او را کشتند قَتَلُوهُ بِطَفِّ كَرْبَلَا مَسْلُوبَ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ مَنْزُوعَ الْخَاتَمِ وَالنَّعْلِ
یعنی کشتند او را در صحرای کربلا عمامه و ردای او را بردند خاتم و نعلین او را بیرون آوردند حضرت فاطمه این کلمات جانسوز را فرمود
و صدای خود را بگریه بلند نمود و ناله برآورد که ناگاه از میان درختان زنان بسیاری مانند ماه تابان برآمدند و بجانب حضرت فاطمه آمدند
بعضی جامه او دریده و بعضی سر برهنه و بعضی پا برهنه و همه ایشان صیحه برآوردند و نوحه نمودند و از جوش گریه و ناله شور و غلغله عجیبی
برپا شد من بتعجیل بخدمت فاطمه زهرا رفتم و عرض کردم ای سیده من این زنان مو پریشان دیده گریان کیانند و از کدام دودمانند فرمود این
زنان اهل بیت حسین میباشند ام کلثوم و سکینه و رقیه و رباب شاه زنان که بر امام حسین میگریند پس من بگریه درآمدم و عرض کردم
ای سیده من پدرم بجهت فرزند بزرگوارت امام حسین مرثیه میگفت حال که وفات کرده است حال او چگونه است فرمود قصر او محاذی قصر
ما است پس بعضی از گفتهای او را خواندم پس عرض کردم ای سیده من نیز میخواهم در مرثیه شما بگویم ولیکن نمیتوانم دیدم آنحضرت فرمود بگو
و این اشعار را تلقین من نمود بِنْتُ النَّبِيِّ رَسُولِ اللهِ فَاطِمَةٌ بَكَتْ الْأَوْلَادَ حُسَيْنَاهُ آه وَاوَلَدِي یعنی دختر رسول خدا فاطمه زهراء در مصیبت
فرزند خود گریان است و میگوید ای وای از مصیبت حسین آه و اویلاه از مصیبت فرزندم وَبَكَيْتُهُ وَهَجَرْتُ الْغُمْضَ سَاهِرَةً فَوَاحَ عَنِّي وَخَلَّ
النَّارَ فِي كَبِدِي حسین خود را تربیت کردم بجهت پرستاری او شبها بروز آوردم و عاقبت او را از دست من ربودند و آتش حسرت او را در جگر
من گذاشتند هَا أَدْرِ شِمْرٌ اجْتَذَّ السَّيْفَ يَذْبَحُهُ بِأَرْضِ الطُّفُوفِ عَلَى الرَّمْضَاءِ فِي كَمَدِي من حسین خود را تربیت کردم و نمیدانستم که آخر شمر ملعون
او را با دم شمشیر ذبح خواهد نمود و در صحرای کربلا بدن او را بروی ریگهای گرم خواهد انداخت حُسَيْنُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْأَرْضُ أَجْمَعُهَا
وَجِئْتَ إِلَى كَرْبَلَا لِلذَّبْحِ يَا سَنَدِي یعنی حسین با تمام روی زمین بر تو تنگ شده بود و بسوی کربلا آمدی که سر تو را از بدن جدا نمایند ای محل اعتماد
من يَا بُنَيَّ كَانَ شِمْرُ الرِّجْسِ يَذْبَحُنِي وَيَتْرُكُ السِّبْطَ حُبًّا ذَاكَ مَقْصَدِي ای کاش شمر نجس مرا ذبح مینمود و فرزندم را زنده میگذاشت و این نهایت
مقصود من بود **مجلس پانزدهم در خروج اهل بیت از کربلا و ورود ایشان** با سرهای
شهداء بکوفه چون آن کافران پرجفا در روز عاشورا حضرت امام حسین ع با فرزندان و برادران و یاوران شهید کردند و اموال ایشان
را غارت نمودند و خیمهها محترمه را آتش سوختند ابن سعد مردود بروایت ملهوف امر نمود بخولی ابن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی که سر مقدس
سید الشهداء را نزد ابن زیاد بد بنیاد ببرند و امر نمود که سرهای مقدس اصحاب آنحضرت را از بدنهای مطهرشان جدا نمایند و بروایتی
آن سرهای منوره را از خاک و خون پاک نمایند و عسکر عنید پلید آن سرهای مقدسه را در میان خود قسمت نمودند تا تقرب جویند نزد ابن زیاد
و یزید پس سیزده سر از سرهای منوره را بطایفه کنده دادند که بزرگ ایشان قیس بن اشعث بود و بیست سر را بطایفه هوازن دادند که بزرگ
ایشان شمر بن ذی الجوشن بود و نه سر را بطایفه بنی تمیم دادند و نه سر را بطایفه بنی اسد دادند و نه سر را بسایر طوایف دادند و مجموع آنها
بروایت ارشاد هفتاد و دو سر بود و بروایت بحار هفتاد و هشت سر بود بِنَفْسِي رُؤُوسٌ سَامِيَاتٌ عَلَى الْقَنَا كَمِثْلِ بُدُورٍ وَفَّقَتْهَا سُعُودُهَا مُخَضَّبَةٌ
بِالدَّمِ مِنْهَا جِبَاهُهَا فَيَا طَالَمَا لِلَّهِ طَالَ سُجُودُهَا یعنی جانم فدای آن سرهای منوره باد که بر بالای نیزه ها زده بودند مانند ماه تابان میدرخشیدند
و بکمال سعادت خود رسیدند و پیشانی های ایشان بخون رنگین شده بود اما آن پیشانیهای بخون رنگین که همیشه بجهت عبادت پروردگار
در سجود بودند **ما دری** چون خولی پلید خواست که سر منور آن امام شهید را بتعجیل تمام با ابن زیاد نافرجام رساند که شب در رسید چون
آن پلید نزد قصر ابن زیاد عنید رسید در قصر را بسته دید و بروایت ابو حنیفه دینوری آن مستوجب نیران ابدی خانه بود در یک فرسخی شهر
کوفه در آنجا فرود آمد و چون زن او مرد و دار از انصار و دوستداران اهل بیت بود آن ملعون از ترس و از خوف آن زن مومنه سر منور آن مفخر بشر را در
در میان تنوری بر روی خاکستر پنهان نمود که مبادا آن زن صالحه بر آن اطلاع یابد و عیش او منغص کرده چون آن ملعون نزد آن زن صالحه
آمد آن زن مومنه از آن شقی عنید پرسید که در این چند روز کجا بودی آن ملعون طاغی گفت شخصی یاغی شده بود بجهت دفع او رفته بودم آن زن دیگر
نپرسید و طعام حاضر نمود آن پلید زهر نمود و خوابید و آن زن صالحه بنماز شب مشغول بود چون در آن شب بحسب عادت برخواست دید که
مطبخ ایشان مانند روز درخشان است که گویا صد هزار شمع و چراغ افروخته اند چون درست ملاحظه نمود دید که روشنائی از تنور بیرون
میاید از روی تعجب گفت سبحان الله من در این تنور آتش نیفروخته بودم این روشنائی از کجا است چون مرتبه دیگر ملاحظه نمود دید که آن
نور بآسمان بالا میرود تعجب او زیاده شد ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و بسوی تنور رفتند یکی از آن چهار زن دست خود را
دراز کرد و سری از تنور برآورد و آن سر را بوسید و در میان سینه خود نهاد و زار زار میگریست و میگفت ای شهید مادر ای مظلوم مادر
فردای روز قیامت داد مرا از قاتلان تو بگیرد و داد او را از کسیکه دست از قائمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز گریستند و بعد از آن سر
در تنور نهادند و غایب شدند آن زن صالحه برخواست و سر منور را آمد و اثر منور را بیرون آورد و دید که آن همان سر است چون حضرت امام

حضرت امام حسین ع بسیار دیده بود شناخت پس نعره کشیده مدهوش گردید بر زمین افتاد و در عالم بیهوشی ندای هاتفی را شنید که با
زن صالحه خطاب نمود که برخیز تو را بگناه شوهرت نخواهند مواخذه نمود و آن زن صالحه از آن هاتف پرسید که آن چهار زن کیان بودند جواب
شنید که آن زن که سر را از تنور برآورد و بر سینه میمالید و بیشتر از همه میگریست فاطمه زهرا بود و آن زن دیگر مادرش خدیجه کبری و سیم مریم
مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن صالحه بهوش آمد و کسی ندید و آن سر منور را در برگرفت و می بوسید و بمشک و گلاب آن را شست
و غالیه و کافور بر او مالید و در موضع پاکی نهاد و نزد خولی خبیث آمد و آن روسیاه را بیدار کرد و گفت ای ملعون این سر کیست که آورده و در
تنور پنهان کرده آخر این سر سر فرزند رسول خدا است برخیز که از زمین و آسمان فریاد و فغان برخواسته و فوج فوج ملائکه بزیارت این سر
منور میایند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت میکنند و بآسمان عروج مینمایند و من در این جهان بیزارم از تو پس آن زن صالحه چادر بر
افکنده و قدم از خانه بیرون نهاد خولی ملعون گفت ای زن بکجا میروی و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی آن زن مومنه گفت ای ملعون تو فرزندان
محمد مصطفی را یتیم کردی و باک نکردی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن صالحه بیرون رفت و دیگر کسی از او نشان نداد ای شیعیان این زن
بجز از اینکه سبط پیغمبر و نور دیده حیدر و فرزند فاطمه اطهر را امر بمعروف و نهی از منکر بود چه گناهی از او سر زده بود که بایست سر انور
او را بعد از آنکه از بدن اطهرش جدا کردند و بر سر نیزه نمودند در حین فرود از نیزه در میان تنور بر روی خاکستر نهند **و بالجمله** حدیثی از رعیت
بخاطرم رسید که بمحض شنیدن آن جگر مستمعان کباب و دیدهاشان پر آب خواهد شد و آن حدیث جگر گداز از راحت بر انداز از رواندی منقول
است که شمر ولد الزنا سر منور سید الشهداء را در میان توبره گذاشت و نزد خود برد و آن توبره را که سر آن مادی بود بر روی خاک در زیر تغاری
پنهان داشت چون شب در رسید زوجه آن پلید از خانه برآمد ناگاه نظرش بنوری افتاد که از نزد آن سر منور میدرخشید و بجانب آسمان منتهی
میگردید چون نزدیک آن تغار آمد از زیر آن صدای ناله شنید پس آن زن مراجعت نمود و نزد شمر مردود رفت و بان بدتر از نمرود گفت
چنین نوری دیدم و چنین ناله از زیر تغار شنیدم مگر در زیر تغار چیست آن مردود عنید طاغی گفت که در زیر آن تغار سر خارجی است
که او را کشته ام تا نزد یزید برم و از مال بسیاری بستانم آن زن گفت آن خارجی که بود آن ملعون شقی گفت حسین بن علی ع چون آن زن صالحه
این کلام را شنید صیحه کشید و مدهوش گردید بروی زمین افتاد چون زمانی گذشت بهوش آمد و گفت یَا شَرَّ الْمَجُوسِ أَمَا خِفْتَ مِنْ إِلَٰهِ
الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ یعنی ای بدتر از مجوس آیا نترسیدی از خدای زمین و آسمان که چنین عملی نمودی پس آن زن مومنه از نزد آن نسناس عالمیان
گریان نالان بیرون آمد و آن سر منور را از زیر تغار برآورد و آن را بوسید و مانند جان آن سر مفخر عالمیان را در برکشید و زار چندی را طلب
نمود و از ایشان استمداد جست بر اقامه عزا و گریه کردن بر آن خامس آل عبا و میفرمود خدا لعنت کند کشنده تو را چون شب در رسید آن
زن صالحه را خواب در ربود در عالم رویا دید هوا شکافته شد و زنان از میان آن ظاهر شدند و آن سر منور را در برگرفتند من از اسم
ایشان پرسیدم کسی جواب داد که یکی حضرت فاطمه و دیگری خدیجه است بعد مردان چندی ظاهر شدند و در وسط ایشان مردی بود که روی
مبارکش مانند ماه شب چهارده میدرخشید از اسم آن بزرگوار پرسیدم کسی گفت که آنجناب محمد مصطفی است و آنها که در دو طرف او است
حمزه و جعفر و اصحاب آنحضرتند پس جمیع ایشان میگریستند و آن سر منور را میبوسیدند پس حضرت فاطمه و خدیجه نزد آن زن صالحه آمدند و فرمودند
آنچه مطلب که داری از ما طلب نما زیرا که تو بر ما منتی داری بسبب آنچه بعمل آوردی اگر میخواهی در بهشت رفیق ما باشی امر خود را با صلاح آور
که ما منتظر تو میباشیم پس آن زن صالحه از خواب بیدار شد و آن سر منور در کنار او بود پس شمر ولد الزنا آمد و آن سر منور را طلب نمود آن زن مومنه
از دادن آن سر مطهر ابا نمود و فرمود با شمر دود که ای دشمن خدا مرا طلاق ده زیرا اگر تو یهودی میباشی بخدا سوگند که هرگز با تو نخواهم بود پس
آن لعین پر نفاق آن زن صالحه را طلاق داد پس آن زن صالحه فرمود بخدا سوگند که این سر مطهر را بتو نخواهم داد مگر اینکه مرا بقتل آوری پس آن
ولد الزنا طاغی چنان ضربتی بر آن زن صالحه زد که از همان ضربت روح مقدسش با شیاطین قدس پرواز نمود و بشهداء ملحق گردید و ابن عمل
ناشایست منشاء ازدیاد عذاب آن ولد الزنا گردید **و اما** ابن سعد بد بنیاد بروایت شیخ مفید در ارشاد تا زوال روز یازدهم محرم
در کربلا ماند و اجساد خبیثه کشتگان لشکر خود را دفن نمود و اجساد طاهره شهداء را در میان خاک و خون گذاشت و در صدد دفن ایشان
بر نیامد و چون آن ملاعین از آن سرزمین رفتند قومی از طایفه بنی اسد که در غاضریه منزل داشتند بر آن جسدهای مطهره نماز کردند و جسد
منور سید الشهداء را در همین مکان که الحال قبر منور او است دفن نمودند و علی بن الحسین را نزد پای مبارک آنحضرت دفن نمودند
و سایر شهداء را در یکمکان که قریب پای مبارک آنحضرت است دفن نمودند و حضرت عباس ع را در همان موضعیکه کشته شده بود در راه
غاضریه که الحال قبر منور او است دفن نمودند **و** بروایت ابن شهر آشوب بجهت اکثر شهداء مقبره کنده میافتند و مرغان سفید چندی را
میدیدند که بر او میگردند **و** از حضرت امام رضا ع منقول است که حضرت امام زین العابدین ع مخفی آمد و بر بدن بزرگوار خود نماز کرده

انحضرت را دفن نمود و مراجعت فرمود و اما دفن ننمودن ابن سعد دغا ابدان مطهره شهدا را بجهة این بود که آن مستحقان نیران ابدی
ایشان را خارجی میدانستند و میگفتند نباید ایشانرا دفن نمود و سابقا ذکر نمودیم که بعضی از آن کافران قاسم بن الحسن را بسنان نیزه و بنان
بریده خود میگفت بکشید این پسر خارجی را پس چگونه میتواند شیعه ایشان این نوع کلمات ناملایم را بشنود و اشک خود را ضبط نماید
چه خوب فرموده است شعر یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة و توجع یعنی ای چشم جود و بخشش نما باشکهای خود
زیرا که شخص محزون میگرید از روی شورش قلب و درد دل یا عین الهاک الرقاد بطیبة من ذکر آل محمد و توجع ای چشم یاد آل محمد و درد دل من
از مصایب ایشان خواب راحت از سر تو برده و مگر نمیتوانی باستراحت بخوابی بانت ثلثا بالصعید جسومهم بین الوحوش و کلهم فی مصرع
یعنی جسمهای منوره ایشان سه روز بر روی زمین در میان وحشیان و جانوران ماند و همگی در محل کشته شدن خود افتاده بودند
کسی ایشانرا دفن ننمود و منقول است که زبیره از هاتفی این اشعار را شنیدند که مضمونش این بود ان الرماح الواردات صدورها نحو الحسین
تقاتل التنزیلا یعنی بدرستیکه آن نیزهائیکه وارد شده بر گلوی حضرت امام حسین ع آن نیزها مقاتله میکنند با کتاب خدا و یهللون بان
قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا و تکبیر و تهلیل میگویند باینکه تو کشته شده و حال اینکه بکشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند و پرستیدن
خدا را بر طرف کردند فکانما قتلوا بک محمدا و آله و جبرئیلا گویا بکشتن تو بزرگوار تو محمد ص را کشتند که واسطه میفرستد خدا او جبرئیل
بر آنجناب بلی چون حقتعالی فرموده بر امت روسیاه احسان نیکوئی نسبت بذوی القربی و خویشان پیغمبر خود این ظلم و ستمها احسانات
که از ایشان صادر میشود نسبت بذوی القربی باری چون سرهای منوره را بر قبایل قسمت نمودند و بر سر نیزه‌ها کردند روانه کوفه نمودند
و اسیران آل محمد را بعد از آنکه وارد قتلگاه نمودند و از سر آن جسدهای منوره جدا نمودند و بروایت ملهوف ابن سعد پلید خود تا عصر
المظلوم شهید روانه کوفه کرد و امر نمود که خواتین محترم آنحضرت را بر پلاس قتبهای شتران سوار کردند و آن مخدرات مستوره را بی پرده و رویهای
گشوده در میان دشمنان بر شتر اسیران ترک و دیلم روانه نمودند و بروایت بحار غل در گردن امام بیمار کردند و دستهای مبارکش را
بر گردن مقدسش بستند ای شیعیان امان از حالت آن زنان و دختران که همیشه بعزت و بزرگی در پس پرده عصمت و عفاف گذرانیده بودند حال
چگونه خود را بی پرده با روی گشاده در میان دشمنان و نامحرمان ملاحظه نمایند پیوسته از مدینه تا کربلا در میان کجاوه با کمال عزت
و احترام سیر مینمودند چگونه خود را بر بالای قتبهای شتران مشاهده نمایند و دائما سید الشهداء با سایر جوانان اهل بیت در حین سواری
و در اثنای راه مراقب احوال ایشان بودند که مبادا مرکب ایشان ناهموار راه رود و موجب اذیت آن زنان و دختران و اطفال خوردسال
شود حال آن مخدرات چه حالتی داشتند که سوار بر شتران ناهموار بر روی قتبهای بدون پرستار با درشتخوئی ساربانان ستمکار و خورد
سالی اطفال و چه گذشت بر زینب خاتون بهمکاری نسبت بوصیت برادر بزرگوار خود به پرستاری اطفال بغیر از اینکه زبان حالش مترنم گردد
باین اشعار یا حادی الاضعان رفقا بالاولی کانوا من العلیا بذری عمادها یعنی ای ساربانان و ای شتر رانندگان اسیران که بجفا و عداوت
و خشم درشتی میکنی و شترهای این زنان و دختران و کودکان را میدوانی مدارا نما باین اسیران که تا دیروز بدینحالت جلال میباشند
او ما علمت بمن تحث رکابها بادیک ذا الی الوری تشقا بها فی الرکب اولاد الرسول لفاطم الزهراء البتول الطهر ست نسائها یعنی ایبطا
شتربان بدترین اشقیاء مگر نمیدانی که این اسیرانیکه شتران ایشانرا بتندی میرانی از اولاد رسول خدا و فاطمه زهراء که سیده زنان عالم
است میباشند فالفواطم المخدرات کواطم ثکلی تنادی الغوث من حرابها الخرج الهستر تو میرانی مگر نمیدانی که در این قافله اولاد فاطمه
سوارند که از مصیبت طپانچه بر روهای خود میزنند و از بیکسی از دشمنان خود فریادرسی میجویند فی الرکب زین العابدین ع مکبلا
مغلة عبری تشح بمائها دنف علیل ذو غلیل ذاده غل الید برکابه لعیابها یعنی ای ظالم در این قافله زین العابدین است که دستهای او را
غل نموده اند و رنجور و بیمار است و اشک چشمش ریزانست مدارا نما و شتران را بتندی مران چون کلام باینمقام رسید بخاطرم آمد که در
ایام ایالت مختار سهیل بن ربیع خزاعی را بنزد آن امیر نامدار وفادار آوردند فرمود یا سهیل تو آن نیستی که سیخ بر شتران میزدی تا رم کنند
و اهل بیت را از روی شتران بیندازی سهیل انکار کرد امیر فرمود اگر صد مصحف بسوزانی که من باور نمیکنم پس فرمود تا انگشتان چهار دست
و پای او را بریدند و در آفتاب انداختند تا بجهنم واصل شد **وارد** چون ابن زیاد پلید خبر آمدن لشکر و اسیران و سرهای شهدا را شنید
امر نمود که هیچکس با سلاح بیرون نرود و ده هزار نفر را امر نمود که سر راههای محلات را گرفتند که مبادا چون اهل کوفه اهل بیت رسالت را
باینحالت مشاهده نمایند شورش و فتنه برپا نمایند و بروایت ملهوف چون آن اسیران بنزدیک کوفه رسیدند بیشتر مردمان اهل کوفه بان
بتماشای آن اسیران بر آمدند چون آن اسیران محنت زده را بآنحالت مشاهده نمودند بروایتی همگی بگریه در آمدند و زار زار گریستند
و بروایت ملهوف زنی از اهل کوفه بان چون اسیران را بآنحالت مشاهده نمود ندا از ایشان پرسید من ای الاساری انتن یعنی شما

از اسیران

از اسیران کدام دیار میباشید پس ایشان فرمودند نحن اساری آل محمد یعنی ما اسیران پیغمبر خدا محمد مصطفی میباشیم چون آن زن صالحه
ایشانرا شناخت و برهنگی ایشانرا ملاحظه نمود از سطح بام فرود آمد و چادر و مقنعه و ازاری چند بجهة آن اسیران آورد و بایشان داد
آن خواتین محترمه خود را از نامحرمان پوشانیدند چون اهل کوفه اسیران را با آن درماندگی و برهنگی مشاهده نمودند حضرت امام
زین العابدین را در کمال الضعف و لاغری ملاحظه نمودند و نظر نمودند بر آن علیل بیمار که دستهای مبارک او را بر گردن او بسته اند و غل
بر گردنش گذارده اند صداهای خود را بگریه و ندبه بلند نمودند پس آنحضرت بصدای ضعیفی فرمود اتنوحون و تبکون من اجلنا فمن
الذی قتلنا یعنی آیا نوحه میکنید و میگریید بجهة خواطر ما پس ما را که کشته است ابو مخنف از بعضی از ثقات اهل علم نقل میکند که آن
مرد گفت من در سال شصت یکم هجرت در شهر کوفه بودم که حضرت امام زین العابدین ع از کربلا وارد شهر کوفه نمودند و زنان اهل بیت را
ملاحظه نمودم که جامه‌های خود را دریده بودند و خدهای خود را خراشیده و طپانچه بر روهای خود میزدند پس از مرد پیری پرسیدم
که این ناله و گریه‌ها از برای حسین بن علی بن ابیطالب است و الان سر او وارد شهر میشود پس ملاحظه نمودم دیدم دختری نورمند با چادری که
را که بر شتری سوار است از شخصی پرسیدم که اسم این دختر چیست گفت اسم او ام کلثوم است و او خواهر حسین است پس من بنزدیک
آن دختر رفتم و عرض کردم ای دختر بجهة من بیان نما از مصایبی که بر شما وارد آمده دیدم که آن حضرت مدتی بجانب من نظر نمود بعد فرمود
مردم کجا میباشی عرض کردم از اهل بصره ام و با دوستان شما دوستم و دشمنم با دشمنان شما پس آنمکرمه فرمود ای شیخ من در خیمه بودم که
صدای شیهه اسب را شنیدم چون سر خود را از خیمه بیرون آوردم دیدم که اسب مراجعت نموده است و زین خالی از راکب است پس من فریاد کردم
و زنان خیمه صداهای خود بلند نمودند که ناگاه از طرف خیمه صدای هاتفی را شنیدم که اشعار چندی باین مضمون میخواند بخدا سوگند که نیامد
بسوی شما مگر اینکه دیدم روی مبارک او را که بخاک آلوده و آنجناب را در میان سواران ذبح نمودند و جوانان چندی بعد از آنجناب
که نور روی ایشان مانند چراغها میدرخشید پس من با قوم خود سعی نمودیم که یاری نمائیم او را پیش از آنکه در بهشت ملاقات نمایند
با حور العین و وقتی رسیدیم که اجل او در رسیده بود و از قضای خدا چاره نیست و بخدا سوگند که دروغ نمیگویم حسین نوری بود که مرا
از آن روشن میشد پس من بآن هاتف گفتم تو را بحق معبود سوگند میدهم که تو کیستی گفت و از طایفه جن که با قبیله خود آمدیم که یاری
کنیم حضرت امام حسین ع را چون رسیدیم آنحضرت را کشته یافتیم وا اسفاه وا اسفاه و ایضا ابی مخنف از سعید روایت کرده است که گفت
من در همان سالیکه حضرت امام حسین ع را شهید کردند اراده حج بیت الله نمودم چون وارد شهر کوفه شدم دیدم که مردم دکانها را بسته
و حلقه حلقه جمع شده اند و بعضی در پنهانی میگریند و بعضی در آشکارا اشک از دیده میبارند چون اینحالت را مشاهده نمودم بنزد
مرد پیری رفتم و با او گفتم که چه خبر است که چرا مردم حلقه حلقه شده اند و بازارها را معطل گذاشته اند و دکانها را بسته اند مگر بجهة شما عیدی است
که بجهة ما و مسلمانان نیست پس آن مرد پیر دست مرا گرفت و روانه شدیم چون از مردم دور شدیم متوجه من گردید و فرمود یا حبیبی ما لنا
عید ثم بکا بکاء شدیدا بحرقة و تحنب یعنی ای حبیب من عیدی بجهة ما نیست پس شروع نمود بگریستن و با سوزش قلب گریه شدیدی کرد پس
من با آن مرد پیر گفتم اخبرنی یرحمک الله یعنی خدا تو را رحمت کند مرا خبر ده از این حکایت پس فرمود ای سعید مگر میدانی بجهة دو لشکر یکی
از آن دو لشکر منصور و غالب است و دیگری مقهور و مغلوب است عسکرین یعنی آن دو پیر گفتم این دو لشکر از کیست فرمود
عسکر الحسین ع مقهور و عسکر ابن زیاد لعنه الله منصور یعنی لشکر حضرت امام حسین ع مقهور میباشند و لشکر ابن زیاد ملعون منصور
میباشند بعد فرمود و احسرتاه الان یدخل علینا راس الحسین ع یعنی ای حسرتا الان سر حضرت امام حسین ع را وارد شهر میکنند
و هنوز کلام آن مرد پیر باتمام نرسیده بود که شنیدم آواز بوقها و کرناها را بلند نمودند و علمهای ابجاوه در آوردند چون ملاحظه نمودم دیدم که
لشکر رسیدند و وارد شهر کوفه شدند و چون داخل شهر شدند آواز صیحه بلندی را شنیدم چون ملاحظه نمودم و اذا براس الحسین
قد اقبل به علی رمح و قد لاح نوره و النور یسطع منه ناگاه دیدم سر مبارک حضرت امام حسین ع که بر سر نیزه نموده اند و شعاع
منورش میدرخشید و نورش ساطع بود فخنقتنی العبرة لما رایته یعنی سعید گفت چون سر مبارک آنحضرت را باینحالت مشاهده
نمودم گریه در گلویم گره زد و گریستم و بعد از آن سر مطهر دیدم که اسیران اهل بیت را میاورند و حضرت امام زین العابدین ع از پیش
روی ایشان میرفت و بعد از آن ام کلثوم را دیدم که برقع خزی بر روی خود افکنده بود و ندا میفرمود یا اهل الکوفه نحن سبایا الحسین
فغضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا یعنی ای اهل کوفه ما اسیران حسین میباشیم پس بپوشانید چشمهای خود را از ما و از نظر نمودن
بسوی ما معاشر الناس اما تستحیون من الله و رسوله و من علی المرتضی و فاطمة الزهراء فغضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا یعنی
ای گروه مردمان آیا حیا نمیکنید از خدا و از رسول و از علی مرتضی و فاطمه زهراء پس بپوشانید چشمهای خود را از ما و از نظر نمودن بسوی ما

فغض الناس ابصارهم عن النظر الیهم یعنی پس مردم دیدهای خود را پوشانیدند از نظر نمودن بسوی ایشان سهل بن سعد میگوید
چون اسیران بباب بنی خزیمه رسیدند در انجا ساعت طویلی توقف نمودند و سر منور حضرت امام حسین ع را بر نیزه بلندی زده بودند
وان سر مبارک سوره مبارکه کهف را تلاوت میفرمود تا اینکه باین ایه مبارکه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا
عجبا پس من بمشاهده اینحالت گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که این امر بسیار عظیم است خداوندا و ستایش ذات مقدس تو بر هیچ چیزی
پس از کثرت تعجب و تحیر نتوانستم بایستم بر زمین افتادم و بیهوش شدم بعد از زمانی که بهوش امدم دیدم که ان سر مبارک سوره کهف
را باتمام رسانید و در کتاب منتخب از مسلم جصاص منقولست که گفت مرا ابن زیاد طلبید از برای مرمت و اصلاح دار الاماره و من
مشغول گچ کاری درهای دار الاماره بودم که ناگاه صدای خروش و فریاد از اطراف کوفه بلند شد از خادمی که در نزد من بود پرسیدم که این
فریاد و فغان چیست گفت در این ساعت سر خارجی را که بر یزید خروج نموده بود وارد کوفه مینمایند پرسیدم که ان خارجی کیست گفت ان
خارجی حسین بن علی است من از ترس ان خادم نتوانستم سخنی گفت چون ان خادم از نزد من بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم
نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار رسیدن
سرها و اسرا را میکشند ناگاه دیدم که قریب چهل کجاوه و محمل پیدا شد که در انها بودند حرم و زنان و اولاد فاطمه ع و اذا بعلی ابن الحسین علی
بعیر بغیر وطاء واوداجه تشخب دما یعنی ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین ع را که بر شتر برهنه سوار بود و خون از اعضای شریفش جاری
بود و میگریست و میفرمود یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا یعنی ای امت بد فعال خدا باران رحمت نباراند بشما اگر مراعات
ننمودید حرمت جد ما را در حق ما لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولون در روز قیامت که همه نزد رسول خدا جمع شویم
جواب ما را چه خواهید گفت تسیرونا على الاقتاب عارية كاننا لم نشيد فيكم دينا ما را بر قتبهای شتران برهنه سوار میکنید گویا ما هرگز
بکار دین شما نیامده ایم بنی امیة ما هذا الوقوف لنا تلك المصائب تلبون داعينا تصفقون علیکم كفكم فرحا وانتم في فجاج الارض
تسبونا ای بنی امیه چه باعث شده است که ما را بر این مصایب میاندازید و اجابت نمینمائید خواننده را که حق ما را اود دست بر هم میزنید
از روی شادی و ما را اسیر میکنید الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البرية من سبل المضلينا وای بر شما ایا جد من رسول خدا
نیست که هدایت نموده است مردم را از راههای گمراهی یا وقعة الطف اورثتني حزنا والله يهتك استار المسيئينا یعنی ای واقعه کربلا
حزن عظیمی در دل ما گذاشتی و خدا پاره میکند پردهای گناهکاران را چون اهل کوفه ایشان را باینحال مشاهده نمودند بر کودکان
ایشان ترحم مینمودند و خرما و نان و جوز بایشان میدادند چون ام کلثوم اینحالت را ملاحظه فرمود صیحه بر ایشان زد فرمود یا اهل الکوفة
ان الصدقة علینا حرام یعنی اهل الکوفه بدرستیکه صدقه بر ما اهل بیت حرام است پس انچه را از نان و خرما و جوز را از دست کودکان میگرفت
و از دهانشان بیرون میاورد و بر زمین میافکند و مردم میگریستند بر مصایبی که بر ایشان وارد شده بود چون ام کلثوم صدای گریه
ایشان را شنید سر خود را از محمل بیرون اورد و فرمود صه یا اهل الکوفة تقتلنا رجالكم وتبكينا نساؤكم فالحاكم بيننا وبينكم الله يوم فصل
القضاء یعنی ساکت شوید ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند پس خدا حکم کند در میان ما و شما در روز
قیامت در این حال که ام کلثوم با ایشان تکلم میفرمود که ناگاه شیون و غوغا بلند شد چون ملاحظه نمودم دیدم سرهای منوره
ایشان شهیدان را که بر نیزها نصب نموده بودند میاوردند و سر منور حضرت امام حسین ع را پیش از همه ان سرها میاوردند و هو
راس زهري قمري اشبه الخلق برسول الله وان سر مبارک مانند زهره و ماه تابان میدرخشید و شبیه ترین خلق بود برسول خدا و از
خضاب و رنگ سر محاسن مبارکش ظاهر بود و وجهه دارة قمر طالع و روی مبارکش مانند دایره ماه تابان بود والريح تلعب بها يمينا وشمالا
یعنی و باد بر ان محاسن شریف میوزید و از طرف یمین و یسار حرکت میداد که ناگاه نظر زینب خاتون بر ان سر مبارک افتاد پس ان مظلومه
چنان سر خود را بر چوب محمل زد که خون از زیر مقنعه اش جاری شد و بان سر منور اشاره فرمود یا هلالا لما استتم كمالا غاله خسفه فابدى
غروبا یعنی ای ماه فلک خلافت چون بدرجه کمال رسیدی و عالم را بنور خود روشن نمودی از جور مخالفان منکسف گردیدی و غروب
نمودی ما توهمت يا شقيق فؤادي كان هذا مقدرا مكتوبا یعنی هرگز بخیال خود نگذرانیده بودم ای فرزند دل من که سرگذشت من چنین
خواهد بود که سر تو را از بدن جدا نمایند و بر بالای نیزه نصب کنند و بر پیش روی محمل من بیرند و من او را ملاحظه نمایم یا اخی فاطم الصغیرة
کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یعنی ای برادر من با فاطمه صغیره خود سخنی بگو که نزدیک است دل او از فراق تو اب شود یا اخی قلبک الشفیق علینا
ما له قد قسی و صار صلیبا یعنی ای برادر من قلب تو نسبت بما مهربان بود چه باعث شده است که سخت و نامهربان شده است یا اخی لو
تری علیا لدى الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا یعنی ای برادر من اگر ملاحظه نمائی امام زین العابدین بیمار را اگرچه گونه اسیر نموده اند با وجود

بیکسی نمیتواند از ضعف جواب سخن را بگوید کلما اوجعوه بالضرب نادک بذل وفیض دمع سکوبا هر زمانی که او را ازار میرسانند و بدی می
اورد بتو التماس میکند از روی ذلت با اشک ریزان یا اخی ضمه الیک وسکن فؤاده المرعوبا ای برادر من این علیل را در بر گیر و تسکین دل
ترسان او را ما اذل الیتیم حین ینادی بابیه ولا یراه مجیبا چه بسیار ذلیل میکند یتیم را در زمانیکه بخواند پدر خود را و پدر جواب نگوید
ای محبان محمد مختار و شیعه حیدر کرار اگر نظر براوری این حالت که سر مبارک انحضرت در بالای نیزه و خواهر مظلومه اش بران نگران و باین
اشعار با ان سر نوحه گریان است هر اینه اشک از دیده ات مانند قطرات باران ریزان خواهد شد و اگر العیاذ بالله قلب سخت از این اشعار نرم
نگردید و اشک چشم جاری نشد پس با کمال اجتماع حواس و ادب مستمع باش اشعار صادره را که بعضی از شعراء عرب بلسان حال زینب مظلومه
نظم کشیده یا اخی یا اخی ای المصائب اشتکی فراقک ام هتکی وذلی وغربتی یعنی ای برادر من ای برادر من ایا از کدام مصایب شکایت نمایم یا از
هتک حرمت خود شکایت نمایم یا از ذلیل بودن خود شکایت نمایم یا از غریب بودن خود شکایت نمایم ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر
منحورا ام البیض صقیلة ایا بر جامه کنده شده از بدن شکایت نمایم یا از بدن برهنه عریانت شکایت نمایم یا از گلوی بریده شده ات از شمشیر صیقل
زده شده ات شکایت نمایم ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا ام الراس مرفوعا کبدر الدجنة ایا از استخوانهای پشتت که پایمال سم اسبان
وخورد شده ات شکایت نمایم یا از محاسن بخون خضاب شده ات شکایت نمایم یا از سر منورت که بر بالای نیزه مانند ماه تابان میدرخشد
شکایت نمایم ام الرحل منهوبا ام المهر باکیا ام الوجه مکبوبا بحر الظهیرة ایا از غارت شدن اموالت شکایت نمایم یا از اسب بیکس خبر رسان
تو را اورده شکایت نمایم یا از برو خوابانیدن شمر تو را در وقت حرارت افتاب در وقت چاشت بجهة ذبح نمودن را شکایت نمایم ام الضایعات
الفاقدات حواسرا كمثل الاماء يشهرن في كل بلدة یعنی ای برادر من یا از زنان و خواهران و دختران ذلیل بی معینت که بی صاحب مانند کنیزان
ایشان را در هر دیار و شهری میگردانند شکایت کنم اخی یا اخی قل للشام ترفقوا بسلب حريمي واحموا حال غربتي ای برادر من ای برادر من بان
لئیمان بگو که مدارا نمایند بر زنان و دختران و لباس و ستر ایشان نگیرند و حرمت مرا نگاه دارند و بر غریبی من رحم نمایند اخی لیت هذا النحر کان
بمنحری ویا لیت هذا السهم کان بمهجتي ای برادر من کاشکی بعوض ذبح تو مرا ذبح مینمودند و کاشکی ان تیر یکه بر پیشانی یا سینه یا قلب تو خورد
بمن وارد میشد اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا واطیب ایاما نقضت بطیبة ای برادر من ای برادر من چه بسیار خوب و پاکیزه بود ان ایام
در خدمت تو در شهر مدینه بسر میبردم اخی بلغ المختار طه سلامنا وقل ام کلثوم بکرب و محنة ای برادر من سلام ما را بر پیغمبر مختار برسان و
اندوه و محنت ام کلثوم را از برای انجناب بیان نما اخی بلغ الکرار عنی تحیة وقل زینب اضحت تساق بذلة ای برادر من سلام و تحیت
مرا بحیدر کرار برسان و بخدمت او عرض نما که زینب را در وسط و از شهرها و بیابانها در ذلت و خواری میگردانند و راوی گوید
اهل کوفه اسیران ال محمد را بر قتبهای شتران سوار دیدند بی ساتر ایشان را ملاحظه نمودند و نظر نمودند بر مجروری سید الساجدین
و ریختن خون از اعضای منورش و مغلول شدن دستهای مبارکش بر گردنش و بودن زنجیری بگردن انورش بی اختیار صداهای خود
بگریه و فغان بلند نمودند و ناله و زاری را از حد افزودند بشیر بن حزیم اسدی بروایت ملهوف نقل میکند که نظر نمودم بسوی زینب
دختر امیر المؤمنین ع و لم ار خفرة قط انطق منها یعنی هرگز زن صاحب حیائیکه افصح از ان مخدره باشد ندیده بودم کانما تفرغ من لسان
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب یعنی گویا ان مخدره تکلم مینمود از زبان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع وقد اومأت الی الناس ان اسکتوا
فارتدت الانفاس وسكنت الاجراس یعنی ان مظلومه اشاره فرمود بسوی مردم که ساکت شوید پس نفسهای مردم بعقب کشیده شد و صدای
زنگهای شتران ساکن شد پس انمخدره فرمود والحمد لله والصلوة على ابي محمد واله الطيبين الاخيار یعنی حمد مخصوص است از برای
خداوند و صلوات بر پدرم محمد و بر ال طیبین اخیار او اما بعد ای اهل کوفه ای اهل عذر و مکر و حیله ایا بر ما گریه میکنید و هنوز اب دیده
از جور شما نایستاده است و ناله ما از ستم شما ساکن نشده است مثل شما مثل ان زنی است که رشته خود را محکم میتابید و بعد میگشود
و شما نیز رشته ایمان خود را گسیختید و بکفر خود برگشتید الا وهل فیکم الا الصلف النطف والصدر الشنف وملق الاماء وغمز الاعداء
یعنی اگاه باشید که نیست در شما مگر بلند پروازی معیوب و سینه مملو از بغض و کینه و تملق نمودن کنیزان و بگوشه چشم نگاه کردن دشمنان او
كمرعى على دمنة او کفضة على ملحودة یعنی اینکه مثل شما مانند گیاهی است که بر مزبله روییده یا مانند نقره ایست که از اثر قبری کرده باشند بد تو
برای اخرت خود فرستادید و خود را در جهنم مخلد گردانیدید اتبکون وتنتحبون ای والله فابکوا کثیرا واضحکوا قلیلا یعنی ایا گریه میکنید و
ناله مینمائید بلی والله باید بسیار بگریید و کم بخندید عیب و عار را بر خود خریدید که نتوانید هرگز لوث این عار را شست وانی ترحضون
قتل سلیل خاتم النبوة وسید شباب اهل الجنة یعنی یا چگونه میتوانید شست لوث کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران را و سید جوانان اهل
بهشت را و پناه برگزیدگان و روشن کننده حجت شما و بیان کننده سنت و طریقه دین شما بد گناهی کردید و دور باد رحمت خدا از شما

بتحقیقکه نا امید کردید سعی شما و بریده شد دستهای شما و زیان نمود تجارت شما و لازم کردید غضب خدا بر شما و وارد کردید بر
خواری و بیچارگی بر شما وای بر شما ای اهل کوفه أتدرون ای کبد لرسول الله فریتم و ای دم له سفکتم و ای حرمة له انتهکتم یعنی
آیا میدانید که کدام جگر رسول خدا را بریدید و کدام خون او را ریختید و کدام حرمت او را هتک نمودید لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوء
فقماء ناء خرقاء شوهاء کطلاع الارض و ملاء السماء و بعمل آوردید شنیعه بارده عظیمه طامه غادره احمقانه جاهلانه بزرگ کرده است گناه
آن زمین و آسمان را أفعجبتم ان مطرت السماء دما و لعذاب الآخرة اخزی و انتم لا تنصرون آیا تعجب نمودید که از آسمان خون بارید و فردا
و عذاب آخرت شما خوار کننده تر خواهد بود شما را و شما را نمی بینید و مغرور نسازد شما را مهلت دادن خدا بدرستیکه عاجز نمینماید
ذات احدیت را پیشی گرفتن و نمیترسد از فرار نمودن خاتل و پروردگار شما در کمین گناه کاران است پس انخدره جهان و برگزیده
عالمیان و سلاله احمد بروایت قطب راوندی این اشعار را بیان فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر
الامم باهل بیتی و اولادی و مکرمتی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی آیا چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا در وقتی که
بپرسد از شما که چگونه کردید شما که آخر امتها بودید با اهل بیت و اولاد و برگزیدگان من بعضی را اسیر نمودید و بعضی بخون خود آغشته
نمودید ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی این جزای من نبود که بعوض حقوق من با اقربا و اولاد من
چنین ظلم و ستم کنید انی لاخشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اودی علی ارم یعنی من میترسم که نازل شود بر شما عذابیکه
نازل شد بر قوم عاد و هلاک نمود ایشان را پس انخدره روی خود را از ایشان گردانید بشیر بن حزیم اسدی میگوید فوالله
لقد رأیت الناس یومئذ حیاری و قد وضعوا ایدیهم فی افواههم یعنی بخدا سوگند که دیدم که مردم را که از مکالمات جگر
گوشه فاطمه زهرا حیرت روی داد که بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدهانهای خود فرو برده بدندانهای خود میگزیدند و رایت
شیخا واقفا الی جنبی یبکی حتی اخضلت لحیته یعنی دیدم مرد پیری که در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که محاسنش از
آب دیده اش تر شد و میگفت بابی انتم و امی کهولکم خیر الکهول و شبابکم خیر الشباب و نساءکم خیر النساء و نسلکم خیر
النسل لا یخزی و لا یبزی یعنی پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیران عالمند و جوانان شما بهترین جوانان عالمند و زنان شما
بهترین زنان عالمند و اولاد شما بهترین اولاد عالمند که هرگز خوار نمیشوند و مغلوب نمیگردند و بزرگی شما کسی نمیتواند از شما سلب نماید پس
امام زین العابدین بروایت احتجاج بعمه مکرمه خود فرمود ای عمه ساکت باش که از برای باقی ماندگان عبرتیست از گذشتگان و تو بحمد الله
از جانب خداوند عالم میباشی بدون اینکه کسی ترا تعلیم نموده باشد و صاحب فهم و کمال هستی بدون اینکه کسی ترا تفهیم نموده باشد
ان البکاء و الحزن لا یردان من قد اباده الدهر فسکتت یعنی بدرستیکه حزن و گریه برنمیگرداند کسی را که از جهان رفته باشد پس انخدره بسبب
الهام و نصیحت آن والا مقام ساکت شد و دیدهای خود را بروایت ابی مخنف بجانب زمین انداخت مدتی مدید بر زمین نظر مینمود
و اشک مانند قطرات باران بر خد مبارکش روان بود و اشعار سابقه که ماذا تقولون باشد الی آخره را انشا میفرمود و در روایت ملهوف
فاطمه صغری تکلم آمد و باین خطبه درربار دیده حضار را اشکبار فرمود الحمد لله عدد الرمل و الحصی و زنة العرش الی الثری یعنی حمد
مینمایم ذات احدیت را بعدد ریگ و حصی و سنگینی عرش تا تحت الثری حمد مینمایم خدا را و باو ایمان آورده ام و توکل مینمایم بر او و شهادت
میدهم که معبود بحقی نیست مگر ذات خدا و محمد بنده و رسول اوست و شهادت میدهم که اولاد و فرزندان او را سر بریدند در کنار فرات
بدون اینکه جرمی و تقصیری از ایشان سر زده باشد خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه افترا ببندم بر تو و خلاف گویم از آنچه بر پیغمبر خود فرستادی
از عهدها که برای وصی خود از مردم گرفتی و مردم حق او را غصب نمودند و آنجناب را شهید کردند بدون گناهی که از او صادر شده باشد چنانکه
در یوم سابق فرزند او را شهید نمودند و آن بزرگوار را بقتل آوردند در خانه از خانه‌ها خدا در حضور گروهی که بلسان اقرار نمودند باسلام خاک
بر سر این نوع از مسلمانان باد که دفع ظلمی ننمودند از آن بزرگوار نه در ایام حیات و نه در هنگام ممات تا اینکه طلب نمودن آن بزرگوار را بنزد خود در
حالتیکه پاک و پاکیزه و پسندیده بود با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و منع نمود آن بزرگوار را در راه رضای تو ملامت کنندگان
و تعییر سرزنش کنندگان پروردگارا هدایت نمودی آن بزرگوار را در کودکی بسوی اسلام و ستودی او را در حین بزرگی و پیوسته از برای تو و رسول
تو نصیحت کننده بود تا اینکه ملاقات نمود ترا در حالتیکه زاهد بود در دنیا و حریص نبود بر جمع زخارف آن و راغب بود در آخرت و در
راه تو جهاد کننده بود و تو از آن بزرگوار راضی بودی و هدایت نمودی او را بسوی راه راست اما بعد ای اهل کوفه و مکر و غدر و تکبر بدرستیکه امتحان نمود
ما اهل بیت را بشما و شما را امتحان نمود بما و گردانید امتحان ما را نیکو و علم و فهم خود را نزد ما قرار داد پس مائیم محل علم او و ظرف فهم او و محل
حکمت او و حجت او بر روی زمین بر بندگان او و گرامی داشت ما را بکرامت خود و تفضیل داد ما را به پیغمبر خود محمد بر بسیاری از خلق تفضیل دادنی بسیار پس شما تکذیب کردید

بقتل آوردید جد ما را در یوم سابق و میچکد از شمشیرهای شما خون ما اهل بیت باعتبار حسد سابقی که بر ما داشتید و روشن کردید
دیدهای شما و شاد شده دلهای شما باعتبار افترائیکه بستید بر خدا و مکری که نمودید و خدا بهترین مکر کنندگانست و دعوت ننماید نفسهای
شما بشادی نمودن بر آنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ما است و خدا مقرر فرموده است این
مصایب را از برای ما وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب الهی را گویا می بینم که عذاب پی در پی از آسمان بر شما وارد آید و شما را استیصال
نماید و بچشاند بعضی از شما را عذاب بعضی بعد مخلد باشید در روز قیامت بعذاب دردناک بسبب ظلمهائیکه بر ما کردید آگاه باشید که لعنت
خدا وارد میاید بر ستمکاران وای بر شما آیا میدانید که بکدام دست نیزه بر ما زدید و بکدام نفس بقتال ما آمدید و بکدام پاها بجانب ما روان
قسی شده است دلهای شما و غلیظ شده است جگرهای شما و مهر شقاوت بر دلهای شما زده اند و گوش و چشم شما را مهر نموده اند که مطالب
حقه را نشنوید و نبینید و شیطان اعمال قبیحه را بنظر شما زینت داده است و پرده ضلالت را در پیش دیده بصیرت شما کشیده است و راه
هدایت را بر شما مسدود نموده است هلاکت باد شما را ای اهل کوفه چه بسیار کینه و عداوتی که ورزیدید برسول خدا بسبب عداوتی و مکری
که برادر او علی بن ابیطالب و فرزندان و عترت طیبین او نمودید و فخر کننده باین اعمال فخر نمود که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای
هندی و نیزه‌ها و اسیر نمودیم زنان ایشان را مانند اسیران ترک و ضربت عظیمی بر سر ایشان زدیم خاک و سنگ در دهان تو باد فخر مینمائی
بکشتن قومیکه تزکیه نموده است خدا ایشان را و هر پلیدی را از ایشان برداشته است و غیظ خود را فرو بر و بنشین بجای خود چنانچه پدرت
بجای خود نشست بدرستیکه از برای هر مردی است چیزیکه آنرا کسب نموده است و پیش فرستاده است وای بر شما آیا حسد بردید بر ما
چیزیرا که حقتعالی بما کرامت فرموده است و تفضیل داده است ما را بر شما پس انخدره این شعر را انشاء فرمود فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا
و بحرک ساج ما یواری الدعامصا یعنی چیست گناه ما اگر بغلیان بیاورد دریاهای ما روزگار را و دریای تو ساکن باشد و نتواند پوشید
را که جانور سیاهی است در غدیرها چون آب آنها خشک میشود ظاهر میشوند و این فضل خدا است که عطا میفرماید بهر کسی که میخواهد
کسی را که حقتعالی بجهت او نوری قرار نداده است پس نیست از برای او نوری چون انخدره کلام خود را باینجا رسانید آواز و افغان مردمان
بلند شد و قالوا حسبک یا ابنة الطیبین فقد احرقت قلوبنا و انضجت نحورنا و اضرمت اجوافنا فسکتت یعنی مردم عرض نمودند که بس است
ای دختر پیغمبران که دلهای ما را سوزانیدی و بریان نمودی سینه‌های ما را و آتش حسرت در دلهای ما افروختی پس انخدره ساکت شد پس علیا
جناب از پشت پرده صدای خود را بگریه بلند نمود و فرمود یا اهل الکوفة سوءا لکم ما لکم خذلتم حسینا و قتلتموه و انتهبتم امواله و
ورثتموه و سبیتم نساءه و نکبتموه یعنی ای اهل کوفه بد باحال شما بچه سبب آنجناب را خوار نمودید و بقتل آوردید و اموال او را بغارت بردید و
زنان او را اسیر نمودید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چه امر عظیمی بر شما وارد و چه گناهی بر پشت خود گرفتید و چه
خونهائی که ریختید و چه زنان مکرمه را نالان کردید و چه دختران معظمه را برهنه نمودید و چه اموالی را بغارت بردید کشتید شما بهترین خلق را بعد
از پیغمبر خدا و رحم از دلهای شما برطرف شده است و آگاه باشید که لشکر خدا همیشه رستگارند و لشکر شیطان همیشه زیان کارند
بعد انخدره این اشعار شریفه را انشاء فرمود قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها تتوقد یعنی برادر بزرگوار مرا کشتید
در حالتیکه آن مظلوم صبر کننده بود پس وای بر مادرهای شما یعنی شما را از زنا تحصیل نمودند که چنین عملی اکبر مرتکب شدید و زود است
که جزا داده شوید باتشی که حرارت و سوزش آن بالتهاب میاید و شخص را از برای قتل صبر معنی نیکو میباشد که در خطبه حضرت سجاد
ذکر خواهم نمود سفکتم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد و ریختید شما خونهائیکه خدا و رسول خدا ریختن آن خونها
را حرام کرده اند الا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا مخلد و بشارت باد شما را باتش بدرستیکه شما فردای قیامت مخلد
خواهید بود و انی لابکی فی حیوتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمد بدرستیکه
من تا زنده ام بر برادرم که بهترین خلق است بعد از پیغمبر خدا خواهم گریست و همیشه چنان اشکی از دیدهایم بر رخسارم جاری خواهم نمود
مانند قطرات باران تند که هرگز خشک نشود پس انخدره کلام خود را باینجا رسانید فضج الناس بالبکاء و الحنین و النوح پس مردم بخروش
در آمدند و صداهای خود را بگریه و نوحه بلند کردند و زنان موهای خود را پریشان نمودند و خاک بسرهای خود ریختند و روهای
خود را خراشیدند و طپانچه بر روهای خود زدند و ندای واویلاه و واثبوراه بر آوردند و بکی الرجال و نتفوا لحاهم و مردان گریستند
محاسن خود را کندند فلم یر باکیة و باک اکثر من ذلک الیوم یعنی چنان شورشی برپا شد و چنان گریه و زاری از خلق ظاهر که دیده نشده
بود در روزگار از گریه زنان و مردان مانند آن روز بعد حضرت امام زین العابدین بمردم اشاره نمود که ساکت شوید و مردم ساکت
شدند پس آنجناب برخواست بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر دودمان رسالت پناهی فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من

لو يعرفني فانا علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب يعني ايكروه مردمان هركه مرا شناسد وكسيكه نشناسد بداند كه منم علي بن الحسين ابن ابيطالب انا ابن المذبوح بشط الفرات من غير ذحل ولا تراث منم فرزند كسيكه او را دركنار فرات سر بريدند بدون اينكه عملي قبيحي كرده باشد يا فعلي ازاو سرزده باشد كه منشاء عيبي باشد انا ابن من انتهك حريمه وسلب نعيمه وانتهب ماله وسلبي عياله يعني منم فرزند كسيكه هتك نمودند حرمت حريم اورا وجامه اورا از برش كندند ومال او را بغارت بردند وعيال او را اسير نمودند انا ابن من قتل صبرا وكفى بذلك فخرا اى برادران مؤمن حضرت امام زين العابدين در اين فقره اشاره فرموده است بمطلبي كه بشنيدن آن ديدها اشكبار وآه شرربار ميكردد وآن مطلب اين است كه ابن اثير در نهايه ميفرمايد كه انه نهى عن قتل شيء من الدواب صبرا وهو ان يمسك شيء من ذوات الروح حيا ثم يرمى بشيء حتى يموت يعني پيغمبر خدا نهى فرموده از كشتن هر ذي روحي از روي صبر ومراد بقتل صبر اينست كه نگاه دارند حيواني راكه صاحب روح باشد بعد او را ابتر ها بخوا ز نيزه وچوب وعصا وسنگ انقدر بزنند كه بميرد وانچه پيغمبر خدا نهى فرموده بود نسبت بحيوانات بوان مظلوم شهيد وارد اوردند زيرا كه انمظلوم موده چهار هزار زخم تير ويكصد وهشتاد زخم نيزه وشمشير كرديد وامام محمد باقر ع فرمود كشتند انمظلوم را بشمشير ونيزه وسنگ وچوب وعصا وبعد از اين اعمال بدن مبارك شرا پايمال سم اسبان نمودند پس امام زين العابدين در اين دو فقره ميفرمايد منم فرزند كشته شد بقتل صبر كه رسول خدا ان كشتن را حتى نسبت بدواب منع فرموده بوده وهمين قتل صبر كفايت ميكند در فخر انمظلوم كه بچنين قتلي مبتلا شد كه منشاء علو درجات او كرديد ايها الناس ناشدتكم بالله هل تعلمون انكم كتبتم الى ابي وخدعتموه اى كروه مردم بخدا سوكند ميدهم ايا ميدانيد كه شما نوشتيد بپدر من وانجناب را كول داديد وشما عهد وميثاق بستيد وبا او بيعت نموديد بعد با انمظلوم مقاتله نموديد وانجناب را خوار وذليل كرديد پس واى بحال كه باد بر شما انچه از براى خود مهيا نموديد وبد رايي بجهة خود اختيار نموديد ايا بكدام چشم نظر ميكنيد بپيغمبر خدا در فرداى قيامت در وقتى كه انحضرت بشما فرمايد كه عترت مرا كشتيد وپرده حرمت مرا دريديد پس شما از امت من نيستيد راوى ميكويد چون ان امام عليل كلام خود را بمقام رسانيد فارتفعت اصوات الناس من كل ناحية ويقول بعضهم لبعض هلكتم وما تعلمون يعني پس از هر طرف صداهاى مردم بكريه بلند شد وبيكديكر ميكفتند هلاك شديد وخبر نداريد پس انحضرت فرمود خدا رحمت كند كسى راكه نصيحت مرا قبول نمايد ووصيت مرا محافظت نمايد در حق خدا ورسول واهل بيت او زيرا كه ما را در تبليغ رسالت تاسى بحضرت رسالت است فقالوا باجمعهم نحن كلنا يا ابن رسول الله سامعون مطيعون يعني پس جملكى ايشان عرض نمودند يا ابن رسول الله ما همه سخن ترا ميشنويم وترا اطاعت مينمايم ومحافظ بيعت تو ميباشيم وخواهان خدمت تو ميباشيم واز تو اعراض نمينمايم پس امر نما ما را بامر خود يرحمك الله بدرستيكه ما جنگ ميكنيم باكسيكه جنگ كند باتو وصلح ميكنيم باهركه باتو در مقام صلح است وما البته ميكيريم يزيد را وبيزاريم از هركه ظلم نموده است بتو وما پس انحضرت فرمود هيهات هيهات اى كروه غداران ومكاران ايا ميخواهيد با من چنان كنيد كه با پدرانم كرديد نه بحق خداوند اسمانها كه هنوز جراحات قلبهاى ما مندمل نشده است ديروز پدر من واهل بيت او كشته شدند وهنوز فراموش ننموده ام مصيبت رسول خدا ومصيبت پدرم وبرادرانم را وهنوز تلخى مصيبت پدر وبرادرانم دركام من است وآتش ان محنتها در سينه ام مشتعل است واز شما سوال ميكنم كه نه با ما باشيد ونه بر ما بعد اشعار چندى باين مضمون بيان فرمود تعجب نيست از كشته شدن حسين زيرا كه جد انجناب بهتر وكرامى تر از او بود واو را كشتند اى اهل كوفه شاد نشويد بمصيبتى كه بر حسين وارد شد وبدانيد كه اين مصيبت از همه مصايب عظيمتر است جان من فداى كسى باد كه او را دركنار شط فرات كشتند وجزاى قاتل وآتش جهنم است پس فرمود رضينا منكم راسا براس فلا يوم لنا ولا علينا يعني راضى ميباشيم ما از شما سر بسر نه يارى نماييد ما را ونه با ما دشمنى كنيد و ايضا انحضرت بروايت منتخب در زمانيكه اسير بني اميه بود فرمود ايها الناس هر سكوتى كه فكرى در ان نباشد جهالت است هر كلامى كه در ان ذكر خدا نباشد بى فايده است وحق تعالى كرامى داشته است اقوامى را بسبب حرمت پدران ايشان وبخدا سوكند كه عترت رسول خدا ميباشيم پس شما كرامى داريد ما را از براى خاطر رسول خدا زيرا كه جدم رسول خدا در بالاى منبر فرمود رعايت كنيد مرا در عترت واهل بيت من پس هركه محافظت نمايد حرمت مرا خدا او را محافظت نمايد وكسيكه اذيت نمايد ما را بر او باد لعنت خدا وبخدا سوكند كه ما اهل بيتى ميباشيم كه پاك كردانيده است خدا ما را از هر رجس وفواحش ظاهره وباطنه وبخدا سوكند كه ما اهل بيتى هستيم كه حق تعالى اختيار نموده بجهة ما اخرت را ودنيا ولذتهاى انرا از ما دور كردانيده است **مؤلف كويد** كه اگر كسى تامل نمايد باين خطب وعباراتى كه صادر شده است از ان زنان اسير ودختران دستكير وبيمار موعليل با انكرفتاريها ومشاهده نمودن سرهاى منور بر نيزها ودور تماشاييان وبرهنكى ايشان در حضور دشمنان هر اينه معلوم او ميكردد كه ايشان در چه مرتبه از كمال ودر چه درجه از قرب خداوند متعال بودند اى امان از بيشرمى اهل كوفيان كه با وجود ملاحظه نمودن اين احوال چگونه خود را محافظت نمودند وخون

ان دشمنان نزا نو بحشند يا للرجال لمحنة دارت محمد تسبى وتهتك ما لهن ودود تلتعي وتضرب بالسياط جراءة وتسب آباء لها وجدود كجا بنده مردمان دين دار تا ببينند كه پرده نشينان محمد صلى الله عليه وآله اسير نموده اند وپرده حرمت ايشان را دريده اند وايشان را دوستى نمباشد با ايشان منازعه مينمايند وتازيانه بر ايشان ميزنند وبر پدران واجداد ايشان دشنام ميدهند تلك الظواهر كالبدور طوالع من تحت الحجاب بشعرها موقود اصبحن من بعد الحجاب سوافرا في السفر يعلو نورهن كنود ان زنان طاهره مانند ماه مانند ماه درخشان بودند كه در تحت حجاب مستور ونور بخش بودند اكنون ايشان را بعد از حجاب پرده نشيني بيرون كشيدند ودر بيابانها ومسافرتها مينمايند ونور ايشان بلندى ميجويد بر هر تيره موقارى يشهرن في الامصار ما بين الورى ويسوقهن زجر هناك عنيد وايشان را در بلادها در ميان خلايق ميكردانند وخبيث پر عنادى بر ايشان موكل نموده است كه بهر جوكه خواهد ميبرد ايشان را و شيخ مفيد عليه الرحمة در كتاب ارشاد روايت كرده است كه انملعون بدبنياد وارد شد وابن زياد عليه اللعنة الى يوم التناد در دار الامارة نشست واذن عام داد كه هركه خواهد داخل شود اى زاده زياد نكرده است هيچ كس نمرود انعمل كه تو شداد كرده پس انمردود غدار نمود باحضار سر مقدس سيد الشهداء روحي وروح العالمين فداه چون سرها را بدرگاه ابن زياد رسانيدند فرمان داد از نيزها فرود بياورند واز بعض ثقات منقولست كه كفت من نزديك بسر منور حضرت امام حسين بودم ملاحظه نمودم ديدم كه لب مبارك انحضرت ميجنبد كوش فرا داشتم شنيدم كه اين ايه را تلاوت ميفرمود ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون يعني البته كمان نكنيد كه خداوند عالم غافل است از انچه بعمل مياورند ستمكاران پس ان سر منور را بروايت صدوق ره امالى در ميان طشت طلائى كذاردند ودر پيش روى انملعون بزمين نهادند پس انخبيث بدبنياد بروايت مفيد در ارشاد بان سر منور خون آلود نظر ميكرد وتبسم مينمود واوباش واصحاب او چوبى در دست بر دندان ثناياى فرزند سيد عالميان ميزد وبزبان بريده خود ميكفت لقد اسرع الشيب اليك يا ابا عبد الله يعني زود پيرى بتو وارد و رفت اى ابا عبد الله پس شخصى از حضار مجلس چون اين بي شرمى را ملاحظه نمود كفت مهلا فانى رايت رسول الله يلثم حيث تضع قضيبك يعني ساكت باش بدرستيكه من ديدم رسول خدا را كه ميمكيد اين موضعيكه تو چوب ميزنى انكافر بقية يوم بيوم بدر يعني امروز در عوض روز بدر است يعني پدر انحضرت امير المؤمنين در روز بدر بسيارى از كفار واشياخ بني اميه را بجهنم فرستاد امروز من از فرزند او انتقام كشيد وكفر باطني خود را ظاهر نمودم انس ابن مالك ميكويد من در ان مجلس بودم كه ان ملعون بچوبى كه در دست داشت در دندان معجز بيان انقدوه عالميان ميزد ميكويد انه كان حسن الثغر يعني حسين خوشدندان بوده است من چون اين حالت را مشاهده نمودم كفتم اما والله لا سوئنك لقد رايت رسول الله يقبل موضع قضيبك من فيه يعني اكاه باش كه بخدا سوكند هر فى بزنم البته بدا يد تورا متحقق كه ديدم رسول خدا ميبوسيد از دهان اين سر ودندان موضع چوب تورا و سعد بن معاذ وعمرو بن سهل نقل نمودند كه ما نيز در ان مجلس حاضر بوديم ديديم كه ان ملعون بچوب خود ميزد بيني مبارك انمظلوم را وچشم حق بين انمعصوم را وچوب بر دهان معجز بيان انقدوه عالميان فرو ميبرد ودر بيشتر روايات است كه ابو القاسم بن محمد ميكويد كه هركز نديده بودم منظرى را كه بفزع اورنده تر باشد از زمانيكه سر مبارك ان امام سعيد ترا بر ابن زياد بيايد بود والله بن انس منور را بچوب ميزد و بروايت ارشاد زيد بن ارقم ميكويد كه مرد پيرى از اصحاب رسول خدا بود در پهلوى ان بدبنياد نشسته بود چون ان بيشرم مرد را از ننگ بني ادم ديد ملاحظه نمود كه انمردود بچوب بر ثناياى ان بركزيده معبود ميزند بان مردود فريا بر كشيد وكفت ارفع قضيبك عن هاتين الشفتين فوالله الذي لا اله غيره لقد رايت شفتي رسول الله عليهما ما لا احصيه يقبلهما يعني بردار چوب خود را از اين دو لب مبارك كه قسم بخداوندى كه نيست معبود بحقى غير از او كه ديدم مرات عديده كه نميتوانم احصاء نمود دو لب حضرت رسالت پناه را بر اين دو لب كه ميبوسيد انها را ثم انتحب باكيا بعد انمرد پير صدا را بكريه بلند كرد انملعون شرير بان مرد پير كفت ابكى الله عينيك اتبكي لفتح الله لولا انك شيخ قد خرفت وذهب عقلك لضربت عنقك يعني خدا دو چشم تورا بكريه واندا ايا كريه ميكني از براى فتح خدا اگر نبود كه تو پيرى هستى كه خرافت تورا دريافته است وعقل تو رفته است هر اينه تورا كردن ميزدم پس زيد بن ارقم از نزد انسك بد بين برخواست و بروايت تذكره ابن جوزى بعد خطاب فرمود ايها الناس شما بعد از امروز از جمله بندكان خواهيد بود كشتيد فرزند فاطمه زهرا وبر خود امير نموديد پسر مرجانه را بخدا سوكند كه البته بقتل خواهد اورد اخيار شما را ومطيع خود خواهد نمود اشرار شما را پس دورى باد از كسيكه راضى شود بذلت وعار بعد فرمود اى پسر زياد حديثى بجهة تو نقل نمايم كه كران تر باشد بر تو از ان حديثى كه شنيدى رايت رسول الله اقعد حسنا على فخذه اليمنى والحسين على اليسرى يعني ديدم رسول خدا را كه نشانيده بود حضرت امام حسن ع بر ران راست خود وحضرت امام حسين ع را بر ران چپ خود ثم وضع يده على يافوخيهما وقال اللهم اني استودعك اياهما وصالح المؤمنين يعني پس حضرت رسالت پناه دست خود را بر يافوخ ايشان كذاشت ومراد از يافوخ انموضع از استخوان مقدم سر طفل است كه در طفوليت نرم است وكف

خداوند من بود یعه و امانت میگذارم نزد تو این دو بزرگوار را با صالح مؤمنین یعنی پدر بزرگوار ایشان امیر المؤمنین پس چگونه
خواهد بود امانت رسول خدا نزد تو ای پسر زیاد ای شیعیان چون اینکلام را باینمقام رسانیدم و در واقعهای آن پلید نسبت بسر
بسران امام شهید تفکر مینمودم و از حلم و بردباری آنمظلوم تعجب مینمودم که سر مقدس یکه ادراک و شعور او مانند ادراک شیعیان
اکمل است چرا که ارواح ایشان از طینت ابدان آنسروران مخلوق است و باین سبب است که بینا و شنوا است و قاری کلام الله
واما قدرت او چنانست که حقتعالی همه مخلوقات خود را مطیع فرمان ایشان نموده است که ناگاه نظرم در دفتر مدّاح بحدیث هشام
محمد افتاد که قطرات اشک از دیده ام روان کردید و عقلم معنی تخلقوا باخلاق الله را فهمید و حکایت شرر اندازد و لعنت بر اند او
ابن کلبی هشام نقل میکند که چون سر منور مطهر آنمظلوم را نزد ابن زیاد میشوم گذاشتند زن کاهنه ملعونه در آنمکان حاضر بود
با ابن زیاد بدنها گفت قم فضع قدمک علی فم عدوک یعنی برخیز و بگذار قدم خود را بر دهان دشمن خود پس آن ولد الزنای پلید از جا
برخواست و قدم نامبارک خود را بر دهان مبارک آن منشاء ایجاد گذاشت پس آنمردود متوجه زید بن ارقم کردید و گفت کیف
تری یعنی چگونه می بینی اینعمل را فقال والله لقد رأیت رسول الله واضعا فاه حیث وضعت قدمک و زید گفت بخدا سوگند که دیدم
رسول خدا را که گذاشته دهان مبارک خود را در موضعیکه تو قدم خود را گذاشته و متحمل شدن این نوع از اذیتها منشاء اقاصر و لایت
مطلقه و اسرار الهیه میشود که قابلیت تحمل آنها را ندارد نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن یا ملیست از جمله پیغمبران اولو العزم
کلیم الله که بخواهد افتراء قارون و زنا با وجود منکشف شدن در ملاء غضب نمود بر قارون و هفتاد او را خواند اجابت ننمود و او را
بزمین فرو برد با وجود اینکه زمین فقط را حقتعالی بفرمان او نموده بود و اما این مظلوم با وجود این اذیتها و اهانتها نفرین ننمود با وجود اینکه
همه اشیاء مأمور قادر بکاد در فرمان او بودند پس اینجا اذیت و اهانت نسبت بایشان بقیه باشد منشاء ظهور کمالات ایشان و ظهور شقاوت
دشمنان ایشان خواهد بود و منشاء ازدیاد سوزش قلب دوستان و شیعیان و جویان بی پدکان ایشان که ثمره چنانست خواهد شد ای شیعه
اگر هفت کتاب و دیده های پرآب این حدیث مذکور نکردید و شقاوت قلب باشی از تکلم ما لا یغنی دست کیر تو کردید پس مستمع باش مذکور
حدیثی که اگر قلبت از سنک سخت تر باشد هرآینه دلت کباب و دیده ات پرآب خواهد شد و ظهور سعادت آن قبله آفاق و شقاوت آن
مبدء شقاق و نفاق بکمال خواهد رسید و آن حدیث جان گداز و راحت بر انداز اینست که صاحب تر مذاب از مقتل عبد الله بن
وراق نقل نموده است که چون سر منور آن امام مظلوم را در پیش روی ابن زیاد میشوم گذاردند چون آنسر منور را شمر ولد الزنا
از قفا بریده بود بعضی از پوست و گوشت آن آویخته بود چون نظر خبیث آن معدن عناد بر آن گوشت و پوست آویخته افتاد پس آن
ملعون نافرجام امر نمود بحجامیکه قوره یعنی این گوشت و پوست آویخته را قطع نما و سر را مدور کردان قوره واخرج لقادیده و نخاعه
وما حوله من اللحم یعنی پس آنحجام بدسیر که اسم او بروایت ابی مخنف عمر بن حارث بود آن گوشتهائیکه در میان حنک و صفحه عنق بود
و نخاع سر منور را بر آورد و در همان ساعت دستهای آنحجام خشک کردید و بروایتی آکله بر آن دستها افتاد و آنرا تمام نمود و ابن زیاد
شریر بعد از تقویر امر نمود که بو نمودند آنسر منور را از مشک و کافور و عنبر پس عمرو بن حریث مخزومی بروایت تحفة الابرار برخواست و با ابن زیاد
شریر گفت ایها الامیر تو بآرزوی خود رسیدی نسبت باین سر فهب لی ما القیت منه یعنی پس ببخش این گوشتها و زیادتیها که حجام از آن سر
منور بریده و بر آورده فقال ما تصنع به یعنی پس ابن زیاد بعمرو بن حریث گفت میخواهی چکنی قال اواریه یعنی میخواهم آنها را دفن نمایم پس آن ملعون گفت
خذه یعنی بردار فجمعه فی مطرف خز و حمله الی داره یعنی پس جمع نمود آن زیادتیها را در جامه خزی و برد بخانه خود و غسله و طیبه و کفنه
و دفنه فی داره یعنی پس آنها را غسل داد و طیب بر آن افشاند و کفن کرد و دفن نمود در خانه خود و از جمله حضار مجلس آن لعین یکنفر که بروایتی
قیس بن عباده بود آن ملعون بقیس گفت چه میگوئی در باره حسین قیس گفت روز قیامت جد و پدر و مادر و برادرش در حق او شفاعت
میکنند جد و پدر و مادر تو متنفرند و در حق تو شفاعت میکنند پس آن ملعون در غضب شد و قیس را از مجلس بیرون کرد و منقولست که ابن
زیاد بد بنیاد سر منور آنمظلوم را بر ران خود نهاد که قطره خونی از آنسر مطهر بر قبا او چکید قبا و جبه و ازار و ران وی را سوراخ نمود و در زمین
غایب شد و آنسوراخ در ران وی بماند و هرچند معالجه نمودند صحت نیافت و آن زخم خبیث و نتن عظیمی ظاهر شد چنانچه هیچ شامه را طاقت شنیدن
آن نبود و پیوسته نافه مشک بر آنموضع می بست بود و با وجود آن رایحه کریه آن بر مشک غالب بود و بهمین درد مبتلا بود تا بجهنم واصل کردید
و ابرهیم بن مالک اشتر در میان کشتکان او را بهمین علامت و نشان شناخت کقطر الماء فی الاصداف درّ و فی بطن الافاعی صار سما یعنی مثل
آنحضرت مانند قطرهای آبستانکه در صدفها داخل شود مروارید غلطان کردد و چون در شکم افعیها داخل شود زهر میکردد و اینخون مطهر
دارو نور است مر مؤمنین و دوا است بر کافرین و شفا است مر مسلمین و عذاب است بر ظالمین مثل خون مبارک آنحضرت چون برقبا ابن

باعث

باعث مرض میکردید چنانکه الآن مذکور شد و همچنین است تربت آنحضرت چون شیعیان میخورند باعث شفا از آفات
از هر دردی چون دشمنان بخورند باعث مرض میکردد چنانکه موسی بن عیسی که از اقارب هرون بوده تربت مقدسه را بقصد
استهزاء استعمال کرد همه اعضایش ریخت و بجهنم واصل کردید و همچنین است نام مبارک آنحضرت چون کلمه حسین را شیعیان میشنوند باعث
جریان اشک از دیدها میکردد و چون دشمنان و نواصب میشنوند منشاء اشمئزاز بلکه فحش و سب میشود و سابقا مذکور نمودیم در حدیث مفضل
در ظهور صاحب الامر عم که آنجناب چه مقدار نعمت است برای مؤمنین و چه مقدار نقمه و عذاب است برای معاندین خداوند عالم در کلام خود
میفرماید و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا یعنی فرو میفرستیم از قرآن چیزیرا که شفا و رحمت است
از برای مؤمنین و زیاد نمیکند او نسبت بظالمین مکر خسارت و زیان و در کافی مسنداً از مفضل مرویست که پرسید از حضرت صادق از قول
خداوند عالم ائت بقرآن غیر هذا او بدله و فرمود قالوا ابدل علیا یعنی منافقین گفتند به پیغمبر خدا قرآنی برای ما بیاور که در آن نباشد
چیزی که ما راضی بآن نیستیم از ولایت امیر المؤمنین عم یا اینکه بدل نما امیر را که متضمن است بر ولایت او بایه دیکری بگو با ایشان جایز نیست
از برای من که بدل نمایم آنرا از پیش نفس خود تابع نمیشوم مگر آنچیزیرا که بمن وحی شده است بدرستیکه من میترسم که اگر معصیت
نمایم پروردگار خود را باینکه بدل نمایم امیر المؤمنین را بغیر او از عذاب روز عظیم و ایضا در کافی از جابر از امیر المؤمنین عم مرویست
که فرمود در خطبه که در آن خطبه وصف میفرمود ابو بکر منم ذکر آنجائیکه ابو بکر از آن کمراه شد منم راه حق آنجائیکه از او میل نمود منم
ایمان آنجائیکه بآن کافر شد منم قرآن آنجائیکه ابو بکر او را ترک نمود و در تفسیر فرات از حضرت ابی جعفر عم مرویست که فرمود و لقد
آتیناک سبعا من المثانی نحن هم ولد الولد والقرآن العظیم علی بن ابیطالب عم که تفسیر فرمود قرآن عظیم را بامیر المؤمنین عم پس ظاهر شد که آن
بزرکواران شفا و رحمت میباشند برای مؤمنان و درد و نقمه و عذاب میباشند برای ظالمان معذور دار ای پدر تغیر حال که از
اهانتها و اذیتهائیکه از پسر مرجانه صادر کردید نسبت بسر منور آن مبتلی حضانی و چشم وار بودن آن کلام الله ناطق که بینا و شنوا است
در مجلس آنجوان ناهنجار و ملاحظه نمودن آنسر مقدس ورود اهل بیت خود در آن مجلس عام و مکالمات ایشان با آن ولد الزنای بد
کلام در خروش و چگونه نخروشم و حال آنکه ابن زیاد ولد الزنا آنچه اذیت و اهانتی که توانست بسر مقدس جناب سید الشهدا رسانید
واما کیفیت دخول اهل بیت رسول انام در مجلس عام آن ولد الزنای بدفرجام باین طریق است من مخبر الزهراء ان نبأتها تشهرن بین
طغاتها و بغاتها یعنی کیست که خبر کند فاطمه زهرا را که دختران او را میکردانند در حضور طاغیان و باغیان یا فاطمة الزهراء وانظری اسرای
ذریتک عداتها یا فاطمة الزهراء برخیز نوحه و نوبه بر اسیران خود که در قید و بند و دام بلیت دشمنان افتاده اند ای شیعیان خداوند عالم
بحق فخر بنی آدم هیچ عزیزی را ذلیل نکرداند و هیچ شریف قومی را بدست اراذل گرفتار ننماید با بو سر مقدس منور مطهر سید الشهدا که بینا
و شنوا و فهیم و علیم بود چه وارد شد در وقتی که آنسر منور در مجلس مملو از خواص و عام ابن زیاد در پیش روی آن بدتر از نمرود و
شداد بر زمین گذارده بودند اهل بیت مکرم خود را ملاحظه نمود که وارد مجلس آنمردود در میان خواص و عام کردیدند و بر سید
سجاد عم چه حالتی عارض کردید در وقتی که آنجناب وارد مجلس آن بدنهاد کردید و سر منور پدر مهربان خود را در نزد آن ولد الزنا
دید در حالتیکه آن ملعون بدکردار چاشت نهر ما میکرد بر لب و دندان و ام کلثوم کریان و دختران حزین و زوجه مطهره آن امام
مبین چه کیفیتی حاصل کردید که با آن حیا و مستوری که در ایشان در قدیم الایام الی الآن بود خود را با آن برهنکی و بی چادر
در چنین مجلس عامی ملاحظه نمودند یا چه حالتی بر شیعیان و محبان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان خواهد عارض شد در وقتیکه این
حالات و اوضاع و کیفیات را بدیده بصیرت خود تصور فرمایند و بمنزله عیان در نظر آورند و آنچه از اخبار که حقیر نقل مینمایم آنرا
بنظر خود آورند و مانند حضور و مشاهده فرمایند باری چون اسیران اهل بیت طهارت را خواستند که داخل مجلس آن رجل اشرار
ابن زیاد غدار نمایند بروایت ابی مخنف و آن علیل بیمار را وارد مجلس آن غدار نمودند باین وضع که خون از بدن مبارکش میریخت
و آن نبیره محمد را مقید نموده بودند و آن باعث نجات عالم را در مقابل آن ننک بنی آدم برپا داشتند ای امان ای شیعیان از تصور این
حالت پس سید سجاد عم بآن ولد الزنای بدبنیاد فرمود یا ابن زیاد سنقف و تقفون و نسأل و تسألون و ای جواب تردون علی جدنا محمد
و هو خصمکم یوم القیمة ای پسر زیاد زود است که در روز قیامت ما بر پا بایستیم و شما بر پا بایستید و از ما سؤال مینمایند و از شما سؤال آیا
چه در جواب جد ما محمد مصطفی خواهید گفت و حال آنکه آنحضرت دشمن شما خواهد بود و پس از امام عباد بروایت ارشاد شور افکن
دو سرا قمر بنی هاشم نور چشم فاطمه زهرا علیا جناب زینب داخل در مجلس ابن زیاد بی ادب که از اعلی و ادنی و خواص و عوام طایفه عرب مملو بود
کردید و زنان و خواهران و دختران سید الشهداء در عقب او بودند و هی متنکرة علیها ارذل ثیابها و او ولا آنمخدره پنهان مینمود خود را

کسی او را نشناسد و پیشتر پیراهن جامهای خود را پوشیده پوشیده بود و محتمل است که لباس آنحضرت منحصر بود باست بهمان لباسها کهنه که انرا
پوشیده بود زیرا که لباسهای نیکوی او را اشقیاء بغارت برده بودند پس آنحضرت چون ان مجلس عام را ملاحظه فرمود بکمی التفات نمود
و در کمال اضطراب و انقلاب با دل کباب وانه کرد بدر ناحیه قصر ابن جلد الزنا نشست وادمید که کنیزان آنحضرت دور آن مظلومه را کرفتند
فتنحت من النساء و سترت وجهها بکمها لان ثیابها اخذت منها امرا مصیبتنا یعنی ان قرین رنج و تعب بروایت منتخب خود را از خوف نامحرمان
درمیان زنان پنهان مینمود و روی مهر جبین خود را باستین کهنه خود میپوشانید زیرا که مقنعه منو او را ان قوم پرشر بغارت برده بود
پس ابن زیاد کج نهاد بروایت ارشاد چون ان بزرگواری و وقار و عدم التفات او و سایر حضار را از ان سلاله احمد مختار و نور چشم
حیدر کرار و پاره جکر فاطمه داغ دار مشاهده نمود پرسید من هذه التی انحازت فجلست ناحیة و معها نساؤها یعنی کیست این زنیکه سر خود
از سوزش قلب خود بزیر افکند و رفت در ناحیه قصر نشست و کنیزان او در خدمت او میباشند آنحضرت عالمیان جواب آن بی ایمان نداد و باز
در مرتبه دویم آن ملعون عنید از اسم آنحضرت پرسید پس بعضی از کنیزان بضعه سیده زنان در جواب ان نسل عالمیان کفت هذه زینب بنت فاطمة
بنت رسول الله یعنی این مخدره زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است پس آن مستحق نیران چون فهمید ان مخدره زینب دختر پیغمبر آخر الزمان است
بروایت ابی مخنف متوجه آنحضرت دوجهان کردید عرض نمود یا زینب بحق جدک الا کلمتینی یعنی ای زینب تو را بحق جدت محمد مصطفی سوکند میدهم
با من سخن بکو چون آنحضرت این سوکند را از ان میشوم شنید بر خود بپیچید و فرمود ما ترید منی یا عدو الله و عدو رسوله فقد فضحتنا بین الانام
یعنی چه میخواهی از من ای دشمن خدا و رسول و بتحقیقکه ما را مفتضح و رسوا نمودی در میان خلایق و هتک حرمت ما را نمودی در میان مردم
پس آن ملعون بدبنیاد بروایت ارشاد بزبان بریده خود کفت الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم یعنی حمد مر خدا را که
تفضیح نمود شما را و شما را بقتل اورد و دروغ کردانید حدیثهای شما را چون ان علیا جناب این کلمات ناصواب از ان خسران مآب شنید
غیرت اسد اللهیش بجوش آمد و مانند حیدر کرار بان منخوق کوی نابکار فرمود الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح
الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله یعنی حمد مر خداوندی را سزا است که کرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد مصطفی و پاک و پاکیزه کردانید
ما را بحکم آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا از هر رجس و شک و بدی و مفتضح نمیشود مکر فاسق و دروغ نمیکوید
مکر فاجر و ان فاسق و فاجر غیر ما میباشند یعنی شما میباشید نه ما حمد میکنیم خدا را که شما را چنان فاسق و فاجر نمود و ما را چنین پاک و پاکیزه
فرمود پس آن ولد الزنای عنود بهمین سؤال و جواب اکتفاء ننمود بروایت ملهوف بزبان بریده غیر عطوف خود بخدمت آن مظلومه ملهوف
عرض نمود کیف رایت صنع الله باخیک و اهل بیتک یعنی چکونه دیدی صنع خدا را نسبت به برادرت و اهل بیت یعنی دیدی
که خدا ایشان را چکونه شهید و ذلیل کردانید و شیعیان ایشان را … از شماتت دشمنان پس ان مخدره در جواب آن مردود فرمود ما رأیت
الا جمیلا هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تخاصم فانظر لمن الفلج یومئذ هبلتک امک
یا ابن مرجانة یعنی من ندیدم مکر نیکی را و انیکروه شهداء اشخاصی بودند که در روز ازل بجهة سعادتیکه داشتند شهادت بر ایشان مقدر
شده بود و الحال در مکان شهادت خود ارمیدند و زود باشد که منتقم حقیقی جمع نماید در میان تو و ایشان و با یکدیکر محاجه نمائید پس
نظر نما که در ان وقت ظفر با کدام یک از شما میباشد و مادرت بعزایت بنشیند ای پسر مرجانه چون ان ولد الزنا این کلام را از ان سلیله
خیر الانام شنید در غضب شد و کویا قصد نمود کشتن ان مخدره را … و در روایتی حکم بقتل او کرد چون عمرو بن حریث بروایت ارشاد این
حالت را از ان بدبنیاد مشاهده نمود با ان ملعون شریر کفت ایها الامیر انها امراة و المراة لا تؤخذ بشیء من منطقها و لا تذم علی خطائها
یعنی ای امیر این مخدره از جمله زنان است و از زنان مؤاخذه نمیشود بچیزی از کلمات از ایشان و مذمت نمیشوند از مخاطبات خود
پس آن پلید پر کینه با آنحضرت بیقرینه کفت قد شفی الله نفسی من طاغیتک و العصاة من اهل بیتک یعنی خدا نفس مرا شفا داد از برادر
طاغی تو و متمردان اهل بیت تو چون آنحضرت طغیان آن ملعون را دید این کلام ناصواب را از ان مردود شنید بکریه در امد و فرمود لعمری لقد
قتلت کهلی و ابرزت اهلی و قطعت فرعی و اجتثثت اصلی فان یشفک هذا فقد اشتفیت یعنی بجان خودم قسم که بزرکان مرا کشتی و اهل
بیت مرا در نظر نامحرمان ظاهر نمودی و فرع مرا قطع نمودی و ریشه مرا از بیخ کندی اکر این باعث شفای تو است پس شفا یافتی ان ملعون
کفت این زن زنی است سجاعه یعنی از فصاحت خود کلام را بسجع و قافیه ادا مینماید و بجان خودم قسم که پدرش مرد سجاع و شاعر
بود آنحضرت فرمود زن را با سجاع بودن چکار و لکن حرفی بود که از سینه‌ام برآمد و از زبانم جاری کردید چون امام عباد حضرت
سید سجاد بروایت منتخب مکالمات ان پلید نجس نسب با مستوره عالمیان عمه اش زینب شنید از غیرت بر خود نکنجید پس متوجه آن
کافر عنید کردید و فرمود الی کم تهتک عمتی بین من یعرفها و من لا یعرفها قطع الله یدیک و رجلیک یعنی تا چه قدر هتک مینمائی حرمت

خروج اهل بیت از کربلا و ورودشان بکوفه

عمه مرا در میان اشخاصی که بعضی او را میشناسند و بعضی نمیشناسند خدا قطع کند دستها و پاهای تو را ای ملعون وارث نمرود
شداد بروایت ارشاد متوجه امام عباد کردید و کفت من انت یعنی تو کیستی آنحضرت فرمود منم علی بن الحسین آن لعین کفت الیس قد قتل
الله علی بن الحسین یعنی آیا خدا علی بن الحسین را نکشت آنحضرت فرمود قد کان لی اخ یسمی علیا قتله رجالک یعنی برادری داشتم اسم او علی
بود لشکر تو او را کشتند آن ملعون کفت بل الله قتله یعنی بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی جانها
همه را حقتعالی قبض مینماید در زمان موت او پس آن ملعون بی نسب در غضب شد و کفت و بک جراة لجوابی و فیک بقیة للرد علی اذهبوا
فاضربوا عنقه یعنی ایا تو جرئت جواب مرا داری و در تو قوت باقیست که بر من رد نمائی ببرید او را و کردن بزنید چون زینب سرکردان
وان ستمدیده دوران این کلام را شنید نسبت بان بیمار ناتوان و یادکار برادر مهربان فی الفور از جا جستن نمود و ان برکزیده معبود
را در بر کرفت و با ابن زیاد مردود فرمود یا ابن زیاد حسبک من دمائنا یعنی ای پسر زیاد کفایت تو را ان خونهائیکه از ما ریختی و اعتنقته
یعنی ان مظلومه دستهای خود را در کردن ان بیمار بر اورد و او را در بغل کشید و فرمود والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه یعنی بخدا
سوکند که دست از او بر نخواهم داشت اکر او را میکشی پس مرا نیز با او بکش پس بروایت ابی مخنف ان شخص مامور پیش امد و ان علیل بیچاره را
کرفت و کشید و علیا جناب زینب با کمال رنج و تعب او را نکاه میداشت و از دست نمیداد و ان علیل بیچاره در کشاکش ظلمت و نور
واقع شده بود که ناکاه آن مردود دین تباه ان نبیره رسول الله و نواده ولی الله و فرزند ذبیح الله را از دست نور چشم محمد مصطفی و خوشه
قلب علی مرتضی و پاره جکر فاطمه زهرا و مونس و همدم حسن مجتبی و قرین رنج و تعب علیا جناب زینب بقهر اکشید و بران مظلومه دوید و ستم
دیده جهان علیه نمود چون آنحضرت چاره را از چهار طرف و شش جهت منسد یافت بجز از کریستن که چاره همه دردها است چاره نیافت
و صدای واثکلاه از جکر پر درد بر اورد چون ابن زیاد عنید صدای واثکلاه آنحضرت را شنید برا ثر بر سنک سخت دلش اثر نمود پس ان بدبنیاد
بروایت ارشاد ساعتی بر آنحضرت و سید سجاد نظر نمود پس متوجه حاضران کردید و کفت عجبا للرحم والله انی لاظنها ودت انی قتلتها
معه عجب چیزیست رحم بخدا سوکند که کمان اینست که این مخدره دوست دارد که من او را با علی بن الحسین بکشم دعوه فانی اراه لما به یعنی او را
واکذارید این بیمار را بحال خود زیرا که می بینم که کفایت میکند او را همان ناخوشی و ضعف و ناتوانی که بر او وارد آمده است چون سید سجاد
کلمات ان بدبنیاد را شنید بروایت ملهوف رو بعمه خود نمود و فرمود اسکتی یا عمة حتی اکلمه یعنی ای عمه ساکت باش تا با این لعین سخن کویم
پس امام عباد رو نمود با بن زیاد فرمود ابالقتل تهددنی یا ابن زیاد اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة یعنی ای پسر زیاد بکشته شدن
مرا میترسانی ای پسر زیاد مکر نمیدانی که کشته شدن عادت ما است و شهید شدن در راه خدا کرامت ما است این بود دیده اخبار بروایت
بحار الانوار با ملعون ستمکار فرمود ان کان بینک و بین هؤلاء النساء رحم فارسل معهن من یؤدیهن یعنی اکر در میان تو و این زنان
رحمی است پس بفرست با ایشان کسی را که برساند ایشان را بوطن خود پس کویا ان ولد الزنای مردود حیا نمود و کفت تؤدیهن انت یعنی تو
خواهی ایشان را بوطن ایشان برسانی و حقتعالی دفع نمود قتل ان پلید را از امام سعید را و بروایت ابی مخنف ان ستمکار عنید متوجه زنان
کردید و پرسید که کدام یک از شما ام کلثوم میباشید آنحضرت مغموم جواب ان پلید میشوم را نداد پس مرتبه دویم سؤال نمود یا ام کلثوم اعنی
فرمود جواب ان عنید ظلوم را نداد پس ان مظلومه کفت سألتک بالله و بحق جدک رسول الله کلمینی یعنی تو را بخدا و رسول سوکند
میدهم که با من سخن بکو پس ان مظلومه زمان رو بان ستمکر دوران نمود و فرمود ها انا یا عدو الله و ای شیء ترید یعنی اکاه باش منم ام کلثوم
ای دشمن خدا چه میخواهی ان کذاب مفتری مستحق نیران ابدی بزبان بریده خود کفت لقد کذبتم و کذب جدکم و فضحکم الله و مکننی منکم
یعنی دروغ کفتید که ما امام شمائیم و دروغ جد شما که شما امام میباشید و حقتعالی شما را مفتضح نمود و مرا مسلط کرد بر شما یعنی شهید
شدن شما دلیل است بر کذب دعوی امامت آن ملعون نفهمید که رسیدن بمرتبه شهادت نیز از جمله سعادت امام است پس ان مظلومه
زار در جواب ان ظالم غدار فرمود یا ابن الدعی انما یفتضح الفاسق المکذب المنافق و انت اولی بالکذب و الفسق و النفاق یعنی ای ولد الزنا
مفتضح نمیشود مکر فاسق و دروغ نمیکوید مکر منافق و تو سزاوارتری بدروغ و فسق و نفاق از هر کسی پس ان میشوم از جواب ام
کلثوم شروع نمود بخندیدن و کفت ان سرت الی النار فقد اشفیت قلبی منکم یعنی اکر بآتش روم که شفا دادم قلب خود را از کشتن شما پس
ان مظلومه فرمود یا ویلک یا ابن الدعی لقد رویت الارض من دم اهل البیت یعنی وای بر تو ای ولد الزنا بتحقیقکه سیراب نمودی زمین
را از خون اهل بیت رسول خدا پس ان ملعون کفت ابیت الا الشجاعة لقد اشبهت اباک و لولا انک امراة لضربت عنقک یعنی
ابا داری از همه چیز مکر صفت شجاعت و تو شباهت داری بپدرت علی بن ابیطالب اکر تو زن نمیبودی هر اینه کردنت را میزدم یا
ان ولد الزنا انحضرت ظلم و اهانتی که از دستش بر امد نسبت با اهل بیت اطهار کوتاهی نکرد انچه نمود نتوانست نمود چه از خوف خلق و جه

ازخوف غضب خالق حتی بعضی از حضار مجلس ابن زیاد بروایت منتخب مذکور نمود که چون لعین مردود اهانتهائی که نسبت بان مقربان معبو
د مرتکب گردید ناگاه اثری از قصر بر آمد و بان لعین حمله نمود و نزدیک بود که آن ملعون را بسوزاند و جهان را از لوث وجودش پاک گرداند لیس
آن غدار عنید که بخبث و دلخالی بعضی از خانه خود گردید واما مذمت خلایق بران مغضوب خالق از حد و احصاء بیرون است
حتی بروایت ابن سعد در طبقات که مادرش مرجانه بان طاغی بیگانه گفت یا خبیث قتلت ابن رسول الله والله لا ترى الجنة ابدا ای
خبیث کشتی فرزند رسول خدا را بخدا سوگند که روی بهشت را نخواهی دید بلی البته ظالمین این بزرگواران مخلد در اسفل درکات نیران
خواهند بود و نجات نیافتند و مؤمنان بلکه پیغمبران مگر بسبب توسل بایشان شاعر عرب میفرماید بدین مطلب باسمائهم احیی الرمیم
ابن مریم وابرئ فیهم الاکمه اغیر مرة یعنی بسبب اسماء منوره ایشان زنده مینمود عیسی ابن مریم استخوانهای پوسیده را و بسبب اسامی
ایشان بینا نمود کور مادرزاد را مرات عدیده وآیات موسی التسع منهم صدورها فلولاهم لم یات منه بآیة یعنی آیات نه گانه حضرت
موسی علی نبینا وعلیه السلام بسبب اسماء ایشان بود و اگر توسل باسماء منوره ایشان نمی جست نمیتوانست که یک آیتی بیاورد وهم جعلوا
آدم خلیفة عن الله بل عنهم بحکم النیابة وحکمهم جار علی الرسل کلهم کان جمیع الرسل من بعض امة فسل آدما والرسل من بعده
عن السر فی ارسالهم للخلیقة وما عنهم استغنی رسول بما اتی بل الرسل فیهم ایدت حین عدت و مجمل معنی این اشعار این
است که در کتاب کنز کراجکی مرویست از حضرت صادق ع که این آیه را تلاوت فرمودند واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من
کتاب وحکمة ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به یعنی برسول الله ولتنصرنه یعنی امیرالمؤمنین ع بعد فرمود ولم یبعث
الله نبیا ولا رسولا الا واخذ علیه المیثاق لمحمد بالنبوة ولعلی بالامامة یعنی خدا پیغمبری و رسولی نفرستاده مگر اینکه عهد
پیمان از او گرفته است که اقرار نماید بنبوت محمد و ولایت علی ع و ایضا در آن کتاب از امیرالمؤمنین مرویست که فرمود ایوب
در تردد و ابتعاث از برای منطق شک نمود در ملک من پس گفت هذا خطب جلیل وامر عظیم پس خداوند عالم فرمود ای ایوب آیا شک
مینمائی در صورتیکه برپا داشتم من او را و من مبتلا نمودم آدم را ابتلاء و از تقصیر او گذشتم بسبب تسلیم او بامیرالمؤمنین تو میگوئی
خطب جلیل و امر جسیم پس بعزت خودم قسم که البته میچشانم ترا از خود یا اینکه بازگشت نمائی بسوی من باطاعت نمودن تو امیرالمؤمنین
و در ترجمه تبیین او را و در کتاب بصائر الدرجات بسند صحیح از محمد بن فضیل از امام موسی کاظم ع منقولست که ولایت علی ابن ابیطالب
مکتوبست در جمیع صحف انبیاء و نفرستاده است حقتعالی پیغمبری را مگر بنبوة محمد و ولایت وصی او علی ع و ایضا بسند موثق از
ابی بصیر از آنحضرت ع روایت کرده است که فرمود ما من نبی نبی ولا من رسول ارسل الا بولایتنا و تفضیلنا علی من سوانا یعنی خدا
پیغمبری و رسولی نفرستاده است مگر بولایت ما و تفضیل دادن ما را بر غیر ما هر که باشد و در کتاب اختصاص از ابن سنان از
مفضل بن عمر مرویست که حضرت صادق ع فرمود کسی را که خدا خواسته باشد قلب او را پاک نماید از جن و انس ولایت ما را باو
میشناساند و کسی را که خدا بخواهد که محو نماید نور ایمان را از قلب او باز میدارد از او معرفت ما را بعد فرمود ای مفضل بخدا سوگند
که مستوجب نشد آدم که حقتعالی او را بید قدرت خود خلق نماید و از روح خود باو بدهد مگر بولایت علی ع و تکلم ننمود با موسی مگر
بولایت علی ع و عیسی بن مریم را آیتی عالمیان قرار نداد مگر بخضوع نمودن او برای علی ع بعد فرمود مجمل امر را بتو بگویم هیچ خلقی از خلق
خدا اهلیت بهم نرساند که حقتعالی نظر لطفی نماید مگر بسبب خضوع و خشوع نمودن او بجهة ما اهلبیت خلاصه فرموده اند ما را از درجه
ربوبیت تنزیل دهید بعد آنچه مدحی که میتوانید بکنید و لکن ابدا نمیتوانید کنه فضیله ما را فهمید چه رسد شیخ صدوق از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت کرده است که شخص یهودی بخدمت حضرت رسالت پناه ص مشرف شد و در پیش روی مبارک آنحضرت
ایستاده پیوسته نظر تند بآنجناب مینمود آنحضرت فرمود ای یهودی چیست حاجت تو یهودی عرض نمود تو افضلی یا حضرت موسی
که تکلم نمود حقتعالی با او و تورت و عصا را بجهة او فرستاد و دریا را بجهة او شکافت و ابر بروی سایه افکند آنحضرت فرمود هر
چند مکروه است از برای عبد که تزکیه نماید نفس خود را و لکن بجهة تعلیم تو میگویم که حضرت آدم ع بان خطیه مبتلا شد توبه او
این بود که گفت اللهم انی اسئلک بحق محمد وآل محمد که گناه مرا بیامرز خداوند عالم او را آمرزید و حضرت نوح چون بکشتی سوار
شد و کشتی او طوفانی شد بنحویکه ترسید که غرق شود گفت خداوندا از تو سؤال مینمایم بحق محمد وآل محمد که مرا از غرق شدن نجات
ده پس حقتعالی او را نجات داد و چون حضرت ابراهیم ع را باتش انداختند گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق محمد وآل محمد که مرا از آتش
نجات ده پس حقتعالی آتش را براو سرد و سالم گردانید و حضرت موسی ع چون عصای خود را انداخت و اژدها شد پس در نفس خود
ترس و خوفی مشاهده نمود گفت خداوندا از تو سؤال مینمایم بحق محمد وآل محمد که مرا ایمن کن پس خداوند عالم فرمود لا تخف انک

انت الاعلی یعنی مترس که تو اعلی میباشی ای یهودی اگر موسی مرا در می یافت و بمن ایمان نمیآورد و بنبوة من اقرار نمینمود هیچ نفع نمی بخشید باو
ایمان او و نبوة او ای یهودی از ذریه منست مهدی ع چون ظاهر شود حضرت عیسی ع فرود میاید از برای نصرت او و او را مقدم میدارد
و در نماز با آنجناب اقتدا مینماید و سابقا مذکور مینمودیم از بصائر الدرجات مسندا از حضرت صادق ع که حقتعالی اظهار نمود
ولایت امیرالمؤمنین ع را بر ملائکه و جمیع ملائکه قبول نمودند سوای فطرس پس حقتعالی پر و بال او را شکست چون حضرت امام حسین
متولد شد جبرئیل با هفتاد هزار ملک از قبل حقتعالی بتهنیت پیغمبر بتولد آنحضرت فرود میآمدند که گذارشان بفطرس افتاد و فطرس
بعد از اطلاع بر سبب فرود جبرئیل از او سؤال نمود که مرا با خود ببر نزد حضرت رسول و از آنجناب سؤال نما که دعا نماید در حق
من پس جبرئیل فطرس را بر بال خود سوار نمود و چون بخدمت حضرت رسول رسیدند آنجناب را تهنیت گفتند بتولد حضرت امام
حسین بعد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله میان من و فطرس اخوت است و از من طلب نموده است که از شما سؤال نمایم که بجهة او
دعا نمائید پس حضرت رسول متوجه فطرس گردید فرمود آیا قبول مینمائی ولایت علی را فطرس عرض کرد بلی پس آنحضرت ولایت علی را
بر او اظهار نمود و او قبول نمود پس حضرت رسول فرمود خود را بگهواره حسین بمال و نزد خود را بخاک انداز فطرس خود را بگهواره
امام مظلوم مالید و در نزد او تذلل نمود فی الفور بالهای او روئید و خون از آن جاری شد به آسمان رجوع نمود و سبب جریان خون
اشاره بخون بر امام مظلوم مالیده و شهادت آن مظلوم باشد و در تفسیر فرات مسندا از حضرت رسالت پناه ص مرویست که حقتعالی
اظهار نمود ولایت علی ابن ابیطالب بر اهل سموات و ارض و همه ایشان قبول نمودند سوای یونس ابن متی پس عقاب نمود او را حقتعالی و حبس نمود
در شکم ماهی باعتبار انکار نمودن او ولایت علی ابن ابیطالب را و حضرت امیرالمؤمنین ع در مسجد کوفه در خطبه خود فرمود که اگر یونس در
شکم ماهی اقرار نمینمود بولایت من هر آینه در زندان میکردید در شکم ماهی تا روز قیامت و در کتاب مناقب از ابوحمزه ثمالی مرویست که
که عبدالله بن عمر بخدمت امام زین العابدین ع مشرف شد و عرض نمود ای پسر حسین تو گفتی که یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس
شد بسبب اینکه ولایت جدم بر او اظهار شد و او در آن توقف نمود فرمود بلی گفته ام مادرت بعزایت نشیند عبدالله گفت اگر
ان کنت من الصادقین یعنی بمن بنما اگر از راستگویانی پس آنحضرت امر فرمود که دیده های او را با پارچه ببستند و دیدهای مرا نیز
بپارچه ببستند و بعد از ساعتی فرمود بگشودن چشمها ما ناگاه دیدم که در کنار دریای مواجی هستیم پس عبدالله عمر عرض کرد ای سید
من خون من بگردن تو است حضرت فرمود بشنو بگو بنما بمن ان قضیه را اگر از راستگویانی بعد از آن حضرت فرمود یا ایها الحوت
یعنی ای ماهی ناگاه از دریا سر بر آورد مانند کوه عظیمی و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا آنحضرت فرمود تو کیستی ماهی عرض نمود
ای سید من ماهی یونسم حضرت فرمود خبر ده ما را از قضیه ماهی عرض کرد ای سید من حقتعالی هیچ پیغمبری را از آدم تا جد تو محمد نفرستاد
مگر اینکه اظهار نمود بر او ولایت و دوستی شما اهلبیت را پس هر یک از پیغمبران اینکه قبول نمودند سالم ماندند و خلاص شدند و هر یک که
توقف نمودند رسید بر ایشان آنچه رسید و بآدم بسبب آدم مرتکب معصیت شد و رسید بنوح از غرق نمودن قوم خود و با ابرهیم
از آتش و بیوسف از چاه و با ایوب از ابتلا و بداود از خطیه تا اینکه حقتعالی یونس را مبعوث نمود پس وحی فرمود باو که ای یونس دوست
دار امیرالمؤمنین علی ع و ائمه راشدین از صلب او را یونس عرض نمود چگونه دوست دارم کسی را که ندیده ام و نمیشناسم و روانه
شد در حالتیکه غیظ کننده بود پس حقتعالی وحی نمود بمن که بلع نما یونس را و استخوان او را اذیت مرسان پس یونس مدت چهل
صباح در شکم من محبوس ماند که طوف مینمود با من در دریاها در ظلمات سه گانه و ندا میکرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین یعنی نیست معبودی بحق مگر تو پاک و منزه میدانم ترا بدرستیکه بودم من از ستمکاران بر نفس خود بتحقیقکه قبول
نمودم ولایت علی ابن ابیطالب وائمه راشدین از اولاد او را چون ایمان آورد بولایت شما حقتعالی مرا امر فرمود که او را بر کرانم در کنار دریا
پس حضرت امام زین العابدین فرمود ای ماهی برگرد بجای خود پس آن ماهی برگشت و آب دریا ساکن شد و ایضا ای شیعیان اهلبیت
در چه مقام بودم بچه مقام آمدم معذور دارید که از وجه آنها البرز باد در بود نسبت باین مقربان ملک معبود بی اختیار شد که از آنها
ان بیت بنا نسبت بسید سجاد و تسلی دادم خود را بمتذکر شدن بعضی از مقامات آن زین عبا و لکن کجا تسکین مینماید و چگونه
میتوانم از شرر بار و چشم اشکبار خود را محافظت نمودن بعد از متذکر شدن روایت صدوق که ایشان فرموده بعد از آن فیها
که در مجلس عام بر امیرات و زین عابد اتمود و اسیر کرده غل بر گردن مبارک امام زین العابدین بستند و آن بیمار را با زنان و سایر اسیران
بزندان بردند راوی میگوید من بودم در آن زمانیکه آن اسیران را با مر آن سر خیل عدوان بزندان میبردند با ایشان بودم و نگذشتیم از کوچه از
کوچها کوفه مگر آنکه مملو بود از زنان و مردان بمشاهده حال آن اسیران آمده بودند بصورت های خود میزدند و میگریستند یعنی از مردان و زنان چون

ال محمد را بان وضع مشاهده نمودند طپانچه بر روهای خود میزدند و میگریستند تا اینکه ان اسیران را بزندان بردند و طبقوا باب السجن علیهم یعنی بعد از ورود ایشان در زندان در زندان را برروی ایشان بستند و ان خانه ایکه ان مظلومان را دران خانه حبس نموده بودند
بروایت ملهوف در جنب مسجد اعظم کوفه بود و زنی جاتون میفرماید که دران ایام در ان زمان کوفه بدیدن اسیران بیامدم چون ما اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میامدند و اما سر مقدس سید الشهداء را بعد از اذیتهائیکه ان مردود در مجلس عام و چوب بر چشم و بینی و دندان و زبان ان قدوه عالمیان زد و حجام را مامور به بریدن گوشتهای و پوستهای او بخته نمود و بنا بر اجابت زن کاهنه قدم نامبارک خود را بردهان معجز بیان انسرور نهاد خولی مردود را بروایت ابی مخنف طلب نمود و ان مطهر را کفت این سر را ببر نگاه دار تا وقتیکه بخواهم از او پس خولی ابتر این سر منور را بمنزل خود برد و ان ملعون پر شر را دو زوجه بود یکی تغلبیه و دیگری مصریه پس ان مستحق نار حامیه وارد شد بر زوجه مصریه ان زن پرسید این سر کیست اشقی عنید کفت این سر حسین است چون ان زن مؤمنه این کلام را از ان نافرجام شنید کفت فردای قیامت محمد مصطفی خصم تو خواهد بود بخدا سوکند که دیگر تو شوهر من نیستی و من زوجه تو نیستم و یک عمودی از اهن در انجا بود ان زن فرزانه ان عمود را برداشت و بدماغ ان لعین ازخدا و رسول بیگانه نواخت ان ملعون دل سخت از نزد او بیرون رفت و بنزد زوجه تغلبیه امد و باو کفت این سر را بگیر و نگاه دار ان زن از ان پلید پرسید که این سر کیست ان یاغی طاغی کفت این سر خارجی است که در زمین عراق خروج نمود و عبید الله بن زیاد او را بقتل رسانید ان زن پرسید اسم او چه بود ان ملعون بد بنیاد خبر نداد پس ان زوجه تغلبیه ان سر مطهر را در زیر طشتی نهاد و ان زن میکوید که من قرائت ان سر را تا طلوع فجر میشنیدم و اخر قرائت ان سر مطهر این ایه بود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و میشنیدم از نزد انسر انور صدائی مانند صدای مکس عسل پس دانستم که ان تسبیح ملائکه است و منقولست که مختار و قادر عبد الله بن کامل را فرستاد تا خولی غدار را بگیرند چون داخل خانه او شد باشاره زن مؤمنه او ان ملعون را در زیر زمین یافتند چون نظر عبد الله بر او افتاد فرمود ای حرام زاده بد اعتقاد کوان نیزه که سر امام حسین را بان نموده بودی و در دور بازارها و کوچها میگردانیدی ان لعین نشان داد و نیزه را اوردند چون نظر ناظران بان نیزه افتاد از یاد سر ان مظلوم ان کریستند و باتش حسرت بسوختند و چون ان ملعون را بنزد مختار اوردند مقرر داشت که دستهای او را تا شانه دفعه دفعه قطع کردند و چشمهای او را کندند و پاهای او را بریدند و بعد سر او را جدا کردند و باتش عقوبت سوختند لعنة الله علیه و علی ابائهم
و اوی چون صبح روز دویم دمید بروایت ارشاد ابن زیاد پلید امر نمود که سر منور نور دیده خیر البشر را در بازارها و محلات و قبایل کوفه گردانیدند زید بن ارقم میگوید که در غرفه خانه خود نشسته بودم و سر مبارک انحضرت در بالای نیزه بود چون بمحاذی غرفه من رسید شنیدم که این ایه را از سوره کهف تلاوت میفرمود أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا چون این را شنیدم موهای بدنم راست شد و کفتم بخدا سوکند ای فرزند رسول خدا که سر تورا بالای نیزه کردن عجیب تر است از قصه اصحاب کهف و رقیم و چون انسر منور را بروایت شعبی در بازار صرافان کوفه اوریختند پس انسر مقرب بخدا و ندا نمود و تنحنحی کرد و شروع نمود بقرائت سوره کهف تا رسید باین ایه إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى و چون انسر مطهر را بروایتی بر درختی اویختند از ان سر منور شنیدم که این ایه را تلاوت میفرمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و از سلمه بن کهیل منقولست که دیدم سر منور را بر بالای نیزه که قران تلاوت مینمود چون کوش فرا دادم این ایه را شنیدم که قرائت میفرمود فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و در مسند السیدة البتول از حارث بن وکیده منقولست که کفت من در میان اشخاصی بودم که سر حضرت امام حسین را برداشته بودند ناکاه شنیدم از ان سر مطهر که سوره کهف را میفرمود و من در تحیر فرو رفتم از این جهت که میشنیدم صدای مبارک و نغمه او را که بتلاوت کلام الله مشغول است و از جهت دیگر تفکر مینمودم که چکونه سر بریده تکلم مینماید ناکاه شنیدم از ان سر مبارک که بمن فرمود یا ابن وکیده أَمَا عَلِمْتَ أَنَّا مَعَاشِرَ الْأَئِمَّةِ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّنَا نُرْزَقُ یعنی ای پسر وکیده ایا نمیدانی که ما معاشر امامان زنده میباشیم نزد پروردگار خود و روزی داده میشویم چون ابن وکیده این کلام از سر مبارک ان امام شنید تعجبش زیاده کردید و کفت در دل خود کفتم نباید کذاشت که این سر مبارک در دست این جماعت اشرار باشد باید انرا سرقت نمود چون این مطلب را در دل خود کذرانیدم از ان سر منور شنیدم که ندا فرمود یا ابن وکیده لَيْسَ لَكَ إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ یعنی ای پسر وکیده این فکری که نمودی راهی بان نخواهی یافت و از برای تو میسر نخواهد شد سَفْكُهُمْ دَمِي أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ تَسْيِيرِهِمْ إِيَّاي یعنی ریختن این کافران خون مرا عظیم تر است نزد حق تعالی از کردانیدن ایشان سر مرا در کوچها و بازارها و بیابانها فَذَرْهُمْ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ یعنی پس بکذار ایشان را بحیرت بخواهند بکنند زود است که خواهند دانست در وقتی

که غلها بر کردنهای ایشان کذارند و بزنجیرها ایشان را بکشند بسوی جهنم و بعضی نقل نموده اند که هاتفی در بالای سر مطهر این اشعار را خواند
رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ لِلنَّاظِرِينَ عَلَى قَنَاةٍ يُرْفَعُ وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ لَا مُنْكِرٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَفَجِّعُ یعنی سر فرزند دختر پیغمبر و وصی او و بر سر نیزه بلند میکنند و مسلمانان می بینند و می شنوند و کسی از ایشان جزع مینماید و نه دلش بدرد میاید
كُحِلَتْ بِمَنْظَرِكَ الْعُيُونُ عَمَايَةً وَأَصَمَّ رُزْؤُكَ كُلَّ أُذُنٍ تَسْمَعُ یعنی دیده نظر نمایند بسر مبارک تو بر سر نیزه سرمه نابینائی بر ان خواهد کشید و کر نموده است مصیبت تو هر کوشی را که شنیده است مصیبت تورا یعنی شنیدن مصیبت تو چنان بدرد میاورد قلوب را که قوه استماع از کوشها برطرف میشود
أَيْقَظْتَ أَجْفَانًا وَكُنْتَ لَهَا كَرًى وَأَنَمْتَ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهْجَعُ یعنی بسبب مصیبت خود نمودی بیدار کسانی را که از برکت وجود تو در خواب راحت بودند و دیدهای دشمنانت که از تشویش تو بخواب نمیرفتند بسبب کشته شدنت بخواب رفتند و در امان شدند
مَا رَوْضَةٌ إِلَّا تَمَنَّتْ أَنَّهَا لَكَ حُفْرَةٌ وَلِخَطِّ قَبْرِكَ مَضْجَعُ نیست روضه از ریاض ارض مکر اینکه تمنای این دارد که مدفن بدن مبارک تو شود ای شیعیان تعجب میکنم از اهل کوفیان که چون ملاحظه نمودند که ابن زیاد بد بنیاد نظر بر دامت تبر مذاب زیاد از هفتاد و سر را بر بالای نیزه نمودند انها اول سری بودند که در اسلام بر بالای نیزه نمودند چرا نشوریدند و ان ملعون پر عناد را او را در جهنم ننمودند بلی امان از ضعفا شیعیان که دلشان میسوزد و اشکشان از دیده چون ابر بهار میبارد لکن قوه ایمانشان بحدی نیست که از جان بکذرند بلی ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ چنانکه مراتب عداوت و قساوت نیز مختلف است و در مراتب هر یک از طرفین از احاد ثقلین اشخاص و حل اقامت افکنده اند و انچه مقتضای انعقام است در این نشاء در صدد ابراز ان برامده اند و ظاهر کردیده اعلی درجه ایمان و سعادت از ان امام شهید و اسفل درجه خذلان و قساوت از یزید و عبید عنید و شمر پلید و اسفل درجه خسران از ان اتش افروز نارها و یعنی عمر بن سعد خسر الدنیا و الاخرة بعد از مراجعت از واقعه کربلا
بروایت منتخب وارد مجلس ان بد نهاد عبید الله بن زیاد کردید با امید اینکه ان پلید بجایزه قتل ان مظلوم شهید حکومت ملک ری را بان بد بنیاد خواهد داد ان ملعون عنید متوجه ابن سعد کردید و کفت کجا است ان عهد نامه که از برای تو نوشته بودم در قتل حسین و ملک ری ان ملعون مردود در جواب ان عنید نامسعود کفت کم نموده ام انرا و نمیدانم که در کجا است ابن زیاد کفت چاره نداری مکر اینکه بیاوری و الا نزد من جایزه نداری زیرا که تو خجل و عذر اورنده میبایم در ایام حرب از عجوزهای قریش ایا تو نکفته فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي وَإِنِّي لَصَادِقٌ أُفَكِّرُ فِي أَمْرِي عَلَى خَطَرَيْنِ أَأَتْرُكُ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ مُنْيَتِي أَمْ أَرْجِعُ مَأْثُومًا بِقَتْلِ حُسَيْنٍ یعنی بخدا سوکند که نمیدانم و مرددم و در تردید خود صادقم که امر خود را در میان دو خطر می بینم ایا از حکومت ملک ری دست بکشم و بحرب ان مظلوم نروم و حال انکه ملک ری نهایت ارزوی منست یا اینکه حکومت ملک ری را اختیار نمایم و بحرب ان مظلوم روم و باین سبب کناه بسیار بر او مرتکب شوم و مراجعت نمایم این کلام سخن شخص عذر اورنده و حیا کننده است که در راه خود متردد باشد ان ملعون عنید بعبید پلید کفت ای امیر بخدا سوکند که تو را در حرب حسین نصیحت صادقانه نمودم که اکر پدرم سعد مرا بان وصیت میکود هر اینه حق او را ادا نمیکردم چنانکه در حرب انحضرت ادا نمودم ابن زیاد کفت کَذَبْتَ يَا لُكَعُ یعنی دروغ کفتی ای احمق لئیم عثمن برادر عبید الله بن زیاد کفت بخدا سوکند که ابن سعد راست کفت و من دوست دارم که از اولاد زیاد کسی نباشد مکر اینکه در بینی او مهاری باشد تا روز قیامت و حسین کشته نشود ابدا عمر بن سعد کفت بخدا سوکند ای ابن زیاد احدی از قتل حسین بدتر از من مراجعت ننمود ابن زیاد کفت چکونه ابن سعد کفت زیرا که معصیت نمودم خدا را و اطاعت نمودم عبید الله و خوار نمودم حسن و فرزند رسول الله را و یاری نمودم دشمنان رسول الله را و باوجود این قطع نمودم رحم خود را و با دشمن خود وصل نمودم و مخالفت پروردکار خود نمودم انچه کناه عظیمی بعمل اوردم ای چه اندوه بسیاری که بر خود در دنیا و اخرت وارد اوردم بعد غضبناک و غمناک از مجلس بیرون رفت و میکفت ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ یعنی این عمل خسرانیست اشکار که بر خود وارد اوردم
مؤلف کوید این اخر کلام انحضرت است که بان مستحق نار ابدی کفت امید وارم که از کندم عراق بسیاری نخوری و این ملعون از روی استهزاء بان مقرب اله کفت بدل از کندم بنان جو نیز اکتفاء میتوان نمود
و اوی بعد از ورود سرها و اسیران بشهر کوفه ان ابن زیاد بد اختر بر بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خداوند یکانه بر زبان بریده خود مشغول افسانه کردید و در بعضی از کلمات خود کفت حمد خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یعنی یزید و شیعیان او را و کشت کذاب پسر کذاب را چون کلام ناهموار از ان مردود ازلی و ابدی ظاهر کردید عبد الله بن عفیف ازدی از جا برخواست و ان بزرکوار از جمله اخیار و زهاد شیعیان بود و چشم یسار و یمین او در جنک جمل و صفین ضایع شده بود و پیوسته در جامع کوفه مشغول نماز و عبادت بود چون ان مظهر غیرت دین این افتراء را از ان بیدین شنید فرمود ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تو میباشی و پدر تو و انکسی که تو را والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا اتقتلون ابناء

النّبیّین فتتکلّمون بهذا الکلام علی منابر المؤمنین یعنی ایا بقتل میاورید فرزندان پیغمبر را و بر منابر مسلمانان بالا میروید و چنین سخن خود
میکوئید ابن زیاد در غضب شد و کفت من هذا المتکلّم یعنی کیست این سخن کو عبد الله بن عفیف فرمود من بودم ای دشمن خدا ایا میکشی ذریّهٔ
طاهره را که حقتعالی ایشانرا تطهیر فرموده و شان ایشان فرستاده است و کمان میکنی مسلمانی و اغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام کشند
از یزید طاغی که لعین پسر لعین است از زبان محمّد که رسول ربّ العالمین است پس اتش غضب ان پلید مشتعل کردید بحدی که رکهای
کردنش بادکرد پس کفت این شخص را بنزد یک من اورید که بیساولان ان پلید از هر طرف دویدند چون اشراف قبیلهٔ از دکر از بنی اعمام عبد الله
بن عفیف بودند اینحالترا مشاهده نمودند بجا برخاستند او را از دست یساولان کرفتند و از مسجد بیرون بردند
و بمنزلش رسانیدند باز انملعون عبید کفت بروید و این کور را بیاورید پس چون این خبر بقبیلهٔ ازد رسید بروایتی هفتصد نفر اجتماع
نمودند و قبیلهٔ یمن نیز جمع شدند و باایشان ملحق کردیدند چون ابن زیاد پلید این خبر را شنید قبایل مضر را جمع نمود و با محمّد بن اشعث مردود
بقتال ایشان امر نمود چون تلاقی فریقین شد محاربهٔ صعبی نمودند و جماعتی کشته شدند و چون تابعان ان پلید بیشتر بود بر فریق دیکر غلبه
نمودند و بدر خانهٔ عبد الله بن عفیف رسیدند و در خانه را شکستند و بخانه در امدند چون دختر عبد الله بن عفیف اینحالت را مشاهده
نمود پدر عاجز را خبر نمود که مخالفان امدند ان مرد قویّ الایمان کفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان اندختر شمشیر را بان عاجز پیر رسانید
چون ان پیر حق پرست شمشیر را بدست کرفت بروایتی بدختر نیک سیر خود فرمود ای دختر در عقب سر من بایست و از هر جانبی که میایند مرا خبر
نما پس شروع نمود باین رجز انا ابن ذی الفضل العفیف الطّاهر عفیف شیخی و ابن امّ عامر کم دارع من جمعکم و حاسر و باطل جدّلته
مغادر یعنی منم فرزند صاحب فضل عفیف پاک و پاکیزه که انشخص عفیف پدر منست و مادر ام عامر است چه از زره پوشان و غیر زره پوشان
را که او شما کافران بودند که در معرکهٔ جنک و قتال ایشانرا بخاک هلاک افکندم پس بان پیری و عاجزی شمشیر خود را حوالهٔ ان کافران
نمود و دختر زارش میفرمود ایکاشکی من مرد بودمی و با این کافران کشندکان عترت پیغمبر در پیش روی تو قتال مینمودم و ان کافران
از هر جانبی که قصد پدر عاجزش مینمودند اندختر او را خبر مینمود و میکفت ای پدر از فلان طرف راست امدند یا از چپ امدند یا از پیش رو
امدند و ان پیر عاجز از انجانب شمشیر خود را حرکت میداد و ان ظالمان را میخود مینمود تا اینکه بروایت ابی مخنف بیست و هشت
نفر تلف نمود و میفرمود وای بر شما اکر بینا میبودم همهٔ شما را بجهنّم میفرستادم پس انکروه اشرار بروایت ملهوف بسیار شدند
و انپیر عاجز چه بیند بکار احاطه نمودند دختر زارش فریاد بر اورد و و اذلّاه دشمنان پدرم را احاطه نمودند و یاوری ندارد که استعانت جوید
و ان بزرکوار شمشیر دور میداد و میفرمود اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری یعنی بخدا سوکند اکر چشم
من بینا بودی هر اینه تنک میکردید بر این کافران مورد و مصدر اخر الامر انقوم شریر بر ان مرد پیر دست یافتند و او را دستکیر نمودند و نزد
پسر زیاد بد بنیاد بردند چون نظر انقدّاد بر ان دین دار افتاد کفت الحمد لله که خدا تو را ذلیل نمود ابن عفیف فرمود ای دشمن خدا بچه چیز حقتعالی
مرا ذلیل نمود بخدا سوکند اکر بینا میبودم کار را بر تو تنک مینمودم ابن زیاد بی ایمان کفت ای دشمن خدا چه میکوئی در حق عثمان بن عفیف
فرمود ای عبد بنی علاج **مؤلّف کوید** زیاد پدر عبید الله و مادر زیاد سمیّه بود و سمیّه مشهور بزنا بود و در فراش ابو عبید
بود و ابو عبید غلامی بود از بنی علاج که بنی علاج از طایفهٔ بنی ثقیف بود و زیاد متولّد شد از سمیّه ابو عبید ادّعاء نمود که زیاد از من است و معویه
ادّعاء نمود که پدرم ابو سفیان زنا نمود بمادر زیاد که سمیّه است و زیاد از نطفهٔ او بسته شد پس زیاد برادر من است و بایر سبب بود
که عایشه میکفت زیاد ابن ابیه یعنی زیاد پسر پدر خود زیرا که از برای او پدر معروفی نبود و با این جهة عبد الله بن عفیف فرمود ای عبد بن
علاج ای پسر مرجانه و بان و لد الزّناد شنام داد و کفت تورا عثمان چکار که بر حق بوده است یا بر باطل حقتعالی در میان فاتلان او حکم
خواهد نمود و لکن از من سؤال نما از خود و پدرت یزید و پدرش ابن زیاد کفت بخدا سوکند که از تو سؤال نخواهم نمود تا اینکه شربت
مرک را بچشی عبد الله بن عبد الله بن عفیف فرمود الحمد لله ربّ العالمین بدان و اکاه باش که من پیوسته از پروردکار خود مسئلت مینمودم
که شهادت را نصیب من کرداند قبل از اینکه تو از مادرت متولّد شوی از پروردکار خود سؤال نمودم که شهادت من جاری شود از دست
ملعونترین خلق و دشمن ترین ایشان نسبت بخدا و چون نابینا شدم از شهادت مایوس کردیدم و الحال الحمد لله بعد از نا امیدی حقتعالی
شهادت را روزی من کردانید و دعای قدیم مرا مستجاب نمود **پس** عبد الله بن عفیف بروایت ابی مخنف شعری چندی انشاء فرمود
باین مضمون ما اصحاب خود بیان نمودم که اجابت نمائید منادی را و وقتی که بخواند شما را براه هدایت و کشتن دشمنان دین و بکوئید در
جواب ان منادی لبّیک لبّیک ای خواننده براه هدایت و محکم ببندید کمر خود را از برای حرب نمودن که هر مردی جزا داده میشود بقدر عملی
که سعی مینمود و بجنک کفّار روید بنیزه و شمشیرها خود را بکشید و کمر ببندید از برای حضرت امام حسین که در هر طلوع و غروب

و دودهم

و دودهم مجلسی و کرم میکنید بران امام هر کسی که نعلین در پا نموده یا پا برهنه باشد یا اینکه زن بود و چون باشد **پس** ابن زیاد شرور شعر بر همه
عاجز پیر را قطع نمود و امر کرد تا کردن ان بزرکوار دین دار را زدند و بر دار کشیدند **پس** ان مردود دعا بروایت ابن تاجند بن عبد الله
را که مرد پیری بود طلب نمود چون او را حاضر نمودند نیز دان و سیاه باز مودبیر کفت ای دشمن خدا ایا تو از اصحاب ابی تراب نیستی جندب فرمود
بلی عذری نمیجویم از اینکه از اصحاب انحضرت میباشم انملعون کفت بخدا قسم تقرّب میجویم بخون تو جندب فرمود
ضمیر فرمود اکر چنین نمائی حقتعالی تو را انتقام خود قرار دهد و تو را بلکه این عمل نا صواب منشاء دوری تو خواهد کردید بعد از حقتعالی ان مردود
اولو الالباب کفت شیخ قد ذهب عقله و خلّی سبیله یعنی این مرد پیر است که عقلش رفته است پس او را رها نمود و حقتعالی قتل او را از ان شریر
دفع نمود **مجلس دوّم در بیان وصول نامهٔ ابن زیاد بیزید و والی** مدینه و سور رقیه و رواشتام
امضاق افتاد کانّه بانتول الطّهر فاطمة فی الحشر تشکو الی الرّحمن بابنها ثانی وقد صبغت ثوب الحسین دما فیض العقول الحوادی قبل جهلها
کو یا می بینم فاطمه بتول را که در صحرای محشر ایستاده است و جامه پر خون حسین را که از خون کلویش و کلوی یارانش غرق در خون شده است
بر دوش افکنده است و درد دل خود را بخداوند میکند ندعوا الاعین مسموعی فیا اسفی علی ذبیحی و اسری من قرابتها یعنی شکایت میکند
و میکوید کجا است فرزند زهر خورده ام وای تاسّف بسیار بر حسین سر بریده ام و بر اسیران ذریّه من تقول و اخرفی بلاده و احسین
حسین مع قبائها و میفرماید که ای فرزند زهر نوشیده ام حسن این حسین ملت کم او را در بیابان کربلا شهید کردند حسین رهین
منجدل تسفی علی جسمه العاری سوافیها یعنی این حسین مرا است که استخوانهای بدنش را زخم کردند و بدنش را برهنه و عریان نمودند در صحرا
انداختند و بادها بران و زیدن غبار بر او افشانیدند علی جثّته بالطّف قد قطعت شما و سیها و هجیر الضّیف یصلیها امّا این جسد ها مطهّر
کرد و صحرای کربلا با شمشیرهای بران سر ایشان جدا کردید و حرارت افتاب بستان ایشان را سوزانید الهی علی جثث فیها الثّقل العتق و
از کضت ما ضیات تغتر لیفها اه اه از این بدنهای مطهّره که مورد نیزهٔ کافران کردید و جسدهای ایشان مورد تیر و نیزه و سنان کردید
یافتیه ذبحت فی کربلا و هوت علی الوجوه فی صحابها یتم فبان لکم سلوان فاطمة و لا عج بالوجد این تنبیها یعنی ای جوانانیکه سر ایشان
در صحرای کربلا و بیابان برهنه در ان صحرا افتاد بیند در ان صحرا توطن نمودید و خانهٔ بجهت خود بنا نمودید پس فرزند فاطمه نیز بجهة
محزون ساخت سیّد ابن طاوس روایت کرده است که ابن زیاد بیزید بن معویه حقیقت حال را بیان نمود و در باب اهل بیت
رسالت استفسار نمود که حکم ان خبیث در این باب چیست و نامهٔ نیز بعمر بن سعد العاص والی مدینه نوشت **و** بروایت ارشاد عبد
الملک ابن ابی الحرث را بجانب مدینه فرستاد و کفت برو و بشارت ده عمرو بن سعد و بشارت ده او را بقتل حضرت امام حسین عبد الملک
کوید که من بر راحلهٔ خود سوار شدم و بجانب مدینه رفتم پس مردی از قریش بمن ملاقات نمود و از من پرسید که چه خبر داری کفتم خبر نزد
امیر است خواهی شنید انمرد کفت انّا لله و انّا الیه راجعون بخدا سوکند که حضرت امام حسین کشته شده است و چون وارد شدم
بر عمرو بن سعید از من پرسید که چه خبر داری کفتم خبری که خوشحال نماید امیر را کشته شد امیر حسین بن علی کفت برو و در مدینه ندا کن
که انحضرت کشته شد من پیش امدم و بقتل انحضرت ندا در دادم بخدا سوکند که شیونی از خانهای بنی هاشم بر پا شد که هرکز مثل ان ندیده
بودم پس مراجعت نمودم و داخل خانهٔ عمرو بن سعید شدم چون ان عنید مراد بدبختی نمود ان بی ایمان کفت این در عوض شیون عثمان
بعد از انشقی ابتر بر بالای منبر رفت و مردم را بقتل امام مظلوم شهید خبر داد و دعا نمود از برای یزید **و** بروایت مناقب ان ننک ادمیان
در خطبهٔ خود کفت ایّها النّاس این صدمه در عوض صدمهٔ عثمان است بخدا سوکند که من دوست داشتم که سر حضرت امام حسین در
بدنش باشد و روح در جسد شریف قرار داشته باشد و ما را دشنام دهد و ما او را مدح نمائیم و ما را قطع نماید و ما او را صله نمائیم چنانچه
از نوع عادت او و عادت ما بود و نباشد از امر او انچه واقع شد و لکن چکنیم با کسی که شمشیر بروی ما کشد و اراده نماید قتل ما را بغیر از
اینکه او را از خود دفع نمائیم **پس** عبد الله سایب برخواست و کفت اکر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید هر اینه بر او میکریست
عمرو بن سعید کفت ما سزاوار تریم بفاطمه از تو زیرا که پدرش عمّ ما است اکر فاطمه زنده میشد چشم او میکریست و جکرش میسوخت و لکن
ملامت نمینمود بشخصی که او را کشته است و از نفس خود دفع نموده است **مؤلّف کوید** ای بدبخت پلید پس این کلام تو مؤیّد
بر جواز قتل پیغمبران و امامانی که امر بمعروف و ناهی از منکر ند **پس** بروایت ارشاد بعضی از ازادکردهای عبد الله بن جعفر بن ابیطالب
که شوهر زینب خاتون بود بنزد عبد الله شتافت و خبر شهادت دو فرزند او را بانجناب داد عبد الله کفت انّا لله و انّا الیه راجعون
پس ابو السّلاسل ازادکردهٔ عبد الله بن جعفر بانسرور کفت این از حسین بن علی بما رسید عبد الله نعل کفش خود را بر او زد و فرمود ای فرزند
کنیز کنده ایا نسبت بحضرت امام حسین چنین سخنان میکوئی بخدا سوکند که اکر در خدمت انجناب میبودم دوست میداشتم

که از آنحضرت مفارقت نمایم تا در راه او شهید شوم بعد بجلسای خود نمود و فرمود بسیار دلگیر نیست بر من تا آنحضرت شوی به بهشت
که اگر خود نتوانستم که در راه آنحضرت شهید شوم و لکن الحمد لله که دو فرزندم جان خود را فدای او نمودند پس ام لقمان دختر عقیل
با خواهران خود اسمهانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل ابن ابیطالب و از خود را بنوحه و زاری بلند نمودند و مرثیه میخواندند
و ام لقمان میفرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم الاخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم
ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر خدا اگر سؤال نماید
از شما اگر از شما اهتمام که چه کردید بعد از من با اهل بیت من و عترت من بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را بخون خود آغشته
نمودید آیا این جزای من بود که بشما نصیحت نمودم که نیکی کنید با قرابت من بدل از آن این اعمال ناشایست را بعمل آوردید در ذوی
رحم من چون همان شب در رسیدند از غیب شنیدند که میگفت ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل
اهل السماء یدعوا علیکم من نبی و ملک و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل یعنی ای اشخاصی از
روی جهالت حسین را بقتل آوردید بشارت باد شما را بعذاب خدا همه اهل آسمان بر شما نفرین میکنند و پیغمبران و ملائکه و
مومنان بر شما نفرین میکنند و قبل از این حضرت داود و موسی و عیسی بر شما لعن نمودند و چون این خبر وحشت اثر بروایت ابن
سعد در طبقات بام المومنین ام سلمه رضی الله عنها رسید فرمود او قد فعلوها ملا الله قلوبهم و بیوتهم و قبورهم نارا یعنی
آیا این قضیه را بعمل آوردند و حضرت امام حسین را شهید کردند و حق تعالی دلها و خانها و قبرهای ایشان را پر از آتش کرداند ثم بکت
حتی غشی علیها بعد از آن بقدری گریست تا بیهوش شد و چون نامه ابن زیاد بروایت ملهوف بیزید بن معویه علیهم الهاویه رسید جواب
نوشت که سر مقدس حضرت امام حسین را با سرهای سایر شهداء و اسیران و عیال و ابنزداران عنید فرستد پس ابن زیاد بد بنیاد
بروایت ارشاد سر مبارک حضرت امام حسین را با سرهای سایر شهداء بزحر بن قیس داد و ابو برده بن عوف ازدی و طارق بن
ابی ظبیان و جماعتی از اهل کوفه را نیز همراه نمود و بروایت تبر مذاب ابن زیاد علیه اللعنة و العذاب باده او هفتاد و دو سر را بر بالای
نیزها نمود و انتهی نمیها و بروایت فصول المهمه در منتهای مبارک امام زین العابدین را غل نمود و طوق بگردن آنحضرت بد بنیاد بر گردن آن علیل
نهاد و آن ملعون بد فرجام بروایت تبر مذاب از عبد الملک بن هشام همه اسیران آل رسول الله را از مردان و زنان و اطفال و دختران
بر ریسمانها بست و بر قتبهای شتران سوار شدند مکشفات الوجوه و الرؤس یعنی در حالتی که روهای مبارک ایشان مکشوف بود
و سرهای منوره ایشان برهنه و بی پرده بود و ان مردود ازل بروایت اخبار دول آن اسیران رسول انام را بنحوی و حالتی روانه شام
نمود که بمشاهده آن حالت کل قلوب و ابدان بلرزید و مفاصل هر انسانی مرتعش کردید و آن بد بنیاد آن اسیران را بروایت ارشاد
باتفاق محفر بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن از متعاقب سرهای منور روانه نمود و شبث بن ربعی و خولی ابن یزید اصبحی و عمر بن
الحجاج و اینها با هزار سوار از همراه او بودند بنسبه بروایت منتخب روانه نمود و امر کرد که سرهای منوره را با اسیران در هر بلد بگردانند و اهل هر شهر
بکردانند و بروایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین را مقید نمود و مغلول نمود و علیل بود و آن بیمار را بر شتر برهنه سوار نموده
بودند و هو فی اول السبایا و فخذاه تشخبان دما یعنی آن مظلوم را پیش از سایر اسیران بر شتر دار رکهای بدن مبارکش خون میریخت
و ابی مخنف از سهل بن سعد روایت کرده است که گفت چون ملاحظه نمودم که ابن زیاد لعین امر نمود که آن سرها و اسرا را بشام ببرند
من نیز عزم نمودم که باتفاق ایشان بشام روم هزار مثقال شرعی طلا و هزار درهم برداشتم و با ایشان روانه شدم چون بقادسیه رسیدند
فرود آمدند در آنمکان و علیا جناب ام کلثوم با دل بریان و جگر سوزان این اشعار را انشاء نمود ماتت رجالی و افنی الدهر سادتی
و زادنی حسرات بعد لوعاتی یعنی مردان من تمام مردند و روزگار فانی نمود سادات مرا و زیاد نمود حسرات مرا بعد از سوزشهای سینه که داشتم
صال اللئام علینا بعد ما علموا انا بنات نبی الهدایات یعنی حمله کردند لئیمان بر ما بعد از آنکه دانستند که ما دختران پیغمبری هستیم
که مبعوث شده است بجهة هدایت نمودن مردم و یحملونا علی الاقتاب عاریة کاننا بینهم بعض الغنیمات یعنی ما را بر قتبهای شتران برهنه
سوار میکنند کویا ما در میان ایشان بعضی از غنایم کفار میباشیم یا جدنا بعلیک رسول الله ما صنعوا باهل بیتک ما اختبر البریات کرهن
بر تو ای رسول خدا و ای بهترین برایا آنچه ظلمی این کافران نسبت اهل بیت تو بعمل آوردند کفاکم یا رسول الله ذنبکم هداکم من هلوات
فی الضلال الا فبدای بر شما اکتفا میکند رسول خدا در خصمی نمودن با شما او آنجناب هدایت نمود شما را از راههای ضلالت و ...
ان کافران بروایت عبد الملک بن هشام این بود که در حین ... سر مبارک آن مظلوم را در میان صندوقی میگذاشتند و چون
فرود میامدند آن سر منور را از صندوق بیرون میاوردند و بر بالای نیزه میکردند و محافظت مینمودند تا هنگام کوچ نمودن بعد

سی

سر مطهر را از نیزه فرو میاوردند و در میان صندوق میگذاشتند و روانه میشدند و چون آنگروه بی ادب بروایت منتخب باول
منزلی از منازل راه شام که آن منزل خرابی بود فرود آمدند مقام نمودند آن سر مبارک را بر آوردند و در پیش خود گذاشتند و اسیران را
نزد آن سر منور جمع نمودند و محارست مینمودند و آن کروه غدار بروایت بحار مشغول شرب منهیات گشتند و شادی و خوشحالی مینمودند
نسبت بآن سر مبارک که ناگاه بروایت منتخب آنکروه بی حیای بدنسب ملاحظه نمودند که دستی از دیوار بر آمد و با قلمی بخون بر آن دیوار نوشت
اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت نمودن جد او را در روز قیامت
فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب یعنی بخدا سوگند که از برای ایشان شفیعی نیست و ایشان در روز قیامت در عذاب
خواهند بود چون آن کافران اینحالت را مشاهده نمودند بسیار بفزع در آمدند بلکه آنکروه اشرار بروایت بحار بملاحظه این کرامت اشکال
آن سر مبارک را گذاشتند و گریختند و بعد از زمانی مراجعت نمودند و آن قوم بی ادب بروایت منتخب خوفی که بر ایشان بملاحظه اینحالت
عارض گردیده بود در آن منزل صرفات ننمودند و بجانب منزل دیگر روانه شدند که ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که میگفت ماذا تقولون
اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر
وقتی که از شما سؤال نماید که چه کردید بعترت و اهل بیت من بعد از من بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی از ایشان را بخون خود آغشته
نمودید ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یعنی جزای من این نبود که بعوض اینکه نصیحت نمودم که نیکی با
ذوی رحم من شما بدی کنید پس آنکروه اشرار بروایت ابی مخنف سران بزرگوار را بهمان نحوی که بر بالای نیزه بود بسمت شرقی حصاص بردند
بعد عبور نمودند بجانب تکریت و نوشتند بوالی آنولا که ما را استقبال نما که با ما میباشد سر حسین و چون والی تکریت بر مضمون نامه
مطلع گردید امر نمود تا شهر را آیین بستند و علمها بجلوه در آوردند و بوقها زدند و مردم را از هر جانب و قبیله طلب نمود و خود باستقبال
آن کافران شتافت هر کسی که از آن گروه غدار از سران بزرگوار سؤال مینمود در جواب میگفتند که این سر خارجی است که بر ما خروج نموده
بود در زمین عراق در موضعیکه آنرا کربلا مینامند و عبید الله زیاد آن خارجی را بقتل آورد و با ما فرستاده است که بشام بریم چون
آن کافران بمعترضین در جواب سائلین گفتند که این سر خارجی است مردی نصرانی آنجا حاضر بود گفت ایشان دروغ میگویند من در کوفه
بودم که این سرها را داخل کوفه نمودند این سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی بن ابیطالب است و مادرش فاطمه زهرا است و جد او محمد
مصطفی است چون از نصاری این کلام را شنیدند بفزع آمدند و شروع نمودند بزدن ناقوسها و رهبانان خود جمع نمودند و در دیرهای بیع
را که بمنزله مسجد ایشان است از برای تعظیم سرهای مبارک بستند و روی بدرگاه پروردگار آوردند و گفتند اللهم و سیدنا انا برئنا
من قوم قتلوا ابن بنت نبیهم یعنی ای خدای ما و سید ما بدرستیکه ما بیزاریم از قومیکه کشتند فرزند دختر پیغمبر خود را چون این خبر بان
کافران رسید داخل شهر تکریت نشدند و از راه بیابان روانه شدند تا وارد اعمی شدند بعد وارد بر غزوه شدند بعد وارد صلیبا شدند
و بعد وارد وادی نخله شدند شب در رسید فرود آمدند ناگاه شنیدند که پریجنیان را که بر آن مظلوم میگریستند و طپانچه بر روی خود
میزدند و میگفتند یا نساء الجن اسعدن نساء الهاشمیات و بنات المصطفی احمد یبکین شجیات فقد عدن و یندبن بدور الفاطمیات
و یلبسن ثیاب السود من عظم الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات و یندبن حسینا عظمت تلک الرزیات ای زنان جن یاری
نمائید زنان هاشمیه و دختران محمد مصطفی را که میگریند با حزن و ناله و اندوه میکنند از برای جوانان فاطمه که بمنزله ماه شب چهارده
میباشند و آن زنان جامهای سیاه پوشیده اند از برای عظمت این مصیبت و طپانچه میزنند بر خدهای خود که مثل نقره خام است
و ناله مینمایند بر حسین و چه بسیار عظیم است این مصیبتها و ایضا بروایت منتخب شنیدند در وادی نخله این شعر را که جنیان
میخواندند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود یعنی مسح نموده است رسول خدا جبین
مبارک امام حسین را پس روشنائی خدهای آنجناب بین سبب است پدر و مادر او از بزرگان طایفه قریشند و جد او بهترین جدها است
و طایفه دیگری از جنیان میگفتند الا یا عین جودی فوق خدی فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر
بالملک عبدی یعنی ای چشمان من اشک خود را بریز بر بالای خدهای من کیست که گریه کند بر شهیدان بعد از من گریه کن بر گروهی که مرگ ایشان را کشید
بسوی متکبری در ملکی که بنده بود پس آنگروه علیهم الهاویه بروایت ابی مخنف از وادی نخله کوچ نمودند و بسمت بلدی رفتند که آنرا لبنا میگفتند
و آن بلدی بود معمور در مقابل شهری واقع شده بود که آنرا موصاد مینامیدند و آن شهر بسیار پر جمعیت چون آواز آوردن آن سرهای
منوره و اسیران مکرمه را با ایشان رسید مخدرات از پس پردها بر آمدند و مردان پیر و جوانان جملگی چون نظر به سر مبارک حضرت امام
حسین افکندند صلوات بر آنجناب فرستادند و صلوات فرستادند بر جد و پدر او و تمامی اهل بیت او و لعنت نمودند بر کشندگان

الحان

ایشان و لعنت کردند بر اشخاصیکه ایشانرا اسیر نموده اند و میکفتند یا قَتَلَةَ اَوْلادِ نَبِیِّهِمْ یعنی ای کشندکان اولاد پیغمبر خود چون ان کافرا
ایحالت را مشاهده نمودند از وادی لبنا کوچ کردند و رفتند تا اینکه فرود امدند بجبله و از انجا متوجه جهنیه کردیدند و نوشتند بعامل
ان بلد که استقبال نمائید اکر سر حسین با ما میباشد و اسم عامل ایشان خالد بن نشیط بود چون ان ملعون بمضمون نامه مطلع شد
امر نمود تا علمها را بجلوه در اوردند و شهر را ایین بستند و مردم را جمع نمود و بقدر سه میل ان اشقیا را استقبال نمود پس بعضی از
بعضی پرسیدند که مَا الْخَبَر یعنی چه خبر است فَقَالُوا اَرَأْسُ خَارِجِیٍّ یعنی در جواب کفتند که سر خارجی است که خروج نموده بود و در میدان
کربلا و ابن زیاد او را بقتل اورد پس مردی از انجماعت کفت ای قوم این سر بیمار رسیده است این سر سر خارجی نیست بلکه سر حسین است
چون مردم این کلام را شنیدند یکدیکر را خواندند و مقدار هزار مرد از قبیله اوس و خزرج جمع شدند و میکفتند این سر حسین
ابن علی مرتضی است و جد او محمد مصطفی است پس باهم قسم خوردند که بقتل اورند امیر خود خالد بن نشیط را با خولی بن یزید اصبحی را
و جماعتی که با ایشان اند وان سر مبارک را بکیرند و در ارض خود دفن نمایند تا اینکه ذخیره و فخری باشد از برای ایشان تا روز قیامت پس
نزد ان بیدینان امدند و کفتند یا قَوْم لا کُفْرَ بَعْدَ الْاِیْمَانِ وَ لا ضَلالَ بَعْدَ هُدًی وَ لا شَکَّ بَعْدَ یَقِیْنٍ یعنی ای قوم کفری نیست بعد
از ایمان و کمراهی نیست بعد از هدایت و شکی نیست بعد از یقین پس طلب نمودند دوستان و زنان خود را و جمعیت نمودند ابی
مخنف کفت که شنیدم از کسی که در انروز در انمکان بود که زیاد از سی هزار کس جمع شدند چون ان کافران این حکایت را شنیدند داخل
شهر نشدند و بسمت تل اعفر رفتند بعد بجانب سنجار رفتند و از انجا رفتند تا اینکه رسیدند بمنزل نصیبین و در انجا فرود امدند و سرهای
منوره را با اسیران مکرمه در میان نصیبین کردانیدند چون زینب این حالت را مشاهده نمود بسیار کریست و این اشعار را انشاء
فرموده اَشْهَرُوْنَا بَیْنَ الْبَرِیَّةِ عَنْوَةً وَ وَالِدُنَا اَوْحَی اِلَیْهِ جَلِیْلٌ یعنی اعدا دشمن ما را بجبر در میان مردم میکردانند و حال انکه خداوند
جلیل وحی فرستاد بسوی والد ما کَفَرْتُمْ بِرَبِّ اللهِ ثُمَّ نَبِیِّهِ کَاَنْ لَمْ یَجِئْکُمْ فِی الزَّمَانِ رَسُوْلٌ یعنی کافر شدید بدین خدا و رسول
او کویا هیچ پیغمبری را نفرستاده اند بسوی شما لَحَاکُمُ الٰهُ الْعَرْشِ یَا شَرَّ اُمَّةٍ لَکُمْ فِیْ لَظَی یَوْمَ الْمَعَادِ عَوِیْلٌ یعنی منازعه نماید با شما خدا و ند
عرش ای بدترین امتها و از شدت عذاب کنید در روز قیامت در لظی که طبقه ایست در جهنم و منقولست که چون عبد الله عفیف
را نزد مختار اوردند مختار فرموده ای ملعون انچه خواستی کردی لیکن بکو چرا سر حضرت امام حسین را بنیزه میکردی و در راه شام تازیانه
بر زینب خاتون میزدی عبد الله میکفت دروغ میکوئی من این عمل را نکردم مختار فرمود ای ملعون من دروغ میکویم حال تو را با قرار
در اورم پس فرمود با نیکه تمام پستانهای او را کرفتند و کوشت او را کندند تا اقرار کرد و از خود رفت چون بحال امد مختار فرمود او را بکذارند
جدا کردند و بجهنم واصل نمودند باری پس از ملاعین بروایت ابی مخنف از منزل نصیبین کوچ کردند و رفتند تا عین الوردة و از
دروازه ناخوشان بیرون رفتند و از فرات عبور نمودند و بجانب دوغان روانه شدند و نوشتند بوالی دوغان که ما را استقبال نما
که سر حسین با ما میباشد چون والی بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علمها را بجلوه در اوردند و خود باستقبال برامد و امر نمود
و بوقها را بزنند و بکوبند طبلها را و ان کافران سر انقدوه عالمیان را بر نیزه کردند و از دروازه اربعین داخل شدند و بیرون رفتند
بسمت حلب چون اهل حلب مطلع شدند بورود سرها و اسیران ال محمد از خدا و رسول او شرم ننمودند و شهر را ایین بستند و طبلها
را کوبیدند و حرم ال محمد را در میان شهر کردانیدند بعد سر مبارک ان مظلوم را در رحبه که در انجا بود نصب نمودند و از وقت
زوال تا عصر ان سر منور در ان رحبه بر سر نیزه منصوب بود و اهل دین و عقلاء میکریستند و صلوات میفرستادند بر ان بزرکوار
و جد عالیقدر او و بر بد عالیقدار شر و جاهلان و ملعونان سنک بر نیزه میزدند که این سر خارجی است که خروج نموده بود در
زمین عراق بر یزید بن معاویه و ابو مخنف میکوید که ان رحبه که سر مبارک را در ان نصب نمودند صاحب حاجتی که در ان مکان
از حضرت حاجت خود را طلب نماید حضرت حاجت او را بر میاورد و ان کافران در انشب در شهر حلب ماندند و شراب خوردند و
خوابیدند چون صبح شد روانه شدند در انوقت حضرت امام زین العابدین ع کریست و این اشعار را انشاء فرمود لَیْتَ شِعْرِیْ
هَلْ عَاقِلٌ فِی الدُّجَی بَاتَ مِنْ فَجْعَةِ الزَّمَانِ یُنَاجِیْ کاشکی میدانستم که ایا عاقلی هست که در شبهای تار بینوم در عمل اورد و از مضنا
زمان مناجات نماید اَنَا نَجْلُ النَّبِیِّ مَا بَالُ حَقِّیْ ضَائِعٌ فِیْ عِصَابَةِ الْاَعْلَاجِ منم فرزند زاده پیغمبر چه چیز باعث شده است که حق من ضایع
شده است در کروهی از پست فطرتان نَکَرُوْا حَقَّنَا وَ فَاءُوْا عَلَیْنَا یَقْتُلُوْنَ بِجِدِّ عَنْوٍ وَ لِجَاجٍ انکار نمودند حق ما را و بر کشتن ما
بقتل اوردند بفریب دادن و احتجاج باطل پس انکروه بیدین رفتند بسمت سرمدین و ان شهری بود پر جمعیت و پر برکت
چون خبر ورود ان ظالمین باهل سرمدین رسید دروازهای شهر را بستند و در بالای قلعه شهر رفتند و لعنت مینمودند

بر ان بیدینان و سنک بر ایشان می انداختند و میکفتند یا قَتَلَةَ الْحُسَیْنِ ع وَ لا دَخَلْتُمْ مَدِیْنَتَنَا یعنی ای کشندکان حضرت امام حسین
بخدا سوکند که داخل نخواهید شد بشهر ما و اکر بخواهید که داخل شهر ما شوید همه شما را بقتل میاوریم اکر چه همه ما کشته شویم
کیکن نخواهیم داد شما را که عبور نمائید و بشهر ما داخل شوید در انوقت علیا جناب ام کلثوم با دل مغموم این اشعار را انشا
فرمود کَمْ تَنْصِبُوْنَ لَنَا الْاَقْتَابَ عَارِیَةً کَاَنَّنَا مِنْ بَنَاتِ الرُّوْمِ فِی الْبَلَدِ یعنی چه قدر ما را بر قتبهای شتران برهنه سوار میکنید کویا
که ما از اسیران میباشیم اَلَیْسَ جَدِّیْ رَسُوْلُ اللهِ وَیْلَکُمْ هُوَ الَّذِیْ دَلَّکُمْ قَصْدًا اِلَی الرُّشْدِ یعنی وای بر شما ایا نیست جد من رسول
خدا و انجناب انکسی است که خواند شما را براه رشد و هدایت یَا اُمَّةَ السُّوْءِ لا سُقْیًا لِرَبْعِکُمْ اِلَّا عَذَابًا کَمَا اَخْنَا عَلَی الْکَبِدِ ای بدترین
امت خدا نبارد اند بشما مکر عذاب چنانکه نالہ از جکر ما براورده بعد ان کافران رفتند بمعارة النعمان و اهل ان بلد دروازها را
کشودند و ان اشقیا را استقبال نمودند و بجهت ایشان ذبایح چندی ذبح نمودند و طعام و شراب بجهت ان بیدینان اوردند و در تمام
انروز در انشهر ماندند و میخوردند و میاشامیدند بعد از انجا روانه شدند و در بلده شیزر فرود امدند و در ان بلده مرد پیری
بود ان پیر سعادتمند اهل شیزر را جمع نمود و فرمود ای قوم این سر مبارک حسین بن علی بن ابیطالب است که این قوم ظالم طاغی ان امام
سعید را شهید کرده اند پیران سعادتمند سوکند یاد نمودند که ان ظالمان را داخل بلده خود نمایند پس پل انشهر را کشیدند و
اتشها بر افروختند و شمشیرهای خود را حمایل نمودند و سپرها بر دوش افکندند چون ان کافران این حالت را مشاهده نمودند داخل ان
بلده نشدند پس پیران بجوانان کفتند ای قوم خدا لعنت را دوست ندارد و این سر را از سایر بلاد عبور دادند کسی متعرض نشده است
بکذارید داخل شهر شوند جوانان کفتند هلاک باد شما را این کلامیکه میکوئید بخدا سوکند که هرکز این امر نخواهد شد که ما بکذاریم
اکر چه همه ما کشته شویم پس اسباب حرب را از نیزه و شمشیر بر خود اراستند چون پیران این حالت را از جوانان مشاهده نمودند غیرت بر
ایشان کارکر شد با جوانان متفق شدند و پل خندق را کذاشتند و بر ان کافران حمله نمودند خولی ملعون کفت با ما نزاع نکنید و ما را
بحال خود بکذارید اهل شیزر کوش بسخن ان بیدین ندادند و بر ان کافران حمله اوردند و مقاتله عظیمی واقع شد و در ان مقاتله هفتاد
شش نفر از ان کافران بدرک واصل شدند و هفتاد نفر از اهل شیزر بدرجه شهادت رسیدند چون علیا جناب ام کلثوم این
حالت را مشاهده فرمود پرسید فرمود که ای قوم نام این شهر چیست کفتند شیزر فرمود خدا شیرین کرداند اب ایشان را و ارزانی نما
کرامت فرماید و دست ظالم را از ایشان کوتاه سازد ابی مخنف میکوید اکر دنیا پر از جور شود که نمیرسد بایشان مکر خیر و عدل و حضرت
امام زین العابدین ع با دل کریان این اشعار را انشاء فرمود صَارَ الْعُلُوْجُ عَلَی السَّادَاتِ ذِی الْحَسَبِ وَ صَارَ یَقْدُمُهُمْ رَأْسُ الْاَمْرِ الذَّنَبُ
یعنی امر چنین شده است که قوم پست فطرت میبرند سادات صاحب حسب را و ذنب امت و اسرا امت را مقهور نموده را میبرند بالای
وَ مَا بِاَنِّی الزَّمَانِ بِهِ مِنَ الْعَجِیْبِ الَّذِیْ مَا مِثْلُهُ عَجَبٌ یعنی ای مردمان ملاحظه نمائید بعجایبی که زمانه میاورد که مثل ان عجیبی نیست الِ
الرَّسُوْلِ عَلَی الْاَقْتَابِ عَارِیَةً وَ الْمُرْوَانُ تَرَی تَحْتَهُمْ نُجُبٌ یعنی ال رسول خدا بر قتبهای شتران برهنه سوار میباشند و ال مروان سوار
میباشند بر مرکب تمام پس ان کافران خسران مآب روانه شدند بجانب کفر طاب و ان قریه حصار کوچک محکمی داشت چون اهل ان قریه
بر احوال ان بیدینان مطلع شدند دروازها را بر روی ان کافران بستند خولی بن یزید اصبحی نزد ایشان رفت و کفت در را بروی
ما بکشائید و اب بما دهید ان سعادتمندان کفتند وَ اللهِ لَوْ قَتَلْنَا عَنْ اٰخِرِنَا مَا سَقَیْنَاکُمْ الْمَاءَ وَ اَنْتُمْ قَدْ مَنَعْتُمُ الْحُسَیْنَ وَ اَصْحَابَهُ مِنْ
شُرْبِ الْمَاءِ وَ قَتَلْتُمُوْهُ عَطْشَانًا یعنی بخدا سوکند اکر همه ما کشته شویم نخواهیم اب را شما نمائید و حال انکه شما اب را منع نمودید از حضرت
امام حسین ع و اصحاب او و ان مظلوم را با لب تشنه شهید کردید پس ان کافران چون حال را از ان منوال دیدند بطرف حماة روانه
شدند دروازها را بر روی ایشان بستند و بر بالای قلعه رفتند و کفتند ما قسمهای غلیظ یاد نموده ایم که شما را نکذاریم که داخل شهر
شوید ان کافران از انجا نیز کذشتند تا وارد قنین شدند پس نامه بوالی حمص نوشتند که ما را استقبال نما که با ما سر حسین میباشد
حمص در انزمان برادر صالح بن نشیط بود چون بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود علمها را بجلوه در اوردند و خود بقدر سه میل ان کافران
را استقبال نمود و سر مبارک انحضرت بر بالای نیزه بود چون خواستند که داخل دروازه حمص شوند بسبب کثرت ازدحام مردم نا
نمیتوانستند از این دروازه داخل شهر شدند رفتند بسمت دروازه شرقی انشهر اهل ان دروازه در را بر روی ان بیدینان بستند و کفتند
یا قَوْم اَکُفْرٌ بَعْدَ اِیْمَانٍ اَمْ ضَلالٌ بَعْدَ هُدًی اَیَجُوْزُ فِیْ مَدِیْنَتِنَا رَأْسُ بِنْتِ نَبِیِّنَا وَ اللهِ لا کَانَ ذٰلِکَ اَبَدًا یعنی ای قوم ایا کفر بعد ایمان
ایا کمراهی بعد از هدایت باشد خواهیم کذاشت که بکذرانند سر فرزند دختر پیغمبر خود را از شهرها بخدا سوکند این مطلب هرکز نخواهد شد
چون ان کافران حال را باین منوال دیدند رفتند بسوی دروازه دیگر و از انجا سرهای منوره را با اسیران مکرمه داخل شهر نمودند

وعلمها را در پیش روی ایشان بجلوه در آوردند و ایشان را نزد کنیسه جرجیس باز داشتند و آن کنیسه خالد بن نشیط و
الجهال والبغاة یصفقون و یرکضون و یقولون هذا راس خارجی خرج علی الخلیفة یزید بن معاویة یعنی جهال و سرکشان شادی
مینمودند و دستها بهم میزدند و لگد بر زمین میزدند و بزبان بریده خود میگفتند این سر سر خارجی است که خروج کرده بود بر یزید
ابن معاویه بعد از آن منزل کوچیدند و رفتند بسوق الطعام و از انجا بسمت حرسه روانه شدند چون اهل حرسه از کیفیت مطلع شدند
با یکدیگر سوگند خوردند که خولی و شمر را بکشند و سر مطهر را از ایشان بگیرند چون این خبر بان اشقیاء رسید داخل حرسه نشدند
و از سمت بحیره روانه شدند و رفتند تا وادی کحیل رسیدند و نوشتند بوالی بعلبک که ما را استقبال نما که با ما است سر امام حسین
چون والی بعلبک بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علمها را بجلوه در آوردند و شهر را آیین بستند و مردم را از هر سمتی جمع
نمودند و مردم عطریات و مشک و قند با خود برداشتند و روی اسبهای خود را معطر نمودند بقدر شش میل آن کافران را استقبال
نمودند و غوث و شیرینی بان کافران میخورانیدند و جواری مغنیه را بخوانندگی بر آوردند و دفها بدست ایشان دادند تا بکوبند چون
علیا جناب ام کلثوم این غوغا و معرکه را دید پرسید که این بلد چه نام دارد گفتند بعلبک فرمود خدا خضریات ایشان را برباد دهد
و گران گرداند نخرهای ایشان را و شیرین نگرداند آبهای ایشان را و دفع ننماید ظالم را از ایشان ابو مخنف میگوید اگر دنیا مملو از خیر و
عدل باشد که نمیرسد باهل آن بلد مگر ظلم و جور و آن بیدینان در آن شب شراب خوردند و مست و بیهوش افتادند بعد از انجا روانه شدند
و نزد صومعه راهبی فرود آمدند و بیتوته بعمل آوردند و در آن مکان امام عابدان با دل سوزان و جگر بریان این اشعار را انشاء
فرمود هذا الزمان فما تفنی عجائبه عن الکرام و ما تهدی مصائبه یعنی این زمانی است که فانی نمیشود عجائبات از کریمان و مصائب
آن بعنوان هدیه برای ایشان مقرر است فلیت شعری الی کم نحاذر بنا صروفه الی کم ذا نجاذبه پس کاش میدانستم که تا چند مان تقلبات
زمانه ما را میکشد بسوی خود و ما میکشیم او را بسوی خود یسیرنا علی الاقتاب عاریة و سائق العیس یحمی عنه غاربه ما را میکشانند
بر روی قتبهای شتران برهنه و عیش خوب صحیح و مریض میشود نزد غروب آن عیش کاننا من اساری الروم بینهم و کل ما قاله المختار کاذبه
یعنی گویا ما در میان ایشان از اسیران روم میباشیم گویا انچه وصیتی که پیغمبر مختار در باب رعایت ما نموده است العیاذ بالله دروغ
بوده است کفرتم برسول الله و بحکم یا امة السوء لا حلت مذاهبه ای بدترین امت وای بر شما اگر کافر شدید بپیغمبر و حلال نشمردید
انچیزرا که آنجناب حلال کرده بر شما و چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت سر مقدس حضرت امام حسین را بر بالای نیزه طولانی کردند و
آن نیزه را در جانب صومعه راهب فرو کوفتند پس آن قوم بی ادب بروایت منتخب صوت هاتفی را شنیدند که میگفت والله ما جئتکم
حتی بصرت به بالطف منعفر الخد منه منحورا یعنی بخدا سوگند که نیامدم بسوی شما تا اینکه دیدم آن مظلوم را ذبح شده و رو خد مبارکش بخاک
چسبیده وحوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا و در حوالی نعش آن مظلوم جوانان چندی دیدم که خون از گردنهای
ایشان میریخت و مانند چراغهائی بودند که نور می افشاندند در تاریکیها کان الحسین سراجا مستضاء به الله یعلم انی لم اقل زورا
یعنی حضرت امام حسین مانند چراغی بود که مردم روشن میشدند از او و حق تعالی میداند که من در این قول صادقم و دروغ نگفتم
پس علیا جناب ام کلثوم فرمود خدا تو را رحمت کند تو کیستی آن هاتف عرض کرد من پادشاهی میباشم از طایفه جن با قوم خود
آمدیم که حضرت امام حسین را یاری کنیم چون بکربلا رسیدیم آنجناب را شهید کرده بودند چون آن ملاعین این کلام را شنیدند
ترسیدند و گفتند ما میدانیم که از اهل آتشیم چون پاره از شب گذشت راهب سر خود را از صومعه بر آورد و نظر نمود بسر منور
حضرت امام حسین که بر بالای نیزه نور از او ساطع بود و بطرف آسمان بالا میرفت و نظر نمود باسمان دید دری از آسمان
گشوده شد و ملائکه از آن در فرود میایند و هم ینادون یا ابا عبد الله علیک السلام یعنی و آن ملائکه ندا میکردند که یا ابا عبد الله
بر تو باد سلام چون آن راهب این حالت را ملاحظه نمود بجزع در آمد و متحیر گردید و چون صبح طلوع نمود آن کافران قصد
نمودند که روانه شوند راهب مشرف شد بر ایشان و گفت ما الذی معکم یعنی چه چیز است با شما گفتند راس الحسین بن علی یعنی
سر حسین علی با ما است راهب دو دست خود را بیکدیگر زد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم راست گفتند احبار و
عباد در وقتیکه گفتند آن ملاعین پرسیدند که احبار چه گفتند راهب گفت احبار گفتند در وقتیکه این جناب کشته شود از آسمان
خون میبارد و آسمان نمیبارد مگر بجهة پیغمبر یا پسر و وصی پیغمبر بعد گفت وا عجباه من امة قتلت ابن بنت نبیها و ابن وصیه
یعنی چه بسیار عجب است از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود و پسر وصی او را بعد از آن راهب رو نمود بان کسیکه موکل آن سر منور بود
و گفت این سر را بمن بنمائید تا باو ملاحظه نمایم آن ملعون گفت نمیگشائیم او را مگر در پیش روی یزید تا محظوظ شوم بجایزه ده هزار درهم

راهب گفت من ده هزار درهم بتو میدهم آن ملعون گفت حاضر نما او را راهب ده هزار درهم را حاضر نمود و آن سر منور را گرفت و پرده از
آن سر مبارک برداشت و آن سر مطهر را در کنار خود گرفت فبدت ثنایاه یعنی پس ظاهر شد دندانهای ثنایای آن مظلوم فانکب الراهب
وجعل یقبلها و یبکی یعنی چون راهب آن دندانها را مشاهده نمود خود را بر روی آن دندانها انداخت و میبوسید و میگریست و میگفت
یعز علی یا ابا عبد الله ان لا اکون اول قتیل بین یدیک یعنی گران است بر من ای ابا عبد الله که من نبودم اول کسیکه در پیش روی کشته شوم و
لکن فردای قیامت نزد جدت رسول خدا شهادت ده که من شهادت میدهم بلا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و بعد از آنکه مسلمان
شد آن سر مبارک را رد نمود بان کافران پس آن بیدینان روانه شدند و بعد از زمانی در موضعی نشستند که آن ده هزار درهم را در میان
خود قسمت نمایند دیدند که جمیع دراهم خزف شده است و بر آن نوشته اند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود
است که خواهند دانست اشخاصیکه ظلم کردند که کجاست بازگشت ایشان **تنبیهات اول** در کتاب بحار الانوار از سلیمان
مهران اعمش منقولست که گفت در طواف خانه کعبه مشغول بودم که ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز لکن میدانم
که نخواهی آمرزید چون این کلام را شنیدم اعضای من بلرزه در آمد نزدیک او رفتم و گفتم ای مرد تو در حرم خدا و حرم رسول خدا میباشی
و این ایام محترم است در ماهی که عظیم القدر است پس چرا مایوس میشوی از رحمت خدا آن مرد گفت گناه من عظیم است گفتم آیا
گناه تو بزرگ تر است از کوه تهامه گفت بلی گفتم آیا هم وزن جبال مرتفعه است گفت بلی اگر خواهی تو را خبر دهم از گناه خود گفتم بلی گفت بیا
از حرم بیرون رویم پس با اتفاق او از حرم بیرون رفتیم پس متوجه من گردید و گفت من یکی از اشخاصی بودم که در لشکر میشوم عمر
ابن سعد بود در وقتیکه حضرت امام حسین را شهید کردند و من یکی از چهل نفر بودم که سر آنحضرت را بجانب شام از برای یزید میبردیم
در اثنای راه بدیر نصرانی فرود آمدیم و سر مبارک را بر نیزه کردیم و نگاه بانان ما دست از او بر نمیداشتند و نشستیم که طعام بخوریم ناگاه
دستی ظاهر شد و بدیوار دیر نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امید دارند امتی که بقتل آوردند
حسین را شفاعت جد او را در روز قیامت ما اینحالت را دیدیم جزع شدیدی نمودیم و بعضی از ما خواست که آن دست را بگیرد
که غایب شد باز رفقای من خواستند که طعام بخورند دیدم همان دست عود نمود و بدیوار نوشت فلا والله لیس لهم شفیع وهم
یوم القیمة فی العذاب یعنی نه بخدا قسم که نیست بجهة ایشان شفیعی و ایشان در روز قیامت در عذاب میباشند پس رفقای من
برخواستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد چون خواستند که طعام بخورند باز آن دست عود نمود و نوشت و قد قتلوا الحسین بحکم
جور و خالف حکمهم حکم الکتاب یعنی بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمود حکم ایشان حکم قران را پس من از طعام خوردن
باز ماندم و غمگین شدم بعد راهبی از دیر بر ما مشرف گردید و ملاحظه نمود نوری که ساطع بود از بالای سر مبارک بعد ملاحظه
نمود لشکری را دید بعد متوجه نگاه بانان سر مبارک گردید و گفت از کجا میائید گفتند از عراق محاربه نمودیم با حسین راهب گفت
حسین پسر فاطمه که دختر پیغمبر شما است گفتند بلی راهب گفت هلاک باد شما را بخدا قسم اگر او برای عیسی بن مریم پسری میشد هر اینه
ما او را بر چشمهای خود میگذاشتیم و اینجا حاجتی است گفتند آن حاجت چیست راهب گفت برئیس خود بگوئید که ده هزار درهم از پدران
من بمن ارث رسیده است آنرا از من بگیرد و آن سر را بمن دهد که در نزد من باشد تا وقت رحیل وقتی که روانه شدید بشما رد خواهم
نمود ایشان عمر سعد را از قول راهب مخبر نمودند ابن سعد گفت دراهم را از او بگیرید و سر را تسلیم او نمائید تا هنگام رحیل پس سر
مبارک را بنزد راهب آوردند گفتند دراهم را بده تا سر را تسلیم تو نمائیم پس راهب دو انبان از دیر فرستاد که در هر یک پنج هزار درهم
بود عمر بن سعد صراف را طلبید آن دراهم را صرافی نمود و بوزن در آورد و بصندوق دار خود سپرد و امر نمود که سر مبارک را تسلیم راهب
نمودند راهب آن سر مطهر را شست و او را پر نمود از مشک و کافور بعد او را در پارچه حریری گذاشت و در کنار خود گرفت و پیوسته
بنوحه و گریه مشغول بود تا وقتی که آن کافران ندا در دادند و سر مبارک را از او طلبیدند راهب گفت ای سر مبارک بخدا سوگند که
مالک چیزی نیستم مگر جان خود در وقتی که روز قیامت شود شهادت ده نزد جدت محمد که من شهادت میدهم لا اله الا الله و ان
محمدا عبده و رسوله اسلام آوردم از دست تو و منم آزاد کرده تو و آن راهب گفت میخواهم یک سخنی برئیس شما بگویم و سر را
باو دهم پس ابن سعد نزدیک آمد راهب گفت تو را بخدا سوگند میدهم و تو را بحق محمد قسم میدهم که دیگر نسبت باین سر مبارک اینچنان
نکنی که سابق مینمودی و این سر را از صندوق بیرون نیاوری ابن سعد گفت چنین خواهم کرد راهب سر مبارک را باو تسلیم نمود و از
دیر خود فرود آمد و بعضی از کوهها بالا رفت و مشغول عبادت پروردگار گردید و ابن سعد روانه شد و نسبت با آن سر مبارک
چنان رفتار نمود که سابق مینمود چون نزدیک دمشق رسید فرود آمد آن دو انبان دراهم راهب را طلب نمود چون حاضر کردند نظر

نمود بهر خود دید که دست نخورده است بعد امر نمود تا سر ان انبان را کشودند دید که همه ان دراهم خزف شده است چون بسکه انها نظر نمود دید که بر یکطرف انها نوشته شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر طرف دیکر نوشته است وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابن سعد کفت انا لله وانا الیه راجعون خسر الدنیا والاخرة بعد بغلامان خود امر نمود که ان خزفها را در بحر بریزند بنهر ایکه در انجا روان بود پس روانه دمشق شد چون وارد دمشق شد یزید امر نمود که سر مبارک را در خانه کذاشتند که ان خانه محاذی خانه بود که شرب مینمود در ان و مارا بر ان سر مبارک موکل نمود بسبب معجزاتی که از سر مبارک مشاهده نمود بود که مرا خواب نمیبرد چون پاره از شب کذشت و ازی از آسمان بکوشم رسید ناکاه صدای منادی شنیدم که ندا میکرد یا ادم اهبط یعنی ای ادم فرود ای پس ادم فرود امد با ملائکه بسیاری بعد منادی ندا کرد یا ابرهیم اهبط یعنی ای ابرهیم فرود ای پس حضرت ابرهیم با ملائکه بسیاری امدند بعد منادی ندا داد یا موسی اهبط یعنی ای موسی فرود ای پس حضرت موسی با ملائکه بسیاری فرود امدند بعد منادی ندا کرد یا عیسی اهبط یعنی یا عیسی فرود ای پس حضرت عیسی با ملائکه بسیاری فرود امدند بعد صدای عظیمی شنیدم که منادی ندا در داد یا محمد اهبط یعنی یا محمد فرود ای پس حضرت محمد با ملائکه بسیاری و ملائکه دور ان قبر را کرفتند بعد پیغمبر داخل ان قبه شد و سر مبارک را بر داشت و بروایتی بکر انحضرت امد در زیر نیزه که سر مبارک در ان نیزه بود و نشست ان نیزه کج شد و ان سر مبارک در دامان انحضرت افتاد حضرت ان سر مطهر را بر داشت و نزد حضرت ادم امد و فرمود ای پدر من ادم ایا نمی بینی که امت من بعد از من بفرزندم من چه کردند پس اعضای من بلرزه در امد بعد جبرئیل بر خواست و عرض نمود که ای محمد منم صاحب زلزله امر نما تا زمین را بلرزه در اورم و یک صیحه بر ایشان زنم که همه هلاک شوند حضرت فرمودند جبرئیل عرض کرد پس واکذار مرا با این چهل نفری که موکل سر مبارک اند حضرت اذن فرمود پس جبرئیل نزد هر یک که میامد بادی میدمید چون نزدیک من امد فرمود تو می بینی و میشنوی پس حضرت رسول فرمود واکذار پدا و را خدا او را نیامرزد پس مرا واکذاشت و سر مبارک را بر داشتند و رفتند و از انشب سر مبارک مفقود شد و خبر آن سر نشد و عمر بن سعد بجانب ری رفت و بسلطنت خود نرسید سلیمان اعمش میکوید من با ان مرد کفتم دور شو از من تا نسوزم از اتش تو و از او دور شدم و در بحار الانوار از ابن بطه منقول است که این اشعار اترجوا امة قتلت حسینا الخ را یافتند در کنیسه و از اهل ان پرسیدند که چند مدت است که این اشعار در این کنیسه نوشته شده است کفتند سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما بلکه در کتاب اخبار دول مسطور است که حارسین سر مبارک بدیری فرود امدند که قیلوله نمایند دیدند که این اشعار در دیوار ان نوشته شده است از راهب ان دیر از این شعر را چه شخص نوشته است کفت پانصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما این شعر در این موضع نوشته شده است و از انس بن مالک منقول است که مردی از اهل نجران کودالی حفر مینمود در ان کودال لوحی از طلا یافت که در ان لوح این شعر نوشته شده بود و در لوح ان بعبارت نوشته شده بود فقد قدموا علیه بحکم جور فخالف حکمهم حکم الکتاب ستلقی یا یزید غدا عذابا من الرحمن یا لک من عذاب یعنی اقدام نمودند بقتل انحضرت بحکم جور پس مخالفت نمود حکم ایشان حکم قران را زود است که ملاقات مینمائی ای یزید عذابی را از قبل رحمن ای چه بسیار شدید است عذاب تو ای یزید **الثانی** در کتاب بحار از خصایص منقولست که چون سر مبارک حضرت امام حسین ع را وارد دیر نمودند راهبی از صومعه خود با ان سر مبارک نظر نمود دید که نوری از دهان مبارک انحضرت ساطع است بجانب اسمان پس ان راهب مبلغ ده هزار درهم داد و سر مبارک را کرفت و داخل صومعه خود نمود پس ندائی از غیب شنید که طوبی لک و طوبی لمن عرف حرمته یعنی طوبی در بهشت از برای تو و از برای کسیکه بشناسد حرمت این سر را پس راهب سر خود را بلند نمود و عرض کرد ای پروردکار من بحق عیسی که امر نما باین سر که با من تکلم نماید پس بقدرت حقتعالی ان سر مبارک بتکلم در امد و فرمود ای راهب چه میخواهی راهب عرض نمود تو کیستی ان سر مبارک فرمود انا ابن محمد المصطفی وانا ابن علی المرتضی وانا ابن فاطمة الزهراء یعنی منم فرزند محمد مصطفی و منم فرزند علی مرتضی و منم فرزند فاطمه زهرا و انا المقتول بکربلاء انا المظلوم العطشان یعنی منم کشته شده در کربلا منم مظلوم منم تشنه و ان سر مبارک ساکت شد پس راهب روی خود را بر روی ان سر مبارک کذاشت و عرض نمود بر نمیدارم روی خود را از روی تا انکه بفرمائی منم شفیع تو در روز قیامت پس ان سر مبارک باز بتکلم در امد و فرمود ارجع الی دین جدی محمد ع یعنی بر کرد بدین جدم محمد ع راهب کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت قبول فرمود شفاعت ان راهب را چون صبح شد ان کافران ان سر مبارک را از راهب کرفتند چون بوادی رسیدند دیدند که ان دراهم مبدل شده است بسنک **الثالث** در بحار از کتاب مناقب قدیمه منقولست که در زمانیکه سر مبارک حضرت امام حسین ع را بشام میبردند در اثنای راه شب

درود

درود سید و فرود امدند نزد مردی از یهود و شراب خوردند و مست شدند و یان یهودی کفتند که سر حسین با ما میباشد یهودی کفت ان سر را بنمائید ایشان ان سر مبارک را با ان مرد یهودی نمودند در حالتیکه در صندوق بود چون یهودی ملاحظه نمود که نور از ان سر مبارک بجانب اسمان ساطع است یهودی از مشاهده اینحالت تعجب نمود و ان سر منور را از ان ظالمان بعنوان امانت کرفت و عرض نمود با ان سر مبارک که شفاعت کن از برای من نزد جد خود پس حقتعالی ان سر منور را بتکلم در اورد پس فرمود انما شفاعتی للمحمدیین ولست بمحمدی یعنی شفاعت من از برای امت محمد است و تو که از امت محمد نیستی پس ان مرد یهودی خویشان خود را مطلع نمود پس ان سر مبارک را در میان طشتی کذاشت و کلاب بر او ریخت و مشک و کافور و عنبر بر او افشانید بعد اولاد و اقربای خود کفت این سر پسر دختر محمد است بعد کفت ای جد بسیار تاسف من که در نیافتم جد تو محمد را تا از دست انجناب مسلمان شوم بعد کفت ای جد بسیار تاسف من که در نیافتم تو را در حالت حیوة تا اسلام بیاورم از دست تو و مقاتله نمایم در پیش روی تو شفاعت نما از برای من نزد حقتعالی در روز قیامت باز حقتعالی ان سر مبارک را کویا کردانید که بزبان فصیح فرمود ان اسلمت فانا لک شفیع یعنی اکر اسلام را اختیار نمائی من شفیع تو میباشم سه دفعه این کلام را فرمود پس ساکت شد پس ان یهودی با اقربای خود مسلمان شدند و صاحب بحار میفرماید که شاید این یهودی راهب قنسرین باشد زیرا که ان راهب اسلام اختیار نمود بسبب سر مبارک انحضرت و ذکر ان در اشعار شده است و جر جانی او را در مرثیه امام حسین ع ایراد نموده است **مولف کوید** هیچ استبعادی در تعدد نیست **الرابع** در بعضی از کتب معتبره منقولست که در وقتیکه سر مبارک انحضرت را بشام میبردند در اثنای راه بموضعیکه از حران مینامند رسیدند بر سر تلی خانه مردی از یهودی بود که او را یحیی حرانی مینامیدند یحیی باستقبال برامد و ان سرها را ملاحظه مینمود ناکاه نظرش بر سر مبارک حضرت امام حسین ع افتاد دید که لبهای مبارکش حرکت میکند پیش ان سر رفت شنید که این ایه را تلاوت میفرماید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده اینحال متعجب شد پرسید که این سر کیست کفتند سر امام حسین ع است کفت پدرش که بود کفتند علی ابن ابی طالب ع پرسید مادرش که بود کفتند فاطمه دختر محمد مصطفی ص یحیی کفت اکر دین جد او حق نبودی این برهان از وی ظاهر نمیشد پس کلمه شهادت بر زبان جاری نمود و عمامه قصبی از سر خود بر داشت و ان را قطعه قطعه نمود و خواتین محترمه تقسیم نمود و جامه خزی که پوشیده بود نزد حضرت امام زین العابدین ع فرستاد با هزار درهم که این را در ما یحتاج خود صرف نمائید جماعتی که موکل ان سرها بودند او را نهیب کردند که این چه کار است که پیش کرفته که دشمنان والی شام را حمایت میکنی از کرد این اسیران دور شو و اکر نه سرت را بر داریم یحیی را ذوق محبت در یافته بجاذبه ما خود فرمود تا شمشیر او را اوردند تکبیر کویان بر ایشان حمله نمود و پنج تن از ایشان را بجهنم فرستاد تا عاقبت بدرجه شهادت رسید امروز تربت او بدروازه حران مشهور است و او را یحیی شهید میکویند و در انجا دعا مستجاب میشود **الخامس** در بعضی از کتب مقتل منقولست که چون اسیران در اثنای راه شام بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی که از امرای شام بود و در حرب حضرت امام حسین ع حاضر شده بود پس ان ملعون امر نمود تا شهر را ائین بستند و مطربان اغاز سرود کرده بر غرفها نشستند و از خدا و رسول شرم ننمودند بزم عیش و طرب بپا داشتند و سرهای شهدای کربلا را در شهر میکردانیدند خضر بن خزاعی در انروز در بازار ایستاده بود و طرب و بهجت مردمان را میدید و هر طرف مبارکباد میشنید از کسی سبب زینت کردن شهر و شادی مردمان را پرسید انکس کفت مکر تو غریبی کفت من بیرون از این شهر وارد شدم و امروز چنین حالتی می بینم انکس کفت که جمعی از مخالفان یزید بنای سرکشی داشتند اهل شام و کوفه ایشان را بقتل رسانیدند این سرهای ایشان است که بر سر نیزه کرده در شهر میکردانند و این عورات که می بینی اهل بیت ایشان اند خضر پرسید که این جماعت مسلمان بودند یا کافر کفت مسلمان بودند اما بر امام زمان خروج کردند پرسید مهتر ایشان که بود کفت ابو تراب که نامش علی بن ابی طالب است و برادران خروج کننده حسن است که با یزید صلح کرد پرسید ان خروج کننده چه نام داشت کفت حسین پرسید که مادر او که بود کفت دختر پیغمبر خدا خضر چون این کلمات را شنید دود از نهادش بر امد بجانب خود روان شد چون رسید چشمش بامام زین العابدین ع افتاد ان بیمار را مقید دید پس از مشاهده اینحالت بکریه در امد و زاری نمود چون انحضرت کریه و زاری خضر را مشاهده نمود فرمود تو کیستی عرض نمود که غریبی هستم فرمود همه اهل شهر خندانند تو چرا کریانی خضر عرض نمود که من شما را میشناسم اینکار هرکز باین شهر نیامدم و شما را باین حال مشاهده نمیکردم دریغا که از قبیله شما نبودم و الا کاری باین خصلت کاران میکردم که در این روزکار باقی بماند انحضرت بکریه در امد و فرمود ای جوان از تو بوی اشنائی میاید حقتعالی تو را جزای خیر دهد بعد خضر عرض کرد ای اقا مرا اجازه فرما حضرت فرمود ای جوان برو با انکسی که سر پدرم دارد بکو تا از نزد ما پیشتر رود تا مردم بنظاره

او مشغول شوند و بعو ان نظر نمانند ضر برفت و پنجاه مثقال شرعی طلا بان ملعون که سر حضرت امام حسین ع را داشت داد تا سر
را پیش بود و باز بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا بن رسول الله حاجتی دیگر بفرما اگر جامه زیادی داری برای عورات ما بیاور ضر
رفت فی الحال رفت و از برای مخدرات اهل بیت دو جامه آورد و از برای آنحضرت جبه و عمامه آورد در این حال خروش و فریاد از اهل بازار
بر آمد ضر نگاه کرد شمر ذی الجوشن را دید با جمعی از اشقیاء شادی کنان در رسیدند از غیرت دین و حمیت اسلام بیهوش آمد و بر دو عنان
مرکب شمر را گرفت و گفت ای ملعون بر کین این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان کیست که بر شتران نشانیده دستهای شما بریده باد شمر
نعره بر ملازمان خود زد که این ادب را تادیب کنید که بیکبار ملازمان با تیغ و خنجر او را حمله نمودند و مردم شهر نیز سنگ و خشت
بجانب وی افکندند و جسد آن پاک دین را مجروح نمودند و چندان زخم باو رسید که از پا در افتاد و بیهوش گردید مردم گمان کردند که مرده او را
گذاشتند و رفتند نیم شبی بود که ضر چشم خود را باز نمود هیچکس در حواله خود ندید پس برخواست و روان شد بسمت مشهدی که در
عسقلان بود و حضرت سلیمان ساخته بود و بسیاری از پیغمبران در آنجا مدفون بودند چون بآن مشهد رسید جماعتی را دید که سرهای
خود را برهنه کرده و جامهای خود را چاک زده اند و میگریند ضر گفت شما را چه روی داده که مردم این شهر در طرب هستند و شما در تعب
جواب گفتند وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبان خاندان اگر از دشمنانی بمیان ایشان رو و اگر از دوستانی
بنشین ضر گفت حاشا که از دشمنان باشم پس صورت حال خود را بالتمامی باز گفت و جراحتهای خود را بایشان نمود و باتفاق
ایشان بمصیبت آنحضرت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش در کربلا بودیم تا جانهای خود را نثار آنحضرت مینمودیم و انتقام
از دشمنان ایشان میکشیدیم پس ضر تمام مال خود را داد اسب و صلاح خرید و صد و دو تن با وی بیعت نمودند در روز جمعه خروج
نمودند و خطیب را بقتل رسانیدند و داد و غوغا برپا کردند و ندا الا لعنة الله علی الظالمین **السادس** در کتاب بحار از شعبی
منقول است که دیدم مردی خود را بر پرده کعبه چسبانیده است و میگوید خداوندا مرا بیامرز و نمی بینم که مرا بیامرزی من از گناه او پرسیدم
گفت من از جمله موکلین بر سر مبارک حضرت امام حسین ع بودم و پنجاه نفر همراه من بودند ناگاه دیدم ابر نوری مانند ابر سفیدی
از آسمان فرود آمد بسوی خیمه و جمع کثیری بآن خیمه احاطه نمودند که در میان ایشان بود آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی ع
بعد ابر دیگری نازل شد که در میان آن بود پیغمبر ما و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت پس پیغمبر ما گریست و سایر پیغمبران نیز با آنجناب
گریستند پس ملک الموت بنزد ما آمد و از رفقای من چهل و نه نفر را قبض روح نمود پس خواست که مرا قبض روح کند که برجستم و عرض
نمودم یا رسول الله الامان الامان بخدا سوگند که متابعت ننمودم با قتله آنحضرت در قتل آنجناب و راضی نبودم بقتل آنجناب
حضرت رسول فرمود وای بر تو تو نظر مینمودی بانچه بر آنجناب وارد میشد عرض کردم بلی حضرت فرمود ای ملک الموت قبض منما
روح او را و او را بدار است که در روزی خواهد مرد پس ملک الموت مرا بحال خود گذاشت و من آمده ام در اینمکان تا توبه نمایم از آن
نظر یکه نموده بودم **السابع** در کتاب بحار از ابن لهیعه منقول است که روزی در دور کعبه بطواف مشغول بودم که ناگاه شنیدم از مردی
که میگفت خداوندا مرا بیامرز و نمی بینم که مرا بیامرزی باو گفتم ای بنده خدا از خدا بترس و چنین کلامی مگو که اگر گناهان تو مثل
قطرات باران و برگ درختان باشد و استغفار نمائی حقتعالی خواهد آمرزید زیرا که اوست آمرزنده و رحم کننده آن مرد در جواب
من گفت بیا تو را خبر دهم بقصه خود پس نزد او رفتم گفت بدان ما پنجاه نفر بودیم که با سر حضرت امام حسین بشام میرفتیم چون
شب میشد سر مبارک را در تابوتی میگذاشتیم در اطراف آن تابوت شرب خمر میکردیم شبی رفقای من شرب نمودند و مست شدند
و من شرب نکردم چون تاریکی شب فرو گرفت شنیدم صدای رعدی را و برقی را مشاهده نمودم ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده
و فرود آمدند حضرت آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و نبی ما محمد و با ایشان بود جبرئیل و ملائکه چندی پس جبرئیل نزدیک تابوت
آمد و سر مبارک را بر آورد و بر سینه خود چسبانید و او را بوسید و همه پیغمبران نیز چنین کردند و پیغمبرها بر آن سر مبارک میگریست
و سایر پیغمبران آنجناب را تعزیت میگفتند پس جبرئیل عرض کرد یا محمد خداوند عالم امر فرموده است مرا که اطاعت نمایم تو را در باره امت
تو پس اگر امر فرمائی زمین را بتزلزل در آورم بنحوی که فوق آن را تحت و تحت آن را فوق نمایم چنانچه بقوم لوط نموده ام حضرت رسول فرمود
ای جبرئیل از برای من با ایشان موقفی است در روز قیامت نزد حقتعالی بعد صلوات فرستادند بر آنحضرت بعد قومی از ملائکه بخدمت
آنحضرت آمدند و عرض نمودند که حقتعالی ما را امر فرموده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود آنچه مامورید بعمل آورید
پس ایشان بحربه ها که با خود داشتند زدند آن ظالمان را و یک نفر از آن ملائکه قصد من نمود که من فریاد بر آوردم الامان الامان
یا رسول الله حضرت رسول فرمود برو که خدا نیامرزد تو را چون صبح شد دیدم که رفقای من خاکستر شده اند مجلس

سیزدهم در ورود سرها و اسیران بشهر شام و جمله از کرامات و امور یکه در آنشهر واقع شد بدانکه

امیه است که جد بنی امیه بنا بر تصریح بعضی از علما غلامی بود از عبد الشمس پسر عبد مناف و عبد الشمس او را لواطه میکرد و بعد
او را آزاد کرد و در آنوقت در میان عرب متعارف بود که غلام آزاد کرده فرزند آقا میخواندند پس مردم از این جهة میگفتند که امیه پسر
عبد الشمس پسر عبد مناف است و بدانکه سلسله امیه شش شعبه میشوند یکی عثمان بن عفان ابن ابی العاص ابن امیه و یکی یزید
ابن معاویة ابن ابی سفیان بن صخر بن حرب ابن العاص ابن امیه یکی هشام ابن عبد الملک ابن مروان بن حکم بن ابی العاص ابن امیه و مراد از
شجره ملعونه که در این آیه مذکور است وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ
فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا بنی امیه میباشند یعنی نکردانیدیم آن خوابی را که بتو نمودیم مگر آزمایش و امتحان مردم و هم چنین شجره
ملعونه را که بنی امیه اند سلطنت و حکومت ندادیم مگر از برای آزمایش و امتحان مردم و تخویف نمودیم ایشان را یعنی بنی امیه را
پس زیاد نکرد تخویف ما ایشان را مگر طغیان بسیار و سرکشی بیرون از حد و بعضی از عرفا از تفسیر ظاهر گفته است یزیدهم
دائما بهمین یزید بن معویه لعنهما الله و هم چنین آیه وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا اللهم العن بنی امیة قاطبة ابو مخنف روایت
کرده است که چون آن کافران از صومعه راهب روانه شدند سهل بن سعید گفت که میرفتیم که ناگاه صدای هاتفی را میشنیدیم
که میگفت أترجوا أمة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب یعنی آیا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جد او را
در روز قیامت فقد غضبوا الاله وخالفوه ولم يرجوه في يوم المآب حقتعالی را بغضب آوردند و مخالفت نمودند او و او دیگر
در روز قیامت باو امید ندارند ألا لعن الاله بني زياد وأسكنهم جهنم في العذاب لعنت کند حقتعالی فرزندان زیاد را و ساکن
نماید ایشان را در عذاب جهنم سهل میگوید چون آن کافران این اشعار را شنیدند جزع شدیدی کردند و بسیار بسرعت میرفتند
لیس القوم بی ادب بروایت منتخب چون نزدیکی دمشق رسیدند صدای هاتفی را از غیب شنیدند که میگفت رأس ابن بنت
محمد ووصيه بالرجال على قناة يرفع یعنی سر پسر دختر محمد و پسر وصی او ای مردمان آن سر منور را بر سر نیزه بلندی نموده اند
والمسلمون بمنظر وبمسمع لا جازع منهم ولا متخشع یعنی مسلمانان آن سر منور را می بینند و کسی از ایشان جزع نمیکند و دلش بدرد
نمیاید كحلت بمنظرك العيون عماية وأصم رزؤك كل أذن تسمع چشمها کور باشند بنظر نمودند بسوی تو و گوشها کر باشند
بشنیدن مصیبت تو ما روضة إلا تمنت أنها لك تربة ولخط قبرك مضجع نیست زمینی مگر اینکه تمنا دارد که محل قبر تو باشد
منعوا زلال الماء آل محمد وغدت ذئاب بالفيافي تكرع آب را منع نمودند از آل محمد و گرگان صحرا از آن آب آشامند عين علاها الكحل
فيه تغرقت ويد تصافح في البرية تقطع چشمی که همیشه سرمه داشت از سرمه دور شد و دستی که همیشه مردم با آن مصافحه مینمودند
قطع شده از حضرت امام محمد باقر منقول است از پدرم حضرت امام زین العابدین پرسیدم از کیفیت بردن ایشان نزد
یزید فرمود مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و سر مبارک حضرت امام حسین ع را بر علمی نصب نموده بودند و زنان را بر استرهای برهنه
سوار کرده بودند و از عقب ما میاوردند و نیزه داران بر دور ما احاطه نموده بودند و هر یک از ما که میدیدند که اشک از دیده
ما جاری میشود نیزه بر سر ما میکوبیدند چون باینحالت ما را وارد دمشق نمودند ملعونی ندا در داد که یا اهل الشام هؤلاء سبایا
أهل البيت الملعون یعنی ای اهل شام ایشان اهل بیت ملعونه **مؤلف گوید** اینحالت موجعه و کلمات مفجعه جزای وصیتی
است که حقتعالی بایشان نموده است در آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى یعنی بگو ای محمد که در مزد رسالت خود
اجری از شما طلب نمیکنم مگر نیکوئی نمودن با قرابای خود **باری** بروایت ملهوف چون آن اسیران نزدیک دمشق رسیدند
علیا جناب ام کلثوم نزدیک شمر ملعون آمد و بآن ولد الزنای مرتد فرمود مرا بتو حاجتی است شمر گفت حاجت تو چیست
آنمظلومه فرمود حاجت من اینست که چون ما را داخل شام نمائی از راهی ببر که نظر کنندگان در آن راه کمتر باشند و بنزد موکلین
سرها برو و بگو که سرها را از میان ما اسیران بیرون برند فقد خزينا من كثرة النظر إلينا ونحن في هذا الحال یعنی بتحقیق که ما خوار
شدیم از بسیاری نظر نمودن مردم بسوی ما و حال اینکه ما باینحالت میباشیم پس آن ملعون شقی از راه کفر و سرکشی امر نمود که سرها را
بالای نیزها کردند و در وسط زنان باز داشتند و آن حرامزاده آن اسیران را از راهی برد که تماشائیان بیشتر بودند تا اینکه ایشان
را وارد دمشق نمود و بر در مسجد که اسیران را در آنجا وامیداشتند نگاه داشت و صاحب مناقب از زید از آباء خود از سهل
روایت کرده است که گفت من بعزم زیارت بیت المقدس بیرون رفتم در عرض راه عبورم بشهر شام افتاد از شهری دیدم با اشجار
و انهار و بسیار بعض مردم را ملاحظه نمودم در فرح و شادی و پرده ها و دیباجها آویخته بودند و زنان بازی میکردند بدفها و

وطبلها بجهة عيش وطرب بروايت منتخب دكانها را بسته بودند اسبابها را آراسته كرده بودند وعلمها را برپا نموده بودند وبيرقها را بجلو
درآورده بودند ومردم بيحوى ازدحام نموده بودند كه كوچها وبازارها پر شده بود وخود را با حسن وجمال زينت كرده بودند وشادى
مينمودند وميخنديدند پس از بعضى پرسيدم كه گمان ميكنم كه بجهة شما عيدى باشد كه در نزد ما معروف نباشد گفتند نه گفتم بجهة سبب
همه مردم شادى وخوشحالى مينمايند گفتند ايا تو غريبى كه معرفتى بحال اهل اين بلد ندارى گفتم بلى مرد غريبى روى نموده گفتند از براى
فتح عظيمى شده است گفتم اين فتح كدام است گفتند خروج نموده بود خارجى در زمين عراق اين خارجى را بقتل اوردند گفتم اين خارجى كيست گفتند
حسين بن على ابن ابيطالب گفتم حسين پسر فاطمه دختر رسول خدا گفتند ارى گفتم انا لله وانا اليه راجعون اين فرح وشادى وزينت از
براى قتل فرزند دختر پيغمبر شما است وكفايت ننمود شما را كشتن انجناب تا اينكه او را خارجى ناميديد پس گفتند ايمرد محافظت نما نفس
خود را از تكلم نمودن اين كلمات وجان خود را حفظ نما كه احدى نيست كه حسين را بزرگى ياد نمايد مگر اينكه گردن او را ميزنند پس من با حزن
واندوه ساكت شدم وميگريستم و بروايت مناقب قومى را ملاقات نمودم كه با يكديگر سخن ميگفتند بمن گفتند يا شيخ نراك اعرابيا
ايشيخ تو را غريب مى بينيم گفتم منم سهل بن سعد بخدمت رسول خدا مشرف شده ام گفتند ايسهل تعجب است كه اسمان خون نميبارد
وزمين مردم را فرو نميبرد كه سر مبارك حسين را كه عترت محمد است بهديه ميا ورند از براى يزيد گفتم از كدام دروازه داخل ميكنند
اشاره نمودند بدروازه ساعات پس ناگاه ديدم كه رايات كفر وضلالت را از پى يكديگر ميا ورند پس بروايت منتخب علمهاى
وطبالان وعلمها وطبلها را داخل دروازه نمودند وميگفتند كه سر انحضرت را از اين دروازه داخل شهر مينمايند پس من در كنار
ايستادم وملاحظه مينمودم كه هر چه سر منور را نزديكتر ميا وردند صداهاى خود را بلندتر ميكنند وبيشتر شادى مينمايند كه ناگاه
بروايت مناقب نظرم برسوارى افتاد بيده لواء منزوع السنان يعنى بيرقى بر داشت كه سنان او كنده بود عليه راس من اشبه الناس
وجها برسول الله يعنى بسر انبيرق سرى كه شبيه ترين خلق بود برسول خدا ونور او نور انحضرت بود بروايت منتخب ساطع بود مانند
نور رسول خدا او انسر مبارك حضرت امام حسين بود فلطمت على وجهى وقطعت اطمارى وعلا نحيبى وبكائى يعنى پس طپانچه
بروى خود زدم ولباسهاى خود را پاره كردم وصدا بگريه وناله بلند نمودم وگفتم واحزناه بر بدنهاى برهنه دور از وطن كه كسى انها را
كفن ننمود واحزناه بر خدى كه بر خاك چسبيده وبر محاسن مباركى كه بخون خضاب كرديد يا رسول الله كاش ميديدى كه سر حسين
را در بازارهاى دمشق ميگردانند ودختران خود را كه گريبان چاك ودامان دريده بر شتران سوار نموده اند ونظر ميكنند بر ايشان
شرار فساق كجا است على بن ابيطالب كه شما را ببيند بحال اشفتگى بعد گريان شدم وهركس كه صداى مرا شنيد گريان شد وبسيارى از
ان كافران ملتفت نشدند بگريه وزارى من بسبب شدت فرح واشتغال بسرور وبلندى صداهاى ايشان وكثرة ازدحام مردم كه ناگاه
زنان را خندى ديدم كه بر قتبهاى شتران برهنه سوار بودند ويكى از زنان ميگويد وامحمداه واعلياه واحسناه لو رايتم ما حل بنا من
الاعداء اگر ميديديد كه دشمنان چه مصيبتها بر ما وارد اوردند يا رسول الله بناتك اسارى كانهن بعض اسارى اليهود والنصارى
يعنى اى رسول خدا دختران تو را اسير نمودند گويا اسيران يهود ونصارى ميباشند بعد نوحه نمود بر طفل شيرخوار وبر شيخ كبير
مذبوح از قفا وعريان بلا ردا و نوحه ان مخدره چنان محزون بود كه دلها را مجروح ميكرد بعد فرمود واحزناه لما نالنا اهل
البيت يعنى اى چه بسيار حزن واندوه بسبب چيزيكه بر ما اهل بيت وارد امد واز خدا ميطلبم اجر مصيبت خود را پس بروايت
مناقب نزديك ان زن كه پيش از ساير زنان بود رفتم وعرض نمودم يا جارية من انت يعنى ايدختر تو كيستى پس فرمود انا سكينة
بنت الحسين يعنى منم سكينه دختر حضرت امام حسين عرض كردم من سهل بن سعدم بخدمت جدت مشرف شده ام واز احاديث
او شنيدم ايا من حاجتى دارى ايمخدره فرمود اى سهل قل لصاحب هذا الرأس ان يقدم امامنا حتى يشتغل الناس بالنظر اليه
ولا ينظروا الى حرم رسول الله يعنى بگو با نكسيكه سر پدرم را دارد وسر را پيش ببرد از ميان ما زنان بيرون رود تا مردم مشغول
نظاره انسر شوند ونظر ننمايند بحرم رسول خدا سهل ميگويد من نزد انشقى رفتم وگفتم بتو حاجتى دارم چهار صد مثقال شرعى از من
طلا از من بگير وسر مقدس را از ميان زنان بيرون بر انملعون چنين كرد من وجه را باو تسليم نمودم پس بروايت تبر مذاب
باز برگشتم بخدمت ان عليا جناب وعرض نمودم هل لك من حاجة اخرى يعنى ايا حاجت ديگرى دارى فرمود بلى ادفع الينا شيئا
من الثياب من نستر به ابداننا يعنى چيزى از جامه بما بده تا بدنهاى خود را بپوشيم سهل ميگويد پس عمامه خود را بان مظلومه دادم
وهر يك از زنان قطعه از انها خود را دادم پس بروايت منتخب قائمه محمل را گرفتم ودانستم كه در ان محمل عليا جناب ام كلثوم است
وعرض نمودم باواز بلند السلام عليكم يا اهل بيت محمد ورحمة الله وبركاته ام كلثوم فرمود من انت ايها الرجل الذى لم يسلم

علينا

علينا احد غيرك منذ قتل اخى وسيدى الحسين يعنى تو كيستى اى مرد كه بغير از تو كسى بر ما سلام نكرد از وقتى كه كشتند برادر وسيد من
حسين را عرض كردم اى سيده من مردى هستم از شهر تو ورد و اسم من سهل است وبخدمت جد تو محمد مصطفى مشرف شده ام چون انمخدره
بوى اشنائى از سهل مشاهده نمود شروع نمود بشكايت كردن فرمود اما ترى ما قد صنع بنا يعنى ايا نمى بينى اى سهل كه چه مصايب بر ما
وارد اوردند بخدا سوگند اگر ميبودم در زمانيكه ديده نميشد رسول خدا مرا اهل ان زمان بعمل نمى اوردند بعضى از مصايبى كه اهل
اين زمان بما وارد اوردند قتلوا والله اخى وسيدى الحسين بخدا سوگند كه كشتند برادر وسيد من حسين را ومارا اسير نمودند چنانكه
بندگان وكنيزان را اسير مينمايند ومارا بر قتبهاى شتران بدون ستر وپرده سوار نمودند چنانچه ميبينى عرض كردم اى سيده من
بخدا سوگند كه اين مصايبيكه گران است بر جد وپدر ومادر وبرادر تو كه سبط نبى هدى است پس انمخدره فرمود ايسهل شفاعت
نما نزد صاحب محمل كه سرهاى شهدا را پيش بردو از ميان ما اسيران بيرون رود تا اينكه مردم مشغول نظاره انسرها شوند وبما نظر
ننمايند بدرستيكه ما خوار شديم از بسيارى نظر نمودن اين نامحرمان بما عرض كردم حبا وكرامة پس نزد صاحب محمل رفتم واو را بخدا
سوگند دادم ومبالغه نمودم در اين خصوص انملعون حاجت مرا بر نيا ورد ومرا رد نمود وسهل ميگويد من يكى رفيقى داشتم از گروه نصارى
وبرافقت من اراده زيارت بيت المقدس داشت واين رفيق نصرانى شمشير خود را در زير لباس خود حمايل انداخته بود چون ملاحظه نمود سر
مقدس حضرت امام حسين را شنيد از ان سر منور كه بر بالاى نيزه تلاوت قران ميكند واين ايه را ميخواند ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل
الظالمون الايه يعنى البته گمان نكنيد كه حقتعالى غافل است از انچه ظالمان بعمل مى اورند پس ديده بصيرة او روشن شد وانسعادتمند را
سعادت دريافت وگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وبعد از اسلام شمشير خود را
كشيد وبر ان كافران حمله اورد وميگريست وبر ايشان شمشير ميزد تا انكه جماعت بسيارى را بقتل رسانيد بعد ان كافران غلبه نمودند
وان تازه مسلمان را بقتل اوردند عليا جناب ام كلثوم ان غوغا را شنيد فرمود اين صيحه وفرياد چيست من حكايت را بجهة ان مكرمه نقل
نمودم فرمود واعجباه النصارى يحتشمون لدين الاسلام وامة محمد الذين يزعمون انهم على دين محمد يقتلون اولاده ويسبون حرمه
يعنى چه بسيار عجب است كه نصارى ميكنند از براى دين اسلام وامت محمد كه گمان ميكنند بر دين اسلامند ميكشند اولاد او را واو را
اسير مينمايند حرم او را ولكن عاقبت از براى پرهيزكاران است وما را ظلم نكردند ولكن بر نفسهاى خود ظلم نمودند و بروايت منتخب چون
انقوم بى ادب وارد شام شدند قاصدى بنزد يزيد نافرجام فرستادند وان قاصد در وقتى كه ان مستحق عذاب شديد دستهاى
خود وا داب كرم نهاده بود وطبيب در پيش روى او نشسته بود وان بدبخت را معالجه مينمود وجماعتى از بنى اميه كه شجره ملعونه اند
در ان مجلس نشسته بودند وان پليد صحبت ميداشتند چون نظر قاصد بان حرامزاده افتاد بزبان بريده خود با ملعون خدا گفت
كرداند چشم تو را بورود سر حسين چون ان پليد اين كلام را شنيد غضبناك بان قاصد نمود وگفت خدا روشن نكند چشم
تو را بعد بطبيب گفت زود باش وسرعت نما در معالجه خود چون طبيب از معالجه فارغ شد واز مجلس بيرون رفت ان ملعون
عبيد نامه ابن زياد پليد را خواند چون باخر رسيد انگشتان خود را بدندان گرفت وگزيد بنحويكه نزديك بود كه قطع شوند
بعد گفت انا لله وانا اليه راجعون وان نامه را باهل مجلس خود داد چون ان ميوهاى شجره ملعونه بر مضمون ان نامه مطلع گرديدند
گفتند هذا ما كسبت ايديكم يعنى اين جزاى چيزيست كه دستهاى شما كسب نمود پس بروايت ابى مخنف ان مردود بلشكر نامسعود
خود امر نمود كه يك صد وبيست بيرق برافراشتند وباستقبال سر منور پيغمبر حضرت امام حسين شتافتند واملاعين با
اهل بروايت سهل در زير ان بيرقها تكبير وتهليل ميگفتند كه ناگاه صداى هاتفى را شنيدند كه ميفرمود جاؤا برأسك يا بن بنت محمد مترملا بدمائه
ترميلا يعنى سر مبارك تو را اى پسر دختر محمد اوردند در حالتيكه بخون خود اغشته شده است لا يوم اعظم حسرة من يومه واراه
رهنا فى التراب قتيلا يعنى نيست روزى كه حسرت ان روز بزرگتر باشد از روز قتل انحضرت وانحضرت را مى بينم كه بر روى خاك افتاده
در حالتيكه انجناب را بقتل اوردند وكانما بك يا بن بنت محمد قتلوا جهارا عامدين رسولا وگويا انكافران بسبب قتل جناب
تو از روى عمد وعلانيه حضرت پيغمبر خدا را بقتل اوردند ويكبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا وتكبير ميگويند
بجهة اينكه تو كشته شده وحال اينكه بقتل اوردند بسبب كشتن جناب تو تكبير وتهليل را ان الرماح الصادمات صدورها فاصدة الجسم
اصابت التنزيلا يعنى بدرستيكه نيزهائيكه صدمه زدند سينه حضرت امام حسين را ان نيزها برخوردند قران را سهل ميگويد كه ان
لعينان سرهاى منوره شهيدان را از دروازه خيزران وارد شهر نمودند ومن نيز در ميان جمعيت مردم حاضر بودم كه ناگاه ديدم نود نفر
ميرقصند وزنان واسيران حسين را بر قتبهاى شتران برهنه نشانيده اند وسر مبارك حضرت امام حسين بر نيزه خولى پليد است

وان ملعون عبید میکوید منم صاحب رمح طویل منم صاحب مجد اصیل منم صاحب شمشیر صیقل انا قتلت اعدائنا اجمعین واتیت
برؤسهم الی یزید امیر المؤمنین یعنی منم که کشتم جمیع دشمنان خود را واورده ام سرهای ایشان را از برای امیر المؤمنین یزید چون
ام کلثوم حزین این کلمات بد ایین را از ان مغضوب رب العالمین شنید فرمود کذبت یا لعین ابن اللعین الا لعنة الله علی الظالمین
یعنی دروغ کفتی ای لعین پسر لعین ولعنت خدا باد بر ظالمین یا ویلک اتفتخر بقتل من ناغاه جبرئیل وحمله میکائیل یعنی ای وای
بر تو ایا فخر میکنی بقتل کسیکه جبرئیل ذکر خواب نموده است برای او و کهواره او را جنبانیده است و میکائیل او را برداشته است بر
سرادق عرش رب العالمین و کسیکه جد او خاتم المرسلین است و پدر او برادر مشرکین است و کجاست مثل جد او محمد مصطفی و پدر
او علی مرتضی و مادر او فاطمه زهرا که سیده زنان عالم است چون خولی پلید این کلمات را از ان مخدره شنید متوجه انمظلو
که کردید و کفت لعمری یا تک من بیت الشجاعة یعنی بجان خودم قسم که تو از اهل بیت شجاعت میباشی و بعد از سر مبارک حضرت
امام حسین سر حر بن یزید را اوردند و حامل او شمر بن ذی الجوشن بود و رقعه در میان کوش انسر نهاده بودند که در ان رقعه
بودند قصیده که انشا نموده بود در وقتیکه بیاری امام حسین رفت و در ان قصیده ذکر نموده بود بنی امیه را و مذمت
نموده بود عبید الله بن زیاد را و در ان رقعه نوشته شده بود اسامی اشخاصی که از اصحاب انحضرت بدرجه شهادت رسیده بود
و سبب کذاشتن ان رقعه در کوش حر ان بود که یزید و یاوران او ان رقعه را بخوانند تا غیظ و غضبشان زیاد تر کردد و بعد از
سر حر سر مبارک حضرت عباس را اوردند و حامل انسر منور قشعم جعفی بود و بعد از سر حضرت عباس سر مبارک علی اکبر را اوردند
و حامل انسر منور سنان بن انس نخعی و بعد از سر علی اکبر اسیران اهل بیت را اوردند و حضرت امام زین العابدین را از پیش روی
اسیران میاوردند بعد دیدم دختری را بر ناقه نشانیده اند که برقعه از خز تیره روی خود افکنده است و ندا میکند وا انباه وا محمداه
وا علیاه وا حسنا وا حسیناه وا عباساه وا حمزتاه وا جعفراه سهل میکوید من نظر مینمودم بان دختر فصاحت علی صیحة خررت
مغشیا علی یعنی پس صیحه بر من زد که از شدت ان صیحه بر زمین افتادم و بیهوش شدم چون بهوش امدم نزدیک ناقه ان دختر رفتم و عرض
کردم چرا بر من صیحه زدی فقالت اما تستحیی من الله تعالی ان تنظر الی حرم رسول الله یعنی ان مخدره فرمود ایا حیا نمیکنی از خدا که نظر مینمائی
بسوی حرم رسول خدا عرض کردم یا مولاتی ما نظرت الیک بریبة یعنی ای سیده من من نظر ننمودم بسوی تو بنظر ریبه پس انمخدره فرمود
من انت یعنی تو کیستی من عرض کردم منم سهل بن سعید مردم شهر زور و من از محبان و دوستان شما میباشم بعد رفتم بحضرت امام
زین العابدین و عرض کردم که ای مولای من من از شیعیان شما میباشم کاشکی با شما میبودم و اول کسی میشدم که در پیش روی شما شربت
شهادت مینوشیدم بعد عرض کردم ای مولای من هل من حاجة یعنی ایا حاجتی داری فرمود بلی هل معک شیء من الدراهم ایا چیزی
از دراهم داری عرض کردم بلی هزار مثقال شرعی طلا و هزار درهم نقره دارم فرمود بعضی از ان را بده بانکسی که سر پدرم را برداشته است
و باو بکو که از زنان دور شود تا اینکه مردم مشغول نظاره انسر شوند و نظر ننمایند بحرم رسول خدا پس رفتم انچه فرموده بود بعمل اوردم
و برکشتم بخدمت انحضرت و عرض نمودم انچه فرموده بود بعمل اوردم فرمود خدا تو را جزای خیر دهاد و حشر تو را با ما در زمره ما محشور
نماید در روز قیامت بعد ان امام مظلوم این اشعار را انشاء فرمود اقاد ذلیلا فی دمشق کانی من الزنج عبد غاب عنه نصیره یعنی
مرا با ذلت میبرند در شهر شام مانند غلام زنجی که یاوری نداشته باشد وجدی رسول الله فی کل مشهد وشیخی امیر المؤمنین امیر
و حال اینکه جد من رسول خداست و جد بزرکم امیر المؤمنین فیالیت امی لم تلدنی ولم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیر یعنی ای کاشکی
مادرم مرا نزائیده بود که ببیند یزید مرا اسیر در بلدان سهل میکوید پس ملاحظه نمودم دیدم که پنج زن در غرفه از عمارات یزید نشسته بود
و در میان انزنان زن پیر پشت خمیده بود که غریب هشتاد سال از عمرش کذشته بود چون سر مبارک حضرت امام حسین بمقابل ان
غرفه رسید که نظر ان عجوزه ملعونه بانسر مبارک افتاد فوثبت واخذت حجرا فضربت به راس الحسین یعنی پس انملعونه جستن نمود
و پاره سنکی را برداشت و بر سر منور انحضرت زد چون حضرت امام زین العابدین اینحالت را مشاهده نمود دلش بدرد امد و فرمود
اللهم عجل بهلاکها وهلاک من معها یعنی خداوندا بزودی هلاک نما ان عجوزه را با انانیکه با او میباشند سهل میکوید هنوز نفرین
انحضرت تمام نشده بود که ان غرفه خراب شد و همه انزنان هلاک شدند و خلق بسیاری در زیر ان غرفه هلاک شدند یا بن الرؤس
العالیات علی القنا مثل النجوم تضیئ فی الاقطار بدمائها والریح فی شیباتها لعبت بها عن یمنة و یسار یعنی دیدم بعد از ان سرهای
منوره که بر نیزه های بلند زده بودند و مانند ستاره های درخشان بر اهل زمین روشنائی میدادند و چون باد بر محاسن خون الوده
ایشان میوزید بجانب راست و چپ حرکت میداد باری پس از ان یزید پرستان بروایت صدوق نظرشان بزنان اسیران افتاد کفتند مانند

اسیرانی

اسیرانی که چه خبر تو از این اسیران باشند پس از ان ستمکاره کان پرسیدند که شما چه کسانید فقالت سکینة بنت الحسین نحن سبایا ال
محمد پس سکینه دختر حضرت امام حسین فرمود ما اسیران ال محمدیم پس ان کافران ان مخدرات را بردند بر در مسجد که کوچه اسیران
در انکاه میداشتند پس بروایت ملهوف مرد پیری بنزدیک ان اسیران در همان مکان امد و کفت الحمد لله که خدا شما را
کشت و هلاک نمود و راحت بخشید بلاد را از مردان شما و امیر المؤمنین یزید را بر شما مسلط کردانید چون حضرت امام زین
العابدین این کلمات را از ان پیر نادان شنید فرمود یا شیخ هل قرأت القران یعنی ای شیخ ایا قران خوانده عرض کرد اری فرمود
این ایه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بکو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بسبب رسالت خود اجری
مکر دوستی نمودن بخویشان و نزدیکان من ان مرد پیر عرض کرد بلی این ایه را خوانده ام حضرت فرمود مائیم خویشان پیغمبر یا شیخ ایا خوانده
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی ان مرد پیر عرض کرد بلی خوانده ام انحضرت فرمود مائیم قربی یا شیخ
ایا این ایه را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ان مرد پیر عرض کرد بلی خوانده ام انحضرت
فرمود ای شیخ مائیم ان اهل بیتی که مخصوص شده ایم بایه تطهیر پس ان مرد پیر ساکت شد و پشیمان کردید از انچه کفته بود وقال بالله انکم
هم یعنی ان مرد پیر بخدمت انحضرت عرض نمود تو را بخدا سوکند میدهم که شما انکسانی میباشید که در این ایات مذکورند حضرت فرمود
تالله انا لنحن هم بغیر شک یعنی بخدا سوکند که ما ایشانیم بدون شک و ربی وحق جدنا رسول الله انا لنحن هم بغیر شک یعنی بحق جد
ما رسول الله قسم که ما ان اشخاص میباشیم که در این ایات مذکور است بدون شک و ریب پس ان مرد پیر بکریه در امد و عمامه خود را
از سر افکند و روی خود بطرف اسمان نمود و عرض کرد اللهم انی ابرء الیک من عدو ال محمد من جن وانس یعنی خداوندا بیزاری
میجویم بتو از دشمن ال محمد از جن و انس بعد رو نمود بانحضرت و عرض کرد هل من توبة یعنی ایا توبه من قبول است حضرت فرمود بلی
اکر توبه کنی حق تعالی توبه تو را قبول میفرماید و تو با ما خواهی بود ان مرد پیر کفت من توبه کردم پس این خبر بیزید پلید رسید امر نمود
که ان مرد پیر را بقتل اوردند و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که کفت بخدا سوکند که در دمشق دیدم سر مبارک
سید الشهداء را که بر نیزه کرده بودند و در پیش روی او کسی سوره کهف را تلاوت مینمود چون باین ایه مبارکه رسید ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا پس بقدرت خدا انسر مقدس بزبان فصیح فرمود اعجب من اصحاب الکهف قتلی
وحملی یعنی کشتن من و سر مرا بر نیزه زدن عجب تر از قصه اصحاب کهف است ای والله قصه تو از همه امر عجیب عجیب تر است یا بن
پس بروایت ابی مخنف سر منور ان بزرکوار را بطرف خانه یزید غدار بردند و سه ساعت در در خانه ان ستمکار نکاه داشتند و باین
سبب در ان در ساعات مینامند و بروایت بحار چون اسیران ال بیت را بخانه یزید ولد الزنا رسانیدند محفر بن ثعلبه مرد و بر در
یزید خود باواز بلند ندا نمود هذا محفر بن ثعلبة اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة یعنی این است محفر بن ثعلبه که اورده است برای
امیر المؤمنین فاجران لئیم را چون حضرت امام زین العابدین این کلام ناصواب ان ملعون را از ان ملاعب شنید با وجود اینکه در حرم
را با احدی تکلم مینمود بیتاب کشت و فرمود ما ولدت ام محفر اشر والئم یعنی انکسی را که مادر محفر متولد کرده است شرتر
ولئیم تر است و بروایت مناقب این کلام را نیز فرمود ولکن قبح الله ابن مرجانة یعنی لکن قبیح کرداند خدا پسر مرجانه که عبید الله
ابن زیاد باشد و شاید ان مظلوم باستماع اینکلام متذکر شد کمال عناد ابن زیاد میشوم را که چنین ظالم غشوم را همراهی ایشان
مقرر داشت که چنین کلام نافرجام از ان نسناس انام صادر کرد و همین محفر ملعون را چون بنزد مختار اوردند چون نظر مختار
بان غدار افتاد فرمود لعنت الله علیک یا ابن الزانیه بعد امر نمود تا نفت بر سر ان لعین ریختند و او را سوختند و جهان را از
وجودش فارغ نمودند بعد اسحق حضرمی را بنزد مختار اوردند فرمود لعنت الله علیک تو بودی که در کربلا انچه خواستی کردی
بعد اهل بیت را با محفر بن ثعلبه بشام بردی و فکر این روز را نکردی پس فرمود تا او را بعقابین کشیدند و کتفهای او را برداشتند
و هنوز زنده بود و فرمود تا او را با تیشه نجاری پاره پاره کردند و بعد زبیر بن روح را اوردند که سر مبارک حضرت را بدمشق
برده بود فرمود تا پوست او را کندند بعد هانی بن ثبیت را اوردند که با سرها بشام رفته بود فرمود تا پوست صورت او را کندند
و دست و پای او را بریدند تا بجهنم واصل شد هر چند انملاعین کامی نیافتند و بسزای خود رسیدند ولکن اتش بقلب شیعیان
زدند و عالمی را از اتش سوختند لعنة الله علیهم اجمعین باری پس ان کروه بی ادب بروایت منتخب مدت سه ساعت
سر منور سید الشهداء را بر در خانه یزید واداشتند و از ان عنید طلب اذن مینمودند که در این اثنا مروان بن الحکم بیحیا از
اندرون خانه یزید بیرون امد چون نظر ناهموارش بان سر مبارک افتاد بر جانب انسر منور نظر میکرد و خوشحالی مینمود بعد

ابوعبد الرحمن از خانه یزید بیرون امد نظرش بران سر مبارک افتاد که بران گریه یعنی فرمود شما محجوب شدید از جد او رسول خدا بخدا
سوگند که هرگز در امری با شما جمع نخواهم شد بعد فرمود بسیار گران است بر من ای ابو عبد الله انچه بر تو وارد امده است
بعد انشاء نمود سمیة امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل یعنی شام نمود سمیه زانیه و حال انکه نسل عدد
ریگها است و پیغمبر دختر رسول خدا نسلی نیست امام غریب الطف ادنی بواسیر من ال زیاد و هو فی العاد الرذل یعنی اما مبکه
غریب صحرای کربلا بود سر او و ابن زیاد نزدیک بردند که ابن زیاد در کمال ذلت و پستی بود و حضرت امام زین العابدین ع فرمود
چون خواستند که ما را امیر نزد یزید برند بیست ما تا چندی اوردند و ما را مانند گوسفندان بستند و کان الحبل بعنقی و عنق ام
کلثوم و بکتف زینب و سکینة و البنات یعنی و ان ریسمان بگردن من و ام کلثوم و کتف زینب و سکینه و سایر دختران بود و ما در این
حالت میبردند و اگر در راه رفتن کوتاهی میکردیم ما را میزدند تا اینکه ما را وارد مجلس یزید نمودند و ان پلید بر تخت خود نشسته بود
و بر سر انه بیحیا بروایت ابن نما تاجی بود مکلل بدر و یاقوت و بسیاری از مشایخ قریش در حول او بودند پس حضرت امام زین
العابدین بروایت تبرمذاب متوجه ان پلید علیه اللعنة و العذاب گردید و فرمود ما یزید ما ظنک برسول الله لو یرانا علی هذه
الحال موثقین بالحبال عرایا علی اقتاب الجمال بغیر غطاء و لا وطاء یعنی ای یزید ایا چه گمان داری برسول خدا اگر ما را باینحالت
مشاهده فرماید که بریسمانها ما را بسته باشند و غل بر گردنهای ما نهاده باشند و ما را عریان بر قتبهای شتران سوار کرده باشند
فلم یبق فی القوم احد الا بکی یعنی چون حضرت این کلام را فرمود جمیع انقوم حاضرین بگریه در امدند و گریستند پس ان پلید نسب
یعنی یزید بی ادب بروایت منتخب بگریه در امد و کراهت ما امر نمود تا ریسمانها را از گردن و کتفهای ما بریدند پس فاطمه دختر سید
الشهداء بروایت ابن نما متوجه ان لعین بیحیا گردید و فرمود یا یزید بنات رسول الله سبایا یعنی ای یزید ایا سزاوار است که دختر
رسول خدا اسیر باشند فبکی الناس و بکی اهل داره حتی علت الاصوات یعنی پس جمیع مردم بگریه در امدند و گریستند و اهل خانه
یزید نیز گریستند و چنان گریه شدت نمود که صداها بگریه و زاری بلند شد پس سید سجاد متوجه انمنبع شقاوت و عناد گردید و فرمود
ما ظنک برسول الله لو رانی فی الغل یعنی چه گمان داری برسول خدا اگر مرا در غل ببیند که بر گردن من غل گذاشته باشند فقال لمن حوله
حلوه یعنی پس انلعین امر نمود باشخاصی که در دور انحضرت گرفته بودند و اگذارید او را پس ان بدبنیاد بروایت ارشاد متوجه سید سجاد
گردید و گفت ای پسر حسین پدر تو قطع نمود رحم مرا و تجاهل نمود از حق من و منازعه کرد با من در سلطنت من پس خدا اگر داد وانچه را
که دیدی حضرت فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر یعنی
نمیرسد مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر اینکه در کتاب مکتوب است قبل از رفع نمودن ما ان مصیبت را پس یزید بپسر
خالد گفت جواب او را بگو خالد ندانست که چه بگوید یزید گفت قل ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر یعنی بگو
انچه مصایب که بشما میرسد بسبب چیزیست که کسب نموده است از دستهای شما و عفو مینماید حقتعالی از بسیاری پس ان فرزند
اسد الله الغالب بروایت مناقب فرمود ای پسر معاویه و هند و صخر نبوت و امارت از برای اباء و اجداد من بود قبل از انکه تو و مادرت
متولد شوی در یوم بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا در دست جدم علی ابن ابیطالب بود و رایت کفار در دست پدر و
جد تو بود بعد فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الامم بعترتی و باهلی عند مفتقدی منهم اساری
و منهم ضرجوا بدم یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر خدا اگر سؤال نماید از شما که چه کردید ای اخر امتان بعترت من و اهل بیت من
در وقتی که از میان شما رفتم بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را بخون خود اغشته نمودید بعد فرمود وای بر تو ای یزید اگر
میدانستی که چه کار کردی و چه معصیت مرتکب شدی نسبت به پدر و اهل بیت و برادر و اعمام من هر اینه بکوهها میگریختی و فرش خود را
خاکستر قرار میدادی و واویلاه و واثبوراه میگفتی از برای اینکه سر مبارک پدرم حسین فرزند فاطمه و علی نصب شده است بر دروازه
شهر شما و حال انکه انحضرت امانت رسول خدا بود در نزد شما پس بشارت باد تو را بخواری و ندامت در وقتی که مردم جمع شوند
برای روز قیامت بعد از ان ولد الزنای عنید زنان و کودکان را طلبید و در پیش روی خود نشانید فرای هیئة قبیحة فقال قبح الله
ابن مرجانة یعنی چون ان پلید ان زنان و کودکان را ملاحظه نمود و هیئت قبیحه مستنکره مشاهده نمود و گفت خدا قبیح گرداند
پسر مرجانه را لو کانت بینکم و بینه قرابة و رحم ما فعل هذا بکم و لا بعث بکم علی هذا یعنی اگر در میان شما و پسر مرجانه قرابتی
و رحمی بود بشما این نوع رفتار نمینمود و شما را باین حالت بنزد من نمیفرستاد پس ان ولد الزنای بی ادب بروایت شیخ طریحی در
منتخب نظر مینمود بان زنان سوخته جان در حالتیکه ایشان را بریسمان طویلی بسته بودند و سؤال مینمود که این زن کیست و ان زن

کیست ان بیشرمان در جواب ان لعین بی ایمان میگفتند هذه ام کلثوم الکبری و هذه ام کلثوم الصغری یعنی اینست ام کلثوم کبری و
اینست ام کلثوم صغری و اینست [illegible] و اینست رقیه که ایشان دختران علی میباشند و اینست سکینه و اینست [illegible] دختران
حسین میباشند و اینست علی بن الحسین ع پس یزید ملتفت گردید دید که در میان این زنان و دخترانی که بیک ریسمان طویلی بسته اند
یک دختریست که روی خود را باستین خود پوشانیده است زیرا که خرقه ندارد که روی خود را بان خرقه بپوشاند پس ان پلید پرسید
که این دختر کیست فقالوا هذه سکینة بنت الحسین یعنی پس گفتند این دختر سکینه دختر امام حسین است پس یزید متوجه ان مخدره
گردید و گفت انت سکینة یعنی توئی سکینه پس انمخدره بگریه درامد و اختنقت بعبرتها حتی کادت تطلع روحها یعنی چنانکه گریه
بر انمظلومه زور اورد و در گلویش گره زد که نزدیک شد که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نماید یزید گفت ما یبکیک یعنی
چه چیز تو را بگریه در اورده است انمخدره فرمود کیف لا تبکی من لیس لها ستر تستر وجهها و راسها عنک و عن جلسائک یعنی چه
گونه گریه نمیکند کسیکه نیست از برای او ساتری که بپوشاند روی خود و سر خود را از تو و از اهل مجلس تو فبکی اللعین یعنی پس ان
بگریه درامد و گفت لعن الله عبید الله بن زیاد ما اقوی قلبه علی ال الرسول یعنی خدا لعنت کند ابن زیاد را که بسیار قوی و سخت بوده
است قلب او بر ال رسول خدا مؤلف گوید وقتی یزید پلید را در خواب بدیدم پرسیدم انشخص که بود که در مجلس تو خواند املاء
رکابی ذهبا و فضة انی قتلت السید المحجبا گفت او سنان بود گفتم اینکه مذکور است که سکینه خاتون یکدست بصورت گرفته بود
و دست دیگر بریسمان گردن خود ایا چنین بود بمحض رسیدن این سخن انملعون بگریه درامد گفت سخن سکینه خاتون دل مرا
کباب کرده است بعد انملعون بشدت گریست و من نیز گریستم از خواب بیدار شدم بلی مصیبة الحسین اعظم المصائب
این مصائب از جمیع مصیبتهای عالم عظیم تر است دوست و دشمن در جمیع عوالم در مصائب ایشان گریان و سینه بریان اند
باری انملعون بسکینه خاتون گفت ای سکینه پدر تو کفران ورزید در حق من و قطع نمود رحم مرا و منازعه با من در سلطنت
من فبکت سکینة یعنی پس سکینه بگریه درامد و فرمود ای یزید خوشحال مباش بکشتن پدر من زیرا که انجناب مطیع خدا و رسول
بود و حقتعالی او را خواند بسوی خود و او اجابت نمود و سعادتمند گردید بشهادت و بدرستیکه از برای تو ای یزید در نزد حقتعالی
مقامی است که سؤال میکند از تو از این عملی که مرتکب شده پس مهیا نما جواب سؤال حقتعالی را و کجاست از برای تو جواب پس اشقی
بر کینه گفت اسکتی یا سکینة فما کان لابیک عندی حق ساکت باش ای سکینه از برای پدر تو حقی نیست چون اهل مجلس ان ولد
الزنا فصاحت و بلاغت و شیرین زبانی نبیره محمد مصطفی را ملاحظه نمودند فوثب رجل من لخم و قال یا امیر هب لی هذه الجاریة
من الغنیمة فتکون خادمة عندی یعنی پس مردی از طایفه لخم از جا جست و گفت ای امیر از غنیمت این دختر را بمن ببخش یعنی سکینه
خاتون را تا اینکه خادمه من باشد چون انمخدره عالمیان اسم کنیزی را از ان نانجیب شنید خود را بعمه خود علیا جناب
ام کلثوم چسبانید و گفت یا عمتاه اترین نسل رسول الله یکونون ممالیک للادعیاء یعنی ای عمه جان ایا میشود که نسل رسول خدا
مملوک اهل زنا شوند ام کلثوم بان ملعون میشوم فرمود اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانک و اعمی عینیک و ایبس یدیک
و جعل النار مثواک یعنی ساکت باش ای احمق ترین مردمان خدا قطع کند زبان تو را و کور گرداند دو چشم تو را و خشک نماید دو
دست تو را و بگرداند اتش را ارامگاه تو ان اولاد الانبیاء لا یکونون خدمة لاولاد الادعیاء یعنی بدرستیکه اولاد پیغمبران خدا خدمتکار
اولاد زنا نمیشود راوی میگوید بخدا سوگند هنوز کلام انمخدره باتمام نرسیده بود که نفرین ان جگرسوخته مستجاب گردیده و وارد
شد بر انشقی انچه نفرین که با او کرده بود پس ام کلثوم چون انحالت را از ان میشوم ملاحظه نمود فرمود الحمد لله که حقتعالی
تعجیل فرمود از برای تو عقوبت را قبل از اخرت پس اینست جزای کسیکه متعرض حرم رسول الله شود پس یزید میشوم بروایت ابی مخنف
سر نحس خود را بلند نمود و بجانب ام کلثوم نظر نمود و گفت کیف رایت ان مکنی الله منکم یعنی دیدی که چگونه متمکن نمود خدا مرا بر شما
ام کلثوم فرمود یا ابن الطلیق یعنی ای پسر طلیق یعنی ابوسفیان زیرا که عباس عم پیغمبر انملعون را در روز فتح مکه شفاعت نمود و انحضرت
بخاطر عباس ان نسناس را رها فرمود اعرض عن هذا ارض الله فاک یعنی از این سخن اعراض نما که خدا بشکند دهن تو را و کور گرداند
چشمهای تو را و شل گرداند دستهای تو را ایا و یلک یا ملعون ای وای بر تو ای ملعون هذه امائک و نسائک وراء الستور علیهن الخدور
و بنات رسول الله علی الاقتاب بغیر وطاء ینظر الیهن البر و الفاجر و یتصدق علیهن الیهود و النصاری یعنی اینها کنیزان و زنان
تو اند که در عقب پرده ها مستورند و دختران رسول خدا بر قتبهای شتران برهنه سوارند و نظر میکنند بر ایشان بر و فاجر و تصدق
میدهند بایشان یهود و نصاری فنظر الیها شزرا الیس یعنی یزید ولد الزنا نظر نمود بان یادگار سید النساء بنظر غضبناکی و

ابن عمر بن العاص اینحالت را از ان پلید عاصی ملاحظه نمود چنان فهمید که ان میشوم قصد نمود قتل ام کلثوم را از جا برخواست و سر
ان یحیی او ابو سید و کفت ان الذی کانت لک لیس بشیء تاخذ به فسکن غضبه یعنی این کلام که ام کلثوم بتو کفت نیست ان نوع کلماتیکه
منشاء مؤاخذه تو شود نسبت باین مخدره پس غیظ و غضب ان پلید ساکن کردید و شیخ مفید و داود شادا از فاطمه دختر سید الشهداء
روایت کرده است که ان مخدره فرمود چون ما را در پیش روی یزید نشانیدند چون امر بدینحالت و ملاحظه نمود اول بر حال ما رقت نمود
من دختر خوش منظری بودم چون نظر اهل مجلس ان بد بنیاد بما افتاد شامی سرخ موئی از جا برخواست و کفت ای امیر المؤمنین هب لی
هذه الجاریة تعیینی یعنی ببخش این کنیز را که اعانت و خدمت نماید مرا فارعدت وظننت ان ذلک جائز لهم یعنی چون اینکلام را شنید
بلرزه در امدم و کمان کردم که این عمل جایز است از برای ایشان فاخذت بثیاب عمتی زینب لیس فی الفور جامهای عمه خود زینب
خاتون را کرفتم و انمخدره میدانست که این عمل نخواهد شد پس انشمدیده دوران متوجه ان شامی جاهل نادان کردید و فرمود کذبت
ولؤمت ما ذلک لک ولا له یعنی دروغ کفتی و لامت ورزیدی اینعمل جایز نیست از برای تو و نه از برای یزید پس یزید پلید
در غضب کردید و کفت دروغ کفتی بخدا سوکند که این عمل جایز است از برای من اکر خواسته باشم هر اینه بعمل خواهم اورد پس انمخدره
دوران بان بی ایمان فرمود نه بخدا سوکند که حقتعالی اینعمل را از برای تو جایز ندانسته اند مکر اینکه از ملت ما بدر روی و بغیر دین ما
متدین شوی چون انملعون عنید این کلمات را از انمخدره شنید غضب بر غضبش افزود و شروع نمود بهذیان نمود و بان جکر
سوخته دوران کفت با او بروی من چنین سخنی میکوئی پدرت و برادرت از دین بیرون رفتند چون انمظلومه این کلام ناصواب را
از ان مردود اولو الالباب شنید از غیر اسد اللهی در خود نکنجید و بزبان معجز بیان فرمود بدین الله و دین ابی واخی اهتدیت انت وجدک
وابوک ان کنت مسلما یعنی بدین خدا و دین برادر من هدایت یافتی تو و جدت و پدرت اکر مسلمان باشی یعنی مسلمان نیستی ان
منباء کذب و افتراء با ان مخزن صدق و صفا بزبان بریده بر جفای خود کفت کذبت یا عدوة الله یعنی دروغ کفتی ای دشمن خدا ای
ان پاره تن فاطمه زهراء در جواب انملعون بی حیا چاره ندید الا متحمل شدن کلمات ان پر شر رو افشردن دندان بر جکر چنانچه
مطلب مخفی نیست بر عزیز مکرمی که بدست ظالم پرستی کرفتار شده باشد هر چند که خواهد مطلب حقی را بان ناپاک علی الاطلاق بفهماند
انملعون از غلظت مقال انمقربه متعال را بسکوت وا دارد باری پس زینب خاتون بعد از استماع ان مزخرفات از ان بنیاد موجود ذات
فرمود انت امیر تشتم ظالما و تقهر بسلطانک یعنی تو امیری هستی که دشنام میدهی از روی ظلم و ستم و مقهور میسازی شخصی را
بسلطنت خود نه از روی دلیل و برهان کانه استحیی و سکت یعنی کویا ان ظالم عنید حیا نمود و ساکت کردید پس ان شامی نادان مرتبه
دیکر اعاده نمود ان هذیان را و کفت هب لی هذه الجاریة یعنی این دختر را بر سم کنیزی بمن ببخش پس یزید با ان شامی کفت اعزب وهب الله لک
حتفا قاضیا یعنی دور شو خدا تو را مرک دهد پس بروایت ملهوف ان شامی نادان از یزید بی ایمان پرسید من هذه الجاریة یعنی کیست
این دختر یزید با ان شقی کفت هذه فاطمة بنت الحسین و تلک زینب بنت علی این دختر فاطمه دختر حسین است و ان زینب دختر علی است
شامی کفت حسین که پسر فاطمه و علی بن ابیطالب است یزید کفت بلی پس شامی کفت لعنک الله یا یزید یعنی خدا تو را لعنت کند ای یزید
عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه او را اسیر مینمائی والله ما توهمت الا انهم سبی الروم یعنی بخدا سوکند که کمان نمودم که ایشان
اسیران رومند پس یزید عنید با ان شامی بخت سعید کفت بخدا سوکند که تو را با ایشان ملحق خواهم ساخت پس امر نمود تا کردن ان
مسعود
ستوده کرد فمن مبلغ الکرار ذا الباس والتقی بان زینبه بعد عز تذللوا یعنی کیست که خبر کند حیدر کرار را که صاحب سطوت و
صولت و تقوی است که فرزندان او بعد از عزت ذلیل کشتند وال یزید فی المقاصیر و الجنان و ناه علیهن الستور و تشدل وال بنت
الزهراء بنت محمد وجوههم للناس تبدو و تبذل یعنی کجا رواست که زنان و دختران یزید در قصرهای رفیعه و خیمهای عالیه نشینند
و پردهها بیاویزند و دختران فاطمه زهرا را در میان مردمان بکردانند و مردم بایشان نظر نمایند اما غیرة هذی بنات محمد بلا خفر
الناس والاعبد الرذا یا صاحب غیرتی نیست اخر اینها دختران پیغمبرند که مردمان رذل و غلامان کنده بر ایشان نظر میکنند
باری پس با وجود بودن ان اسیران در مجلس یزید بی ایمان ان ناکسان بروایت ابی مخنف سر منور و مطهر قدوه عالمیان حضرت
امام حسین ع را او در مجلس ان ننک جهانیان نمودند در انوقت مروان الحکم در مجلس ان بدشیم حاضر بود پس انملعون بدو جانب
رو کردن مبارک انحضرت نظر نمود و بعنوان سخریه و استهزاء بزبان نارسای خود میکفت یا حبذا بردک فی الیدین ولونک
الاحمر الخدین کانما حف بورد تین شفیت نفسی من دم الحسین یعنی این چه بسیار خوب است سکون و فتوری که در دو یدین تو است
و چه بسیار خوب است رنک و سرخی که در خدین تو است کویا دو کل سرخی است که بر خدین تو کذاشته اند شفا دادم نفس خود را

از ریختن خون حسین ملاحظه نمائید ای شیعیان که این فاسق بر کشته بدزبان بد حق ان قدوه عالمیان چه نوع هذیان از زبان بریده میکوید
و باین کلمات مزخرفات خود داغ جدیدی بر قلوب محبان وارد میاورد باری سهل میکوید من نیز از جمله اشخاصی بودم که وارد
مجلس ان حرامزاده شدم تا ملاحظه نمایم که یزید پلید با سر مبارک انمظلوم شهید چه نوع رفتار مینماید اول ان بدبخت مردود امر
نمود که انسر مطهر را بشویند و محاسن منور شر را شانه کنند چنانچه در کتاب اخبار الدول مسطور است تا اینکه وصیت پیغمبر اخر الزمان
را که احسان است نسبت بخویشان در اجر رسالت میکویم بعمل اورده باشند و قلب همه ذرات عالم را کباب نموده باشند
واشک دیده محبان را چون سیلاب از دیدکان روان نموده باشند ای بفدای مظلومیت شوم ای اباعبدالله وان پلید
امر نمود که بعد از شستن انسر مطهر و شانه زدن ان محاسن انور انسر منور را در میان طشت طلائی بکذارند و بعد پیش روی او نهادند
بعد نوذان فرعون زمان و نمرود دوران او را چنانچه سهل روایت نموده است و بروایت مفید چون سرها را در پیش روی
ان پلید کذاشتند که از انجمله بود سر منور فخر عالمین حضرت امام حسین ع انسک مردود بزبان بریده خود این شعر را بیان نمود
نفلق هاما من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعق واظلم یعنی میشکافیم وسط سر مردانی که کرامی بودند بر ما و ایشان بودند ظالم
و اهل عقوق و یحیی بن الحکم برادر مروان بن الحکم این شعر را بیان نمود لهام بادنی الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب
الوغل یعنی سری که بریده شد در قرب کوفه نزدیک تراست بتو از حیثیت قرابت و خویشی از پسر زیاد بنده که صاحب حسب پست
است امیة امسی نسلها عدد الحصی وبنت رسول الله لیس لها نسل شام کرد امیه و نسل او بعدد ریکها است و از دختر رسول
خدا نسلی نیست پس یزید پلید دست بسینه یحیی بن الحکم زد و کفت ساکت باش ای بفدای منور انمظلوم کرد و کمال ادراک
شعور بود با برادرش چه وارد شد بملاحظه این نوع حرکات از ان پلید و بر اهل بیت چه رسید از ظلم ان عنید باری چون
انملعون عسوف بروایت ملهوف انسر مبارک را در پیش روی خود کذاشت زنان و دختران را در پشت سر خود نشانید تا اینکه
ان دلسوختکان نظر ننمایند بانسر منور قدوه عالمیان چون نظر مبارک سید سجاد بر انسر مطهر افتاد بعد از ان نظر دیکر کله
هیچ حیوانی را تناول نفرمودند بهمان جکر کبابی که از شراره ان نظر برشته شده بود قناعت فرمودند چون نظر منبع رنج و
تعب علیا جناب زینب بر سر منور برادر با جان برابر شر افتاد صبر و طاقت را از دست داد و کریبان خود را پاره نمود و بصوت
سوزناکی مینالید و میفرمود یا حسیناه یا حبیب رسول الله یا ابن مکة ومنی یعنی یا حسین ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی
ای فرزند فاطمه زهرا که سیده زنان است ای فرزند دختر محمد مصطفی راوی کوید که بخدا سوکند که بسبب فغان ان پاره تن فاطمه زهرا
همه اهل مجلس ان بی حیا بکریه در امدند و یزید عنید ساکت بود اما دختران سید الشهداء فاطمه و سکینه بروایت فصول
المهمه با دلی پر شرر در صدد دیدن انسر منور بر امدند فجعلت فاطمة وسکینة تتطاولان لتنظرا الی الراس یعنی پس فاطمه و سکینه
کردنهای خود را میکشیدند که تا نظر نمایند بر سر مبارک پدر خود وجعل یزید یستر عنهما یعنی یزید پلید چون اینحالت را از ان
دو مظلومه دید دل سخت تر از سنکش از شدت شراره قلبشان فی الجمله نرم کردید و باین سبب ان سر مبارک را از ایشان میپوشانید
تا اینکه ان دلسوختکان نظر بر سر منور ان قدوه عالمیان ننمائید که ناکاه نظر ان دو مظلومه دل کباب بر مبارک بابشان افتاد
که از شدت درد و الم پرده صبر را دریدند و صیحه بر کشیدند بسبب کریه ان دو یتیمه ولوله و شورشی از ایشان پدید شد و بروایت
مفید زنی از بنو هاشم در خانه یزید پلید بود چون ان مصائب انتها را ملاحظه نمود شروع کرد بنوحه و زاری نمودن بر جناب سید
الشهداء و میفرمود یا حبیبا یا حبیباه یا سیداه اهل بیتاه یا ابن محمداه ای حسین ای محبوب خدا پرستان ای بزرک اهل بیت
رسالت ای فرزند محمد مصطفی ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان ای کشته اولاد زنا راوی میکوید هر کسیکه ان نوحه و زاری را شنید
بکریه در امد لعنت خدا بر ان بی حیا باد که از خدا و رسول او شرم ننمود و سر مبارک انمظلوم را در حضور خواهران و دختران در مجلس
حاضر نمود بروایتی چون نظر اهل بیت بر انسر شریف افتاد خروش بر اوردند و شیون بر کشیدند و ناله و امظلوماه بر اوردند
سکینه خاتون فرمود یا یزید ابشرک هذا یعنی ای یزید اینخوشحالی میکند تو را این عمل پس ان ذلیل کالب بروایت مناقب وعو
نمود بسر مبارک فرزند اسد الله الغالب و بزبان بریده خود بسبب حقد و شینی که داشت کفت کیف رایت یا حسین یعنی چکونه دیدی
ضرب دست مرا ای حسین پس ان پر کینه پر عسوف بروایت ملهوف چوب خیزرانی طلبید و بدست خود کرفت و چوب بر دندان
ثنایای انحضرت که سید جوانان بهشت بود بزد و اظهار کینه دیرینه خود را مینمود و این معنی در صورتی است که عبارت حدیث
ینکث ثنایاه بی نقطه باشد چنانچه در بعضی از نسخ موجود است و اکر عبارت حدیث ینکث ثنایاه بی نقطه باشد یعنی حدیث

اینست که این پلید عنید بآن چوب خیزران دندان ثنایای آن مظلوم را می شکست چنانکه در بسیاری از نسخ موجود است
و باین عمل اظهار غیظ و کینه خود را مینمود بلکه بروایت مناقب باین عمل اکتفا ننموده آن حقد قدیم را با حقد پدران منزل نیران خود
اظهار نمود و گفت یَوْمٌ بِیَوْمِ بَدْرٍ یعنی امروز در مقابل روز بدر است که در آن روز حیدر کرار بامر حضرت پروردگار اجداد و مشایخ
اشرار آن غدار را بر بئس البوار فرستاد ایکاشکی دست شل شدی که چنین جراحتی بر دل ...ه شیعیان گذاشتی و چنان دندان منوری
بچوب خیزران خود اذیت ننمودی بلکه آن ملعون بی ادب بروایت منتخب بعد از زدن ثنایای آن مفخر عالمیان بچوب خیزران
دو لب معجزبیان آنحضرت را بآن چوب خیزران از هم میگشود و از خواندن قرآن آن مقرب معبود حیا نمینمود بلکه بروایتی آن ننگ
جهان در حین زدن دندان ثنایای آن قدوه عالمیان مشاهده نمود حسن و صفا و نور و ضیا آن لبهای مبارک و ثنایای منور حضرت را
گفت رَحِمَكَ اللّٰهُ یا حُسَیْنُ لَقَدْ کُنْتَ حَسَنَ الْمَضْحَکِ یعنی خدا رحمت کند الحسین که بسیار خوش لب و دندان بوده ابوبرزه اسلمی این بیحیائی
را از آن بدبخت شقی ملاحظه نمود و فرمود وَیْحَکَ یا یَزِیدُ اَتَنْکُثُ بِقَضِیبِکَ ثَغْرَ الْحُسَیْنِ بْنِ فَاطِمَةَ وای بر تو ای یزید آیا میکشنی بچوب
خود دندان حسین بن فاطمه را اَشْهَدُ لَقَدْ رَأَیْتُ النَّبِیَّ ص یَرْشِفُ ثَنَایَاهُ وَثَنَایَا اَخِیهِ الْحَسَنِ وَیَقُولُ اَنْتُمَا سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ
الْجَنَّةِ فَقَتَلَ اللّٰهُ قَاتِلَکُمَا وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِیرًا یعنی شهادت میدهم که دیدم رسول خدا را که میمکید دندان و ثنایای
این مظلوم و برادر مسموم او حسن را و میفرمود که شما بزرگ جوانان اهل بهشت خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند او را و مهیا کرد
از برای او جهنم را و بد آرامگاهیست جهنم پس آن ملعون شریر بشنیدن این کلام در غضب شد و امر نمود باخراج آن مرد پیر فَاُخْرِجَ سَحْبًا
پس آن مرد پیر دین دار دلیر را کشان کشان بر روی زمین از مجلس آن لعین کشیدند پس آن هرزه گوی بی ادب بروایت منتخب
بعد از زدن دندان ثنایای آن مفخر عرب و گشودن بآن چوب آن دو لب مبارک را شنید صیحه و بانگ یک غرابی را که بر بالای قصر
آن بی نسب نشسته بود و بانگ میداد و صیحه میکشید پس بر زبان بریده خود اشعار چندی بیان نمود صریح است در کفر و نفاق آن
مردود و آن اشعار اینست یا غُرَابَ الْبَیْنِ مَا شِئْتَ فَقُلْ اِنَّمَا تَنْدُبُ اَمْرًا قَدْ فُعِلْ یعنی ای غراب آنچه میخواهی بگو که تو نوحه مینمائی امری
را که بعمل آمده است کُلُّ مُلْکٍ وَنَعِیمٍ زَائِلٌ وَبَنَاتُ الدَّهْرِ یَلْعَبْنَ بِدُوَلْ یعنی هر ملک و خوشی دنیا زایل شونده است و دختران دنیا
بازی میکنند بدولتهای زایله لَیْتَ اَشْیَاخِی بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْاَسَلْ کاشکی مشایخ من که در جنگ بدر حاضر
بودند در اینمکان حاضر میشدند و میدیدند جزع طایفه خزرج را که حمایت خدا و رسول خدا و اسلام مینمایند که ناشی شده است
جزع ایشان از وقوع حربی که حاصل است از نیزه ها در جنگ احد و توهم بودن این بیت بخصوص از یزید بیوجه است زیرا که این جماعت
تصریح نموده اند که بیت از ابن زبعری است و شاهد بر این مطلب این است که گفته است جزع الخزرج و طایفه خزرج که حمایت ننمودند
از حضرت امام حسین ع و مناسب این بود که بگوید جزع بنی هاشم من وقع الاسل و در کفر آن پلید ناقرجا کافیست ذکر نمودن این
بیت در این مقام خصوصا بعد از ملاحظه اینکه بعد این بیت گفته است لَاَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا یَا یَزِیدُ لَا تُشَلّ و مراد
آن پلید این است که چنانچه کفار در جنگ احد بقتل آوردند بسیاری از صحابه رسول خدا را بانتقام کشتگان خود که در جنگ بدر
کشته شده بودند من نیز انتقام مشایخ کفار خود را که از دست علی ابن ابیطالب کشته شده بودند کشیدم از کشتن حضرت امام
حسین خلاصه معنی این بیت این است که کاشکی مشایخ من که در جنگ بدر کشته شدند از دست علی ابن ابیطالب حاضر میشدند و میدیدند
که سر فرزند قاتل ایشان نزد من حاضر است و چوب بر لب و دندان او میزنم و آن مشایخ من آوازهای خود را بخوشحالی بلند میکردند
و میگفتند ای یزید شل نشوی که خوب انتقام ما را از فرزند قاتل ما کشیدی و این غصه را از دل ما بردی قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ
وَعَدَلْنَاهُ بِبَدْرٍ فَاعْتَدَلْ یعنی کشتیم جماعتی از بزرگان بنی هاشم را و این واقعه را در مقابل واقعه بدر قرار دادیم و با هم برابری کرد
وَاَخَذْنَا الثَّارَ مِنْ اِبْنِ عَلِیٍّ وَقَتَلْنَا الْفَارِسَ الشَّیْبَ الْبَطَلْ یعنی گرفتیم قصاص کشتگان خود را از پسر علی و کشتیم یکتا سوار شجاعی را که مطابق
بوده با اینکه ... لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ اِنْ لَمْ اَنْتَقِمْ مِنْ بَنِی اَحْمَدَ مَا کَانَ فَعَلْ یعنی نیستم من از خندف که ...
ابن عمران که جد یزید است اگر انتقام نکشم از اولاد احمد که بسبب آن عملی که بمشایخ من کرده که ایشان را در جنگ بدر و احد بدرک فرستاد
لَعِبَتْ هَاشِمُ بِالْمُلْکِ فَلَا خَبَرٌ جَاءَ وَلَا وَحْیٌ نَزَلْ ملاحظه نمائید که این کافر از سلک ... چگونه کفر باطنی خود را اظهار مینماید یعنی بازی
کردند فرزندان هاشم بملک و پادشاهی نه خبری آمده است بنبوت ایشان و نه وحی از آسمان نازل شده است و بروایت ابی مخنف
این اشعار را نیز بیان نمود لعنة الله علیه لَوْ لَمْ یَکُنْ اَحْمَدُ قَدْ کَانَ رَسُولًا لَمْ یَکُنِ الْقَتْلُ عَلَیْهِ قَدْ حَلّ یعنی اگر محمد ص در قدیم الایام پیغمبر مرسل

بوده است پس چرا قتل بر او و بر اولاد او وارد آمد و یقینا نَحْنُ فِی دَوْلَتِنَا وَکَذَا الْاَیَّامُ وَالدَّهْرُ الدُّوَلُ و ما مانیم در دولت خود و چنین است
روزگار که دولت در بعضی قرار دارد و از بعضی فرار ... ملعون شهادت پیغمبر و اولاد او دلیل است بر سعادت ایشان و بودن
تو در دولت دلیل است بر نکبت تو نه بر سعادت تو و علی بن ابرهیم در تفسیر آیه وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ این بیت را
بعد از بیت لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ از آن پلید نقل نموده است وَکَذَاکَ الشَّیْخُ اَوْصَانِی بِهِ فَاتَّبَعْتُ الشَّیْخَ فِیمَا قَدْ سَئَلْ یعنی شیخ مرا وصیت
نموده است که باین نحو عمل آورم و بعمل آوردم آنچه را که خواهش نموده بود و از من احتمال دارد که مراد آن پلید از شیخ پدر عنید
باشد که در حقیقت او را امر نموده باشد بقتل حضرت امام حسین ع و احتمال دارد که مراد از شیخ عمر بن الخطاب باشد که در نامه طومار
بمعاویه نوشته بود امر نموده بود بقتل و استیصال ایشان و یزید پلید آن نامه را بعبد الله بن عمر نمود در وقتی که عبد الله بطلب
خونخواهی حضرت امام حسین ع بشام رفت و بعد از آنکه یزید آن نامه را بعبد الله عمر نمود آن احمق از نزد آن پلید برآمد و مدح
مینمود آن عنید را بسبب کشتن امام سعید و حقیر ترجمه آن نامه را قبل از مجلس اول ایراد نموده ام بلی هل تلد الحیة الا الحیة
اللّٰهُمَّ الْعَنْ اَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَی ذٰلِکَ و در کتاب ... از زهری روایت کرده است که چون
سرهای منوره را میاوردند بر یزید پلید در مکانی بود که آنرا جیرون مینامند و آن عنید این اشعار را بیان نمود لَمَّا بَدَتْ
تِلْکَ الْحُمُولُ وَاَشْرَقَتْ تِلْکَ الشُّمُوسُ عَلَی رُبَی جَیْرُونِ نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ صِحْ اَوْ لَا تَصِحْ فَقَدِ اقْتَضَیْتُ مِنَ النَّبِیِّ دُیُونِی یعنی چون
اسرا و سرهای اهل بیت ظاهر شدند در منزل جیرون غرابی شروع نمود ببانگ زدن و خبر مرگ آوردن من گفتم میخواهی صیحه
بزن یا صیحه مزن که من دینهائی که بنها خود را از پیغمبر گرفتم مجاهد میگوید احدی نماند مگر اینکه آن پلید را دشنام داد و بعیب
نمود مؤلف گوید که کفر آن پلید اوضح است از اینکه شخص آنرا در معرض بیان در آورد بلکه آن ملعون اعرف بود بکفر
صوری و معنوی ایشان از بسیاری از اهل زمان و با وجود این صادر شد از آن ملعون آنچه صادر شد منقولست که
روزی از روزها دو نفر شاعری از شیعیان امیر المؤمنین ع در مجلس یزید ملعون حاضر بودند پس آن ملعون بایشان گفت
هر یک از شما بدون فکر شعری در مدح علی ع بگوئید گفتند خواهش ما این است که ابتداء از کسی باشد که امر نموده بشعر گفتن پس
آن ملعون بمصداق الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْاَعْدَاءُ بالبدیهه گفت خَیْرُ الْبَرِیَّةِ بَعْدَ اَحْمَدَ حَیْدَرٌ وَالنَّاسُ اَرْضٌ وَالْوَصِیُّ سَمَاءٌ
یعنی بهترین مردمان بعد از احمد حیدر کرار است و مردم بمنزله ارض میباشند و وصی پیغمبر بمنزله آسمان است پس یکی از آن
دو شاعر گفت وَمَنَاقِبٌ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِهَا وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْاَعْدَاءُ یعنی و منقبتهائی که دشمن شهادت دهد بفضیلت
آن و فضیلت آنست که دشمن شهادت دهد بر آن بعد آن شاعر دیگر گفت کَمَلِیحَةٍ شَهِدَتْ لَهَا ضَرَّاتُهَا وَالْحُسْنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ
الضَّرَّاءُ یعنی این وصف تو در شأن امیر المؤمنین مانند زوجه نیکوئیست که ضره و هووسنی او شهادت دهد بر خوبی او و حسن
و نیکوئی زوجه آنست که شهادت دهد بر حسن و نیکوئی او ضره و هووسنی او باری آن لعین غدار بعد از آنکه چوب بر دندان
ثنایای آن بزرگوار زد و دو لب منورش را از هم گشود و اشعار سابقه را بر زبان بریده خود بیان نمود بروایت بحار الانوار
رو نمود باهل مجلس خود و گفت اِنَّ هٰذَا کَانَ یَفْخَرُ عَلَیَّ یعنی این مرد یعنی حضرت امام حسین ع پیوسته فخر مینمود بر من و میگفت
پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد یزید و من بهترم از یزید و این کلمات
منشاء این شد که او را کشتم اما قول او که پدر من بهتر است از پدر یزید پدر من با پدر او محاجه کرد و حق تعالی حکم نمود از برای پدر
من و پدر او را کشت و اما قول او که مادر من بهتر است از مادر یزید بجان خودم سوگند که راست گفت فاطمه دختر رسول خدا بهتر است
از مادر من و اما کلام او که جد من بهتر است از جد یزید پس نیست احدی که ایمان آورده باشد بخدا و روز جزا و بگوید که من بهترم از
محمد ص و اما کلام او که من بهترم از یزید پس گویا نخوانده بود این آیه را قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ الایه مؤلف گوید
که این نادان بدبخت تصور نموده است که پادشاهی دنیوی منشاء خیر آخرت است و نفهمید که دنیا مبغوض حق تعالی است و رو
آوردن آن بشخص منشاء علو درجات اخروی نخواهد شد و اگر چنین باشد که این مردود توهم نموده است باید فرعون و نمرود
نیز سعادتمند باشند اللّٰهُمَّ الْعَنْ لَعْنًا عَادٍ وَثَمُودَ باری چون متحمله بار گران رنج و تعب علیا جناب زینب خاتون ملاحظه
فرمود که آن ملعون ... بر بلند پروازی میکند و هر زمان شعر خرافات چندی بر زبان بریده خود جاری میسازد و سر سید
جوانان بهشت را در پیش روی خود گذاشته دو لب مبارک او را از چوب خیزران از هم میگشاید بلکه بآن چوب دندان ثنایای آن
جان عالمیان را میشکند پس غیرت اسد اللهی آن مخدره دوران بجوش آمد و آن بارگران اعظم از مصائب دوران را که منشاء

نالی مستوی زبان بود در زاویهای قلب خود مکان داده و صبوری را در دید و از کثرت تیر کلمات مزخرفات آن پلید در خود
نگنجید و از شدت جراحات سنان افعال آن ظالم عسوف بروایت ملهوف از جا برخواست و در کمال فصاحت و بلاغت خطبهٔ
شرر انداز راحت بر اندازی انشاء نمود و فرمود الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی رسوله وآله اجمعین یعنی جمیع حمد حاصل است
از برای خداوندیکه پروردگار عالمیانست و صلوات خدا بر رسول و جمیع آل او باد صدق الله العظیم کذلک یقول ثم کان عاقبة
الذین اساؤا السوأی ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزؤن راست فرموده است خداوند عظیم که فرموده است که بد است
عاقبت آنهاکه کار بد کردند باینکه تکذیب نمودند بآیات خدا و استهزا مینمودند بآنها اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض
وآفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاسراء ان بنا هوانا علی الله وبک علیه کرامة وان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بانفک
ونظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رأیت الدنیا لک مستوثقة والامور متسقة وحین صفا لک ملکنا وسلطاننا ایا
گمان میکنی ای یزید در هنگامیکه بر ما تنگ کردی اقطار زمین و آفاق آسمان را پس ما صبح نمودیم در حالتیکه ما را بروش اسیران
شهر بشهر میبرند که این از خواری ما است نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تو است پس تکبر نمودی به بینی خود و نظر نمودی به بغل
خود در حالتیکه خوشحالی و شادمانی که دیدی کارهای دنیا را برای خود منتظم و پادشاهی ما بتو منتقل شده مهلاً مهلاً انسیت
قول الله تعالی ولا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین آرام باش آرام باش فراموش
نموده فرموده خدا را که میفرماید گمان مبر البته کسانیکه کافر شدند که مهلتی که داده ایم کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشانرا
مگر برای اینکه زیاد نمایند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب بدرد ناک امن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک وامائک
وسوقک بنات رسول الله سبایا آیا از عدالت است ای پسر آزاد کردها یعنی ابوسفیان که حضرت رسول بوساطت عباس در
فتح مکه آزاد فرمود که زنان و کنیزان خود را در پس پرده نشانی و دختران رسول خدا را اسیر نمائی هتکت ستورهن وابدیت
وجوههن تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد ویتشرفهن اهل المناهل والمناقل ویتصفح وجوههن القریب والبعید والدنی
والشریف لیس معهن من حماتهن حمی ولا من رجالهن ولی و پردهای ایشان را که باین مستور بودند هتک نموده و روهای
ایشان را ظاهر ساخته و ایشان را بدست دشمنان داده که ایشان را شهر بشهر میگردانند و نظر مینمایند بسوی ایشان ساکنان
و مترددین و اشخاصیکه در کنار آبهای بیابان هستند و ملاحظه مینمایند روهای ایشان را قریب و بعید و دنی و شریف که نیست با
ایشان از حمایت کنندگان ایشان حمایت کننده و نه از مردان ایشان دوست و معینی وکیف یرتجی مراقبة ابن من لفظ فوه اکباد
الاذکیاء ونبت لحمه بدماء الشهداء چگونه امید داشته میشود باعانت نمودن کسیکه دور انداخته دهان او بعد از جاویدن
جگرهای بزرگواران را که آن شخص هند ملعونه که جدهٔ یزید است که جگر حمزه را بدهان گرفت و جاوید و حقیقةً تو مانند سنگ
سخت گردانید و آن ملعونه از ابدو رانداخت و روئیده شده است گوشت او از خون شهیدان وکیف یستبطئ فی بغضنا اهل البیت
من نظر الینا بالشنف والشنآن والاحن والاضغان و چگونه آرام میگیرد از بغض ما اهل بیت کسیکه نظر مینماید بسوی ما از روی
بغض و غیض و حقد و عداوت ثم یقول غیر متأثم ولا مستعظم فاهلّوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل منتحیا علی ثنایا
ابی عبد الله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصرتک بعد بگوید بخوبیکه گویا هیچ گناهی نکرده است و هیچ عظیم نمیشمرد که کاشکی مشایخ
من که در جنگ بدر کشته شدند از دست علی بن ابیطالب حاضر میشدند درین مجلس پس صداهای خود را بشادی بلند میکردند
بعد میگفتند ای یزید شل نشوی که خوب انتقام ما را کشیدی در حالتیکه قصد کننده است دندانهای ثنایای ابی عبد الله که سید
جوانان اهل بهشت است و میزنی آن دندانهای ثنایا را بچوبی که با آن تکیه مینمائی وکیف لا تقول ذلک وقد نکأت القرحة واستأصلت
الشافة باراقتک دماء ذریة محمد ونجوم الارض من آل عبد المطلب و چگونه نگوئی این کلام را و حال آنکه منشق نمودی جراحت
و مستأصل نمودی زخم را بریختن تو خونهای ذریه محمد و ستارهٔ زمین از آل عبد المطلب وتهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم
فلتردن وشیکا موردهم ولتودن انک شللت وبکمت ولم تکن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت و ندا میکنی مشایخ خود را بگمان
اینکه میشنوند و زود است که تو وارد خواهی شد بمکان ایشان و آرزو خواهی کرد که کاش شل بودی و زبان تو لال بودی
نمیگفتی آنچه که گفتی و نمیکردی آنچه را که کردی اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمینا واحلل غضبک علی من سفک دماءنا وقتل حماتنا
خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از کسیکه بر ما ستم کرده و وارد آور غضب خود را بر کسیکه خون ما را ریخت و حامیان ما را
کشت فوالله ما فریت الا جلدک ولا جززت الا لحمک ولتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته وانتهکت من

حرم

حرمته فی عترته ولحمته حیث یجمع الله شملهم ویلم شعثهم ویأخذ لهم بحقهم پس بخدا سوگند که پاره ننمودی مگر پوست خود را و
نبریدی مگر گوشت خود را و البته وارد خواهی شد بر رسول خدا بآنچه متحمل شدهٔ از ریختن خون ذریهٔ او و هتک نمودن حرمت او
در حق عترت او و پارهٔ تن او در هنگامیکه حق تعالی تفرقهای ایشانرا بجمعیت مبدل کرده اند و پراکندگی احوال ایشانرا با منیت آورده باشد
و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد و حق تعالی میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون گمان مکن البته اشخاصی را که در راه خدا شهید شده اند مرده کانند بلکه زنده کانند نزد پروردگار خود و روزی
داده میشوند وحسبک بالله حاکما وبمحمد خصیما وبجبرئیل ظهیرا وسیعلم من سول لک ومکنک من رقاب المسلمین بئس للظالمین
بدلا وایکم شر مکانا واضعف جندا و خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافی است برای مخاصمه نمودن با تو و جبرئیل ظهیر
و یاور او است و زود خواهید دانست و عذاب خود را خواهید یافت آنکسیکه این اساس را برای تو چید و تو را برگردن مسلمانان
سوار کرد بد بدلی است برای ظالمین و زود خواهید دانست که مکان کدام یک از شما بدتر است و یاور کدام یک کمتر است فلئن جرت
علی الدواهی مخاطبتک انی لاستصغر قدرک واستعظم تقریعک واستکبر توبیخک لکن العیون عبری والصدور حری واگر چه
بلاهای روزگار مرا واقع ساخت بر حالتی که با تو مخاطبه نمایم ولکن من البته کوچک میشمارم قدر تو را و سرزنش تو را عظیم میدانم
ومیدانم که موعظه در تو تأثیر نمیکند لکن چکنم چشمها گریان است و سینها سوزان که شخص بیطاقت میشود در تکلم نمودن الا فالعجب
کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء پس زهی تعجب کل تعجب است از کشته شدن لشکر خدا که در کمال نجابتند از دست
لشکر شیطان که آزاد شده کانند در فتح مکه بوساطت عباس فهذه الایدی تنطف من دمائنا والافواه تتحلب من لحومنا وتلک الجثث
الزواکی تنتابها العواسل وتعفرها امهات الفراعل پس این دستها است که خونهای ما از آن قطره قطره میچکد و آن دهانها است
که میریزد از دهانها گوشتهای ما و این بدنهای پاکیزه است که گرگان آنها را میگیرند و میدرند و کفتارها آنها را بخاک میمالند ولئن
اتخذتنا مغنما لتجدنا وشیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک وما ربک بظلام للعبید والی الله المشتکی وعلیه المعول
ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که بیابی ما را منشاء غرامت خود در هنگامیکه نیابی مگر آنچیزی را که دستهای
تو پیش فرستاده است و نیست خدای تو ستم کننده بر بندگان خود بسوی خدا شکایت مینمائیم و بر او است اعتماد فکد کیدک واسع
سعیک وناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنا ولا تمیت وحینا ولا تدرک امدنا ولا ترحض عنک عارها پس هر مکری که میتوانی بکن و هر
سعیکه داری بعمل آور و جد و جهد خود را بنما پس بخدا سوگند که نمیتوانی محو نمائی ذکر ما را و وحی ما را نمیتوانی برطرف کرد و بفضیلت
ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد وهل رأیک الا فند وایامک الا عدد وجمعک الا بدد یوم ینادی
المنادی الا لعنة الله علی الظالمین و نیست رای تو مگر ضعیف و ایام تو مگر عددی چندی و جمعیت تو مگر پاشیده در روزیکه ندا
کند منادی از جانب رب العزة که لعنت خدا باد بر ستمکاران والحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة والمغفرة ولآخرنا بالشهادة والرحمة
ونسأل الله ان یکمل لهم الثواب ویوجب لهم المزید ویحسن علینا الخلافة انه رحیم ودود وحسبنا الله ونعم الوکیل و حمد مر خدا را
سزاست که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آمرزش و از برای آخر ما بشهادت و رحمت و سؤال میکنیم از خداوند عالم که ثواب ایشانرا کامل
سازد و اجر ایشانرا زیاد گرداند و نیکو گرداند برای ما خلافت را بدرستیکه رحیم و مهربانست و خدا بس است برای ما و نیکو وکیلی
است پس یزید پلید بعد از استماع این خطبه مفجعه از آن مخدرهٔ مکرمه بزبان لکنت ترجمان خود گفت یا صیحة تحمد من صوائح ما اهون النوح
علی النوائح یعنی چه بسا صیحه که محمود است از صیحه زننده و چه بسا آسان است مر نوحه کننده پس آن لعین بد فرجام مشورت نمود
از اهل شام که چه نوع معمول دارد با ایشان فقالوا لا تتخذ من کلب سوء جروا پس آن کافران بد بنیاد و رؤسای کلاب در جواب
از ننگ عالمیان گفتند که مگیر از سگ بد بچه را یعنی ایشانرا بقتل رسان پس نعمان بن بشیر چون این کلام ناصواب را از آن قوم شریر
شنید از غیرت در خود نگنجید فرمود انظر ما کان الرسول یصنعه بهم فاصنعه بهم یعنی ملاحظه نما که پیغمبر خدا چه نوع رفتار مینماید
با ایشان تو نیز همان نحو رفتار نما با ایشان و اینگاه علیا جناب زینب بروایت منتخب بیزید بی ادب فرمود ای یزید مگر از خدا نترسی
از کشتن حضرت امام حسین و آن کشتن کفایت ننمود تا اینکه بسرعت تمام حرم رسول الله از عراق تا شام آوردی و کفایت نکرد تو را
هتک حرمت ایشان تا اینکه ما را بر شتران برهنه سوار نمودی و از بلدی ببلدی آوردی آن ملعون گفت برادر تو حسین میگفت من
بهترم از یزید و پدرم بهتر است از پدر او و مادرم بهتر است از مادر او و جدم بهتر است از جد او و بعضی را دروغ گفت اما جد او رسول
خدا پس او بهترین اهل بریه است و اما اینکه مادر او بهتر است از مادر من و پدر او بهتر است از پدر من چگونه است این مطلب و حال

انکه محاکمه نمود پدر او با پدر من بعد این آیه را خواند قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تا آخر پس علیا جناب زینب خاتون این آیه را تلاوت فرمود
وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ بعد فرمود ای یزید
حسین را بقتل نیاورد مگر تو و اگر تو نبودی هر اینه پسر مرجانه کمتر و ذلیل تر از آن بود که بتواند چنین کاری نمود آیا نترسیدی از خدا
از کشتن آنحضرت و حال آنکه رسول خدا در شان او و برادرش فرمود حسن و حسین دو بزرگ جوانان بهشتند و اگر میگوئی آنحضرت
نفرموده است دروغ گفتی و اگر بگوئی فرموده است این کلام را پس مخاصمه نموده با نفس خود پس آن ملعون گفت ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ
وَبَقِیَ خَجْلاناً یعنی ذریه هستند بعضی از بعضی پس ماند خجالت زده پس یزید بی نسب بروایت منتخب التخاف نمود بقاتلین
و از ایشان پرسید که شما چه نوع رفتار نمودید با ایشان آن کافران گفتند که حسین با هیجده نفر از اهل بیت خود و هفتاد نفر از شیعه
و یاران خود آمدند و ما با ایشان گفتیم فرود آئید بحکم امیر ایشان ابا نمودند پس آمدیم بر ایشان از شرق و غرب این ارض و احاطه نمودیم
بر ایشان هر جانبی تا اینکه گرفتند شمشیرها از فرق سر آن قوم بقدر یکه ما بایست بکشند پس پناه آوردند ما چنانکه کبوتر پناه میبرد از خوف
باز پس نگذشت مگر ساعتی تا همه ایشان را بقتل آوردیم پس اینها بدنهای ایشان است که عریان است و اینها جامهای ایشان است که بخون
اغشته است و اینها خدهای ایشان است که بخاک آلوده شده است و گرمی آفتاب بر ایشان میتابد و روغنهای بدنهای ایشان را بیرون
میاورد و بادها بر آنها میوزد و زوار ایشان است مرغان هوا پس یزید پلید ساعتی سر بزیر افکند پس سر بلند نمود و گفت
کُنْتُ أَرْضی مِنْ طاعَتِکُمْ بِدُونِ قَتْلِ الْحُسَیْنِ یعنی راضی میشوم از طاعت و سرکشی شما که ابن زیاد باشد بکمتر از قتل حسین و بروایت ابی
مخنف پس شمر پلید داخل مجلس یزید عنید گردید و گفت اِمْلَأْ رِکابی فِضَّةً أَمْ ذَهَباً إنِّی قَتَلْتُ السَّیِّدَ الْمُمَهَّدا یعنی بار کن چهار پای
مرا از نقره یا طلا که من کشتم آقای پاک و پاکیزه را قَتَلْتُ خَیْرَ النّاسِ أُمّاً وَأَباً وَخَیْرَهُمْ جَدّاً وَأَعْلی نَسَباً کشتم بهترین مردم را از حیثیت
پدر و مادر و بهترین مردم را از حیثیت جد و بالاترین مردم از حیثیت نسب وَأَشْرَفَ الْخَلْقِ جَمِیعاً حَسَباً وَسَیِّدَ أَهْلِ الْحَرَمَیْنِ مَنْسَباً
کشتم بهترین خلق را از جهت حسب و بزرگ اهل حرمین از جهت منصب طَعَنْتُهُ بِالرُّمْحِ حَتّی انْقَلَبا ضَرَبْتُهُ بِالسَّیْفِ حَتّی تَخَبّا زدم او را بنیزه
تا او را افکندم بر زمین و بشمشیر زدم تا شربت مرگ را نوشید پس یزید پلید نظر غضبناکی بان حرامزاده شریر نمود و گفت خدا پر نماید چهار
پایان ترا از آتش ای وای بر تو اگر میدانستی که او بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر چرا او را کشتی و سر او را برای من آوردی ای ملعون
گفت بطمع جایزه تو یزید گفت نزد من جایزه از برای تو نیست پس امر نمود تا گردن او را بزنند که مردی از اهل مجلس شفاعت نمود
پس آن پلید را آن عنید رها نمود و بروایت ابی مخنف از سهل چون هند دختر عبد الله بن [illegible] زوجه یزید خبر این حکایات را شنید
ردائی طلب نمود و مقنعه خود را بر سر افکند و آمد در عقب پرده و فریاد زد بر یزید که آیا در مجلس تو کسی هست آن ملعون گفت آری پس امر نمود
تا اشخاصی که در مجلس بودند بیرون روند چون مجلس خلوت شد هند گفت داخل مجلس شو ای شیعیان امان از جفای دوران ما بسوی آل
هند از جهت اینکه زوجه یزید بود مجلس خلوت شود و از برای زینب و ام کلثوم و فاطمه و سکینه و سایر خواتین مکرمه مجلس عام باشد
ای انتقام کرفتار بروز حشر با این عمل معامله خلق چون شدی یاری پس هند داخل مجلس شد و نظر نمود بسر مبارک حضرت
امام حسین ع که در طشتی بود از یزید پرسید که این سر کیست آن پلید گفت این سر حسین است و مادرش فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی
است پس هند گفت بخدا سوگند که کاری کرده که بان فعل مستوجب شده لعنت را تا روز قیامت بعد گفت ای دشمن خدا من زوجه تو ام
و نه تو شوهر من یزید گفت ای هند ترا با فاطمه چه کار است هند گفت حق نعمت بسبب پدر او و شوهر او که هدایت نمود ما را او
این پیراهن اسلام را بما پوشانید ای وای بر تو که امروز ملاقات مینمائی خدا و رسول او را یزید گفت ای هند واگذار این کلمات را که
بخدا سوگند که من اختیار نمودم کشتن حسین را و فرمودم بکشتن او پس هند از مجلس آن پلید محزون و گریان بیرون رفت **مؤلف**
گوید ای پلید [illegible] لا اقل یکجامه بر سر مبارک زینب خاتون افکنی چنانکه بر سر دختر عبد الله بن عامر افکندی **مجلسی** علیه الرحمه
میفرماید که هند دختر عبد الله بن عامر زوجه یزید بود و سابقا زوجه حضرت امام حسین ع بود چون هند دختر عبد الله بن عامر
شنید که یزید سر مبارک آنحضرت را از در خانه او نصب نموده است پرده خود را درید و پا برهنه داخل مجلس یزید شد در وقتی که مجمع
عامی بود و فرمود ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند
و او را بر گردانید و گفت ای هند زاری و نوحه نما بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل نمود و من بکشتن
او راضی نبودم **مؤلف گوید** که ای بدبخت عنید اگر تو راضی نبودی بقتل آن مظلوم شهید پس این کلمات مزخرفات و این
حرکات چه بود که از مثل تو حرامزاده نسبت بسر مبارک آن امام سعید بعمل میآمد ای شیعه اگر میخواهی که از غصه حرکات ناشایسته

این مردود

این مردود اولوا الالباب شوی گوش دار **بروایت** تبر مذاب که آن ملعون پلید امر نمود که سر مبارک آنحضرت را بر طبق طلا
گذاشتند بعد شراب طلبید و نوشید پس جرعه از آن شراب را بر سر مطهر آنحضرت ریخت و گفت کَیْفَ رَأَیْتَ یا حُسَیْنُ یعنی چگونه دیدی
ای حسین یا گمان میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است چون من در روز قیامت ترا در روز بمن آب نه دهد و میگفتی که جد تو حرام کرده
است ظرف طلا و نقره را بر امت خود اگاه باش که سر تو را در میان ظرف طلا گذاشتم و پدر تو فخر میکرد که شجاعان نامی را در روز
بدر کشته است این قتل تو در عوض ایشان بعد آن پلید این اشعار را خواند هذا بِذا وَهذا ذاکَ أَفَلا کَذلِکَ تَجْرِی صُرُوفُ الدَّهْرِ
لَیْتَ أَشْیاخَنا ار جَیْشاً مَضی لَقَدْ سَرَّنا ار جَیْشَنا فَقَدْ لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ مِنْ بَنِی أَحْمَدَ ما کانَ فَعَلَ هلاک شخص ظاهر شد و هلاک
شخص دیگری غروب نمود چنین جاری میشود تقلبات و دولتها اگر چه بد آورد ما را گر جیش هلاک شد ولکن خوش حال نمود
ما را گر جیشی بسته شد و ما را ستر شد نیستم از خندف که جده آن پلید است اگر انتقام نکشم از فرزندان پیغمبر آنچه را که کردند با اشیاخ
من صاحب کتاب تبر مذاب که از اهل سنت است میگوید ریختن شراب بر سر مبارک حضرت امام حسین ع و استهزاء نمودن با او و با پدر او علی ع
صاحب حوض است و آنکه محمد ص حرام کرده است ظرف طلا و نقره را و شعر او و در انتقام کشیدن از بنی احمد بقصاص مشایخ کافر که کشته
شده بودند در روز بدر دلالت میکند بر کفر او اگر این نقلها از او صحیح باشد بعد نقل از **ابی** الفرج بن الجوزی که گفته است که عجب نیست
از قتال ابن زیاد با حسین و مسلط نمودن عمر بن سعد و شمر را بر قتل آنحضرت و فرستادن سرها را نزد یزید وَإِنَّمَا الْعَجَبُ صَبُّ الْخَمْرِ عَلی
رَأْسِ الْحُسَیْنِ ع یعنی بلکه عجب ریختن شراب است بر سر حضرت امام حسین ع و چوب زدن بر ثنایای آنحضرت و امر ابن زیاد است که آل
رسول الله را اسیر نموده بر قتبهای اشتران سوار نمایند و عزم یزید است بدادن فاطمه دختر امام حسین را با شخصی که طلب نمود آن مخدره
را از او و گفتن او است بفاطمه أنْ أسْتَبِیکُمْ یعنی از برای من جایز است که شما را اسیر نمایم و شعر خواندن او است که کاشکی مشایخ من که در بدر
کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام کشیدم آیا جایز است بعمل آوردن این اعمال نسبت بخوارج آیا اجماع مسلمین
منعقد شده است بر اینکه کشتگان مسلمانان را باید کفن نمود و نماز کرد بر ایشان و دفن نمود و اگر نبود در قلب او حقدهای
جاهلیت و کینهای بدر هر آینه احترام سر مقدس را نگاه میداشت در هنگامیکه آن سر منور را نزد او آوردند و آنرا با چوب نمیزد
و شراب بر آن نمیریخت بر آن سر مبارک و کفن میکرد آن سر مطهر را و دفن مینمود و نیکی میکرد با آل رسول خدا و دلیل بر این مطلب اینست
آن پلید بعد از این وقایع ابن زیاد را طلبید و او را مدح نمود بر این افعالی که از آن شقی صادر شده بود و اموال بسیاری با این نابکار داد
و تحف کثیری بان غدار از بیت المال مسلمانان بخشید و مرتبه او را بلند نمود و او را ندیم خود قرار داد و با او شبی شرب نمود و مست
شد و امر نمود بمغنی که غنا بخوان بعد بداهه این شعر را گفت سَقِّنِی شَرْبَةً تُرْوِی فُؤادِی ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَها ابْنَ زِیادِ یعنی یکشربه از شراب بمن
بیاشامان تا سیر شود دل من بعد یکجام دیگر مثل آن از شراب بده بابن زیاد صاحِبِ السِّرِّ وَالأَمانَةِ عِنْدِی وَلِتَسْدِیدِ مَغْنَمِی وَجِهادِی وابن
زیاد صاحب سر و امانت است نزد من غنا و جهاد مرا میآراید قاتِلِ الْخارِجِیِّ أَعْنِی حُسَیْناً وَمُبِیدِ الأَعْداءِ وَالأَضْدادِ ابن زیاد کشنده
خارجی است یعنی حسین و هلاک کننده است اعداء و اضداد مرا و از جمله اشعار آن پلید اینست مَعْشَرَ النُّدَماءِ قُومُوا وَاسْمَعُوا صَوْتَ
الأَغانِی وَاشْرَبُوا کَأْسَ مُدامٍ وَاتْرُکُوا ذِکْرَ الْمَعانِی یعنی ای گروه هم صحبتان برخیزید و بشنوانید بمن آواز سرودها را و بیاشامید از جام
شراب بعد از آن و ترک نمائید معانی را شَغَلَتْنِی نَغْمَةُ الْعِیدانِ عَنْ صَوْتِ الأَذانِ وَتَعَوَّضْتُ عَنِ الْحُورِ خُمُوراً فِی الدِّنانِ یعنی مشغول نموده است
مرا نغمه عیدان که نوعی است از سازها از شنیدن صوت اذان و قبول نمودم بعوض حور العین شرابهائی را که در میان خمها است
باری اوقات آشفته است از بیان وجوه کفران ولد الزنای عنید **در کتاب** بحار الانوار از حضرت امام رضا ع روایت کرده است
که آنجناب فرمود که چون سر مبارک حضرت امام حسین ع را در نزد یزید گذاشتند آن لعین امر نمود که سفره بر آن سر مبارک گستردند
پس آن پلید با هم صحبتان اکل میکردند و فقاع میآشامیدند چون از اکل و شرب فارغ میشدند آن لعین امر میکرد که آن سر مبارک را در
میان طشتی در زیر تخت او میگذاشتند و پهن مینمودند بر روی آن تخت صفحه شطرنج و مشغول بازی شطرنج میشد و ذکر مینمود حسین
و پدر و جد او را و استهزاء میکرد آن بزرگواران را پس اگر در بازی بر رفیق خود غالب میآمد فقاع میطلبید و سه مرتبه میآشامید
و درد آن را در کنار طشت بر زمین میریخت پس کسیکه از شیعه ما میباشد باید پرهیز نماید از شرب فقاع و بازی شطرنج و کسیکه نظر نماید
بفقاع یا شطرنج پس بخاطر آورد حسین ع را و لعنت کند بر یزید و آل یزید خدای تعالی میآمرزد گناهان او را هر چند گناهان او بعدد
ستارها باشد **و در** حدیث دیگر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که اول کسیکه در اسلام بجهة او فقاع گرفتند یزید بن معاویه علیهما
اللعنه بود پس فقاع را حاضر نمودند بر سفره که بر سر مبارک حضرت امام حسین ع گسترده بود پس یزید فقاع را میآشامید و با اصحاب

خود میاشامایند و میکفت بیاشامید که شراب مبارک است از برکت این شراب رسیده است من اول کسی میباشم که آشامیدم این شراب
را و آشامانیدم در حالتیکه سر دشمن ما در پیش روی ماست و مائده ما منصوب است بر آن و ما میاشامیم و نفسهای ما ساکن است
و قلبهای ما اطمینان دارد حضرت فرمود کسیکه از شیعه ما باشد باید البته اجتناب نماید از آشامیدن فقاع که آن فقاع از شراب
دشمنان ماست ای بفدای مظلومیت شوم ای اباعبدالله آیا از سر مبارکت که کویا و شنوا و دانا بود یزید ولد الزنا شرم ننمود که
در حضور او شراب زهرمار مینمود و بعضی شراب لذائذ بر سر آن مطهر میریخت و آن مزخرفات سابقه را از زبان نحس پلیدش جاری
میساخت و بنحوی رفتار مینمود که کسی را تاب شنیدن آن مزخرفات و دیدن آن حرکات نبود از جمله اشخاصی که آن اعمال و حرکات
را دید و نتوانست دید خود کنیزکی از آن پلید بود ابو مخنف روایت میکند که در هنگامی که یزید چوبی که در دست پلیدش بود بر ثنایای
آن مظلوم میزد این اشعار را میخواند یا حُسنه یلمع فی لونین یلمع فی طشت من اللجین کانما حف بوردتین کیف رایت الضرب یا حسین
یعنی چه نیکو است روی حسین که میدرخشید در دو رنگ میدرخشید در طشتی از نقره کویا دو کل سرخ بر دو کونه او کذاشته اند چکونه
دیدی ضرب دست مرا یا حسین راوی میکوید چون این حرکت از آن عنید صادر شد کنیزی از قصر آن پلید بر آمد و نظر نمود با آن ولد
الزنا که بچوب میزند دندان ثنایای سید الشهداء را با آن خبیث بی حیای پر جفا کفت قطع الله یدیک و رجلیک یعنی خدا قطع
کند دو دست و دو پای تو را و تو را باتش دنیا بسوزاند قبل از نار آخرت ای ملعون با چوب میزنی دندان ثنایائی که بسیار میبوسید آنرا
رسول خدا یزید پلید کفت خدا سر تو را قطع نماید این چه کلام است که میکوئی آن جاریه کفت بدان که من در میان خواب و بیداری بودم
ملاحظه نمودم کدری از آسمان کشوده شد و نردبانی از نور فرود آمد بزمین و دو طفل امردی که جامهای سبز پوشیده بودند از آن نردبان
فرود آمدند و فرشی از زبرجد بهشت بجهه ایشان در وسط خانه کسترانیده بودند که نور آن بساط از مشرق تا مغرب فرو کرفته بود ناکاه
دیدم مردی که مانند ماه میدرخشید از آسمان از آن نردبان فرود آمد و رفت بر بالای آن بساط نشست و باواز بلند ندا در داد یا
ادم اهبط یعنی ای پدرم ادم فرود آی و ای پدرم ابرهیم فرود آی ای برادرم موسی فرود آی و ای برادرم عیسی فرود آی بعد دیدم
که زنی ایستاده است و موی خود را پریشان نموده است و ندا میکند یا امی حوا اهبطی یعنی ای مادرم حوا فرود آی ای مادرم ساره
فرود آی ای همشیره ام مریم فرود آی ای مادرم خدیجه فرود آی ناکاه هاتفی کفت اینست فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی ص زوجه علی
مرتضی مادر سید الشهداء حسین مقتول در زمین کربلا صلی الله علیهم اجمعین بعد فاطمه ندا در داد که ای پدر من ای نبی ببین
که امت تو چه کردند بفرزندم حسین پس رسول خدا کریه شدیدی کرد و رو نمود بادم و فرمود ای پدرم آدم آیا نمی بینی که سرکشان
چه کردند بعد از من بفرزندم حسین خدا شفاعت مرا بایشان نرساند در روز قیامت پس آدم بکریه در آمد و کریه شدیدی کرد
و هر کسی که حاضر بود بکریه در آمدند حتی ملائکه بکریه ایشان کریستند بعد ملاحظه نمودم که قریب هشتاد هزار مرد ظاهر شد که هیچ
یک ملتحی نبودند الا یکنفر که در پیش روی ایشان بود که آن مرد صاحب لحیه بود و بیرق سبزی در دست داشت و آن هشتاد هزار
نفر هر یک حربه از آتش در دست داشتند و امر میکردند باتش که بکیر صاحب این قصر را و او را بسوزان پس در آنوقت نظر کردم که تو ندا
میکنی النار النار و بجائی مفری از آتش پس یزید مستحق الهاویه بآن جاریه کفت وای بر تو این چه کلامی است که میکوئی میخواهی مرا
در میان اهل مملکتم خجالت دهی بزنید کردن این جاریه را پس آن کافران آن جاریه را بقتل آوردند و از جمله آن اشخاص راس
الجالوت و جاثلیق بود ابو مخنف روایت میکند که چون یزید پلید چوب بر دندان ثنایای آن مظلوم زد و این اشعاری را که عنقریب
کذشت بیان نمود در مجلس آن عنید راس الجالوت حاضر بود و آن عنید عابد طاغوت احترام راس الجالوت را بسیار مراعات
مینمود چون راس الجالوت ملاحظه نمود آن خفت و خواری را و آن نوع چوب زدن بر ثنایا و خواندن آن اشعار را رو کرد بیزید
و کفت یا اذن میدهی که از تو سوالی نمایم آن ملعون بد فعال کفت از آنچه میخواهی سوال نما راس الجالوت کفت تو را بخدا سوکند
میدهم که این سر سر کیست یزید کفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است و مادر او فاطمه دختر محمد مصطفی است راس الجالوت
کفت بچه سبب آنجناب مستوجب قتل کردیده است و حال آنکه پسر دختر پیغمبر شما است یزید کفت اهل عراق نامه نوشتند و او را
طلبیدند و خواستند او را خلیفه نمایند و بمسند خلافت نشانند پس عامل من عبید الله او را بقتل آورد و سر او را نزد من فرستاد
راس الجالوت کفت من یکون احق بالخلافة منه و هو ابن بنت نبیکم ما اعجب امرکم یعنی کیست که بخلافت از آنجناب سزاوارتر باشد
و حال آنکه آنحضرت پسر دختر پیغمبر شما است عجیب است امر شما بدان ای یزید که در میان من و حضرت داود سی و هفت پدر فاصله است
و یهود مرا تعظیم مینمایند و خاک زیر قدمهای مرا بر میدارند بر روهای خود میمالند و آرزو میکنند ...

شما در میان شما بود و امروز تاختید بر فرزند او و کشتید او را بخدا سوکند که شما بدترین امتها میباشید یزید پلید کفت ای
وای بر تو نشنیده ای از رسول خدا که فرموده است کسیکه اذیت نماید اهل ذمه مرا من دشمن او میباشم در روز قیامت حتی اینکه
تو را بقتل میاورم راس الجالوت کفت ای یزید هذا علیک لا لک این حدیث ضرر تو است نه نفع تو پیغمبر خدا دشمن کسی است
که بکشد اهل ذمه او را نیست دشمن کسیکه بقتل او و فرزندان او را بعد راس الجالوت رو نمود بسر منور حضرت امام حسین ع و عرض
کرد یا اباعبدالله شهادت بده از برای من نزد جدت اکر شهادت میدهم بلا اله الا الله و شهادت میدهم باینکه جد تو محمد رسول
خداست پس یزید پلید کفت از دین خود بیرون رفتی و داخل در دین اسلام شدی پس ما از ذمه تو بر آمدیم بعد امر نمود تا آن تازه
مسلمان را کردن زدند رحمة الله علیه که ناکاه جاثلیق نصاری داخل مجلس آن ولد الزنا کردید و آن مرد پیر مسنی بود و جامهای
سیاهی پوشیده بود و برنسی بر سر کذاشته بود و عکازی در دستش بود که تکیه میداد بر آن که ناکاه نظر جاثلیق بر سر منور حضرت
امام حسین ع افتاد که در پیش روی یزید پلید کذاشته بود فجاثلیق کفت یا یزید هذا راس من یعنی ای یزید این سر کیست آن ولد
الزنا طاغی کفت این سر مرد خارجی است که بر ما خروج نمود در زمین عراق جاثلیق کفت بچه سبب مستحق قتل کردیده است یزید
کفت اهل عراق باو نوشتند و او را طلبیدند و خواستند که او را بر مسند خلافت نشانند که عامل من عبید الله زیاد او را بقتل آورد
و سر او را از برای من فرستاد جاثلیق کفت این سر را از پیش روی خود بردار و اکر برنداری حقتعالی تو را هلاک خواهد نمود در این ساعت
در معبد خود بودم که ناکاه آوازی شنیدم چون بجانب آسمان نظر نمودم دیدم مردی را که از آفتاب درخشنده تر بود با مردان بسیاری
از آسمان فرود آمدند من از بعضی از ایشان پرسیدم که این مرد کیست کفت آنجناب محمد مصطفی است و این جمعیت ملائکه اند که تعزیت
میکویند او را در مصیبت فرزندش حضرت امام حسین ع بردار این سر را از پیش روی خود یزید پلید کفت وای بر تو آمده خبر میدهی
مرا بخواب مرا اضغاث احلام خود بخدا سوکند که تازیانه خواهم زد بر پشت و شکم تو پس امر نمود که بکیرید او را آن کافران آن مرد
پیر را کرفتند و بر زمین میکشیدند تا اینکه آن پیر منحنی را در پیش روی یزید بر پا داشتند و بتازیانه بر فرق او میخواستند بنوازند چون ضرب
تازیانه آن پیر بکاند را بدادر متوجه سر مبارک حضرت امام حسین ع شد و عرض نمود یا اباعبدالله شهادت بده از برای من نزد
رسول خدا که من شهادت میدهم بلا اله الا الله وحده لا شریک له و شهادت میدهم باینکه جد تو محمد ص بنده خدا و رسول او است
و باینکه پدرت علی امیر المؤمنین است پس یزید پلید در غضب شد و کفت اوجعوه ضربا یعنی بزنید او را و او را بضرب تازیانه پس
آن کافران تازه مسلمان را آنقدر زدند حتی رضوا جسده تا اینکه جسد مبارکش را خورد نمودند جاثلیق فرمود ای یزید میخواهی
مرا بزن و خواهی مزن که این جناب رسول خدا است که در مقابل من ایستاده است و در دست مبارکش پیراهنی است از نور و تاجی است
انظر و میفرماید لیس بینک و بین ان تلبس هذا القمیص و ان تتوج بهذا التاج الا خروج روحک من الدنیا یعنی نیست فاصله در میان اینکه بپوشی
تو این پیراهن را و این تاج را بر سر تو کذارم مکر خروج روح تو از دنیا بعد تو رفیق من خواهی بود در اعلی درجات بهشت بسبب دوست
داشتن تو اهل بیت مرا پس آن سعادتمند درنک ننمود در دار دنیا مکر ساعتی بعد روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نمود رحمة الله
علیه و از جمله آن اشخاص عبد الوهاب بود چنانچه شیخ طریحی در کتاب منتخب از ثقات اخبار روایت کرده است که مرد نصرانی
رسول پادشاه روم بود بسوی یزید پلید در روزی که سر مبارک حضرت امام حسین ع در نزد آن عنید بود آن مرد نصرانی در آن
مجلس حاضر بود چون نصرانی آن سر مبارک را مشاهده نمود کریه بسیار کرد و نوحه و زاری نمود و صیحه بر آورد و آنقدر کریست که محاسنش
از آب دیده اش تر شد بعد فرمود ای یزید بدانکه در ایام حیات رسول خدا من تاجر بودم و داخل مدینه شدم و خواستم که هدیه بجهه رسول خدا
ببرم از مردی از اصحاب آنجناب پرسیدم که رسول خدا از هدایا چه چیز را بیشتر دوست میدارد کفت عطر را از همه اشیاء بیشتر دوست
دارد من دو فاره مشک و قدری از عنبر اشهب برداشتم و بعنوان هدیه نزد آنسرور بردم و آنجناب در آن روز در خانه زوجه خود ام سلمه
بود چون نظرم بر جمال نورانی آنحضرت افتاد نور چشم من زیاد شد و دلم شاد شد و محبت آنسرور در دلم قرار کرفت پس سلام کردم و
عطر را در پیش روی او کذاشتم فرمود این چیست عرض کردم هدیه محقریست که بخدمت شما آورده ام فرمود نام تو چیست کفتم اسم عبد
الشمس است فرمود بدل نما اسم خود را من تو را عبد الوهاب نام میدهم اکر از من اسلام را قبول نمائی من نیز هدیه تو را قبول مینمایم پس من
تفکر نمودم دانستم که آنجناب همان پیغمبری است که حضرت عیسی ع بما خبر داده بود پس در همان ساعت از دست مبارک آنحضرت مسلمان
شدم و مراجعت نمودم بروم و اسلام خود را مخفی داشتم و در عرض این سنوات من مسلمان بودم با پنج پسر و چهار دختر و من امروز
وزیر پادشاه روم واحدی از نصاری بر احوال ما مطلع نیست بدان ای یزید که من یکروزی در خدمت رسول خدا بودم و آنجناب

در خانه ام سلمه بودند پدرم این عزیزی که سر او در پیش روی تو خوار و حقیر است بخدمت جدش رسید و همین که از در حجره داخل شد رسول
خدا بالهای خود را گشود تا بگیرد او را و فرمود مَرحَباً بِكَ يا حَبيبي يعني مرحبا بتو ای حبیب من تا اینکه او را گرفت و در دامن خود نشانید
و شروع نمود ببوسیدن لبهای او و دندانهای ثنایای او را میمکید و میفرمود بَعُدَ عَن رَحمَةِ اللهِ مَن قَتَلَكَ وَاَعانَ عَلَيكَ يا حُسَين وهو
مع ذلك يبكي یعنی دور باد از رحمت خدا کسی که تو را بقتل آورد و یا اعانت نماید بر قتل تو ای حسین و آنحضرت با وجود این گریه میکرد
ای شیعه ملتفت شو چون حضرت رسالت پناه میدانست که یزید پلید خواهد بچوب خیزران لبهای مبارک آنحضرت را از هم گشود و بان
چوب دندانهای ثنایای آن مظلوم را زد و عبد الوهاب در آن زمان در مجلس آن بی ایمان خواهد حاضر بود لهذا در حضور عبد الوهاب
همان لبهای مبارک آن مظلوم را بوسید و دندان ثنایای او را مکید و لعنت نمود بر قاتل آن مظلوم و بر کسیکه اعانت نماید بر قتل آن معصوم
ای بعد آن مظلوم میشوم ای اباعبدالله **راوی** عبد الوهاب میگوید چون روز دویم شد در خدمت حضرت پیغمبر در مسجد
بودیم که حضرت امام حسین ع با برادرش حضرت امام حسن ع بخدمت پیغمبر مشرف شدند حضرت امام حسین ع عرض کرد یا جدّا
من با برادرم کشتی گرفتیم و احدی از ما بر دیگری غالب نشدیم و میخواهیم بدانیم که قوّهٔ کدام یک بیشتر است پیغمبر خدا فرمود ای دو حبیب
من کشتی گرفتن لایق شما نیست لکن بروید و هر یک چیزی بنویسید هر که خط او بهتر است قوّهٔ او بیشتر است پس هر دو تشریف بردند و هر یک
سطری نوشتند و بخدمت آنحضرت آوردند و بدست مبارک آنجناب دادند تا حکم نماید در میان ایشان پس آنحضرت ساعتی در ایشان
نظر فرمود و نخواست که خاطر هیچ یک شکسته شود فرمود ای دو حبیب من پیغمبر امّی میباشم و خط را نمیشناسم بروید نزد پدر خود تا
حکم نماید در میان شما ایشان روانه خدمت پدر بزرگوار خود شدند حضرت پیغمبر نیز با ایشان رفت و همگی داخل منزل فاطمه شدند
ساعتی گذشت دیدم پیغمبر خدا بیرون تشریف آوردند و سلمان فارسی در خدمت آنحضرت بود و در میان من و سلمان دوستی بود از
سلمان پرسیدم فرمود پیغمبر خدا در میان ایشان حکم نفرمود زیرا که تامل نمود که اگر بگویم خط حسن بهتر است حسین غمناک میشود
و اگر بگویم خط حسین بهتر است حسن غمگین میشود بدین سبب ایشان را نزد پدر بزرگوارشان فرستاد گفتم ای سلمان بحق صداقتی که در
میان من و تو هست و بحق دین اسلام خبر ده مرا که چگونه حکم نمود پدر ایشان در میان ایشان سلمان فرمود چون نزد پدر بزرگوار
خود رفتند تاملی نمود در حال ایشان و رقّت نمود بر ایشان و نخواست که دل هیچ یک را بشکند امر فرمود بروید نزد مادر خود تا حکم
نماید در میان شما چون نزد مادر رفتند و آنچه در لوح نوشته بود اظهار نمودند و گفتند یا اُمّاه جدّ ما امر نمود که بنویسید
هر یک خطش بهتر است قوّهٔ او بیشتر است پس نوشتیم و نزد آنجناب بردیم ما را محوّل نمود بپدر چون آنجا رفتیم حکم نفرمود و ما را
نزد شما فرستاده است پس آن مخدّره متفکر گردید که جدّ بزرگوارشان نخواسته که خاطر ایشان را بشکند پس چگونه حکم نمایم در میان
ایشان پس فرمود ای دو نور چشمان من قلادهٔ خود را بر شما نثار میکنم هر یک که از آن لؤلؤها بیشتر بردارد خط او بهتر است و
قوّهٔ او بیشتر است و در قلادهٔ آن مکرّمه هفت عدد لؤلؤ بود پس جناب فاطمه برخواست و قلادهٔ خود را گسیخت و بر سر ایشان نثار
نمود پس حضرت امام حسن ع سه عدد از آن مروارید برچید و حضرت امام حسین ع نیز سه دانه از آن مروارید برچید و یک عدد باقی
ماند هر یک میخواستند بردارند آن یکی نمیگذاشت پس خداوند جلیل چون انکسار دو نور چشم خلیل را ملاحظه فرمود بحضرت جبرئیل
امر نمود که نازل شو بر روی زمین و ببال خود آن لؤلؤ را بالتمام نصف نما تا هر یک از آن دو بزرگوار نصفی بردارند تا قلب هیچ یک
منکسر نگردد پس جبرئیل بامر ملک جلیل نازل شد و آن لؤلؤ را نصف نمود و هر یک نصفی برداشتند **پس** نظر نما ای یزید چگونه روا
خدا نخواست که در دل ترجیح کتابت را بر ایشان وارد آورد و همچنین امیر المؤمنین و حضرت فاطمه نخواستند که الم را بر آن دو زبده
عالم وارد آورند و همچنین پروردگار عالم نخواست که الم بر آن زبدگان عالم وارد آید و دل ایشان بشکند بلکه امر فرمود بجبرئیل تا آن
لؤلؤ را نصف نماید تا اینکه دل ایشان نشکند و تو این عمل مینمائی با سر پسر رسول خدا پس اف باد بر تو و بر دین تو ای یزید بعد عبد
الوهاب برخواست و سر حضرت امام حسین ع را بر سینهٔ خود چسبانید و آن سر منوّر را میبوسید و میگریست و میگفت ای حسین شفاعت
کن برای من نزد پروردگار خود و نزد جدّ خود محمد مصطفی و نزد پدر خود علی مرتضی و نزد مادر خود فاطمه زهرا صلوات الله
علیهم اجمعین **مؤلف گوید** که ملاحظه نمائید که آن پلید در چه مرتبه از شقاوت بود که با وجود این حکایات متنبه نگردید
بلکه رسول پادشاه روم با آن ملعون بر حسب روایت ملهوف تکلّماتی نمود مثل اینکه فرمود که اگر قلبش از سنگ بودی هر آینه نرم
گردیدی لکن بر آن منبع شرور و ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه در کلام الهی مسطور هیچ اثری نبخشید بلکه مزید بر علتش گردید **و** آن حدیث مسطور
در ملهوف اینست که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون سر مبارک سید الشهداء را نزد یزید پلید آوردند آن ملعون آن سر

منوّر را در مجلس شراب حاضر مینمود و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه روم که از اعیان بود در آن مجلس حاضر شد و آن رسول از اشراف
و بزرگان ایشان بود چون نظرش بر سر مبارک سید الشهداء ع افتاد بر آن سر منوّر ملاحظه نمود بعد متوجه یزید گردید و بان پلید
گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چکار است آن رسول گفت چون من نزد پادشاه خود روم از من بپرسد
از هر چیزی که دیده باشم میخواهم از احوال این مطلع باشم و با او خبر دهم تا با تو در فرح و سرور شریک شود یزید گفت این سر حسین بن علی
ابن ابیطالب است رومی گفت مادر او کیست یزید گفت فاطمه دختر محمد رسول خدا ام آن رسول سعادت طلب بروایت منتخب فرمود
امّا تراني حَقَقتُ النَّظَرَ اِلَيهِ يَقشَعِرُّ جِسمي وَاَسمَعُهُ يَقرَءُ آياتٍ مِن كِتابِكُم یعنی با ملاحظه غمگینی مرا که چون درست بر آن سر منوّر
نظر مینمایم جسم من بلرزه میآید و میشنوم از آن سر مبارک که آیات چندی از قرآن شما تلاوت مینماید پس آن نصرانی بحکم آنچه
بروایت ملهوف فرمود اف بر تو باد و بر دین تو دین من بهتر از دین شما است زیرا که پدر من از نوادهای حضرت داود ع است و در میان
من و داود پدران بسیاری فاصله اند گروه نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا تبرک برمیدارند و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید
و حال آنکه در میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر فاصله نیست پس چه بد دینی است دین شما ای یزید آیا نشنیدهٔ حدیث کلیسای حافر را یزید گفت
بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین بحریست که یکسال مسافت است و در آن معموره نیست مگر شهری در وسط آب که طول
آن شهر هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا میآورند و درختان
ایشان عود است و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کلیساها بسیار است و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسهٔ حافر است که
در محراب آن کلیسا حقهٔ طلائی آویخته است که در آن حقه سم حماریست که حضرت عیسی ع بر آن حمار سوار میشده و دور آن حقه را با طلا
و دیبا مزین کرده اند و در هر سال گروه بسیاری از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن حقه میروند و بر دور آن حقه میگردند و آنرا میبوسند
و حاجات خود را از حقتعالی میطلبند اینست شأن ایشان و دأب ایشان نسبت بسم حماری که گمان میکنند که آن سم حماریست که حضرت
عیسی ع بر آن سوار میشده و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را یزید پلید گفت بقتل آورید این نصرانی را تا مرا
در بلاد خود رسوا نسازد چون نصرانی این کلام را شنید گفت میخواهی مرا بقتل آوری یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در
خواب دیدم که فرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب نمودم از کلام آنجناب شهادت میدهم بلا اله الا الله وحده لاشریك
له و ان محمداً رسول الله پس آن تازه مسلمان برجست و سر مبارک آن قدوهٔ عالمیان را بر سینهٔ خود چسبانید و آن سر مبارک
را میبوسید و میگریست تا اینکه اشقیا آمدند و او را بقتل رسانیدند رحمة الله علیه **مؤلف گوید** که زبان قاصر است از بیان
افعال و اقوال و اوضاع و کیفیاتی که در مجلس آن عنید نسبت بسر مبارک و اهل بیت آن امام سعید اتفاق افتاد و از آن ملعون
عنید چه حرکات و افعال و اقوال صادر شد نسبت بآن امام بیمار از انجمله در بحار الانوار از صادق آل محمد مختار منقولست که چون سر
منوّر آن قدوهٔ اخیار را نزد آن منبع اشرار بردند و امام زین العابدین را با دختران امیر المؤمنین داخل مجلس آن لعین نمودند حضرت
امام زین العابدین ع مقیّد و مغلول بود یزید ملعون مردود با آن مقرّب معبود گفت یا علی بن الحسین حمد خدا را که کشت پدر
تو را آنحضرت فرمود لعنت خدا بر کسیکه پدر مرا کشت پس آن ملعون بی ادب در غضب شد و امر نمود که گردن آنحضرت را بزنند
آن مظلوم فرمود اگر مرا بقتل آوری که خواهد برگرداند دختران رسول خدا را بمنزل و مأوای خود و حال آنکه ایشان بیکسانند غیر از
من محرمی ندارند پس غیظ و غضب آن پلید فرو نشست و گفت تو خواهی ایشان را بوطن خود برگردانید بعد آن عنید سوهانی طلبید
و بدست خود شروع نمود بسوهان کردن جامعه که در گردن مبارک آن مقرّب معبود بود گفت ای علی بن الحسین میدانی که بچه
سبب من خود غل را از گردن تو بر میدارم آن مظلوم فرمود بلی میخواهی که غیر از تو احدی بر من منتی نداشته باشد یزید گفت بخدا
سوگند که مقصود من همین بود بعد آن لعین گفت یا عَلِيَّ بنَ الحُسَينِ ما اَصابَكُم مِن مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَت اَيديكُم یعنی آنچه مصیبت
که بشما میرسد بسبب آن چیزی است که دستهای شما کسب نموده است آنحضرت فرمود این آیه در شأن ما نازل نشده است
بلکه در شأن ما این آیه نازل شده است ما اَصابَ مِن مُصيبَةٍ فِي الاَرضِ وَلا في اَنفُسِكُم اِلّا في كِتابٍ مِن قَبلِ اَن نَبرَأَها تا آخر آیه
یعنی نمیرسد مصیبتی در زمین و نه در نفس خود مگر اینکه تقدیر شده است در کتاب قضا قبل از اینکه احداث نمائیم آنرا بدرستیکه
این مطلب بر خدا آسان است و این بجهة آنست که تاسف نخورید بر آنچه از شما فوت شده است و شاد نشوید بچیزی که بشما رو
آورده است و حقتعالی دوست ندارد هر متکبر فخر کننده را پس ما اشخاصی میباشیم که تاسف نمیخوریم بر فقدان آنچه از ما فوت شده است
و شاد نمیشویم از برای آنچه بما رو آورده است **مؤلف گوید** که آن ظالم شقی هیچ متنبه نمیشد از این جوابهای شافی

بلکه بهان ضلالت و کمراهی خود باقی بود بلکه آنملعون مرده کوی ناصواب **بروایت** ابی مخنف باین نهج بید دلکباب کفت ای پسر
پدر تو خواست که خلیفه شود حمد خدا را که خون او را ریخت و راحت نمود مؤمنین را از شر او آنستمکش پدر واغ داد فرمود ای یزید آنجناب
سزاوار تر است بخلافت یا تو و حال اینکه آنجناب پسر دختر پیغمبر شما است و چون یزید ملعون بلباس فاخره میپوشید و بسیار متکبر
بود و بسیار فخر مینمود لهذا حضرت فرمود ای یزید مکر نشنیده که حقتعالی میفرماید که نمیرسد شمارا مصیبتی در زمین و نه در انفس شما
مکر اینکه نقدیر شده است در کتاب قضا و تلاوت نمود آیه را تا باینجا رسید اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ یعنی بدرستیکه حقتعالی دوست
ندارد هر متکبر فخر کننده را چون آنملعون عنید این کلام را از سید سجاد شنید در غضب شد و کفت یا غلام تعرضت بنا یعنی ای پسر
حال تو چنین کلامی بما میکوئی پس آن شقی ابرام نمود بمرد بد اختری که پیش روی او بود که خُذْهُ وَ اضْرِبْ عُنُقَهُ یعنی بکیر این پسر را و کردن
او را بزن چون علی بن الحسین ع اینحالت را مشاهده نمود کریست و این اشعار را بیان فرمود انادیک یا جداه یا خیر مرسل حبیبک مقتول
و نسلک ضایع یعنی ندا مینمایم تو را ای جد مهربان و ای بهترین پیغمبران که حبیب تو را کشتند و نسل تو را ضایع نمودند أقاد ذلیلا فی
دمشق مکبلا و مالی من بین الخلایق شافع مرا او میبرند در شهر دمشق در لباس مذلت در حالتیکه مقید نمودند مرا و کسی از مردمان نمرا
شفاعت نمیکند لقد حکموا فینا علوج بنی امیة فقد ظهرت فینا عظیم البدایع و حکم رانی نمودند بر ما بنی امیه پست فطرت و امورات
عجیبه نسبت بما ظاهر نمودند و چون عمه ها و همشیره های آنمظلوم شنیدند که آن بد بنیاد امر نمود بقتل سید سجاد آن بیکسان بکری
و ندبه در آمدند **پس** علیا جناب ام کلثوم متوجه یزید پلید کردید و فرمود یا یزید لَقَدْ رَوَیْتَ الْأَرْضَ مِنْ دَمِ أَهْلِ الْبَیْتِ أَتُرِیدُ
أَنْ لا تَتْرُکَ مِنْ نَسْلِ رَسُولِ اللهِ ص عَلیٰ وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَداً یعنی ای یزید سیراب کردی زمین را از خون اهلبیت رسول خدا مکر میخواهی
که باقی نکذاری احدی از نسل رسول خدا بر روی زمین فَبَکَی حبسا پس چون اهل مجلس آن پلید این کلمات را از آنمخدره شنیدند
همکی بکریه در آمدند و کفتند دع هذا الصبیّ فانه لا یحل قتله این طفل را بحال خود واکذار پس آن بیمار علیل با آن پلید پلید
فرمود تورا بخدا سوکند میدهم که اکر در میان تو و این زنان قرابتی هست پس بفرست با این زنان مردی را که اعتمادی داشته باشی باو که این
بیکسان را بمدینه جد بزرکوار شان برساند چون اهل مجلس این کلام را از آن ستمکش دوران شنیدند فانتحب الناس و ضجوا بالبکاء
والعویل یعنی صداهای مردم بکریه و نوحه و خروش بلند شد فخشی یزید الفتنة یعنی یزید پلید از فتنه ترسید و کفت یا غلام لا
یبلغهن غیرک یعنی ای پسر نمیرساند ایشانرا بمدینه سوای تو پس آنملعون رو نمود باهل مجلس خود و کفت چه مصلحت میدانید این
پسر را بکشیم یا نه حضار مجلس کفتند این طفل است و کشتن او حلال نیست پس آن بدبخت پلید خطیب بد بختی را طلبید و امر نمود که بر منبر
رود و لا یترک شیئا من المساوی الا یجعلها فی علی و الحسین ع یعنی فرو نکذارد و خصلت بدی را مکر اینکه قرار دهد در امیر المؤمنین
و حضرت امام حسین ع پس آن خطیب مردود با مر آن بد تر از نمرود بر منبر ها ند سکخارج بورزد قرار کرفت و بزبان بریده خود هذیانها
چندی نسبت بآن دو قدوه عالمیان بیان نمود که در آنحال سکینه مظلومه از غیرت بطاقت کردید و در خود نکنجید و بآن خطیب
از سعادت بی نصیب فرمود یا ویلک ما اقل حیاؤک و ای مساوی کان فی ابی و جدی یعنی ای وای چه بسیار کم است حیا تو و
صفت مذمومی در پدر و جد من بوکه بیان مینمائی چون یزید پلید این کلام را از سکینه خاتون شنید بزبان بریده خود کفت
الا تسکتین یا بنت الخارجی یعنی چرا ساکت نمیشوی ای دختر خارجی چون سکینه خاتون این کلام را از آن بد فرجام استماع فرمود
ای وای بر تو کدام یک سزاوار تر بخلافت ام انت ام ابی آیا تو سزاوار تری یا پدر من که والد او علی بن ابیطالب است و مادر او فاطمه
زهرا است و جد او رسول خدا است **و** بروایت مناقب انرجیل کالبد و نمود بزینب خاتون و با مخدره کفت تکلمی یعنی تکلم
نما و سخنی بکو آنمکرمه عالمیان فرمود هو المتکلم یعنی سید سجاد تکلم میفرماید چون آنحضرت این کلام را از آن مخدره شنید تکلم
با آن پلید حواله خود فهمید بزبان درر افشان خود باین اشعار کویا کردید لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم و ان نکف الاذی عنکم و
تؤذونا و الله یعلم انا لا نحبکم و لا نلومکم ان لا تحبونا یعنی طمع مکنید باینکه اهانت نمائید ما را پس ما اکرام نمائیم شما را و باینکه باز داریم
اذیت خود را از شما و شما اذیت نمائید ما را و خدا میداند که دوست نداریم شما را ملامت نمینمائیم شما را باینکه شما ما را دوست
نمیدارید پس یزید کفت صدقت یا غلام یعنی راست کفتی ای پسر و لکن پدر و جد تو خواستند که امیر شوند حمد خدا را که بقتل آورد
ایشانرا و خون ایشانرا ریخت پس سید سجاد فرمود لم تزل النبوة و الامرة لآبائی و اجدادی من قبل ان تولد یعنی نبوة و امارت
همیشه در آباء و اجداد من قبل از اینکه تو از مادرت متولد شوی بهمین که آن شقی بروایت هدایه شنید که آن سلاله احمدی خود
را نبی صور غضب شد و بیکی از ملاعین خود کفت ادخله فی هذا البستان و اقتله و ادفنه یعنی آنحضرت را در این

بوستان ببر و او را بقتل رسان و در آن مکان دفن نما پس آن جلاد بدشعار آن مظلوم بیغمکسار را داخل باغ نمود مشغول بشو
کندن قبر کردید و آنمظلوم رو بدرکاه مجیب نماز آورده مشغول نماز کردید و چون جلاد مردود از حفر قبر کردید قصد قتل آن مقرب معبود
نمود که ناکاه دستی از غیب بران جلاد سراسر عیب خورد که از صدمه آن دست بر رو در افتاد و شهقه کشید و بدرک واصل کردید خالد
بن یزید چون اینحالت از آن پلید مشاهده نمود نزد پدر عنید خود رفت و آن حکایت بآن نقل نمود چون آن شقی بر آن قضیه مطلع کردید
امر نمود تا آن جلاد خبیث را در همان قبر یکه بجهة آنحضرت حفر نموده بود دفن نمودند و آنحضرت را رها نمودند و یزید مرات عدیده
قصد قتل آن بیمار علیل را نمود و اراده قتل نسل رسالت را کرد و نتوانست و آنچه از او بر آمد کوتاهی ننمود باری **پس** آن مردود بعد
از آنچه از اهانت و افعالی که خواست و توانست نسبت بسر مبارک آنحضرت و امام زین العابدین ع و سایر اسیران بعمل آورد امر
نمود بروایت ملهوف که اسیران را بمنزل بی سقفی بردند که از حرارت و برودت هوا مانع نبود و آنقدر در آن خرابه ماندند تا روهای
ایشان پوست ریخت و در این مدت کار ایشان کریه بر حضرت امام حسین ع بود **و** بروایت بصائر حضرت صادق ع فرمود
که علی بن الحسین ع را با سایر اهلبیت در خانه خرابی منزل دادند پس بعضی از ایشان ببعضی کفتند که ما را در این خانه خراب منزل داده اند
تا بر سر ما خراب شود و ما هلاک شویم چون نکهبانان این سخن را شنیدند با یکدیکر بزبان رومی کفتند نظر نمائید باین کروه که میترسند
که خانه بر سر ایشان خراب شود و نمیدانند که فردا ایشانرا بیرون میبرند و بقتل می آورند حضرت سید سجاد فرمود که من تکلم ایشانرا
بزبان رومی فهمیدم و غیر از من کسی دیکر نفهمید و موضع حبس حضرت امام زین العابدین بروایت مناقب الان مسجد است و یزید
پلید با عتبار حقدی که داشت در صدد این بود که بهانه حضرت امام زین العابدین ع را بقتل رساند **و** بروایت دعوات راوندی
وقتی آنملعون شقی آنحضرت را در پیش روی خود باز داشت و با آنجناب تکلم مینمود تا سخنی از آنحضرت صادر شود که بهانه شود
در قتل او آنجناب در جواب او بحسب سؤال تکلم میفرمود و در دست مبارکش تسبیح کوچکی بود که با انکشتهای مبارکش میکردانید و جواب
آن شقی را میفرمود پس آن لعین کفت من با تو سخن میکویم و تو جواب مرا باز میکوئی و با انکشتهای خود تسبیح میکردانی کیف یجوز ذلک
یعنی چکونه این رفتار جایز است یعنی این نوع رفتار حرام است پس آن بزرکوار فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم که آنحضرت در وقتی که
نماز صبح را بعمل می آورد و فارغ میشد با احدی تکلم نمیفرمود تا اینکه بر میداشت تسبیحی را که در پیش روی او بود پس میفرمود اللهم
انی اصبحت اسبحک و امجدک و احمدک و اهللک بعدد ما ادیر به سبحتی یعنی خداوندا بدرستیکه من صبح کردم و حال اینکه تسبیح تو را
و تمجید میکنم تو را و تهلیل میکویم تو را بعددی که دور میدهم تسبیح خود را پس بعدد تسبیح خود را بر میداشت و آنرا میکردانید
و هر چه میخواست بمردم تکلم میفرمود بدون اینکه تسبیح کند حقتعالی را و میفرمود که این کردانیدن بمنزله آن اذکار است و حساب
میشود بجهة او و از برای او حرزی است تا اینکه قرار کیرد در فراش خود و چون در فراش خود قرار کرفت بخواند مثل این دعای مذکور
را و تسبیح خود را در زیر سر خود کذارد پس حساب میشود از برای او تا وقت صبح پس من چنین عمل نمودم از برای اقتداء نمودن بجد خود
پس یزید کفت با احدی از شما سخن نمیکویم مکر اینکه جواب میکوید بچیزی که بناه میبرد بآن پس آنحضرت را عفو نمود و صله داد و امر
نمود که آنجناب را رها نمائید **پس** بروایت ملهوف آنحضرت روزی از بازار دمشق میکذشت که منهال ابن عمرو بخدمت آنحضرت رسید و
فرمود کیف امسیت یا ابن رسول الله یعنی چکونه شام نمودی ای فرزند رسول خدا آنحضرت فرمود شام نمودیم مانند بنی اسرائیل
در آل فرعون که ذبح مینمایند پسران ایشانرا و زنده میدارند زنان ایشانرا ای منهال صبح نمود عرب که فخر مینماید بر عجم باینکه محمد
از عرب است و صبح نمودند قریش که فخر مینمایند بر سایر عرب باینکه محمد از قریش است و شام نمودیم ما که اهلبیت محمدیم در حالتیکه ما را
کشته اند مال و حق ما را غصب نموده اند و از خانهای خود رانده اند پس انا لله و انا الیه راجعون از حالتیکه ما شام نمودیم در آنحالت
ولله در مهیار یعنی خیر کثیری باد از برای مهیار که کفته است یعظمون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولاده وضعوا یعنی اینکروه
تعظیم مینمایند منبر رسول خدا را و آن منبر را میبوسند و حال آنکه اولاد آن بزرکوار را در زیر پای خود میکیرند و ایشانرا ضعیف
میسازند بای حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع یعنی بکدام دلیل و برهان اولاد رسول خدا تابع شوند شما را و حال
آنکه فخر شما اینست که شما از صحابه و تابعان حضرت رسول میباشید ای شیعه اکر تصور نمائی آن حالات را که بر آن اسیران در
شهر شام وارد آمد هر آینه دل تو کباب و چشمت پر از سیلاب خواهد بود و عیش و راحت را بر خود حرام خواهی نمود و چکونه در رخت
خواب استراحت مینمائی و حال آنکه آن اسیران محترم در خرابه شام علی الدوام مشغول کریه و ناله میباشند خصوصا بملاحظه
روایتی **که** صاحب منتخب ذکر فرموده است که چون آل الله و آل رسول الله وارد شام شدند یزید خانه بجهة منزل ایشان قرار داد

و این بزرگواران در آن منزل مشغول عزاداری بودند و حضرت امام حسین علیه السلام دختر سه ساله داشت از روزی که آن مظلوم را شهید کرده بودند و پدر خود را ندیده بود و فراق آنجناب بر آن دختر صغیره بسیار تاثیر نموده بود و هر چند از آن اسیران پدر مهربان خود را طلب مینمود آن مصیبت زده کان آن طفل را تسلی میدادند و میفرمودند که فردا تشریف میآورد تا اینکه شبی از شبها آن صغیره زار پدر بزرگوار خود را در عالم رؤیا دید و از دیدارش خورسند گردید و در نظر مرحمتش امید وار مطالبه نمودن پدر بصیحه کشیدن و نعره زدن بسبب صلش ضعیف نالی مشغول گردید که فلک ستیزه جو این نوع استراحت را نیز در آن صغیره نتوانست مشاهده نمود و آن شکسته بال را از خواب بیدار نمود چون آن صغیره زار از خواب بیدار گردید پدر بزرگوار را در نزد خود ندید باز عود نمود بگریستن و صیحه کشیدن و نعره زدن و هر چند اهل بیت آن صغیره را تسلی میدادند قرار نمیگرفت و زار زار میگریست پس آن ستمکشیده کان از آن صغیره سؤال نمودند که سبب این گریه و واویلا چیست آن مظلومه در جواب آن بیکسان گفت ایتونی بوالدی وقرة عینی یعنی بیاورید بنزد من پدر مرا و نور چشم مرا این مصیبت زده کان دانستند که آن یتیمه زار پدر بزرگوار خود را در خواب دیده است هر چند آن ستم زده کان آن صغیره را تسلی دادند حزن و گریه آن مظلومه بیشتر شد چون آن غریبان و اسیران و ستمرسیدکان ملاحظه نمودند گریه و زاری آن صغیره شکسته بال و هر چند آن حزینه را تسلی میدهند گریه او افزون میگردد و تسلی نمییابد خود نیز متذکر بیهانه بود ند لهذا پرده صبر و سکون را دریدند و ایشان نیز با آن صغیره هم آواز گردیده مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری گردیدند و عزای آن مظلوم را برپا نمودند و طپانچه بر روی ها خود زدند و خاک بر سر خود ریختند و موهای خود پریشان نمودند و صدای گریه و صیحه ایشان چنان بلند گردید که بگوش یزید پلید رسید چون آن عنید صدای گریه و صیحه ایشان را شنید پرسید که ما الخبر یعنی این صدای گریه و صیحه چیست گفتند ان بنت الحسین الصغیرة رأت اباها بنومها فانتبهت و هی تطلبه و تبکی و تصیح یعنی بدرستیکه دختر صغیره حسین پدر خود را در خواب دیده است و حال بیدار شده است و پدر خود را طلب مینماید و صیحه میکشد چون آن لعین بر این واقعه مطلع گردید امر نمود که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بنزد او برده در پیش روی آن صغیره گذارید ملاحظه نمایید و ببینید آن سر تسلی یابد پس ملازمان آن پلید آن سر مبارک را با مندیل دبیقی پوشانیده بنزد آن دختر صغیره بردند و در پیش روی آن یتیمه گذاردند و مندیل را از روی آن سر مبارک برداشتند ای شیعه امان از تصور اینحالت چون نظر آن صغیره زار بر آن سر مبارک آن بزرگوار افتاد پرسید که ما هذا الرأس یعنی این سر از کیست در جواب آن دلکباب گفتند ما هذا الرأس ابیک یعنی این سر مبارک پدر تو است حال ای شیعه اگر چنین میدانی که از فاضل طینت حضرت امام حسین علیه السلام خلق شده دلیل آن این است که خود را از تصور اینحالت نتوانی ضبط نمود و قطرات اشک مانند باران بر رخ خود روان خواهی نمود و اگر قساوت ترا عارض شده باشد لا اقل محزون خواهی بود و خود را شبیه گریه کننده خواهی نمود تا بهشت بر تو واجب گردد پس آن صغیره زار سر پدر مهربان خود را از طشت برداشت و در بر گرفت و شروع نمود بگریستن و زاری نمودن ای شیعه ملتفت شو که آن سر مبارک بینا و شنوا و دانا و گویا بود مگر بگوش هوش خود صدای قرآن خواندن آن سر را نمیشنوی و تکلمات او را با ابن وکیده و زید بن ارقم و غیر ایشان فراموش مینمائی حال بیندیش و متذکر شو که آیا بر آن سر مبارک چه وارد شد که ملاحظه مینماید اگر تصور این حالت تو را گریان نساخت و بفغان نیاورد **پس** اگر از فاضل طینت ایشان خلق شده البته بگریه خواهی آمد و زاری و فغان خواهی نمود با استماع و شنیدن آن کلمات جگرسوزی که آن صغیره زار بر سر آن بزرگوار با کمال ناله و افغان و بیقراری بیان میفرماید و اگر قلبت از سنگ باشد که لا محاله فقرع خواهد آمد زیرا که آن صغیره زار بر سر منور پدر بزرگوار باین روش نوحه میسرود و بزبان پر کلال خود با آن سر منور میفرمود یا ابتاه من ذا الذی خضبک بدمائک یعنی ای پدر جان کدام سنگین دل خضاب نمود محاسن تو را بخون مطهر تو یا ابتاه من ذا الذی قطع و ریدیک یعنی ای پدر جان چه شخصی برید و شاه رگ گردن تو را یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی یعنی ای پدر جان چه شخص بود که یتیم نمود مرا در این خورد سالی یا ابتاه من بقی بعدک نرجوه یعنی ای پدر جان بعد از تو امید بکه داشته باشم یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر یعنی پدر جان که متوجه دختر صغیره یتیمه تو میشود تا بزرگ شود یا ابتاه من للنساء الحاسرات یعنی ای پدر جان که متوجه زنان برهنه تو میشود یا ابتاه من للارامل المسبیات یعنی ای پدر جان که پرستاری مینماید زنان بیوه اسیر شده یا ابتاه من للعیون الباکیات یعنی ای پدر جان که غم خواری مینماید چشمهای گریان را یا ابتاه من للضایعات الغریبات یعنی ای پدر جان که غم خواری مینماید زنان بیکس و غریب را یا ابتاه من للشعور الناشرات یعنی ای پدر جان که غم خواری مینماید این

موهای پریشان را یا ابتاه من بعدک واخیبتنا یعنی ای پدر جان بعد از تو وای بر ما اسیری ما یا ابتاه من بعدک یعنی ای پدر جان بعد از تو وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء یعنی ای پدر جان کاشکی من فدای تو میشدم یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیاء ای پدر جان کاشکی میبودم قبل از امروز کور و نابینا یا ابتاه لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا بالدماء یعنی پدر جان کاشکی در زیر خاک پنهان میبودم و نمیدیدم محاسن مبارک تو را بخون خضاب شده پس آن صغیره زار دهان خود را بر دهان مبارک پدر بزرگوار خود گذاشت و آنقدر گریست که مدهوش گردید چون اهل بیت بیقرار آن صغیره دلداغدار را حرکت دادند فاذا بها قد فارقت روحها الدنیا ناگاه دیدند که روح مقدسش از دنیا مفارقت نموده است و در آشیان قدس در کنار جده اش فاطمه زهرا آرمیده است چون آن بیکسان اینحالت را ملاحظه نمودند آواز گریه و زاری بلند نمودند و عزای غم و زاری تجدید نمودند و همه حاضرین بعزا مشغول گردیدند چنانچه دیده نشده روز و مردی و زنی مگر اینکه بر آن مظلومان میگریستند ای بفدای مظلومیت و غریبی اهل بیت شوم ای ابا عبد الله ای پدر جان چه وارد آمد بر آن مصیبت زده کان در تغسیل و تکفین و تدفین آن صغیره یتیمه این انتقام کو نفتادی بروز حشر ای این عمل معامله خلق چون شدی بادی **و روایت** بحار از منتقب ولبی مخنف و غیره بنظر رسیده و امر نمود که سر منور حضرت امام حسین علیه السلام را ببرد در خانه او و بخشند و هند دختر عبد الله بن عامر که زوجه آن پلید بود سابقا زوجه حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده خود را درید و از خانه بی پرده بیرون آمد تا داخل مجلس آن عنید شد در وقتی که مجمع عامی بوده و بآن حرامزاده گفت ای یزید سر فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب نموده یزید پلید بمحبت جامه بر سر او افکند و او را از مجلس بیرون برد و گفت بلی زاری نما و گریه کن بر پسر دختر رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد در امر او تعجیل نمود و او را بقتل رسانید خدا او را بکشد بعد آن پلید امر نمود که اهل بیت را بخانه او ببرند چون آن محنت زده کان بسمت خانه آن بی ایمان روانه شدند و وارد خانه آن لعین گردیدند و زنان آل معاویه و آل ابی سفیان ملاحظه نمودند که آن خواتین اهل بیت نبوت بخانه ایشان تشریف می آورند همگی باستقبال آن اسیران محترمه شتافتند و گریه و نوحه آغاز نمودند و افغان و ناله بر آوردند و صیحه کشیدند و چون بی لباسی و برهنگی آن مخدرات در آن را ملاحظه نمودند همگی لباس و زیوری که داشتند از خود افکندند و مدت سه روز ماتم سید الشهدا را برپا داشتند ای امان از حالت آن اسیران در وقتیکه باین لباسها کهنه و خواری داخل خانه یزید شدند و آل ابو سفیان را ملاحظه نمودند آیا بر زینب خاتون و ام کلثوم در آن هنگام چه وارد گردید و دلهای مبارکشان از حالت بچه قسم مبدل گردید بخدا سوگند ای شیعه که شخص نمیتواند تصور اینحالت خود را ضبط نمود و اشک از دیدهای خود مانند قطرات باران جاری ننمود هر چند دلش از سنگ باشد زیرا از سنگ نیز پاره از او چشمها جاری میگردد و نهرهای آب بر میآید **و راوی** یزید ملعون فی الجمله بسر لطف آمد و اهل بیت را در خانه خاص خود مکان داد و در وقت هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلبید آن ملعون پلید با زسینه پر کینه اش پر حقد و حسد بود مانند عقرب ده هر گاه و بیگاهی آن مظلوم را میگزید پس روزی آنحضرت را با خود بمسجد برد **و** بروایت بحار الانوار امر نمود بخطیبی بر منبر رود و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین علیه السلام را مذمت نماید پس آن خطیب بد اختر چون سگ خارج بر زبر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای حق تعالی بر زبان بریده خود مذمت بسیار بلنگر آسمان و زمین حضرت امیر المؤمنین و قدوه عالمین و حضرت امام حسین علیه السلام نمود و در مدح معاویه علیه الهاویه و یزید علیه العذاب الشدید بسیار گفت چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن هذیانات و زخرفات را شنید از غیرت در خود نگنجید و صیحه بر آن خطیب زد و فرمود وای بر تو ایخطیب خریداری نمودی رضای مخلوق را بسخط خالق پس آماده نمودی محل خود را در آتش جهنم **پس** بروایت ابی مخنف آن خطیب گفت بخدا سوگند که در کلمات خود خطا نمودم و من میدانم که حق تعالی خلق ننمود خلایق را بسبب وجود شما و ختم امور بشما خواهد شد و یزید مرا امر نمود که این کلمات را بر زبان جاری سازم **پس** بروایت مناقب آن نور دیده اسد الله الغالب بیزید جامع مثالب فرمود یا یزید ائذن لی حتی اصعد هذه الاعواد فاتکلم بکلمات لله فیهن رضا و لهؤلاء الجلساء فیهن اجر و ثواب یعنی ای یزید مرا اذن نما تا بر بالای منبر روم و کلمات چندی بیان فرمایم که منشأ خوشنودی خدا و ثواب حاضرین گردد آن ملعون ابا نمود و آن مجیب منبر و کتاب را ماذون ننمود پس مردم شام بآن بد فرجام گفتند اذن ده آنجناب را تا بر منبر رود و شاید ثنائی از او شنویم یزید پلید گفت اگر آنجناب بر منبر رود و فرود نخواهد آمد مگر برسوائی من و رسوائی آل ابی سفیان بعضی گفتند از این طفل چه بر میآید پس آن شقی گفت انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا یعنی آنجناب از اهل بیتی است که چشیده اند علم چشیدنی ای بدبختها نگفتی که ایشان منبع علوم اولین و آخرینند و اصل کمالات سابقین و لاحقین

باری پس پیوسته اهل شام از آن پلید تمنا نمودند و در اصرار و ابرام مطلب کوشیدند تا آن ملعون رضا نمود پس مردم بروایت
ابی مخنف متوجه آن خطیب کردیدند و باو کفتند ما یضرّك ان تدع هذا الغلام یصعد المنبر فانّا نرید ان ننظر الی کثرة الناس لم یتکلّم
بشیء یعنی چه ضرر میرساند بتو اکر بکذاری که این طفل بر منبر برآید و این طفل بر روی منبر هنکامیکه نظر نماید بکثرت مردم هیچ تکلم نمیتواند
نمود پس آن خطیب از منبر فرود آمد و بآنجناب عرض نمود که اصعد یعنی بالا رو بر منبر و منبر را مشرف فرما و چون آن نقطه دائره مفاخر
و مناقب بروایت مناقب بر عرشه منبر قرار کرفت و حق بمرکز خود عود نمود شروع نمود بحمد حقتعالی و ثنا بحضرت کبریایی بعد خطبه
خواند که دیدهای حاضران را کریان کرد و دلهای ایشان را ترسان نمود بعد فرمود ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع یعنی
ایکروه مردمان حقتعالی شش خصلت بما عطا فرموده است و بهفت خصلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده است اعطینا العلم والسماحة
والفصاحة والشجاعة والمحبة فی قلوب المؤمنین یعنی عطا فرموده است بما علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای
مؤمنان را و فضلنا بان منا النبی المختار محمد ص و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة
و منا مهدی هذه الامة و فضیلت داده است حقتعالی ما را بآنکه از ما است نبی مختار مصطفی ص و از ما است صدیق اکبر علی مرتضی و از
ما است جعفر طیار و از ما است حمزه شیر خدا و رسول او و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین ع و از ما است مهدی این
امت عجل الله فرجه من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته بحسبی و نسبی هر که مرا شناسد بشناسد و هر که مرا نشناسد من او را
خبر دهم بحسب و نسب خود ایها الناس انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا ایکروه مردمان منم فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم و صفا
انا ابن من حمل الرکن باطراف الردا انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی منم فرزند آنکه مقام ابرهیم را باطراف ردای خود برداشت منم
فرزند بهترین اشخاصی که ازار بر خود بست و ردا بر دوش افکند انا ابن خیر من انتعل و احتفی انا ابن خیر من طاف و سعی انا ابن خیر
من حج و لبّی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء منم فرزند کسیکه نعلین پوشید یا پا برهنه راه رفت منم فرزند بهترین طواف کنندکان
و سعی بجا آورندکان منم فرزند بهترین حاجیان و تلبیه کویندکان منم فرزند کسیکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا
انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی منم فرزند کسیکه بردند او را
در شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلّی فکان قاب قوسین
او ادنی انا ابن من صلّی بملائکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی منم فرزند آنکه وحی فرستاد بسوی وی خداوند جلیل آنچه
وحی فرستاد انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله منم فرزند محمد مصطفی
منم فرزند علی مرتضی منم فرزند کسیکه شمشیر زد بر بینی مردم تا قائل شدند بوحدانیت خدا انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله
بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفة عین منم فرزند آنکه در پیش روی
روی رسول خدا بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و هجرت نمود دو هجرت و بیعت نمود دو بیعت و مقاتله
نمود با کفار در جنک بدر و حنین و کافر نبود بخدا یکطرفة العین انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و یعسوب
الدین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرین و افضل القائمین من آل یس رسول رب العالمین
منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برازنده ملحدان و پیشرو مسلمانان و نور جهاد کنندکان و زینت عابدان و
تاج کریه کنندکان و صبر کننده ترین صبر کنندکان و بهترین نماز کذارندکان از آل یس رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل
المنصور بمیکائیل منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین
و المجاهد اعدائه الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین منم فرزند حمایت کننده از حرم مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان
و قاسطان و جهاد کننده دشمنان خود از ناصبیان و افخر جمیع قریش بالتمام و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنین
و اول السابقین و قاصم المعتدین و مبید المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمة العابدین منم فرزند اول
کسیکه اجابت نمود دعوت خدا و رسول او را از مؤمنان و اول سبقت کیرندکان و شکننده از حد تجاوز کنندکان و برباد دهنده
مشرکان و تیر نظر الوهیت خدا بر منافقان و زبان حکمت عابدان و ناصر دین الله و ولی امر الله و بستان حکمة الله و عیبة علمه و ناصر
دین خدا و ولی امر الله و بستان حکمت خدا و صندوق علم خدا سمح سخی بهلول زکی ابطحی رضی مقدام همام صابر صوام مهذب
قوام قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب جوانمرد سخی صاحب بها و سید قوم زکی و پسندیده ابطحی رضی دلیر بزرک صابر صایم
مهذب حسن اللقاء قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزیمة و اشدهم شکیمة

اکر در امر خدا و رسول از همه کس منقادتر بود و قلبش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و از همه مردم در دفع ظلم از
مظلوم شدیدتر بود اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة و قربت الاعنة طحن الرحی و یذروهم فیها ذرو الریح
الهشیم شیری بود غضبناک خورد مینمود دشمنان را در حربها در وقتیکه نیزه‌ها نزدیک میشد و عنانهای مراکب قریب میشد مانند
خورد نمودن آسیا و بباد میداد دشمنان را در حروب مانند باد خشک کننده لیث الحجاز و کبش العراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری
احدی شجری مهاجری شیر حجاز و بزرک عراق و مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها و من الوغا لیثها
وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین ذاک جدی علی ابن ابیطالب سید عرب و شیر بیشه‌ها وارث مشعرین و والد سبطین حسن
و حسین ع صاحب این اوصاف جد من علی بن ابیطالب است صلوات الله و سلامه علیه بعد فرمود انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة
النساء منم فرزند فاطمه زهرا ع منم فرزند سیده زنان عالم پس بروایت کتاب احزان سلاله پیغمبر فرمود انا ابن خدیجة الکبری یعنی
فرزند خدیجه کبری که مادر مؤمنان است پس فرمود انا ابن المقتول ظلما انا ابن المحزوز الرأس من القفا یعنی منم فرزند کسیکه کشتند او را
از روی ظلم و ستم منم فرزند کسیکه سر او را از قفا بریدند انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن طریح کربلاء منم فرزند کسیکه او را با لب
تشنه شهید کردند منم فرزند کسیکه او را بخاک کربلا انداختند انا ابن مسلوب العمامة و الرداء انا ابن من بکت علیه ملائکة السماء
یعنی فرزند کسیکه عمامه و ردای او را ربودند منم فرزند کسیکه کریستند در مصیبت او ملائکه آسمانها انا ابن من ناحت علیه الجن فی
الارض و الطیر فی الهواء انا ابن من راسه علی السنان یهدی انا ابن من حرمه من العراق الی الشام تسبی منم فرزند کسیکه نوحه نمودند
بر او جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند کسیکه سر او را بر نیزه کردند بعنوان هدیه فرستادند منم فرزند کسیکه حرم او را از عراق
تا شام بطریق اسیری کردانیدند پس آن اسیر رنج و تعب بروایت منتخب فرمود انا ابن الذی افترض الله ولایته فقال قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا الا ان الاقتراف مودتنا اهل البیت منم فرزند کسیکه واجب
نموده است حقتعالی دوستی او را که فرموده است بکو ای محمد نمی خواهم از شما اجری بسبب رسالت خود مکر دوستی نمودن با خویشان
و کسیکه حیازت نماید حسنه را زیاد میکنیم از برای او نیکی را آکاه باشید که حیازت حسنه دوستی ما اهل بیت است پس آن نور چشم
پیغمبر بروایت کتاب احزان فرمود ایها الناس ان الله تعالی و له الحمد ابتلانا اهل البیت ببلاء حسن حیث جعل رایة الهدی و العدل
و التقی فینا و جعل رایة الضلالة و الردی فی غیرنا یعنی ایکروه مردمان بدرستیکه حقتعالی از برای او ست حمد مبتلا نمود ما اهل
بیت را ببلای نیکو و قرار داد در ما رایت هدایت و عدل و تقوی را و قرار داد در غیر ما رایت کمراهی و ضلالت را فضلنا اهل البیت
بست خصال فضلنا بالعلم و الحلم و الشجاعة و السماحة و المحبة و المحلة فی قلوب المؤمنین و آتانا ما لم یؤت احدا من العالمین
من قبلنا و تفضیل داد ما اهل بیت را بشش خصلت بعلم و حلم و شجاعت و جوانمردی و محبت و عظمت در قلوب مؤمنین و عطا
فرمود بما فضایل بسیاری که عطا نفرموده باحدی قبل از ما از عالمین فینا مختلف الملائکة و تنزیل الکتب و ما ئیم محل آمد
شد ملائکه و ما ئیم محل تنزیل کتب الهیه پس آن نور دیده اسد الله الغالب بروایت مناقب چندان از این فرمود که
ضجّ الناس بالبکاء و النحیب تا اینکه خروش مردم بکریه و زاری بلند شد و خشی یزید لعنه الله ان یکون فتنة فامر المؤذن
فقطع علیه الکلام و چون یزید ملعون خروش و فغان مردم را دید ترسید که مردم از او برکردند و فتنه بر پا شود پس آن ملعون امر
نمود بمؤذن که اذان بکو پس چون مؤذن شروع نمود باذان آنحضرت سخن را قطع فرمود فلما قال المؤذن الله اکبر قال علی لا
شیء اکبر من الله چون مؤذن کفت الله اکبر آنحضرت فرمود نیست چیزی بزرکتر از خدا پس فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال
علی بن الحسین شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی چون مؤذن کفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود شهادت داده است
باین کلمه مو و پوست و کوشت و خون من فلما قال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله التفت من فوق المنبر الی یزید فقال محمد
هذا جدی ام جدک یا یزید فان زعمت انه جدک فقد کذبت و کفرت و ان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته و چون مؤذن
کفت اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت رو نمود بیزید و فرمود ای یزید این محمد جد من است یا جد تو اکر کمان کرده که جد تو است
دروغ کفتی و کافر شدی و اکر کمان کردی که جد من است پس چرا عترت او را بقتل آوردی پس آن نور دیده پیغمبر بروایت کتاب احزان فرمود
معاشر الناس هل فیکم من ابوه و جده رسول الله ایکروه مردمان آیا در میان شما کسی هست که جد او رسول خدا باشد فعلت
الاصوات بالبکاء یعنی همین که مردم این کلام را از آن قدوه انام شنیدند صداهای خود را بکریه بلند نمودند پس در این هنکام
مردی از شیعیان آنجناب که مسمی بمکحول بود و از صحابه رسول خدا بود از جا برخواست و عرض نمود کیف امسیت یا ابن رسول الله

یعنی چگونه شام کردی ای فرزند رسول خدا پس آن جگر گوشهٔ علی مرتضی فرمود و نحن شام کردیم در میان شما مانند بنی اسرائیل
در آل فرعون که ذبح مینمودند پسران ایشان را و زنان را باقی میگذاشتند شام عرب فخر مینمود بر عجم که محمد از عرب است و شام قریش که
فخر مینمود بر سایر عرب که محمد از قریش است و شام نمودند آل محمد در حالتیکه مقهور و مخذول اند پس شکایت مینمائیم بخداوند عالم از کثرت
دشمنان خود و تفرق اصحاب ما و عداوت نمودن اعداء ما نسبت بما و بروایت بحار چون مؤذن از اذان فارغ شد یزید غدار
مقدم ایستاد بر آن گروه اشرار و نماز ظهر را ادا نمود و در آن مجلس عالمی از علمای یهود حاضر بود و آن عالم یهود از یزید پرسید و گفت
نمود من هذا الغلام یعنی این پسر کیست آن ملعون گفت هذا علی بن الحسین این طفل علی بن الحسین است آن عالم یهودی گفت فمن الحسین
یعنی حسین کیست یزید گفت ابن علی ابن ابیطالب است یعنی حسین فرزند علی بن ابیطالب است آن عالم یهود پرسید فمن امه یعنی مادر او کیست یزید در
جواب گفت امه فاطمة بنت محمد یعنی مادر او فاطمه دختر محمد است پس آن عالم یهود گفت یا سبحان الله هذا ابن نبیکم قتلتموه فی هذه
السرعة بئسما خلفتموه فی ذریته یعنی سبحان الله پس این شخص فرزند پیغمبر شما است که در این زودی او را بقتل آوردید بد رعایت
نمودید پیغمبر خود را نسبت بذریه او بخدا سوگند اگر موسی بن عمران سبطی از صلب خود در میان ما میگذاشت هر آینه گمان میکنیم
که ما عبادت میکردیم و میپرستیدیم او را و دیروز پیغمبر شما از میان شما رفته است پس شما جستن نمودید و فرزند او را کشتید بد امتی
میباشید فامر یزید لعنه الله فوجئ حلقه ثلثا یعنی پس یزید ولد الزنا امر نمود تا حلق آن عالم یهودی را گرفتند و سه مرتبه حلق
او را فشردند پس آن عالم برخواست فرمود ان شئتم فاضربونی و ان شئتم فاقتلونی او ذرونی فانی اجد فی التوریة ان من قتل
ذریة نبی لا یزال ملعونا ابدا ما بقی فاذا مات یصلیه الله نار جهنم یعنی اگر مرا بزنید و اگر مرا بکشید یا اعضای مرا از هم جدا نمائید
که من مییابم در توریة که هر کسی بقتل آورد ذریه پیغمبر خدا را ملعون خواهد بود ابدا مادامیکه زنده است و در هنگامیکه فوت
شود وارد مینماید خداوند او را در آتش جهنم و بروایت ابی مخنف پس مردی که او را منهال بن عمرو میگفتند از جا برخواست و بخدمت
آنحضرت عرض نمود که چگونه صبح نمودی ای پسر دختر رسول خدا آنحضرت فرمود چگونه صبح مینماید کسیکه پدر و اهل بیت او در
روز سابق کشته باشند و خود در هر روز و شبی متوقع مرگ باشد پس بخدا شکایت مینمائیم از صبح نمودن ما و شام کردن ما صبح
کرد عرب که فخر میکنند بر عجم که محمد از عرب است و صبح نمود از قریش که فخر میکنند بر عرب که محمد از قریش و ما اهل بیت محمد مظلوم و مقهور
میباشیم چون آن امام کلام را باینمقام رسانید فعلت الاصوات بالبکاء والنحیب یعنی بلند گردید اصوات مردم بگریه و زاری
چون آن ملعون اینحالت را مشاهده نمود از فتنه و آشوب ترسید و متوجه خطیب گردید و گفت چرا گذاشتی که او سخن گوید و تکلم
نماید اراده نمودی که ملک و پادشاهی مرا بر طرف نمائی خطیب گفت والله ما ظننت انه یتکلم بهذا الکلام یعنی بخدا سوگند که من
گمان نکرده بودم که از این طفل چنین کلماتی صادر خواهد شد یزید گفت یا ویلک هذه العصا من تلک العصیة وهذه الورقة من
من هذه الشجرة وهل تلد الحیة الا الحیة یعنی ای وای بر تو این عصا از جمله عصاها میباشد و این برگ از آن درخت است و آیا
تولد مینماید مار سوای مار را اما علمت انه من اهل بیت النبوة یعنی مگر ندانستی که این جناب از اهل بیت نبوة است چون خطیب
این کلام را از آن بدفرجام شنید گفت ای یزید اگر میدانستی که آنجناب از اهل بیت نبوة است پس چرا پدر و اهل بیت او را کشتی
بعد خطیب فرمود حقتعالی بدل نماید تو را بکسیکه از برای ما بهتر از تو باشد و بدل نماید از برای تو ما را بکسیکه بدتر از ما باشد
پس آن ملعون در غضب شد و امر نمود تا گردن آن خطیب را زدند پس اهل شام گویا از خواب غفلت بیدار شدند و متنبه گردیدند
و بازار و دکاکین را بستند و با یکدیگر میگفتند این سر مبارک سر فرزند دختر پیغمبر ما است که ما نمیدانستیم و بما میگفتند که
این سر خارجی است که خروج نموده بود در زمین عراق چون این خبر بیزید پلید رسید آن ملعون امر نمود تا اجزاء بسیاری از
قرآن ترتیب دادند و در مساجد متفرق نمودند چون مردم از نماز فارغ میشدند آن اجزاء را در پیش روی ایشان میگذاشتند
تا مردم مشغول خواندن قرآن شوند و حضرت امام حسین ع را مذکور ننمایند و از برای مردم سخنی نبود مگر یاد نمودن مصائب
آنحضرت شخصی برفیق خود میگفت ای فلان آیا نمی بینی که چه کردند بفرزند پیغمبر ما محمد ص چون این خبر بآن پلید رسید و دانست
که امری از امور منشاء نمیشود که اهل شام غفلت ورزند از ذکر مصائب حضرت امام حسین ع پس آن ملعون در میان مردم
ندا در داد که حاضر شوند بمسجد جامع پس مردم از هر جانبی شتافتند بجانب مسجد جامع چون مسجد مملو گردید از جمعیت ناس
آن ملعون خناس از جا برخواست و خطبه ادا نمود بعد گفت بخدا ای اهل شام شما میگوئید که من بقتل آوردم حسین بن علی بن ابیطالب
را بخدا سوگند که من او را نکشتم و نه امر نمودم بقتل او و آنجناب را بقتل آورد عامل من عبیدالله بن زیاد بعد گفت بخدا سوگند که

مجلس سیم در ورود اهل بیت بشام و ورود بمجلس یزید

البته خواهم بقتل آورد آنکسی را که حسین را بقتل آورد پس آن پلید طلبید آن جماعتی را که بحرب آنحضرت رفته بودند چون آن کافران
را در مقابل آن بی ایمان وا داشتند پس آن ملعون عنید متوجه شیث بن ربعی گردید و گفت وای بر تو آیا تو حسین را کشتی یا من
تو را بقتل آنجناب امر نمودم شیث گفت بخدا سوگند که من او را بقتل نیاوردم بلکه مصابر بن رهینه آنجناب را بقتل آورد و یزید
رو نمود بمصابر و گفت وای بر تو آیا تو حسین را بقتل آوردی و من تو را بقتل آنجناب امر نمودم مصابر گفت نه بخدا سوگند که من
او را بقتل نیاوردم بلکه قیس بن ربیع آنحضرت را بقتل آورد پس یزید پلید بجانب قیس ملتفت گردید و گفت یا ویلک آیا تو
حسین را بقتل آوردی یا من تو را بقتل آنحضرت امر نمودم قیس گفت نه یزید گفت پس که او را بقتل آورد قیس گفت شمر بن ذی الجوشن
آنحضرت را بقتل آورد پس یزید بشمر ملتفت گردید و گفت یا ویلک آیا تو حسین را کشتی و من تو را امر نمودم بقتل آنجناب آن ملعون
خسران مآب گفت خدا لعنت کند کسی را که حسین را بقتل آورد یزید گفت پس که بقتل آورد آنجناب را شمر گفت سنان ابن انس
نخعی آنحضرت را بقتل آورد پس یزید بسنان ملتفت گردید و گفت ای وای بر تو آیا تو حسین ع را بقتل آوردی و من تو را بقتل آنجناب
امر نمودم آن ملعون گفت خدا لعنت کند کسی را که آنحضرت را بقتل آورد در آن وقت یزید پلید از قول آن کافران عنید غضبناک گردید و غضب
شدیدی و گفت ای وای بر شما باد هر یک از قتل آنجناب را ببعضی حواله مینمائید در آنحال قیس بن ربیع گفت من میگویم که کشت حضرت
امام حسین را مرا از قتل امان میدهی یزید گفت تو را امان دادم قیس گفت بخدا سوگند که بقتل نیاورد آنحضرت را مگر آنکسیکه علمها
برانگیخت و اموال را در میان مردم قسمت نمود و عطایا و بخششها بایشان نمود و فرستاد لشکری بعد از لشکری یزید چون این سخن
را شنید گفت یا ویلک آنشخص کیست قیس گفت بخدا سوگند که نکشت آنحضرت را مگر تو ای یزید پس آن شقی پلید از قول قیس در غضب شد
و برخواست و داخل قصر خود گردید و سر منور را در طشتی نهاد و پوشانید آن سر مطهر را از مندیل دبیقی و آن سر منور را بر کنار خود
گرفت و داخل خانه تاریکی شد و بر سر خود میزد و میگفت مرا چکار بود بحسین بن علی بن ابیطالب و در کتاب منتخب مسطور است
از هند زوجه یزید که گفت شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و بزیارت سر مبارک
امام حسین میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله ناگاه دیدم ابری از آسمان برآمد
و مردان بسیاری در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود خوش رنگ و نورانی و آن مرد بسرعت آمد و خود را انداخت بر
دندانهای ثنایای حضرت امام حسین ع و آن دندانها را میبوسید و میگفت یا ولدی قتلوک ای فرزند من کشتند تو را آیا نشناختند تو را
و از آب منع کردند ای فرزند من جد تو رسول الله این است پدر تو علی مرتضی و اینست برادر تو حسن و اینست عم تو جعفر و این است
عقیل و این است حمزه و عباس بعد نشست و یک یک از اهل بیت خود را میشمرد هند گفت بسبب مشاهده اینحالت چنان فزعی
بر من عارض شد که از خواب بیدار شدم دیدم نوری آن سر منور را احاطه نموده است پس در جستجوی یزید بر آمدم دیدم که آن ملعون در خانه
تاریکی رفته است و روی خود را بدیوار کرده است و میگوید مرا با حسین چکار بود و هموم بسیاری بر او وارد شده است من خواب
خود را برای او نقل نمودم و او سر خود را بزیر گرفته بود و هیچ نمیگفت چون صبح شد اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر کرد مابین
ماندن شام و رجوع بمدینه با جایزه بسیاری آن محنت زده گان چون التفات یزید را دیدند فرمودند اول میخواهیم نوحه نمائیم
بر حضرت امام حسین ع یزید گفت آنچه میخواهید بعمل آورید پس خانهای چندی بجهة ایشان خالی نمودند هر زن هاشمیه و قرشیه
که در شام بود لباس سیاه پوشیدند و مدت هفت روز مشغول نوحه و زاری بودند بر شهداء کربلا و بروایت منتخب سکینه
خاتون بیزید عنید فرمود من در شب گذشته خوابی دیدم اگر از من میشنوی بیان نمایم یزید گفت بگو آن مظلومه فرمود دیشب
بعد از نماز و دعا بسیار گریستم بنحویکه از کثرت گریه عاجز شدم و بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم که درهای آسمان گشوده شد و
نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان چندی را ملاحظه نمودم ناگاه باغ سبزی بنظرم آمد که در آن باغ قصری
بود و پنج مرد پیری دیدم که داخل آن قصر شدند و کنیزی با ایشان بود من از آن جاریه پرسیدم که این قصر از کیست گفت از پدرت
حسین است که حقتعالی بآنجناب عطا فرموده است بجهة صبری که نمود پرسیدم که آن مشایخ کیانند گفت اول آدم ابو البشر دویم نوح
نبی الله سیم ابرهیم خلیل الرحمن چهارم موسی کلیم الله گفتم پنجم که بود که محاسن مبارک خود را گرفته بود و با حزن و اندوه میگریست
گفت ای سکینه نمیشناسی آنجناب را گفتم نه گفت آنجناب جد تو رسول خدا بود گفتم بکجا میروند گفت بزیارت پدرت حسین گفتم بخدا
سوگند که بخدمت جدم میرسم و خبر میدهم آنحضرت را بآنچه نسبت بما نموده اند مردم و این اندیشه بودم که ناگاه جد خود علی بن ابیطالب
را دیدم که شمشیر خود را در دست گرفته بود و ایستاده بود پس من فریاد زدم که یا جداه بخدا سوگند که پسر تو را بقتل آوردند پس

آنحضرت گریست و مرا بسینه خود چسبانید و فرمود ای دخترک من صبر نما صبر نما و استعانت جو از حق تعالی بعد آنجناب تشریف بردند و
ندانستم که بکجا رفت پس من متعجبانه تفکر مینمودم که ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد و ملائکه بالا میرفتند و فرود میآمدند
بر سر پدرم و بروایتی پس رفتم نزد رسول خدا و عرض کردم یا جداه بخدا سوگند که کشتند مردان ما را و بخدا سوگند که ریختند
خونهای ما را و بخدا سوگند که هتک نمودند حرم محترم ما را و ما را بر قتبهای شتران برهنه سوار نمودند و نزد یزید بردند
پس آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید بعد رو نمود بحضرت آدم و نوح و ابرهیم و موسی و فرمود نمی بینید که چه کردند امت من
بعد از من بفرزند من بعد از آن حوری بمن گفت ای سکینه ساکت باش که رسول خدا را بگریه درآوردی بعد آن حوری دست مرا گرفت و
داخل قصر نمود دیدم که پنج زن نورانی در آن قصر بودند و یکی از ایشان که از همه نورانی تر بود و موی خود را پریشان نموده بود و جامهٔ
سیاهی در بر داشت و پیراهن خون آلودی در دست داشت چون برمیخواست همه آن زنان برمیخواستند و چون می نشست همهٔ ایشان
می نشستند از آن حوری پرسیدم که این زنان کیانند گفت ای سکینه این زن حوا مادر آدمیان است و این مریم دختر عمران است و این
خدیجه دختر خویلد است و این هاجر است و این ساره است و این زنیکه پیراهن خون آلود در دست دارد جدهٔ تو فاطمه زهرا است
پس نزدیک جده ام فاطمه زهرا رفتم و عرض نمودم ای جده جان بخدا سوگند که پدرم را کشتند و مرا در خوردسالی یتیم کردند و
بروایتی عرض نمود ای مادر بخدا سوگند که ظالمان جمعیت ما را متفرق نمودند ای مادر بخدا سوگند که مباح کردند حریم ما را ای مادر
بخدا سوگند که پدرم حسین را کشتند پس حضرت فاطمه فرمود ای سکینه نگاهدار صوت خود را که جگرم را سوزانیدی و رگ قلبم را قطع
نمودی این پیراهن پدرت حسین است که با من است و از من مفارقت نمیکند تا ملاقات نمایم حقتعالی را و بروایتی پس جده ام مرا
بسینه خود چسبانید و گریه بسیاری کرد و همهٔ آن زنان گریستند و گفتند ای فاطمه حقتعالی حکم خواهد کرد در میان تو و یزید در روز
قیامت پس یزید ملعون اعتنائی بقول آن مظلومه ننمود و بروایتی طپانچه بر روی نحس خود زد و گریست و گفت مرا چکار بود
بکشتن حسین و از کتاب انساب از یحیی بن حسن منقولست که یزید عرض نمود بخدمت حضرت امام زین العابدین که تعجب است
از پدر تو که اولاد خود را همه علی نام میگذاشت آنحضرت فرمود چون پدرم دوست میداشت پدر خود را باین سبب مکرر
باسم او نام میگذاشت و از منتهی بروایت طبری و بلاذری وقتی بآنحضرت عرض نمود که آیا با پسر من خالد کشتی میگیری آنجناب
فرمود کشتی چکار تو میآید کاردی بمن ده و کاردی باو تا با هم مقاتله نمائیم یزید گفت شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمَ یعنی این طریقه ایست
که میشناسم از طریقه اخزم این عصا از آن عصا است آیا میزاید مار مگر مار را پس آن بداختر بروایت کتاب احمر گفت
شهادت میدهم که تو پسر علی بن ابیطالبی و روزی آن ملعون پر عناد بروایت ملهوف عمرو بن الحسن و سید سجاد را
طلبید و عمرو یازده سال داشت یزید بعمرو گفت آیا با پسر من خالد کشتی میگیری عمرو گفت نه ولکن کاردی بمن ده و کاردی باو تا
مقاتله نمائیم یزید گفت طریقه ایست که میشناسم از اخزم آیا میزاید مار مگر مار را و در وقتی یزید پلید وعده نموده بود که سه
حاجت از حضرت امام زین العابدین برآورد پس آن ملعون بروایت ملهوف بآنحضرت گفت اُذْكُرْ حَاجَاتِكَ الثَّلٰثَ اللَّاتِي
وَعَدْتُكَ بِقَضَائِهِنَّ یعنی مذکور نما آن سه حاجتی که بتو وعده نموده بودم برآورم حضرت فرمود حاجت اول من آنست أَنْ تُرِيَنِي
وَجْهَ سَيِّدِي وَأَبِي وَمَوْلَايَ الْحُسَيْنِ فَأَتَزَوَّدَ مِنْهُ وَأَنْظُرَ إِلَيْهِ وَأُوَدِّعَهُ یعنی بنما بمن سر سید و پدر و مولای من حسین را تا
توشه از او بردارم و باو نظر کنم و وداع نمایم او را و حاجت دویم من آنست أَنْ تَرُدَّ عَلَيْنَا مَا أُخِذَ مِنَّا یعنی که برگردانی بما آنچه از
ما بغارت برده اند و حاجت سیم من آنست که إِنْ كُنْتَ عَزَمْتَ عَلَى قَتْلِي أَنْ تُوَجِّهَ مَعَ هٰؤُلَاءِ النِّسْوَةِ مَنْ يَرُدُّهُنَّ إِلَى حَرَمِ جَدِّهِنَّ
یعنی اگر عزم کشتن من نموده پس بفرست با این زنان اسیر کسی را که برگرداند ایشانرا بحرم جد ایشان یزید گفت اما در خصوص
دیدن روی پدرت هرگز نخواهی دید و اما در خصوص قتل تو پس ترا عفو نمودم و اما در خصوص برگردانیدن زنان احدی
ایشانرا برنمیگرداند غیر از تو و اما اموالی که از شما بغارت برده اند من از مال خود اضعاف آنرا بشما میدهم حضرت فرمود مال
ترا نمیخواهم و سبب طلب نمودن آن اموالی را که بغارت برده اند اینست که در میان آن اموال چیزی بود که حضرت فاطمه زهراء
ریسمان آنرا رشته بود و در میان آن اموال مقنعه و قلاده و پیراهن جناب فاطمه بود پس یزید امر نمود برد آن اموال و دویست مثقال
شرعی طلا نیز اضافه نمود حضرت آن پول را گرفت و بفقراء و مساکین قسمت نمود و اما در خصوص سر حضرت امام حسین
علما اختلاف دارند و روایت شده است که آن سر منور عود داده شده بکربلا و دفن شد با جسد مطهر آنسرور و صلوات الله
علیه و علی طائفه بر این قرار گرفته است مؤلف گوید که این نوع اعمالی که از یزید صادر میگردید از برای مملکت

داری بود و در باطن بقتل آنحضرت مشغول بود بلکه در ظاهر نیز بسیار اظهار شعف و شادی مینمود و با ابن زیاد عنید مشغول
شرب میگردید و آن دو ملعون بسبب قتل آنحضرت شادی مینمودند و بهجت بر بهجت میافزودند و در کتاب بحر مذاب مسطور
است که یزید خسران مآل که در مدت سه سال حکمرانی نمود در سال اول امر نمود بقتل حضرت امام حسین ع و امر نمود که سر
مبارک او را با حرم او اسیر نموده بشام آوردند و بر سر مطهر آنسرور آن ملعون بی شرم بی حیائی نمود و ثنایای آن قدوة اهل الالباب
را بچوب زد و هیچ رعایت حرمت او ننمود و در سال دویم سه روز خون اهل مدینه را حلال نمود و اهل مدینه را غارت نمود و سبب
این بود بروایت واقدی و ابن اسحق و هشام بن محمد که جماعتی از اهل مدینه در سال شصت و سه بعد از قتل حضرت امام
حسین بر یزید وارد شدند دیدند که آن پلید شراب میخورد و طنبور مینوازد چون بمدینه معاودت نمودند علانیه او را پلید و
لعن نمودند و عامل او را بیرون کردند و گفتند یزید دین ندارد و مست میشود و نماز نمیگذارد و بعبدالله بن حنظله بیعت نمودند
چون خبر بیزید پلید رسید مسلم بن عقبه را با لشکر انبوهی از اهل شام بحرب اهل مدینه فرستاد ایشان حنظله را کشتند و اشراف
مدینه را بقتل آوردند و سه روز در مدینه قتل و تاراج اموال مینمودند و نسبت بنسوان بیحرمتی میکردند و مدائنی ذکر نموده است
که مقتولین در وقعهٔ یوم الحره هفتصد نفر از اعیان قریش و مهاجرین و انصار و بزرگان بودند و اما از سایر مردم از حر و عبد و
نسوان ده هزار نفر بقتل آوردند و آنقدر خون ریختند که خون بقبر منور حضرت رسول رسید و روضه متبرکه و مسجد آن
حضرت از خون مملو شد مجاهد میگوید مردم پناه بردند بحجرهٔ رسول خدا و منبر آنجناب و آن کافران رعایت حرمت ننموده شمشیر
گذاشتند بر ایشان و ایشانرا بقتل آوردند و وقعهٔ حره در سال شصت و سه در ذی الحجه واقع شد و مدائنی از هشام
ابن حسان نقل نموده است که بعد از وقعه هزار زن بدون شوهر طفل متولد شد و بعضی ذکر نموده اند که ده هزار زن بدون شوهر
طفل بعمل آمد شعبی گفته است که همهٔ اینها برضای یزید بود و در سال سیم لشکری بمکهٔ معظمه فرستاد و محاصره نمود مکه را و هتک
حرمت آن نمود و امیر لشکر آن شقی مسلم بن عقبه بود و آن بداختر در راه بسقر واصل شد و حصین بن نمیر سکونی بدل او امیر شد و
بمنجنیق کعبه را خراب کرد و آن خانهٔ محترمه را سوزانید و الی الان اثر سوختن بر سنگهای آن باقی است و فاصله در میان آن
عمل شنیع و موت یزید بی ستر کشید این مذکورات بود از اعمال آن مرد ثانی در مدت سه سال حکمرانی خود و در این زمان آن ملعون بی ایمان
در شرب خمر و لهو و لعب مشغول بود محمد نحوی در تاریخ خود ذکر نموده است که عبدالرحمن بن برثن را عبیدالله ابن زیاد
ظلمی نمود و آن مظلوم روانهٔ شام شد تا بیزید برساند تا دفع ظلم او نماید عبدالرحمن تا یکسال در شام ماند نتوانست خود را
بیزید برساند آخر مأیوس گشته مراجعت نمود عبدالرحمن میگوید در هنگام مراجعت در بعضی از اراضی شام خیمه خود را برپا نموده
بودم که ناگاه دیدم سگی که در گردن آن طوقی از طلا بود داخل خیمه من شد ناگاه دیدم سواری اسب میتاخت چون بمن رسید
پرسید آیا سگی دیدی گفتم آری در میان خیمه است دیدم که آن مرد نیز داخل خیمه شد آن سگ را گرفت بعد بمن گفت آیا آب داری من
ظرفی که آب داشت باو دادم پس آن مرد آن سگ را سیراب کرد بعد هفت دفعه آن سگ را شست بعد زیادی آب را خورد بعد بمن گفت تو در
اینجا چه میکنی گفتم ظلمی کرده است بمن این فاجر عبیدالله زیاد من بیرون آمدم تا شکایت او را نمایم بنزد این فاسق یزید مدت
یکسال در در خانهٔ او معطل شدم نتوانستم باو برسم و شکایت نمایم حال مراجعت نمودم بمنزل خود میروم پس آن مرد بمن گفت
میخواهی نامه باو بنویسم در این باب که در میان من و ابن زیاد صداقتی است گفتم بنویس آن مرد نامه نوشت و بمن داد چون من وارد ابن
زیاد شدم نامه را باو دادم آن ملعون نامه را گرفت و گشود و شروع نمود بخواندن آن نامه و تبسم مینمود و گاهی متغیر میشد بعد بمن گفت آیا
میدانی که نویسندهٔ این نامه کیست گفتم نه گفت این نامه را امیر المؤمنین یزید بن معاویه نوشته است و در این نامه نوشته است
که تو او را دشنام دادی و مرا نیز دشنام داده و مرا امر نموده است که آنچه از تو گرفته ام رد نمایم من رد نمودم لمؤلفه خلاصه کفر
و طغیان دو بدبخت شقی از کثرت وضوح احتیاج ندارد ببیان نمودن و شقاوت آن دو عنید بحدی است که نتوان در حق
ایشان تصور نمود ظلمت ایشان را نسبت باعمال قبیحه که از ایشان سر زد مگر تصور نمائی که چه امر عظیمی از آن دو ابتر صادر
گردید و در کتاب بحر مذاب از ابن سیرین منقولست که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند سه روز دنیا تاریک شد
بعد از آن سرخی در افق ظاهر شد و ابن جوزی و غیر واحدی از هلال بن ذکوان روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید
کردند مدت دو ماه کشید که گویا خون بر در و دیوارها مالیده بودند از طلوع صبح تا غروب آفتاب و سدی گفته است که چون
آنحضرت را کشتند آسمان گریه کرد و گریهٔ آسمان سرخی او است و ابو سعید در طبقات گفته است که سنگی برنداشتند مگر اینکه در زیر

آنسنان خون تازه میدیدند و از آسمان خون بارید و مدتی آثار آن در جامها باقی بود و ایضا ابن سعد گفته است که این سرخی
گرد آسمان دیده نمیشود قبل از قتل آنحضرت نبود و ابو الفرج بن جوزی در کتاب تبصره گفته است که شخص غضبناک در حالت
غضب روی او سرخ میشود و این سرخی دلیل است بر غضب او و اما او تعالی است بر سخط او و حقتعالی که جسم نیست پس ظاهر نموده است
اگر غضب خود را بر کسیکه بقتل آورده است حضرت امام حسین را بسرخی افق و این دلیل است بر جنایت بزرگی **مؤلف گوید**
که این اشخاص از اهل سنت اند که امثال این کلمات از ایشان صادر شده است ابو الفرج ابن جوزی در کتاب تبصره میگوید که عباس بن
عبد المطلب در روز بدر اسیر نمودند حضرت رسول شنید ناله عباس را و در آن شب آنحضرت خواب نکرد پس چگونه خواهد بود حال
آنحضرت اگر بشنود ناله حسین را و ایضا گفته است چون وحشی قاتل حمزه اسلام آورد پیغمبر فرمود از من پنهان باش که دوست ندارم کشنده
دوست خود را ببینم اگر حال پیغمبر این باشد و حال آنکه اسلام رفع مینماید آنچه قبل از اسلام واقع شده باشد پس چگونه میتواند
پیغمبر خدا ببیند کسی را که حسین را ذبح نموده باشد و امر نموده باشد بقتل او و امر نموده باشد بحمل اهل بیت او بر قتبهای شتران بدون
پرده ابراهیم نخعی میگوید بخدا سوگند اگر من میبودم از اشخاصی که مقاتله نمودند با حضرت امام حسین و مغفرت پروردگار مرا شامل
میشد و داخل بهشت میشدم هر اینه حیا مینمودم که بخدمت رسول خدا برسم و نظر نمایم بانحضرت بروی من

مجلس چهاردهم
در بیان رجوع اهل البیت علیهم السلام از شهر شام و ورود ایشان بمدینه سید الانام

شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون هفت روز از ایام تعزیه اهل بیت علیهم السلام در شهر شام تمام شد در روز هشتم یزید
پلید ایشان را طلبید و تکلیف نمود ایشان را در ماندن شام ایشان قبول نکردند و فرمودند ما را بر گردان بمدینه سید الانام
پس یزید بجهة ایشان محملها فرش ترتیب داد و پوشها ابریشم بجهة آن محامل امر نمود و اموالی بجهة خروج ایشان حاضر نمود و علیا جناب
ام کلثوم گفت خذوا هذا المال عوض ما اصابکم یعنی بردارید این مال را بعوض مصائبی که بشما رسیده است آنمخدره فرمود
یا یزید ما اقل حیاءک و اصلب وجهک تقتل اخی و اهل بیتی و تعطینی عوضهم مالا و الله لا کان ذلک ابدا یعنی ای یزید چه
بسیار کم است حیای تو و سخت است روی تو برادر و اهل بیت مرا میکشی و بعوض آن مال دنیا بمن میدهی بخدا سوگند که هرگز نخواهد
شد پس یزید بنا بر روایت شیخ مفید در ارشاد نعمن بن بشیر را طلبید و گفت باید تدارک خود را دید با اتفاق اهل بیت بمدینه
روی پس از آن بعد از این حضرت امام زین العابدین را طلبید و مجلس را خلوت نمود و عرض نمود که خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا سوگند
که اگر من بجای او میبودم آنچه پدرت از من خواهش مینمود میدادم و بکشتن او راضی نبودم ولکن قضای خدا جاری شد بر آنچه که
دیدی باید پیوسته نامه تو بمن برسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی پس با نعمن گفت که بواسطه رفاقت و حراست ایشان مقرر
شده بود در باب رعایت ایشان سفارش نمود و گفت شبها روید و تو در پیش روی ایشان راه رو بمسافتی که از نظر ایشان غائب
نشوی چون بمنزل فرود آمدند شما از ایشان بکناری فرود آئید و اصحاب خود را متفرق نما در اطراف ایشان تا ایشان را محارست
نمایند چون آن کاروان در لکر با آه و فغان با اتفاق نعمان بن بشیر روانه شدند آن اشخاص مأمور بنحویکه یزید لعین امر نموده
در باب رعایت آنسروران در مین معمول داشتند چون از مصیبت نخوه کان مأیوس بروایت سید بن طاوس بزمین عراق رسیدند
فرمودند بان مرد یکه دلیل ایشان بود ما را از راه کربلا ببر آن دلیل قبول نمود و بسمت کربلا آن قافله محنت و ابتلاء روانه شدند
و از قضای الهی آن نور دیده کان رسالت پناهی با جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و جمعی از آل رسول الله که
بزیارت آنمظلوم مشرف شده بودند در یکزمان بسر قبور منوره بیکدیگر ملاقات نمودند چون یکدیگر را شناختند آغاز گریه نمودند
و صدای خود را بگریه و زاری بلند نمودند و طپانچه بر روهای خود زدند و ماتمی برپا نمودند که جگرها را سوراخ مینمود و زنان
حوالی که زنانی که بودند جمع شدند و چند روزی مصیبت آنمظلوم غریب را برپا نمودند و بفراغ بال بدون کسی را از اهل ضلال
مال آنچه میتوانستند گریستند و در بعضی از حکایات است که چون زینب خاتون بنزدیک قبر برادر خود رسید جامه خود
را چاک زد و باواز بلند فریاد بر کشید وا اخی وا حسیناه وا حبیب رسول الله یا ابن مکة و منی یا ابن فاطمة الزهراء یا ابن علی
المرتضی ای برادر جان من ای حسین ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه زهراء ای فرزند علی مرتضی پس آنمخدره
بر زمین افتاد و مدهوش گردید و ام کلثوم موی خود را پریشان نمود و طپانچه بر روی خود میزد و میفرمود الیوم مات اخی
علی المرتضی الیوم حل الثکل بالزهراء امروز از دنیا رفته است علی مرتضی و خبر شهادت برادرم بفاطمه زهرا رسید
و سکینه و فاطمه و سایر زنان و دختران فریاد و احمداه بر کشیدند و نعره و احسیناه از جگر بر آوردند و بزبان حال

یا ابن فواطم بود هنا ذبح الحسین بسیف شمر هنا قد تربوا منه الجبینا این مکان است که شمر ولد الزنا بشمشیر جفا خامس آل عبا
حسین را ذبح نمود و جبین نورانی او را بخاک مالید هنا العباس فی یوم عبوس خیال الماء قد امسی رهینا در این مکان بود که دستهای
حضرت عباس را بریدند و آنمظلوم را شهید کردند و آنمظلوم در خیال آب بود که شاید نوعی نماید که بسکینه برساند و در همان خیال
دهانش خون غلطید هنا ذبحوا الرضیع بسهم حقد فما رحموا الصغار المرضعینا یعنی در این مکان بود که تیر حقد بر حلقوم علی
زدند و رحم ننمودند آن طفل شیرخوار و اهذا علوا رؤس بنی علی و رؤس بنی عقیل الغافلینا این مکان است که سرهای اولاد امیر
المؤمنین را بر نیزه کردند و سرهای اولاد عقیل را بر نوک سنان زدند و از جناب ملا احمد اردبیلی منقول است که فرمود که
در خزانه یکی از پادشاهان کتابی دیدم که این حدیث را در آن کتاب بطلا نوشته بودند که یحیی مرهمکی گفت که من با تفاق جابر بن عبد الله
انصاری روانه کربلای معلی شدیم تا زیارت نمائیم مرقد منور سید الشهداء را و در شب نوزدهم ماه صفر بیک منزلی از کربلا فرود
آمدیم و زوجه من خدیجه در آن سفر همراه من بود پس بجهة خدیجه بر پا نمودیم و من و جابر در گوشه نشسته بودیم و میگفتیم فردا بکربلا
وارد میشویم و زیارت میکنیم آقا و مولای خود حضرت امام حسین را و مراسم تعزیه داری را بجای میآوردیم در اثنای این گفتگو
بودیم که ناگاه صدای نوحه خود خدیجه را شنیدم برخواستم و بجانب خیمه روان شدم چون بنزدیک خیمه رسیدم دیدم که خدیجه
گریه میکند پیش رفتم دیدم موی سر خود را پریشان نموده و سر و روی خود را میزند و اشک مانند باران از دیده میبارد گفتم
ای خدیجه این چه حالت است که در تو مشاهده مینمایم آیا تو را چه روی داده و سبب گریه تو چیست خدیجه گفت ای یحیی بنشین
تا بجهة تو نقل کنم چون نشستم گفت الحال فاطمه زهراء را در خواب دیدم که جامه سیاه پوشیده و موی سر خود را پریشان نموده
و چهار هزار حور همراه آنمعصومه بودند که داخل صحرای کربلا شدند چون نظر حضرت فاطمه بر مرقد منور فرزندش حضرت
امام حسین افتاد نوحه نمود و ناله بر آورد و از سوز دل میفرمود ای نور دیده مادر و ای فرزند بر گزیده مادر و ای شهید مادر و ای
غریب یاور و ای لب تشنه مادر بفدای حلق بناحق بریده تو شوم بعد از من این امت بیوفا یکذره بر تو رحم نکردند و از جناب جد بزرگوارت
محمد مصطفی شرم ننمودند و از جناب پدرت علی مرتضی آزرم نکردند و از ناله مادرت فاطمه زهراء نترسیدند و از عذاب روز قیامت
حذر نکردند که ای فرزند تو را با برادران و برادرزادگان و فرزندانت با لب تشنه و جگر سوخته شهید کردند و سر تو را مانند گوسفند
از بدنت جدا کردند ای فرزند گرامی طفلان خورد سال تو را بعد از تو که غمخواری نمود و خواهرانت را چه بر سر آمد ای فرزند ارجمند
چگونه بدن پاره پاره و بی سر تو را در میان خاک و خون مشاهده نمایم ای یحیی بعد از گریه و زاری سر گردن و حوری را که طیبه نام داشت
طلبید فرمود که ای طیبه برو بسر تربت پدر بزرگوارم محمد مصطفی و آنجناب را اعلام نما که فاطمه بر سر قبر فرزندش حسین آمده است
که فردا روز اربعین است که میخواهد تعزیه حسین را برپا دارد و انتظار قدوم مبارک شما را میکشد و بحوری دیگر فرمود برو بنجف اشرف
و پدرم علی بن ابیطالب را اعلام نما چون آن حوری روانه نجف شد حضرت فاطمه بهمان نحو سابق خود را بر روی قبر امام حسین
انداخت و گریه و زاری مینمود که ناگاه دیدم مرد محاسن سفیدی با نهایت حزن و اندوه بسرعت تمام میاید و از متعاقب او مرد دیگری آمد
و دو دست بر سر داشت و جوان سبز پوشی از متعاقب ایشان در رسید و هر سه ایشان متفق گریه میکردند و از حوری پرسیدم که این مردم
ایشان کیانند حوری گفت آن مرد یکه پیش از همه میاید محمد مصطفی است و آن یک علی بن ابیطالب است و آن جوان سبز پوش حسن
مجتبی است پس دیدم که حضرت پیغمبر پیش آمد و دید که حضرت فاطمه خود را بر روی قبر فرزندش انداخته و زاری میکند فرمود که ای
فاطمه زاری مکن که ساکنان ملاء اعلا در خروش آمدند حضرت فاطمه از شدت گریه متوجه گفتگوی آنحضرت نبود آنحضرت
فرمود یا علی برو پیش فاطمه و بگو که برخیز آنحضرت رو با امام حسن کرد و فرمود ای نور دیده برو بنزد مادرت و بگو که از سر قبر
برادرت برخیز و اینقدر زاری نکند پس حضرت امام حسن پیش آمد و گفت السلام علیک ای مادر منم نور دیده تو حسن
ای مادر از این جگر سیصد و هفتاد پاره شد ای مادر چرا سر از قبر برادرم بر نمیداری پس جناب فاطمه سر از قبر حضرت امام حسین برداشت
و شیشه پر از آب در دست داشت و فرمود ای فرزند فدای جگر پاره پاره تو و حلق بناحق بریده برادرت شوم پس شیشه را بدست
حضرت امام حسن داد و فرمود ای فرزند شیشه را نگاه دار که اشک دیده تعزیه داران برادرت حسین است که جمع نموده ام پس حضرت
رسول ملکی را فرمود که برو و ارواح مردان و زنان امت مرا حاضر کن در آن ساعت دیدم که پیغمبران حاضر شدند با کمال نور
و ضیا و خلق دیگر با هودج ببیابانی آمدند من از حوری پرسیدم که ایشان کیانند حوری گفت ایشان که از پیش میایند
انبیاء اند و ایشان که از متعاقب میآیند ارواح مردان امتند و ایشان که در هودج اند ارواح زنان امتند آمده اند که امروز

در تعزیه حضرت امام حسین ع فاطمه را یاری و موافقت نمایند پس آن زنان از هودج بیرون آمدند و در برابر حضرت فاطمه ایستادند
و سلام کردند بر روی قبر حضرت امام حسین حلقه ماتم زدند و بتعزیه داری مشغول شدند و از کتاب بشارة المصطفی از اعمش
از عطیه عوفی منقولست که عطیه گفت من با جابر بن عبد الله انصاری بقصد زیارت حضرت امام حسین ع از منزل برآمدیم و
چون وارد کربلا گردیدیم جابر نزدیک شط فرات رفت و غسل کرد بعد یکجامه را ازار کرد و جامه دیگر را ردا نمود مانند شخص محرم
بلی جابر میدانست که زیارت آن مظلوم بمراتب عدیده از زیارت کعبه افضل است جاری بعد خود را بسعد که نوعی است که از عطریات
خوشبو نمود بعد از آن بآنجناب با پای برهنه و بدن طاهره بمقتضای روایت مصباح الزائر روانه شد عتبه بوسی از صراط الله و ذبیح
الله که بود در کمال خضوع و خشوع ملتفت غیر خدا نمیگردید و حدیث من زار الحسین کمن زار الله را نصب العین نموده بود
و رطب اللسان از زبده اولیاء ذکر خدا بود بلکه بروایت بشارة المصطفی لم یخط خطوة الا ذکر الله یعنی گامی برنمیداشت مگر
اینکه خدا را میستود و ذکر میفرمود و بهمین نحو با خشوع و خضوع و ذکر حق تمام طی مسافت را نمود تا اینکه نزدیک قبر منور قرآن
مظلوم رسید بروایت مصباح الزائر حضرت جابر برآمد حتی وقف عند راس الحسین ع فکبر ثلثا ثم خر مغشیا علیه یعنی آمد
تا اینکه ایستاد بر بالای سر قبر منور و سه دفعه تکبیر گفت بعد افتاد و بیهوش شد و بروایت بشارة المصطفی آن قدوه اولیاء
بعطیه که رفیق او بود فرمود المسنیه یعنی دست مرا بقبر برسان عطیه میگوید فالمسته فخر علی القبر مغشیا علیه یعنی دست او را بقبر رسانیدم
همین که فهمید که این قبر آن مظلوم است خود را بر روی قبر انداخت و بیهوش شد عطیه میگوید چون من اینحالت را مشاهده
نمودم قدری آب بر آنجناب پاشیدم تا آنکه بهوش آمد بعد سه دفعه فرمود یا حسین بعد گفت حبیب لا یجیب حبیبه یعنی دوست جواب
دوست خود را نمیدهد بعد گفت و انی لک بالجواب فقد شحطت اوداجک علی اثباجک و فرق بین بدنک و راسک یعنی چگونه جواب
توانی گفت و حال آنکه دور شده است رگهای محیط بر گردنت از گردنت و جدائی افتاده است درمیان بدن شریفت و سر مبارکت
فاشهد انک ابن النبیین و ابن سید الوصیین و شهادت میدهم که توئی فرزند پیغمبران و فرزند سید الاوصیا و ابن حلیف
التقوی و سلیل الهدی و خامس اصحاب الکساء و ابن سید النقباء و ابن سیدة النساء و توئی فرزند برادر تقوی و فرزند هدایت
و پنجم اصحاب عباء و فرزند سید نقبا و فرزند سیده زنان عالم و چرا چنین نباشی و حال آنکه غذا داد ترا دست سید پیغمبران
و تربیت یافتی در کنار پرهیزکاران و شیر خوردی از پستان ایمان و از شیر باز داشته شدی با اسلام پس پاکیزه بودی در حال زندگی
و پاکیزه بودی در حال ممات مگر اینکه دلهای مؤمنان مغموم اند از فراق تو و شکایت کننده نیستند از آنچه خدا از برای تو اختیار
نمود پس بر تو باد سلام خدا و رضوان او و شهادت میدهم که تو از راهی رفتی که برادرت یحیی بن زکریا از آن راه رفت ثم جال ببصره
حول القبر و قال السلام علیکم ایتها الارواح التی حلت بفناء قبر الحسین و اناخت برحله یعنی بعد جابر جولان داد نظر خود
را در مکانیکه آن مظلوم رحل خود را در حوالی خود فرود آورده است اشهد انکم اقمتم الصلوة و آتیتم الزکوة و امرتم بالمعروف
و نهیتم عن المنکر و جاهدتم الملحدین و عبدتم الله حتی اتاکم الیقین و شهادت میدهم که شما بر پا داشتید نماز را و ادا نمودید
زکوة را و امر نمودید بمعروف و نهی نمودید از منکر و جهاد نمودید با ملحدین و عبادت نمودید خدا را تا رسید مرگ شما را
والذی بعث محمدا بالحق لقد شارکناکم فیما دخلتم فیه قسم بخداوندی که محمد را بحق فرستاد که ما شریک شدیم بشما در جهادی
که شما کردید عطیه چون این کلام را از جابر شنید تعجب نمود پس بخدمت جابر عرض نمود کیف و لم نهبط وادیا و لم نعل جبلا و لم
نضرب بسیف و القوم قد فرق بین رؤسهم و ابدانهم و اوتمت اولادهم و ارملت الازواج یعنی چگونه ما با ایشان در اجر شریک
میباشیم و حال آنکه فرود نیامدیم بوادی و بکوهی بالا نرفتیم و شمشیر نزدیم و این جماعت جدائی افتاده است درمیان سرها و
بدنهای ایشان و اولاد ایشان یتیم شده اند و زنان ایشان بیوه شده اند جابر فرمود ای عطیه شنیدم از حبیبم رسول خدا که میفرمود
من احب قوما حشر معهم و من احب عمل قوم اشرک فی عملهم یعنی کسیکه دوست دارد قومی را محشور میشود با ایشان و کسیکه دوست
دارد عمل قومی را شریک میشود در عمل ایشان قسم بخداوندیکه محمد را بحق فرستاده است که نیت من و نیت اصحاب من بر آن
طریقه ایست که حضرت امام حسین و اصحاب او بر آن طریقه رفتند بعد فرمود خذونی نحو ابیات کوفان یعنی ببر مرا بسوی اطراف
خانهای شهر کوفه عطیه میگوید چون روانه شدیم در اثنای راه جابر بمن فرمود ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که من بعد
از این سفر با تو ملاقات نمایم احب محب آل محمد ما احبهم و ابغض مبغض آل محمد ما ابغضهم و ان کان صواما قواما و ارفق
بمحب آل محمد فانه ان تزل قدم بکثرة ذنوبهم تثبت اخری بمحبتهم فان محبهم یعود الی الجنة و مبغضهم یعود الی النار دو

دار و محب آل محمد و هر چیزی که دوست دارند ایشان و دشمن دار مبغض آل محمد و هر چیزی که دشمن دارند او را هر چند بسیار روزه گیرد
و نماز گذارد و مدارا نما با محب آل محمد که اگر قدم ایشان بلغزد بسیاری گناه ثابت میماند قدم دیگر ایشان بمحبت ایشان
آل محمد را بدرستیکه محب آل محمد بسوی بهشت است و مبغض آل محمد بسوی آتش **مؤلف گوید** که متوقعیم از خداوند مهربان
که ما را بمحبت اهل بیت بمیراند و بمحبت ایشان زنده گرداند و دقیقه در میان ما و ایشان جدائی نیندازد و توفیق تعزیه داری
همه محبان کرامت فرماید و دلهای ما را غلیظ و سخت نگرداند علی الدوام اشک ما را جاری نماید و عقل ما را روضه خوان
ما قرار دهد که پیوسته مصائب ایشان را در مد نظر خود در آوریم و غافل نباشیم از شورش و گریه و فغان اینکه از آن زنان
ماتم زده در مراجعت از شام بر سر قبر آن قدوه انام واقع گردید که دل عالم و عالمیان را تا الی یوم القیام کباب نمود **پس**
آن ستمزدگان مأیوس با نهایت اندوه و افسوس بروایت سید بن طاوس چند روزی بر سر قبور شهدا با مراسم تعزیه داری مشغول
گردیدند بعد از آن قبور منوره را وداع نمودند و هنگامه در حین وداع ایشان برپا شد که از حیز تقریر و سمط تحریر بیرون است
و بروایتی فاطمه دختر سید الشهدا قبر شریف پدر را در بر کشید و آنقدر گریست که مدهوش گردید کسان آن ماتم زدگان مأیوس
با هزار افسوس از قبر بانگاه روانه مدینه رسول الله گردیدند و در اثنای راه و ورود هر منزل حال آن مرغ و بوم با اشک دیده ها
گل میساختند و بیاد شهر دیار خود شراره آه را با پنجه خرگاه میرسانیدند تا آنکه نزدیک مدینه رسول الله رسیدند و در آنجا فرود آمدند
پس بروایت ملهوف حضرت امام زین العابدین خیمه خود را برپا نمود و بشیر بن حذلم را طلبید و فرمود ای بشیر رحم الله اباک
لقد کان شاعرا فهل تقدر علی شیء منه یعنی خدا رحمت کند پدر تو را که شاعر بود آیا تو نیز میدانی شعر گفتن عرض کردم بلی یا ابن
رسول الله انی لشاعر یعنی من نیز شاعر میباشم پس آن مظلوم فرمود فادخل المدینة و انع ابا عبد الله یعنی پس داخل مدینه شو و خبر
مرگ ابا عبد الله را باهل مدینه برسان بشیر میگوید من باسب خود سوار شدم و اسب خود را تاختم تا وارد شهر مدینه شدم
چون نزد مسجد حضرت رسول رسیدم صدای خود را بگریه بلند کردم و این اشعار را انشاء نمودم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین
و ادمعی مدرار یعنی ای اهل مدینه اقامت ننمائید در مدینه که حضرت امام حسین کشته شد و باین سبب سیلاب اشک از دیده های
من جاریست الجسم منه بکربلا مضرج و الراس منه علی القناة یدار یعنی بدن شریفش در صحرای کربلا در میان خاک و خون آغشته
است و سر مبارک او را بر نیزه کرده اند و شهر بشهر میگردانند بعد گفتم اینست حضرت امام زین العابدین با عمه ها و خواهرها
که نزدیک شما رسیده اند و من رسول ایشانم بسوی شما چون این آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنو هاشم و زنان مهاجر و انصار
از خانها بیرون دویدند و موهای خود را پریشان نمودند و روهای خود را خراشیدند و بر روهای خود لطمه میزدند و واویلا
و وا ثبوراه میگفتند فلم ار باکیا و لا باکیة اکثر من ذلک الیوم یعنی هرگز ندیده بودم گریه مردان و زنان را در مصیبتی که بیشتر باشد از گریه
آن روز و هرگز ندیده بودم روزی را که تلخ تر باشد بر مسلمانان از آن روز و شنیدم از جاریه که نوحه میکرد بر حضرت امام حسین و این
اشعار را بیان مینمود نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا یعنی خبر مرگ آقای مرا آورد خبر آورنده پس مرا بدرد آورد و مریض کرد مرا خبر
آن خبر مرگ او دهنده پس قلب مرا بدرد آورد فعینی جودا بالدموع و اسکبا و جودا بدمع بعد دمعکما معا ای دو چشم من بخشش نمائید
با اشکهای خود و بریزید و بخشش نمائید با اشک خود دفعه بدفعه علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد و الدین اجدعا
وای چشمهای من اشک خود را بریزید در مصیبت کسیکه بلرزه در آورد عرش پروردگار جلیل را و صبح نمود این بزرگی و دین در حالتی
که بینی ایشان بریده شده است علی ابن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسعا یعنی گریه کنید ای دو چشم من بر
فرزند رسول خدا و فرزند وصی او هرچند مدفن آنجناب از ما دور است بعد از آن جاریه بمن گفت ایها الناعی جددت حزننا بابی
عبد الله یعنی ای خبر مرگ آورنده تازه نمودی حزن ما را بابی عبد الله الحسین و خدشت منا قروحا لما تندمل فمن انت
یرحمک الله یعنی و خراشیدی جراحتهای ما را که هنوز خوب نشده بود پس تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفتم منم بشیر بن حذلم مولای عز
علی بن الحسین مرا فرستاده است بسوی شما و آنحضرت با عیال و زنان ابا عبد الله الحسین در فلان موضع فرود آمده اند
بشیر میگوید چون این کلام را از من شنیدند مرا واگذاشتند و شروع نمودند بدویدن پس من اسب خود را تاختم دیدم که از کثرت
ازدحام مردم راهها پوشیده بود هیچ یک راه عبور نبود پس از اسب خود پیاده شدم و گام بر میداشتم از بالای گردنهای مردم
تا اینکه خود را بنزدیک خیمه امام زین العابدین رسانیدم پس دیدم که آن مظلوم از خیمه برآمد و دستمالی در دست داشت
که با آن دستمال اشک چشم خود را پاک میفرمود و خادمی در عقب سرش بود کرسی گذاشت و آن مظلوم بر آن کرسی نشست و نتوانست

مِنَ الْعَبْرَةِ یعنی و آنحضرت نمیتوانست از کثرت گریه خود را ضبط نماید وَارْتَفَعَتْ اَصْوَاتُ النَّاسِ وَحَنِینُ الْجَوَارِی وَالنِّسَاءِ وَالنَّاسِ
مِنْ کُلِّ نَاحِیَةٍ یُعَزُّونَهُ یعنی و از اطراف صدای گریه مردم و ناله و زاری جواری و زنان بلند شد و مردم از هر طرف آنمظلوم را تعزیت
میگفتند فَضَجَّتْ تِلْکَ الْبُقْعَةُ ضَجَّةً شَدِیدَةً یعنی بنحوی خروش و نوحه و زاری مردم بلند شد که گویا مجموع آن بقعه بمنزله یک خروش و
زاری شده بود پس آنمظلوم بدست مبارک خود بمردم اشاره فرمود که ساکت شوید چون شدت گریه ایشان بسبب اشاره آنحضرت
ساکن گردید پس آنجناب فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ بَارِئِ الْخَلَائِقِ اَجْمَعِینَ یعنی حمد خداوندی را
سزد که پروردگار عالمیانست و بخشاینده خلایق رحیم و مهربانست و مالک روز جزاست و آفریننده کل خلایق است اَلَّذِی بَعُدَ فَارْتَفَعَ
فِی السَّمٰوَاتِ الْعُلٰی وَقَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوٰی یعنی آنکسیکه از ادراک عقلها دور است و برازهای پنهان نزدیک است نَحْمَدُهُ عَلٰی عَظَائِمِ
الْاُمُورِ وَفَجَائِعِ الدُّهُورِ وَاَلَمِ الْفَجَائِعِ وَمَضَاضَةِ اللَّوَاذِعِ وَجَلِیلِ الرُّزْءِ وَعَظِیمِ الْمَصَائِبِ الْفَاظِعَةِ الْکَاظَّةِ الْفَادِحَةِ الْجَائِحَةِ
حمد میکنیم او را بر عظائم امور و مصائب دهور و محنتهای بدرد آورنده و ماتمهای صبر برانداز و مصائب عظیمه فزع آورنده دشوار و ثقیل
مستاصل کننده اَیُّهَا الْقَوْمُ اِنَّ اللّٰهَ وَلَهُ الْحَمْدُ ابْتَلَانَا بِمَصَائِبَ جَلِیلَةٍ وَثُلْمَةٍ فِی الْاِسْلَامِ عَظِیمَةٍ ای گروه مردمان بدرستیکه حق تعالی
و از برای اوست حمد مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای بزرگ و بوقوع رخنه عظیمی در اسلام قُتِلَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ وَعِتْرَتُهُ وَسُبِیَ نِسَاؤُهُ وَصِبْیَتُهُ
وَدَارُوا بِرَاْسِهِ فِی الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَالِی السِّنَانِ کشته شد ابو عبد الله و عترت او و اسیر نمودند زنان و دختران او را و سر منورش را
بر نیزه کرده در شهرها گردانیدند وَهٰذِهِ الرَّزِیَّةُ الَّتِی لَا مِثْلَهَا رَزِیَّةٌ و این مصیبتی است که مثل آن مصیبتی نیست اَیُّهَا النَّاسُ
فَاَیُّ رِجَالَاتٍ مِنْکُمْ یُسَرُّونَ بَعْدَ قَتْلِهِ اَمْ اَیُّ عَیْنٍ مِنْکُمْ تَحْبِسُ دَمْعَهَا وَتَضِنُّ عَنِ انْهِمَالِهَا ای گروه مردمان کدام یک از مردان شما بعد از
قتل آنحضرت و کدام چشم میتواند حبس نماید اشک خود را و بخل ورزد از جریان آن فَلَقَدْ بَکَتِ السَّبْعُ الشِّدَادُ لِقَتْلِهِ وَبَکَتِ الْبِحَارُ
وَالْمَلَائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَاَهْلُ السَّمٰوَاتِ اَجْمَعُونَ پس بتحقیق که گریست بر قتل آنمظلوم آسمان هفتگانه و گریستند بر شهادت او دریاها
بموج آمدن خود و آسمانها برکنهای خود و زمین بنواحی و اطراف خود و درختان بشاخهای خود و ماهیان در لجج دریاها و ملائکه
مقربون و جملگی اهل آسمانها اَیُّهَا النَّاسُ اَیُّ قَلْبٍ لَا یَتَصَدَّعُ لِقَتْلِهِ اَمْ اَیُّ فُؤَادٍ لَا یَحِنُّ اِلَیْهِ اَمْ اَیُّ سَمْعٍ یَسْمَعُ هٰذِهِ الثُّلْمَةَ الَّتِی ثُلِمَتْ
فِی الْاِسْلَامِ ای گروه مردمان کدام قلب است که شکافته نشود از برای قتل آنمظلوم و کدام دلست که صوت ناله از آن بر نیاید بسبب
قتل آنجناب و کدام گوش است که بتواند بشنود این رخنه را که در اسلام واقع شد اَیُّهَا النَّاسُ اَصْبَحْنَا مَطْرُودِینَ مُشَرَّدِینَ مَذُودِینَ
شَاسِعِینَ عَنِ الْاَمْصَارِ کَاَنَّا اَوْلَادُ تُرْکٍ وَکَابُلَ مِنْ غَیْرِ جُرْمٍ اجْتَرَمْنَاهُ وَلَا مَکْرُوهٍ ارْتَکَبْنَاهُ وَلَا ثُلْمَةٍ فِی الْاِسْلَامِ ثَلَمْنَاهَا مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا
فِی آبَائِنَا الْاَوَّلِینَ اِنْ هٰذَا اِلَّا اخْتِلَاقٌ ایها الناس صبح نمودیم در حالیکه مطرود بودیم و رانده بودیم و مدفوع بودیم و دور بودیم
از شهرها گویا ما از اولاد ترک و کابل بودیم بدون اینکه گناهی از ما سر زده باشد یا مکروهی را مرتکب شده باشیم یا رخنه در اسلام
انداخته باشیم نشنیدیم ما این را از آباء اولین خود نیست این مگر کذب و دروغ فَوَاللّٰهِ لَوْ اَنَّ النَّبِیَّ تَقَدَّمَ اِلَیْهِمْ فِی قِتَالِنَا کَمَا تَقَدَّمَ
اِلَیْهِمْ فِی الْوِصَاءَةِ بِنَا لَمَا زَادُوا عَلٰی مَا فَعَلُوا بِنَا فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِیبَةٍ مَا اَعْظَمَهَا وَاَوْجَعَهَا وَاَفْجَعَهَا وَاَکَظَّهَا
وَاَفْظَعَهَا وَاَمَرَّهَا وَاَفْدَحَهَا پس بخدا سوگند اگر پیغمبر خدا وصیت میکرد بایشان که با ما مقاتله نمایند بعوض وصیت مودت
هر آینه زیاد نمیکردند از ستم از آنقدریکه بر ما ستم کردند فانا لله و انا الیه راجعون از مصیبتی که بسیار عظیم و موجع و منجع و دشوار
و غلیظ و تلخ و سنگین بود فَعِنْدَ اللّٰهِ نَحْتَسِبُ فِیمَا اَصَابَنَا وَبَلَغَ بِنَا اِنَّهُ عَزِیزٌ ذُو انْتِقَامٍ پس از نزد خدا اجر میطلبیم بسبب آن مصائب
که بما رسید که اوست عزیز مکرم و انتقام کشنده پس در اینحال صوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست و گفت من زمین
گیر بودم و باین سبب از یاری شما محروم شدم آنحضرت عذر او را قبول فرمود و طلب آمرزش از برای ابن صعصعه نمود و چون
آنستمدیدگان بمقبره بروایت ابی مخنف مشرف بر شهر مدینه شدند زنان مهاجر و انصار گریبانهای خود را دریدند و طپانچه
بر روهای خود زدند و موهای خود را پریشان نمودند و چنان شیونی از مهاجر و انصار بلند شد که گویا مدینه بلرزه در آمد
و آن روز روز جمعه بود و ولید بن عتبه بر بالای منبر بود و خطبه میخواند چون صدای ناله و زاری و شیون مردمان را شنید پرسید
که چه خبر است گفتند زنان هاشمیانند که صیحه میکشند پس اشک از دیدهایش بر خدینش فرو ریخت و از منبر فرود آمد و اهل
بیت وارد شهر مدینه شدند و جناب ام کلثوم خواست که وارد مدینه شود آنمظلومه بر یخ و تعب بروایت منتخب گریه
و میفرمود مَدِینَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِینَا فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْاَحْزَانِ جِئْنَا یعنی ای مدینه جد ما ما را قبول مکن و در خود راه مده که ما
با حسرت و حزنها آمده ایم اَلَا فَاَخْبِرْ رَسُولَ اللّٰهِ عَنَّا بِاَنَّا قَدْ فُجِعْنَا فِی اَبِینَا ای مدینه خبر ده جد ما رسول خدا را از جانب ما که ما

مصیبت زده شده ایم بمرگ پدر خود وَاَخْبِرْهُ جَدَّنَا اِنَّا اُسِرْنَا وَبَعْدَ الْاَسْرِ یَا جَدُّ سُبِینَا و خبر ده جد ما را که ما را اسیر نمودند
بعد از اسیری غارت نمودند وَرَهْطُکَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ اَضْحَوْا عَرَایَا بِالطُّفُوفِ مُسَلَّبِینَا وای رسول خدا اهل بیت تو چاشت
کردند در حالتیکه عریان بودند و ایشان را در کربلا غارت کرده بودند وَقَدْ ذَبَحُوا الْحُسَیْنَ وَلَمْ یَرْعَوْا جَنَابَکَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ فِینَا
و ذبح نمودند حضرت امام حسین را و مراعات حق تو را در ما ننموده اند فَلَوْ نَظَرَتْ عُیُونُکَ لِلْاُسَارٰی عَلٰی اَقْتَابِ الْجِمَالِ
مُحَمَّلِینَا اگر چشمهای تو نظر مینمود اسیران را که بر قتبهای شتران نشانیده بودند رَسُولَ اللّٰهِ بَعْدَ الصَّوْنِ صَارَتْ عُیُونُ النَّاسِ نَاظِرَةً
اِلَیْنَا ای رسول خدا بعد از آنکه پرده نشینان عصمت بودیم چشمهای مردم بما نظر میکرد وَکُنْتَ تَحُوطُنَا حَتّٰی تَوَلَّتْ عُیُونُکَ صَارَتِ
الْاَعْدَاءُ عَلَیْنَا و بودی تو که متوجه میشدی ما را تا زمانیکه رحلت نمودی اعداء چه ظلمها بما کردند اَفَاطِمُ لَوْ نَظَرْتِ اِلَی السَّبَایَا بَنَاتِکِ
فِی الْبِلَادِ مُشَتَّتِینَا ای فاطمه اگر نظر مینمودی بدختران حیران خود که اسیر شده بودند در بلاد و متفرق بودند اَفَاطِمُ لَوْ نَظَرْتِ اِلَی
الْحَیَارٰی وَلَوْ اَبْصَرْتِ زَیْنَ الْعَابِدِینَا ای فاطمه اگر نظر مینمودی بدختران حیران خود و اگر میدیدی حضرت امام زین العابدین را
اَفَاطِمُ مَا لَقِیتِ مِنْ عِدَاکِ وَلَا قِیرَاطَ مِمَّا قَدْ لَقِینَا ای فاطمه نرسید بتو از دشمنان تو بقدر یک قیراط از آنچه بما رسید از دشمنان
ما فَلَوْ دَامَتْ حَیٰوتُکِ لَمْ تَزَالِی اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ تَنْدُبِینَا اگر زنده بودی تا روز قیامت بما نوحه و زاری مینمودی وَعَرِّجْ بِالْبَقِیعِ
وَقِفْ وَنَادِی اَیْنَ حَبِیبُ رَبِّ الْعَالَمِینَا و بالا رو بقبرستان بقیع و در آنجا بایست و ندا کن که کجائی ای حبیب رب العالمین وَقُلْ
یَا عَمُّ یَا الْحَسَنَ الْمُزَکّٰی عِیَالُ اَخِیکَ اَضْحَوْا ضَائِعِینَا و بگو ای عم ای حسن که اهل بیت برادر تو چاشت نمودند در حالتیکه ضایع شده
اَیَا عَمَّاهُ اِنَّ اَخَاکَ اَضْحٰی بَعِیدًا عَنْکَ بِالرَّمْضَاءِ رَهِینَا ای عم بدرستیکه برادر تو چاشت نمود در حالتیکه دور است از تو و در روی ریگهای
گرم افتاده است بِلَا رَاْسٍ تَنُوحُ عَلَیْهِ جَهْرًا طُیُورٌ وَالْوُحُوشُ الْمُوحِشِینَا و سر را بریده اند و نوحه میکنند برو مرغان و وحوش صحرا
وَلَوْ عَایَنْتَ یَا مَوْلَایَ سَاقُوا حَرِیمًا لَا یَجِدْنَ لَهُمْ مُعِینَا اگر میدیدی که چگونه حرم برادر تو را اسیر راندند و معینی بجهة ایشان نبود عَلٰی مَتْنِ
النِّیَاقِ بِلَا وِطَاءٍ وَشَاهَدْتَ الْعِیَالَ مُکَشَّفِینَا و ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و ساتری نداشتند که خود را بپوشانند
مَدِینَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِینَا فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْاَحْزَانِ جِئْنَا مدینه جد ما قبول مکن ما را که ما با حسرات و احزان آمده ایم خَرَجْنَا مِنْکِ
بِالْاَهْلِینَ جَمْعًا رَجَعْنَا لَا رِجَالَ وَلَا بَنِینَا وقتی که از مدینه بیرون رفتیم با جمیع اهل خود بیرون رفتیم و رجوع نمودیم هیچیک از
مردان و فرزندان با ما نیستند وَکُنَّا بِالْخُرُوجِ بِجَمْعِ شَمْلٍ رَجَعْنَا حَاسِرِینَ مُسَلَّبِینَا و در وقت بیرون رفتن از مدینه مجتمع بودیم
و حال که مراجعت نمودیم همه ما برهنه و غارت زده کانیم وَکُنَّا فِی اَمَانِ اللّٰهِ جَهْرًا رَجَعْنَا بِالْقَطِیعَةِ خَائِفِینَا بودیم علانیه در امان
خدا و از کسی اندیشه نداشتیم حال که مراجعت نمودیم قطع رحم ما نموده اند و ترسانیم وَمَوْلَانَا الْحُسَیْنُ لَنَا اَنِیسٌ رَجَعْنَا وَالْحُسَیْنُ
بِهِ رَهِینَا و مولای ما حسین انیس ما بود حال که مراجعت نمودیم آنجناب در آنجا در رهن است وَنَحْنُ الضَّائِعَاتُ بِلَا کَفِیلٍ وَنَحْنُ
النَّائِحَاتُ عَلٰی اَخِینَا ماییم ضایعان و از برای ما متوجه شونده نیست ماییم نوحه کنندگان بر برادر خود وَنَحْنُ السَّائِرَاتُ عَلَی
الْمَطَایَا نُشَالُ عَلٰی جِمَالِ الْمُبْغِضِینَا و ماییم که بر شتران دشمنان سواریم و شهر بشهر ما را میگردانند وَنَحْنُ بَنَاتُ یٰسٓ وَطٰهٰ وَنَحْنُ الْبَاکِیَاتُ
عَلٰی اَبِینَا و ماییم دختران یس و طه و ماییم گریه کنندگان بر پدر خود وَنَحْنُ الطَّاهِرَاتُ بِلَا خَفَاءٍ وَنَحْنُ الْمُخْلِصُونَ الْمُصْطَفُونَا ماییم
زنان مطهره بدون خفا و ماییم اهل اخلاص و برگزیدگان وَنَحْنُ الصَّابِرَاتُ عَلَی الْبَلَایَا وَنَحْنُ الصَّادِقُونَ النَّاصِحُونَا ماییم
صبر کنندگان بر بلیات و ماییم راست گویان و نصیحت کنندگان اَلَا یَا جَدَّنَا قَتَلُوا حُسَیْنًا وَلَمْ یَرْعَوْا جَنَابَ اللّٰهِ فِینَا آگاه باش
ای جد ما که حسین را کشتند و مراعات ننمودند خدا و نه در حق ما اَلَا یَا جَدَّنَا بَلَغَتْ عِدَانَا مُنَاهَا وَاشْتَفَی الْاَعَادِی فِینَا ای جد ما
دشمنان ما بمراد خود رسیدند و شفا یافت سینه های ما از ما لَقَدْ هَتَکُوا النِّسَاءَ وَحَمَلُوهَا عَلَی الْاَقْتَابِ قَهْرًا اَجْمَعِینَا و هتک احترام
زنان نمودند و ایشان بر قتبهای شتران سوار کردند وَزَیْنَبَ اَخْرَجُوهَا مِنْ خِبَاهَا وَفَاطِمُ وَالِهٌ تُبْدِی الْاَنِینَا و زینب خاتون
را بجبر از خیمه خود بیرون آوردند و فاطمه دختر امام حسین واله و سرگردان بود و ناله و زاری میکرد وَسُکَیْنَةُ تَشْتَکِی مِنْ حَرِّ
وَجْدٍ تُنَادِی الْغَوْثَ رَبَّ الْعَالَمِینَا سکینه خاتون شکایت مینمود از حرارت مصائبی که باو رسیده بود و ندا و فریادرسی میکرد از
پروردگار عالمیان وَزَیْنُ الْعَابِدِینَ بِقَیْدِ ذُلٍّ وَرَامُوا قَتْلَهُ اَهْلُ الْخَؤُونَا و سید سجاد مقید بود بقید ذلت و اهل خیانت قصد
نمودند قتل او را فَبَعْدَهُمُ عَلَی الدُّنْیَا تُرَابٌ فَکَاْسُ الْمَوْتِ فِیهَا قَدْ سُقِینَا بعد از ایشان خاک بر سر زندگانی دنیا و جام مرگ بما آشامانیدند
وَهٰذَا قِصَّتِی مَعَ شَرْحِ حَالِی اَلَا یَا سَامِعُونَ ابْکُوا عَلَیْنَا این است قصه و شرح حال من آگاه باشید ای شنوندگان گریه کنید بر حال ما
و چون آنستمدیدگان بروایت ابی مخنف با گریه و نوحه و صیحه داخل مدینه شدند یکسر توجه مسجد رسول الله کرده بدند و علیا جناب

زینب بروایت منتخب و بازوی مرسجّد گرفت و ندا بر آورد یا جدّاه اِنّی ناعِیَةٌ اِلَیْکَ اَخِی الحُسَیْن یعنی ای جدّ مهربان من خبر قتل برادرم حسین را برای تو آورده‌ام واشک چشم آن مخدّره مانند قطرات باران روان بود و از گریه و فغان و زاری ساکن نمیگردید و در هر وقتی که نظر مینمود بحضرت امام زین العابدین حزن و اندوهش تازه میگردید و بروایت ابی مخنف علیا جناب امّ کلثوم نیز باز در بخانهٔ رسول خدا رفت و عرض نمود اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا جَدّاه من خبر قتل فرزند تو حسین را آورده‌ام و آن پاره تن زهرای بتول و روی خود را بر منبر حضرت میمالید و می‌زارید و مردم آن مخدّره را تعزیت میگفتند و اشک از دیدهای آن مظلومه جاری بود و لحظهٔ از ناله و گریه ساکن نمیگردید و هر وقتی که نظر مینمود بر سیّد سجّاد حزن و اندوه تازهٔ بر آن مخدّره رخ میداد و اندوه او تازه میگردید و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که ناگاه علیا جناب امّ المؤمنین امّ سلمه زوجهٔ رسول ربّ العالمین از حجره طاهره بر آمد در دستی دست علیله فاطمه دختر حضرت امام حسین و در دست دیگرش شیشهٔ تربتی که مبدّل بخون گردیده بود و چون نظر مصیبت زده‌گان بر امّ سلمه و فاطمه علیله و تربت مبدّل بخون افتاد گریهٔ ایشان مضاعف گردید پس دست دختر را امّ سلمه بر آوردند و از حال او از فاطمه علیله سؤال نمودند و امّ سلمه ایشان را بصبر امر فرمود و امّا کیفیت ملاقات محمّد حنفیّه در بعضی از کتب مقتل چنین مسطور است که آن عالیجناب چون مطّلع گردید بمراجعت اهل بیت دل کباب و نزول ایشان بقرب مدینه حتمی مابین الفور سوار شد و بشتر تمام از مدینه بیرون رفت چون نظرش بر علمهای سیاه و خیمهای بی‌صاحب برادر مظلومش افتاد از اسب در غلطید و بیهوش گردید و بروی خاک افتاد چون این خبر بسیّد سجّاد رسید از خیمه بر آمد و خود را بر بالین عمّ مدهوش خود رسانید و سر آنجناب را در کنار خود گرفت تا اینکه آن مظلوم مدهوش بهوش آمد چون نظر محمّد بن حنفیّه بر یتیم برادر بی قرینه‌اش افتاد نعرهٔ از جگر پر درد بر کشید و آن مظلوم را بوسید یا ابن اخی ابن اخی قرّة عینی ابن ثمرة فؤادی ابن خلیفة ابی ابن الحسین اخی یعنی ای فرزند برادر من کجا است نور چشم من کجا است میوهٔ دل من کجا است جانشین پدر من کجاست حسین برادر من آن حضرت در جواب فرمود یا عمّی اَتَیْتُکَ یَتِیماً یعنی ای عمّ من بنزد تو آمده‌ام در حالتیکه یتیم میباشم و بروایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین متوجّه عمّ خود گردید و مصائبی که بر ایشان وارد شده بود بیان فرمود و کیفیت قتل پدر بزرگوارش را با سایر ابناء اعمام و اهل بیت نقل نمود و افعال یزید پلید را اظهار فرمود چون محمّد حنفیه این حکایت شر را نداز راحت بر آمد از را شنید انقدر گریست که مدهوش گردید چون بهوش آمد فرمود یَعِزُّ عَلَیَّ یا اَبا عَبْدِ اللّهِ یا اَخِی کَیْفَ طَلَبْتَ ناصِراً فَلَمْ تُنْصَرْ وَ مُعِیناً فَلَمْ تُعَنْ یعنی گران است بر من ای اباعبدالله ای برادر من چگونه طلب نمودی یاوری را پس کسی ترا یاری ننمود و طلب کردی معینی را کسی ترا اعانت ننمود پس محمّد برخواست و داخل خانه شد و تا سه روز بیرون نیامد چون روز چهارم شد بیرون آمد مسلّح و مکمّل و بردی بر خود پیچیده بود و بر اسب خود سوار شد و بیکی از کوهها رفت و بر مردمان ظاهر نشد تا در زمان خروج مختار و امّا زینب و امّ کلثوم و سایر زنان در ناله و افغان بودند که دختر عقیل امّ لقمان با همشیرهای خود امّهانی و اسماء و رمله و زینب نوحه‌کنان بر سر و رو زنان شهیدان بنزد آن دلسوختگان آمدند و امّ لقمان مادل بر پا این اشعار را بیان میفرمود ماذا تَقُولُونَ اِذْ قالَ النَّبِیُّ لَکُمْ ماذا فَعَلْتُمْ وَ اَنْتُمْ آخِرُ الاُمَمِ بِاَهْلِ بَیْتِی وَ اَصْحابِی وَ مَکْرُمَتِی مِنْهُمْ اُساری وَ مِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ یعنی چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا اگر از شما بپرسد که چه کردید ای آخر امّتها با اهل بیت و اصحاب من با شخاصی که گرامی بودند نزد من بعضی از ایشان را اسیر کردید و بعضی را بخون خود اغشته نمودید ما کانَ هذا جَزائِی اِذْ نَصَحْتُ لَکُمْ اَنْ تَخْلُفُونِی بِسُوءٍ فِی ذَوِی رَحِمِی اینکه جزای من نبود در وقتیکه نصیحت مینمودم شما را که بعد از من اهل بیت مرا رعایت نمائید و شما بعوض آن بدی کردید بر حرم من پس آن نعره سیده کان با حرم پیغمبر آخر الزمان سه روز و سه شب ماتم عظیمی برپا نمودند و از جمله ماتمیان بود بروایت فصول المهمه رباب دختر امرء القیس که آن مخدّره مادر علیا جناب سکینه بود و آن مخدّره معظّمه تا مدّت یکسال از غم حضرت امام حسین در زیر سقف نرفت و هر چند اشراف و عظمای قریش آن مظلومه را خطبه نمودند آن مخدّره قبول ننمود و میفرمود من بعد شوهری بجز از حضرت رسول نخواهم قبول نمود تا آخر الامر بجوار رحمت الهی واصل گردید و حضرت صادق آل محمّد در خبر زراره فرمود که هیچ زنی از بنی هاشم خضاب ننمود و روغن در بدن خود نمالید و سرمه در چشم خود نکشید و گیسوان خود را شانه ننمود تا اینکه سر عبیدالله بن زیاد را بجهت ما آوردند و بعد از آن پیوسته مادر مصیبت آن مظلوم گریانیم بلکه بروایتی تا مدّت پنج سال دود از خانه بنی هاشم بلند نشد و بروایت ابن سعد در طبقات چون شهادت حضرت امام حسین بامّ سلمه امّ المؤمنین رسید فرمود اَوَ قَدْ فَعَلُوها مَلَأَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ وَ بُیُوتَهُمْ ناراً ثُمَّ بَکَتْ حَتّی غُشِیَ عَلَیْها ای ابن عم داکرم ندوحه

کشتند خدایا مملو ساز دلها و خانهای ایشان را از آتش جهنّم پس آن مخدّره انقدر گریست و بیهوش گردید و حضرت صادق فرمود امّ البنین مادر حضرت عبّاس و عبدالله و جعفر و عثمان تشریف میبرد بقبرستان بقیع و بر فرزندان خود انقدر نوحه میفرمود که دلها را میسوزانید و مردم چون آن مخدّره را با آن حال میدیدند بر گرد او جمع میشدند و نوحهٔ آن دلسوخته را استماع مینمودند و میگریستند و از جمله مستمعان بود مروان والی مدینه که او نیز میآمد و نوحه و زاری آن مظلومه را گوش میداد و میگریست ای امان از مظلومی شما ای اباعبدالله الحسین و ابی الفضل العبّاس بخاطرم آمد در اینمقام روایت مفیده در ارشاد که اقرب روایات در بیان واقع و سداد که حضرت عبّاس برادر خود را ترغیب نمود بجهاد و چون ایشان شربت شهادت نوشیدند آن کافران حمله ور شدند بر امام عالمیان غلبه نمودند بر آن سرور لب تشنگان و عطش نیز غلبه نموده بود بر آن قدوهٔ عالمیان پس آنحضرت بر مرکب سوار شد و آهنگ فرات نمود و حضرت عبّاس در پیش روی آن امام ناس میرفت آخر حضرت عبّاس علمدار آن سرور وفادار بود و قاعدهٔ علمدار در پیش رو رفتن است که ناگاه مردی از طائفه بنی دارم بلشکر خطاب نمود که حایل شوید در میان حسین و آب و تمکین او ننمائید بآب پس چون آنجناب با شامد آنحضرت فرمود خداوندا این مرد را تشنه گردان چون آن مرد دارمی مردود این کلام را از مقرّب معبود شنید در غضب شد پس تیری در چلّه کمان گذاشت و بجانب آن امام تشنه لبان انداخت و آن تیر بر گلوی مبارک آن پارهٔ تن پیغمبر آخر الزّمان نشست چون آنحضرت تیر را کشید خون از مکان تیر روان گردید پس آن مظلوم دو دست مبارک خود را از آن خون پر نمود و بر زمین ریخت و فرمود خداوندا شکایت میکنم بسوی تو آنچه را که نسبت بفرزند پیغمبر تو بعمل میآورند پس با کمال تشنگی بمکان خود مراجعت نمود لکن آن کافران احاطه نمودند بحضرت عبّاس و در میان آنجناب و آن مظلوم جدائی افکندند پس حضرت عبّاس بتنهائی با آن گروه نسناس مقاتله مینمود و انقدر جراحت بر آن مظلوم وارد آمد که قدرت بر حرکت در او باقی نماند تا اینکه آخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و قاتل آن مظلوم زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی بودند و هر چند این حکایت را بوجه ابسط در مقام اشرار نموده‌ایم لکن چونکه مقصود گریستن و گریانیدن است و مادر حضرت عبّاس در قبرستان بقیع در شیون است و اهل مدینه از گریه آن مخدّره در ناله و افغانند خواستیم که شیعیان نیز از استماع این کلمات بفغان آمده و اجر ایشان پیش از پیش گردد و در نزد پیغمبر و حیدر و صفدر خجالت زده سر در پیش نباشند و بسبب اجرای اشک و ناله و افغان در صحرای قیامت بر پشیمانان مفاخرت نمایند و بخاطرم آمد حدیث سوزناکی صاحب مناقب از ابی العلاء حافظ با سناد او از مشایخ خود روایت کرده است که چون سر مقدّس حضرت امام حسین را نزد یزید آوردند آن پلید جمعی از دوستان بنی هاشم و جماعتی از دوستان آل ابو سفیان را معیّن نمود و سر حضرت امام حسین را با اهل بیت آن حضرت تقاء ایشان را بجانب مدینه روانه نمودند و اهل بیت را از هر چیزی که دیدند و نگذاشتند بجهت ایشان در مدینه حاجتی مگر اینکه نمود که انرا روا سازند و سر آنحضرت را نزد عمرو بن سعید بن العاص که عامل مدینه بود فرستاد پس عمرو گفت دوست داشتم که آنرا نفرستادی برای من پس امر نمود تا آنرا در قبرستان بقیع در نزد قبر مادرش فاطمه دفن نمودند و روایت نقل از ترمذی از ابن واقدی که گفت چون سر مقدّس و اسیران وارد مدینه منوّره رسانیدند احدی در مدینه نماند مگر اینکه از مدینه بیرون آمدند با گریه و خروش و فغان و زینب دختر عقیل بیرون آمد و با حال آنکه موی خود را مکشوف نموده بود و معجر و شیون میگفت واحسیناه و اخوتاه و اهلاه و امحمّداه و بعد گفت ماذا تَقُولُونَ اِذْ قالَ النَّبِیُّ لَکُمْ ماذا فَعَلْتُمْ وَ اَنْتُمْ آخِرُ الاُمَمِ تا آخر اشعار و جگر سوزتر و شور انگیزتر روایت بحار الانوار است از تاریخ بلاذری که چون سر امام حسین را وارد نمودند از جانب صدائی گریه و خروش بر آمد پس مروان بن الحکم لعنه الله این شعر را خواند ضَرَبَتْ دَوْسَرٌ فِیهِمْ ضَرْبَةً اَثْبَتَتْ اَوْتادَ مُلْکٍ فَاسْتَقَرّ یعنی زد دوسر که اسم شخصی است با ایشان ضربتی که ثابت شد از آن ضربت ستونهای ملک آن ملک قرار گرفت ثمّ اَخَذَ یَنْکُتُ وَجْهَهُ بِقَضِیبٍ وَ یَقُولُ یعنی بعد مروان ملعون میزد با میشکت روی مبارک آن مظلوم را بچوبی که در دست او بود و این شعر را میخواند یا حَبَّذا بَرْدُکَ فِی الْیَدَیْنِ وَ لَوْنُکَ الاَحْمَرُ فِی الْخَدَّیْنِ کَاَنَّما باتَ بِمَجْسَدَیْنِ شَفَیْتُ مِنْکَ النَّفْسَ یا حُسَیْنُ ای چه بسیا خوب شدکه رو و دست تو از کار افتاد ای چه بسیار خوب است سرخی رخسار تو گویا شب بروز آورده در موضعی که محلّ حسد میباشد شفا یافت نفس من از کشته شدن تو ای حسین لعنت خدا بر تو و بر یزید و عبید عنید که نفس شما شفا میبابد از کشته شدن سیّد جوانان بهشت با تقصیر آنسرچه بود با بستی که ابو بیت خبیث چوب بر او زنند و نفس پلید شان از همه مصایب وارده بر آن مظلوم شفا نیافت که با بستی در کوفه و شام و مدینه بکر دانند و چوب بر او زنند و پیوسته روی منوّر آن مظلوم را میکنند چنانچه بعضی از علماء مکرّر تصریح نموده است بر آن

سید ابن طاوس در ملهوف و جمله از اخبار دلالت میکند بر اینکه آن سر مبارک مدفونست در نزد قبر امیر المؤمنین و بعضی از اخبار دلالت میکند بر اینکه در وقتی که یزید آنرا در قبه مقابل مجلس شرابش گذاشت رسول خدا آنرا برد و آن مفقود شد و کسی نشان از آن نداد و بعضی گفته‌اند که آن سر مبارک را سه روز در شام بدار کشیدند بعد در خزانه بنی امیه بود تا اینکه سلیمان ابن عبد الملک والی شد پس آنرا طلبید چون حاضر نمودند استخوان سفیدی بود پس آنرا در شقه گذاشت و طیب بر او افشاند و او را بثوبی پیچید و نماز کرد و در مقابر مسلمانان دفن نمود **و** چون عمر بن عبد العزیز والی شد و از آن سر سؤال نمود چون او را نشان دادند پس آن موضع را نبش نمود و آنرا برد و خدا میداند که با آن سر مبارک چه کرد و ظاهر از دین او اینست که او را فرستاد بکربلا پس دفن شد با جسد او **و** از منصور بن جمهور منقولست که گفت داخل شدم در خزینه یزید بن معاویه در وقتی که آنرا گشودند پس یافتند در آن صندوق سرخی پس بغلام خود گفت این را محافظت نما که گنجی است از گنجهای بنی امیه چون آنرا گشودند دیدند آن سر مبارک حضرت امام حسین بود که خضاب نموده بود برنگ پس بغلام خود گفت ثوبی بیاور چون آورد پس آن سر مبارک را بآن ثوب پیچید و دفن نمود آنرا در نزد باب الفرادیس در نزد برج سیم در جانب شرقی و جماعتی از اهل مصر گفتند که در شهر مصر مشهد الراس مشهد الکریم میگویند و در آنجا مشهور است و طلای بسیاری در آنجا هست مردم در موسم از او زیارت میکنند و گمان میکنند که سر در آنجا مدفون است **و** معتمد از اقوال اینست که عود نمود بجسد مبارک بعد از آنکه در بلاد طواف دادند باری چون اهل بیت وارد مدینه گردیدند و در منازل خود قرین آه و ناله و زاری گردیدند **پس نعمان بن بشیر** قصد مراجعت بشهر شام نمود چون اهل بیت بر قصد او مطلع گردیدند پس بروایت اخبار الدول فاطمه بنت علی همشیره خود زینب خاتون عرض نمود که نعمان بن بشیر با ما نیکی نمود با صلاح میدانی که احسانی باو شود **پس** بروایت فصول المهمه زینب خاتون فرمود که بخدا سوگند که با ما چیزی نمانده است که بتوانیم احسان نمائیم مگر قلیلی از این زیورها این دو دست برنجن و دو ملج که شبیه بحلقه است که در پا میکنند از دست و پای خود برآوردند بجهة نعمان فرستادند و بروایتی بعضی از رخوت نیز بر آنها اضافه نمودند نزد نعمان فرستادند و عذر خواهی نمودند و فرمودند دیگر چیزی نداریم و اگر اضعاف اینها مال میبود بهمراهیه بتو میدادیم **نعمان** بروایت فصول المهمه قبول ننمود و عرض نمود که اگر مقصود از خدمت من دنیا میبود هر اینه این احسانات شما کفایت مینمود بلکه بسیار از خدمت من علاوه بود و لکن بخدا سوگند که مقصود من از این خدمات نبود مگر رضای خداوند بجهة قرابت شما برسول ارجمند **مؤلف گوید** یا چه وارد شد بر آن مظلومان ستمکشیده در هنگامی که وارد خانهای خود گردیدند و آن مکانها را بی‌صاحب دیدند و صدای قرآن و مناجات که همیشه اوقات در آن امکنه متبرکه از آن مقربان حضرت کبریائی میشنیدند الان اثری از آن نیافتند و نشنیدند و لله در من قال مررت على دار النبي محمد فالفيتها قد اقفرت عرصاتها یعنی گذشتم بر خانه پیغمبر خدا محمد مصطفی پس یافتم عرصهای آن را که ویران شده بود و امست خلاء من تلاوة قارئ وعطل منها صومها وصلوتها و آن منزل رسول خدا اشاره بحالتیکه خالی بود از تلاوت قاریان و روزه و نماز از آن معطل مانده بود و کسی نبود که آنها را بر پا دارد و كانت ملاذا للانام وجنة من الخطب تغشى المعتفين صلاتها و منزل رسول خدا پیوسته پناه مردمان و سپر ایشان بود در امور عظیمه که بجهة ایشان اتفاق میافتاد و عطایای ایشان فرو میگرفت مأشخاصیکه پناه بآن خانها میبردند طلب عفو مینمودند از ایشان فاقفرت من السادات من آل هاشم ولم يجتمع بعد الحسين شتاتها پس آن منازل شریفه خالی شد از سادات آل هاشم بعد از حضرت امام حسین پراکنده ایشان جمع نشد فعيني لقتل السبط عبرى ولوعتي على فقدهم ما تنقضي زفراتها پس دیده من از جهة کشته شدن سبط مصطفی گریانست و زفرات سوزش سینه‌ام هرگز تمام نخواهد شد فيا كبدي كم تصبرين على الاذى اما ان تفنى اذ احترتها ای جگر سوخته من چند صبر مینمائی بر این اذیت و مصیبت یا زمان آن نرسید که حسرتهای این واقعه از دل برطرف گردد اللهم عجل فرج مولینا صاحب الزمان محمد و اله **و** اما سید سجاد در مصیبت امام عباد پیوسته ناله و زاری و گریه و بیقراری بود و بروایت منتخب وقتی که آن مظلوم تشنه لب را شهید کردند و آن بیمار پرتعب هرگز کله حیوانی تناول نفرمود بسبب حزنی که از سر مبارک پدرش بر آنجناب وارد شده بود و تا مدت چهل سال در مصیبت پدر بزرگوارش پیوسته میگریست و روزها روزه میداشت و شبها بنماز و عبادت معبود بی‌نیاز بود و در وقت افطار چیزی میآوردند که ارحد لفکار و افطار نماید میفرمود واكرباه لكونا انبأ آباه والسفاه لقتلك یا اباه ای چه سببها انده بسبب اعذت

اندوه وای پدر جان و چه بسیار تأسف از برای قتل تو ای پدر جان چه بسیار میگریست و میفرمود قتل ابن بنت رسول الله جائعا قتل ابن بنت رسول الله عطشانا فاوا اذا اکل و اشرب الماء یعنی کشته شد فرزند دختر رسول خدا گرسنه و کشته شد فرزند دختر رسول خدا تشنه و اکل نمایم و آب بیاشامم لا هناني الاكل والشرب بعده على ما ابی لیتنی لم ار مصرعه گوارا نباد بر من طعام و شرب گوارا است بر من ای پدر من کاشکی بعد کربلا حاضر نمیبودم و کشته شدن ترا نمیدیدم و آن مظلوم آنقدر میگریست که آب دیده‌اش فرو میگرفت روی منور و محاسن معنبر او را و چون فاقه میشد قلیلی اکل مینمود و بسیار وقت تا احمد میفرمود بعد بر مینوا است و مشغول عبادت میگردید و چون صبح میشد روزه میگرفت و پیوسته آنمقربدرگاه خداوند متعال بهمین منوال بود تا اینکه رخ مقدسش از این دار فانی بسرای جاودانی ارتحال نمود **و** در بحار منقولست که آنحضرت آنقدر گریست که ترسیدند که چشم مبارکش نابینا شود و هر وقتی که ظرف آبی بدست میگرفت که بیاشامد آنقدر میگریست که حتی ملأها دما یعنی مملو میساخت ظرف از خون پس بعضی از ارباب بآنجناب سخن گفتند فرمود چگونه نگریم و حال آنکه منع نمودند پدرم را از آبی که مباح بود بجهة درندگان و وحشیان **و** در کتاب کامل الزیاره از یکی از آزاد شده کان آنحضرت روایت کرده است که دید آنمظلوم در سجده میگرید عرض نمود که آیا وقت آن نشده است که حزن تو تمام شود آنحضرت سر از سجده برداشت و فرمود وای بر تو با اینکه فرمود مادر ثکلی بغرابت نشستند بخدا سوگند که یعقوب پیغمبر در کار خود شکایت نمود و گفت ای تأسف من بر یوسف و یک پسر از او غایب شده بود و من دیدم پدر و اهل بیت خود را که در حول من ایشان را سر بریدند **و** در کتاب ملهوف از یکی از آزاد شده کان آنحضرت روایت کرده است که گفت روزی آنحضرت بصحرا تشریف بردند و من نیز از عقب آنجناب رفتم دیدم که آنحضرت بر روی سنگ درشت ناهمواری بسجده رفته است من ایستادم و بانگ گریه آنحضرت را میشنیدم پس شمردم که هزار بار بانگ گریه نمود و در هر شهقه و آواز گریه میفرمود لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا بعد سر مبارک خود را از سجده برداشت و روی منورش با محاسن مبارکش از آب دیده‌اش غرق شده بود پس من عرض نمودم ای سید من یا هنگام آن نرسیده که گریه و اندوه تو کم شود آنحضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبر زاده دوازده پسر داشت و حقتعالی یک پسر او را غایب داشت موی سر آنحضرت از اندوه آن فرزند سفید شد و پشتش از غم او خم گشت و چشمش از بسیاری گریه بر او نابینا شد و حال آنکه پسر او زنده بود و در دنیا بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته مد نظر نمودم و چگونه حزن من باخر و گریه من کم شود اللهم العن ظالميهم وخاذليهم وعذبهم عذابا اليما **مؤلف گوید** ای دوستان چگونه تمام شود حزن آن امام و حال آنکه بعد از قتل پدر بزرگوارش نیز وارد میشد از آن اشرار بر آن زبده اخیار آنچه وارد میشد حتی اینکه در کافی از حضرت امام محمد باقر منقولست که یزید علیه اللعنة والعذاب بهانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاده مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار نما باینکه تو بنده منی اگر خواهم ترا ببخشم و اگر خواهم ترا بکشم آنمرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار نمایم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آنمرد گفت کشتن من بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا پس آن پلید امر نمود که آنمرد را بقتل آوردند پس فرستاد حضرت امام زین العابدین را طلبید و همان تکلیفی که بآنمرد قرشی کرد حضرت را نیز بهمان نحو تکلیف نمود حضرت فرمود اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آنمرد را کشتی یزید گفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم بآنچه سؤال کردی پس من بنده مکرهی میباشم اگر خواسته باشی مرا نگاه دار و اگر خواسته باشی بفروش **پس** یزید گفت خون خود را ضبط نمودی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد چه بسیار خوب فرموده است ابن صیفی شاعر صاحب فصول المهمه نقل میکند شیخ نصر الله که از جمله ثقات بود و در عالم رؤیا بخدمت امیر المؤمنین مشرف گردید عرض نمود یا امیر المؤمنین شما در روز فتح مکه فرمودید هر که داخل خانه ابو سفیان شود در امان است و چون ایشان در روز کربلا غلبه نمودند بر فرزند حسین کردند آنچه کردند آنحضرت فرمود مگر نشنیده‌ای اشعار ابن صیفی را که چه گفته است در این باب عرض کردم نه فرمود برو بنزد او و بشنو پس از خواب بیدار شدم و در این باب تفکر مینمودم که این چه جوابیست که من دیدم **پس** رفتم بدر خانه ابن صیفی که ملقب است بشهاب الدین و در را کوبیدم پس ابن صیفی آمد پس خواب خود را با او نقل نمودم فشهق واجهش بالبكاء پس شهقه زد و نعره آمد و گریست و سوگند یاد نمود که این ابیات را احدی از من نشنیده است و در امشب نظم داورده‌ام و از اشعار اینست ملکنا فکان العفو منا سجیة فلما ملكتم سال بالدم ابطح یعنی ما مالک

شدیم و عفو نمودیم زیرا که عفو سجیهٔ ما میباشد و چون شما مالک شدید زمین ابطح از خون سیلان نمود و حللتم قتل
الاساری و قال ما عدونا علی الاسری نعف و نصفح یعنی شما حلال شمردید قتل اسیران خود را و پیوسته ما صفح نمودیم
بر اسیران خود و حال اینکه عفو نمودیم ایشانرا و از سر تقصیر ایشان میگذشتیم و حسبکم هذا التفاوت بیننا و کل اناء بالذی فیه ینضح و کفایت میکند شما را این تفاوتی که در میان ما و شما میباشد و از هر ظرفی میتراود آنچیزی که در میان
آن ظرف است از کوزه برون تراود آنچه که در اوست **مؤلف گوید** چنان ظلم و اذیت آن کافران شدید شد بر سادات
عالمیان بلکه بر مطلق شیعیان که از حیز تحریر بیرون است حتی اینکه شیعیان قادر نبودند که لعن نمایند بر ظالم آل محمد که حقتعالی
در نماز صلوات را بر ایشان واجب کرده است هر چند شخصی لا عن تصریح بظالم نماید **و** در کتاب منتخب از بشار بن عبد الله
مرویست که در هنگامی که حضرت امام جعفر صادق ع در کوفه تشریف داشتند روزی بخدمت آنحضرت مشرف شدم دیدم که در پیش
روی آنحضرت طبقی از رطب است که آنجناب از آن رطب میل میفرمایند پس آنحضرت بمن فرمود ای بشار نزدیک بیا و از
این رطب اکل نما من عرض کردم خدا مرا فدای تو گرداند گوارا باد شما را آنحضرت فرمود چرا نمیخوری عرض کردم من بهم عظیمی شدم
بسبب آنچه الان که بخدمت شما میرسیدم در راه مشاهده نمودم که اعراض دارد و حزن مرا هیجان آورد پس آنحضرت فرمود
بحق من بر تو که خبر ده مرا که چه دیدی عرض کردم ای مولای من دیدم زنی را که ظالمی او را میزد و بحبس میبرد و آن ضعیفه ندا میکرد
المستغاث بالله و برسوله یعنی طلب استغاثه و فریادرسی میکنم از خدا و رسول و احدی بفریاد او نرسید حضرت فرمود
آن ضعیفه را بچه سبب میزدند و بحبس میبردند عرض کردم شنیدم از مردم که میگفتند آن زن راه میرفت در اثنای راه پای
او بسنگی خورد و لغزید پس گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمة الزهراء یعنی خدا لعنت کند ظلم کنندگان ترا ای فاطمه الزهراء پس او را بردند
که ملازم سلطان است این سخن را شنید باین سبب با این ضعیفه چنین رفتار مینماید که می بینی همین که حضرت صادق ع اینکلام
را شنید از اکل باز ماند و محزون شد و گریست بنحویکه مندیل و محاسن مبارکش از آب دیده اش تر گردید و فرمود عیش مرا ناقص
کردی ای بشار برخیز تا برویم بمسجد سهله تا دعا کنیم که حقتعالی این ضعیفه را از دست ظالم نجات دهد و بعضی از اصحاب خود را
فرستاد بدر خانهٔ سلطان و فرمود از اینجا حرکت مکن که خبر صحیح برای من آوری و اگر حادثه بر آن ضعیفه رخ نمود هر جا که باشیم
بنزد ما آی و ما را خبر نما بشار میگوید ما رفتیم بمسجد سهله و هر یک دو رکعت نماز کردیم بعد آنحضرت دستهای خود را بدعا
بلند نمود و ابتهال و تضرع نمود بعد بسجده رفت ساعتی بسجده بود بعد سر خود را از سجده برداشت و فرمود الحمد لله برخیز ای
بشار که ضعیفه از دست ظالم رها شد پس ما از مسجد بیرون آمدیم در اثنای راه دیدیم که رسول آنحضرت از در خانهٔ سلطان
مراجعت نمود حضرت فرمود چه خبر داری عرض کرد که آن زن رها شد حضرت فرمود چگونه شد که رها شد عرض کرد که من
در در خانهٔ سلطان ایستاده بودم دیدم که حاجب بر آمد و آن زن را طلبید و گفت چه تکلم نمودی آن زن گفت بسبب سنگی لغزیدم
پس گفتم خدا لعنت کند ظلم کنندگان ترا ای فاطمه الزهراء پس این نوع رفتار نمودند که می بینی پس دویست درهم بآن زن داد و گفت این
وجه را بگیر و سلطان را حلال کن پس آن زن وجه را نگرفت و برگشت بمنزل خود پس حضرت فرمود نگرفت آن وجه را و حال آنکه بخدا قسم
که محتاج بود بآن وجه پس آنحضرت کیسهٔ از جیب خود بر آورد که در میان آن هفت مثقال شرعی طلا بود و غیر از آن حاضر نبود آن
کیسهٔ زر را به بشار داد و فرمود ای بشار برو بمنزل آن زن و سلام مرا باو برسان و این وجه را باو ده بشار میگوید من رفتم بنزد
آن زن و سلام حضرت را باو رسانیدم همین که آن زن شنید که حضرت امام جعفر صادق بر او سلام فرستاده است گفت
بالله علیک اقرأنی مولای السلام یعنی ترا بخدا قسم میدهم که مولای من برای من سلام فرستاد گفتم آری قسم بخدا پس
آن زن فی الفور بسجده افتاد بعد سر از سجده برداشت و گفت مولای من برای من سلام فرستاد گفتم بلی باز بسجده رفت و شکر
نمود تا اینکه سه مرتبه چنین کرد پس من گفتم ای امة الله بگیر آنچیز را که سید من برای تو فرستاده است بشارت باد ترا بهشت
پس آن زن وجه را گرفت و خوشحال شد پس بمن گفت ای بشار از آنحضرت سؤال نما که از خداوند عالم طلب که این امة الله را
بخشد بشار میگوید پس من مراجعت نمودم بخدمت حضرت و آنچه واقع شده بود بخدمت آنحضرت عرض کردم پس حضرت
شروع نمود بگریستن و فرمود غفر الله لها یعنی خدا بیامرزد او را **[illegible] قول** از جمله محاسن اخلاق سید
سجاد آن بود که آنحضرت را ناقه بود که بیست و دو حج آنحضرت بر آن کرده بود و یک تازیانه بر او نزده بود **و** در بصائر الدرجات
منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که پدرم امام محمد باقر ع که چون شب وفات پدرم در رسید فرمود که آب

وضوئی بجهة من بیاور آوردم فرمود که در این آب میته است نمیخواهم چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه نمودم موش
مرده در آن آب بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت فرمود که ای فرزند امشب شبی است که مرا وعدهٔ وفات داده اند
ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علوفه برای او مهیا کن پس حضرت صادق ع فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد
و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر آنحضرت رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و
ناله میکرد و از دیده هایش اشک میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر ع دادند حضرت بنزد ناقه آمد و فرمود ساکت شو
دیگر برخیز خدا برکت دهد بر تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب
میکرد و میگریست در این مرتبه خبر آن ناقه را بحضرت گفتند فرمود بگذارید او را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا
بعد از سه روز هلاک شد **و** در کتاب بحار منقول است که وقتی ناقهٔ آنحضرت در میان جبال رضوی سست راه رفت
حضرت آن ناقه را خوابانید بعد تازیانه را بلند نمود و فرمود لتنطلقن او لافعلن یعنی یا راه میروی یا بفعل میآورم پس ناقه روان
شد فما تلکأت بعدها یعنی بعد از آن هرگز سست راه نرفت **و** ایضا در بحار مسندا از یونس بن یعقوب منقول است
که حضرت صادق ع فرمود که حضرت امام زین العابدین بحضرت امام محمد باقر ع فرمود در حین وفات خود که من با این
ناقه بیست حج کردم و هیچ تازیانه باو نزدم چون آن ناقه را وفات رسد او را دفن نما تا درندگان گوشت او را نخورند زیرا که
رسول خدا فرمود شتری نیست که وقوف عرفات کرده باشد هفت سال مگر اینکه حقتعالی آن شتر را از شتران
بهشت قرار میدهد و مبارک گرداند در نسل او و چون آن شتر فوت شد حضرت امام محمد باقر ع گودالی کند و آن شتر را دفن نمود
و در اینمقام متذکر شدم حدیثی که بر شتر انداز و واحد انداز ی از ناقهٔ رسول الله در بعضی از کتب منقول است که وقتی
حضرت رسول ص وعظ میفرمود و مردم را بصدقه تحریص مینمود که ناگاه اعرابی بر آمد و شتری میآورد و عرض کرد یا رسول الله
من این شتر را صدقه کردم امام در اخذ آن رسول خدا او را دعا کرد بعد از آن حضرت رسول آنرا فرمود که شتر را قیمت کردند بعد
از قیمت حضرت بهای آن را ابتیاع نمود چون آنحضرت بجهاد میرفت آن شتر را سوار شدی و وقتی از جهاد مراجعت نموده بود و شتر را بسته بود
که ناگاه در هنگام شب آنحضرت از خانه بیرون آمد شتر او را ندا داد که السلام علیک یا بن القیمه حضرت جواب او را بخوبی داد
و روزی آن شتر عرض کرد یا رسول الله من شتر مرد کافری بودم شبی از خانه بیرون آمدم و در بیابان چرا میکردم و درندگان گرد
من جمع آمدند و میخواستند مرا هلاک کنند که گفت او را میازارید که او مرکب ابن القیمه خیر خلق محمد مصطفی ص خواهد
بود پس شتر عرض کرد یا رسول الله مرا آبرو و حاجتی است یکی آنکه در قیامت مرکب تو باشم چنانکه در دنیا ام و دیگر آنکه نمیخواهم
بعد از حیوة تو زنده باشم و کسی بر من سواری کند حضرت دعا کرد و حضرت فاطمه آمین گفت چون حضرت رسول از دار فنا بدار
بقا رحلت فرمود آن شتر آب و علف نمیخورد و حضرت فاطمه تعهد او میکرد روزی آمد او را بر بند دید چون شتر چشمش بحضرت فاطمه
افتاد گفت السلام علیک یا بنت ابن القیمه ای فرزند رسول مرا آب و علف میسر نیست که آنحضرت از دنیا رفته اکنون وقت آن آمده که
مرا از دنیا بروم هیچ پیغامی داری بنزد پدرت حضرت فاطمه نزدیک شتر آمد دید که آب از چشم او میریزد سر او را در کنار گرفت
و میگریست و شتر چنانکه سر او در کنار آنحضرت بود جان داد چون قلم بتحریر ماجرای حضرت فاطمه باشد و فرزند اکرم سید سجاد
باشد نسبت بدو شتر ثبت نمود متذکر شد ناقه اللهی را که حضرت صالح برای قوم خود آورده بود و بقوم وصیت فرموده بود
که او را پی نکنند و او را ظلم ننمایند چنانچه در قرآن در سورهٔ والشمس اشاره بآن شده است کذبت ثمود بطغواها اذ انبعث
اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیاها فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها و لا یخاف عقبیها یعنی
تکذیب نمودند قوم ثمود بسبب طغیان خود در وقتی که بر انگیختند شقی ترین خود را که قدار بن سالف باشد که پی کند ناقه را پس گفت
بجهت ایشان رسول خدا که صالح باشد ای قوم واگذارید این ناقه را و حذر نمائید از پی کردن او و واگذارید او را و آب خوردن
او را و منع نکنید او را از خوردن آب پس آن قوم پیغمبر را تکذیب نمودند در آنچه وعید فرموده بود و آن ناقة الله را از آب منع
نمودند پس آن ناقه را پی کردند پس غضب نمود بر ایشان پروردگار ایشان بسبب گناهی که کرده بودند و آب را از ناقة الله منع نمودند
و پی کردند او را و آن غضب مساوی شد و همه ایشان را هلاک نمود و بعد از اینکه ایشانرا هلاک نمود بیم نمیرسید عاقبت
آن دمدمه و غضب را اگر رجوع نمائید ای شیعه با هوش باش و متذکر شو حدیثی را که حضرت پیغمبر فرمود آنچه در امم سابقه واقع
شد در این امت نیز واقع خواهد شد حضرت پیغمبر وقتی بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بسته شقی ترین اولین عرض کرد شخصی

کفت ثمود ناقه صالح را فرمود راست کفتی بعد فرمود کیست شقی ترین اخرین عرض کرد نمیدانم یا رسول الله فرمود انکه یک ضربت میزند
براینمکان و اشاره فرمود بمقدم سر انحضرت شیعه بعد از تذکر این مطلب متذکر شو حدیث کنز الفوائد را از فضل بن
عباس از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا شمس امیر المؤمنین است وضحیها قیام قائم است وَالْقَمَرِ
إِذَا تَلَاهَا حسن وحسین است وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا قیام قائم است وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا حبتر و دلام است که کنایه اند از ابوبکر و عمر که حق
را پوشانیدند وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا فرمود او رسول الله است وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا فرمود ارض شیعه است وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا
فرمود این مؤمن مستور است در حالتی که بحق است قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا فرمود رستکار شد نفسیکه تزکیه نمود او را خدا وَقَدْ خَابَ
مَنْ دَسَّاهَا عز و جل یعنی نا امید شد کسیکه حقتعالی او را بحال خود واگذاشت و فرو برد او را در جهل و فرمود كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا
ثمود کروهی از شیعه اند حقتعالی میفرماید وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ یعنی
شمشیر است در وقتی که قائم ظهور نماید فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ فرمود رسول پیغمبر است یعنی محمد نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا فرمود الناقة
الإمام الذي فهمهم عن الله وسقيها اى عنده مستقى العلم فكذبوه فعقروها فدمدم عليهم ربهم بذنبهم فسويها قال في
الرجعة ولا يخاف عقبيها قال لا يخاف من مثلها اذا رجع اقول شیعه چون از این حدیث فهمیدی که در باطن مراد از رسول الله
پیغمبر است و مراد از ناقة الله امام است و پیغمبر وصیت نمود به رعایت امام و اینکه این امام را از آب منع ننمایند و او را اذیت ننمایند
یعنی بقتل نیاورند پس امت مخالفت کردند و ناقه الله اول را ضربت بر سر او زدند و ناقه الله دویم را زهر خورانیدند و ناقه
الله سیم که حضرت امام حسین باشد و او را از آب منع نمودند و او را بقتل آوردند لهذا انحضرت فرمود بعد از آنکه علی را ضربت
تیغ زدند و او را بقتل آوردند خداوندا ابوطفل من نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست و ناقه الله چهارم را هم از آب منع نمودند
بلکه بر روایتی بقتل آوردند و در بیشتری نمودن حضرت فاطمه ناقه رسول الله را و سر او را در کنار کرفتن و متوجه شدن
بیمار کربلا ناقه خود را امر نمودن بتوجه شدن او و عدم صبر آن ناقه در مفارقت حضرت رسول و سید سجاد و نکات
چندی است که بر اولوا الالباب فی الاقل مستور نیست ابشهان مانستی حضرت فاطمه با ناقه چنین مهربانی نماید و سر
او را در حین احتضار بر کنار کیرد و این است بر جفا فرزندان حسین را بقتل آوردند و بدن او را مورد چهار هزار زخم
تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر نمایند و ما بیستی که حضرت امام محمد باقر بسبب صحبت امام زین العابدین بما آنچه را اذن فر
نماید و وجدان ما امیت بدن غلام پیر و فاطمه زهرا را بر روی ما بکی های کرم اندازد و فون نمایند ای امان از این مصیبت جان کداز
راحت ابراهید الثانی شیخ صدوق در کتاب امالی مسندا از زهری روایت کرده است که کفت در خدمت حضرت امام زین العابدین
بودم که مردی از شیعیان انحضرت وارد شد حضرت فرمود چه خبر داری آنمرد عرض نمود ای فرزند رسول خدا خبر من اینست که
صبح نمودم و حال آنکه چهار صد مثقال شرعی طلا مقروضم و چیزی ندارم و عیال بسیاری دارم راوی کفت چون انحضرت
این کلام را شنید بشدت کریست بعضی عرض کردند که چه چیز تو را بکریه در آورد ای فرزند رسول خدا حضرت فرمود کریه مهیا
نشده است مکر بجهة مصائب و محنتهای بزرگ کدام محنت و مصیبت عظیم تر است بر مؤمن از اینکه ببیند برادر خود را فقر و احتیاج
ولی نتواند سد نمود از او پس اهل مجلس متفرق شدند بعضی از مخالفین از باب طعنه و استهزاء کفت تعجب است از این جماعت یکدفعه
ادعاء میکنند که آسمان و زمین و همه اشیاء در اطاعت ماست و هر حاجتی که از حقتعالی بخواهند اجابت میفرماید و دفعه دیگر اعتراف
میکنند که ما عاجزیم از اصلاح حال خاص برادران چون این خبر بان شخص مدیون رسید بخدمت حضرت مشرف شد و عرض کرد
یا ابن رسول الله چنین خبری از فلان شخص بمن رسید و این غلیظ تر است بر من از محنت خود حضرت فرمود حقتعالی اذن داد در فرج تو
ای کنیز افطار و سحور مرا بیاور کنیز دو قرص نان آورد حضرت بان مرد فرمود بردار این دو قرص نان را که چیزی ندارم سوای این دو قرص
نان و حقتعالی بسبب اینها بتو فرج خواهد داد و خیر واسع بتو خواهد رسانید آنمرد مدیون آن دو قرص نان را برداشت و داخل بازار شد
و نمیدانست که با آن دو قرص نان چکند تفکر مینمود در بسیاری دین و بدی حال عیال خود و شیطان او را وسوسه میکرد که این دو قرص
از دین و سوء حال عیال تو میرسد پس آنمرد بماهی فروشی رسید که کساد شده بود بازار او و یکماهی از او باقی مانده بود که کسی او را نمیخرید
آنمرد بان ماهی فروش کفت این ماهی تو را کسی نمیخرد کساد شده است و این یکقرص نان من نیز کساد شده است میشود این ماهی را
بمن دهی تا من این قرص نان را بتو دهم کفت اری این نان را داد و ماهی کرفت بعد بنمکی رسید که قلیل نمکی نزد او بود که نمیخرید باو کفت
نمک تو را نمیخرند و این قرص نان مرا نیز نمیخرند نمیشود که این نمک را بمن دهی من هم این قرص را بعوض این بتو دهم کفت بلی پس آن قرص دیکر

داد و انان را کرفت و روانه منزل خود شد کفت این ماهی را با این نمک باصلاح میاورم چون وارد منزل خود شد شکم ماهی را شکافت
دید که دو لؤلؤ فاخری در میان شکم ماهی است پس حمد نمود حقتعالی را و خوشحالی مینمود که در این حال شنید که در را میزنند رفت
که ببیند که کیست دید ماهی فروش و نمک فروشند و هر یک میکویند ای بنده خدا هر چند ما و عیال ما سعی نمودیم که این نانرا
بخوریم دندانهای ما کار نکرد و کمان ما چنین است که تو بسیار پریشان و بدحالی این قرص نان مال تو باشد و آنچه از ما کرفتی بتو حلال کردیم
پس انشخص دو قرص نان را کرفت چون بمکان خود مراجعت نمود باز کسی در را کوبید دید که رسول امام زین العابدین است میکوید
انحضرت فرمود که حقتعالی بتو فرجی کرامت فرمود پس آن دو قرص نان ما را بده که غیر از ما کسی نمیتواند از او خورد پس آنمرد مدیون آن
دو لؤلؤ را فروخت بمال بسیار و دین خود را ادا نمود و معیشت خوبی بهم رسانید بعضی از مخالفین کفتند بسیار شدید است
این تفاوت یکوقت نمیتوانند سد نمود فقر و بیچارگی او را و یکوقت او را غنی میسازد باین نوع غنای عظیم این چکونه میشود حضرت
فرمود قریش نیز برسول خدا چنین کفتند که چکونه در یکشب از مکه به بیت المقدس رود و آثار انبیاء را مشاهده مینماید و در همان شب
بر میکردد و قدرت نداشت که در زمان هجرت از مکه بمدینه رود مکر در دوازده روز بعد فرمود بخدا سوکند که اینکروه جاهلند بشان قدر
امر خدا و امر اولیاء او و نمیرسد شخص بمراتب عالیه مکر بتسلیم و رضا آنچه حقتعالی تدبیر میکند در ایشان بدرستیکه دوستان خدا
صبر نمودند بر محنتها و مکروهات صبری که غیر ایشان نکرد پس حقتعالی جزا داد ایشانرا باینکه واجب کرد از برای ایشان که جمیع حاجات
ایشانرا بر آورد لکن ایشان نمیخواهند از حقتعالی مکر آنچه را که او میخواهد از برای ایشان و صلی الله علی محمد و اله وحسبنا الله و
نعم الوكيل **الثالث** در کتاب منتخب مسطور است که مرد مؤمنی از اکابر بلخ در اکثر سالها بزیارت بیت الله الحرام میرفت و زیارت
میکرد قبر رسول خدا را و بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف میشد و انجناب را زیارت میکرد و هدایا و تحف چندی
بجهة انجناب میبرد و مسائل دین خود را از انجناب اخذ مینمود بعد بولایت خود مراجعت مینمود در یک سفری از سفرها زوجه
آنمرد مؤمن باو کفت تو از برای حضرت امام زین العابدین تحف و هدایای بسیاری میبری و نمی بینم که انحضرت در عوض
ان بتو چیزی دهد آنمرد کفت انشخص که من هدایا بجهة او میبرم پادشاه دنیا و آخرت است و جمیع اموالی که در دست مردم است
در تحت ملک او است زیرا او است خلیفه خدا در زمین و حجت خدا بر بندکان او و او است فرزند رسول خدا و او است امام و
فرزند امام ما و مولای ما و مقتدای ما چون ان زن این کلمات را شنید از ملامت نمودن ساکت کردید و در سال اینده باز آنمرد اراده
حج کرد و روانه شد چون بمدینه رسید رفت بدر خانه انحضرت و اذن دخول طلبید چون داخل شد سلام کرد و دو دست انحضرت
را بوسید دید در پیش روی انحضرت طعامی است حضرت ان طعام را نزد آنمرد کذاشته و فرمود با ما طعام بخور آنمرد بقدر
کفایت خود خورد بعد طشت و ابریقی طلبید آنمرد برخواست و ابریق را برداشت که بر دست انحضرت آب بریزد انحضرت فرمود
ای شیخ تو مهمان مائی چکونه آب بر دست من میریزی آنمرد عرض کرد من چنین میخواهم حضرت فرمود چون تو چنین خواستی بخدا
سوکند که بنمایم بتو چیزی را که دوست داری و راضی شوی بان و چشمهای تو روشن کردد پس آنمرد آب ریخت بر دستهای مبارک
انحضرت تا اینکه یک ثلث از طشت پر از آب شد حضرت فرمود چیست این کفت آب است امام فرمود این یاقوت سرخ است چون
آنمرد نظر نمود دید که آب باذن خدا مبدل بیاقوت سرخ شده است بعد امام فرمود ای مرد آب بریز آنمرد مرتبه دیکر بر دستهای مبارک انحضرت
آب ریخت تا دو ثلث طشت پر شد حضرت فرمود چیست این آنمرد عرض کرد آب است حضرت فرمود زمرد سبز است آنمرد نظر نمود
دید که زمرد سبز است بعد حضرت فرمود آب بریز ای مرد پس آنمرد باز آب ریخت تا طشت پر شد حضرت فرمود چیست این آنمرد
عرض کرد آب است حضرت فرمود در سفید است پس آنمرد نظر نمود دید که آب مبدل بدر سفید شده است باذن حقتعالی و طشت پر
شده است از سه رنک جواهر یعنی یاقوت و زمرد و در پس آنمرد بی نهایت متعجب کردید و خود را بر دستهای انحضرت افکند و بوسید انحضرت فرمود
ای شیخ نزد ما چیزی نبود که در عوض هدایای تو بتو دهیم این جواهر را بردار که در عوض هدیه تو است و عذر ما را نزد زوجه خود
طلب نما که او بر ما عتاب کرد آنمرد از خجالت سر بزیر افکند و عرض کرد ای آقای من که تو را از سخن زوجه من خبر داد شکی نیست
که تو از اهل بیت نبوتی پس آنمرد حضرت را وداع نمود و جواهر را برداشت و ببلد خود مراجعت نمود و قصه را بجهة زوجه خود نقل
نمود زوجه کفت که انحضرت را بر سخن من مطلع نمود آنمرد کفت بتو نکفتم که انحضرت از خانواده علم و امامت است پس ان
زن سجده شکر ادا نمود و شوهر خود را سوکند داد که او را نیز باتفاق خود نزد انحضرت برد تا طلعت نورانی انحضرت را مشاهده
نماید و شرف خدمت انحضرت را دریابد پس آنمرد در سال دیکر آن زن را با خود برداشت و در مدینه آن زن بیمار شد و قریب

بعد بشنو که بعد از وفات یافت آن مرد با دیده گریان و دل محزون بخدمت آنحضرت سید و کیفیت آمدن و وفات زوجه بعرض
آنحضرت رسانید آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز کرد و دعا نمود در بدن آن مرد ملتفت کرده و فرمود برخیز و نیز زوجه
خود رو که حق تعالی او را زنده کرد پس آن مرد بسرعت آمد تا داخل خیمه شد دید که زوجه اش در خیمه نشسته است و هیچ ناخوشی
ندارد و آن مرد مسرور شد و اعتقادش زیاد شد پس بزوجه خود گفت ای زن حق تعالی تو را چگونه زنده نمود آن زن گفت بخدا سوگند
که ملک الموت آمد و روح مرا قبض نمود ناگاه مردی را دیدم که فلان و فلان صفت داشت و اوصاف شریفه آنحضرت
را میشمرد و آن مرد میگفت آری راست میگوئی این صفت سید و مولای من حضرت امام زین العابدین است آن زن
گفت همین که ملک الموت آنجناب را دید بر قدمهای او افتاد و بوسید و گفت السَّلامُ عَلَیکَ یا حُجَّةَ اللهِ فی اَرضِهِ السَّلامُ
عَلَیکَ یا زینَ العابدینَ حضرت جواب سلام ملک الموت را باز داد و فرمود ای ملک الموت روح این زن را برگردان بجسد او
که او قصد زیارت ما کرده بود و من از پروردگار خود خواسته ام که سی سال دیگر او را عمر دهد که زندگانی پاکیزه نماید و در ادراک
او بزیارت ما میآیند و زواران ما بر ما حق واجبی دارند چون ملک الموت این کلام را شنید عرض کرد سمعاً و طاعةً یا ولی الله
بعد روح مرا برگردانید به بدن من و من دیدم که ملک الموت دست مبارک آنحضرت را بوسید و از نزد من رفت پس آن مرد دست
زوجه خود را گرفت و بخدمت آنحضرت آورد چون وارد مجلس آنحضرت شد و آنحضرت در میان اصحاب خود بود که آن زن
خود را بر دو زانوی آنحضرت انداخت و میبوسید و میگفت بخدا سوگند که این است سید و مولای من این است آنکسیکه حق تعالی ببرکت
دعای او مرا زنده گردانید پس آن مرد با زوجه خود در خدمت آنحضرت بسر بردند بقیه عمر را در مدینه منوره گذرانیدند تا اینکه وفات
یافتند ای پاسوا او را است بر چنین بزرگواری که دستهای او را مقید نمایند و در گردن او زنجیر گذارند و خواهران و عمه های
او را اسیر نمایند و بر شتران بی جهاز سوار نمایند و شهر بشهر بگردانند **الرابع** از خرائج در کتاب تذکرة الخواص منقول است که در شهر بلخ
مردی بود علوی و در آنجا منزل داشت و او را زوجه بود با چند دختری پس آن علوی وفات یافت زوجه او میگوید من از خوف
شماتت اعداء دختران خود برداشت از بلخ بیرون آمدم و روانه شهر سمرقند شدم و در وقت شدت سرما بسمرقند رسیدم پس دختران
خود را داخل مسجد کردم و رفتم که چاره در تحصیل قوت نمایم دیدم اشخاص چندی را که جمع شده بودند بر دو شیخی پرسیدم این
شیخ کیست گفتند این شیخ بلد است پس حال خود را بجهة آن شیخ بیان نمودم گفت شاهد اقامه کن که تو دختر علی ابن ابیطالبی
بمن التفاتی ننمود من از او مأیوس شدم و بسوی مسجد برگشتم در اثنای راه شخصی را دیدم که بر دکه نشسته و جمعی در حول او مجتمعند
پرسیدم که این شخص کیست گفت این مرد ضامن و پاینده این بلد است و مذهب مجوس دارد پس احوال خود را بجهة او بیان نمودم و آنچه در
میان من و شیخ گذشته بود بیان کردم پس آن مجوس خادم خود را طلب کرد و گفت برو بخاتون خود بگو که جامه های خود را بپوشد و بیاید
آن خادم داخل خانه شد و بعد از زمانی دیدم که زن آن مجوس با کنیزان خود از خانه بیرون آمد مجوسی بزوجه خود گفت با این زن برو
بفلان مسجد و دختران این زن را با خود بیاور بخانه پس زن آن مجوسی باتفاق من آمد بمسجد و دختران را برداشت چون مراجعت نمودیم
دیدم که یک خانه بجهة ما قرار داده است و حمام بجهة ما فرستاد و لباس فاخره بما پوشانید و انواع ماکولات بجهة ما حاضر ساخت
و خوابیدیم در کمال پاکیزگی چون نصف شب شد شیخ بلد که مسلمان بود در عالم رؤیا دید که گویا قیامت برپا شده است و حضرت
رسول در تحت لوای خود قرار گرفته است ناگاه قصری دید از زمرد سبز پرسید که این قصر از کیست شخصی در جواب گفت این قصر از شخص
موحد مسلمانیست شیخ رفت بخدمت حضرت رسول حضرت از او رو برگردانید شیخ عرض کرد یا رسول الله چرا از من اعراض مینمائی
و حال اینکه من مرد مسلمانی میباشم حضرت فرمود شاهد اقامه نما که تو مسلمانی پس آن شیخ متحیر شد حضرت رسول فرمود فراموش
کردی حرفی را که بآن زن علویه زدی این قصر مال شخصی است که آن زن علویه در خانه او است پس شیخ از خواب بیدار شد و بر سر خود
میزد و میگریست و غلامان خود را در بلد از جهة یافتن آن زن علویه متفرق نمود و خود نیز در میان بلد میگشت که شاید آن علویه را
بیابد کسی گفت که آن علویه در خانه فلان مجوسی است شیخ نزد مجوس رفت و گفت آن زن علویه کجا است مجوس گفت در نزد من است شیخ
گفت من او را میخواهم مجوس گفت باین مطلب راهی نخواهی یافت شیخ گفت این هزار اشرفی را بگیر و آن زن علویه را بمن بسپار مجوسی
گفت نه بخدا سوگند اگر صد هزار اشرفی دهی که نخواهم داد چون شیخ الحاح بسیاری نمود مجوسی گفت آن خوابی را که تو دیدی
من نیز دیدم و آن قصر را دیدم و تو با اسلام خود بر من مینازی بخدا سوگند که دیشب قبل از خوابیدن من با جمیع اهل خانه خود
از دست علویه مسلمان شدیم و رسول خدا بمن فرمود این قصر از تو و اهل بیت تو میباشد بسبب احسانی که با آن علویه نمودید

و تو از اهل بهشتی **الخامس** در مناقب از ابو حمزه ثمالی مرویست که وقتی عبد الله بن عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین آمد و عرض
کرد ای پسر حسین توئی که گفته یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد بسبب اینکه ولایت جدم بر او اظهار شد و او در آن توقف نمود
حضرت فرمود بلی مادرت بعزایت بنشیند عبد الله گفت این قضیه را بمن بنما اگر راست گوئی پس حضرت امر فرمود تا چشم او را
با پارچه ببستند و بعد از ساعتی امر فرمود که بگشائید چشمهای خود را که ناگاه دیدیم در کنار دریای مواجی هستیم پس عبد الله بن
عمر عرض کرد ای سید من خون من در گردن تو است حضرت فرمود بشنو بنما بمن آن قضیه را اگر راست گوئی بعد حضرت
فرمود یا اَیُّهَا الحُوتُ یعنی ای ماهی ناگاه ماهی سر خود را از دریا بر آورد مانند کوه بزرگی و میگفت لَبَّیکَ لَبَّیکَ ای ولی خدا
فرمود تو کیستی ماهی عرض کرد ای سید من من ماهی یونسم حضرت فرمود خبر ده ما را از قضیه ماهی عرض کرد ای سید من حق تعالی
هیچ پیغمبری را از آدم تا جد تو محمد نفرستاد مگر اینکه اظهار نمود بر او ولایت و دوستی شما اهل بیت را پس هر پیغمبری که قبول کرد سالم
ماند و خلاص شد و هر یک که توقف نمود رسید باو آنچه رسید و باین سبب آدم مرتکب معصیت شد و رسید بنوح از غرق
نمودن قوم و بابرهیم از آتش و بیوسف از چاه و بایوب از بلاء و بداود از خطیئه تا اینکه خدا یونس را مبعوث نمود پس باو وحی
نمود که ای یونس دوست دار امیر المؤمنین علی و ائمه راشدین از صلب او را یونس عرض کرد چگونه دوست دارم کسیرا که ندیده
و نمیشناسم و رفت در حالتی که غیظ کننده بود پس خدا بمن وحی فرستاد که یونس را ابلاع و استخوان او را اذیت مرسان پس
مدت چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طواف مینمود با من در دریاها در سه تاریکی و ندا میکرد لا اِلٰهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ
اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ یعنی معبود بحقی نیست مگر تو پاک و منزه میدانم تو را بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر نفس خود بتحقیق که
قبول نمودم ولایت امیر المؤمنین و ائمه راشدین از اولاد او را چون ایمان آورد بولایت شما حقتعالی مرا امر فرمود که او را بر کرانه
در کنار دریا پس حضرت فرمود ای ماهی برگرد باشیان خود و آن ماهی بامر امام برگشت و آب مساوی ایستاد و ایضاً در کتاب
مناقب از جابر بن یزید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود وقتی حضرت امام زین العابدین با اصحاب خود در
موضعی بودند که ناگاه آهوئی از صحرائی آمد و در مقابل آنحضرت ایستاد و شروع نمود بجهجه کردن بعضی از حضار عرض کردند
یا ابن رسول الله مطلب این آهو چیست حضرت فرمود میگوید که فلان قرشی بچه مرا دیروز گرفته است و از دیروز تا بحال باو شیر
نداده است پس آنحضرت شخصی را نزد آن قرشی فرستاد که آن بچه آهو را بجهة من بفرست آن مرد قرشی آن آهو را بخدمت آنحضرت
فرستاد چون آهو بچه خود را مشاهده نمود جهجه کرد و روانه شد و بچه او نیز از عقب او روانه شد حاضرین عرض کردند یا
رسول الله چه فرمود این آهو حضرت فرمود باو گفتم که بچه تو را بتو بخشیدم پس آن آهو دعای خیری بجهة شما کرد ای شیعیان
امان از اشقیائی که رحم نکردند بر علی اصغر شیر خوار و بعوض آب تیر بر حلقومش زدند و بر مادرش رحم ننمودند و در بحار از حضرت
امام محمد باقر منقول است که فرمود وقتی پدرم بیرون تشریف برد و جمعی از محبان و غیر با ما بودند و چون سفره گستردند تا غذا
میل فرمایند آهوئی آمد نزدیک آنجناب آنحضرت فرمود ای آهو منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و مادرم دختر رسول الله است
بیا و در این سفره اکل نما پس آهو آمد با ایشان اکل نمود بعد دور شد پس بعضی از غلامان آنحضرت عرض کردند که این آهو را
برگردان بنزد ما حضرت فرمود امان مرا نخواهید شکست عرض کردند نه پس حضرت فرمود ای آهو منم علی بن الحسین بن علی بن
ابیطالب و مادرم فاطمه دختر رسول خدا است بیا در این سفره اکل نما تو در امان منی پس آهو آمد بر سر سفره و با ایشان اکل نمود پس
بعضی از جلساء دست خود را بر پشت آن آهو گذاشت پس آن آهو رم نمود پس آنحضرت فرمود امان مرا شکستی هرگز با تو تکلم نخواهم نمود
و در کتاب خرائج مرویست که رسول خدا وقتی در صحرا راه میرفت که منادی ندا کرد یا رسول الله ناگاه دیدند که آهوئی را بسته اند
حضرت با آن آهو فرمود حاجت تو چیست آن آهو عرض کرد این شخص اعرابی مرا صید نموده است وَلی خِشفانِ فی ذٰلِکَ الجَبَلِ فَاَطلِقنی
حَتّی اَذهَبَ فَاُرضِعَهُما وَ اَرجِعَ و از برای من دو بچه است در این کوه مرا رها نما تا بروم ایشان را شیر دهم و مراجعت نمایم حضرت فرمود
چنین خواهی کرد آهو عرض کرد آری پس آنحضرت آن آهو را رها کرد پس آن آهو رفت بعد مراجعت نمود پس حضرت او را بست چون
اعرابی این حالت را مشاهده نمود متنبه شد و از خواب غفلت بیدار شد و آنحضرت حالت آن آهو را بجهة او نقل نمود پس اعرابی آن
آهو را رها کرد و میگفت اَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللهِ ای شیعیان امان از شقاوت اهل کوفه و شام که رحم ننمودند
بر علی اصغر مظلوم و بعوض ترحم تیر بر حلقوم آن طفل معصوم زدند و بمادر داغدارش رحم ننمودند و از تضرع و زاری آن مظلومه
نترسیدند و چنان داغی بر جگر آن محزونه زدند که اثر شراره آن تا قیامت در میان این امت خواهد بود و در انتقام خواه امام

حدیث شورانگیز دیگری که منشاء سوزش قلب خاص و عام بود از جابر بن یزید جعفی منقولست که حضرت امام محمد باقر فرمود روزی
پدرم با جمعی از اصحاب نشسته بود ناگاه ماده آهوئی از صحرا آمد و در پیش روی حضرت امام زین العابدین علیه السلام ایستاد و خود را
بآنحضرت میمالید و دست در دامنش میزد و اضطراب میکرد بعضی از حضار عرض نمودند یا ابن رسول الله مطلب آهو چیست که
خود را بتو میمالد حضرت فرمود صیادی برهٔ این آهو را صید نموده است و دیروز این آهو قبل از آنکه بره اش را شیر دهد از وی
جدا شده و امروز تمنا میکند که من برهٔ او را از صیاد نقد بگیرم که او شیر دهد و بعد از آن تسلیم صیاد کند پس آنحضرت صیاد
را طلبید چون صیاد حاضر گردید حضرت فرمود ای صیاد دیروز بچهٔ این آهو را صید کرده و این آهو از من استدعای این دارد که من
آن بره را از تو بگیرم تا شیر دهد و بعد از آن بتو باز دهم بره را حاضر ساز صیاد حسب الامر آنحضرت بره را حاضر نمود و آن آهو بره خود را
شیر داد و اشک از چشم او میریخت حضرت امام زین العابدین را بر او ترحم آمد و فرمود ای صیاد قیمت آهو را از من بگیر و بمادرش
واگذار صیاد عرض کرد یا ابن رسول الله این آهو را بتو بخشیدم پس آنحضرت برهٔ آهو را بهمراه مادرش روان نمود و آن بره با مادرش
متوجه (?) راشد آهو بلسان فصیح گفت اشهد انک من اهل بیت الرحمة وان بنی امیة من اهل بیت الفتنة یعنی گواهی میدهم که تو از
اهل بیت رحمت میباشی و بنی امیه از اهل بیت فتنه میباشند **السادس** منقولست که روزی بهلول در بازار بصره میگذشت
دید که اطفال چندی با جوز و بادام بازی میکردند و در حوالی ایشان طفلی است که نظر میکند بآن اطفال و گریه میکند و در دست
او جوز و بادامی نیست بهلول بنزد آن طفل رفت و گفت آیا میخواهی که برای تو جوز و بادام آورم با اطفال بازی نمائی بهلول میگوید همین
که این کلام را گفتم دیدم که آن طفل نظر غضبناکی نمود و فرمود ای دیوانه ما را از برای بازی نیافریده اند پس من تجاهل ورزیدم و
عرض کردم ما را از برای چه آفریده اند فرمود ما را خلق کرده اند از برای علم و عبادت بهلول عرض کرد از کجا این مطلب را فهمیدی فرمود
از قول حقتعالی که فرموده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون یعنی آیا گمان کرده اید که ما خلق نمودیم شما را از
روی عبث و اینکه شما بسوی ما رجوع نمیکنید بهلول عرض کرد تو را حکیم میبینم مرا موعظه نما پس اشعاری خواند که مضمون بعضی
از این است میبینم دنیا را که با شتاب روان است و نه دنیا برای کسی خواهد باقی ماند و نه شخصی در دنیا خواهد زیست و گویا مرگ و حتم (?)
دردا و دنیا از برای جوان مانند اسبی است که میدود ای مغرور بدنیا آرام باش و برای خود از آن توشه بردار بعد آن طفل دیده خود را
بطرف آسمان نمود و بدست خود اشاره فرمود و اشک از چشمهای آن مانند باران روان بود و میفرمود یا من الیه المبتهل
یا من الیه المتوکل یا من اذا ما آمله ارجوه فلا یخطی الامل یعنی ای کسیکه بسوی اوست ابتهال من ای کسیکه بسوی اوست توکل من ای کسیکه
اگر امیدم باو باشد امیدم را بر میآورد چون این مناجات را نمود خر مغشیا علیه یعنی افتاد بیهوش شد پس سر او را در کنار خود
گرفتم چون بحال آمد گفتم چه وارد آمده است بر تو و حال آنکه تو صغیری و گناهی بر تو نوشته نشده است فرمود دیدم والده خود را که آتش
می افروخت هیزمهای کوچک را میترسم من از هیزمهای کوچک جهنم باشم پس من از کلام آن طفل بیهوش شدم چون بهوش آمدم
پرسیدم از آن طفل گفتند آن طفل از اولاد حضرت امام حسین است پس من گفتم لا تکون هذه الثمرة الا من هذه الشجرة یعنی نمیباشد این
میوه مگر از این درخت **السابع** از کتاب جامع الاخبار منقولست که مرد فاسقی از بنی اسرائیل بود که اهل بلد او از شدت
معصیت او عاجز شدند و تضرع نمودند بحقتعالی از معصیت او و خداوند عالم وحی نمود بسوی حضرت موسی که آن فاسق را
از آن بلد اخراج نماید تا اینکه آتش نگیرند اهل آن بلد بسبب معصیت او پس حضرت موسی آن فاسق را بیرون نمود بسوی قریه
حقتعالی وحی نمود بحضرت موسی که اخراج نماید آن فاسق را از آن قریه پس حضرت آن فاسق را از آن قریه اخراج نمود پس آن فاسق
بغاری رفت که در آن غار مخلوقی نبود نه از انسان و نه از مرغان و نه از وحشیان پس آن مرد در آن غار مریض شد و کسی نبود که پرستاری
نماید او را پس آن مرد بر خاک خوابید و روی خود را بر خاک گذاشت و عرض نمود بدرگاه بی نیاز یا رب لو کانت والدتی عندی
لرحمتنی وبکت علی ذلی وغربتی یعنی ای پروردگار من اگر والدهٔ من حاضر میبود هر آینه میگریست بر ذلت من و غربت من ولو کان
والدی حاضرا لغسلنی وکفننی وواراني یعنی اگر والد من حاضر میبود هر آینه مرا غسل میداد و کفن مینمود و دفن میکرد ولو کانت
زوجتی واولادی عندی لبکوا علی وقالوا اللهم اغفر لوالدنا الغریب الضعیف العاصی المطرود من بلد الی بلد ومن قریة
الی مغارة ثم خرج من الدنیا آیسا من کل الاشیاء و اگر زوجهٔ من و اولاد من حاضر میبودند در نزد من هر آینه میگریستند
بر من و میگفتند خداوندا بیامرز والد ما را که غریب است ضعیف است معصیتکار است که او را بیرون نمودند از بلدی ببلدی
و از قریه بغاری بعد از دنیا بیرون رفته است در حالتی که مأیوس است از کل اشیاء اللهم یا رب اذا قطعتنی وفرقت بینی

ششم

هفتم

و بین والدی

و بین والدی ووالدتی وزوجتی واولادی فلا تقطعنی یا رب من رحمتک وکما احرقت قلبی بفراقهم فلا تحرقنی بنارک لاجل معصیتی
یا رب یعنی خداوندا ای پروردگار من حال که مرا غضب نمودی و جدائی افکندی میان من و والد من و والدهٔ من و زوجهٔ من و اولاد من
پس مرا مأیوس منما ای پروردگار من از رحمت خود چنانکه دلم را سوزانیدی بمفارقت ایشان پس مسوزان مرا بآتش خود باعتبار گناهان
من ای پروردگار من چون آنمرد این مناجات را بعمل آورد ارحم الراحمین امر فرمود بحوری از حوریان بهشت که بصورت مادر این غریب
شود و بنزد او رود و امر فرمود بحوری دیگری که بصورت زوجهٔ او شود و بنزد او آید و امر نمود بملکی از ملائکه که بصورت پدر او شود و
بنزد او آید و امر نمود بغلمان بهشت که بصورت اولاد او شوند و بنزد او آیند پس ایشان در میان آن غار در کنار آن غریب جمع شدند و نشستند
و آغاز گریه نمودند چون آن جوان صدای گریه شنید ملتفت گردید دید که والد و والده و زوجه و اولاد او در نزد او نشسته اند و میگریند
گفت اینها والد و والده و زوجه و اولاد منند که در نزد من حاضر شده اند پس قلب آن جوان شاد شد پس در اینحالت روح او با شیان قدس
پرواز نمود پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی حضرت موسی که یا موسی انه قد مات ولی من اولیائی فی موضع کذا فاذهب الیه فغسله
وکفنه وصل علیه وادفنه ای موسی بدرستیکه فوت شده است دوستی از دوستان ما در فلان موضع برو بنزد او و او را غسل
ده و کفن کن پس حضرت موسی روانه آن موضع گردید چون بغار رسید میتی را مشاهده نمود چون ملاحظه نمود دید که میت همان
جوانی است که او را از شهر بیرون کرده بقریه و از قریه بیرون کرده چون او را شناخت عرض کرد بدرگاه بی نیاز یا رب الیس هو ذلک
الشاب الفاسق یعنی ای پروردگار من آیا این جوان همان جوان فاسقی نیست که امر نمودی مرا باخراج از شهر و قریه ارحم الراحمین
یا موسی انی رحمته وتجاوزت عنه بانینه فی مرضه وبفرقته عن وطنه وعن ولده ووالده وزوجته واعترافه بذنبه یعنی ای موسی
من رحم نمودم آن جوان را و از تقصیر او گذشتم بسبب ناله او در مرض خود و بسبب دوری از وطن خود و از ولد و والده و زوجهٔ خود
و اعتراف او بگناه خود و طلب نمودن او عفو را امر نمودم حوری بشکل مادر او و حوری بشکل زوجهٔ او و غلمان چندی بشکل اولاد
او و ملکی را بشکل والد او بنزد او فرستادم و از تقصیر او گذشتم و او را عفو نمودم بسبب غربت و ذلیلی او و بدان ای موسی اذا مات
الغریب بکت علیه ملائکة السماء واهل الارض رحمة له ولغربته هر وقتی که غریبی بمیرد میگرید بر او ملائکه آسمان و اهل زمین
بجهت ترحم بر او و بسبب غریبی او فکیف لا ارحمه وهو غریب وانا ارحم الراحمین یعنی پس چگونه رحم نکنم او را و حال آنکه غریب است
و منم ارحم الراحمین ای شیعیان از بیرحمان کوفه و شام و ابن زیاد و یزید نافرجام که هیچ رحم بر آن مظلوم دوران و مغموم زمانی
ما جنایت خود تمنا نمود از خداوند عالمیان که او را بخلعت سازد بخلعت ذبیح و قربان تا باین وسیله برهاند امتان را از آتش
نیران و تا تمام شود شقاوت ظالمان و ظاهر شود بر همهٔ عالمیان قساوت آن کافران و استحقاق ایشان اسفل درکات نیران را
الثامن از زهری منقولست که از جملهٔ ندبهای حضرت امام زین العابدین این است یا نفس حتام الی الحیوة سکونک والی الدنیا
وعمارتها رکونک ای نفس تا چه زمان بسوی زندگانی دنیا است سکون و آرام تو و تا چند بسوی دنیا و عمارت دنیا است میل
و اعتماد تو اما اعتبرت بمن مضی من اسلافک ومن وارته الارض من الافک ومن فجعت به من اخوانک ای نفس عبرت نمیگیری بآنکسانی
که گذشتند و رفتند از اسلاف تو و عبرت نمیگیری از کسانی که در زیر خاک شدند از دوستان تو و از کسانی که بمصیبت ایشان
مبتلا شدی از برادران خود فهم فی بطون الارض بعد ظهورها محاسنهم فیها بوال دواثر پس ایشان در زیر خاک پنهان شدند
بعد از آنکه بر روی خاک بودند و اعضای نیکوی ایشان در زیر خاک پوسیده و پنهان شد خلت دورهم منهم واقوت عراصهم و
ساقتهم نحو المنایا المقادر خانهای ایشان از ایشان خالی ماند و متاعهای ایشان را وارث بردند و حفظ نمودند و تقدیر الهی ایشان را
کشانید بسوی مرگهای ایشان وخلوا عن الدنیا وما جمعوا لها وضمتهم تحت التراب الحفائر و واگذاشتند دنیا را و آن چیزی را که از
برای دنیا جمع نموده بودند و در بر کشید ایشان را قبرها که در زیر خاک میباشند **التاسع** در بحار از ابراهیم بن ادهم منقولست که
گفت با قافله بودم و بحج میرفتم پس حاجتی مرا پیش آمد و بسبب آن از قافله دور شدم ناگاه دیدم طفلی کوچکی راه میرود پس گفتم سبحان الله
صحرائی بی آب و علف و این طفل باین خوردسالی چگونه میرود بنزد آن طفل رفتم و سلام کردم جواب مرا باز داد پس گفتم الی این ترید
بکجا میروی فرمود ارید بیت ربی اراده دارم که بروم بخانهٔ پروردگار خود پس گفتم ای حبیب من تو صغیری و حج بر تو واجب و سنت
نیست پس فرمود ایشیخ ندیدی کسی را که کوچکتر از من باشد و مرده باشد پس گفتم زاد و راحلهٔ تو کجا است فرمود زادی تقوای و
راحلتی رجلای وقصدی مولای یعنی زاد من تقوی من است و مرکب من دو پای من است و مراد من مولای من است پس گفتم من
از ماکولات چیزی با تو نمیبینم فرمود ایشیخ آیا خوب است که شخصی تو را بضیافت طلبد تو از خانهٔ خود طعامی بر داری گفتم نه فرمود

انکسیکه مرا خوانده است بخوانه خود او مرا طعام خواهد نمود و آب خواهد آشامانید پس من گفتم تنها به تنها بمقصد بوسی فرموده
بر من است جد و جهد نمودن و بر او است بمقصد رسانیدن آیا نشنیده قول حقتعالی را که فرموده است وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ یعنی اشخاصی که مجاهده نمودند در راه ما البته هدایت خواهیم نمود ایشان را براههای خود بدرستیکه
خدا با نیکوکاران است قلیل مدتی گذشت که بدین حال بودیم ناگاه دیدم جوان خوشروئی که لباس سفید نیکوئی پوشیده بود ظاهر
شد و بر آن طفل سلام کرد با او معانقه نمود پس من متوجه آن جوان شدم گفتم سؤال میکنم از تو بحق آنکسیکه خلقت ترا نیکو آفریده آیا
که این طفل کیست فرمود آیا او را نمیشناسی اینست علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب پس آن جوان را گذاشتم و بنزد آن طفل رفتم
و عرض کردم ترا بحق جدت آباء قسم میدهم که این جوان کیست فرمود آیا تو نمیشناسی او را او خضر علیه السلام است که هر روز
بنزد ما میاید و بر ما سلام میکند پس گفتم از تو سؤال مینمایم بحق آباء که بفرمائی که بچه چیز طی مینمائی بیابانها بدون زاد فرمود
بلکه طی مینمایم بدون زاد و زاد من در آن بیابان چهار چیز است گفتم آن چهار کدامند فرمود همه دنیا را مملکت خدا میبینم و همه خلق
را عبید و اماء و عیال خدا میبینم و اسباب و روزیها را در دست خدا میبینم و قضای خدا را در همه زمین خدا نافذ میبینم پس گفتم
خوب توشه ایست توشه تو یا زین العابدین و تو با آن طی مینمائی بیابانهای آخرت و پس چگونه نخواهد بود بیابانهای دنیا **العاشر**
در کتاب مسکن الفؤاد از ابی قدامه شامی منقولست که گفت من سر کرده سپاه بودم در بعضی از سفرهای جهاد پس وارد بعضی از
بلاد شدم و مردم را بسوی جهاد خواندم و ترغیب نمودم و فضیلت شهادت را برای ایشان ذکر نمودم و آن اجری که برای
شهداء میباشد بیان نمودم بعد مردم متفرق شدند و من باسب خود سوار شدم و بجانب منزل خود روان شدم که ناگاه زنی
را که از احسن مردمان بود ندا نمود که یا اباقدامه پس من رفتم و جواب او را نگفتم پس دیدم که آن زن گفت روش نیکوکاران چنین
نبوده است چون این کلام را شنیدم ایستادم پس آن زن آمد و رقعه کاغذی بمن داد و بگریه بسته بمن داد و برگشت در حالتیکه
میگریست پس من چون نظر نمودم بآن رقعه دیدم که در آن نوشته اند تو ما را بجهاد خواندی و تحریص نمودی بثواب الهی و از برای من قدرتی نیست
که برایم بسوی جهاد پس بریدم بهترین چیزی را که داشتم که دو گیسوی خود باشد و آنها را برای تو آورده ام که آنها را عنان اسب خود قرار
دهی در راه خدا تا اینکه بیامرزد مرا چون صبح قتال شد دیدم که جوانی در مقابل صفوف قتال ایستاده است بدون سلاح جوب پس
نزد او رفتم و گفتم ای جوان تو جوان کم تجربه هستی و پیاده میباشی و ایمن نیستم که مراکب جولان دهند و ترا در زیر پای خود پایمال
سازند از این مکان برگرد پس آن جوان گفت آیا مرا امر مینمائی برجوع و حال آنکه حقتعالی فرموده است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ
كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید اگر ملاقات نمائید با اشخاصیکه کفر ورزیدند در مقام قتال
پس پشتهای خود را بجانب ایشان مگردانید یعنی فرار منمائید تا آخر آیه را خواند پس من او را باسبی که در نزد من بود سوار کردم پس بمن
گفت یا اباقدامه سه تیر بمن قرض ده پس من گفتم این وقت قرض است پس دیدم که الحاح مینماید گفتم میدهم بشرط اینکه اگر خدا
ترا منت گذاشت بر شهادت مرا شفاعت نمائی گفت باشد پس سه تیر باو دادم پس دیدم که یک تیر را به چله کمان گذاشت و انداخت
و یکی از رومیها را بجهنم واصل کرد و بعد یک تیر دیگر انداخت و یکی دیگر را هلاک کرد بعد از آن تیر دیگر را انداخت و گفت سلام بر تو ای یا اباقدامه
سلام کسیکه وداع نماید ناگاه دیدم تیری آمد از لشکر کفار و در میانه دو چشم او واقع شد پس آن جوان سر خود را بر زین اسب گذاشت
پس نزد او رفتم و گفتم شفاعت را فراموش مکن گفت آری و لکن من یک حاجتی بتو دارم چون وارد شهر شوی بنزد والده من رو و خورجین
مرا باو ده و خبر مرا باو برسان و مادر من آن زنی است که گیسوی خود را بتو داد تا عنان اسب خود نمائی پس سلام مرا باو برسان
او در سال گذشته بمصیبت و الم گرفتار شد پس روح آن جوان پرواز نمود پس قبری کندم و آن جوان را دفن نمودم چون خواستم
که از قبر او مراجعت نمایم دیدم که قبر آن جوان را بیرون انداخت پس بعضی از اصحاب او گفتند این پسر کم تجربه شاید بدون
اذن مادرش آمده باشد من گفتم زمین قبول میکند اشخاصیکه بدتر از این جوان میباشند پس برخواستم و دو رکعت نماز کردم
و با حقتعالی مناجات کردم و شنیدم که از غیب ندا کردند که یا اباقدامه واگذار ولی الله را بحال خود از آن مکان نرفته بودم که دیدم
مرغان چندی فرود آمدند و نعش آن جوان را خوردند چون وارد شهر شدم بجانب خانه مادر آن جوان روان شدم چون بدر
خانه رسیدم در را کوبیدم دیدم همشیره آن جوان بیرون آمد چون مرا دید بنزد مادرش مراجعت نمود و گفت ای مادر جان
این شخص ابو قدامه است و برادرم با او نیست و در سال گذشته بمصیبت پدر گرفتار شدیم و در این سال بمصیبت برادرم
پس دیدم مادر آن جوان بیرون آمد و گفت معزیا ام مهنئا یعنی با تعزیت گوینده یا تهنیت بگوینده گفتم چه اراده نموده از این دو کلمه

گفت اگر پسرم فوت شده است پس تعزیت گو مرا و اگر شهید شده است پس تهنیت گو مرا پس گفتم نه بلکه شهید شد پس آن زن
گفت از برای شهادت او علامتی هست آیا دیدی گفتم بلی زمین او را قبول ننمود و مرغان فرود آمدند گوشت او را خوردند
و استخوان او را انداختند پس من استخوانها را دفن نمودم پس آن زن گفت الحمد لله پس من آن خرجین را بآن زن دادم دیدم آنرا گشود
و پلاسی و یک غل آهنی از آن خرجین بر آورد و گفت چون شب آنجوان در می آمد این پلاس را میپوشید و خود را غل مینمود و
مناجات میکرد با مولای خود و میگفت الهی احشرنی فی حواصل الطیور یعنی ای خدای من مرا محشور نما در چینه دان مرغها پس حقتعالی دعای
او را مستجاب نموده است رحمة الله علیه و منقولست که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام وقتی بمناجات پروردگار میرفت
که یک مرد صالحی نزد او آمد و عرض کرد یا موسی برسان بپروردگار خود که من او را دوست دارم و من مطیع اویم چون موسی از مناجات
پروردگار خود فارغ شد ندائی شنید که چرا سفارش بنده مرا بمن نرسانیدی حضرت موسی عرض کرد ای پروردگار من تو
عالم بآنچه گفت بنده تو پس حقتعالی فرمود یا موسی من نیز او را دوست دارم پس عظمت آن بنده زیاد شد در نظر حضرت موسی که او مرد صالحی
است چون حضرت موسی از مناجات پروردگار خود مراجعت نمود دید که آن مرد صالح بجستن نموده که شیری او را دریده است
پس حضرت موسی تعجب نمود و محزون گردید براو و بدرگاه بی نیاز عرض کرد ای خدای من مرد صالحی که تو او را دوست داری و او ترا
دوست دارد سگی از سگان خود را براو مسلط میگردانی که او را بدرد که ندا از جانب رب الارباب رسید ای موسی من تحویل
مینمایم بدوستان و اولیاء خود مبتلا میسازم ایشانرا در خانه سستی که دنیا باشد و ساکن میسازم ایشانرا در نزد خود
در غرفهای بهشت و مرویست که مردی آمد در پیش روی رسول خدا ایستاد و عرض کرد یا رسول الله من خدای عز و جل را دوست دارم
حضرت فرمود پس مستعد بلا باش پس عرض کرد من ترا دوست دارم فرمود پس مستعد فقر شو پس عرض کرد من علی بن ابیطالب
را دوست دارم فرمود پس مستعد شو کثرت اعداء را **الحادی عشر** مرویست که حقتعالی وحی نمود بحضرت موسی که آیا عمل
خالص بعمل آورده حضرت موسی عرض کرد بلی از برای تو نماز کردم و روزه گرفتم و تهلیل کردم و تکبیر گفتم حقتعالی فرمود یا موسی
نماز گذاشتن از صراط است و روزه سپر است از آتش و تهلیل و تکبیر درجات است در بهشت هل عملت عملا خالصا لی آگاه باش عمل
کردی عمل خالص این کلام تعریض بود بر حضرت موسی پس بجناب مقدس پروردگار آمده عرض نمود ای پروردگار من مرا راه نمائی کن
بر عملی که خالص باشد از برای تو پس حقتعالی فرمود یا موسی آیا گرسنه را سیر کردی و تشنه را سیراب کردی و عریانی را پوشانیدی و عملی
و اکرام نمودی و مظلومی را یاری نمودی این اعمال عملی است که خالص از برای من است **الثانی عشر** منقولست که حقتعالی فرمود
بعزرائیل آیا رحم نمودی بر احدی و یا از احدی ترسیدی عرض کرد ای پروردگار من تو دانا تری بجناب اقدس الهی فرموده است
کفی بعزرائیل و لکن دوست داشتم که تو بیان نمائی عرض کرد ای پروردگار من ترحم نمودم بر طفلی که گرفته بود پستان مادر خود را
آن طفل با مادرش در کشتی بودند آن کشتی غرق شد پس مرا امر فرمودی که قبض روح مادر آن طفل نمایم پس من قبض نمودم روح
مادر آن طفل را و آن طفل ماند در دریا بر سینه مادرش که آب او را طوف میداد پس من آن طفل را رحم نمودم و ای پروردگار من من
ترسیدم از مردی که امر نمودی که قبض نمایم روح او را و آن مرد پادشاه صاحب مملکتی بود و غلامان بسیار داشت و او بر تخت خود
در کمال عافیت نشسته بود چون خواستم روح او را قبض نمایم خوف و رعبی از او بر من وارد شد پس حقتعالی فرمود بعزرائیل الذی
رحمته هو الذی خفت منه آن طفل را که رحم کردی آن طفل همان پادشاهی بود که از او ترسیدی **الثالث عشر** در کتاب بحار
از سالم بن سلمه از حضرت صادق منقول است که حضرت امام زین العابدین با اصحابش در راه مکه غذا تناول میفرمودند
که روباهی بر ایشان گذشت آنحضرت فرمود آیا عهد مینمائید که ورم ندهید آن روباه را و او را بحال خود گذارید تا اینکه او را طلبم
بنزد من آید پس اصحاب سوگند یاد نمودند حضرت فرمود یا ثعلب تعال یعنی ای روباه بیا پس روباه آمد تا اینکه نشست در پیش روی
آنحضرت پس مردی استخوانی پیش روی او انداخت پس آن روباه آن استخوان را برداشت و مراجعت نمود و آن استخوان را میخورد
پس حضرت فرمود آیا پیمان و عهد میکنید که او را بحال خود گذارید پس ایشان پیمان و عهد نمودند باز آن حیوان بامر حضرت
آمد پس مردی روی خود را ترش نمود بر روی آن روباه آن حیوان بنا کرد بدویدن پس آنحضرت فرمود کدام یک از شما [illegible]
شکست پس مردی عرض کرد یا ابن رسول الله روی خود را عبوس نمودم بر روی او و نفهمیدم پس استغفار میکنم خدا را پس حضرت
ساکت شد **الرابع عشر** در بحار الانوار از حمران بن اعین منقول است که گفت حضرت امام زین العابدین با جماعتی
از اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی آمد بخدمت آنحضرت و دم خود را حرکت میداد و تملق میکرد و دستهای خود

بومنین میرفت پس انحضرت فرمود ایا میدانید که این اهو چه میگوید عرض کردند که نه فرمود گمان میکند که مردی از قریش که فلان بن
فلان باشد بچهٔ او را صید نموده است و امروز حال بچه اهو امده است بنزد من و سؤال مینماید که من سؤال نمایم که ان بچه او را
بیاورد و او را به او دهد و پیش روی او تا شیر دهد از پی انحضرت فرمود برخیزید تا برویم بنزد او پس همه برخواستند و رفتند بدر
خانه ان قرشی و رسیدند و او را طلب نمودند پس ان قرشی بیرون امد و بخدمت انحضرت عرض کرد فداک ابی و امی ما حاجتک یعنی
پدر و مادرم فدای تو باد چیست حاجت انحضرت فرمود سؤال میکنم تو را بحق من بر تو که بیرون اوری این بچه اهو را که امروز
صید نمودی پس ان قرشی ان بچه اهو را بیرون اورد و پیش روی مادرش گذاشت پس ان ماده اهو ان بچه را شیر داد بعد حضرت
فرمود سؤال میکنم از تو ای فلان که این بچه را بمن ببخشی ان شخص گفت بخشیدم پس ان بچه را با مادرش روانه نمود و قبصبصت و
حرکت نبها پس تملقی نمود و حرکت داد دم خود را پس انحضرت فرمود ایا میدانید چه میگوید عرض کردند نه حضرت فرمود این اهو
میگوید رد نماید حق شما بر شما هر غایبی را و بیامرزد علی بن الحسین را چنانکه رد نمود انجناب ولد مرا

خاتمه در بیان جور و ستمی که ببعضی از سادات

و شیعیان وارد شد از اعداء ال محمد از ابن حمزه ثمالی مرویست که من در هر سال در موسم حج بخدمت
حضرت امام زین العابدین ع یکدفعه مشرف میشدم پس در یکسالی بخدمت انحضرت رسیدم دیدم که طفلی بر دامن انجناب نشسته
پس ان طفل برخواست که برود بر عتبه در افتاد و سر او شکست پس حضرت بسرعت خود را بان طفل رسانید و خون سر او را پاک میکرد
و میفرمود که بپناه میبرم تو را که بوده باشی مصلوب در کناسه عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه
کوفه عرض کردم که انچه فرمودید خواهد واقع شد فرمود بلی قسم بانکسی که محمد را بحق فرستاد اگر زنده بمانی بعد از من هر اینه خواهی
دید که در ناحیه از نواحی کوفه این طفل را بکشند و دفن نمایند و نبش قبر او نمایند و او را بیرون اورند و بر روی زمین بکشند و بدار کشند او را
در کناسه بعد از دار فرود اورند و بسوزانند و خاکستر او را بباد دهند پس گفتم فدای تو شوم اسم این طفل چیست فرمود فرزند
من زید است پس اشک از چشمهای مبارکش فرو ریخت و فرمود حدیث بگویم تو را بحدیث فرزندم زید شبی از شبها در سجود
بودم که مرا خوابی در ربود دیدم گویا که من در بهشتم و حضرت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین ع یک حور از حور العین
بهشت را بمن تزویج نمودند من با او نزدیکی نمودم و غسل کردم نزد سدرة المنتهی چون مراجعت نمودم هاتفی ندا میداد که گوارا باد
زید از برای تو پس بیدار شدم و وضو ساختم و نماز صبح را خواندم پس در خانه را کوبیدند رفتم بنزد او دیدم که است کنیزی را گرفته
است و ان کنیز بچادری خود را پوشیده است گفتم چه حاجت داری گفت علی بن الحسین را میخواهم گفتم منم علی بن الحسین گفت
من رسول مختار بن ابی عبیده ثقفی میباشم سلام بر شما رسانید و عرض کرد که این جاریه را بناحیه ما اوردند و او را بششصد مثقال
شرعی طلا خریدم و ششصد مثقال طلا نیز بخدمت شما فرستاده است و عریضه بخدمت شما نوشته است من جواب او عریضه را
نوشتم و از ان کنیز پرسیدم که اسم تو چیست گفت حوراء و شب با او نزدیکی کردم پس حامله شد باین طفل پس ان طفل را زید نام
نهادم و زود است که خواهی دید انچه درباره این طفل بتو گفتم ابو حمزه گفت بخدا سوگند که دیدم زید را کشتند بعد بر روی
زمین کشیدند بعد دفن کردند بعد از قبر بیرون اوردند بعد بدار کشیدند و پیوسته بر دار بود در زمان بسیاری تا اینکه
فاختهها در جوف او اشیانه ساختند بعد او را سوزانیدند بعد او را کوبیدند و خاکستر او را بباد دادند رحمت خدا بر او باد و
در کتاب منتخب از بعضی از اخبار یین روایت کرده است که گفت سؤال نمودم از خالد بن فضله از فضل زید بن علی بن الحسین ع
زین العابدین پس گفت بسیار مرد نیکی بود گفتم چه قدر میدانی از فضل او گفت پیوسته در شبها انقدر گریه میکرد از خوف خدا
تا اینکه اشک چشمش بخون مخلوط میشد تا اینکه اعتقاد نمودند بسیاری از مردمان بامامت او و سبب اعتقاد انها این شد که
در خروج نمود بشمشیر و میخواند برضای از ال محمد پس مردم گمان کردند که اراده نموده است باین خواندن نفس خود را و حال انکه نفس خود را
اراده ننموده بود زیرا که میدانست که امام بحق کیست و بود و سبب خروج نمودن او طلب نمودن خون جدش حضرت امام حسین
و سبب دیگر این بود که روزی وارد شد بر هشام بن عبد الملک و ان ملعون بنی امیه را جمع نموده بود در مجلس و امر نموده بود ایشان را
که نزدیک هم بنشینند تا اینکه زید بعد از ورود مجلس نتواند نشست بنزدیک ان ملعون چون زید داخل شد و امر را چنان دید ایستاد
در مقابل اشقی و فرمود ای هشام نیست احدی از بندگان خدا بالاتر از اینکه وصیت نماید بندگان خدا را بتقوای خدا و من تو را
وصیت میکنم بتقوای خدا پس هشام با انجناب گفت توئی که خود را اهل خلافت میدانی و توئی که امید خلافت داری
تو را با خلافت چکار و حال انکه مادر تو کنیز بود پس زید فرمود پیغمبران نزد خدا از همه بالاترند پس اگر فرزند کنیز بودن منشاء

نقص میشد هر اینه مبعوث نمیکرد خداوند عالم اسمعیل را به پیغمبری و حال انکه مادر او کنیز بود و نبوت اعظم است از خلافت و بعد چه
چیز منشاء نقص نسبت بمردی که جد او رسول خدا باشد و پدر او علی بن ابیطالب ع بوده باشد فرزند کنیز پس غضبناک برخواست
از نزد هشام و قهرمان خود را طلب نمود و فرمود بخدا سوگند که خواهم لشکری بر سر این شخص اورد که فضای زمین پر و تنگ کرده
و بیرون رفت و بغیر هو و مکروه نداشتند قومی حرارت شمشیر را مگر اینکه ذلیل شدند بعد متوجه کوفه گردید چون وارد کوفه شد
اهل کوفه با او بیعت کردند که مقاتله نمایند با دشمنان پس بیعت او را شکستند و انجناب بدست دشمنان شهید شد بعد از کشتن
رحمت خدا او را بدار کشیدند در موضعی که از کناسه مینامند و مدت چهار سال بر دار بود و احدی از اهل کوفه انکار ننمود
بدست و زبان بتحقیقی که اشیانه ساختند فاختهها در جوف انجناب و خیانت نمودند اهل کوفه با انجناب در بیعت او و شکستند
چنانچه شکستند بیعت اباء و اجداد او را و قبل از او چون خبر قتل انجناب بحضرت امام جعفر صادق ع رسید بسیار محزون شد بر قتل
او و پیوسته او را یاد میکرد بر او و صدقه میداد از برای او و از برای اشخاصی که با او شهید شدند نسبت بهر خانه هزار مثقال شرعی طلا و زمان
قتل او در ماه صفر یکصد و بیست سال از هجرت بود و شیخ صدوق در امالی مسنداً از حمزة بن حمران روایت کرده است که بخدمت
امام جعفر صادق ع رسیدم بمن فرمود از کجا امدی عرض نمودم از کوفه پس انحضرت انقدر گریست که محاسن مبارکش از اشک چشمش
تر شد عرض کردم یا ابن رسول الله سبب چیست که بسیار گریستی فرمود بخاطر اوردم عمم خود زید را و ان ظلمی که با او کردند عرض کردم
انچه امر او را بخاطر اوردی فرمود مقتل او را در وقتی که تیری بر جبین او رسیده بود پس پسر او یحیی امد خود را بر روی
او انداخت و گفت بشارت باد تو را ای پدر که میروی بخدمت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین ع فرمود بلی چنین است ای فرزند
بعد طلب نمود حدادی را و ان تیر را از جبین او کشید که بلا فاصله روح انجناب پرواز نمود پس او را بردند و دفن نمودند در
نهر که جاری است در بستان زایده و اب روی قبر او جاری کردند و غلامی از زید غلام سندی که حاضر بود با ایشان رفت بنزد یوسف
بن عمر خبر داد که زید را دفن نمودند پس ان ملعون او را بیرون اورد و در کناسه بدار کشید مدت چهار سال بر دار بود بعد امر نمود تا او را
باتش سوختند و خاکستر او را بباد دادند پس لعنت کند خدا قاتل و خاذل او را و بسوی خدا شکایت میکنم انچه بر ما اهل بیت پیغمبر
بعد از موت او وارد شد و بخدا استغاثه میجوئیم بر دشمنان ما که او است بهترین اعانت کنندگان و در بعضی کتب مسطور است که بصر بن
ابن خزیمه اسدی بقتل اورد زید بن علی را و یوسف بن عمر انجناب را عریان بدار کشید در کناسه کوفه عورت او را پوست شکمش
پوشانید و مدت چهار سال بر دار بود و احدی قدرت نداشت که نوحه نماید بر او و بعد او را از دار بزیر اوردند تا امر بعد بن
او نعش را در مزبله انداختند ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا میکرد و اولاد حضرت
امیر المؤمنین را تفحص میکرد و هر که را مییافت در میان ستونهای گچ و اجر میگذاشت تا اینکه شهید میشد روزی کودکی خوش رو
موئی از فرزندان حضرت امام حسن ع اوردند و به بنا داد که این امام زاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را بان موکل
گردانید که در حضور او این واقع سازد پس ان بنا ان سید را در میان ستون گذاشت پس رقتی بر ان بنا عارض شد و رحم نمود بر ان سید
علوی و فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای سید مظلوم که باکی نیست بر تو چون شب شود بنزد تو میایم و تو را از این مهلکه
نجات میدهم چون شب شد مردم در جاهای خود قرار گرفتند ان بنا در تاریکی بنزد ان ستون امد ان سید علوی را از میان ستون
بیرون اورد و گفت ای جوان رحم کن بر خون من و خون فعله که با من بودند و خود را از نظر خلق پنهان دار و من در این شب تار بنزد تو
امدم و تو را نجات دادم برای انکه ترسیدم که اگر تو را در جوف این ستون بگذارم جد تو رسول خدا با من دشمنی کند در روز قیامت
نزد خدا عز و جل پس ان الت گچ کاری را که میبا شد گیسوهای ان سید علوی را برید و گفت خود را پنهان ساز و نفس خود را نجات ده و
بسوی مادر خود برمگرد پس ان امام زاده مظلوم گفت چون مصلحت نمیدانی که من نزد مادر خود بروم پس مادر مرا مطلع ساز
که من نجات یافتم و گریختم تا اینکه خوشحال شود و جزع و گریه او کمتر شود و ان سید مظلوم مادر خود را نشانی داد و گیسوهای خود را
بمن داد که بمادر او دهم پس در ان شب ان امام زاده مظلوم گریخت و کسی ندانست که بکجا رفت بنا گفت بعد من رفتم
بان موضعی که مرا نشان داده بود پس شنیدم صدائی که مانند صدای مگس عسل که گریه میکرد بر فرزند مظلوم خود پس دانستم
که ان زن مادر ان سید علوی است پس بنزد او رفتم و خبر طفلش را باو رسانیدم و وقایع را نقل کردم و گیسوهای ان مظلوم را باو
دادم و برگشتم الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و ال
محمد و اخر تابع له علی ذلک اللهم العن العصابة التی جاهدت الحسین ع و شایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللهم العنهم

جمیعاً بیان آنکه دعبل در قصیدهٔ خود اشاره نموده است بقبور بکه در فخ میباشد و فخ بفتح خاء نقطه دار موضعی است در یک فرسخی
مکه معظمه بر راه مدینه و جده و قبور شهدای فخ در آنجا است در میان حصاری و مجمل قصهٔ فخ آنست که حسین بن حسن مثلث بن حسن
مثنی بن امام حسن ع که مادر او زینب دختر عبد الله بن حسن مثنی بود در ایام خلافت موسی که ملقب بود بهادی و چهارم خلفای بنی
عباس خروج کرد در ماه ذی القعده سال صد و شصت از هجرت در مدینه و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین روایت
کرده است که سبب خروج حسین آن بود که هادی مردی بود شقی از اولاد عمر بن الخطاب مرد و برا والی مدینه کرد و آن عمری ملعون
کار را بر سادات مدینه تنگ کرفت و اهانت و اذیت بسیاری بایشان میرسانید چون اوایل ایام حج شد هفتاد نفر از حاجیان
بمدینه داخل شدند و وسوسه کردند حسین و سایر سادات که خروج کنید و ما اعانت شما میکنیم حسین اراده خروج کرد و جمع کرد
سادات را که از جمله آنها سه پسر عبد الله بن حسن ابن امام حسن ع بودند یکی یحیی نام داشت و دیگری سلیمان و سیم ادریس و عبد الله
بن حسن مثلث که او را افطس میگفتند و ابرهیم بن اسمعیل که او را طباطبا میگفتند و سادات طباطبا باو نسبت میرسانند و عمر
ابن حسن بن علی بن حسن مثلث و عبد الله بن اسحق ابن ابرهیم بن حسن مثنی بودند و دوستان و آزادکردها و آشنایان خود را جمع
کردند پس بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین جمع شدند و ده نفر دیگر از حاجیان و جمعی از موالیان و سایر مردم نیز
با ایشان اتفاق نمودند و خروج کردند و چون مؤذنان اذان صبح را گفتند داخل مسجد شدند و افطس بر مناره بالا رفت و مؤذن
را جبر کرد که حی علی خیر العمل را در اذان گفت عمری چون این صدا را شنید گریخت و از مدینه بیرون رفت و حسین نماز صبح را در
مسجد با مردم ادا کرد و کسی از اولاد ابو طالب تخلف ننمود از ایشان مگر جناب امام موسی کاظم ع و حسن بن جعفر بن حسن مثلث پس
حسین بر منبر بر آمد و گفت بعد از حمد و ثنا منم فرزند رسول خدا و بر آمده ام بر منبر رسول خدا و شما را دعوت میکنم که عمل کنید
و یاری نمائید نسبت برسول خدا و مردم بعضی بیعت کردند و اینجا الحماد بربری که داروغهٔ مدینه بود لشکری جمع کرده و در
مسجد آمده خواست که از مرکب بزیر آید سید یحیی بن عبد الله شمشیری که در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که زره و خود
و کلاه هشن برید و نصف سرش را پرانید و آن ملعون از اسب در گردید و یحیی حمله کرد بر لشکرش و همه گریختند و در آن سال مبارک ترک از
امرای خلیفه بود بحج آمده بود چون داخل مدینه شد خبر خروج حسین را شنید و شب پنهان کسی نزد او فرستاد که من نمیخواهم
مبتلی بجنگ تو شوم و در خون سادات داخل شوم شب جمعی را بر سر لشکر من بفرست اگر چه ده نفر باشند که بهانه باشد برای من و
من بگریزم حسین چنین کرد و او گریخت و بجانب مکه رفت و شیخ کلینی روایت کرده است که چون حسین خروج کرد و مدینه طیبه
را گرفت و متصرف شد کس فرستاد و حضرت امام موسی کاظم را تکلیف نمود که با او بیعت کند و حضرت نزد او رفت و فرمود
ای پسر عم مرا تکلیف بیعت مکن پسر عم تو محمد بن عبد الله بن حسن پدر مرا چنین بر بیعت کرد و براو لازم آمد امری چند را که نمیخواست
بگویم گفت یعنی خبر داد باو با آنکه کشته خواهد شد و کی او را خواهد کشت اگر مرا نیز تکلیف کنی آنچه میدانم خواهم گفت حسین گفت
من از شما التماس کردم اگر خواهید بیعت کنید و الا من شما را جبر نمیکنم اختیار با شما است چون بوداع حضرت امام موسی کاظم
آمد حضرت فرمود ای پسر عم بدان که در این سفر البته کشته خواهی شد نیکو جنگ کن که این گروه فاسقی چند اند که در ظاهر اظهار
اسلام میکنند و در باطن مشرکند و کافر پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون من مزد مصیبت شما را از خدا میطلبم پس حسین بیرون
رفت چنانکه حضرت فرموده بود او و اصحابش همه کشته شدند و صاحب مقاتل الطالبیین گفته که حسین با سیصد نفر از سادات
و موالی و غیر ایشان متوجه مکه معظمه شدند و شخصی را در مدینه نایب کرد چون بفخ رسیدند لشکرهای هادی خلیفه باستقبال
ایشان آمدند و در آن سال از بنی عباس عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی بحج آمده بودند و مبارک ترک و حسن
حاجب و حسین بن یقطین نیز با ایشان ملحق شدند ایشان با لشکرهای که از این در برابر لشکر سید حسین ایستادند در روز هشتم
ماه ذی الحجه در وقت نماز صبح پس اول بر حسین عرض امان کردند که شما را امان میدهیم و ضامن میشویم که خلیفه ضرری بشما
نرساند بلکه احسان کند بشما اما سید حسین چون میدانست که امان ایشان اعتمادی نمیتوان کرد و اگر دست بیابند ایشان را با
جمیع وجوه بقتل میرسانند قبول نکرد و قتال عظیمی در میان ایشان واقع شد و پیوسته از لشکر مخالف صدای الامان بلند میگردید
و با قلت عدد و عدم مدد جمع کثیری از مخالفان را بقتل رسانیدند تا اینکه محمد بن سلیمان از عقب لشکر ایشان در آمد و اکثر لشکر
حسین را بقتل رسانید تا آنکه حسین و سلیمان بن عبد الله بن الحسن و عبد الله بن اسحق بن ابرهیم بن حسن و حسن بن محمد
با جمع دیگر از سادات و موالی شهید شدند و اکثر سادات حسنی را در این روز بقتل رسانیدند و از حضرت امام محمد تقی ع

منقول

منقول است که بعد از واقعهٔ کربلای معلی واقعه بر سادات عظیم تر از جنگ فخ واقع نشد و چون لشکر سرهای شهدا را نزد موسی و
عباس آوردند جمع کثیری از سادات حسنی و حسینی در آن مجلس حاضر بودند موسی و عباس از جناب امام موسی ع پرسیدند که این سر
حسین است فرمود بلی انا لله و انا الیه راجعون و بخدا سوگند که از دنیا رفت مگر مسلمان و صالح و بسیار روزه گیرنده و امر
کننده بنیکیها و نهی کننده بود از بدیها و در میانه سادات حسنی مانند خودی نداشت پس موسی و عباس ساکت شدند و جواب
نگفتند و چون اسیران سادات را نزد هادی ملعون بردند امر کرد که همه را بقتل آوردند و در همان روز هادی ملعون فوت شد
و از جمعی روایت کرده اند که چون وفات سلیمان شد و او را تلقین شهادتین میکردند و او شعری میخواند که مضمونش اینست
که کاش مادر نمیزائید و بجنگ حسین و اصحابش نمیرفتیم و در کتاب مقاتل روایت کرده است که در شبی که سید حسین شهید شد
سر سر البهای غطفان تا صباح نوحه جنیان را میشنیدند که اشعار میخواندند و بر ایشان میگریستند و از جناب امام
محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در فخ از مرکب بزیر آمدند و دو رکعت نماز کردند و گریستند و فرمودند که جبرئیل
نازل شد و گفت که یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد در اینجا و ثواب آنکسی را که با او شهید شوند با ثواب شهیدان بدر برابر است و
ایضاً روایت کرده که امام جعفر صادق ع نیز در فخ فرود آمدند و نماز کردند و فرمودند که در اینجا مردی از اهل بیت من کشته خواهد شد
با گروهی که روح ایشان سبقت خواهند گرفت بسوی بهشت شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که میثم تمار غلام زنی
از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داد مرا
خدا که پدرت تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفتند خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرد حضرت
فرمود سالم را بگذار و همین نام که رسول خدا ص خبر داده است داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیهٔ خود را ابو سالم و حضرت
امیر المؤمنین ع تعلیم کرده بود او را علوم بسیاری و مطلع نموده بود بر اسرار خفیه و میثم خبر میداد بعضی از آنها را مردم پس تشکیک
میکردند در آن قومی از اهل کوفه و نسبت میدادند حضرت امیر المؤمنین بکذاب و تدلیس حتی اینکه آنحضرت در محضر جماعت کثیری
که در میان ایشان بود شاک و مخلص بمیثم فرمود که ای میثم بعد از من ترا خواهند گرفت و بدار خواهند کشید و حربه بتو خواهند زد
چون روز دویم شود خون از بینی و حلق و دهان تو جاری خواهد شد پس ریش تو با آن خضاب خواهد شد چون روز سیم شود حربه
بتو خواهند زد پس روح تو پرواز خواهد نمود پس منتظر باش آن خضاب را و ترا در در خانهٔ عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید
و چوب تو از همه آنها کوتاه تر خواهد بود با من بیا تا بنمایم بتو آن درخت خرمائی را که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت
را بمیثم نشان داد پس میثم بپای آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت که درخت مبارکی هستی من بجهت تو خلق شدم و تو بجهة
من تربیت یافتی پس پیوسته میثم بعد از قتل امیر المؤمنین مراقب آن درخت بود تا اینکه او را قطع نمودند و میدانست آن موضعی
را که بدار خواهند کشید او را در آن موضع و هر گاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من و تو همسایه خواهم گشت رعایت همسایگی
من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانهٔ او بگیرد میگفت خانهٔ ابن مسعود را خواهی خرید یا خانهٔ ابن حکیم را و نمیدانست
که مراد او چیست و در سالی که کشته میشد اراده حج کرد و در مراجعت نزد ام سلمه زوجهٔ رسول خدا ص رفت ام سلمه گفت منم میثم ام سلمه
گفت بخدا سوگند که در شبی شنیدم که حضرت رسول ص سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین ع میکرد پس میثم احوال حضرت امام
حسین را از ام سلمه پرسید گفت بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت با آنجناب بگو که من دوست داشتم که سلام کنم بر او و ملاقات
خواهیم کرد با یکدیگر نزد پروردگار عالمیان انشاء الله و قدرت ندارم امروز بر ملاقات او و اراده رجوع دارم پس ام سلمه بوی
خوش طلبید برای او و چون محاسن خود را خوشبو کرد بام سلمه گفت آگاه باش که این محاسن بزودی بخون خضاب خواهد شد
ام سلمه گفت که ترا خبر داد باین میثم گفت سیدم امیر المؤمنین ع ام سلمه گفت که او سید تو تنها نبود بلکه سید من و همهٔ
مؤمنین است پس وداع بام سلمه کرد و بکوفه آمد پس او را گرفتند و نزد عبید الله بن زیاد بردند پس بعضی از حاضران گفتند که
این مقرب ترین مردم بود نزد علی ابن ابی طالب عبید الله گفت وای بر شما این عجمی مقرب بود گفتند بلی ابن زیاد بمیثم گفت کجا است
رب تو گفت در کمین هر ظالمی و تو یکی از آن ظلمه ابن زیاد گفت تو با عجمیت خود تا بجائی رسیده که هر چه میخواهی میگوئی خبر ده
مرا که بچه چیز خبر داده است ترا صاحب تو که من با تو خواهم کرد میثم گفت خبر داده است که مرا با نه نفر دیگر بدار خواهی کشید که چوب
من از همه آنها کوتاه تر خواهد بود ابن زیاد گفت من البته مخالفت میکنم او را میثم گفت چگونه مخالفت میکنی که بخدا
سوگند که خبر نداده است مرا مگر آنچه از پیغمبر شنیده است و او از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی پس چگونه مخالفت خواهی کرد با ایشان

بیان احوال میثم

میثم تمار و بیان احوال او

و بتحقیق که من میدانم آن موضعی را که مرا در آن موضع بدار خواهی کشید و من اول کسی خواهم بود که در اسلام لجام کرده میشوم پس امر
کرد تا او را با مختار بن ابی عبیده بحبس بردند میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین
را خواهی کرد و این جبار را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند رسول از جانب یزید رسید که نوشته بود بعبید الله و در آن
نامه امر کرده بود که رها کند مختار را رها کرد و امر نمود که میثم را بدار کشند چون او را بیرون آوردند از حبس که بدار کشند مرد ملعونی
گفت چه بسیار بی نیاز بودی از این ای میثم پس میثم تبسم نمود و اشاره نمود بان درخت خرما و گفت بجهة این درخت خلق شدم و این
درخت بجهة من تربیت یافت چون او را بلند کردند بر خشبه مردم بر دور او جمعیت کردند بر در خانه عمرو بن حریث پس عمرو بن حریث گفت
بخدا سوگند که بمن میگفت که من همسایه تو خواهم گشت پس امر نمود بجاریه خود که جاروب کند زیر این درخت را و آب بپاشد و بوی
خوش بسوزاند پس شروع نمود میثم بذکر فضایل بنی هاشم و ذکر بدیهای بنی امیه پس بعضی بابن زیاد گفتند که این بنده شما را مفتضح
کرد ابن زیاد گفت لجام کنید او را پس میثم اول شخصی بود که لجام کردند او را در اسلام چون روز دوم شد خون از بینی و دهان او
جاری شد و چون روز سیم شد آنکسیکه او را بدار کشیده بود حربه بر میثم زد پس تکبیر گفت و در آخر روز خون جاری شد از دهان
و بینی او رحمة الله علیه ق در روضة الواعظین و غیر آن از حضرت امام رضا از آباء خود ع روایت کرده است که میثم تمار [illegible]
بخانه امیر المؤمنین ع آمد او را گفتند که آنحضرت در خواب است پس میثم بصدای بلندی گفت بیدار شو ای شخصی که در خوابی پس
بخدا سوگند که البته خضاب خواهد شد ریش تو از خون سرت پس آنحضرت بیدار شد و فرمود میثم را داخل خانه کنید پس میثم گفت
راست گفتی بخدا سوگند که البته دستها و پاها و زبان تو را قطع خواهند کرد و البته قطع خواهند کرد درخت خرمائی که در کناسه است
و آنرا چهار پاره خواهند کرد بر یکپاره اش ترا بر دار خواهند کشید و بر یکپاره اش حجر بن عدی را و بر یکپاره اش محمد بن اکثم و بر یکپاره اش
خالد بن مسعود را میثم گفت پس من شک کردم در نفس خود و گفتم که علی خبر میدهد ما را بر غیب پس عرض کردم آیا این خبر واقع خواهد
شد یا امیر المؤمنین فرمود بلی قسم بپروردگار کعبه چنین خبر داده است بمن پیغمبر خدا پس گفت البته ترا خواهد گرفت جفاکار
شده ولد الزنا فرزند کنیز زناکار عبید الله ابن زیاد میثم گفت که آنحضرت معرفت بجا آوردم من بخدمت او بودم پس مرور میکرد
بآن درخت خرما و میفرمود ای میثم بدرستیکه از برای تو و این درخت شانی است از شأنها پس چون عبید الله والی کوفه شد و بکوفه
آمد علمش بند شد بهمان درخت خرمائیکه در کناسه بود و پاره شد پس آنملعون آنرا برای خود بفال بد دانست و حکم کرد که آنرا قطع کنند
و ابرهد پس نجاری آن درخت را خرید پس چهار حصه کرد پس میثم به پسر خود صالح گفت که مسماری از آهن بردار و اسم مرا
و پدر مرا بر قطعه از آن قطعات نقش نما و مسمار را بر آن بکوب چون چند روزی گذشت جماعتی از اهل بازار بنزد میثم آمدند
و گفتند ای میثم با ما بیا بنزد امیر رویم و شکایت نمائیم از دست عامل بازار و بخواهیم از امیر که او را عزل نماید و غیر او را نصب نماید چون نزد
ابن زیاد رفتند میثم خطیب آن جماعت بود پس چون سخن آغاز کرد ابن زیاد گوش داد بسخن او و تعجب نمود از فصاحت او و عمرو بن حریث ملعون
گفت اصلح الله الامیر میشناسی این سخن گو را ابن زیاد گفت کیست او عمرو بن حریث گفت این میثم تمار کذاب است که آزاد کرده
شده کذاب علی بن ابیطالب است پس ابن زیاد درست نشست و بمیثم گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید باصلاح آورد خدا امر
امیر را بلکه منم صادق آزاد کرده شده صادق علی بن ابیطالب امیر المؤمنین بحق ابن زیاد گفت البته باید بیزاری جوئی از علی و بدیهای
او را بگوئی و اختیار نمائی دوستی عثمان را و نیکیهای او را یاد کنی و اگر نکنی دستها و پاهای تو را میبرم و ترا بدار میکشم پس میثم گریان
شد ابن زیاد گفت بمحض گفتن قبل از کردن گریه میکنی میثم گفت بخدا سوگند که گریه من نه از قول است نه از فعل و لکن گریه من بجهة شکی
بود که در دل من بود روزی که خبر داد سید من و مولای من ابن زیاد گفت چه بتو خبر داد میثم گفت بدر خانه آنحضرت رفتم در خواب
بود پس ندا کردم که بیدار شو ای کسیکه خوابیده بخدا قسم که خضاب خواهد شد ریش تو از خون سر تو پس آنحضرت فرمود راست گفتی
بخدا سوگند که البته قطع شود دستهای و پاها و زبان تو و ترا بدار خواهند کشید پس من گفتم که خواهد کرد این عمل را با من ای امیر
مؤمنان فرمود میگیرد ترا جفاکار شده ولد الزنا فرزند کنیز زانیه عبید الله بن زیاد چون آن ولد الزنا این را شنید مملو شد
از خشم و غضب پس گفت بمیثم والله که البته قطع میکنم دستها و پاهای تو را و زبان ترا قطع نمیکنم تا آنکه دروغ تو و مولای تو را ظاهر
سازم پس امر نمود تا دستها و پاهای او را قطع کردند بعد او را بیرون بردند پس امر کرد که او را بدار کشند پس میثم بصدای بلندی
ندا در داد که ایها الناس کسیکه بخواهد بشنود حدیث مکنون از علی بن ابیطالب را بیاید از من بشنود پس مردم جمعیت کردند بر سر او
و او از بالای دار امور عجیبه خبر میداد در اینحال عمرو بن حریث آمد که بخانه خود رود دید جمعیت مردم را پس پرسید که سبب

جمعیت چیست گفتند میثم تمار است که حدیث بیان میکند بمردم از قبل علی بن ابیطالب پس عمرو بن حریث بسرعت برگشت بنزد ابن زیاد
و گفت ایها الامیر زود بفرست کسی را که زبان میثم را قطع نماید که من ایمن نیستم که برگرداند دلهای مردم را از تو تا آنکه خروج کنند
پس ابن زیاد نظر کرد بملازمی که در بالای سر او ایستاده بود و گفت برو و زبان میثم را قطع کن چون ملازم آن ملعون بنزد میثم آمد
و گفت ای میثم زبان خود را بیرون آر که امیر مرا امر نموده است که قطع نمایم از او میثم گفت آیا نبود آن فرزند زناکار که میخواست تکذیب
نماید مرا و مولای مرا بگیر زبان مرا پس زبان خود را بیرون آورد و آنملعون قطع کرد و ساعتی در خون خود غلطید تا آنکه بجوار رحمت الهی
واصل شد پس امر نمود او را بدار کشیدند صالح پسر میثم گفت بعد از چند روزی رفتم دیدم که او را بر همان چوبی که اسم او را نوشته بودم
و مسمار کوبیده بودم بدار کشیده اند ق روایت شده است که پاسبانان چندی قرار داده بودند که بدن میثم را محافظت نمایند
که مبادا شیعیان او را از دار فرود آورند و دفن نمایند شبی آن پاسبانان آتشی افروخته بودند که هفت نفر از خرمافروشان از راه
حمیت اینکه میثم نیز خرمافروش بود آمدند و آن آتشیکه نگاهبانان افروخته بودند حایل شد از دیدن ایشان آن هفت نفر او را یعنی میثم
را از دار فرود آوردند و بردند بکنار بعضی از آبهای طایفه مراد بود در آنجا دفن کردند و آب بر روی او افکندند چون صبح شد لشکری
فرستادند از تعاقب اشخاصی که بدن او را برده بودند نیافتند و هر چند قبر او را تفحص نمودند نیافتند مؤلف گوید که خرما
فروشان اهتمام نمودند در دفن میثم باعتبار مشارکت او با ایشان در کسب خرمافروشی پس چگونه خواهد بود حال اشخاصی که تقویت
اسلام مینمودند بدن مطهر سید الشهداء را که مجروح بچهار هزار تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بود بر روی خاک کربلا
گذاشتند و کسی متعرض دفن و کفن نگردید اگر غیرت و حمیت بنی الغیرت مشارکت در کسب پیغمبری که اقل از این نباشد که بدن فرزند
محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا را بخاک سپارند چنانچه بدن خبیثه مقتولین از لشکر عبید الله را ابن سعد علیه ما علیه بخاک سپرد
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ق روایت شده است که میثم بخانه ابن عباس رفت سلام کرد با او و گفت یا ابن عباس
آنچه از تفسیر قران میخواهی از من سؤال نما که من تنزیل قران را در خدمت امیر المؤمنین ع خوانده ام و تعلیم نموده است بمن تاویل آنرا
پس ابن عباس کاغذ و دوات طلبید از جاریه خود و از میثم می پرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر
عباس در وقتیکه به بینی مرا با نه نفر دیگر بدار کشیده باشند که دار من از همه کوتاه تر باشد پس ابن عباس گفت تو کهانت نیز میکنی و کاغذ
را درید میثم گفت آنچه از من شنیدی در خاطر خود نگاه دار اگر آنچه بتو گفتم بعمل آمد نگاه دار آنچه را از من نوشتی و اگر بعمل نیامد آنچه را
پاره نمودی کاغذ را اعتقاد بآن منما چون وارد کوفه شد بر او وارد آمد آنچه گذشت ق ایضا وارد شده است که میثم پیش از آنکه
بحج رود با معرف کوفه گفت زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلت بطلبی و آخر مرا ببری تا آنکه بر در خانه عمرو
حریث بدار کشد چون عبید الله زیاد بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت بحج رفته است
گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند
تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد ابن زیاد برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب
گفت وای بر شما این عجمی را باین قدر اعتبار میکردید گفتند بلی ابن زیاد گفت پروردگار تو در کجا است گفت در کمین ستمکاران است
و تو از ایشانی پس سؤال و جواب در میان ایشان بنحوی که گذشت تا آنکه ابن زیاد امر کرد که او را بدار کشند بر در خانه عمرو بن حریث پس
عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوش بر او بسوزاند پس میثم شروع
کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون بابن زیاد
گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آنملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار ببندند که سخن نتواند چون روز سیم
شد که آنملعون آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی
و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه بر تهیگاه زد و بشکم او رسید و در آخر روز خون از سوراخهای بینی او روان شد
و بر محاسن و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد ق و در بحار از ابو خالد تمار روایت کرده است که من با میثم
تمار بودم در فرات که در روز جمعه بادی وزید و میثم در یک کشتی از کشتیهای رمان نشسته بیرون آمد و نظر کرد بسوی باد فرمود سر
کشتی خود را ببندید که این باد شکننده ایست در اینساعت معاویه مرد ابو خالد میگوید چون جمعه آینده در رسید که قاصدی
از شام در رسید من از او پرسیدم که چه خبر داری گفت ای بنده خدا کدام خبر را میخواهی مردم بر احسن حال هستند معاویه مرد
بیعت کردند به یزید گفتم کدام روز مرد گفت روز جمعه ق شیخ کشی روایت کرده که روزی میثم تمار میگذشت که ناگاه حبیب بن مظاهر او

رسیده ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت گویا می بینم که مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی
داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند و شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من
مرد را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه
بگردانند غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند حاضرین چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ
گوتر ندیده بودیم هنوز حاضرین متفرق نشده بودند که رشید هجری که یکی از محرمان اسرار امیر المؤمنین بود بطلب ایشان آمد
و از حاضرین احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت
خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید که آنکه سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند
داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث
بر دار کشیده بود و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین ع شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و مرویست که حبیب
بن مظاهر با بریر همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز
برای شادی از این روز بهتر میباشد همین که این کافران بشمشیرهای بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید
وبنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و از روضة الواعظین مرویست که روزی حضرت امیر المؤمنین ع با اصحاب خود بباغ بونی که
موضعی است از صحرای کوفه رفتند و حضرت در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود تا خرمائی از درختی بزیر آوردند و در پیش روی
آنحضرت گذاشتند پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه بسیار خوب بود این رطب حضرت فرمود ای رشید تو را بر چوب این درخت
بدار خواهند کشید پس رشید پیوسته در صبح و شام نزد آن درخت میآمد و آن را آب میداد تا آنکه امیر المؤمنین از دنیا
رحلت فرمود پس رشید روزی نزد آن درخت آمد دید که سقف آن درخت را بریده اند گفت اجل من نزدیک شده است بعد
روزی رسول ابن زیاد آمد که امیر تو را میطلبد پس روانه شد چون داخل قصر شد دید که آن درخت را قطع نموده اند و در آنجا افتاده است
بعد روز دیگری دید که نصف آن درخت را زرنوق ساخته اند که آن چوبی است در کنار چاه آب نصب میکنند بجهة کشیدن آب گفت
دروغ نگفته است بمن خلیل من پس بعد از زمانی رسول ابن زیاد در رسید که امیر تو را میطلبد چون وارد قصر شد پس نزد زرنوق
آمد و پای خود را بآن زد و گفت بجهة من تربیت یافتی و من برای تو نشو و نما کردم بعد وارد شد بر ابن زیاد ملعون گفت که از دروغهای صاحب خود
چیزی نقل کن گفت بخدا سوگند که من دروغگو نیستم و صاحب من دروغگو نیست و خبر داد مرا که دست و پا و زبان مرا قطع میکنی
لعین گفت پس من دروغ او را ظاهر میسازم ببرید دست و پای او را و زبانش را بگذارید پس او را از مجلس بیرون بردند چون او را بخانه اش بردند شروع
نمود بحدیث گفتن از برای مردم باخبار عظیمه و میگفت از من سؤال کنید که طلب امری مانده است که این قوم هنوز آن را بعمل نیاورده اند
پس مردی وارد شد بر ابن زیاد و گفت این چه کار بود کردی دست و پای او را بریدی و او خبر میدهد مردم را باخبار عظیمه پس ابن
زیاد فرستاد که او را برگردانیدند پس امر نمود که زبان او را نیز بریدند و او را بدار کشیدند و از مجالس شیخ طوسی از ابی حسان عجلی
مرویست که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا آنچه از پدرت شنیدی گفت شنیدم که میگفت شنیدم
از حبیب خود امیر المؤمنین ع که فرمود ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که تو را طلب کند ولد الزنای بنی امیه پس قطع کند دست
و پا و زبان تو را پس من گفتم یا امیر المؤمنین آیا آخرش بهشت خواهد بود فرمود بلی ای رشید تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس
دختر رشید گفت بخدا سوگند که بعد از زمانی عبید الله بن زیاد پدرم را طلبید و گفت بیزاری جو از امیر المؤمنین و قبول نکرد ابن زیاد
گفت بچه نحو از کشتن صاحب تو خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت خبر داده است مرا خلیل من که تو مرا میخوانی که از او بیزاری
جویم من قبول نخواهم کرد پس دست و پا و زبان مرا قطع خواهی کرد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دروغ او را ظاهر خواهم کرد ببرید
دست و پای او را قطع کنید و زبان او را بحال خود واگذارید پس دست و پای او را بریدند و او را بخانه ما آوردند پس من با و گفتم ای
پدر فدای تو شوم چگونه مییابی درد آنچه را که بتو رسیده است فرمود نه ای دختر مگر بقدر آنکه شخصی در میان ازدحام
مردم باشد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند پدرم گفت کاغذی
و دواتی بیاورید تا خبر دهم شما را آنچه مولای من امیر المؤمنین ع مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس کاغذ و دوات
آوردند و او املا میفرمود از زبان امیر المؤمنین بامور آینده و ایشان مینوشتند چون این خبر با بن زیاد رسید حجامی را
فرستاد تا زبان او را قطع کند چون زبان او را بریدند در همان شب بجوار رحمت الهی واصل شد و امیر المؤمنین ع میثم مینامید او را

مبتلا

مبتلا و تعلیم نموده بود او را علم بلایا و منایا و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت ای فلان تو چنین خواهی مرد و تو چنین خواهی
کشته شد و آنچه میگفت واقع میشد و از زیاد بن نضر حارثی مرویست که وقتی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او
آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی تو را چگونه خبر داده است که من تو را خواهم کشت رشید گفت خبر داده است که دست و پای
مرا خواهی برید و مرا بدار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم رها کنید او را چون خواست که از مجلس
بیرون رود آن ولد الزنا پشیمان شد و گفت هیچ سیاستی بدتر از این نیست از آنچه مولای او خبر داده است دست و پای او را
قطع کنید و او را بدار کشید رشید گفت هیهات غیر از این چیز دیگر مانده است که مولای من امیر المؤمنین ع خبر داده است که
با من خواهی کرد ابن زیاد گفت ببرید زبان او را رشید گفت الان آمد تصدیق خبر امیر المؤمنین ع و این حدیث مشهور است
نزد مخالف و مؤالف و در ارشاد مفید از عبد العزیز از ابی العالیه روایت کرده است که خبر داد مرا مزرع بن عبد الله گفت
شنیدم از امیر المؤمنین که میفرمود بخدا سوگند که البته خواهد آمد لشکری تا آنکه وارد بیدا شوند پس زمین ایشان را فرو برد پس
من با او گفتم خبر میدهی مرا بغیب گفت حفظ نما آنچه بتو میگویم بخدا سوگند که البته واقع خواهد شد آنچه امیر المؤمنین
بمن خبر داد البته گرفته شد مردی و کشته خواهد شد و بدار خواهند کشید او را در میان دو شرفه از شرفهای این مسجد گفتم مرا
حدیث میگوئی بغیب گفت خبر داده است مرا ثقه مامون علی بن ابیطالب ابو العالیه گفت پس جمعه نگذشت تا آنکه مزرع را
گرفتند و کشتند و بدار کشیدند در میان دو شرفه از شرفهای مسجد ابو العالیه گفت که حدیث سوم نیز بمن گفت که من فراموش کرده ام
آنرا و ایضا شیخ مفید در ارشاد از جریر از مغیره روایت کرده است که چون حجاج ملعون والی گردید کمیل ابن زیاد را طلبید
چون خبر بکمیل رسید گریخت از شر او پس حجاج منع نمود عطایای قوم کمیل را چون کمیل بر این مطلع گردید گفت من مرد پیری هستم
و عمر من باخر رسیده است سزاوار نیست که محروم گردانم قوم خود را از عطایای ایشان پس کمیل نزد حجاج آمد چون آن خبیث کمیل
را دید گفت میخواستم که دستی بتو بیابم کمیل گفت دندانهای انیاب خود را تیز مکن که بخدا سوگند که نمانده است از عمر من مگر مثل غبار
ستی پس بعمل آور آنچه را بعمل خواهی آورد بدرستیکه موعد خدا و بعد از قتل حساب است و خبر داده است مرا امیر المؤمنین ع
علی بن ابیطالب که تو مرا خواهی کشت حجاج گفت پس این حجت خواهد بود بر تو کمیل گفت این در وقتی است که حکم بسوی تو باشد
حجاج گفت بلی تو از جمله قتله عثمان بن عفانی بزنید گردن او را پس زدند گردن آن بزرگوار را وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ
یَنْقَلِبُونَ و ایضا در ارشاد مرویست که حجاج بن یوسف ثقفی روزی گفت میخواهم که بر خورم بمردی از اصحاب ابو تراب تا
تقرب جویم بخدا بریختن خون او پس بعضی گفتند که نمیدانیم احدی را طولانی تر باشد صحبت او و نسبت او بابی تراب از قنبر که غلام آن
حضرت است پس حجاج طلب نمود قنبر را چون قنبر را بحضور آن لعین آوردند پرسید که توئی قنبر گفت بلی گفت مولای تو علی بن ابیطالب
است قنبر گفت مولای حقیقی من خدا است و امیر المؤمنین ولی نعمت من است حجاج گفت بیزاری جو از دین او قنبر گفت اگر از دین او
بیزاری جویم آیا تو راه مینمائی دینی را که افضل از دین او باشد حجاج گفت تو را میکشم پس بگو بچه نحو کشتن را بیشتر دوست داری این
اختیار را بتو واگذاشتم حجاج گفت پس چرا اختیار را بمن وامیگذاری قنبر گفت بجهة آنکه تو مرا بهر نحو که بکشی من نیز بمثل آن تو را
خواهم کشت و خبر داد امیر المؤمنین که قتل من بذبح خواهد بود از روی ظلم و ستم بدون حق پس حجاج امر نمود تا سر او را بریدند
و در بحار مرویست که قنبر غلام امیر المؤمنین روزی نزد حجاج رفت حجاج گفت تو چه امر علی را متوجه میشدی گفت من
آب وضوی حضرت را حاضر میساختم حجاج گفت چه میگفت بعد از آنکه از وضو فارغ میشد قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود
فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ اَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى اِذَا فَرِحُوا بِمَا اُوتُوا اَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَاِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ
ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی پس چون فراموش کردند آنچه را که تذکیر کرده بودیم ایشان را بآن پس گشودیم بر ایشان ابواب
هر چیز از امورات دنیوی تا آنکه خوشحال شدند بآن زخارف دنیویه ناگاه گرفتیم ایشان را پس ایشان ناامید شدند مأیوس شدند از رحمت
پس قطع کرده شد آخر قومی که ظلم کردند پس همه افراد حمد ثابت است از برای پروردگار عالمیان حجاج گفت گمان میکنم که این آیه را
تاویل میفرمود بر ما قنبر گفت بلی حجاج گفت چه میگوئی اگر گردن ترا بزنم قنبر گفت اگر چنین کنی من بسعادت میرسم و تو بشقاوت
پس حجاج امر نمود که او را بقتل آوردند و در کتاب حیوة الحیوان از عون بن ابی شداد عبدی روایت کرده است که بمن رسید
که چون سعید بن جبیر نزد حجاج بن یوسف مذکور شد ملتمس بن احوص شامی را با بیست نفر از اهل شام که از خواص او بودند
بطلب سعید بن جبیر فرستاد در اثنای راه بصومعه راهبی رسیدند از او پرسیدند احوال سعید را راهب گفت او را وصف

نمائید از برای من چون وصف نمودند راهب مکان سعید را ایشان را چون ایشان رسیدند بانموضع دیدند که سعید در سجده
است و بصدای بلند مناجات میکند پس نزدیک او رفتند و سلام کردند با او پس سعید سر خود را از سجده برداشت و بقیه نماز خود
را تمام کرد و جواب سلام را باز داد پس ایشان گفتند حجاج ترا طلبیده است اجابت نما او را سعید گفت چاره نیست از اجابت
گفتند چاره نیست پس سعید حمد نمود خدا را و صلوات فرستاد بر پیغمبر پس برخواست و با ایشان روانه شدند تا بدیر راهب رسیدند
پس راهب گفت ای گروه سواران یافتید صاحب خود را گفتند بلی راهب گفت بالای دیر برائید که شیر نر و شیر ماده مسکن دارند در حوالی
این دیر پس پیش انکه شب شود بروی خود را داخل دیر سازید پس ایشان داخل دیر شدند و سعید ابا نمود از داخل شدن در ان دیر
پس سواران گفتند چنین میدانیم که میخواهی فرار نمائی از ما سعید گفت نه چنین است و لکن داخل منزل مشرک نمیشوم ابدا اما
گفتند ما نخواهیم دست از تو برداشت شیرها ترا خواهند کشت سعید گفت خدا با من است او او از من دفع خواهد نمود و پاسبانان
چندی در حول من قرار خواهد داد که از همه بدیها مرا محافظت نمایند انشاء الله گفتند پس تو از پیغمبرانی گفت نه من از پیغمبران نیستم
و لکن بنده از بندگان خدا هستم خطاکار و گناهکارم ایشان گفتند قسم بخور از برای ما که از مکان خود نروی بجای دیگر پس سعید
قسم خورد از برای ایشان راهب گفت بسواران داخل دیر شوید و تیرها را بکمان گذارید تا منع نمائید درندگان را از این بنده صالح
بدرستیکه او کراهت دارد که بصومعه من در اید باعتبار بودن شما در اینجا پس ایشان بصومعه در امدند و تیرها را در چله کمان گذاردند
ناگاه دیدند که شیر ماده امد چون نزدیک سعید رسید تذلل نمود و خود را بجناب مالید از روی ذلت و خضوع بعد در نزدیک او
نشست بعد شیر نر امد او نیز تذلل نمود و خود را بسعید مالید و نیز نزدیک او نشست چون راهب انحالت را مشاهده نمود بعد از طلوع
صبح فرود امد نزد سعید و سؤال نمود از شرایع دین او و سنن رسول و سعید بیان و تفسیر نمود بجهة ایشان پس راهب مسلمان
شد و نیکو شد اسلام او و ان سواران شروع نمودند بعذر خواهی نمودن از سعید و دست و پای او را میبوسیدند و خاکی که در زیر
بران پا گذاشته بود بجهة تبرک بر میداشتند و نماز میکردند بران و میگفتند ای سعید قسم خوردیم ما بحجاج بطلاق و عتاق
که اگر ترا به بینیم دست از تو بر نداریم تا نزد او بریم پس امر تو چیست بفرما تا اطاعت نمائیم سعید گفت هرچه خواهش شما است
بعمل اورید من پناه برنده ام بخالق خود و نیست رد کننده از قضای او پس سواران با سعید روانه شدند تا اینکه بواسط
رسیدند پس سعید با ایشان گفت ای قوم من بسبب ایشان محروم شدم و با شما رفاقت کردم و شکی ندارم از اینکه اجل من حاضر
شده است و مدت من منقضی شده است امشب مرا بحال خود واگذارید تا توشه بجهة سفر خود بردارم و مستعد بشوم از برای منکر
و نکیر و متذکر بشوم عذاب قبر را و خاکی که بر سر من میریزند در قبر چون صبح شود وعده گاه من و شما انمکانیکه معین نمائید بعضی
گفتند تو که در دست مائی نمیخواهیم بمتاعب تو بگردیم و بعضی از ایشان گفتند رسیده بمنزل خود و مستوجب اخذ جوایز خود
گردیدیم پس دست از او بر مدارید و بعضی از ایشان گفتند من ضامن او ام و او را بشما تسلیم خواهم نمود انشاء الله پس انجماعت نظر
کردند بسعید دیدند که دو چشم او پر اشک شده و رنگ او متغیر شده نه اکل میکند و نه شرب و نه خنده دیده است از زمانیکه او را ملاقات
نموده اند و مصاحب او گردیده اند دل ایشان برحم امد و همه ایشان گفتند ای بهترین اهل زمین کاشکی ما ترا نمیشناختیم و ما را
ما را نمیفرستادند بسوی تو وای بر ما چگونه مبتلا شدیم بتو عذر ما را بطلب از خالق ما در روز حشر اکبر که او است حکم کننده
اکبر و عادل نیست که ظلم نمیکند چون فارغ شدند از گریه و سؤال و جوابی که با سعید کردند پس انشخص که ضامن سعید شده بود گفت
ای سعید ترا بخدا قسم میدهیم که دعای خیری در حق من کنی و مرا توشه دهی از دعا و کلام خود زیرا که من هرگز بعد از این ملاقات تو نخواهم
نمود پس سعید دعای خیری بجهة ایشان نمود و ایشان او را رها کردند پس سعید سر و صورت و عبای خود را شست و رفت در گوشه
و بعبادت رب خود مشغول شد ان سواران خود را در انشب مخفی داشتند چون صبح طالع شد سعید امد و در را کوبید ایشان
گفتند این سعید است قسم به پروردگار کعبه پس در را گشودند و بسیار با او گریه کردند بعد سعید را نزد حجاج بردند پس ملقس شامی
وارد شد بر حجاج و سلام کرد با او و بشارت داد بقدوم سعید بن جبیر چون بحضور حجاج وا داشتند حجاج با او گفت اسم تو چیست
سعید بن جبیر حجاج گفت تو شقی ابن کثیری سعید گفت بلکه مادرم داناتر بوده باسم من از تو حجاج گفت تو و مادرت هر دو شقی
میباشید سعید گفت غیب را میداند غیر از تو حجاج گفت البته بدل خواهم کرد دنیای ترا با تشی که بر افروخته است سعید گفت
اگر میدانستم که ان در دست تو است هر اینه ترا خدا میگرفتم حجاج گفت چه میگوئی درباره محمد سعید گفت نبی رحمت است حجاج
گفت چه میگوئی درباره علی در بهشت است یا در اتش سعید گفت اگر داخل بهشت و نار شوم و بشناسم اهل انها را هر اینه خواهم

دانست که چه مقصود انجا است حجاج گفت چه میگوئی درباره خلفا سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام یک محبوبند
نزد تو سعید گفت انکسیکه خالق من از او راضی تر است حجاج گفت از کدام خالق راضی است سعید گفت علم ان نزد کسی است که پنهان
و راز پنهان ایشان را میداند حجاج گفت بچه سبب نمیخندی سعید گفت یا خنده میکند مخلوقی که از گل خلق شده است و گل را اتش
میخورد حجاج گفت پس ما چرا میخندیم سعید گفت قلوب مساوی نیستند پس حجاج امر نمود که لؤلؤ و زبرجد و یاقوت اوردند گذاشتند
در پیش روی سعید پس گفت اگر اینها را جمع نموده که تصدق دهی باینها تا از فزع روز قیامت ایمن شوی خوب است والا بسبب یک فزع فراموش
کند هر زن شیر دهنده طفل خود را و خیری نیست در چیزی که جمع شده باشد از برای دنیا مگر چیزی که طیب و مزکی باشد بعد طلب نمود
حجاج الات لهو و لعب را پس سعید گریست حجاج گفت وای بر تو ای سعید بچه نحو میخواهی که ترا بقتل اورم سعید گفت تو اختیار نما بجهة
نفس خود ای حجاج پس بخدا سوگند که نمیکشی مرا بنحوی از قتل مگر اینکه میکشد خدا ترا بمثل ان در اخرت حجاج گفت میخواهی ترا عفو
نمایم سعید گفت اگر عفو بوده باشد از قبل خدا است نه از قبل تو حجاج گفت ببرید او را و بقتل اورید چون از در بیرون رفت خندید
پس خبر دادند حجاج را بخندیدن او حجاج بسعید گفت چه چیز ترا بخنده اورد سعید گفت از جرئت تو بر خدا و حکم کند خدا بر تو
پس حجاج امر نمود که بساطی از پوست انداختند و گفت بقتل اورید او را پس سعید گفت وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ
حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ حجاج گفت روی او را بغیر قبله بگردانید سعید گفت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ حجاج گفت بر رو افکنید
او را سعید گفت مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى پس حجاج گفت ذبح نمائید او را سعید گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بعد سعید گفت خداوندا مسلط مگردان او را بر قتل احدی بعد از من پس
سر او را بریدند و بالای ان فرش پوست رحمة الله علیه و سر او بعد از قطع میگفت لا اله الا الله و تعجب نمود حجاج بعد از قتل
سعید بمدت پانزده روز و این قتل سنه نود و پنج از هجرت بود و عمر سعید چهل و نه سال بود **و** در بعضی از کتب مسطور است که اخر
کسیکه حجاج بقتل اورد سعید بن جبیر بود و از مخلصین امام زین العابدین بود و حضرت امیر المؤمنین پیوسته مدح او میکردند
سبب قتل حجاج او را تشیع او بود بر مذهب اثنی عشری **و** حکایت شده است که چون سعید بنزد حجاج امد حجاج گفت توئی شقی
بن کثیر در جواب گفت مادر من اعرف بود باسم من مرا سعید بن جبیر نام نهاد حجاج گفت توئی شقی در جواب گفت غیب را غیر تو میداند حجاج
گفت چه میگوئی درباب ابوبکر و عمر اهل بهشتند یا در اتش سعید گفت اگر داخل بهشت یا اتش شوم و نظر نمایم هر اینه خواهم دانست که که
انجا است حجاج گفت چه میگوئی درشان خلفاء سعید گفت نیستم وکیل ایشان حجاج گفت کدام یک محبوبترند نزد تو سعید گفت ان
کسیکه خالق من از او خوشنودتر است حجاج گفت کدام یک محبوبتر است نزد خالق سعید گفت علم ان نزد کسی است که ستر و راز پنهان ایشان
را میداند حجاج گفت ایا داری که مرا است بگوئی از برای من سعید گفت بلکه دوست ندارم که دروغ بگویم بجهة تو حجاج گفت بخدا قسم که ترا بسقر
خواهم فرستاد سعید گفت اگر میدانستم که تو بر ان قادری معبودی بغیر از تو اختیار نمیکردم پس مکالمه و مخاصمه ایشان بطول انجامید
بعد حجاج گفت ترا پاره پاره قطع خواهم کرد سعید گفت تو دنیای مرا خواهی فاسد کرد و من اخرت ترا حجاج گفت وای بر تو سعید گفت
وای بر کسی است که دور شده باشد از بهشت و داخل شده باشد در اتش پس حجاج امر نمود که گردن او را بزنید سعید گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگیر این را تا ملاقات نمایم بتو در روز قیامت حجاج گفت ببندید او را و او را ذبح نمائید پس
او را بپهلو و بقبله خوابانیدند سعید گفت وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حجاج گفت پشت او را بطرف قبله کنید
سعید خواند فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ حجاج امر نمود که بر رو انداختند او را سعید خواند مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ
تَارَةً أُخْرَى پس ذبح نمودند از قفا **مؤلف گوید** که چه بسیار شبیه است شهادت سعید بشهادت سید الشهداء که سر
مطهر انجناب را نیز شمر لعین از قفا جدا نمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ **از یافعی** مرویست که حجاج ملعون
بعد از شهادت سعید چهل روز زندگانی کرد و بعضی پانزده روز نیز گفته اند و بعضی سه روز و دماغ ان ملعون بعد از شهادت سعید
مختبط گردید و مدهوش و مغمی علیه گردید بعضی از اوقات بخواب میرفت و بفزع و اضطراب از خواب بیدار میشد و میگفت مرا
با سعید چه کار بود و میگفت مرا سعید میکشد و میگوید ای دشمن خدا چرا مرا کشتی و بعضی گفته اند که اکله بشکم او افتاد و طبیبی
اوردند و ان طبیب گوشتی را بر ریسمانی بست و امر نمود که ببلعد او چون بیرون اوردند ان ریسمان را دیدند که کرم بسیاری بان
گوشت چسبیده است پس معلوم شد که دیگر علاجی بجهة او ممکن نیست **و** از مجمع البحرین منقولست که از جباریکه اراده نمود
با اهل کوفه بدی نماید حجاج بود که در شکم او مارها متولد شد و در او میسوخت تا اینکه هلاک شد **و** از مسعودی مرویست

که حجاج لعین متولد شد و دبری نداشت پس سوراخ کردند برای او و پستان مادر خود و غیر مادر خود را نمیگرفت پس عاجز شدند
در امر او و گفته شده است که شیطان بصورت حارث بن کلده متصور شد و گفت بایشان چیست شما را گفتند متولد شده است
از برای یوسف ولدی که نمیگیرد پستان مادر خود را شیطان گفت بزغاله سیاهی را ذبح کنید و خون او را بحلق او بریزید و در روز
دویم چنین کنید و در روز سیم بزنری را بجهت او ذبح کنید و خون او را بخورد وی دهید بعد یک بزمسن پر قوتی را بکشید و خون او را
بخورد وی دهید و بروی بمالید که قبول خواهد کرد پستان را در روز چهارم پس ایشان چنین کردند و بود از خبث که صبر نمیکرد
از ریختن خونها و آن لعین میگفت که لذت بزرگی من بریختن خونها است و بعضی گفته اند که مخنث بود و میگرفت خنفسا را و بر مقعد
خود میگذاشت تا بگزد آن موضع و ساکن شود بعضو از علتها و روزی نماز میکرد بر سجاده خود خنفسا آمد و جستن نمود بسوی
او پس گفت این را دور کنید از من که آن شکل شیطان است و مدت حکومت او بیست سال کشید که بسیار مرد بجهت خون طالبیه
و بسیار هتک کننده بود حرمت سادات علویین را سعی کننده بود در آوردن سنت ساجدین نزد عبدالملک بن مروان لعین پیر
لعین و هتک کننده بود حرمت دختران هاشمیات و بنات فاطمیات حتی اینکه نقل شده است که آن لعین شمرد اشخاصی را که بقتل آورد
سوای آنچه در جنگ کشته شده بود یکصد و بیست هزار بود چون بسقر واصل شد پنجاه هزار مرد از زهاد و عباد و سی هزار زن عابده
در زندان او محبوس بودند که میخواست همه آنها را بقتل آورد و از نوادر صاحب حرم و بیت که یک صد و چهار هزار مرد و بیست هزار
زن در مجلس او بود که چهار هزار از آن زنها عریان بودند و مرد و زن در یکجا بودند و قلعه کشیده بود و در میان آن قلعه محبوس بودند که
سقف نداشت چون محبوسین بسبب حرارت آفتاب بسایه دیوار میرفتند پاسبانان ایشان بسنگ و کلوخ میزدند و میخورانیدند
بایشان نان جو مخلوط بنمک و خاکستر او میاشامانیدند آب بسیار شور او نمیپوشانیدند ایشان را مگر قلیلی چون زنان اندکی در حبس میماندند
همه سیاه میشدند از حرارت گویا از اهل زنج میباشند حتی اینکه پسری را حبس نمود بعد از چند روزی که مادر او باحوال پرسی آمد نشناخت
فرزند خود را و گفت این بعضو از زنجیهاست آن پسر گفت نه بخدا قسم ای مادر من پسر توام اسم تو فلانه است و اسم من فلان چون مادر شناخت
فرزند خود را شهقه زد و روح پرواز نمود و نقل شده است که حجاج لعین روزی بمسجد رفت اهل زندان فریاد شدیدی میکردند پرسید
که این صدا چیست گفتند اهل زندان هستند که از حرارت آفتاب مینالند حجاج گفت بگوئید بایشان اخْسَئُوا وَلَا تُكَلِّمُونِ یعنی دور
روید و حرف نزنید با من و این شان معذبین در جهنم وارد شده و نقل شده است که چون حجاج نصب نمود منجنیق را از برای
سوزانیدن خانه کعبه صاعقه آمد و منجنیق را سوزانید اصحاب او دیگر جرئت نمیکردند بانداختن منجنیق حجاج گفت باکی نیست بر شما این
این صاعقه مثل آتشی است میامد و قربانی را میخورد و در عهد بنی اسرائیل و این دلالت میکند که فعل شما قبول شده است
منتخب از شعبی حافظ قران مرویست که گفت که در روز عید قربان حجاج بن یوسف مرا طلبید چون نزد او رفتم گفت ای شیخ امروز چه
روز است گفتم عید قربانست گفت بچه چیز نزدیکی میجویند مردم بخدا در مثل امروز گفتم بقربانی کردن و صدقه دادن و عمل خیر و تقوی
پس گفت بدانکه من قصد نموده ام که قربانی کنم امروز یکمردی از اولاد حسین را شعبی گفت که با من در تکلم بود که از پشت سر خود صدای
زنجیر و آهن شنیدم پس ترسیدم که اگر ملتفت شوم بپشت سر او خفت بهمد ناگاه دیدم شخصی علوی را در پیش روی او داشتند و زنجیر
در گردن او وست و در پاهای او قید است از آهن پس حجاج بآن علوی گفت آیا تو فلان پسر فلان علوی نیستی گفت بلی پس حجاج گفت
گفت توئی که میگوئی حسن و حسین از ذریه رسول الله اند گفت من نگفته ام و نمیگویم ولکن میگویم حسن و حسین دو ولد رسول الله
اند و ایشان داخل شده اند در پشت او و بیرون آمده اند از صلب او بجهت اینکه بینی تو را بخاک بمالم ای حجاج شعبی گفت که حجاج تکیه
داده بود همینکه این را شنید در کمال غیظ و غضب برخواست نشست و رگهای او باد کرد از شدت غضب بنحوی که بندهای بر او
گسیخت پس بردی دیگری طلب نمود و پوشید بعد بآن علوی گفت ای بر تو اگر از قران دلیلی نیاوری که حسن و حسین دو ولد رسول الله
اند داخل شده اند در ظهر او و بیرون آمده اند از صلب او هر اینه تو را الان میکشم کشتن شدیدی و اگر دلیلی آوردی این بدره که در دست
من است بتو میدهم و تو را رها میکنم شعبی گفت که من حافظ تمام قران بودم و میدانستم وعد و وعید و ناسخ و منسوخ آن را و بذهن من
نیامد آیه که دلالت بر این نماید محزون و غمگین شدم و در نفس خود گفتم بخدا سوگند که بر من گران است کشته شدن این علوی پس آن علوی
شروع نمود بخواندن آیه و گفت بسم الله الرحمن الرحیم حجاج گفت شاید اراده نموده که دلیل بیاوری بر من از آیه مباهله که آن این آیه است
قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ علوی گفت بخدا سوگند که این آیه حجتی است مؤکده لکن
من غیر این آیه را دلیل میاورم بعد شروع کرد بخواندن بسم الله الرحمن الرحیم وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ

بجزی المحسنین و ذکریا و ساکت شد حجاج گفت چرا نگفتی و عیسی را فراموش کردی عیسی را علوی گفت بلی راست گفتی ای حجاج بچه سبب
عیسی داخل شده در صلب نوح ع و حال آنکه از برای عیسی پدری نبود حجاج گفت عیسی داخل شده در صلب نوح ع از جهت مادر ش علوی
گفت همچنین حسن و حسین داخل شده اند در صلب رسول الله بسبب مادرشان فاطمه زهرا ع شعبی گفت گویا سنگی بدهان حجاج زدند
پس حجاج گفت چیست دلیل بر اینکه حسن و حسین هر دو امامند علوی گفت ای حجاج ثابت شده است امامت ایشان بقول جد ایشان
در حق ایشان که فرموده است دو ولد من حسن و حسین هر دو امامند و هر دو فاضلند چه برخیزند یا ما امت یا بنشینند یعنی دشمنان
بر ایشان میل میکنند و خون ایشان را میریزند و اسیر میکنند حرم ایشان را و بتحقیق که پیغمبر شهادت داده است در حق ایشان پیغمبر خدا
با مامت وقتی که فرمود فرزند من این یعنی حسین امام است پسر امام است پدر نه امام پس حجاج گفت بعلوی چقدر بود عمر حسین
در دار دنیا علوی گفت پنجاه شش یا هشت سال حجاج گفت که در چه روز کشته شد علوی گفت در روز دهم عاشورا در میان ظهر و عصر حجاج
گفت که او را کشت علوی گفت ای حجاج لشکر برانگیخت بر حرب او ابن زیاد با امر یزید لعین چون لشکر صف کشیدند از برای قتال او کشتند
دوستان و انصار و اطفال او را و او تنها ماند پس در این زمان که استغاثه مینمود کسی بفریاد او نمیرسید و طلب پناه دهنده مینمود
کسی او را پناه نمیداد طلب نمود جرعه از آب را تا اینکه فرو نشاند حرارت تشنگی را ناگاه در حینی که استغاثه مینمود بپروردگار خود سنان
آمد و نیزه بر او زد و خولی تیری بر او زد که آن تیر بر خورد بر گودی فوق سینه او که محل نحر است و افتاد از پشت اسب خود بروی زمین و
بجون خود میغلطید که شمر ملعون آمد و بشمشیر خود سر او را برید و بر بالای نیزه خود کرد و اسحق حضرمی پیراهن او را او بود و شمشیر
او را قیس نهشلی برداشت و حارث کندی نعلین او را برداشت و ناجیه شعبی انگشتر او را ربود و مردم احاطه نمودند بخیمها او و ربودند
باقی اساس او را و اسیر کردند حریم و زنان او را حجاج گفت با این نحو گذشت بر ایشان ای علوی والله که اگر این دلیل را از قران نمیاوردی
و دلیل بر صحت امامت ایشان نمیاوردی هر اینه گردن ترا میزدم و نجات داد خدا تورا از آنچه من عزم کرده بودم بر آن از کشتن تو ولکن
بگیر این بدره را که مبارک نگرداند آن بدره را خدا از برای پسر علوی گرفت و میگفت صلی الاله و من یجف بعرشه والطیبون
عَلَى النَّبِيِّ النَّاصِحِ وَعَلَى قَرَابَتِهِ الَّذِي تُهُضِّمُوا بِالنَّائِبَاتِ وَكُلِّ خَطْبٍ فَادِحٍ طَلَبَ الْحُقُوقَ فَأَبْعِدُوا وَاعْرِدَادِهِمْ دَعْوَى عَلَيْهِمْ كُلَّ كَلْبٍ
نَابِحٍ فَعَذَابُ رَبِّي دَائِمًا مُتَرَادِفٌ وَلَا يَعْدُوا عَلَى أَعْدَائِهِمْ مُتَصَابِحٌ یعنی صلوات فرستاده است خدا و ملائکه گرد دور عرش اند و
اشخاص طیب بر پیغمبر ناصح و بر خویشان که او شکسته شدند بمصائب و بلاهای عجیبه طلب نمودند خویشان پیغمبر حقوق خود را
پس ایشان را از خانهای خود دور کردند و فریاد کشیدند ایشان هر سگ فریاد زننده پس عذاب پروردگار من دائما صبح و شام
بر اعدای ایشان **حکایت** شده است که حجاج بن یوسف وقتی در قصر خضراء نشسته بود و بزرگان عراق نزد او بودند که یک
طفل خورد سالی از شیعیان که گیسوی درازی داشت نزد حجاج آمد و سلام نکرد و نظر نمود بسوی آن قصر از طرف راست و چپ و این
آیه را خواند أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ یعنی آیا بنا میکذارید بهر بلندی
زمادنی و نمائیکه برای شما حاصل شود ملک آیتی که بازی میکنید بآن و میگیرید بجهت خود عمارات و غیر آن شاید مخلد شوید چون اراده
بگیرید میگیرید بقوة در حالتی که بسیار جبر کننده اید حجاج تکیه داده بود چون این را شنید برخواست نشست و گفت ای طفل من تو را
عاقل و صاحب ذهن می بینیم آیا قران را حفظ نموده ای طفل گفت مگر تو ترسیده بودی بر قران تا من آن را حفظ نمایم حجاج گفت
آیا جمع نموده قران را ای طفل گفت مگر متفرق بود تا من او را جمع نمایم حجاج گفت آیا محکم کرده قران را طفل گفت مگر خدا آن را محکم
فرو نفرستاده بود حجاج گفت فَاسْتَظْهَرْتَ الْقُرْآنَ یعنی آیا طلب ظهور نموده قران را ای طفل ظهور را بظهر حمل نمود و گفت
معاذ الله که من بگذارم قران را وراء ظهر خود حجاج گفت وای بر تو پس چه بگویم طفل گفت بگو آیا سینه خود را ظرف آیات بجهة قران
حجاج گفت چیزی از قران برای من بخوان ای طفل شروع کرد بخواندن و گفت اعوذ بالله منک ومن الشیطان الرجیم یعنی پناه میبرم
بخدا از تو و از شیطان رجیم إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَخْرُجُونَ مِنْ دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا یعنی وقتی که بیاید نصرت خدا
و فتح و می بینی مردم را که بیرون میروند از دین خدا فوج فوج حجاج گفت وای بر تو یخرجون نیست یدخلون است که داخل میشوند
در دین خدا فوج فوج ای طفل گفت آن پیشتر بود که داخل میشدند در دین خدا و اما امروز چنان شده است که بیرون میروند از دین
خدا حجاج گفت بچه سبب چنین شده است طفل گفت ببدی که تو میکنی بایشان حجاج گفت وای بر تو آیا میشناسی که با که حرف
میزنی گفت بلی با شیطانی از طائفه بنی ثقیف که نام او حجاج است حجاج گفت وای بر تو کیست پدر تو گفت آنکسیکه بذر افشاند مرا حجاج گفت
کیست مادر تو طفل گفت آن زنی که مرا زائید حجاج گفت چه مکان زائیده شدی گفت در بعضی از بیابانها گفت کجا تربیت

یافتی گفت پدر بعضی از صحراها حجاج گفت وای بر تو مجنونی تو تا معالجه نمایم تو را طفل گفت اگر مجنون میشدم هر اینه بتو نمیرسیدم و
عنیشادم در پیش روی تو گویا من از اشخاص هستم که امید دارم فضل تو را و ایمنم از عقاب تو حجاج گفت چه میگوئی در شان امیر المؤمنین
طفل گفت خدا رحمت کند ابو الحسن را حجاج گفت مقصود عبد الملک بود طفل گفت بر آن فاسق فاجر باد لعنت خدا حجاج گفت وای
بر تو بچه سبب مستحق لعنت شد طفل گفت انکار نمیکنم خطای او مگر اینکه یک گناهی کرده است که پر کرده است آسمان و زمین را حجاج
گفت آن گناه کدام است طفل گفت اینست که تو را والی کرده است بر رعیت خود که مال ایشان را حلال میکنی و خون ایشان را حلال
میدانی پس حجاج بحاضرین ملتفت شد گفت چگونه در امر این طفل اما گفتند خون او را بریز که از اطاعت والی رغبت و مفارقت نموده
از جماعت طفل گفت جلسای برادرت بهتر اند از جلسای تو حجاج گفت برادر من محمد بن یوسف را میگوئی طفل گفت لعنت خدا بر آن
فاسق باد مقصود من آن نبود بلکه مقصود من برادر تو فرعون بود که او با جلسای خود مشورت نمود در امر موسی ایشان گفتند مهلت
ده او و برادر او را و این گروه جلسای تو امر کردند بکشتن من اگر چنین کنی بخدا سوگند که فردا نزد خدا و فدی که پادشاه جباران و ذلیل
کننده متکبران است هر اینه اقامه حجت مینمایم بر تو حجاج گفت ای طفل مقید بکن الفاظ خود را و کوتاهی دار زبان خود را از برای
که من میترسم بر تو که شخص بی حوصله بر تو بزودی امر بقتل نماید پس امر نمودم که چهار هزار درهم بتو بدهند تا استعانت جوئی
بدان بر حوائج خود طفل گفت مرا احتیاجی باین مبلغ نیست بَيَّضَ اللهُ وَجْهَكَ وَأَعْلَى كَعْبَكَ توجیه ظاهرش اینست خدا سفید
کند روی تو را و بلند گرداند کعب تو را پس حجاج بجلسای خود گفت آیا میدانید که چه چیز قصد کرده باین کلمات گفتند امیر اعلم است
حجاج گفت اما قول بیض الله وجهک اراده نموده از آن که من مبتلا شوم بناخوشی برص تا رویم سفید شود و اما قول اعلی کعبک
اراده دارد که مرا بدار کشند بعد ملتفت آن طفل شد و گفت چه میگوئی در آنچه من فهمیدم از عبارت تو آن طفل گفت خدا دفع نماید
مثل تو منافقی را چه بسیار صاحب فهمی حجاج گفت بلازم خود که گردن این طفل را بزن پس مردی از حاضرین که او را رقاشی مینامیدند
گفت اصلح الله الامیر این طفل را بمن ببخش حجاج گفت او را بتو بخشیدم خدا برای تو مبارک نکند او را پس آن طفل گفت نمیدانم که کدام
یک از شما احمق تر بخشنده اجل را که حاضر شده است یا طالب بخشش کننده اجل را که هنوز حاضر نشده است رقاشی گفت من تو را
از قتل نجات دادم تو بمکافات آن چنین کلامی میگوئی آن طفل گفت من کوارا باد شهادت اگر ادراک مینمودم سعادت بسیار تعجب
کردار بلاد فنک آمده ام و بر میگردم بسوی اهل خود بجهت کشته شدن نزد من محبوب تر است از زندگانی حجاج گفت صد هزار درهم
باو دهید و از تقصیر تو گذشتم باعتبار طفولیت و صفاء ذهن تو و بعد از این دوری بدار نفس خود را از جرات نمودن بر اشخاصی
که صاحبان امر میباشند پس واقع خواهی شد بکسیکه عفو نمیکند از تو عزم نموده بودم در بعضی از خطورات قلب خود که گردن
تو را آن طفل گفت عفو در دست خدا است نه در دست تو و شکر از برای خدا است نه از برای تو جمع نکند خدا در میانه من و تو
مگر اینکه ملاقات نمایند سامری و موسی بعد بیرون رفت خدام خواستند که از متعاقب او بروند و او را اذیت نمایند حجاج
گفت واگذارید او را اگر من ندیدم کسی را اگر قلب و شجاع تر باشد از این طفل و نه کسی را اگر فصیح تر باشد از او و نخواهم دید مثل
او را و نخواهم دید و شاید و نه مثل او را نیابد **حکایت** شده است که حجاج وقتی در شکار بود و از لشکر دور افتاد و تشنه شد
پس بر تلی بالا رفت دید اعرابی در آنجا نشسته است و میدوزد خرقه خود را و شترهای او در حول او در چرا مشغول اند چون شترها حجاج را
دیدند از او رم کردند پس اعرابی با غیظ سر خود را بالا گرفت و گفت کیست این کسیکه بیرون آمد از این صحرا با جامه های درخشنده
بر او باد لعنت خدا حجاج ساکت شد و هیچ نگفت بعد گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اعرابی گفت لا سلام علیک و لا
رحمة الله و لا برکاته پس حجاج گفت آبی بمن ده تا بنوشم اعرابی گفت فرود آی و آب بنوش بدحالیکه کوچک و ذلیل باشی والله که من خادم
احدی نیستم پس حجاج از مرکب خود فرود آمد و آب خورد و سوار شد پس گفت یا اعرابی کیست بهترین خلق اعرابی گفت محمد رسول خدا
برغم انف تو حجاج گفت چه میگوئی در حق علی ابن ابیطالب اعرابی گفت ذهن نمیتواند متحمل شود اسم او را باعتبار کرامت و عظمت
او زیرا او است برادر رسول صلعم و بر کوری چشم تو بعد حجاج گفت پرسید چه میگوئی در حق عبد الملک بن مروان اعرابی ساکت
شد و حرفی نزد حجاج گفت جواب مرا بگو اعرابی گفت او بد مردی است حجاج گفت چرا بد مردی است اعرابی گفت برای گناهی نموده است
از او گناهی که پر نموده است مشرق و مغرب را حجاج گفت آن گناه کدام است اعرابی گفت آن گناه اینست که این حجاج فاسق فاجر ظالم را
امیر کرده است بر مسلمانان پس حجاج ساکت شد و حرفی نزد ناگاه مرغی پرید و صدائی کرد پس اعرابی روی خود را بطرف حجاج
کرد و گفت این مرغ خبر میدهد مرا که خواهد رسید لشکری که تو امیر ایشان باشی در این سخن بود که لشکر رسید و سلام کردند حجاج

پس

پس رفت اعرابی متغیر شد پس حجاج امر نمود بکسیکه محافظت نماید شترهای او را و او را گرفته با خود بیاورد و مشغول شد فردای آن روز امر
نمود حجاج که سفره طعامی انداختند و مردم را جمع نمود بعد امر نمود که اعرابی را حاضر سازند چون اعرابی داخل مجلس شد گفت السلام علیک
و رحمة الله و برکاته حجاج گفت من بد جواب نمیگویم چنانچه تو گفتی و علیک السلام و رحمة الله و برکاته آیا طعام میخوری اعرابی گفت
مال تو است اگر بمن اذن دادی میخورم حجاج گفت تو ماذونی پس اعرابی نشست و دست خود را دراز کرد و گفت بسم الله انشاء الله
آنچه نیکو و میاورد بعد از طعام خبر یا شد پس حجاج خندید و گفت از برای حاضرین آیا امید دارید که دیروز از این مرد نسبت بمن صادر شد
اعرابی گفت اصلح الله الامیر افشاء مناسبتی که گذشته است در میانه من و تو حجاج گفت اختیار نمائی از دو امر را یا اینکه نزد من باشی
و تو را از خواص خود کرده باشم یا تو را نزد عبد الملک بفرستم خبر دهم او را بآنچه گفته اعرابی گفت در اینجا یک شق سوم هست حجاج گفت
کدام است اعرابی گفت که مرا رها کنی تا بروم ببلاد خود بسلامت تا اینکه تو مرا نه بینی و من تو را نه بینم پس حجاج خندید و هزار مثقال
شرعی طلا باو انعام کرد و فرستاد او را بنزد قبیله خودش و ابو الفرج الغزی از هشام کلبی از پدرش مرویست که گفت بر خوردم
بطایفه بنی اود دیدم که تعلیم مینمایند اطفال و حرم خود را بسب علی بن ابیطالب ع و مردی از ایشان که از طایفه عبد الله بن ادریس
بن هانی بود روزی بنزد حجاج بن یوسف آمد و سخنی گفت حجاج او را جواب درشتی داد و گفت پس انمرد گفت این حرف را مزن ای امیر
که نیست از برای قریش و نه ثقیف منقبتی که اعتماد نمایند بر آن مگر اینکه از برای ما نیز مثل آن میباشد حجاج گفت چیست از برای مناقب
شما انمرد گفت هر که در میان ما نقصی از برای عثمان ذکر نمیکنند و بدی او را یاد نمیکنند حجاج گفت این منقبتی است انمرد گفت
هرگز دیده نشده است از ما خارجی حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت احدی از ما حاضر نشده است مکانی را که ابو تراب در آنجا
بوده باشد مگر یک مردی که بسبب این از نظر ما ساقط است و نیست از برای او قدری و نه قیمتی حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت نیست
از ما مردی که اراده نماید تزویج زنی را مگر اینکه سؤال میکند از او که آیا دوست دارد ابو تراب را یا اینکه صفت خیری بجهت او ذکر میکند
هرگاه شنید که آن زن چنین است آن زن را تزویج نمیکند حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت متولد نشده است از ما ولدی که
که نام گذاشته باشیم او را علی یا حسن یا حسین و نه ولد انثی که نام او فاطمه باشد حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت زنی از ما نذر کرد
در حینی که توجه کرد حسین بسوی عراق که اگر خدا او را بکشد ده گوسفند چاق قربانی کند چون کشته شد وفا نمود آن زن بنذر
خود حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت مردی از ما گفتند بیزاری جوئی از علی و لعن نما او را گفت بلی حسن و حسین را نیز زیاد
میکنم حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت نیست در کوفه ملاحتی که مثل ملاحت بنی اود پس حجاج خندید هشام کلبی گفت که پدرم
گفت که حق تعالی ملاحت ایشان را سلب نمود و از وهب ابن منبه که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بغض و نسبت امیر المؤمنین
از همه بیشتر بود و از جانب عبد الملک بن مروان امیر یمن بود و در زمان و خطیب بر منبر بالا میرفت که خطبه بخواند ابتدا و میکرد
احدی در مجلس کلامی را مگر اینکه در ابتدای کلام خود سب میکرد علی ع را وهب گفت که کسی شبی رسول او در خانه مرا کوبید و گفت
اجابت نما امیر را گفتم مرا برای چه میطلبد گفت نمیدانم پس من ترسیدم گفتم نمیخواهد مگر اینکه بلائی بمن وارد آورد گفتم مرا
مهلت ده تا وصیت کنم گفت مهلت نیست پس با او روانه شدم تا اینکه وارد شدم بر محمد بن یوسف دیدم که نشسته است بر فرش
خود چون مرا دید گفت چیست تو را ای وهب که نزد ما نمی آئی پس من عذر آوردم که پیر و ضعیف شده ام گفت تو میدانی که ابو
تراب چه کرد با سه خلیفه کشت عثمان بن عفان را و آن کارهائی که کرد در جنگ بصره با ام المؤمنین عایشه و در جنگ صفین با اهل
شام چه کرد من تو را امر مینمایم که در هر روز که خانه من پر شود از جمعیت مردم برخیزی و حرفهای بد بگوئی نسبت با بو تراب و
قلوب مردم پر گردانی و بگوئی که سب نمایند او را و برائت جویند او را و لعن کنند او را و آنچه از عطا و بخشش که بخواهی بتو بدهم
و تو باید اول کسی باشی که داخل خانه من میشوند و آخر کسی باشی که از خانه من بیرون میروند من گفتم ایها الامیر هرگز من این کار را نخواهم
کرد زیرا که رسول خدا فرمود بگوئید نسبت بموتای خود حرف خیر را و نهی فرموده است از سب اموات و امر نموده است بمحبت علی
و فرموده کسیکه دوست دارد علی را خدا او را دوست میدارد و کسیکه دشمن دارد علی را خدا او را دشمن میدارد و کسیکه سب نماید
علی را خدا او را سب میکند و کسیکه خار نماید علی را خدا او را خار میکند در روز قیامت و عذاب میکند او را بعذاب دردناک چون
محمد بن یوسف این را از من شنید غضب کرد و چشمهایش سرخ شد و گفت گمان میکنم که تو ابو ترابی هستی گفتم بلی از خاک خلق شده ام و
بسوی خاک عود خواهم نمود گفت واگذار این را بخدا قسم که اگر نکنی فردا آن چیزی را که تو را بان امر کرده ام برغم انف هر اینه تو را
بقتل میاورم گفتم نخواهم کرد اگر چه مرا پاره پاره کنی پس مرا از نزد خود محبوس کرد چون صبح شد امر کرد به حرسه که مردم را جمع نمایند

چون

چون مردم جمع شدند تا اینکه خانه مملو شد از جمعیت مردم گفت برخیز بیاورید این خبیث را پس مرا در پیش روی او بر پا داشتند و امر
نمود که تازیانه حاضر سازند پس با من تکلیف نمود انچه تکلیف نموده بود من جواب گفتم بمثل جواب سابق پس گفت بزنید او را بتازیانه قدر
زدند که وا ماندند و من مدهوش شدم و مرا بر داشتند که بسوی حبس برند و خون از شدت ضرب از من میریخت و امر نمود که گوسفندی ذبح نمو
و بر سر من انداختند از جهت اهانت من و چون فردا شد مرا طلبید در میان مردم گفت ای مشرک جان خود را محافظت کن و بیزاری جوی
از ابوتراب پس من جواب گفتم بمثل اول پس امر نمود که مرا انقدر زدند که مدهوش شدم و مثل روز سابق بعمل اوردند و روز سیم مرا
طلبید پس دو مرد امدند و مرا بر پا داشتند نتوانستم که بایستم پس ان دو مرد دو بازوی مرا گرفتند و نگاه داشتند و تازیانه طلبید و
امر نمود مرا که بیزاری جوئی از علی و اولاد او و گفت نیست عطری بعد از عروس امروز روز سیم است اگر بیزاری جستی از ابی تراب
فبها المراد و الا دوای تو را فردا بشمشیر خواهم داد پس من راضی شدم بموت و گفتم ای امیر ایا امر میکنی مرا بسب کسیکه گفت رسول خدا
در شان او من کنت مولاه فعلی مولاه کسیکه من اقای اویم علی اقای اوست پس ان ملعون بر خواست و نشست پس گفت دروغ گفتی و دروغ گو
گفت انکسیکه حدیث گفت تو را با این بزنید او را بتازیانه قبل از شمشیر زیرا که در شمشیر راحت است پس انقدر مرا زدند که مدهوش
شدم و مرا بر داشتند و من نفهمیدم تا اینکه بزندان بردند تا اینکه فردا بشمشیر بکشد پس در خواب دیدم امیر المؤمنین و حسن و حسین ع را پس خواستم
که شکایت نمایم انچه بر من وارد شده است از ضرب و بلاء نتوانستم از ضعف شکایت نمود گریستم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود باکی بر تو
و بعد از این ضربی نخواهد رسید بعد نزدیک من امد و دست مبارک خود را از فرق سر تا قدم من کشید و فرمود دوای من نزدیکی اینست که
خدا هلاک خواهد شد و خدا جزای او را حیا و میتا خواهد داد وهب گفت پس بیدار شدم و هیچ دردی در خود ندیدم که گویا هرگز
بمن دردی نرسیده بود و ملازمین ان خبیث امدند در حبس که مرا نزد او برند گفتم از من دور شوید پس خود برخواستم روانه شدم ایشان
تعجب میکردند که من چگونه خود میروم پس داخل شدم نزد انخبیث دیدم که فاخوشی خناق او را گرفته است و سر خود را بدیوار میزد پس مدهوش
میشود بعد بحال می اید و میگوید باواز بلند یا امیر المؤمنین مرا با تو چکار است چون مرا دید روی خود را بر گردانید از من و گفت وای
بر شما او را رها کنید تا برود تا بهر جا که میخواهد که مرا امر نموده است امیر المؤمنین پس مرا رها کردند و بعد از سه روز بجهنم واصل شد
چون او را کفن کردند و قبر او را کندند خواستند که دفن نمایند دیدند که مار سیاهی باندازه قبر در میان قبر است خواستند که او را بکشند
با و رواند نتوانستند پس ان قبر را دست برداشتند و قبر دیگری کندند ان مار را دیدند بمثل قبر اول پس شش قبر کندند در همه ان مار
را دیدند پس چاره نیافتند خواستند که در قبر ششم دفن نمایند احدی از ترس جرئت نمیکرد که داخل قبر شود دیدند که انمار سیاه
او را گرفت و داخل کفن او شد پس ایشان خاک بر سر او ریختند و برگشتند و در منتخب مسطور است که هزار ماه دولت بنی امیه
کشید که در عرض این مدت امر میکردند خطیبها را بسب علی بن ابیطالب بر سر منبرها حتی اینکه یک خطیبی در مصر لعنت را در خطبه فراموش
کرد و در اثنای راه بخاطرش امد قضا نمود انرا پس در انمکان مسجدی بنا کردند و او را مسجد ذکر نامیدند که تبرک میجویند بان مسجد
و اول کسیکه از بنی امیه که امارت کرد معاویه بود و مدت خلافت او بیست سال کشید بعد خلیفه شد پسر او یزید و مدت خلافت
ان پلید سه سال هشت ماه چهارده روز کشید بعد معاویه پسر یزید یکماه یازده روز خلافت کرد و ترک نمود خلافت از ترس عذاب
خدا و اعتراف نمود بظلم اباء خود و فهمانید ابو مطلب را بمردم در سر منبر حتی اینکه مادرش بر او ملامت کرد و گفت کاشکی پارچه حیض
میشدی و نمیشدی یا معزول میکنی نفس خودت را از منصب اباء خود پس معاویه گفت ای مادر بخدا سوگند که میخواستم که پارچه
حیض باشم و کام نگذارم بموضعی که اهل ان نشستم و ملاقات نمایم خدا را بظلم الحمد بعد از او مروان بن الحکم هشت ماه ده روز
خلافت کرد بعد از او عبد الملک بن مروان بیست یکسال یکماه خلافت کرد بعد ولید بن عبد الملک نه سال هشت ماه یک
روز خلافت کرد بعد برادر او هشام بن عبد الملک نوزده سال نه ماه و نه روز خلافت کرد بعد مروان پنج سال یکماه سیزده روز خلافت
کرد پس مدت خلافت بنی امیه هشتاد و سه سال چهار ماه میباشد که مجموع هزار ماه است و ان ملاعین در این مدت سب میکردند
علی ع تا اینکه خلیفه شد عمر عبد العزیز و این سب را موقوف کرد و چون حسین ع کشته شد خداوند ملک ایشان را سلب نمود و منقضی
ساخت ذکر ایشان را و ابن بابویه در عیون الاخبار مسندا از عبد الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که گفت در
میان من و حمید بن قحطبه طائی طوسی معامله بود پس مسافرت نمودم در بعضی از روزها چون ببلد او وارد شدم
و خبر قدوم من باو رسید در همان وقت مرا طلبید پیش از انکه جامهای سفر را تغییر دهم و این زمان ماه مبارک رمضان و وقت
نماز ظهر بود چون داخل شدم بر او دیدم در خانه ایست که نهر اب در میان ان خانه جاریست پس سلام کردم و نشستم دیدم که افتابه

ولگن

ولگن برای او حاضر کردند و دستهای خود را شست و مرا امر کرد دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطرم
محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه ام چون دست دراز کردم که بخورم بخاطرم امد دست خود را کشیدم حمید گفت
چرا نمیخوری گفتم ای امیر این ماه مبارک رمضان است و بیمار نیستم و علتی ندارم که باعث افطار بوده باشد و شاید امیر را در این باب
عذری باشد یا علتی باشد که موجب افطار او شده باشد ان ملعون گفت من نیز علتی ندارم که باعث افطار باشد و بدنم صحیح است
بعد اشک فرو گرفت چشمهای او را و گریست چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ای امیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش ان
بود که در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه و خادمی
در پیش روی ایستاده است چون در پیش روی ایستادم سر بر داشت و بمن گفت چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان و
مال پس سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد پس در منزل خود درنگی ننموده بودم که باز او باز رسید و گفت اجابت نما امیر المؤمنین
را پس ترسیدم بر خود و در نفس خود گفتم انا لله گویا در دفعه سابق اراده قتل من داشت چون مرا دید از من شرم کرد و اکنون مرا میطلبد
که بقتل رساند چون رفتم و برابر او ایستادم سر برداشت و بمن نظر نمود و گفت چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان و
مال و اهل و ولد پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت نمود چون داخل خانه شدم هنوز درنگی ننموده بودم که باز رسول او امد و گفت اجابت
نما امیر المؤمنین را پس روانه شدم چون در مقابل او ایستادم سر بالا کرد و بمن نظر نمود پس گفت چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را
گفتم بجان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد بعد گفت بگیر این شمشیر را و انچه این خادم تو را
امر میکند بعمل اور پس خادم شمشیر را بر داشت و بمن داد و مرا نزد خانه اورد و در ان بسته بود پس در را گشود دیدم که در وسط
صحن انخانه چاهی کنده اند و سه حجره در اطراف ان صحن بود که در همه بسته بود پس ان خادم نزد یک حجره از ان حجرها را گشود دیدم که
در ان حجره بیست نفر از اولاد حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهراء ع بودند که گیسوها و کاکلها داشتند و بعضی پیر بودند و بعضی
میانه سن بودند و بعضی جوان و همه در بند و قید بودند پس ان خادم بمن گفت امیر المؤمنین تو را امر کرده است که اینها را بقتل اوری پس
یکیک را بیرون میاورد و من گردن او را میزدم تا انکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را بچاه ریخت بعد در حجره دیگر
را گشود و در ان حجره نیز بیست نفر از اولاد حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه مقید بودند گفت امیر المؤمنین تو را امر میکند
که اینها را بقتل اوری پس یکیک را بر میاورد و من گردن او را میزدم و در ان چاه می انداخت تا انکه همه را گردن زدم و بعد در حجره سیم
را گشود و در ان حجره نیز بیست نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهراء ع بودند که همه گیسوها و کاکلها داشتند و مقید
بقید بودند پس گفت که امیر المؤمنین تو را امر کرده که ایشان را نیز بقتل اوری پس یکیک را بر میاورد و من گردن میزدم و در ان چاه می
انداخت تا انکه نوزده نفر ایشان را گردن زدم چون بیستم را اوردند دیدم که مردی پیر است و گیسو دارد بمن گفت دستت بریده باد ای
شوم چه عذر داری در روز قیامت در وقتی که نزد جد ما رسول خدا ص روی و حال انکه شصت نفر از اولاد او که از نسل علی و
فاطمه را بقتل اورده باشی چون این سخن را شنیدم دست من بلرزه درامد و مفاصل من مرتعش گردید پس خادم نظر غضب بر من
نمود و مرا تهدید نمود من انسید را بقتل اوردم و او را در انچاه انداخت هرگاه چنین فعلی از من صادر شده باشد که شصت
نفر از اولاد رسول خدا را کشته باشم پس نماز و روزه من بمن نفع میبخشد و نمیدانم من و شکی ندارم که مخلد خواهم بود در اتش و در منتخب
مسطور است متوکل که از خلفای بنی عباس است پای تخت او در سر من رای بود وقتی حضرت امام علی النقی ع را طلبید و جمیع لشکر
خود را بر انجناب نمود تا بترساند انحضرت را و امر نمود که هر سواری یک توبره خاک بیاورد و همه در یک مکان بریزید چون چنان
کردند کوه عظیمی شد پس متوکل دست انحضرت را گرفت و بر بالای کوه برد و گفت تو را بر سر این کوه نیاوردم مگر بجهت اینکه عسکر مرا
ببینی و عسکر خود را زینت داده بود بزره و نیزه و شمشیر پس انحضرت فرمود بخلیفه زمان میخواهی عسکر مرا ببینی چنانکه من عسکر
تو را دیدم متوکل گفت تو عسکر از کجا اوردی مثل عسکر من پس اگر عسکر داری بمن بنما پس حضرت فرمود نظر نما بطرف راست
چون ملاحظه نمود دید که زمین مملو است از ملائکه و در دست هر یک گرزی از اتش است پس عقل از سر متوکل پرواز کرد پس
فرمود بطرف چپ نظر نما چون ملاحظه نمود دید ملائکه بسیاری بعدد ریگها و موجها که احاطه نموده اند باطراف دنیا بصورتهای
مختلفه و در دست هر یک عمودی از اتش است که منتظر امر خدا اند پس خلیفه از شدت خوف و ترس مدهوش شد چون
بهوش امد حضرت فرمود بخلیفه زمان ما با شما نزاع نمیکنیم بسبب دنیا ما مشغولیم بامور اخرت ان ملعون اخر بتغیر انحضرت
بجهنم واصل شد چنانچه از سید بن طاوس و غیر او مرویست که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام

نمایند مزار انور او را نوخود برد بکران ظاهر کردانند و در حقیقت غرض او استخفاف حضرت امام علی النقی بود پس روز بسیار گرمی با فتح
ابن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع علماء و امراء و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده روند و از جمله ایشان امام علی
النقی بود زراقه حاجب متوکل گفت که من در انروز انحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن
مبارکش میریخت من نزد انحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب میدهید حضرت فرمود غرض ان لعین از اینها
استخفاف من است و لیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایتی دیگر فرمود که هیچ ناخن من نزد خدا گرامی
تر است از ناقه صالح و فرزندان زراقه گفت چون بجانه بر گشتم این قصه را بمعلم اولاد خود که گمان تشیع با او داشتم نقل کردم او سوگند داد
مرا که البته از ان حضرت این سخن را شنیدی من قسم خوردم که شنیدم گفت فکر کار خود کن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از
ان قصه سببی بتو نرسد من گفتم انچه چیز دانستی گفت برای انکه انحضرت دروغ نمیگوید و حقتعالی در قصه قوم صالح فرموده است
تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ و ایشان را بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را شنیدم او را دشنام دادم و او را بیرون
کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود کنم ضرری نخواهد داشت پس
اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک ما غلامان
مخصوص او بمجلس ان لعین در امدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت انحضرت کردم
و بخدمت او رفتم و انچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در انروز بر او نفرین کردم و حقتعالی دعای
مرا مستجاب کرد و شیخ طوسی از ابو الفضل شیبانی مرویست که منتصر پسر متوکل روزی از پدر ملعونش شنید که حضرت فاطمه را
دشنام میداد قصه را بیکی از علماء نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل ان لعین و ان عالم گفت کشتن بر او واجب شده است
بسبب این گفتار و لیکن کسیکه پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن پدرم پروا ندارم
از انکه عمر من دراز نباشد پس ان ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد و در منتخب مسطور است که یعقوب بن سکیت
معلم دو فرزند متوکل معتز و مؤید بود روزی یعقوب نزد متوکل بود که ناگاه معتز و مؤید امدند متوکل بیعقوب گفت این دو پسر مرا
بیشتر دوست داری یا حسن و حسین و یعقوب گفت والله که قنبر غلام علی بن ابیطالب بهتر است از ایشان و پدر ایشان پس متوکل
امر نمود تا زبان او را از پشت سرش بر اوردند پس از شعر پاک بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضا متوکل ملعون و عبل خزاعی را
بقتل رسانید و عدد و ثلاثه بیر بتهمت سید نسبت باهل بیت رسول خدا انا انکه امر نمود بهجو علی و علی و فاطمه و اولاد فاطمه پس هجو نمود
ایشان را ابن معتبر بن جهم و ابو سکره و ال ابی حفصه لعنهم الله امر نمود متوکل بخراب کردن بنائی که بر سر قبر حضرت امام حسین
بود و بسوزانیدن مقابر قریش و در ابن معطلب گفت هبة الله قَامَ الْخَلِيفَةُ مِنْ بَنِي الْعَبَّاسِ بِخِلَافِ أَهْلِهِ فِي النَّاسِ یعنی برپا ایستاد خلیفه
از فرزندان عباس است بخلاف امر خدای خود و بر در مان ضَاهَا هَتَكَ حَرِيمَ الْحَمْدِ سَفَهًا فَعَالُ أُمَيَّةَ الْأَرْجَاسِ یعنی معادله کرد فعل
الخليفة بنو العباس هتك نمودن حرمت حریم ال محمد از روی سفاهت فعلهای بنی امیه خبیثها و اَوَ اللهِ مَا فَعَلَتْ أُمَيَّةُ فِيهِمْ مِعْشَارَ
مَا فَعَلَتْ بَنُو الْعَبَّاسِ بخدا سوگند که نکرد بنو امیه در حق اهل بیت رسول خدا ده یک انچه بنو عباس با ایشان کرد مَا قَتْلُهُمْ عِنْدِي
بِأَعْظَمَ مَأْثَمًا مِنْ حَرْقِهِمْ مِنْ بَعْدُ فِي الْأَرْمَاسِ یعنی نیست گناه قتل بنی امیه ال رسول را بزرگتر از سوزانیدن بنی عباس استخوانهای که
دور شده مانده بود در قبرها و لشمال لاردکه من بعد بخوانیم یعنی چنین میشود از سوزانیدن بنو عباس از بنی امیه اشخاص را که در قبرها میباشند
و از امالی شیخ طوسی مسندا از قاسم بن احمد بن معمر اسدی کوفی مرویست که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق و عرب جمع میشوند
دو رویمون نینوی برای زیارت قبر حضرت امام حسین و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را فرستاد با لشکر بسیار
که بروند و قبر انحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت قبر انحضرت پس ان امیر امد بکربلا و بانچه مامور بود عمل نمود و این
در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود پس مردم ان نواحی بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که از ما احدی باز
ماندکان ترک زیارت انحضرت را نخواهند کرد بسبب معجزاتی که از قبر مبارک انحضرت مشاهده نموده اند چون این خبر را بمتوکل نمی
متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را بحال خود و برو بکوفه و چنان را ظاهر کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این
امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواح بزیارت انحضرت میروند و جمعیت بسیار
بر سر قبر انحضرت میشود و باز او بزرگی میشود پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که در میان مردم ندا کنند
که از عهده امان ما بیرون است کسیکه بزیارت قبر حسین برود و امر کرد که قبر را نبش کنند و زمین انرا زراعت کنند بیوم مردم او قرمز

بزیارت نمیر فتند پس ان ملعون تجسس مینمود و هر جا که ال ابیطالب و شیعه را میجست و بقتل میرسانید و مدتی زمانی بر اینحالت
گذشت که بجهنم واصل شد و ایضا از عبد الله طوسی روایت کرده است که گفت در سال دویست و چهل و هفت بحج رفتم چون حج
کردم متوجه عراق عرب شدم و حضرت امیر المؤمنین را با ترس و بیم از سلطان زیارت کردم پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم
چون بکربلا رسیدم دیدم که زراعت کرده اند و اب در ان جاری کرده اند و گاوها کاری بسته اند و ان زمین را شخم میکنند و بچشم
خود دیدم که چون گاوها بنزدیک قبر انحضرت میرسیدند بجانب راست و چپ میرفتند و هر چند بچوب میزدند و بقبر نمیرفتند پس
مرا زیارت میسر نشد پس متوجه بغداد شدم و این اشعار را گفتم تَاللهِ إِنْ كَانَتْ أُمَيَّةُ قَدْ أَتَتْ قَتْلَ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهَا مَظْلُومًا یعنی
بخدا قسم اگرچه بودند بنو امیه که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را در حالتیکه بود مظلوم فَلَقَدْ أَتَاكَ بَنُو أَبِيهِ بِمِثْلِهَا هَذَا لَعَمْرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا
پس بتحقیق که بنی عباس مثل از این عمل اوردند این بجان تو قسم قبر حسین که خراب شده است یعنی بنی عباس او را خراب کرده اند أَسِفُوا
عَلَى أَنْ لَا يَكُونُوا شَارَكُوا فِي قَتْلِهِ فَتَتَبَّعُوهُ رَمِيمًا و تأسف خوردند بنی عباس بر اینکه نبودند قاتلین حضرت امام حسین پس طلب
نمودند قبر و استخوان خاک شده انحضرت را و کردند با ان قبر انچه کردند چون ببغداد رسیدم شنیدم اصوات فرحناکی پس گفتم چه
واقع شده است گفتند متوکل را بقتل رسانیده اند پس تعجب نمودم و گفتم الهی شب بوقایع شب و محمد بن فرج از پدرش از عمر و بن فرج
مرویست که گفت متوکل مرا فرستاد برای انکه قبر امام حسین را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاو را بستم که قبر انحضرت را شخم کنم گاو
میرفت بر همه قبرها چون بقبر انحضرت میرسید می ایستاد و پیش نمیرفت عمر و بن فرج گفت من عصا را بدست خود گرفتم و انقدر
بر گاو زدم که عصا شکست و بخدا سوگند که نگذشت از قبر و کام بر نداشت و محمد بن جعفر گفت که عم من عمر و بن فرج بسیار منحرف بود
از ال محمد و من بیزاری میجویم از او و جد من که برادر او محمد بن فرج باشد بسیار دوست میداشت ال محمد را خدا او را رحمت کند
و راضی باشد از او و من بایین سبب او را دوست میدارم و از امالی طوسی از ابراهیم دیزج مرویست که متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت
امام حسین را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من ابراهیم دیزج را بکربلا فرستادم که نبش نماید قبر حسین را
چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل میاورد انچه او را بان مامور ساخته ام با ابراهیم دیزج گفت قاضی تعین فهمانید انچه متوکل باو
نوشته بود و من نیز انچه قاضی مرا امر بان نمود بعمل اوردم بعد مراجعت نمودم بنزد قاضی و او از من پرسید که چه کردی گفتم انچه
مامور بودم بعمل اوردم چیزی ندیدم و نیافتم قاضی گفت چرا بسیار عمیق نکندی قبر را گفتم بسیار کندم چیزی نیافتم پس قاضی
نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که ان زمین را اب بست و شخم کرد ابو علی عمار میگوید من از
ابراهیم دیزج پرسیدم از حقیقت حال گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و نبش کردم و همراه خود بردم و چون قبر را شکافتم بوریای
تازه دیدم افتاده و جسد حسین بن علی بر روی ان خوابیده و بوی مشک از ان ساطع بود پس ان بوریا و بدن را بحال خود واگذاشتم
و امر نمودم که خاک بر ان قبر ریختند و اب بر ان بستم و امر نمودم که گاو بر بندند و شخم نمایند و زراعت کنند هر چند گاو بنزد قبر میرسید
بر میگشت و سوگند یاد کردم از برای غلامان خود بقسمها مغلظه که اگر این سر را جائی ذکر نمایید شما را بقتل میرسانم و ایضا مسندا
از ابی عبد الله باقطانی مرویست که گفت ضمانت نمود مرا عبید الله بن یحیی بن خاقان هرون معری که یکی از امرای متوکل بود و جمیع
بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و در نهایت سیاهی بود مانند قیر و همیشه روی او منتشر میشد و چرک بدبو
از ان میامد چون بمن انس گرفت پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز از او این را
سؤال کردم دیدم که دوست دارد که سبب ان پوشیده شود بر او پس من ضامن شدم که پنهان دارم ان را گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد
که قبر حسین را نبش نمائیم و آب بر ان بندیم چون عزم نمودم که متوجه ان ناحیه شوم حضرت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود
بیرون مرو با دیزج و بعمل میاور انچه مامور شده نسبت بقبر حسین چون صبح شد امدند و مرا از غیب کردند بیرون رفتن و من نیز با ایشان
رفتم تا بکربلا رسیدیم و انچه متوکل ما را امر نموده بود بعمل اوردیم پس حضرت پیغمبر را در خواب دیدم که بمن فرمود ایا ترا امر
نکردم که بیرون مرو با ایشان و مکن انچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی تا انکه کردی انچه ایشان کردند پس طپانچه بر روی من زد
و اب دهان بر روی من انداخت پس روی من سیاه شد چنانچه می بینی و بدن من بر حالت اولی خود باقیست و ایضا مسند از فضل
ابن محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در ان مرض وفات یافت بعیادت
او رفتم و او را در حالت عجیبی یافتم که مانند مدهوش بود و طبیبی نزد او نشسته بود پس از حال او سؤال نمودم و در میانه من و او
خلطه و انسی بود که منشاء اطمینان بود بمن پس حال خود را پنهان داشت و اشاره نمود بسوی طبیب یعنی او نشسته است خالی

خود را نمیگویم طبیب اشاره او را فهمید برخواست و رفت چون خلوت شد باز از حال او سؤال نمودم گفت بخدا سوگند که خبر
میدهم ترا و از خدا طلب امرزش میکنم بدرستیکه متوکل امر نمود مرا که بروم بنینوی و شخم کنم قبر حسین ع را و اثر قبر را بر طرف
کنم و در وقت شام رسیدم و فعله و کارکنان با خود برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان و اصحاب خود را گفتم که عمله
و کارکنان را وادارید بخراب نمودن قبر و شخم نمودن ان چون تعب سفر بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب
رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم غلامان مرا بیدار کردند ترسناک برخواستم بغلامان گفتم چه میشود شما را گفتند امر
عجیب رخ نموده که اعجب از ان نمیشود گفتم ان امر چیست گفتند قومی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که بقبر نزدیک بریم
و با وجود این تیر بجانب ما میاندازند پس برخواستم و رفتم تا امر بر من واضح شود دیدم که امر همچو نیست که بمن نقل نمودند و این
در اول شب بود از ایام البیض پس من گفتم که شما نیز تیر بیندازید بجانب ایشان ان تیرها برگشت بجانب ما و بر خورد هر یک
از آن تیرها بانکسیکه انداخته بود و او را کشت پس مرا وحشت و جزعی عارض شد و در ان ساعت تب و غش مرا گرفت و در همان ساعت
باز گردیدم و از نزد قبر دور شدیم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بر دست او بر خود قرار دادم ابو برزه گفت از شر متوکل ایمن
گشتی پس باعانت منتصر کشته شد گفت شنیدم این را ولکن در بدن خود حالتی میبابم که امید زندگانی بخود ندارم ابو برزه
گفت که این حکایت در اول روز بود و هنوز شام نشده بود که وفات یافت و در بعضی از کتب مسطور است که هفده مرتبه جای
قبر را شخم کردند و چون بر میگشتند قبر را بجای خود میدیدند چون انشخص که متوکل او را باین کار وا داشته بود این معجزه را مشاهده
کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در منتخب مسطور است که متوکل بسیار عداوت داشت با اهل
بیت رسول خدا و اوست که امر نمود بزارعین که زراعت نمایند قبر حضرت امام حسین ع را و بنیان انرا خراب کنند و اثار انرا بر طرف
کنند و از نهر علقمی آب بر قبر جاری نمایند بنحویکه اثری از ان قبر مبارک نماند و احدی نتواند انرا بیابد و گفت که هر که بزیارت قبر انحضرت
رود او را بکشند و نگاهبانان بر ان گماشت و وصیت کرد بایشان که هر کس را که بیابید که اراده نموده است زیارت حسین را او را
بقتل رسانید مطلبش خاموش نمودن نور خدا و مخفی نمودن اثار ذریه رسول خدا بود چون این خبر بزید مجنون رسید که صاحب
عقل سدید و رای رشید بود و لقب او را مجنون کرده بودند زیرا که در مقام معارضه غلبه میکرد بر هر خصم لبیبی و قطع مینمود
حجت هر ادیبی را و هر کس عاجز میشد از جواب ملول میشد از خطاب او چون شنید که خراب نموده اند بنیان قبر حضرت امام حسین را و
شخم نموده اند مکان انرا گران امد بسماع این حکایت بر او و شدید شد حزن او و وجد پدید شد مصائب او و بر سبط خود حضرت
امام حسین ع و مسکن او در انوقت در مصر بود پس با سوز جگر با کمال الحزن و اندوه متوجه زیارت انحضرت شد چون بکوفه
رسید ملاقات نمود ببهلول و سلام کرد بر او بهلول جواب سلام او را باز داد و گفت تو از کجا مرا اشناختی و هر که مرا ندیده بودی
زید گفت بدان که قلوب مؤمنین جنودی هستند مجموعه هر یک از ایشان که الفت گرفته اند در مبدء با یکدیگر در این دنیا
نیز الفت میگیرند و ما کسی که در مبدء الفت نگرفته باشند در این دنیا نیز الفت نمیگیرند و اختلاف میورزند بهلول گفت ای زید
بگو برای چه از بلاد خود بیرون امدی بی دابه و مرکوبی گفت والله که بیرون نیامده ام مگر از شدت غم و اندوهی که بر من وارد امد
بسبب اینکه شنیدم که این لعین امر نموده است بشخم نمودن قبر حضرت امام حسین ع و خراب نمودن بنیان ان و بقتل رسانیدن
زوار انحضرت این است که مرا بیرون اورد از وطن خود و عیش مرا منغص نمود و اشک مرا جاری ساخت و کم نمود خواب
مرا بهلول گفت بخدا سوگند که من نیز چنینم برخیز برویم بکربلا تا اینکه ملاحظه نمائیم قبور اولاد علی مرتضی را پس دست یکدیگر را گرفتند
و بجانب کربلا روانه شدند تا اینکه بموضع قبر منور رسیدند دیدند که قبر انحضرت بر حال خود باقی است و تغییری نیافته است
لکن بنیان او را خراب نموده اند هر چند اب بر ان قبر منور میبندند دور میشود و حیران میماند و بر دور ان قبر مثل دائره می ایستد
بقدرت حق تعالی و قطره از آب بر قبر منور نمیرسد و چون آب بسوی قبر شریف میاید زمین ان قبر منور بلند میشود باذن خدا
پس زید مجنون تعجب نمود و گفت ملاحظه نما ای بهلول میخواهند که فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و اباء دارد خدا مگر
اینکه تمام کند نور خود را هر چند که کراهت داشته باشند مشرکان راوی گفت که پیوسته تا مدت بیست سال متوکل امر مینمود بشخم زدن
قبر انحضرت و قبر بر حالت خود بود و تغییر نیافت و قطره ابی بر روی قبر نرفت چون زارع این معجزات را دید گفت ایمان
اوردم بخدا و بمحمد رسول خدا بخدا سوگند که میگریزم و متحیرانه در صحراها میروم و زراعت نمیکنم قبر حسین پسر دختر رسول
خدا را و مدت بیست سال است که نظر میکنم بایات خدا و مشاهده مینمایم براهین اهل بیت رسول الله را و عبرت نمیگیرم

پس انمرد کار را گذارد بجانب زید مجنون رفت و گفت ای شیخ از کجا میائی زید گفت از مصر گفت بچه سبب باین مکان امده و من میترسم که
ترا بکشند پس زید گریان شد و گفت بخدا سوگند که خبر بمن رسید که شخم میزنند قبر حضرت امام حسین ع را پس این خبر مرا بحزن و غم مبتلا
ساخت پس ان زارع بر قدمهای زید افتاد و بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند ای شیخ از وقتی تو امدی بنزد من
رحمت رو بمن اورد و دل من منور شد بنور خدا و من ایمان اوردم بخدا و رسول او و مدت بیست سال است که من این زمین را زراعت
میکنم هر چند اب می بندم بجانب قبر دور میشود و متحیر میماند و دور میزند دور قبر و قطره از اب بقبر نمیرسد و گویا من مست بودم
الان ببرکت قدوم تو بر من بحال امدم پس زید گریست و این اشعار را ذکر نمود تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد
اتاه بنوا ابیه بمثله هذا لعمرک قبره مهدوما اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما یعنی بخدا سوگند اگر بنی امیه پسر دختر
پیغمبر خود را کشتند در حالتیکه مظلوم بود مثل ان را پسران پدر او که بنی عباس بن عبد المطلب باشند بعمل اوردند ملاحظه نما که قبر او را
خراب کردند و تاسف خوردند که چرا مشارکت ننمودند با بنی امیه در قتل حضرت امام حسین پس با استخوان ریزه شده انحضرت کردند
مثل انچه بنی امیه با انحضرت کرده بودند پس ان زارع بگریه در امد و گفت ای زید مرا بیدار کردی از خواب غفلت و من الان میروم
بسر من رای نزد متوکل انچه دیده ام باو میگویم میخواهد مرا بکشد یا میخواهد ببخشد زید گفت من نیز با تو میایم بنزد متوکل و با تو
میکنم نور امر این مطلب چون زارع بنزد متوکل رفت و انچه معجزاتی که از قبر منور دیده بود ذکر کرد ان ملعون در غضب شد و امر نمود
بقتل ان سعادتمند و امر نمود که ریسمانی بر پاهای او ببندند و در بازارها کشیدند بعد او را بدار کشیدند تا عبرت دیگران گردد
دیگر ذکر خیر اهل بیت را نگویند چون خبر بزید رسید حزن و عزای او زیاد شد و گریه او طولانی شد و صبر نمود تا او را از دار بزیر
اوردند و بر مزبله انداختند پس زید نعش ان شهید را بکنار دجله برد و غسل داد و کفن کرد و نماز کرد و دفن نمود و سه روز بر سر
قبر او مشغول تلاوت قران گردید پس ناگاه صدای نوحه و گریه عظیمی شنید و زنان بسیاری را دید که موهای خود را پریشان کرده اند
و گریبانهای خود را دریده اند و روهای خود را سیاه نموده اند و مردان بسیاری را دید که واویلاه و واثبوراه میگویند و همه مردم
از اضطراب شدیدی میباشند که ناگاه دید جنازه میاورند و علمهای بلند کرده اند و مردم جمعیت عظیمی بر دور ان جنازه کرده اند
که راهها سد شده است از کثرت جمعیت مردان و زنان زید میگوید من گمان کردم که متوکل وفات کرده است و این جنازه او است
پس بنزد مردی از ایشان رفتم و پرسیدم که این میت کیست گفت این جنازه کنیز متوکل است که وفات یافته است و ان کنیز سیاه
حبشی بود که اسم او ریحانه بود و متوکل او را بسیار دوست میداشت پس ان کنیز را دفن کردند و در روی قبر گل و ریاحین ریختند و
مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه عالیه بر قبر او بنا کردند چون زید این را ملاحظه نمود حزن او زیاد شد و ناله او بلند شد و طپانچه
بر روی خود زد و گریبان خود را پاره کرد و خاک بر سر خود ریخت و گفت واویلاه و وااسفاه بر تو یا حسین ایا ترا در کربلا غریب
تنها با لب تشنه میکشند و زنان و دختران و عیال ترا اسیر میکنند و طفلهای ترا ذبح مینمایند و احدی از مردمان بر تو گریه نمیکنند
و ترا بی غسل و کفن میکنند و بعد قبر ترا زراعت میکنند تا اینکه فرو نشانند نور او را و حال انکه تو پسر علی مرتضی و پسر فاطمه زهرا ع میباشی
و برای این کنیز سیاه چنین شان عظیمی بر پا میکنند و باید نباشد حزن و گریه از برای پسر محمد مصطفی پس زید پیوسته در گریه و نوحه
بود تا اینکه مدهوش شد و همه مردم باو نگاه میکردند پس بعضی از ایشان رقت نمود بحال او و بعضی جنایت کرد بر او چون از غش بحال
امد این اشعار را خواند أیحرث بالطف قبر الحسین ویعمر قبر بنی الزانیة یعنی ایا زراعت میشود در کربلا قبر حسین و تعمیر میشود قبر
اولاد زنا لعل الزمان بهم قد یعود ویاتی بدولتهم ثانیة شاید زمان دولت ال رسول عود نماید الا لعن الله اهل الفساد ومن یامن
الدنیة الفانیة خدا لعنت کند اهل فساد را و کسی که اطمینان نماید بدنیای فانی پس زید این اشعار را نوشت و بعضی از حاجبان
متوکل داد که باو برسانند چون این اشعار را خواند غیظش زیاد شد و امر نمود باحضار زید چون زید حاضر شد او را نصیحت بسیاری کرد و
سرزنش کرد بقدری که او را بغیظ اورد و امر نمود بقتل زید چون او را داشتند متوکل زید را پرسید ابو تراب کیست از روی حقارت این
سؤال را نمود زید گفت بخدا سوگند که تو میشناسی او را و شرافت و فضل و حسب و نسب او را بخدا سوگند که انکار نمیکنند فضل او را مگر
کافر مرتد و دشمن نمیدارد او را مگر منافق کذابی و شروع نمود بتعداد فضیلت و مناقب انحضرت تا اینکه ذکر نمود از مناقب انحضرت
انقدر که ان خبیث را بغیظ اورد پس امر نمود بحبس زید چون شب شد در خواب دید که شخصی امد بنزد او و سر پائی بر او زد و گفت برخیز
و زید را از حبس بر اور و اگر بر نیاوری خدا ترا بزودی هلاک خواهد کرد پس متوکل برخواست و خود رفت و زید را از حبس بر اورد
و خلعت فاخری باو داد و گفت هر حاجتی که داری بطلب زید گفت میخواهم که مرا رخصت دهی که قبر حضرت امام حسین را تعمیر کنم و احدی

متعرض زوار نشود متوکل رخصت داد پس زید خوشحال بیرون آمد و در بلاد و شهرها ندا میکرد که هر که میخواهد بزیارت حضرت امام
حسین برود دور ماند است و از امالی شیخ طوسی از یحیی بن مغیره رازی مرویست که من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل
عراق آمد جریر از او پرسید که از مردم چه خبر داری گفت هرون شخم نمود قبر حسین را و امر نمود که قطع نمایند درخت سدری که نزد قبر آن
حضرت بود و قطع نمودند چون جریر این خبر را شنید دستهای خود را بالا برداشت و گفت الله اکبر حدیثی بما رسیده بود از
رسول خدا سه دفعه فرمود لعن الله قاطع السدرة یعنی خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را و معنی آنرا نفهمیدم الان
فهمیدم که قصد آنحضرت آنملعون بوده است زیرا که مقصود از قطع نمودن آن درخت تغییر قبر آنحضرت تا مردم نیابند
آن قبر منور را و بزیارت آنجناب نروند و شیخ طوسی در امالی از احمد بن هیثم از یحیی بن عبد الحمید حمانی روایت کرده است
که گفت در ایام خلافت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود برآمدم پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر حماری سوار بود و
گفت بیا برویم نزد این مرد و من ندانستم که چه شخصی را قصد نموده است چون او را بسیار جلیل میشمردم نیز رسیدم پیاده در
رکاب او روانه شدم چون رسیدیم نزد خانه که معروف بود بخانه عبد الله حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی
تو را برای این با خود آوردم و زحمت دادم تا بشنوی که من با این طاغی چه میگویم گفتم کیست امیر حمانی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی
والی کوفه است پس من ساکت شدم و از پی او رفتم تا بدر خانه موسی بن عیسی رسیدیم چون حاجب او را دید او را شناخت و مردم
از حجب پیاده میشدند و ابوبکر بهمان حماری که سوار بود داخل خانه شد و یک پیراهن پوشیده بود با ازاری که بندهای آن گشوده
بود و مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون خواستم داخل شوم حاجب مرا منع نمود پس ابوبکر بر او صدا زد که آیا او را منع میکنی و او با منست
پس حاجب مرا منع ننمود من نیز از عقب او روانه شدم و سواره رفت تا اینکه داخل ایوان شد و موسی ما را دید و او بر صدر ایوان بر کرسی
نشسته بود و در جنبین کرسی مردان مسلح بودند و عادت ایشان چنان بود چون نظر موسی بر ابوبکر افتاد او را مرحبا گفت و
نزدیک خود طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون به پیش ایوان رسیدم نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود
قرار گرفت مرا دید در این مکان و بصدا زد پیش بیا من نیز بر ایوان بالا رفتم و نعلین من در پای من بود و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم
پس مرا در پیش روی خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه او را آورده ام که شاهد باشد بر تو گفت در چه چیز
گواه بگیری گفت در این ایام آنملعون فرستاده بود که قبر حضرت امام حسین و مجموع زمین حایر را شخم زده بودند و زراعت کرده بودند
که اثر قبر آنحضرت را برطرف کنند ابوبکر گفت من دیدم که تو چه کردی با این قبر گفت کدام قبر گفت قبر حسین فرزند علی و فرزند فاطمه و فرزند
رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد بعد گفت تو را با این کار
چه کار است ابوبکر گفت بشنو تا تو را خبر دهم بدان که من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم ده خوک بمن
رو آوردند و حمله آوردند خدا مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم چون بشاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیرزالی
دیدم که بمن گفت اراده کجا داری ای شیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون باخر این وادی میرسی راه از
برای تو پیدا میشود من چنین کردم چون بنینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته است پرسیدم که از مردم کجائی گفت
از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولکن بخاطرم می آید که دیدم حسین بن علی و اصحاب
که با آنجناب بودند از اهل و تابعین او که منع نمودند ایشان را از آبی که میدیدی و او سگان و وحشیان منع نکردند پس عظیم شمردم
این را و گفتم وای بر تو این واقعه را دیدی گفت آری قسم بخداوندیکه آسمانرا بلند کرده است که این را دیدم ای شیخ با این چشم خود
تو و اصحاب تو اعانت میکنید بر امری که ما دیده بودیم بچنان امری که باید مجروح کند دیدهای مسلمانان را اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد
گفتم وای بر تو آن امر کدام است گفت آن امریست که انکار نکردید آنچه سلطان شما کرد گفتم چه کرد گفت آیا شخم باید زده شود قبر فرزند
رسول خدا و زراعت شود زمین آن گفتم آن قبر کجا است گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده در زمین آن و اما قبر پس اثر
آنرا برطرف کرده اند ابوبکر گفت پیش از آن قبر را ندیده بودم هرگز و مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم گفتم مانند پیری که کسی هست که
آن قبر را بمن نشان دهد پس آن مرد پیر با من آمد و مرا بقرب حایری آورد که دری داشت و دربانی و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند
بدربان گفتم میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمیتوانی شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله
و محمد رسول خدا است و با ایشان است گروه بسیاری از ملائکه جبرئیل و میکائیل ابوبکر بن عیاش گفت بعد از آن از خواب بیدار شدم و
ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روزی بر من گذشت نزدیک بود که فراموش کنم این خواب را تا آنکه

روزی

روزی ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله غاضریه برای غرضی که بیکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از خواب متذکر
نبودم تا اینکه بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد و ترسیدم از ایشان پس
ایشان بمن گفتند آنچه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود حقیری برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و
برای طلب خود بیرون آمده ام خدا او را بخاطر او دید و مرا منع نکنید از راه خود که من بسیار میهمان داری میکنم پس مردی از
ایشان گفت مولای من است قسم بپروردگار که متعرض او نمیشویم پس یکی از رفیقان خود گفت که با او باش تا او را براه راست
برسانی ابوبکر گفت من پیوسته متذکر میشوم خواب را و تعجب میکنم از تأویل آن خوکها تا آنکه بنینوا رسیدم پس دیدم قسم بخدائیکه نیست
معبودی بحق مگر او آن مرد پیر را بهمان هیئت و صورتی که در خواب دیده بودم چون او را دیدم بخاطر آوردم خواب خود را پس گفتم
لا اله الا الله خواب من نبوده است مگر وحی بعد از آن مرد پیر سؤال نمودم بنحویکه در خواب سؤال نموده بودم جواب گفت بنحوی
که در خواب جواب گفت بعد بمن گفت با من بیا پس با او رفتم و ایستادم بآن موضع که آنرا شخم زده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را
دیدم بغیر حایر و دربان از خدا بترس ای امیر که من بر خود قرار داده ام که شایع نمایم این خواب خود را و وانگذارم زیارت قبر آنحضرت
را و قصد نمودن آن موضع و تعظیم نمودن آن مکان را بدرستیکه موضعی را که قصد نمایند آنرا ابراهیم و محمد و جبرئیل و میکائیل هر آینه
سزاوار است که رغبت نمایند مردم در زیارت و تعظیم آن بدرستیکه ابوحصین مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که هر که مرا
در خواب ببیند مرا دیده است که شیطان شبیه من نمیتواند شد پس موسی با ابوبکر گفت من از خواب تو ساکت گردیدم تا استیفا
نمایم این سخن احمقانه که از تو ظاهر شد و بالله قسم که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردنت را میزنم با گردن
این مردیکه او را آورده تا گواه بگیری بر من ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو سخن
گفتم موسی گفت آیا تو جواب سخن مرا میگوئی یا ماصر و دشنام داد او را ابوبکر گفت ساکت شو خدا تو را ذلیل گرداند و زبان تو را
قطع نماید پس آنملعون او را براند از سر خود گفت این را بگیرید پس او را گرفتند بخدا قسم که ما را میکشیدند و میزدند بنحویکه گمان کردم که زنده
نخواهیم ماند و اشد آن چیزیکه بر من گذشت در حالت کشیدن این بود که سر مرا بر روی سنگ میکشیدند و بعضی از ملازمین او
ریش مرا میکندند و موسی میگفت بقتل او رسید این ولد الزنا و ابوبکر میگفت ببین کن خدا زبان تو را قطع کند و انتقام بکشد از تو
خداوندا تو را اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند پس کمی در زندان درنگ
کردیم که ابوبکر متوجه من شد دید که جامهای من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای حمانی برای خدا حقی ادا کردیم
و کسب نمودیم دوام روز ثوابی ضایع نخواهد شد این نزد خدا و رسول او پس نگذشت بر ما مگر وقت غذاء و خواب آنملعون که رسول
او آمد و ما را از حبس بر آورد که بنزد او بریم و حمار ابی بکر را پیدا نکردند که سوار شود پس ما را پیاده میبردند و در رفتن تعب شدید
کشیدیم چون ابابکر از راه رفتن خسته میشد لحظه می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه تو کشیدیم پس فراموش مکن
اثر یعنی ثواب آنرا پس داخل شدیم در سرائی که بسیار بزرگ بود و آنملعون بر کرسی نشسته بود و چون نظرش افتاد گفت تحیت خدا نباد
و نزدیک مباد از جاهل احمقی که متعرض میشود چیزیرا که مکروه طبع است وای بر تو ای زانی تو را چکار است که در میان ما بنی هاشم
داخل شوی ابوبکر گفت سخن تو را شنیدم خدا تو را جزا خواهد داد پس موسی گفت بیرون رو خدا تو را قبیح گرداند بخدا قسم اگر بشنوم
که این حدیث شایع شده باشد یا کسی آن را از تو نقل کند هر آینه گردن تو را میزنم پس ملتفت من شد و گفت ای سگ مرا دشنام
دادی و بعد بپرهیز از نفس خود را از اینکه اظهار نمائی این حدیث را که شیطانی بخواب این پیر احمق آمده است که بازی کند با او در خواب
بیرون رو که بر شما باد لعنت خدا و غضب او چون بیرون آمدیم بحیوة تازه یافتیم و از خود نا امید شده بودیم پس ابوبکر در راه
پیاده میرفت و حمار او را برده بودند چون بدر خانه او رسیدیم خواست که داخل خانه خود شود بمن ملتفت شد و گفت
حفظ نما این حدیث را و بنویس و نقل مکن بجهت اینکه پایها و نقل کن برای عقلاء دین و از موسی بن عبد العزیز مرویست که
وقتی یوحنا نصرانی طبیب شارع ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت تو را سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آنکه
قبر او را قومی از شما زیارت میکنند که در ناحیه قصر ابن هبیره واقع شده است و کیست او از اصحاب پیغمبر شما است گفتم از اصحاب
او نیست ولکن پسر دختر او است بچه سبب تو این سؤال را از من میکنی گفت قصه تازه از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم
رشید شبی مرا طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بنزد موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس یافتیم او را زایل العقل و بر
بالشی تکیه کرده بود و طشتی در پیش روی گذاشته بود و احشای اندرون او در آن طشت بود و در آن ایام هارون او را از کوفه

طلبید

طلبید بود پس شابور خادم از بعضی از خواص خدمهٔ موسی پرسید که وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنم خادم
گفت خبر دهم تو را در همین ساعت صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود ناگاه نام
حسین بن علی نزد او مذکور شد پس موسی گفت رافضیان غلو میکنند حتی اینکه تربت او را دوائی قرار داده اند که مداوا مینمایند
ناخوشیهای خود را بان پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت مرا علتی عظیمی بهم رسانیدم و همه معالجات را کردم سودی
نبخشید تا اینکه کاتب من مرا گفت بگیر از این تربت حضرت امام حسین ع پس گرفتم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد
تو مانده است گفت بلی پس کسی را فرستاد و قطعهٔ از آن تربت را آورد و بموسی داد پس موسی آنرا گرفت و در دبر خود کرد از جهت استهزاء
نمودن بکسیکه تداوی میکند بان و از جهت حقیر و کوچک شمردن امر بکه این تربت از وست یعنی حسین ع و بمجرد این عمل فریاد برآورد
النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها از او برامد که می بینی و ندیمان برخاستند و مجلس مبدل
گردید بماتم نصرانی گفت در انوقت شابور بمن گفت که آیا چاره در این باب میتوانی کرد من شمعی طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم
که جگر و سپرز و شش و دل او در طشت افتاده است پس امر عظیمی ملاحظه نمودم و گفتم احدی چارهٔ این را نمیتواند کرد مگر عیسی ع
مرده را زنده میکرد پس شابور بمن گفت راست گفتی و لکن نزد او باش تا عاقبت امر او معلوم گردد من نزد او ماندم و شابور
رفت و موسی همان حال ماند و سر خود را بالا نگرفت تا وقت سحر وفات یافت خدا او را رحمت نکند محمد بن موسی گفت
بمن گفت که یوحنا پیوسته بزیارت حضرت امام حسین ع میرفت تا اینکه نصرانی بود بعد از آن مسلمان شد و نیکو بود اسلام او
و از امالی طوسی از محمد بن ازدی مرویست که گفت نماز میکردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از
ایشان جامهای سفر پوشیده بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که یا فلان آیا میدانستی که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها و من بد
اندرون خود دردی داشتم و بهر دوائی معالجه کردم نفعی ندیدم تا اینکه بر خود ترسیدم و از خود مأیوس شدم و در نزد ما پیرزالی
از اهل کوفه بود وقتی نزد من آمد و در انوقت علت من نهایت شدت داشت و گفت ای سالم مرض تو هر روز زیاد میشود گفتم بلی گفت
میخواهی تو را معالجه کنم که شفا یابی باذن خدای عزوجل گفتم نیستم بچیزی محتاج تر از این پس مرا آشامانید آبی که در قدح بود در
ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و اسم او سلمه بود
گفتم ای سلمه تو را بخدا قسم میدهم که بچه چیز مرا دوا کردی گفت بیک دانه از این تسبیح و تسبیحی در دست او بود گفتم تسبیح چیست
گفت از خاک قبر حسین است گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی پس آن زن غضبناک از نزد من بیرون رفت و
بخدا قسم که مراجعت کرد علت من در کمال شدت و آزار میکشم و بخدا سوگند که بنفس خود از آن آزار میترسم پس مؤذن اذان گفت
و برخاستند بنماز و غایب شدند از من و از ابن شهراشوب مرویست مسترشد عباسی از مالهای خزانهٔ حضرت امام حسین ع
برداشت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و انفاق کرد بلشکر خود چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند و از عمر
مرویست که مردی نزد قبر حضرت امام حسین ع حدثی کرد او و اهل بیتش مبتلا گردیدند بخوره و پیسی و جنون و تا امروز اولاد
ایشان بخوره و پیسی مبتلا میباشند **تنبیهات الاولی** بکتاب بحر مذاب که مصنف آن از علماء است از کتاب عقاب روایت
کرده است که چون شد بدشد مرض سیدة النساء حضرت فاطمه زهراء ع حسنین ع در خدمت آن مظلومه بودند که حضرت امیرالمؤمنین
وارد شد بر آنمخدره و در آنحال خوابگاه آن مظلومه بالشی بود از پوست گوسفند و روشک آنمخدره از موی شتری بود که در جوف
آن حلفاء که علفی است معروف بحلفی بود ندو نبود در نزد آنمخدره مشروبی که بجهت مرض سزاوار است و لکن زبان مبارک او
مشغول بود بذکر خدا و اشک از ذکرستی نمود بر رخسار پس در آنحال چون نظر مبارک آنمخدره بحضرت امیرالمؤمنین افتاد عرض کرد
ای ابن عم من و ای مفرج هم و غم من مخلوق از طینت پدر من و ای در شهر علم پیغمبر خدا و ای شوهر من در دنیا و عقبی ای مزده دهنده
طاهرم وصیت تو را بمحافظت نمودن این دو فرزندی که نور چشم من و نور چشم پیغمبرند و کفایت میکند ایشان را انتصابا
که با ایشان از مفارقت جد بزرگوار ایشان و این مصیبت من که بدیشان مصاحب گردید و لکن ممانعت منما ایشان را از زیارت
قبر من زیرا که قلب من با ایشان است و بدانکه جناب شما احتیاج بوصیت ندارید و من از شما راضی میباشم پس آیا جناب شما
نیز از من راضی میباشید من بقدر قوه و طاقت خود خدمت کردم تو را و اعانت نمودم تو را بر دنیای تو بمقدار قوه خود و روزها
جو آسیا کردم و شبها از مشک آب کشیدم و با وجود این معترفم که مقصرم در حق تو پس از تقصیر من درگذر ای ابن عم من
بدرستیکه در پیش روی ما عقبهٔ ایست که نمیگذرند از آن عقبه مگر سبکباران چون حضرت امیرالمؤمنین این کلمات را از آنجناب شنو

از آن مظلومه شنید گریست و فرمود ای دختر مصطفی و ای سیدهٔ نساء روح من فدای روح تو باد ای دختر بشیر و نذیر و ای دختر
کسیکه فرستاده شده است رحمة للعالمین چون حضرت فاطمه این نوع کلمات را از آن قدوهٔ ممکنات شنید از آن کلمات رضا فهمید
بعد عرض نمود بخدمت آن برگزیدهٔ معبود چون از امر من فارغ شدی و مرا در قبرم گذاشتی پس این شیشه و این حقه را بردار و اینها را
در لحد با من بگذار پس آنمخدره آن شیشه و حقه را طلبید چون آنها را در پیش روی آن مظلومه بر زمین گذاردند حضرت امیرالمؤمنین
متوجه آنمخدره گردید و فرمود ای سیدة النساء در این شیشه چیست [illegible] است پس آنمخدره عرض نمود که شنیدم از پدرم
که فرمود اشک چشم فرو می نشاند غضب پروردگار عالم را و قبر روضه از ریاض بهشت میشود مگر اینکه بنده گریسته باشد از خوف
خدا و دانسته است عزیز جبار که من گریسته ام باین اشکهای در جوف این شیشه در اوقات سحرها از خوف خدا و از خوف آتش
و این اشکها را ذخیره خود قرار داده ام تا بیاید با من در روز حشرم چون آنحضرت این کلام را از آن مظلومه شنید اشک از دیدهای
خود روان نمود و گریست چون حضرت فاطمه گریه آنحضرت را مشاهده نمود دست مبارک خود را دراز کرد و از اشکهای چشم
آنحضرت گرفت و بروی مبارک خود مالید و فرمود اگر بگرید بحزن وغمی دیگر همچنین حقتعالی رحم میکند آن گروه را و تو ای ابن عم من
بسبب فراق من محزونی و اشک چشم محزون اگر بریزد بر امتی مخصوص میگرداند خدا آن امت را برحمت پس چگونه میباشد اگر واقع شود
آن اشک چشم بر یک امه و کنیزی و من آن اشک را بر روی خود گذاردم بجهت طمع رحمت زیرا که امة الله و دختر رسول خدا میباشم
پس آنمخدره شروع نمود بگریستن و حسنین ع نیز گریستند بعد آن مظلومه سر آن حقه را باز کرد و پارچه سبزی از آن حقه برآورد
چون آن حریر را گشودند یک ورق سفید در جوف آن بود که چند سطر در آن نوشته بودند و نور از آن سطرها ساطع بود حضرت
امیرالمؤمنین فرمود این چیست ای دختر خدیجه کبری آنمخدره عرض نمود ای سفینه نجاة و ای ابن عم رسول خدا این حقه امانتی است
که از قبل حقتعالی آمده است و سببش این است که چون پدرم مرا بتو تزویج نمود بمن خبر داد که جهاز من در زیر درخت طوبی است
نثار آمد در عروسی من از شجرة المنتهی و موقع آن نثار در بهشت بود و الوان نوزهائی که بود نثار زد در کر حور العین نثار شد
پس آن نثارها ذخیره است نزد حور العین در قصرهای خود تا اینکه مؤمنین مبعوث شوند از قبور خود **مؤلف گوید**
معذورم دارید ای شیعیان که اختیار از دستم رفت یکی از این ورقهای نثار در مسجد کوفه یافت شده در ایام والد شیخ بهاء الدین
که فرمود که آن ورق سرخ رنگ بود و در آن نوشته بودند بخطی که شبیه بخط میان نبود و این دو بیت را در آن نوشته بودند انا در
من السماء نثروني يوم تزويج والد السبطين من دری بودم که از آسمان مرا نثار نمودند در روز تزویج والد حسنین كنت اصفى من
اللجين بياضا صبغتني دماء نحر الحسين من در ابرو از نقرهٔ خام صاف تر و سفیدتر بودم و لکن خون گلوی حضرت امام حسین
مرا رنگ کرده ای بفدای مظلومیت شوم ای اباعبدالله پس حضرت فاطمه بخدمت امیرالمؤمنین عرض نمود چون شب زفاف
من در رسید و من بخانه تو آمدم در نزد من نبود مگر دو پیراهن یکی از کرباس نو و یکی کهنه و وصله دار و من بحسب عادت خود در
سجاده خود نشسته بودم دیدم شخصی در خانه را میکوبد و گفت ای اهل بیت نبوت و معدن خیر و فتوت جاری شده است
عادت مردم که میروند بخانه عروس زیرا که آنخانه خالی نیست از طعام از برای خاص و عوام و اگر در نزد شما پیراهن کهنه باشد بمن
عطا فرمائید که من فقیرم و آن پیراهن سزاوارم ای اهل بیت محمد جسد این فقیر برهنه است پس من آن پیراهن نو را بآن فقیر
دادم و آن پیراهن کهنه و وصله دار را پوشیدم چون صبح نمودم در نزد تو بآن پیراهن کهنه که ناگاه پدرم بر ما وارد شد و نور
از مبارکش میدرخشید پس فرمود ای دخترک من آیا پیراهن نو نداشتی چرا آنرا نپوشیدی از برای شوهر خود عرض کردم مگر
شما نفرمودید آنچه را که تصدق نمودید بجهت شما باقی خواهد ماند پس حکایت سائل را بیان کردم پس آنجناب فرمود خوب کاری
کردی و لکن اگر پیراهن نو را می پوشیدی بجهت شوهرت و آن پیراهن کهنه را تصدق مینمودی هر آینه جمع در میان هر دو نموده بودی
پس عرض کردم عمل باین عمل رضا بود پس آنجناب تصدیق من فرمود پس عرض کردم یا رسول الله ما بسبب تو هدایت یافتیم
و بتو اقتدا کرده زمانیکه تو تزویج نمودی مادرم خدیجه کبری را و هر چه مادرم بتو داد همه را در راه خدا انفاق نمودی تا
اینکه امر تو کشید بجائی که بعضی از سؤال کنندگان در در خانه تو سؤال نمودند پس پیراهن خود دادی و حصیر بر خود پیچیدی
و حال آنکه تو از اهل بهشتی و شبیه و نظیری نداری حتی اینکه نازل شد در شان تو ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا
یعنی و انفاق مکن تمام را که بنشینی ملامت شده و مضطر و بیچاره پس حضرت رسول بگریه در آمد بعد مرا بخود چسبانید که در
آنحال جبرئیل نازل شد و عرض نمود که حقتعالی تو را سلام میرساند و میفرماید که سلام مرا بفاطمه برسان و باو بگو آنچه میخواهد

ازمن طلب نماید جمیع چیزیرا که در اسمان و زمین است هر اینه باو عطا خواهم فرمود بشارت ده اورا که من اورا دوست میدارم
پس حضرت رسول فرمود ای دختر من پروردکار تو بتو سلام میرساند و میفرماید که از من طلب نما هر چه خواهی پس من عرض کردم
یا رسول الله مشغول ساخته است مرا لذت خدمت حقتعالی از اینکه سوال نمایم از انجناب چیزیرا و حاجتی ندارم غیر از نظر نمودن
بروجه کریم او در دار السلام یعنی نظر نمودن برحمت او پس حضرت رسول بمن فرمود دو دست خود را بلند نما پس من دستهای
خود را بلند نمودم بنحویکه سفیدی زیر بالهای انحضرت نمودار شد بعد انحضرت عرض نمود اللهم اغفر لامتی یعنی خداوندا بیامرز
امت مرا و من کفتم امین در این هنکام جبرئیل از قبل رب جلیل نازل شد و پیغام آورد که حقتعالی میفرماید قد غفرت لعصاة امتک
ممن فی قلبه محبة فاطمة و محبة ابیها و بعلها و ولدیها یعنی امرزیدم عاصیان امت ترا از اشخاصی که بوده باشد در قلب ایشان
محبت فاطمه و محبت پدر فاطمه و شوهر فاطمه و ولد فاطمه پس حضرت رسول فرمود من در این باب سجلی میخواهم پس خداوند عالم امر
فرمود بجبرئیل که یک سندس سبز و یک سندس سفید بردار و حقتعالی بید قدرت خود بران نوشت کتب ربکم علی نفسه الرحمة
یعنی نوشت پروردکار شما بر نفس خود رحمت و بخشش را و شاهد کرفت جبرئیل و میکائیل و حضرت رسول را پس حضرت رسول
فرمود ای دختر من این مکتوب را در این حقه بکذار چون روز موت تو در رسد وصیت نما که ان را در لحد تو کذارند چون مردم از برای
حساب روز قیامت برخیزند و کناه کاران درمانند و زبانیه جهنم ایشان را بسوی اتش کشند پس در ان هنکام این امانت را بمن رد نما
تا اینکه طلب نمایم اینچیزرا که حقتعالی بمن و تو انعام فرموده است و تو و پدرت رحمة للعالمین میباشید **الثانی** ایضا در ان کتاب
مسطور است که حضرت رسول امر فرمود باسامه که حاضر نماید ابوبکر و عمر را بعد انحضرت جناب فاطمه را طلبید و فرمود ای دختر
من وقت ان رسید که تو را بخانه شوهرت علی فرستم که مخلوق است از طینت من پس حضرت فاطمه عرض کرد که امر با خدا و رسول اوست
پس حضرت رسول فرمود ای بتول حاضر نما جهاز خود را پس جناب فاطمه با دیده کریان داخل خانه شد پس یک اسبا و یک قطعه
از قطیفه و یک پوست کوسفند و یک حصیری از برک خرما و یک بالشی از پوست که در جوف ان لیف بود و یک چادر کهنه وصله دار و
یک کاسه چوبی و یک نعل عربی و یک مسواک از خانه بیرون اورد و عرض کرد یا رسول الله جمیع ما یملک من همین است پس حضرت
رسول فرمود بردارید جهاز و بلیته پاک بتول را که دختر خاتم انبیاء است و خوب قیمتی نیست که میرود بنزد قرین خوبی بعد بکوشه
چشم خود اشاره فرمود بصحابه پس خود انحضرت اسبا را برداشت و بدوش مبارک خود کرفت و حصیر را ابوبکر برداشت و عمر
بالش را برداشت و اسامه کاسه چوبی را برداشت و حضرت فاطمه نعلین را در پا نمود و چادر کهنه وصله دار را بر خود پیچید و رسول
بر دست کرفت پس جبرئیل فرمود من پرهای خود بر پر قدمهای شما فرش مینمایم تا خانه حضرت فاطمه و اسامه میکوید من از قبل
وارد خانه علی شدم و تفکر نمودم در این جهازی که میاوردیم پس بکریه در امدم چون حضرت رسول صدای کریه مرا شنید فرمود چه چیز
تو را بکریه در آورده است عرض کردم که کریستم بجهت فقر فاطمه پس حضرت رسول فرمود ای اسامه هذا لمن یموت کثیر یعنی این قدر جهاز
از برای کسیکه میمیرد بسیار است **الثالث** منقولست که در زمان حضرت رسول پادشاه مسلمان صالحی در ملک خراسان بود و
یک پسر داشت چون مریض شد و مشرف بهلاک شد به پسر خود وصیت نمود که من ده بدره زر که در هر بدره هزار مثقال شرعی طلا
میدهم که چون من فوت شدم از انحضرت رسول خدا رسانی و یک بدره دیکر که در ان هزار مثقال شرعی طلا بود باو داد
و کفت این بدره را بکسی ده که تو را دلالت نماید با انحضرت چون پادشاه فوت شد پسر بعد از مراسم تعزیت داری زرها را برداشت
و بر شتر رهواری سوار شد و بسرعت بجانب مدینه روانه شد چون بمدینه رسید ان روز عید شهر رمضان بود و در بیرون
مدینه نخلستانی فرود امد و بکنار ابی فرو دست و روی خود را شست و ساعتی میاسود و در تفحص کسی بود که از او سراغ پیغمبر
کیرد پس بر شتر خود سوار شد چون اندکی از نخلستان بیرون رفت سه کس را دید که در مکانی نشسته اند و پیرو یکی جوان بر ایشان
سلام کرد و خبر رسول خدا را از ایشان پرسید و کفت هر که مرا بانحضرت دلالت کند بدره زری باو خواهم داد از قضا آن سه نفر
یهودیان و از دشمنان رسول خدا بودند چون اسم بدره زر را شنیدند کفتند [illegible] بر این شتر زر و مانیز همیباشد پس قصد قتل انجوان نمودند
چون سوار شتر بود کفتند ایجوان امروز روز عید است و پیغمبر بجهت نماز عید بصحرا رفته است اینک میاید تو از مرکب فرود ای چون
انحضرت باینجا امد ملاقات او در سوی باتفاق او بمدینه روی انجوان از شتر بزیر امد و در نزد ایشان قرار کرفت پس بسبب رنج
راه خوابش برد ان سه یهود بار شتر را کشودند و بدرهای زر را برداشتند بعد مشورت نمودند که چون این مرد بیدار شود
[illegible] خواهد نمود باید او را کشت تا این راز فاش نکردد پس فی الفور یکی از ایشان با تیغ بران سر انجوان را از بدن جدا نمود و

شتر وی این حالت را مشاهده نمود از جای خود برخواست و اغاز ناله و ندبه نمود سر و روی خود را بخون صاحب خود رنکین نمود
نالان و خروشان و فریاد کنان بجانب صحرا شتافت از اتفاق عبور ان شتر خون الود بمکانی افتاد که رسول خدا در انمکان بنماز عید
مشغول بودند و نماز را باتمام رسانیده عزم برکشتن داشتند که ناله و خروش ان شتر بکوش ایشان رسید چون متوجه شدند
دیدند که از دور شتر خون الودی با خروش ناله میاید چون بنزدیک انحضرت رسید سر خود را بقدوم مبارک انجناب نهاد و
بر زمین میزد و طلب داد خواهی صاحب خود را مینمود پس انحضرت فرمود که این شتر را حکایتی است و تظلمی است باید بمکانی که میرود
رفت تا کیفیت امر معلوم کردد پس ان شتر برخواست و پیشاپیش میرفت و حضرت با اصحابش در عقب و میرفتند تا اینکه ان شتر امد
بر سر کشته صاحب خود پسر پادشاه چون حضرت رسول کشته انجوان را دید و ان سه یهود را ملاحظه فرمود که بحساب بدرهای
زر مشغول بودند التفات بجانب حضرت امیر المؤمنین نمود و فرمود یا علی ایا می بینی که این یهودان میدانند چه ظلم و بیداد بصاحب این
شتر نموده اند پس امر فرمود که ان سه یهود را کرفتند و بخدمت انحضرت اوردند پس انحضرت احوال قاتل انجوان را از ایشان پرسید
چون مجال انکار نداشتند عرض کردند یا رسول الله ما این مرد را نمیشناسیم شبی با اسلحه بخانه ما در امد و نقد بسیار که داشتیم بسرقت برد چون مطلع شدیم
بر سر او در طلب اموال مسروقه خود تفحص نمودیم از زاهد ردشت این کشته در اینجا یافتیم چون خواستیم اموال خود را بکیریم او تیغ
بر روی ما کشید بقصد هلاک ما او را از خود دفع نمودیم چون حضرت این سخن را از ایشان شنید در ان اثنا فرو رفت که فی
الحال جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی تو را سلام میرساند و میفرماید صورت حال مقتول را از این شتر خون الود
بپرس تا حقیقت بر اصحاب ظاهر شود پس انحضرت متوجه ان شتر کردید و فرمود بکو با مر الله کیفیت حال این جوان مقتول را پس ان شتر
بامر خداوند عالم بسخن امده عرض نمود یا رسول الله این جوان پسر پادشاه خراسان است و تمام قصه را بیان نمود پس انحضرت [illegible]
خود را [illegible] برداشت و عرض کرد الهی اسئلک بالسموات العلی و الارضین السفلی و بعرشک الاعظم و بالکرسی و اللوح و
القلم و الشمس و القمر و الجنة و النار احی هذا الشاب المقتول حتی اخبرنا ما جری علیه یعنی خداوندا تو را قسم میدهم باسمانها و
زمینها و بعرش اعظمت و بکرسی و لوح و قلم و افتاب و ماه و بهشت و دوزخ که زنده کردان این جوان مقتول را تا خبر دهد ما را
بچیزیکه بر او وارد امده است پس هاتفی ندا در داد که یا محمد بدرستیکه امر بزرکست و شفعاء قلیلند پس زیاد نما بر این شفیعان
غیر ایشان را پس انحضرت دست خود را بسوی آسمان بلند نمود و فرمود الهی تو را قسم میدهم بحق آدم و نوح و جد من ابرهیم و
اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و زکریا و صالح و شعیب و هود و یونس و ادریس و شیث و موسی و عیسی و داود و سلیمان و دانیال
و عزیر و هرون که زنده نما این جوان را تا امر او ظاهر کردد پس حقتعالی وحی نمود بانحضرت که یا محمد تا اسماء مقدسه خود و ال طاهرین خود
بر این اسماء ضم نشود باجابت نخواهد رسید پس انحضرت دستهای خود را بدرکاه خالق الاشیاء و محیی الاموات بلند نمود
و بخواص اصحاب خود فرمود که شما بر دعای من آمین بکوئید پس انحضرت عرض نمود یا رب العالمین تو را قسم میدهم بحق انبیا
عظام و ملائکه کرام و بحق محمد و انت المحمود و بحق علی و انت الاعلی و بحق فاطمة و انت فاطر السموات و الارض و بحق الحسن
و انت المحسن و بحق الحسین یا ذا الاحسان که احسان کن احسان نما بسوی این جوان تا اینکه زنده نمائی او را تا انتقام کشد از قاتل
خود و همین که حضرت امام حسین را تمام شد ان جوان را خداوند عالم زنده نمود و چشمها خود را کشود پس انحضرت بسجده
در امد بعد سر مبارک خود را از سجده برداشت و فرمود ایجوان بیان نما که تو کیستی و از کدام ولایتی و چه بر سر تو امده پس
انجوان عرض کرد من مردم ولایت خراسانم و پسر پادشاهم پس مجموع قصه خود را بیان نمود تا اینکه منتهی شد بخوابیدن او و زدن
این سه نفر یهودی و کشتن ایشان او را بجهت اخذ اموال او پس انحضرت اموال را از ایشان کرفت و ایشان را بسوی اسلام دعوت
فرمود و شرط نمود با ایشان که [illegible] ایشان را از قصاص عفو فرماید و اموال ماخوذه را بایشان دهد پس ان یهودان قبول
نفرمودند پس انحضرت امر فرمود که ایشان را کشتند و سوزانیدند پس انحضرت با انجوان داخل مدینه شدند و مال ایشان را بفقراء و
مساکین قسمت نمودند پس ان جوان امر دین خود را تعلیم کرفت و بولایت خود مراجعت نمود و بعد از یکسال خود بولایت رسید
و بر تخت پادشاهی قرار کرفت **مولف کوید** بسیار شباهت دارد این حکایت بقصه اسب حضرت امام حسین است
که خود را بخون انحضرت اغشته نمود و فریاد کنان و صیحه کشان الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها کویان و بجانب خیمه ها روی
کرد و خبر شهادت انحضرت را بان بیکسان رسانید کجا بود رسول مختار و حیدر کرار که داد امظلوم را از قاتلش بستانند چنانچه
داد پسر پادشاه خراسان را از قاتلش کرفت **الرابع** منقولست که روزی حضرت رسول خدا از مسجد بیرون امد حسنین

در خدمت آنحضرت بودند که در این حال بادی عظیمی وزید و گرد و غبار شدیدی ظاهر گردید و گیسوان حسنین پر گرد و غبار گردید آنحضرت
چون نگریست غبار بر گیسوان آن دو بزرگوار مشاهده فرمود ملول و غمگین گردید پس وارد حجره فاطمه گردید و آنحضرت فرمود که آب بیاور
تا گیسوان نور دیدگان خود را از غبار بشویم که من نمیتوانم گیسوان ایشان را غبار آلوده ببینم پس حضرت فاطمه زهرا آب در طشتی حاضر نمود
که ناگاه جبرئیل از درگاه رب جلیل فرود آمد و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی سلام میرساند و میفرماید چنانچه تو نمیتوانی گیسوان حسنین
را غبار آلوده ببینی من نیز نمیتوانم از ایشان صورت مشاهده نمایم و سزاوار نیست که گیسوان عنبر فام ایشان را آب دنیا شستشو دهد جبرئیل
عرض نمود یا رسول الله من از جانب خداوند اعلا مأمورم که بجهة شستن گیسوان حسنین در آب سلسبیل بیاورم فرمود آنچه مأموری
چنان نما پس جبرئیل بعد از عروج نزول نمود و با خود داشت طشتی و ابریقی از آب سلسبیل پس آنحضرت اول جناب امام حسن را نزد
خود طلبید و عمامه از سر نور دیده خود برداشت پس گیسوان او را دو نصف کرده نصفی را بفاطمه داد و نصفی را خود گرفت پس جبرئیل از
ابریق آب بهشت و آنحضرت با جناب فاطمه زهرا می شستند تا اینکه فارغ شدند پس آنحضرت رو با امام حسین نمود و فرمود
الیّ الیّ یا بنیّ یا حسین یعنی بسوی من بسوی من ای پسر من ای حسین پس آنجناب بخدمت آنحضرت آمد عمامه از سر او برداشت
و گیسوان او را از هم گشود و مجموع از آن بدست مبارک خود گرفت و فرمود ای برادر من ای جبرئیل آب بریز پس جبرئیل از آب سلسبیل
بهشت و آنحضرت دست میمالید و غبار از گیسوان نور دیده خود می شست در آن اثنا نظر حضرت رسول خدا بجبرئیل افتاد
دید که نظر بر گیسوان حضرت امام حسین میکند و بی اختیار اشک بر رخسار وی جاریست آنحضرت پرسید یا اخی جبرئیل سبب گریه
چیست و در شستن گیسوان حسن مسرور و خوشحال بودی و در شستن گیسوان حسین محزون و گریانی جبرئیل عرض کرد که متذکر
امری شدم که از اسرار مکنونه حقیقیه واقع بر حسین است و طلب کشف آن راز را از آنحضرت نمود در حزن خود محزون کردی
افسرده خواطر نمودی البته کیفیت آن را بایست بیان نمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله متذکر شدم آنچه بر حسین و بر گیسوان او
وارد خواهد شد یا رسول الله همین گیسوان را که خداوند عالم و تو که پیغمبر اوئی و من که امین وحیم نتوانستیم غبار آلوده ببینیم و
با آب دنیا شستشو کردند بیا ببین یا رسول الله روزی که همین سر را به تیغ جفا از پیکر جدا کنند و بر سر نیزه نمایند و همین گیسوان بخون
حلق حسین آغشته گشته بر اطراف آن سر بر فراز نیزه افشان کرده و باد بهاکرد و غبار بیابان ریزد چه خوب صبر نموده است ملائکه

چون برهنان کنند سر او که جبرئیل　شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

الخامس از کتاب بشارة المصطفی منقول است
که وقتی رسول خدا ص داخل خانه امیرالمؤمنین شد در حالتی که خوشحال و مسرور و از روی مبارکش ظاهر بود و سلام کرد بر آنجناب
پس حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد که هرگز ندیدیم شما را که بر من وارد شوید و چنین خوشحال باشید پس حضرت رسول فرمود
بشارت دهم یا علی بدانکه در این ساعت جبرئیل بر من نازل شد و گفت حقتعالی بتو سلام میرساند و میفرماید بشارت ده علی را
که شیعه مطیع و عاصی او از اهل بهشتند چون حضرت امیرالمؤمنین این بشارت را شنید بسجده در آمد و دست خود را بطرف
آسمان بلند نمود و عرض کرد ای خدای من گواه باش بر من که من نصف حسنات خود را بشیعیان خود بخشیدم پس حضرت
فاطمه علیها السلام عرض کرد ای پروردگار من شاهد باش بر من که نصف حسنات خود را بشیعه علی بخشیدم پس حضرت امام
حسن هم نیز مثل این کلام را فرمود و حضرت امام حسین نیز مثل این کلام را فرمود پس رسول خدا ص فرمود شما اکرم تر از من نیستید
ای پروردگار من گواه باش بر من که من نصف حسنات خود را بشیعه علی بخشیدم پس خداوند عالم جل جلاله فرمود شما از من
کریم تر نیستید من آمرزیدم گناهان شیعه و محب علی را **ختم** نمودیم این
کتاب مخزن البکاء را باین بشارت عظمی و عطیه کبری و الحمد لله اولا و آخرا
ظاهرا و باطنا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین التاریخ بتمامه
لتالیفه شهر شوال المکرم سنه [illegible] کتبه المذنب الحقیر
الفقیر المحتاج [illegible] البارزی

قد طبع المقابله مع نسخة الأصل من البدایة الی النهایة ابو القاسم بن اسد الله مع دقة النظر فی سطوره و کلماته بقدر [illegible]

الحمد لله رب العالمین　۱۲۶۷　اللهم اغفر لنا و لوالدینا